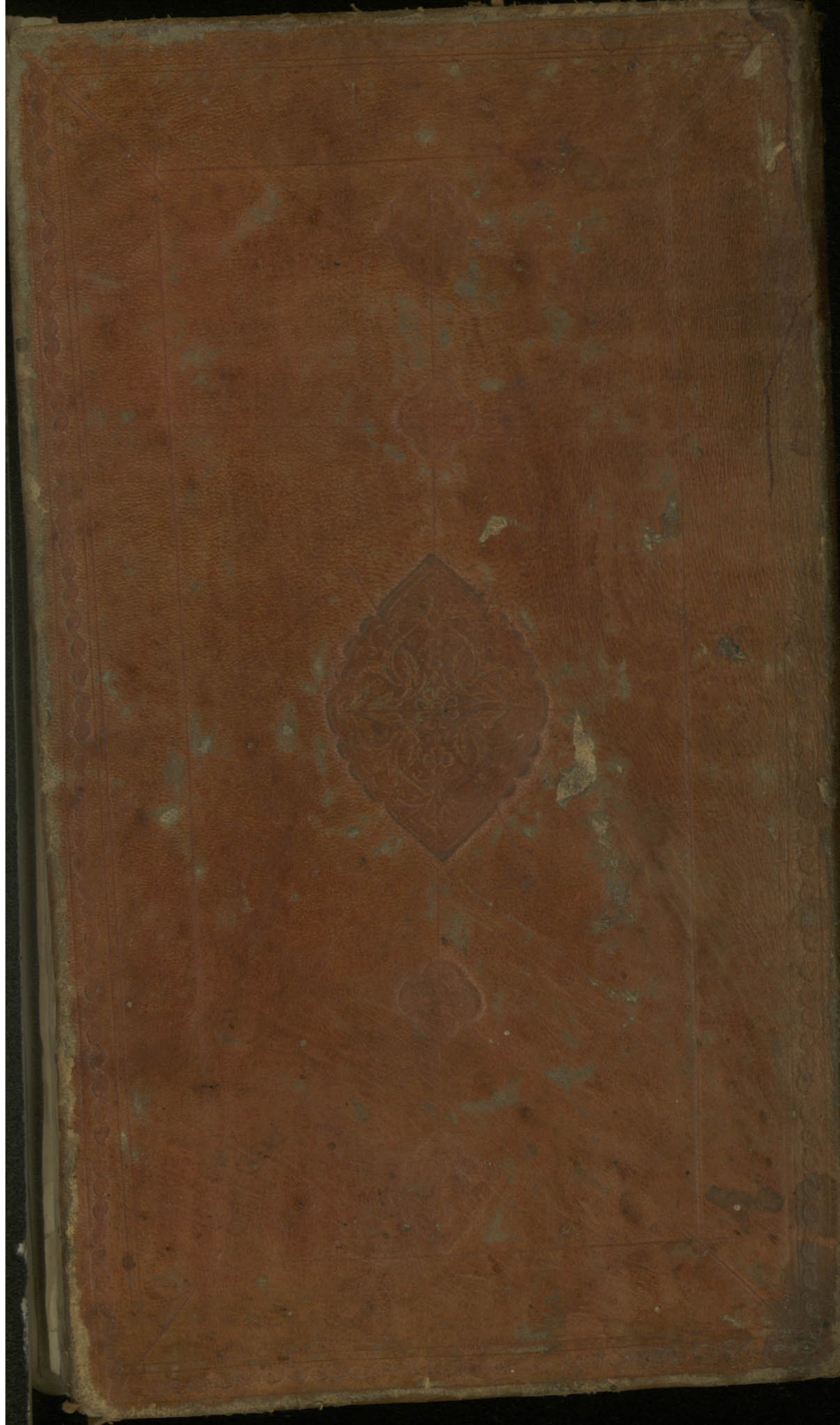


فيما كتب الرضا عليه السلام

البالغة وليهلك من هلك عن بيّنة ويحيى من حيّ عن بيّنة وان الله لسميع عليم والحمد لله الذي اورث اهل بيته مواريث النبوة واستودعهم العلم والحكمة وجعلهم معدن الامامة والخلافة واوجب ولايتهم وشرف منزلتهم فامر رسوله بمسئلة امته مودتهم اذ يقول قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى وما وصفهم به من اذهاب الرجس عنهم وتطهيره اياهم في قوله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس ويطهركم تطهيرا ثم ان

المجاهرين المهولون وبه عنهم يرقبه المبرقون المرعدون وكثرة المخالفين المعاندين من الجاهلين المخاتلين اثبت مايكون عزيمة اجرى جنانا وانفذ مكيدة واحسن تدبيرا واقوى في تثبيت حق المأمون والدعا اليه حتى قصم انياب الضلالة وفل حدهم وقلم اظفارهم وحصد شوكتهم وصرعهم مصارع الملحدين في دينه الناكثين لعهده الوانين في امره المستخفين بحقه الآمنين لما حذر من سطوته وباسه مع آثار ذي الرياستين في صنوف الامم من المشركين وما زاد الله به في حدود دار المسلمين بما قد وردت انباؤه عليكم وقرئت به الكتب على منابركم وحمله اهل الآفاق اليكم والى غيركم فانتهى شكر ذي الرياستين بلاء امير المؤمنين عنده

فیما کتب الرضا علیه السلم

البالغة ولیهلك من هلك عن بینة ویحیى من حی عن بینة وان الله لسمیع علیم والحمد لله الذی اورث
اهل بیته مواریث النبوة واستودعهم العلم والحکمة وجعلهم معدن الامامة والخلافة واوجب ولایتهم وشرف منزلتهم
فامر رسوله بمسئلة امته مودتهم اذ یقول قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربى وما وصفهم به
اذهاب الرجس عنهم وتطهیره ایاهم فی قوله تعالى انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس ویطهرکم تطهیرا ثم ان

[illegible]
المجاهرین
المهولون ویرعبهم قبه المرفون المرعلی وکثرة المخالفین المعاندین من الجاهلین والخائبین ابتت
مایکون عزیمة اجرى جنانا وانفذ مکیدة واحسن تدبیرا واقوى فی تثبیت حق المامون والدعاء الیه حتى
قصم انیاب الضلالة وفل حدهم وقلم اظفارهم وحصد شوکتهم وصرعهم مصارع الملحدین فی دینه
الناکثین لعهده الوانین فی امره المستخفین بحقه الامنین لما حل من سطوته وباسه مع اثاره فی رب العالمین
فی صنوف الامم من المشرکین وما زاد الله به فی حد دار المسلمین بما قد وردت انباؤه علیکم وقرئت به الکتب
على منابرکم وحمله اهل الافاق الیکم والى غیرکم فانتهى شکر ذی الریاستین بلاء امیر المؤمنین عنده
وقیامه بحقه وابتذاله مهجته ومهجة اخیه ابی محمد الحسن بن سهل الميمون النقیبة المحمود السیاسة الى غایة
تجاوز

تفسیر سوره هود	تفسیر سوره یوسف	تفسیر سوره رعد	تفسیر سوره ابراهیم	تفسیر سوره حجر
تفسیر سوره نحل	تفسیر سوره اسری	تفسیر سوره کهف	تفسیر سوره مریم	تفسیر سوره طه
تفسیر سوره انبیا	تفسیر سوره حج	تفسیر سوره مؤمنون	تفسیر اول سوره نور	[illegible]

[illegible]

احمد الله تعالى على نعمائه

قد دخل نوبة الى الفقير الى الله الملك القاهر

محمد بن عبد الله الموسوي البلخي عفي عنهما الشهير

في يوم الغدير من سنة كتبه في حال الالم

والم اللهم وحج بحوم الناس تجي الوباء ١٣٥٠ع



ن ازانا آتش دوزخ حرام کرداند واگر از خوف خدا آب از چشم وی روان شود روی او
برگی جهد که نه سیه باشد از غبار و غرقی باشد وچون ذکر مؤمنان ومطیعان کرد و پاداش
ایشان در عقب آن ذکر کافران میکند وجزا وسزای ایشان و میفرماید که وَالَّذِينَ كَسَبُوا
السَّيِّئَاتِ عطف است بر قوله لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى بر مذهب کسی که تجویز مثل فی الدار زید والحجرة
عمرو است ویا مبتدا است بر حذف مضاف بر مذهب دیگران زجاج ای جزاء الذین و بر هر تقدیر
میفرماید که پاداش آنانکه کسب کردند بدیهارا از شرك ونفاق وكفر وطغيان وعصيان
جَزَاءُ سَيِّئَةٍ پاداش بدیست بِمِثْلِهَا بمانند آن بدی که کرده اند نه زیاده بران چه زیادتی
قدر استحقاق ظلمست و او سبحانه از آن مبراست بخلاف زیادتی ثواب که محض فضل است
و درین تنبیه است که مراد بزیاده فضل است وَتَرْهَقُهُمْ و بپوشد ایشانرا ذِلَّةٌ خواری و
رسوائی یعنی آثار مذلت بر ایشان هویدا کردد مَا لَهُمْ نباشد مر ایشانرا مِنَ اللَّهِ از عذاب
الله مِنْ عَاصِمٍ هیچ نگهدارنده یعنی هیچکس عذاب از ایشان باز نتواند داشت و سخط خدا
از ایشان دفع نتواند کرد ویا ایشانرا از نزد خدا عاصمی و حافظی نباشد و تیرگی ایشان بمثابه بود
که کَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ گوئیا پوشیده شده است وُجُوهُهُمْ رویهای ایشان قِطَعًا مِنَ اللَّيْلِ پارهای
شب مُظْلِمًا در حالتی که آن شب تاریک بود مراد وصف وجوه ایشانست بکثرت گناه کقوله ویوم
القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة یعنی رویهای ایشان از غم و اندوه و حرارت
دوزخ چون شب تیره سیاه کردد واین حالست از لیل وعامل در و اغشیت زیرا که او عاملست در
لیل أُولَئِكَ آن کروه کاسبان سیئات یعنی مشرکان ومنافقان أَصْحَابُ النَّارِ ملازمان
آتش دوزخ اند هُمْ فِيهَا ایشان دران آتش خَالِدُونَ جاوید باشند کائنا یعنی هرگز روی
رهائی از عذاب نیابند چون مراد ازینک کفار اند پس وعید بدین سند که احتجاج نماید بان
که صاحب کبیره مخلد خواهد بود در دوزخ و چون ذکر جزای کفار و اهل ایمان نمود در
توقیت جزا میفرماید که وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ و یاد کن روزیکه جمیع ابرار و فجار دران
ثُمَّ نَقُولُ پس گوئیم لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مر آنانرا که شرك آوردند مَكَانَكُمْ بایستید
كَاؤُكُمْ شما و شریکان شما که بدون من پرستیده اند یعنی بتان تا
بَيْنَهُمْ پس جدا کنیم میان کفار و معبودان ایشان و قطع وصل

بین ایشان ما را بعبادت خود فرمودید حق تعالی [illegible]
شریکان ایشان یعنی بتان ما کنتم نبودید شما ایانا تعبدون که ما را پرستیده باشید بلکه
هوای خود را پرستش میکردید چه آن امر شما بود باشراک آنچه شریک میکردید این مراد شرکا
[illegible] نکه اند و مسیح یا شیاطین ومتوا نبود که مراد بقوله تعالی قال شرکاؤهم مجاز باشد زیرا
عبادت آن میکردند در ینابیع آورده که کافران انکار جدال کردند گویند چنین است
شما ما را به پرستش خود امر کردید بتان گویند فکفی بالله شهیدا پس کافی و بسنده باشد خدا
گواه باشد بیننا و بینکم میان ما و شما چه او عالمست بکنه حال همه ان کنا بدرستی که ما بودیم عن
عبادتکم از پرستش شما لغافلین بیخبران زیرا که نمی دیدیم و نمی شنیدیم و عقل و فهم نداشتیم و ما
[illegible] نکه و مسیح گویند بمیل نشستیم که شما پرستش میکردید هنالک در آن مقام تبلوا کل نفس
[illegible] ما اسلفت آنچه از پیش فرستاده از اعمال پس نفع و ضرر و معاینه به بیند و یا
بجزای آن [illegible] دم خود را وردوا و بازگردانیده شوند همه نفسها الی الله بسوی ثواب
عقاب خدا مولاهم الحق که خداوند متولی امر ایشانست بر حقیقت وضل عنهم و گم کرده و نا
[illegible] شود از کافران ما کانوا یفترون آنچه هستند که افترا میکنند از شفاعت بتان و دعوی
الوهیت ایشان بعد از آن ادله توحید و بعث امقارن قول نمود کرد این میگوید که
قل من یرزقکم بگو کیست که شما را روزی میدهد من السماء از آسمان که باران می باراند
والارض و از زمین گیاه میرویاند چه ارزاق حاصل میشود باسباب سماویه و مواد ارضیه و
[illegible] ینده من از برای بیانست بر حذف مضاف یعنی کیست که روزی میدهد اهل آسمان و زمین را
امن یملک السمع یا کیست خداوند که مالک و قادرست آفریدن شنوائی والابصار
دیده ها [illegible] سمع و بصر یا آفریدن یا حفظ آنها کند از آفات با وجود کثرت آفتها
[illegible] تعال آنها از ادراک جزئی ومن یخرج الحی و کیست که بیرون آورد زنده را که یا
حیوانست یا نباتست من المیت از مرده که نطفه است یا دانه ویخرج المیت و بیرون آ[illegible]
مرده که نطفه است یا دانه من الحی از زنده که حیوانست یا نبات ومن یدبر [illegible]
[illegible] تدبیر کند کارهای عالمیان را این تعمیم بعد از تخصیص است و چون
[illegible] وضوح و ظهور نتوانند عناد و مکابره کنند فسیقولون [illegible]
[illegible] رستی الله است و چون این اقرار بنزد ک[illegible]

[illegible] پس بگوی ای محمد مر ایشانرا بعد از این اقرار که افلا تتقون آیا نمی ترسید از عقوبت
چنین خدایی که بتانرا شریک او میسازید و شکر نعمت او نمیکنید و اندیشه نمیکنید که او را
منتفع کردانید و شما را عاجلا یا آجلا مواخذه کند فذلکم الله پس آنکه او را این صفات ثابتست
الله است ربکم الحق که پروردگار شماست ثابت در ربوبیت ثباتی که در آن شک مدخل
ندارد فماذا پس چیست بعد الحق پس از راستی و بیان حق الا الضلال مگر گمراهی
فانی تصرفون پس از کجا گردانیده میشوید از حق بباطل و از توحید بشرک استفهام برای
انکارست یعنی نیست بعد از حق مگر ضلال پس هر که در گذرد از حق که عبادة الله است با
چندین دلایل و حجج بر وحدانیت او در ضلالت افتد کذلک همچنانکه ربوبیت حق راست و سزاوار
نه غیر او را یا همچنانکه کفار مصروف اند از حق حقت کلمت ربک سزاوار شده حکم پروردگار
واجب گشته علی الذین فسقوا بر آنانکه بیرون رفته اند از دایره اصلاح و متمرد شدند که
انهم آنکه ایشان لا یؤمنون ایمان نیارند این بدل کلمه است یعنی علم الهی تعلق گرفته
که ایشان ایمان نیارند و از دایره استصلاح بیرون باشند و بر کفر بمیرند و یا آنکه تعلیل
حقیت کلمه باشد یعنی عذاب الهی واجب شده بر اهل کفر و عدوان بجهت آنکه ایمان نمی آرند
بعد از آن باحتجاج دیگر بیان توحید و علم بی غایت و قدرت کامله خود میکند بقوله قل
بگوی ای محمد که ای مشرکان معاند و کافران جاحد هل من شرکائکم آیا از شریکان شما یعنی
آنهای که شریک خدا گرفته اید من یبدؤ الخلق کسی هست که باغاز بیافریند خلق را
ثم یعیده پس باز زنده سازدش بعد از موت و چون کفار ابدا را مقر و اعاده را منکر
بودند و از روی لجاج و عناد بدان اعتراف نمیکردند حق تعالی بعد از این فرمود که ای محمد
[illegible] گر این معاندان جواب دهند که معبودان ما این نتوانند کرد و این خبر فعل خدا نتوانند
[illegible] فهو المراد و اگر عناد کنند و جواب نگویند قل الله بگو مر ایشانرا که خدای بحق این
قدرت دارد یبدؤ الخلق باغاز آفریند خلق را ثم یعیده پس باز زنده کرداند آنرا بعد
از وجود ایشانرا از این الزام محض و معری نیست بگو که فانی تؤفکون پس از کجا
گردانیده میشوید از راه راست و بر جهت وضوح حجت و کثرت آن قل بگو مر ایشانرا که
هل من شرکائکم آیا هست از بتان شما که شریک نام نهاده این من یهدی کسی را که راه نماید
[illegible] و انرا کشد تو فوق نظر در دلایل قدرت یعنی نصب حجج و ارسال رسل کند تا راه

نماید الی الحق بسوی حق تعدیه هدایت بالی بجهت تضمین معنی انتهاست و این معاندان
بیدانند که این صفت از الهه ایشان مسلوبست ولکن لجاج و عناد دامن گیر ایشان شده
نمیگذارد که باین معترف شوند قل بگو تو که الله یهدی للحق خدای بحق راه مینماید بحق الطافی
که راه بین کان کنند از تمکین ایشان در نظر کردن ادله هادیه و بتوفیق ایشان در تدبر حجج
حقه و چون نعمت دارین و هدایت از جانب او سبحانه است افمن یهدی الی الحق آیا پس
انکه راه مینماید بحق باسباب توفیق و الطاف احق ان یتبع سزاوار ترست که متابعت کرده شود
امن لا یهدی یا انکه او بخود راه نماید و بنفس خود مهتدی نشود الا ان یهدی مگر انکه
راه نمایند اورا و این حال اشراف شرکاست چون ملائکه و مسیح و عزیر پس جمادات بطریق
اولی که شایسته الوهیت نباشند در تفسیر زاهدی مذکورست که بت پرستان را بر چهارپایان
می بستند از جائی بجائی نقل میکردند پس حق تعالی فرموده که آیا برابر بود انکه ترا راه نماید
با کسی که تو او را راه نمائی فما لکم پس چیست و چه بود شما را کیف تحکمون چگونه حکم میکنید
در تسویه میان کسی که شما بوی محتاجید یا کسی که او بشما محتاجست و یکسان میشمارید
قادر و عاجز را و در بعضی تفاسیر واقع شده که اگر مراد بشرکا ملائکه و مسیح و عزیر باشند
یا ایمه ضلال چون روسای کفره و شیاطین پس کلام بر ظاهر خود صحیح خواهد بود و اگر
مراد اصنام باشند پس معنی آن خواهد بود که چون شرکان ایشانرا در حکم معبود تحقیق تصور
کرده بودند و در عبادت توجه بآن نموده پس حق تعالی بر سبیل کفایت ایشانرا داخل
احیا و عقلا کرد و اینه اسنا داهتدا بایشان کرد کقوله ان تدعوهم لا یسمعوا دعاءکم
ولو سمعوا ما استجابوا لکم و درایت دلیل است بر عدم جواز تقدیم مفضول بر فاضل در
امامت و ریاست و خلافت دینیه و دنیویه بعد از ان فرمود که و ما یتبع و پیروی نمیکنند
اکثرهم بیشتر کفار الا ظنا مگر گمانی را مستند است بخیالات موهومه و اقیسه فاسده
چون قیاس غایب بر فاسد و خالق بر مخلوق بادنی مشارکت موهومه و مراد با کثر
جمیع است یا کسانی که بنای مذهب خود را بر تمیز و نظر نهاده باشند و راضی بتقلید صرف
باشند ان الظن بدرستی که گمان لا یغنی بی نیاز نگرداند کسی را من الحق از علم و
اعتقاد درست شیئا چیزی یعنی ظن و تخمین بجای خود یقین نتواند بود و گفته اند که ظن
بیان آن بود که بتان ایشانرا شفاعت خواهند کرد و اگر حق تعالی فرمود که گمان ایشان

سود نکند و باز ندارد از عذاب خدا چیزیرا ان الله علیم بدرستی که خدا داناست
بما یفعلون بانچه ایشان میکنند از متابعت گمان و اعراض از حجت و برهان و همه را
جزا خواهد داد و در آیت دلیلست بر انکه تحصیل علم در اصول واجبست و اکتفا بتقلید
و ظن جایز نیست و جواز ظن در جایی است که علم ممکن نباشد مانند مسایل اجتهادیه بعد از ان
در رد قول کفار که پیغمبر را گفتند آیت قرآن هذا او بدله میفرماید که و ما کان هذا القرآن
و نیست و نشاید این قرآن با وجود دلایل و اعجاز ان یفترى انکه بر بافته شود و کسی تواند
گفت من دون الله بجز از خدای یعنی سزاوار نیست که این سخن مفترای بشر باشد و لکن
و لیکن هست تصدیق الذی تصدیق کننده آنچه بود بین یدیه پیش از نزول او از کتب متقدمه
و موافق و مطابق آن یعنی با وجود اعجاز گواه کتب منزله نیز هست یا مصدق آنچه هست که
در پیش و پیش از بعث و نشور و حساب و عقاب و ثواب تصدیق منصوبست بانکه خبر کان
محذوفست ای و لکن کان تصدیق الذی و یا علت فعل مقدر ای و لکن انزله الله الذی
یعنی انزال قرآن فرمود بجهت تصدیق کتب سابقه و تفصیل الکتاب و برای بیان کردن
آنچه بر شما نوشته از اوامر و نواهی لا ریب فیه در حالتی که نیست شکی در وی یعنی شبهه در حقیت
آن نیست این حالست از کتاب که در معنی مفعول است و میتواند بود که خبر ثالث کان مقدر
باشد و یا جمله استانفه و قوله من رب العالمین متعلقست بتصدیق یا تفصیل و لا ریب جمله
معترضه یعنی تصدیق قرآن و یا تفصیل آن منزلست از نزد پروردگار عالمیان و میتواند
بود که خبر رابع باشد و یا حال از کتاب یا ضمیر فیه و سیاق آیت بعد از منع از اتباع ظن برای
بیان آنچیزیست که واجبست اتباع آن و اقامت برهان بر آن و نیز بجهت تقدیر و الزام
حجت بر سبیل انکار و استبعاد کفار میفرماید که ام یقولون آیا میگویند مشرکان افتریه
بر بافته است محمد این کلام را از خود قل بگو اگر این سخن را میتوان بافت چنانچه زعم شماست
فأتوا پس بیارید و بر بافید بسورة مثله سوره مانند آن در بلاغت و فصاحت و قوت معنی
چه شما در نظم بلیغ و نثر فصیح مشهور زمان و سرامد دورانید و اگر بخود معارضه نمیتوانید
کرد استعانت نمایید وادعوا و بخوانید برای معاونت خود در اتیان سوره مثل قرآن
من استطعتم هر کرا توانید که از وی یاری خواهید من دون الله بجز از خدای که منزل قرآنست
تا شما را مددکاری کنند و بسازید مانند قرآن ان کنتم صادقین اگر هستید راستگویان که محمد

تصدیق م

صلی الله علیه و آله از خود میسازد این غایت عجز و عناد است بَلْ كَذَّبُوا بلکه بجهت فرط عناد
تکذیب کردند بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ با چیزی که فرا نرسیدند بدانستن آن یعنی مسارعت نمودند
در تکذیب آنچه در نیافتند آن را مراد آنست که بعد از سماع قران و قبل از تدبر در آیات جهت
انکه متضمن ذکر بعث و جزاست و سایر آنچه مخالف دین ایشانست بتکذیب و انکار مشغول شدند
وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ و نیامد بدیشان یعنی منکشف نگشت بر ایشان تاویل او یعنی و حقیقت قران
در بادی الرای و ذهن ایشان باسرار معانی و دقایق آن نرسید مراد آنست که اگر چه اول علم
بحقیقت آن نداشتند اما بالاخرة اعجاز آن بر ایشان ظاهر شد برحینی که جدی بر ایشان مکرر
شد ایشان قوای خود را در معارضه آن در صرف کرده نتوانستند و عاجز گشتند و بدانستند
که فوق طوق بشریست و اما بجهت فرط عناد و جحود در تکذیب آن کوشیدند و یا تکذیب آنچه
ندانستند در قران از ذکر و بعث و جزا و وعید عقوبت و در آخر حقیقت آن بر ایشان
ظاهر کرد و بعد از وقوع آن جز ندامت حاصلی نخواهند داشت و آن ندامت نفع بایشان
نخواهد داد كَذَٰلِكَ همچنین تکذیبی که کفار زمان تو دارند كَذَّبَ الَّذِينَ تکذیب کردند
انبیای خود را آنانکه بودند مِنْ قَبْلِهِمْ پیش از اینها فَانْظُرْ پس در نگر و ببین كَيْفَ كَانَ
عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ که چگونه بود سرانجام ستمکاران و مکذبان پس اینها نیز مثل آنها
معذب و معاقب خواهند شد و درین آیت تسلیه حضرت رسالت و تهدید بر اهل کفر
و ضلالت وَمِنْهُمْ و از ایشان که تکذیب میکنند مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ کسی هست که میگرود
بقران و تصدیق میکند در نفس خود و میداند که حق است و لیکن از روی عناد اظهار
نمیکند وَمِنْهُمْ مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهِ و از ایشان کس هست که نمیگرود و بآن فرط جهل و
غایت نادانی وَرَبُّكَ أَعْلَمُ و پروردگار تو داناترست بِالْمُفْسِدِينَ بتباه کاران
یعنی معاندان که مصرند بر تکذیب و گفته اند که معنی آنست که بعضی از قوم تو ایمان آرند
بقران و از کفر توبه کنند و برخی آن باشند که ازین سعادت محروم مانند بر شقاوت
کفر بمیرند وَإِنْ كَذَّبُوكَ و اگر تکذیب کنند ترا یعنی بر آن اصرار نمایند و تو از جانب
ایشان نا امید شوی فَقُلْ پس بگو بایشان را که لِي عَمَلِي مراست جزای کردار من وَلَكُمْ
عَمَلُكُمْ و مر شماراست پاداش عمل شما أَنْتُمْ بَرِيئُونَ شما بیزارید یعنی ذمه شما بریست
مِمَّا أَعْمَلُ از آنچه من میکنم یعنی شما را بعمل من مواخذه نخواهند کرد وَأَنَا بَرِيءٌ و من

بیز

بیزارم مِمَّا تَعْمَلُونَ از آنچه میکنید یعنی ماخوذ بعمل شما نخواهم شد نزد بعضی از علما
این آیت بایة السیف منسوخ است بجهت آنکه متضمن اعراض است از ایشان و تخلیه
سبیل ایشان و نظیر اینست قوله قل یا ایها الکافرون آلخ و نزد بعضی منسوخ نیست از ایشان
بلکه مراد وعید ست کقوله اعملوا علی مکانتکم وَمِنْهُمْ و از اهل شرک و در زاد المسیر گفته
که از اهل یهود مَنْ يَسْتَمِعُونَ کسانی هستند که گوش میدارند إِلَيْكَ بسوی تو وقتی
که قران میخوانی و احکام می اموزانی تا استهزا کنند بدان أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ آیا تو می شنوانی
کران را یعنی کسانی را که در عدم انتفاع از سماع حق بمنزله کرانند وَلَوْ كَانُوا و اگر چه هستند
که با وجود کری لَا يَعْقِلُونَ در نمی یابند استفهام بر سبیل نفی است یعنی تو قادر نیستی
بر اسماع کسانی که با صمم ایشان عدم تعقل انضمام یافته مراد آنست که اصم عاقل بطریق
تفرس از تطنین صوتی که بصماخ وی رسد هادی باشد فی الجمله استدلال میتواند کرد چون
سمع و عقل هر دو مفقود باشد باعتبار عدم استعمال هر دو دریافتن حق بید است که
حال بر چه وجه باشد وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْظُرُ و از ایشان کس باشد که نظر کند إِلَيْكَ بسوی تو
و بر وجه طعن و طعنه دلایل نبوت و نشانهای صدق ترا مشاهده نماید و از غایت
عناد چنان فرا نماید که هیچ جز از آیات رسالت را ندیدند أَفَأَنْتَ تَهْدِي الْعُمْيَ پس
آیا تو راه مینمائی کوران را یعنی آنان که در عدم انتفاع از مشاهده آیات مانند کورانند
وَلَوْ كَانُوا و اگر چه هستند که با وجود عدم بصر لَا يُبْصِرُونَ نمی بینند بدیده بصیرت
یعنی قادر نیستی بر هدایت کسانی که با عمی بصر ضم بصیرت کرده اند مراد آنست که اعمای
مستبصر حدس چیزی میتواند کرد که بصر احمق با ادراک آن متفطن نتواند شد و چون
ابصار و بصارت هر دو مسلوب باشند باعتبار عدم ادراک معلومست که حال چگونه خواهد
بود چه مقصود از ابصار اعتبار است و استبصار و عمده در آن بصیرت و چون ایشان
ازین هر دو معروض اند گوئیا که دیده ظاهر و باطن از ایشان مسلوبست این تعلیل است
برای امر به تبری حضرت و اعراض از ایشان إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای لَا يَظْلِمُ النَّاسَ
ستم نمیکند بر مردمان شَيْئًا بهیچ جز از افساد حواس و عقول ایشان و تفویت
منافع آن بر ایشان بعد از استحقاق و از نقص ثواب از حسنات ایشان و امثال آن
و عدم ازاحه علت و نصاحه وَلَٰكِنَّ النَّاسَ و لیکن مردمان أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ

تنم بیکند بر نفسهای خود باقتراب اسباب عذاب و حس و عقل اکرچه آلت ادراک آیات قدرت
و دلائل هدایت استعمال میکنند و منافع و فواید آن مدرکات ازیشان فایت میشود و نعم ما قیل
چشم از برای دیدن آیات قدرتست * گوش از پی شنیدن اخبار حکمتست * هر که حق نه بیند و حق
نشنود کسی * کور و کرست بلکه از آن هم بتر کسی * وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ و یاد کن روزی را که جمع کنیم و
حفص بغیبت خوانده یعنی خدا جمع کند کافران را از هول آن روز مدت مکث در دنیا و قبر
ایشان را کوتاه نماید بر وجهی که مبعوث شوند بحالتی که كَأَنْ لَمْ يَلْبَثُوا گوئیا درنگ نکرده اند در دنیا
و یا در قبر إِلَّا سَاعَةً مِنَ النَّهَارِ مگر اندکی از روز چه مکث در دنیا یا قبر اگر چه طویل باشد اما
نسبت بمکث آخرت بمنزله مکث قلیل باشد و در تفسیر زاهدی آورده که معتزله در نفی عذاب قبر بدین
آیت استدلال نموده گویند اگر کفار در قبر معذب بودندی مدت بدین درازی ایشان را ساعتی
ننمودی و جواب آنست که این صورت بسبب صعوبت اهوال و شدت احوال قیامتست که مدت
عذاب در جنب آن یکساعت نماید و چون از قبر انگیخته شوند يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ آشنائی دهند
میان یکدیگر این بیان قلت مکث است چه تعارف با قلت زمان مفارقت بود و تناکر با طول آن
مدت یعنی هم را بشناسند همچنانکه دو کس که بجهت قلت زمان مفارقت یکدیگر را میشناسند
و اگر مدت طویلست هم را نمیدانند و این در اول بعث بود و بعد از آن بسبب تواتر اهوال
قیامت آن آشنائی و تعارف انقطاع یابد و از یکدیگر فراموش کنند قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ بتحقیق
که آن آشنائی و محرومی خطوط ابدیه آنانکه ایشان كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ تکذیب کردند برسیدن
بجزای خدا در روز حساب و منکر ثواب و عقاب شدند وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ و نبودند راه
یافتگان بایمان بوسیله استعمال حواس و عقول خود در تحصیل معارف حقه بلکه بجهت فرط غفلت و
اغترار بحطام دنیا از تدبر در آیات و معجزات غافل شده خود را در مهلک عذاب ابدی انداختند
در انوار گفته که جمله قد خسر الذین الخ برای بیان شهادت ایشانست بر خسران خود یا شهادت خدا بر
خسران ایشان و تعجب از آن و متول نبود که حال از ضمیر یتعارفون بر اراده قول یعنی در حین تعارف
ایشان گوئیم که زیان کردند اهل تکذیب و نبودند که مهتدی شوند بطریقی راست که موصلست به بهشت
نعیم وَإِمَّا نُرِيَنَّكَ و اگر بنمائیم ترا ای محمد بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ برخی از آنچه وعده داده ایم کفار را
از عذاب مانند هلاکت جمعی ازیشان در روز بدر پس آن موجب تشفی تو شود و حکم عذاب
از قوت بفعل آمده باشد أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ یا متوفی سازیم ترا قبل از اراءت آن بتو یعنی اگر

اسقام

اسقام نکنیم ازیشان در دنیا و تو آنرا نه بینی فَإِلَيْنَا پس بسوی ماست مَرْجِعُهُمْ بازگشت
ایشان و ترا در آخرت بنمائیم عذاب ایشان را این جواب نتوفینک است و جواب اما نرینک
محذوفست کانه قیل اما نرینک بعض الذی نعدهم فی الدنیا فذلک او نتوفینک قبل ان نریکه
فنحن نریکه فی الآخرة ثُمَّ اللَّهُ پس خدا بعد از اراءت ان یا پس از توفی تو شَهِيدٌ عَلَى
مَا يَفْعَلُونَ گواهست بدانچه ایشان میکنند و فرا خور عمل جزا خواهد داد ذکر شهادت کرده
اراده نتیجه و مقتضای آن که عقابست فرموده و لهذا مرتب ساخته است شهادت را بر رجوع بلفظ
ثم که برای تراخیست کانه قال ثم الله معاقب علی ما یفعلون وَلِكُلِّ أُمَّةٍ و هر گروهی را از امم ماضیه
رَسُولٌ فرستاده بود که ایشان را بحق دعوت میفرمود فَإِذَا جَاءَ پس چون آمد بدیشان رَسُولُهُمْ
رسولی که مبعوث شده بود بدیشان و تکذیب او کردند قُضِيَ بَيْنَهُمْ حکم کرده شد میان
رسول و مکذبان بِالْقِسْطِ براستی یعنی رسول نجات یافت و اهل تکذیب هلاک شدند
وَهُمْ و ایشان یعنی رسول و مکذبان لَا يُظْلَمُونَ ستم دیده نشوند یعنی از ثواب رسول
کم نکنند و در عذاب مکذبان زیاده بر استحقاق حکم نفرمایند و گویند معنی آنست که هر
گروهی را در روز قیامت رسولی باشد که منسوب باو بوده باشد در دنیا و چون رسول
ایشان بموقف حساب آید گواهی دهد بر ایشان بکفر و ایمان و حکم کنند میان ایشان
بثواب مؤمن و عقاب کافر بقوله و جیء بالنبیین والشهداء و قضی بینهم آورده اند
که بعد از نزول آیت و اما نرینک الایات کفار مکه استعجال عذاب کردند این آیت آمد
که وَيَقُولُونَ و میگویند کافران از روی استعجال و استهزاء و استبعاد مَتَى هَذَا الْوَعْدُ
کی باشد این عذاب موعود به و چرا فرود نمی آید إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ اگر هستید راستگویان
و در این وعید خطاب با پیغمبرست و مؤمنان که اهل شرک را تخویف میکردند قُلْ لَا أَمْلِكُ
بگوی ای محمد من مالک نیستم لِنَفْسِي برای نفس خود ضَرًّا زیانی از مرگ و بیماری و قحطی و غم
و هم و غلبه و امثال آن وَلَا نَفْعًا و نه سودی را از زندگانی و تندرستی و خصب و ثواب
یعنی قادر نیستم بر دفع ضرر و جر نفع برای خود إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ مگر آنچه خواهد خدای که من
مالک آن شوم یعنی همه در تحت تصرف اوست و من بر آن قدرت ندارم مگر که مرا تمکین و اقدار
فرماید بر آن پس چگونه استعجال کنم حلول چیزی که آن نزول عذابست و عقوبت بر شما و میتواند
بود که استثناء منقطع باشد یعنی لیکن خدای آنچه اراده او تعلق میگیرد و مشیت و حکمت او تقاضا

میکند صد دعوی یابد لِکُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ مر گروهی را وقتی است معین برای هلاک ایشان إِذَا جَاءَ
أَجَلُهُمْ چون بیاید وقت عذاب ایشان فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ پس واپس نیایند از اجل خود سَاعَةً
اندک زمانی وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ و پیشی نگیرند بران بلکه چون آن وقت مقدر در رسد همه مستاصل
و هلاک شوند این متضمن نهی بی مشرکانست بر آنکه ساعت بساعت عذاب الهی بر شما فرود آید
و مهلت نکنید در روزگار شما رسد و بعد از حلول عقوبت اظهار حسرت و ندامت سود ندارد تدبیر
خود امروز کن ای خواجه که فردا هر چند که فریاد کنی سود ندارد قُلْ بگو ای محمد این جماعت را که استعجال
عذاب میکنند أَرَأَيْتُمْ آیا دیدید و دانستید یعنی خبر دهید مرا که إِنْ أَتَاكُمْ اگر بیاید بشما عَذَابُهُ
عذاب خدا که بنزول آن تعجیل میکنید بَيَاتًا تا بوقت مشغولی شما بخواب یعنی بشب أَوْ نَهَارًا یا در روز
که زمان اشتغال شماست بطلب معیشت هر اینه پشیمان شوید از استعجال و چون حال برین منوالست
پس مَاذَا يَسْتَعْجِلُ چه چیز را شتاب میکنند مِنْهُ از عذاب استفهام برای تهویل و تفظیع است یعنی کدام
نوع را از انواع عذاب میطلبند الْمُجْرِمُونَ گناه کاران که مشرکانند و حال آنکه همه انواع عذاب
ناملایم است و مکروه طبیعت جمله استفهامیه متعلق است بقوله ارایتم که در معنی اخبرونی است
و قوله المجرمون در موضع ضمیر است جهت دلالت بر آنکه ایشان بسبب جرم خود سزاوار این
وعید شده اند و مستوجب عذاب گشتند بعد از ان بر سبیل توبیخ و انکار میگوید که أَثُمَّ
آیا بعد از استعجال إِذَا مَا وَقَعَ چون واقع شود عذاب و آنرا معاینه به بینید آمَنْتُمْ ایمان
آورید بان و با خدا یا بقران یعنی بعد از وقوع عذاب که مستلزم عدم نفع ایمانست خواهید
آورد و قوله آلْآنَ بر اراده قولست یعنی بعد از وقوع ایشانرا گویند که آیا اکنون که عذاب
نازل شده ایمان می آورید وَقَدْ كُنْتُمْ و حال آنکه بودید شما که از روی تکذیب و استهزا به عذاب
یعنی بنزول آن تَسْتَعْجِلُونَ شتاب مینمودید بر وجه تکذیب و استهزا و نیز جهت تفریع میفرماید
که ثُمَّ قِيلَ پس گفته شود بعد از نزول عذاب لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مر آنانرا که ستم کردند بر خود
بشرک و تکذیب و در حین یاس و الجاء که وقت عدم قبول ایمانست ایمان آورده اند ذُوقُوا
بچشید عَذَابَ الْخُلْدِ عذاب جاوید را که الم آن بر دوام بود تشبیه کفار بذایقین که بمعنی
جماعتیست که طلب طعم میکنند جهت آنست که حس فهم ایشان است پس معنی آنست که عذاب
ایشان بسیار سخت باشد هَلْ تُجْزَوْنَ آیا جزا داده شوید استفهام برای نفی است یعنی جزا ندهند
شما را إِلَّا بِمَا كُنْتُمْ مگر بسبب آنچه بودید که تَكْسِبُونَ کسب میکردید از کفر و عصیان ازلی

جعفر

جعفر علیه السلام مرویست که مراد باین نزول عذابست از آسمان بر فسقه اهل قبله در آخر
الزمان نعوذ بالله منه آورده اند که حیی بن اخطب از یهود مدینه قبل از هجرت آنحضرت
صلی الله علیه و آله بتجارت مکه رفته بود چون بحرم رسید و طنطنه و شوکت آنحضرت شنید
بمجلس شریف ایشان آمد بعد از استماع قران پرسید که ای محمد احق ام انت هازل این
دعوت که میکنی جد است یا هزل و این کلام که میخوانی براستیست یا بازی حق تعالی آیت
فرستاد که وَيَسْتَنْبِئُونَكَ و خبر میپرسند از تو در باب قران و ادعای نبوت أَحَقٌّ هُوَ
آیا حق است و راست این کلام استفهام بر اصل خود است لقوله ویستنبئونک و احق مبتدا است
و ضمیر مرتفع بان ساد مسد خبر و یا خبر است مقدم و هو مبتدا و جمله در موضع نصب است که مفعول
دوم فعل مذکور است و گفته اند که همزه برای انکار و استهزا است از رسول و وعید یا بعث
یا قران که حق است یا نه جواب آمد که قُلْ بگو ای محمد إِي وَرَبِّي آری بحق پروردگار من إِنَّهُ
لَحَقٌّ بدرستی که دعوی من یا قران یا بعث یا عذاب موعود است و حق و درست است
وَمَا أَنْتُمْ و نیستید شما بِمُعْجِزِينَ عاجز کنندگان مر خدا را از عذاب کردن نفی عجز بقدرت
او راه نیابد و شما عذاب بری از خویشتن باز نتوانید داشت و از قبضه قدرت او بیرون
نتوانید رفت وَلَوْ أَنَّ و اگر باشد لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مر هر نفسی را که ستم کرده است بر خود
بکفر یعنی اگر کافری را باشد مَا فِي الْأَرْضِ آنچه در زمین است از جمیع مال و متاع و خزاین و
دفاین آن لَافْتَدَتْ بِهِ هر اینه فدیه دهد بآنچه داده تا خود را از ان عذاب باز خرد و بر
تقدیر آنکه قدرت برین فدیه داشته باشد از ایشان قبول نکنند وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ و بپوشند
پشیمانی خود را از اتباع و هواداران خود که مبادا از ایشان سرزنش و ملامت شنوند و این
از ابی عبدالله مرویست و یا آنکه مبهوت شوند از هول عذاب و بر نطق قادر نباشند و در تاج القا
آورده که در یابند الم حسرت و ندامت را در درونهای خود و یا اسرار بمعنی اخلاص است چه اخفای
ندامت اخلاص آنست یعنی ندامت خود را خالص سازند و بخلوص تمام بر پشیمانی گرایند و گفته اند اسرار
بمعنی اظهار است و این از لغات الاضداد است مضمون آنکه مشرکان اظهار ندامت کنند از اعمال خود
لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ این هنگام که ببینند عذاب را وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ و حکم کرده شود میان مومنان
و کافران یا رؤسا و اتباع و یا ظالمان و مظلومان بِالْقِسْطِ بداد و راستی وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ
و ایشان ستم دیده نشوند بنقصان ثواب و افزونی عقاب این تکریر نیست زیراکه اول قضاست

میان انبیا و مکذبان ایشان و دوم مجازات مشرکان است بر شرک یا حکومت میان ظالمان و
مظلومان و ضمیر متناول ایشانست بجهت دلالت ظلم بر ایشان بعد از آن در تقریر قدرت خود
بر اثبات میفرماید که أَلَا إِنَّ لِلَّهِ بدانید بدرستی که مر خدایراست مَا فِي السَّمَاوَاتِ آنچه در
آسمانهاست وَالْأَرْضِ و آنچه در زمین است پس ایشان مالک چیزی نباشند که خود را بآن خرند
و در تقریر آن او سبحانه بفدای کافر احتیاج ندارد و بر ایصال ثواب و عقاب قادر است
أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ بدانید بدرستی که وعده خدای در مثوبت و عقوبت حَقٌّ راست است
و در ان خلاف نیست هیچ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ و لیکن بیشتر اهل کفر و ظلم لَا يَعْلَمُونَ نمیدانند
بجهت مقصور بودن عقل ایشان در ظاهر نعم دنیویه و اصرار ایشان بآن هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ
اوست که زنده میکرداند و میمیراند پس قادر باشد بر نشر و حشر و در عقبا زیرا که قادر لذاته
قدرت او منفک نمیشود و در ماده قابل بالذات مر حیوة و موت را پس هیأت از حیوة
و ممات ممکن باشد وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و بسوی جزای او در روز بعث بازگردانیده خواهید
شد چون در ما تقدم ذکر قرآن کرد و آنچه در وست از وعد و وعید در عقب آن ذکر جلالت
موقع قرآن و عظم محل آن در باب دلها میفرماید که يَا أَيُّهَا النَّاسُ ندا عام است یعنی ای جمیع
مردمان قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ بدرستی که آمد بشما پندی مِنْ رَبِّكُمْ از پروردگار شما وَ
شِفَاءٌ و شفائی و دوائی لِمَا فِي الصُّدُورِ مر آنچیزیرا که در دلهاست از امراض جهالت
و غوایت وَهُدًى و راهنمونی بسوی حق وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ و رحمتی برای گروندگان
یعنی قرآن که نازل شده است برای مردمان کتابیست جامع جمیع مواعظ او که بمحاسن اعمال
ترغیب میکند و از مقابح افعال تنفیر مینماید مشتملست بر حکمت عملی و معانی او که از امراض
شکوک و شبهات و اسقام عقاید فاید صدور و هدایای ارواح و رحمت اسرار یا موعظت
مر عوام را و شفاعت مر خواص را و امر اخص خواص را و رحمتست از برای همه که بدان رحمت
هر یک برتبه خود رسیده اند حاصل که بقرآن ناجی میتوان شد از ظلمات ضلال بنور ایمان
و بسبب آن از طبقات نیران نجات یافته بمصاعد درجات جنان میتوان رسید و تنکیر رحمت
جهت تعظیم است قُلْ بگو که شادی کنید بِفَضْلِ اللَّهِ بفضل خدای که قرآن است وَبِرَحْمَتِهِ
و برحمت خدای که دین اسلام است و گفته اند که فضل قرآنست و رحمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله یا توفیق است و رحمت عصمت در حقایق سلمی مذکور است که فضل

معرفت

معرفتست و رحمت توفیق دریافت آن و در عین المعانی آورده اند که فضل نعم ظاهره است
و رحمت نعم باطنه یا [illegible] الجنان و رحمت نجات از نیران یا فضل کشف غطاست و
رحمت کمال قرب بحضرت مولی صاحب کشف الاسرار فرموده که از روی اشارت میفرماید
که ای بنده من بر فضل و رحمت من اعتماد کن بر طاعت و خدمت خود که اعتماد نیست جز بر فضل
من و آسایش نیست جز برحمت من هر کس را سرمایه ایست و سرمایه مومنان فضل من هر کس را
خزانه ایست و خزانه مومن رحمت من از امام محمد بن علی الباقر علیهما السلام منقولست
که مراد بفضل حضرت رسالتست و برحمت اقرار بولایت سید اولیا علی مرتضی ابن عم مصطفی
صلوات الله علیه و این روایت را کلبی نیز از ابی صالح از ابن عباس روایت کرده بعضی
گفته اند که معنی آیت آنست که بفضل و رحمت فرود آمده است موعظه و شفا فَبِذَٰلِكَ پس بآن
فضل الهی و رحمت نامتناهی حضرت باری فَلْيَفْرَحُوا پس باید که شاد شوند مومنان و
بدانکه بفضل الله و برحمته متعلقست بفعلی محذوف که این فعل مفسر انست چه اسم اشارت
بمنزله ضمیر است و تقدیر اینکه بفضل الله و رحمته فلیفرحوا بذلک و فایده تکریر تاکید است
و بیان بعد از اجمال و ایجاب اختصاص بفضل و رحمت بفرح و یا آنکه متعلق است بفعلی
که مدلول علیه جاءتکم است و ذلک اشارت بمصدر آن و تقدیر اینکه فبمجیئها فلیفرحوا
و فا بمعنی شرط است کانه قیل ان فرحوا بشیء فبها یعرض و یا برای ربط است بما قبل
آن و دلالت بر آنکه مجی کتابی که جامع صفات مذکوره است موجب فرح است و تکرار
جهت تاکید است هُوَ آن فضل و رحمت و یا قرآن که متضمن آنست خَيْرٌ بهتر است مِمَّا
يَجْمَعُونَ از آنچه جمع میکنند از حطام دنیوی که در معرض زوال و فناست بعد از آن
رسول را امر میفرماید با آنکه خطاب بکفار مکه کند و میگوید قُلْ بگو مر مشرکان عرب را
که أَرَأَيْتُمْ خبر دهید مرا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ که آنچه فرو فرستاد خدا لَكُمْ برای شما مِنْ
رِزْقٍ از روزی و در آسمان تقدیر اسباب آن کرد و یا آب باران بوجود آورد
یعنی چهارپایان که خوردن آن حلالست فَجَعَلْتُمْ پس شما ساختید و نام نهادید مِنْهُ
از آن روزی حَرَامًا وَحَلَالًا حرامی و حلالی یعنی بعضی از آن را گفتید که حلالست
و بعضی را حکم کردید که حرام است چون بحیره و سایبه و مانند آن و بعضی را گفتید که بر
جمعی حرامست و بر جمعی حلال که ما فی بطون هذه الانعام خالصة لذکورنا و محرم علی

انواجنا قُلْ بكو آللّهُ أَذِنَ آيا خداى دستورى داد لَكُمْ از براى شما در تحليل و تحريم أَمْ
عَلَى اللّهِ تَفْتَرُونَ يا بر خدا افترا ميكنيد و ميكوئيد والله امرنا بها وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ و چيست
كمان آنها كه يَفْتَرُونَ بر مى بندند عَلَى اللّهِ الْكَذِبَ بر خدا دروغ را در تحليل و تحريم يعنى
كمان دارند كه خداى با ايشان يَوْمَ الْقِيَامَةِ در روز رستخيز كه روز مكافاتست و درين ابهام
تهديد بزرك و وعيد عظيم است مر ايشانرا و رسيدن عذاب شديد و عقاب اليم بايشان
درين جهان و در آنجهان إِنَّ اللّهَ بدرستى كه خداى لَذُو فَضْلٍ هر اينه خداوند رحمتست
عَلَى النَّاسِ بر مردمان با عطاى عقل و هدايت و با انزال كتب و ارسال رسل وَلَكِنَّ
أَكْثَرَ النَّاسِ و ليكن اكثر ايشان لَا يَشْكُرُونَ سپاس دارى نميكنند اين نعمت را و بان
جاحد ميشوند اين كلام تفريع بر افتراء كذب و اكرچه در صورت استفهام است و كويند
معنى آنست كه خدا بتحريم مذكوره تنك كيرى نكرده بر ايشان بلكه انرا بر ايشان حلال كرده اين
و يا خداوند فضلست ترك معاجله عذاب در دنيا بر كسانى كه افترا ميكنند و اين دليلست
بر انكه هيچكس را روا نيست كه حكمى از احكام شرع را نادانسته حكم كند بلكه از سر ايقان و احتياط
تمام حكم نمايد تا از جمله آنها نباشد كه بر خدا افترا كرده اند در تحريم و تحليل احكام بعد
از آن بيان ميكند كه امهال عذاب ايشان نه بجهت جهل اوست بحال ايشان و امهال آن
و ميفرمايد كه وَمَا تَكُونُ و نباشى تو اى محمد فِي شَأْنٍ در كارى از كارهاى خود وَمَا
تَتْلُو مِنْهُ و نخوانى از انچه فرستاده خدا مِنْ قُرْآنٍ از قرآن در انوار كفته كه ضمير منه
راجع بشانست زيرا كه تلاوت قرآن معظم شان رسولست و من براى تبعيض يا مزيده
براى تاكيد نفى و يا ضمير منه راجع بقرآنست و اضمار آن قبل ذكر جهت تفخيم آنست يا
راجع بخداست چنانكه بآن مترجم شده قوله وَلَا تَعْمَلُونَ تعميم خطابست بعد از تخصيص
آن بكسى كه مقتداى همه آدميانست جهت تفخيم شان او يعنى نميكنيد اى جميع آدميان
مِنْ عَمَلٍ هيچ كارى از كارها إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ مكر كه هستيم ما بر شما شُهُودًا كواهان بكارها
إِذْ تُفِيضُونَ آنوقت كه خوض ميكنيد و در ميرويد فِيهِ در آن كار وَمَا يَعْزُبُ و پوشيده
نميشود عَنْ رَبِّكَ از علم پروردكار تو مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ همسنك مورچه خورد و يا
مقدار ذره هوا فِي الْأَرْضِ در زمين وَلَا فِي السَّمَاءِ و نه در آسمان يعنى در وجود
و امكان و قوله وَلَا أَصْغَرَ كلاميست مستانف براى تقرير قول مذكور يعنى نيست

خوردن

خوردتر مِنْ ذَلِكَ از آن ذره وَلَا أَكْبَرَ و نه بزركتر مراد آنست كه نيست هيچ چيز از امور إِلَّا مكر
كه مكتوبست فِي كِتَابٍ مُبِينٍ در كتاب روشن يعنى لوح محفوظ و يا مراد كتاب حفظه است كه
ملائكه سفره آنرا نوشته اند و حفظ آن كرده اند ملخص معنى ايه آنست كه هيچ فعلى و قولى بر حق
سبحانه پوشيده نيست و مكافات خواهد داد هر يك را بر وفق اعمال و اقوال پس در ضمن اين كلام
وعده است مومنان را بكمال مثوبت و وعيد است مشركان را بغايت از عقوبت و از صادق عليه
السلام مرويست كه رسول صلى الله عليه و آله هر كاه اين آيت تلاوت فرمودى بسيار بكريستى بعد از ذكر
مجازات اهل ايمان بيان مكافات مشركان ميفرمايد كه أَلَا بدانيد كه بدرستى كه إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّهِ
دوستان خداى كه منقاد جميع اوامر او بيند و مجتنب از نواهى لَا خَوْفٌ هيچ ترسى نيست
عَلَيْهِمْ بر ايشان از رسيدن مكاره و شدايد وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و نيستند ايشان كه اندوهناك
شوند از فوت مطالب و مقاصد در عين المعانى آورده كه اولياء الله جماعتى باشند كه لقاى
ايشان موجب ياد كردن خداى تعالى باشد و در بحر الحقايق ذكر كرده كه مراد از اولياء الله
آنانند كه اعداى نفس خود باشند و در كشف الاسرار صفت اوليا برين وجه ميكند كه عنوان
شريعت اند و برهان حقيقت اند ظاهر ايشان باحكام شرع اراسته و باطن ايشان بانوار فقر
افروخته و كفته اند كه اولياء الله جماعتى باشند كه با يكديكر دوستى براى خدا كنند و مويد
اين قول همين كلام و جبت محبتى للمتحابين فى و اين قوم را خوافى نيست در مواقف عظام
و اندوهكين نشوند از اهوال يوم القيمة ابو سعيد خدرى از رسول صلى الله عليه و آله روايت
كه پرسيدند از اولياء الله فرمود كه اولياء خدا آنانند كه چون مردمان ايشانرا ببينند خدايرا ياد
كنند و غير متعلق ايشان رعد و دل را ايشان عين لطف الهى باشد و حديث شهود النظر على
وجه على عبادة نيز مصدق اينست و در خبر است كه حضرت رسالت فرمود كه خدايرا بندكان باشند
كه ايشان نه شهيدان باشند و نه پيغمبران مع ذلك انبيا و شهدا را روز قيامت بر ايشان غبطه
بود در رفعت مرتبه و علو درجه از خداى كفتند يا رسول الله ايشان كيستند و عمل ايشان چيست
تا ما نيز ايشانرا دوست داريم فرمود قومى باشند كه با يكديكر دوستى كنند براى خداى اكر ميان
ايشان علاقه خويشى و رحمى بود و مال بيكديكر عطا كنند والله كه رويهاى ايشان بنور تابنده
بود و ايشان بر منبرهاى نور باشند در وقتى كه مردمان بترسند ايشان نترسند چون مردمان
اندوهكين باشند ايشان اندوهكين نشوند پس اين آيت تلاوت فرمود كه أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّهِ

لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه صفات اولیا پرسیدند فرمود
کسانی اند که از فرط بیخوابی در شبها چشمهای ایشان آب ریزد و از مشاهده کثرت غیر روی ایشان
زرد گشته باشد و بجهت کثرت گرسنگی روزه شکمهای ایشان باریک شده باشد و از فرط تشنگی
لبهای ایشان خشک و سیاه شده و علی بن الحسین زین العابدین علیهما الصلوة والسلام
فرموده که اولیای خدا آنانند که ادای فرایض خدا کنند و عمل بسنن رسول خدا نمایند و از
محارم متورع شوند و در عاجل زهاد شوند و آنچه نزد خداست در آجل رغبت کنند
و از کسب حلال روزی کنند و مال حلال خود را سرمایه تفاخر و تکاثر خود نسازند و آنرا
در حقوق واجبه و مندوبه صرف نمایند حق تعالی بجهت این صفات حسنه در کسب ایشان
برکت فرماید و در آخرت ایشان را در صدر درجات عالیات جای دهد و در خبر آمده که
از رسول خدا پرسیدند که ولی خدا کیست حضرت دست بر کتف امیر المؤمنین و امام المتقین
صلوات الله علیه نهاد و گفت هذا ولی الله دوست خدا اینست دوستی کن با وی و اگر چه کشنده
پدر و برادرت باشد و چونکه آنحضرت جامع صفات مذکوره بود از بجهت او را ولی الله گفتندی
و بجهت سبقت ایمان و کمال تقوی او را امیر المؤمنین و امام المتقین گفتندی و گویند اولیاء الله
همه مؤمنان پرهیزکارند بدلیل آنکه حق تعالی در صفت ایشان میفرماید که الذین آمنوا
اولیاء الله آنانند که گرویده اند بما جاء من عند الله و کانوا یتقون و هستند که
پرهیزکاری میکنند بما حرمه الله لهم البشری مر ایشان راست مژدگانی فی الحیوة الدنیا
در زندگانی دنیا یعنی بشارتی که بر زبان پیغمبر گذشته و قرآن بآن ناطق شده که بشر الذین
آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم و قوله یبشرهم ربهم برحمة منه الآیه و این قول زجاج است و یا مراد
رؤیای صالحه که مؤمن بیند یا برای او بینند و آنرا مبشرات گویند و مصداق اینست روایت عباده
صامت از پیغمبر صلی الله علیه و آله که از وی پرسیدند که ما هذا البشری فرمود الرؤیا الصالحة یراها
المسلم او یری له یا بشارت ملائکه مر ایشان را در وقت نزع که گویند که ألا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا
بالجنة التی کنتم توعدون و این روایت از قتاده و زهری و ضحاک و جبائی و در تبیان گفته که
بشری آنست که مؤمن جای خود را در بهشت ببیند پیش از مردن و در سواد زاد آورده که بشری
مجتمع و مانست با ایشان و نام نیکو و فی الآخرة و مر ایشان راست مژده در آخرت و آن سلام
ملائکه است بر ایشان که سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و از ابی جعفر علیه السلام مرویست

بشارت آخرت آنست که فرشتگان ایشان را در وقت خروج از قبور مژده دهند و بخنان
فرح افزا با ایشان گویند تا آنکه در بهشت ایشان در آیند و در خبرست که مؤمن را چون در قبر
نهند حق تعالی دری از درهای بهشت بقبر او بگشاید و او پیش از رفتن او بآن جمیع نعمتهای آنرا
و منزل خود را مشاهده کند و عقبه بن خالد از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت
فرمود ای عقبه حق تعالی در روز قیامت قبول هیچ دینی نکند مگر این دین را که شما بر آنید
در بهشت نعمتها برای مؤمن معد و مهیاست که هیچ چشم آنرا ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده
و در خاطر هیچکس خطور نکرده مؤمن آنرا نه بیند تا که روح او بگردن رسد بعد از آن این آیت
تلاوت فرمود که الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة لا
تبدیل نیست بدل کردن لکلمات الله مر سخنان خدای را یعنی در مواعید او خلاف
نیست و تغیر و تبدیل در اقوال او راه نه ذلک آن تبشیر موعود به هو الفوز العظیم
آنست رستگاری بزرگ که بفهم هیچکس در نیاید و عقل هیچکس بکنه آن نرسد این جمله و جمله قبل
از نیست اعتراض است برای تحقیق بشارت و تعظیم شان او و از شرط اعتراض نیست که بعد
از او کلامی واقع شود که متصل بما قبل آن باشد و قوله و لا یحزنک ظاهر آن نهیست و مراد
تسلیه آنحضرتست از اقوال موذیه کفار یعنی باید که اندوهگین نکند ترا ای محمد قولهم
گفتار کفار در اشراک ربوبیت و تکذیب نبوت و مساوات بر قتل تو و یا سخنانی که بآن اهانت
تو میخواهند و قوله ان العزة لله جمیعا استینافست بمعنی تعلیل یعنی به درستی که همه غلبه
مر خدایراست یعنی محزون و اندوهگین مشو از قول ایشان و از آن باکی مدار زیرا که حق
تعالی غالب مطلق است هیچ شی نیست مگر که او بر آن قاهر و غالبست پس دین ترا عزیز گرداند الله
و ترا یاری دهد بر ایشان هو السمیع و اوست شنوای اقوال ایشان را که در حق تو میگویند و او که
بهر آل العلیم دانا باحوال ایشان در هر عزیمت و نیت که دارند پس جزای آن ایشان را جزا
خواهد داد و بعد از ذکر تسلیه حضرت رسالت و تهدید کفار بجهت اظهار وحدانیت و قهاریت
بیان میکند که هیچ چیز و هیچکس از تحت قهاریت او بیرون نیست و میگوید که الا ان لله بدانید
که بتحقیق خدایراست من فی السموات هر که در آسمانهاست از ملائکه و غیر آن و من فی الارض
و هر که در زمینست از آدمیان و پریان و جن اینها اشرف ممکنات همه از آن او باشند و در
رقیت عبودیت پس هیچکس را از ایشان نرسد که دعوی کند در ربوبیت و چون ذو العقول را

صلاحیت شرکت نباشد پس جمادات را شریک حق ساختن غایت جهل باشد و نهایت ضلالت
این کلام در حکم دلیل ما بعد است یعنی قوله وَمَا يَتَّبِعُ الَّذِينَ و چه چیز را متابعت میکنند آنانکه
میخوانند و میپرستند مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز از خدای شُرَكَاءَ شریکان را یعنی آنها را که از
فرط جهالت و ضلالت شریک خدا میخوانند استفهام بر وجه تقبیح و تقریع است و گویند ما نافیه است
و معنی آنکه در حقیقت ایشان متابعت اصنام نمیکنند و اگرچه آنها را وسیله عبادت خدا کرده اند
و میتواند بود که موصوله باشد یعنی الذی معطوف بر من فی السموات و شرکا حال باشد از آن یعنی
را و راست خبرها که تبعیت میکنند آنانکه میخوانند ایشان را در حالتی که شریکانند إِنْ يَتَّبِعُونَ
پیروی نمیکنند در عبادت شرکا إِلَّا الظَّنَّ مگر گمان را یعنی بهتان گمان شرکت حق برده اند
وَإِنْ هُمْ و نیستند ایشان إِلَّا يَخْرُصُونَ مگر که دروغ میگویند در نسبت آن شرکت و بکذب تقدیر
شرکت ایشان میکنند و سخن باطل و محال اسناد شرکت با بتان بی هنر و بعد از آن نفی
آن شرکت تنبیه بر کمال قدرت و حکمت خود بدان استدلال بر فردانیت و وحدانیت او نموده
داند که استحقاق عبادت او راست پس میفرماید که هُوَ الَّذِي او است آنکسی که بقدرت کامله
جَعَلَ کرده اند یعنی آفرید لَكُمُ اللَّيْلَ برای شما شب تیره را لِتَسْكُنُوا فِيهِ تا بیارامید در او و از وَالنَّهَارَ
تعب تن در او بیاسائید مُبْصِرًا و روز را روشن تا بسر انجام مهمات خود قیام نمائید و وضع
مبصرا بتصر و افیه که مقابل لتسکنوا فیه است جهت تفرقه است میان ظرف مجرد و ظرفی که سبب است
إِنَّ فِي ذَلِكَ بدرستی که در آفریدن روز و شب و نور و ظلمت ایشان لَآيَاتٍ هر آینه نشانها است
بر توحید صانع حکیم لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ مر گروهی را که بشنوند شنیدن بر و اعتبار و در آن تدبر
و تفکر نمایند و بجهت فرط عناد و جحود در آیات داله بر وحدانیت و قدرت کامله و قهاریت
او اندیشه نکرده قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ گفتند جمعی از بنی مدلج که فرا گرفت خدای وَلَدًا فرزند
یعنی ملائکه را بفرزندی گرفت که الملائکة بنات الله و یا جهودان که گفتند عزیر بن الله و یا
ترسایان که قایل شدند باین که المسیح بن الله سُبْحَانَهُ پاکست خدای تعالی از گرفتن فرزند
و میتواند که کلمه سبحان درین مقام برای تعجب باشد از کلمه حمقای آن احمقان هُوَ الْغَنِيُّ علت
تنزه اوست از اتخاذ ولد یعنی وی بی نیاز است از ولد که فرزند جهت [illegible] ولد یا ضعیفی کند یا بر وقت
کبر یا فقیری یا باعانت او روزگاری کند یا ذلیلی تا بسبب فرزند عزت و شرف یابد یا حقیری
که کم نام تا بولد اسم و رسم پیدا کند و مجموع اینها علامت احتیاج است پس کسی که غنی مطلق باشد

هر ا

هر آینه اتخاذ ولد از وی منفی بود و باقی که دایم ولد یعنی زوال است پس این صورت بسته حق تعالی کیس
باشد و نیز هر کسی ممکن است و هر ممکنی محتاج بغیر و واجب الوجود و واجب الوجود غنی مطلق است پس
احتیاج راه بدو نیابد و بعد از تقریر غنای خود میفرماید بقوله که لَهُ مر او راست از روی ملکیت
مَا فِي السَّمَاوَاتِ آنچه در آسمانهاست از نفایس علویات وَمَا فِي الْأَرْضِ و آنچه در زمین است
از بدایع سفلیات و نفی برهان میکند برین قول محال و مبالغه میفرماید در تجهیل ایشان
و تحقیق بطلان قول ایشان بقوله إِنْ عِنْدَكُمْ نیست نزدیک شما ای مشرکان مِنْ سُلْطَانٍ
هیچ حجتی و برهانی بِهَذَا باینکه خدا فرزند فرا گرفته أَتَقُولُونَ آیا میگوئید عَلَى اللَّهِ بر خدای
دروغ و افترا مَا لَا تَعْلَمُونَ آنچه نمیدانید استفهام برای توبیخ و تقریع است بر جهل و فساد
رای ایشان و درین دلیلست بر آنکه هر قولی که بی دلیل باشد جهالت است و عقاید را ناچار است
از برهان قاطع و تقلید غیر سایغ است إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ بگو بتحقیق آنانکه افترا کنند
و بر بندند عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ بر خدا دروغ را باتخاذ ولد و اضافه شریک بوی لَا
يُفْلِحُونَ رستگاری نیابند یعنی هرگز از دوزخ نرهند و ببهشت نرسند و قوله مَتَاعٌ
فِي الدُّنْيَا خبر مبتداء محذوفست ای افتراؤهم متاع یعنی این افترا و دروغ فرا بستن در
آنکه خدا را ولدی هست بهره و برخورداری اندکست در دنیا بان اقامت ریاست خود کنند در کفر
و یا مبتدائیست محذوف الخبر ای لهم متاع یعنی مر ایشانراست زندگانی مختصر در جهان که
دو سه روزی بیش در آن مهلت نیابند و آخر آنرا بصد حسرت و ندامت بگذارند ثُمَّ
إِلَيْنَا پس بسوی ما باشد مَرْجِعُهُمْ بازگشت ایشان یعنی رجع ایشان شقاوت ابدی باشد
ثُمَّ نُذِيقُهُمْ پس بچشانیم ایشانرا الْعَذَابَ الشَّدِيدَ عذاب سخت از حیثیت کیفیت
و کمیت یعنی همیشه بعذاب عظیم و عقاب الیم گرفتار باشند بِمَا كَانُوا بسبب آنکه بودند که
بوحدانیت و کتاب و نبی و بعثت و روز بعث يَكْفُرُونَ کافر میشدند و بعد از آن [illegible]
امر میفرماید که قصه نوح را بر ایشان خوان تا نظر در سوء عاقبت بدی خاتمه ایشان کرده از
کفر و شرک تبری نمایند پس میفرماید وَاتْلُ عَلَيْهِمْ و بخوان بر ایشان یعنی بر کفار مکه نَبَأَ
نُوحٍ خبر نوح پیغمبر علی نبینا و علیه السلام و یاد کن إِذْ قَالَ چون گفت نوح لِقَوْمِهِ مر گروه
خود را یعنی آنها را که مشرک بودند يَا قَوْمِ ای گروه من إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ اگر هست
که بزرگ شده و گران گشته بر شما مَقَامِي اقامت من یعنی بودن من و طول مکث من در

میان شما با قیام من بر دعوت و رسالت تمادی چه بعض کلام ربانی حضرت نوح علیه السلام نهصد و
پنجاه سال قوم خود را بخدا دعوت کرد و جفا و آزار ایشان را تحمل فرمود و چون جفای قوم بغایت
رسید و در صدد قتل او شدند گفت ای قوم اگر بر شما شاق میکند مدت مکث من در میان شما و تذکیری
و پند دادن من مر شما را بآیات الله بعلامتهای روشن بر وحدانیت خدا و تصدیق نامودن مرا
میرنجانید فعلی الله توکلت پس بر خدا توکل کردم و اعتماد کلی بر و نمودم در دفع کین شما و نصرت
من بر اعدا و چون اعتماد کلی بر و کرده ام و همه کار خود را با او بازگذاشته فاجمعوا پس همه باتفاق
فراهم آرید امرکم کار خود را یعنی عزیمت کنید بر امر خود در هلاک من یا جمع کنید خدا و بتان را در و سای
قوم اند یعنی پیشوایان خود را فراهم آرید و شرکاءکم با شریکان خود یعنی آنکه بزعم خود شرکاء حق
میدانید با استعانت ایشان و اعانت ایشان شما را مراد و در هلاک کن اند ازید و گوینده که این عطف بر امرکم
بحذف مضاف ای و امر شرکاءکم یعنی عزیمت کنید بر امر خود و یا منصوبست بفعل مقدر ای ادعوا شرکاءکم یعنی تصمیم امر خود
کنید و بخوانید شریکان خود را محصل معنی آیت اینست که همه مجتمع شوید و اتفاق نمائید بر قصد هلاک من ثم
لا یکن پس باید که نشود امرکم کار شما در قصد من علیکم غمة بر شما پوشیده یعنی در خفیه در هلاک من کوشید
مکنید بلکه بعلانیه و آشکارا در هلاک من سعی کنید و بظاهر متوجه دفع من شوید ثم اقضوا الی پس ادا کنید
و برسانید بمن آنچه میخواهید یعنی آنچه آرزو دارید درباره من بجا آرید و لا تنظرون و مرا مهلت مدهید
در کار من تا نبود در تشفی مقام و بحث کلام منجیبن اصلا ازان اندیشه ندارم و توکل بر خدای من
خود کرده ام و کار خود را با او بازگذاشته ام پس از کید و مکر و ضرر و ایذای شما چه اندیشه و من یتوکل علی الله
فهو حسبه این سخنان دلیل است بر آنکه حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام در مقام توکل ثابت قدم و وثوق
تمام بحضرت ملک علام داشته و از جمله معجزات او بود که با آنکه با اندک جمعی ضعیف بود فرمود که شما بر هلاک
من قدرت ندارید و میخواست که قوم او بدینمعنی پی برده قدم در طریق متابعت نهند ایشان از فرط عناد
و غایت جهالت از قول وی اعراض کردند و چون نوح اعراض ایشان را دریافت فرمود که فان تولیتم
پس اگر روی گردانیدید و از قبول قول من اعراض کردید فما سألتکم پس نخواستم از شما برای
رسالت خود من اجر هیچ مزدی که باعراض شما از من فوت شده باشد و یا آن مزد بر شما شاق آمده
باشد و یا مرا بآن متهم داشته از قول من اعراض کرده باشید ان اجری نیست مزد من بر ادای دعوت
رسالت الا علی الله مگر بر خدای و او مرا بآن ثواب خواهد داد شما ایمان آرید و خواه اعراض
کنید و امرت و فرموده شده ام ان اکون من المسلمین بآنکه باشم از گردن نهادگان مر حکم خدا را

پس خدا

پس خلاف فرمان او نکنم و اجر رسالت خود را از غیر او بجویم فکذبوه پس دروغ داشتند قوم نوح او را
یعنی اصرار کردند بر تکذیب او و بعد از الزام حجت بر ایشان و مبین شد که اعراض ایشان بجهت عناد
و تمرد ایشان بود لاجرم مستوجب عذاب شدند فنجیناه پس ما نجات دادیم نوح را از غرق شدن
و من معه و آنانکه با او بودند فی الفلک در کشتی و اهل سفینه بقول اصح هشتاد تن بودند از
ذکور و اناث و جعلناهم و گردانیدیم آن اهل کشتی را خلائف پس ماندگان یعنی باشندگان
در زمین از پس هلاک شدگان و اغرقنا و غرق کردیم بطوفان الذین کذبوا آنانرا که تکذیب
کردند بآیاتنا بآیتهای ما که با نوح بود یعنی معجزات فانظر پس درنگر ای نگرنده بدیده عبرت
و به بین کیف کان چگونه بود عاقبة المنذرین سرانجام بیم کرده شدگان یعنی مشرکان از
قوم نوح علیه السلام درین آیات هم تسلیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و هم تهدید بر اهل
کفر و ضلالت ثم بعثنا پس بر انگیختیم من بعده از پس نوح رسلا فرستادگان الی قومهم
بسوی قوم ایشان یعنی هر رسولی را بقوم هود و قوم عاد و صالح علیهما السلام را بقوم ثمود
و ابرهیم علیه السلام را بقوم بابل و شعیب علیه السلام را با اصحاب ایکه و اهل مدین فجاءوهم
پس آمدند رسولان با امتان خود بالبینات بمعجزهای روشن و دلیلهای واضح که مبین صدق
دعوت ایشان بود فما کانوا لیؤمنوا پس نبودند تا ما این رسل که ایمان آورند بدان پیغمبران
فرستاده بر ایشان بما کذبوا بسبب آنچیزی که تکذیب کرده بودند یعنی تکذیب کرده به بآن یعنی دین
حق من قبل پیش از بعث رسل یعنی تکذیب حق را عادت کرده بودند قبل البعثة پس بعد از
بعثت برهان و تیره سلوک نمودند و بجهت تمرد و تعود بر تکذیب اعاده اطاعت رسولان خود
نکردند و یا آنکه ایشان مانند قوم نوح بودند در تکذیب و عناد کذلک مثل آن مهر خذلان و
تخلیه که بر دلهای مکذبان امم ماضیه نهاده بودیم بجهت فرط عناد و اصرار بر کفر و انهماک در ضلالت
و عدم تدبر در آیات واضحه هادیه نطبع مهر می نهیم علی قلوب المعتدین بر دلهای از حد
گذرندگان در تکذیب یعنی مکذبان قریش و اضراب ایشان ازین امت و ایشانرا تخلیه میکنیم و در
وادی لی تری خذلان میگذاریم و یا همچنانکه علامتی در دلهای مکذبان امم ماضیه وضع کردیم
که دال باشد بر آنکه ایمان نیارند و بر کفر میرند و بسبب آن فرشتگان ایشانرا هدف تیر و لعن کنند
با معاندان و جاحدان زمان تو نیز چنین کردیم ثم بعثنا من بعدهم پس انگیختیم از پس این
پیغمبران موسی و هرون موسی بن عمران و برادرش هرون را علیهما السلام الی فرعون

بسوی ولید بن مصعب یا قابوس که فرعون آن زمان بود وملإیه واشراف قوم او بایاتنا
بآیتهای ما یعنی معجزهای روشن چون عصا و ید بیضا و غیر آن از آیات تسع فاستکبروا پس
گردن کشی کردند از قبول آن و متابعت موسی و هرون نکردند وکانوا و بودند ایشان قوما
مجرمین گروهی گنه‌کاران یعنی معتاد بتکذیب انبیا و تهاون بآیات کبریا و مصر بر اجرام معاصی
و مشغول در مناهی فلما جاءهم الحق پس آنهنگام که آمد بدیشان سخن راست و درست من عندنا
از نزدیک ما یعنی چون موسی بدیشان آمد و سخن حق بدیشان القا کرد و بر وفق آن معجزه بدیشان
نمود که مزیح شک و ریب بود قالوا گفتند از فرط عناد و تمرد و طغیان ان هذا بدرستی که آنکه تو
آورده و معجزه نام کرده لسحر مبین هر آینه جادوئیست آشکارا یعنی تو در فن سحر فایقی و سحر تو
واضح است در میان جادوهای دیگران قال موسی گفت موسی مر قایلان این قول را اتقولون
آیا میگوئید شما للحق مر سخن راست و معجزه روشن را لما جاءکم آنهنگام که بشما آمد که این سحرست
حذف مقول قول بجهت دلالت ماقبل است بر آن و مقول نبود که قوله اسحر هذا مقول قول
ایشان باشد زیرا که حکم ایشان بر سبیل قطع و جزم بود نه بر سبیل استیناف بانکار آنچه گفته بودند
و همزه برای انکار قول ایشان یعنی معجزه را سحر گفتید موسی بر وجه انکار گفت آیا این سحرست که من
بشما نمایم یعنی این جادو نیست بلکه آیات قاهره الهیست که بجهت صدق دعوی من بر دست من ظاهر شد
ولا یفلح الساحرون و فیروزی نیابند ساحران و بمراد نرسند این نیز از تتمه کلام موسی است
بجهت دلالت بر آنکه آنچه از وی صادر میشود سحر نیست چه اگر سحر بودی مضمحل میشدی بحر تمام زیرا که سحر سحر را
باطل میکند و نیز کسی که عالم بعدم فلاح ساحرست سحر نمیکند و گویند اسحر هذا تا آخر حکایت از
مفهوم قول قبطیان و همزه برای تقریر یعنی موسی بر سبیل انکار ایشان را گفت که شما میگوئید من که
این سحرست که بما آورده و بآن طلب فلاح میکنی و حال آنکه ساحران فلاح نمی یابند قالوا گفتند
اشراف قوم فرعون موسی را اجئتنا آیا آمدی بما لتلفتنا تا بگردانی ما را عما وجدنا علیه
از آنچه یافته‌ایم ما را بر آنجا اباءنا پدران خود را مراد عبادت اصنام است و یا عبادت
فرعون چه فرعون معمر بود و پدران اهل عصر او او را پرستش کرده بودند یعنی آمده تا ما را
از پرستش فرعون که معبود پدران ما بود باز داری وتکون لکما و تا باشد شما هر دو برادر را
الکبریاء فی الارض پادشاهی در زمین مصر تسمیه ملک بکبریا بجهت اتصاف ملوکست بکبریا
بر مردمان به استتباع ایشان وما نحن لکما و ما نیستیم مر شما هر دو را بمؤمنین تصدیق
کنندگا

کنندگان زعم قبطیان آن بود که دعوی موسی بجهت اراده سلطنت اوست وقال فرعون
و گفت فرعون جمعی از ملازمان خود را که ائتونی بکل ساحر بیارید بمن هر ساحری علیم
که بسیار دانا باشد در فن سحر تا معارضه کنند با موسی پس سحره را جمع کردند و بروجهی که در سوره
اعراف گذشت بمواعید کلیه مستظهر ساخته روزی موعود بموضع معلوم معین آوردند فلما جاء
السحرة پس آنهنگام که آمدند جادوان در مقابله موسی علیه السلام قال لهم موسی گفت موسی ایشان را
القوا ما انتم ملقون بیفکنید آنچه شما افکنندگانید مر آنرا از رسنها و عصاها تا حق و
باطل از یکدیگر متمایز گردد فلما القوا پس چون بیفکندند جادوان حبال و عصاهای مجوف
پر از زیبق را و بسبب حرارت هوا بحرکت آمده در چشم مار نمود قال موسی گفت موسی مر ایشان را
ما جئتم به آنچه آورده‌اید شما السحر آن جادوئیست نه آنچه فرعون و اصحاب وی میگویند از معجزه
قاهره من ان الله سیبطله بدرستی که خدا زود باشد که تباه کند سحر شما را و همه آنرا و ناچیز کرداند
یا زود باشد که بطلان آنرا بر مردمان ظاهر کرداند ان الله بدرستی که خدا لا یصلح بصلاح
نیارد و تقویت نکند و ثبات ندهد عمل المفسدین کار تباه‌کاران را بلکه آنرا تباه و نابود سازد
درین تنبیه بر آنکه سحر افساد است و تمویه و هیچ حقیقت آنرا نیست ویحق الله الحق و ثابت
کرداند خدا یعنی آنچه من آورده‌ام بکلماته بسخنان خویشتن یعنی باوامر و قضای خود و یا بوعده
نصرت و غلبه که با من فرموده ولو کره المجرمون و اگرچه کراهت دارند کافران و دشوار
آید بر ایشان یعنی حق تعالی بوعده نصرت دوستان وفا کند و از خشم و کراهت دشمنان باک ندارد
و در آیت دلالتست بر آنکه حق ناصر جمیع اهل حق است و این بر دو وجه است یکی بحجت و این مستمر است
بر همه حال دوم بغلبه و قهر و این تخلف میشود بحسب مصلحت که هست که بخلاف است القصه معجزه موسی
سحر قبطیان را باطل کرد این و حق بر باطل غالب شد سحره ایمان بموسی آوردند و قبطیان بر اصرار
و عناد خود ماندند و در اوایل مرکه موسی دعوی نبوت کرد و اظهار معجزه نمود که آن ید بیضا و
عصا بود و امثال آن فما امن لموسی پس ایمان نیاوردند بموسی در اوایل حال الا ذریة
من قومه مگر فرزندان از قوم موسی نه پدران ایشان و آن چنان بود که موسی از مدین
بمصر آمد بنی اسرائیل را بحق دعوت فرمود پیران و بزرگان اجابت نکردند و بعضی از جوانان
ایشان بگرویدند علی خوف من فرعون بر ترس از فرعون وملائهم و از گروه خود
یعنی بخوف پدران خود و روسای قوم ان یفتنهم تا ایشان را در فتنه اندازد یعنی از

دین بر دارند یا عذاب کند فرعون ایشان را این بر اخوفست یا مقول آن و افراد ضمیر بجهت دلالت
بر آنکه خوف از گروه بجهت فرعون بود و یا معنی آنست که جمعی از بنی اسرائیل ایمان آوردند بموسی تا
آنکه میترسیدند از فرعون و کسان خود و بروایت ابن عباس جمعی پیران و بزرگان ایمان نیاوردند
بجهت ترس فرعون و بزرگان و ارکان دولت او و بنابرین ضمیر راجع بفرعونست و جمع آن بنابر
عادتست در ضمیر عظما و گویند مراد کسانی اند که مادران ایشان از بنی اسرائیل بودند و پدران ایشان
از قبط و نزد بعضی مراد قوم فرعونست که از ایشان هیچکس ایمان نیاورد مگر بعضی جمعی اند که
آسیه بود و خربیل مومن آل فرعون و ماشطه دختران فرعون و زن خازن فرعون که ایمان آوردند
مترسی که داشتند از فرعون و گروه خود بجهت این اظهار ایمان نمیکردند و بروایت دیگر از ابن عباس
که در حینی که یعقوب با هفتاد و دو مرد بمصر آمد نسل ایشان ششصد هزار رسیدند و مراد بذریه موسی
اینجماعت بودند وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ و بدرستی که فرعون متکبر و طاغی بود فِي الْأَرْضِ در زمین
مصر و غالب و قاهر بر اهل آن وَإِنَّهُ و بدرستی که بود او لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ از حد بیرون کاران در کبر
و سرکشی تا حدی که دعوی ربوبیت کرد و بنی اسرائیل را به بندگی گرفت وَقَالَ مُوسَى و گفت موسی علیه
السلام بر سبیل تقویت قلب و استمالت ایشان مومنان را وقتی که آثار خوف از ایشان مشاهده نمود
يَا قَوْمِ ای گروه من إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ اگر هستید شما که باعتقاد کرده اید بِاللَّهِ بخدا همچنانکه اظهار
میکنید و دانسته اید که ایصال منافع و دفع مضار بقبضه اقتدار اوست فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا پس بر او توکل
کنید و کار خود را با او باز گذارید إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ اگر هستید شما گردن نهادگان مر احکام قضای او را
چه هر که بخدا توکل کند همه مهمات او را کفایت کند و در انوار گفته که این نامه از قبیل تعلیق حکم
بشرطین نیست که معلق بایمان وجوب توکلست چه ایمان مقتضی آنست و مشروط باسلام حصول آن چه
آن با تخلط یافت نمیشود و نظر اینست که این دعا گذرین فاجر قبول است محققان میگویند که حقیقت
توکل اسقاط خوف و رجاست از ماسوی الله بلکه استغراق در بحر شهود مسبب و انقطاع از ملاحظه
اسباب و گفته اند که تعلق دل است بحضرت حق در مطلق و نسیان از غیر او یعنی خود را و غیر خود را
قوت تاثیری اثبات نکند بلکه معتقد باشد که در تحت حکم ازلی بمثابه میتیست در پیش غاسل القصه موسی
چون ایشان را بتوکل فرمود فَقَالُوا پس گفتند عَلَى اللَّهِ بر خدا نه بر غیر او تَوَكَّلْنَا توکل کردیم
و بلطف او واثق شدیم و چون دعای متوکل باجابت مقرونست بزبان نیاز آغاز دعا کرده گفتند
رَبَّنَا ای پروردگار ما لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً مگردان ما را محل آزمایش بر وجه عذاب لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

برای گروه ستمکاران یعنی ایشان را بر ما مسلط مساز تا بدست ایشان مفتون و معذب نشویم
وَنَجِّنَا و خلاصی ده ما را بِرَحْمَتِكَ بمهربانی و بخشش خود مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ از کید و قصد
گروه ناگرویدگان و استعباد ایشان ما را نجات ده و در تقدیم توکل بر دعا تنبیه است بر آنکه
داعی را سزاوار است که اول توکل کند تا دعای او مستجاب شود آورده اند که چون قوم موسی بعد
از دعوت او ایمان آوردند مساجد بنا کردند و اوقات خود را صرف عبادت کردندی و همیشه
در آن مساجد بپرستش و طاعت الهی اشتغال نمودند فرعون بفرمود تا مساجد و معابدی که در
محلات و در میان اسواق ساخته بودند خراب کردند و ایشان را از ادای نماز منع کردند حق تعالی
موسی را امر کرد تا در درون خانهای ایشان معابد مقرر کنند تا کفار بر عبادت ایشان مطلع نگردند
چنانکه میگوید که وَأَوْحَيْنَا و وحی کردیم إِلَى مُوسَى وَأَخِيهِ بموسی و برادر او علیهما السلام
أَنْ تَبَوَّءَا آنکه فرا گیرید بجای بازگشت لِقَوْمِكُمَا برای قوم خود بِمِصْرَ در شهر مصر بُيُوتًا خانهای
که رجوع کنید بان از جهت پرستش خدای تثنیه ضمیر اشارتست بآنکه تخصیص معابد و تعیین قبله آن متعلق
آنست با همه قوم در آن محل امام ایشان موسی بود و هرون وَاجْعَلُوا و دیگر حکم کردیم که بسازید
شما هر دو برادر و قوم شما بُيُوتَكُمْ خانهای خود را قِبْلَةً مسجدها متوجه قبله یعنی چه کعبه موسی
نماز را بجانب کعبه گذاردی سعید جبیر گفته که مراد آنست که خانهای خود را در مقابل یکدیگر
بسازند وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ و بپای دارید نماز را درین موضع ضمیر جمعست آنست که اتحاد مساجد و
اقامت صلوة تعلق بهمه دارد وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ و بشارت ده ای موسی مومنان را بنجات دنیا
و درجات عقبی توحید ضمیر هست بآنکه بشارت وظیفه صاحب شریعتست و آن موسی علیه
السلام وَقَالَ مُوسَى و گفت موسی در دعای خود از آنکه دانست که قبطیان مستحق خذلان اند
رَبَّنَا ای پروردگار ما إِنَّكَ آتَيْتَ بدرستی که دادی تو فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ بفرعون و گروه او
زِينَةً چیزی که آرایش کنند از لباس و پیرایه و متاع خانه و مراکب جمیله وَأَمْوَالًا و
دادی ایشان را مالهای انبوه از نقود و انعام و ضیاع فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا در زندگانی
دنیا ابن عباس فرموده که از فسطاط مصر تا زمین حبشه کوههای که در آن معادن ذهب و فضه
و زبرجد بود همه تعلق بفرعون داشت و فرمان او درین مواضع روان بود بدین سبب
مال بسیار بحوزه تصرف قبط درآمده متمول و متجمل شدند و سبب ضلال و اضلال ایشان گشت پس
موسی علیه السلام بعد از آنکه در دعای خود گفت ای پروردگار ما فرعون و قوم او را مال بسیار

وزینت بیشمار داده دیگر باره برای الحاح وتضرع تکرار کرد که رَبَّنَا ای آفریدکار ما ایشانرا
ایشانرا اینها داده لِيُضِلُّوا تا گمراه کردانند کان ترا عَنْ سَبِيلِكَ از راه عبادت تو
وبعبادت فرعون خوانند و درا نوار گفته که این دعای علیهم است بلفظ امر وجهت انکه موسی علیه
السلام از ممارست احوال ایشان دانسته بود که غیر اضلال از ایشان صادر نشود کقول لعن الله
ابلیس واخزی الکفرة یعنی بار خدایا بر سبیل تخلیه وخذلان ایشانرا بر ضلالت واضلال
خودشان بازگذار ودکوینه لام برای عاقبت است وغرض یعنی سوال بسیار بایشان داده
که بآن مشغول ومغرور شده اند وعاقبت وسرانجام ایشان باضلال مردمان کشیده واحتمال دارد
که برای علت باشد زیرا که اعطای نعم بر کفره استدراج است وتثبیت در اضلال ونیز چون اموال را
سرمایه ضلال وسبب اضلال خود کرده اند تو لودنی فکان ان مال را بجهت ضلال بر ایشان داده اند
پس ربنا تکریر اول باشد برای تاکید تا غیره باشد برانکه مقصود غرض ضلال وکفران ایشان است
بجهت تقدمه قوله رَبَّنَا اطْمِسْ ای پروردگار ما اثر محو فرست عَلَى أَمْوَالِهِمْ بر مالهای
ایشان یعنی صورت آنرا بصورت دیگر منتقل ساز تا شوکت ایشان بشکند واز قتاده مرویست
که حق تعالی همه درهم ودینار ایشانرا سنگ کردانید بر همان شکلی ونقشی که داشت وسدی
گفته که تمام اموال ایشان از نقود واطعمه واشجار واثمار همه سنگ شد واین یکی از آیات
تسع بود ودیگر موسی دعا کرد که وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ وسخت فرا گیر دلهای ایشان بجهت
اصرار کفر وفرط عنا دایشان مهر خذلان وتخلیه بر دل ایشان نهاده انرا قاسی کردان فَلَا
يُؤْمِنُوا پس ایمان نیاوردند موسی بوحی معلوم فرموده بود که ایشان ایمان نخواهند آورد
ولاجرم دعا کرد که دل ایشان را سخت ساز تا بایمان منشرح نشوند وایمان نیاورند حَتَّى
يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ تا آنکه به بینند عذابی دردناک را که آن غرق است در بحر قلزم این
جواب دعاست بلفظ نهی یا عطف بر لیضلوا وما بینهما دعای معترض وچون موسی دعا را
باتمام رسانید قَالَ گفت خدای تعالی قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا بدرستی که کرده شد دعای
شما هردو برادر آورده اند که موسی دعا میکرد وهرون آمین میگفت وامین گوینده دعا
شریکست از بهت گفت که دعای هردو مستجاب شد فَاسْتَقِيمَا پس ثابت باشید بر دعوت
والزام حجت وتعجیل منمائید که مطلوب شما در وقت خود بظهور خواهد رسید گویند بعد از
چهل سال اثر این دعا ظاهر شد وَلَا تَتَّبِعَانِّ وپیروی مکنید در تعجیل سَبِيلَ الَّذِينَ راه

انانکه

آنانکه از فرط جهالت لَا يَعْلَمُونَ نمیدانند که وعده حق تعالی بوفای انجامد ودر وقت آن کار ها موقوف
وقت آمده کما رند ووقت عتاب بر وجه ترک نمیست واز ابی عبدالله علیه السلام مرویست که حق تعالی
در بین آیت موسی وهرون را نهی کرد از انکه تابع کسانی شوند که نکرویده اند بجلال او وا بوحدانیت جناب او وثنا
وا بنبیای او را تصدیق نکرده اند یعنی کفار بلکه مانند ایشان شتابنده وساهل مکینید ودر دعوت خود ثابت قدم باشید
تا برسیدن وقتی که مقرر کرده ایم برای استیصال ایشان آورده اند که چون وقت عذاب آن قوم
در رسید وحی آمد بموسی علیه السلام که با قوم خود از مصر بیرون رو که قبطیان را هنگام عذاب رسیده
وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ وبگذرانیدیم فرزندان یعقوب را علیه السلام الْبَحْرَ از دریای قلزم
بسلامت فَأَتْبَعَهُمْ پس از پی درآمدند ایشانرا فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ فرعون ولشکریان
ایشان بَغْيًا جهت ستم کردن بر بنی اسرائیل وَعَدْوًا وبجهت تعدی بیرون بردن درجهای
میلی نبود که نصب هرد وبر حالت باشد ای باغین وعادین وچون بکنار دریا رسیدند
اسب فرعون بسوی مادیان جبرئیل براند سوار بود بدریا درآمد ولشکر او متابعت نموده همه
خود را در دریا افکندند وفرعون بمنزلیست که بدریا درآمد امام کرب او را میبرد حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ
الْغَرَقُ تا آنکه چون دریافت او را غرق شدن ودانست که هلاک خواهد شد قَالَ آمَنْتُ
گفت بر وجه الجا که ایمان آوردم وبگرویدم أَنَّهُ بانکه شان اینست که لَا إِلَهَ نیست هیچ معبودی
مستحق عبودیت إِلَّا الَّذِي مگر آن خدائی که بدعوت موسی علیه السلام آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ
گرویده اند بنی اسرائیل وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ومن از جمله کردن نهاد کان حکم او را در بدارک
آورده که فرعون معنی واحد را سه نوبت بسه عبارت تکرار کرد از غایت حرصی که بر قبول
آن داشت وبجهت فوت وقت که آن بیرون زمان تکلیف بود مشغول نشد چه در وقت تکلیف
مرة واحدة کافی باشد وبعد از انکه فرعون سخن گفت حق تعالی فرمود واصح آنست که جبرئیل پاره
گل برداشته بر دهن فرعون زد وگفت آلْآنَ استفهام برای انکار است وعدم قبول یعنی
آیا اکنون که اختیار نمانده ایمان می آوری وَقَدْ عَصَيْتَ وحال آنکه تو نافرمانی کردی قَبْلُ
پیش از این وفرمان پیغمبر مرسل من نشنیدی وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ وبودی از جمله گمراهان و
گمراه کنندگان آورده اند که
ثمان امر کرده که از مصر بیرون
ودر شب برخواستند واز

کاشت تا هیچکس از رفتن ایشان خبر نداشت و بنی اسرائیل ششصد هزار و بیست هزار بودند هرکه
هفتاد ساله و بیست ساله بود در شمار این عدد نبود و آن شب هیچ سرائی نبود از سرای قبطیان مگر در آن
یک کودک و دو کودک بمرده بودند و بجهت مشغولی بتجهیز و دفن و عزا کسی با کسی نپرداخت و از
بنی اسرائیل یاد نکردند تا شب در آمد و بخفتند روز دیگر بر خواستند و در سراهای ایشان رفتند
هیچکس را از ایشان نیافتند فرعون را برین صورت مطلع کردانیدند فرعون در غضب شده
همه لشکر خود را جمع کرده با هزار و ششصد هزار مرد بپی ایشان در گرفت و روان شد محمد بن کعب
گفت که در لشکر او صد هزار اسب سیاه بود غیر از رنگهای دیگر و ابجاعت از خواص فرعون بودند
چه شعار فرعون آن بود که جامه سیاه پوشیدی و این صد هزار مرد همه جامهای و اسبان سیاه
و درایتهای سیاه بودند و هرون بر مقدمه لشکر خود بود و موسی بر ساقه چون بنی اسرائیل بکنار
دریای قلزم رسیدند مقدمه لشکر فرعون که هفتصد هزار مرد بودند در عقب خود مشاهده کردند
هر یکی بر اسب تازی نشسته و خودی بر سر نهاده و حربه بدست گرفته چون قوم موسی ایشان را
بدیدند گفتند ای موسی چاره این امر چیست از پیش دریای خونخوار و از پس لشکر بیشمار اگر در
دریا رویم غرق شویم و اگر اینجا توقف کنیم کشته گردیم موسی فرمود کلا ان معی ربی سیهدین پس
حق تعالی بموسی وحی کرد که عصا را بر دریا زن موسی چون عصا را بر دریا زد دوازده راه خشک
در دریا پدید آمد بعدد اسباط بنی اسرائیل هر سبطی براهی فرو شدند چون پاره راه برفتند گفتند
خبر از بنی اعمام خود نداریم مبادا غرق شده باشند حق تعالی فرمان داد تا آبهای دریا طاق طاق شدند
ایشان یکدیگر را مشاهده کردند چون ساقه لشکر موسی بدریا رفت مقدمه لشکر فرعون بکنار دریا
رسید فرعون چون دریا را دید که طاق طاق شده و راهها خشک در آن پدید آمده بترسید دانست
که آن آیات خداست لشکر گفت که ما نیز فرو ریم فرعون تعلل میکرد و جرأت نمینمود جبرئیل
بر مادیانی نشسته در پیش اسب ایغر فرعون براند و در دریا رفت اسب فرعون سرکشی کرده
پی مادیان گرفت فرعون هر چند سر او را میکشید فرمان نمیبرد تا آنکه بدریا فرو شد لشکر
چون دیدند که فرعون بدریا فرو رفت همه یکبار فرو رفتند و حق تعالی همه را غرق ساخت
[illegible] ـیل علیه السلام بر صورت
[illegible] ـت مسئله کر از استفسار
[illegible] ـه آن این بود که حکم امیر

چیست

چیست در شان بنده که خود نمایا بود در میان مال و نعمت خواجه و بتربیت آن از ساین ممالیک ممتاز گردد
و پس کفران نعمت پیش آرد و دعوی خواجگی اغاز کند و فرمان خواجه خود نبرد فرعون بدست خود در
ذیل فتوی او نوشت که یقول ابو العباس ولید بن مصعب بن ریان جزاء العبد الخارج فی سیده ان
یغرق فی البحر یعنی میگوید ابو العباس ولید بن مصعب که سزای بنده که بر سید خود بیرون آید و در نعمت
او کافر گردد آنست که او را در دریا غرق سازند جبرئیل آن خط را فرا گرفت و از مجلس بیرون
رفت و در ینمحل که فرعون بگرداب فنا در افتاده اظهار ایمان مینمود جبرئیل آن خط بوی نمود گفت
این خط تست گفت آری فرمود که هم بفتوای تو با تو عمل کرده اند فالیوم پس امروز که حین
نزول عذابست بر جزای کفران تو ننجیک ببدنک میرهانیم ترا در حالتی که بدن تو عاری
باشد از روح یا عاری از لباس یعنی همه قوم ترا در قعر بحر بریم و بدن ترا بر روی آب آریم
آورده اند که چون فرعون و قوم او غرق شدند بنی اسرائیل را دغدغه شد که فرعون هلاک نشده
نشده و دم بدم کشتیها ساز کرده لشکر را از دریا بگذرانند و از عقب ما در آید حق تعالی فرعون را
بر روی آب در آورد با زرهی آهن مزین بطلا که در بر داشت و بدن او را میشناختند تا بنی
اسرائیل نیز فرعون را بی روح دیده که بر روی آب دریا موج میزد تا او را بساحل انداخت تسلی
یافتند و از ینجاست که بعضی بدن را درین آیت بمعنی درع داشته اند ای بدرعک المشهورة بین
بها و آمدن آهن بر بالای آب تا آنکه طبع آن مقتضی رسوب در آبست آیتیست از آیات قدرت ربانی
و در زاد المسیر آورده که بقیای فرعون در مصر بودند غرق شدن فرعون را مسلم نداشتند
و گفتند او با قوم خود در جزایر بحر بصید مرغ و ماهی مشغولست حق تعالی وحی کرد بدریا که فرعون را
بکنار انداز تا مصریان ببینند پس دریا او را بزمین بلند افکند چنانچه همه کس او را بدیدند
و از ینجاست که در معنی ننجیک فرموده اند که نلقیک علی نجوة علی الارض یعنی بیندازیم ترا بر تلی
از زمین لتکون تا باشی لمن خلفک برای کسی که از پس تو باشد ایة نشانه که از پس تو عبرت
گیرد و بدانند که ملوک مقهور و راست از دعوی مالکیت و قاهریت و عارف شود با آنکه بنده که خود را
از غرقه شدن در یاد گرداب فنا نرهاند چرا صدای انا ربکم الاعلی بسمع جهانیان رساند
و ان کثیرا و بدرستیکه بسیاری من الناس از مردمان عن آیاتنا از علامات قدرت ما
لغافلون بیخبرانند در آن فکر [illegible] میکنند [illegible]
[illegible] ـیم بن [illegible]
باسناد خود از صادق علیه السلام [illegible] کاه جبرئیل [illegible]
[illegible] ـه الین [illegible]

عکین میبرد و ازحین غرق شدن فرعون این غم و اندوه داشت تا حینی که این آیت را نبیغ
آورد مسرور و خندان شد حضرت اوّ فرمودی هرگز نبودمی نیامدی که مسرور بوده باشی
بلکه دایم اثر اندوه و غم بر تو ظاهر بود مگر این نوبت که ترا فرحناک و خندان می بینم جواب داد که با محمد
در حینی که فرعون غرق میشد گفت امنت انه لا اله الا الذی امنت به بنوا سرائیل من پاره گل سیاه در دهن او
زدم و گفتم الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین بعد از ان ازین خایف شدم که مبادا که رحمت
الهی بوده باشد و رحمت الهی او را در یافته باشد پس پیوسته این اندوه داشتم تا حق تعالی مرا امر کرد
که بتو رسانم آنچه بفرعون گفته بودم دانستم که رضای الهی بآن تعلق گرفته بود پس بجهت آن مسرور گشتم
و اثر آن اندوه و اندیشه ازمن دفع شد بعد از ان بیان حال بنی اسرائیل میکند بعد از غرق شدن
فرعون و لشکریان او و میفرماید که وَلَقَدْ بَوَّأْنَا و بدرستی که با جای دادیم بَنِي إِسْرَائِيلَ
فرزندان یعقوب علیه السلام را بعد از هلاک فرعون و قوم او مُبَوَّأَ صِدْقٍ جای جزاو
شایسته چنانچه سزاوار صدق و وعده ما بود و آن بیت المقدس بود و سایر بلاد شام و مابین
اردن و فلسطین که خدای تعالی آنرا بابراهیم علیه السلام داد و فرزندان آن و کوینی تیمّم آن
بصدق بجهت دلالتست برانکه فضل آن نسبت بسایر امکنه مانند فضل صدقست بر کذب و یا بدلالت
صادقه که دال بود بر انچه در ان بود از جلال نعمتها وَرَزَقْنَاهُمْ و روزی دادیم ایشانرا
مِنَ الطَّيِّبَاتِ از چیزهای پاکیزه و لذیذ و بقول بعضی مراد از بنی اسرائیل اینجا یهود عصر پیغمبرانند
که ایشانرا در یثرب جای داد و خرماهای تر و خشک بدیشان ارزانی داشت فَمَا اخْتَلَفُوا پس
اختلاف نکردند در امر دین خود یعنی در آنچه دانسته بودند در توریة از احکام آن یا در شان محمد
حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْعِلْمُ تا وقتی که آمد بدیشان علم توریة و احکام آن و در آن اختلاف کردند
بتاویلها تا زمانی که عالم شدند بنعوت احمدی و صفات محمدی صلی الله علیه وآله و بتغییر و تحریف
آن مشغول گشتند و گفته اند که آن علم قرآنست و سبب اختلاف یهود شد و گفته که مراد بعلم
محمدست زیرا که آن حضرت معلوم بود نزد ایشان بنعوت و صفات و چون مبعوث شد اختلاف
کردند در تصدیق او و اکثر ایشان باو کافر شدند إِنَّ رَبَّكَ بدرستی که پروردگار تو یقضی
[illegible] الْقِيَامَةِ [illegible] و در چیزی فِيمَا كَانُوا در آنچیزی که بودند از روی
[illegible] توریة یا امر پیغمبر و حکم او در انروز
[illegible]
[illegible] بیان صحت محمد صلی الله علیه وآله میفرماید

کر [illegible]

که فَإِن كُنتَ فِي شَكٍّ پس اگر هستی تو که شک داری بر سبیل فرض و تقدیر مِّمَّا أَنزَلْنَا
إِلَيْكَ از انچه فرستادیم بتو از قصص فَاسْأَلِ الَّذِينَ پس بپرس از انانکه يَقْرَءُونَ
الْكِتَابَ میخوانند کتاب تورا و جنس کتب است مِن قَبْلِكَ پیش از تو یعنی از اهل کتاب که این
منزل متحقق است نزد ایشان و ثبت در کتب ایشان مراد علماء یهود و نصاری اند چون
عبدالله سلام و بحیرا راهب و دیگر که مراد تحقیق اینست و استشهاد بانچه در کتب
متقدمه است و اشعار بانکه قرآن مصدق چیزیست که در ان کتب است یا وصف اهل کتابست
برسوخ در علم بصحت آنچه منزل شده باشد بآنحضرت یا تهییج رسولست یا زیادتی تثبیت و بر تقدیر
مراد امکان وقوع شک نیست و لهذا قال علیه السلام لا اشک و لا اسال و گویند مخاطب حضرت نیست
و مراد امت اویند با خطاب بهر مستمعیست ای ان کنت ایها السامع فی شک مما انزلنا علی لسان
نبینا الیک و درین تنبیه برانکه هر که را شبهه از امر دین در دل و خلجان کند سزاوار آنست
که مسارعت نکند بحل آن مگر برجوع کردن باهل علم و در زاد المسیر آورده که ما نافیه است
یعنی در شک نیستی اما برای زیادتی بصیرت سوال کن از اهل کتاب مانند ابراهیم که گفت و لکن
لیطمئن قلبی و وجهی دیگر آنست که این شک شروطست بسوال و شرط که سوالست بفعل
نیامد پس شروط نیز منتفی باشد و حدیث ما کنت شاکا و لا اسال و قول ابی عبدالله علیه السلام
که و لا یسال مصداق اینست و در مجمع گفته که حق تعالی علم داشت بانکه حضرت رسالت شاکست
ولکن کلام بمنزله تقریر و افهام انزال فرموده کما یقول القایل لعبده ان کنت والدی فبرنی که
مراد مبالغه است و بسیار هست که بجهت مبالغه کلام در صورت مستحیل ایراد میکنند کقولهم
بکت السماء لموت فلان ای لوکان یبکی سماء علی میت لبکت علیه پس معنی آنست که لو کنت
ممن تشک فسال الذی الخ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ بدرستی که آمد بتو بیان راست و درست
مِن رَّبِّكَ از آفریدگار تو فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ پس مباش از شک آورندگان
بتزلزل از انچه بتو نازل شده از جزم و یقین و اصح اقوال آنست که در امثال این خطابات
صورت خطاب متوجه حضرت رسالتست صلی الله علیه وآله اما مخاطب غیر او ست چه آنحضرت
معصوم و محفوظ است از شک و شبهه در انچه بر و منزل گشته و ازین قبیلست این خطاب دیگر
وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا و مباش از انکسانی که تکذیب کر[illegible] بِآيَاتِ [illegible]
خدای که قرآنست پس باشی اگر تکذیب کنی مِنَ الْخَاسِرِينَ از زیان کاران و [illegible]

عبدک ما طعنی و لا ابی ان کنت ولیّ بی فنعطف علیه و لله وان کنت [illegible]

از باب تهییج و تثبیت است و قطع اطماع از اغضرت کقوله فلا تکونن ظهیرا للکافرین
اِنَّ الَّذِینَ حَقَّتْ بدرستی که واجب شده است عَلَیْهِمْ بر ایشان کَلِمَتُ رَبِّکَ قول
پروردکار تو یعنی قولی که لوح محفوظ نوشته که ایشان بر کفر میرند و با درد و دوزخ مخلد
باشند و ملائکه را بدان خبر داده و کفته اند کلمه اینست که لاملان جهنم فی النار ولا ابالی
و بر هر تقدیر میفرماید که آنانکه علم ازلی تعلق کرفته بعدم ایمان ایشان لَا یُؤْمِنُونَ
ایمان نیارند پس ای محمد دل در ایمان ایشان مبند که تصدیق نکنند وَلَوْ جَاءَتْهُمْ
و اکر چه آید بدیشان کُلُّ آیَةٍ هر آیتی که اقتراح میکنند حَتَّىٰ یَرَوُا تا به بینند الْعَذَابَ
الْأَلِیمَ عذابی دردناک را که نامزد ایشانست و بعد از نزول عذاب ایمان ایشان را
نفع نرسانند چنانچه قوم فرعون و سایر امم ماضیه را سودی نداشت و بدانکه چون حق
سبحانه و تعالی بیان فرموده که ایمان فرعون مقبول نشد نزد معاینه عذاب در عقب آن
بیان قبول ایمان قوم یونس میکند قبل از نزول عذاب و میکوید فَلَوْلَا کَانَتْ قَرْیَةٌ
پس چرا نبود بلد اهل دیهی از دیههای عاصیه که آمَنَتْ ایمان آوردند قبل از معاینه عذاب
فَنَفَعَهَا إِیمَانُهَا پس سود رسانیدی آن دیه را ایمان ایشان و عذاب از ایشان رفع شود
إِلَّا قَوْمَ یُونُسَ لکن قوم یونس لَمَّا آمَنُوا آنهنکام که ایمان آوردند یعنی در وقت
مشاهده امارت عذاب کَشَفْنَا عَنْهُمْ برداشتیم و ببردیم از ایشان عَذَابَ الْخِزْیِ عذاب
رسوائی فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا در زندکانی دنیا وَمَتَّعْنَاهُمْ و برخوردار کردانیدیم ایشان را إِلَىٰ
حِینٍ تا هنکام رسیدن اجلهای ایشان در تبیان آورده که اکثر نحویان برانند که لولا
اینجا بمعنی ما نافیه است چه حرف تخصیص متضمن آنست و الا استثناء متصل یعنی نبودند اهل
قری که در حین نزول عذاب ایمان آوردن نفع بایشان رسانند مکر قوم یونس که چون بعد از
مشاهده علامات ایمان آوردند ما رفع عذاب کردیم از ایشان و متمتع کردانیدیم بحیوة دنیا
تا حین اجال ایشان و شبهه نیست که ایمان قوم یونس بر سبیل اخلاص و اختیار بود نه بر
وجه اجبار چه ایشان قبل از نزول ایمان آوردند وقتی که علامتی از علامات آن را دیدند
پس مثل ایشان مثل مریض است که در مرض خود توبه کند و امید عاقبت داشته باشد و از
... قصه قوم یونس بروایت سعید بن جبیر و سدی و غیرهما چنان بود که
حق تعالی یونس علیه السلام را باهل نینوی فرستاد از ارض موصل و او ایشان را دعوت

بخدا

بخدا دعوت کرد ایشان ابا کردند و ایمان نیاوردند و ویرا رنجانیدند یونس شکایت ایشان را
بخدا کرد و کفت الهی قوم مرا تکذیب کردند فانزل علیهم حق تعالی فرمود که ای یونس قوم
خود را خبر ده که اکر امروز تا سه روز ایمان نیارید پس وای بر شما و روز عذاب بر شما فرود آید
اصح و اشهر قول اولست یونس علیه السلام ایشان را خبر داد و از میان قوم بیرون رفته در
شکاف کوهی پنهان شد چون روز سیم که زمان موعود بود در رسید حق تعالی با مالک
دوزخ خطاب کرد که بمقدار شعیره از سموم دوزخ بدین قوم فرست مالک فرمان الهی بجا
آورد و سموم دوزخ بصورت ابر سیاه یا دود سیاه یا دود غلیظ و شراره آتش که در میان
نبود و فرو کرفت وهب بن منبه کوید که ابر سیاه یا دود سیاه بود که در شهرهای ایشان واقع
شد و بام ایشان را سیاه کرد چون قوم یونس بدیدند و در خواستند و علامات عذاب را
مشاهده کردند خایف و لرزان شده دانستند که یونس راست کفته روی بملک خود آوردند
و جان این مرا ... و او مردی عاقل بود فرمود که یونس را بطلبید اکر در میان
ماست ایمن باشید که این عذاب نیست و اکر بیرون رفته باشد یقین بدانید که عذاب است
پس چندانکه یونس را طلبیدند نیافتند ملک کفت اکر یونس برفت خدای او که ما را
بوی دعوت میکرد باقیست و دانا و ... است باحوال و اقوال ما و طلب من او را جهت
آن بود تا بوی ایمان آریم تا شاید که بر ما رحم کند پس سر و پا برهنه شده پلاسی پوشیده
و رعایا را بهمین صورت روی بصحرا نهادند علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر خود از
ابن ابی عمیل از جمیل روایت کرده که ابو عبد الله علیه السلام فرمود که چون اطاعت
نکردند و ایمان نیاوردند یونس میخواست که دعائی بد کند مرد عابدی در آن عصر بود
که او را ملیخا کفتندی و بر کفت که البته بر ایشان دعای بد کن و عالمی که او را روبیل
کفتندی منع او کرد و کفت بر ایشان دعای بد مکن که حق تعالی دوست میدارد هلاک بندکان
خود را یونس قول عابد شنید بر ایشان دعا کرد و چون عذاب نازل شد عالم کفت ای مردمان
همه روی بصحرا نهید و کودکان را از خود جدا کنید و چارپایان را از بچهای آنها متفرق سازید
و بناله و زاری مشغول شوید که خدا بر شما رحم کند پس مردان و زنان و خرد و بزرک خروش و فریاد
بر داشتند کودکان از مادران جدا کردند و همچنین چارپایان را و همان دستور و بیکبار ناله
کرده آواز برداشتند که آمنا بما جاء یونس و از اول ذی الحجه تا آخر عاشر محرم بدین وجه میان این قوم در

حل روزا زهقان وبالنیا سوخته دود روشنی و بیچارگی بموقف عرض میرسانیدند و بزبان
حال نیمقال میگفتند بجان ماسان کرنجی یاوریم کس تو برانی بکه روآوریم بی‌خطریم از
همه سازیم جز تو نداریم نوازنده پیش تو کرلی سروپا آمدیم هم بامید تو خدا
آمدیم پادشاه روی بر خاک مذلت نهاده گفت خداوندا ما خواستیم تا یونس را در دفع این قضیه
وسیله سازیم اکنون او بشامت گناه از میان ما بیرون رفته ما بدرگاه تو آمدیم و خود را بتو تسلیم کردیم
و بصدق تمام بوحدانیت تو گرویدیم خدایا برحمت واسعه خودت و بعزت و جاه و منزلت یونس که
که بدرگاه تو دارد این عذاب را از ما بردار این قوم می‌گفتند خدایا یونس ما را گفته بود که خدای من
گفته که بندگان را بجهة آزاد کنید ما بندگان توایم ما را بکرم عمیم خود آزاد فرما جماعتی دیگر میگفتند
که خداوندا یونس خبر داده بود که تو خدا وندی فرموده که بیچارگان و دردمندان را دستگیری کنی بفضل
وکرم خود دستگیر بعضی دیگر بعرض میرسانیدند که ای پروردگار ما یونس از قول تو میفرمود که هر که بر شما
ستم کند از و درگذرید الهی خدایا بگناه بسیار خود بر خود ستم کرده ایم از ما درگذر و ما گروهی دیگر بزبان گویند
ادا میکردند که خدایا یونس ما را میگفت که پروردگار ما را آفریدگار من فرموده است که سایلان را رد
مکنید و محروم مسازید ما سایلانیم بی‌خبر روی بدرگاه تو آورده‌ایم ما را رد مکن و محروم مساز ما
روی مستمندان بر آوردیم دستی بر دعا نفقه فیضی نه بر بی دست کنه کار همه قاضی حاجات درویشان
و محتاجان توئی پس روان کن از کرم حاجات بسیار همه عبدالله مسعود روایت کرده که صدق
نیت و خلوص طویة ایشان ابران داشت که هر مظالمی و حقی که بریکدیگر داشتند رد آن کردند تا آنکه
مردی سنگی را که از مال غیر در خانه زیر بنای خود نهاده بود خانه خود را منهدم ساخت و آنرا بر کند و بصاحبش
داد صالح بن مری روایت کند که پیری در میان ایشان بود از بقایای علمای ایشان بود مرادر و سیلا
که مذکور شد ایشانرا امر کرد که همه ایمان آورده خدا را باین کلمات بخوانید که یاحی یاقیوم یاحی
حین لاحی و یا محیی الموتی یاحی لا اله الا انت تا غلبانه تمام دفع شد ایشان خدا را باین کلمات بخوانند
عذاب برحمت بدل شود هر گاه عذابی کسانی که عمر خود را صرف کفر کرده باشند باین کلمه بزرگوار مستجاب
شود پس بلا شبهه بنده مومن باین نامهای بزرگوار او سبحانه را بخواند حاجات دین و دنیای با جابت مقرون
کرد و القصه روز چهلم که جمعه بود و عاشورا اثر مناجات و التماس ایشان ظهور نموده براتِ نجات
ایشان رحمت نوشته شد و ظلمت سحاب مرتفع گشته ابر رحمت بر سر ایشان گسترده شد یونس از
رخنه کوه که منحصر شده بود متوجه نینوی شد میخواست از حال قوم خود خبری گیرد چون نزدیک
شهر

شهر رسید و بر صورت حال مطلع شد ملال بسیار برو غلبه کرد و با خود گفت من ایشانرا بنزول عذاب
ترسانیدم و عذاب برحمت مبدل شد اکنون مردم این شهر مرا بکذب نسبت دهند پس بدون اذن
الهی گوشه شهر گرفت نزدیک بود روی بصحرا نهاد و بجهت این ترک اولی که از و بظهور رسید چهل روز در
شکم ماهی محبوس شد بطریقی که در سوره انبیا و والصافات سمت تفصیل خواهد یافت و چون روز
چهلم ماهی او را از دهن خود بکنار دریا افکند او را در نهایت ضعیف و نحیف شده بود حق تعالی درخت
کدوئی بر کنار دریا بیافرید تا در زیر آن جای گرفت و از تاب آفتاب ایمن شد و بز کوهی را امر کرد که
هر روز دو سه نوبت می‌آمد و او را شیر میداد تا قوت گرفت و چون اراده الهی تعلق گرفت که او بمیان
قوم خود رود درخت کدو را خشک گردانید یونس از آن دلتنگ شد خطاب آمد که ای یونس برای درخت
درختی که خشک شده دلتنگ میشوی و برای صد هزار مرد که بر ایشان دعا کردی و ایشانرا در صحرای
هلاکت گذاشتی دلتنگ نگشتی برخیز و بجانب ایشان توجه کن که همه ایمان آورده‌اند و مشتاق صحبت تو اند
یونس برخواسته روان شد چون بدر آن شهر رسید شبانی او را دید و گفت تو چه کسی گفت من یونس بن
متی شبان خوشحال شد گفت ای یونس همه شهر مشتاق ملازمت تو اند چرا باندرون شهر نمیروی گفت
تو برو و پادشاه را از من اخبار کن شبان گفت عادت مردمان این شهر آنست که هر کس که دروغی
گفت او را میکشند اگر از من در این خبر بینه طلبند چگویم گفت این سنگ و این درخت گواه تو اند
شبان صورت حال را بعرض پادشاه رسانید گفت مدت تمادی شد که ما و برا سطلیم نمی‌یابیم چرا
در وقع میگوئی خود را در مهلکه می اندازی گفت سنگی و درختی بر صدق قول من گواهی میدهند پادشاه
متعجب شد و وزیر را گفت با جمعی مردمان معروف بروید نزد آن سنگ و درختی که شبان میگوید
اگر براستی قول او گواهی دهند کردن وی را بزنید ایشان بآن موضع آمدند و شبان نزد آن سنگ
و درخت آمد و گفت بر شما سوگند میدهم که یونس اینجا حاضر بود و مرا بملک پیغام داد و بر
درخت و سنگ بر صدق او گواهی دادند مردمان باز گشتند و صورت حال بعرض رسانیدند
پادشاه دست شبان گرفت و بجای خودش نشاند و گفت پادشاهی خود را بتو بخشیدم پس
برخواسته و بطلب یونس روان شد او را دریافت و بقیه عمر در خدمت یونس بعبادت بسر برد
و شبان چهل سال پادشاهی کرد والعاقبة للمتقین آورده‌اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
برایمان قوم خود بغایت حریص بود چون ایمان نمی‌آوردند غبار ملال بر آئینه دل آنحضرت نشست
حق تعالی بعد از بیان حال قوم یونس این آیت فرستاد که وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ و اگر خواستی پروردگار

تو بالجبار و الجاء مردمانرا بر ایمان دارد لآمن هر آینه ایمان آوردندی بر وجه الجا و اضطرار بدون اختیار
من فی الارض هر که در زمین است کلهم جمیعا همه ایشان افانت تکره الناس آیا تو اکراه میکنی
مردمانرا حتی یکونوا مؤمنین تا گردند گروندگان استفهام در معنی نفی است یعنی نمیتوانی
که مردمانرا باکراه بر ایمان داری چه این در تحت قدرت تو نیست و خدای که برین قادرست نیز
باکراه و اجبار ایشانرا بر ایمان ندارد زیرا که منافی حکمت و تکلیف است مراد باین آیت تسلیه حضرت
رسالتست و تخفیف حرص او بر ایمان متمردان قریش و در ترتیب اکراه بر مشیت بقا و آنرا در یکی
حروف استفهام که متضمن انکارست و تقدیم ضمیر بر فعل جهت دلالتست بر آنکه اکراه خلاف
مشیتست و ما کان لنفس و نباشد و نشاید هیچ تن را ان تؤمن آنکه ایمان آورد
الا باذن الله مگر بتوفیق و لطف خدای که آن عبارتست از اعطای تمکین و آلات و نصب ادله
عقلیه و نقلیه و ازاله علت یا عقول خود را کار بسته و تدبر و تفکر در آیات قدرت او نموده
ایمان آرند چه بعد اعطاء عقول و اقدار بر آلات نصب ادله و ازاله علت ایمان آوردن ممکنست
و گویند اذن اینجا بمعنی علمست یعنی هیچکس ایمان نمی آید مگر که علم الهی تعلق گرفته و در ازل
دانسته که او باختیار خود ایمان آورد و یجعل الرجس و میگرداند عذاب یا العنت و غضب
خود را و حفص بیاخواند خدا مسلط میسازد عذاب و غضب خود را علی الذین لا
یعقلون بر آنانکه تعقل نمیکنند و بر حجج و آیات و تدبر در آن نمی نمایند تا بشرف ایمان
رسند و حسن گفته که بر سبیل تخلیه و خذلان محکم میگردانیم کفر را بر کسانی که تدبر نمیکنند
و یا حکم میکنیم بر رجاست و نجاست ایشان کما قال انما المشرکون نجس بعد از آن برای تربیت
تنبیه قوم و ارشاد ایشان میفرماید که قل انظروا بگوای محمد مشرکانرا که از تو طلب آیات
مقترح میکنند که بنگرید بچشم سر یا ملاحظه کنید بدیده سر ماذا فی السموات با خود چه چیزهاست
در آسمانها از عجایب فطرت و الارض و در زمین از بدایع قدرت تا شما را دلالت کند بر کمال
صنع الهی و بلاغ حکم و حکمت پادشاهی و ما تغنی الایات و دفع نمیکند دیدن آیتها و النذر
و استماع کلام بیم کنندگان یعنی پیغمبران عذاب الهی را عن قوم لا یؤمنون از گروهی
که در علم ازلی واقع است که نخواهند گروید و مستوی نبود که ما استفهامیه باشد و معنی
آنکه چه باز دارد و دفع کند عذاب را از گروهی که نخواهند گروید و بر صفت کفر خواهند مرد
فهل ینتظرون پس چشم نمیدارند این مشرکان الا مگر ایامی را یعنی واقعهارا مثل ایام

الذین

الذین مانند واقعهای آنانکه خلوا من قبلهم گذشتند پیش از ایشان چون قوم عاد و
ثمود و اصحاب ایکه و اهل مؤتفکه را در نزول عذابست و اطلاق ایام بر وقایع و حوادث
در کلام عرب شایعست یقال ایام فلان ای ایام دولته و ایام محنته قل فانتظروا پس
انتظار برید عذاب را که بر شما نازل خواهد شد انی معکم بدرستی که من با شمام من المنتظرین
از منتظران هلاک من باشید که من منتظر هلاک شماام ثم ننجی رسلنا پس ما برهانیدیم
پیغمبران خود را وقتی که عذاب بمکذبان ایشان فرود آمد و الذین آمنوا و نجات
دادیم آنانرا که گرویده بودند بدیشان بدانکه ثم ننجی عطفست بر فعل محذوف که الا مثل
ایام الذین خلوا دالست بران کانه قیل یهلک الامم ثم ننجی رسلنا و من آمن بهم و این بر
سبیل حکایت حال ماضیست کذلک همچنین که نجات داده ایم رسل و تابعان ایشانرا
حقا علینا وعده راست و درست است از ما که بوقت هلاک مشرکان ننج المؤمنین
نجات میدهیم گروندگانرا که محمد است و اصحاب و احباب او و حقا علینا اعتراض است
و نصب آن بفعل مقدرست بعد از آن امر میکند پیغمبر خود را ابراز از هر معبود که غیر
او سبحانه و میفرماید که قل بگوای محمد یا ایها الناس ای مردمان خطاب باهل مکه است
ان کنتم فی شک اگر هستید شما در گمان من دینی از صحت دین من که بیان میکنم
آنرا برای شما فلا اعبد الذین پس نمی پرستم آنانرا که تعبدون که شما می پرستید
من دون الله بجز از خدای از اصنام و ملائکه و لکن اعبد الله و لکن می پرستم
خدایرا که الذی یتوفیکم آن خدائی که می میراند شما را تخصیص توفی جهت تهدید است
چه وفات اهل شرک میعاد عذاب ایشانست یعنی این خلاصه دین منست در اعتقاد
و عمل بر آن را عرض کنید بر عقل صرف خود و بعین صایب در و نظر کنید تا بصحت آن
عارف شوید و بدانید که نمی پرستم آنرا که شما تراشیده اید و می پرستید و لیکن می پرستم
خالق شمارا که ایجاد شما میکند و متوفی میسازد شما را و امرت و مامور شده ام ان
اکون بآنکه باشم من المؤمنین از گروندگان باحکام الهی و اخبار انبیا که عقل
دالست بران و وحی ناطق است بآن و حذف جار از ان در کلام عرب مطرد است
و ان اقم و دیگر امر کرده اند مرا بآنکه راست گردان وجهک روی خود را للدین
از برای دین حق یعنی عمل خود را موافق دین اسلام گردان و همگی خود را مصروف
دار بر اعبای نبوت و تحمل امر شریعت و یا در نماز خود را مستقبل قبله گردان که آن شعار

دین حنیفی است بدانکه قوله ان اقم عطفست بر ان اکون الا آنست که صله این محکیست بصیغه امر
وفرقی میان خبر و امر نیست درعرض زیرا که مقصود وصل بها است بآنچه متضمن معنی مصدر است
وجمیع صیغ افعال مساویست درین معنی خواه خبر باشد یا طلب وحقیقت معنی آنست که امرت
بالاستقامة فی الدین والاستبداد فیه باداء الفرایض والانتهاء عن القبایح او فی الصلوة
باستقبال القبلة وقوله حنیفا حالست از دین یا وجه یعنی روی آور بدین اسلام در
حالتی که دین مایلست از همه ادیان بدین اسلام ولا تکونن من المشرکین ومباش از
شرک آرندگان این خطاب متوجه بغیر آنحضرتست وهمچنین قوله ولا تدع من دون
الله ومخوان بجز از خدا ما لا ینفعک آنچه را اگر سود نکند ترا خواندن وپرستیدن
آن ولا یضرک وزیان نرساند بتو فرو گذاشتن آن فان فعلت پس اگر بکنی یعنی
بخوانی آنچنان چیزی را فانک پس بدرستی که تو اذا من الظالمین آنهنگام از ظالمان
باشی که وضع دعا در غیر موضع آن کنی جهت آن ضرر آنرا که عقابست بر خود لازم کردانی
اگر گویند ما لا ینفعک ولا یضرک مشعر است بآنکه اگر نفع وضرر از یشان آید عبادت ایشان
کن وحال آنکه این نیز جایز نیست گوئیم معنی آنست که ما لا ینفعک نفع الاله ولا یضرک ضرره
یا آنکه معنی آنست که ان کان عبادة غیر الله ممن یضر وینفع قبیحة فعبادة من لا یضر ولا
ینفع اقبح وان یمسسک الله بضر واگر برساند خدا بتو مرضی یا شدتی یا فقری
فلا کاشف له پس هیچ دفع کننده وباز دارنده نیست مر آنرا الا هو مگر او که الله است
وان یردک بخیر واگر خواهد بتو صحت وراحت وغنا فلا راد لفضله پس هیچ دفع
کننده وباز گرداننده نیست مر آن فضل او را وضع فضل در موضع ضمیر دلیلست بر آنکه
حق تعالی متفضلست باراده خیر بر بندگان بی استحقاق ایشان یصیب به میرساند فضل را
من یشاء بآنکه میخواهد من عباده از بندگان خود بر وفق مصلحت وحکمت وهو الغفور
واوست آمرزنده پس از غفران او نا امید مشوید الرحیم مهربانست پس از طاعت او
ایمن وار رحمت او باشید بدانکه مستولی نبود که ذکر اراده با خیر وذکر مس با ضر با وجود
تلازم این هر دو را جهت تنبیه باشد بدانکه خیر مراد است بالذات ومس ضر با ایشان
نه بقصد اولست بلکه بواسطه شامت افعال ایشانست وعدم ذکر استثنا بجهت آنست که
مراد الله ممکن الرد نیست وبعد از ان ختم سوره میکند بموعظه حسنه جهت تسلیه پیغمبر خود
در وعده مومنان ووعید مشرکان ومیفرماید که قل یا ایها الناس بگو ای مردمان قد

جاءکم

جاءکم الحق بدرستی که آمد بشما پیغمبری بحق یا معجزات واضحه بر صدق او یا کلام درست
قرآنست ویا دین اسلام ویا ادله بر صحت آن من ربکم از نزد پروردگار شما هیچ عذری
نماند شما را فمن اهتدی پس اگر راه یافت بایمان بتدبر وتفکر در ان ومتابعت نمود
فانما یهتدی پس جز این نیست که راه می یابد لنفسه برای نفس خود یعنی منفعت
او عاید باوست ومن ضل وهر که گمراه شد بانکار وتکذیب وعناد فانما یضل
پس جز این نیست که گمراه میشود علیها بر نفس خود یعنی وبال آن اضلال بر وست وما انا
ونیستم علیکم بوکیل بر شما نگهبان که امر شما موکول باشد بمن وبر من واجب ولازم باشد که
اصلاح فساد شما کنم وشما را مهتدی گردانم ویا حافظ شما باشم در منع عذاب چه بشرم مثل
شما وبر من همین تبلیغ بشارت ونذارت است آنرا رسانیدم وبعضی گفته که آیة السیف ناسخ
اینست واتبع وپیروی کن ای محمد ما یوحی الیک آنچیزی را که وحی کرده میشود بسوی تو
بامتثال وتبلیغ واصبر وصبر کن بر دعوت وایذائی که بتو رسد از ان شکیبائی ورز
حتی یحکم الله تا وقتی که حکم کند خدا بنصرت تو یا امر فرماید بقتال وغنیمت وجزیه وکتابی وهو
خیر الحاکمین بهترین حکم کنندگانست زیرا که ممکن نیست در حکم او خطا ومیل وستم یا بجهت آنکه
مطلع است بر سرایر حال ~~مطلع نیستند بر ظواهر~~ واحتیاج به بینه وگواه ندارد وحاکمان دیگر
بر سرایر حال مطلع نیستند وبر ظواهر حکم کنند از ان ز سفیدی تا سیاهی کیرو بالوح قلم یک رقم
از خط حسنش وهو خیر الحاکمین سوره هود علیه السلام همه این سوره مکیست بقول اکثر
علمای امت وقتاده آیه واقم الصلوة طرفی النهار را مدنی میداند وباقی مکی وعدد آیات صد و
بیست وسه است بعدد کوفی وصد وبیست ودو نزد شامی ومدنی الاول وصد وبیست ویک
نزد باقی واختلاف در هفت آیتست بریء من المشرکین کوفی فی قوم لوط غیر بصری ومن
سجیل مکی وشامی ومدنی الاخیر ان کنتم مومنین حجازی منضود وانا عاملون عراقی
وشامی ومدنی الاول مختلفین شامی ابن کعب از حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله روایت
کرده که هر که این سوره بخواند حق تعالی بعدد هر که تصدیق بنوح وهود وصالح وشعیب ولوط
وابراهیم وموسی کرده وهر که تکذیب ایشان کرده ده حسنه برای او بنویسد ودر قیامت
از سعدا باشد وثعلبی باسناد خود از ابی اسحق از ابی جحیفه روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله را
گفتند که یا رسول الله قد اسرع الیک الشیب پیری زود در تو اثر کرد فرمود شیبتنی سوره هود

واخواتها سورة هود واشباه آن کرد اینعه در روایت دیکر از انس بن مالک آمده که ابو بکر آنحضرت را
کفت یا رسول الله عجل الیک الشیب فرمود شیبتنی سورة هود واخواتها الحاقة و والواقعة وعم
یتساءلون وهل اتیک حدیث الغاشیة از حسن بن علی الوشا از ابن سنان از ابی جعفر علیه السلام
روایت کرده که آنحضرت فرمود که هر که روز جمعه سوره هود بخواند حق تعالی او را در روز قیامت
در زمره پیغمبران مبعوث کرداند و حساب او آسان کند و در آن روز هیچکس خطیئه او عارف نشود
زید بن ابان کفت که من سید انبیا را صلوات الله علیه و آله در خواب دیدم و سوره هود بر او خواندم
چون ختم کردم مرا کفت سوره هود خواندی کو بیات کجاست بدانکه حق تعالی ختم سوره یونس کرد
بذکر وحی واتبع ما یوحی الیک افتتاح این سوره کرد بییان و تفصیل وحی و فرمود که

بسم الله الرحمن الرحیم

الر بعضی علما در حروف مقطعه فرموده اند که آن سر مکتوم است و کس را بر حقیقت آن راه نیست چه
نسبت باصطلاح وضعی و عرفی مفهوم المراد نیست و مرویست که شعبی را از معنی مقطعات پرسیدند
جواب داد که سر الله فلا تطلبوه و قول مشهور آنست که الر یعنی انا الله اری است یعنی منم خدا که
می بینم طاعت مطیعان را و معصیت عاصیان او هر کس را مناسب عمل او جزا خواهم داد پس این
کلمه مشتملست بر وعد و وعید و قوله کتاب خبر مبتداء محذوفست یعنی این کتابیست صفت او
اینکه احکمت آیاته استوار کرده شده است آیتها او بحج و دلایل یا منتظم کشته است بنظمی محکم که
اختلال در نظم و معنی او معری نشود مانند بنای محکم که نقص و خلل بدو راه نیابد و یا کردانیده
شده است حکم کننده میان حق و باطل چه او مشتملست بر امهات حکم نظریه و عملیه و بنابرین اشتقاق
از حکم باشد بضم که بمعنی صار حکیما است و ابن عباس فرموده که محکمست از نسخ یعنی هر کز بکتاب دیکر
منسوخ نکردد تا انقراض عالم باقی باشد بر خلاف کتب سابقه که باین کتاب رقم نسخ بر آنها کشیده
شده ثم فصلت پس جدا کرده شده است سوره سوره و آیه آیه و یا مفصل و مبین شده در
آنچه بندکان بآن محتاج اند از عقاید و احکام و مواعظ و اخبار و ثم برای تفاوتست در حکم
یا برای تراخی در اخبار من لدن حکیم خبیر صفت بعد از صفت کتابست و یا خبر بعد از خبر و یا
صله احکمت یا فصلت و بر هر تقدیر معنی آنست که این کتاب نازل کشته است و یا محکم شده و یا مفصل
شده از نزدیک خداوند محکم کننده یا حکمت بخشنده که داناست بهمه چیز و ذکر این دو وصف بجهت
تقریر احکام و تفصیل آنست بر اکمل وجه الا تعبدوا مجرورست بلام مقدر که علت انزال قرآن
و یا احکام و تفصیل آنست برای آنست که تا نپرستید الا الله مکر خدای را که آن منحصر واست زیرا که
تفصل

تفصل کتاب متضمن قولست یعنی ای محمد بکو که مپرستید مکر خدای بحق را اننی لکم منه نذیر
که من شما را ترساننده ام از جانب او سبحانه و بامر او و بشیر بیم کننده ام بعقوبت شرک و طغیان و
بشیر و مژده دهنده بمثوبت بر توحید و ان استغفروا و دیکر انزال یا احکام و تفصیل
قرآن برای آنست که آمرزش طلبید ربکم از پروردکار خود برای کناهان کذشته ثم
توبوا الیه پس توبه کنید و رجوع نمائید از معاصی باو چه معرض از طریق حق را ناچارست
از رجوع باو و یا استغفار کنید از شرک و بعد از آن بوسیله طاعت رجوع نمائید باو سبحانه
و میتواند بود که ذکر ثم برای تفاوت ما بین الامرین باشد حاصل که میفرماید که استغفار و توبه
کنید یمتعکم تا برخورداری دهد شما را متاعا حسنا برخورداری نیکو یعنی ارزانی دارد
تا مردمان از شما منتفع شوند یا شما را زندکانی دهد در امنیت و صحت و فراخی نعمت الی
اجل مسمی تا وقتی که نام برده شده است و آن آخر عمر مقدر است یعنی پیش از اجل مقدر
شما را بعذاب استیصال هلاک نکرداند و ارزاق و آجال و اکرچه متعلق اند باعمال لکن نسبت
بهر یک از عباد مقسوم و معلوم اند پس متغیر و متبدل نشوند محققان کفته اند که متاع حسن
رضاست بآنچه در دست اوست از نعمت و صبر بر آنچه وی عاید از محنت و در لطایف قشیری
مذکورست که برخورداری نیکو آنست که حاجت مردمان بر دست او کذارده شود و یؤت
و بدهد خدای تعالی کل ذی فضل هر خداوند فضلی را در دین فضله ثواب جزای او
هم در دنیا و هم در آخرت این وعده موجه تایب است بخبر دارین ابن مسعود فرموده که تو
فضل کسیست که حسنات او فاضل باشد بر سیآت و نیز عبد الله مسعود کفته که هر که او سیئه
کند برای او یک سیئه بنویسند و هر که حسنه کند برای او ده حسنه بنویسند و اکر برای
سیئه که کرده باشد در دنیا عقوبت کشد ده حسنه خالص وی را بماند و اکر نه یک حسنه مقابل
یک سیئه برود و نه حسنه بماند بعد از آن کفت هلک من غلب آحاده اعشاره ای سیاته حسناته
ابن عباس فرموده که حسنات بر سیآتش بیفزاید به بهشت رود و هر که را سیآت بر حسنات بیفزاید
بدوزخ رود و هر ا حسنات و سیآت برابر باشد از اهل اعراف باشد و مدتی آنجا بماند و
بعد از آن بهشت رود و ان تولوا و اکر شما ای کافران بر کردید از اسلام یا از متابعت
من فانی پس بدرستی که من اخاف علیکم میترسم بر شما عذاب یوم کبیر از عذاب روز
بزرک که قیامتست وصف یوم بکبیر باعتبار عظم اهوال آنچه زیست که در روست و در تفسیر کوید

مراد روز بدیست وگفته اند روز شدت ومشقت وآن ابتلای کفار بود بقحط وغلا تا حدی که
مردار میخوردند اِلَی اللّٰهِ بسوی مجازات خدایست مَرْجِعُکُمْ بازگشت شما وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ
واو بر همه چیز از اعادت واثابت وتعذیب قَدِیْرٌ توانا است پس قادر باشد بر تعذیب
ایشان این تقریر است برای که آن رو تافته اند که جمعی از مشرکان بی باکی عداوت حضرت
رسالت شفیع معاصی وگناه می ورزیدند وبجهت مصلحت زمان در اخفای آن میکوشیدند
وبعضی با یکدیگر ملاقات نموده گفتند چون پردها فرو گذاریم وخود را بجامها بپوشیم وسینهای
خود را فراهم گیریم ودر عداوت محمد صلی الله علیه وآله کسی چگونه بران اطلاع یابد حق تعالی
آیت فرستاد که اَلَا اِنَّهُمْ یَثْنُوْنَ بدانید بدرستی که در می نوردند صُدُوْرَهُمْ سینهای
خود بکفر ودر تو میکنند آنرا بر عداوت حبیب من تا روی از حق گردانیده منعطف
میشوند بر کفر انعطاف صدور عبارتست از پوشیده داشتن راز دل مراد آنست که دشمنی
پیغمبر را در درون دل میگیرند لِیَسْتَخْفُوْا تا پنهان دارند مِنْهُ از خدای سر خود را ورسول
ومومنان را بران مطلع نگردانند ابن عباس فرموده که آیت در شان اخنس بن شریق آمده
او مردی بود شیرین منطق وشیرین سخن چون رسول را دیدی سخن نیکو گفتی ومدحها کردی
ولیکن نهفتی بدی ودر دل خلاف آن اندیشیدی وعیاشی باسناد خود از ابی جعفر علیه السلام
روایت کرده که جابر بن عبد الله گفت چون مشرکان رسول را دیدندی از غایت نفاق و
عداوت سر در پیش افکندندی وجامه بر سر وروی خود پوشیدندی تا آنحضرت ایشانرا نبیند
وحضرت ایشانرا نه بیند حق تعالی فرمود که ایشان منعطف میشوند بر کفر ونفاق وعداوت
پیغمبر تا آنرا از خدای بپوشانند اَلَا حِیْنَ بدانید که آنهنگام ایشان یَسْتَغْشُوْنَ ثِیَابَهُمْ
در سر کشند جامهای خود را وبر فراش خود جای گیرند یَعْلَمُ خدای تو میداند مَا یُسِرُّوْنَ
آنچه پنهان میکنند در سینها وَمَا یُعْلِنُوْنَ ومیداند آنچه آشکارا شود اِنَّهٗ عَلِیْمٌ بدرستی
که او دانا است بِذَاتِ الصُّدُوْرِ باسراری که در سینهاست وگویند ذات الصدور
دلها اند وحق تعالی مضمرات آنرا میداند الجزو الثانی عشر من اجزاء الثلثین بعد ازان
در بیان احاطه علم او ومامور خفیه میفرماید که وَمَا مِنْ دَابَّةٍ ونیست هیچ جنبنده
فِی الْاَرْضِ در زمین مراد جمیع حیوانات اند اِلَّا عَلَی اللّٰهِ مگر که بر خدایست رِزْقُهَا
روزی ایشان تفضل ورحمت ایراد لفظ علی که مفید وجوبست در شرع بجهت تحقیق وصول
نقاست وحمل بندگان بر توکل بر وی وگفته اند علی بمعنی من است یعنی روزی همه از خداست

یا بمعنی

یا بمعنی الی است یعنی روزی مفوض بحق تعالی است اگر خواهد بسط کند واگر خواهد قبض
فرماید وَیَعْلَمُ ومیداند خدای تعالی مُسْتَقَرَّهَا قرارگاه حیوانات در حین حیوة
وَمُسْتَوْدَعَهَا وآرامگاه او را بعد از وفات ودر کشاف گفته که مستقر مسکن ومأوی حیوانات است
از زمین وآب وهوا ومستودع موضع قرار ایشان قبل از استقرار چون صلب ورحم وبیضه
کُلٌّ همه که یاد کرده شد از دواب وارزاق ومستقر ومستودع ایشان مذکور ومسطور اند فِیْ
کِتَابٍ مُّبِیْنٍ در کتابی روشن یعنی لوح محفوظ ومحتملست که مراد بآیات بیان عالمیت او باشد
بهمه معلومات وما بعد اشاره باشد بقادریت او بر همه ممکنات بجهت تقریر توحید برای
آنچه سابق دانسته شد از وعد ووعید وَهُوَ الَّذِیْ واوست آنکه خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
بیافرید آسمانها وزمینها را با آنچه در وست فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ در شش روز از ایام دنیا که اول
آن یکشنبه وآخرش جمعه بود با آنکه قادر بود که بیک لحظه آنها را خلق فرماید اما بجهت تعلیم
بندگان تا در کارها تعجیل نکنند بر سبیل تأنی خلق فرموده ونیز دالست بر قدرت
او چه ایجاد آن دفعة موهم ایجابست ودر مجمع آورده که مراد بشش روز مقدار
آنست چه روز عبارتست از ما بین طلوع شمس وغروب آن ودران حال شمس موجود
نبود وجمیع سموات وافراد ارض جهت اختلاف علویاتست بالذات دون سفلیات
وَکَانَ وبود پیش از آفریدن ارض وسما عَرْشُهٗ عَلَی الْمَآءِ یعنی عرش او بر آب یعنی قبل
از خلق سموات وارض چیزی زیر عرش مخلوق نبود غیر از آب ودرین دلیلست بر آنکه عرش
وآب قبل از سموات وارض مخلوق شده اند وآب اول چیزیست که حادث شده بعد از عرش
از اجرام این عالم وگویند عرش بر متن آب بود وآب بر پشت باد ودر انوار گفته که معنی آنست
که حایلی میان عرش وآب نبود نه آنکه عرش بر متن آب موضوع بود ودر بعضی تفاسیر آمده
که حق تعالی در مبدا آفرینش یاقوتی سبز آفرید وبنظر هیبت درو نگریست آن جواهر آب شد
پس باد را خلق فرمود وآب را بر بالای آن بداشت وعرش را بر زبر آب جای داد وفوق عرش بر آب
واستقرار آب بر باد اعتباری عظیم است مر اهل تفکر را ونزد ابو مسلم مراد بعرش بنای آنست یعنی
بنای عرش را بر بالای آب نهاد واین ابدع واعجبست واز ضمیره نقلست که عرش مانند کشتی بر بالای
آب میرفت بعد ازان لوح وقلم وفرشته خلق فرمود وآن فرشته را امر کرد تا جمیع کاینات که موجود
خواهند شد در لوح نوشت بعد ازان فرشته هزار سال تسبیح او بجا آورد وانگاه جمیع موجودات را

بیان این حاصل که حق تعالی آسمان و زمین و آب و باد و غیر آن خلق فرمود لیبلوکم تا بیازماید شما را یعنی با شما
معامله آزماینده کان کند تا ظاهر کند در عالمیان که ایکم کدام از شما احسن عملا نیکوتر است از
روی عمل قلب و جوارح یعنی علم و عمل که بیشتر استعداد آنست که تا ظاهر شود که کیست که تدبر عالم میشود
بوحدانیت او و در طاعت و عبادت او سعی کوشد و کیست که بجهت عدم تفکر بر کفر اصرار میکند و مرتکب
خیر میشود چه این اسباب و مواد وجود و معاش شماست و آنجا اعمال شما بآن محتاج است و دلایل و امار
آنست که بآن استدلال عاقلان استنباط میتوان کرد بر وحدانیت و کمال قدرت و علم او سبحانه در انوار گفته
که جواز تعلیق فعل بلوی باعتبار آنست که بلوی متضمن معنی علم است از حیثیت انکه طریقیست بعلم و ملابس
آن همچنانکه نظر و استماع که طریق علمست کما قال انظر ایهم احسن وجها و اسمع احسن صوتا پس تعلیق بلوی
راجع باشد باین نه بموثر و ذکر صیغه تفضیل و اختیار که شامل فرق مکلفین است باعتبار حسن و
قبح برای تحریص است بر احاسن محاسن و تخصیص بر کسب مراتب علم و عمل چه مراد بعمل اعم است از
عمل قلب و جوارح و لهذا حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله از معنی این آیت پرسیدند فرمود
که لیبلوکم ایکم احسن عقلا و اورع عن محارم الله و اسرع فی طاعة الله پس معنی آنست که کدام اکمل
علما و عملا جبائی گفته که در آیت دلالتست بر وجود ملائکه قبل از خلق سموات و ارض زیراکه و
حسن خلق عرش بر آب لطف است برای مکلف تا بآن استدلال کنند بر قدرت او بجا نیست
انقیاد آنهنگام بوده باشد که در ان تفکر کنند و علی بن عیسی گفته که ممتنع نیست که خبر دادن باین مصلحت
مکلفان باشد تا اندیشه نموده در قرار عرش بر آب عارف شوند بوحدانیت و قدرت او
پس واجب باشد که در حین وقوع عرش بر آب مکلف بوده باشد و سید مرتضی قدس سره اختیار
بر بنوجه عمل کرده و انرا پسندیده و لئن قلت و اگر گوئی تو ای محمد مر قوم خود را که
انکم مبعوثون بدرستی که شما برانگیخته شدگانید من بعد الموت از پس مرگ برای مجازات
عمل حسن و قبح اعتقاد که متفرع است بر تدبر و تفکر و عدم آن لیقولن الذین کفروا هر اینه
گویند آنانکه نگرویده اند ان هذا نیست این سخن که در باب بعث میگویند یا قرآن که متضمن
بعث است الا سحر مبین مگر مانند سحر آشکارا در فریب یا بطلان و جه شبه خدعه و بطلان و عدم
حقیقت است یعنی همچنانکه سحر فریب است و باطل و حقیقتی ندارد این سخن تو نیز که در باب بعث
میگوئی حقیقتی ندارد و فریب و باطل است و لئن اخرنا و اگر تاخیر کنیم عنهم العذاب از ایشان
عذاب استیصال را که وعده دادیم الی امة معدودة تا هنگام شمرده شده لیقولن هر اینه گویند

بروجه

بروجه استهزا ما یحبسه چه چیز باز میدارد عذاب را از نزول و وقوع امت بمعنی جماعتی از دوقا
و معدوده بمعنی قلیله یعنی بعضی از اجزای وقت که اندک باشد و جماعتی گویند که مراد بامت جمعی اند
که حق تعالی تکلیف کند بر ایشان و ایشان عاصی شوند و بجهت آن هلاک شوند یعنی ایمان
نیارند تا آنکه بعضی از امت معدوده اصحاب مهدی اند که سیصد و سیزده باشند بعدد اصحاب
بدر که یکساعت نزد آنحضرت جمع شوند یعنی کفار ایمان نیارند و بوعده عذاب ما استهزا کنند
تا آنکه بدست مهدی و اصحاب او مستاصل شوند الا یوم یاتیهم بدانید که آن روز که بیاید
عذاب بدانها که روز بدر بود لیس مصروفا نباشد آن عذاب باز داشته عنهم از ایشان
یعنی چون وقت آن در رسد بهیچ وجه از ایشان مندفع نگردد و میاطی گفته که آن عذاب قتل
جبرئیل است علیه السلام مستهزیان را چنانچه مضمون انا کفیناک المستهزئین از ین خبر میدهد و در سوره
الحجر مذکور خواهد شد بدانکه یوم منصوبست بخبر لیس که مقدم بر او واقع شده و این دلیل است
بر جواز تقدیم خبر لیس بر ان و حاق بهم و احاطه کرده خواهد شد بدیشان وضع ماضی
در موضع مستقبل جهت تحقق وقوع است یعنی گوئیا فرا گرفته است جان ایشان را ما کانوا
آنچه بودند که از روی جهل و فرط ضلالت به یستهزءون بدان استهزا میکردند و بوقوع آن
استعجال مینمودند و وضع یستهزءون در موضع یستعجلون بجهت آنست که استعجال ایشان بر وجه
استهزا بود و لئن اذقنا الانسان و اگر بچشانیم یعنی بدهیم آدمی را منا رحمة از نزد خود
نعمتی که دریابد لذت آنرا ثم نزعناها منه پس باز ستانیم آنرا از و انه لیؤس بدرستی
که او بسیار ناامید شود از فضل باری بجهت بیصبری و عدم اعتماد بر کرم الهی کفور بسیار
ناسپاس در نعمت گذشته ذکر جمله اسمیه در موضع فعلیه جهت دلالتست بر دوام و ثبات آدمی
بر صفت یاس و کفران یعنی آدمی یئوس است ناامید و ناسپاس است و این هر دو صفت لازم ذات
بمیند هد و لئن اذقناه و اگر بچشانیم او را بر وجه مصلحت نعماء نیکوئی چون صحت و غنا
بعد ضراء پس از سختی که باو رسیده باشد چون بیماری و فقر لیقولن هر اینه گوید ذهب
السیئات برفت بدیها یعنی مصایب و مکاره که مرا بدی می آمد دور شد عنی از من انه بدرستی
که انسان لفرح هر اینه بسیار شادمانست بنعمت و مغرور بآن فخور نازنده و فخر کننده
بر مردمان و فرح و فخر او را غافل ساخته از شکر نعمت و قیام بحق آن و در لفظ اذاقه
تنبیه است بر انکه آنچه آدمی می یابد از نعم و نعم دنیا بمنزله نمونه آنچیزیست که خواهد یافت و اشعار

بر آنکه او با دنی چیزی در کفر و بطر واقع میشود زیرا که ذوق ادراک طعم است و مس مبدء وصول است حاصل کم
آدمی یؤس و کفور است نزد نقم و فرحان و فخور نزد نعم إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا مگر آنانکه شکیبائی
نمودند در محنت و بلاء و استسلام کردند بقضا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کردند کارهای نیکو یعنی
بوسیله ادای واجبات و مندوبات و اجتناب از مقبحات و وظایف شکر بتقدیم رسانیدند در
نعمت و رخا أُولَٰئِكَ آن گروه که بصفت صبر و شکر موسومند لَهُم مَّغْفِرَةٌ مر ایشانراست آمرزش گناهان
وَأَجْرٌ كَبِيرٌ و مزد بزرگ که اقل آن بهشت و آن نعمت رضاست و کمال تقرب بمولی بدانکه استثنا از آیه
از نشانست زیرا که مراد بآن جنس است و چون محلی بلام واقع شده مفید استغراق است و کسانی که حمل آن
بکافر میکنند جهت سبق ذکر ایشان استثنا را منقطع میدانند ورده اند که کفار عرب از روی تعنت و عناد
اقتراح آیات از حضرت سید کاینات علیه و آله افضل التسلیمات میکردند و در کلام کریم قرآنی بطریق تهاون
و استهزا سلوک میکردند و از جمله اقتراحات ایشان آن بود که چرا گنجی بتو نداده اند یا ملکی با تو
نفرستاده اند حضرت از عدم قبول دعوت و استهزا ایشان تنگدل میشد حق تعالی برای تهییج
آنحضرت در ادای رسالت و عدم مبالات و انکار ایشان آیت فرستاد که فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ پس شاید
که تو ترک کننده باشی ماتریدی گفته که استفهام بمعنی نهی است یعنی ترک مکن بَعْضَ مَا يُوحَىٰ
إِلَيْكَ برخی از آنچه وحی کرده شده است بتو یعنی آنچه مخالف رای مشرکانست از سب الهه ایشان
بجهت مخافه رد ایشان بآن در انوار گفته که از توقع وجود آنچیزی که داعی باشد بان و وقوع آن
نمی باید بجهت وجود صارف که آن عصمت رسالت است از خیانت در وحی و تقیه در تبلیغ آن وَضَائِقٌ
بِهِ و تنگست باظهار آن صَدْرُكَ سینه تو أَن يَقُولُوا از ترس آنکه گویند لَوْلَا أُنزِلَ آنچه فرو
فرستاده نشده است عَلَيْهِ كَنزٌ بر او گنجی که نفقه کند بر مردمان و بسبب آن تابع او شوند همچنانکه
ملوکست أَوْ جَاءَ مَعَهُ یا چرا نیامد با او مَلَكٌ فرشته بجهت گواهی بر نبوتش و بسبب آن مقالات
از ادای رسالت باز ممان و باکی از گفتار ایشان مدار الکلب ینبح والقوافل یعبر إِنَّمَا أَنتَ
جز این نیست که تو نَذِيرٌ بیم کننده و بر تو همین انذارست و تو در ان تقصیر نمیکنی پس چرا از رد و انکار
ایشان تنگدل باید شد وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ و خدای بر همه چیزها وَكِيلٌ گواهست یا کارگذار
آنکسی که کار خود را با او گذارد و نگاه دارد آنکه خود را بدو سپارد پس توکل بر او کن و از گفت و شنود هم
حسود و عنود باک مدار أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ ام منقطع است و ها راجع بما یوحی یعنی بلکه میگویند
کافران که محمد صلی الله علیه و آله بر بافته است آنچه میگوید که بمن وحی میکنند یعنی قرآن خود میسازد
قل

قُلْ فَأْتُوا بگو پس بیارید بِعَشْرِ سُوَرٍ ده سوره مِّثْلِهِ مثل قرآن در بیان و حسن نظم مُفْتَرَيَاتٍ
در حالتی که بر بافته باشد و ادعای شما یعنی زعم آنست که قرآن از خود میتوان بافت و بمثل این کلام
من از خود میسازم شما فصحاء عرب بید بین باید که شما نیز قادر باشید بر انشای مثل کلام بلکه شما از
من قادرترید بجهت وقوف شما بر قصص و اخبار و تعود شما بر انشای اشعار وَادْعُوا مَنِ
اسْتَطَعْتُم و بخوانید برای معاونت بر معارضه هر کرا توانید مِّن دُونِ اللَّهِ بجز از خدا إِن
كُنتُمْ صَادِقِينَ اگر هستید راست گویان که این کلام مختلق و مفتری است و چون ایشان از معارضه
بعشر سور عاجز آمدند آیتی دیگر آمد که فأتوا بسورة مثله و چون باین نیز اتیان نکردند عجز ایشان بر همه
کس ظاهر شد فَإِلَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ پس اگر اجابت نکردند مر شما را در آنچه گفتید از ایشان سوره مخاطب
حضرت رسالتست و ضمیر جمع برای تعظیم و گفته اند که مراد مومنانند چه ایشان نیز تحدی میکردند برای
حمایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و تقویت دین اسلام و میگفتند رسول خدا این مفتری میگوئید شما با
مفتری او معارضه کنید پس حق تعالی فرمود که اگر ایشان متعرض جواب نشوند فَاعْلَمُوا پس بدانید
که أَنَّمَا أُنزِلَ آنچه فرو فرستاده شده است بِعِلْمِ اللَّهِ بعلم خداست یعنی متلبس بعلمیست که
خاصه اوست و کسی دیگر بران قادر نیست و آن علمیست بمصالح عباد و آنچه ایشانرا بکار آید در
فهل انتم مسلمون
معاش و معاد وَأَن لَّا إِلَٰهَ و بدانید که معبودی نیست بسزا إِلَّا هُوَ مگر او که عالم است بر اسلام
ثابت باشید چون اعجاز قرآن نزد شما محقق شد و میتواند بود که همه خطاب راجع بمنکران
باشد و ضمیر لم یستجیبوا راجع بمن استطعتم یعنی اگر بسبب عجز استجابت شما نکنند آنکسانی که آنها را
بمدد خود میخوانید و مظاهرت میکنید در حالتی که عارف شده باشید بقصور انفس خود از معارضه
پس بدانکه قرآن نیست مگر ملتبس بعلم الهی و منزل از نزد او و آنچه محمد بر شما میخواند در باب توحید
حق است پس چون که چنین است آیا داخل میشوید در اسلام بعد از قیام حجت قاطعه و در مثل این
استفهام ایجاب بلیغ است بخیر زیرا که در وست از معنی طلب و تنبیه بر قیام موجب و زوال عذر در
مجمع گفته که درین دلالت واضحه است بر اعجاز قرآن زیرا که چون ثابت شد که پیغمبر بقرآن تحدی
فرمود و بعد از آنکه عیب الهه ایشان کرده بود بقتل و اسر و ابعاد ایشان کرد و متواتر ثابت
شده که ایشان احرص مردمان بودند بر ابطال امر قرآن تا بمرتبه که بذل مهج و اموال خود میکردند
در دین و اگر ایشان بمثل قرآن قادر میبودند از ان عدول نمیکردند بحرب و قتل و تکلیف
امور شاقه و این اول دلایلست بر عجز ایشان چه اگر قدرت بر معارضه میداشتند باسهولت ان بر ایشان

البته اقدام بآن یکی دنند زیرا که عاقل زامر سهل عدول نمیکند بجمیع مشاق تا حصول غرض بریک
ازان مَنْ كَانَ هرکه باشد کارند ناعت همت يُرِيدُ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا خواهد زندکانی دنیا وَ
زِينَتَهَا وآرایش آنرا در مقابله اعمال خیرخود مراد منافقانند یا اهل ریا یا یهود و نصاری و در نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ
زاد المسیر ورده که عام است مرجمیع مردمانرا یعنی هرکه از مردمان جزای کردارهای ایشان در دنیا
از صحت و ریاست و سعت رزق و کثرت اولاد وَهُمْ فِيهَا وایشان در دنیا لَا يُبْخَسُونَ کاسته فیها
نشوند یعنی از مزد دنیوی چیزی کم نکنند أُولٰئِكَ الَّذِينَ آن کروه آنانند که لَيْسَ لَهُمْ نباشد مر
ایشانرا فِي الْآخِرَةِ در آن سرای دیکر إِلَّا النَّارُ مکر آتش دوزخ چه ایشان استیفای مرادی
نموده اند که صور افعال حسنه مقتضی آنست و نیات فاسده و عزایم باطل ایشان که موجب عذاب
و عقوبتست مانده وَحَبِطَ و تباه کشت مَا صَنَعُوا فِيهَا آنچه کرده اند در دنیا چه ثواب
آخرت متفرع بر اخلاص است وایشان در عمل مخلص نبوده اند و بروجه ریا بان اقدام
کرده اند وَبَاطِلٌ و ناچیز است در نفس الامر مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ آنچه بوده که میکردند از ریا و سمعه
و غیران میسحر روایت کرده که در مدینه رفتم مردی را دیدم که خلقی بسیار بروی جمع شده بودند
و او برای ایشان از رسول حدیث میکرد من کفتم این چه کس است کفتند ابو هریره نزد یک رفتم و
بنشستم چون از احادیث فارغ شد و مردمان متفرق شدند کفتم من مردی غریبم برای من از
رسول حدیثی کوی که بمشافهه از و شنیده باشی کفت من ترا حدیثی کنم که از لب و دندان
مبارک آنحضرت شنیده ام درین خانه که در ویم و غیر از من کسی دیکر آنرا نشنیده چه آن ساعت
من با رسول خدا بودم و کسی دیکر با من نبود بعد از ان کفت حدثنی حبیبی رسول الله این بکفت و کریه بروی
افتاد و ساعتی بکریست و بار دیکر کفت حدثنی رسول الله و بار بکریه افتاد و بار سیوم چون نام
آنحضرت برد بیهوش شد و ساعتی آنچنان بود چون بهوش آمد کفت مرا حدیث کرد رسول خدا که چون
روز قیامت باشد و خلایق را در زمین قیامت بدارند حق تعالی خلقانرا بحکومت خواند و همه
بندکان بزانو افتاده باشند اول کسی که ایشانرا نزد خدا برند سه کس باشند مردی که قرآن
حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه او کشته باشند و کسی را که او را مالی داده باشند و او بذل
کرده باشد صاحب قرآن را کوید ترا توفیق دادم تا توان آموختی و یاد کرفتی کوید بلی ای خداوند
و مولای کوید چه کردی بآن کوید بار خدایا آنرا در نماز قراءت کردم و در آناء لیل
تلاوت آن کردم حق تعالی کوید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان
کوهد

کوینکه فلان قاریست و قرآن میخواند ترا امروز پیش من حقی نیست و اجران عمل بر تو بود
پس صاحب مال را کوید که ترا مال بسیار دادم بان چه کردی کوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه دادم
کوید چنین است ولیکن قصد تو بان این بود که مردمان کویند فلان مرد سخی است پس ترا الروز
نصیبی نباشد مزد تو همان بود و بان شهید خطاب کنند که نه من ترا قوت شجاعت دادم کوید
بلی جهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند کوید قصد تو در جهاد آن بود که مردمان کویند
که فلان مردی شجاع است ترا پیش از تو نصیبی نیست پس بفرماید تا هر سه را بدوزخ برند
بعد از ان دست بر زانوی من زد و کفت اولین کسانی که بدوزخ روند امثال این کس اند با
پس این آیت تلاوت کرد که من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها الآیه و حق
سبحانه بعد ازین اخبار میفرماید از حال مومن مخلص که افعال و اقوال او محض قربت باشد و او را
ریا میان مین هل زمانه فو تمرا نی و میفرماید که أَفَمَنْ كَانَ آیا هرکه باشد عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن
رَّبِّهِ برهانی از پروردکار خود که او را دلالت کند بطریق ثواب وَيَتْلُوهُ و از پی در آید
برهان او را که دلیل عقلیست شَاهِدٌ مِّنْهُ کواهی از خدای که بصحت آن کواهی دهد که قرا
برابر باشد با کسی که زینت دنیا طلبد و عمل بر وجه آخرت نکند بلکه برای صحت دنیوی کند
که صاحب بینه مومنان اهل کتابند یا هر مومنی مخلص و شاهد پیغمبر است و یا خدا و نه بینه پیغمبرا ست
صلی الله علیه و آله و تالی او شاهد جبرئیل یا ملکی که حافظ او بوده و یا صورت و شمایل حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله که هرکه بدیده انصاف در وی نکریستی انوار حق و آثار صدق در بشره او شاهد
کردی و نزد بعضی دیکر بینه قرانست و یتلوه ماخوذ از تلاوت و یا از تلو و تبعیت و شاهد
انجیل و صاحب زاد المسیر آورده که انجیل تابع قرانست بتصدیق و بشارت و اکرچه قبل از و نازل شده
و بروایت متواتر از مخالف و موافق و مراد بصاحب بینه رسول الله صلی الله علیه و آله و شاهد
امیر المومنین صلوات الله علیه و ثعلبی که امام اصحاب الحدیث است در تفسیر خود آورده باسناد
از کلبی از ابو صالح از عبد الله عباس و جیب بن یاسر از زادان روایت کرده که امیر المومنین صلوات
الله علیه فرمود که و الذی فلق الحبة و برا النسمة بحق آن خدائی که در زمین دانه شکافته و در رحم صورت
انکارد که اکر برای من فرو نهاده یعنی بالش نهند تا بر آن نشانند حکم کنم میان اهل تورات
بتوریه و میان اهل انجیل با نجیل و میان اهل زبور بزبور و میان اهل قران بقران و هیچ مردی
نیست از قریش الا آنکه آیتی در شان او نازل شده که دلالت میکند بر آنکه بهشتی یا دوزخی

مردی برخواست و گفت آیت تو کدامست یا امیر المومنین فرمود آیت افمن کان علی بینة من ربه رسول
خداست که بر حجت روشن است از نزد خدا و شاهد منه منم که از ویم و تابع وی و در کتاب فصیح الخطیب
باسانید صحیح آورده که روزی امیر المومنین صلوات الله علیه بر منبر کوفه میگفت که سلونی قبل ان
تفقدونی فان العلم یفیض بین جنبتی فیض الوادی مستفاضا بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید
بدرستی که علم از پهلوهای من میریزد و روان میشود اگر وادی یا بید شما از هیچ کره چیزی نپرسید
مگر که من خبر دهم هادی ایشان و باغی ایشان و سابق و قاید ایشان تا روز قیامت ابن الکوا برپای خاست
وگفت ما ادعی مثلها نبی ولا وصی چنین دعوی هیچ پیغمبری و هیچ وصی نکرده دستوری باشد که از تو
سؤالی بپرسم فرمود سل تفقها ولا تسال تعنتا چیزی که بپرسی بر سبیل تفقه و تعلم بپرس نه بر طریق تعنت و
خطاجوئی گفت خبر چیزی بپرسم که مرا بکار آید فرمود بپرس گفت اخبرنی ما الذاریات ذروا از ذاریات
مرا خبرده فرمود که آن بادهاست گفت الحاملات وقرا گفت آن ابرست گفت الجاریات یسرا فرمود
کشتیهاست گفت فالمقسمات امرا فرمود فرشتگانند گفت مرا از بیت المعمور خبرده فرمود خانه ایست
در آسمان چهارم که هر روز هفتاد هزار فرشته در آن داخل میشوند تا روز قیامت و نوبت بجماعت
اول نمیرسد گفت مرا خبرده از ذو القرنین که پیغمبر بود یا پادشاه فرمود نه پیغمبر بود و نه پادشاه
ولکن بنده صالح بود و حق تعالی او را دوست میداشت و او بجان او را دوست میداشت و برای
رضای الهی بندگان را نصیحت میکرد گفت مرا خبرده از قرنهای او که از زر بود یا سیم فرمود نه از زر
بود و نه سیم ولکن نوبت اول که میان قوم آمد و خلق را بخدا دعوت کرد بر یکجانب سرش زخم
زدند و برفت و بجای متواری شد بعد از زمان دیگر که بیامد و دعوت کرد بر جانب دیگر سرش
نیز زخم زدند مردی که مانند او است در میان شما هست گفت مرا خبرده که آیت الم تر الی الذین بدلوا
نعمة الله کفرا در حق کیست فرمود هما الافجران من قریش بنو مغیره و بنو امیه گفت مرا در باب قل
هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا کیست فرمود اهل حروراند یعنی خوارج گفت مرا از مجره خبرده فرمود
اشراج السماء ومنها یهبط الماء المنهمر گفت قوس قزح فرمود که نام دیویست قوس خدای گوی و امان
از غرق گفت خبرده مرا از انمحاق ماه این آیت برخواند که وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة
اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة گفت خبرده مرا از اصحاب رسول گفت از کدام اصحاب گفت از عبد الله
مسعود فرمود قرا القرآن ثم وقف عنده قرآن بخواند و بر آن بایستاد گفت خبرده مرا از ابوذر فرمود
عالم شحیح علی علمه عالمی بخیل بود بر علم خود یعنی علم جز با اهل علم نیاموختی گفت خبرده مرا از سلمان فرمود که

علم

علم الاول والآخر بحر لا ینزح او علم اول و آخر دریافت و او دریاییست که آبش کشیده نشود یعنی
مردم از او مستفید میشوند و او لقمان حکیم است و او از ماست که اهل بیتیم گفت مرا از حذیفه یمانی خبر
ده فرمود کان عارفا بالمنافقین منافقان را نیک شناختی و مشکلات از رسول خدا پرسیدی و اگر از
وی پرسیدی ورا عالم یافتی گفت خبرده مرا از عمار یاسر فرمود خالط الاسلام لحمه ودمه وهو محرم علی
النار ایمان با گوشت و خون او آمیخته است و او حرام بر آتش دوزخ و هرکجا بنی رفتی گفت اخبرنی عن
نفسک مرا از خود خبر کن گفت قال الله ولا تزکوا انفسکم خویشتن را مستایید ولکن بموجب واما
بنعمة ربک فحدث بعضی از احوال خود را بتو بگویم تا هادی خود را بشناسی و تابع او شوی و از ضلالت
خلاصی یافته بطریق مستقیم مهتدی شوی بعد از آن فرمود که اول داخل و آخر خارج و کنت اذا سالت
اعطیت واذا سکت ابتدیت و بین جوانح علم منم اولین کسی که پیش رفتی و آخرین کسی که بیرون آمدی
و چون خواستی بمن دادندی و چون نخواستی ابتدا کردی بمن بدادن و میان پهلوی من علم بسیار است
گفت از قرآن در حق تو چه آمده فرمود در سوره هود یعنی آنجا که افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه
شاهد منه آنکه بر بینه بود از خدا رسول بود و من آن گواهم که از ویم ابن الکوا گفت و حقک لا ابتغی
احدا بعدک بحق تو که از پس کسی دیگر نروم مگر از پی تو و اخبار درین معنی بسیار است و از جمله یعقوب بن
جعفر بن سلمان از طریق اهل سنت روایت میکند از پدرش و پدرش روایت کرد از پدر خود علی بن عبد الله
و او از عباس که مراد از افمن کان علی بینة من ربه رسول خدا است صلی الله علیه وآله و از شاهد منه علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه و این خبر را بطریق حافظ نعیم اصفهانی در حلیة الاولیا روایت کرده و مسلم
داشته و قدح در سند این خبر نکرده و قایل شده که مراد از یتلوه شاهد علی بن ابی طالب است صلوات
الله علیه و حماد بن سلمه روایت کرده است از انس بن مالک که گفت مراد از افمن کان علی بینة
حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله و مراد از یتلوه شاهد علی بن ابی طالب است صلوات الله علیه کان
والله لسان رسول الله صلی الله علیه وآله الی اهل مکه و از ابی جعفر و علی بن موسی الرضا علیهما السلم
روایتست که الشاهد منه علی بن ابی طالب یشهد للنبی وهو منه و این روایت را طبری باسناد خود
از جابر بن عبد الله روایت کرده و حدیث مشهور نبوی که هو منی وانا منه موکد این حال و موید این
مقال است و تبلیغ سوره براءة اهل مکه و قراءة آن بر ایشان از شواهد این حکم است و بر فطن
لبیب مخفی نیست که آنکسی که خدای عزوجل او را شاهد پیغمبر خود کرده اند و بمعاونت و مساعدت او
طالب رسالت و نبوت را اثبات کند او بمزید فضیلت و کمال شرف متصف خواهد بود بعد بر تو

که طریق ما ناوجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون را بگذاری و در مسالک انصاف اقدام
خود را استوار داری و اقتدا باهل مصطفی علی عاتی و دین و دل را بمحبت شاه اولیا یکتائی و منصب
امامت و سریر خلافت را باو احق و اولی دانی و او را پیشوا و امام و سر لای خود دانی زیرا که ظواهر
آیات قرانی و اخبار و آثار نبوی دالست بانکه خلافت باو الصق و امامت باو الیق است فلا تتبع
الهوی فیضلک عن سبیل الله والسلام علی من اتبع الهدی وحق تعالی بعد از ان در صفت توریة
که شاهدست بر حقیت قران و پیغمبر آخر الزمان میفرماید که وَمِنْ قَبْلِهِ و پیش از قران یا
پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الله الملک المنان کِتَابُ مُوسَى کتاب موسی بود علیه السلم
یعنی توریة که مصدق قران و مبین پیغمبرانست و بشارت دهنده بان اِمَامًا در حالی که ان
توریة پیشوا بود مر اهل دین را وَرَحْمَةً و سبب بخشایش و واسطه فیض الهی بر منزل علیهم
در دنیا و آخرت اُولَئِكَ اشارتست بمن کان علی بینة یعنی گروهی که بر بینه اند از جانب خدای
يُؤْمِنُونَ بِهِ میگروند بقران یا بمحمد وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ و هر که کافر شود بقران یا بمحمد مِنَ
الْاَحْزَابِ از گروهها یعنی اهل ملل متفرقه از یهود و نصاری و وثنی و امثال ایشان که متحزب اند با
ایشان در عداوة پیغمبر صلی الله علیه و آله و یا مراد اهل مکه اند که معاون یکدیگر بوده اند در
عداوت پیغمبر و نزد فراء مراد جمیع کفاراند لانهم تحزبوا علی رسول الله ای اجتمعوا علی عداوته و در
هر تقدیر فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ پس آتش دوزخ وعده گاه اوست و لا محاله بدو برسد ابو موسی
اشعری روایت کند که از رسول شنیدم که فرمود هیچ یهود و ترسائی نباشد که نام من بشنود و بمن
ایمان نیارد مگر که جای او دوزخ باشد من با خود اندیشه کردم که رسول این را از قران گفته
طلب آن بایکرد پس با خود اندیشه کردم این آیت بیاد من آمد که ومن یکفر من الاحزاب
فالنار موعده گفتم صدق الله و صدق رسول الله پس خطاب بحضرت کرده میفرماید
فَلَا تَكُ پس مباش فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ در گمان ازین موعد یا از قران ظاهر خطاب بحضرتست
و مراد امت اند وَلَكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ و لیکن بیشتر مردمان لَا يُؤْمِنُونَ نمیگروند بان و
تصدیق نمیکنند بجهت قلت نظر و تدبر از فرط عناد و جحود وَمَنْ اَظْلَمُ و کیست ستمکارتر
یعنی کافرتر مِمَّنِ افْتَرَى از انکه افترا کند و بر بندد عَلَى اللّٰهِ كَذِبًا بر خدای دروغ را یعنی
وحی او کند یا اثبات شریک نماید برای او اُولَئِكَ آنگروه مفتریان يُعْرَضُونَ عرض کرده
خواهند شد در موقف عَلَى رَبِّهِمْ بر پروردگار خود باینوجه که در موقف عرض جنس ایشان

کنند

کنند و عرض اعمال کنند بر ایشان وَيَقُولُ الْاَشْهَادُ و خواهند گفت گواهان یعنی حفظه و
کرام الکاتبین یا پیغمبران برای هر امتی و یا شهدای هر عصری از ائمه معصومین صلوات الله علیهم
و یا اعضا و جوارح ایشان گواهی دهند هٰؤُلَاءِ الَّذِينَ این گروه آنانند که از فرط
عناد و جحود كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ دروغ گفتند بر پروردگار خویش باتخاذ ولد و شریک اَلَا
لَعْنَةُ اللّٰهِ بدانید که لعنت خدا عَلَى الظَّالِمِينَ بر ستمکارانست یعنی کافران و مراد از لعنت
دور شدنست از درگاه قرب حق این تهویل عظیم است از برای حال کفار یعنی ایشان از عظم عذاب
و عقاب دوری حساب بجهت ظلم ایشان بکذب و افترا بر خدا پس در صفت ایشان میفرماید که
الَّذِينَ آنانکه از فرط عناد يَصُدُّونَ باز میدارند مردمان عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ از راه خدا یعنی از
دین اسلام که طریق موصل است برحمت الهی غایت بوسیله اطماع و تهدید و غیر آن از اسباب
ضلالت وَيَبْغُونَهَا و وصف میکنند راه خدا را عِوَجًا بکجی و اعراف از حق و صواب و باطل
اهل آن میکنند تا ایشان از آن برگردانند وَهُمْ بِالْاٰخِرَةِ و حال آنکه ایشان برای
سرای آخرت هُمْ كَافِرُونَ ایشان ناگرویدگانند تکریر ضمیر جهت تاکید کفر ایشانست بآخرت و فرط
انکار بعث و نشر و عقاب و ثواب اُولَئِكَ آن گروه کافران لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ نیستند
عاجز کننده کان مر خدای را از تعذیب خود فِي الْاَرْضِ در زمین یعنی در دنیا وَمَا كَانَ لَهُمْ
و نیست مر ایشان را مِنْ دُونِ اللّٰهِ بجز از خدا مِنْ اَوْلِيَاءَ هیچ دوستانی که عقوبت الهی را از ایشان
باز دارند لیکن تاخیر عقاب ایشان کرد تا روز قیامت تا عقوبت ایشان اشد و ادوم باشد يُضَاعَفُ
لَهُمُ الْعَذَابُ افزوده شود برای ایشان عذاب یعنی دو بار معذب کردند بجهت ضلال و اضلال این
استینافست برای بیان شدت عقاب ایشان مَا كَانُوا نبودند که در دنیا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ توانستندی
شنید یعنی حق را چه از شنیدن ایشان کر بودند وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ و نبودند که ببینندی یعنی
آیات قدرت را چه از دیدن آن کور بودند یعنی خود را کور و کر کرده اند از دیدن و شنیدن آیات
هادیه مراد آنست که بر وجه تدبر و تامل نظر در آیات نکردند تا بان مهتدی شوند پس گویا کر و کور بودند
از ان این حالت مضاعف عذابست و گویند این بیان آنچیز است که نفی آن کرده بود از ولایت الهی و ما کان
لهم من دونه من اولیاء هرچه بشنوند و نه بینند صلاحیت ولایت ندارند و قول یضاعف لهم العذاب
اعتراضست اُولَئِكَ الَّذِينَ آن گروه آنانند که در بازار معامله خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ زیان کردند نفسهای خود را
یعنی زیان ایشان بایشان باز گرده وَضَلَّ عَنْهُمْ و گم شد از ایشان مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ آنچه بودند که افترا

میکردند از شفاعت بتان و درخواه ملائکه و بازیان کردند با نجه بدل کردند و ضایع شد از بتان
انچه تحصیل ان کردند پس غیر از حسرت و ندامت چیزی ایشان را باقی نماند لا جرم انهم بی شک و شبهه
ایشان فی الآخرة در آن سرای هم الاخسرون ایشانند زیان کارتر از همه زیان کاران چه
پرستش خدای خریده اند و متاع دنیاء فانی را بر نعیم عقبی اختیار کرده اند و بعد از ذکر کفار
و عذاب ایشان بیان احوال و ثواب ایشان میکند بقوله ان الذین آمنوا بدرستی که آنانکه از
روی اخلاص گرویده اند و عملوا الصالحات و کرده اند عملهای شایسته از اداء فرایض و تعبد
بنوافل و اخبتوا و آرام گرفته اند الی ربهم بذکر پروردگار خود با خشوع و خضوع کرده اند
برای خدا از ماسوی منقطع شده اند یا انابت و تضرع نموده اند و اشتقاق ان از خبت است یعنی
ارض مطمئن اولئک اصحاب الجنة آنان ملازمان بهشتند هم فیها خالدون ایشان در جنان
دایم و باقی اند مثل الفریقین صفت دو گروه که مومن و کافرند کالاعمی والاصم مانند کور و
کر اند والبصیر والسمیع و مانند بینا و شنوا و مثل نه بود که مراد تشبیه کافر باشد با عمی جهت تعامی
او از آیات خدا و با صم جهت تصامم او از استماع کلام خدا و ناتی او از تدبر در معانی آن و تشبیه
مومن بسمیع و بصیر جهت آنستکه امر او بضد کافر است پس هر یک از مومن و کافر مباین دیگر باشد
باعتبار وصفین متضادین و یا تشبیه کافر است بجامع بین العمی والصم و مومن بجامع بین البصیر
والسمیع و ذکر عاطف جهت عطف صفتست بر صفت کقوله الصالح فالغانم فالایب و این از باب
لف و طباق است بعد از ان بروجه انکار میفرماید هل یستویان آیا برابرند این دو فریق مثلا
در صفت و شبه یعنی برابر نیستند افلا تذکرون آیا پند نمیگیرند بدین مثلها و تامل نمیکنید در آن
استفهام برای تقریع و توبیخ است در بحر الحقایق آورده که اعمی آنستکه حق را باطل و باطل را حق
بیند و اصم آنکه باطل را حق و حق را باطل شنود و بدان عمل کند و بصیر کسی است که دیده بصیرتش بکحل
جلا یافته باشد و سمیع کسی که گوش همتش بگوشوار بی سمع آراسته بود که بخدا بیند بجز از خدا نه بیند
و هر که بخدا شنود جز از خدا نشنود و بدانکه حق تعالی ذکر وعد و وعید کرده و ترغیب و ترهیب در عقب
آن بیان اخبار انبیا نمود جهت تاکید آن و تخویف خلقان و تسلیه پیغمبر آخر الزمان و ابتدا بقصه نوح
که شیخ الانبیاست علیه السلام نموده زیرا که او از پیغمبران دیگر بیشتر بوده و عذاب امت او فضیحتر و فرموده که و لقد
ارسلنا و بدرستی که ما فرستاده ایم نوحا الی قومه نوح را بسوی قوم او پس گفت مر ایشان را انی
لکم بدرستی که من شما را نذیر مبین بیم کننده ام هویدا و روشن کننده موجبات عذاب و وجه خلاص

ان

آن ان لا تعبدوا بدل انی لکم است یا مفعول مبین یعنی بیان کننده ام انرا که نپرستید الا الله
مگر خدای را و شاید که بود که ان مفسره باشد متعلق بارسلنا یا بنذیر یعنی بحالت یا بنذارت و با نوح
بود که میرسانیده مگر خدای را که اگر پرستش و نمایید انی اخاف علیکم بدرستی که میترسم بر شما عذاب
یوم الیم عذاب روزی که دردناک است عذاب و در وصف یوم بالیم از قبیل اسناد مجازیست برای قوم
والم در روز این لطف در است عا که ادعی باجابت است غالبا فقال الملأ پس گفتند اشراف و روسا
الذین کفروا آنانکه کافر بوده اند من قومه از قوم نوح ما نریک نمی بینیم ترا الا بشرا
مثلنا مگر آدمی مانند ما یعنی مزیتی که ترا باشد که سبب تخصیص تو بود بنبوت و برما واجب
کرداند اطاعت ترا نمی بینیم ایشان هیاکل بشریه دیدند و ندانستند که حقایق ایشان غافل
ماندند و نعم ما قال المولوی فی المثنوی المعنوی: همسری با انبیا برداشتند / اولیا را
همچو خود پنداشتند / گفت اینک ما بشر ایشان بشر / ما و ایشان بسته خوابیم و خور / این ندانستند
ایشان از عمی / در میان فرقی بود بی منتهی / هر دو گون زنبور خوردند از محل / زین یکی زهر و
زان دیگر عسل / هر دو گون آهو گیا خوردند و آب / زین یکی سرگین شد و زان دیگر مشک ناب / آن دو نی
خوردند از یک آبخور / آن یکی خالی و آن دیگر شکر / صد هزاران این چنین اشباه بین / فرقشان
هفتاد ساله راه بین / حاصل که آن قوم ظاهر بین نظر بصورت کردند و از معنی غافل شدند گمان
بردند که رسول که از جنس مرسل نباشد و بجهت این تعجب کرده گفتند که ای نوح نیستی مگر مانند ما
در احتیاج باکل و شرب و ملابس و مناکح و غیر آن از امور یکه بشر محتاجست بان پس ترا چه
مزیتی بر ما باشد تا موجب اختصاص بنبوت بود بتو بودیا و ما نریک اتبعک و نمی بینیم که متابعت
کرده باشند ترا الا الذین مگر آنانکه هم اراذلنا ایشان فرومایگان و خسیسان مایند
بادی الرأی در ظاهر رای یعنی بتو ایمان آورده اند بی تفکری و بی تاملی یا متابعان تو اراذل اند
در بادی الرأی یعنی هر که در ایشان نگرد صفت رذالت در ایشان مشاهده کند اراذل جمع ارذلست
و آن بغلبه استعمال مانند اسم شده چون اکبر و یا ارذل جمع رذلست و بادی الرای از بدء ماخوذ است
یعنی اول رای و یا در ان مبدلست از همزه بجهت انکسار ما قبل و استرذال قوم نوح مومنانرا
یا بجهت زعم ایشان بود با آنکه آنها بی تدبر و تعمق نظر بنوح گرویدند و یا بجهت فقر و مسکنت
ایشان چون دانستند که نعم دنیویه را بقائی و ثباتی نیست بجهت این دست از و باز داشته همت خود را
مصروف داشتند بطاعت و عبودیت که سرمایه نعم باقیه آخرویه است و بجهت این فقر و فاقه سلوک

نمیکردند وچون قوم نوح مزیت فضل وشرف را بکثرت مال وجاه دنیوی میدانستند همچنانکه زعم اهل
دنیاست از ینجهت گفتند که وما نری لکم ونمی بینیم شما را یعنی ترا وپیروان ترا علینا من فضل برما
افزونی که از کثرت مال وجاه ومنزلت در دنیا بشرف وحسب بدان متابعت شما بایدکرد واذعان
بنبوت واستحقاق متابعت باین نمود بل نظنکم بلکه گمان می بریم شما را کاذبین دروغ گویان یعنی ترا در
دعوی نبوت وپیروان ترا در علم بصدق تو این کلام از باب تغلیب مخاطبست بر غایبین قال گفت
نوح علیه السلام یا قوم ارایتم ای قوم مرا خبر دهید ان کنت علی بینة اگر من باشم بر حجتی هویدا
ودلیلی روشن وآشکارا من ربی از نزد پروردگار من که بر صحت من گواهی دهد واتانی وداده
باشد مرا خدا رحمة من عنده بخشایشی از نزدیک خود که نبوتست یا بینه واضح بران فعمیت
علیکم پس پوشیده بر شما وحفص بضم عین وتشدید میم خوانده یعنی پوشیده کرده اینه شود آن حجت
بر شما بجهت قلت تدبر شما در ان توحید ضمیر فعمیت بجهت آنست که بینه فی نفسها حجتست ویا بجهت انکه
خفای آن موجب نبوتست ویا تقدیر کلام اینست که فعمیت بعد البینه وحذف آن بجهت اختصارست
ویا راجع بهر یک از بینه ورحمتست این کلام از قول ایشان که بل نظنکم کاذبین ومحصل معنی این که اگر
گمان شما چنانست که من کاذبم پس چه گویید اگر من بر خلاف ظن شما باشم وبر حجتی وبینتی واضح از جانب
خدا یا درین صورت تصدیق من نخواهید کرد ویا جوابست از ما نریک الا بشرا مثلنا یعنی اگر من که بشرم
حجتی را بشما نمایم که دلالت بر صدق من کند تصدیق من نخواهید کرد ودرین دلالتست بر انکه وضع
رسالت وظهور نبوت بمعجزاتست ومعنی بشریت را دران دخلی نیست ویا جوابست از ما نریک اتبعک الا
الذین هم اراذلنا ومعنی مراد این که ای قوم بحسب حقیقت شما را ذلیلند این مومنان که بنبوت من تصدیق
کرده اند ویا جوابست از وما نری لکم علینا من فضل وخلاصه معنی این که پیروی مال وجاه فانی میکنند چه اتباع
واجبست اتباع حجت ودلالتست ویا جواب باشد از جمیع امور مذکوره وقوله واتانی رحمة من عنده
جمیع اقوال مذکوره بر ایشان حاصل که نوح فرموده که اگر حق تعالی مرا آیتی ومعجزه از نزد خود داده باشد
بتصدیق نبوت من بجهت عدم تدبر شما دران بر شما پوشیده بماند انلزمکموها آیا الزام
کنیم شما را قبول آن وباکراه واجبار شما بران داریم استفهام بمعنی انکارست ونفی یعنی الزام واکراه
نکنیم شما را بر اهتداء وانتم لها کارهون وحال انکه شما مر ان حجت را کاره وناخواهندگانید چه اکراه
واجبار منافی تکلیف پس بر من تبلیغ است واظهار معجزه بر وفق آن تو خواه از سخنم پند گیر وخواه ملال
پس انکار واشتغال ایشان میکنند در تصدیق تو وقبول ایمان بقوله ویا قوم وای گروه من لا اسئلکم

میخواهم

نمیخواهم از شما علیه بر تبلیغ رسالت کفایت غرضی کرد است بجهت معلومیت ذکر ان از سوق کلام
مالا یعنی مزدی برسانیدن رسالت از شما طلب نمیکنم مال ان مالی واگر مزد کار من باشد بر شما گران و
شاق آید اگر اداکنید یا بر من بران نمایید اگر ابا نمایید ان اجری نیست مزد من الا علی الله مگر بر
خدای که آن مثوبت آجلست ودیده اند که اشراف قوم میگفتند ای نوح اراذل وادانی را از مجلس
خود دور کن تا ما با تو مجالست کنیم چه نشستن ما با این گروه اراذل موجب ننگ وعار ما میشود
همچنانکه کفار زمان خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله همین میگفتند وآیه ولا تطرد الذین تا آخر نازل
شد لهذا نوح علیه السلام در جواب فرموده که وما انا ونیستم من بطارد الذین امنوا راننده آنها
از نزد خود که گرویدند بخدا وپیغمبر انهم بدرستیکه ایشان ملاقوا ربهم ملاقات کننده اند
بجزای پروردگار خود وبقرب مرتبه نزد او فایز خواهند شد پس چگونه ایشان را برانم وبچه وجه
مستحق طرد باشند ویا اگر ایشان را از نزد خود برانم ایشان نزد پروردگار خود خصومت کنند
با راننده خود پس بچه وجه ایشان را طرد ومنع توان کرد ولکنی اریکم ولیکن من بینم شما را قوما
تجهلون گروهی که نمیدانید قدر انبیا را وبجهت این التماس طرد ایشان میکنید یا علم ندارید
برسیدن بسزای پروردگار خود یا انکه بجهت فرط جهالت وسفاهت بسفیه این جماعت میکنید و
ایشان را اراذل میگویید یا نادانید از انکه تفاضل بدینست نه بدنیا ویا قوم وای گروه
من من ینصرنی کیست که مرا یاری دهد ومنع کند من الله از عذاب وانتقام خدا افلا تذکرون
ایا در نمی یابید واندیشه نمیکنید یا بدانید که التماس ایشان بظاهر با تو موافقت دارند وبباطن
مخالفت تو اند نوح فرموده که ولا اقول لکم ونمیگویم شما را که عندی خزائن الله نزدیک
منست خزینهای علم خدا ولا اعلم الغیب عطفست بر عندی خزائن الله وتکرار لا برای
مبالغه یعنی نمیگویم که من میدانم غیب را ومیتواند بود که عطف باشد بر لا اقول یعنی من نمیدانم
غیب را تا از بواطن مردمان خبر دهم بلکه نظر من بر ظاهر است که هر که قایل میشود بوحدانیت
او ونبوت من او را امر من میدانم وحکم بایمان او میکنم وگویند که معنی آیت انست که نوح گفت
من نمیگویم که خزاین ارزاق واموال خدا نزد منست تا شما جاحد فضل من شوید وانکار او کنید
ونمیگویم عالم بمغیباتم تا بر وجه استبعاد تکذیب من کنید ولا اقول ونمیگویم شما را که انی
ملک بدرستیکه من فرشته ام تا شما گویید ما انت الا بشر مثلنا ولا اقول ونمیگویم للذین
تزدری مر انانرا که بخواری در ایشان مینگرد اعینکم چشمهای شما وبجهت فقر ایشان را اراذل میگویید

[illegible]

لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللّٰهُ خَيْرًا که خواهد داد خدا ایشان را خیرا نیکوئی چه آنچه حق تعالی برای ایشان آماده
کرده به از آنست که شما را در دنیا داده اَللّٰهُ اَعْلَمُ خدا داناترست بِمَا فِي اَنْفُسِهِمْ بآنچه در نفسهای
ایشانست از صدق واخلاص واگر من حکم باسلام ایشان نکنم درظاهر اِنِّي اِذًا بدرستیکه من آنهنگام
لَمِنَ الظَّالِمِينَ از ستمکاران بر خود چه انبیا را حکم بر ظاهرست بدانکه اذ درا فعالست ماخوذ از درى
اذا عابه قلبا بدال شد بجهت تجانس را در جهر واسناد آن باعین جهت مبالغه است و تنبیه برآنکه
استرذال قوم نوح ایشان را بادی الرأی بود بمجرد رؤیه وجهت معاینه ورثاثه حال وقلت منال آنها بود
نه بر وجه تامل در معانی وکمالات آنها قَالُوا گفتند قوم نوح که یَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا ای نوح با ما
مخاصمه ومجادله کردی فَاَکْثَرْتَ جِدَالَنَا پس بسیار کردی اینمعنی جدال را با ما وآنرا دراز کشیدی
ودرین باب از اندازه بیرون رفتی وسخن را کوتاه نکردی فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا پس بیار آنچه ما را
وعده دادی از عذاب اِنْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ اگر هستی تو از راستگویان در دعوی ووعید چه
مناظره تو در ما تاثیر نمیکند قَالَ گفت نوح علیه السلام اِنَّمَا جز این نیست که یَأْتِیکُمْ بِهِ اللّٰهُ بیارد
خدا از برای شما اِنْ شَاءَ اگر خواهد عاجلا یا آجلا یعنی آوردن آن در دست من نیست در هر
وقتی که مشیت او سبحانه بوقوع آن تعلق گیرد البته بفعل آید واز آن متقدم ومتأخر نشود
وَمَا اَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ ونیستید شما عاجز کنندگان مرخدایرا از تعذیب او شما را بانکه در دفع
عذاب او کوشید یا از و بگریزید وَلَا یَنْفَعُکُمْ نُصْحِي وسود نمیدهد شما را نصیحت کردن من اِنْ
اَرَدْتُ اَنْ اَنْصَحَ لَکُمْ اگر خواهم که نصیحت کنم مر شما را اِنْ کَانَ اللّٰهُ یُرِیدُ اگر هست خدا که خواهد
اَنْ یُغْوِیَکُمْ آنکه غاوی وخایب کرداند از رحمت خود یعنی بجهت فرط کفر واصرار شرک وعناد
شما را از ثواب خود محروم گرداند ومعاقب سازد در کلام تقدیم وتاخیری هست وتقدیر آیت اینست
که ان کان الله یرید ان یغویکم فان اردت ان انصح لکم لا ینفعکم نصحی یعنی اگر خدا خیبت شما
خواسته باشد بجهت فرط عناد شما پس اگر من خواهم نصیحت کنم آن نصیحت نفع نکند وآن قد
جواب آنچیزیست که ایشان توهم کرده بودند از آنکه جدال نوح بلا فایده است ودلیلست برآنکه
اراده الهی تعلق گرفته بود باهلاک ایشان بجهت فرط عناد وجحود ایشان واصرار ایشان بر
کفر وشرک وتنبیه برآنکه خلاف مراد الله محالست ودر مجمع آورده که اغوا درین مقام ماولست
بچند وجه یکی بمعنی تخییب باشد از رحمت وحرمان ثواب والزام عقاب وحق تعالی عقاب
را غی گفته در کریمه فسوف یلقون غیا ای عذابا ودوم مراد او عقوبت اغوا است ای یزید

عقوبتکم

عقوبتکم علی ذلک پس معنی آنست که حق تعالی جزای اغوای ایشان دهد و تسمیه عقوبت باسم معاقب
علیه در کلام عرب شایع است کما فی قوله وجزاء سیئة سیئة مثلها ومکروا ومکر الله و الله
یستهزئ بهم سیم معنی آنست که اگر خواهد که شما را هلاک کرداند نصیحت من بشما فایده نرساند
چه ایمان مقبول نیست نزد نزول عذاب واین قول حسن است وبنا برین اغوا مشتق است
از غوی الفصیل اذا بشم فهلک واز بعضی عرب حکایت کرده اند که اغویت فلانا بمعنی
اهلکته چهارم آنکه قوم نوح مجبره بودند واعتقاد ایشان چنان بود که حق تعالی اضلال
ایشان کرده وآنچه ارتکاب مینمایند موافق اراده اوست که اگر اراده او نمیبود گمراه نمیشدند
ومردمان را گمراه نمیکردانیدند بلکه حق تعالی بتغییر آن میداد نوح علیه السلام بر وجه تعجب
وانکار فرمود که نصیحت من نفع بشما نرساند اگر همچنان باشد که میگویید واین از جعفر بن
حرب حکیست وشرط نصح باراده در کریمه اردت ان انصح لکم با وجود وقوع نصح جهت
استظهارست در حجت برایشان زیراکه اعتقاد ایشان آن بود که آنچه نوح میگوید نصیحت
نیست وجایز نیست که مراد باغوا درایت فعل کفر باشد واراده آن همچنانکه معتقد مجبره است
بجهت قیام ادله بر آنکه خلق کفر واراده آن از حق تعالی از اقبح قبایح است همچنانکه
امر بآن وهمچنانکه جایز نیست حق تعالی اراده کفر کند جایز نیست که خلق آن کند و دیگر
آنکه اضلال مراد الله میبود جایز نمیبود که بعث کند که داعی مردمان باشد بضلال واظهار
معجزه نماید بر دین او بعد از آن نوح گفت که هُوَ رَبُّکُمْ اوست آفریدگار شما ومتصرف
در امور شما برو فق اراده وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ وبسوی او بازگردانیده خواهید شد
و بر اعمال خود جزا خواهید یافت ایشان ازین کلام نیز متنبه نشدند اَمْ یَقُولُونَ
بلکه گفتند که افْتَرَاهُ بر می بندد و برمی بافد نوح وحی را از نزد خود ما نوح را گفتیم
که قُلْ بگو بایشان که اِنِ افْتَرَیْتُهُ اگر بربافته ام وحی را فَعَلَیَّ اِجْرَامِي پس بر منست
وبال گناه کردن من وَاَنَا بَرِیءٌ ومن بیزارم مِمَّا تُجْرِمُونَ از آنچه گناهی که میکنید و
اسناد افترا بمن میکنید مقاتل گفته که ضمیر راجع بحضرت رسالتست وقایلان این قول
کفار مکه اند یعنی بلکه کفار مکه گفتند که محمد آنچه میگوید از خبر نوح افترا میکند واز نزد خود
میگوید که ما گفتیم که ای محمد بگو بایشان که اگر خبر نوح را افترا میکنم وفرا می بافم پس عقوبت
جرم من بر منست ومن بری ام از گناه ووبال آن بر شما پس این جمله معترضه باشد و بعد

ازان فرمود که وَأُوحِيَ و وحی کرده شد إِلَىٰ نُوحٍ بسوی نوح علیه السلام أَنَّهُ لَن يُؤْمِنَ
انکه ایمان نخواهند آورد مِن قَوْمِكَ از گروه تو إِلَّا مَن قَدْ آمَنَ مگر آنکس که ایمان آورده
فَلَا تَبْتَئِسْ پس اندوهگین مباش بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ با آنچه هستند که میکنند از تکذیب
و ایذا چه ایشان هرگز ایمان نیارند نوح بعد ازین وحی از ایمان ایشان ناامید گشت بر ایشان
دعا کرد و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا حق تعالی دعای وی را اجابت
کرد و باو ندا رسید که ای نوح میان اجتهاد در بند وَاصْنَعِ الْفُلْكَ و بساز کشتی را بِأَعْيُنِنَا
و در که ملتبس باشی بنگاه داشت ما تعبیر فرمود که متضمن کثرت الحرس است که بآن حفظ شی
میکنند و بآن مراعات اختلال و زیغ میشمایند مبالغه در حفظ و رعایت بر طریق تمثیل یعنی کشتی
بساز بکمال حفظ و رعایت کردن ما بدن و نفس تو از شر کفار و گویند مراد اعین ملائکه اند
و اضافه بجهت تعظیم است یعنی بچشمهای ملائکه که ناظر احوال تو اند و من دکارو موکل تو
وَوَحْيِنَا و بوحی کردن ما بتو در ساختن آن یعنی گر در ساختن آن خللی از تو صادر شود
ما حافظ تو خواهیم بود و بتو وحی خواهیم کرد که چگونه باید ساخت ابن عباس فرموده که نوح علیه
السلام نمیدانست که کشتی را چگونه بسازد وحی آمد که کشتی را بساز چون سینه مرغ وَلَا
تُخَاطِبْنِي و خطاب مکن با من فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا درباره آنانکه ستم کردند یعنی از من درخواه
مکن در دفع عذاب ایشان إِنَّهُم مُّغْرَقُونَ بدرستی که ایشان غرقه شدگانند یعنی از من در خواه
بغرق این غایت وعید همچنانکه ملک بغیر خود گوید که لا تکلمنی فی فلان بین یدی و کونه
مراد نهی شفاعت اوست از برای زن و پسر او و در خبر آمده که نوح علیه السلام چون کشتی میطلبید
فرمان در رسید که تخم درخت ساج را بکار پس نوح درخت ساج بکاشت و در مدت بیست سال که
درخت برسید مطلقا هیچ فرزندی از قوم او متولد نشد و درین مدت اطفال ایشان بالغ شدند
و ایشان نیز از متابعت ابا کردند و از قبول دعوت سر کشیدند و علی بن ابراهیم از پدر خود از
صفوان از ابی عبدالله نقل کرده که چون حق تعالی اراده هلاک قوم نوح فرمود ارحام نسوان
ایشانرا عقیم کرد اینمدت تا چهل سال از ایشان هیچ فرزندی موجود نیامد نوح علیه السلام
بساختن کشتی اشتغال فرمود وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ و میساخت کشتی را وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ و هرگاه
که بگذشتندی بر وی مَلَأٌ مِّن قَوْمِهِ گروه مهتران از قوم او سَخِرُوا مِنْهُ افسوس کردندی
و استهزا نمودندی بر وجه کشتی را در بیابان میساخت دور از آب ایشان بر وجه سخریت گفتندی

کهای

که ای نوح کشتی میسازی آب کو و بعضی طعنه زدندی که اول نبی بودی و آخر نجار شدی و از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله روایت که نوح در میان قوم هزار سال کم پنجاه سال مکث فرمود و
درین مدت قوم را بجد دعوت کرد و در آخر کار حق تعالی فرمود که تا درختی بنشاند چون
بزرگ گشت و تناور شد بفرمان خدا از ابریده از وی کشتی میساخت مردمان بر وی میگذشتند
و میگفتند که نوح خانه میسازد برای زمستان تا از سرما ایمن شود و دیگری گفت نهان خانه
میسازد شخصی دیگر میگفت انبار غله میسازد و جمعی میگفتند که این مرد دیوانه است که بر زمین
خشک کشتی میسازد قَالَ نوح گفت إِن تَسْخَرُوا مِنَّا اگر سخریه میکنید با ما فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنكُمْ
پس بدرستی که ما افسوس خواهیم کرد بر شما در حین غرق شدن شما در دنیا و حرق شما در
عقبا بر وجه شماتت نه بر طریق سفاهت كَمَا تَسْخَرُونَ همچنانکه شما امروز افسوس میدارید
بما در ساختن کشتی بر سبیل سفاهت و یا همچنانکه شما امروز استعجال ما میکنی مانزد نزول عذاب
استعجال شما خواهیم کرد و یا ما جزای استهزای شما خواهیم داد فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ پس زود
بدانید مَن يَأْتِيهِ آنکس را که بیاید بد و عَذَابٌ يُخْزِيهِ عذابی که او را رسوا کرداند در دنیا
که غرقست وَيَحِلُّ عَلَيْهِ و فرود آید برو عَذَابٌ مُّقِيمٌ عذاب دایم در آخرت که حرقست
از عبدالله عباس نقل است که نوح علیه السلام کشتی را در مدت دو سال از چوب ساج بساخت
که طول آن سیصد ذرع بود و گفته اند که هزار و دویست و عرض آن پنجاه ذرع و بقولی ششصد
و ارتفاع آن سی ذرع و بقولی سی و سه و آنرا بر سه طبقه مرتب داشت و بقرب ملائکه و
بحکم الهی هفتج از هر نوع از انواع حیوانات جمع کرد و طیور را در طبقه علیا و سباع را در سفلی
و آدمیان که از اهل او بودند با امتعه و اغذیه در وسطی جای داد و در کشاف آورده که در طبقه
اسفل وحوش و سباع و هوام بود و در بطن اوسط دواب و انعام و در طبقه اعلی نوح علیه السلام
بود و کسانی که با او بودند از اهل ایمان و آنچه محتاج الیه ایشان بود از اطعمه و امتعه و جسد آدم را
نیز درین طبقه بر وجهی که متعرض بود میان مردمان و زنان و از حسن نقل کرده که طول آن هزار و
دویست گز بود و عرض آن ششصد و نیز در کشاف آورده که حواریان عیسی علیه السلام التماس کردند
که شخصی را که در زمان نوح مرده باشد زنده کند تا کیفیت کشتی نوح معلوم کنند عیسی ایشانرا بر تلی
از خاک آورد و کفی از آن خاک برداشت و فرمود که اتدرون من هذا گفتند که این خاک کیست گفت
الله و رسوله اعلم فرمود کعب بن حام بن نوح بعد از آن عصا را بر آن بشتر خاک زد و گفت قم باذن الله

پسری از انجا برخواست و خاک از سر خود بیفشاند عیسی ورا گفت با این هیئت مرده بودی گفت نه جوان
مردم اما چون آواز تو بگوش من رسید که قم گمان بردم که قیامت شده از هول آن پیر شدم فرمود
که از کیفیت و کمیت کشتی نوح ما را خبر ده گفت طول آن هزار و دویست گز بود و عرض آن ششصد
گز و سه طبقه بود طبقه برای دواب و وحوش و طبقه برای طیور و چون سرگین چارپایان بسیار شد
و مردمان از آن متاذی شدند حق تعالی از زیر دم پیل بخفت خوک بیافرید تا آن همه پلیدیها و
سرگینها را بخوردند و چون موش در آن بسیار شد ز بینی شیر گربه بیافرید و موشان را بخورد عیسی اورا نوح م
گفت که چگونه دانست که همه شهرها خراب شدند گفت کلاغ را گفت که برو و از اطراف عالم بگرد
و خبر بلاد را بما رسان کلاغ برفت و بمردار مشغول شد و بسیار دیر کرد نوح برو نفرین کرد و گفت
خدایا او را از طباع مردمان بر مان و منزل او را در خرابها مقرر فرما و کبوتر را فرستاد زود باز
گشت دعای خیر در حق او بتقدیم رسانید و گفت بار خدایا دل مردمان را با او مالوف گردان و او را
در خانهای ایشان جا ده حواریان گفتند یا روح الله بفرما با ما بشهر در آید عیسی فرمود که چگونه
با شما بیاید و حال آنکه روزی در زمین ندارد پس دوباره گفت که عد باذن الله کما کنت فی الحال بخاک باز
شد و باید دانست که قوله حتی اذا جاء امرنا غایت یصنع الفلک است و ما بینهما حال است از
ضمیری که در وست و یا حتی ابتدائیه است یعنی نوح کشتی و تهیه اسباب آن مشغول شد تا وقتی که
علی بیامد امر بعذاب ما و فار التنور و بجوشید آن تنور و آن تنوری بود از سنگ که حوا
رضی الله عنها از آن نان پختی و میراث بنوح رسیده بود و آن تنور میسوخت که ناگاه آب از آن تنور
بر جوشید و موضع این تنور در مسجد کوفه است و گویند که در هند بود یا از زمین جزیره و نزد
بعضی مراد از آن وجه زمین است که گرویست و یا عین ورده از زمین شام و یا مراد از این ابتداء
طوفانست در حین طلوع فجر و دخول نهار بر قوام نور الصبح تنور و اهل خلاف این را از امیر
المومنین صلوات الله علیه نقل کرده اند و نزد قتاده مراد اعلاء بقاع ارض است یعنی بلندترین
موضع زمین رسید و یا مراد از آن اشتداد و فوران غضب الهیست بر قوم نوح و با سایر صحیحه ما
انا بمه هری علیهم السلام مراد تنور حجاریست که بر حقیقت خود موضوعست و صحت پیوسته
که حق تعالی نوح را وحی کرده بود که هرگاه آب از تنور بر جوشد تو با قوم خود در کشتی نشین چون
آب از تنور بیرون آمد زن نوح آن را دید و برو خبر کرد و با قوم بکشتی در آمد و بروایت منقوله از
سدی و شعبی نوح علیه السلام کشتی را در مسجد کوفه ساخته و تنوری که آب از آن بیرون آمد از جانب

راست

راست در مسجد بود و خدای تعالی بیرون آوردن آب از تنور را علامت هلاک قوم او کرده است
بود و مفضل بن عمر از ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که تنور در خانه عجوزه مومنه بود در جانب
راست مسجد کوفه گفتم یا رسول الله مسجد کوفه در آن روز بود فرمود آری آن مصلای انبیاست
و مرویست که در شب معراج چون حضرت رسالت شفیع جمیع امت است صلوات الله علیه
و آله آنجا رسید جبرئیل او را گفت یا محمد هذا مسجد ابیک آدم و مصلی الانبیا پس حضرت فرود آمد
و در آنجا نماز بگذارد و بعد از آن جبرئیل علیه السلام او را بآسمان برد و ابو عیینه خلال از
ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که مسجد کوفه فان روضة من ریاض الجنة الصلوة فیه بسبعین
صلوة صلی فیه الف و سبعون نبیا و فیه فار التنور و جرت السفینة و هو مجمع الانبیا یعنی مسجد کوفه
روضه ایست از روضهای بهشت یک نماز در و برابر هفتاد نمازست در غیر آن هزار و هفتاد پیغمبر
در آن نماز گذارده اند و در آن تنور نوح فوران کرد و در آن کشتی نوح تراشیده شد و آن
مجمع پیغمبرانست القصه چون علامات عذاب طوفان نازل شد قلنا احمل گفتیم نوح را که بردار
فیها در آن کشتی من کل زوجین از هر نر و ماده که منتفع بها باشند اثنین دو تا جهت غرض آنست
که تا نسل هر نوع از حیوانات بآن دو حاصل شود و منقطع نگردند و حفص کلٍ بتنوین خوانده
یعنی هر نوع حیوانات منتفع بها نر و ماده را که دو تا باشند و اهلک عطفست بر زوجین یا
اثنین یعنی در آور کسان خود را نیز در کشتی و آنها زنان و پسران او و زنان ایشان بودند الا
من سبق مگر آنکس را که پیشی گرفته است علیه القول بر وی قول ما یعنی علم ما بهلاک او و تعلق
گرفته و جهت آن حکم ما بغرق شدن او صادر گشته مراد کنعانست و راعله که پسر و زن نوح
علیه السلام بودند که کافر بودند و من آمن و بردار در کشتی هر که ایمان آورده از غیر اهل تو
و ما آمن معه و ایمان نیاورده بودند و موافقت نکرده معه با نوح علیه السلام الا قلیل مگر اندکی
از مردمان که مجموع مسلمان او بودند سه پسر او حام و سام و یافث و زنان ایشان و هفتاد و دو تن
دیگر از اهل ایمان با نوح هشتاد تن بودند و هفتاد و دو هشت نیز گفته اند و بروایت
ابن اسحق ده تن بودند و بروایت ابن جریج و قتاده هشت و این از ابو عبدالله علیه السلام نیز مرویست
و نزد اعمش هفت بودند القصه نوح ایشان را نزدیک کشتی آورد و سرپوشی ترتیب داده بود و بر
بالای کشتی پوشیده با پسران گفته بود که با زنان خود در کشتی خلوت نکنید حام مخالفت کرده با زن
مقاربت کرد نوح دعا کرد و گفت اللهم غیر نطفته حق تعالی نطفه او را در رحم زنش سیاه گردانید

فرزندی که از وی در وجود آمد سیاه بود و نسل او همه سیاه بوده‌اند و از یحنتا و را ابو الترک و ابو کفش و عرب
و روم و فارس و اصناف عجم ولد سام اند و ترک و صین و صقالبه و یاجوج و ماجوج ولد یافث و گویند
که با اهل بیت نوح شش کس دیگر بیش نبوده‌اند و مرویست که چون اطراف و جوانب عالم آب جاری شد
جمله حیوانات زمین روی بنوح آورده‌اند گفته‌اند فرموده‌اند که از هر جنسی جفتی در کشتی نشانم پس هر
جفتی از انواع ایشان بکشتی در آورده‌اند ابن عباس فرموده که اول چیزی که نوح آن را در کشتی آورد مورچه
خورد بود و آخر خر چون دراز گوش خواست که در کشتی رود ابلیس در دنبال او آویخت هر چند دراز
گوش را بران داشتند که بکشتی رود امتناع میکرد نوح فرمود که ادخل و ان کان الشیطان معک دراز
گوش در کشتی رفت و ابلیس با او بود و این روایت اهل حدیث است چون نوح نگاه کرد ابلیس را
بدید گفت بیرون رو یا عدو الله ابلیس جزع کرد و زاری نمود نوح وی را بر پشت کشتی نشاند و
همچنین روایت کرده‌اند که مار و کژدم آمدند و گفتند ما را در کشتی بر گیر گفت نه که از شما مضرت
و ایذا به بندگان میرسد گفتند که با تو عهد کردیم که هر که نام تو برد او را نزنیم پس با این
شرط ایشان را بکشتی آورد و از ینجاست که هر که از مار و کژدم ترسد این آیت بخواند که سلام علی
نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المومنین از کزند ایشان ایمن گردد
القصه در وقتی که از زمین آب جوشیدن گرفت و از آسمان آب فرو آمدن گرفت حق تعالی خطاب
کرد بنوح وقال و گفت ای نوح با قوم خود ارکبوا فیها سوار شوید در کشتی و آن را کوکب خود
کرد اینجه آن در آب همچو کوه بسته نشین در حالتی که گوئید بسم الله بنام خدا باد در حالتی
که نام برندگان خدا باشید یعنی نام خدا برید مجریها در وقت راندن کشتی و مرسیها و هنگام باز
داشتن آن و گفته‌اند که معنی آنست که بنام خداست رفتن و ایستادن کشتی چه در خبر آمده که چون خواستی
که کشتی برود بسم الله گفتندی روان شدی و چون خواستندی که ساکن شود بسم الله گفتندی بایستادی
پس نوح ایشان را برین جمله تعلیم تسمیه فرمودی و پس حق تعالی گفت که بگو با ایشان ان ربی بدرستی
که پروردگار من لغفور هر آینه آمرزنده مومنانست رحیم مهربان که از بلای طوفان ایشان را
نجات میدهد وهی تجری بهم و کشتی میبرد ایشان را فی موج در میان موجها که از غایت عظم
کالجبال مانند کوهها بودند یعنی در حین طوفان که عبارتست از ارتفاع با اضطراب آب هر موجی
از آن کوهی بود در تراکم و ارتفاع و این که گفته‌اند که آب منطبق شده بود میان آسمان و زمین
کشتی در جوف آن جاری بوده بصحت نپیوسته و مشهور آنست که کشتی از بالای کوههای بلند بالاتر ده
گز

گز برآمده بود و بروایت حسن و گویند که ابتدای سیر کشتی نوح یازدهم رجب بود و تا شش ماه
و در بیست کرد تمام زمین برآمد و هیچ موضع مستقر نشد تا آنکه بزمین حرم رسید و در موضع
کعبه هفت بار گرد وی گردید و حق تعالی خانه کعبه را باسمان برده بود و همچنین سیر میکرد تا بکوه جودی
رسید که کوهیست در زمین موصل و دهم محرم آنجا قرار گرفت و اصحاب ما از ابی عبد الله
روایت کرده‌اند که نوح اول رجب بکشتی نشست و بروزه رفت و هر که با او بود بروزه امر کرد و
که هر که امروز روزه دارد آتش از وی دور شود و هر که او را سیر کند تا یکسال کشتی بر روی آب
سیار بود و نادی نوح ابنه و آواز داد نوح ابنه مر پسر خود را یعنی کنعان و گویند نام او یام
بود وکان فی معزل در حالتی که بود بر کرانه از کشتی و دور ایستاده بود از اسلام
پس نوح در اول طوفان از فرط شفقت با او گفت یا بنی ارکب معنا ای پسرک من سوار
شو در کشتی با ما ولا تکن مع الکافرین و مباش با ناگرویدگان تا غرق نشوی از حسن
مرویست که آن پسر منافق بود با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران در کیش ایشان متفق بود و
گویند که نوح میدانست که او کافرست پس او را گفت ای پسر اسلام آور و با ما در کشتی نشین و
با کافران مباش یعنی در کیش با ما باش تا غرق نشوی قال گفت در جواب پدر ساوی زود
باشد که باز گردم و پناه برم الی جبل بسوی کوهی که از غایت رفعت یعصمنی من الماء
نگهدارد مرا از غرق شدن در آب قال گفت نوح لا عاصم الیوم نگاه دارنده نیست امروز
که منع کند و باز دارد چیزی من امر الله از عذاب خدا الا من رحم مگر آنکس که می بخشد یعنی
خدای و گویند فاعل بمعنی مفعولست پس عاصم بمعنی معصوم باشد چون ماء دافق و
عیشة راضیة یعنی هیچکس ممنوع نیست از عذاب مگر آنکس که خدای برو ببخشاید و یا الا منقطع است
یعنی لیکن آنکه حق تعالی بر وی رحم کند نگهدارد او را از عذاب و بعضی بر تقدیر این کلام رد قول
کنعانست که میگفت کوه عاصم من باشد در اثنای این مکالمه میان پدر و پسر طوفان اشتداد یافت
وحال و حایل شد بینهما الموج میان پدر و پسر موج طوفان فکان من المغرقین
پس گشت از جمله غرق شدگان ابو الفتوح آورده که از باب حدیث گفته‌اند که این مکالمه
در مدت چهل روز بود که آب از زمین بر می آمد و از آسمان می آمد و در هوا طبق می ایستاد و
بعد از چهل روز آن هر دو آب بهم رسید کما قال فالتقی الماء علی امر قد قدر کنعان غرق شد و
همه عالم آب گرفت چنانکه آب چهل گز از سر کوههای عالم برگذشت و همه عالم خراب شد و هیچ

کافری نماند بر روی زمین و چون قصه طوفان بنهایت انجامید و کفار غرق شدند امر الهی
در رسید وَقِيلَ و گفته شد یعنی حق تعالی گفت يَا أَرْضُ ابْلَعِي ای زمین فرو بر مَاءَكِ
آب خود را که بیرون داده وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وای آسمان باز گیر آبی را که فرو گذاشته در
انوار گفته که ندا با آسمان و زمین و امر با آنها با آنچه ندا کرده و مامور شده بود نه برای تمثیل است
کمال قدرت ابدا و انقیاد هر دو مر اینچنین را که مشیت الهی تعلق گرفته از بلع و اقلاع که یعنی
نشف و امساکست با امر مطاع که امر کنند منقاد را که بمبادرت کنند بامتثال حکم او بجهت مهابت عظیمه
او و خوف و خشیت از عقاب الیم و در مجمع ترجمه کرده است که این کلام اخبار است از نشفه یعنی
آب را و انقطاع سحاب و مطر باسرع زمان فکانه قال لها ابلعی و اقلعی فبلعت و قلعت
کما قال وَغِيضَ الْمَاءُ و کم کرده شد آب بر روی زمین وَقُضِيَ الْأَمْرُ و گذارده
شد کاری که حکم حق بدان متعلق بود از هلاک اشرار و نجات ابرار وَاسْتَوَتْ
و قرار گرفت کشتی عَلَى الْجُودِيِّ بر کوه جودی از موصل یا شام روز عاشورا دهم محرم
و درین حال نوح علیه السلام دعا کرد که یا ماریا ایقن این بلغت عربی یعنی یارب
اصلح است و بروایت دیگر یا رهمان ایقن یعنی یارب احسن از مجاهد روایتست که در حین
طوفان کوهها متطاول شدند تا با ایشان نرسد مگر کوه جودی که سر فرو برد بر سبیل
تواضع آب از بالای همه کوهها در گذشت و بجودی رسید و بدانکه نزد بعضی مدت طوفان
شش ماه بود و نوح علیه السلام در عاشر رجب بکشتی نشست و عاشر محرم بر جودی قرار گرفت
فرود آمد و بروایت اهل البیت علیهم السلام هجدهم ذی الحجه کشتی بر جودی بایستاد و
بروایتی دیگر دهم ذی الحجه وَقِيلَ و گفته شد بُعْدًا دوری و هلاکت باد لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
مر گروه ستمکاران یعنی کافران را و نصب بعدا بر مصدریت است ای بعد بعدا یقال
بعد بعدا اذا ابعد بعیدا بحیث لا یرجی عوده و بعد از آن مستعار شده برای هلاکت
و مخصوص گشته برای دعا و میتواند بود که قایل این قول ملائکه یا نوح یا مومنان باشند
و چون نوح از کشتی بیرون آمد بجهت شکر آنروزه داشت و بدانکه این آیت در غایت
فصاحت و نهایت بلاغتست و در مفتاح و کشاف و دلایل الاعجاز و اسرار البلاغه و غیر
آن در وجوه فصاحت و بلاغت آن سخنان گفته اند و در بیان نظم غریب و اسلوب
عجیب نکتها در ایراد هر کلمه و حسن مواقع آن در سلک تحریر کشیده اند و از جمله آنست

بارض

بارض و سما که جماد اند تا دلالت کند بر کمال اقتدار پروردگار و حسن تقابل و
ایتلاف الفاظ و حسن بیان در تصویر حال و ایجاز بدون اخلال و ایراد اخبار
بر بنای مفعول بجهت دلالت بر تعظیم فاعل و تعیین نفسه که مستلزم استغناست
از ذکر و عدم توهم غیر او و حوالی بو الحجه دقایق و نکات آن بکتب معانیست و
که فصحا و بلغای کفار قریش مجتمع شدند بر آنکه معارضه کنند بقرآن پس چهل روز
خود را از نان گندم و گوشت و انواع اطعمه لذیذه منع کردند و بقوت لا یموت قناعت
میکردند بجهت تصفیه ذهن و ذکا و بعد از مدت مذکوره چون خواستند
که در آن شروع کنند این آیه را که شنیدند از غایت فصاحت و کمال بلاغت آن متحیر
فرو ماندند و گفتند هذا کلام لا یشبه شیء بکلام المخلوقین پس ترک معارضه کردند
و متفرق شدند حاصل که چون همه کفار هلاک شدند و کنعان نیز بجهت عدم اطاعت
پدر غرق شد طوفان فرو نشست وَنَادَى نُوحٌ و بخواند نوح علیه السلام رَبَّهُ
پروردگار خود را بعد از غرق شدن کنعان یا در حین مشاهده غرق شدن او یا قبل
از آن فَقَالَ رَبِّ پس گفت ای پروردگار من إِنَّ ابْنِي بدرستیکه پسر من کنعان مِنْ أَهْلِي
از اهل من بود و تو فرموده بودی که اهل ترا نجات دهم و او هلاک شد وَإِنَّ وَعْدَكَ
الْحَقُّ و بدرستیکه وعده تو راستست وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ و تو حکم کننده ترین
حکم کنندگانی و اعلم و اعدل همه یا حکمت تو بیشتر از همه حکماست حکمت درین چیست
ما نمی بینیم گفته که نوح علیه السلام از کفر پسر نداشت که اگر خبر داشتی این سوال نکردی
زیرا که حق تعالی با او گفته بود که و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا و چون این سوال فرمود
قَالَ گفت حق تعالی يَا نُوحُ إِنَّهُ ای نوح بدرستیکه او لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ نبود از اهل
تو یعنی از اهل دین تو که کما قال إِنَّهُ عَمَلٌ ای صاحب عمل یعنی بدرستی که خداوند کردار
غَيْرُ صَالِحٍ نه نیک یعنی ناشایسته و حذف مضاف و اسناد مصدر باو و بدل غیر صالح از آن
جهت مبالغه است بر فرط فساد و عناد او و انتفای آنچه موجب نجات او بوده باشد در
مجمع آورده که مضمر در قوله انه لیس من اهلک چند چیز است یکی کنعان ولد صلبی
نوح بود و معنی آنست که او از جمله اهل تو نیست که وعده نجات ایشان داده ام با توجه
او بجانب کریمه الا من سبق علیه القول استثنای آن کرده بود که مشیت الهی تعلق گرفت

ایشان کرفته بود بجهت فرط کفر واصرار بران وکنعان از انجمله بود واین قول ابن عباس و
سعید بن جبیر وضحاک وعکرمه است ومختار جبائی دوم آنکه مراد بقوله لیس من اهلک
انه لیس علی دینک یعنی کفر او ترا بیرون کرده بود از آنکه احکام اهل تو برو جاری شود واین
قول جمعی از مفسرانست وهذا کما قال النبی صلی الله علیه وآله سلمان منا اهل البیت ای علی
دیننا وعلی بن مهزیار از حسن بن علی وشا از علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام نقل
کرده که آنحضرت از ابو عبد الله علیه السلام روایت فرموده که ان الله تعالی قال لنوح
علیه السلام انه لیس من اهلک لانه کان مخالفا له وجعل من اتبعه من اهله حق تعالی نوح را
کفت که انه لیس من اهلک زیرا که او مخالف او بود چه او سبحانه هر که تابع او بود وی را
اهل او کردانیده بود ومؤید اینست که بعد از این بر سبیل تعلیل فرموده که انه عمل غیر
صالح چه این مبین آنست که خروج او از اهل بجهت کفر وسوء عمل او بود واز عکرمه
منقولست که کنعان پسر نوح بود ولکن چون مخالف او بود در عمل ونیت حق تعالی
فرمود انه لیس من اهلک سیم آنکه کنعان حقیقت ولد نوح نبود بلکه ولد فراش او بود
ونوح بر حسب ظاهر ابنی کفت حق تعالی اعلام او کرد که امر بخلاف اینست وتنبیه او کرد
بر خیانت زن او واین قول حسن ومجاهد است وشبهه نیست در آنکه این وجهی بعیدست
زیرا که قرآن منافات دارد بآن حیث قال ونادی نوح ابنه ونیز انبیا واجبست که منزه
باشند از مثل این حال بجهت تعظیم وتوقیر ایشان وعدم تنفر طباع از ایشان بجهت این امر
شنیع وقبیح چنانکه در علم کلام مبین شده واز ابن عباس مرویست که ما زنت امراة
نبی قط وکانت الخیانة من امراة نوح انها کانت تنسبه الی الجنون والخیانة من امراة
لوط انها کانت تدل علی اضیافه چهارم آنکه کنعان پسر زن او بود که از شوهر دیکر حاصل
کرده بود وقول معتمد ومعول علیه در تاویل آیه قول اولست واز این وجه بیَّن شد که
لیس من اهلک مقتضی کذبی نه من اهلی نیست که منافی عصمت است وچون ضمیر انه عمل جایزست
که راجع باین باشد بحذف مضاف چنانکه کذشت پس واجب نباشد ارجاع آن بسوالی که منافی
عصمت است القصه حق تعالی کنعان را بجهت کفر وعمل باطل از اهل نوح اخراج کرد وجهت تقریر
آن فرمود که فلا تسئلن پس مپرس از من ما لیس لک به علم آنچه نیست ترا با آن دانشی
یعنی از من مطلب چیزی که علم بصلاح وفساد آن نداری وعدم علم او بود بصواب وفساد هلاک

کنعان

کنعان مراد نهی تنزیهیست وتسمیه نداء نوح بسوال بجهت آنست که ذکر موعد نجاة اهل او
متضمن ایجاز بود در شأن ولد او یا استفسار از مانع انجاز وعده حق او وچون حب ولد
او را مشغول ساخت از استثناء در کریمه الا من سبق علیه القول واز آن غافل شد از جهت
حق تعالی او را کفت انی اعظک بدرستی که من پند میدهم ترا ان تکون من الجاهلین
آنکه باشی از غافلان قال رب کفت نوح علیه السلام که ای پروردکار من انی اعوذ بک
بدرستی که پناه میکیرم بتو بعد از این ان اسئلک آنکه بپرسم از تو ما لیس لی به
علم آنچه نیست مرا بان دانائی یعنی بجا نسوال از آنکه مستلزم ترک ادب بر سبیل
انقطاع وغایت خضوع کفت که والا تغفر لی واکر نه بیامرزی مرا وترحمنی ونه بخشائی
مرا اکن من الخاسرین باشم از زیان کاران در نقض صوابی که از عمر ترک اولی صادر شده
باشد علم الهدی در تنزیه الانبیاء آورده که ممتنع نیست که منهی شده باشد از سوال ما لیس به علم
واکر چه از او واقع نشده باشد وتعوذ کرده باشد از آن واکر چه از او صادر نکشته باشد همچنانکه نکته
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله منهی شد از شرک وکفر اکر چه از او واقع نشد فی قوله تعالی لئن اشرکت
لیحبطن عملک وسوال نجات این با شرائط مصلحت بود بر سبیل قطع وچون بر وظاهر شد
که مصلحت در هلاک اوست نه نجات از آن اعراض کرده واما قوله انی اعظک ان تکون من
الجاهلین در تهذیب اینست که لان لا یکون منهم وچون وعظ دعوتست بفعل حسن وزجر
از قبیح بر وجه ترغیب وترهیب پس وعظ او سبحانه صارف بوده باشد از جهل وتنزه او
از قبح وجبائی کفته که ان اکون من الجاهلین معناه اعظک لئلا یکون من الجاهلین
ودر مجمع کفته که معنی تعوذ بخدا اعتصام است باو وجهت طلب وابتهال را خضوع و
تذلل است مر خدا یرا تا او را نکهدارد وبا نفس خویش نکذارد وهمچنین قوله والا
تغفر لی الی آخره بر سبیل تخشع واستکانتست باو سبحانه واکر چه از او ذنبی صادر نشده
بود وبعد از ذکر عتاب بر ترک ندب مرهم راحت بر جراحت عتاب او نهاده فرمود
قیل یا نوح کفته شد یعنی حق تعالی کفت یا ملکی از نزد او که ای نوح اهبط فرود آی از
کشتی بسلام منا بسلامتی حاصل از حضرت ما یا بسلام وتحیتی از ما بر تو وبرکات علیک
وبرکتها بر تو باز یاده نهاد در نسل تو تا آدم ثانی باشی در انتساب آدمیان بتو وعلی اینکه
از اهل کشتی غیر نوح علیه السلام وسه پسر او را عقب نماند وتمام نسب اهل بدین سه منتهی شود

نام بد عربی فرس است و یا فسنبد است اکه عام بده هنوز وَعَلَىٰ أُمَمٍ و برکت بر گروهی
چند مِمَّنْ مَعَكَ از آنها که با تو اند و تسمیهٔ ایشان بامم بجهت تحزب یا تشعب امم است
از ایشان و یا آنهایی که ناشی شوند از جمعی که با تو اند یعنی تا روز قیامت وقوله وَأُمَمٌ و از آنها
که با تو اند امتی چند نیز یعنی از ذریهٔ ایشان امم ناشی خواهد شد سَنُمَتِّعُهُمْ زود باشد که بر
خوردار کنیم ایشان را در دنیا بفراخی عیش و وسعت رزق ثُمَّ يَمَسُّهُمْ پس برسد
ایشان را مِنَّا از جانب ما عَذَابٌ أَلِيمٌ عذابی دردناک و در آخرت مراد کفار اند و گویند
مراد قوم هود و لوط و صالح و شعیب اند و مراد بعذاب آنچه بر ایشان نازل شد در
وسیط از قرظی نقل میکند که هیچ مومنی و مومنه نباشد از آن روز تا روز قیامت الا که داخلست در
تمتع و عذاب تِلْكَ آن قصهٔ نوح که مذکور شد مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ از خبرهای غیب است که
بواسطهٔ جبرئیل علیه السلام نُوحِيهَا إِلَيْكَ وحی کردیم آنرا بسوی تو که محمدی مَا كُنْتَ
تَعْلَمُهَا نبودی که بدانی آنرا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ نه تو و قوم تو که قریش اند مِنْ قَبْلِ هَٰذَا
پیش ازین وقت که وحی کردیم بتو درین تنبیه است بر آنکه آنحضرت این را از کسی تعلیم نگرفته
بود چه او و نه از ایشان مخالطه نبود و ایشان نیز با وجود کثرت آنرا نشنیده بودند پس چگونه از کسی
آنرا فرا گرفته باشد فَاصْبِرْ پس شکیبایی کن بر مشاق رسالت و اذیت قوم همچنانکه نوح صبر کرد
إِنَّ الْعَاقِبَةَ بدرستی که سرانجام نیکو در دنیا بظفر و در آخرت بفوز لِلْمُتَّقِينَ مر کسانی راست
که بپرهیزند از شرک و معاصی بعد از آن قصهٔ هود را بر قصهٔ نوح عطف کرده فرمود که وَإِلَىٰ
عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا عطفست بر قوله نوحا الی قومه و هود عطف بیانست یعنی فرستادیم بقوم
عاد برادر ایشان هود را ذکر اخوت جهت نسبت است چنانکه در سورهٔ اعراف گذشت قَالَ
گفت هود علیه السلام يَا قَوْمِ ای گروه من اعْبُدُوا اللَّهَ بپرستید خدایرا بیگانگی مَا لَكُمْ مِنْ
إِلَٰهٍ نیست شما را معبودی غَيْرُهُ بجز وی و شما مرو را شریک اثبات میکنید إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا
مُفْتَرُونَ نیستید شما مگر افترا کنندگان بر خدا باتخاذ شرکا يَا قَوْمِ ای گروه من لَا أَسْأَلُكُمْ
نمیخواهم از شما عَلَيْهِ بر تبلیغ رسالت أَجْرًا مزدی مجموع رسل قوم خود را از بی طمعی خود خبر
داده اند جهت ازالهٔ تهمت و خلوص نصیحت چه دعوت وقتی نتیجه دهد و موعظه آنزمان
فایده رساند که بمطامع فاسده آلوده نباشد ازینجهت هود فرمود که إِنْ أَجْرِيَ نیست مزد من
إِلَّا عَلَى الَّذِي مگر بر آنکس که محض قدرت فَطَرَنِي بیافرید مرا أَفَلَا تَعْقِلُونَ آیا فهم نمیکنید
وعقل

و عقل خود را کار نمیفرمایید تا محق را از مبطل و حق را از باطل تمیز کنید استفهام بر سبیل
تقریع است و روایت است که چون عادیان دعوت هود قبول نکردند حق تعالی سه سال
باران از ایشان باز گرفت و زنان ایشان را عاقر و عقیم ساخت و چون اصحاب زراعات
بودند و فرزندان نیز داشتند برای زراعت بباران و برای دفع اعدا باولاد محتاج بودند.
هود علیه السلام فرمود که وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا و ای گروه من استغفار کنید آمرزش
طلبید رَبَّكُمْ از پروردگار خود بایمان ثُمَّ تُوبُوا پس باز گردید إِلَيْهِ بسوی او از عبادت غیر
او و شبهه نیست که تبری از غیر او بعد از ایمانست باو و رغبت در آنچه نزد اوست و وجه دیگر در
تقدیم استغفار بر توبه در اول سوره مذکور شده حاصل که هود فرمود که استغفار توبه کنید
يُرْسِلِ السَّمَاءَ تا بفرستد از آسمان عَلَيْكُمْ بر مزروعات شما مِدْرَارًا باران پیوسته
وَيَزِدْكُمْ و بیفزاید بر عز یاد کند قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِكُمْ قوتی با قوت شما یعنی فرزندان دهد
شما را تا مدد ایشان در دفع اعادی قاصر نشوید و در آنوا گفته که ترغیب ایشان بکثرت مطر
و زیادتی قوت جهت آنست که ایشان اصحاب زرع و عمارات بودند وَلَا تَتَوَلَّوْا و از من
بر مگردید روی اعراض منمایید از پیغام الهی مُجْرِمِينَ در حالت که مجرم باشید بر گناهان از اصحاب
معاویه روایت کرده اند که حسن بن علی علیهما السلام را گفت که من مردی ام که مرا مال بسیار هست
و فرزندی نیست مرا چیزی تعلیم کن تا باشد که حق تعالی برکت آن مرا فرزندی دهد فرمود
که علیک بالاستغفار آنمرد همیشه استغفار کردی بعد بودی که هفت بار استغفار کردی حق تعالی
وی را ده پسر داد این خبر بمعاویه رسید گفت چرا از وی نپرسیدی که این را از کجا گفتی اتفاقا روزی
آنحضرت نزد معاویه آمد آنمرد آنرا از وی پرسید فرمود که حق تعالی در قصهٔ هود میگوید که یزدکم قوة
الی قوتکم و در قصهٔ نوح ویمددکم باموال و بنین القصه چون قوم هود این نصیحت را از هود
بشنیدند قَالُوا گفتند يَا هُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ ای هود نیاوردی بما حجتی که دلالت کند بر
صحت دعوی تو هود با آنکه معجزات بایشان نموده بود اما ایشان بجهت فرط عناد از انجمله
نمیگرفتند و انکار مینمودند همچنانکه پیغمبر را گفتند که لولا انزل علیه آیة من ربه وَمَا نَحْنُ و نیستیم
بِتَارِكِي آلِهَتِنَا ترک کنندگان عبادت خدایان خود را عَنْ قَوْلِكَ از گفتار تو که گویی که
همین خدایرا بپرستید و ترک آلههٔ خود کنید یا این حالت از فاعل تارکی کانه قیل و ما نحن تارک
آلهتنا صادرین عن قولک وَمَا نَحْنُ لَكَ و نیستیم ما ترا بِمُؤْمِنِينَ گروندگان بآنچه میگویی

این افتاد است هود را از اجابت و تصدیق ان نقول نمیگوییم ما در شان تو الا اعتریك
مگر آنکه رسانیده است بتو بعض آلهتنا برخی از خدایان ما بسوء رنجی و گزندی و علتی گوید
مراد جنونست یعنی چون تو ذم آلهه میکنی و دشنام میدهی ایشان ترا دیوانه ساخته اند بجهت
آن سخنانی که نه بر طریق عقلست از تو شنوده میشود اعتریك مفعول قولست و الا لغو است
زیرا که استثنای مفرغ است قال گفت هود علیه السلام انی اشهد الله گواه میکنم خدا را
واشهدوا و شما گواه باشید انی بریء بر آنکه من بیزارم مما تشرکون از آنچه شما انباز
میکنید من دونه بدون خدا یعنی در عبادت او دیگری را شریک میسازید فکیدونی جمیعا
پس کید کنید بمن همه یعنی مجتمع شوید بر کید رسانیدن بمن مراد آنست که شما و خدایان شما
در اهلاک من اتفاق نمائید ثم لا تنظرون پس مرا مهلت مدهید بلکه هر چه خواهید در قصد
من بکنید که من باک ندارم و بجانب عصمت الهی در حضرت و معرفت شما نیندیشم این آیت جواب
از مقاله باطل ایشان بآنکه خدا را گواه گرفت به براءت و از آلهه ایشان و فراغت قلب
او از اضرار ایشان بجهت تاکید آن و امر کرد ایشان را بآنکه گواهی بر وی دهند بجهت اشهاد
بر ایشان و این از جمله معجزات هود بود که تن تنها در مواجهه جمعی کثیر از جباران و اهل بطش
و سطوت و ارباب شوکت و قوت که بخون او تشنه بودند این همه مبالغه نمود که جمع شوید و
اتفاق کنید و هیچ مهلت در هلاک من سعی نمائید و ایشان با وجود شدت و قهر و اقتدار
اختیار از رسانیدن آنکه ضرری به هود عاجز شدند و چون هود علیه السلام بکرم الهی وثوق
تمام داشت گفت انی توکلت بدرستی که توکل کردم علی الله بر خدا ربی وربکم که
پروردگار شماست و هم خود را با او باز گذاشتم ما من دابة هیچ جنبنده نیست الا هو
آخذ مگر که خدا فراگیرنده است بناصیتها موی پیشانی او را اخذ بنواصی تمثیلست بر
مالکیت و قادریت و سبحانه بر جمیع دواب و تصرف و در آنها هر بروجه که خواهد یعنی او قادر
و مالک و غالبست بر همه ان ربی بدرستی که آفریدگار من علی صراط مستقیم بر طریق حق و
عدلست هیچ مقتضی نزد او ضایع نمیشود و هیچ ظالمی از وی فوت نمیشود و در بحر الحقایق آورده
که صراط مستقیم آنست که منتهی بحق باشد نه بغیر او کما قال و ان الی ربك المنتهی و در نقد النصوص
مذکورست که ذات تعالی فی الحقیقه مصدر افعال و موثر در منفعلاتست بحکم تربیت هر یکی را
بحسب قابلیت بسوی حضرت خود میکشاند نیست سر اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فان

تولوا

تولوا پس اگر برگردید و اعراض کنید یعنی بران ثابت و راسخ باشید فقد ابلغتکم پس
بدرستی که رسانیدم بشما ما ارسلت به آنچه را که فرستاده شده بودم بدان الیکم
بسوی شما یعنی وحی الهی بشما رسانیدم و بر شما حجت گرفتم و چون قبول نکردید حق
تعالی شما را هلاک کند ویستخلف و جانشین شما گرداند ربی آفریدگار من قوما
غیرکم گروهی را غیر شما این جمله فعلیه استینافست یعنی ایشان بآنکه همه را هلاک گرداند
و قومی دیگر را در دیار ایشان جا دهد ولا تضرونه شیئا و زیان نتوانید رسانید
حق را چیزی باعراض شما از من و ابا از قبول دعوت حق ان ربی بدرستی که پروردگار
من علی کل شیء حفیظ بر همه چیزی نگهبانست یعنی افعال و احوال همه را نگاه میدارد و
مجازات آنها از وی فایت نمیشود و یا او حافظ و نگهبانست مرا از ضرر شما پس ممکن نیست
که شما ضرری بمن توانید رسانید و چون کفار قوم هود بدین سخنان متعظ نشدند حکم
ربانی بعذاب ایشان نافذ گشت ولما جاء امرنا و هنگامی که آمد فرمان ما بعذاب
ایشان نجینا هودا نجات دادیم هود را والذین آمنوا معه آنکسانی را که گرویده
بودند با او با آنچه که گفتیم همانا میان کفار بیرون روید تا عذاب بشما نرسد و ایشان
چهار هزار بودند که همراه با هود از میان کفار بیرون برده برهانیدیم برحمة منا
بخشش و بخشایشی از ما یعنی باعطای لطف و توفیق که وسیله هدایت ایشان شد بجهت
آن از آن عذاب رهیدند ونجیناهم و نجات دادیم ایشان را من عذاب غلیظ
از عذاب درشت یعنی عذاب عظیم و ثقیل و تکریر برای بیان آنچیزیست که ایشان را از آن
دادیم و آن سموم دوزخ بود که بمناخر کفار در آمد و از ادبار ایشان بیرون شد و اعضای
ایشان را پاره پاره ساخت یا مراد بنجات اول عذاب دنیاست و ثانی عذاب آخرت یعنی
همچنانکه نجات ایشان دادیم از عذاب دنیا که بر کفار نازل شد ایشان را نجات ارزانی داشتیم
از عذاب آخرت و این تعریض است بآنکه کفار همچنانکه در دنیا معذب شدند بسموم معذب
باشند در آخرت بعذاب غلیظ وتلك عاد و این سم اشارت باعتبار قبیله است یا
اشارت بقبور و آثار ایشان یعنی آن قبیله عاد است یا آن آثاری که در دیار احقاف می
بینند آثار قبیله عادست جحدوا انکار کردند و کافر شدند بآیات ربهم بآیتهای پروردگار
خود وعصوا رسله و عاصی شدند در فرستادگان او زیرا که عاصی شدند در حق رسول خود

وعصیان یک پیغمبر مستلزم عصیان همه پیغمبرانست چه همه پیغمبر امر کرده امت خود را بطاعت همه پیغمبران و
ایمان آوردن بجمیع ایشان وَاتَّبَعُوا و پیروی کردند أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ فرمان هر گردن کشی عَنِيدٍ ستیزه
کار را یعنی عاصی شدند بر کسی که ایشان را بحق دعوت میکرد و مطیع گشتند آنان را که ایشان را بکفر و ضلالت
میخواندند و سلوا بکفر وَأُتْبِعُوا و از پی در آمده شدند فِي هَذِهِ الدُّنْيَا درین سرا لَعْنَةً
لعنت را که دوری از رحمت و هلاکت و یا بر زبان مؤمنان ایشان را لعنت کردند تا روز قیامت
وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ و روز قیامت نیز لعنت در پی ایشانست عذاب بدی ملازم ایشان أَلَا إِنَّ
عَادًا آگاه باشید که قبیله عاد كَفَرُوا رَبَّهُمْ جاحد و منکر شدند پروردگار خود و یا کفران ورزیدند
نعمت را یا کافر شدند باو بحذف جار أَلَا بُعْدًا آگاه باشید که دوریست لِعَادٍ مر عاد را یعنی از
رحمت دور شدند در او نگفته که این دعاء علیهم است بهلاکت و مراد بآن رد لا التسبب آنکه
ایشان مستوجب آن چیزی بودند که بر ایشان نازل شد و تکرار الا و اعاده ذکر ایشان جهت
تفظیع امر ایشانست و حث بر عبرت گرفتن بحال آنها و قوله قَوْمِ هُودٍ عطف بیان عادست
و فایده آن تمیز است از عاد ثانیه که عاد ارم اند و یا قوم ثمود هلاک شدند و یا سبب باستحقاق
ایشان مر بعد را جهت بجه جاری شد بیان از ایشان و هود وَإِلَى ثَمُودَ و فرستادیم بسوی قبیله
ثمود أَخَاهُمْ صَالِحًا برادران ایشان صالح را مراد اخوة نسبی است قَالَ گفت صالح علیه السلم
يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ ای گروه من بپرستید خدای را و بوحدانیت او بگروید مَا لَكُمْ نیست
شما را مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ معبودی بجز وی هُوَ أَنْشَأَكُمْ او آفرید شما را مِنَ الْأَرْضِ از زمین
یعنی آدم را که پدر شماست و مواد شما را که نطفهاست از زمین خلق فرمود و پیدا کرد چه تولد
نطفه از غذاست و حصول غذا از زمین وَاسْتَعْمَرَكُمْ و زندگانی داد و بقا بخشید شما را
فِيهَا در زمین و در آن شما را معمر کردانید در مدارک آورده که سال عمر هر یک از قوم ثمود از سیصد
تا هزار بود یا شما را قوت داد بر عمارت زمین و یا شما را بر عمارت آن ترغیب کرد تا منازل
تازه ساختید و بحفر انهار و غرس اشجار اشتغال نمودید و گویند اشتقاق استعمار از عمری است
یعنی شما را در دیار خود تان جای داد و در مدت عمری که مقرر شده بود برای شما فَاسْتَغْفِرُوهُ
پس آمرزش خواهید از و یعنی ایمان آرید تا شما را بیامرزد ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ پس رجوع کنید
بپرستش او از عبادت غیر او إِنَّ رَبِّي بدرستی که آفریدگار من قَرِيبٌ نزدیکست بامید
داران برحمت مُجِيبٌ اجابت کننده دعاء ایشان بفضل و منت قَالُوا يَا صَالِحُ گفتند قوم که ای

صالح

صالح قَدْ كُنْتَ فِينَا بدرستی که بودی در میان ما مَرْجُوًّا امید داشته شده یعنی بتو امیدها داشتیم
در باب خیر و صلاح و وصول منافع بما از قبل تو قَبْلَ هَذَا پیش ازین که دعوی پیغمبری کنی یعنی چون
نشانه رشد و سداد در جبین حال تو میدیدیم و خصال حمیده تو را مشاهده میکردیم امیدواری
داشتیم که ترا ملک خود یا مستشار خود سازیم یا امید داشتیم که بدین ما مستعین شوی حالا بدین
سخن که میگویی امید ما از تو بریده گشت بر سبیل انکار که أَتَنْهَانَا آیا ما را نهی میکنی أَنْ نَعْبُدَ از آنکه
بپرستیم مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا آنرا که میپرستیدند پدران ما وَإِنَّنَا لَفِي شَكٍّ و بتحقیق که ما در آئیم
مِمَّا تَدْعُونَا از آنچه تو میخوانی ما را إِلَيْهِ بسوی آن از توحید و ترک عبادت اصنام مُرِيبٍ
شکی در ریب و تهمت افکننده یعنی گمانی که نفس را مضطرب میسازد و دل را آرام نمیدهد
و عقل را شوریده میکرد آنچه بیقین پیدا ن ما هر کس برجا است و ضلالت بوده اند این سخن
تو موجب قلق نفس و مستدعی انتفای طمانینه و یقین ماست قَالَ گفت صالح يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ
ای قوم من خبر دهید مرا گر إِنْ كُنْتُ اگر باشم عَلَى بَيِّنَةٍ بر حجتی روشن مِنْ رَبِّي از پروردگار
خود حرف شک باعتبار مخاطبین است وَآتَانِي مِنْهُ و داده باشد مرا از نزدیک خود رَحْمَةً
پیغمبری که لازم رحمت واسعه اوست فَمَنْ يَنْصُرُنِي پس کیست که یاری کند و باز دارد مرا مِنَ
اللَّهِ از عذاب خدا إِنْ عَصَيْتُهُ اگر نافرمانی کنم او را در تبلیغ رسالت و منع از اشراک
فَمَا تَزِيدُونَنِي پس شما نمی افزائید مرا غَيْرَ تَخْسِيرٍ جز نسبت دادن زیان کاری بمن با بطال
و تضییع آنچه حق تعالی بمن داده از نبوت و استتباع شما را بر دین و ملت پدران خود
یا گفتار شما که اتنهانا ان نعبد است تا آخر زیادت نمیکردانید مرا نسبت دادن من زیان
کاری را بشما و یا اگر تابع شما شوم و اجابت اقوال شما کنم بمنزله کسی باشم که خسران را افزا زیاد
کرده اند و یا تقلید باو اقتدا بایشان نیست مگر زیان کار کردانیدن شما آورده اند
که ثمود بعد از جدال بسیار طلب معجزه کرده چنانچه در سوره اعراف سمت تحریر یافته و بدعای
وی از سنگ ناقه برون آمد مطلوب ایشان بود بیرون آمد و صالح بر ایشان حجت گرفت و در باب
ناقه نصیحت آغاز کرد وَيَا قَوْمِ و گفت ای گروه من هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ این ناقه ایست که خدا
بمحض قدرت خود خلق فرموده لَكُمْ بر عبرت شما از ان آيَةً در حالتی که نشانه ایست بر کمال
قدرت و عامل حال معنی اشارتست و لکم حالست از آیت و جهت نکیر بر و مقدم شده فَذَرُوهَا
پس بگذارید او را تَأْكُلْ تا بخورد یعنی بچرد و آب آشامد فِي أَرْضِ اللَّهِ در زمین خدا یعنی در زمین

او بر شما نیست و نفع او مر شماراست وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ و مرسانید بوی بدی و آزاری که اگر بدی
قصد آن کنید فَيَأْخُذَكُمْ پس فرا گیرد شمارا عَذَابٌ قَرِيبٌ عذابی نزدیک یعنی متعاقب آزار و عقر
کردید و مهلت نیابید مگر زمانی اندک که آن سه روز باشد پس ناقه یک روز همه آب ایشانرا
می آشامید و همان مقدار شیر بایشان دادی و روزی برای ایشان بگذاشتی و کوه چشمه نمیگشت
چنانچه در سورة الاعراف گذشت و ایشان در دفع آن کوشیدند فَعَقَرُوهَا پس پی کردند آن ناقه را
و تفصیل عقر آن در سورة القمر بیاید انشاء الله تعالی و بعد از عقر ناقه بچه او بر بالای کوهی بر
آمد و سه بانگ کرد و صالح در آن وقت در میان قوم نبود چون بیامد و حال را با او تقریر کردند فَقَالَ
پس گفت تَمَتَّعُوا شما بزیید و برخوردار شوید از حیوة فِي دَارِكُمْ در سراهای خود ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ سه روز
که چهار شنبه و پنجشنبه و جمعه است و روز شنبه بشما عذاب فرود آید ذَٰلِكَ وَعْدٌ این وعده ایست
غَيْرُ مَكْذُوبٍ نه دروغ اصل کلام مکذوب فیه است پس بر سبیل اتساع جاری مجرای مفعول
به شد و یا مصدر است بمعنی کذب چون مجلود و معقول آورده اند که روز چهارشنبه روی ایشان
زرد شد و پنجشنبه سرخ گشت و جمعه سیاه شد و شنبه عذاب نازل گشت فَلَمَّا جَاءَ پس آن هنگام که آمد
أَمْرُنَا فرمان ما بعذاب ایشان نَجَّيْنَا صَالِحًا نجات دادیم صالح را وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ و
آنانرا که بودند از مومنان بِرَحْمَةٍ مِنَّا برحمتی و بخششی از نزدیک ما که آن اعطای لطف و توفیق بود
بایشان که بسبب آن مهتدی شدند از عذاب نجات یافتند وَمِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ و از رسوائی آنروز
که هلاکت ثمود بود بصیحه و یا از عذاب روز قیامت إِنَّ رَبَّكَ بدرستی که پروردگار تو هُوَ الْقَوِيُّ
اوست توانا بر نجات مومنان الْعَزِيزُ غالب بر اهلاک دشمنان وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا و فرا گرفت
آنانرا که ستم کردند بر خود بکفر الصَّيْحَةُ فریادی عظیم مراد صیحه جبرئیل است و در زاد المسیر آورده که
دران سه روز که وعده حیات داشتند در خانهای خود ساکن شدند قبرها کندند و منتظر عذاب میبودند
چون روز چهارم آفتاب طالع شد و عذاب نیامد از منازل خود بیرون آمدند یکدیگر را میخواندند
که ناگاه جبرئیل علیه السلام بر صورت اصلی خود پایش بر زمین و سر بر آسمان پرهای خود نشر کرده از
مشرق تا بمغرب پاهای وی زرد و بالهای سبز و دندانهای سفید و براق و پیشانی باجلا و نورانی و رخسار
برافروخته و موی سر وی سرخ برنگ مرجان ظاهر شد و افق را بپوشید ثمود آن حال را مشاهده
کرده روی بمساکن خود نهاده بقبور در آمدند جبرئیل علیه السلام نعره زد که موتوا علیکم لعنة الله
یکبار همه مردند و زلزله در خانها افتاده سقفها بر ایشان فرود آمد فَأَصْبَحُوا پس گشتند فِي دِيَارِهِمْ

در

در سراهای خود جَاثِمِينَ مردگان و بر زمین چسبندگان كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا گوئیا هرگز نبوده اند در آن
سراها و در وسیط آورده که خدای تعالی بدان صیحه هلاک کرد هر کرا از قوم ثمود بود در مشارق
و مغارب و سهول و جبال مگر یک مرد که او را ابو رغال گفتندی و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدند
که ابو رغال کیست گفت پدر قبیله ثقیف أَلَا إِنَّ ثَمُودَ بدانید بدرستی که ثمود كَفَرُوا رَبَّهُمْ انکار کردند
پروردگار خود را أَلَا بُعْدًا بدانید که دوریست از رحمت لِثَمُودَ مر قوم ثمود را بعد از آن بیان
قصه ابراهیم و لوط علیهما السلام میفرماید بقوله وَلَقَدْ جَاءَتْ و بدرستی که آمدند رُسُلُنَا فرستادگان ما
از ملائکه که نه بودند یا یازده یا دوازده یا هشت یا هفت و میان کو سه فرشته بودند جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل علیهم السلام بر صورت جوانان ساده روی صاحب جمال آمدند إِبْرَاهِيمَ بسوی ابراهیم علیه السلام
بِالْبُشْرَىٰ بمژده دادن او بفرزند یا بهلاک قوم لوط علیه السلام و در حقایق سلمی نقل کرده که این بشارت
بود به وام خلت و مژده وجود ولد از ساره که عقیمه بود و یا مژده بظهور رسیدن و سید انبیا صلی الله علیه
و آله از صلب وی و یا اکرام و ختام پیغمبران و صاحب لوای حمد بود و چه بشارتی در مقابل این توانند بود که
بهتر چنین بشری باشد دیالمی گفته که جبرئیل علیه السلام بهلاک قوم لوط آمده بود و اسرافیل ببشارت ولد
ابراهیم را و میکائیل بنجات لوط و اهل وی و اخراج ایشان از موتفکات القصه چون نزد آمدند
قَالُوا سَلَامًا گفتند سلام میکنیم بر تو سلام کردنی قَالَ سَلَامٌ گفت ابراهیم جواب من سلامت
بر شما و یا بر شماست سلام رفع سلام بجهت اجابت با حسن از تحیت ایشان چه جمله اسمیه بر دوام و
ثبات است بخلاف فعلیه و ابراهیم ندانست که فرشتگانند آورده اند که چون این فرشتگان بنزدیک
ابراهیم بر صورت امردان آمدند که هیچ چیزی مانند ایشان نبود و نزد ابراهیم آمدند با بوی خوش
و نیکو روی و گفتند یا خلیل الله مهمان میخواهی فرمود چرا نخواهم ایشانرا پیش کرد و در مهمانخانه
بنشاند و ساره را گفت امروز مهمانان عزیز آمده که در همه عمر خود خوبروی تر و نیکوخوی تر و خوش
سخن تر ندیده ایم برای ایشان طعامی بساز او گفت درین وقت طعامی نیست و گوشت هم در خانه نیست که
طعامی از آن توان پخت اما گوساله ایست که آنرا می پروریم و دست و پای وی را حنا بسته ام و مهره
در گردن او کرده از غایت دوستی که با او داریم ابراهیم بفرمود تا آنرا بکشتند و بریان کردند فَمَا
لَبِثَ پس درنگ نکرد أَنْ جَاءَ آنکه آورد بِعِجْلٍ حَنِيذٍ گوساله بریان کرده بر سنگ گرم [illegible]
یعنی درنگ نکرد در آوردن آن گوساله را و یا درنگ نکرد در آوردن محذوف فی و یا تاخیر نکرد از آوردن آن
فَلَمَّا رَأَىٰ پس آن هنگام که دید ابراهیم علیه السلام أَيْدِيَهُمْ دستهای ایشانرا که مطلقا لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نمی رسد

بدان که سؤاله یعنی بدان طعام دست نمیکشند نکرهم انکار آن کرد از ایشان یعنی ایشان را منکر شمرد و
اوجس و در دل آورد منهم خیفة از ایشان ترسی چه در آن زمان هر که قصد کسی داشتی از طعام
او تناول نکردی و چون ایشان از طعام وی نخوردند ترسید که دزدان باشند و ضرر بوی رسانند
فرشتگان از وی احساس بمعنی نموده قالوا گفتند ای ابراهیم لا تخف مترس انا ارسلنا بدرستی
که ما فرشتگانیم و فرستاده شده الی قوم لوط بسوی گروه لوط تا ایشان را عذاب کنیم و این که دست بر
طعام دراز نمیکنیم جهت آنست که ما از طعام مستغنی و بی نیازیم و از شان ما طعام خوردن نیست
وامرأته و زن ابراهیم ساره بنت هرون قائمة ایستاده بود در پس پرده و سخن ملائکه
استماع مینمود یا برای خدمت بر سر مهمانان ایستاده بود و بخدمت ایشان قیام مینمود چه ساره عمر
یافته بود و پیر گشته و از کسی روی نمی پوشید همین که سخن فرشتگان شنید فضحکت پس بخندید
جهت فرح و سرور او و بسبب زوال خوف ابراهیم و یا برای هلاک اهل فساد و گویند خنده او از
تعجب او بود از غفلت قوم لوط با وجود قرب عذاب بر ایشان یا متعجب بود از تمثل ملک بصورت
بشر و یا تعجب او از خوف ابراهیم از جمعی اندک با وجود بسیاری حشم و خدم خود و عکرمه گفته
ضحکت بمعنی حاضت و منه ضحکت الثمرة اذا سال صمغها یعنی در آن حال ساره را حیض آمد فبشرناها
پس بشارت دادیم ما او را بر زبان ملائکه باسحق بوجود فرزندی اسحق نام ومن وراء
اسحق یعقوب و از پس اسحق یعقوب علیهما السلام تخصیص بشارت بساره جهت آن بود
که بهجت و سرور زنان بفرزند بیشترست و دیگر آنکه ابراهیم از هاجر پسری داشت اسمعیل
نام و ساره را هیچ فرزند نبود پس چون مژده فرزند شنود قالت یا ویلتی گفت ای عجب اصل
این کلمه در شر است و اطلاق آن در هر امر فظیع و عجیب شایع و سایغ ءالد آیا من بزایم وانا
عجوز و حال آنکه من پیرزنم و در آن وقت نود و نه ساله بود و از عمر وی گذشته بود وهذا
بعلی و این شوهر منست شیخا در حالتی که پیرست صد و بیست ساله یا صد بود و از زده ان هذا
بدرستی که آن چیزی که میگویی لشیء عجیب چیزی عجیبست استعجاب وی از راه عادت بود
نه بر وجه قدرت و لهذا قالوا گفتند فرشتگان مر ساره را اتعجبین آیا شگفت میداری من
امر الله از کار خدا چه تعجب باشد در آنکه او سبحانه از صنع بی آلت و فضل بی علت زنان دو
پیر فرزندی بیرون آورد رحمة الله بخشایش خدا و برکاته و برکتها یعنی زیادتی
خیرات وعلیکم اهل البیت بر شماست ای اهل بیت ابراهیم محققان گفته اند که از برکات

الی

الهی آن بود که اسباط و جمیع انبیاء بنی اسرائیل از ابراهیم و ساره پیدا شدند و انوار گفته که این کلام برای
دفع تعجب ساره است چه خوارق عادات باعتبار اهل بیت نبوت و مهبط معجزات و تخصیص ایشان بمزید
نعم و کرامات بدیع و غریب نیست و محل استغراب نه خصوصا کسی را که پیوسته ملاحظه آیات و معجزات
کرده باشد و خوارق عادات نسبت بخود دیده باشد اگر بعد از زمان شباب بزاید استغراب را وجهی و محل
باشد و در مجمع آورده که این کریمه ساره را از اهل بیت ابراهیم کرد این دلالت میکند که زوجات
رجل از اهل البیت او باشند چه ساره دختر عم بود و جهت این او را از اهل البیت شمرد مرویست که امیر
المؤمنین علیه السلام بر جمعی بگذشت بر ایشان سلام کرد ایشان گفتند و علیک السلام ورحمة الله
وبرکاته ومغفرته ورضوانه فرمود که لا تجاوزوا بنا ما قالت الملائکة لابینا ابراهیم رحمة الله و
برکاته علیکم اهل البیت انه بدرستی که خدا حمید ستوده است باعطای نعم مجید بزرگوار است
باظهار و طاعات و مجید و کریم است باعطای عطیه قبل از استحقاق یا واسع القدرة والنعم از سدی
مرویست که ساره از جبرئیل علیه السلام در باب مژده ولد نوع علامتی و نشانه طلبید جبرئیل علیه
السلام چوب خشکی بدست گرفت و آن را در میان انگشتان خود در آورد فی الحال سبز گشت آمد سبز و خرم
گشت فلما ذهب پس آنهنگام برفت و زایل شد عن ابراهیم الروع از ابراهیم ترس و فزعی
که داشت وجاءته البشری و آمد بوی بشارت ولد یجادلنا مجادله و مباحثه میکرد با فرشتگان
فی قوم لوط در شان گروه لوط جهت استکشاف هلاک ایشان و یا جهت تعجب در آنکه چگونه
اهل ده مستاصل شوند که مؤمنان در میان ایشان باشند کقوله ان فیها لوطا و یا استخبار
از آنکه لا محاله عذاب بر ایشان نازل میشود یا آنکه برحمت بدل خواهد شد و بر تقدیر اول
میگفت که لوط با اهل ایمان بچه وجه خلاصی خواهد یافت و ایشان نیز بادی مباحثه آغاز کردند
بر وجه تبیین و توضیح حال و مآل ایشان چه مجادله عبارتست از ایراد سؤال و جواب و تردد
در گفتار برای حرص بر تبیین مبحوث عنه آورده اند که حضرت خلیل صلوات الرحمن علیه
ملائکه را گفت شما هلاک میکنید اهل قریه که در وی صد مؤمن باشد گفتند نه فرمود اگر نود باشند
گفتند نه همچنین ده ده کم میکرد تا بده رسید و بعد از آن بر پنج پس یکی ملائکه گفتند در هر دیه که
مؤمن باشد ما را هلاک ایشان فرمان نیست ابراهیم علیه السلام فرمود که نه لوط و بنات وی
در آنجااند گفتند ما لوط و اهل وی را بیرون خواهیم آورد از میان ایشان و بدانکه قوله یجادلنا
یا جواب لماست که بر سبیل حکایت حال مضارع واقع شده و یا آنکه در سیاق جواب بمعنی ماضی باشد

حمید یا محمود است یا بمعنی فاعل و یا حامد کنند بندگان را بعطا دادن طاعتم

جواب لو یا دلیل جواب محذوف است مثل لحز علی خطابنا او شرع فی جدالنا و یا متعلق است بجواب
قایم او مثل اخذوا قبل یجادلنا فی قوم لوط إنّ ابراهیم لحلیم بدرستی که ابراهیم دایم بردبار و تعجیل
نکننده در انتقام از بدکاران أوّاهٌ بسیار آه زننده از گناه بندگان و متاسف خورنده بر ایشان
مُنیبٌ رجوع کننده بحضرت عزت تعالی این صفات برای ابراهیم دلالت است بر آنکه حامل بر جادله
ابراهیم با ملایکه برقت قلب و فرط ترحم او بوده و امید داشته که عذاب قوم در توقف افتد
تا ایشان توبه کنند ملایکه گفتند که یا ابراهیم أعرض روی بگردان و در گذر عن هذا از این جدال
و بیکسو فکر خدا و بنخود مشغول باش إنّه قد جاء بدرستی که آمده است بر ایشان عذاب غیر
مردود عذابی که باز کرده نشود بجدل و دعا و غیر آن پس ملایکه ابراهیم را وداع کردند و روی
بمؤتفکات نهادند و آن پنج شهرستان بود سدعم و عاصورا و صعواهم و مردمان این شهرها همه کافر
بودند و در هر یکی صد هزار شمشیرزن بود و شهر پنجم صعل و بعضی از اهل آن بلوط گرویده بودند
بنزدیک سدعم رسیدند که لوط در آنجا بود نگاه کردند دیدند که وی در زمین خود زراعت
میکند پیش وی یافتند و سلام کردند گفتند ما امروز مهمان توییم و لمّا جاءت رسلنا و آنهنگام
که آمدند فرستادگان ما لوطاً بلوط علیه السلام سیء بهم اندوهگین شد بسبب ایشان یعنی ایشان
بوی او را غمناک ساخت و ضاق بهم ذرعاً و تنگدل شد بجهت ایشان ذرع بمعنی صدر است
نصب آن بر تمیز و این کنایه است از شدت انقباض بجهت عجز از مدافعه مکروه و آن کراهت وی
نه بجهت مهمانداری ایشان بود بلکه بجهت آن بود که ایشان را با رویهای خوش و صورتهای دلکش
دید که هیچ چشمی مثل آن صورت ندیده بود و از بدی و بی باکی قوم اندیشید و پیش از آن قوم با او
شرط کرده بودند که هیچ غریب را بمهمان خانه خود نبرد و قال و گفت هذا یوم عصیب این روزی
سخت است بر من عصیب مشتق است از عصب اذا شد آورده اند که حق تعالی ملایکه را گفته بود
که تا لوط علیه السلام چهار نوبت بر بدی قوم خود گواهی ندهد ایشان را هلاک مکنید پس لوط
علیه السلام بعد از ملاقات با ایشان گفت شما نرسیده اید از اهل این شهر و کار قبیح ایشان
گفتند کار ایشان چیست لوط علیه السلام را شرم آمد گفت گواهی میدهم که بدترین اهل عالم‌اند
در همه روی زمین ازین مردمان مفسدتر و پلیدتر نیستند جبرئیل میکائیل اشارت کرد که اینک
یک شهادت پس لوط با ایشان روی بشهر نهاد چون بدروازه رسید همان سخن تکرار فرمود و چون
بشهر در آمد باز اعاده فرمود و چون بخانه رسیدند دیگر باره ادا کرد و شهادت اربع وجود گرفت

یعنی

یعنی مردمان مهمانان لوط را دیدند خبر بدیگران رسانیدند و گویند لوط ایشان را براهی بشهر آورد که
کسی ایشان را نبیند مگر مردمان سرای وی چون زن لوط ایشان را بدید بر بالای بام بر آمد و مردمان را
خبر داد که در سرای لوط مهمانی چند آمده اند که هیچ چشمی از جمال ایشان ندیده و جاءه قومه
و آمدند بلوط قوم او یهرعون الیه در حالتی که بشتابند و اینده میشدند بسوی او یعنی
شیطان و هوای نفس ایشان را میدوانید و یکدیگر را بسرعت میداشتند برای طلب فاحشه
از مهمانان لوط و من قبل و پیش از این وقت کانوا یعملون السیئات بعد نه که عملهای
بد میکردند لواطه و کبوتربازی و صفیر زدن در مجالس و بر سر راهها نشستن برای استهزای
او بجهت تمرن و عادت ایشان بر فواحش در آمدن بآن نمودن در مجالس و محافل از آن
حیا نداشتند یکبار بدر خانه لوط دویدند و گفتند ای لوط مهمانان را بدر آور و روی بست ما باز
ده قال گفت لوط که یا قوم ای گروه من هؤلاء بناتی اینها دختران منند ایشان را
بخواهید هن اطهر لکم ایشان پاکیزه ترند شما را تزویج دختران با ایشان بشرط ایمان
بود یا در شریعت و تزویج مسلمان بکفار جایز بوده چنانکه در بدایت اسلام حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله دختری از دختران خود را بعتبه داد و دختر دیگر را با بوالعاص و بعد از آن
این حکم منسوخ شد و گویند لوط دو دختر بیش نداشت زعورا و ریثا و دو کس که مهتر قوم و
مطاع ایشان بودند گفت این دو دختر را بشما میدهم تا رضای وی حاصل کنید و دفع شر ایشان
کنید از مهمانان و گویند که گروه لوط پیش از این آنها را از لوط خطبه میکردند و لوط بجهت خبث
ایشان از آن امتناع میکرد چون الحاح شد بآن راضی شد تا بفاحشه اقدام ننمایند و سعی
باور رسانند غرض از غرط فتوت و کرم و حمیت دختران را فدای مهمانان کرد و گفته اند که
مراد وی دختران است بود و اضافه ایشان بخود بجهت آنست که انبیا بمنزله آباء امتند در شفقت
و مرحمت و حرمت ازواج ایشان بمنزله امهات و بر هر تقدیر لوط بجهت دفع فساد و فواحش
ایشان و حمیت خود گفت که با این دختران تزویج شوید فاتقوا الله پس بترسید از خدا و ترک
فواحش و لا تخزون و مرا رسوا مکنید و شرمنده مسازید فی ضیفی در شان مهمانان من از خزی
مصیفه از خزایه شفقت از خزی بمعنی فضیحت و یا از خزایه بمعنی الیس منکم آیا نیست از شما
رجل رشید مردی راه یافته که شما را پند دهد و راه حق نماید و از عملهای بد باز دارد قالوا
گفتند ایشان در جواب لوط لقد علمت بدرستی که تو میدانی که ما لنا نیست ما را فی بناتک در

دختران تو مرا حق هیچ حاجتی وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ و بدرستی که تو میدانی مَا نُرِيدُ آنچه میخواهیم
از ایشان بدکاران قَالَ گفت لوط در جواب ایشان که لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً کاشکی مرا بودی
بدفع شما قوتی و مرا سوا نبود که لو بر شرطیه خود باشد نه بمعنی تمنی و جواب آن محذوف باشد
و معنی اینکه اگر مرا در نفس خود قوتی باشد هر اینه شما را دفع کنم أَوْ آوِي یا پناه گیرم و باز گردم إِلَىٰ
رُكْنٍ شَدِيدٍ بر کنی سخت یعنی عشیره و قبیله که بمدد ایشان منع شما توانم کرد مرویست که جبرئیل علیه
السلام چون این سخن از لوط بشنید گفت ان رکنک لشدید در احادیث صحاح وارد است که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که رحم الله اخی لوطا کان یاوی الی رکن شدید یعنی
بخدا پناه گرفت و حق تعالی او را یاری داد چه ملجاء درماندگان و پناه عاجزان جز درگاه او
نیست آورده اند که لوط علیه السلام در خانه فروبسته بود و از پس در با قوم خود مجادله مینمود
ایشان دیوار را بشکافتند و خواستند که در خانه در آیند لوط علیه السلام بغایت مضطرب شد
و اندوهناک گشت ملائکه چون او را بدان اضطراب و جزع دیدند قَالُوا گفتند ای لوط إِنَّا
رُسُلُ رَبِّكَ بدرستی که ما فرستادگان پروردگار توایم و جهت عذاب ایشان نازل شده ایم دل
قوی دار که ایشان لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ نرسند بآزار و ایذای تو یعنی ضرر ایشان بتو متوجه
نشود قدم از میان بیرون نه و ایشان را با ما گذار پس لوط علیه السلام در را گشوده ایشان بخانه در
آمدند و قصد فرشتگان کردند جبرئیل علیه السلام پیش ایشان بال بازگشاد و پر خود بر رویهای
ایشان مالید همه کور شدند و از خانه لوط بیرون دویدند و میگفتند حذر کنید که مهمانان لوط
ساحرند و ما را بسحر کور کردند جبرئیل علیه السلام فرمود که ای لوط فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ پس ببر کسان
خود را بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ بپاره از شب یعنی بعد از گذشتن برخی از شب و ابن عباس فرموده
که ببر آنها را در تاریکی شب تا کسی شما را نه بیند وَلَا يَلْتَفِتْ و باید که واپس ننگرد مِنْكُمْ أَحَدٌ
از شما یکی إِلَّا امْرَأَتَكَ استثناست از قوله لا یلتفت مانند ما فعلوه الا قلیل و نصب او نظر باصل
استثنا باشد و اگرچه افصح رفعست بر بدلیت همچنانکه قراءت ابن عامر و ابو عمرو است و موید
احتمال اخیر است این که در روایت آمده که لوط با اهل خود از شهر بیرون آمد ایشان را گفت باید که
هیچکس از شما باز پس ننگرید تا عذاب باو نرسد و چون پاره راه برفتند هده عظیمه و آوازی
سخت شنیدند هیچکس باز پس ننگرید مگر زن لوط که باز پس نگریست و گفت واقوماه و بر ایشان
تاسف خورد فی الحال سنگی بر سرا و فرود آمد و هلاک شد و اصح آنست که لوط زن خود را از شهر

بیرون

بیرون نبرد چنانکه در روایت واقع شده که حق تعالی باو امر کرد که زن خود را با قوم خود باز گذارد
که میل او با ایشان است لوط بجهت این او را از شهر بیرون نبرد و بنا بر این لا یلتفت بمعنی لا یتخلف است
چنانکه از ابن عباس مرویست و بر قول ولی نهی اهل بیت از التفات مستلزم امر بالتفات زن
لوط نمیشود بلکه مراد عدم تعلق نهی التفاتست باو و بعضی زن او بطریق استیناف بیان علت
مستثنی میکنند بقوله إِنَّهُ مُصِيبُهَا بدرستی که رسنده است او را مَا أَصَابَهُمْ آنچه رسیده است بایشان
یعنی و نیز چون باقی کفار هلاک خواهد شد لوط از غایت دلتنگی فرمود که کی خواهند شد هلاک
شوند ایشان جبرئیل علیه السلام گفت إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ بدرستی که هنگام عذاب ایشان
صبح است لوط استبطا کرده فرمود که هنوز تا صبح بسیار وقتست جبرئیل گفت چه تعجیل است
أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیکست فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا پس آن وقت که آمد
فرمان بعذاب ایشان جبرئیل را فرمودیم تا پر خود را در زیر شهرهای ایشان در آورد و
برداشت تا بجای که اهل آسمان بانگ و آواز سگ ایشان شنودند پس حکم کردیم تا بیفکند و بقدرت
کامله جَعَلْنَا گردانیدیم عَالِيَهَا سَافِلَهَا زبر آن شهرها زیر آن یعنی سرنگون ساختیم در انوار
گفته که جعلنا جواب لما است و حق آن جعلوا عالیها است یعنی ملائکه او را زیر و زبر کردند اما
باسناد آن بخود فرمود جهت تعظیم امر و تکریم ملایکه وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا و بارانیدیم بر آن شهرها
بعد از سرنگون شدن آن حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ سنگی از گل سجر سجیل معرب سنگ گل است و آن
گلیست بآتش پخته شده چون آجر یا سجیل کوهیست در آسمان یا نام آسمان دنیاست یا دریاییست
معلق در هوا میان آسمان و زمین که از آن حجاره نازل شد یا سجین است که نام جهنم است یعنی
آن سنگباران بر ایشان از آسمان بود یا از دوزخ و آن سنگها بود مَنْضُودٍ بر هم نهاده یعنی پی در پی
در ارسال و بعضی متتابع بعضی دیگر چون قطار امطار یا معد برای عذاب ایشان ماخوذ از نضد
اذا اعتد یا معلق بهم مُسَوَّمَةً در حالتی که نشان کرده شده بود بخطوط سیاه و سپید و سرخ
در تاریخ المیسر گوید یعنی از آن سفید بود و نقطهای سیاه و برخی سیاه بود و نقطهای سفید با نام
هر کس که بر وی باران میشد بران نوشته بود یا علامت کرده شده برای عذاب عِنْدَ رَبِّكَ از نزد
پروردگار تو یعنی در علم او یا در خزاین او و در تفسیر زاهدی آورده که سنگ بزرگ و مساوی
خمی و خردتر از مساوی بیضه و قولی آنست که سنگ بجماعتی با پیل از آن قوم که در دیار خود
بنودند پس هر کس از ایشان در دیار غیر خود بود سنگی بقصد نام وی بر سرش آمده و هلاک شد

ومقاتل بن سلیمان گفته مجاهد را پرسیدم که در وقت نزول عذاب از قوم لوط کسی ماند گفت یکی
از ایشان که بحرم در آمده تا چهل روز آن سنگ که نام زد او بود در هوا معلق بایستاد و همین که
از حرم بیرون رفت بر سر وی آمد و هلاک شد وَمَا هِيَ و نیست آن سنگ عذاب مِنَ الظَّالِمِينَ
بِبَعِيدٍ از ستمکاران دور چه ایشان را استحقاق آن هست که بر ایشان سنگ بارد انس مالک روایت
کرده از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود من از جبرئیل پرسیدم که مراد ازین ظالمان چه کسانند
گفت ظالمان امت تواند هیچ ظالمی نیست از ظالمان امت تو الا که او را بعرض سنگیست از آن
سنگها تا فرود آید و گفته ضمیر هی راجع بقری است کنایت غیر مذکور یعنی دیار قوم لوط
از ستمکاران مکه دور نیست چه در اثنای سفر بدان میگذرند بسوی ولی اگر بنظر اعتبار
در آن نگرند و از عذاب عقوبت ترسان حال خود را بایمان و احسان باصلاح آرند از
ابو سعید خدری مرویست که آنانکه لواطه میکردند از قوم لوط از سی بیشتر بود و از جهل کره
حق تعالی چهل هزار مرد را هلاک کرد جهت آنکه ترک امر معروف و نهی از منکر کردند ابو بکر
عیاش گفته که از باقر علیه السلام پرسیدم که زنان ایشان بگناه مردان سوخته شدند
فرمود نه چنانکه مردان بمردان مشغول بودند زنان نیز بزنان مشغول بودند بعد از آن
قصه شعیب را بر قصص سابقه عطف کرده فرمود که وَإِلَىٰ مَدْيَنَ و فرستادیم باولاد مدین
بن ابراهیم یا بساکنان بلد مدین أَخَاهُمْ شُعَيْبًا برادر نسبی ایشان را شعیب بن ثیرون
بن نویب بن ابراهیم را علیه السلام قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ گفت ای قوم من بپرستید
خدای یگانه را مَا لَكُمْ نیست شما را مِنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ هیچ خدایی بجز او وَلَا تَنْقُصُوا
الْمِكْيَالَ و مکاهید و کم مکنید پیمانه را در پیمودن مکیلات وَالْمِيزَانَ و ترازو را در
سنجیدن موزونات اول ایشان را امر کرد بتوحید که ملاک امر است و بعد از آن نهی ایشان
کرد از آنچه عادت کرده بودند از بخس که منافی عدل است و مخل است بحکمت تعارض و بعد
از آن در بیان علت نهی مذکور گفت که إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ بدرستی که من می بینم شما را با توانگری
و سعت نعمت یعنی در مانده و محتاج نیستند که داعی باشد شما را بخیانت بلکه منعم و
توانگرید پس حق گذاری آنست که جماعت را از مال خود بهره مند سازید نه آنکه از حقوق
ایشان باز گیرید وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ و بدرستی که من میترسم بر شما باین خیانت که
میکنید در مال یکدیگر عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ عذاب روزی که در آید شما که هیچکس از شما

ازان

ازان رهایی نیابد مراد عذاب قیامت است یا عذاب استیصال و چون نهی کرد از تنقیص کیل و
وزن امر کرد بایفای آن که ضد آنست جهت مبالغه در آن و فرمود که يَا قَوْمِ و ای گروه من
أَوْفُوا الْمِكْيَالَ بتمام پیمائید مکیل را به پیمانه وَالْمِيزَانَ و تمام بسنجید موزونات را بترازو
بِالْقِسْطِ بعدل و تسویه بدون زیاده و نقصان چه ازدیاد این شد و بت نه مامور به
و آن قوم با وجود خیانت در کیل و وزن هر چه میخریدند از ثمن آنچیزی باز میگرفتند
و اطراف درم و دینار را میبریدند شعیب علیه السلام فرمود که وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ
و کم مکنید مر مردمان را أَشْيَاءَهُمْ چیزهای ایشان یعنی بها هرچه میخرید یا قراضه که از درم و
دینار میبرید در آن نوا گفته که تعمیم بعد از تخصیص است چه این اعم از آنست که در مقدار
باشد یا در غیر آن و کذا قوله وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ و غایت تباهی مجوئید در زمین
مُفْسِدِينَ در حالتی که تباه کاران باشید عثو اعم است از تنقیص حقوق و غیر آن از
انواع فساد و گویند مراد بخس مکس است چون اخذ عشوران معاملات و عثو سرقه است
و قطع طریق و غارت و فایده حال الاخراج آنچیزیست که مقصود بان اصلاح باشد مانند فعل
خضر علیه السلام چه عثو اعم از آنست که متضمن افساد باشد یا اصلاح و گفته اند معنی آنست
که وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ امر دینکم و مصالح آخرتکم بَقِيَّتُ اللَّهِ آنچه خدای باقی گذارد
برای شما بعد از ترک حرام خَيْرٌ لَكُمْ بهترست شما را از آنچه بوجه تطفیف و خیانت جمع
میکنید إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ اگر هستید باور دارندگان مر قول مرا و یا بشرط آنکه ایمان
آورید خیریت آنچه باستتباع ثواب و نجات و این مشروط است بایمان و گویند بقیت الله
طاعت است بقوله تعالی والباقیات الصالحات وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ و نیستم من بر شما
بِحَفِيظٍ نگاهبان که شما را بجبر و قهر از قبایح باز دارم یا از عذاب محافظت کنم یا حفظ نعمتی
کنم که بر شماست و نگذارم که جهت افساد شما زوال پذیر شود بلکه من رسولم پیغام
رسانم و نصیحت کنم و بر من همین رسانیدنست مرویست که انبیا بر دو قسم بوده اند
بعضی آنکه ایشان را فرمان حرب بود چون موسی و داود و بعضی آنکه ایشان را بحرب نفرمودند
و شعیب از آنجمله بود که رخصت حرب نداشت قوم را همه روز موعظه میگفت و خود شب همه
نماز میگذارد قَالُوا يَا شُعَيْبُ گفتند قوم بر سبیل استهزاء و تهکم که ای شعیب أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ
آیا نمازهای که میگذاری در وی میفرماید ترا آن أَنْ نَتْرُكَ بتکلیف آنکه ما ترک کنیم مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا

آنچه پرستیده اند پدران ما از بتان تقدیر تکلیف جهت آنست که مرهاین بفعل غرض نمیشود
نمیشود وقوله او ان نفعل عطفست بر ما موصول یعنی یا دست بداریم آنچه میکنیم فی
اموالنا در مالهای خود ما نشاء آنچه میخواهیم از نقصان کیل و وزن یا بازکردن
ثمن یا قطع اطراف دراهم و دنانیر انک لانت الحلیم بدرستی که تو هر آینه بردباری
داری در امور الرشید راه یافته بزعم خود یا مراد ایشان تهکم بود باین صفت وصف
صفتی که ضد حلم و رشدست که آن سفاهت و غوایتست و استبعاد ایشان با آنکه مرد
باشد بحلم و رشدی که مانع مبادرت باشد الا این یعنی چون تو حلیم و رشیدی نزد
مردمان پس این نوع سخنان از تو بدیع و بعیدست قال یا قوم گفت ای گروه من
ارایتم ان کنت علی بینة خبر دهید مرا که باشم بر بصیرتی و حجتی من ربی از نزد پروردگار
خود و رزقنی و روزی داده شد مرا منه از نزد خود رزقا حسنا روزی نیکو
یعنی نبوت و رسالت یا مال الحلال بی خیانت بخس و تطفیف چه مرویست که شعیب متمول
صاحب جمعیت و حظ و منال و نوال بوده یا مراد دولت و کمال و تکمیل ارزانی داشته باشد
و سعادت روحانی و جسمانی عطا فرموده روا باشد که من در وحی او خیانت کنم و در امر و نهی
او مخالفت ورزم این اعتذارست از آنچه انکار کردند از تغییر مالوف و نهی از دین آباء و ما
ارید ان اخالفکم نمی خواهم که مخالفت کنم شما را و بیایم الی ما انهکم عنه بسوی
آنچیزی که شما را از آن یعنی شما را از چیزی منع نمیکنم تا خود مرتکب آن شوم بلکه از هرچه شما را باز
میدارم خود نیز از آن باز می ایستم حق واعظ و ناصح آنست که اول خود باز ایستد از آنچه
نهی مردمان از آن کند و اقدام نماید بآنچه ایشان را فرماید ان ارید الا الاصلاح نمیخواهم
مگر صلاح آوردن کارهای شما ما استطعت مادام که توانم اصلاح کنم یعنی غرض نیست مگر
اصلاح شما بامر معروف و نهی از منکر بقدر امکان و استطاعت خود که گاه صلاح را در شما
می یابم نهی شما میکنم ازان بدانکه درین اجوبه ثلاثه بر نسق مذکور تنبیه است بر آنکه بر میکنم
عاقل واجبست که در هرچه اتیان میکند و ترک میکند مراعات حقوق ثلاثه کند که اهم و اعلی
آن حق الله است دوم حق نفس خود سیم حق الناس و ما توفیقی و نیست من در اصلاح
امور یا رسیدن بر منزل صواب و صلاح الا بالله مگر بمدد یاری او و معونت حق توفیق
عبارتست از هر لطفی که مکلف نزد آن اختیار طاعت کند علیه توکلت بر وی توکل میکنم که

قادرست

قادرست بر همه چیز و غیر او عاجزند و الیه انیب و بسوی او باز میگردم در هر نیت
میکنم فهو اول اشارتست بآنکه اهتدا بدون توفیق و لطف الهی که آن افاده تمکین است
و نصب ادله و ازاحه علت حاصل نمیشود دوم اشارت بمحض توحید که اقصی مراتب علم
بمبدء و سیم اشارت بمعرفت معاد و نیز درین کلمات ثلاثه طلب توفیق است از خدا برای
اصابت در آنچه اتیان نماید و ترک کند و استعانت باو در مجامع امور و اقبال بر وی من کل
الوجوه و حسم اطماع کفار و فراق از ایشان و عدم مبالات بمعادات ایشان و تهدید ایشان
برجوع بخدا برای جزا و یا قوم و ای گروه من لا یجرمنکم باید که کسب نکند و نیندازد
و یا حاصل نشود و شما را بر آن ندارد شقاقی دشمنی و ستیزه کاری من با شما ان یصیبکم
آنکه برسد شما را مثل ما اصاب مانند آنکه رسید قوم نوح گروه نوح را علیه السلام
از طوفان او قوم هود یا قوم هود را علیه السلام از باد صرصر او قوم صالح یا گروه
صالح را علیه السلام و ما قوم لوط و نیستند گروه لوط علیه السلام منکم ببعید از شما
دور یعنی نزدیکند در زمان و مکان شما اگر از امم گذشته عبرت نمیگیرید ان باصل بمعنی
جرم است چه ان متعدی بیک مفعول و دو مفعول میشود مانند کسب که بمعنی جرم است و طرفا
بعید جهت حذف مضاف است در ببعید ای ما اهلاک قوم لوط ببعید و یا تقدیر اینست که ما هم
بشیء بعید یا آنکه بعید بمعنی مصدرست مانند صهیل و شهیق پس تذکیر و تانیث در وی مساوی
باشد و استغفروا ربکم و طلب مغفرت کنید از بیعود کار خود با ایمان ثم توبوا الیه پس
رجوع کنید بعبادت او از پرستش غیر او و صحیح گفته که طلب مغفرت کنید با و پس متوصل شوید
بان بتوبه یا استغفار کنید بر ماضی و عازم باشید در مستقبل یا استغفار در حال بر معاودت
کنید بر ان در علانیه پس اضمار ندامت کنید در دل ان ربی بدرستی که پروردگار من رحیم
بخشنده است بر مستغفران و دود دوست دارنده بنا بر آنکه وداد خدا با بنده افاضه لطف و
احسانست با ایشان همچنانکه کسی که دوست میداشته باشد با او اعطا و احسان مینماید و یا رضای
اوست بنیکان و قبول طاعت ایشان و اثابه بر وفق آن و این وعدهاست بر توبه بعد ازان
وعید بر اصرار و میتواند بود که قبول بمعنی مفعول باشد چون حبیب که بمعنی محبوب است یعنی
نیکان او را دوست دارند جهت آن کمال انقیاد امر او میکنند یعقوب چرخی در شرح اسماء الله

معنی ودود را بر بنوجه ایراد کرده که دوست دارنده نیکی همه خلقان و دوست کرده شده دلها
یعنی او نیکی را دوست میدارد و نیکان را دوست میدارد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت
که شعیب علیه السلام خطیب انبیا بود قالوا گفتند قوم او وقتی که از و استماع وعظ و نصیحت
کردند یا شعیب ما نفقه ای شعیب فهم نمیکنیم کثیرا مما تقول بسیاری از آنچه میگوئی
از وجوب توحید و جهت لطیف و این بواسطه قلت تعقل و تفکر ایشان بود یا این سخن را
بر وجه عناد و استهانت میگفتند و یا بجهت شدة نفرت ایشان از و اذهان خود را
متوجه سخنان او نمیکردانند تا از او دریابند و بر حقیقت آن مطلع شوند و اگر نه چرا فهم
کلام نکردندی و حال آنکه او خطیب الانبیا بود و دیگر گفتند که و انا لنریک فینا و ما
می بینیم ترا در میان خود ضعیفا بی قوت در دفع ما یا ضعیف البصر و بجهت این ازاری
بتو نمیرسانیم و در لغت حمیر بمعنی اعمی است و لفظ فینا ابا دارد از حمل ضعیف بر عمی بشهادت
ذوق سلیم و یا تو مهینی و عزتی داری و لولا رهطک و اگر نه قوم تو بودندی اگر
بر دین ما اند و ما ایشان را عزیز میدانیم لرجمناک هر آینه ترا سنگسار میکردیم نه آنکه
را دخوف ایشان بوده باشد از شوکت و استیلای رهط شعیب چه رهط از سه است تا ده و
گویند تا هفت و ایشان چندین هزار بودند و ما انت علینا و نیستی تو بر ما بعزیز
ارجمند و مکرم بمرتبه که عزت تو مانع رجم یا موجب رجم شود این کلام را از عادت مفید
محجوح است که در مقابل حجج و آیات زبان بسب و تهدید دراز کنند و در ضمیر انست دلیل حرف
نفی تنبیه است و آنکه کلام در فاعل است نه در فعل که عزت است دلیل بر آنکه مانع ایشان از
ایذاء شعیب عزة قوم او بوده کانه قیل و ما انت علینا بعزیز بل رهطک هم الاعزة علینا و لهذا
قال گفت شعیب در جواب ایشان که یا قوم ارهطی ای گروه من یا عشیرت من اعز علیکم
عزیزترند بر شما و دوسترند شما من الله از خدا و اتخذتموه و فرا گرفته این شما امر
خدایرا وراءکم از پس پشت خود ظهریا همچو چیزی فراموش شده و انداخته شده در پس
پشت یعنی حق تبارک را نگاه میدارید و فرمان پروردگار من پس پشت میافکنید بجهت اثر کن
شما بادو اهانت بر سؤال او این کلام احتمال الانکار و توبیخ دارد و تکذیب دارد و ظهری منسوب
بظهر است و کسر ان از تغییر نسبت است چون امسی که بمعنی منسوب بامس است ان ربی بما سی

که

که پروردگار من یعنی علم او بما تعملون بآنچه شما میکنید محیط احاطه کننده است بر وجهی که هیچ
چیز بر وی پوشیده نیست و شما را بر آن مجازات خواهد داد پس بر سبیل تهدید گفت که و یا
قوم اعملوا ای گروه من عمل کنید علی مکانتکم بر حالت و هیئت خود از شرک و بغض
انی عامل بدرستی که من نیز عمل کننده ام و متمکن در کار خود سوف تعلمون زود
باشد که بدانید من یأتیه آنکس را که بیاید بوی عذاب یخزیه عذابی که او را رسوا
کند یا بفضیحت تمام او را هلاک کند مثل این کلام در سورة الانعام گذشت و ذکر فا
در آن سوره در سوف تعلمون بجهت تصریح است بآنکه اصرار و تمکن بر آن سبب عذاب
مخزیست و ترک آن اینجا بجهت آنست که جواب سایلست که گوید فماذا یکون بعد ذلک پس
این ابلغ باشد در تهویل و قوله و من هو کاذب عطفست بر من یأتیه یعنی بدانید آنکس را
که دروغگو است بزعم شما و بجهت آن بعذاب مخزی مواخذ شود مراد آنست که زود باشد که
زود باشد که بدانید که من بر حقم نه شما در انوار گفته که این عطفست بر من یأتیه نه بجهت
آنکه این قسم ان باشد مثل ستعلم الکاذب و الصادق بلکه بجهت آنکه ایشان چون تهدید
و تکذیب شعیب کردند و گفت سوف تعلمون من المعذب و الکاذب یعنی و منکم گویند
که قیاس و من هو صادق بود یا اول بایشان راجع باشد و ثانی بشعیب لکن چون ایشان
دعوی کذب او میکردند فرمود که و من هو کاذب علی زعمهم و ارتقبوا و انتظار برید
امری که میگویم از رسیدن عذاب انی معکم رقیب بدرستی که من نیز با شما منتظرم رقیب
فعیلست بمعنی راقب چون صریم و یا بمعنی مراقب چون عشیر یا بمعنی مرتقب چون رفیع
از امام رضا علیه السلام مرویست که ما احسن الصبر و انتظار الفرج اما سمعت قول العبد الصالح
و ارتقبوا انی معکم رقیب و لما جاء امرنا و آن هنگام که آمد عذاب ما نجینا شعیبا
نجات دادیم شعیب را علیه السلام و الذین امنوا معه و آنان را که ایمان آورده بودند
با او برحمة منا بخشایشی از ما که آن اعطای توفیق و الطاف بود که بآن
مهتدی شدند از عذاب رهیدند ذکر واو اینجا همچنانکه در قصه عاد و ذکر فا در دو
قصه ۳ قصه دیگر که بعد از این واقع شده بجهت آنست که در دو متوسط سبق ذکر وعدی نشده بود که
متفرع بر آن باشد بخلاف قصه صالح و لوط که بعد از وعد واقع شده و ذلک قوله وعد غیر
مکذوب و قوله ان موعدهم الصبح فلهذا اینجا بفاء سببیه واقع شد و اخذت الذین

ظلموا و بگرفت آنانرا که کافر بودند الصیحة آواز جبرئیل که بصوت مهیب ایشانرا گفت
موتوا جمیعا فاصبحوا فی دیارهم پس گشتند در سراهای خود جاثمین مردگان و بر روی
افتادگان و اصل جثوم لزوم است در مکان یعنی بر جای خود مردند کان لم یغنوا
فیها گوییا هرگز اقامت نکرده اند دران دیار الا بعدا لمدین بدانید که دوری از
رحمت مر قوم مدین را کما بعدت ثمود همچنانکه دور شدند از رحمت و هلاک گشتند
قوم ثمود تشبیه کرد مدین را بثمود بجهت آنکه عذاب هر دو قوم صیحه بود در تیسیر آورده
که از ابن عباس نقلست که هیچ دو امت بیک عذاب هلاک نشدند مگر قوم شعیب و صالح
اما قوم ثمود را صیحه از تحت ایشان بود و اهل مدین را از فوق ایشان بعد ازان قصه
موسی علیه السلام بر قصص انبیاء سابق عطف کرده میفرماید که و لقد ارسلنا موسی
و بتحقیق که ما فرستادیم موسی علیه السلام را بآیاتنا با تورات و معجزهای خود که نشانهای
صحت نبوت او بود و سلطان مبین و با حجتی ظاهر و واضح و خالص از تلبیس و تمویه
که آن عصا بود افراد بذکر بجهت فرط وضوح آنست و میتواند بود که مراد بآیات و سلطان
مبین جمیع معجزات باشد ای و لقد ارسلناه بالجامع بین کونه آیاتا و سلطانا له علی نبوته و مجا
فی نفسه و میتواند بود که مبین بمعنی موضح باشد چه ابان لازم و متعدی هر دو آمده و فرق
میان آیت و سلطان مبین آنست که آیت اعم از امارت و دلیل قاطع است و سلطان
مبین آنست که آیت اعم است از امارت که در وضوحی باشد زجاج گفته که سلطان مشتق
از سلیط است که بمعنی روغن زیتست که کنده چراغ افروزند چون مردم بروشنائی حجت
خدا مهتدی شدند ازان بحجت از سلطان گفتند حاصل که میفرماید ما موسی را بآیات و حجج
بینه فرستادیم الی فرعون و ملائه بسوی فرعون و گروه اشراف از قوم او
فاتبعوا پس پیروی کردند آن گروه امر فرعون فرمان فرعون را در کافر شدن
و انکار دین موسی علیه السلام و پا تابع طریقه فرعون شدند که منهمک بود در ضلال
و طغیان و داعی با نچه ظاهر الفساد بود بر کسی که او را اندک فهمی و درکی بود بجهت
فرط جهالت و عدم استبصار ایشان و ما امر فرعون برشید و نبود کار فرعون برشید
راه راست نماینده با خداوند نهج رشد و صواب بلکه محض ضلال صریح بود و چون امروز
فرعون پیشرو ایشان بود و ایشان تابع او فردا نیز یقدم قومه پیش روی کند قوم

دلیل واضح است و سلطان مبین عصی ... که در دل جای ...

خودر

خود را و ایشان تابع او باشند یوم القیمة در روز رستخیز فاوردهم النار پس
در آورد ایشانرا بآتش دوزخ ایراد بصیغه ماضی با آنکه مراد معنی مستقبلست بجهت دلالت
تحقیق وقوعست و بئس الورد المورود و بد درآمدیست در آمده شده و
یعنی آتش دوزخ و ورد در اصل آبخورست برای ترطیب جگر و تسکین عطش مورد بیست
بر صفت آن و آیت در حکم دلیل است بر قوله و ما امر فرعون برشید چه هر کرا عاقبت او
این باشد در امر او رشد و صلاح نباشد و یا تفسیر آن قولست اگر مراد برشید خیر باشد
که مأمون و حمید العاقبه باشد و اتبعوا و از پی در آمد ایشان فرعون و قوم او
فی هذه لعنة درین سرا لعنت را که دوری از رحمتست و نزدیکی بهلاکت و یوم
القیمة و روز قیامت نیز دوری از رحمت که مستلزم عذاب ابدیست و در پی ایشا
بئس الرفد المرفود بد عطائیست داده شده بدیشان یعنی لعنت هر دو جهان و
ایراد عطا بولی لعنت بجهت آنکه در مقابل آن بخششی است که عطا کرده شود با اهل جنات از انواع
نعم و قتاده گفته که مترادف است علیهم لعنتان من الله لعنة الدنیا و لعنة الآخرة و
نافع بن ازرق از ابن عباس پرسید که ما الرفد المرفود هو اللعنة الله اللعنة
ذلک این خبر من انباء القری از اخبار دیههاء هلاک شده است نقصه علیک
میخوانیم قصه آنرا بر تو منها بعضی از ان قری قائم باقیست یا آبادان مانند زرع
قایم ایستاده و حصید و برخی از ان مفقود است بخراب شدن و در هم کشته چون
کشت درو کرده و گویند قایم آنست که آثار آن دیه میشود چون دیار عاد و ثمود و
حصید آنکه آثار آن باقی نیست چون دیار قوم نوح این جمله مستأنفه است این که بعضی گفته
که حالست از هاء نقصه صحیح نیست بجهت آنکه معرا از واو و ضمیرست و ما ظلمناهم و ما
ستم نکردیم بر اهل دیهها باهلاک ایشان و لکن ظلموا و لیکن ایشان ستم کردند انفسهم
بر نفسهای خود بارتکاب آنچه موجب عذاب ایشان شد فما اغنت پس نفع رسانیدند
و قدرت نفع نداشتند عنهم از ایشان آلهتهم التی آن خدایان که از فرط غوایت و
جهالت یدعون میخواندند و طلب حوایج از ایشان میکردند و می پرستیدند من دون
الله بجز خدا یعنی آلهه باطله ایشان باز نداشتند ازیشان من شیء هیچ چیز لما جاء
امر ربک وقتی که آمد فرمان پروردگار تو بعذاب ایشان و ما زادوهم و نیفزودند

ایشان را غیر تتبیب جز هلاک کردن و زیان تمام نرسانیدند وکذلک و مانند این
گرفتن است اخذ ربک گرفتن پروردگار تو اذا اخذ القری چون بگیرد اهل دیهها را
وهی ظالمة وحال آنکه آنها ظالم باشند بخود بارتکاب کفر و شرک این حالت از روی
و بحسب حقیقت حالت از اهل آن لکن چون قریه قایم مقام اهل واقع شد حکم اهل
بر آن جاری شده وفایده ذکر این جمله حالیه اشعار است بآنکه اخذ ایشان بجهت ظلم ایشان
بود و تنبیه است بر انذار هر کسی که ظالم باشد بر نفس خود یا بر غیر از وخامت عاقبت
ان اخذه الیم بدرستی که گرفتن خدا الیم شدید دردناک و سخت است و از آن گرفتن کسی را
روی خلاصی و رهائی نیست این مبالغه در تهدید و تحذیر و در صحیحین نقل کرده که پیغمبر
فرموده که ان الله تعالی یمهل الظالم حتی اذا اخذه ثم اقرا هذه الآیة ان اخذه الیم شدید
ان فی ذلک بدرستی که درین چه یاد کردیم از نزول عذاب بر امم هالکه یا از قصص ایشان
لآیة هر اینه عبرتیست لمن خاف هر کسی را که بترسد عذاب الآخرة از عذاب آن سرای
یعنی تامل نماید دران تا عالم شود بآنکه آنچه بامم مکذبه رسیده نمونه آنچیزیست که حق تعالی برای
مجرمان مهیا ساخته در آخرت و منزجر شوند از موجبات آن بجهت علم او بآنکه صدور
او از مختاریست که قادر مختار است عذاب میکند هر کرا که میخواهد و رحم میکند هر کرا که
میخواهد چه هر که منکر آخرت و فنای این عالم را محال میگیرد قایل نیست بفاعل مختار و این
وقایع را از اسباب فلکیه میداند نه بجهت ذنوب هلاک شدگان بان ذلک روز قیامت
یوم مجموع له الناس روزیست جمع کرده شده از برای مردمان یعنی همه خلق در وی جمع
کنند تغییر جمله فعلیه باسمیه بجهت دلالت بر اثبات معنی جمع از برای این روز و وقوع آن
لا محاله و تنبیه بر آنکه مردمان از آن منفک نخواهند شد و ابلغ است از کریمه یوم
یجمعکم لیوم الجمع و معنی جمع برای آن روز جمع مردمانست برای آنچه در وی است از محاسبه و
مجازات وذلک و آن روز یوم مشهود روزیست حاضر کرده اینده شده در وی اهل
آسمان و زمین اجرای ظرف در مجرای مفعول به بر سبیل اتساع وما نؤخره و باز
پس نمیداریم آن روز را الا لاجل معدود مگر برای گذشتن مدت شمرده شده و معین
و مقرر نزد ما برای تکلیف عباد یعنی تا آن مدت که حکمت ما مقتضی آنست منقضی نشود قیامت
قایم نگردد وقوله یوم یأت حذف یا بجهت اکتفاست بکسره مانند اذا یسر یعنی روزی که

بیاید واقع شود جزا در وی یا آن روز مشهود چون حادث شود لا تکلم نفس سخن
نگوید هیچکس سخنی که او را نفع رساند از جواب یا شفاعت الا باذنه مگر بدستوری خدا
کقوله لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن واین در موقفی خاص باشد و موقفی که آن باشد
که در وی اجازت سخن گفتن نباشد کقوله هذا یوم لا ینطقون ولا یؤذن لهم فیعتذرون
وقوله لا یسال عن ذنبه انس ولا جان و یا ماذون جوابات حقه باشد و ممنوع از آن اعذار
باطله در تجریست که روز قیامت چون خلایق را در صعید بیاستانند نقل بل العزیز ندا
رسد که همه انبیا و صدیقان و شهیدان حاضر آیند فرشتگان صفها کشیده باشند ندا آید که من
عبد غیر حق عبادتی کیست مر این شنیده چنانکه حق پرستیدن نیست هیچکس را زهره آن نباشد
که جواب دهد دیگر باره این ندا بشنوند فرشتگانی که همه عمر خود را از بدایت خلق عالم تا نهایت
فنای دریک طاعت بسر برده باشند او از بر آرند و بزبان عجز و مذلت اعتراف کنند که سبحانک
ما عبدناک حق عبادتک و این ملائکه آنها باشند که همه عمر در یک رکوع یا یک سجود یا یکنوع تسبیح بسر
برده باشند و کریمه یسبحون اللیل والنهار اشارت بایشانست و در تفسیر جرجانی آورده که این
آیت مناقض آیت یوم یاتی کل نفس تجادل عن نفسها نیست بدلیل الا باذنه چه ممکن است که حق
تعالی ایشان را دستوری داده باشد در مجادله تا حجت بر ایشان لازم گردانند و یا آنکه آن آیت
در وقتی دیگر و بعد از آن فرموده که فمنهم ضمیر راجع باهل موقفست که مدلول علیه است بقوله
لا تکلم نفس و یا راجع باشد بمردمان و ذلک یوم مجموع له الناس منکور است یعنی چون
قایم شود قیامت پس بعضی از اهل موقف یا مردمان شقی بدبخت باشند که بمقتضای وعید
دوزخ جای او بود وسعید و برخی نیکبخت که بموجب وعده بهشت ماوای او بود پس شقی
کسیست که ناامید باشد از ثواب و مستحق عقاب بجهت کسب معصیت و سعید آنکه رستگار باشد از عقاب
و فایز بثواب بجهت کسب طاعت در حقایق سلمی از شقیق بلخی نقل کرده که علامت سعادت پنج چیز است
نرمی دل بسیاری گریه از کوتاهی امل شرمناکی و نشانه شقاوت هم پنج است سختی دل خشکی دیده
رغبت بدنیا طول امل بیحیائی شیخ ابو سعید خراز فرموده که حق تعالی درین دو سوره دو امر عظیم
بیان کرده یکی سیاست جباری و سطوت قهاری که دمار از روزگار کفار بر آورده و دیگری حکم بسعادت
و شقاوت خلق فاما الذین شقوا پس آنانکه بدبخت شدند ففی النار پس در آتش دوزخ اند
لهم فیها مر ایشانراست در آتش دوزخ زفیر فریاد سخت و شهیق و ناله زار و اشتقاق زفیر

از زفرست یعنی شدت من قولهم لشدید الخلق جو زفر و شهیق آوازی باشد که از اندرون بیرون
آید یا کشش نفس و اصل آن طول مفرط است من قولهم جبل شاهق و گویند زفیر اخراج نفس است
و شهیق رد او و استعمال آن در مبدأ صوت حمار است و شهیق در آخر آن مستعمل است تشبیه
فرموده اشقیا را بانکر اصوات و یا مراد از زفیر و شهیق دلالت است بر شدت کرب و غم ایشان و تشبیه
حال ایشان بکسی که حرارت بر قلب او مستولی شده باشد و روح او منحصر شده و بر هر تقدیر این
بدبختان در دوزخ با این ناله و فغان باشند خالدین فیها در حالتی که جاوید باشند دران ما
دامت السموات و الارض مادام که آسمانها و زمینها بر جای خود باشند این تعبیرات از تابید و
مبالغه است با نچه عرب تعبیر ان میکنند بر سبیل تمثیل کقولهم ما اختلف اللیل و النهار و ما ادام ظلام
و ما دام الجدیدان و ما حدی الحادیان و ما ذر شارق و امثال آن که در عرف عرب این کلمات عبارت
از تابید و تخلید است پس دوام دوزخیان بدوام آسمان و زمین باز بسته نبود چه نصوص دال بر تابید
دوام اهل نار و انقطاع دوام ارض و سما وارد است و بر هر تقدیر انکه این کلام برای ارتباط باشد لازم
نمی آید از زوال سموات و ارض زوال عذاب ایشان و نه از دوام آن دوام این که مکر از قبیل مفهوم
زیرا که دوام آسمان و زمین در حکم ملزوم دوام عذاب است و این معنی از مفهوم عبارت معلوم میشود
و مفهوم مقاومت نمیکند با منطوق و گویند مراد سموات آخرت و ارض آخرت است و کریمه یوم تبدل
الارض غیر الارض دال است برین و این که ثابت شده در احادیث صحیحه که اهل آخرت را مظلی و مقلی
باشد موید است برآن و این قول خالی از ضعفی نیست زیرا که بنا برین تشبیه است با نچه اکثر خلق علم
بوجود دوام آن ندارند و هر که علم بان دارد معرفت او با نچه ریست کرد دلالت بر دوام عقاب
میکند پس تشبیه نفعی ندهد و گویند مراد سموات و ارض فوق و تحت است کقولهم کل ما فوقک
فالملک فهو سماء و کل ما تحتک فاحملک فهو ارض یعنی هر چه ترا سایه کند آسمان تو باشد و هر چه ترا بر دارد
زمین تو باشد پس معنی آنست که مادام تحت و فوق باشد اشقیا در دوزخ باشند الا ما شاء
ربک مگر آنچه خواهد خدای که مر ایشان را از عذاب نار بعذاب زمهریر معذب سازد یا عذابی
دیگر از عذاب آتش چه در دوزخ انواع عذاب و عقوبتست و یکی از آنها آنست که باتش عذاب کنند
پس استثنا از خلود نار شد و در عذاب نار نه از خلود در دوزخ یا معنی آنست که کفار معذب باشند
بعذابی خاص در کمیت و کیفیت الا که خدا خواهد که ایشانرا در دوزخ از ان مضاعف سازد و از اینجا
که قرا الا را بمعنی واو حمل کرده گفته اند معنی آنست که و ما شاء ربک الزیادة و یا انکه انقطاع عذاب ایشانرا

معلق

معلق بمشیت ساخته و مشیت هرگز بان متعلق نشود پس در دوزخ باشند جهت انکه تعلیق شی بامر
محال محالست و از قبیل اینست قوله حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و یا استثنا بمعنی نقصان نیست از مدت
خلود بلکه تنبیه است بر انکه خلود و ترک عذاب ایشان بمشیت و اراده الهی باشد و دیگری را قوت
و تمکن نباشد کقولهم والله لاضربنک الا ان اری غیر که غرض از مستثنی و مستثنی منه ضرب باشد
و یا مراد باشقیا کفار و فساق اهل ایمان باشد و مستثنی فساق اهل توحید که بعد از عذاب بهشت
در آیند و این قدر کافیست در صحت استثنا زیرا که در زوال الحکم از کل کافیست زوال بعضی
از ان و ضحاک از ابن عباس نقل کرده که مراد باشقیا درین آیت گروهی اند مخصوص از اهل توحید
که حق تعالی ایشانرا در دوزخ بقدر گناه معذب سازد بعد از ان ایشانرا از بهشت برد پس ایشان
در حالی شقی باشند و در وقتی سعید و یا استثنا از زفیر و شهیق است و شیخ ابو جعفر قدس سره
و جمعی از اصحاب ما در تفسیر این فرموده اند که ایشان در قبور خود مخلد باشند در دوزخ
و چون منعدم و فانی شوند عقاب ایشان منقطع شود تا بروز بعث و حساب و قوله الا ما شاء
ربک اشارتست بانقطاع عذاب ایشان در وقت حساب ان ربک بدرستی که پروردگار تو
فعال لما یرید کننده است هر چیزیرا که خواهد از تعذیب بدون اعتراض معترضی و منع مانعی
و اما الذین سعدوا و اما آنانکه نیکبخت شدند ففی الجنة پس ایشان در بهشت اند خالدین
فیها جاوید اند دران ما دامت السموات و الارض مادام که باشد آسمانها و زمینها این عبارت
غرض تابید و تخلید است و یا مراد آسمان و زمین آخرت است و یا ابقاء فوق و تحت یعنی همیشه در
بهشت باشند و یا مادام که آسمان و زمین آخرت یا جهت فوق و تحت باشد ایشان در بهشت باشند
الا ما شاء ربک مگر آنچه خواهد پروردگار تو که ایشانرا از نوع نعیم جنان که داشته باشند
بنوعی دیگر از ان بدل کند یا ان مرتبه که داشته باشند از خود عمل ایشان بمرتبه از ان بلندتر
رساند که زیاده بر رتبه ایشان باشد و یا مراد تعلیق شی باشد بامر محال که ان مشیت الهی باشد
بخروج ایشان از بهشت و یا معنی انکه عطا نعمت بهشت با ایشان و ترک آن در ید قدرت او باشد
و کسی دیگر بران قادر نباشد و یا مراد عدم تابید ایشان باشد در مبدء حال با معنی که فساق اهل
توحید اول در دوزخ بوده باشند و بعد از ان به بهشت منتقل شوند چه تابید از مبداء معین منتقض
میشود باعتبار ابتدا همچنانکه انتقاص می یابد باعتبار انتها پس جماعتی شقی بوده باشند بعصیان
و سعید باعتبار ایمان و این قول مرویست از جابر و عبد الله عباس و ابی سعید خدری و قتاده

وسدی وضحاک و جمعی دیگر از مفسران اگر گویند بنا بر این لازم می آید که تقسیم در کریمه فمنهم شقی
وسعید صحیح نباشد زیرا که از شرط تقسیم آنست که صفت هر قسمی منتفی باشد از قسم خود گوییم
این شرط درجایی است که تقسیم برای انفصال حقیقی باشد و یا مانعة الجمع و اینجا مراد مانعة
الخلو است یعنی اهل موقف ازین دو قسم بیرون نباشند و حال ایشان خالی از سعادت و شقاوت
نباشد و این مانع اجتماع امرین نیست در یک شخص بدو اعتبار و یا مستثنی مدت لبث ایشان
باشد در موقف برای حساب و یا در دنیا و یا برزخ و گویند الا بمعنی سوی است کقولک علی
الف الا الالفان القدیمان و معنی اینست که ایشان در دوزخ یا در بهشت باشند سوی آنچه
خدا خواهد از زیاده بر انتهاء سموات و ارض که آنرا انتهای نباشد در زاد المسیر آورده که
هذا استثناء لا یفعله این استثنائیست که حق تعالی آنرا بفعل نیارد و در معالم ذکر کرده که حق
تعالی بدین استثنا دانانیست و دال بر عدم حمل استثناست بر ظاهر خود که مستلزم انقطاع است
در انتها قوله عطاء عطا داد خدا اهل بهشت را غیر مجذوذ نه منقطع و بریده یعنی ممتد الی
غیر النهایه و باید دانست که وصف عصاة و انقیاد بشقاوت و سعادت قبل دخول ایشان
بدوزخ و بهشت باعتبار آنست که ایشان بر حالی اند که بسبب آن مستوجب دخول دوزخ و
بهشت اند و اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که الشقی من شقی فی بطن امه والسعید من
سعد فی بطن امه مراد آنست که علم ازلی تعلق گرفته بآنکه فلان در ارتکاب افعال قبیحه بدوزخ رود
و فلان بسبب سعی در اکتساب اعمال صالحه ببهشت رود کما یقال لابن الشیخ الهرم انه یتیم یعنی
یتیم و بدانکه چون حق تعالی بیان قصه کفار کرده و آنچه بر ایشان نازل شد از عذاب دنیا و عقبا
در عقب آن جهت تسلیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و تهدید کفار مکه که فلا تک فی مریة
پس مباش در گمان بعد از آنکه احوال امم سابقه عالم شدی و سوء عاقبت آنها را دانستی ظاهر
خطاب با حضرت و حقیقت راجع با امت یعنی در شک مباشید مما یعبد هؤلاء از آنچه میپرستید
این مشرکان در آنکه ضلالیست و مودی بهلاک یعنی شک مکنید در آنکه این عبادت گمراهیست که
آخر بهلاکت ایشان کشد چنانکه کفر امم ماضیه سبب عذاب ایشان شد و یا شک مکنید از حال آنچه
عبادت آن میکنند در آنکه ضرر بایشان رساند نه نفع ما یعبدون این استیناف و معنی آن
تعلیل نهی است در مریه یعنی نمی پرستند اهل شرک بتان را الا کما یعبد مگر آنچه میپرستیدند
آباؤهم من قبل پدران ایشان پیش از ایشان و بتحقیق رسید آنچه بایشان لاحق شد از انواع

نکال

نکال و عذاب پس حال اینها نیز چنان خواهد بود وجه تمثیل در اسباب مقتضی تماثل است در
مسببات و معنی کما یعبد کما کان یعبد است و حذف آن جهت دلالت ما قبل است بر آن
و انا لموفوهم و بدرستی که ما تمام رساننده ایم بایشان نصیبهم بهره ایشان را از عذاب
همچنانکه با پدران ایشان رسانیده ایم غیر منقوص در حالتی که نصیب ناکاسته باشد و میتوان
بود مراد توفیت رزق باشد یعنی ما دنیا را بوجه تمام بایشان رسانیده ایم و ایشان کفران
آن نموده بعبادت اوثان اشتغال نمودند پس وقوع عذاب بر ایشان لازم باشد و قوله غیر
منقوص قید توفیه است جهت رفع توهم حمل توفیه بر بعضی بر سبیل مجاز چه گاه است که اطلاق
توفیه حق میکنند بر وفای بعضی از آن بر سبیل مجاز و لقد آتینا و هر آینه دادیم موسی الکتاب
من جمله توریة فاختلف فیه پس اختلاف کرده شد از آن قوم و اختلاف کردند
یعنی بدان بگرویدند و برخی کافر شدند همچو اختلاف قوم تو در قرآن پس خاطر
خود را تسلی ده و بار غم بر دل خود منه و لولا کلمة سبقت و اگر نه سخنی است پیشی
گرفته من ربک از آفریدگار تو بتاخیر عذاب ایشان تا قیامت جهت حکمت و مصلحت لقضی
بینهم هر آینه حکم کرده شدی در میان ایشان بثواب و عقاب و یا مبطل بعذاب
استیصال بهلاکت و محق از آن یافتی و بجهت آن امتیاز میان محق و باطل واقع شدی
و انهم و بدرستی که کفار قوم لفی شک هر آینه در گمانی اند منه از قرآن مریب گمانی
ریب افکنده یعنی نفس مضطرب و عقل را شوریده کننده زایل سازنده یقین و یا قوم
موسی در شک از نبوت تو یا از قرآن و ان کلا و بدرستی که همه مختلفان که مومن اند
و کافر خواه امت موسی و خواه امت تو لما لیوفینهم هر آینه از آنکسانی اند که ایشان را
تمام خواهد داد ربک پروردگار اعمالهم جزای کردارهای ایشان ان خیرا فخیر و
ان شرا فشر بدانکه ان مخففه از مثقله است و حفص مثقله میخواند و لما نزد عاصم هر دو
روایت مشدد است و در اصل لمن ما بوده و ما بمعنی الذین قلب نون بمیم شده جهت ادغام
و بواسطه اجتماع حذف میم اول شده و نزد کسائی که لما مخفف خوانده لام ان موطیه قسم است
و تنوین عوض مضاف الیه و یا زاید و تقدیر شاید که و ان کلهم والله لیوفینهم یا ان نافیه
و لما بمعنی الا یعنی نیست هیچکس مگر خدا خواسته است که جزای کردارهای ایشان
وجهی که باید بدو رساند انه بدرستی که خدا بما تعملون آنچه میکنید خبیر داناست

و آگاه و چیزی از و فوت نشود و اگر چه خفی باشد تا توفیه جزا تواند کردن و چون تبیین
فرمود امر مخلفان در توحید و نبوت و اطناب کلام کرد در شرح وعد و وعید در عقب
آن رسول خود را امر فرمود باستقامت در تبلیغ رسالت و بیان شرایع بر آن نهج که بوده
منزل ساخته و قیام بوظایف عبادات بدون افراط و تفریط که منوط حقوق است و فرمود
فَاسْتَقِمْ پس مستقیم باش کَمَا أُمِرْتَ همچنانکه فرموده شدی وَمَنْ تَابَ مَعَكَ عطف
بر مستکن و عدم رعایت تأکید بجهت وقوع فصل است بینهما که قایم مقام ضمیر منفصل است
یعنی باید که مستقیم شوند آنکه با تو گفته اند از کفر و ایمان آورده باتو وَلَا تَطْغَوْا و
بیرون مروید از حد شرع و از حدود خدا در مکن بزیاده و نقصان إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ
بدرستی که خدا بدانچه شما میکنید بَصِيرٌ بیناست پس مجازی شماست برآن این در معنی ۲
تعلیل امر و نهی است یعنی چون او بیناست بر احوال شما پس از و بترسید با مر و نهی و منقاد
باشید باید دانست که مستقیم در طریق دین قویم کسی است که بر اوامر و نواهی آن ثابت
قدم و راسخ دم باشد قشیری گفته که مستقیم آنکس است که از راه حق بر نگردد تا بمنزل وصال
برسد و در حقایق انجیرجانی نقل میکند که طالب کرامت مباش طالب استقامت باش
محمد بن فضل فرمود که آنچیزی که بود وی همه نیکی ها نیکو شود و بر نبود وی همه زشتها
زشت شود استقامت است بدلیل فاستقم کما امرت بزرگی را پرسیدند که کدام عمل
فاضلترست فرمود استقامت ابو علی دقاق را از استقامت پرسیدند گفت استقامت آنست
که سر خود را از ماسوی محفوظ داری چون حقیقت استقامت سلوک است در جمیع احوال
بر جاده حق بر آن وجه که مامور است مرضی و بحانه باشد و بهیچ من الوجه شایبه داری اعوجاج
و انحراف نداشته و از تطرق افراط و تفریط مصون و محفوظ باشد و چشم دل از ماسوی
بر دوخته بالکلیه متوجه مولی باشد و این رعایت عسر است از آنجهت در جمیع قرآن هیچ
آیتی بر آنحضرت اشق از این آیت نبوده چنانکه ابن عباس روایت کرده که ما نزلت علی
رسول الله فی جمیع القرآن آیة هی اشد و لا اشق علیه من هذه الآیة و لهذا چون از آنحضرت پرسیدند
که ما اسرع الیک الشیب جواب فرمود شیبتنی سورة هود مرا پیر ساخت سوره
هود و ابو علی سنوی گفته که حضرت را صلی الله علیه و آله در واقعه دیدم گفتم سبب شیب تو
از سوره هود چه چیز [illegible] تم حتی تکونوا کالحنایا و صمتم حتی تکونوا کالاوتار
ثم

ذم زیارة الظالمین و مخالطتهم

ثم کان الا انسان اجتنابکم من الواحد لم تبلغوا الحد للاستقامة و بعد از امر باستقامه نهی میفرمایان
میکند از مداهنه در امور دینیه و میل بظلمه و میفرماید که وَلَا تَرْكَنُوا و رکون مکنید بمعنی میل بسیار
یعنی اندک میل مکنید إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا بسوی آنانکه ستم کرده اند بر خود و بر غیر چون تزیین بهیئت ایشان و
طمع در میل پای ایشان و راضی شدن بدان و شریک ایشان شدن در ظلم و در خبر است که پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله فرموده که من دعا لظالم بالبقاء فقد احب ان یعصی الله فی ارضه هر که ظالمی را دعا کند بتعالی
عمر دوست داشته باشد که بر خدای تعالی عاصی شود در زمین خدا سفیان ثوری فرموده که
هر که قلمی برای ظلمه بتراشد یا سیاهی در دوات ایشان کند و یا کاغذی بدست ایشان دهد تا
در و چیزی که موجب ظلم باشد بنویسند با ایشان شریک باشد حاصل که حق تعالی از فرط رحمت خود بر
بندگان میفرماید که اندک میل بظلمه مکنید چه جای بسیار فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ پس برسد بشما آتش دوزخ
و هرگاه که رکون بکسی که مستاوی ظلم از و صادر شود سبب وصول بنیران پس چگونه باشد
حال کسی که موسوم باشد بظلم و بعد از ان بتدریج ترقی کند تا که بنفسه مرتکب ظلم شود و متوغل
در آن نعوذ بالله و از سفیان روایت است که فی جهنم واد لا یسکنه الا القراء الزائرون للملوک و حکام
الجی نعوذ بالله آیت ابلغ است در نهی از ظلم و تهدید بران و خطاب رسول و مومنانی که با او بودند
بجهت تثبیت ایشان است بر استقامت که طریق عدل است چه زوال از استقامت میل است باحد
طرفین افراط و تفریط و ظلم اعم از انست که بر نفس باشد بارتکاب معصیت یا غیر خود بر وجه
تعدی و نیز بجهت مبالغه در تهدید مکرر میفرماید که وَمَا لَكُمْ و نیست شما را مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز
از خدای مِنْ أَوْلِيَاءَ دوستان که عذاب را از شما باز دارند ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ پس شما یاری داده
نشوید چه حکمت او موجب تعذیب ظلمه است و لفظ ثم جهت استبعاد نصرت غیر اوست در دفع
عذاب و از ظالمان در خبر است که چون روز قیامت باشد منادی از قبل رب العزت ندا کند
که این الظلمة کجا اند ظالمان و یاران و یاوران ایشان پس همه را جمع کنند حتی من لاق لهم
دواة برى لهم قلما ابا عدی که کسی را که برای ایشان دواتی را لیقه [illegible] داده باشد [illegible]
با ایشان حشر کنند پس همه را در تابوتی نهند از آتش و در قعر دوزخ اندازند [illegible]
مرویست که من شیء ابغض الی الله من عالم یزور عاملا هیچ چیزی نزد خدا دشمن تر از این نیست
که عالمی بزیارت عمل داری رود و محمد بن مسلم زیاد فرموده که علی الذروة احسن من قاری علی باب
هو لاء و بر سر راه نشستن نیکوتر است از آنکه قاری بر در سرای ظلمه و عمال ظلم نشیند [illegible]

[illegible] و ترک ایشان و اهلاک ایشان و اظهار تعجب با ایشان و ذم [illegible] دعا و هم کردن [illegible] ایشان و سعادت ایشان [illegible]

اگر ظالمی در بادیه تشنه باشد و بر هلاک مشرف بود او را آب توان داد فرمود نه گفتند اگر آبش ندهد
بمیرد فرمود دعه یمت او را بگذار تا بمیرد آورده اند که موفق که بر عراق بود در پس امام نماز میگذارد
چون امام آیت ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار تلاوت کرد موفق بیهوش شد و بیفتاد چون
بهوش آمد خبر از آن حالت سوال کردند گفت هذا فیمن رکن الی من ظلم فکیف بالظالم این درباره
کسی است که میل اندک بظالم کند پس حال ظالمان خود چگونه باشد و چون توجه بصلوة مثمر رقت قلب است
و خوف و خشیت که مستلزم ترک ظلم است و ارتکاب قبایح و اکتساب سیئات از بهر آن در عقب
این میفرماید که وَأَقِمِ الصَّلَوٰةَ و بپای دار نماز را بشرایط و ارکان طَرَفَيِ النَّهَارِ در دو طرف
روز وَزُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ و ساعتهائی از شب که قریب بنهار است چه آن جمع زلفه است ماخوذ از
ازلفه اذا قربه و مراد بنماز در طرف اعلی روز نماز بامداد است زیرا که اقرب صلوتست باول نهار و نماز
طرف اسفل ظهر و عصر چه مابعد زوال عشاست و نماز زلفا از لیل مغرب و عشاست و در کنز العرفان
مذکور است که از ابن عباس و حسن و جبائی نقل است که مراد بطرفی النهار وقت صلوة فجر است
و مغرب و مجاهد گفته وقت صلوة غداة ظهر و عصر است زیرا که مابعد زوال معدود است از عشا
و زلفا من اللیل عشا و احتمال قول ثالث دارد بنا بر آنکه نهار اسم مابین صبح ثانی است و ذهاب شفق
مغرب مراد بطرفی النهار هر دو نصف نهار است پس صلوة فجر در نصف اول باشد و باقی صلوات
فرایض در نصف ثانی و زلفا من اللیل ای قربا منه ای طاعات مقربه بها فی بعض اللیل پس مراد از آن
نوافل لیل باشد و حتی زلفا عطف باشد بر صلوة بر طرفی النهار و بر دو قول اول عطف است بر طرفی
النهار آورده اند که ابوالیسر عمرو بن عزیه انصاری روزی خرما میفروخت زنی صاحب جمال را
بخرما خریدن آمده بود گفت خرمای خوبتر در خانه دارم همراه من بیا تا آن را بتو دهم چون زن بخانه
وی در آمد ابوالیسر او را در بر گرفت و وی را تقبیل نمود زن گفت اتق الله از خدا بترس او فی الحال
پشیمان شد بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده گریان عرض رسانید که یا رسول الله چه میفرمائی
در حق مردی که زن بیگانه را بخانه خود آورده بغیر جماع میان ایشان ملامسه و تقبیل واقع شده حضرت
هیچ جواب نداده و منتظر وحی بود تا وقتی نماز دیگر در آمد رسول صلی الله علیه و آله نماز بگذارد
جبرئیل آمد و این آیت آورد که إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ بدرستی که نیکیها یعنی
نماز پنجگانه ببرد و محو کند بدیها را حضرت ابوالیسر پرسید که نماز عصر با ما گذاردی گفت بلی یا
رسول الله حضرت فرمود همین کفارت آن نماز کفاره این گناه است و مرویست که حضرت صلی الله علیه

واله

واله او را امر کرد که وضوی نیکو بگرفت و دو رکعت نماز را بگذارد و بعد از آن فرمود که ان الحسنات
یذهبن السیئات گفتند یا رسول الله این حال مخصوص بوی است فرمود نه همه مردمان درین حکم
داخلند و موید این قول در حدیث صحیح ثابت شده که من الصلوة الی الصلوة کفارة ما بینهما
اجتنب الکبایر از نمازی تا نمازی کفارت گناهان است که میان آنها واقع شده باشد اگر کبیره
نباشد و اسلمی فرموده که انوار طاعات ظلم و معاصی را محو میسازد در انوار گفته که درین آیت
دو قول است یکی آنکه صلوات مفروضه لطفست در ترک سیئات کما قال الله تعالی ان الصلوة تنهی
عن الفحشاء و المنکر دوم آنکه مکفر خطایائی است که از بنده واقع شده باشد یعنی ببرکت نماز
حق تعالی بنده را بخطیئات او مواخذه نکند و او را معاقب نسازد و احادیث بسیار درین باب
واقع شده احسن آن روایت ابو حمزه ثمالیست از احدهما علیهما السلام در حدیث طویل که
امیر المؤمنین علیه السلام روزی خطاب باصحاب خود کرد و گفت کدام آیت از کلام الله نزد خدا
امیدوارترین آیات باشد گفتند آیت ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک فرمود
حسنة لیست ایاها این نیکوست اما ارجی این نیست گفتند یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
فرمود حسنة و لیست ایاها پس همه ایشان خطاب کرد که ما لکم یا معشر المسلمین گفتند لا والله
ما نعلم شیئا خدا که نزد ما آیتی دیگر نیست که دانسته باشیم که ارجی از جمیع آیات فرمود سمعت حبیبی
رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ارجی فی کتاب الله اقم الصلوة طرفی النهار الخ یعنی فرمود که شنیدم
از حبیب خود رسول خدا که فرمود آیه واقم الصلوة الخ امیدوارترین آیتی است در قرآن مجید
که مرا ببشیر و نذیر مبعوث کرده است که اگر یکی از شما قیام نماید بوضوء خود ذنوب از اعضای او
متساقط و ریزان شود هیچ گناه بر صحیفه عمل وی نماند همچنانکه روزی که از مادر متولد شده بود
و اگر در ما بین الصلوتین از صلوات خمس از وی ذنوب صادر شده باشد بر همین نسق
و بعد از آن گفت ای علی بدانکه منزله صلوات خمس برای امت من مانند نهریست که بر در خانه یکی از
شما باشد اگر شخصی را تن چرکین باشد و هر روز از آن نهر غسل کند هیچ از آن چرک بر بدن او
بماند گفتند نه فرمود فکذلک والله الصلوات الخمس لامتی خدا که نمازهای پنجگانه مر امت مرا نیز
چنین است در بحر الحقایق آورده که انوار ذکر و مراقبه در طرفی النهار و زلفا من اللیل ظلمات اوقات را
بجوایح نفسانی صرف شده رفع میکند و نزد بعضی حسنات گفتن کلمات اربعه است یعنی سبحان الله
والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و اول قول اصح و اکثر است از ابن عباس مرویست که من با...

نمازهای پنج وقت شبانروزی ادا کنی گناهان از تو ریزان شود مانند این برگها از این درخت بعد از آن م

در زیر درختی نشسته بودم شاخی از آن درخت که خشک شده بود بجنبانید همه برگهای آن فرو
ریخت پس گفت ای ابو عثمان از من نمی پرسی که چرا چنین کردی گفتم سبب این را بیان کن فرمود که
وقتی که با پیغمبر صلی الله علیه وآله در زیر این درخت بودیم آنحضرت چنین کرد که من کردم بعد از آن
مرا گفت که از من نمی پرسی که چرا چنین کردی گفتم یا رسول الله سبب این چه بود فرمود چون مؤمن
وضو کند بر وجهی که باید و بعد از آن این آیت تلاوت فرمود که اقم الصلوة طرفی النهار وزلفا
تا آخر و اصحاب ما از ابن محبوب نقل کرده اند که ابراهیم کرخی گفت نزد ابو عبد الله علیه السلام
نشسته بودم مردی از اهل مدینه درآمد حضرت از او پرسید که از کجا می آئی گفت از فلان موضع
فرمود باید که آمدن و رفتن تو در شب و روز بر وفق رضای الهی باشد نه بر وجه معصیت و بدانکه
با تو فرشته ای موکل است که حفظ عمل تو میکند و مطلع است بر هر چه از مردمان میشنی باید که
هیچ سیئه را حقیر ندانی و اگرچه صغیره باشد چه آن روزی بتو بدی رساند و هیچ حسنه را حقیر ندانی
و اگرچه کوچک باشند زیرا که روزی ترا خشنود کردانند و بدانکه هیچ چیز نیست که مداومت آن اسرع
باشد و عاقبت آن احزن معصیت و هیچ چیزی نیست که آن اسرع باشد در محو خطیه از حسنه و
ذلک قوله تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک آن امر باستقامت و اقامت صلوة ذکری
للذاکرین پندیست مر یاد کنندگان را و پندگیرندگان را چه آن سبب نزدیکی خداست و ذکر سبب دوام
فیض رحمت بر عباد حیث قال اذکرونی اذکرکم واصبر و صبر کن بر تبلیغ دعوت که متضمن اذیه است
از کفار یا بر امتثال اوامر و اجتناب از نواهی فان الله پس بدرستی که خدای تعالی لا یضیع
اجر المحسنین ضایع نمیکند اجر نیکوکاران را عدول از مضمر اشارتست بآنکه شکیبائی از جمله
حسناتست فلولا کان پس چرا نبودند من القرون من قبلکم از اهل قرنها که پیش از شما بودند
اولوا بقیة خداوند عقل و رأی تسمیه رأی و عقل ببقیه باعتبار آنست که مرد استبقای افضل
واجود اشیاء میکند که اخراج آن میکند و منه یقال فلان بقیة القوم ای من اختیارهم و شرط آن
بود که مصدر باشد چون تقیه بر هر تقدیر معنا اولی ذوی ابقاء علی انفسهم وصیانة لها من
العذاب یعنی چرا نبودند باقی گذاشتگان نفس خود و نگاهدارندگان خود از عذاب که از روی
حزم و عاقبت بینی ینهون عن باز میداشتند مفسدان را عن الفساد فی الارض از تباهی در زمین
تا عذاب بدیشان فرود نیاید الا قلیلا لیکن اندکی بودند ممن انجینا از آنها که نجات
دادیم ایشان را از عقوبات منهم از گذشتگان که ایشان نهی میکردند [illegible]

واتبع

واتبع الذین ظلموا و پیروی کردند آنان که کافر بودند ما اترفوا فیه آنچه برای که متنعم بودند
در آن یعنی متابعت آرزوهای نفس کرده و تمام اهتمام بتحصیل اسباب شهوات مصروف کردانیده
از ما و رای آن اعراض نمودند وکانوا مجرمین و بودند کافران یعنی بسبب استیصال امم سالفه
ظلم و اتباع هوا بود و ترک نهی از منکرات یا صفت کفر و قوله واتبع عطفست بر مضمر که سوق کلام
دالست بر آن زیرا که معنی آنست که فلم ینهوا عن الفساد واتبع الذین ظلموا و قوله وکانوا مجرمین
عطفست بر اتبع یا اعراض است و در آیت دلیلست بر وجوب نهی از منکر وما کان ربک و نبود
پروردگار تو یعنی شایسته حکمت و مصلحت او نیست لیهلک القری اهلاک کند اهل دیههارا
بظلم بشرک و کفر واهلها مصلحون و حال آنکه اهل آن بصلاح آرندگان حقوق باشند در میان
یکدیگر یعنی رعایت نمایند کان حقوق یکدیگر مراد آنست که بمجرد شرک هلاک نکند تا فساد و
ظلم بآن منضم نکردد و از اینجا کفته اند که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و این بسبب فرط
رحمت اوست و مسامحت او در حقوق خود و از اینجاست که فقها در وقت تزاحم حقوق حقوق
عباد را بر حقوق الله مقدم میدارند و یا معنی آنست که حق تعالی بظلم و ستم اهل دیهها را هلاک
نکند که باصلاح باشند و از کفر و فساد بری بلکه بجهت ظلم ایشان عذاب بر ایشان نازل میسازد
کما قال ان الله لا یظلم الناس شیئا و یا خدا مواخذه احدی از ایشان نکند با صلاح اکثر ایشان
و قول ولا از ابن عباس مرویست ولو شاء ربک و اگر خواستی خدای تو لجعل الناس هر آینه
کردانیدی بجبر و قهر و الجا مردمان را امة واحدة یک گروهی یعنی بر یک دین و یک آئین ولکن
این منافی تکلیفست چه از شرط تکلیف اختیار است پس ایشان را تمکین و اختیار داد تا بعضی باختیار
خود ایمان آوردند و بعضی دیگر اختیار کفر کردند ولا یزالون و همیشه باشند مختلفین
اختلاف کنندگان در حق و باطل چون یهود و نصاری و مجوس بجهت عدم تدبر در دلایل
واضحه و حجج بینه الا من رحم ربک مگر آنکه رحم کرده پروردگار تو او را بلطف و توفیق
بواسطه تدبر و نظر در دلایل هادیه مراد اهل حق باشند که اختلاف اصلا در میان ایشان نیست
و گویند مراد اختلاف مردمانست در روزی که بعضی توانگر شوند و بعضی درویش مگر که خدا
او را قناعت دهد ولذلک اشارتست بآنکه منطوق کلام دالست بر آن که آن تمکین و اختیارات
یعنی از برای تمکین و اختیار که اختلاف از آن ناشی شده خلقهم آفریده است ایشان را تا
ثواب دهد اختیار کننده حق را بجهت حسن و معاقب سازد اختیار کننده باطل را بجهت سوء

اختیار ویا اشارت برحمتست که در ضمن من رحم مفهوم میشود وچون رحمت بمعنی احسانست ویا تانیث او غیر حقیقی است بین تانیث اسم اشارت واجب نباشد یعنی حق تعالی برای رحمت که احسان وتفضلست ایشانرا بجهت حسن اختیار آفریده است ویا اشارتست الی کونهم امة واحدة و مجتمعین الی الایمان چه حق تعالی خلقان را برای ایمان وطاعت آفریده کما قال فی ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ویا راجع باختلاف باشد ولام برای عاقبت نه غرض یعنی ایشان را آفرید دانست که عاقبت ایشان باختلاف کشد کما قال ولقد ذرانا لجهنم ونصیب او بود که اشارت باختلاف باشد بر آنکه حق تعالی ازان نهی فرموده وکاره آنست واکثر ایشان اطاعت نکرده طریق حق را کذا شنیده واز بجهت مستوجب عقوبت شدند وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ وتمام شد سخن پروردگار تو یعنی وعید ویا قول او که لَأَمْلَأَنَّ هر اینه پر سازیم جَهَنَّمَ دوزخ را مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ از دیوان وآدمیان أَجْمَعِينَ همه ایشان یعنی نه عاصیان ایشان را از هر دو جنس نه از احدهما وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ وهر چیزی که قصه که میخوانیم بر تو مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ از خبرهای پیغمبرانست مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ بیان کلاست یا بدل ان یعنی آنچیزی که ثابت میکردانیم بان دل ترا یعنی فایده این اخبار آنست که دل تو بیارامد ویقین تو بیفزاید و بر ادای رسالت ثبات نمای و ایذای کفار شکیبائی باشی وَجَاءَكَ وآمد است بتو فِي هَذِهِ الْحَقُّ درین سوره آنچه درست وراستست در معالم گفته که تخصیص این سوره بحق برای تشریفست ویا باعتبار آنکه بعضی را مود حقه که درین سوره است آکدست از بعضی دیگر که در غیر این سوره است واکرنه حق در همه سوره قرآن هست وگفته که مرتب اشارت باخبار مذکوره است درین سوره یعنی این خبرها راستست وَمَوْعِظَةٌ وپند است وَذِكْرَى یاد بود لِلْمُؤْمِنِينَ مر گرویدگان را ازین اشارتست بسایر فواید عامه وَقُلْ وبگوای محمد بر وجه تهدید لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ مرآنانرا که ایمان نمی آورند اعْمَلُوا عمل کنید عَلَى مَكَانَتِكُمْ بر حالتی که بران متمکن اید إِنَّا عَامِلُونَ بدرستی که ما نیز منتظریم نزول عذاب را بر شما وَلِلَّهِ ومر خدایراست ثابت نه غیر او غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ علم آنچه غایبست از آسمانها وزمینها وهیچ خافیه ازان برو مخفی نیست وچون کرامات ومغیبات ایمه هدی صلوات الله علیهم متلقاة است از پیغمبر صلی الله علیه وآله وآنحضرت از جبرئیل وجبرئیل از حق تعالی پس آن منافی آیت مذکوره نباشد وَإِلَيْهِ وبسوی او نه غیر او يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ بار کرده میشود همه کارهای بندگان وحفص یرجع بصیغه مجهول میخواند یعنی باز کردانیده شود جمیع کارها لامحاله فَاعْبُدْهُ پس پرستش کن مر او را

که رجع

که رجع همه اوست وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وتوکل کن بروی تقدیم عبادت بر توکل اشارتست بانکه نفع توکل بعابدان رسد وتوکل مجرد کفنار بی اعتبار بود وَمَا رَبُّكَ ونیست پروردگار تو بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ بیخبر از آنچه بندگان میکنند وحفص بخطاب میخواند ومخاطب همه مردمانند در تفسیر آورده از کعب الاحبار که فاتحه توریة اول سورة الانعامست وخاتمه آن آخر این سوره هود علیه السلام والحمد لله اولا واخرا

سورة یوسف علیه السلام

مکیست مکی چهار آیت که منقول از ابن عباس روایت کرده که مدنیست وآن سر آیتست اولان و آیت چهارم ولقد کان فی یوسف واخوته آیات للسائلین وعدد آن صد ویازده آیتست باجماع ابی بن کعب از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله نقل کرده که بندگان را سوره یوسف بیاموزید که هر مسلمانی که آنرا تلاوت کند واهل خود وبندگان خود را تعلیم دهد حق تعالی سکرات مرگ برو آسان کرداند واو را قوت آن دهد که حسد بر مسلمانان نبرد وابو بصیر از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که هر که سوره یوسف قراءت کند در هر روز یا هر شب حق تعالی روز قیامت جمال او را مثل جمال یوسف کرداند وفزع روز قیامت ایمن کرداند واز خیار بندگان صالح شود واین سوره در توریة نوشته است واسمعیل بن ابی زیاد از ابی عبد الله علیه السلام از پدر بزرگوار خود از آبای کرام خود روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده که زنان خود را بر غرفها منشانید وسوره یوسف تعلیم ایشان مکنید وایشانرا از حرج رسیدن وسورة النور بیاموزانید وبباید دانست که چون حق سبحانه ختم سوره هود کرد بذکر قصص واخبار رسل افتتاح این سوره نمود بان که از جمله قصص رسل قصه یوسف وبرادران اوست واز احسن قصصست وفرمود

بسم الله الرحمن الرحیم

الر دانسته شد که این حروف وامثال آن را بعضی از علما متشابهات است و لا یعلم تاویله الا الله وجمع دیگر بر آنند که مراد ذکر بعض اسماء حسنی است که کسی داند چنانچه از الر وحم ونون الرحمن حاصل میشود ویا مختصرات اسماء الهیست چون الف از الله ولام از لطیف وراء از رؤف ویا الف انفرادست ولام لطف ورا رحمت یعنی قسم بانفراد من وبر ربوبیت ولطف من با اهل معرفت وبرحمت من بر کافه بریه وقول مشهور آنست که الر یعنی انا الله اری است یعنی منم خدای که می بینم همه مرئیات را تِلْكَ این آیات آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ آیتهای کتاب بیننده واضح

حلال

المعنى يا ظاهر الاعجاز يا مبين الحلال والحرام مرويست كه علماى يهود بعضى اشراف عرب را گفتند كه
كه از محمد سوال كنيد كه سبب انتقال آل يعقوب عليه السلام از شام بمصر چه بود اين سوره نازل
كه اِنّا اَنزلناهُ بدرستى كه ما فرو فرستاديم كتاب را مراد اين سوره است قرآنا عربيا
در حالتى كه قرآنى تازيست يعنى قرآن را قرآن گفته مانند تسميه جزو باسم كل يعنى ما اين سوره
بلغت عرب فرستاديم لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ تا باشد كه شما فهم كنيد معانى آن بر سبيل وحجت
بر شما لازم شود چه اگر بلغت ديگر فرستيم در فهم آن عذر آريد تا بدانيد كه اين معجزاتست زيرا كه
باوجود عربيت شما عاجزيد از اتيان بمثل آن ابن عباس روايت كرده كه آنحضرت فرمود كه احبوا
العرب لثلاث لانى عربى والقرآن عربى وكلام اهل الجنة عربى و درين آيه دليلست بر حدوث
اين كتاب بجهت وصف آن بانزال و قرآن و عربيت باين صفات متصف نمى شود اما انزال
بجهت آنكه بمعنى رسالتست بر سبيل تدريج و اما قرآن زيرا كه بمعنى جمع بعضيست ببعضى و اين
از لوازم حدوثست و اما عربى زيرا كه بمعنى منسوب بعربست و عرب حادث اند و در انوار
گفته كه لعلكم تعقلون علت انزالست بصفت مذكوره اى انزلناه مجموعا او مقروءا عليكم
بلغتكم كى تفهموه و تحيطوا بمعانيه و تستعملوا فيه عقولكم فتعلموا ان اقتصاصه كذلك ممن لم يتعلم
القصص معجز نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ ما ميخوانيم بر تو اَحْسَنَ الْقَصَصِ بهترين قصها كه خواننده
شنوده در معالم آورده كه بهترست بجهت اشتمال آن بر ابداع اساليب و عجايب و غرايب و حكم
و عبر و اشتقاق آن از قص اثره است اذا اتبعه و يا احسن القصص بمعنى احسن ما اقتصّ است
پس قصه بمعنى مفعول باشد يعنى ما بر تو ميخوانيم بهترين كلامى كه بعضى از آن در پى
بعضى باشد يا خبر ميدهيم ترا بهترين خبرى بجهت اشتمال آن بر عجايب و حكم آيات و اشارات
و عبر بِمَا اَوْحَيْنَا بوحى كردن ما اِلَيْكَ بسوى تو هٰذَا الْقُرْاٰنَ اين سوره مقروّه را
وَاِنْ كُنْتَ و بدرستى كه بودى مِنْ قَبْلِهِ پيش از نزول لَمِنَ الْغَافِلِينَ از آن نا
آگاهان يعنى از دانستن اين قصه غافل بودى و اين حكايت بگوش تو نرسيده بود
و اين غفلت غير مذمومه است و ان مخففه از ثقيله جهت لام موكده و تعليلست بآنكه
قرآن محض وحى است و نزد بعضى احسنيت آن اينست كه متضمن ذكر انبياست و صلحا
و ملائكه و شياطين و جن و انس و انعام و طيور و سيرة ملوك و آداب مماليك و طريقه
تجار و ذكر عقلا و سفها و اختلاف احوال آدمى و مكر زنان و حيله ايشان و ذكر توحيد
و عفت و علم و تعبير خواب و آداب سياست و حسن معاشرت و تدبير معاش و چون جامع

اين

اين صفات حسنه و خصال پسنديده بود كه مشتمل بر اينهاست از اين جهت آنرا احسن القصص
گفته ابو سعيد جبير روايت كرده كه صحابه نزد سلمان فارسى رضى الله رفتند و گفتند براى
ما از تورية حديثى گوى چه در آنجا قصص نيكو و حكايات غريب بسيار است حق تعالى
اين سوره را نازل ساخت و فرمود كه اين احسن القصص است يعنى بهترين قصهاى توريةاست
و گويند كه بعضى بحضرت گفتند كه يا رسول الله لو قصصت علينا اين سوره نازل شد و محمد بن
اسحق گفته كه ذكر قصه يوسف و بغى برادران او بجهت تسليه حضرت رسالت صلى الله عليه و آله
بود از بغى قوم و ايذاء و آزار ايشان و ابو داود بجمع آورده كه نزد بعضى مراد باحسن القرآن
جميع قرآنست كه در نهايت فصاحت و بلاغتست با حسن معانى و عذوبت الفاظ و تلاؤم
و تشاكل بين المقاطع و الفواصل و مع ذلك متضمن اخبار ماضيه و جميع ما يحتاج عباد تا روز
قيامت و نزد اكثر آنست كه مراد سوره يوسفست كه متضمن فوايد و نكت و غرايب و بدايعست
كه در غير آن نيست و در عين المعانى آورده كه اين قصه از قصهاى احسن است بسبب آنكه شباهتى تمام
دارد باحوال انسان اگر تاويل كنند يوسف را بدل و يعقوب را بروح و راحيل را بنفس و قوى
و حواس را ببرادران يوسف و بعضى تمام اين قصه را باحوال انسان تطبيق داده اند و در روضه
منكورست كه شيخ ركن الدين مسعود بن عبد الله المشهور بامام زاده در ترجمه سوره يوسف كه
مشتملست بر روايات شريفه و محتوى بر حكايات لطيفه است كه سبب نزول اين سوره و وجه تسميه آن
باحسن القصص علماى تفسير را اقوالست و بعد از بيان وجوه و اقوال مذكوره اين وجه ديگر آورده اند
كه سوره مذكوره جهت تسلى حضرت رسالت صلى الله عليه و آله نازل شده بعد از استماع واقعه هايله
كه بر امام حسن و امام حسين جارى شده و صورت اينچنانست كه روزى سيد كاينات صلى الله
عليه و آله نشسته بود و حسن و حسين را بر كنار خود نشانده گاه لب حسن را بوسه مينهاد و گاه روى
بر روى حسين ميماليد ناگاه بفرمان آلهى جبرئيل در رسيد و خطاب رب الارباب رسانيد كه اتحبهما آيا
حسن و حسين را دوست ميدارى حضرت صلى الله عليه و آله فرمود نعم اولادنا اكبادنا چگونه
دوست ندارم دو پاره جگر من اند و دو روشنائى بصر جبرئيل فرمود كه اى سيد كدام را دوست‌تر
دارى فرمود اى برادر هر دو در يك صدف اند و هر دو بيك آسمان شرف و هر دو گوهر يك درج اند
و اختر يك برج هر دو جگر گوشه رسول اند و نور ديده دل بتول هر دو شبل اسد الله و سبط رسول الله اند
يا اخى جبرئيل هر دو را دوست ميدارم جبرئيل گفت اى سيد ملك جليل ميگويد كه اى حبيب من آگاه باش

که یکی از دو فرزندان او چندین تیر ابر زهر قهر از پا در آرند و دیگری را بتیغ بی دریغ سر بردارند
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله چون از جبرئیل علیه السلام قصه زهر حسن و غصه قهر حسین بشنید
بگریه افتاد و فرمود من یفعل بهما با جگر گوشگان من این بی رحمی که کند و سنگ این جفا در
روی فرزندان که افکند جبرئیل علیه السلام گفت جمعی باشند از امت تو فرمود ایو منون بی انجماعت
بمن ایمان داشته باشند و امید شفاعتی و بشفاعت من امیدوار باشند و مقبلی اولادی
و اولاد مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بکمند بلا در افکنند جبرئیل علیه السلام گفت بلی با وجود دعوی
ایمان و امید شفاعت ایشان آزار دی و خواری بکشند حضرت فرمود که یا جبرئیل است من بچه جرم
حسن را شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین را با خنجر آبدار سر از تن جدا کنند گفت بدون جنایت
روا دارند و بدون خطا از جور و جفا چیزی فرو نگذارند سید عالم صلی الله علیه وآله از جفای
امت بسیار گریان و سوزان شد جبرئیل علیه السلام از برای خشنودی دل آنحضرت پیغام رسانید
که نحن نقص احسن القصص و فرمود انمعامله عصاه است عجب مدار اینواقعه برادران
یوسف برا ندیش اگر اینها بی خبر اند آنها از نسل پیغمبران بودند اگر اینها امت اند آنها
برادرانند و وجه احسنیت این سوره نیز همین گفته اند اصل این قصه که در دو حسن است
موجب سوز و بکا چون ست احسنش گفت عقل و ندیه که آن در تسلی حسین و حسن است
پس برای تسلی دل مبارک مصطفی و آرامش خاطر بلا کشان کربلا حق تعالی فرمود اذ قال
یوسف یاد کن ای محمد آن وقتی را که گفت یوسف لابیه مر پدر خود را یعقوب بن اسحق
بن ابراهیم و اینکه بعضی علما گفته که اشتقاق یوسف از اسف است که بمعنی حزن و اندوه
خوردنست و چون یوسف متصف باسف و حزن بود از آنجهت باین اسم مسمی شد و اشتقاق
یعقوب از عقب چه ابراهیم از حق تعالی پسری خواست او بجانه اسحق را باو داد و در عقب
آن یعقوب را کقوله تعالی من وراء اسحق یعقوب قولی ضعیفست زیرا که منع صرف هر دو
منع این هر دو اشتقاق میکند چه امتناع هر دو از صرف بجهت علمیه و عجمیه است و بنا بر اشتقاق لازم
می آید که عربی بوده باشد آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه السلام دوازده پسر داشت و
یوسف را از همه دوستر داشتی و نظر بتقویت و تربیت بر حال و کاشتی زیرا که هم بحلیه جمال
آراسته بود و هم بپیرایه کمال پیراسته جمال صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش در آئینه صورت
جلوه میکرد برادران را از آنجهت زنگار حسد بر آئینه دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح

سینه

سینه ایشا

سینه ایشان نقش بسته و مرویست که در سرای یعقوب علیه السلام درختی بود هرگاه که وی را پسری
آمدی از آن درخت شاخی برآمدی و با آن پسر بالیدی و بزرگ و قوی شدی بیدا نرا
بگرفتی و بوی دادی و گفتی این عصای تست که با تو نشو و نما یافته وقتی که یوسف علیه السلام
متولد شد از درخت هیچ شاخ نرست و چون بهفت سالگی رسید با پدر گفت از هر یک برادران
مرا عصای داده چرا مرا نمیدهی خطاب آمد که ای یعقوب از من چوبی بخواه تا بتو ارزانی
فرمایم یعقوب دعا فرمود حق تعالی جبرئیل بوی فرستاد با عصای از چوب بهشت و گفت این را
بیوسف ده تا عصای وی باشد و آن چوبی بود از زبرجد سبز شبی یوسف در خواب دید
که آن عصا بر زمین فرو زد و برادران وی نیز عصاهای خود را برابر آن بزمین زدند
عصای یوسف بلند شد و سبز گشته برگ برآورد و شاخها کشید و سایه بگسترد و سر در عنان آسمان
کشید و عصاهای برادران بر حال خود بماندند بعد از آن بادی برآمد و عصاهای برادران
از بیخ بر کند و در دریا انداخت و عصای وی بر جای بماند از خواب درآمد ترسان یعقوب
گفت ای فرزند دلبند وای قرة العین من ترا چه رسیده است یوسف صورت خواب را با
تقریر کرد یعقوب وی را مژده داد بارتفاع مرتبه و ترقی او در مدارج رفعت چون برادران
از این واقعه خبر یافتند حسد و حقد ایشان مضاعف گشت و با خود گفتند این خواب دلالت
دارد بر آنکه وی سید و پیشوای همه مردمان شود و مرتبه بلند و درجه ارجمند یابد و ما
حکم او شویم از وهب منقولست که فرط محبت با یوسف بدرجهٔ بود که یکساعت نمیگذاشت
که از نزد وی غایب شود و شب و روز او را نزد خود داشتی چون شروع در دوازده سالگی کرد
شب جمعه در کنار وی خابیده بود در واقعه دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود
آمدند او را سجده کردند یوسف از دهشت آن بیدار شد بابا گفت که یا ابت ای پدر
من خوابی عجب دیدم انی رأیت بدرستی که دیدم در خواب که درهای آسمان گشاده شد
و نوری عظیم ظاهر گشت چنانکه همه جهانرا بگرفت و کوهها و صحراها روشن شد دریاها بید
که موج میزد و ماهیان دریا بانواع لغات تسبیح میکردند و مرا جامه پوشیدند که همه دید
از حسن و نور آن متحیر شد و کلید گنجهای زمین نزد من نهادند و دیدم احد عشر
کوکبا یازده ستاره والشمس والقمر و آفتاب و ماه را و من بر سر کوهی بلند بودم
و در حوالی آن انهار جاری و اشجار سبز بود که از آسمان این ستارگان و نیرین فرود

...ند دیدن درشان می‌نگریستم ناخر نوین از قبیل ناخر جبرئیل و میکائیل است از ملائکه و رأیتهم
...م آنها را لی ساجدین مرا سجده کنندگان استیناف برای بیان حال آنهاست که یوسف
...السلام آنها را بدان حال دید پس تکرار نباشد و اجرای ایشان در مجرای عقلا بجهت وصف
...ست بصفات عقلا از جابر مرویست که یهودی نزد رسول آمد و گفت یا محمد خبر ده مرا
...ستارگان که یوسف آنرا در خواب دید حضرت ساکت شد جبرئیل نازل گشت و ویرا
...ن اخبار کرد حضرت فرمود اگر ترا بان خبر دهم اسلام میاری فرمود جریان
...رق وذیال وقابس وعمودان وفلیق ومصبح وضروح وفرغ وثاب
...ذو الکتفین وشمس وقمر یهودی گفت ای والله انها الاسماها ای محمد که اینها
...ستارگان اند القصه چون یوسف علیه السلام این خواب نقل کرد یعقوب دانست که
...تبه رفیع یابد و برادران یازده گانه او که ستارگان اشارت بدیشانست و از زوجه
...اله یوسف است و شمس و قمر عبارت بدیشانست تعظیم و تکریم وی بجا آرند فکر فرمود
...ر ادران این واقعه بشنوند وایشان در تعبیر وقوف تمام داشتند وقصد وی کنند
...دی باین عالم شده بودند قال یا بنی گفت ای پسرک من تصغیر اندوی شفقت
...ت است یا بجهت صغر سن چه او دوازده ساله بود لا تقصص مخوان و ظاهر مکن
...ن خوابت خود را علی اخوتک بر برادران خود فیکیدوا لک که حیله کنند برای
...تو کیدا حیله کردنی بسبب وسوسه شیطان ان الشیطان بدرستی که دیو سرکش
...ست للانسان مر آدمی را عدو مبین دشمنی است آشکار که او را بر مکر و حیله
...د و در تسویل و وسوسه و تهییج حسد تقصیر نمیکند پس این مشغول کنید برادران
...سه و تسویل و بباید دانست که رؤیا مانند رؤیت است در معنی الا آنست که مختص
...ر نوم بینند و آن با نطباع صور متخیله است از افق متخیله بحس مشترک و حصول
...صادقه باتصال نفس است بملکوت بجهت علاقه فرط تناسب بینهما نزد فراغ آن از
...ن تصور میکند آنچه در ملکوتست از معانی خاصه لایقه و بعد از آن متخیله آن بصورت
...ت باد مینماید پس بحس مشترک کرده مشاهده میشود و اگر آن صورت شدید
...سته است مر معنی را بدان وجهی که تفاوت بینهما نیست مگر بکلیه و جزئیه آن رؤیا
...ت از تعبیر و اگر نه محتاج تعبیر است و تعدیه کید بلام با آنکه متعدی بنفسه است

حیث

بجهت آنست که متضمن معنی فعلیست که متعدی بلام است مانند فیکیدوا و یحتالوا لک و
کذلک و همچنانکه ترا برگزید خدا باینچنین خوابی که دلیل شرف و عز و کمال نفس است یجتبیک
ربک بر خواهد گزید ترا پروردگار تو بنبوت و فرمان فرمائی و پادشاهی و غیر آن
از امور عظام و یعلمک کلام مبتدا است خارج از تشبیه کانه قیل وهو یعلمک یعنی و پروردگار
تو بیاموزاند ترا من تاویل الاحادیث از تفسیر خوابها از قتاده مرویست که در عهد
یوسف علیه السلام هیچکس تعبیر خواب بهتر از وی نمیدانست و تعبیر رؤیا باحادیث بجهت آنست
که از احادیث ملک است اگر صادق باشد و از احادیث نفس یا شیطان اگر کاذب بود و یا مراد
از آن غوامض کتب الهیه و سنن انبیا و کشف معانی و مشکلات آن و بیان کلمات و یا — حکام
عواقب امور را بواسطه نبوت و وحی بتو اعلام کند و احادیث اسم جمع است برای اباطیل
که اسم جمع است مر باطل را و یتم نعمته علیک و تمام خواهد کرد نعمت خود را که نبوتست و وصل
نعمت دنیا بنعمت آخرت علیک بر تو و علی آل یعقوب و بر فرزندان یعقوب یعنی
از نسل یعقوب علیه السلام که انبیا از وی بیرون آمدند و یا مراد برادران وی اند که حق
تعالی ایشان را بر اسلام و توبه از آنچه صادر شده بود مثوبات و مغفرت ارزانی داشت و بن
اکثر مفسران آنست که ایشان به نبوت فایز شدند و این قول مخالف مذهب امامیه است و ابو جعفر بن
بابویه در کتاب النبوة باسناد از محمد بن اسمعیل بن بزیع روایت کند که او از حنان بن سدیر
نقل کند که از ابو جعفر علیه السلام پرسیدم که اولاد یعقوب انبیا بودند فرمود لا ولکنهم کانوا
اسباطا اولاد الانبیا ولم یفارقوا الدنیا الا سعداء تابوا وتذکروا ما صنعوا کما اتمها همچنانکه
تمام کرد نعمت را علی ابویک بر دو پدر تو من قبل پیش از زمان وقت یا پیش از تو مراد جدست
و پدر جد یعنی ابرهیم و اسحق اما بر ابرهیم بخلت و رسالت و نجات از نار نمرود و اما
بر اسحق بنبوت و اخراج یعقوب و اسباط از صلب وی ان ربک بدرستی که پروردگار تو
علیم داناست بآنکه استحقاق اجتبا دارد حکیم استوار و درست کردار است یعنی آنچه
کند بر وفق حکمت و مصلحت باشد وجهی بیان منشاء این قصه کرد و ذکر تمهید مقدمه آن
شروع در آن نمود و فرمود که لقد کان بتحقیق که بود فی یوسف و قصه یوسف علیه
السلام واخوته و در حکایت برادران او آیات نشانهای قدرت یا دلیل حکمت للسائلین
مر پرسندگان از این قصه و غیر ایشان را و برادران یوسف یکی بنیامین بود و وی برادر

ابن نغوزان

ابن عمرو عامر

اعیانی بود و شش دیگر علاتی که پسران خالهٔ بن بودند یهودا و ربیل و شمعون و لاوی
و زبالون و یشجر و مادر ایشان لیای بنت لیان که دختر خالهٔ یعقوب بود چون وفات
کرد راحیل که خواهرش بود بجای او نشست و یوسف علیه السلام و بنیامین از و بوجود
آمدند و چهار دیگر علاتی بودند و ایشان از دو سریه در وجود آمده بودند و آنها دان
و نفتالی و جاد و اشر بودند و یوسف علیه السلام در حسن صورت و سیرت از همه در
پیش بود چنانکه مرویست که حق تعالی چهار دانگ حسن بیوسف ارزانی فرمود و دو دانگ
دیگر بر جمیع بندگان قسمت کرد ابو سعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده
که حضرت فرمود که شب معراج که مرا بر آسمان بردند یوسف را دیدم با حسنی عجیب و لطافتی
غریبه متعجب شدم پرسیدم که این کیست گفتند یوسف است از حضرت سوال کردند که یوسف را
چگونه دیدی فرمود چون ماه شب چهارده کعب الاحبار روایت کرده که حق تعالی صورت
همه پیغمبران بادم علیه السلام وی یک یک را بخصوصه بنمود در طبقهٔ ششم آسمان یوسف را
بدید که تاج وقار بر سر نهاده و قضیب پادشاهی در دست گرفته و رداء کرامت بر دوش
افکنده و بر راست او هفتاد هزار فرشته ایستاده و بر چپ او هفتاد هزار و همه آواز
بتسبیح و تهلیل برداشته و در پیش او درختی بود که آن درخت سعادت خوانند هر جا که
او میرفت آن درخت باوی حرکت میکرد آدم گفت بار خدایا این چه کس است ندا رسید که
شخصی است از فرزندان تو که محسود مردمان باشد بانچه او را عطا خواهم کرد گفت بار خدایا
چه بوی خواهی داد فرمود که خلق تمام از حسن آدم او را در بر گرفت و بوسه بر چشم او
نهاد و گفت لاتاسف یا بنی وانت یوسف از وه محنی رای پسر که من که یوسفی و در حسن
نادرهٔ زمانی و فتنهٔ دورانی پس اول کسی که او را یوسف نام نهاده ام آدم است و در خبر است
که آدم در اول خلقت بر صورت و جمال یوسف بود چون شجرهٔ منهیه تناول کرد حسن و
بهاء نور او تنزل کرد و حق تعالی آن را بیوسف داد و گفته اند که از شب تار از نور روی او
چون روز نورانی شدی و او جعد موی بود و فراخ چشم و سرو قد و سطبر ساعد و باریک میان
و تیز بینی و خورد دندان بر رخ راست او خالی سیاه بود و در میان دو چشم او علامتی
نورانی بود که پنداشتی که ماه تابانست چون بخندیدی یا سخن کردی نوری از دندانهای
او تافتی که در و دیوار روشن کردی و اگر در کوچها مرور فرمودی دیوارهای آن از پرتو

نور

نور جمال او روشن گشتی و لطافت اندام وی بود که اگر شیری خوردی در پوست او پیدا شدی
و گویند که او حسن را از جدهٔ خود ساره میراث گرفته بود و اسحق ایشان را مادرش ساره و حق
تعالی ساره را بر صورت حور العین آفریده بود و عبد الله مسعود روایت کرد که رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل مرا گفت که خدای تعالی فرماید که من حسن یوسف علیه السلام را
از نور کرسی آفریدم و حسن ترا از نور عرش آفریده اند که چون یوسف خواب مذکور را
با پدر تقریر کرد و یعقوب یوسف را بکتمان آن وصیت کرد با جتبا و اتمام نعمت او مژده
داد بعضی از زنان برادران شنوده بما نشام که ایشان بخانه آمدند صورت حال با شوهران
ایشان اعراق حسد در حرکت آمده بتدبیر امر مشغول شدند کما قال جل ذکره اذ قالوا
یاد کن آن را که گفتند برادران یوسف با یکدیگر لیوسف و اخوه هر آینه یوسف و
برادر او بنیامین احب الی ابینا دوست ترند بسوی پدر ما منا از ما تخصیص بنیامین
که جهت اختصاص اوست باخوه از طرفین و نحن عصبة و حال آنکه ما جماعتی توانا و
مردمان کار زاریم و ایشان خورد سال و بی کفایت پس بایستی که ما را دوستر داشتی و چون
عاجز را بر مرد قوی اختیار کرده ان ابانا بدرستی که پدر ما لفی ضلال مبین در ...
افتادگی است هویدا و آشکارا از اندازه صواب یعنی رای او درین کار خطا واقع شده
بجهت تفضیل مفضول یا بجهت ترک تعدیل در محبت و تسمیه اقویا با اولو العصبة جهت آنست که
امور متعصب و مشدد میشود بایشان پس با یکدیگر گفتند که چاره درین امر باید کرد و حیله
باید انگیخت و پدر را از پسر دور گردانیم و بجهت قتل و پدر ما را دوست گیرد یکی گفت که تدبیر
امر آنست که اقتلوا یوسف بکشید یوسف را و گویند که گوینده این سخن اهادان بود یا شمعون
یا یهودا که مهتر ایشان بود و همه تابع بودند و در تیسیر آورده که شیطان بصورت پیری
ظاهر گشت و گفت یوسف میخواهد که شما را ببندگی گیرد گفتند تدبیر او چیست گفت اینکه
او را بکشید او اطرحوه ارضا یا بیفکنید او را بزمینی دور از عمارت یا موضعی که
در آن سباع باشد و تنکیر ارضا است بر بعد آن از عمران ولهذا وصف بشد چون
سایر ظروف مبهمه یعنی او را از آبادانی دور کنید یخل لکم تا خالی ماند برای شما وجه
ابیکم روی پدر شما یعنی چون او را نیابد همگی روی بشما آرد و تمامی بشما اقبال کند و بغیر شما
التفات ننماید و در محبت غیری با شما انباز نکند و تکونوا من بعده و باشید از

یوسف یعنی از ساختن امر او وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ گروه شایستگان یعنی توبه کنندگان از این
عمل ویا به صلاح آرندگان عذر و تمهید معذرت باید ویا شایستگان در دنیا یعنی
چه کار شما در دنیا بعد از قتل و بعد از یوسف انتظام یابد این نیز از مکاید شیطانست
که ناشکیبایان را دیده ارزو را بر وجه تسویف میگوید که امروز کنه کنید و فردا توبه و انبیا را
غافل میسازد از انکه عذر فردا عمر فردا می باید و بر عمر اعتماد نیست و بمیتوانید بود که مراد
صلاحیت باشد درین زیراکه باجماع برادران یوسف مسلمان بودند و بر دین اسلام و از
حسن نقلست که وقعت منهم صغیرة یعنی صغیره از ایشان صادر شد معفور شدند قَالَ قَائِلٌ
گفت گوینده از ایشان یعنی یهودا که در رای احسن از ایشان بود و گوینده دبیل بود و
بروایتی علی بن ابراهیم لاوی بود گفت لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ مکشید یوسف را که قتل کنان ها
گناهی عظیم است وَأَلْقُوهُ و بیفکنید او را فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ در قعر چاه تسمیه بغیابت
جهت غیبت آنست از عین ناظر یعنی او را در تک چاه اندازید يَلْتَقِطْهُ مافر اکیرند او را بَعْضُ
السَّيَّارَةِ یعنی راه گذریان که بدانجا رسند او را بیرون آورده بناحیه دیگر برند شما
انده برهید یعنی چون غرض شما نابودن اوست تدبیر او بر این وجه کنید إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ
اگر هستید شما کنندگان مشورت آن پس همه برین امر متفق شدند درین چاه خلاف کرده اند
قتاده گفت که آن چاه بیت المقدس است و نزد وهب در زمین اردن است و بروایت کعب
میان مدین و مصر و نزد مقاتل بر سه فرسنگی واقعست از منزل یعقوب ابو حمزه ثمالی روایت
کرده از امام زین العابدین علیه السلام که عادت یعقوب چنان بود که هر روز گوسفندی
میکشت و از ان تصدق میفرمود و خود و عیال خود نیز از ان میخوردند اتفاقا شب جمعه سایلی روزه
دار بر در خانه او گذر کرد و آواز داد و طعام خواست اهل یعقوب آواز او شنیدند و با او تصدق
نکردند با آنکه زیادتی طعام نزد ایشان بود چون او از ان مایوس شد کلمه استرجاع بر زبان راند
و جهت گرسنگی و بیخوری بگریست و وظایف حمد الهی بتقدیم رسانید و بر آن شکیبایی ورزید و روز
دیگر بروزه رفت حق تعالی جهت این وی را بمفارقت یوسف مبتلا کردانید با او وحی فرمود که
مستعد بلایی من باش و بقضای من راضی شو و در همان شب یوسف واقعه منکور را دید العصر
برادران یوسف نزد پدر آمده گفتند و بر وجه حیله و مکر و فریب این کلمات مترنم شدند که فصل
بهار رسیده و سبزها از زمین دمیده سنبل سر نافه باز کرده گل دست بر و رد باز کرده سیرابی سبزهای
نوجه

نوجه؛ از لاله نو تر دل انگیز؛ چه شود که یوسف را با ما بصحرا فرستی تا روزی چند بتفرج و تماشا
بگذرانیم یعقوب فرمود که ای فرزندان من بی بهار رخسار یوسف چون بلبل خزان دیده خواهم
بود روا مدارید که شما در گلزار باشید و من بخار هجر گرفتار باشم فرزندان از اذن یعقوب
مایوس شده پیش یوسف آمدند و انواع بازیها کردند و از تماشای سبزه صحرا شمه با وی در میان آورده
بزبان حال گفتند موسم گل دو سه روزست غنیمت دانید که دگر نوبت تاراج خزان خواهد بود
یوسف علیه السلام که آن بازیها دید و نام تماشا شنید فرمود که هر روز در سبزه زار صحرا چنین کنید
گفتند آری بیشتر و خوشتر میل داری با ما بیایی تا نظاره کنی و ساعتی بازی کنی یوسف خاطر بسیار کش
بان متوجه شد و قبول آن معنی کرده با برادران نزد پدر آمد التماس اجازت نمود و مضمون این
مقال بزبان حال بعرض رسانید؛ زین تنگنای خلوتم خاطر بصحرا میکشد؛ کز بوستان باد صبا خوش
بس هی پیغام را؛ یوسف درین باب مبالغه فرمود و الحاح بسیار نمود و گفت ای پدر بگذار که چون
جایز باشد حریفان در بهار عیش خندان؛ من اندر کنج غم چون درد مندان؛ یعقوب علیه السلام
در فکر دور دراز افتاد جهت عدم اعتماد بر برادران وَقَالُوا و گفتند برادران یوسف يَا أَبَانَا
ای پدر مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا چیست ترا که امین نمیداری عَلَىٰ يُوسُفَ بر یوسف و تامل میکنی در
فرستادن او وَإِنَّا لَهُ و حال آنکه ما مر او را لَنَاصِحُونَ نیکخواهانیم و بغایت برو مهربان
أَرْسِلْهُ مَعَنَا بفرست او را با ما غَدًا فردا بجانب صحرا يَرْتَعْ تا در سعت و فراخ معیشت نعمتها
و میوها خورد وَيَلْعَبْ و بازی کند بتیر انداختن و شتر دوانیدن و غیر آن از انواع لعب مباح
مرویست که همه لعب حرامست مگر لعب مرد با قوم و فرس و اهل خود وَإِنَّا لَهُ و بدرستی که ما مر او را
لَحَافِظُونَ نگاهبانانیم قَالَ گفت یعقوب إِنِّي لَيَحْزُنُنِي بدرستی که مرا اندوهگین دارد أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ آنکه شما ببرید او را از پیش من چه شوق
مفارقت او بر من بسیار است و صبر بر مهاجرت او بسیار دشوار وَأَخَافُ و دیگر می ترسم آن
أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ از آنکه او را بخورد گرگ چه بلاد زمین که شما میروید گرگان بسیار میباشد که
گرگی قصد او کند وَأَنْتُمْ و حال آنکه شما عَنْهُ غَافِلُونَ از وی بیخبر باشید بسبب اشتغال شما بتماشا
یا قلت اهتمام در محافظت از ان میترسم کز و غافل نشینید؛ ز غفلت صورت حالش نه بینید؛
درین دیرینه دشت محنت انگیز؛ کهن گرگی بود دندان کند تیز؛ و مرویست که یعقوب علیه
السلام در خواب دید که ده گرگ گرد یوسف در آمده بودند و او را تعرض میکردند و بر وی حمله میبردند و

…ین نباشد تا بعد از سه روز جهت این واقعه گفت که می‌ترسم او را گرگ بخورد و حضرت رسالت
…صلی الله علیه و آله فرموده که لا تلقنوا الکذب فیکذبوا فان بنی یعقوب لم یعلموا ان الذئب
…یأکل الانسان حتی لقنهم ابوهم کذب را تلقین مردمان مکنید که فرزندان یعقوب نمی‌دانستند
…که گرگ آدمی را خورد تا آنکه از پدر خود شنیدند آن را وسیله عذر خود کردند قالوا گفتند
…فرزندان یعقوب لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ بخدای که اگر بخورد او را گرگ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ و حال
…آنکه ما گروه توانا و قوی هیکلیم که هر یک با ده شیر محاربت و مقاومت میتوانیم کرد إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ
…هستیم که ما آن وقت که برادر را از چنگ گرگ ندهیم هر آینه زیان‌کاران باشیم پس یعقوب علیه
السلام مبالغه فرزندان را شنید و میل دل یوسف بگشت دشت و تماشای صحرا و کوه دیده دل بر آن
…نهاد و بقضای ربانی رضا داده بفرمود تا سر و تن یوسف را بشستند و مویش شانه زدند و جامه‌های
…پوشانیدند و پیرهن ابراهیم علیه السلام که جبرئیل از بهشت آورده بود چون انداختن او را
…آتش نمرودی در وی پوشانیده بود بمیراث بیعقوب رسیده بود چون تعویذ بازویش بست و او را
…برادران سپرد و فرمود که بروید و چون از دروازه کنعان در زیر شجرة الوداع توقف کنید تا من نزد
…شما آیم و شجرة الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران وی آنجا وداع کردندی و خویشان و دوستان
…تا بدان محل مشایعت رفتندی گویا که بیخ آن شجر باب انده پرورش یافته بود و شاخ برکشیده در هوای
…محنت و بلا نشو و نما یافته پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمدند و در سایه آن درخت قرار گرفتند
…یعقوب جامه پشمینه و عمامه از پشم بافته بر فرق مبارک نهاد و میان بر بسته و عصا در دست گرفته
…تا بدروازه آورد و چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعت فرزندان برود هر که آن صورت
…مشاهده میکرد در تحیری افزود و از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود و چون نظر فرزندان یعقوب
…بر او افتاد از جای برجستند و دست و پای پدر را بوسیدند پس یعقوب یوسف را در بر گرفت و روی
…بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که ازین پسر بوی بلا و محن می‌شنوم
…و بجهت این از دیدار او مطلقا سیر نمیشوم پس گفت ای فرزندان چند روای بیش دل دردمند اگر
…نتوانستمی ترا برگرفتن گرفته بردمی و با تو آمدمی اما پدر تو ضعیف و نحیف است منتظر دیدار تو
…زنهار زنهار تا تشنه در صحرا نباشی و دل پدر را بناخن فراق نخراشی یا بنی لو بقیت اللیل لاحترقت ای پسر
…اگر امشب در صحرا بمانی و باز نیایی بیم آن هست که در آتش فراق بسوزم و هزار شعله جانسوز در کانون
…سینه افروزم یوسف پشت خم کرد تا پای پدر را بوسه دهد سر مبارکش برداشت و پیشانی نورانی

ویرا

ویرا ببوسید و گفت ای قرة العین من زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل من قرار گیر اللیل حبلی
که داند که فردا چه زاینده است نگاه دار زمانی زمام کشتی وصل که جز خدا تنها داند که کنارش پیدا
نیست ای یوسف ترا وصیت میکنم این وصیتها را بشنو و نصب العین خاطر خود دار اول
یا بنی لا تنس الله بکل حال ای فرزند دلبند خدا را بهیچ حال فراموش مکن و در هر کار باشی
ذکر آفریدگار را از زبان و دل خویش دور مدار که هیچ قرینی در سفر و هم‌نشینی در حضر برابر
ذکر و شکر او نیست دوم اذا وقعت فی بلیة فاستغث الله اگر ببلایی در مانی یاری هم از فضل
خدا جو که هر که سر رشته تدبیر از دست بدهد اگر چنگ در حبل متین او نزند زود از پای
در آید سیوم اکثر من قول حسبی الله و نعم الوکیل این کلمه را بسیار گوی که جدت خلیل را
در آتش انداختن این کلمه ضرر نمرودیان از و دفع شد و دود آن آتش بر چهره عصمتش
نرسید وصیت آخرین یا بنی لا تنسانی فانا لا انساک ای پسر مرا فراموش مکن که من ترا فراموش
نکنم که من ترا فراموش نخواهم کرد تا سیل خون جگر خانه دل را خراب نسازد ساکن غمکده سینه‌ام
سودای وصال تو خواهد بود آورده اند که یوسف را خواهری بود دینا نام در آن ساعت که برادران
وی پیرهن فتنه روی خفته بود ناگاه در خواب دید که گرگ یوسف را از کنار پدر در ربود
از بیم این واقعه در خواب جست پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت گفت
پدر اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت آه که زمانه بیوفا و روزگار پر جفا مارا بمفارقت یوسف
گرفتار ساخت و دود هاجرت او را از دل ما برآورد پس بتعجیل تمام روی بدروازه آورد تا بزیر
درخت شجرة الوداع رسید پدر را دید که با انبوه غم ایستاده و در پای یوسف فتاده و مقنعه از
سر برگرفته در گردن او افکند و گفت ای برادر بجان برابر انگار که من یکی از کنیزان توام تا هر جا که نزول
کنی من خاک آن زمین را بمژگان بروبم و چون آب نوشی بر پای خواسته هر دو دست در زیر جام دارم
و اگر طعام باید پختن هیزم جمع کنم ای خوردسن فلک خوبی وای گوهر صدف یعقوبی اگر البته مرا همراهی
نبری زنهار تا نروی دل این عاجزه بیچاره را بدرد فراق سیاه نسازی و جگر این ضعیفه نحیفه را بهجران
نسوزی یوسف را بخشان خواهر بگریه در آورد القصه و آنجا میگریست و یعقوب نظر بر آسمان
کرد دید با آنکه کوشش بسیار دیده بود محل درهای آسمانها گشاده بودند و حور العین ایستاده در خروش
آمده و روحانیان در جوش آمده و زبان حکم ازلی میگفت که ای یعقوب ترا از مفارقت یکشبه زاری
و از فراق چهل ساله خبر نداری پس یعقوب یوسف را در بر گرفت و گریه کنان آغاز وداع کرد یوسف که

پدر را گریان دید قطرات گلاب بر گل برگ رخسار باریدن گرفت و دانه مروارید خوشاب با الماس مژه
سفتن آغاز کرد ژاله از نرگس تر و بارید و گل را آب داد و از گل کده موج بر ورسالش عناب داد
ای پدر بزرگوار سبب گریه چیست و این اضطراب تو برای چیست گفت ای نور دیده من از رفتن تو
بحسه شده عظیم بتمام دل میرسد میدانم که سرانجام کار بکجا خواهد کشید باری مرا فراموش مکن
که من پیوسته در خیال تو خواهم بود و دیگر تنور سینه ام سودای وصال تو خواهد پخت پس یوسف
دست پدر بزرگوار و روی خواهر خود را بوسیده وداع کرد میگذارند وداع دوستان
خویش را تازه داغی مینهد سینهای ریش را پس بار دیگر فرزندان را در باب محافظت یوسف
مبالغه فرمود برادران یوسف را بر دوش گرفته روی براه نهادند یعقوب آواز داد که من از اینجا
بشهر باز خواهم رفت تا شما باز آیید و روبیل را گفت تو از همه بزرگتری یوسف را بتو میسپارم
زنهار از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی روبیل قبول کرد و رو براه آوردند اما
چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف هجران دامن جان
و گریبان دل گرفته بتقاضای جان تعجیل نمایید ایشان پیر و فشرده یعقوب علیه السلام بر اثر
ایشان آهسته قدم میزد و بهر قدمی می اندیشید بسیار دید و در هر دمی آهی سرد بر می آورد آورده اند
که چون برادران قدمی چند برفتند و نزدیک بود که از نظر پدر غایب گردند یعقوب آهی زد و
گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگر ببینم و از بوستان جمالش میوه وصال
بچینم برادران باز گشتند و یوسف را نزدیک پدر بزرگوار بردند یعقوب او را در بر گرفت و گفت
ای فرزند ارجمند دل از وصال برداشتی و مرا در فراق بگذاشتی یوسف پدر را تسلی داد او را
وداع کرد و روی براه آورد چون غایب شدند یعقوب با سوز تمام مراجعت نمود و چون بزیر
درخت وداع رسید از هر شاخ او آواز الفراق الفراق شنید است که در زیر پرده غیب نکی
عجب آمیخته اند و بر نکی غریب بر انگیخته و مرویست که فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکی بیکی
میگرفتند و بر دوش و گردن میکشیدند بلکه او را بر فرق سر مینهادند فلما ذهبوا
[illegible] چون برادران بردند یوسف را از نظر یعقوب غایب شدند او را بر زمین زدند و گفتند چند بار
کشیم و شربت رشک تو چشیم پیاده روان شو در پیش پیش ما یوسف بگریه در آمد که ای برادران
عزیز چه کرده ام که با من این خواری میکنید و مرا پیاده میدوانید ایشان آغاز طعن و طعنه کرده گفتند
ای صاحب خوابهای کاذب از کواکب و ماه و آفتاب بگو تا انجا میکردند خواه تا امروز بفریاد تو رسند

و تو را از دست ما برهانند یوسف گفت یا اخوتاه شما را چه شد آخر یکی از حال این پیر کنعان بیندیشید
و بر کودکی من رحم کنید ایشان سخن او را التفات نکرده طپانچه بر روی وی زدند و او را میدوانیدند
چون پای او از رفتن و دوانیدن نعلینش بگسیخت پس پای برهنه بر سر خار و خاشاک میرود و میتاپید پاهای
او مجروح شده مانند کشت پس برادران او را در خار خواری کشیده و تشنه بر روی میکشیدند
و او از رخند جزع و فزع میکرد بجائی نمیرسید و نزد هر برادر که میرفت تا او شفاعت
کند طپانچه در روی او میزد و در دامن هر که می آویخت که پیراهنش میگرفت و در دور می افکند
و بر همین منوال او را در صحرا میدوانیدند و میکشیدند تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت و هوا
چون سینه یعقوب سوزناک شد و تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی بر روبیل آورد که ای برادر
تو از همه بزرگتری و مرا هم پسر خاله و هم برادری و با وجود این پدر مرا بتو سپرده و مهمات بعهده
مکرمت تو کرده باری لطفی کن و بر خوردی و تشنگی من رحم نمای روبیل بسخن او التفات نکرده
طپانچه سخت بر رخسار مبارکش زد که برگ گلش مانند بنفشه کبود شد فرزند شمعون آمد که شیر
را بده که از تشنگی جانم بلب رسید تا دمی آب بخورم و آن مشربه بود که یعقوب برای یوسف قدری
وقدری شیر باهم آمیخته بود و در آنجا ریخته و شمعون سپرده که هنوز از لب یوسف بوی شیر می آید
و بی طاقت تشنگی نخواهد بود هرگاه تشنه شود از این مشربه او شرابی آب بچشان چون یوسف
از شمعون آب طلبید شمعون هر آب که در مشربه بود بر زمین ریخت و آب و شیر با خاک آمیخت و طعامی که
پدر برای او ساخته بود بخوردند و او را هیچ ندادند یوسف گفت ای شمعون این آب چرا ریختی
گفت ما داعیه داریم که خون از حلق تو بریزیم تو تشنه آبی و ما تشنه خون تو ایم یوسف چون حدیث
کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و در آن محل یوسف را از تشنگی
کام و زبان چون لاله آتشبار شده بود و صدفه چشم دینه نرگس آب گرفته بی طاقت شد از پای در افتاد
آغاز ناله کرد صورت این حال مشابه است بحال حسن و حسین که تا رسول در حیات بود اکرام ایشان
میکردند و در آن وقت که رسول ایشان را بر دوش و گردن نشاند از حجره بنی النجار می آورد و هر یک
از ایشان التماس میکردند که رسول الله ایشان را اجازه تا محمل ایشان شرفی بر وزن کار رسد حضرت پیغمبر گفت نعم
الراکبان و ابوهما خیر منهما و چون رسول بجوار رحمت ایزدی رفت یکی را بزهر کشتند و دیگری را بتیغ از پا
در آوردند القصه چون یوسف را قصد برادران محقق شد روی بقبله دعا آورد و گفت ای خداوندی
که جد پدرم را از شر و ضرر آتش نمرود خلاص دادی و جبرئیل را فرمودی و بارکنا علیه و علی اسحق فرستادی که

ه بر من رحم کن و مرا از کشتن نجات ده یهودا که این مناجات استماع کرد عرق برادری او در حرکت آمد
جنبش نشست روی بیوسف کرد که ای برادر دل خود را قوی دار که تا جان در تن من بود نگذارم که کسی
قصد تو کند پس ورا در زیر حمایت خود گرفت و با برادران گفت که دست تعدی در آستین توقف
کشید آخر نه با من عهد کرده اید که قصد قتل یوسف نکنید غضب ایشان در تسکین آمد و در کشتن شدند و
جمعی و رای خود را محکم ساختند أَنْ يَجْعَلُوهُ بانکه بیفکنند او را فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ در قعر چاه
و باصح اقوال بسه فرسخی کنعان بود سر چاه تنگ بود و پایان آن گشاده و هفتاد گز عمق داشت
و زیاده نیز گفته اند و از طریق چاه دور افتاده بود و بدانکه جواب لما در آیت محذوف است ای
فعلوا به ما فعلوا من الاذی یعنی چون یوسف را ببردند و اتفاق کردند که او را در چاه اندازند
بس کردند با او آنچه کردند از انواع ایذا و آزار بر بیوجه که او را بر سر آن چاه کشیدند هر چند
او دست در دامن یکیک میزد فایده نمیکرد کاهی حسرت بندگی پدر و زمانی عجز و خواری خود را شفیع
آورده سود نمیداشت و هر چند آن را بر دیده آب حسرت میبارید از زمین همت برادران گیاه مروت
و چندانکه نسیم آه از گلشن دلش میدمید در روضه شفقت ایشان غنچه مهر نمی شکفت یوسف چون دید
که از برادران بیداد میکنند و بنظر رحمت در حال او نمینگرند گفت مهلتم دهید تا دو رکعت نماز
بگذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر پیغمبرزاده ام و با پدر در محراب طاعت ایستاده ام
پس از برادران درخواست کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از گریبان او باز داشتند تا دو رکعت
نماز بگذارد و بعد از آن روی بخاک نهاده میگفت خدایا خود را بتو سپردم و زمام مهام خود را در قبضه رضای
تو باز گذاشتم مانده ام و مصلحت کار رضای تست خواهی بخش و خواه بکش رای رای تست چون از مناجات
فارغ شد برادران گفتند پیراهن بیرون کن گفت چه حاجت زنی را عورت پوشش میباید مرده بی
کفن نباشد پیراهن با من بگذارید تا اگر بمیرم بی کفن نباشم و اگر نمیرم ستر عورت داشته باشم گفتند چون
برهنه باشی یازده ستاره و ماه و آفتاب ترا پیرهن نگذارند جامه در تو پوشانند یوسف با الغ از حد
نمایند گفتند البته پیرهن بیرون باید کرد و غرض ایشان آن بود که پیرهن را خون آلوده کرده پیش
پدر برند و گویند او را گرگ از هم درید و اینک پیراهن خون آلوده گواه حالست یوسف بدو دست
گریبان گرفته بود و فریاد کرد ایشان بقوت دست وی دور کردند و پیرهن از سرش برکشیدند و رسن
بمیان وی بسته بچاه فرو گذاشتند یوسف گفت ای برادران هر چه خواستید از جور و جفا بجا آوردید
من شما را نصیحتی میکنم بشنوید و از این سخن بیرون مروید گفتند چه نصیحت میکنی گفت که پدر را نیکو

دارید

دارید و من بعد جانب او را فرو نگذارید و چنان مسازید که او داند که شما با من چه کرده اید که اگر
بداند بر شما خشم راند و دعای بد کند و شما را عقوبت کند که شما را قوت آن هست که با من
جفا کنید و مرا طاقت آن نیست که شما بعقوبت پدر در آیید ازین سخن روی درهم
کشیدند و کارد برده و ریسمان را ببریدند یوسف در نیمه راه چاه بود که رسن بریده شد گفت دریغ
که دیدار پدر نادیده رشته امید از زندگی من منقطع شد در چاه فتاد پس دل از
جان برداشت و خود را بکلی بحق باز گذاشت فلان رسید جبرئیل که ادرک عبدی دریاب
مرا جبرئیل بیک پر زدن بر سدرة المنتهی بمیان چاه رسید و یوسف را در هوا بگرفت یوسف
بیهوش شده بود آهسته او را بته چاه رسانید بر بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل
جامهای بهشت بوی پوشان و از شربتها انهار جنت بوی نوشان و سر او را بر دار و در کنار
خود و پر بال خود را بر جراحتهای وی بمال تا به شود و چون بهوش باز آید سلام ما بوی برسان
و بگو هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت و جاه آفریده ایم نه از برای تحت و چاه جبرئیل گفت
الهی اجازت ده که من خود را بصورت یعقوب بوی نمایم زمانی بدان تسلی یابد فرمان رسید
که چنان کن جبرئیل بصورت یعقوب برآمد سر یوسف بر کنار گرفت یوسف چون بهوش
باز آمد و سر خود را بر کنار او دید برجست و هر دو دست در گردن روح الامین در آورد
و فریاد بر کشید که یا ابتاه کجا بودی که برادران با من جفا کردند مرا از خدمت تو جدا ساختند
و تا ایشان بفراق من مبتلا کردند و مرا سر و پا برهنه در بیابان مهلکت دوانیدند و آنچه از ستم
و جفا که ممکن بود بمن رسانیدند آب و نان از من باز داشتند رخساره مرا بضرب طپانچه کبود
کردند گیسوی مرا با خاک و خون بر آمیختند پیراهن تو که بر تن خود در من پوشیده بودی
از سرم کشیدند رسن خواری بر میان بستند لکد بیدادی بر پشتم زدند و سرنگونم بچاه در
آویختند ای پدر در روی من نگر و زخم طپانچه به بین و در پشت من نگاه کن و اثر جراحت ملاحظه
فرمای یوسف این سخن میگفت و اندر و لبهای او از آه و ناله می آمد جبرئیل بخروش آمد و ملائکه
بیکبار بگریستند آخر جبرئیل بیطاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب نیستم من روح الامینم فرستاده
رب العالمین ام پس سلام الهی بوی رسانید و از طعام و شراب بهشت بوی خورانید پیراهن خلیلی
در حینی که ابراهیم را برهنه کرده آتش انداخته بودند جبرئیل از نار روی کشوده در وی پوشانید
انگاه مژده خلاص و نجات از چاه و رسیدن بمرتبه عز و جاه بگوش او رسانید کما قال جل

ذکره وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ و ما وحی فرستادیم بسوی او بواسطه جبرئیل که اندوهناک مباش که
تو از بن و دی از حضیض چاه و بند و چاه رسانیم و برادران احتیاج مندی نزدیک تو آیند
لَتُنَبِّئَنَّهُمْ هر آینه تو خبر دهی مر ایشان را بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا باین کاری که کرده اند و رنجی که بتو
رسانیده اند وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ وحال آنکه ایشان ندانند که تو یی بجهت علو شان و رفعت
مکان تو و این درحینی بود که بجهت غلا و قحطی بجهت غله بحضرت او آمدند و او را
نشناختند که وهم له منکرون چنانکه مبین شود انشاء الله تعالی و گویند وهم لا
یشعرون متصلست باوحینا یعنی وحی کردیم بیوسف درحالی که برادران ندانستند
که ما وحی باو فرستادیم و چون جبرئیل خواست که بمقام خود رود مقربی از حضرت عزت
در رسید که ای جبرئیل دو سه روزی در تک چاه قرار گیر و سر یوسف را در کنار گیر که غریبست
و تنها از یار و دیار خود دور مانده و دل بگریه غربت و حرقت و فرقت نهاده است
که فرزندان یعقوب آنشب بکنعان رفتند و یعقوب هر روز با نتظار یوسف در زیر
شجرة الوداع نشسته بود و با خواهر یوسف سخن شوق در پیوسته تا نماز شام در آمد فرزندان
پیدا نشدند و دود از نهاد یعقوب برآمد گفت ای دینا برادرانت را چه شد که دیر آمدند
و سبب چیست که ماه رخساره یوسف از مطلع وصال طالع نمیشود و شمع جمالش چرا کلبه تاریک
فراق را بلوامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای دختر از تخیل مفارقت یوسف و تصور
مهاجرت او آتش حسرت در التهاب آمد و شیفته قرار و آرام در گرداب اضطراب
افتاده دینا بیسر اشکی میبارید و انواع [illegible] ترتیب میکرد [illegible] یعقوب شب هم
انجا بسر برده بامداد بر پشته بلند که بر آن صحرا مشرف بود بنشست و دختر را نزد خود بنشاند
و دیده بر راه فرزندان نهاد و فرزندان آنشب [illegible] سر برده بودند خواب پریشان غلبه
کرده بود یهودا در خواب عیش چون دید که برادران در خوابند فرصت غنیمت یافته پنهان به
چاه شتافت و آواز داد که اخی یوسف ای برادر من یوسف ای انت ام میتا یا تو زنده در بن
چاه یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان میپرسی و از غریبان و بیکسان یاد میکنی گفت
منم برادر تو یهودا ای برادر یا جان برابر حال تو چیست گریان شد که ای برادر چون باشد حال کسی
که از کنار پدر جدا بود و در تک چاه در صدد فوت و فنا بود نه مونسی و نه همدمی و نه غمگساری
و نه در روی زمین از زندگانی و نه در زیر زمین از رفتگان یهودا از درد دل یوسف در خروش

آمد

آمد بر خودی و غریبی و تنهایی و بیکسی وی بسیار بگریست یوسف از قعر چاه آواز داد که ای برادر وقت وصیت است
نه هنگام تعزیت یهودا گفت چه وصیت داری یوسف آواز داد که وصیت من آنست که چون نماز شام برادران
بخانه رسید از بیکسی من براندیشید و در وقت طعام خوردن از گرسنگی من یاد آورید و بامداد چون
سر از بالین برداشته جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید و در وقت شادی و جمعیت که باهم گفت و
گوی کنید تنهایی و پریشانی مرا بر خاطر گذرانید یهودا از سوز این وصیت خروش بر کشید و او مردی
بلند آواز بود آواز او بگوش برادران رسید برجستند و بر اثر آن آواز دوان شدند چون آنجا
رسیدند دیدند که یهودا بر سر چاه نشسته میگرید گفتند ای یهودا چرا میگریی گفت بر حال این یتیم غریب
آواره بیچاره میگریم برادران یهودا را ملامت کردند و خواستند که سنگی چند در چاه افکنند یهودا
منع ایشان کرد و آخر سنگی بر سر چاه نهاده روی بکنعان آوردند و پیرهن یوسف را بخون گوسفندی
آلوده ساختند و نزدیک بغروب بود که بحوالی آن پشته رسیدند که یعقوب بر بالای آن بود همه روز
انتظار برده و دیده ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی در آن صحرا پیدا آمد یعقوب بدختر [illegible]
که ای دختر بنگر چه رسید گفت ای پدر برادران می آیند اما یوسف با ایشان نیست یعقوب از استماع
این خبر آه سوزناک از جگر بر کشید و گفت ایشان را آواز ده تا ببالای این پشته بر آیند دینا نعره زد که
ابنای یعقوب بیایید که پدر بزرگوار شما اینجا انتظار میبرد چون فرزندان بدانستند که پدر ایشان
آنجاست از بطن وادی دست بر زدند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند و چون خروس
سحر خروش بر آوردند وَجَاءُوا أَبَاهُمْ و آمدند بجانب پدر خود عِشَاءً شبانگاه يَبْكُونَ
درحالی که میگریستند و فریاد و فغان میکردند و خاک بر سر میریختند و میگفتند وا حبیباه
وا اخاه وا یوسفاه یعقوب سراسیمه گشته و متحیر فرو مانده و قوت از کار رفته با دختر گفت این چه
فریادست که می آید و این چه شیونست که رگ خون از دیده میگشاید و این چه خروشست که از
استماع آن آب حسرت از فواره دیده فرو میریزد دینا گوش فرا داشت و از مضمون فریاد یعقوب
خبر داد مقارن استماع این خبر یعقوب از پای در افتاد و بیهوش شد دینا نعره زد که ای برادران بشتابید
و پدر خود را دریابید که حال او دیگرگون و عنان از کف اختیار بیرون شد و چون این بگفت
وی نیز بیفتاد و بیخود شد ایشان دویدند و چون پدر را بدان حال دیدند فریاد و فغان ایشان
مضاعف گشت روبیل بدوید و سر پدر را در کنار گرفت و دست بدهان مبارکش برداشت نفس
ندید خروش بر کشید یهودا گفت ای برادران این چه حرکت بود که با خود کردید و پدر را ضایع

ساختید و برادر را بچاه انداختید و زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید و درهای تعرض آشنا و
بیگانه بر خود باز کردید و پردهٔ خود بدست خود دریدید و زبان بیوفائی خود بتیغ قطیعه بریدید
پس نعره زنان و فریاد کنان پدر را برداشتند و بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح
دمید باز آمد و گفت نور چشم من کو ایشان متفق الکلمه گفتند قالوا گفتند که یا ابانا ای پدر ما
اِنّا ذَهَبْنَا بستی که ما رفتیم بصحرا نَسْتَبِقُ پیش میگرفتیم بر یکدیگر دویدن و تیر افکندن
وَتَرَكْنَا يُوسُفَ و بگذاشتیم یوسف را عِنْدَ مَتَاعِنَا نزدیک رخت و بار خود فَأَكَلَهُ
الذِّئْبُ پس بخورد او را گرگ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا و نیستی تو باور دارنده ما را یعنی سخن ما را
باور نمیکنی وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ و اگرچه هستیم ما راست گویان در همه کارها اما اینجا بجهت بدگمانی
که بما داری ما را دروغ گوی می پنداری و دلیلی دیگر داریم بر خوردن گرگ یوسف را و آن پیرهن او است
که جاءوا و آوردند عَلَى قَمِيصِهِ بر بالای پیرهن یوسف بِدَمٍ كَذِبٍ بخونی دروغ علی قمیصه در محل
نصب است بر ظرفیه ای فوق قمیصه و کذب بر صفت مضاف است ای ذی کذب یعنی مکذوب فیه و یا آنکه دم
موصوف بمصدر باشد جهت مبالغه و ملخص معنی آنست که پیرهن یوسف را خون گوسفند آلوده نزد پدر
آوردند و آنرا اظهار نمودند که خون یوسف است یعقوب چون قول ایشان را شنید و پیرهن خون آلود دید باز
بیهوش شد دینا بر بالین پدر آمد گریبان کرد و دست بر فرق مبارک او نهاد و نعره واویلا و وا
مصیبتا بر کشید قطره آب دیدهٔ او بر چهره یعقوب چکید دیده بر گشاد و گفت انا ابن من کجا ام گفتند در منزل
گرامی مقر سعادت خود در میان فرزندان و عترت خود گفت یوسف من اینجا است گفتند نه فرزندان
دیگر هستند گفت چه حاصل ❊ گل و شکوفه همه هست یار نیست چه سود ❊ بت شکر لب من در کنار نیست
چه سود ❊ پس پیرهن یوسف را طلبید و آنرا ببوئید و آهی زد و بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد آنرا بر روی
خود افکند و چندان گریه کرد که روی مبارک از پیرهن رنگین شد و چون نیک در آن نگریست هیچ جا از آن
دریده ندید گفت والله ما عرفت کالیوم ذئبا احلم من هذا اکل ابنی ولم یمزق قمیصه گرگی حلیم
بود که یوسف را خورده و تعرض پیراهنش نرسانیده پس از فرط غم و غصه و اندوه عتاب پسران کرد
قَالَ بَلْ گفت نه چنین است که شما میگوئید بلکه سَوَّلَتْ لَكُمْ آراسته است شما را أَنْفُسُكُمْ نفسهای
شما اشتقاق تسویل از سول است یعنی استرخا یعنی نفسهای شما آسان کرده است در چشمهای شما
أَمْرًا کاری بزرگ را که آن هلاک یوسف است فَصَبْرٌ جَمِيلٌ پس کار من صبریست نیکو یعنی
شکیبائی که با آن شکایتی نباشد مگر با خدای یا صبر نیکو نیکوتر از همه چیز است بر تقدیر او خبر مبتدای

محزون شکسته

محزون وشکسته ای فامر صبر جمیل و بر تقدیر ثانی مبتدا و خبر محزون و شکسته ای فامر صبر جمیل اجمل
و در حدیث آمده که الصبر الجمیل هو الذی لا شکوی فیه الی الخلق وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ و خدای
یاری خواسته شده است یعنی یاری دهنده و میخواهم عَلَى مَا تَصِفُونَ بر آنچه شما صفت میکنید از هلاک
یوسف و مرویست که چون برادران این سخن را از پدر شنیدند منفعل گشتند و روز دیگر با
چراگاه رفتند و با خود گفتند که تدبیری باید کرد تا این اندیشه از دل پدر بیرون رود و ما پدر را
در اینچه میگوئیم تصدیق کند بعضی گفتند که صلاح این کار آنست که برویم و یوسف را از چاه برون
آریم و اعضای او را پاره کرده استخوانهای وی را نزد پدر آریم تا این تهمت از ما رفع شود
یهودا گفت نه با من عهد کرده اید که یوسف را نکشید پس ایشان را از آن منع کرد و نماز شام
که بازخانه آمدند پدر ایشان را گفت اگر چنانست که راست میگوئید این گرگ که یوسف را خورده
بگیرید و نزد من آرید تا صدق قول شما را از دروغ معلوم کنم ایشان بصحرا رفتند و گرگی بگرفتند
و پای وی را بر بستند و نزد پدر آورده بیفکندند و گفتند این گرگیست که یوسف را خورده
یعقوب گفت که دست و پای وی را بگشائید و چون وی را گشودند یعقوب گفت ای گرگ
نزد من آی آن گرگ بیامد در پیش یعقوب بایستاد یعقوب گفت ای گرگ شرم نداری که میوهٔ
دل من و روشنائی هر دو چشم مرا بخوردی گرگ بآواز آمد که لا وحق شیبتک یا نبی الله
ما اکلت ولدک وان لحومکم ودماءکم معاشر الانبیاء محرمة علینا وانی لمظلوم مکذوب
علی غریب فی بلادکم بحق پیری و موی سفید تو که من فرزند ترا نخورده ام بدرستی که
گوشت شما که پیغمبرانید بر ما حرام است و من مظلومم و بر من دروغ بسته اند و در این
زمین غریبم گفت برای چه باین زمین آمده گفت یا نبی الله مرا اینجا خویشانند در بیرون
بزیارت ایشان آمده بودم پسران تو مرا بگرفتند و بر بستند و نزد تو آوردند و این دروغ
بر من بستند یعقوب این حال را شنیدن ابتهال از گرگ گفت بل سولت لکم انفسکم
القصه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که همه فرشتگان بفریاد آمدند که الهی یوسف را
باو باز ده یعقوب را تسلی کرامت فرما یا ما را اجازت ده تا بدنیا رویم و با یعقوب در آه
و ناله موافقت کنیم و مرویست که هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون آمدی و بر حوالی کنعان
بگشتی و میگفتی یا بنی ای فرزند دلبند من یا قرة العین ای نور دیدهٔ من یا ثمرهٔ فؤادی
ای میوهٔ باغ دل پر داغ من یا فلذة کبدی ای گوشهٔ جگر خون شدهٔ من فی ای بئر طرحوک

آیا ترا در کدام چاه انداختند فی ای سیف قتلوک ترا بکدام تیغ هلاک ساختند فی ای بحر غرقوک
آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا افکندند بای ارض دفنوک بکدام بقعه از زمین ترا دفن
کردند سرگشته در آن وادی میگشت و آب حسرت از دیده‌ها میبارید و بسوزی که آتش در افلاک
زدی میزارید جبرئیل در رسید که یا یعقوب ابکیت ملائکتک فرشتگان را بگریه خود بگریانیدی
و مقدسان ملاء اعلی را بناله و زاری درآوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل چکنم که نگریم
جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار آورده اند
که جبرئیل تا مدت سه روز در چاه رفیق یوسف بود و در تسلی و دلجوئی میکوشید و او را بر صبر میفرمود و
انواع مژده‌ها باو رسانید و چون خواست که ازو مفارقت کند یوسف از وحشت و بیکسی خود
بنالید جبرئیل علیه السلام فرمود این دعا بخوان تا از زندان این چاه خلاصی یابی یا صریخ
المستصرخین و یا غوث المستغیثین و یا مفرج کرب المکروبین قد تری مکانی و تعرف
حالی و لا یخفی علیک شیء من امری و در بعضی روایت آمده که درین سه روز هفتاد هزار
فرشته بگرد او در آمده انیس وی بودند و در روز آخر جبرئیل بیامد و از برای خلاصی او از
چاه این دعا تعلیم وی کرد که یا صانع کل مصنوع و یا جابر کل کسیر و یا حاضر کل ملاء و یا شاهد
کل نجوی و یا قریبا غیر بعید و یا مونس کل وحید و یا غالبا غیر مغلوب و یا حیا لا یموت
و یا محیی الموتی لا اله الا انت اللهم انی اسئلک بان لک الحمد لا اله الا انت بدیع السموات و الارض
ذو الجلال و الاکرام ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ان
ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب حق تعالی ببرکت این کلمات شریفه او را از حضیض
چاه باوج جاه رسانید و در کتاب النبوة از حسن بن محبوب روایت کرده که حسن بن عمار
گفت که شنیدم ابی سیاره گفت که صادق علیه السلام فرمود که چون برادران یوسف او را در چاه
انداختند جبرئیل علیه السلام باو نازل شد و گفت ای پسر ترا که در چاه انداخت فرمود برادران
من بجهت حسد بردن بر منزلت و تقرب من نزد پدر جبرئیل گفت که میخواهی ازین بلا خلاصی
یابی این کلمات بگوی که اللهم انی اسئلک بان لک الحمد لا اله الا انت تا آخر حق تعالی بجهت این
او را پادشاه مصر کرد و علی بن ابراهیم روایت کرده که یوسف در قعر چاه این دعا کرد که یا
آله ابراهیم و اسحق و یعقوب ارحم ضعفی و قلة حیلتی روز چهارم نوید نجات از مهب لطف
الهی بوزید وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ و آمدند کاروانی نزدیک آن و ایشان جمعی بودند که از

مدین

مدین بمصر میرفتند فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ پس فرستادند وارد خود را بسوی آن چاه و وارد
کسیست که آب کشیدن کاروان متعلق باو باشد و وارد ایشان مالک بن ذعر خزاعی بود
از اهل مدین چون بسر چاه آمد فَأَدْلَىٰ دَلْوَهُ پس فرو گذاشت در چاه دلو خود را وحی
رسید بیوسف که در دلو نشین که این دلو برای تو در چاه آمد یوسف در دلو نشست
و در معالم گفته که دیوارهای چاه بر فراق یوسف میگریستند و در اسئلة المویدین آورده که
مالک در کشیدن دلو حیران بماند چه دلو را بغایت گران دید بچاه فرو نگریست و آن ماه را
در میان دلو دید قَالَ گفت بر وجه تعجب يَا بُشْرَىٰ ای مژده و شادمانی بشارت را ندا کرد
برای نفس خود یا برای قوم خود گوئیا گفته ای بشارت حاضر شو که هنگام حضور است و
گفته اند که بشری نام صاحب وی بود که برای اعانت در اخراج او را طلبید یعنی ای بشری در
بیرون آوردن دلو گران امداد من کن هَٰذَا غُلَامٌ این پسریست که دلو را گران ساخته
پس عبده کاری او یوسف را از چاه بیرون آوردند وَأَسَرُّوهُ و پنهان داشتند او را و
اصحاب وی یوسف را از سایر رفقا بِضَاعَةً در حالتی که متاع تجارت بود یعنی ایشان او را برای
پنهان ساختند او را از کاروانیان و گفتند که اهل آب او را بما داده اند تا برای ایشان بمصر
فروشیم گویند ضمیر اسروا راجع ببرادران است یعنی برادران حال او را پنهان داشتند و گفتند
این بنده ماست و آن چنان بود که از حال یوسف خبر یافته بسوی کاروان آمدند و گفتند
این غلام از ماست گریخته او را بخرید وَاللَّهُ عَلِيمٌ و خدای داناست بِمَا يَعْمَلُونَ بآنچه
میکردند یعنی مخفی نبود برو اسرار و اخفاء کاروانیان یوسف را و با کید و مکر اولاد یعقوب
با یکدیگر برادر خود آورده اند که یهودا را عادت بود که هر روز یکبار بر سر چاه آمدی و یوسف را
او را یاد آدی و طعام باوی دادی درین روز که کاروان آنجا رسیدند و یوسف را بیرون آوردند
یهودا بر سر چاه آمد که طعام باو دهد هر چند او را ندا در داد جواب از چاه نشنید بمیان کاروان
آمد او را در میان ایشان نزد مالک بن ذعر یافت برادران را خبر داد بیامدند و مالک را گفتند
که این غلام ماست از ما گریخته مالک گفت اگر خواهید او را بشما دهم و اگر وی را بما بفروشید گفتند
او را بتو میفروشیم لیکن این غلامیست گریزپای و ما او را با این عیب میفروشیم مالک گفت با این عیب او را بخرم
میفروشید گفتند هر چه میخواهید بدهید ما بشرط آنکه وی را ازین ولایت بیرون برید غل در گردنش نهید
و دست و پایش در زنجیر کشید که گریزپاست و او را گرسنه و تشنه دارید که غلامی متمرد و سرکش است تا رام

کرد یوسف برادران نیکی بد و سخنان غضب آمیز ایشان میشنید و توقف و یارای سخن کردن نداشت پس
بزبان عربی با یوسف گفتند که هرچه ما میگوییم و میکنیم تمردی و خلاف آن کنی ما شمشیر آبدار سر ترا از
بدن جدا کنیم یوسف خاموش شد القصه او را بعرض بیع در آوردند مالک گفت زری که داشتم بضاعت
خریده ام و با من درمی چند ناسره مانده است گفتند که بهای غلام بسیار است اما با تو میسازیم هرچه داری
پس دست یوسف علیه السلام بدست او دادند وَشَرَوْهُ و بفروختند او را بِثَمَنٍ بَخْسٍ بهای ناسره اند
کی عبارت دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ درهمی چند شمرده شده این بدل ثمن است عادت اهل آن روزگار چنان
بود که مادون چهل درم را میشمردند و مافوق آنرا وزن میکردند مالک درمهای خود را بشمرد هفده
عدد بود و گویند بیست و دو عدد و یا بیست عدد بود هر برادری دو عدد برداشتند و یا چهل درم
و گفته که کمتر از ده درم بود و از ابو عبدالله روایت که هیجده درم بود و در وسیط آورده که
بود و هیچ نگرفت القصه مالک یوسف را بخرید وَكَانُوا و بودند برادران فِيهِ در یوسف علیه السلام
مِنَ الزَّاهِدِينَ از بی رغبتان از آن درهم از غایت قلت و یا میخواستند که یوسف با ایشان
باشد یا کاروانیان در خریدن او بی رغبت بودند بجهت کم عیبی و نافرمانی و در خبر آمده که روزی
یوسف علیه السلام در آینه نگاه کرد جمال خود را بدید از آن تعجب کرد و با خود گفت اگر من بنده
بودمی بهای من از عدد حصر متجاوز بودی پس بسبیل امتحان ثمن بخس را باو نمود ابو حمزه ثمالی در
تفسیر خود آورده که چون مالک یوسف را بخرید در جمیع سفر انواع خیر باو میرسید تا آنکه در مصر
او را بفروخت آن خیر و برکات نو مفقود شد و بدانست که آن از برکات یوسف بود پس نزد او
آمد گفت من انت گفت انا ابن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام مالک او را در بر گرفت
و بسیار بگریست و مالک مردی عاقر بود و هرگز او را فرزند نمیشد از یوسف التماس کرد که تا دعا
کند تا حق تعالی او را فرزندی دهد یوسف دعا کرد حق تعالی دوازده پسر باو داد و هر بطنی دو پسر
القصه بعد از آنکه مالک یوسف را بخرید بفرموده برادران او بیاران خود گفت که غل و زنجیر
حاضر کنید چون یوسف را چشم بر غل و زنجیر افتاد فغان بر داشت مالک گفت ای غلام اضطراب
مکن که بندگان گریزپای را از ذل غل و تشویش زنجیر چاره نیست یوسف علیه السلام فرمود که من
نه از غل و زنجیر بفغان آمده ام بلکه از آن حال یاد کردم که ملک تعالی زبانه دوزخ را فرماید
که بگیر این بنده عاصی را و غل بر گردن او بنهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده و پایش در
زنجیر کشید که قدم از دائره فرمان ما بیرون نهاده است مالک ازین سخن متحیر شد

کفت

کفت ای غلام من در نظر خواجگان تو بند میکنم دلخوش دار که چون ایشان بروند و ازین منزل
کوچ کنیم بند از پای و غل از گردن تو بر دارم پس در حضور برادران رسن بر گردنش نهاد و
طوق تسلیمش نهاد گفته اند پوشانیدند او را انواع تهدید و وعید شنوانیدند فرزندان
یعقوب خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسف چون این بدید گریه آغاز کرد مالک گفت ای غلام
چرا میگریی و اضطراب مینمایی و در صبر و سکون بر خود نمیگشایی گفت ای مالک تحمل فراق ندارم
مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را ببینم مالک گفت ای غلام من از ایشان اثر
مهر و محبت نسبت بتو ندیدم بجز تفرقه و وحشت از تو چیزی دیگر از ایشان در نیافتم تو چه
رغبت بدیشان میکنی گفت اگر ایشان را از من نفرتیست مرا بدیشان رغبتیست و اگر
ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشان را دوست میدارم تو کرم میفرمای و ایشان را بگوی تا
توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد که از شما بحلی طلبد
یوسف را دستوری داد که برو و خواجگان را وداع کن یوسف بزنجیر کشان نزد برادران
آمد و گفت ای عزیزان هرچه کردید تحمل کردم توقع من آنست که در وقت گریه پدرم را
تسلی دهید به نوعی که توانید مراعات آن پیر مبتلا بهجران کنید و من غریب مبتلا را از یاد
مگذارید یهودا بگریه در آمد یوسف را در کنار گرفت و گفت ای جان برادر مردانه
باش و کار خود را با خدا بگذار پس شتری آوردند یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بالای
شتر افکندند و غلام زشت روی بدخوی را موکل ساختند کاروان بجانب مصر روان
شد یوسف از عقب نگاه میکرد و میگفت ای پدر بیچاره کجا باشی که ببینی بندگی گرفتارم
ای خواهران زمین فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا یاد دارم کاروانیان همه شب
میراندند سحری بود که بمقابر آل اسحق رسیدند در نگریست قبر مادر خود را دید بی اختیار
خود را از بالای شتر بر قبر مادر افکند و از تربیت عهد کودکی یاد کرد و مهر و شفقت مادری
بخاطر آورد قطرات عبرات چون باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت آواز
داد که ای مادر مهربان ارفعی راسک سر خود را بردار و پرده خاک از پیش نظر دور کن
وانظري الى ابنك و نگاه کن فرزند دلبند خود انا ابنك المغلول منم پسر تو که غل بر گردنم
نهاده اند و اسیروار پلاس پوشانیده اند دست و پای بر زنجیر بسته اند و بتهمت بندگی مرا
فروخته اند پدرم را با آتش هجران سوختند نقرا حیل صحیح بر آمد که یا ولداه و قرة عیناه

ای فرزند پسندیده من وای نور هر دو دیده من اکثرت همی بسیار کرد اینده غم مرا اندوه حزنی افزونی ساختی
اندوه مرا ای فرزند نازنین هر چه من غم مرا بسیار کرد اینده فاصبر پس صبر کن کان الله مع الصابرین
درستی که یاری و مدد کاری خدا با صابرانست و در وقت ورود سهام بیداد در روی کش تا علم ظفر در
میدان صبر توانی افراشت اما چون روز روشن شد غلامی که موکل بر یوسف بود نگاه کرد یوسف را
ندید پس دوید او را دید بر سر قبری نشسته زار زار میگرید آن بی رحم جفا کار از روی قهر طپانچه بر روی
عزیز یوسف زد که رخسار مبارکش از زخم آن طپانچه بشکافت و روی مبارکش خراشیده و خون
آلوده شد و گفت ای غلام خواجگانت راست میگفتند که تو گریزپائی یوسف هیچ نگفت اما چنان
درد بنالید که غلغله در صوامع ملکوت و ولوله در جوامع جبروت افتاد فی الحال تند بادی بر آمد
و گرد و غبار بر خواست صاعقه بی ابر در هوا پیدا شد و خروش رعد و سوز برق بی سحاب ظاهر
گشت کاروانیان گفتند ما از خود درین چند روز گناهی نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن
غلام سنگدل پشیمانی و گفت که بشومی معامله منست چه من این ساعت طپانچه بر روی این غلام عبری
زدم و او آب در دیده بگردانید و بدرد دل ناله کرد این حال این صورت واقع شد مالک گفت
ای غلام سبب این تادیب چه بود گفت او خود را از شتر انداخته بود و داعیه گریختن داشت مالک
گفت ای بی عقل چگونه کسی با غل و زنجیر تواند گریخت پس پیش یوسف آمد و گفت ای جوان قصد گریختن
داری گفت ای مالک من بی ستیزه و پای گریختن ندارم اما بخاک مادر رسیدم صبر و تحمل از من رمیده گشت
و رشته طاقتم بتیغ اضطراب بریده گشت مادرم هرگز اندیشه نکرده بود که من با غل و زنجیر بسر خاکش
خواهم رسید با داغ بندگی بر رخ جگر گوشه او خواهند کشید چون قبر ویرا دیدم بی اختیار خود را
از بالای مرکب در انداختم و غم دل با او میگفتم و قصه غصه خود بر وی میخواندم که این غلام بیامد و طپانچه
بر روی من زد و من نفرین نکردم همین بود که آهی از دل پر درد بر آوردم کاروانیان بگریه در
آمدند و آغاز تضرع و زاری کردند که ای جوان عالیشان این کرمی که بر آنکه جفت فروشان یوسف
بود انکس دست لب بجنبانید فی الحال باد بیارامید و هوا صافی شد مالک این حال مشاهده کرد در زمان
بفرمود تا غل از گردن و بند از دست و پای یوسف برداشتند و جامهای نیکو در وی پوشانیدند
و بر راحله تیز رو نشاندند فی القصه مالک ویرا بمصر آورد و در آن زمان پادشاه مصر ریان بن
ولید عملیقی از اولاد عملاق بن لاود بن سام بن نوح بود و گویند او بیوسف ایمان آورده و
پیش از یوسف فرمان یافت پس از وی پادشاهی بقابوس بن مصعب افتاد که فرعون زمان موسی
بود

بود و اول زمان و آخر زمان یوسف بود یوسف او را بایمان دعوت کرد قبول ننمود و زمام امور
ملک خود را بدست قطفیر یا اطفیر مصری باز داده بود بجهت ارتفاع مکانت و مرتبه و منزلت
تن ملک مصر او را عزیز گفتندی چون کاروان مدین بمصر آمد تماشاکنان عزیز بسر راه کاروان
آمدند یوسف را دیدند از لمعه جمال و آشفته و حیران دهان گشته خبر بعزیز مصر بردند و زن وی را
راعیل نام یا فکار و نام مشهور او زلیخا بود و در عین المعانی بضم زای و فتح لام تصحیح کرده و در
السنه بفتح زای و کسر لام شهرت گرفته و چون عزیز خبر یوسف شنید با مالک پیغام داد که غلام را
بنخاس آرد روزی دیگر مالک یوسف را بحمام برده سر و تن او را بشست و جامهای قیمتی در وی پوشانید
و با آراستگی تمام ببازار آورد و بجلوه جمال شیرین شور از مصریان بر آمد خریداران بمزید
بر آمدند هر کس در بها چیزی اضافه میکردند تا بدانجا رسید که هم سنگ او زر و نقره و مشک
و دیبا بر دهند عزیز مصر قدم خریداری پیش نهاد او را بآن مبلغ خرید بخانه آورد و قال
الذی اشتریه و گفت آنکس که خرید یوسف را من مصر از اهل مصر یعنی لامرأته
مر زن خود را یعنی زلیخا اکرمی مثویه گرامی دار از نشستن این غلام کنعانی را یعنی آن
حسن تعهد و نیکو داشت او و ملاحظه تمام کن چه شایدن کسی را بجای نیکو دلیل عزت و احترام است
عسی ان ینفعنا شاید که سود رساند مارا در کارها از ضیاع و عقار و سرانجام روزگار ما دیا مستظهر
شویم در مصالح حال و مال خود چه علامات رشد و نجیبی او لایح است او نتخذه ولدا یا فرا گیریم
ویرا ولدا فرزند گویند عزیز عقیم بود و زن و بعضی عنین بوده و بجهت این گفت او را بفرزندی
گیریم چه آثار رشد و بشره او ظاهر است از بعضی افاضل نقل است که عزیز زلیخا را امر کرد که یوسف را
بموضعی فرود آورد که نیکوترین اماکن باشد زلیخا جائی که احسن منازل باشد بهتر از درون
دل نیافت پس یوسف را در خانه دل خود فرود آورد وکذلک و همچنانکه عزیز را بر یوسف
مهربان گردانیدیم و او را بر تعهد حال او واداشتیم و با او را در منزل او فرود آوردیم و با او برادران
بند چاه و تعب راه خلاص دادیم مکنا لیوسف جای دادیم یوسف را و ممکن ساختیم فی الارض
در زمین مصر ولنعلمه عطف بر مضمر تقدیر این که لنتصرف فیها و لنعلمه یعنی یوسف را در زمین
مصر جای دادیم تا تصرف کند ولایت بمعدلت و یا بیاموزیم او را من تأویل الاحادیث از تعبیر
خوابها و یا معانی کتب الهی و الحسن معنی آنست که غرض از رهانیدن یوسف از چاه و رسانیدن او را
بمصر و تمکین او در آنجا این بود که بعدل قیام نماید و بتدبیر مردمان قیام کند و از تعلیم معانی کتب و احکام

کرفته انقیاد آن کنند یا ایشان را ارشاد فرماید و یا تعبیر منامات نمود و تنبیه ایشان کند از حوادث واسعه تا
مستعد آن شوند قبل از آن واقع شود مانند تعبیر او در سالهای قحط ایشان بر تفصیلی که بیاید وَاللَّهُ
غَالِبٌ و خدا غالبست عَلَىٰ أَمْرِهِ بر کار خود هیچکس چیزی را از مراد منع نتواند کرد و در شیء از آن منازعت
نتواند نمود و یا غالبست بر امر یوسف که برادران از او دور مطلبی بود و مشیت خدا بر خلاف آن واقع
شد که آنچه خدا میخواست وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ و لیکن بیشتر مردمان لَا يَعْلَمُونَ نمیدانند که زمام
امور بقبضه اقتدار و مشیت اوست یا اکثر ایشان علم ندارند بلطایف صنع و خفایای لطف او سبحانه
وَلَمَّا بَلَغَ و آنهنگام یوسف رسید أَشُدَّهُ بمنتهای اشتداد جسامت و قوت خود که آن را سن
وقوف گویند و آن مابین سی است تا چهل و گویند مراد سن شبابست که مبدا آن بلوغ است و گویند آن
بیست سالگیست یا سی و بروایت ماثوره از ابن عباس هجده سالگی آتَيْنَاهُ حُكْمًا دادیم او را نبوت
با حکمت که آن عملیست بوین بعمل یا حکم کردن میان مردمان وَعِلْمًا و دانشی که تاویل الحادیث است
که عبارتست از علوم دینیه و یا علم مصالح مردمان و یا تعبیر منامات و مرویست که چون مردمان تحاکم و
ترافع بعزیز میکردند ایشان را بیوسف علیه السلام اشارت میکرد بجهت ظهور کمال عقل و اصابت رای
او وَكَذَٰلِكَ و مانند این نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ پاداش میدهیم نیکوکاران را این تنبیه است بر آنکه حق تعالی
بجهت پاداش احسان عمل این مرتبه رفیعه را در عنفوان جوانی باو ارزانی فرمود از ضحاک نقلست که
مراد بمحسنان صابرانند بر نوایب و مصایب و از ابن عباس فرمود که مراد مومنانند و بنزد محمد بن جریح مراد
محمد است صلی الله علیه و آله یعنی همچنانکه قدر یوسف را بر افراشتیم و او را بر همه مسلط کردانیدیم ای حبیبی
ای محمد مرتبه ترا بر افرازیم و همه بندگان را مطیع تو کردانیم و در بعضی روایات آمده که یوسف علیه السلام
هفده ساله بود که عزیز وی را بخرید و سی و سه ساله بود که ریان ولید وی را وزارت داد و چهل ساله بود
که حق تعالی وی را نبوت داد و صد و بیست ساله بود که متوفی شد آورده اند که چون یوسف علیه السلام بخانه
عزیز درآمد سلطان عشق رخت بخانه زلیخا فرستاد و لشکر محبتش متاع صبر و سکون او را بیغما داد
و چون روز جمال یوسف زیادت شد عشق زلیخا تزاید میگشت تا آنکه عشق بغایت رسید و شوق بنهایت
انجامید صورت حال یوسف در میان نهاد وَرَاوَدَتْهُ و طلب مراد خود کرد از یوسف الَّتِي هُوَ فِي
بَيْتِهَا آن زنی که یوسف علیه السلام در خانه او بود یعنی زلیخا عَن نَّفْسِهِ از نفس او و اشتقاق مراودت
از رود است و رواد است بمعنی جاء و ذهب لطلب شیء و منه الرائد یعنی بجهت حیله کری می آمد و میرفت تا
تدبیر مر خود کند و بانواع حیل طلب مطلوب خود را از یوسف حاصل کند از ابن عباس مرویست که از جمله

مراودت

مراودت وی آن بود که با یوسف میگفت که چه موی نیکو داری گفت احسن الخالقین آنرا در رحم
مادر نگاشته گفت ای یوسف حسن روی تو مرا لاغر کرده جواب داد که شیطان ترا بدین داشته
گفت ای یوسف عشق تو آتش بدل من زده این آتش را باب لطف فرو نشان گفت اگر آبی بآتش
تو بدهم بآتش دوزخ سوخته شوم گفت بخیز و اندرون آن خانه رو و آبی بیار که بغایت تشنه ام
غرض او آن بود که چون بخانه رود از پس او در آید مراد خود را از وی حاصل کند یوسف گفت
در خانه کسی رود که صاحب خانه باشد و من مملوکم و مالک چیزی نیستم گفت ای یوسف در آن خانه
بستر حریر کسترده در اینجا در آ و مراد من حاصل کن گفت چگونه خود را مستوجب دوزخ کردانم و
منزل خود را در بهشت از دست بدهم گفت ای یوسف با من در آن پرده در آ اگر کسی در آن پرده راه
نیست گفت خدای من بر همه سرایر و خفیات مطلع است چگونه از وی پوشیده شود گفت دست بر دل
من نه تا من اطمینان یابم گفت عزیز بآن اولی است گفت ای یوسف من عزیز را شربتی دهم تا بمیرد
من حلیله تو شوم گفت چگونه از عذاب و عقاب دوزخ خلاصی یابی از سدی و ابن اسحق منقولست
که مراودت یوسف آن بود که خود را بی آراستی بر وی عرض میکرد و وی را با خود دعوت میکرد گاهی
ترغیب و زمانی ترهیب و میگفت ای یوسف بحسن و جمال من نمینگری گفت چگونه بچیزی نگرم که عنقریب
در خاک پوسیده شود گفت شاهد موهای مجعد من نمیکنی گفت چه فایده که با خاک آمیخته خواهد شد
و چون نرد یوسف بشیوه نیکوی از وی بکر جا نمیدید و چون از تدبیر مراودت عاجز شد شروع
در حیله دیگر کرد باین وجه که خانه بساخت که زیر و بالای و در و دیوار آن آینه بود و صورت خود
و یوسف در آن نقش کرد که هر دو معانقه کرده بودند چون تمام شد زیور و یوسف التماس کرد که
اندرون خانه در رود که هرکز مثل این خانه را ندیده یوسف بالتماس او اندرون خانه در آمد و
زلیخا در عقب او روان شد در خانه در آمد وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ و ببست درها را و مشدد برای
تکثیر است مرویست که آن هفت خانه بود در یکدیگر و در هر خانه دری نشانده زلیخا همه درهای آنرا
ببست وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ و گفت بشتاب ای و بشتاب که من ترا ام این کلمه اسم فعلست مبنی
بر فتح چون این و لام برای تبیین است چون لام سقیا لک و چون یوسف این کلمه بشنید
قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ گفت پناه میگیرم بخدا پناه گرفتنی إِنَّهُ رَبِّي بدرستی که شان اینست که سید و کار
من أَحْسَنَ مَثْوَايَ نیکو ساخته است منزل مرا نزدیک بارگاه قرب خود و مرا مرتبه جلیله و درجه
رفیعه داده چگونه حرمت وی و حق نعمت او را رعایت نا نموده دست خیانت در حرم او دراز

کنم اِنَّهُ بدرستی که شان اینست که لَا یُفْلِحُ الظَّالِمُونَ رستگار نمیشوند ستمکاران یعنی حق
ناشناسان که در عوض نیکی بدی کنند یا فایض نکردند زناکاران بدرستی ظلمات است وَلَقَدْ هَمَّتْ
بِهِ و بدرستی که قصد کرد آن زن یعنی زلیخا بمخالطت یوسف وَهَمَّ بِهَا و قصد نمیکرد
یوسف بدفع او بطریق قرار لَوْلَا أَنْ رَأَى اگر ندیدی و نیافتی یوسف علیه السلام بُرْهَانَ رَبِّهِ
راه روشن پروردگار خود را هر آینه قصد مخالطت کردی و آن برهان بقول اصح نور عصمت الهی
و لمعه نبوت یوسفی بود که حایل شد میان یوسف و میان آنچه سبب خشم خدای بود پس یوسف بقوت
نبوت و مدد فتوت در آن حال خود را نگاه داشت و بدانکه اصحاب حدیث و حشویه و سایر جاهلان گفته‌اند
که شیطان بیامد و یکدست بر پهلوی یوسف نهاد و یکدست بر پهلوی زلیخا و ایشان را جمع
کرد در یکخانه و زلیخا چندانی تضرع و زاری کرد که دل یوسف را نرم کرد تا عزم بر معصیت نمود پس
هر دو در هر دو موضع بیک معنی حمل کرده‌اند که آن قصد است بمخالطت و نیز گفته‌اند که یوسف با زلیخا
چنان نشست که زنان با یکدیگر نشینند تا کار به بند ازار رسید و نشستن او میان هر دو
رجلین زلیخا و به پشت افتادن زلیخا چون یوسف عزیمت را در این امر مصمم کرد حق تعالی برهانی
باو نمود و آن این بود که جبرئیل بانگ بروی زد و او هیچ ترسا نبود و قول دیگر از ایشان آنست که فرشته
بانگ بروی زد و گفت نام تو در آسمان از جمله صدیقانست و پیغمبران و تو در زمین میخواهی که باین امر
اقدام نمایی و نیز گفته‌اند که فرشته را دید بصورت یعقوب که انگشت بدندان گرفته بود و انگشت بر پشت او
زد چنانکه آب شهوت او بر پیشانی وی آمد و گویند لکن بر سینه او زد و شهوت از دست بیرون جست
و بجهت نقص این شهوت اولاد یازده فرزند حاصل شدند دوازده چنانکه یعقوب را بود چون بدلایل
عقلیه و نقلیه و براهین یقینیه ثابت شد که انبیا مطهر و معصوم اند از جمیع صغایر و کبایر و بری اند از
قصد اثم و معاصی پس اقوال مذکوره محض اقاویل و افترا باشد و عین خطا و قول اهل الحاد
نعوذ بالله من هفوات اللسان و سوء عقاید الجنان و مقبول نبود که مراد به همت میل طبع و منازعت
شهوت باشد نه قصد اختیاری که در تحت تکلیف است و منع نفس و طبع از آن موجب مدح است و
مثوبت اجر جزیل از ملک جلیل و مثل ذلک قولک قتلته لو لم یخف الله و بنابرین همت بمعنی حضور الشیء
بالبال باشد و اگرچه عزم با آن نباشد چنانکه در جای دیگر فرموده اذ همت طائفتان منکم ان
تفشلا والله ولیهما چرا که این همت عزم بودی بر معصیت حق تعالی ایشان را ولی نبودی زیرا که او سبحانه
ولی کسی نیست که عازم معصیت باشد و اما کسانی که این عزم کرده‌اند نه حق ایشان بوده که و من یتولهم

یوسف

یوسف دبر الا امتحن فاما الفصال او تمیز الی قوله و بئس المصیر و از حسن بصری این آیت سؤال کردند گفت
اما همها خسته اثم و اما هم فالطبع علیه الرجال من شهوة النساء پس اطلاق همت بر یوسف بمعنی
عدم عزم همت و میل طبع که انسان بان مجبولست مکمکالی که عزم بمعنی دفع باشد چنانکه گفته شد بنسبت
بزلیخا بمعنی عزمست بمخالطت یوسف اگر گویند لولا ان رأی برهان ربه دالست بر آنکه یوسف قصد
زلیخا کرده باشد بر وجه اختیار اگر مراد از همت معنی مذکور نبود ذکر این قول بعد از آن لاطایل و بی
فایده بود بلکه این منافی قول مذکورست گوییم مراد آنست که عزم یوسف بر منع طبع خود و کراهت داشتن
او از آن برهان خدا بود که آن نور عصمت الهی بود و توفیق و لطف او سبحانه درباره او و نیز اگر
یوسف در حین مراودت زلیخا او را نزدی و بقتل او را از خود دفع کردی ممکن بودی که منافعت مجر
بقتل زلیخا شدی یوسف را بجهت آن قصاص کردندی و یا تهمت زنا بر وی نهادندی پس برهان
الهی و لطف حضرت ربانی بروجه سهولت از و خلاصی یافت و از جمله شواهد داله بر عدم عزم یوسف
بمخالطت یوسف و حمل همه بمعنی میل طبیعت که از تحت قدرت خارج است و یا بمعنی منع نفس از
مخالطت زلیخا قول اوست که انه لا یفلح الظالمون و قوله ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب و قوله
تعالی حاش لله ما علمنا علیه من سوء و قوله تعالی کَذَٰلِكَ و مانند این تثبیت ثابت کردانیم
او را بر طریق عفت و عصمت برهان روشن لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ تا بگردانیم از وی بدی یعنی
خیانت در حرم عزیز وَالْفَحْشَاءَ و عمل زشت یعنی زنا إِنَّهُ بدرستی که او مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ
از بندگان خالص ماست یعنی پاک کرده شده از هر ناشایست و نابایست باطن و ظاهر از جمله بجهت
که عزم بر فاحشه از اکبر سوء و اعظم قبیح است و منافی اخلاص از قبایح و در مجمع آورده که علما اندر
برهان مذکور اختلاف بسیارست یکی حجت داله بر تحریم زنا الحجا بر حق تعالی و استحقاق عذاب
زانی چه این صارف بنده مومنست از فعل قبیح و این قول محمد بن کعب و جبائی دوم اعطاء
آداب انبیا و اخلاق اصفیا در عفاف و صیانت نفس از ادناس و این از ابو مسلم مرویست سیم نبوت
که عایق از ارتکاب فواحش و حکمت که صارفست از قبایح و این از صادق علیه السلام مرویست چهارم
آنکه در آن خانه بتی بود و زلیخا در حین مراودت جزی بر سر آن انداخت یوسف گفت چرا چنین کردی
گفت تا او بر حال ما واقف نشود و نبیند او شرمنده نشوم یوسف فرمود فانا احق ان استحی من الواحد
القهار پس سزاوارترم از آنکه شرم دارم از خدای یکتا که قهارست بر عاصیان و این از علی بن الحسین
زین العابدین علیهما السلام ماثورست پنجم لطف حق تعالی بود باو در زمان مراودت یا پیش از آن

بس او بجهت آن امتناع کرد از معاصی و این لطف عصمت او بود که مستلزم تنزه هست از قبایح و
امتناع از انواع مقابح و میتواند بود که رویت بمعنی علم باشد همچنانکه جای دیگر است که بمعنی ادراک باشد
و اما آنچه ذکر کرده اند در معنی برهان از اشیاء بعیده مثل آنکه آواز قایلی شنید که میگفت ای پسر یعقوب
همچون مرغی مباش که او را پر بوده باشد و چون این عمل قبیح کند پرها از و جدا شود و قادر نشود بر
طیران بمراتب علیه و درجات رفیعه و یا آنکه صورت یعقوب به پیش او آمد انگشت در دندان گرفته
و یا کف دستی ساعد برهنه ظاهر شده بر آنجا نوشته بود که ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یوسف
از آن متنبه نشد پس در آن آیه لا تقربوا الزنی انه کان فاحشة ومقتا وساء سبیلا مشاهده کرد
از آن نیز متنبه نشد و بعد از آن آیت واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله ازین نیز متاثر نگشت
حق تعالی جبرئیل را گفت که بنده مرا دریاب قبل از آنکه از خطیه افتد جبرئیل آمد و انگشت ابهام بدندان
میگزید همه این افترا و بهتانست بر انبیا و مع ذلک منافی تکلیف است و مقتضی آنکه انبیا مستحق مدح و
ذم نباشند بر ترک فعل قبیح زیرا که این ترک بروجه الجا است و الجا منافات دارد بتکلیف چه بر
ملجا مدح و ثواب مترتب نشود باتفاق امت و مرویست که چون زلیخا مراودت کرد با یوسف
یوسف از و بگریخت و بجانب دیگر نگریست عورت زلیخا را دید که دست در گردن بکی کرده آن
روی از آن بگردانید بسقف نگاه کرد همچنین دید به هر طرف میکرد بدان مشاهده میکرد مضطرب شد
بسرعت تمام روی به بیرون نهاد و زلیخا در پی او دوان شد واستبقا الباب و پیشی گرفتند بسوی
در جهت در حقیقت جمع کرد الی است جهت آنست که استباق متضمن ابتدا است مراد آنست که یوسف
فرار از زلیخا میل خروج کرد و زلیخا سارعت کرد در پی او تا منع او کند از خروج و توحید باب با سبق
جمع آن که وغلقت الابواب بجهت آنست که مراد ازین باب همین است که خارج خانه است چنانکه
از کعب الاحبار مرویست که چون یوسف روی بگریز نهاد و بند هر در که میرسید قفل آن در بی گشاینده
کشاده میشد و بند بر می افتاد تا آنکه بدر آخرین رسید زلیخا باو رسید دست در روی زد و پیرهن او را
باز پس کشید وقدت و درید رو وقت کشیدن قمیصه پیرهن یوسف را من دبر از پس آن
شق است طولا و قط شق است عرضا یعنی زلیخا پیرهن یوسف را در طول بدرید والفیا سیدها
و یافتند هر دو شوهر زن را یعنی عزیز را لدا الباب نزدیک در بیرون چون عزیز یوسف و
زلیخا را مضطرب دید و دانست که صورتی بروی نموده که هر دو آشفته اند پیش از آنکه بتجسس ایشان
مشغول شود زلیخا پیش دستی کرده و دلیرانه بسخن در آمد قالت گفت بعزیز که ما جزاء من اراد

جست

چیست جزاء کسی که خواهد باهلک سوءا با اهل تو بدی اراده ازین سخن آن بود که براءت ذمت
کند از گناه و چنان فرا نماید که گناه از یوسف است و میتواند بود که ما نافیه باشد یعنی نیست
مکافات کسی که قصد حرم تو کند الا ان یسجن مگر آنکه بزندان کرده شود یعنی باداش او
زندانست او عذاب الیم یا عذابی دردناک یعنی ضرب کردن و زدن بتازیانه این سخن
بجهت انتقام کشیدن از یوسف از مراودت و براءت ساحت خود بر زبان راند چون یوسف
این سخن تهدید آمیز شنید بجهت دفع سخن و عذاب از خود قال گفت یا عزیز که هی راودتنی
زلیخا درخواست کرد مرا عن نفسی از نفس من و من از و امتناع کردم و گریختم عزیز گفت
راستی این سخن بچه دانم هیچکس ازین واقعه خبردار نیست یوسف گفت در این خانه کودکی
چهار ماهه بود در گهواره او گواه منست و آن کودک پسر خاله زلیخا بود عزیز گفت کودک چهار
ماهه چه داند و چگونه سخن گوید یوسف علیه السلام گفت که خدای من قادر است بر آنکه او را بسخن
ازا در آرد در لطایف آورده که عزیز آن کودک بپرسید که تو چه میگوئی بقدرت ربانی بسخن در
آمد گفت یوسف راست میگوید کما قال الله تعالی وشهد و گواهی داد شاهد من اهلها
گواهی از کسان زلیخا و گویند گواه پسر عم زلیخا بود که از روی حکمت گفت که ای عزیز ان کان
قمیصه اگر هست گریبان پیرهن یوسف قد من قبل دریده شده از پیش فصدقت پس
زلیخا راست میگوید وهو من الکاذبین و یوسف از دروغ گویانست چه این صورت دلالت
بر آنکه زلیخا دفع یوسف میکرده از خود که گریبان از پیش دریده شده وان کان قمیصه و اگر
هست پیرهن یوسف قد من دبر از پس دریده شده فکذبت پس زلیخا دروغ میگوید و هو
من الصادقین و یوسف از راست گویانست چه این حال دلالت دارد که یوسف از وی گریخته
و او در پی او آمده و پیراهن او کشیده و پیرهنش از پس دریده و اصح آنست که کودک چهار ماهه جهت
براءت ساحت یوسف بسخن در آمده و این سخن گفته اند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که
که حق تعالی چهار کودک را پیش از وقت تکلم بسخن در آورده یکی پسر ماشطه فرعون دوم گواه یوسف سیم
صاحب جریح چهارم عیسی چنانکه تفسیر این در سوره البروج بیاید پس حق تعالی القای شهادت کرد بر زبان
طفل شیرخواره که از اهل زلیخا بود تا الزام باشد و حجت بر زلیخا و بدانکه شرطیه محکیست بر اراده قول
با آنکه فعل شهادت از مقوله قولست و تسمیه این کلام بشهادت بجهت آنست که مودی است در مودای شهادت
و جمع میان آن که از برای استقبال است و کان بر تاویل ان یعلم انه کان است و نظر این است و لکن احسن

الی فقد احسنت الیک من قبل چه در تقدیر این معنیست ان تمنن علی باحسانک وامنن علیک باحسان
السابق فلما رای پس آنهنکام که بدید عزیز قمیصه پیراهن یوسف قد من دبر دریده شده از پس
روی عزیز زلیخا کفت از روی غضب قال انه کفت بدرستی که کفتار ما جزاء من اراد باهلک سوءا این
بدی یا این کار من کیدکن از مکر و حیله شما زنانست خطاب بر زنانست یا خطاب بر زلیخا و امثال
اوراست از زنان مکاره ان کیدکن عظیم بدرستی که کید شما عظیم بزرکست چه کید زنان زود در دل
می آویزد و بسیار در نفس تاثیر میکند و نیز کید زنان با رجال بمواجهه است و وسوسه شیطان بر وجه
مکاتمه و از بعضی علما منقولست که خوف من از زنان اکثر از خوف منست از شیطان زیرا که حق تعالی
در قرآن مجید کید شیطان را بضعف وصف کرده که ان کید الشیطان کان ضعیفا و درباره کید زنان
کفته که ان کیدکن عظیم در خبرست که یوسف چون بنبوت و پادشاهی بوی قرار کرفت روزی جبرئیل
نزدیک وی نشسته بود جوانی که از خدمه مطبخ وی بود نزدیک وی آمد جامه چرب پوشیده و چرک آن
آلت طبخ بدست کرفته جبرئیل کفت ای یوسف این جوان را میدانی که چه کس است کفت نه کفت این
کودکیست که برای تو در کهواره کواهی داد یوسف کفت مرا بر من حقی ثابت است امر فرمود تا آن
جامه از وی برکندند و خلعتی کرامند در وی پوشانیدند پس دل او را بر خود کرد ابتلی القصه چون
صدق وکذب زلیخا بر عزیز ظاهر شد متوجه یوسف شد بر وجه اعتذار کفت که یوسف اعرض
عن هذا ای یوسف اعراض کن و در کذر از این سخن و پنهان دار این کار را واستغفری و ای
زلیخا آمرزش طلب لذنبک برای کناه خود و در بعضی از تفاسیر آمده که معنی آنست که عذر
خواه از یوسف که غریبست و تو او را بکناه بیازردی انک کنت بدرستی که تو بودی من
الخاطئین از کروه کناهکاران تذکیر برای تغلیب است آورده اند که اکرچه عزیز این قصه
تسکین داد اما سخن عشق پنهان کی ماند چون از این واقعه در السنه و افواه مردمان افتاده بعضی
از خواتین مصر زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند وقال نسوة وکفتند کروهی از زنان نسوة
اسم مفرد است برای جمع مرئه و تانیث آن باین اعتبار غیر حقیقیست و لهذا فعل آن مجرد از تاء
تانیث است و در کشاف آورده که پنج زن بودند از زنان خواص ملک ریان یعنی صاحب وساقی و
خباز و زندانبان و صاحب دواب که با یکدیکر نشسته کفتند فی المدینة در شهر مصر بموضعی که عین
الشمس کویند سخن ایشان این که امرات العزیز زن عزیز یعنی زلیخا تراود فتیها
بملک کرده است غلام خود را عن نفسه از نفس یعنی از وی در خواسته که کام وی دهد قد شغفها

بدرستی

بدرستی که شکافته یوسف پرده دل او را حبا از روی دوستی شغاف قلب یعنی پرده دلست یعنی
محبت یوسف پرده دل او را شکافته و باندرون دل در آمده انا لنریها بدرستی که ما می بینیم زلیخا را
فی ضلال مبین در کمراهی هویدا یعنی دوری از راه صواب و خطائی روشن که با وجود مانند
عزیزی شیفته و فریفته بنده زر خریده کردید فلما سمعت پس چون بشنید زلیخا بمکرهن مکر ایشان
تسمیه قول ایشان بمکر باعتبار آنست که آنرا از وی اخفا میکردند همچنانکه ماکر مکر خود را پنهان کند
و یا انکه غرض ایشان ازین آن بود که یوسف را به بینند چه یوسف هرکز از خانه بیرون نمی آمد
یا انکه زلیخا عشق خود را از ایشان پوشیده بود و ایشان افشای آن کردند حاصل که چون زلیخا سخن ایشان
شنید ارسلت الیهن فرستاد بسوی ایشان واستدعای آن نمود که بدعوت وی حاضر شوند
آورده اند که چهل زن را طلبید و آن پنج زن که ملامت میکردند در میان ایشان بودند پس چون
بمنزل وی در آمدند مراسم اعزاز بجای آورد واعتدت لهن و آماده کرد برای ایشان متکا
تکیه کاهی از بالشهای لطیف مهیا کردانید طعامی پاکیزه یا ساخت مجلس طعام چه در حین که ایشان
تکیه زده طعام میخوردند و کویند متکا طعامیست که خوردن احتیاج بکارد داشته باشد و در حین
بریدن آن تکیه یعنی نشسته بر چیزی کنند مانند کوشت و اقسام فواکه و بنابر معانی اخیره تسمیه متکا
بطعام بر سبیل استعاره باشد واتت کل واحدة منهن وداد هر یکی را از زنان سکینا کاردی
تا کوشت ریزه کرده تناول کنند و ترنج را بان برند و دهن را بآن خوش سازند پس نزدیک
یوسف آمد جامه مرصع در وی پوشانید و تاج مکلل بر فرق نهاد و باراستکی تمام و زینت لا کلام او را
تزیین ساخت و محلی کردانید و کویند جامه سفید در وی پوشانید تا زنان نکو بینند که حسن یوسف
بجهت جامهای کرانمایه است و مرویست که زنان را در صفه خانه بنشاند که یوسف را اندرون آن خانه بود
وقالت اخرج علیهن وکفت بیرون آی بر این زنان جهت خدمت یا سلام کردن بر ایشان
یوسف جهت آنکه رقبه او بذل عبودیت و انقیاد در بند بود اباء نتوانست کرد بالضرورة بیرون
آمد از خلوتخانه آن کنج نهفته بیرون آمد چه کلزار شکفته فلما راینه پس آنهنکام که زنان او را
دیدند اکبرنه بزرک یافتند او را در جمال یعنی حسن او در چشم ایشان کران آمد یکبار همه شیفته
دیدار او کشته از خود فراموش کردند وقطعن ایدیهن و بریدند دستهای خود را یعنی در آن وقت
که کوشت یا ترنج میبریدند چون چشم ایشان بر جمال یوسف علیه السلام افتاد بیخود شده کارد
بر دستهای خود نهاده ببریدند و کان ایشان آن بود که کوشت یا ترنج میبرند اصلا الم آنرا احساس

مکر دند و مرویست که زلیخا هر یک را ترنجی و کاردی بداد و گفت چون یوسف بر شما گذار کند هر یک
پاره از این ترنج ببرید و بوی دهید چون یوسف بمجلس ایشان گذر کرد ایشان محو جمال شده
مدهوش شده دستهای خود را بجای ترنج ببریدند و از غایت تحیر اثری در خود نیافتند و گفته اند که
اکبرن بمعنی حضن است ماخوذ از اکبرت المراة اذا حاضت لانها تحول الکبر بالحیض یعنی از شدت شبق
و فرط شهوت حایض گشتند و این قول از ابن عباس مرویست و نزد وهب منقولست که از آن جمله زنان چند تن
مردند و بعضی از ایشان دست خود را حلال کردند و چون با خود آمدند دستهای بریده خود دیدند
وقلن و گفتند از فرط تعجب حاش لله پاکست خدای از صفت عجز در آفریدن چنین مخلوقی
اصل آن حاشا است و حذف الف آن جهت تخفیف است و این حرفیست که مفید معنی تنزیه است
در باب استثنا و در موضع تنزیه مستعمل شده و لام برای بیانست چون سقیا لک ما هذا بشرا نیست
این غلام از جنس آدمی زیرا که چنین جمال معهود بشر نمیباشد که این جمال نه در حد آدمی زادست ان
هذا نیست این الا ملک کریم مگر فرشته گرامی نزد خدا چه جمال بدین زیبایی و کمالی
بدین غایت و عمق در بین مرتبه از خواص ملکیست صاحب وسیط باسناد خود از جابر انصاری
نقل میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل فرود آمد بمن و گفت خدای
ترا سلام میرساند و میگوید ای حبیب من حسن روی ترا از نور عرش مقرر کردم و حسن
یوسف را از کرسی کسوت دادم و ما خلقت خلقا احسن منک آنحضرت را کمال بود و یوسف را
جمال و در شهود جمال یوسف دستها بریده شد و در ظهور کمال محمدی زنارها قطع یافت و در بعضی
گفته اند از حسن رخ یوسف دست بریدن سهل است در پای دلبر من سرها بریده بینی
در حقایق سلمی مذکورست که حق تعالی بدین آیت مدعیان محبت را سرزنش میکند که مخلوقی بدین مرتبه
میرسد که احساس الم قطع عضو خود نمیکند تا در شهود پرتو جمال خالق باید که از هیچ بلایی و عنایی
متالم نشوید القصه چون زلیخا حیرت زنان و آشفتگی ایشان شاهده کرد قالت گفت پس آن
فذلکن الذی این آن بنده کنعانیست که تا لمتننی فیه ملامت کردید مرا در دوستی او
و اکنون دانستید که حق بطرف من بود و لقد راودته و بدرستی که من مراوده کردم
عن نفسه از نفس خود درخواستم که از وی بمن بپردازد فاستعصم پس خویشتن را نگاه داشت
و سر بمن فرود نیاورد و لئن لم یفعل و اگر چنانچه نکند ما آمره آنچه فرمایم او را یعنی آن از
نجاح مراد من لیسجنن هر آینه بزندان کرده شود و لیکونا من الصاغرین و باشد

از اخطاع

از خوار شدگان یعنی داخل در زندانیان یوسف که این سخن بشنید روی از آن مجلس
برتافت و زنان در عقب وی بیرون رفتند در لباس آنکه ما وی را ملامت کنیم و هر یک جدا جدا او را
بخود دعوت کردند و یوسف از ملاقات ایشان بتنگ آمده قال رب گفت ای پروردگار من
السجن احب الی زندان دوستر است بمن مما یدعوننی از آنچه میخوانند مرا این زنان
الیه بسوی او از مطاوعت و میل بایشان بجهت درماندن ام در کار ایشان مرا زندان
بهتر از دیدن ایشان و الا تصرف عنی و اگر نگردانی از من کیدهن مکر و فریب ایشان را
یعنی اگر مرا در پناه عصمت نگیری اصب الیهن میل کنم بسوی ایشان یعنی اجابت ایشان کنم
طبع و مقتضای شهوت خود انه هو السمیع بدرستی که او شنواست مر دعای کسی را که با او
پناه برد العلیم دانا بحال کسی که از همه درو گریزد آورده اند که بعد از نومیدی زنان از
زلیخا را گفتند که صلاح آنست که او را دو سه روزی بزندان بازداری شاید که بسبب آن
رام گردد و قدر راحت و نعمت را دانسته سر تسلیم بر خط فرمان تو نهد ؛ چو کوره سان
زندان را بر او کنم ؛ بود زان کوره گردد آهنش نرم ؛ زلیخا این سخن را قبول کرد و نزد
عزیز آمد و گفت از این غلام عبری بدنام گشته ام و طبع مرا از صحبت او نفرتی پدید آمده
صلاح آنست که او را بقید و بند زنجیر گرفتار کرده در زندان افکنی مردم گمان برند
که او گناهکار است و من از ملامت بازرهم عزیز را این سخن مقبول افتاد حکم کرد
بزندان بردن ثم بدا لهم پس ظاهر شد مر ایشانرا یعنی عزیز و اهل او را من بعد
ما رأوا الآیات از پس آنکه دیدند دلایل عصمت و شواهد آن بر برائت یوسف چون
شهادت صبی و چاک پیرهن و قطع دستها و استعصام او از ایشان و فاعل بدا مضمر است بقول
لیسجننه یعنی با وجود مشاهده این نشانهای ایشان قرار گرفت که برای مصلحت در زندان
کنند او را حتی حین تا هنگامی که مقرر باشد پس زلیخا برای بند یوسف علیه السلام آهنگران را
بخواند و گفت بند گران بسازند و سلسله محکم ترتیب کن تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و حبس
روزی در زندان و یک گوشمال دهم آهنگر نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت ملکه این
خوب است و طاقت بند گران ندارد و قوت رنج زندان ندارد زلیخا بانگ بر وی زد و گفت که تو بر زندانیان
رحم میکنی پس آهنگر بند و زنجیر ترتیب داد و بر دست و پای یوسف نهاد زلیخا بفرمود که او را
با این بند و سلسله بر ستوری نشاندند و در بازار مصر بگردانیدند و منادی زدند که هر که در

حرم عزیز اراده خیانت کند سزای او اینست و خود جامه مجهول پوشیده بر سر راه یوسف بایستاد
تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکبی سوار کردند دست بر گردن بسته و بند گران بر پای نهاده
یوسف بنالید که الهی تو از سر کار آگاهی از غم پدر با ناله و آه وا فتادم و از جفای برادران در
غربت سر کرده ام و با وجود این گرفتار بند و زندانم جز استغاثت بحضرت تو چاره نمیدانم جبرئیل
آمد که ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور سلسله بند ستمگران بگردن زیبد است زنهار که از تنگنای
حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوهگین نشوی که نزول در زوایای زندان ریاحین ریاض خلد
خواهد بود چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب میکند و مشک اذفر از بستگی نافه شمامه عطر
گستری یابد اما ای یوسف زلیخا آمده و بر ره گذار نشسته تا نظاره کند که چگونه جزع خواهی کرد و گرانی
خلاصی خود شفیع خواهی آورد زنهار ای یوسف تا روی ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی
و از پیش بندها نی و بحبه دراست و پیش و پس نگری خندان باش و تبسم کنان خود را چنان
بدان که ترا از زندان بگلستان میبرند تا پس آن زندانها بر تو گلستان کنم و چون یوسف را
از سرای عزیز بجانب بازار بردند قریب صد هزار مرد و زن بنظاره بیرون آمدند مردان سنگ
بر سینه میزدند و زنان روی بناخن خراشیدند خروش از اهل مصر برآمد یکی میگفت ظلم است
و بیچاره و دیگری میگفت محروم است و آواره یکی نعره میزد که آه از دست این غریب کنعانی دیگری
ناله میکرد که دریغ ازین اسیر زندانی که گاهی آن فریاد میکرد که این چه بیرحمی و دل آزاریست و این طعنه
میزد که این چه بیداد و ستمکاریست کودکی را که دست حسن زیبا روی برای جمال و در حسرتست
با طوق چکاره دستی رکه دلبران مشکین موی در آرزوی آن مقید حسرتست به بند زنجیر بست
هرکرا چشم بر جمال یوسف افتادی فی الحال دیوانه و آشفته عشق گشته دل از دست بدادی و چون
که چون یوسف را بر زلیخا رسید بر زبان او جاری شد که هذا الغلام من کنعان این غلامیست کنعانی
عبری زبان والعزیز علیه غضبان عزیز بروی خشمناک گشته و غضب آلود جبرئیل آمد و گفت ای
یوسف جواب منادی باز ده که هذا خیر من غضب الرحمن این خوردی بهتر است از غضب رحمانی
ومعصیت الدیان و این نافرمانی بهتر باشد از غضب سبحانی و دخول النیران و رسیدن باتش
سوزان و سرابیل القطران و پوشیدن لباس قطران تا ما بکمال قدرت خود او را از دل گوش
زلیخا برسانیم و هیچکس دیگر نشنود یوسف جواب داد و زلیخا بشنید و بر خود بپیچید و برخواست
و بخانه باز آمد پس یوسف را بزندان در آوردند وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ و آمدند با او بزندان

فتیان

فَتَیَانِ دو بنده از بندگان ریان یکی ساقی ملک که او را بوعنان گفتندی و دیگری طباخ او که
مجلثم خواندندی ملک ایشان گمان برده بود که در صدد آنند که ملک را زهر دهند معروفست
که طباخ بعادت خود طعام پیش ملک آورد و نهاد شراب دار بیامد گفت این را مخور که زهرآلوده است
طباخ گفت ای ملک شراب زهرآلوده است آنرا تناول مکن ساقی گفت دروغ میگوید ملک ساقی را گفت
شراب بخور چون بخورد بوی ضرری نرسید و طباخ گفتا این طعام بخور امتناع کرد پس حکم کرد تا هر دو را
بزندان کنند اتفاقا در آن وقت که یوسف را بزندان در آوردند ایشان را بزندان کردند و یوسف
در زندان تعهد حال زندانیان کردی و تفقد احوال هر یک بجا آوردی و بعیادت بیماران رفتی
و معالجه فرمودی و جامه دریده ایشان دوختی و طعام شی دادی و در خبرست که چون یوسف علیه
السلام در زندان در آمد اهل زندان را دلتنگی یافت ایشان را گفت خوشدل باشید و صبر کنید که خدا
شما را مژده میدهد بفرج عاجل و ثواب آجل ایشان خوشحال گشتند و گفتند رحمة الله علیک
تو چه زیبا روی و نیکو خوی فمن انت یا فتی ای جوان تو چه کسی فرمود انا یوسف بن یعقوب
صفی الله بن اسحق بن ابراهیم خلیل الله عامل زندان گفت ای بنعمزاده والله اگر توانستمی ترا
رها کردمی اکنون در خدمت تو تقصیر نخواهم کرد پس زندانیان همه روزه نزد وی فرود آمدندی
و حدیث شنیدندی و با او اظهار محبت کردندی یوسف فرمود که ای یاران در محبتم افراط
مکنید که هرکه با من محبت ورزیده در محنت افتاد عمه من مرا دوست داشت و میخواست تا مرا
نزد خود نگاه دارد کمری که از ابراهیم میراث باو رسیده بود در میان بست و من خفته بودم و او ان را
بعد از آن نگاه مرا بان بدزدی متهم کرد و بجهت این یکسال مرا نزد خود نگاه داشت و جزاء دزد در شرع
ایشان چنین بود پدر مرا دوست داشت در محنت برادران افتادم تا مرا بچاه انداختند زلیخا
من محبت ورزید بزندان گرفتار شدم گفتند ما بتو الفت گرفته ایم کرنی تو دانکانی کنیم
القصه با او مجالست کرده و بانواع سخنان او مستفید شدندی و اگر خوابی دیدندی تعبیر
و موافقت افتادی و بجهت این هر دو زندانی بنزد یوسف آمدندی و خوابهای خود را تقریر
کردندی یوسف تعبیر آن فرمودی شبی این هر دو زندانی خوابها دیدند و گویند هر یک خواب
دیگری را برخود بستند و این از علی بن ابراهیم منقولست و یا ساقی خواب دید و طباخ نه
و یا مطلقا هیچکدام خواب نادیده بر وجه امتحان یوسف قَالَ أَحَدُهُمَا گفت یکی ازیشان إِنِّي
أَرَانِي بدرستی که من میبینم خود را در خواب که در باغی یک اصل تاک بود و سه خوشه انگور

رسید و بیامر بیست مِن اَعْصِرُ خَمْرًا می‌فشردم در خواب انگور را خمر تسمیه عنب بخمر باعتبار مایئول است
کو قَالَ الْاٰخَرُ وگفت دیگری یعنی طباخ اِنِّیْ اَرٰىنِیْ بدرستی که من می‌دیدم خود را در مطبخ
ملک اَحْمِلُ فَوْقَ رَاْسِیْ که بر میداشتم بر زبر سر خود خُبْزًا نان را وان سه سفره نان تَاْکُلُ
الطَّیْرُ مِنْهُ میخوردند مرغان از آن نان و میبودند نَبِّئْنَا بِتَاْوِیْلِهٖ خبر ده ما را بتعبیر این خواب
اِنَّا نَرٰىکَ بدرستی که ما ترا می‌بینیم مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ از نیکوکاران با اهل زندان و غیران و یا نیکو
دانا در علم تعبیر چه هر خوابی را که تعبیر فرمودی موافق آن واقع شدی و چون یوسف خواست که
تعبیر خواب ایشان بفرمودی بازگوید چه دران هلاکت یکی زیشان بود پس پیش از تعبیر ایشان را
بطریق قویم که توحید است ارشاد فرمود تا براسلام بمیرند اول معجزهٔ خود فرمود که اخبار او
بود از غیب تا دلالت کند بر صدق قول او در دعوت ایشان باسلام و صحت تعبیر او چنانکه طریق
انبیاست که اول اظهار معجزه میکردند و بعد از آن امت را بطریق اسلام دعوت میکردند پس جهت
این اول از تعبیر اعراض کرده قَالَ لَا یَاْتِیْکُمَا گفت نیاید بشما طَعَامٌ تُرْزَقٰنِهٖ خوردنی که روزی
داده شوید بدان اِلَّا نَبَّاْتُکُمَا مگر که خبر دهم شما را بِتَاْوِیْلِهٖ بعاقبت آن یعنی بگویم که رنگ و
نوع طعام چیست قَبْلَ اَنْ یَّاْتِیَکُمَا پیش از آنکه بیاید بشما یعنی اخبار کنم شما را از غیب کشف یا
مرکز نا زکاهنان امثال این نشنیده‌ام یوسف جهت رفع کهانت از خود فرمود ذٰلِکُمَا این
علیم بشما مِمَّا عَلَّمَنِیْ از آنچیزیست که بیاموخت مرا رَبِّیْ آفریدگار من بالهام و وحی نه آنکه
از قبیل کهانت باشد پس بیان تعلیل این قول کرد بقوله اِنِّیْ تَرَکْتُ بدرستی که من ترک
کرده‌ام و بازکنار شده‌ام مِلَّةَ قَوْمٍ لَّا یُؤْمِنُوْنَ کیشی گروهی را که میکروند باللّٰهِ
وحدانیت خدا وَهُمْ بِالْاٰخِرَةِ و ایشان بسرای آخرت هُمْ کٰفِرُوْنَ ایشان ناگرویدگانند
تکرار ضمیر برای تاکید کفر ایشانست بآخرت وَاتَّبَعْتُ و پیروی کرده‌ام مِلَّةَ اٰبَآءِیْ
دین پدران خود را اِبْرٰهِیْمَ وَاِسْحٰقَ وَیَعْقُوْبَ اظهار آنکه از اهل بیت نبوتست جهت
زیادتی رغبت ایشان باستماع کلام وی و قبول کردن سخن وی در آنچه گوید و لهذا عامل
اینست که تعریف خود کند تا مردمان علم برتبهٔ او پیدا کرده اقتدا باو کنند در قول و فعل
مَا کَانَ لَنَا روا نیست ما را که پیغمبرانیم و نشاید ما را اَنْ نُّشْرِکَ آنکه انباز گیریم بِاللّٰهِ مِنْ
شَیْءٍ بخدای چیزی را بلکه بطریق وحدانیت او را پرستش میکنیم ذٰلِکَ این توحید مِنْ
فَضْلِ اللّٰهِ عَلَیْنَا از فضل خدایست بر ما که بوحی ما را بآن آگاهی داده عَلَی النَّاسِ و از فضل

اوست

اوست بر سایر آدمیان که انبیا را بارشاد ایشان فرستاد وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النَّاسِ و لیکن بیشتر
مردمان که پیغمبران بریشان آمده اند لَا یَشْکُرُوْنَ سپاس داری نمیکنند آن فضل و
موهبت را و از آن اعراض میکنند و بآن متنبه نمیشوند و یا معنی آنست که توحید از فضل
الهیست بر ما و سایر مردمان بنصب دلائل عقلیه و انزال آیات واضحه و لیکن بیشتر مردمان نظر در آن
نمیکنند و استدلال بآن نمینمایند تا بآن برسند همچنانکه کسی که کفران نعمت کند و بادای شکر
گذاری آن نپردازد و بعد از آن نبوت خود و اظهار معجزه بر وفق آن بر طریق مرافقه ایشان را
باسلام دعوت کرده فرمود یٰصَاحِبَیِ السِّجْنِ ای دو یاران زندان یعنی ساکنان آن ءَاَرْبَابٌ
مُّتَفَرِّقُوْنَ آیا خداوندان پراکنده که شما دارید از زر و نقره و آهن و چوب و سنگ یا بتان متفرقه
در مرتبها از اعلی و واسط و ادنی خَیْرٌ بهترست اَمِ اللّٰهُ الْوَاحِدُ یا خدای یگانه و یکتا در ذات و
صفات الْقَهَّارُ غالب بر همه ممکنات که هیچکس با او مقاومت نتواند کرد استفهام برای تقریر است
یعنی خدای بحق مستحق عبودیت است نه غیر کما قال سبحانه مَا تَعْبُدُوْنَ خطاب بهر دو زندانیانست
و بهر که بر دین ایشان بوده یعنی نمیپرستید شما ای مشرکان مِنْ دُوْنِهٖ بدون خدا اِلَّا اَسْمَآءً مگر
نامهای یعنی چیزی چند را که باعتبار سامی بدون حجتی و برهانی سَمَّیْتُمُوْهَا نام نهاده اید ان
اَنْتُمْ وَاٰبَآؤُکُمْ شما و پدران شما یعنی چیزهای میپرستید باعتبار اطلاق اسامی بریشان بدون
حجتی که دلالت کند بر تحقیق مسمیات آنها مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فرو نفرستاده خدا بعبودیت آن مِنْ
سُلْطٰنٍ هیچ حجتی که دلالت کند بر تحقیق مسمیات ایشان ملخص معنی آنست که چیزهای را که عقل
و نقل دلالت بر استحقاق الوهیت ایشان نمیکند اسم اله بریشان نهاده اید و باعتبار اطلاق
اسم بریشان بی بینه و حجتی عبادت آنها میکنید پس شما نمیپرستید مگر اسمی چند بی مسمی اِنِ الْحُکْمُ
نیست حکم بعبادت اِلَّا لِلّٰهِ مگر خدایرا که مستحق پرستش است اَمَرَ فرمان داده بزبان
پیغمبران اَلَّا تَعْبُدُوْا آنکه نپرستید ای کافران اِلَّا اِیَّاهُ مگر او را که حجج بینه دالست
بر وجوب عبادت او و بوحدانیت ذٰلِکَ الدِّیْنُ الْقَیِّمُ اینست دین حق و درست و راست
که خالص است از شایبه اعوجاج وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النَّاسِ و لیکن بیشتر مردمان لَا یَعْلَمُوْنَ
نمیدانند راه حق را بجهت عدم تدبر و تفکر در دلایل عقلیه و حجج نقلیه و تبعیه هواجس نفسانی
و وساوس شیطانی و بعد از تنبیه بر بطلان کیش آن و امر بعبودیت و معبودیت یکتا شروع در تعبیر
خواب ایشان کرده فرمود که یٰصَاحِبَیِ السِّجْنِ ای یاران زندان اَمَّا اَحَدُکُمَا اما یکی از شما

کر ساقی ملک است هر روز دیگر خلاصی یابی فَیَسْقِی رَبَّهُ پس بیاشامد تربیت کننده خود را خمرا
شراب بیشتر بیهوده وَأَمَّا الْآخَرُ واما آن دیگر که طباخ است فَیُصْلَبُ پس بر او بخته شود بردار
ومدتی او را بر آن بگذارند تا مضمحل شود فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ پس بخورند مرغان شکاری مِنْ
رَأْسِهِ از کله سر او ایشان یا یکی از یکی از ایشان گفت دروغ گفتیم و هیچ خواب ندیده ایم و بازی میکردیم
ویا گفتند ما خوابهای یکی یکی را بر خود بستیم یوسف علیه السلام فرمود قُضِيَ الَّذِي حکم کرده شد الْأَمْرُ
ومحکم ساخته گشت کار خواب که شما فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ در آن طلب تاویل کرده اند خلاف آنچه من
گفتم نخواهد بود دلیل است بر اخبار یوسف بغیب بر طریق وحی نه مانند تعبیر معبران و در حدیث
نبوی صلی الله علیه وآله که ان الرؤیا علی رجل طایر ما لم یعبر فاذا عبرت رفعت وان الرؤیا جزء
من ستة واربعین جزء من النبوة فلا تقصها الا علی ذی رای یعنی خواب بر پر مرغی بسته شده است
تا تعبیر آن نکرده باشند چون تعبیر آن کنند بیفتد یعنی واقع شود بجای خود و خواب جزو
از چهل و شش جزو است که چون سه روز بر آمد کاشکان ملک آمدند و ایشان را از زندان بیرون
بردند وَقَالَ وگفت یوسف در وقت بیرون رفتن ایشان لِلَّذِي ظَنَّ مر آنکس را که دانست
أَنَّهُ نَاجٍ آنکه او رستگار است مِنْهُمَا از آن هر دو ظن بمعنی یقین در کلام عرب بسیار است کما
قال انی ظننت انی ملاق حسابیه و میتواند بود که بمعنی خود باشد زیرا که تعبیر وی بر طریق وحی
نبوده بر صواب دید و رای حاصل کرد ساقی را گفت اذْكُرْنِي یاد کن مرا عِنْدَ رَبِّكَ نزدیک
مربی خود یعنی بیگناهی مرا بعرض ملک رسان تا مرا از این محنت باز رهاند وی قبول این معنی کرد
پس ملک بفرمود تا طباخ را که خیانت او ثابت شده بود بر دار کردند و ساقی را که صفت امانت او محقق
یافته همان منصب نخستین باز دادند و در حینی که یوسف علیه السلام ترک ذنب کرده ساقی را
وسیله نجات خود کرد ناگاه جبرئیل نازل شد و یوسف را بگوشه زندان برد و پر خود را بر زمین
زد زمین اول تا طبقه دوم شکافته شد یوسف را گفت فرو نگر تا چه بینی یوسف نگاه کرد فرمود
طبقه دوم زمین را می بینم بیکبار دیگر پر بر آن زمین زد سیم پیدا شد همچنین تا طبقه هفتم برود
ظاهر گشت جبرئیل فرمود که فرو نگر چون نگاه کرد سنگی عظیم دید گفت سنگی بزرگ می بینم جبرئیل
پر بر آن زد سنگ شکافته شد و از میان آن کرمی بیرون آمد برگی سبز در دهن گرفته گفت یا طاهر
الطاهرین یقرئک السلام رب العالمین و یقول اما استحییت منی اذا استغثت برب الآدمیین
فوعزتی وجلالی لالبثنک فی السجن بضع سنین ای پاکیزه ترین پاکیزگان پروردگار عالمیان

ترا

ترا سلام میرساند و میگوید شرم نداشتی از من که استعانت نمودی بپادشاه آدمیان یعنی ملک ریان
بعزت و جلال من که بجهت این هفت سال ترا در این زندان نگه دارم یوسف از این سخن متاثر شده
گفت ای جبرئیل خدا از من راضی باشد یا نه گفت از تو راضی است یوسف فرمود چون او از من
راضیست اگر هفتاد سال در اینجا مانم باک ندارم از ابو عبدالله علیه السلام مرویست که جبرئیل
نزد یوسف آمد و گفت ای یوسف من جعلک احسن الناس که ترا حسنی چنین داده که هیچکس
بروی زمین مانند تو نیست گفت ربی پروردگار من صورتی بمن ارزانی داشته گفت فمن حببک
الی ابیک دون اخوتک که محبت ترا در دل پدرت افکند نه برادرانت را گفت ربی فمن ساق
الیک السیارة که کاروان را بر سر چاه بتو رسانید گفت ربی گفت فمن رفع عنک الحجارة که سنگ را
در چاه از تو برداشت تا برادرانت بر تو نینداختند فرمود ربی گفت فمن انقذک من الجب
که ترا از چاه برهانید گفت ربی گفت فمن صرف عنک کید النسوة که کید زنان را از تو بگردانید فرمود
ربی گفت فان ربک یقول فما دعاک ان ترک حاجتک بمخلوق دونی لبثت فی السجن بما قلت بضع
سنین یعنی حق تعالی میفرماید که پس چه چیز ترا بر آن داشت که حاجت خود را بمخلوق عرض کردی
نه بمن لهذا این مدت هفت سال در زندان مکث کنی و چون یوسف این سخن از جبرئیل بشنید
چندان گریه کرد که دیوارهای زندان را بگریه در آورد و بباید دانست که استعانت بمخلوق در
دفع مضار و تخلص از مکاره جایز است باجماع و غیر قبیح بلکه گاه هست که واجب میشود و لهذا پیغمبر ما
صلی الله علیه وآله در حین تبلیغ رسالت بمهاجر و انصار استعانت میفرمود و روایات مذکوره دلالت
بر حرمت استعانت نمیکند بلکه عتاب مذکور بیوسف بجهت ترک عادت جمیله او بوده در صبر
و توکل بر خدای در جمیع امور و لبث او در زندان بجهت تشدید محنت او بوده و قبح استعانت
در صورتیست که ترک توکل بر خدا کرده اعتماد کلی بر مخلوق کنند و اگر با وجود توکل مخلوق را
واسطه سازند در دفع بلیه موجب اثم نمیشود و در این ترغیب است در اعتصام بخدا و
استعانت با وی بدون مخلوق او بنده و اگر چه جایز است استعانت بغیر او قصه چون ساقی
بمرتبه تقرب رسید و از نساغ جاه و دولت سرخوش گردید از زندان و اهل آن غافل شد
فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ پس فراموش گردانید بوی شیطان ذِكْرَ رَبِّهِ یاد کردن یوسف را
نزد تربیت کننده خود که پادشاه بود اضافه ذکر برب جهت ادنی ملابست است و تقدیر آن
ذکره لربه است از ابن عباس مرویست که معنی آنست که شیطان فراموش گردانید بر یوسف

ذکر خدا برا و بجهت این متوسل بمخلوق شد فَلَبِثَ فِی السِّجْنِ پس درنگ کرد یوسف در زندان
بِضْعَ سِنِینَ چند سال بضع عددیست مبهم میان سه و نه و گویند یوسف بعد ازین واقعه هفت سال در
زندان بماند و مشهور آنست که از اول تا آخر دوازده سال در زندان بماند و از کلبی نقلست که یوسف
پنج سال قبل از بیرون رفتن ساقی از زندان و هفت سال بعد از رفتن او در زندان مکث فرمود
و درین مدت روز و شب میگریست تا بحدی که زندانیان بتنگ آمده گفتند ای غلام بروز گریه میکن و
بشب خاموش می باش تا ما را آرامشی باشد یا بشب میگری و روز خاموش میشو تا ما را آسایشی باشد زلیخا را
ازین حال اخبار کردند بفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام گشودند و حکم کرد
تا یوسف را در پیش آن روزنه بنشانند تا بدیدن مردمان مشغول شده گریه نکند و زندانیان را
آرامی پیدا آید قضا را روزنه بر جانب کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف در پیش آن پنجره
بنشستی و آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از حال یعقوب پرسیدی
و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی شبی نشسته بود و دیده بر راه انتظار نهاده
از دور اعرابی دید که بر شتر سوار براه بادیه میرفت شتر ازو کشیده بطرف زندان متوجه شد هر چند
اعرابی او را میزد و مهار او را می کشید تمکین نمیکرد القصه اعرابی بتنگ آمده پیاده شد و شتر زمام از دست
او در کشید و بسوی دیوار زندان توجه نمود و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف
سلام کرد و گفت من چمن جوانی و ای گلبن گلشن یعقوب از کنعان بمصر آمده ام و حالی ز مصر بکنعان
میروم بدان پیرهنت زده هیچ پیغامی داری و برای پدر فراق دیده الم هیچ خبری میفرستی یوسف چون
نام پدر و ذکر کنعان شنید خروش و فریاد بر داشت و زار زار بگریست ناگاه اعرابی از پی شتر در
رسید با عصای کشیده خواست که بر شتر زند زمین او را بگرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند آواز داد که
یا اخا العرب زمانی باش تا با تو سخنی گویم اعرابی گفت زمین مرا گرفته چگونه بجای دیگر توانم رفت هر چه
میخواهی بپرس گفت من این بحیره از کجا می آیی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه
بسود گفت در مرعای آل یعقوب چریده و آب از چشمه سار کنعان چشیده یوسف گفت که بزمین کنعان
هیچ درختی دانی که او را دوازده شاخ بود و یکی از آن شاخها جدا شد و اکنون چندین سالست که نیز آن
درخت در فراق شاخ مینالد و اصل آن شجره در آرزوی فرع خود بتضرع میگفت اعرابی گفت این که تو
میگوئی صورت حال یعقوب پیغمبر است که دوازده پسر داشت و یکی از آن دوازده غایب شد و او بسبب
که در فراق او دیگر پسر و میزار و بر سر جاده راه خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر که از آن راه میگذرد

حال

حال گم شده خود میپرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمیدهد یوسف را از استماع این خبر درد
بر درد افزود و گفت ای اعرابی ازینجا عزم کجا داری گفت ببادیه میروم که متاع مناسب آن خریده ام
انرا بفروشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف فرمود درین معامله چند طمع داری گفت صد درم یوسف
گفت یاقوتی بتو دهم که بیست هزار دینار ارزد تو همانجا باز گرد و بکنعان رو و چون بکنعان در آئی
در آن بیت الحزن رو و بگوی ای پیغمبر رسول غریبانم و زندانیان و مهجوران در آن وقت که درد تب
بغایت رسیده باشد و سوز فراق بنهایت انجامیده دست تضرع بحضرت بی نیاز بر دار و
ما را بدعائی یاد کن اعرابی گفت چه نام داری گفت مرا دستوری نام گفتن نیست اما در روی
من نگاه کن و صفت و هیئت من بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف را از صفات نیکوی موی
من بر صفحه خیال رقم زن و ازین ملامت آن بر صاحب کرامت را خبرهای ده اگر از خالی که
بر روی راست داشته ام خبر پرسد بگو ان مظلوم محروم میگوید که آن نقطه خال بود همگنان آب
دیده افتاده بود از بس که در فراق تو خون جگر ز دیده بر رخ پالود آن حال محو شد ای اعرابی
سلام من غریب و پیام من اسیر بدان پیر برسان که ترا از شادی که بدل او رسد بسیار برکت روی
خواهی نمود ای اعرابی چون بمحنت خانه یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغا
و هنگامه مردم فرو نشیند و نفس حیوانی رخت بساط از حواس ستیناس بر چیند و یعقوب
از درد فارغ گردد تو بدر کلبه او رو و بگو السلام علیک ایها المغموم سلام بر تو باد ای خورده
غمهای و دمادم هین الغریب المهموم از غریب مبتلا بانواع غم بگو آن مظلوم میگوید که تا از خدمت
تو محروم مانده ام از گریه و ناله نیاسوده و تا جمال ترا نه بینم بر بساط راحت و فراموشی آسایش
و فراغت ننشینم ای اعرابی بیا و این یاقوت قیمتی ازمن بستان و از یعقوب هر دعائی که خواهی
در خواه که دعای آن پیر در مسند بدرگاه خداوند مستجاب است اعرابی گفت ای جوان چگونه نزد
تو آیم که مرا زمین گرفته است یوسف گفت اندیشه مکن یوسف بیرون تا زمین ترا رها کند
و این شتر را مرعجان کرا و مارا از حالات آن مکروب بیت الاحزان خبر داده و بجهت این مرا از حال
خود بیخبر کرد اینک اعرابی گفت از زدن شتر درگذشتم فی الحال پایش از زمین بر آمد نزد یوسف
دوید و هم از شعاع رویش نشانهای میبایست دید و یاقوت از دست مبارکش فرا گرفته راه
کنعان بر گرفت یوسف از عقب او میگریست و زار زار میگریست و گفت یا لیت راحلتی تلک
کاشکی راحله مرا نزادی تا دل من در ورطه چنین غمی نیفتادی پس اعرابی بکنعان آمد و صبر کرد

علیک تا مقداری از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از آن
ندا راحتی بدل رسید برجست و از خانه بیرون آمد و گفت السلام یا عبد الله چه کسی و از کجای
آئی گفت پیغامی آورده ام گفت رسول کیستی و پیام که داری گفت من رسول غریبانم و پیک مهجوران
و قاصد زندانیان از زمین مصر می آیم و تمام قصه باز گفت یعقوب چون آن حکایت استماع نمود
فریاد بر آورد و گفت ای رسول اعرابی مژده دادی که از وی بوی وصال بمشام من رسید و خبری
دادی که بدان گره حسرت از دل من گشادی مژدگانی میخواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود منست
از وی یافته ام از تو توقع دعا دارم یعقوب گفت آلهی سکرات موت برین بنده آسان گردان
شتر اعرابی بسخن در آمد که سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را به زندان من رهنمونی
کرده ام و گذاردن این رسالت را من شریکی هست و از تو طمع دعا دارم یعقوب فرمود
که آلهی این شتر را از ناقهای بهشت گردان اعرابی گفت ای برگزیده خدا آن غریب زندانی را
دعا کن گفت اللهم اطلق عنه خدایا او را از بند خلاصی ده و وصله باقاربه و او را بخویشان
برسان پس دعای یعقوب بیوسف رسید سبب محنت او بسر آمد و ملک ریان خوابی مهیب
دید و بامداد تمامی حکما و ندمای خود را طلبید وَقَالَ الْمَلِكُ و گفت ملک ریان اِنِّي اَرَىٰ
بدرستی که من در خواب دیدم سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ هفت گاو فربه که از جوی خشکی بیرون آمدند
و بعد از آن يَأْكُلُهُنَّ میخوردند و فرو میبردند ایشانرا سَبْعٌ عِجَافٌ هفت گاو لاغر و در شکمهای
ایشان هیچ زیاد نمیشد وَسَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ و دیدم هفت خوشه سبز و تر و تازه که دانهای
ایشان منعقد شده بود وَاُخَرَ و هفت خوشه دیگر دیدم يَابِسَاتٍ خشک شده یعنی رسیده
و بسر آمده پس این خوشهای خشک بر آن خوشهای سبز بپیچیدند و در حال آنها را زیر کردند ایشانرا
و پوشیدند و ترک بیان این حال جهت استغنا است از آن با بجز از حال بقرات بیان فرموده و بعد
از تقریر این خواب گفت يَا اَيُّهَا الْمَلَاُ ای گروه کاهنان و معبران که اشراف قومید
اَفْتُونِي فتوی دهید یعنی جواب گوئید مرا فِي رُؤْيَايَ در تعبیر خواب من اِنْ كُنْتُمْ اگر
هستید شما که از روی دانش لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ مر خواب را عبور میکنید و بعبارت آن عالمید
یعنی اگر تعبیر آن را نیک میدانید و تعبیر عبارتست از انتقال صور خیالیه بمعانی نفسانیه که آن
مثال آن معاینست و اشتقاق آن عبور است بمعنی مجاوزت از صورت بمعنی و لام برای
بیانست یا برای تقویت عامل چه فعل هرگاه موخر واقع شود از مفعول خود ضعیف گشت

وجهت

وجهت آن تقویت داشته میشود بلام و چون اهل تعبیر از علما و حکما این واقعه را استماع کردند
قَالُوا گفتند در جواب ملک اَضْغَاثُ اَحْلَامٍ این خوابهای شوریده است وَمَا نَحْنُ و نیستیم
ما بِتَاْوِيلِ الْاَحْلَامِ بتعبیر این نوع خوابها بِعَالِمِينَ دانا ما آن چه ما تعبیر منامات صادقه میدانیم
و این از قبیل منامات باطله است ملک از خواب ایشان متحیر گشته در دریای تفکر غوطه
خورد که آیا این مشکل من که گشاید و راه تعبیر این واقعه که بمن نماید یارب این خواب پریشان
را تعبیر چیست ساقی که ملک را متفکر دید و متغیر از حال یوسف یاد آمد کما قال وَقَالَ الَّذِي
و گفت آنکسی که نَجَا مِنْهُمَا نجات یافته بود از آن دو بنده زندانی یعنی ساقی وَادَّكَرَ و
یاد کرد از قول یوسف که اذکرنی عند ربک بَعْدَ اُمَّةٍ پس از زمانی مجتمع الاجزاء الکثیرة
یعنی دور و دراز و این جمله معترضه است و قوله اَنَا اُنَبِّئُكُمْ مفعول قال است یعنی بعد
از مدت تمادی که یوسف در خیال او در آمد گفت من خبر دهم شما را بِتَاْوِيلِهِ بتعبیر این
خواب فَاَرْسِلُونِ پس بفرستید مرا بزندان که در آنجا کسی هست که علم تعبیر نیکو داند ملک
ازین خبر شاد گشت و حکم فرمود زود برو و خبر بیار ساقی سوار شد و بزندان آمد و گفت
يُوسُفُ ای یوسف اَيُّهَا الصِّدِّيقُ این ملک راست گوینده و صف و بصدیق که مبالغه است
در صدق جهت آن بود که احوال او را تجربه کرده بود اَفْتِنَا فتوی ده ما را فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ
سِمَانٍ در هفت گاو فربه که يَأْكُلُهُنَّ بخورند ایشانرا سَبْعٌ عِجَافٌ هفت گاو لاغر وَسَبْعِ
سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ و هفت خوشه سبز وَاُخَرَ يَابِسَاتٍ و هفت خوشه دیگر که پریشان بخشک
و خشک باشند همه حکما درین حیرانند تو جواب گوی لَعَلِّي اَرْجِعُ تا باشد که باز گردم با جواب
تمام و تعبیر راست اِلَى النَّاسِ بسوی مردمان یعنی ملک و ملازمان او لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ
شاید که ایشان ببرکت تو بدانند تاویل این واقعه با شرف و فضل ترا معلوم کنند علم
جزم رجوع و علم بجهت مکان وقوع سوق بود بود و قبل از رجوع یوسف در صدق و
تعبیر این واقعه در آمد قَالَ گفت با او که شما تَزْرَعُونَ کشت کنید سَبْعَ سِنِينَ هفت
سال که بقرات آسمان اشارت بدیشانست دَاَبًا از زراعتی بر عادت مستمره خود و انتصاب
این بر حالیست ای دائبین و یا مصدریه با اضمار فعل ای تدأبون دأبا و جمله حال از تزرعون
و گویند تزرعون امر است در صورت خبر جهت مبالغه لقوله فَمَا حَصَدْتُمْ پس آنچه بدروید
از غلات فَذَرُوهُ پس بگذارید آنرا فِي سُنْبُلِهِ در خوشه آن یعنی جوب او را پاک مکنید

اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بجوه ابائی الصالحین ابراهیم واسحق ویعقوب حق
تعالی ورا ازان فرج داد من کفتم یا ابن رسول الله اندعو نحن بهذا الدعا ما این دعا را خواندیم
فرمود کر این دعا بخوانید که اللهم ان کانت ذنوبی قد اخلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک
بنبی الرحمة وعلی وفاطمة والحسن والحسین والائمة علیهم السلام القصه حق تعالی برکت این دعای مذکور
یوسف را از زندان خلاصی داد وملک باو پیغام داد که زندان بکناه خویش اعتراف نمودند از زندان
بیرون آی تا بحضور تو ایشان را عقوبت کنیم یوسف برسول ملک کفت غرض من عقوبت ایشان
نبود ذَلِكَ این درخواست من برای آن بود که لِيَعْلَمَ تا بداند عزیز أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ
من خیانت نکرده ام او را بِالْغَيْبِ در غیبت وی وحرمت بیت وی نکاه داشتم وَأَنَّ
اللَّهَ ودیکر آنکه تا معلوم کند خدای لَا يَهْدِي راه ننماید كَيْدَ الْخَائِنِينَ مکر خیانت کنندکان را
این تعریض است بزلیخا در خیانت او وتنبیه بر پاکدامنی وامانت خود الجزء الثالث عشر
من اجزاء الثلاثين یوسف علیه السلام بعد از اشعار بر آنکه بوسیله حمایت ربانی وتوفیق
سبحانی وعصمت یزدانی از خیانت بری شده نه آنکه نفس او مستعد وستقل بوده درین امر این کلمات را
ازین قول مذکور در آورده که وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي وتنزیه نمیکنم نفس خود را یعنی نمیکویم که نفس من
بطبعه از میل ارزوها مبرا ومعرا است إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بدرستی که نفس عزا رفرماینده است
بِالسُّوءِ ببدی وبالطبع مایل است بشهوات پس قصد معاصی میکند وقوی وجوارح را بان میدارد
در جمیع اوقات إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي مکر وقت رحمت پروردکار من که اعطای توفیق ولطف
وعصمت است ویا مکر نفوسی را که رحمت کند آن را بعصمت خود وکویند این استثناء منقطع
وبمعنی لکن است کقوله ما طاب لکم یعنی ولیکن آنرا که بخشد پروردکار من از اساءت معروف میشود
ونزد بعضی این آیت حکایتست از قول زلیخا ومراد عمتنی یوسف ابتلاع او إِنَّ رَبِّي بدرستی که
آفریدکار من غَفُورٌ آمرزنده است بندکان را چون توبه کنند از معاصی رَحِيمٌ مهربان که بعصمت
وتوفیق لطف هدایت ایشان کند آورده اند که چون ملک ریان این سخنان که از یوسف شنیده بود
بازکفتند اشتیاق او بدیدار یوسف زیاده کشت وَقَالَ الْمَلِكُ وکفت ملک ائْتُونِي مرا
بیارید یوسف را بنزد من بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي تا خاص کردانم او را از برای خود ومهمات
خود بوی بازکذارم ودر تیسیر آورده که ملک هفتاد حاجب را با هفتاد مرکب آراسته با تاج و
لباس ملوکانه بزندان فرستاد وبتعظیمی هر چه تمامتر یوسف را از زندان ببارکاه آوردند آورده اند

که در وقت

که در وقت بیرون آمدن از زندان زندانیان از مفارقت او بهایهای بکریستند وکفتند ای
دلنوازان وغمکساران ما بیش چکونه درین زندان زندکانی کنیم وباکه انس کیریم یوسف ایشان را دلنوازی
فرموده ودر حق ایشان دعا کرد که اللهم اعطف علیهم قلوب الاخیار ولا تعم علیهم الاخبار یعنی بار
خدایا دلهای نیکان بر ایشان شفیق کردان وخبرها بر ایشان پوشیده مکردان وچون از زندان
بیرون آمد بر در زندان نوشت که هذا قبر الاحیاء وبیت الاحزان وتجربة الاصدقاء وشماتة
الاعداء این قبر زندکانست وخانه اندوه کینان وتجربه دوستانست وشماتت دشمنان پس
بحمام رفت وخویشتن را بشست وخلعت ملک در پوشید چون بسرای ملک رسید بجای ایستاده
وکفت حسبی ربی من دنیای وآخرتی وحسبی ربی من خلقه عز جاره وجل ثناؤه وتقدست
اسماؤه ولا اله غیره چون چشمش بر ملک افتاد کفت اللهم انی اسئلک بخیرک واعوذ بک من شره وشر غیره
وچون نزدیک ملک رسید سلام کرد وتحیت فرمود ملک او را احترام نموده استقبال فرمود
او را در کنار کرفت وبانواع اجلال واکرام وی را بر تخت خود نشانید فَلَمَّا كَلَّمَهُ پس آنهنکام
که ملک باوی سخن کفت وی بزبان عربی جواب داد ملک کفت این چه زبانست فرمود این زبان
عم اسمعیل است پس از آن بزبان عبری سخن کفت ملک پرسید این چه زبانست
یوسف کفت این زبان پدران منست ووهب کفته که ملک هفتاد زبان میدانست بهر زبانی که با
یوسف سخن میکفت یوسف بهمان لغت او را جواب میداد ملک از آن متعجب شد ویوسف
آنروز سی وسه ساله بود ملک در جمال وی نکریده وحداثت سن وغزارت علم او مشاهده کرد
بروجه تعجب باندیمان کفت این آن کس است که تاویل خواب من کرده پس کفت ای یوسف
میخواهم که تعبیر خواب من از تو بشنوم یوسف کفت اول خواب را بتفصیل بکویم که چه دیدی
وچکونه دیدی بعد از آن بیان توانم کرد کفت چنین باشد کفت ای ملک تو هفت کاو دیدی
فربه وسفید وروشن روی که رود نیل بشکافته واز آنجا بیرون آمدند پستانهای ایشان از
شیر پر بود ودر ایشان مینکریستی واز حسن ایشان تعجب میکردی ناکاه دیدی که آب نیل بزمین
فرو شد وزمین پیدا آمد واز میان کل ولای هفت کاو لاغر بر آمدند خاک رنک شکمها
باپس رفته بی شیر وپستان هر یکی دندانها وچنکها داشتند چون دندان وپنجه سکان وخرطومها
داشتند چون خرطومهای سباع پس با آن کاوان فربه بر آمیختند وایشان را بدریدند
واستخوانهای آنها را بشکستند ومغز استخوانهای ایشان را بخوردند وتو ازان تعجب میکردی

پس هفت خوشه گندم سبز و تازه از زمین برآمد و هفت دیگر سیاه و خشک همه در یک موضع تو
نزدیک تعجب با خود میگفتی که چگونه در یک جای هفت خوشه چنین سبز و خرم و هفت دیگر چنین
سیاه و خشک رسته بعد از آن بادی برآمد و خوشهای سیاه و خشک بر آن خوشهای سبز و تر زد و
آتشی از آن بیرون آمد و آن خوشهای سبز بسوخت خواب تو اینست پس از دهشت و خوف این واقعه
از خواب بیدار شدی ملک از این صورت متعجب و متحیر فرو ماند گفت والله چنین بود این که تو گفتی
از خواب من عجب تر است گویا این واقعه تو دیده بجا که همه صواب گفتی و هیچ خطا نکردی و مرا بعضی
از آن فراموش شده بود اکنون که تقریر کردی بخاطرم رسید که این تعبیر آنرا بر طریقی که گذشت تقریر
کرد ملک گفت اکنون ای صدیق روزگار رای صواب تو در این امر چیست اقتضا میکنی تا بر آن عمل نمایم
یوسف علیه السلام فرمود ای ملک صلاح آنست که بفرمائی تا گندم و جو که در مملکت تو هست جمع کنند
و آنچه در خزینه داری خرج زراعت آن کنی چه آن باز خواهی یافت و چون محل درو بدان رسد
بفرمائی تا بدروند و با خوشه در انبارها بنهند تا از آفت شپشه ایمن باشد و از آن برای آسیان باشد
و کاه برای چهارپایان تا در زمان قحطی چهارپایان نیز بمعرض تلف نیایند و در این هفت سال آنچه
حاصل شود هر سالی خمسی برای قوت آن سال برداری و باقی ذخیره کنی برای سالهای قحطی و چون
این هفت سال منقضی شود هفت سال قحطی باشد و مردم از اطراف و اکناف عالم آیند و از تو
طعام خواهند و آنچه در آن هفت سال فراخی نهاده باشی همه را در آن بفروشی و بهای آن خزینه
تو از زر و سیم مملو شود که هیچ پادشاهی آنرا ندیده باشد و تصور نکرده ملک که این سخنان از یوسف
بشنید قال گفت یوسف را إِنَّكَ الْيَوْمَ بدرستی که تو امروز لَدَيْنَا مَكِينٌ نزد ما با جاه و قدری
و در غایت تقرب أَمِينٌ مؤتمن بر همه چیزها هرچه میخواهی از مناصب بخواه و آنچه آرزو داری
با من بگوی که بر وفق مدعای تو ساخته و پرداخته خواهد شد قَالَ اجْعَلْنِي گفت یوسف
که گردان مرا حکم کننده عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ بر خزینهای زمین مصر یعنی مرا بر آنچه حاصل
ولایت مصر باشد از نقود و اطعمه خازن گردان تا از اسراف و ضایع کنم إِنِّي حَفِيظٌ بدرستی
که من بسیار نگاه دارنده ام و نیکو حفظ کننده و چیزی از آن ضایع نگردانم عَلِيمٌ دانا بمصالح
ملک و هرچه سازم خالی از صلاحی نباشد یا نگاه دارنده حسابم و دانا بلغت هر که با من سخن
گویند و در آیت دلیلست بر جواز طلب تولیه از ظالم و اظهار استعداد برای آن هرگاه
که متضمن اقامت حق و سیاست خلق و وضع حقوق در مواضع آن باشد و عدم قیام غیر

بان

بان کما ینبغی و در تفاسیر معتبر مذکور است که تختی از زر سرخ مرصع بانواع جواهر جهت یوسف مقرر
کرده تاج مکلل بر سر وی نهاد و کلیدهای خزاین بوی سپرده زمام اختیار مملکت بقبضه اقتدار او
باز داد و عزیز را عزل نموده مهمات وی نیز بعهده یوسف کرده و در اندک زمانی عزیز در گذشت
و ملک از علم و ادب و فضل و حسن معاشرت و معدلت یوسف تعجب کرده هر روز محبت او بیشتر
میشد و عبد الله عباس از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که رحم الله اخی یوسف
اگر از ملک التماس این منصب کردی در حال این منصب بوی قرار گرفتی و باو ارزانی داشتی
ولیکن چون این التماس کرد بعد از یک سال منصب رسید و در این یکسال با ملک مجالست میکرد
و ملک از صحبت او مستفید میشد یکروز با یوسف گفت که آرزو دارم که همیشه با تو مکالمه و مواکله
کنم اما مرا بآن استنکاف می آید یوسف گفت من با استنکاف اولی ام چه من پسر یعقوب اسرائیل الله ام
که پسر اسحق ذبیح الله است و او پسر ابراهیم خلیل الله گفت صدقت یا یوسف با او مواکله میکرد
چون یکسال برآمد تاج مکلل بر سر او نهاد و جامه خاصه خود در وی پوشانید و شمشیر خاص خود
حمایل او کرد و او را بر تخت مرصع بیاقوت نشاند و قبا از استبرق بر بالای سر او بند دراز
آن سی گز و پهنای او ده گز و سی بستر بر او افکندند و او را بر آن نشاندند و امرا و سلاطین خود را
خدمتکاری او نصب کرد و خود در خانه بنشست و پادشاهی بکف کفایت او داد و کار مصر باو
گذاشت و در سال قحط عزیز فوت شد ملک بالتماس تمام زلیخا را بیوسف داد بر تفصیلی که مذکور
شود و چون زلیخا بعد از معاودت نور بصر وی بدعای یوسف کوکبه و طنطنه یوسفی را بدید
گفت سبحان من جعل الملوک بالمعصیة عبیدا و العبید بالطاعة ملوکا و چون یوسف با او خلوت
کرد او را بکر یافت منشأ آن پرسید جواب داد که عزیز عنین بود و او را رجولیت نبود پس حق
تعالی یوسف را از وی دو پسر ارزانی فرمود میشا و افرائیم روزی زلیخا گفت که این مرتبه که اکنون
ما داریم بهتر است یا آنچه مرا بان استدعا میکردی زلیخا گفت ای صدیق مرا بان ملامت مکن که من زنی
بودم جوان در نعمت پرورده با جمال و مال و شوهر مرا بزنان میل نبود و هرگز برابر من کسی نبود و تو
نیکوترین اهل روزگار من بودی و بجهت فرط محبت تو ببلای گرفتار شدم که هیچکس بآن مبتلا نشود
القصه پادشاهی بر یوسف قرار گرفت و همه مردمان روزگار محکوم حکم او شدند کما قال وَكَذَٰلِكَ
و همچنین که یوسف را از بند زندان خلاص دادیم و او را مقرب پادشاه آن عصر گردانیدیم مَكَّنَّا
لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ جای دادیم مر یوسف را در زمین مصر یعنی متمکن ساختیم یوسف را حکومت

و پادشاهی یَتَبَوَّأُ مِنْهَا جای میگرفت از آن زمین که چهل فرسخ عرصه داشت یعنی تصرف میکرد در آن
حَیْثُ یَشَاءُ هرجا که میخواست نُصِیبُ بِرَحْمَتِنَا میرسانیم رحمت خود را از نعم دنیوی و دینی و صوری
و معنوی مَنْ نَشَاءُ هرکرا میخواهیم وَلَا نُضِیعُ و ضایع و باطل نمیکردانیم أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ
مزد نیکوکاران در دنیا و آخرت وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ و هر آینه مزد آخرت از حیثیت بقا و دوام خَیْرٌ
لِلَّذِینَ آمَنُوا بهتر است مر آنانرا که گرویده‌اند بخدای وَکَانُوا یَتَّقُونَ و هستند که پرهیز میکنند
از فواحش چون یوسف که با احسان و تقوی از تحت چاه بتخت جاه. القصه یوسف علیه السلام مهمات
ملکی پیش کرفته حکم کرد تا مردم بر زراعت اشتغال نمودند و انبارخانها بنا فرمود و هفت سال از هر غله
که حاصل میشد بقدر کفاف چیزی بمردم میداد و باقی با خوشه مضبوط میساخت تا سالهای قحط درآمد
و در شب اول از قحط امر کرد تا در میان شب طعام ساختند طباخان کفتند ایها الصدیق ملک را عادت
نیست که در نیمشب چیزی خورد یوسف کفت شما آنچه میکویم اقدام نمائید ایشان در شب طعام مهیا ساختند
چون نیمه شب بکذشت ملک از خواب درآمد کفت هر طعامی که میسر میشود بیارید که کرسنکی بر من
غالب شده و فریاد الجوع الجوع میزد یوسف بفرمود تا طعامهای ساخته حاضر کردند ملک کفت درین
چکونه دانستید که مرا بطعام احتیاج خواهد شد کفتند یوسف را کفت که ای یوسف چون دانستی که
من در نیمشب کرسنه خواهم شد فرمود که امشب شب اول سالهای قحط است و از اسباب قحطی
یکی آنست که مردمان را میل طعام بیشتر از سالهای فراخی باشد و بجهت این دانستم که ترا بر خلاف
عادت در میان شب طعام ضرورت خواهد شد پس بفرمودم تا طباخان طعام مهیا کردند ملک
بتعجب فرو ماند از علم و ذکاء او. احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی بن الیاس از امام رضا
علیه السلام روایت کرده که از آنحضرت شنیدم که میفرمود که چون سالهای فراخی منقضی شد و
نوبت قحط در رسید و در زمین مصر و شام قحطی فرو کرفت اهل مصر روی بیوسف آوردند
سال اول بنقودی که داشتند غله بدیشان فروخت سال دوم بحلی و پیرایه و طلا و آلات و سال
سیم بغلام و سال چهارم بدواب و مواشی و سال پنجم بضیاع و عقار و در سال ششم بفرزندان و در
هفتم هم خطه بندکی دادند پس یوسف را ملکی حاصل شد که هیچکس را نبود و خزینه کسی که چنان
ندیده بود و چون صورت حال نزدیک بر ملک عرض کردند ملک کفت هر چه تو دانی اختیار
بدست تست یوسف بحضور ملک همه را آزاد کرد و اموال و اولاد و ضیاع و عقار هر چه از ایشان کرفته
بود بدیشان باز داد چون ملک این احسان از و مشاهده کرد کفت انا اشهد ان لا اله الا الله وحده

لا شریک

لا شریک له و انک رسوله. و حکمت درین بود که مصریان یوسف را بوقت خرید و فروخت او بر صورت بندکی
دیده بودند قدرت الهی همه را طوق بندکی او بر کردن نهاد تا کسی را درباره او سخنی نباشد
در خبر است که یوسف درین هفت سال هرکز طعام سیر نخوردی تا کرسنکانرا فراموش نکند و امر کرده
بود که هر روز نماز پیشین یا نماز دیگر طعام نزد ملک بردندی ملک کفتی ای یوسف چرا بر عادت
معهود هر روز دو بار در مجلس طعام حاضر نمیکنی کفت تا تو نیز طعم کرسنکی بیابی و درویشانرا
فراموش نکنی ملک کفت نیکو کفتی. آورده‌اند که اثر قحط به زمین کنعان رسیده کار بر اولاد یعقوب
علیه السلام تنک شد کفتند ای پدر در شهر مصر ملکیست که همه قحط زدکانرا مینوازد و کار غربا و ابناء
السبیل را بدلخواه میسازد اکر فرمائی برویم و طعام برای کرسنکان کنعان بیاریم یعقوب اجازت
فرمود و بنیامین را که فراق یوسف را با او تسلی دادی جهت خدمت باز کرفت و ده فرزند
دیکر را هر یک با شتری و بضاعتی از پشم رنک کرده و کشک و پنیر و امثال آن که داشتندی
براه آوردند و یک شتر جهت بنیامین با بضاعت او همراه بردند وَجَاءَ إِخْوَةُ یُوسُفَ
و آمدند برادران یوسف فَدَخَلُوا عَلَیْهِ پس درآمدند بر وی بدان جهت رسم خدمت بجای
آوردند فَعَرَفَهُمْ پس شناخت یوسف ایشانرا در نظر اول وَهُمْ لَهُ مُنْکِرُونَ و ایشان
او را نشناختند کان بود بجهت طول عهد چه بقول اصح چهل سال از واقعه ایشان بر آمده بود
و برادر را کودک رها کرده بودند و اکنون پادشاهی دیدند بر سریر پادشاهی نشسته و جامهای
ملوکانه در پوشیده و تاج مرصع بانواع جواهر بر سر نهاده و طوق زرین در کردن کرده. حکما کفته‌اند
آنکه برای این یوسف را نشناختند که معصیت کرده بودند و معصیت دیده عاصی را تیره میکرداند
کویند جهت آنکه یوسف علیه السلام پس پرده با ایشان سخن میکفت پس یوسف بزبان پرسید که
شما چه کسانید کفتند جماعت شبانانیم و ولایت ما را قحط رسیده آمده‌ایم تا ما را نوازشی کنی و از طعام
حظی کردانی یوسف علیه السلام فرمود مبادا جاسوس باشید تا از کیفیات حالات مملکت من واقف
شده اعلام اعادی کنید و فتنه در مصر اندازید کفتند ای ملک معاذ الله ما پسران یک پدریم که یعقوب
صفی الله است کفت پدر شما چند فرزند دارد کفتند دوازده پسر داشت یکی را در صغر سن کرک
بخورد و یکی را از مادر او حاصل شده بود پدر او را برای خدمت خود نکاه داشت و ما ده تن بملازمت
آمده‌ایم یوسف علیه السلام بفرمود که اینجا کسی باشد که شما را شناسد کفتند نه مردم مصر ما را نمیشناسند یوسف
کفت تا برادر دیکر نیاید صدق و کذب شما در این که میکویید معلوم نشود کفتند این نوبت او را همراه

ایم یوسف یکی از شما اینجا باشد تا بروید و آن برادر را بیارید و حال شما بر من محقق شود ایشان
قرعه زدند بنام شمعون برآمد پس وی بایستاد و یوسف فرمود تا بضاعات ایشان قبض کردند
عوض آن گندم بدیشان دادند وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ و آن هنگام که بساخت یوسف کار
ایشان را و ساز ایشان را سرانجام کرد و جهاز هر چیزیست که مهیا کرده باشند از امتعه برای
نقل مانند چیزها که از بلدی ببلدی برند پس معنی مراد آنست که چون یوسف ساز سفر ایشان بساخت
هر یک را یک شتر بار داد گفتند یک شتروار دیگر جهت برادر که در خدمت پدر است بدهید یوسف
گفت من بشما ندهم نه بشمار شتر ایشان مبالغه نمودند قَالَ ائْتُونِي گفت یوسف که
نزد من بیاورید بِأَخٍ لَكُمْ مِنْ أَبِيكُمْ برادری که شما راست از پدر شما یعنی علاتی نه اعیانی شما
أَلَا تَرَوْنَ آیا نمی بینید أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ آنرا که من تمام بپیمایم پیمانه را و حق کسی را باز
نمیگیرم وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ و من بهترین فرود آرندگانم یعنی در فرود آوردن مهمانان
و اکرام و احسان با ایشان دقیقه فرو گذاشت نمیکنم فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ پس اگر نیارید
بمن آن برادر را فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي پس شما را نزدیک من کیلی نیست یعنی طعام وَلَا
تَقْرَبُونِ و نزدیک مشوید بمن و در ولایت من میایید کرد من مکرر بدین نهیست
یا نفی معطوف بجزاء شرط قَالُوا گفتند سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ زود باشد که مراوده کنیم
از و با پدر یعنی بجد تمام تدبیر و حیله کنیم تا برادر را از دست او انتزاع کنیم وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ
و بدرستی که ما کنندگانیم این چیز را که بگوییم و در آن باب سستی و اهمال نکنیم وَقَالَ و گفت
یوسف علیه السلام لِفِتْيَانِهِ مر غلامان خود را که کیل غلات تعلق بدیشان داشت اجْعَلُوا
بِضَاعَتَهُمْ بنهید بار ایشان را که بهای گندم آورده اند و گویند که آن ادیمی و کفشی چند بود
یوسف نخواست که گندم بها بدیشان فروشد فرمود که بضاعتهای ایشان را درج کنند فِي
رِحَالِهِمْ در بارهای ایشان و دیگر دانست که دیانت ایشان اقتضای آن خواهد کرد که آن
بضاعتها چون ثمن گندم بوده باز آرند با پدر باز پس فرستند و از این جهت گفت که لَعَلَّهُمْ
يَعْرِفُونَهَا شاید که ایشان بشناسند بضاعت خود را یعنی حق رد آنرا إِذَا انْقَلَبُوا
چون باز گردند إِلَى أَهْلِهِمْ بسوی کسان خود بار بگشایند لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ شاید
که باز گردند و برادر را بیارند فَلَمَّا رَجَعُوا پس آن هنگام که باز گشتند فرزندان
یعقوب إِلَى أَبِيهِمْ بسوی پدر خود پدر گفت احوال شما چون گذشت با ملک مصر گفتند

پدر ما وصف کرم و احسان و فضل ملک مصر نتوانیم کرد با ما چندان احسان و انعام کرد که اگر
یکی از فرزندان یعقوب بودی همانا بیش از آن نکردی یعقوب گفت یهودا کو قَالُوا يَا أَبَانَا
گفتند ای پدر ما مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ منع کرده شد از ما پیمودن طعام یعنی ملک مصر حکم کرد که دیگر
پیمانه نپیماید اگر بنیامین را نبریم و یهودا را بگرو نزد خود نگه داشته تا بنیامین را نزد
او ببریم فَأَرْسِلْ مَعَنَا پس بفرست با ما أَخَانَا برادر ما را نَكْتَلْ تا فرا گیریم کیل را برای خود
و برای او وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ و بدرستی که ما مر و را نگهدارندگانیم از رسیدن مکروهی
یعقوب گفت ملک مصر چگونه دانست که شما را برادری هست گفتند برای آنکه ما را بجاسوسی
متهم کردند و چون ما شرح حال خود بگفتیم او گفت که شما میگویید که دوازده برادرانیم یکی را
گرگ خورد دیگری کجاست گفتیم پدر او را بجهت خود نگهداشت گفت او را نیارید دیگر
بشما طعام ندهم اکنون ای پدر او را با ما بفرست که ما حافظ اوئیم و نگذاریم که مکروهی باو رسد
قَالَ گفت یعقوب که ای فرزندان هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ آیا شما را امین دارم بر وی إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ
مگر همچنانکه امین ساختم شما را عَلَى أَخِيهِ بر برادر او مِنْ قَبْلُ پیش از این گفتید که إِنَّا لَهُ
لَحَافِظُونَ یعنی چگونه من بر محافظت شما اعتماد کنم که شما را اعتماد کنم که شما در حق آن برادر
دیگر گفتید که ما نگهدارنده اوئیم و آخر گفتید که او را گرگ هلاک کرد فَاللَّهُ خَيْرٌ پس خدای
بهترست حَافِظًا از روی داشتن و حفظ حافظ او نه یعنی وست بهتر در حالتی که نگهدارنده است
پس توکل بدو میکنم و کار خود بدو میگذارم وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و اوست بخشاینده
ترین بخشایندگان شاید که بمحافظه وی بر من بخشاید و مرا بمصیبت دوم فرزند مبتلا نسازد یعنی
او را بخدا سپردم نه بشما تا حفظ وی نماید و او را بمن رساند و بر پیری و ضعف من بخشاید وَلَمَّا
فَتَحُوا و آن هنگام که بگشادند مَتَاعَهُمْ بارهای خود را وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ یافتند بضاعت
خود را که تسلیم کرده بودند در بارهای خویش و بحکم یوسف رُدَّتْ إِلَيْهِمْ باز کرده شده بودند
بدیشان قَالُوا يَا أَبَانَا گفتند ای پدر ما مَا نَبْغِي چه چیز طلبیم از احسان و کرم ملک زیاده از این
که هَذِهِ بِضَاعَتُنَا این بضاعت است که غله بآن بضاعت بما فروخته اند رُدَّتْ إِلَيْنَا باز کرده
شده است بما یعنی زین از پادشاه طلب احسان نمیکنیم که غله را با بضاعت بما داده و گویند ما نافیه است
یعنی زیاده ازین احسان از ملک طلب نمیکنیم که هم طعام داده و هم بضاعت بما رد کرده پس جهت
اکرام و احسان که از و دیده ایم باز گردیم و رجوع کنیم باو وَنَمِيرُ أَهْلَنَا و طعام آریم کسان خود را

حفظ أَخَانَا ونگهبانی کنیم برادر خود را در رفتن وآمدن وَنَزْدَادُ وزیاده بستانیم كَيْلَ بَعِيرٍ
بار شتر یعنی شتر واری بمصاحبت برادر زیاده بستانیم وبیاوریم ذَلِكَ این شتروار كَيْلٌ
يَسِيرٌ مکیلی اندکست وملک با ما مضایقه نخواهد کرد بدین مقدار قَالَ گفت یعقوب علیه السلام
لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ نمیفرستم بنیامین را با شما حَتَّى تُؤْتُونِ تا بدهید مرا مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ پیمان
محکم بند کو خدا در میان آورده که او را نگاه دارید تا سوکند خورید بحق محمد خاتم النبیین و سید
المرسلین لَتَأْتُنَّنِي بِهِ که هر اینه باز آرید او را بمن إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ مگر آنکه بگرد شما در آورده
شود بلیه و واقعه که طاقت آن نداشته باشید یا مگر که همه هلاک شوید این استثناست از اعم
احوال و تقدیر اینست که لتأتننی به علی کل حال الا حال الاحاطة بکم پس ایشان سوکند خوردند
بمنزلت و شرف پیغمبر ما صلی الله علیه وآله که در هیچ بنیامین عذر نکنند فَلَمَّا آتَوْهُ پس چون دادند
او را مَوْثِقَهُمْ پیمان وعهد خود را قَالَ اللَّهُ گفت یعقوب که خدای عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ
بر آنچه ما میگوییم نگهبانست و مطلع برین پس بنیامین را همراه برادران کرد و چون خواستند
که بیرون آیند یعقوب ایشانرا وصیت کرد وَقَالَ وگفت از روی شفقت بر فرزندان که يَا بَنِيَّ
ای فرزندان من لَا تَدْخُلُوا در میایید در شهر مصر مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ از یک در یعنی همه برادران
از یک دروازه بشهر در مروید ناگاه چشم بدی بتمام رسد چون شما با این وجاهت وهیئت و شوکت
ابهت تن دار وطول قامت ببینند ومع ذلک دانسته اند که شما در مصر نزد ملک معزز و مکرم و معروف اید
وَادْخُلُوا و در آیید هر دو سه مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ از درهای پراکنده و آن شهر را چهار دروازه
بود این کلام دالست بر آنکه چشم زخم را اثری تمام است و از اینجاست که حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله در عوذه خود فرموده که اللهم انی اعوذ بکلمات الله التامة من شر کل حامة وعین لامة
چشم زخم را باز هر مار و عقرب مقارن ساخته و نیز در تعویذ حسن وحسین علیهما السلام
فرموده که اعیذ بکلمات الله من کل هامة ومن کل عین لامة در لطایف آورده که یعقوب علیه السلام
در اول مهر پدری بظهور آورد و در آخر عجز بندگی اشکارا کرد و گفت وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ و من
دفع نمیکنم از شما بدین نصیحت که کردم مِنَ اللَّهِ از حکم و مشیت خدا مِنْ شَيْءٍ چیزی را چه هر چه
اراده او بوقوع او تعلق گیرد لا محالة بفعل آید إِنِ الْحُكْمُ نیست حکم و فرمان إِلَّا لِلَّهِ مگر خدای را
در هر چه خواهد عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ بر او توکل کردم نه بر غیر او و قادر نیست بر آنکه حفظ شما کند از آفات
عین وحسد وسلامت شما ارزانی دارد وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ و بر او باید که توکل کنند

توکل

توکل کنند کان واعتماد بر غیر او نکنند چه کفایت مهام وحصول مقاصد ومرام نتیجه توکلست ومن یتوکل
علی الله فهو حسبه جمع بین الحرفین در عطف جمله بر جمله بجهت تقدم صلات که برای اختصاص است
پس واو برای افاده تسبیب فعل بنیاست آنست که بآن اقتدا کنند وَلَمَّا دَخَلُوا و آنهنگام که در
آمدند اولاد یعقوب علیه السلام مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ از آنجا که فرموده بود ایشانرا أَبُوهُمْ پدر
ایشان یعنی از ابواب متفرقه مَا كَانَ يُغْنِي نبود که دفع کند عَنْهُمْ از ایشان رای یعقوب مِنَ اللَّهِ
از حکم خدا و اراده او که درباره ایشان واقع شده بود مِنْ شَيْءٍ چیزی را بر وجه حق تعالی الجاء و
اجبار منع اصابت عیون وحسد حساد از ایشان نکرد پس از دخول ابواب حسد واصحاب عین
تهمت دزدی بر بنیامین افتاد و برادران اندوهگین شدند و مصیبت یعقوب مضاعف
گشت پس تدبیر یعقوب در دفع مکاره و منع نوازل نبود إِلَّا حَاجَةً لیکن حاجتی بود
فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ در نفس یعقوب یعنی شفقتی بر اولاد و اضطراب قلق قلب جهت خوف
وقوع نوایب و بلوی بر فرزندان که از رهگذر چشم بد و حسد که در آن وقت قَضَاهَا
ظاهر کرد آنرا و بآن وصیت کرد وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ و بدرستیکه یعقوب خداوند دانش بود
و بهر نست لِمَا عَلَّمْنَاهُ آنچیز را که بدو آموخته بودیم بطریق وحی و نصب حجج و از آن بود
که گفت ما اغنی عنکم من الله من شیء وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ و لیکن بیشتر آدمیان لَا يَعْلَمُونَ
نمیدانند مرتبه درجه یعقوب را نزد ما ابن عباس در تفسیر این فرموده که مشرکان نمیدانند
آنچه ما انبیا را بآن الهام میدهیم و تعلیم میکنیم و گویند معنی آنست که لیکن بیشتر مردمان سر قدر را
نمیدانند و جاهلند بآنکه تدبیر هر تقدیر غلبه میتواند کرد و چند دفع قدر نتوانند نمود و بدانکه
تکلیف فرع اختیار بندگانست بر آنچه کنند از معصیت و طاعت و منافی الجاء و اکراه ایشان
بر عدم صدور معصیت از ایشان که از جمله آن حسد بردنست و چشم زخم رسانیدن و غیر
آن از اقسام اضرار روا ندارد از جهت مشیت الهی و اراده پادشاهی متعلق شده بر آنکه بندگان
بر اختیار خودشان باز گذارد در جمیع افعال و بر وجه جبر و قسر منع ایشان نکند از عصیان
و تعدی رسانیدن بدی بیکدیگر در کشاف آورده که سید رضی الدین موسوی رحمه الله
در مصنفات خود آورده که بمذهب حق حصول ضرر از مراصابه عین باینوجه است که حق تعالی
بجهت ابتلا و امتحان و مصالح عباد نفع نظر کردن ارباب عیون بجز نیزی بر وجه اجحاف نعقی
و خللی را دارد [illegible] احداث کند تا ارباب حق از اصحاب بطلان متمیز شوند نجیه اهل

متعهد مقدمه اصلاح

حق استادان بجا خواهند كرد وحشيه نسبت آن باشد عين خواهند داد كما قال وما جعلنا عدّتهم
الّا فتنة للّذين كفروا و فايده عوذه آنست كه حق تعالى بجهة يمنت و بركت آن تن نظر كردن
ارباب عيون نقص و آفتى در منظور اليه احداث نفرمايد وازين جهتست كه اكثر انبيا وجميع
ايمه عليهم السلام متعوذ بعوذه شده اند و در كتاب مهج الدعوات عوذه هر يك از ايشان مذكورست
و مرويست كه روزى حضرت نبوى صلى الله عليه وآله را عارضه پيدا شد جبرئيل نازل شد و آن رقيه را
بآن حضرت دميد كه بسم الله ارقيك من كل عين حاسد الله يشفيك شفاء كلى ويرا حاصل شد و
از آنحضرت منقولست كه لو كان الشيء يسبق القدر لسبقه العين اگر چيزى بر قضا سبقت گرفتى
هر اينه چشم بد بر آن سبقت گرفتى القصه فرزندان اسرائيل بر موده بابواب متفرقه در مصر در
آمدند و لمّا دخلوا و آنهنگام كه در آمدند على يوسف بر يوسف و بارگاه او رسيدند
يوسف بر تخت نشسته بود و نقاب فرو گذاشته پرسيد كه چه كسانيد گفتند ما كنعانيانيم كه ما را
فرموده بودى كه برادر خود را بياوريد ورا از پدر در خواستيم و بعهد و پيمان بر انكه تقصيرى
و تهاونى در محافظت او نكنيم او را آورديم يوسف فرمود كه دانستم پس روى بنيامين كرد و گفت
چه نام دارى گفت بنيامين گفت چرا پدرت اين اسم نهاد گفت زيرا كه بنيامين بمعنى مصيبت
رسيده است و چون من متولد شدم مادرم فوت شد از محنت مرا باين اسم نام كرد گفت مادرت
كه بود گفت راحيل بنت لبان پس گفت هم نشينيد ايشان در حاشيه بساط بنشستند و حكم شد كه
شش خوان آراسته پيش ايشان نهادند پس يوسف گفت هر دو برادر كه از يك پدر و مادر اند بر يكخوان
بنشستند بنيامين تنها ماند بگريه در آمد و ميگريست تا بيهوش شد يوسف فرمود تا گلاب بروى
زدند چون بهوش آمد يوسف پرسيد كه اى جوان كنعانى ترا چه شد كه بيهوش شدى گفت
اى ملك حكم فرمودى كه هر كس با برادر اعيانى خود بر يكخوان نشينند مرا برادر مادر و پدرى يوسف
نام داشت بياد آمد با خود برين خوان نشستى و من تنها ماندم از شوق اين حال بى طاقت شدم
سبب گريه و بيهوشى من اين بود يوسف گفت بيا تا من برادر تو باشم و با تو در يكخوان نشينم
پس فرمود تا خوان ويرا برداشتند و در زير پرده آوردند و او را طلبيد بنابر اين بهانه
آوى اليه اخاه جاى داد بسوى خود آخاه برادر خود را و يوسف نقاب بسته دست ورا
گرفت چون بنيامين را نظر بر دست يوسف افتاد بگريست يوسف باز پرسيد كه اين چه گريه است
گفت اى ملك چه ماننده است اين دست تو بدست برادر من يوسف همين كه اين كلمه شنيد طاقت

نشد

نشد نقاب از چهره برداشت و بنيامين را قال گفت انّى انا اخوك بدرستى كه منم برادر تو
يوسف فلا تبتئس پس اندوهناك مباش بما كانوا يعملون آنچه كردند برادران
در حق ما بنيامين چون روى يوسف را بديد و اين سخن را شنيد ديگربار از هوش برفت
و چون با خود آمد دست در گردن يوسف افكند و بزبان حال گفت كه شعر آنچه مى بينم به بيداريست
يا رب يا بخواب :: خويشتن را در چنين راحت پس از چندين عذاب :: آنگاه دست در دامن
يوسف زد و گفت ديگر از تو مفارقت نميكنم يو گفت اى برادر اهتمام پدر بتو دانسته ام
اگر ترا بى بهانه باز دارم غم او زياده شود و اگر مصلحت دانى ترا بامر شنيع متهم سازم تا بجهت اين
نزد من بمانى بنيامين گفت ترا اذن دادم در هر چه در حق من بجاى آرى و از آن هيچ باك ندارم پس
يوسف فرمود با برادران رو اين امر را مخفى دار بنيامين از پس پرده بيرون آمد و چون
شب در آمد و طعام شب حاضر كردند بطريق اول او را نزد خود طلبيد و با او طعام بخورد و چون وقت
خوابيدن ايشان رسيد براى هر دو برادر بسترى بياوردند و بگستردند بنيامين تنها ماند يوسف
گفت بيا نزد من خواب كن پس با او در يكجامه خواب بخوابيدند و روز ديگر با برادران گفت اى
فرزندان يعقوب من شما را يكديگر با الوف مى بينم جز اين برادر كه تنهاست بجهت اين ويرا
با خود طلبيده ام تا در غربت غم زده و محروم نباشد بعد از آن بملازمان حكم كرد كه كار سازى
كنعانيان كنند فلما جهزهم بجهازهم پس آنهنگام كه بساخت كار ايشان و ساز راه ايشان
سرانجام فرمود جعل السّقاية بنهادند سقايه و آن مشربه بود از نقره يا از زر مرصع بجواهر
كه ملك از ان آب خوردى و در وقت قحطى بجهت عزت طعمه آنرا پيمانه ساخته بود يوسف فرمود تا
آنرا تعبيه كردند فى رحل اخيه در بار برادر او و بارهاى ديگر تكميل كردند و ايشانرا اجازت داد
چون از شهر بيرون رفته شروع در راه رفتن كردند و بعضى از راه برفتند و جمعى از ملازمان يوسف
از عقب كاروان رسيدند ثمّ اذّن مؤذّن پس ندا كردند ندا كننده از ميان ملازمان كه
ايتها العير اى كاروانيان انّكم لسارقون بدرستى كه شما دزدانيد يا بمعنى كه يوسف را
از پدر دزديديد و گفت منادى اين سخن را نه بفرمان يوسف گفت و يا تعبيه سقايه و ندا كردن
برضاى بنيامين بوده چنانكه گذشت و يا بر سبيل استفهام گفتند كه انكم لسارقون و يوسف
عليه السلام اين را بفرمان خداى كرد نه براى خود چه حق تعالى ميخواست كه محنت يعقوب بنهايت
رسد تا از ان فرج يابد چه عادت الله جاريست كه محنت بنهايت رسد فرج و فتح روى نمايد چه

قافله است و آن اسم ابلی است که احمال و اثقال را بر آن محمول ساخته باشند مشتق از عیر یعنی
دو رفتن و بعضی اطلاق آن بر اصحاب بکرده اند کقوله علیه السلام یا خیل الله ارکبی القصه چون
این ندا بسمع فرزندان یعقوب رسید قالوا گفتند و اقبلوا علیهم در حالتی که روی
… مر ملازمان که شما ماذا تفقدون چه چیز گم کرده اید که میجویید قالوا نفقد گفتند
… صواع الملک شربه ملک را که آن پیمانه غله بود و اشتقاق آن از صاع است که وزنی
… است و بعضی ان منادی ایشان گفت ولمن جاء به و برای هر کسی که
… آن حمل بعیر شتر طعام و انا به و من که منادی ام زعیم کفیلم و ضامن آن
… درین دلیل است بر جواز جعاله و ضمان جعاله قبل از تمامی عمل قالوا تالله قسم یعنی
… است و تا بدل با است مختص باسم الله یعنی بر وجه تعجب گفتند که بخدای لقد علمتم
… که ما مردم امینیم و بضاعتی که در بارهای ما نهاده بود در نوبت اول جوانی کرت
… باز آوردیم و ببینید که دهن شتران بسته ایم تا از زرع کسان نخورند ما جئنا
… ایم از کنعان لنفسد تا تباه کاری کنیم فی الارض در زمین مصر و مال مردم را ناحق
… خود آریم و ما کنا و نبوده ایم و نیستیم سارقین دزدان و دزدی کار ما نیست
قالوا گفتند ملازمان یوسف فما جزاؤه پس چیست جزای دزدی ان کنتم کاذبین اگر
… شید در دعوی پاکی در ابرای ذمت خود یعنی شما میگویید که ما دزد نیستیم اگر رخت ما در میان بار
… پیدا شود آنرا چه مکافات است قالوا جزاؤه گفتند جزاء سارقین در دین ما من وجد فی
رحله گرفتن آنکس است که یافت شود مال دزدیده در بار او فهو جزاؤه پس او جزای دزد است
… او را یکسال بندگی باید گرفت در دین یعقوب این کلام برای تقریر حکم مذکور است و الزام
… است و ذکر فا بجهت تضمن معنی شرط است یا جواب من است اگر شرطیه باشد و
… جزاؤه برای اقامت ظاهر در مقام ضمیر کانه قیل جزاؤه من وجد فی رحله فهو هو کذلک
نجزی الظالمین همچنین پاداش میدهیم ستمکاران را یعنی دزدان را پس بجهت تحقیق این
… ایشان را باز گردانید بمصر و بر درگاه ملک باز داشتند فبدأ پس آغاز کرد …
… گفته اند یوسف علیه السلام باوعیتهم ببارهای ایشان قبل وعاء اخیه پیش از بار
… برادر او یعنی بنیامین جهت دفع تهمت پس چیزی در آن نیافتند و آنگاه بجستن بار …
… بنیامین اقدام نمود ثم استخرجها من وعاء اخیه پس بیرون آورد آن را در بار دان

برادر

برادر او ضمیر مؤنث راجع بسقایت است یا صواع چه او مذکر و مؤنث آمده کذلک مانند این
کید یعنی تدبیر خفی کدنا لیوسف تعلیم دادیم یوسف را با الهام تا در باب توقیف برادر
خود این تدبیر کرد یا کیدی که برادران یوسف کردند با ما این نوع جزاء کید ایشان دادیم
این دلیل بر آن که تدبیر مذکور بامر الهی بوده برادران یوسف از حیا سر در پیش انداختند و
زبان طعن بر بنیامین کشادند بعد از آن در بیان کید و تدبیر مذکور میفرماید که ما کان
نبود یوسف یعنی سزاوار نبود لیأخذ اخاه تا فرا گیرد برادر خود را و حبس کند نزد خود یکسال
جهت دزدی فی دین الملک در کیش ملک مصر یعنی حکم مقتضای ملک مصر در باب سارق نبود
وجه بود چه حکم او در باره کسی که دزدی کردی تازیانه بود و غرامت کردن نه از بندگی گرفتن
پس بگرفت یوسف برادر خود را باسترقاق الا ان یشاء الله مگر خواست خدای و دستوری
او ابن عباس فرموده که عادت ملک مصر آن بود که دزد را تازیانه زدی و اضعاف آنچه دزد
بود دزدی غرامت ستدی و گفته اند که عادت او آن بود که دزد را بزدی و پای بر کشیدی و
چشمهای ایشانرا بمسمار بدوختی پس کید و تدبیر خدای آن بود که بر زبان برادران جاری
ساخت نزدیک ما آنست که او را یکسال بندگی صاحب متاع دهند تا مراد یوسف حاصل شد
در مجمع گفته که تسمیه این تدبیر بکید باعتبار آنست که کید عبارتست از آنکه کسی فعلی کند تا سبب
آن ایذائی بغیر رساند که او ندانسته باشد و یا چیزی از غیر خود اخذ کند بدون علم آن غیر
بآن و چون یوسف این تدبیر را وسیله اخذ برادر کرد دانسته که متضمن نفع خود شد است
و ضرر برادران از این جهت بکید مسمی شد نرفع درجات بر میداریم درجات و مراتب علم و
حکمت من نشاء هر که را میخواهیم همچنانکه درجه یوسف را بر داشتیم و مرتبه او را بر برادران
بلند گردانیدیم و فوق کل ذی علم و زبر هر خداوند دانشی علیم داناییست که درجه
او بلندتر است تا آنکه منتهی شود باو سبحانه که بالذات جمیع معلومات عالم است و فوق
از و عالمی نیست و درین دلیل است بر بطلان قول کسی که میگوید حق تعالی عالم است بعلم
قدیم زیرا که اگر چنین بودی فوق از و عالمی بودی چنانکه مقتضای ظاهر آیت است پس
معلوم میشود که او عالم بالذات است نه آنکه علم صفتی باشد زاید بر ذات و قایم باو تخصیص
آیت بعلم مخلوق خلاف ظاهر است پس کسی را نرسد که مراد هر مخلوقی است که ذی علم باشد
بعد از خروج شتربار از وعای بنیامین یوسف فرمود که ای کنعانیان این چه عملست که از شما صادر

ـمدع نمی کفتید که ما بنعمزادکانیم ایشان خجل شدند و منفعل کشته بروجه عتاب خطاب به بنیامین
ـمودند که ای پسر راحیل این چه فعل شنیع است که بان آب روی ما ببردی و باین عمل قبیح روی
ـما را سیاه کردی و هتک حرمت ما نمودی این چه محنت و بلیت بود که ما را از مهر پسر راحیل روی
ـنمود آخر این صاع را چگونه برگرفتی و در میان بار خود پنهان کردی که هیچکس بران واقف نشد
بنیامین کفت لا بل انتم بلکه همیشه از شما محنت و بلیت بپسران راحیل آید نه پسران راحیل وسیله
بلا و محنت شما اند چه برادر مرا بردید و در میان بیابان و در معرض هلاکه بگذاشتید و کفتید
که کرک او را خورد و اکنون میخواهید که مرا بدزدی متهم کردانید پس ایشان روی از کردانیدند
متوجه یوسف شدند و بروجه تقریع بنیامین قَالُوا کفتند که إِنْ يَسْرِقْ اکر دزدی کند
بنیامین عجب نباشد فَقَدْ سَرَقَ پس بدرستی که دزدی کرده بود أَخٌ لَهُ برادر اعیانی که
او را بود مِنْ قَبْلُ پیش ازین یعنی یوسف در سالی که آورده که در خانه یعقوب ماکیانی بود
سایلی بدر خانه آمد و هیچکس حاضر نبود یوسف آن مرغ را بسایل داد برادران او را بدزدی تهمت
بودند و کویند که آن بیضه مرغ بود یا بزغاله که بدرویش داد و یا پدر مادر او را صنمی بود
آنرا دزدید و بشکست و در کنیسه انداخت و از وهب بن منبه مرویست که یوسف را عادت
بودی که چون خوان نهادندی پاره طعام برگرفتی و پنهان کردی برای سایلان برادران
بجهت این نسبت دزدی باو دادند و اشهر آنست که چون مادر یوسف راحیل رحلت کرد
یوسف طفل بود یعقوب بخواهر خود را که دختر اسحق بود بتربیت و حضانت او نامزد کرد
چون یوسف بحال رشد یعقوب علیه السلام خواهر را کفت که یوسف را بمن ده تا بامر او
قیام نمایم خواهر امتناع کرد و کفت من تاب مفارقت یوسف ندارم یعقوب درین باب
مبالغه کرد خواهر کفت البته او را ازمن انتزاع خواهی کرد سه روز دیگر توقف کن که تا من
وی را نیک ببینم و از وصل او متمتع شوم یعقوب که چنین باشد شبی یوسف نزد عمه خوابیده بود
عمه کمربندی را که از اسحق بود جهت قسمت ترکه بوی انتقال یافته بود در میان یوسف بست حق
یعقوب بیامد که یوسف را بخانه خود برد دید که تردد میکند منشا آن پرسید کفت کمربند
من پیدا نیست بتجسس او مشغولم چون پاره جست و جوی کرد کفت هر که درین سرا است
یکیک را برهنه کرد تا باشد که کسی برداشته باشد پس یکیک را برهنه میکرد تا نوبت بیوسف
رسید او را برهنه کرد کمربند در میان او یافت و در مذهب ابراهیم مقرر بود که دزد را صاحب

متاع

متاع بندکی کیرد یعقوب تن در داد که یوسف نزد تو باشد چندانکه خواهی پس ویرا نزد خواهر
بکذاشت و چون برادران نسبت دزدی بوی دادند فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ پس پنهان داشت
یوسف اینمقاله را یا نسبت سرقت را فِي نَفْسِهِ در نفس خود وَلَمْ يُبْدِهَا و ظاهر نکرد آنرا
لَهُمْ برای ایشان یعنی این سخن را در دل کرفت و آشکارا نکرد و با خود کفت قَالَ أَنْتُمْ شَرٌّ
مَكَانًا شما بدترین مردمانید از روی منزلت در دزدی که پسر را از پدر بدزدیدید
و یا از وجه اکر دید و یا در بدی کردار که از پدر عاق شدید و برادر را دزدیدید و در
چاه افکندید و آنکاه او را بفروختید و بعد از آن پیرهنی بخون رنک کردید و پدر را نمودید
که او را کرک خورده وَاللَّهُ أَعْلَمُ و خدا داناتر است بِمَا تَصِفُونَ بانچه صفت میکنید یعنی
او میداند که نه چنانست که شما میکوئید چه یوسف ماذون بود از جانب پدر در میان بایل
و کمربند عمه در میان او بسته بود که خود بر داشته بود این کلام دالست بر آنکه ایشان پیغمبر
نبوده اند همچنانکه زعم مخالفانست چه انبیا معصوم اند از انواع قبایح و در خبر آمده که چون
صاع را نزد ملک بردند و آن صاع بود که آنرا جام کیتی نما کفتندی و چون در وی نکریستندی
بآن کهانت کردندی یوسف در صاع نکرید و انکشتی بروی زد آوازی از آن بیرون آمد
روی برادران کرد و کفت میدانید که این صاع میکوید کفتند نه کفت میکوید که شما دوازده برادر
بودید یکی را از پدر جدا کردید و بفروختید و ابن یامین برپای خواست و کفت ایها الملک
ازین صاع بپرس که برادر من زنده است یوسف دست بر صاع زد و کفت که میکوید که او زنده است
و تو او را ببینی بعد از آن یوسف برخواست و وضو اغاز کرد و باز آمد ابن یامین کفت ایها
الملک ازین صاع بپرس که چه کس او را در بار من نهاده کفت وی خشمکین است دیکر چیزی نخواهد
کفت پس بنیامین را بکسان خود سپرد و برادران هرچند در استخلاص او سخن کفتند بجای
نرسید روبیل را آتش خشم شعله زدن کرفت و مویهای تن وی سر از جامه بدر کرد و کفت ای
ملک برادرم را بکذار و اکرنه فریادی کنم که هر حامله که درین شهرست از هول آن بار بنهد
یوسف دید که روبیل در غضب است پسر کوچک خود را کفت برو و دست بر پشت او فرود
آر چون دست وی بر پشت روبیل رسید شعله غضب وی انطفا یافت و روی برادران کرد
که شما مرا مس کردید کفتند نه کفت بخدا سوکند که درین شهر ولدی از اولاد یعقوب هست
چه هرکاه که یکی از ایشان را خشم آمدی چون دیکری از آل یعقوب او را مس کردی تسکین یافتی معالم

ش یا آورده که روبیل دیگر باره در غضب شد آهنگ تخت یوسف کرد یوسف نقاب بسته
تخت فرود آمد و او را در ربود و بر سر دست آورده بر زمین نهاد و گفت ای کنعانیان بزور
ود مغرور و بقوت خود معجب شده آیدی پنداریدکه هم بزور از پیش برود چون ایشان
ید ندکه هم بزور از پیش نمیرود از در زاری و تضرع در آمده قالوا یا ایها العزیز گفتند
ی عزیز ان له بدرستی که بنیامین را ابا پدریست شیخا کبیرا که پیر بزرگ سالست و
عظیم قدر و بعد از هلاک پسر خود یوسف بدو انس و الفت دارد فخذ احدنا پس فرا
گیر یکی از ما را بندگی مکانه بجای او و او را رها کن انا نریک بدرستی که ما می بینیم ترا
من المحسنین از نیکو کاران نسبت بما پس احسان خود را باتمام رسان فما الاحسان الا
بالاتمام و یا عادت تو احسان کردنست پس عادت خود را تغییر مفرما قال معاذ الله گفت
یوسف که پناه میگیرم بخدا پناه گرفتنی ان ناخذ از انکه بگیریم الا من وجدنا مگر آنرا که
یافته ایم متاعنا عنده متاع خود را نزد او و اگر بجای او دیگری را بگیریم انا اذا بدرستی
که ما باشیم آنهنگام لظالمون ستمکاران در مذهب شما چه بفتوی شما اخذ غیر در مقام کسی ظلم است
فلما استیئسوا پس آن وقت که نومید شدند منه از یوسف و دانستند که برادر با ایشان
نمیدهد خلصوا نجیا با یک کناره شدند در حالتی که راز گویان بودند و از هر گونه تدبیر
کنند کان بدانکه استیئسوا بمعنی یئسوا است و زیادتی سین و تا جهت مبالغه است و نجیا
حالست یعنی متناجین و توحید جهت آنست که مصدر است یا بروزن اوست کقوله هم
صدیق و از جمله اسرار ایشان با یکدیگر در خلوت این بود که قال کبیرهم گفت بزرگ ایشان
در سن یعنی روبیل یا در خرد یعنی یهودا و علی بن ابراهیم گفته که لاوی بود که گفت الم تعلموا
آیا نمیدانید شما ان اباکم آنرا که پدر شما قد اخذ علیکم بتحقیق که فرا گرفته است از شما
موثقا عهدی و پیمانی محکم من الله از خدای یعنی سوگند خورده اید بخدا و عهد کرده اید
که محافظت بنیامین بکنید و یا سوگند خورده اید بمحمد صلی الله علیه و آله که پیغمبر آخر الزمانست
که شما در باره وی عذر نکنید و اکنون این صورت واقع شده و من قبل ما فرطتم و پیش
ازین تقصیر کردید فی یوسف در شان یوسف ما مزید است یا مصدریه و چون صورت
حال برین منوالست فلن ابرح الارض پس من جدا نمیشوم از زمین مصر یعنی ازین شهر
بیرون نمیروم حتی یاذن تا وقتی که دستوری دهد لی مرا ابی پدر من او یحکم الله

یاحک

یا حکم کند لی برای من یعنی بتیه وحی کند و برخصت رجوع من بکنعان و ترک برادرم
یا برادر را خلاص نکنم از دست ملک مصر و یا بموت و یا امر کند بمحاربه کردن من با مصریان
تا برادر را از ایشان بستانم یا کشته گردم و هو خیر الحاکمین و او بهترین حکم کنندگانست
چه براستی حکم کند و میل و مداهنه در حکم نیست ارجعوا شما باز گردید الی ابیکم بسوی پدر
خود فقولوا یا ابانا پس بگوئید که ای پدر ما ان ابنک بدرستی که پسر تو بنیامین سرق
دزدی کرد و ما شهدنا و ما گواهی نمیدهیم الا بما علمنا مگر بانچه دانسته ایم که صواع ملک
از بار او بیرون آمد و ما کنا و نبودیم للغیب مر باطن حال را حافظین نگاه دارندگان
یعنی بظاهر دزدی دیدیم اما نفس الامر خبر نداریم که برو تهمت کردند و صاع را در باردان
او نهادند و یا خودش مباشر این امر بوده و یا در حینی که با تو این عهد میکردیم و پیمان را موثق
میکردانیدیم نمیدانستیم که او دزدی کند و یا عالم نبودیم بانکه تو بمصیبت و مفارقت او
گرفتار شوی همچنانکه بیوسف واسئل القریة التی و بپرس از اهل آن دیه که کنا فیها
بودیم در آن یعنی مرداستانه که نفرستاد از مصریان بپرس والعیر التی و از کاروانیان که
سوال کن که ما اقبلنا فیها روی نهاده بودیم بکنعان در میان ایشان جمعی بودند از کنعانیان
که همسایه یعقوب بودند و انا لصادقون و بدرستی که ما راستگویانیم پس فرزندان
یعقوب بحکم روبیل یا یهودا یا لاوی روی بکنعان نهادند و بخدمت پدر آمده آنچه برادر
گفته بود بموقف عرض رسانیدند یعقوب این را باور نکرده قال گفت با ایشان که نه
چنین است که شما میگوئید بل سولت بلکه بیاراسته است لکم برای شما انفسکم نفسهای
شما امرا کاری را که خواسته اید و با هم قرار داده اید که ملک مصر میل نکند جزای
سارق استرقاق است فصبر جمیل پس بر منست شکیبائی نیکو آنگاه اندیشه کرد که محنت
من بغایت رسیده و بلیت من بنهایت انجامیده و عادت الله جاریست که هر گاه که محنت
بنهایت رسید فتح و فرج روی نماید ازین جهت فرمود که عسی الله ان یاتینی شاید که
خدای تعالی بیاورد بهم جمیعا همه ایشانرا بمعنی یعنی یوسف و بنیامین و آنبرادر
دیگر که در مصر ست انه هو العلیم بدرستی که اوست دانا بحال من و حال شما الحکیم
راست کار در اینچه میکند پس یعقوب از غایت ملال توجه بیت الاحزان فرمود و
تولی عنهم و روی بگردانید از فرزندان و قال یا اسفی و گفت ای اندوه و شدت

حزن من عَلَی یُوسُفَ بر فراق یوسف است اشد حزنست و حسرت والف بدل یای
متکلم و در تقدیر اینست که یا اسفی تعال فهذا اوانک ای شدت حزن و اندوه توجه نما
که وقت تست و حسرت و تاسف بر یوسف و عدم ذکر احزان بجهت آن بود که مصیبت یوسف
بجامع قلب او را احاطه کرده بود و نیز علم بحیوة بنیامین و روبیل داشت و بحیوة یوسف علم
نداشت و در حدیث آمده که حق کلمه استرجاع که آن انا لله وانا الیه راجعون است نزد
مصیبت بهیچ امتی عطا نکرده مگر امت مرحومه را و از ینجاست که یعقوب در حین مصیبت فرزند
استرجاع نکرد و گفت یا اسفی علی یوسف صاحب کشاف آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
از جبرئیل پرسید که شدت حزن و اندوه یعقوب بچه مرتبه بود در مفارقت یوسف جبرئیل فرمود
که برابر هفتاد مادر فرزند مرده حضرت صلی الله علیه و آله سوال کرد که او را چه مزد دادند
گفت مزد صد شهید آری هیچکس در مفارقت برابر یعقوب نسوخت چهل سال و بقول حسن
بصری هشتاد سال از ابتدای زمان فراق یوسف تا وقت وصال او چشم یعقوب از گریه
خشک نشد از فراق جگرگوشه پشت بهاء کرا و چمید کی یافت وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ و سفید شد
هر دو چشم او مِنَ الْحُزْنِ از اندوه یعنی بجهت بسیاری اندوه که بر روشنی از آن زایل گشت
و گویند که مشرف بر عمی شد و چیزی نمیدید مگر اندکی و نزد بعضی سفیدی چشم کنایت از
بعد انتظارست چنانکه کسی گوید که چندان چشم براه داشتم که هر دو چشم سفید شد و قول
اصح آنست که او نابینا شد فَهُوَ كَظِيمٌ پس او پر بود از خشم فرزندان و دلش ممتلی از غیظ
اولاد و از مقاتل مرویست که یعقوب شش سال اعمی بود و درین دلیل است بر جواز تاسف و
بکا نزد تفجع و شاید که امثال این در تحت تکلیف داخل نباشد چه نزد شدائد مهلکه و مصائب
مفرط مالک نفس خود نمیتوان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در فراق فرزند خود
ابراهیم بغایت گریان شد و فرمود که القلب یحزن والعین تدمع و ما نقول ما یسخط الرب انا
علیک یا ابراهیم لمحزونون یعنی دلم محزون شد و چشم من گریان گشت نمیگوییم چیزی که حق را
بغضب آورد و در وای ابراهیم فراق تو بسیار غمگین و اندوهناک شدهام القصه چون فرزندان
زیاد یا اسفی شنیدند و اضطراب پدر را مشاهده نمودند قَالُوا گفتند تَاللَّهِ تَفْتَؤُا
بخدا که همیشه باشی که بنالی و زاری تَذْكُرُ يُوسُفَ یاد کنی یوسف را حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا
تا وقتی که بیمار شوی بیماری مشرف بر موت أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ یا باشی از جمله هلاک

شدگان

شدگان بدانکه تفتؤ بمعنی لا تفتؤ است و حذف لا بجهت عدم التباس است با اثبات چه قسم هرگاه
با ان علامت اثبات نباشد بمعنی نفی خواهد بود و حرض بمعنی مشرف بر هلاکست یقال رجل
حرض ای فاسد فی جسمه و عقله قَالَ گفت ای فرزندان إِنَّمَا أَشْكُو جز این نیست که شکایت کنم
بَثِّي وَحُزْنِي شدت غم و اندوه خود را که قادر نیستم بر صبر کردن آن بر آن إِلَى اللَّهِ بخدا
و قصه اندوه و درد خود با وی میگویم نه بشما زیرا که کس بیکسان و چاره کن بیچارگان اوست نه
غیر او پس مرا با حزن و اندوه خود باز گذارید بث اندوهیست که بپوشیدن آن قادر نتوان
باشد و حزن اندوهی که بر کتمان او قادر توان بود و در بعضی تفاسیر آورده که چون یعقوب گفت
إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ حق تعالی وحی فرستاد که ای یعقوب بعزت و جلال من که اگر یوسف
و بنیامین هر دو مرده بودندی من بدین ناله که کردی ایشان را زنده ساختمی بتو رسانیدمی و جهت
این مژده یعقوب علیه السلام گفت وَأَعْلَمُ و میدانم از وحی خدا مَا لَا تَعْلَمُونَ آنچه شما نمیدانید
از حیات یوسف و رسیدن وی بمن و گویند روزی همسایه نزد یعقوب آمد و گفت ای یعقوب
بسی شکسته و در هم رفته ترا میبینم و تو هنوز بآن سن نرسیده که چنین شوی گفت آنچه خدا مرا
باین مرتبه رسانید حق تعالی بروی وحی فرستاد که یا یعقوب اتشکونی الی الخلق شکایت مرا با خلقان
میکنی یعقوب گفت بار خدایا بتو انابت کردم که من بعد با هیچکس غم یوسف نگویم و شکایت
از ان نکنم مگر بتو بعد از ان هر که از حال وی پرسیدی گفتی انما اشکو بثی و حزنی الی الله و در خبرست
که بعد از ین از بیت الاحزان بیاید و سوز و نیاز جز بدرگاه خداوند کارساز عرض
نکرد و در آثار آمده که روزی مردی یعقوب را گفت که از کجا این چشم ترا آفت رسیده گفت
بگریه یوسف گفت چرا پشت خمیده گشته گفت بغم یوسف گفت چرا چنین در هم افتاده و
ضعیف و نحیف شده گفت بفراق یوسف وحی آمد بوی که اتشکو الی خلقی شکایت من با بندگان
میکنی بعزت و جلال من که این غم از تو کشف نکنم تا آنکه شکایت خود را بمن عرض کنی و غیر مرا
بگذاری یعقوب نزد این حال گفت انما اشکو بثی و حزنی الی الله تعالی بوی وحی کرد که بجلال
کبریای من که اگر یوسف مرده بود او را زنده کردمی و با تو دادمی و در احادیث موثقه ثابت
شده که سبب امتحان و کشفان این بود که بوی خطاب رسید که ای یعقوب یاد داری که روزی سایلی
بدر سرای تو آمد و طلب چیزی کرد بوی ندادی و من از همه خلق پیغمبرانرا دوستر دارم چون این صورت
از تو صادر شد من ترا باین بلیت ممتحن ساختم و چون سبب این ابتلا منع طعام بود بسایل طعامی داد

آبی سرانجام نماد همه فقرای بلد را بطلبید تا آنرا بخورند و برکت این فراق تو بوصال بدل گرداند پس
یعقوب طعامی مهیا کرد و بفرمود تا در شهر ندا کردند که هر درویشی که هست امروز بیاید که بخانه یعقوب
آید همه حاضر شدند و طعام بخوردند حق تعالی آن کشف این محنت کرد و از وهب بن منبه روایت
که در وقتی که یوسف در زندان بود جبرئیل نزد وی آمد و گفت ایها الصدیق مرا میشناسی گفت نه
الا آنست که روی نیکو داری و از تو بوی خوش میشنوم گفت من روح الامینم و رسول رب العالمین ام
پس گفت ای یوسف دانی که حق تعالی جایها را بمردان صالح مطهر کرده اند و هر این زمین که شما
در اینجا باشید بهترین زمینها باشد و حق تعالی این زندان و بیراهن او را پاک کرده بجهت نزول
تو در آن ای سید پاکزگان و ذریت صالحان و مخلصان یوسف گفت ای جبرئیل چگونه است
که مرا صدیق میخوانی و از جمله پاکان و مخلصان میشماری و حال آنکه من در جای گناهکاران گرفتارم
و بقهرها هم دو زندگان گفت چون تو مخالفت هوای نفس کردی و فرمان بردی کسی را که معصیت
خواند بجهت این ترا در زمره صدیقان نوشتند و از جمله مخلصان شمردند و در جهت پدران تو
زرانی داشتند گفت ای روح الامین خبر یعقوب بچه داری گفت خدا او را صبر داده است بر
مفارقت تو و او را مبتلا ساخته بحزن و اندوه تو گفت ای روح الامین حزن او چه مقدار
باشد گفت هفتاد برابر مادری که فرزند عزیزش بمرد گفت ای روح الامین اجر او چه باشد گفت
مزد صد شهید گفت مرا با او ملاقات خواهد داد گفت آری یوسف گفت پس از این باک ندارم و از
بند و زندان و سایر بلا که بمن رسیده و میرسد اندیشه نمیکنم و چون پدر و پسر بر مصائب و شداید
تسلیم شدند و صبر بر سر کشیدند از بجهت محن ایشان بآخر رسیده بشادکامی مبدل گشت
و بعضی گفته اند که یعقوب از خواب یوسف دانسته بود که آخر بیکدیگر رسند و واقع او بفعل آید
و گویند روزی ملک الموت بزیارت وی آمد یعقوب سوگند بدو داد که روح یوسف را قبض
کرده گفت نه یعقوب بدان امیدوار شده انتظار ملاقات میکشید و در خبر آمده که روزی کردی
بیامد و بر یعقوب سلام کرد توانی نه که میوه دل و راحت جان و روشنائی چشم مرا بخوردی گفت لا
والله گوشت پیغمبران و فرزندان ایشان بر ما حرام است یعقوب بجهت آن بحیوة یوسف
امیدوار شد و گفت یَا بَنِیَّ اذْهَبُوا ای پسران من بروید فَتَحَسَّسُوا پس تفحص کنید و طلب
احساس و ادراک نمائید مِنْ یُوسُفَ وَأَخِیهِ از حال یوسف و برادر او وَلَا تَیْأَسُوا
و نومید مشوید مِنْ رَوْحِ اللَّهِ از رحمت و فضل خدا که ستلزم روح و راحت بنده است

انته

إِنَّهُ لَا یَیْأَسُ بدرستی که نا امید نشوند مِنْ رَوْحِ اللَّهِ از روح و رحمت خدا إِلَّا الْقَوْمُ
الْكَافِرُونَ مگر قوم ناگرویدگان که بخدا و صفات او عارف نیستند چه عارف باد بجانب
وصفات و کمال او از رحمت او نومید نمیشود در جمیع احوال الاین و السریرا انکه مشتاق اهل
ایمان باید که از رحمت الهی مایوس نباشند روایت که یعقوب نامه نوشت بیوسف بمضمون
که این نامه ایست از یعقوب اسرائیل بن اسحق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله بجانب ملک
مصر اما بعد بدان ای ملک که ما اهل بیتی هستیم که همیشه بلا رسیدن کل ما کرده اند جدم
ابراهیم را دست و پا بسته در آتش نمرود افکندند حق تعالی و را نجات داد پدرم اسحق را
کارد بر حلق نهادند حق تعالی برای او فدا فرستاد و مرا پسری بود دوستترین همه فرزندان
بحق برادران او را بصحرا بردند و پیراهن خون آلود آوردند و گفتند که گرگش را بخورد
من در فراق او چندان گریسته ام که چشمم سفید شده و ما از آن خاندان نیستیم که از ما دزدی
صادر شود اگر این فرزند را بمن فرستادی فبها والا بر تو دعائی کنم که اثر آن بفرزند هفتمین
تو برسد والسلام پس نامه را بفرزندان داد و اندک بضاعتی از پشم و روغن و کشک و
امثال آن ترتیب نمود ایشان را بمصر فرستاد ایشان بمصر آمدند بار را در خود که آنجا بود ملاقات
کردند و باتفاق روی ببارگاه یوسف نهادند فَلَمَّا دَخَلُوا پس آنهنگام که در آمدند
برادران یوسف عَلَیْهِ بر وی قَالُوا یَا أَیُّهَا الْعَزِیزُ گفتند ای عزیز مَسَّنَا رسیده
ما را وَأَهْلَنَا الضُّرُّ و کسان ما را سختی و بینوائی و گرسنگی وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ و
آورده ایم بضاعتی مُزْجَاةٍ اندک و بی اعتبار این مشتق از ازجاست بمعنی سوق
و دفع کند و منه قوله تعالی یزجی سحابا یعنی چیزی که از غایت رداءت و قلت هر کس که دهند
آنرا از خود دفع کند و قبول نکند ابن عباس گفته که آن درهم چند مغشوش بود که کسی نزد
نستدی و نزد حسن ستبنه بود آنچه بدویان و شبانان را باشد از روغن و پشم و موی
و نزد کلبی و بعضی دیگر صنوبر و حبة الخضرا بود و ضحاک بر آنست که سویق المقل بود و برهم
تقدیر گفتند که بضاعت ما اینست نظر باین مکن فَأَوْفِ لَنَا الْكَیْلَ پس تمام کن برای ما کیل
طعام وَتَصَدَّقْ عَلَیْنَا و تصدق کن بر ما زیاده از بهای آن متاع ابن جریج و ضحاک گفته اند
که تصدق کن برد ادن ابن یامین بر ما إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای یَجْزِی الْمُتَصَدِّقِینَ
پاداش میدهد نیکوئی آنانرا که از روی تفضل تصدق مینمایند آنگاه نامه یعقوب پدر این

[illegible]

وشه تخت نهادند یوسف چون نامه پدر را بخواند گریه بر وی غلبه کرده بر چشم نهاد و عنان
مالک از دست داده ضبط خود نتوانست کرد روی به برادران کرده قَالَ گفت ای برادران
هَلْ عَلِمْتُمْ آیا دیدید مَا فَعَلْتُمْ که چه کردید بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ بیوسف و برادر او إِذْ أَنْتُمْ
جَاهِلُونَ وقتی که شما نادان بودید یعنی نو رسیده و شوخ و یا جاهل بودید بعقوبت
قطع رحم و موافقت هوای نفس این سخن را بر وجه نصح و تحریض بر توبه ایشان و شفقت
بریشان گفته بجهت مشاهده عجز و مسکنت و اذلال ایشان نه بر وجه معاتبه و سرزنش و فعل
ایشان بیوسف دور کردن او بود از پدر و انداختن او در چاه و فروختن بثمن بخس و
ببنیامین آن بود که او را خوار و بی مقدار و بطریق عتاب میداشتند پس یوسف بعد از ین قول
نقاب برافکند و تاج از سر برداشت ایشان را که نظر بر آن شکل و شمایل افتاد قَالُوا
گفتند أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ استفهام برای تقریر است و ذکر ان و لام دال است بر آن
یعنی البته تویی یوسف که این جمال و کمال دیگری را نتواند بود ابن عباس فرموده که یوسف
برقع برداشت و تبسم فرمود ایشان از دندانهای او که مانند مروارید منظوم بود و در
وقت تبسم از آن دندانها نوری پیدا شدی بدانستند که او یوسفست و گفته اند که یوسف
بر سر علامتی داشت که آن علامت با واجداد و پدر او بودی چون تاج از سر برداشت ایشان
آن علامت را بدیدند گفتند ءانک لانت یوسف قَالَ أَنَا يُوسُفُ گفت منم یوسف
وَهَذَا أَخِي و این برادر منست بنیامین قَدْ مَنَّ اللَّهُ بتحقیق که منت نهاد خدای عَلَيْنَا
بر ما بسلامت و کرامت إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ بدرستی که هر که بترسد از خدا وَيَصْبِرْ و صبر کند
بر طاعت و بلیت و شکیبائی نماید از معصیت فَإِنَّ اللَّهَ پس بتحقیق که خدای لَا يُضِيعُ
ضایع نکند أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ مزد نیکوکاران وضع مظهر در موضع مضمر تنبیه است بر آنکه
محسن آنست که جمع کند میان تقوی و صبر چون برادران یوسف را بشناختند وی تحفه
آورده خواستند که پای یوسف را ببوسند یوسف از تخت فرود آمد و ایشان را در کنار
گرفت قَالُوا تَاللَّهِ گفتند بخدای سوگند لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ هر آینه برگزید ترا
خدای عَلَيْنَا بر ما بحسن صورت و کمال سیرت و غایت جاه و مرتبه و ملکت وَإِنْ كُنَّا
لَخَاطِئِينَ و بدرستی که ما هستیم گناهکاران بدان عملها که کرده ایم قَالَ گفت یوسف در
جواب ایشان لَا تَثْرِيبَ هیچ سرزنشی نیست عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ بر شما امروز و من هرگز گناه

شمارا

شمارا باروی نیاورم يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ بیامرزد خدا شمارا که اعتراف کردید بگناه خود تثریب از ثرب
مشتق است که آن شحمیست که معشی کرش است و همچنانکه همزه افعال از برای سلب آمده تضعیف
عین نیز بآن معنی واقع شده پس استعاره برای تقریع باعتبار تمزیق عرض است و از باب ما
وجه قوله الیوم میتواند بود که متعلق بیغفر الله لکم باشد نه بتثریب یعنی امروز خدای بیامرزد
شمارا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و او بخشاینده ترین بخشایندگانست از ابن عباس مرویست که
که روز فتح مکه رسول خدا صلی الله علیه و آله حلقه در خانه را بدست گرفت و مردم آنروز از ترس
اهل اسلام پناه بخانه کعبه داده بودند فرمود که الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم
الاحزاب وحده ای اهل مکه مرا رنجانیدید و تکذیب من کردید و از شهر خود بیرون کردید آیا امروز
کار شما بمن چیست و ظن شما آنست که با شما چه خواهم کرد گفتند گمان خیر بتو داریم که کریمی و برکریمی
و امروز قادری که ما را استیصال سازی و قطع حیاة ما کنی اما اعتماد بر کرم عمیم و خلق عظیم تو
داریم حضرت فرمود که امروز همان میکنم که برادرم یوسف صدیق با برادران بجای آورده و گفت لا تثریب
علیکم الیوم یغفر الله لکم و چون یوسف نوازش بزرگانه برادران را تازه ساخت بکار پدر خود
پرداخت و گفت اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا ببرید این پیرهن مرا و آن پیرهنی بود که جبرئیل در قعر
چاه بوی پوشانیده بود و چون امر شد که ثمره بیعقوب رساند جبرئیل آمد و گفت ای یوسف این
پیرهنیست که در وی بوی بهشت بر هیچ بیماری و مبتلای واقع نشود مگر که شفا یابد بپدر ایکنان
فرستاید بر چشم مالیده روشن شود از بهجت یوسف فرمود که ببرید آنرا فَأَلْقُوهُ بیفکنید پس
آنرا عَلَى وَجْهِ أَبِي بر روی پدر من يَأْتِ بَصِيرًا تا باز گردد بینا و چشمش روشن شود و بحال
اولی عود کند وَأْتُونِي و بیایید بمن بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ بهمه کسان خود از ذکور و اناث و احفاد
و خدم آورده اند گفت ای یوسف پیرهن خون آلود ترا پیش پدر من برده ام پیرهن بمن حواله
کن که ببرم شاید که فرح این پیرهن تدارک آن پیرهن کند یوسف پیرهن را بوی داد و اسباب راه
جهت متعلقان مهیا ساخت برادران تسلیم کرد و مرویست که دویست راحله با مایحتاج سفر
با ایشان داد و چون از مصر بیرون آمدند با برادران متوجه کنعان شد و در جمع آورده که یهودا بکار دو
با هشتاد و هفت عدد نان را بر میان بست و سر و پا برهنه روی بکنعان نهاد و مسافت میان مصر و کنعان
هشتاد فرسخ بود و بروایت ابو عبدالله ده روزه راه بود از غایت شعف و شادی در راه نصف از
یکنان نخورد و بسرعت تمام خود را بجانب کنعان رسانید وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ و آنوقت که جدا شد

کاروان یعنی بیرون آمد از عمارت مصر و بفضای صحرا رسید باد صبا از حق سبحانه دستوری خواست بوی
پیرهن بمشام یعقوب رساند و از اینجاست که شعرا مژده و بشارت را بباد صبا اسناد کرده اند و
چون بوی یوسف بیعقوب رسید قَالَ اَبُوهُمْ گفت پدر ایشان یعنی یعقوب جمعی را که حاضر
بودند از فرزندان او و از نبیرگان که اِنِّی لَاَجِدُ بدرستی که من می یابم رِیحَ یُوسُفَ بوی یوسف را
لَوْلَا اَنْ تُفَنِّدُونِ اگر شما مرا بنقصان عقل نسبت نکنید و نگوئید که پیر شده و سخن خرف
میگوید اشتقاق تفنید از فند است یعنی نقصان عقل که از فرط پیری مرد حادث شده باشد
و لهذا اطلاق آن بر عجوزه میکنند زیرا که نقصان عقل او ذاتیست و جواب لو محذوفست
ای لصدقتمونی یعنی اگر مرا بنقصان خرد نسبت ندهید هر آینه تصدیق من کنید در این چه
میگویم قَالُوا تَاللّٰهِ گفتند آنها که بخدا سوگند که تو هنوز لَفِی ضَلَالِکَ الْقَدِیمِ در همان
حیرت قدیمی و از راه صواب دور افتاده بجهت افراط در محبت یوسف و از بسیاری ذکر او
و توقع ملاقات او بعد از چهل سال یا هشتاد سال فَلَمَّا اَنْ جَاءَ الْبَشِیرُ پس آنهنگام که
آمد مژده دهنده یعنی یهودا سر و پا برهنه عنان دویدن کرده بکنعان رسید و نزدیک پدر
آمد اَلْقٰیهُ بیفکند پیرهن یوسف را عَلٰی وَجْهِهِ بر روی پدر خود و روایتی از ابن
عباس آمده که مالک بن ذعر که خریدار یوسف بود از برادران پیرهن یوسف بیعقوب
آورده بر روی یعقوب افکند فَارْتَدَّ بَصِیرًا پس گشت و در مجمع از ضحاک نقل کرده
که پیری او بجوانی باز آمد و با نبیرگان قَالَ گفت با فرزندان اَلَمْ اَقُلْ لَکُمْ آیا نگفتم
شما را اِنِّی اَعْلَمُ بدرستی که من میدانم مِنَ اللّٰهِ از الهام خدا مَا لَا تَعْلَمُونَ آنچه شما نمیدانید از
...ق یوسف و ملاقات من با او پس بتهیه راه مشغول شدند و هر کرا اندک علاقه قرابت که
داشت با یعقوب از ذکور و اناث متوجه مصر شدند و برادران دیگر رسیدند در دست و پای
پدر افتاده قَالُوا گفتند یَا اَبَانَا ای پدر ما اسْتَغْفِرْ لَنَا آمرزش طلب برای ما از خدا ذُنُوبَنَا
گناهان ما را اِنَّا کُنَّا بدرستی که ما خَاطِئِینَ گناهکاران و چون از حق معترف بذنب است
...لدار سر او بکنند و برای او سوال مغفرت کنند قَالَ گفت یعقوب که سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَکُمْ
...باشد که آمرزش خواهم برای شما رَبِّی از پروردگار خود اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ بدرستی
...او آمرزنده است تائبان را بمحو ذنوب الرَّحِیمُ مهربانست بر بندگان بکشف کروب و از ابو
...عبد الله علیه السلام و ابن عباس و طاوس مرویست که سبب در توقف استغفار و تاخیر آن این

بود

بود که بخواست در شب جمعه وقت سحر برای ایشان استغفار کند و عادت این وقت باجابت اقرب است
منقولست که یعقوب زیاده از بیست سال در هر شب جمعه برای فرزندان استغفار میکرد تا حق تعالی
از سر گناه ایشان درگذشت و مرویست که چون وقت سحر جمعه میرسید فرزندان را امر میکرد تا در
صف بایستادند و او دعا و استغفار میکرد برای ایشان و ایشان آمین میگفتند تا بعد از بیست سال
توبه ایشان قبول شد و در روایت آمده که جبرئیل این دعا را تعلیم یعقوب فرموده که یا رجاء المؤمنین
لا تخیب دعائی یا غوث المؤمنین اغثنی و یا عون المؤمنین اعنی و یا حبیب التوابین علی ما
استجبت لهم حق تعالی ببرکت این دعا از سر فرزندان یعقوب درگذشت و بعضی از علمای تفسیر گفته اند
که یعقوب تاخیر دعا کرد تا بداند که یوسف از ایشان عفو کرده یا نه و بعد از آنکه بمصر آمد علم
بعفو یوسف حاصل کرد شب جمعه بخواست و بعد از تهجد روی بقبله بایستاد و یوسف در
قفای خود و برادران او بر پشت و دست بدعا برداشت و ایشان آمین کردند تا حق سبحانه
اجابت فرمود یکی از اصحاب روایت کرده که سحرگاهی بدر حجره عبد الله مسعود میگذشتم او میگفت
اللهم انک دعوتنی فاجبت و امرتنی فاطعت و هذا سحر فاغفر لی او را گفتم یا ابن مسعود سحر را چه
تخصیص است گفت اجابت دعاست نه بینی که یعقوب پسران را وعده سحر داد فی قوله سوف استغفر
لکم ربی القصه چون یعقوب با اولاد و احفاد و سایر اقربا نزدیک مصر رسیدند یوسف علیه السلام
با ملک ریان گفت که مرا پدریست که پیغمبر خدا است و پیغمبر و پیغمبرزاده پدران ما همه پیغمبران بوده اند و
وی با جمیع اهل البیت خود از کنعان میرسد توقع آنست که باستقبال وی بیرون آئی پس ملک
ریان با چهار هزار مرد از خواص خود با زینت تمام و شوکت لا کلام برنشست و یوسف و اکابر
و اشراف مصر را امر کرد تا ایشان نیز با آراستگی تمام باستقبال بیرون آمدند و یعقوب با فرزندان
بر بالای تلی بر آمده تفرج آن کوکبه و شوکت میکرد و از آن تعجب میفرمود جبرئیل نازل شد گفت
از تجمل و کوکبه این لشکر تعجب میکنی ببالا نگر که جنود ملائکه از زمین تا فلک بتفرج آمده بشادی
تو متبهج و مسرورند چنانچه در این مدت از اندوه تو محزون و رنجور بودند و چون یوسف را
در زی ملوک مشاهده کرد گفت این فرعون مصر است یهودا گفت نه پسر تست یوسف پس یوسف
بعد از مشاهده پدر از مرکب فرود آمد و یعقوب نیز پیاده شد یوسف خواست که سلام کند جبرئیل
گفت بگذار تا پدر بر تو سلام کند یعقوب بر وی سبقت گرفته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان
سلام بر تو باد ای زایل سازنده جمیع غمها و المها و هر دو دست بگردن یکدیگر در آوردند و از غایت

شادی بهایهای بگریستند و در کتاب باسناد از محمد بن ابی عمیر از هشام بن سالم از ابی عبدالله نقل کرده
که چون یعقوب نزدیک مصر رسید و یوسف با کوکبه و شوکت و عظمت تمام باستقبال او بیرون آمد
چون پدر را بدید قصد کرد که پیاده شود اما نظر در پادشاهی و شوکت و علو مرتبه خود کرده پیاده
نشد چون سلام بر پدر کرد و یکدیگر را بوسیدند جبرئیل نازل شد که حق تعالی میفرماید که چه منع
کرد ترا که برای بنده صالح من فرود نیامدی دست را بگشا یوسف دست را بگشاد نوری از میان
انگشتان او بیرون جست یوسف گفت این چه نور بود گفت نور نبوت بود در صلب تو بجهت
این که ترک ادب واداب از صلب تو پیغمبری بیرون نیاید و حکمت درین که یعقوب مامور شد
که نزد یوسف برود نه آنکه یوسف نزد یعقوب رود آنست که اگر یوسف نزد پدر رفتی بیت
الاحزان و تنگی حال و درویشی و بینوائی منظر او درآمدی یوسف نیز از راحت برنج و اندوه
مبتلا شدی و تا مملکت و ولایت که تو دیر نیست که در بند بلیت و رنج گرفتاری نزد یوسف و تا
مملکت و ولایت وی را ببینی که کودکی را از نزد تو بردیم امروز پادشاه مصرش کرد اینک بتو
خواهیم سپرد و در خبر است که در حینی که خبر منتشر شد با مدن یعقوب و استقبال کردن یوسف
او را زلیخا در آن روز پیر شده و نابینا گشته و در غم یوسف گداخته و ضعیف و زار شده
و جمعیت و شوکت او بفقر و فاقه مبدل گشته بکسی شفاعت کرد تا دست او بگرفت و او را
بر سر راه یوسف برد و بنشاند هرگاه جوقی از لشکر بگذر آمدندی قایدان لشکر گفتی
که خبر یوسف رسید زلیخا گفتی که هنوز آمدن یوسف نزدیک نشده و برا گفتی که توچه دانی
جواب دادی که من بوی او را شناسم تا چند فوج بگذشتند چون کوکبه یوسفی ظاهر شد آواز
داد که من بوی یوسف میشنوم مرا نزد او برید چون وی را نزد یوسف بردند یوسف نگاه
کرد زلیخا را دید عنان اسب باز کشید جهت حرمت داری وی و گفت ای زلیخا چونی گفت
که می بینی گفت مالت کجا رفت جواب داد که در عرصه حوادث روزگار تلف آمد گفتند جمالت
کو گفت در فراق تو زایل گشت گفت چشمت را چه رسید گفت از بسیاری گریه از فراق تو
تباه گشت گفت ملک و مال و حسن و جمال تو رفت از محبت من چیزی باقی مانده گفت هر روز
که میگذرد مضاعف میشود و زیاده میگردد بعد از آن گفت که سبحان من جعل العبید ملوکا
بطاعته وجعل الملوک عبیدا بمعصیته پاکست خداوندی که بنده بطاعت پادشاه کردانید
و پادشاه را بمعصیت در ذل بندگی انداخت جبرئیل نازل گشت که ای یوسف اکنون وقت

آن

آن رسید که مرهم جراحت بر آلام دل زلیخا نهی و پیش از این او را در آتش مفارقت خود سوزانیدی دعا
کن تا حق تعالی چشم او را اگر داند و او را جوان سازد و آن جمالی که داشت زیاده از آن باو ارزانی
فرماید یوسف دست بدعا برداشت و از حضرت باری تعالی استدعا فرمود فی الحال تیر دعای او
بهدف اجابت رسید چشم او روشن شد و جوانی و جمال او عود کرد پس یوسف او را بعقد خود
در آورد و ازو دوازده پسر آورد یکی بیشا که جد یوشع بن نون بود و دیگری افرائیم و یکی خرکه
نام داشت زن ایوب پیغمبر بود القصه یوسف در نزدیکی مصر موضعی داشت که قصر رفیع آنجا بنا کرده
بود در آنجا در آمد فَلَمَّا دَخَلُوا پس چگونه در آمدند عَلَى يُوسُفَ بر یوسف در آن منزل آوَى إِلَيْهِ
جای داد بسوی خود أَبَوَيْهِ پدر و خاله خود را که در حرمت داری بجای مادر بود و مع ذلک
زن پدرش بود و دیگر باره پدر را در کنار گرفت و خاله را پرستش فرمود و برادر زادگان را
نوازش نمود وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ و گفت در آئید بمصر إِنْ شَاءَ اللَّهُ اگر خواهد خدا اراده
بآن تعلق گرفته باشد آمِنِينَ در حالتی که ایمن باشید از قحط و غلا و مشقت و اصناف مکاره
و بلاء و مشیت متعلق است بدخول که متصف باشید بامن یعنی اگر اراده الهی باشد تمام بر وجه امنیت
و استراحت و فراغت در شهر مصر در آئید ابن عباس فرموده که تعلیق دخول بمشیت جهت آن بود
که در آن وقت مردمان از ملوک مصر خایف بودند و بی جواز ایشان نمیتوانستند که بمصر درآیند و مراد بدخول
اول موضعی بود خارج بلد چنانچه مشهور شده و روایت در حینی که بمصر درآمدند هفتاد کس و وقتی که با موسی
از مصر بیرون میرفتند مردان ایشان ششصد هزار و زنان و کودکان ایشان دویست هزار و پانصد
شیخ بودند و فاصله میان آن چهار صد سال بود القصه چون بمصر درآمدند ایشان را در منزل خود فرود
آورد وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ و برداشت پدر و خاله را یعنی بالا برد عَلَى الْعَرْشِ بر تخت خود وَخَرُّوا
و برروی افتادند پدر و خاله و برادران لَهُ برای تعظیم یوسف سُجَّدًا در حالتی که سجده کنان
بودند از حسن بصری نقلست که حق تعالی در یوسف راحیل را زنده کرد تا یوسف را سجده کرد تصدیقا
للرؤیا و مرویست که تخت شاهی را در میان میدان بردند و جمله اهل مصر از مرد و زن حاضر بودند
چون بر سریر بنشست جمله مردان و زنان اهل مصر نزد او بسجده رفتند پدر و مادر چون چنان
دیدند ایشان نیز بموافقت مصریان بسجده درآمدند یعقوب گفت ای یوسف اینها کیستند که ترا سجده
کردند گفت این همه بندگان و پرستاران منند همه را در ایام قحطی خریده ام و من امروز جهت کرامت
دیدار تو همه را آزاد کردم و در خبر است که جبرئیل این قصه را با رسول تقریر میکرد آنحضرت از کرم یوسف تعجب

ود جبرئیل نوبت دیگر که نزد رسول آمد گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید از تعجب مکن بعزت خود
ل من که فردای قیامت چندان اذن شفاعت دهم که تو گوئی حسبی حسبی و بدانکه نزد بعضی این سجده چنان بود
سف مانند جهت قبله و نزد بعضی دیگر سجده تعظیم بود نه عبادت مانند سجده ملائکه مر آدم را و علی بن ابراهیم
محمد بن عیسی بن عبید بن یقطین روایت کرده که یحیی بن اکثم از امام محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام
چنین پرسید از جمله این بود که یا بن رسول الله یعقوب و فرزندان چگونه سجده کردند حال آنکه یعقوب پیغمبر
و اولاد همه مومن بودند آنحضرت جواب داد که سجده یعقوب و اولاد او برای یوسف نبود بلکه برای
عت خدا بود و تحیت یوسف مانند سجده ملائکه مر آدم را که جهت طاعت خدای بود و تحیت آدم پس بجهت شکر
ری خدا را بر نعمت و اصل یوسف یعقوب و فرزندان سجده کردند و کلبی گفته که سجده ایشان در آن زمان
نند هیئت رکوع بود همچنانکه فعل عاجم و زجاج نیز گفته که تحیت و تعظیم ایشان در آن زمان سجده بود
یوسف که آن حال مشاهده نمود اظهار مسرت و بهجت فرمود وَقَالَ يَا أَبَتِ و گفت ای پدر من هذا
ین سجده کردن شما مرا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ تعبیر خوابیست مرا که دیدم مِنْ قَبْلُ پیشتر زین در ایام صبا
قَدْ جَعَلَهَا و بدرستی که کرده است آنرا رَبِّي پروردگار من حَقًّا راست و درست و در کتاب النبوه باسناد
از ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که یعقوب بیوسف گفت ای یوسف مرا خبر ده که برادران با تو چه کردند
گفت ای پدر مرا معاف دار یعقوب گفت اقسمت علیک الا اخبرتنی سوگند میدهم ترا که مرا ازین خبر دهی
گفت ایشان مرا بر سر چاه آوردند و گفتند پیراهن را از خود نزع کن من گفتم بحرمت و عزت یعقوب
پیراهن از من بیرون مکنید و کشف عورت من مکنید پس فلان برادر کارد را بیرون آورد و گفت
پیراهن را بیرون کن و اگر نه این کارد را بتو زنم چون یوسف این را بگفت یعقوب بیفتاد و بیهوش شد چون
با خود آمد گفت آخر بتو چه کردند گفت انی اسئلک باله ابراهیم و اسمعیل و اسحق الا اعفیتنی از تو التماس
دارم که بحرمت خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق که مرا ازین معاف داری پس یعقوب دیگر از این مقوله سخن
نکرد و در خبری دیگر آمده که یوسف گفت ای پدر ازین پرسش که برادران با من چه کردند بگذر از من سؤال
کن که خدا با تو چه کرد یعقوب فرمود که وَقَدْ أَحْسَنَ بِي نیکوئی کرده بمن آفریدگار إِذْ أَخْرَجَنِي
چون بیرون آورد مرا مِنَ السِّجْنِ از زندان و ذکر چاه نکرد که تا برادران منفعل نشوند وَجَاءَ بِكُمْ
و آورد شما را مِنَ الْبَدْوِ و از بادیه و آن موضعی بود از زمین فلسطین در ولایت شام که یعقوب
آنجا نشسته و آن قریب بکنعان بود یوسف جهت شکر نعمت فرمود که حق تعالی مرا از زندان بتخت
پادشاهی رسانید و شما را از بادیه نزد یک من آورد تا با یکدیگر نشستیم مِنْ بَعْدِ أَنْ از پس آنکه

نزغ

نَزَغَ الشَّيْطَانُ افساد کرد شیطان و مخالفت افکند بَيْنِي میان من وَبَيْنَ إِخْوَتِي و میان
برادران من إِنَّ رَبِّي بدرستی که آفریدگار من لَطِيفٌ است بر هست و بر وجه رفق رساننده نکوئی
لِمَا يَشَاءُ برای هر که میخواهد چه هیچ امر صعبی نیست مگر که مشیت او در نافذ است إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ
بدرستی که دانا است بوجود تدبیرات الْحَكِيمُ محکم کار در تعیین مواقع تقدیرات روایتست که
یوسف یعقوب را در خزاین خود میگردانید و اسباب و اموال پادشاهی خود بر او عرض میکرد
چون گذار او بر قرطاس خانه افتاد کاغذ بسیار در آنجا بود گفت ای یوسف چه چیز ترا غافل ساخت
که در بیست پارچه کاغذ بمن نفرستادی با آنکه میان من و تو هشت منزل بود گفت امر نمی جبرئیل
جبرئیل مرا امر کرده بود که کتابتی بتو نفرستم گفت وجه این را از او سؤال نمیکنی گفت تو با او گستاخ
تری از وی معلوم کن یعقوب از جبرئیل پرسید جواب داد که حق تعالی مرا چنین امر کرد بجهت
آنکه در وقت مفارقت از یوسف گفتی انی اخاف ان یاکله الذئب میترسم که او را گرگ بخورد
او سبحانه فرمود هلا خفتنی چرا از گرگ ترسیدی و از من نترسیدی در لطایف آورده که چون بیست و
سال این واقعه بگذشت یعقوب را وفات رسید ابو حمزه ثمالی از ائمه هدی علیهم السلام نقل
کرده که یعقوب صد و چهل و شش سال داشت در حینی که بمصر آمد و سی سال داشت و زندگانی
یوسف هفده سال بماند و بروایت ابن اسحق بیست و چهار سال با یوسف بسر برد و چون وفات
کرد یوسف او را بزمین شام برد و در بیت المقدس دفن کرد و باز بمصر مراجعت کرد سعید بن جبیر
روایت کرده که یعقوب را در تابوتی نهادند از ساج و بیت المقدس آوردند اتفاقا همان روز
عیص فرمان یافته بود هر دو برادر در یک قبر نهادند و هر دو با هم زاده بودند و باسناد از ابی خالد
از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که یوسف دوازده ساله بود که ببند زندان گرفتار شد هیجده
ساله در آن مکث کرد و بعد از آن که از زندان بیرون آمد هشتاد سال دیگر بزیست پس عمر او
صد و ده سال بود و در بعضی تفاسیر آمده که چون بیست و سال از وفات یعقوب بر آمد در واقعه
دید که پدر او را میگفت که ای یوسف بغایت مشتاق لقای توام بشتاب تا سه روز دیگر نزد
من آی یوسف از خواب در آمد برادران را طلبید و وصیتها کرد و یهودا را ولی عهد خود ساخت
فرزندان او بدو سپرد و بطریق مناجات گفت رَبِّ ای پروردگار من قَدْ آتَيْتَنِي بدرستی که
که دادی مرا مِنَ الْمُلْكِ بعضی از پادشاهی و مملکت داری که آن پادشاهی مصر است وَعَلَّمْتَنِي
و بیاموختی مرا مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ از تعبیر خوابها یا احکام حلال و حرام و شرایع اسلام این

م نیز از برای تبعیض است زیرا که همه تاویل بوی نداده بودند فاطر السموات والارض ای پدید
آورنده آسمانها و زمینها انت ولیی تو یاری و سرتولی کار من فی الدنیا والاخرة درین سرای و
در آن سرای توفنی مسلما بمیران مرا در حالتی که گردن نهاده باشم امر ترا یعنی مرا مسلمان بمیران
والحقنی و در رسان مرا بالصالحین بپدران شایسته من یا بعامه صلحا در رتبت و کرامت
آورده اند که بعد از سه روز از واقعه که دیده بود بروضه وصال انتقال فرمود انا لله وانا الیه
راجعون و او را در رود نیل دفن کردند در صندوقی از رخام و سبب آن بود که چون وفات کرد اهل
مصر با یکدیگر مخالفت کردند هر یکی میگفت که ما او را در محله خود دفن میکنیم تا آنکه نزدیک بود که کار
ایشان بقتال کشد پس قرار دادند که او را در رود نیل دفن کنند تا آب بر وی میگذرد و بهر محله که میرسد برکت
قبر یوسف را بآن محله میرساند و چون موسی علی نبینا و علیه السلام مبعوث شد او را از انجا
بیرون آورد و او را در مقبره آبای او دفن کردند و حق تعالی بعد از اتمام قصه یوسف خطاب بپیغمبر
کرده فرمود که ذلک آنچه یاد کرده شد از قصه یوسف من انباء الغیب از خبرهای غیب است که ما
مستطور دلایل اعجاز نوحیه الیک وحی میکنیم آنرا بتو بعد از ان اجرای دلیل میکنند بر آنکه
این از اخبار غیبی است بقوله وما کنت لدیهم و تو نبودی نزدیک برادران یوسف اذ
اجمعوا امرهم آنهنگام که جمع کردند رایهای خود را برای افکندن یوسف بچاه وهم یمکرون
و ایشان مکر میکردند بیعقوب و یوسف تا یوسف را از پدر جدا سازند و با خود ببرند و چون
ترا بنوده و مکذبان تو میدانند که از کسی نشنیده و از ان خبر میدهی بوحی که بوده پس این دلیلی
روشن است بر آنکه بوحی الهی دانسته وما اکثر الناس و نیستند اکثر مردمان ولو حرصت
و اگرچه حرص ورزی برای ایمان ایشان در اظهار آیات و معجزات روشن بمؤمنین
گرویدگان بجهت فرط عناد و تصمیم اصرار ایشان در کفر و فساد مراد بحرص درینمقام طلب
است بغایت اجتهاد و نهایت کوشش وما تسئلهم علیه و نمیخواهی از ایشان بر تبلیغ
رسالت و اداء احکام یا برخواندن قصص قرآنی من اجر مزدی چنانکه قصه خوانان میخواهند
تا بار و ایشان باشد از اجابت دعوت ان هو نیست قران الا ذکر مگر بیداری از خدای
للعالمین مر عالمیان را که بخوانند و بدانند و بیدار شوند و متعظ شوند وکاین من آیة و بسا نشانهای
قدرت و دلایل داله بر وجود صانع و حکمت بالغه او و توحید او فی السموات والارض
در آسمانها و زمینها است که آن معاندان یمرون علیها میگذرند بر آن وهم عنها

ازان

ازان آنها معرضون روی گردانندگان اند یعنی نه در ان تفکر میکنند و نه در ان عبرت میگیرند آیات آسمان
مشتمل
شرا خلق آفتاب و ماه است و ستارگان و سیر و دوران ایشان بر یک وتیره که از ان وضع مختلف میشوند و
فواید بسیار و منافع بیشمار است بر بندگان و آیات زمین چون انواع حیوانات و نباتات از اختلاف
انوار و آثار و ان سایر جمادات که مصالح و حکم در ان مندرج است و هر یک دلالت واضحه دارند بر صانع
حکیم قدیر علیم و بر وحدانیت و قاهریت او و غیر آن از آثار امم سالفه که بجهت نافرمانی مستاصل
شدند وما یؤمن اکثرهم و نمیگروند بیشتر مردمان بالله بحق و صفات کمال و نعوت جلال او
و اقرار نمیکنند بوجود او و خالقیت او الا وهم مشرکون مگر که ایشان شریک آرندگانند بعبادت
چراو گویند مراد ازین گروه کفار مکه اند که گفتند ربنا الله و در عقب او در آوردند بخدا و گفتند
که عزیر ابن الله یا نصاری که بخدا گرویدند و گفتند المسیح ابن الله و از ابن عباس نیز مرویست که
مراد مشرکان مکه اند که چون ایشانرا گفتند شمارا که آفرید گفتند خدا بعد از این اقرار بت میپرستیدند
و میگفتند اینها انبازان خدایند و شفیعان ما و بروایتی دیگر از ابن عباس مراد مشرکانند که ایشانند در
تلبیه که میگفتند لبیک لاشریک لک الا شریک هو لک تملکه و ما ملک و از عطا روایتست که چون ایشان را رنجی و قحطی
و بیماری رسیدی استکشاف آن از خدا بردندی کقوله اذا غشیهم کالظلل دعوا الله مخلصین الآیه
و چون حق تعالی کشف آن فرمودی باز مشرک و کفر خود شدندی و خدا برا فراموش کردندی
و از امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که مراد شرک در طاعت و عبادت یعنی با آنکه خدا برا
بوحدانیت می پرستند شیطانرا اطاعت کنند و فرمان او برند در ارتکاب معاصی و دارم بن قبیصه
از علی بن موسی الرضا علیهما السلام نقل کرده که آنحضرت از جد بزرگوار خود ابو عبدالله علیه السلام
روایت کرده که آنحضرت از جد بزرگوار ابو عبدالله علیه السلام روایت کرده که مراد اهل کتابند
که ایمان داشتند بخدا و بروز جزا و توریت و انجیل و بعد از ان شرک آوردند بجهت انکار قرآن
و نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و بروایت دیگر از ابو عبدالله علیه السلام آمده که این آیت در حق
کسیست که گوید اگر فلان وسیله روزی من نمیشد من هلاک میشدم و اگر فلان نمیبود عیال
من ضایع میماندند چه این شرک بخلوقست بخدا در روزی و دفع بلا از وی پرسیدند که چه میفرمائی
در حق کسی که گوید اگر حق تعالی منت ننهادی بر من بفلان هلاک میشدم فرمود لا باس بهذا بآنکه
بر سبیل تهدید میفرماید که أفأمنوا آیا ایمن شدند مشرکان ان تأتیهم از آنکه بیاید بدیشان
غاشیة عقوبتی پوشنده یعنی فرو گیرنده ایشانرا من عذاب الله از عذاب خدا یعنی عذاب

استیصال که جمیع ایشان را فرو گیرد و هیچکس را فرو نگذارد اَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ یا بیاید بدیشان قیامت
بَغْتَةً ناگهان بدون سبق علامات آن وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ و ایشان بیخبر باشند از آمدن آن و کار
سازی آن نکرده باشند قُلْ بگو ای محمد هٰذِهِ سَبِيلِي راه منست و دین راه منست اَدْعُوا اِلَى اللّٰهِ
میخوانم بندگان را براه خدای که طریق اسلام است عَلٰى بَصِيرَةٍ در حالتی که مطلع و دیده ورم و بر
...ان هویدا و حجت روشن نه بر وجه عمیا اَنَا تاکید ضمیر است که مستترست در ادعوا یعنی میخوانم من
وَمَنِ اتَّبَعَنِي و هر که پیروی کرده است مرا باین راه حق و متابع بود که او نیز باشد و علی بصیرة
...آن یعنی بر بیان روشن ام من که تابع من اند از اهل ایمان وَسُبْحَانَ اللّٰهِ و پاکست خدا از شرک
...شما او را بدان وصف میکنید وَمَا اَنَا و نیستم من مِنَ الْمُشْرِكِينَ از شرک آرندگان یعنی او را
...نه و مرا امید نیم از شرکا در آیت دالست بر فضل دعوت بندگان بخدا و بتوحید و عدل آن و
نیست حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که العلماء امناء الرسل علی عباده و نیز دلالت بر
که آنحضرت در جمیع اوقات داعی بندگان بود و بر آنکه واجبست که داعی با بصیرة و دلالت باشد
این متضمن آنست که تقلید باطل و فاسد است آورده اند که کافران گفتند که خدا بر افرشتگان هستند
...را آدمی را برسالت فرستاد اگر خواستی ملائکه را فرستادی حق تعالی رد ایشان کرده فرمود که
وَمَا اَرْسَلْنَا و نفرستادیم مِنْ قَبْلِكَ پیش از تو برسالت اِلَّا رِجَالًا مگر مردانی که نُوحِي اِلَيْهِمْ
وحی فرستاده شد بدیشان و حفص نوحی میخواند یعنی با وحی کردیم بایشان مِنْ اَهْلِ الْقُرٰى
از اهل شهرها و دیهها زیراکه اهل بلاد و قری اعلم و اعقل و احکم اند از اهل بدو و مع ذلک قساوة
و ظلم غالبست بر اهل بادیه در وسیط از حسن بصری نقل کرده که حق تعالی هرگز پیغمبری بخلق نفرستاد
از اهل بادیه یا شد یا از جن یا از زنان اَفَلَمْ يَسِيرُوا آیا سیر نمیکنند کافران فِي الْاَرْضِ در زمین
...م و یمن و بر دیار عاد و ثمود نمیکنند یعنی باید که بروند بکنند فَيَنْظُرُوا پس به بینند بنظر
عبرت كَيْفَ كَانَ که چگونه بود عَاقِبَةُ الَّذِينَ آخر کار و سرانجام آنانکه مِنْ قَبْلِهِمْ
...از ایشان بودند از مکذبان و متکبران تا از ایشان پند گیرند از تکذیب پیغمبر و قرآن خند
...ند و یا از کسانی که مشغوف بودند بدنیا و متهالک در آن و آخر از آن منقطع شدند و آنرا
گذاشتند وَلَدَارُ الْاٰخِرَةِ و هر آینه سرای آخرت یعنی بهشت و نعیم آن خَيْرٌ بهترست از
...ت فانیه دنیا لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مر آنانرا که پرهیز کنند از شرک و نافرمانی پس ای محمد ایشانرا بگوی
اَفَلَا تَعْقِلُونَ آیا تعقل نمیکنید و نمی اندیشید تا بدانید که آن بهترست آخرت صفت موصوف

محذوف

محذوفست از قبیل صلوة الاولی و للدار الحال الآخرة و الساعة الآخرة و الحیوة الآخرة
پس از برای تسلیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیان احوال مکذبان امم سابقه میکند بقوله
حَتّٰی اِذَا اسْتَيْئَسَ الرُّسُلُ این غایت محذوفست و کلام سابق دالست بران یعنی باید که معاندانرا
زمان تو بتمادی ایام حیات و دولت خود مغرور نشوند که ما امم ماضیه را مهلت داده ایم تا آنگاه که نومید
شدند فرستادگان ما از ایمان ایشان وَظَنُّوا و دانستند رسولان اَنَّهُمْ بانکه ایشان قَدْ كُذِبُوا
بدرستی که تکذیب شدند یعنی کفار بوعده ایمان ایشانرا دروغ گو گفتند یا کافران گمان بردند که
رسولان با ایشان دروغ میگویند در وعد و وعید جَاءَهُمْ نَصْرُنَا آمد به پیغمبران یاری کردن ما
یعنی پیغمبر و متابعان او وَلَا يُرَدُّ و بازگردانیده نشود بَأْسُنَا عذاب ما عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ
از گروه کافران وقتی که بدیشان فرود آید لَقَدْ كَانَ بدرستی که هست فِي قَصَصِهِمْ در قصه
هاء ایشان یا در قصه یوسف و برادران او عِبْرَةٌ اعتباری و پندی لِاُولِي الْاَلْبَابِ مر
خداوندان عقول خالصه را که از مثل آنچه برادران کردند اجتناب کنند و بر بلیات و مصایب
صابر باشند تا بسعادت دارین فایز گردند سلمی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که مراد از
الباب اهل اسرارست پس اهل اعتبار کسانی اند که از بین صفا ارباب اسرار باشند و حقایق کلام در اسرار دل
حال ایشان روی نماید مَا كَانَ نیست قرآن حَدِيثًا يُفْتَرٰى سخنی که بر بافته شده باشد وَلٰكِنْ ولیکن
هست تَصْدِيقَ الَّذِي مصدق آنچیزی که بوده بَيْنَ يَدَيْهِ پیش از نزول او از کتب الهی یعنی موافق آن در
راستی و درستی وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ و بیان کننده همه چیزها که محتاج الیه باشند در دین و دنیا چه
هیچ امر دینی نیست مگر که مستندست بقرآن بی واسطه یا بواسطه وَهُدًى و راه نماینده است مر
سالکان طریق را وَرَحْمَةً و وسیله رحمت و بخشش است لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ مر گروهی را که بگروند
بتوحید خدا و بنبوت محمد خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله **سورة الرعد** مکیست همه آن نزد ابن
عباس و عطا و پیش کلبی و مقاتل آیه آخرین مدنیست و در حق عبدالله بن سلام نازل شده
و حسن و عکرمه و قتاده گفته اند که این سوره مدنیست مگر آیت ولو ان قرآنا سیرت به
الجبال و آیتی که بعد از آنست که این هر دو در مکه نازل شده اند و عدد آیات آن چهل و
هفت است نزد شامی و چهل و هشت بعدد بصری و چهل و چهار نزد اهل حجاز و چهل و سه بعدد
کوفی و اختلاف در پنج آیتست لفی خلق جدید الظلمات والنور غیر کوفی الاعمی والبصیر و سوء
الحساب شامی من کل باب عراقی و شامی ابی بن کعب از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده

که هرکه سوره الرعد بخواند حق تعالی بعدد هر ابری که بوزد وی آسمان واقع شده وخواهد شد روز
قیامت ازجمله سوقنان باشد بعهد خدای وابوعبد الله فرموده که هرکه سوره الرعد را بخواند حق
حق تعالی او را بی حساب بهشت برد وشفاعت دهد او را درجمیع اهل البیت ف بلدی او ضیاء
او که ایشانرا شناسد وبدانکه چون حق تعالی ختم سوره یوسف کرد بذکر قصص انبیا علیهم السلام
افتتاح این سوره کرد بانکه جمیع آن از آیات کتابست وانزال آن بحق وصدق ومن دله

بسم الله الرحمن الرحیم

المر نزد بعضی علما تفسیر حروف مقطعه مختصرات کلمات اند که دلالت بر صفات آلهی میکنند
چنانکه در المر الف آلاء اوست ولام لطف بی منتهای او ومیم ملک بی زوال ورا رافت بر کال او
وقول بعضی آنست که برخی ازان حروف دلالت بر اسمای آلهی دارد وبعضی بر افعال واقوال
بنده کانرا تِلْكَ این کتب آيَاتُ الْكِتَابِ آیتهای قرآنست یا آیات سوره کامله است وَالَّذِي
أُنْزِلَ مجرور المحل است معطوف بر کتاب یعنی این آیات از آیتهای نحو بیست که فرو فرستاده
شده است إِلَيْكَ بسوی تو مِنْ رَبِّكَ از نزد پروردگار تو یعنی همه قرآن این عطف احد
الصفتین است بر دیگری بنا بر انکه مراد بکتاب قران باشد ویا عطف عام بر خاص بر تقدیر انکه
مراد بان سوره باشد الْحَقُّ خبر مبتدای محذوفست ای هو الحق یعنی کتاب مذکور درست و
راستست وبیوانند که الذی مرفوع المحل باشد بابتدائیه وقول الحق خبر آن یعنی آنچیزی که حق
تعالی بتو انزال کرده حقست وصدق بدین تمسک شوید وبدان عمل کنید اینجمله بمثابت حجت
بر جمله اوّل وتعریف خبر است بر اختصاص منزل بحقیقی که زیبی بران نیست وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ
ولیکن بیشتر مردمان از اهل مکه لَا يُؤْمِنُونَ بمنکروند بدان جهت عدم تفکر در معانی
اللَّهُ خدای بحق الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ آنست که برداشت آسمانها را یعنی بیافرید از ابر
داشته بِغَيْرِ عَمَدٍ بی ستونها تَرَوْنَهَا که می بینید شما آنرا این صفت عمد است که جمع عماد است
چون اهب واهاب ویا جمع عمود است چون ادیم ومیتوانند بود که جمله مستانفه برای استشهاد
برویه ایشان سموات را یعنی شما می بینید آسمانها را مرفوع بی ستون وبنا بر اول لازم می آید که آسمانها
ستونی باشد اما مرئی نشود وگویند که آن ستون قدرت کامله او سبحانه است که آسمان بدان مرفوع
در فواید السلوک آورده که باری تعالی سقوف عالیه وسطوح مرتفعه سموات را بی قایمه که ادراک
تواند کرد برفراشت وبی ستونی که شاهده تواند نمود بلند برداشت یعنی ستون هست اما مخفی

وما به

وقائمه موجوداست ولیکن غیر مرئیست وآن عدالت او سبحانه است که بالعدل قامت السموات ودر
انوار گفته که درایت دلیلست بر وجود صانع حکیم زیراکه ارتفاع سموات بر سایر اجسام مساوی آن
در حقیقت جسمیت واختصاص آن بمایز مقتضی آنست ناچار است از مخصصی که جسم وجسمانی نباشد
مرجح بعضی ممکنات باشد بر بعضی وآن اراده او سبحانه وبرین منهاج است سایر آنچه مذکور شده درین
آیت از آیات باهره بر کمال قدرت او اراده اعنی قوله ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ پس قصد کرد بآفریدن
عرش یا مستولی شد باقتدار ونفاذ حکم یا مراد بعرش ملکست یعنی وسبحانه قصد فرموده بان بحفظ
وتدبیر وتربیت تفصیل اینمعنی در سوره البقره مذکور شده وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ ورام کرد آفتاب
وماه را بجهت مصالح عباد بر حرکات مستمره آن که نافع است در حدوث کاینات وبقای آن كُلٌّ
هریکی ازانها يَجْرِي میرود وحرکت میکند لِأَجَلٍ مُسَمًّى تا وقتی نام برده شود یعنی مدت معین که دور
خود را با تمام رساند یعنی آفتاب دوازده برج خود را در عرض یکسال تمام میکند وماه مدت یکماه
وهریک هر روز از مطلع دیگر بر اید وبمغرب دیگر فرو روند تا جریان دارد تا زمانی که سیر او
منقطع گردد تا قیام قیامت يُدَبِّرُ الْأَمْرَ تدبیر کار ملکوت خود را از ایجاد واعدام واذلال
واعزاز واحیا واماتت يُفَصِّلُ الْآيَاتِ بیان میکند آیتهای قرانرا یعنی مفصل میسازد بامر و نهی
یا احوال دلایل قدرت میکند یکی بعد از دیگری لَعَلَّكُمْ شاید که شما بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ برسیدن
بجزای پروردگار خود در قیامت تُوقِنُونَ بیکمان گردید وبدانید که هرکه قادرست بر آفریدن
این اشیا قدرت دارد بر اعاده اجساد وآیت دلیلست بر وجوب نظر که مودی بمعرفة الله است
وبر بطلان تقلید زیراکه اگر نظر واجب نبود ذکر تفصیل آیات بی معنی بود وچون حق
تعالی ذکر نعمای والای خود فرمود وبر عباد در رفع سموات وتسخیر شمس وقمر وبآن دلالت
فرمود بر وحدانیت وکمال قدرت خود در عقب آن ذکر زمین میکند وآنچه در روست بقوله
وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ واوست آنکه بکشید زمین انکه بکشید زمین را بر روی آب یعنی بسط
آن کرد بطول وعرض بعد ازانکه مجتمع بود در زیر کعبه تا حیوان بران منقلب شود واقدام آن
بران ثابت شود وَجَعَلَ فِيهَا وبیافرید دران رَوَاسِيَ کوههای محکم پای برجا انکه منع زمین الله
این جمع راسیاست مشتق از رسی اذا ثبت وتا برای مبالغه است یا صفتست از جبل است یعنی
کوههای پا برجا را بیافرید تا انکه زمین بر روی آب قرار گیرد ومتحرک نشود وَأَنْهَارًا واسیل
کرد در زمین جویهای آب روان ضم انهار بجبال بجهت آنست که جبال اسباب تولد آنست وَمِنْ

كُلِّ الثَّمَرَاتِ متعلق است بما بعد یعنی از همه میوه‌ها جَعَلَ فِيهَا کردانید در زمین یعنی آفرید
دران از جمیع انواع ثمرات زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ دو صنف دو صنف چون سیاه و سفید و
خورد و بزرک و ترش و شیرین و حار و بارد و بری و بوستانی و زمستانی و تابستانی
امثال آن بدانکه زوج یعنی یکی از زوجین است همچنانکه داب عربیت يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ میپوشانید
و در میکشد شب را بر روز تا بعد از انکه روشن بوده تاریک میشود این اکتفا باحد الضدین است
چه از اینجا دریتوان یافت که تغشیه روز و شب تیره تا هوا بعد از تاریکی روشن کردد هم از
جانب وست إِنَّ فِي ذَٰلِكَ بدرستی که درین اثار قدرت که مذکور شد لَآيَاتٍ هر اینه
نشانهای روشن است لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ برای کروهی که تفکر کنند دانند که مکون این اشیا
و تخصیص هر یک بچیزی دلیل روشن است بر وجود صانع حکیم وَفِي الْأَرْضِ و در زمین
قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ پارهاست و پیوسته بیکدیگر پیوسته بیکدیگر یعنی این نیز یکی از دلایل قدرت
که قطعهای مختلفه زمین بیکدیگر پیوسته بعضی شایسته زراعت و برخی شوره زار و پاره ریک
آمیز و قطعه سنکستان و بعضی سخت و پاره نرم و پاره صالح زرع نه غرس و بعکس واکر
قادر مختار تخصیص هر یک نمیکرد و بصفتی دون صفت دیکری و هر وفق اراده و
افعال خود را بران واقع نمیکرد این بوجهی دون وجهی دیکر اختلاف دران راه نمی یافت
بجهت اشتراک این قطعه زمینه و آنچه لازم است وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ و دیکر دال بر قدرت
کامله اوست این که در زمین بوستانهاست از انکور بسیار وَزَرْعٌ و کشتها وَنَخِيلٌ و خرما
بنان صِنْوَانٌ چند شاخ از یک اصل جسته وَغَيْرُ صِنْوَانٍ و نه چنان بلکه متفرق الاصول
یعنی هر یکشاخ از بیخ رسته توحید زرع بجهت آنست که در اصل مصدر است و صنوان جمع
صنو است که آن نخلهایست که از او دو شاخ باشد و اصل آن یکی و حفص زرع و نخیل تا آخر
برفع میخواند معطوف بر جنات و صنوان بضم صاد میخوانند و این از لغت تمیم است
مانند قنوان که جمع قنو است يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ آب داده این اشجار و زرع بیک آب
وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا و تفضیل میدهیم بعضی را از ان عَلَىٰ بَعْضٍ بر بعضی دیکر فِي الْأُكُلِ در
میوه بحسب شکل و لون و طعم یعنی با وجود انکه همه بیک آب میخورند مختلف الصفاتاند
پس این نیز دالست بر وجود صانع حکیم چه اختلاف آن با اتحاد اصول و اسباب نیست مکر
بتخصیص قادر مختار عاصم تنبت بیا میخوانند بر تاویل یا ذکر إِنَّ فِي ذَٰلِكَ بدرستی که درین

که اختلاف

که اختلاف
چه کونه کرده شد لَآيَاتٍ هر اینه دلالتهای واضحست لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ مر قومی را که تعقل کنند و
تامل نمایند که اختلاف میوها با اشجار با انکه از یک آب پرورش می یابند میتوانند بود الا بارادت
قادر مختار در تبیان آورده که این مثل بنی آدم است در اختلاف الوان و اشکال و هیات
و اصوات و اخلاق با وجود انکه پدر همه یکیست و ابو هرون عبدی نیز روایت کرده که من
از ابو سعید خدری سوال کردم که یا با سعید مرا از حال علی بن ابی طالب آکاه کن و آنچه از
فضایل و میل نبی را خبر ده جواب داد که یا با هرون بدان و آکاه باش که من از رسول خدا شنیدم
که فرمود که مردمان از درختان متعدد اند و من و علی از یک درختیم و من اصل آن درختم و
علی بن ابی طالب فرع آن درخت فطوبی لمن استمسک باصلها و اکلت من فرعها پس خوشا حال آن
سعادتمندی که تمسک باصل آن شجره نماید و از ثمار و اغصان آن محظوظ کردد عبد الرحمن بن
ابی حماد که یکی از روات اهل سنت معتبر و جماعتست روایت کرده از اسحق بن عطا از عبد الله
بن عقیل از جابر بن عبد الله که جابر فرمود که من از رسول خدا شنیدم که خطاب بعلی بن ابی طالب
نموده که یا علی الناس من شجرة شتی و انا و انت من شجرة واحدة یعنی ای علی مردمان همه از درختان
متعدده اند و من و تو از یک درختیم و نیز از مجاهد نقل است که حق تعالی در میوها تفاضل
نهاد که در بنی آدم که از یک پدر و مادر زند و مع ذلک یکی دراز است و دیکری کوتاه و یکی سفید
و دیکری سیاه و غیر آن و از حسن بصری نقلست که این مثل اختلاف قلوبست در اخلاق و آثار و
عقاید و همچنانکه زمین بعضی زمین باران را قبول میکند بجهت رخاوت و نرمی و بعضی
نمیکند بسبب صلابت و سختی همچنین باران الطاف که از ان کتاب دیجانه بر دلها ریزان
میشود بعضی قبول ایمان میکنند بجهت رخاوت و نرمی و برخی قبول نمیکنند بواسطه قساوت و
سختی و چون ذکر ادله فرموده بر قدرت کامله خود بر انشا و اعاده در عقب آن تعجب میکند از
تکذیب ایشان بعث و نشور بقوله وَإِنْ تَعْجَبْ و اکر عجب میداری ای محمد از انکار کافران
بعث و نشور را و عدم تدبر ایشان در دلایل وحدت و قدرت ما فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ پس
حقیق و سزاوارست که تعجب کرده شود از قول یعنی تعجب تو بجای خود است چه هر کس قادر
باشد بر اغشای بحر بر تو خواهیم هر اینه اعاده بر او آسان تر خواهد بود بجهت آنکه آیات
معدوده همچنانکه دالند بر وجوب مبدا و دالند بر امکان اعاده از حیثیت آنکه دلالت بر کمال
علم و قدرت او میکند و سزاوار قابل انواع تصرفات دیدی پس جای آنست که تعجب کنی از سخنان

ایشان که میگویند بر سبیل انکار ءَاِذَا كُنَّا تُرَابًا آیا آن وقت که ما باشیم خاک یعنی بعد از مرگ
که ما خاک شویم ءَاِنَّا آیا ما لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ باشیم در آفرینش نو یعنی باز زنده کرده شویم اُولٰئِكَ
آنگروه که با وجود آنکه خدا را خالق آسمان و زمین میدانند و بجهت عناد هیچ فکر نمیکنند که
برابر بدل قادر باشد بر اعاده قادر تواند بود اَلَّذِینَ آنانند که كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ کافر گردیدند
بپروردگار خود بجهت انکار ویدن ایشان بر قدرت بر حشر و نشر وَاُولٰئِكَ الْاَغْلَالُ
وآن گروه غلها فِی اَعْنَاقِهِمْ در گردنهای ایشانست یعنی مقید اند با غلال ضلال و بجهت فرط
عناد از آن خلاصی ندارند و یا روز قیامت غل آتشین در گردن ایشان نهند و این از علامات
کفار باشد در دوزخ وَاُولٰئِكَ وآن گروه اَصْحَابُ النَّارِ ملازمان آتش دوزخ اند هُمْ
فِیهَا ایشان در آن خَالِدُونَ جاوید باشند بدانکه میان علما اختلاف در معاد مثل ابو
القاسم بلخی بر آنست که حق تعالی جمیع اجزاء شخص را اعاده کند و ابوهاشم گفته که اجزای که
بان زنده از غیر خود متمیز میشود اعاده کرده شود و بعد از آن ازین قول برگشته قایل
باعاده حیوة شده با بنیه و نزد قاضی ابوالحسن اعاده در بنیه است و ما عدای تبدیل
در آن جایز است و این احتمال است در خبر است که نضر بن حارث و اشباه آن استعجال عذاب
میکردند بر سبیل استهزاء و انکار حق تعالی فرمود که وَيَسْتَعْجِلُونَكَ و طلب تعجیل میکنند از تو
بِالسَّيِّئَةِ بعقوبتی که خدای برای ایشان مقرر کرده قَبْلَ الْحَسَنَةِ پیش از عافیت چون
حق تعالی عذاب استیصال را از این امت مصروف کرده و تعذیب مکذبان آن حضرت را تا بحین
مرگ موده و با قیامت افکنده پس آن تاخیر حسنه است و استیصال سیئه و کافران استعجال
عذاب میکردند وَقَدْ خَلَتْ و حال آنکه گذشته است مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلَاتُ پیش از ایشان
عقوبتهای امثال ایشان از مکذبان چون خسف و مسخ و رجفه پس ایشان چرا بدان اعتبار
نمیگیرند و تجویز مثل آن نمیکنند بر خود مثلات جمع مثله است بفتح ثا و ضم آن چون صدقه
و تسمیه عقوبت باین جهت است که آن مثل معاقب علیه است و منه المثال للقصاص کما یقال
امثلت الرجل من صاحبه اذا اقتصه وَاِنَّ رَبَّكَ و بدرستی که پروردگار تو لَذُو مَغْفِرَةٍ
هر اینه خداوند مغفرت است لِلنَّاسِ برای مردمان یعنی کافران چون ایمان آرند و تصدیق
کنند خدای بیامرزد ایشان را و ببخشاید عَلٰى ظُلْمِهِمْ بر ستم ایشان یعنی کفر ایشان را بیامرزد
و اثم معاصی ایشان در گذرد چه هادم جرایم زمان کفر است مراد حقوق الله است نه حقوق

نه حقوق الناس

نه حقوق الناس چه اسلام رفع حقوق مردمان نمیکند با جماع وَاِنَّ رَبَّكَ و بدرستی که آفریدگار
تو لَشَدِیدُ الْعِقَابِ سخت عقوبتست بر کافران اگر مصر باشند بر کفر و تکذیب و گفته اند
که ذو مغفرت است بر مومن بتوبه و استغفار و سخت عقوبتست بر کافران با انکار و استکبار
محققان بر آنند که تمهید قواعد خوف و رجا درین آیتست چه آنحضرت ذکر مغفرت فرموده
تا از رحمت او ناامید نشوند و بیان عقوبت نموده از هیبت او ایمن نباشند و از سعید بن
مسیب روایتست که چون این آیت نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که اگر
عفو خدا نبودی عیش هیچ احدی گوارنده نشدی و اگر وعید حق تعالی نبودی همه کس
تکیه بر عفو کرده از عمل باز ماندی و بعد از آن فرمود که اگر بندگان قدرت رحمت الهی و عفو
و تجاوز او را دانستندی چشمهای ایشان بدان روشن شدی و اگر قدر عذاب و عقوبت
و نکال او سبحانه شناختندی هرگز چشم ایشان نه ایستادی و چشم ایشان بهیچ چیز روشن
نگشتی علم الهدی رحمه الله فرموده که آیت دالست بر جواز مغفرت عصاة اهل قبله و چون
مغفرت درین آیت متعلق بمشیت نیست و مقید بآن بلکه علی الاطلاق واقع شده پس
امیدواری تمام بمغفرت او سبحانه توان داشت وَیَقُولُ الَّذِینَ كَفَرُوا و میگویند آنانکه
کافر شدند لَوْلَا اُنْزِلَ چرا فرو فرستاده نمیشود عَلَیْهِ بر محمد اٰیَةٌ مِنْ رَبِّهِ نشانه
از پروردگار او یعنی معجزه که ما میطلبیم چون عصای موسی و احیاء عیسی علیهم السلام اِنَّمَا
اَنْتَ مُنْذِرٌ جز این نیست که تو بیم کننده یعنی تو فرستاده شده برای بیم کردن و بر تو همین
بلاغ است و بس باظهار معجزه دالّه بر وفق آن و ترا در اظهار آیات مقترحه بدون اراده
ما چه اختیار وَلِكُلِّ قَوْمٍ و مر هر گروهی را هَادٍ راه نماینده ایست یعنی پیغمبر که مخصوص باشد
بمعجزی در صورتی که غالب بوده بر قوم او چون سحر در زمان موسی و طب در وقت عیسی
پس معجزه موسی و عیسی که شما میطلبید اختصاص بزمان ایشان داشته و چون فصاحت
بر شما غالبست قوی ترین معجزه من قران است فاتوا بسورة من مثله بدانکه فخرالدین
رازی که یکی از اعاظم اهل سنت است در تفسیر کبیر خود آورده که چون این آیت نزول یافت
پیغمبر صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سینه شریف خود نهاد و فرمود منم بیم کننده و بعد از آن
دست مبارک بر دوش علی علیه السلام نهاد و با او خطاب کرد و فرمود که یا علی بک یهتدی
المهتدون بعدی بعد از من بتو مهتدی شوند نه بغیر تو و حافظ ابونعیم اصفهانی که از

ما هر اهل سنت است در تفسیر خود آورده نقل از عطا بن سایب که عطا روایت کرده از سعید بن
جبیر و سعید از ابن عباس که چون این آیت نزول یافت سرور انبیا صلی الله علیه وآله فرمود که انا
المنذر و علی الهادی منم سند خلقان و علی بن ابی طالب هادی و رهنمای ایشان و ثعلبی در
تفسیر خود ذکر کرده از اسد الله الغالب علی بن ابی طالب که المنذر النبی و الهادی رجل من بنی هاشم
یعنی نفسه معنی حدیث آنست که آنحضرت فرمود که نبی منذر سرور انبیاست و هادی از اهل
هاشم است که منم و سعید بن مسیب روایت کرده از ابو هریره که او گفت هادی هذه الامة علی بن
ابی طالب علیه الصلوة والسلام و از ابن عباس روایتست که بعد از نزول این آیت حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله دست بر سینه خود نهاد و گفت انا المنذر و دست بر سینه امیر المؤمنین
صلوات الله علیه نهاد و گفت انت الهادی یا علی بک یهتدی المهتدون من بعدی و این روایت
حاکم ابو القاسم الحسکانی در کتاب شواهد التنزیل باسناد از ابراهیم بن حکم بن ظهیر از پدر
خود از حکم بن جبیر از ابی برده سلمی روایت کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله دست امیر
المؤمنین صلوات الله علیه را بسینه خود نهاد و گفت انما انا منذر و بعد از آن دست خود را
بسینه امیر المؤمنین علیه السلام نهاد و گفت و لکل قوم هاد و بعد از آن فرمود که انک منارة
الانام و غایة الهدی و امیر القراء اشهد علی ذلک انک کذلک و نیز در بیان کمال علم و قدرت
خود میفرماید که اَللّٰهُ یَعلَمُ خدا میداند مَا تَحمِلُ و آنچه بر میدارد کُلُّ اُنثیٰ هر زنی از فرزندان
نر و ماده و سیاه و سفید و خوب و زشت و دراز و کوتاه و عمران و یا عالمست بعلم ازلی
بشقاوت و سعادت فرمود وَمَا تَغِیضُ الاَرحَامُ و داند آنچه بکاهد رحمها یعنی حق تعالی
بکاهاند در رحم از کودک تمام خلقت بیرون نیاید وَمَا تَزدَادُ و آنچه زیاده سازند یعنی خدای
افزون گرداند در جثه ولد از اعضای زاید و گفته اند مراد از زیاده و کم عدد ولد است
چه رحم مشتملست بر یک فرزند تا چهار و نهایة اولاد در رحم چهار است نزد حنفی و در انوار
از شافعی نقل میکند که در یمن زنی پنج بطن بزاد هر بطن پنج دختر از بعضی ثقات منقولست
که در جزایر عرب زنی از یک شکم ده پسر آورد و آن خانه که در آن وضع ایشان نمود آنرا بیت
العشر نام نهادند والله قادر علی ما یشاء و یا مراد مدت حمل است و اقل آن باتفاق شش
ماهست و اکثر آن نزد حنفی دو سال و نزد شافعی چهار سال و بیش مالک پنج سال و نزد اهل
حق ده ماه و بروایت موثقه در عهد عمر زنی فرزند ششماهه آورد عمر حکم برجم او کرد امیر المؤمنین

علیه

علیه السلام فرمود ان خاصمتک بکتاب الله خاصمتک اگر زن با تو بکتاب خدا خصومت کند بر تو
غلبه کند گفت چگونه فرمود زیرا که حق تعالی میفرماید که وحمله و فصاله ثلثون شهرا و در جای دیگر
فرموده که والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین هرگاه که دو سال که مدت رضاع است
از سی ماه وضع کنی شش ماه باشد عمر گفت صدقت راست گفتی پس بفرمود تا زن را رها کردند و
کُلُّ شَیءٍ و همه چیزی عِندَهُ نزدیک او بِمِقدَارٍ باندازه ایست که از آن کم و زیاده نشود
کقوله تعالی انا کل شیء خلقناه بقدر چه حق تعالی مخصوص ساخته است هر حادثی بوقتی و
حالی معین و مهیا ساخته برای آن اسبابی که مقتضی آنست عَالِمُ الغَیبِ داننده پوشیدها
از حس وَالشَّهَادَةِ و آشکارا یعنی ظاهر بر حواس اَلکَبِیرُ بزرگوار و عظیم الشان اَلمُتَعَالِ
مستعلی بر همه بقدرت کامله یا بلند مرتبه از نعت مخلوقات و متعالی از آن سَوَاءٌ مِنکُم یکسانست
از شما در پیش علم او مَن اَسَرَّ القَولَ هر که بپوشد سخن را در نفس خود وَمَن جَهَرَ بِهِ و هر که آشکارا
کند آنرا بدیگری وَمَن هُوَ مُستَخفٍ و هر که او طلب کننده خفاست و بپوشیده عمل خود بِاللَّیلِ در
شب وَسَارِبٌ و هر که ظاهر است و آشکارا کننده قول و فعل خود بِالنَّهَارِ در روز یعنی هیچ
از قول و فعل را و علانیه بر و پوشیده نیست و سارب عطفست بر من و یا بر مستخف
و این هنگام ترکیب با آنکه مفید معنی استواست باعتبار آنست که در معنی اثنین است گویا که
قیل سواء منکم اثنان مستخف باللیل و سارب بالنهار کقوله تکن مثل ما دیت یصطحبان آیت
مقدر کمال علم اوست و شمول آن بجمیع امور لَهُ آنکس را که میپوشد یا آشکارا میکند قول
و فعل خود و یا خدا را مُعَقِّبَاتٌ فرشتگان اند که در پی در آیند آنکس را در حفظ او و افعال
و اقوال او و آن جمع معقبه است ماخوذ از عقبه مبالغه عقب اذا جاء علی عقبه مِن بَینِ یَدَیهِ
از پیش روی او وَمِن خَلفِهِ و از پس او یَحفَظُونَهُ نگاه میدارند او را مِن اَمرِ اللّٰهِ بفرمان
خدا و تدبیر او و آنچه از فساد میشود منع میکنند و ایشانرا برده و کرام الکاتبین گویند
و در تبیان آورده که ایشان ده ملکند بروز و ده بشب و اصح و اشهر
آنست که دو ملکند بروز و دو بشب و گفته اند حق تعالی فرشتگان آفریده تا بندگان او را
نگاه میدارند از مار و کژدم و در زاد المسیر از کعب الاحبار نقل میکند که اگر خدای ملائکه را
موکل آدمیان نکردی جنیان ایشانرا بربودندی از روی زمین و در خبرست که خدای تعالی را
فرشتگانی اند موکل بحفظ تا شیاطین را از ما بر انند چنانکه کسی مگس را از انگبین بر اند و در

آمده که یکی از بزرگان صحابه از رسول صلی الله علیه وآله پرسید که بر ما چند فرشته است
د دو فرشته یکی بر راست و دیگری بر چپ آنکه بر راست امیر است بر آنکه بر چپ است و
ه بنده حسنه کند فرشته دست راست یکی را ده بنویسد و اگر سیئه کند فرشته دست چپ گوید
سم گوید نه توقف کن تا باشد که پشیمان شود و یا استغفار کند و توبه نماید اگر استغفار کند
به کند بعد چیزی ننویسد و اگر نه وی را گوید که بنویس که خدای ما را ازین بر ها یاد کرد
نی ستم ما را نه خدای مراقبه میکند و نه از ما شرم میدارد و ذلک قوله الا لدیه رقیب عتید
د فرشته دیگر اند که ما را نگاه میدارند و ذلک قوله تعالی معقبات من بین یدیه ومن خلفه و
شته دیگر هست که موی پیشانی تو بدست اوست یعنی مسلط است بر تو چون تواضع کنی
ا رفیع کند و اگر تکبر کنی ترا وضیع کند و فرشته دیگر بر لب تو حفظ هیچ چیز از اقوال تو نمیکند
صلوات تو بر محمد صلی الله علیه وآله و دو فرشته بر چشمهای تو موکل اند و این ده فرشته کل
دمی بشب ده بیایند و ده بروز بروند بجموع بیست فرشته اند ابلیس بروز متعرض وی
میان باشد و فرزندش بشب در خبر است که چون شب در آید فرشتگان روز بروند حق
الی گوید که بنده مرا چگونه گذاشتید گویند خدایا تو دانا تری وی را در نماز رها کردیم و با
شتگان شب گوید بنده مرا در چه وقت دریافتید گویند که او را در نماز دریافتیم حق
الی گوید گواه باشید که من او را مستغرق رحمت خود کردانیدم و از ائمه هدی علیهم
سلام مرویست که مراد دو فرشته روز و دو فرشته شب اند که در وقت نماز صبح نزد بنده
فر می باشند و هو معنی قوله ان قرآن الفجر کان مشهودا سعید بن جبیر از عبد الله عباس
ایت کرده بقوله له معقبات یا د شاهیست که او را نگاهبانان باشند بشب و روز تو هم
او را از نازله و حادثه که اراده الهی بوقوع آن تعلق گرفته باشد نگاه توانند داشت
روایت ضحاک مراد پادشاهان کافر اند که گمان برند که حارسان ایشان از خدا نگاه توانند
ست و بنا برین وجه سودیت حکم باشد ابن جریج بر آنست که ضمیر راجع برسولست یعنی و را
بانان باشند که وی را نگاه میدارند از شر جنیان و از طوارق شب و روز و ابن زید بر آنست که این
ت در قصه عامر بن الطفیل و اربد بن ربیعه نازل شده و صورت این بر نوجه است که در سال نهم
هجرت که رسول صلی الله علیه وآله در مسجد نشسته بود با جمعی از اصحاب ایشان در مسجد در آمدند
مان برخواستند یکی گفت یا رسول الله این عامر بن الطفیل است که متوجه تست فرمود بگذارید

که بیاید

که بیاید اگر خدای خیری خواهد هدایتی شود وی بیامد و نزد رسول صلی الله علیه وآله بایستاد و گفت ای محمد
اگر من اسلام آرم چه باشد فرمود آنچه دیگر مسلمانان راست و آنچه بر ایشانست گفت خلافت را از پس خود بمن
دهی فرمود آن بمن تعلق ندارد بلکه آن بامر سبحانه بهر که اراده او باشد دهد گفت مرا امیر اهل وبر میکنی
تا تو امیر اهل مدر باشی وبر فرمود نه گفت مرا چه منصب میدهی فرمود عنان اسبان در دست تو نهم تا
بر آن غزا کنی گفت عنان اسبان خود در دست منست درین باب مرا با تو حاجتی نیست ولیکن برخیز تا با
یکدیگر مناظره کنیم تا ببینیم که بجانب کیست حضرت برخاست و باز بموضعی بنشست و مناظره آغاز کردند
و عامر اربد را گفته که چون با او خصومت و نزاع کنم و او از من بلند شود تو از پس من در آی و تیغی بکش
و او را بکش پس برین اتفاق کردند چون میان عامر و رسول مناظره و خصومت اشتداد یافت اربد
برخواست تا پس پشت رسول صلی الله علیه وآله رفته تیغ فرود آورد چون تیغ از غلاف بیرون کشید
حضرت دریافته گفت اللهم اکفنیهما بما شئت بار خدایا شر اینها را از من کفایت کن بهر وجهی که خواهی
حق تعالی صاعقه را فرستاد و اربد را بسوخت و عامر بگریخت و گفت ای محمد خدای خود را بخواندی
تا اربد را بکشت بلات و عزی که من این شهر را بر تو پر از لشکر کنم رسول گفت خدای من آن کفایت
کند پس عامر بسرای زنی سلولیه فرود آمد و بامداد برخواست و سلاح در پوشید و از مدینه بیرون
آمد و در صحرا میتاخت و میگفت غدة کغدة البعیر وموت فی بیت سلولیة پس بر اسب سوار شد تا بقبیله
خود رود در راه در پشت اسب بمرد و بجهنم رفت حق تعالی دعای رسول را در باره او اجابت کرد
و آیه سواء منکم الی قوله وما دعاء الکافرین الا فی ضلال درین قصه نزول فرمود و بعد از آن گفت که
إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای لَا يُغَيِّرُ تغییر نکند مَا بِقَوْمٍ آنچه با گروهی باشد از عافیت و نعمت
حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا تا وقتی که آن گروه تغییر دهند مَا بِأَنفُسِهِمْ آنچه در نفسهای ایشانست یعنی بدل کنند
احوال جمیله را باخلاق رذیله سلمی گفته که تغییر دهند یا نه بذکر او و متغیر کردانند لها را از
یاد او و مادام که دل و زبان با او راست دارند و غفلت نورزند آثار فیض بدیشان رسد
و در خبر هست که چون تحریم خمر مبین گشت رسول صلی الله علیه وآله در کوچه از کوچهای مدینه میگذشت
جوانی انصاری مشکی از خمر بر سر گرفته چون رسول را بدید متغیر شد و بترسید و راه گریز نیافت تا
فرا رسد بحمد دل نیت را با خدا خالص کردانید و گفت بار خدایا اگر یکبار دیگر پرده بر روی کار من کشی
دیگر باسر این معصیت نروم پس ترسان و لرزان می آمد تا رسول باو رسید سلام کرد رسول صلی الله علیه
وآله فرمود ای فلان چیست این که در سر داری جوان از ترس گفت یا رسول الله پاره سرکاست فرمود ساب

شم وی باخوف تمام و دست لرزان قرابه را از سر بر گرفت و پاره ازان بر دست رسول ریخت
ی گوید که آن سرکه صافی پاکیزه شده بود رسول صلی الله علیه وآله ازان بچشید و یاران نیز بچشیدند
مرد متعجب فرو ماند گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بخلق فرستاد که من خمر در قرابه کرده بودم
ود راست گفتی ولیکن چون مرا دیدی و در دل قصد توبه نصوح کردی و از صمیم قلب با خدای عهد
دی که اگر مرا رسوا نکنی من بعد بر سر این خطا نروم چون بصدق نیت تو نظر فرمود خمر را سرکه
کرد پس این آیت تلاوت فرمود که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ابن عباس
وده که هرگاه حق تعالی بقومی نعمتی عطا فرماید و ایشان بشکرگذاری آن قیام نمایند حق تعالی
نعمت را بر ایشان زیاده گرداند و اگر کفران نمایند از ایشان سلب کند و الی هذا المعنی اشار امیر
منین صلوات الله علیه بقوله اذا اقبلت علیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر و اذا
اد الله و چون خواهد خدای یعنی حکمت او مقتضی آن باشد که برساند بقوم سوءا بکردهی
ابد عقوبت و بلا فلا مرد له پس باز گردانیدن نیست مر آن را یعنی مر آنرا رد کند از خود
دیگری آن را نتوانستی داشت و ما لهم و نیست مر آن قوم را من دونه بجز از خدای
من وال کسی که متولی امر ایشان شود و در دفع عذاب باری ایشان کند تسمیه عقاب بسوء بجهت
نست که منشا آن فعل بداست و درین دلیلست بر آنکه خلاف مراد الله محالست و نیز از کمال
ت تعدد اخبار میفرماید بقوله هو الذی او ست آنکه یریکم البرق بشما نماید برق را و آن
ایست سریع الزوال که از سحاب ظاهر گردد و نشانه باران باشد پس خدا برق را بنماید
خوفا برای ترس مسافر و کسی که باران او را ضرر رساند و طمعا و برای طمع مقیم و جمعی که باران
محتاج باشند در انوار گفته که انتصاب این هر دو اسم بر علت است بتقدیر مضاف ای اراده خوف
طمع تا شرط مفعول له که آن اتحاد فاعل فعل معلل له است محقق شود تا بر تاویل اخافه و اطماع
یا حالست از برق یا مخاطبین بر اضمار ذو یا اطلاق مصدر بمعنی مفعول یا فاعل برای مبالغه
و ینشئ و پدید آرد در هوا بر سبیل تدریج و اختراع السحاب الثقال ابرهای را که بآب گران
ار باشد و این جمع ثقیله است و وصف سحاب بآن بجهت آنست که اسم جنس است در معنی جمع و یسبح
الرعد و تسبیح میگوید رعد بحمده ملتبس بحمد خدای یعنی تسبیح با تحمید مقترن میسازد و ابن عباس
ر صلی الله علیه وآله روایت کرده که رعد ملکیست که سحاب را میراند و برق تازیانه اوست که ابر را
میراند و در حقایق سلمی از ابن ریحانی نقل میکند که رعد صاعقه فرشتگانست و برق آه پر سوز و باران

گریه ایشان

گریه ایشان و در انوار گفته که در کلام مضاف مقدر است ای تسبیح الرعد سامعوه یعنی شنوندگان رعد
بجهت ترس آواز بلند تسبیح و تحمید میکنند خدای را و یا آنکه مراد آنست که حال رعد ذاکر وحدانیت
و کمال قدرت اوست و دال بر فضل و نزول رحمت او و بنابرین تسبیح و حمد ایشان مانند حمد
جماداتست یعنی بکونات او بجهت امکان دالند بر وجود آفریدگاری که مستجمع جمیع صفات
کمالست سعید بن جبیر از عبدالله عباس روایت کرده که جمعی یهودان به پیغمبر صلی الله علیه وآله
آمدند و گفتند ای محمد ما آمده ایم تا از تو سؤاله چند بپرسیم اگر جواب صواب دهی ایمان آریم فرمود
که عهد کنید که خلاف نکنید گفتند آری بر عهد خودیم گفتند که ما را خبر ده رعد چه چیز است فرمود
فرشته ایست موکل بر ابرها تازیانه بدست گرفته تا آن ابر را میراند هر جا که خدا میخواهد گفتند
این آواز چیست فرمود زجر اوست ابر را تا آنجا رود که خواهد گفتند راست گفتی مرویست که
امیر المؤمنین صلوات الله علیه در حین سماع رعد خطاب برعد میکرد و میگفت سبحان من سبحت
له و پیغمبر صلی الله علیه وآله چون آواز رعد شنیدی فرمودی که اللهم لا تقتلنا بغضبک و لا تهلکنا
بعذابک و عافنا قبل ذلک بو هریره گفته که چون رعد واقع شدی رسول گفتی سبحان من یسبح
الرعد بحمده والملائکة من خیفته یعنی پاکان خداوندی که تسبیح و حمد او میکنند رعد و
تسبیح میکنند مجموع فرشتگان با آنها که اعوان رعدند از ترس خدا از ابن عباس منقولست که
رعد فرشته ایست که چون آواز بر دارد بتسبیح در آسمان هیچ فرشته نماند مگر که آواز تسبیح خدا بر دارد
و نزد آنحال حق تعالی باران میفرستد و یرسل الصواعق و فرو می آورد صاعقهارا از ابر
فیصیب بها پس میرساند آنرا من یشاء هر کرا میخواهد که بدان هلاک سازد مانند اربد بن ربیعه
که صاعقه باو آمد و وی را بسوخت از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود صاعقه بمومن و
کافر رسد اما بکسی نرسد که او نزد آن ذاکر خدای بوده باشد و مرویست که مردی از طواغیت عرب
رسول خدای جمعی از صحابه نزد او فرستاد تا او را باسلام دعوت کردند و گفت بگوئید که خدای
محمد که شما را باو دعوت میکند چه چیزست از زر و از سیمست و از یاقوت و یا از مس گفتند خدای
بی مثل و شبه است و وی را بهیچ چیز تشبیه نشاید کرد انقیاد نکرده پس باز گشتند و رسول را باحوال آن جبار
کردند فرمود بروید و دیگر بار وی را دعوت کنید چون دعوت کردند گفت من اجابت نکنم تا خدای محمد را
معاینه ببینم و بدانم که او از چه چیزست اصحاب معاودت نموده صورت حال را بعرض رسانیدند فرمود
یکبار دیگر وی را دعوت کنید تا حجت بر و لازم شود بیامدند و با وی مناظره کردند همان مقاله گفت و بنیاد جدال

برد فی الحال از سحاب قهر الهی صاعقه ظاهر شد و او را بسوخت و حق تعالی این آیه فرستاد که صاعقه بهر کس که
خواهد فرستد از کافران و چون آن ملعون سوخت شد داعین که نزد او بود بدان حال را مشاهده کردند
و بسرعت تمام آمدند تا رسول را بان خبر دهند یعنی از اصحاب پیش ایشان دویده گفتند صاعقه سوخت
آن معاند را گفتند تمامه داین جواب دادند که حق تعالی آیت فرستاد و رسول را خبر داد که بهر کس که
میخواهد صاعقه میفرستد از کافران وَهُمْ يُجَادِلُونَ و ایشان جدال میکنند فِي اللَّهِ در حق خدای
که او را از چه چیز است یا جدال ایشان تکذیب پیغمبر است در آنچه خدا برا بدان وصف میکند از کمال
علم و قدرت و تفرد در الوهیت و آنچه ذکر معاد میکند و مجازات مردمان در این جدال یعنی تشدد است
در خصومت مشتق از جدل یعنی محکم تافتن ریسمان و او برای عطف جمله ایست بر جمله یا حالست
وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ و خدای سخت قوتست در تعذیب مجادلان بر وجهی که ایشان گمان آن
نداشته باشند یعنی که یکبار ایشان را بگیرد و امیر المؤمنین علیه السلام تفسیر آن بشدید القوة
کرده و حسن گفته که شدید النقمه و نزد زجاج شدید القوة والعذاب و زجاج گفته که شدید
الکید للکفار و آن مصدر باب مفاعلات بمعنی المماحله والمکایده لاعدائه ماخوذ از محل بفلان
ذا وعرضه للهلاک من حیث لا یحتسب و منه تمحل اذا تکلف استعمال الحیله و یا فعالست ماخوذ از محل
بمعنی قوت و یا مفعل ماخوذ از حول یا حیل و یا بمعنی فقار پس این مثل باشد در قوت و قدرت
لَهُ مر خدا براست دَعْوَةُ الْحَقِّ خواندن بحق که کلمه لا اله الا الله است یا مر او راست سزاوار
بودن آنکه مردمان را بعبادت او خوانند یا مر خدا براست اجابت کسی که باخلاص او را بخوانند
علام ما بعد دالست برین معنی و صاحب کشاف گفته که در دعوة الحق دو وجه است یکی دعوت مضاف
باشد بحق که نقیض باطل است همچنانکه اضافه کلمه بان بجهت دلالت بر آنکه دعوت ملابس حق است
و مختص بان یا تقدیر این باشد که له دعوة المدعو الحق و معنی این که چون بنده او را بخواند
اجابت دعوت او کند و اعطای مسئول نماید اگر مصلحت و حکمت مقتضی آن باشد و دعوت
او ملابس حق باشد دوم آنکه دعوت مضاف باشد بحق که او سبحانه است و معنی آنکه هر که او را بخواند
بشنود و اجابت کند تا شرایط اجابت و از حسن نقلست که الحق هو الله و کل دعاء الیه دعوة الحق
مراد باین هر دو جمله اگر آیت در عامر و اربد باشد اهلاک ایشانست بر وجهی که شعور نداشته
باشند و اجابت دعوة رسول که میفرمود اللهم اکفنیها بما شئت و دلالت بر آنکه او سبحانه بر خواست و اگر
عامست وعید کفره است بر مجادله ایشان و مجادله رسول و تهدید ایشان با جابت دعوت رسول بر ایشان

ویا

ویا بیان ضلال و فساد رای ایشان وَالَّذِينَ يَدْعُونَ و آنانکه میخوانند مِنْ دُونِهِ بجز از وی یعنی
بتان را که مشرکان میخوانند حذف مفعول بجهت دلالت من دونه است لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ اجابت
نمیکنند بتان مر ایشان را بِشَيْءٍ بچیزی از مرادات إِلَّا كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ مگر همچو اجابت کسی که بگشاید
هر دو کف خود را إِلَى الْمَاءِ بسوی آب در جانبی که آب از دور باشد مانند تشنه که بر سر چاهی رسد
و او را دلو و ریسمانی همراه نبود هر دو دست خود را بسوی چاه بگشاید و بفریاد و زاری و دعا
آب را طلبد لِيَبْلُغَ فَاهُ تا بدهن او برسد وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ و نرسنده بدهن او زیرا که آب جماد
دانا نیست بخواندن و قدرت ندارد بر اجابت او و بخلاف طبع میل تکند از مرکز محیط حرکت
کند اصنام نیز بداعیان خود همین حال دارند و یا معنی آنست که همچنانکه دستها وانگشتان ابکشاید
آب بر کف دست او قرار نگیرد تا بدهن رساند اجابت اصنام دعای کفره را نیز چنین است و
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه درین باب فرموده که و من یصحب الدنیا یکن مثل قابض علی الماء
خانته فروج الاصابع وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ و نیست خواندن کافران مر بتان را إِلَّا فِي ضَلَالٍ
مگر در گمراهی و بطلان و نا امیدی و ضایع بودن بعد از آن بیان کمال قدرت و سعت ملک خود میکند
بقوله وَلِلَّهِ يَسْجُدُ و مر خدا برا سجده میکنند مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ هر که در آسمانهاست وَالْأَرْضِ و هر که در
زمین است طَوْعًا از روی فرمان برداری مراد مؤمنانند از ملائکه و جن و انس که در آسانی و دشواری
فرمان برند و سجده کنند خدا برا وَكَرْهًا و از روی کراهت بی رغبتی مراد کافرانند که در وقت شدت
و محنت بضرورت سجده کنند وَظِلَالُهُمْ و سجده میکنند سایهای اهل آسمان و زمین مر خدا برا بتبعیت
اشخاص بِالْغُدُوِّ بامداد بسوی مغرب وَالْآصَالِ و ما بین عصر و مغرب بسوی مشرق مراد دوام است
و تخصیص وقتین بجهت آنست که امتداد ظل در ایشان اظهر باشد و گویند مراد بسجود خضوع است یعنی
هر که در آسمان و زمین است خضوع میکند برای خدا اما مؤمنان بطوع و رغبت و اما کافر بضرورت و
کراهت بجهت حلول آلام و شدائد بر او و قول اول اظهر است و در سفر سابع از فتوحات که ذکر سجود
قرانی میکند این سجده را سجود الظلام و سجود العام گفته و فرموده که لازمست که بنده تصدیق کند
خدا برا درین حرف و سجده آرد و در باب دهم از سفر ثانی آورده که از اسرار این عالم یکی آنست که هیچ حادث
نیست الا که او را سایه است و آن سایه ساجد است مر حق را و قایم است بعبادت او خواه آن حادث مطیع باشد
و خواه عاصی اگر از اهل موافقت او باشد ظل خود در آن سجده یکی اند هم وفاق باشند و اگر از اهل
مخالفت ظل او در آن طاعت نایب مناب وست و حقیقت آنست که طوع و رغبت صفت اهل است

که لطف آلهی شامل حال او شده و نهال ایمان در دل او روییده کشته و نفرت و کراهت خاصیت آنانکه بجهت
آنکه فرط عناد و قهر لم یزلی تخم خذلان در مزرعه نفس نافرمان ایشان افشانده و چون حق تعالی
در آیت مذکوره بیان فرموده که او مستحق عبادتست و سجده در سموات و ارض برای اوست در
عقب آن بیان حجت میکند بر آن بقوله قُل مَن رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَالأَرضِ کیست آفریدگار
آسمانها و زمینها یعنی انکار کنندگان بپرس که خالق آسمان و زمین کیست پس از تأمل ایشان قُلِ اللهُ بگو
آفریدگار عوالم علوی و سفلی خدایست چه ایشان را جز این جوابی نیست و چون جواب ایشان این
خواهد بود الزام ایشان را و بر وجه تبکیت و تصریح قُل أَفَاتَّخَذتُم بگو آیا فرا میگیرید
مِن دُونِهِ أَولِيَاءَ بجز او زری معبودان که ایشان را دوست دارند یعنی چون بدانید که آفریننده
آسمان و زمین اوست چرا غیر او را می پرستید و فرا میگیرید ایشان را دوستان که لَا يَملِكُونَ
نمیتوانستند و مالک نیستند لِأَنفُسِهِم برای نفسهای خود نَفعًا وَلَا ضَرًّا سودی نه زیانی یعنی برای
خود جز نفع نمیتوانستند و مالک نیستند بر دفع ضرر از خود پس سود بدیگری چگونه توانند رسانید
و بهیچ نوع زیان از و باز نتوانند داشت این دلیلست بر ضلال و فساد رای ایشان در آنکه اتخاذ
اصنام میکنند با امید واری شفاعت ایشان و بعد از الزام حجت قُل هَل يَستَوِي الأَعمَىٰ بگو
آیا برابر میباشد نابینا که عابد صنم است و در تاریکی کفر و شبهه گرفتار وَالبَصِيرُ و بینایی که
پرستنده خدایست و با بصر روشنائی ایمان و حجت و برهان آشکارا یا برابر باشد معبودی
که مطلع است بر احوال ایشان أَم هَل تَستَوِي الظُّلُمَاتُ یا برابر باشند تاریکیهای شرک و انکار
وَالنُّورُ و روشنی توحید و معرفت أَم جَعَلُوا لِلَّهِ همزه برای انکارست یعنی که کافران ساختند برای
خدا شُرَكَاءَ خَلَقُوا انبازانی که بیافریدند كَخَلقِهِ مانند آفرینش خدای فَتَشَابَهَ الخَلقُ پس
متشابه شد آفریده عَلَيهِم بر ایشان و ندانستند که آفریده خدا کدام است و آفریده شرکا کدام
حاصل معنی آنست که ایشان شریکانی نگرفتند برای خدا که مثل او آفریننده باشند و ایشان را بیان
آفریدگار هر یک شبهه شود و بجهت این گویند ایشان نیز می آفرینند چنانکه خدای آفریند پس
مستحق عبادت باشند چنانچه اوست لیکن ایشان فرا گرفته‌اند شریکانی که قادر نیستند بر آنچه
خلق خدا بر آن قادرند چه جای آنکه قادر باشند بر آنچه خالق آن بر آن قادرست قُلِ اللهُ بگو
ای محمد که خدا خَالِقُ كُلِّ شَيءٍ آفریننده همه چیزهاست از آسمان و زمین و حیوانات و
جمادات و اصناف خلق از جواهر و اعراض و شریک ندارد در آفریدن اینها تا شریک او باشند
و بپرستدن

و بپرستیدن حق تعالی خلق را موجب عبادت کرد اینده و لازم استحقاق آن ساخته و بعد از آن
نفی خلق کرده از ما عدای خود دلالت کند بر آنکه وَهُوَ الوَاحِدُ و اوست یگانه در الوهیت
القَهَّارُ غالب بر همه چیزها و آنکه مجبور را میرسد که بر نفی هر چه خود بعموم آیت كُلِّ شَيءٍ استدلال
کنند و بجهت این گویند که افعال عبادت مخلوق حق تعالی خالق همه چیزهاست پس او خلق عبادت اوثان
کرده باشد در ما توبیخ بر ما متوجه نباشد و چگونه معقول باشد که حق تعالی خلق عبادت اصنام کرده
باشد در ما و بعد از آن ما را توبیخ کند که چرا عبادت اصنام میکنید و عبادت من نمیکنید پس فایده آیت
باطل باشد و نیز اکثر اصحاب ما لفظ خلق را بر غیر حق تعالی اطلاق نمیکنند چه جای آنکه گویند فلان
یخلق کخلق الله بلکه میگویند فلان یفعل و یحدث و یعمل و معنی خالق نزد ایشان اختراع و ابداع است
و این مقدور عباد نیست و کسانی که تجویز اطلاق لفظ خلق بر عباد میکنند میگویند که او سبحانه در
آیت نفی کرده است که احدی خلق چیزی نماید که مانند خلق او باشد و ما با این تجویز قایل نیستیم زیرا که
خلق خدا اختراع و ابداع است بی فعال عین مفعول او ست و در محل قدرت او سبحانه بر آن و اسناد
آن بعبد از حیثیت آنست که قدرت عبد بر آن از و سبحانه است بعد از آن بیان مثل میکند برای حق
و باطل بقوله أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فرو فرستاد از ابر یا از جانب آسمان مَاءً آبی فَسَالَت أَودِيَةٌ
پس روان شد رودخانها از آن آب بِقَدَرِهَا باندازه خود یعنی هر وادی بقدر خود
و بزرگی و تنگی و فراخی آب برداشت باندازه که خدا مقرر کرده که آن سود رساند و زیان
نکند و اودیه جمع وادیست و آن موضعی است که آب در آن سیلان میکند با کثرت و بر سبیل
از آب جاری مستعمل شده و تنکیر آن بجهت آنست که باران بر سبیل تناوب در میان بقاع واقع
میشود فَاحتَمَلَ السَّيلُ پس برداشت این آب روان زَبَدًا رَابِيًا کف بلند را یعنی کف را بر
زبر آورد از غایت تموج و غلیان وَمِمَّا يُوقِدُونَ و بعضی از آنچه در کوره نهاده می‌افروزند زبد
و حفص بغیبت میخواند یعنی مردمان می افروزند عَلَيهِ بر وی فِي النَّارِ در آتش یعنی بگدازند
از فلزات چون زر و نقره و آهن و غیر آن ابتِغَاءَ حِليَةٍ برای طلب پیرایه أَو مَتَاعٍ یا
برای اوانی و آلات محاربه و ادوات محاربه و قوله زَبَدٌ مبتدا است و خبر آن مما توقدون
یعنی از آنچه آتش بر وی افروزند از فلزات کفیست مِثلُهُ مثل آن کف که بر روی آبست كَذٰلِكَ
همچنانکه ذکر کرده شد يَضرِبُ اللهُ میزند خدای الحَقَّ وَالبَاطِلَ حق را و باطل را تشبیه کرده
حق را در افاده و ثبات بآبی که جهت منافع خلق از آسمان فرود آید رودخانها بان جاری شود

برقدر حاجت و مصلحت در زمین مکث کند بانوجه که بعضی در منافع رودخانها و بعضی در عروق ارض
بعیون و آبار رسد و بفلزی که برای پیرایه و امتعه مختلفه محتاج الیه باشد و قول باطل در قلت نفع
و سرعت زوال بکفی که روی آب سیل بر زبر فلز باشد کما بیّن بقوله فَأَمَّا الزَّبَدُ پس اما کف روی
وجیب بالای فلز فَيَذْهَبُ جُفَاءً پس برود در حالتی که مطروح و ساقط باشد وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ
النَّاسَ و اما آنچه سود رساند مردمان را چون آب صافی یا فلز گداخته بی غش فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ
پس بماند در زمین تا بدان منتفع شوند و ملخص سخن آنست که اهل باطل اگرچه بسیار باشند مانند
کف رودخانها و کف فلزات در حین جوشیدن در اندک مدتی جوشش و خروشی کنند و باندک فرصتی
تاجیر و مضمحل گردند و اهل حق اگرچه اندک باشند مانند آب صافی مکث طویل نمایند و بمردمان نفع
رسانند كَذَلِكَ همچنین که ذکر کرده شد يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ میزند خدای تعالی مثلها برای تعقل
و تامل در آن و نزد بعضی از ارباب تاویل و تحقیق مراد از آب صافی قرآنست که حیات دل اهل
ایمانست و او دیه دلها اند که اکوال اندک باشند فراخور استعداد خود از آن فیض یگیرند و زبد
تیره بر روی آن هواجس نفسانی و وساوس شیطانی و در مجمع آورده که مراد تشبیه مومن و اعتقاد
اوست بآب صافی که منتفع بر است در نباتات ارض و عیون و ابار منتفعه بآن و سبب حیوة هر شیء است
و بذهب و فضه منتفع بها و تشبیه کافر و کفر او بزبد تیره باطل و غیر منتفع و بخبث حدید و ذهب
و فضه که منتفع بر نیست بعد از آن بر سبیل استیناف بیان مآل هر یک از اهل حق و باطل میکند
بقوله لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا مر آنانرا که اجابت نمودند لِرَبِّهِمُ فرمان پروردگار خود الْحُسْنَى
مثوبت نیکوست یا دار حسنی که بهشت است وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ و آنانکه اجابت نکردند بفرمان خدا
لَوْ أَنَّ لَهُمْ اگر باشد مر ایشانرا مَا فِي الْأَرْضِ آنچه در زمین است جَمِيعًا همه آن از نقود و جنس
و امتعه و ضیاع وَمِثْلَهُ و مانند آنها مَعَهُ با آن باشد یعنی که آن قدر دیگر نقود و امتعه دنیا
با آن اضافه کنند و همه در تصرف کافران باشد روز قیامت لَافْتَدَوْا بِهِ هر آینه فدا کنند یعنی آنرا
که خواهند که خود را بآن مجموع باز خرند و از عذاب برهند اما کسی از ایشان نستانند آن فدیه
قبول نکنند أُولَئِكَ آن گروه لَهُمْ مر ایشانراست سُوءُ الْحِسَابِ بدی شمار یعنی محی حسنات
چه حسنات ایشانرا قبول نکنند و سیئات ایشانرا نیامرزند و ابراهیم نخعی گفته که سوء حساب
اخذ ایشان باشد بهمه ذنوب ایشان بدون آنکه بعضی را بیامرزند و بعضی را نه و در حدیث نبوی
که نوقش في الحساب عذب پس مراد بسوء حساب مناقشه باشد و بحث کردن و جبائی بر آنست که

سوء

سوء حساب محاسبه باشد بر وجه تقریع و توبیخ کافرانرا باین وجه حساب کنند و مومن را بر وجه
یسر و سهولت حساب نمایند و یا مراد بسوء حساب جزاست که عبارتست از عذاب و عقوبت و قول
اول از ابی عبدالله علیه السلام مرویست وَمَأْوَاهُمْ و باز گشت ایشان جَهَنَّمُ دوزخ باشد
وَبِئْسَ الْمِهَادُ و بد جایست آن مستقر و نیز در ترتیب احوال مومن و کافر میفرماید که أَفَمَنْ يَعْلَمُ
أَنَّمَا أُنْزِلَ آیا کسی که میداند که آنچه فرو فرستاده اند إِلَيْكَ بسوی تو مِنْ رَبِّكَ از پروردگار تو
الْحَقُّ درست و راستست كَمَنْ هُوَ أَعْمَى همچو کسیست که نابینا باشد بدل و انکار قرآن کند
همزه برای انکار است یعنی شبهه نیست در عدم تساوی زبد تیره با آب صافی إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ جز این
نیست که پند پذیر میشوند بقرآن أُولُو الْأَلْبَابِ خداوندان عقلها بمعانی از معارضه وهم
الَّذِينَ يُوفُونَ آنانکه وفا میکنند بِعَهْدِ اللَّهِ به پیمان خدا که در روز میثاق بسته اند وَلَا يَنْقُضُونَ
الْمِيثَاقَ و نمیشکنند آن پیمانرا یعنی نقض پیمان نمیکنند که عقول ایشان بآن دلالت کرده از
اعتراف بربوبیت و وحدانیت حضرت عزت و با عهدی که خدای تعالی در کتب خود از ایشان فرا
گرفته نقض آن نمیکنند وَالَّذِينَ يَصِلُونَ و آنانکه می پیوندند مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ آنچه امر کرده است
خدا بآن أَنْ يُوصَلَ آنکه به پیوند ند بآن از صله رحم و موالات مومنان و ایمان بجمیع انبیا
و کتب و امثال آن از مراعات جمیع حقوق الله و حقوق الناس وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ و میترسند
از عذاب پروردگار خود عموما وَيَخَافُونَ و خوف دارند سُوءَ الْحِسَابِ بدی حساب خصوصا
پس محاسبه نفس خود میکنند قبل از آنکه محاسبه ایشان کنند ابو ایوب انصاری روایت کرده که چون
حضرت صلی الله علیه و آله مردی را گفت که خدا یرا بپرست و با او شرک میاور و نماز بپای دار و زکوة بده و صله
رحم بجای آور و از خدای بترس تا همچنان باشی که بر راحله بهشت روی و کعب الاخبار روایت کرده
که بدان خدائی که دریا شکافت برای موسی که در توریت نوشته که ای فرزند آدم از خدا
بترس و با پدر و مادر نیکوئی کن و برحم به پیوند تا عمرت دراز شود و کارهای ترا آسان کنم و بلا
از تو بگردانم جابر از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که بر
والدین و صله رحم آسان میکرد انند حساب را و بعد از آن این آیت تلاوت فرمود و نزد حسن
مراد از یصلون ما امر الله به ان یوصل صله محمد است و موازرت و معاونت او در جهاد و نزد
عباس مراد صله رحم است و مرویست که چون ابو عبدالله وفات نزدیک رسید وصیت کرد که
هفتاد دینار را بحسن بن علی بن الحسین که با فطس مشهور است بدهند کنیزی که ام ولد آنحضرت

آنحضرت بود گفت تعلی رجلا احمل علیک بالقفرة یعنی مردی عطا میکنی که تمیز او ابن نوح اکرد و فرمود ویحک
اما تقرء هذا قول الله تعالی والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل الآیه و محمد بن الفضیل از موسی بن
جعفر الکاظم علیه السلام روایت کرده که مراد بصلون آنچه رحم آل محمد است که معلق است بعرش و میگوید
اللهم صل من وصلنی و این وصله در هر رحمی جاریست و ولید بن ابان روایت کرده که از ابی الحسن الرضا
علیه السلام پرسیدم که یا ابن رسول الله غیر از زکوة حقی دیگر در اموال هست فرمود که آری ما قال الله
والذین یصلون الآیه والذین صبروا و آنانکه صبر کردند بر مکاره نفس و مخالفت هوا یا بر جهاد
ابتغاء وجه ربهم برای طلب رضای پروردگار خود نه بریا و سمعه واقاموا الصلوة و بپای داشتند
نماز مفروضه را وانفقوا و نفقه کردند مما رزقناهم بعضی از آنچه بایشان داده بودیم یعنی
نفقه واجبه لازم اخراج کردند سرا پنهان را همچو کسی که معروف بمال نباشد وعلانیة و آشکارا
مانند شخصی که مشهور باشد بمال ویدرءون و دفع کردند بالحسنة السیئة بنیکوئی بدی را
یعنی در عوض بدی نیکوئی کردند و گفته اند سفاهت را بحلم مقابله نمودند و فحش را بسلام و
منکر را بمعروف یا گناه را دفع کردند بتوبه یا معصیت را بطاعت چنانکه در حدیث آمده اتبع
السیئة الحسنة تمحها نیکوئی در پی بدی بجای آور تا محو آن بدی بکند و بعضی از اهل تحقیق گفته
که آن مانند ظلمیست که بر ایشان واقع شد ایشان آنرا عفو کردند و با وجود آن عطا دادند و اگر
کسی از ایشان برید باو پیوستند اولئک گروهیست یعنی آنگروه که بدین صفات موصوفند
لهم عقبی الدار مر ایشانراست سرانجامی نیکو یعنی جزای عمل دادن در عاقبت و آن چیست
جنات عدن بوستانهای با اقامت که همیشه در آن باشند و گویند جنات عدن وسط حقیقی
جنت است یدخلونها در آیند در آن ومن صلح عطف است بر ضمیر مرفوع در یدخلون و
عدم تکرار ضمیر بجهت فصل است بضمیر مفعول و یا آنکه مفعول معه است یعنی در آیند در بهشت
کسانی که شایسته ایمان و طاعت من آبائهم از پدران ایشان وازواجهم و زنان ایشان
وذریاتهم و فرزندان ایشان صلحای ایشان با ایشان ملحق شوند و اگر چه بفضل ایشان
نرسند بجهت تبعیت و تعظیم ایشان درین دلالت است بر آنکه درجه شفاعت مرتفع میشود و موصوفند
بصفات مذکوره قرین خویشان خود باشند در بهشت بجهت علاقه قرابت و صلت و قید صلاح
دلالت بر آنکه مجرد انساب نفع نمیدهد والملائکة یدخلون علیهم و فرشتگان در آیند
بایشان من کل باب از هر دری از درهای منازل در عین المعانی آورده که مقدار شبانروزی

ازدنی

از دنی سه نوبت نزد ایشان آیند و گویند سلام علیکم سلامتی از آفات بر شما باد و این بشارت
بدوام سلامت یعنی همیشه سالم خواهید بود بما صبرتم بسبب آنچه صبر کردید این متعلق است
بعلیکم یا بمحذوف ای هذا بما صبرتم نه بسلام زیرا که خبر فاصله است و یا برای سببیه است یا بدلیه
در قوة القلوب آورده که معنی آنست که شکیبا بودند بر فقر در دنیا و فقر دوستر بر صفیی است
نزد حق تعالی چنانچه در اخبار آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بلال را گفت چنان کن که از
فقیری بحق رسی نه از غنا که آنجا فقرا از همه مقبولترند فنعم عقبی الدار پس نیکوست سر
انجام آن سرای که ایشان یافتند مرویست که آنحضرت چون این آیت تلاوت کرد گفت جنات
عدن خیمه از در مجوف است طول آن شش میل و در آن شکافی و پیوندی نیست در هر دری از آن
جملی از ایتهای اهل ایمان باشند و آنرا چهار هزار مصراعست از زر بر هر دری از آن هفتاد هزار
فرشته است با هر فرشته تحفه و هدیه برای اهل ایمان که مغایر تحفه دیگری باشد و بعد از بیان
حال درجات سعیدان بحمد الله ذکر احوال ناقضان آن میکند بقوله والذین ینقضون و
آنانکه میشکنند عهد الله پیمان خدا را من بعد میثاقه از پس محکم کردن با اعتراف و قبول
ویقطعون و میبرند ما امر الله به آنچه خدای فرموده است بآن ان یوصل آنکه
پیوند کنند رحم یا ایمان بجمیع پیغمبران و کتابها و غیر آن از حقوق الله و حقوق الناس ویفسدون
فی الارض و تباهی میکنند در زمین بکفر و ظلم یا معصیت یا فتنه انگیزی اولئک آن گروه
لهم اللعنة مر ایشانراست دوری از رحمت ولهم سوء الدار و مر ایشانراست بدی سرای که
دوزخ است یا بدی عاقبت در دنیا و آخرت مفسران گفته اند که مراد بیقطعون ما امر الله به ان
یوصل خارجیانند که بغی کنند و بر امام عدل بیرون آیند و مراد به یفسدون فی الارض محاربان
بعد از آن بیان رزق میفرماید الله یبسط الرزق خدای گشاده میگرداند روزی را
لمن یشاء برای هر که میخواهد بر طبق مصلحت ویقدر و تنگ میسازد بر کسی که اراده میکند
بر وفق حکمت وفرحوا و شاد شدند اهل مکه بالحیوة الدنیا بزندگانی دنیا و بانچه بایشان داده اند
از متاع دنیوی وما الحیوة الدنیا و نیست زندگانی این سرا فی الآخرة در جنب آن سرای الا
متاع مگر برخورداری اندک یا متاعی از امتعه که دوامی و بقائی ندارد چون ادوات خانه
ویقول الذین کفروا و میگویند آنانکه کافر شدند لولا انزل چرا فرو فرستاده نمیشود علیه
بر محمد آیة من ربه آیتی از پروردگار او بر آن وجه که ما میخواهیم قل ان الله بگو بدرستیکه خدای

یضل من یشاء فرو میگذارد و خذلان میکند هر کرا میخواهد مراد اینها آنکه اقتراح آیات کرده اند
بعد از ظهور معجزات و یهدی الیه و راه مینماید بوسیله الطاف بسوی حق تعالی هر کرا که
باز کردد بوی و انابه کند الذین آمنوا آنانکه کرویدند بخدا و تطمئن قلوبهم و آرام
یابد دلهای ایشان بذکر الله بیاد خدای چون ذکر خدا شنوند بدان آرام یابند و دل ایشان
بتوحید او مطمئن یابد و یابد کن رحمت و بعد از قلق ان از جفا و آرام کیرند و یابد کن
دلایل بر وجوب وجود و وحدانیت او و یا بکلام او و قوی ترین معجزات است و در فضول ابن
ابن عیینه نقل میکند که مراد از ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرد دلهای مومنان بوی
آرام دارد کویا در تصحیحات او یکی از نامهای آنحضرت ذکر است باصفت باشد نمیشد حین
زید عدل او بس مراد از ذکر ذکر است الا بذکر الله بیاد کنید که بذکر خدای تطمئن
القلوب آرام میکیرد دلهای مومنان الذین آمنوا آنانکه کرویده اند و عملوا الصالحات
و کرده اند عملهای شایسته طوبی لهم زندگانی خوش است ایشانرا و حسن مآب و
نیکوی بازگشت باشاید صحیح ثابت شده که طوبی درختیست در بهشت عدن که بیخ آن در
منزل حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله در هیچ غرفه و قصری نیست که شاخی از آن نبود و هیچ شکوفه
و میوه نباشد مگر که بر آن بود و چشمه کافور و سلسبیل از زیر آن بیرون است و سعید بن جبیر از
عبد الله عباس روایت کرده که مردی از رسول صلی الله علیه و آله پرسید که طوبی چیست فرمود
نام درختی است در بهشت سایه او صد ساله راه باشد جامهای اهل بهشت از شکوفه او بیرون
آید از مقاتل نقلست که هر برکی از آن خلایقی را سایه افکند و فرشته بر وی موکلست که خدای را
تسبیح میکند انواع لغت و وهب منبه گفته که در بهشت درختی است که آنرا طوبی گویند اگر سوار
نیکرو صد سال در سایه وی رود از آن درنگذرد و زمینش از یاقوت و گل او از مشک از اصل
آن جوی شیر و می و انگبین بیرون می آید و آن موضع اهل بهشت ایشان در مجلس خود
نشسته باشند که فرشتگان با ایشان آیند با جنیبهای از نور با زمامهای از زر و بر پشتهای ایشان
زینها باشد که الواح آن از یاقوت بود و روی او از زر و جامهای از سندس و استبرق و آن
ناقها را فرو خوابانند و گویند خدای تعالی ما را بزیارت شما فرستاده است تا بر شما سلام کنیم
بعد از آن آنها را بر آن براقها نشانند و آنها بر پهلوی ایشان روند و با یکدیگر راز گویند تا بهتر
عز خود رسند و گویند که اللهم انت السلام و منک السلام و حق لک الجلال و الاکرام حق تعالی

فرماید

فرماید انا السلام علیکم و رحمتی و محبتی مرحبا و طوبی بندگانی را که در غیبت از من بترسیدند
و طاعت من داشتند کویند بار خدایا ما نتوانستیم چنانچه حق پرستیدن و تعظیم تو بود عاجز
بودیم بار خدایا دستوری باشد ترا سجده کنیم حق تعالی فرماید این سرای رنج و تعب نیست بلکه سرای ملک
و نعیم است من قلم تکلیف از شما برداشتم هرچه خواهید از من بخواهید تا من جمیع آرزوهای شما را ابتدا کرامت
کنم ایشان عرض آرزوهای خود کنند حق تعالی بفرشتگان گوید که ببینید که آن من دهید آنچه در خاطر ایشان
نکذشته باشد بدل ایشان خطور نکرده و از جمله آنچه بایشان دهند بستانی از نور باشد و سرایی که بر جان
هر یکی سریری باشد از یکدانه یاقوت و بر هر سریری قبه از زر و در هر قبه فرشهای بهشت گسترده و در
هر یک از آن دو کنیزک حور العین بر هر کنیزی دو جامه از جامهای بهشت که هیچ لونی نباشد در بهشت که
جامه نباشد و هیچ بویی نبود مگر که از آن بوی دهد روشنایی روی ایشان از روی قبه درخشد و ایشان
جز لطافت چنان باشند که مغز استخوان ایشان در استخوان پیدا بود مانند مروارید سفید که درخشد
در میان یاقوت سرخ پس مومنان دست در کردن آنها کنند و کویند طوبی لنا ما کان بنزدیم که حق تعالی مانند
شما خلقی آفریده باشد پس بفرشتگان خطاب رسد که ایشانرا بمنازل و درجات خود شان رسانید با جلال
و اکرام تمام و ثعلبی در تفسیر خود از کلبی نقل کرده که ابو صالح از عبد الله عباس روایت کرده که درخت
طوبی در سرای علی بن ابی طالب صلوات الله علیه باشد و در سرای هر مومنی از آن شاخی باشد و همین روا
از ابو بصیر از ابو عبد الله روایت کرده و علی بن ابراهیم از پدر خود از حسن بن محبوب از علی بن رباب
از ابو عبیده حذا که از ابو عبد الله علیه السلام فرمود که پیغمبر صلوات الله علیه و آله هر روز بسیار فاطمه علیها
السلام را میبوسیدی و را میبوسید بعضی منکر این صورت شدند اظهار باین معنی کردند پس که مرا معراج
بود چون به بهشت در آمدم و جبرئیل مرا بزیر درخت طوبی آورد و سیبی از آن درخت جدا کرده بمن داد
چون آنرا خوردم حق تعالی آنرا در پشت من آب کردانید و بعد از آن بزمین آمدم با خدیجه مقاربت
کردم بفاطمه حامل شد پس هرگاه که مشتاق بهشت بشوم فاطمه را میبوسیم بوی درخت طوبی از آن بشنوم
پس فاطمه حوراء انسیه است و حاکم ابو القاسم حسکانی باسناد از موسی جعفر روایت کرده که از حضرت
از آباء کرام خود علیه السلام نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را از درخت طوبی سوال
کردند فرمود شجرة اصلها داری و فرعها علی اهل الجنة درختیست که اصل آن در سرای منست و شاخهای آن
بر اهل بهشت منبسط شده نوبت دیگر از وی پرسیدند فرمود فی دار علی گفتند یا رسول الله نوبت اول
فرمودی که اصل آن در سرای منست و این نوبت گفتی که در سرای علی فرمود آن داری و دار علی فی

الجنة واحد بعد يعني كه سراي من وسراي علي در بهشت در يكجا باشد وبدانكه حق تعالى چون ذكر
نعمت فرموده ثواب وحسن مآب در عقب آن ذكر نعمت ارسال حضرت خاتم الانبيا صلى الله عليه وآله
ميفرمايد كه واسطه است در وصول بنعم جنان وميگويد كذلك همچنانكه رسل پيش از تو فرستاديم
براي هدايت ارسلناك فرستاديم ترا في امة قد خلت من قبلها امم گروهي كه گذشته اند
پيش از ايشان امتان ديگر لتتلوا عليهم تا بخواني بر ايشان الذي اوحينا اليك آنچه وحي
كرديم يعني قرآن تا از ضلالت بهدايت رسند وهم يكفرون وحال آنكه ايشان كافر ميشوند بالرحمن
بخداي كه رحمن نام اوست يعني بليغ الرحمة كه نعمت او محيط همه بندگان ورحمت واسع همه چيز او از جمله
انعام نعمت رسالت وانزال قرآن كه شامل جميع منافع دينيه ودنيويه است مراد مشركان مكه اند چه
ايشان انكار ميكردند رحمن را قالوا وما الرحمن ودر صلح حديبيه حضرت رسالت صلى الله عليه وآله
امير المؤمنين صلوات الله عليه را گفت كه بنويس بسم الله الرحمن الرحيم سهيل بن عمرو گفت ما رحمن را
نميشناسيم قل هو ربي بگو اي محمد كه رحمن آفريدگار منست لا اله الا هو هيچ معبودي بسزا نيست
مگر او عليه توكلت بر وي نه بر غير او توكل كردم بر ياري دادن ودر ابر شما غالب ساختن واليه
متاب وبسوي اوست بازگشت من ونقل آورده اند كه جمعي از قريش چون ابوجهل وعبد الله بن اميه
واتباع ايشان در پس خانه كعبه بنشستند ورسول را حاضر كرده گفتند تو دعوي ميكني كه پيغمبر رسول
خدايم واين قرآن از نزد خدا بتو فرود آمده اگر ميخواهي كه ترا متابعت كنيم پس اين كوههاي خرد
كوههاي مكه را كه بحوالي مكه بود از اين زمين كشوده كرده وپايان زمين را بشكاف تا چشمها وجويها
پديد آيد ما زراعت كنيم وقصي بن كلاب را كه جد تست زنده كن تا با پدران ما در حقيقت
تو سخن گويند چه ميگويي كه بهتر از عيسي ام وبراي عيسي مرده زنده ميشد پس تو نيز اين نوع معجزات
بنما تا تصديق تو كنيم آيت آمد ولو ان قرآنا واگر بودي كتابي در عالم سيرت به الجبال
ببركت آن رانده شدي كوهها يعني در وقت خواندن وي كوهها از مواضع خود ... او
قطعت به الارض يا شكافته شدي با زمين چون برو خواندندي او كلم به الموتى
يا سخن در آورده شدي ببركت تلاوت آن مردگان هر اينه اين قرآن بودي كه در غايت اعجاز است
ودر نهايت تذكير وانذار يا اگر بقرآن جبال روان شدي وزمين شكافته گشتي ومردگان بسخن
در آمدندي كفار مكه ايمان نياوردندي حذف جواب شرطيه بقرينه سوال مذكور است ومراد
از اين تعظيم بيان قرآنست ومبالغه در عناد كفره وتصميم ايشان ونزد بعضي جواب شرط مقدرست

وهو

وهو قوله وهم يكفرون بالرحمن وما بينهما اعتراض است وتذكير كلم خاصه بجهت آنست كه موتى شملت
بر مذكر حقيقي وگويند معني آنست كه اگر بخواندندي كتابي كه كوهها از اماكن خود متزعزع شدي
وبر كنده گشتي وزمين شكافته شدي وپاره پاره گشتي ومردگان بسخن در آمدندي اجابت آن
كردندي هر اينه قرآن بودي كه در نهايت انذار وتخويف است كما قال لو انزلنا هذا القرآن
على جبل لرأيته خاشعا متصدعا من خشية الله وقوله بل لله الامر جميعا اضراب است از لحمة كلمه لو
... آنست الاسمعي نفي يعني نه آنچنانست كه حق تعالى بر آيات مقترحه ايشان قادر نباشد بلكه
مر خدايراست همه كارها يعني قدرت او بهمه چيز رسيده پس اگر خواهد ومصلحت داند آن آيتها را
ظاهر كرداند چون مصلحت ومقتضي اظهار آن نيست بجهت علم او بعدم ايمان مقترحان نزد
وقوع آن از اين جهت اظهار آن نميكند كما قال جل ذكره افلم ييأس الذين آمنوا آيا نا اميد نشدند
آنانكه گرويده اند يعني مؤمنان از ايمان مقترحان آيات اكثر مفسران برآنند كه افلم ييأس
بمعني افلم يعلم است بجهت آنكه در روايت واقع شده كه امير المؤمنين عليه السلام وابن عباس و
جمعي از صحابه وتابعين افلم يتبين قراءت كرده اند كه بمعني علم جهت آنست كه يأس سبب است
از علم بانكه مأيوس عليه نميباشد يعني معلوم يعني آيا ندانستند گرويدگان ان لو يشاء الله آنكه
اگر خواهد خداي لهدي الناس جميعا هر اينه راه نمايد همه مردمانرا بوجه قسر وجبر يا بخلق علم
ضروري قسر وبنابر معني اول ان لو يشاء الله لهدي الناس جميعا يعني آيا مأيوس نشدند مؤمنان
از ايمان كفار مكه بجهت علم ايشان بانكه اگر خواستي همه كفار را بهدايت ملجا ساختي يا ايشانرا علم ضروري
دادي تا ايمان آورندي وچون اين هر دو منافي تكليف است نه بجهت لطف داده آن نفرمودي
ويا اگر خواستي همه را راه بهشت نمودي وبهشت درآوردي بدون تكليف كرده تا بطاعت بهشت
... بوجه استحقاق نه ابتداء ولا يزال الذين كفروا وهميشه آنانكه كافر شدند تصيبهم
برسد بايشان بما صنعوا بسبب آنچه كردند از تكذيب وعناد قارعة داهيه كه كوبنده و
نازله كه از بيخ بر كننده است از قتل وقتال واسر وغارت او تحل يا فرود آيد نزديك
قريبا بموضعي كه نزديك است من دارهم از سراي ايشان يعني بموضع حديبيه وهمين بلايا و
وقايع وقوارع بديشان رسيد را كفار مكه اند كه بشامت تكذيب بلا ومصايب گرفتار
ميشدند وسراياي آنحضرت بحوالي ايشان ... اموال ومواشي ايشانرا غارت كردندي ويا
ضمير تحل راجع بقارعه است يعني داهيه كه ايشانرا بكوبد وازجاي بركند يا فرود آيد نزديك

سرهای ایشان و ایشان از آن خایف شوند و فزع نمایند غرض که همیشه بلا بر ایشان حواله رسد
حتی یاتی وعد الله تا وقتی که بیاید وعده که موت یا قیامت یا فتح مکه ان الله بدرستی که خدا
لا یخلف المیعاد خلاف نکند وعده که موعود است امتناع کذب در کلام و این آیه مشتمل بر
تسلیه حضرت و تهدید مشرکان او سپس میفرماید که و لقد استهزئ و بدرستی که استهزا کردند برسل
بپیغمبران من قبلك پیش از تو چنانکه این قوم میکنند فامليت پس مهلت دادم للذین کفروا
مر آنانرا که نگرویدند تا بمعنی ترک ملاوه است در دعت و امن و ملوان که بمعنی شب و روز
ازین مشتق است یعنی مدتی ایشانرا بگذاشتیم در راحت و آسانی تا شاید که متنبه شوند ثم
اخذتهم پس بگرفتیم ایشانرا بعقوبت بجهت فرط عناد و انکار فکیف کان عقاب پس چگونه
عقوبت من ایشانرا این سخن بر سبیل تعظیم و تهویلست بعد از آن بیان احتجاج میکند بر کفار
بقوله افمن هو آیا هر کس که او باشد قائم علی کل نفس نگهبان بر هر نفسی با پاداش دهنده
بما کسبت بانچه کنند آن نفس از نیکی و بدی برابر است باکسی که چنین نباشد استفهام بر
سبیل انکار است یعنی خدای که نگاه دارنده و سازنده کار همه کاینات است برابر نیست با آنکه عاجز و
ضعیف و ناتوانست یعنی بتان و حذف خبر بجهت قرینه مقامست پس بر سبیل استیناف میفرماید
که وجعلوا و ساختند کافران لله مر خدایرا شرکاء انبازان یعنی بتان قل بگوی ای محمد
سموهم نام نهید و وصف کنید این شرکارا با سما و اوصاف لایق ایشان و بنگرید که استحقاق
شرکت و اهلیت عبادت دارند یا نه مراد است که حق تعالی حی و قادر و خالق و رازق
و سمیع و بصیر و علیم و حکیم است و بجهت این است اهل عبودیت پس شما بتان خود را بصفاتی
متصف سازید که در ایشانست و به بینید که بآن اهلیت شرکت دارند و یا اطلاق صفات خدا
بر ایشان کنید و به بینید که در ایشان هست تا مستحق پرستش باشند یا نام برید که چه چیزند که ایشان
آفریده اند تا بآن سزاوار عبودیت شده اند کقوله ارونی ماذا خلقوا من الارض ام تنبئونه
ام منقطعه است کقولک للرجل قل لی من زید ام هو اقل من ان یعرف یعنی بلکه خبر میدهید خدایرا
بما لا یعلم بانچه نمیداند فی الارض در زمین یعنی علم بشریک خود ندارد و یا علم ندارد بصفات
بتان که بآن مستحق پرستش اند نفی علم بجهت نفی معلوم است یعنی هرگاه که کسی که عالمست بجمیع مکونات
زمین و آسمان علم بوجود شریک خود نداشته باشد بجهت انتفای آن فی نفس الامر پس چگونه او را
شریک باشد ام بظاهر من القول یا نام میدهید بتان را شرکا بظاهر سخن یعنی بمجرد تسمیه بی حقیقت

وبی

وبی اعتباری یعنی چون تسمیه کافی نیست این احتجاج بلیغ است بر اسلوبی عجیب که منادی میکند بر
اعجاز بل زین بلکه آراسته شده است یعنی شیطان آراسته للذین کفروا مر آنانرا که نگرویدند
مکرهم کید و مکر ایشانرا و اباطیل را در نظر ایشان بصورت صواب در آورده اند و صدوا و باز
داشته شده اند یعنی وساوس شیطانی و هواجس نفسانی ایشانرا باز داشته عن السبیل از راه راست
و دین درست و من یضلل الله و هر که فرو گذارد خدای و تخلیه نماید در وادی خذلان بجهت
فرط عناد و جحود او فما له پس نیست او را من هاد هیچ راه نماینده یعنی توفیق دهنده او را
لهم مر کافرانراست عذاب فی الحیوة الدنیا عذابی در زندگانی دنیا بقتل و اسر و قحط و سایر
مصایب و لعذاب الآخرة و هر آینه عذاب آن سرای اشق دشوارتر و سخت تر بر ایشان از روی
شدت و دوام و ما لهم و نیست ایشانرا من الله از عذاب خدای من واق نگهدارنده که نگذارد
تا معذب شوند و بعد از وعید کفار در وعد ابرار میفرماید که مثل الجنة التی صفت آن بهشتی که
وعد المتقون وعده داده شده اند پرهیزکاران که در روز قیامت بوی در آیند تجری
میرود بزیر من تحتها الانهار از زیر درختان یا از تحت مساکن بهشتیان جویها اکلها
میوه آن بستان دائم همیشه باشد و هرگز منقطع نشود بخلاف میوهای دنیا و یا نعم و لذت
آن انقطاع نیابد بموت و آفت و ظلها و سایه آن نیز منسوخ نگردد بخلاف سایهای دنیا که منسوخ
می شود بآفتاب بلکه ممدود باشد قشیری گفته که اهل ایمان امروز در ظل رعایت اند و فردا در
ظل حمایت و عارفان بدنیا و عقبی در ظل عنایت که ظل ظلیل است تلك آن بهشت موصوف
عقبی الذین اتقوا مآل حال و منتهای کار آنانست که پرهیزکاری کردند و عقبی الکافرین
و عاقبت کافران النار آتش دوزخ است نه غیر آن در ترتیب تطمین اطماع متقیان
و اقناط کافران و بعد از ذکر وعد و وعید اخبار میفرماید از حال متقیان و کافران
در دار تکلیف بقوله والذین آتیناهم الکتاب و آنانرا که عطا کردیم کتاب مراد مومنان اهل
کتابند چون عبد الله سلام و اصحاب او از یهود و هشتاد تن از نصاری که چهل نجرانی بودند و
هشت یمنی و دو حبشی و امثال و اشباه ایشان یفرحون شادی میشوند بما انزل الیك
بانچه فرو فرستاده میشود از قرآن و من الاحزاب و از لشکرهای کفر و ضلالت یعنی
اهل کتاب چون حیی بن اخطب و کعب بن ربیع و اتباع ایشان از یهود و سید و عاقب و اتباع
ایشان از نصاری من ینکر بعضه کسی هست که انکار میکند بعضی از آن که مخالف شریعت

اثبات است در سبب نزول این آیت آورده اند که حق تعالی در بدایت اسلام ذکر رحمن کمتر کرده بود
چون عبد الله سلام ایمان آورد جمعی از اصحاب وگفتند یا رسول الله در توریت ذکر رحمن بسیار است
و در قران اندک حق تعالی آیت قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی
فرو فرستاد قریش گفتند محمد تا امروز ما را بایک خدا میخواند اکنون ما را با دو خدا دعوت
میکند الله و رحمن و ما رحمن را نمیشناسیم مگر رحمن یمامه را یعنی مسیلمه کذاب حق تعالی این
آیت فرستاد که از احزاب کسی هست که انکار میکنند برخی از انچه بتو نازل میشود یعنی ذکر رحمن
کما قال وهم یکفرون بالرحمن قل انما امرت بگوی ای محمد مر ایشان را که جز این نیست که من
مامور شده ام ان اعبد الله بانکه خدای را بیگانگی پرستم و لا اشرک به و شرک نیارم بوی
چیزی چنانچه شما آورده اید الیه ادعوا بخدای نه بغیر او دعوت میخوانم خلق را والیه مآب و بسوی او است
بازگشت من وکذلک وهمچنانکه فرستاده ایم کتب بر انبیاء سابقه بر زبان امم ایشان انزلناه
فرستادیم قرآن را حکما کتابی محکم که نسخ و تغییر در وی راه نیابد یا حکم کننده میان حق و باطل
عربیا ترجمه بلغت عرب تا ایشان را فهم و حفظ وی آسان باشد ولئن اتبعت و اگر برسبیل فرض
متابعت کنی اهواءهم آرزوهای مشرکان را که ترا بدین پدران تو دعوت میکنند یا امانی یهود را که ترا
برجوع بقبله خود میخواندند بعد ما جاءک بعد از آن که آمد بتو من العلم از دانش یعنی بطلان
کیش ایشان یا نسخ حکم صلوة بقبله یهود مالک نباشد مر ترا من الله از عذاب خدای من ولی
هیچ یاری که نفع رساند و لا واق و نه نگهداری که عقاب حق از تو باز دارد و ذکر این برای
اطماع است و تهییج مومنان بر ثبات دین اسلام آورده اند که عبد الله بن امیه و جمعی از مشرکان
و یهودان سرزنش میکردند حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و میگفتند همت این مرد همه بامر
نکاح مصروفست و همواره بازدواج و امتزاج با زنان مشعوف اگر او پیغمبر بودی هر اینه امر نبوت
او را از اشتغال بمهم زنان باز داشتی آیت آمد که ولقد ارسلنا و هر اینه ما فرستادیم رسلا
من قبلک پیغمبران پیش از تو وجعلنا لهم و دادیم ایشان را ازواجا زنان و ذریة و
فرزندان زیاده از زنان و فرزندان تو مانند سلیمان که سیصد مهیره و هفتصد سریه داشت
و داود صد زن در نکاح آورده بود پس این منافی نبوت نیست و ما کان و نباشد و نشاید
لرسول مر هیچ فرستاده را یعنی در وسع وی نباشد ان یاتی بایة آنکه بیاورد معجزه که
ازو اقتراح کنند الا باذن الله مگر باذن خدای و اراده او و این جواب مشرکانست که بتحکم طلب

معجزات

معجزات میکردند خبر باید که هیچ پیغمبر بخود معجزه نتواند آورد مگر که خدا خواهد و بقدر حکمت خود بدل
در وقتی که صلاح داند لکل اجل کتاب هر وقتی و مدتی را کتابیست حکمتی نوشته شده بر عباد بر وفق
آنچه مقتضی استصلاح مردمان آن روزگار باشد مراد فروع شرایع مللست یا هر اجلی را از آجال
خلایق کتابیست نزدیک خدا که جز وی کسی بر آجال اطلاع ندارد یمحوا الله محو میکند خدای
آنچه میخواهد یعنی صواب میداند نسخ آنرا ویثبت و اثبات میکند آنچه میخواهد یعنی آنچه
مقتضی حکمت او است وعنده و نزدیک وی است ام الکتاب اصل کتاب که لوح محفوظ است
و هیچ کتابی نباشد مگر که نوشته بود در آن جابر بن عبد الله از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده
که محو کنند از دیوان حفظه آنچه هیچ جزای بدان متعلق نباشد و بگذارند غیر آنرا یعنی چون حفظه
و نویسنده آنچه از بنده صادر شود از اقوال و افعال و احوال همه را بنویسند و آن دفتر را بموقع
عرض رسانند حق تعالی هر قول و فعل را که ثواب و عقاب بران متفرع نیست محو کند و باقی را
ثبت بگذارد و بروایتی دیگر آنکه محو اند و چیز باشد ارزاق و آجال یا سیئات تایبان را
محو کند و بدل آن حسنات را اثبات نماید یا بعضی از احکام شرایع را بحسب زمان نسخ کند
و حکمی دیگر اثبات فرماید یا محو قرنی کند و اثبات قرنی دیگر نماید یا محو فاسدات کند و
اثبات صالحات کند یا محو کند تازگی و جوانی و قوت را و اثبات کند بیری و پیری و
ضعف را از بعضی علما و مفسرین نقلست که محو کند آنچه خواهد الا شش چیز که رقم تحدید آن
نرسد یکی سعادت دوم شقاوت سیوم موت چهارم حیوة پنجم رزق ششم اجل و در زاد المسیر آورده
که نزد حق تعالی دو کتابست غیر از ام الکتاب محو و اثبات تعلق بدان دارد اما تغییر بام الکتاب
راه ندارد ابو درداء رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نقل میکند که چون سه ساعت
از شب باقی ماند حق تعالی نظر کند در کتابی که غیر از وی هیچ کس در این نظر نمیکند و هر چه خواهد
ازو محو کند و هر چه خواهد درو ثبت میکند و در فصول فرموده که محو کند قوم انکار از قلوب
ابرار و اثبات کند بجای آن رموز اسرار شبلی رحمه الله فرموده که محو کند آنچه خواهد از شهود
عبودیت و لوازم آن و اثبات کند آنچه خواهد از شهود ربوبیت و لوامع آن کمال کاشانی تمام عبارت
از انست و در کشف آورده که از دل لطایف ریا میبرد و اخلاص میسپارد و شک میبرد یقین می آرد بخل
محو میکند جود ثابت میسازد حرص میبرد قناعت می آرد حسد میبرد شفقت مینهد از دل را جی احتیاط
میبرد تسلیم مینهد تفرقه محو میکند جمع اثبات میکند از دل محبت رسوم انسانیت و حیوانیت

میسر د نعوت ربوبیت منهدا ز قشیری نقلست که محو میکند حظوظ نفسانی را و اثبات حقوق ربانی میکند
یا شهود خلق میبرد و شهود حق می آید یا آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد از
بنده میکاهد از خود وی فزاید چنانچه باول خود با آخر هم خود باشد از امیر المومنین صلوات الله
علیه مرویست که فرموده لولا آیة فی کتاب الله لاخبرتکم بما هو کاین الی یوم القیمة اکر نه آن
بودی در کتاب خدا من خبر دادمی بهرچه خواهد بود تا روز قیامت و آن آیت اینست که یمحو الله
ما یشاء ویثبت و بعضی از ان فرموده که مراد ازین قرونست قرنا بعد قرن در هر عصری قرنی
باشند مدت ایشان بسر آید نام ایشان ببرد و نام قرنی دیگر بنویسند و مجاهد گفته که سبب نزول
این آیت آنست که چون حق تعالی این آیت فرستاد که ما کان لرسول ان یاتی بآیة الا باذن الله
قریش کفتند ای محمد چون که کارها پرداخته و ساخته شده و بر وفق مراد الله بفعل می آید
پس بر بعثت تو فایده مترتب نشود حق تعالی این آیت فرستاد که لکل اجل کتاب یعنی اگر چه امور
بقبضهٔ الهیست و آنرا ضبط کرده و بی اراده او بفعل نمی آید اما تغییر و تبدیل در ان راه دارد
آنچه خواهد اثبات میکند و آنچه میخواهد محو مینماید و آن را بر پیغمبر میرسانند تا بسبب آن تبلیغ
نماید عطا از ابن عباس روایت کرده که حق تعالی از یک سفید لوحی آفریده است که آنرا
لوح محفوظ گویند درازی آن پانصد ساله راهست هر روز هزار و سیصد و شصت بار دران
نظر میکند و آنچه خواهد محو میکند و آنچه میخواهد میگذارد بحسب مصلحت اشخاص مثل انکه حق
تعالی اجلی برای بنده نوشته چون بنده دعایی کند یا صدقه بدهد یا طاعتی کند مصلحت او
مقتضی آنست که مدت آنرا درازتر از ان کند که اول نوشته است آن مدت مکتوبه را محو کند و بجای آن زیاده
بران بنویسد و چنانچه در عدة الداعی مذکور است که عیسی علیه السلام در اول روزی بموضعی
نشسته بود و حواریین در خدمت او مردی نانی چند با خود داشت آنرا میچید و نشاط میکرد
جبرئیل حاضر بود گفت یا روح الله عجب این مرد که نشاط چنین میکند و حال آنکه او را یکساعت عمر
بیش نمانده عیسی بروجه تعجب حواریین را ازین خبر داد آخر روز آن مرد را دیدند که هیزم بر دوش
بسته می آید گفتند یا روح الله در اول روز فرمودی که این مرد را یکساعت بیش عمر نمانده و
اکنون بصحت و سلامت پشتهٔ هیزم بر دوش کشیده می آید عیسی جواب داد که جبرئیل مرا چنین گفته
بود گفتند از جبرئیل سوال کن تا سبب این را بیان کند عیسی ازو سوال کرد گفت یا روح الله در آن
وقت که من نزد تو آمدم عمر او یکساعت بیش نمانده بود چون از نزد تو بگذشت سایلی ازو نان طلبید

آنچه در دست

آنچه در دست وی نانی بود بسایل داد حق تعالی بجزای آن تا انقضای اجل وی را از لوح محفوظ محو کردند
و پنجاه سال دیگر عمر وی افزودند و چنان مقرر شده بود که موت او بگزیدن مار قتال سیاه
باشد که در میان هیزم اوست و اکنون در دوش دارد چون او تصدق کرد حق تعالی منع آن کرد و
نگذاشت که او را بگزد عیسی آن مرد را طلبید و گفت پشته هیزم را بر زمین نه پس بگشاد مار سیاه از
میان آن بیرون آمد سنگی در دهن او مانده عیسی فرمود حق تعالی آن پاره نان که بدرویش داده
سنگی کرد اینک در دهن این مار تا نتواند که ضرری باو رساند حواریین ازین تعجب شدند و از مرد حیوة
برین قضیه مطلع شدند صدقه افزود و حق تعالی در مال و نعمت و زندگی و برکت فرمود و بدانکه
صاحب مجمع در آیه لکل اجل کتاب سه وجه ایراد فرموده یکی آنکه هر اجلی را که مقدرست کتابیست
که دران اثبات اجل فرموده پس آنچه دران ثبت شده از آیات و معجزات که بر پیغمبر خود نازل
کند بآن امر میکند و آنچه دران مسطور نشده چون آیات مقترحه آنرا ظاهر نمیکند الله و این قول بلخی است
دوم آنکه حکم الهی را کتابیست چون اجل حیوة و موت و غیران و این قول جبائیست سیم آنکه آیت
مقلوبست و معنی این که هر کتابی را که از آسمان نازل میشود اجلی مقدرست که در حین قرآن نازل
شود پس توریت را وقتی و انجیل را وقتی و قرآن را وقتی و این قول ضحاکست و همچنین آیت
یمحو الله ما یشاء ویثبت هشت وجه تفسیر کرده اند یکی آنکه یعنی در احکام ناسخ و منسوخ و این از
ابن عباس و قتاده و ابن زید و ابن جریح مرویست و مختار ابو علی فارسی دوم آنکه محو میکند از کتاب
حفظه مباحات را و ثبت میکند در آنچه متضمن جزاست از معاصی و طاعات و این قول حسن و کلبی و ضحاکست
فصل امر
و منقول از ابن عباس و جبائیست سیم از ذنوب مومنان محو میکند بوجه عفو و اسقاط
عذاب از ان میفرماید و اثبات ذنوب کسانی میکند که اراده عقاب ایشان فرموده بر وجه عدل
و این از سعید بن جبیر مرویست چهارم در هر سال محو میکند یعنی از رزق و اجل میکند و بعضی را اثبات
میکند و محو شقاوت میفرماید و اثبات سعادت میفرماید و این قول ابن مسعود و ابی وایل و قتاده است
محمد بن مسلم روایت کرده که از ابی جعفر علیه السلام شنیدم حق تعالی در شب قدر ملایکه و کتبه را
بآسمان دنیا میفرستد پس هر چه در آن سال واقع میشود از اقسام نعمت و نقمت
و بعضی حوادث منع میکند و بعضی را اثبات میکند و فضیل نیز از آنحضرت نقل کرده که علم بر دو قسم است
علمی که حق تعالی ملایکه را تعلیم داده و علمی که پیش خود مخزون داشته و کسی را بران اطلاع نداده در ین
علم احداث میکند آنچه میخواهد پنجم آنکه از آن تغییر در ارزاق و محن و مصایب که بدعا و صدقه

وتغییر سیئه بحسنه ششم توبه محو میکند توبه را و بدل آن احسان ثبت میفرماید کما قال الا من تاب وآمن
وعمل صالحا فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات هفتم محو میکند قرون ماضیه را و اثبات میکند قرون
دیگر کقوله تعالی ثم انشانا من بعدهم قرنا آخرین واین قول از امیر المومنین صلوات الله علیه روایت
چنانکه گذشت هشتم محو قمر میکند و اثبات شمس میفرماید کقوله تعالی فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار
واین قول سدی است بعد از ان تهدید کفار میفرماید بقوله وان ما نرینک واگر بنماییم ترا ای رسول
معظم بعض الذی نعدهم بعضی از انچه وعده داده ایم ما کافران را از عذاب چون صدق و اسر و قتل
او نتوفینک یا بمیرانیم ترا پیش از ان به وجه مصلحتی ترا بآن کاری نیست فانما علیک البلاغ
پس جز این نیست که بر تو رسانیدن پیغام و تبلیغ احکام است و بس وعلینا الحساب و بر ماست
شمار کردار بدکردار ایشان و پاداش ایشان را دانستن که بجازات همه بر ماست نه بر تو پس تو اعراض مکن
از تبلیغ واستعجال عذاب ایشان مکن که ما البته ایشان را جزا و سزا خواهیم رسانید یا در زمان تو و یا
بعد از تو در این دلیلست بر انکه اسلام بر سایر ادیان غالب شود و رسوم شرک در ایام آنحضرت یا
بعد از ان منهدم گردد واین مخبر به بر وفق خبر واقع شد بعد از ان تنبیه بر حقی کرده میفرماید که
اولم یروا آیا نمی بینند اهل مکه و عبده انداد انا ناتی الارض آنکه ما آییم یعنی فرمان ما می آید بر
زمین کفار ننقصها میکاهیم پاره پاره من اطرافها از کرانهای آن یعنی از تصرف ایشان بیرون
میکنیم و بحوزه تسخیر مسلمانان در می آریم و گویند این سخن راجع بیهود است یعنی ما زمین ایشان که
آن حصارها و ضیاع و عقار بوده است بمسلمانان میدهیم والله یحکم وخدا حکم میکند بنقصان
اراضی یهود و ادبار ایشان و ازدیاد اهل اسلام و اقبال ایشان لا معقب در حالتی که باز پس ارنده و رد
کننده نیست لحکمه مر حکم او را وهو سریع الحساب واوست زود حساب یعنی زمان بسیار نکشد
باشد از عذاب ایشان در دنیا بقتل وجلا کرفتن حساب ایشان کند و در آخرت از ابن عباس مرویست
که نقصان زمین وخرابی آن بمرگ علما باشد ابو درداء روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه
وآله فرمود خذوا العلم قبل ان یذهب فرا گیرید علم را پیش از انکه برود گفتند چگونه برود آن
باشد وحال آنکه قرآن در میان ماست و در دلهای ما و پیوسته آنرا می خوانیم و بفرزندان تعلیم میدهیم
حضرت در غضب شد و فرمود ان الله لا یقبض العلم بین الناس انتزاعه ولکن یقبض العلم بقبض
العلماء خدا علم را از میان مردمان بکشد بلکه علما را قبض کند حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس
رؤساء جهالا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا یا انکه عالمی نماند مردمان پیشوایان جاهل را فرا

کیرند

کیرند و ایشان فتوی دهند بی دون و گمراه شوند و گمراه کردانند و از آنحضرت مرویست که موت العالم
ثلمة فی الدین لا یسدها شیء الی یوم القیمة مرگ عالم رخنه باشد در مسلمانی که او را هیچ نبندد تا روز
قیامت و بعضی از اکابر گفته اند که موت الانبیاء یفرح به اللعین وموت الاوصیاء مصیبة للمؤمنین وموت
الانبیاء یقطع الوتین وموت الاکفاء یفرق به الجبین وموت العلماء ثلمة فی الدین بعد از ان برسبیل
تسلیه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله میفرماید که وقد مکر الذین من قبلهم وبدرستی که مکر
کردند یهودان مشرکان که پیش از یهود یا کفره زمان تو بودند با پیغمبران خود فلله المکر جمیعا
پس مر خدا یراست یعنی نزد اوست جزاء همه تدبیرها پس مکر ایشان را بر ایشان رد کنید یا نزد اوست
مکر همه ایشان چه هیچکس دفع عذاب کفار مکار را نتوانند کرد یعلم ما تکسب کل نفس میداند
هرچه میکند هر نفسی از خیر و شر و جزای او آماده میسازد پس بر سبیل تهدید میفرماید که وسیعلم
الکفار زود باشد که بدانند کافران از یهود و عبده اصنام که فردا در قیامت یا در دنیا در وقت
نزول عذاب استیصال یا عذاب قبر لمن عقبی الدار هر کرا باشد عاقبت پسندیده در سرای این
تفسیر جزاء حسن است نشان او و ذکر لام برای دلالت بر انکه مراد بعقبی عاقبت محموده است و اضافه
آن بدار بزرگ داده است ویقول الذین کفروا و میگویند آنان که کافر شدند یا مشرکان
یا روسای یهود تو که محمدی لست مرسلا نیستی فرستاده شده از نزد خدا بنبوت و دعوت
قل کفی بالله بگو خدای بسنده و کافیست شهیدا در حالتی که گواه باشد بینی وبینکم میان
من و شما بانکه من پیغمبر ام بما جاه اظهار معجزات نمود بر دست من برای تصدیق دعوی من ومن
عنده علم الکتاب و دیگر کسی که نزدیک اوست علم کتاب یعنی لوح محفوظ که نزد جبرئیل است
که وحی از لوح فرا میگیرد یا علم قرآن و آن نزد مومنانست و یا علم توریت که نزد ابن سلام و اصحاب
اوست و در زاد المسیر گفته که ومن عنده علم الکتاب علی بن ابی طالب علیه السلام و خلقی از عطیه
و او از ابی سعید خدری روایت کرده که او گفت من از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله پرسیدم که
یا رسول الله مراد چه از انچه خدای تعالی در محکم کتاب خود فرموده است که قل کفی بالله شهیدا
بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب وابو معاویه که یکی از علمای اهل سنت است روایت کرده از اعمش
و او از ابی صالح که او گفت مراد از من عنده علم الکتاب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه زیرا که او عالم
بعلم تفسیر و تاویل و ناسخ و منسوخ و حلال و حرام و ثعلبی که یکی از روسای اهل سنت است در تفسیر خود
آورده است که عبد الله بن سلام از پیغمبر صلی الله علیه وآله سوال کرد که یا رسول الله مرا خبر کن از

تفسیر من عنده علم الکتاب فرمود انا ذلک علی بن ابی طالب علیه السلام و از این احادیث صحیحه واضح
گشت که این که بعضی گفته اند که مراد از آیت عبد الله بن سلام است سخنیست ضعیف و کلامیست سخیف
و خبر بحدیث جبل که در بعضی از تصانیف او مذکور است موافق روایت ثعلبی است و بیشتر مفسران
از قدما و محدثان و اهل علم از مخالفان برین قول اند که مراد حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام
و ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام نیز مرویست و ابو حمزه گوید که با ابا جعفر علیه السلام
بودم عبد الله بن سلام در گوشه نشسته بود آنحضرت را پرسیدم که مردمان میگویند که ومن عنده
علم الکتاب این مرد است فرمود لا بل علی بن ابی طالب و عبد الرحمن بن کثیر روایت کرده که ابو
عبد الله علیه السلام دست بر سینه مبارک خود نهاد و فرمود که عندنا و الله علم الکتاب و شعبی
نیز روایت کرده که ما احد اعلم بکتاب الله بعد نبی الله من علی بن ابی طالب و برید بن معاویه
از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که علی اولنا و افضلنا و خیرنا بعد النبی صلی الله
علیه و آله و عاصم بن ابی النجود از عبد الرحمن سلمی روایت کرده که ما رایت احدا اقرأ من علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه **سورة ابرهیم علیه السلام** مکیست نزد ابن عباس
و قتاده و حسن الا دو آیت که در مشرکان نازل شده که در بدر کشته شدند یکی الم تر
الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا الی قوله فبئس القرار و عدد آیات آن پنجاه و دو است بعد
شامی و پنجاه و چار بعد حجازی و پنجاه و دو کوفی و پنجاه و یک بصری خلاف در هفت آیتست
الی النور در دو موضع حجازی و شامی و ثمود حجازی و بصری بخلق جدید
کوفی و شامی و سدید للاول و فرعها فی السماء غیر مدنی الاول اللیل و النهار غیر بصری عما یعمل
الظالمون شامی ابی بن کعب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که هر که سورة ابراهیم
علیه السلام قراءت کند بدله او بعدد هر که عبادت اصنام کرده و هر که عبادت آن نکرده ده حسنه
بنویسند عیینه بن مصعب از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که هر که سوره ابراهیم و حجر
در هر نماز جمعه بخواند درویشی و دیوانگی و بلیت باو نرسد بدانکه چون حق تعالی ختم سوره
الرعد کرد باثبات رسالت و ان الکتاب افتتاح این سوره کرد به بیان غرض در رسالت و
کتاب و فرمود **بسم الله الرحمن الرحیم**
الر در اول سورة البقرة مذکور شد که قول اصح آنست که این حروف اسامی قرآنست یعنی آنست
که این سوره کتاب انزلناه کتابیست که فرستادیم او را الیک بسوی تو لتخرج الناس تا بیرون

آوری

آوری مردمانرا بسبب دعوت کردن ایشان من الظلمات از تاریکیهای کفر یا نفاق یا شک
یا بدعت و یا از جمیع ضلالت الی النور بروشنی ایمان یا اخلاص یا سنت یا هدایت باذن
ربهم بفرمان پروردگار ایشان یعنی بتوفیق و تیسیر او و این صله لتخرج است یا حالست
از فاعل یا مفعول آن و قوله الی صراط العزیز الحمید بدلست از قوله الی النور بتکریر
عامل یعنی تا بیرون آری مردمانرا از جمیع انواع گمراهی براه خدای غالب که ستوده است یعنی راه
اسلام یا استیناف بر آنکه جواب کسی است که سؤال کند الی کدام صراط است یا بجهت آنکه مقصد
اوست یا ظاهر او و تخصیص و صفتین جهت تنبیه است بر آنکه او بجهت سالک خود را ذلیل نکند
و سائل خود را خایب نسازد و قوله الله الذی عطف بیان عزیز است زیرا که عزیز در حکم علم است
بجهت اختصاص آن بمعبود حق یعنی براه خدای که صفت اوست که له ما فی السموات مراو راست
آنچه در آسمانهاست از موجودات علویه و ما فی الارض و آنچه در زمین است از مبدعات
سفلیه و ویل للکافرین و رنج و مشقت ناگوار کافرانراست من عذاب شدید
از عذابی سخت که بدیشان رسد این وعیدست منکران قرآنرا که بآن از ظلمات بنور هدایت
نرسند و ویل نقیض و الست که بمعنی نجات و اصل آن نصب است جهت آنکه مصدر است لیکن
مرفوع شد بجهت افاده ثبات الذین یستحبون الحیوة الدنیا دوست میدارند و برمیگزینند
زندگانی دنیا را علی الآخرة بر آن سرا و یصدون و باز میدارند مردمانرا عن سبیل الله
از راه خدا یعنی منع میکنند از ایمان به پیغمبر و قرآن و یبغونها و میطلبند مر آن حق را عوجا
کجی یعنی قدح میکنند در آن و میگویند که این راه کج است و بمنزل مقصود نمیرسد کلام در بعض
یبغون لهاست یعنی حذف جار شده و ایصال فعل بضمیر شده اولئک آن گروه که باین صفتها موصوم اند
فی ضلال بعید در گمراهی اند دور از حق بعید فی الحقیقة صفت ضال است و وصف ضلال
بدو از قبیل اسناد مجازیست در زاد المسیر آورده که قریش میگفتند چه حالست که همه کتب
منزله بلغت اعجمی فرود آمده و کتابی که محمد می آید عربیست آیت آمد که و ما ارسلنا و نفرستادیم
من رسول هیچ پیغمبری الا بلسان قومه مگر بزبان قوم یعنی گروهی که او از ایشان بوده
و در میان ایشان متولد شده و بر ایشان مبعوث گشته چه هر پیغمبر اول دعوت نزدیکان
خود باید کرد و لهذا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اول مامور شد باین که و انذر عشیرتک
الاقربین پس پیغمبر بزبان قوم مبعوث شد لیبین لهم تا بیان کند برای ایشان اوامر و

نواهی الهی را وایشان فهم کنند و معنی آن نکو بینند که سخن این پیغمبر را درنمی‌یابیم و گفته‌اند ضرورت مراجع
بحضرت رسالت است چه جمیع کتب بلغت عرب منزل شده و جبرئیل با پیغمبر هر قومی ترجمه کرده بلغت
منزل علیهم و در لباب گفته که نفرستادیم هیچ پیغمبری مگر بزبان قومی که میان ایشان مبعوث بوده و ترا
فرستادیم بزبان قوم تو بهمه مردمان و در جواب کسی که گوید پیغمبر ما که مبعوثست بامم مختلفه
کما قال وما ارسلناک الا کافة للناس بایستی که بر وی کتب متعدده بر السنهٔ ایشان فرود آمدی
گفته‌اند اختلاف السنه با اختلاف کلمه است و اضاعت فضل اجتهاد در تعلم الفاظ و معانی
لغتی که نه بزبان ایشانست و حرمان از علوم مستنبطه از آن پس نزول آن بیک لغت محض فضل
و عین حکمت فیضل الله پس مخلیه کند و خذلان نماید من یشاء هر کرا که خواهد یعنی بجهت
فرط عناد او را فرو گذارد و نظر لطف ازو باز گیرد تا او گمراه گردد و یهدی من یشاء
و راه نماید هر کرا خواهد یعنی توفیق دهد مستعدین را تا راه یابد یا مراد بضلالت حکم بضلالت
و تسمیه حرمان از ثواب و منع از طریق بهشت و اهلاک و مراد بهدایت حکمست باز و
راه بهشت نمودن و ثواب دادن چنانکه مکرر سمت ذکر یافت و هو العزیز و اوست
غالب در حکم خود الحکیم راست کار و درست کردار در همه افعال بعد از آن بیان ارسال
موسی علی نبینا و علیه السلام میفرماید و لقد ارسلنا موسی و بتحقیق که ما فرستادیم موسی
بآیاتنا با دلایل قدرت و معجزات روشن چون عصا و ید بیضا و امثال آن ان اخرج
بیان ارسالست که در معنی قولست یعنی ای بیرون آر قومک گروه خود را که بنی اسرائیلند
من الظلمات از تاریکیهای جهالت و شبهه الی النور بروشنایی علم و یقین و یا بیرون
آر قوم قبط را که بدیشان مبعوثی از تاریکی کفر بسوی روشنایی ایمان و ذکرهم و پند
ده ایشانرا بایام الله بروزهای خدا یعنی بوقایع و نوازل او که بر امم سابقه واقع شده
و عرب بحروب و نوایب را ایام خوانند یا مراد نعما و بلوی است و یا روزهای که بنی اسرائیل
در آن گرفتار بودند بدست فرعونیان و ببرکت تو از دست او خلاصی یافتند و یا روزگار
یاد ایشان ده تا شکر گذاری آن قیام نمایند و در سپاس داری بیفزایند و این قول از ابن
عباس و ابی بن کعب و حسن و مجاهد و قتاده است و مروی از ابی عبدالله علیه السلام
ان فی ذلک بدرستی که درین چه یاد کردیم لآیات هر آینه دلالتهاست بر قدرة الهی
لکل صبار بر هر صبر کننده را در بلا شکور شکر گوینده بر آلاء جمع میان این دو صفت

بجهت

بجهت آنست که مومن هرگز از دو حالت خالی نیست یا محنتی که واجبست صبر بر آن و یا نعمتی
که واجبست شکر بر آن و اذ قال موسی و یاد کن این را که گفت موسی لقومه مر گروه
خود را یعنی بنی اسرائیل را اذکروا یاد کنید نعمة الله نعمتهای خدا بر آنکه انعام فرموده
علیکم بر شما اذ انجاکم در وقتی که برهانید شما را من آل فرعون از کسان فرعون
یسومونکم بچشانیدند شما را سوء العذاب بدی عذاب را یعنی عذابهای بد بشما میرسانیدند
و بسختی گرفته کارهای سخت میفرمودند و یذبحون ابناءکم و میکشتند پسران شما را
وقتی که منجمان گفته بودند در بنی اسرائیل پسری متولد شود که هلاک فرعون بسبب وی بود
بسبب این پسران شما را بکشتند و یستحیون نساءکم و زنده میگذاشتند دختران شما را
تا خدمت زنان ایشان کنند و فی ذلکم و در آن محنت و شدت بلاء آزمایشی بود شما را
من ربکم از آفریدگار شما یا در نجات حق تعالی شما را از آن نعمتی بود عظیم بزرگ و با مقدار
و بعد از ذکر نعمتها ایشانرا بشکر گذاری امر فرمود کما قال الله تعالی و اذ تاذن و یاد
کنید ای بنی اسرائیل آنرا که اعلام و آگاه کرد اینست شما را ربکم پروردگار شما لئن شکرتم اگر
شکر کنید نعمتهای من که آن انجاست و غیر آن از توفیق ایمان و عمل صالح و اجتناب از معاصی
لازیدنکم هر آینه افزون کنم بر شما نعمت را و لئن کفرتم و اگر ناسپاسی کنید بر آن نعمت
ان عذابی لشدید بدرستی که عذاب من سخت است بر ناسپاسان و شدت عذاب سلب
اسلام زیاده کنم آنرا بایمان و اگر بدان شکر کنید زیاده سازم آنرا بمعرفت و اگر بدان شاکر
باشید برسانم بمقام وصلت و اگر از آن شکر کنید شما را برسانم بدرجه قربت و بشکر نعمت در آرم
تجلی نگاه انس و غایت آنست زین معلوم میشود که شکر مرقات ترقی و معراج تصاعد بر
درجاتست و بدانکه اگرچه در مقابله لازیدنکم لاعذبنکم علی الکفر نیست لیکن چون عادت اکرم
الاکرمین جاریست بر آنکه تصریح بوعد کند و تعریض بوعید از نجهت در مقام آن فرمود که
آمده بود
ان عذابی لشدید و در حدیث آمده که الشکر قید النعمة و صید لها شکر قید نعمتست یعنی
حاصل را بند کند و نگذارد که زایل شود و نا آمده را صید کند و نگاه دارد و از ابی الحسن
علیه السلام مرویست که اذا وصل الیکم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشکر لها
یعنی چون اوایل نعمت بشما رسد او اخر آنرا مرمانید با ترک کردن شکر و قال موسی
و گفت موسی یا گروه ان تکفروا انتم اگر کافر شوید یا ناسپاسی کنید شما و من فی الارض

جمیعا وهر که هست در زمین همه ایشان از جن وانس فان الله لغنی پس بدرستی که خدای
بی نیاز است از عبادت وشکر گذاری شما حمید ستوده است ومستحق ستایش فی ذاته واگر چه شما
ستایش او نکنید چه ذرات مخلوقات بنعم وناطق اند والسنه جمیع اشیا بتسبیح وحمد او جاری
پس بکفران شما ضرری نرسد مگر بشما بجهت محروم ماندن شما از مزید انعام واستحقاق شما مر عذاب
شدید را ابوذر غفاری از حضرت نبوی صلی الله علیه وآله نقل کرده که حق تعالی در بعضی از کتب خود
فرمودی که عبادی لو ان اولکم وآخرکم وجنکم وانسکم اجتمعوا علی افجر قلب رجل لم ینقص ذلک
اتقی قلب رجل لم یزدد فی ملکی شیئا عبادی لو ان اولکم وآخرکم وجنکم وانسکم اجتمعوا علی
افجر قلب رجل لم ینقص ذلک فی ملکی شیئا عبادی لو ان اولکم وآخرکم وجنکم وانسکم اجتمعوا
فی صعید فسألونی حوائجکم فاعطیت کل واحد منکم ما سأل لم ینقص ذلک فی ملکی الا بمقدار ما یغمس احدکم
الابرة فی الیم فلینظر ثم یرجع بعد از آن بر سبیل تنبیه فرمود که الم یأتکم آیا نیامد شما را
کلام موسی است یا ابتدا سخنی است از حق تعالی با اهل زمان حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وهمزه برای تقریر است یعنی البته آمد نبؤا الذین من قبلکم خبر آنان که پیش از شما
بودند قوم نوح گروه نوح وعاد وقبیله عاد وثمود وقوم ثمود والذین من بعدهم
وخبر آنان که بعد از ایشان بودند لا یعلمهم نمیداند عدد ایشان را از بسیاری الا الله
مگر خدای در تبیان آورده که حق تعالی بسیار امم را از عرب وعجم هلاک کرده آثار ایشان
منقطع ساخته که غیر از خدا کس بدان اطلاع ندارد ولهذا چون ابن مسعود این آیت تلاوت
کرد فرمود کذب النسابون ودر معالم از ابن عباس نقل میکند میان عدنان وابراهیم ع
قرون گذشته واهل آن قرون هیچکس خبر ندارد الا حق تعالی واز اینجاست که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله در انتساب خود از معد بن عدنان تجاوز نمیفرمودند بجهت عدم معرفت
بحال ایشان جاءتهم رسلهم آورده بودند بایشان رسولان وپیغمبران ایشان بالبینات
حجتهای روشن که کتب الهی بود یا معجزات ایشان فردوا ایدیهم فی افواههم پس بازگردانیدند
دستهای خود را در دهن خود یعنی ایشان دستهای خود را بدندان گرفتند از خشم
رسل کقوله عضوا علیکم الانامل من الغیظ یا دست بر دهان نهادند بتعجب از آن یا استهزا
بر آن همچنانکه کسی که بخندد بر وجه غلبه میکند ویا بجهت اشاره باسکات رسل دستهای خود را
بر دهن نهادند وحسن گفته که ایدی خود را بر افواه رسل نهادند که سخن مگوئید ونزد مجاهد

مراد

مراد بید نعمتها یعنی نعمتهای ایشان که عبارت از مواعظ وحکم وشرایع بود رد میکردند بدهنهای ایشان
چه ایشان چون تکذیب میکردند وقبول نمیکردند گوییا که رد آن میکردند از آنجا که صادر شده بود وقالوا
انا کفرنا وگفتند بدرستی که ما کافریم بما ارسلتم به بآن چیزی که شما فرستاده شده اید بآن بزعم
خود وانا لفی شک وبدرستی که ما در شکیم مما تدعوننا الیه از آنچه میخوانید ما را بآن بسوی
آن از توحید وایمان مریب شکی در تهمت افکننده که آن قلق نفس است وعدم اطمینان
آن بشیء از مخبران یا بلوجود شک رسولان را متهم میداشتند باغراض فاسده قالت رسلهم
گفتند رسولان ایشان را که ما شما را بجز او دعوت میکنیم افی الله شک آیا در وجود خدا شکی
هست همزه برای انکار است یعنی ذکر نتوان دلیل بر وجود او شک را مجال نمانده بعد از آن
اشاره کردند بانکار شک در وجود او بقول خود فاطر السموات والارض این صفت یا
بدل وشک مرفوع است بظرف یعنی خدای که آفریننده آسمانها وزمینهاست یدعوکم میخواند
شما را بایمان لیغفر لکم تا بیامرزد شما را چون ایمان آرید یعنی بشرط ایمان شما را بیامرزد
من ذنوبکم بعضی از گناهان شما را مراد تقصیر هست در حقوق الله نه در حقوق الناس
چه اسلام قطع آن نمیکند وگویند که نکته در ایراد من در خطاب کفره وعدم ایراد آن در
خطاب مؤمنان در جمیع مواضع تفرقه است بین الخطابین وتسویه نبوده که چون در کفار مغفرت
نیست که مرتب بر ایمان ایشانست ودر مؤمنان مغفرت در حالات ایمان است که باعث طاعت
وتجنب از معصیت پس تناول خروج از مظالم نیز بوده باشد از این جهت اینجا ذکر من نفرمود
حاصل که رسولان میگفتند که ایمان آرید تا حق تعالی گناهان شما را بیامرزد ویؤخرکم وتا
باز پس دارد شما را یعنی مهلت دهد شما را وعذاب نکند الی اجل مسمی تا وقتی که نام برده
شده که آخر اعمار شما باشد قالوا گفتند ایشان در جواب رسولان ان انتم نیستید شما
الا بشر مثلنا مگر آدمی مثل ما در صورت وهیئت وفضلی نیست شما را بر ما از روی ظاهر پس
چرا شما مخصوصیت بنبوت از میان ما واگر خواستی خدا که پیغمبر فرستد بادمیان از جنس
فرستادی که افضل از بشر باشد تریدون میخواهید ان تصدونا که باز دارید ما را
از دعوی پیغمبری عما کان یعبد آباؤنا از آنچه بودند که میپرستیدند آبای ما یعنی از
اصنام فاتونا پس بیارید بما بسلطان مبین حجتی روشن بر صحت دعوی خود یا بر
استحقاق بر فضیلت نبوت ومزیت رسالت ایشان اگر معجزه میدیدند لیکن اعتبار نمیکردند

واز روی لجاج وعناد اقتراح معجزات دیگر میکردند چنانکه معاندان زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وآله
درایت دلیلست بر آنکه خدا مرید کفر نیست بلکه مرید ایمانست وبعث رسل محض رحمتست وانعام
بر بندگان لما قال یدعوکم لیغفر لکم قالت رسلهم گفتند مر ایشانرا رسولان ایشان ان نحن
نیستیم ما الا بشر مثلکم مگر آدمی مثل شما یعنی مشارکت در جنسیت مسلم میداریم ولکن الله ولیکن
خدا یمن منت مینهد بنعمت نبوت وکرامت رسالت علی من یشاء بر هر که میخواهد من عباده
از بندگان خود وما کان لنا ونیست ما را ونمیتوانیم ان نأتیکم بسلطان آنکه بیاریم بر شما حجتی
یعنی معجزه که می طلبید بر وجه اقتراح الا باذن الله مگر بفرمان خدا ومشیت او یعنی ما از نزد خود
بی اراده خدا کاری نمیتوانیم ساخت بلکه آن متعلق بمشیت است فلهذا تخصیص کرده اند هر پیغمبر را
بنوعی از معجزات وعلی الله وبر خدا نه بر غیر او فلیتوکل المؤمنون باید که توکل کنند گروندگان
در صبر بر معاندت ومعادات شما تعمیم امر جهت اشعار است بآنچه موجب توکلست ومراد ایشان
بنفسهای خود شان بود ولهذا در عقب این گفتند که وما لنا وچیست ما را یعنی عذر داریم الا
نتوکل در آنکه توکل نکنیم علی الله بر خدای تعالی وقد هدانا وحال آنکه راه نموده است
ما را سبلنا براههای رسالت یعنی راهی که بدان میشناسیم او را ومیدانیم که زمام امور بدست قدرت
اوست ولنصبرن وبخدای که هر آینه صبر خواهیم کرد علی ما آذیتمونا بر آنچه آزار میرسانید ما را از تکذیب
ومخالفت وعلی الله وبر خدای نه بر غیر او فلیتوکل المتوکلون باید که ثابت باشند توکل
کنندگان وبران راسخ باشند بر هر چه بایشان میرسد واقدی باسناد خود از ابی مریم واو از
ابی درداء روایت کرده که پیغمبر فرمود که هر که در شب از کیک متاذی باشد باید که قدحی از آب پر کند
وهفت بار این آیه ومالنا الا نتوکل را بر او خواند وآنرا در حوالی فراش خود بپاشد از آسیب
از شر کیک ایمن باشد وقال الذین کفروا وگفتند آنانکه کافر بودند لرسلهم مر رسولان خود را
لنخرجنکم هر آینه بیرون کنیم شما را من ارضنا از زمین خود او لتعودن یا آنکه عود کنید
یعنی موافقت نمایید با ما فی ملتنا در کیش ما وکیش خود بلکه یکی از این دو امر صادر شود یا
اخراج ایشان رسولان را از بلاد خود یا عود رسولان بملت ایشان وعود اینجا بمعنی صیرورت
زیرا که رسل هرگز بر ملت ایشان نبوده اند وتوان بود که خطاب بهر رسولی بوده باشد وهر که
با او ایمان آورده پس تغلیب جماعت بر واحد کرده باشند وچون ایشان در کیش خود راسخ شدند
ودر قصد اخراج واخراج پیغمبران مصر شدند فاوحی الیهم پس وحی کرد به پیغمبران ربهم پروردگار

دفع کیک

هر که هم

ایشان

ایشان وسوگند یاد فرمود که لنهلکن الظالمین هر آینه هلاک گردانیم ستمکارانرا یعنی کافرانرا
که در کفر متوغل ومعاند شده اند ولنسکننکم الارض وساکن گردانیم شما را در زمین ایشان
من بعدهم از پس هلاک ایشان این مصدق قول نبویست صلی الله علیه وآله من آذی جاره
ورثه الله داره یعنی هر که همسایه خود را برنجاند خدای تعالی وی را آواره گرداند وسرای وی
با دیگری گذارد ذلک این امر مقرر وعده راست لمن خاف برای هر که بترسد مقامی
از ایستادن در موقف حکم من یعنی از آنکه روز قیامت او را در موقفی که من حکم کنم بر بندگان
باز دارند یا از قیام من بر و حفظ اعمال او را وخاف وعید وبرای کسی که ترسان گردد از
وعید من بعذاب یا عذاب من که موعود است برای کفار واستفتحوا وطلب فتح کردند
یعنی نصرت خواستند از خدا بر هلاک دشمنان اشتقاق آن از فتاحه است بمعنی حکم یعنی حکم طلبیدند
میان خود واعادی یا انبیا وامم طلب حکم کردند یعنی گفتند هر که از ما باطل است عذاب بدو
فرود آید یا کفار از پیغمبر خود طلب حکم کردند وحق تعالی حکم فرمود بنجات یا فتح وخاب
ونومید ماند وبی بهره گشت از خلاصی کل جبار هر گردن کش متکبر عنید ستیزه
کننده با حق ودور از اطاعت او من ورائه جهنم از پس حیات او دوزخ است یعنی
بعد از انقطاع نفس یا روز حشر مرجع او بران خواهد بود وگذار او بران وراء هر چیز که
متواری وپوشیده باشد وقوله ویسقی عطفست بر مقدر تقدیر این که یلقی فیها ویسقی یعنی بیندازند
او را در دوزخ وبیاشامند او را من ماء صدید از آبی که روان شود از پوست وزخمها
والتقیح ز ایشان چکد واین قول اکثر مفسرانست ومروی از ابو عبدالله وگویند آبی مثل
صدید یتجرعه بتکلف در پیش تمام جرعه جرعه بخورند آنرا ولا یکاد یسیغه ونزدیک
نباشد که بگلو فرو برد از غایت تلخی وگندگی در گلوی او منقبض شود وفرو شکند وهمیشه بآن
عذاب گرفتار باشد سوغ جواز شراب است بر حلق بسهولت وقبول نفس یعنی بسهولت
آن صدید در حلق او فرو رود ابو امامه از رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده که آن شرابی
باشد که چون بنزدیک روی برد گوشت وپوست روی وسرش پخته شود وچون باز خورد
امعاش پاره پاره کرده واز دبرش بیرون آید کقوله وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم ویأتیه
الموت وبیاید بدو آلام وشدائد مرگ من کل مکان از هر جانبی از جوانب یعنی احاطه کرده
باشد بهمه اطراف او اسباب عذاب وشدائد عقاب ویا از هر موضعی از بدن او ویا آنکه از بیخ موهای

وانگشتان و در مجمع از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که هر که شرب خمر کند چهل روز نماز او مقبول
نشود و اگر بمیرد و در شکم او خمر باشد بر حق تعالی واجب شود که او را از صدید اهل دوزخ و آنچه از
فروج زناة بیرون می آید باو آشاماند پس میآید بوی سبب مرگ از همه جانب وما هو بمیت و نباشد او
مرده یعنی مردنی که بآن بیاساید و از آن عذاب خلاص شود در عین المعانی آورده که نفس او در
حنجره او مانده باشد نه بیرون آید تا بمیرد و نه بتن باز گردد تا زنده باشد تا که بحکم لا یموت ولا یحیی آن
مردگی و زندگی باشد و گویند مراد آنست که گاه بمیرد باز او را زنده گردانند که کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب ومن ورائه و در پیش وی است او را چنین
عذاب غلیظ عذابی سخت یعنی انواع عذابها آن چنان باشد که هر وقت عذاب او تحویل از عذابی
شود که قبل از آن بآن معذب بوده باشد و یا آنکه مراد بآن خلود او است در دوزخ و یا حبس انفاس
و گویند این منقطع است از قصه رسل و نازل در اهل مکه یعنی کفار مکه که فتح کردند که آن باران
باشد در سالهای قحط که بجهت دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله بر ایشان نازل شده بود حق تعالی
ایشان را از آن خایب گردانید و باران بر ایشان نبارانید و صدید ایشان فرمود که در دوزخ صدید را
با ایشان خورانند بدل آب بارانی که میطلبیدند و قوله مثل الذین کفروا مبتدا و خبر محذوف است ای
مما یتلی علیکم صفتهم التی هی مثل فی الغرابة یعنی با تو خوانده میشود صفت عجیبه ایشانست
که کافر شدند بربهم بآفریدگار خود و آن صفت عجیبه اینست که اعمالهم و مثلی نبود
که ایشان مبتلا باشند و اعمالهم خبر یا اعمالهم بدل اشتمال کردارهای ایشان کرماد اشتدت همچو
خاکستریست که سخت بگذارد به الریح بدو باد فی یوم عاصف در روزی که سخت باشد باد
آن عصوف اشتداد باد است و زمان را بآن وصف کردن غایت مبالغه است و ملخص معنی
آنست که عملهای کافران که در صورت خیرهاست چون صله رحم و آزاد کردن بنده و اکرام مهمان
و امثال آن از تصدقات باشد توده خاکستریست که بادی سخت بران وزد و بهوا برده در اطراف
پراکنده سازد و هیچکس بر جمع کردن آن قادر نباشد و از آن نفع نگیرد همچنین در روز قیامت لا
یقدرون قادر نباشند کافران مما کسبوا از آنچه کرده اند در دنیا علی شیء بر هیچ چیزی و هبا
منثورا گشته مطلقا اثری از ثواب آن پیدا نه جهت آنکه اعمال ایشان بر وفق قربت نبوده تا
ثوابی بران مترتب شود ذلک آن ضلال یا پنداشت ایشان که نیکوئی کرده اند هو
الضلال البعید آنست گمراهی دور یعنی از غایت بعد از راه حق و مثل اینست آیت وقدمنا

الی

الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و درین آیت دلالت واضحه است بر بطلان قول مجبره
زیرا که اضافه عمل با ایشان کرده و اگر مخلوق خدا بودی اضافه صحیح نبودی و بدانکه اگر چه
ظاهر آیت دلالت بر احباط میکند اما بعد از تأمل بر خلاف آنست زیرا که احباط عبارتست
از آن که عبادتی که موقوف قربت از بنده واقع شود و بعد از آن بجهت صدور معصیت
از او ثوابی بر آن مترتب نشود و چون هیچ عمل از اعمال کفار بر وفق نیت نیست پس احباط نباشد
و بعد از آن بیان میکند که غرض از خلق اشیا عبادتست و ایمان نه معصیت و نه کفر و میفرماید
الم تر آیا ندیدی ای بیننده یا ندا نبی ان الله آن را که خدا خلق السموات والارض
بیافرید آسمانها و زمینها را بالحق بر وجهی که حق آنست یعنی بر هر نهجی که حکمت و مصلحت مقتضی
آنست که بر آن طریق باشد نه بر وجه باطل و عبث و بدون غرض صحیح بلکه معلل بغرض است
که آن عبادتست کقوله و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ان یشأ اگر خواهد خدا
و حکمت او تقاضا کند یذهبکم ببرد شما را ای اهل مکه و معدوم گرداند همه شما را و
یأت بخلق جدید و بیاورد آفریده نو بجای شما که مثل شما باشند در کفر و تکذیب بلکه
همه مؤمن مصدق باشند وما ذلک و نیست این اعدام و ایجاد علی الله بعزیز
بر خدا دشوار چه او قادر بالذاتست و قدرت او اختصاص ندارد بمقدوری دون
مقدوری بلکه نسبت بجمیع ممکنات یکسانست وبرزوا و ظاهر شدند ایراد برزوا بصیغه
ماضی بجهت تحقق وقوعست و اگر نه مراد آنست که ظاهر شوند و بیرون آیند لله
برای امر خدا و محاسبه او جمیعا همه مردگان از کفار و مؤمنان و ابن عباس فرموده که
همه پیشوایان با اتباع خود در روز قیامت محشور شوند فقال الضعفاء پس گویند عاجزان
آنان اهل کفر یعنی اتباع و سفله للذین استکبروا مر آنان را که تکبر کردند از رؤساء و
اشراف قوم یعنی آنانکه پیروی ایشان کرده باشند بپیشوایان خود را گویند انا کنا بدرستی
که ما بودیم در دنیا لکم تبعا مر شما را پیرو در تکذیب رسل و اعراض از فرمان ایشان تبع
جمع تابع است چون عبد و عابد یا مصدر که مفعول به واقع شده جهت مبالغه فهل انتم پس
آیا هستید شما مغنون عنا دفع کنندگان از ما من عذاب الله من شیء از عذاب خدا
چیزی من اول بیانیه است و ثانی تبعیضیه یعنی چون ما در آن عالم تابع شما بودیم شما درین
عالم از عذاب خدا چیزی دفع کنید و بر دارید قالوا گویند متکبران بطریق اعتذار که ای قوم

لَوْ هَدٰانَا اللّٰهُ اگر خدای بنمودی ما را بطریق نجات از عذاب لَهَدَيْنَاكُمْ هر اینه ما نیز شما را

راه بنمودیم بدان اما طریق خلاصی مسدود است و شفاعت ما درین درگاه مردود ایشان نا

امید شده گویند بیایید باتفاق بخروشیم و جزع کنیم شاید که بر کار بسته در بگشاید و راه خلاصی

بنمایند پس پانصد سال بانگ و خروش کنند ایشان را سودی ندهد گویند صبر کنیم شاید

که بکلید صبر ابواب فرج مفتوح کردد پانصد سال دیگر شکیبائی ورزند نتیجه نجات ندهد

گویند سَوَاءٌ عَلَيْنَا یکسانست بر ما أَجَزِعْنَا بخروشیم و جزع کنیم أَمْ صَبَرْنَا یا صبر کنیم

یعنی هر دو مساوی اند در عدم فایده مَا لَنَا نیست ما را مِنْ مَحِيصٍ هیچ گریزگاهی و پناهی از

عذاب دوزخ اشتقاق آن حیص است یعنی عدول از جهت فرار وَقَالَ الشَّيْطَانُ و گوید دیو

سرکش یعنی ابلیس لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ مر آنهنگام که گذارده شود کار یعنی حساب خلق بکنند

و حکم الهی نافذ کرده دیا آنکه اهل بهشت به بهشت در آیند و اهل دوزخ را به دوزخ اندازند و

مجتمع شده زبان ملامت بر ابلیس دراز کنند ابلیس بر منبر از آتش بر آید و گوید که اشقیاء

انس که ملامت کنندگان منید إِنَّ اللّٰهَ وَعَدَكُمْ بدرستی که خدا وعده داد شما را وَعْدَ

الْحَقِّ وعده راست و درست که حشر و جزا خواهد بود وَوَعَدْتُكُمْ و من وعده دادم شما را

وعده بدروغ که نه قیامت باشد و نه حساب و اگر نیز بر سبیل فرض باشد بتان شما را شفاعت

خواهند کرد فَأَخْلَفْتُكُمْ پس وعده که دادم شما را بر خلاف وعده را خلاف کردم یعنی

وعده بدروغ دادم یعنی امروز ظاهر شد که دروغ گفته بودم وَمَا كَانَ لِيَ و نبود مرا عَلَيْكُمْ

بر شما مِنْ سُلْطَانٍ هیچ تسلطی که شما را اکراه و اجبار کنم بر کفر و معصیت یا حجتی

مرا بر صحت قول من إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ مگر آنکه شما را خواندم بوسوسه و فریب

برهانی این کلام نیست لیکن بر طریق تحیت بینهم ضرب وجیع واقع شده یا استثنای منقطع است

یعنی شما را دعوت کردم بکفر و ضلال فَاسْتَجَبْتُمْ لِي پس اجابت کردید شما مرا بنودی و تامل

نکردید در عواقب امر خود فَلَا تَلُومُونِي پس مرا ملامت مکنید بمجرد وسوسه که کردم زیرا که

دشمن شما بودم پس بدین مقدار که کردم مستحق ملامت نیستم چه دشمن هر چه از آن بد تر

باشد در حق دشمن میکند وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ و ملامت کنید نفسهای خود را که مرا فرمان بردید

و قول خدا را که گفته بود لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ نشنیدید مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ من نیستم امروز

رهاننده شما و فریادرس شما از عذاب وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ و شما نیز نیستید رهاننده و فریاد

رس من این دلیلست بر فساد قول مجبره چه اگر خدای تعالی کفر و معاصی در ایشان آفریده بودی

ابلیس نگفتی که خود را ملامت کنید بلکه گفتی خدای را ملامت کنید که کفر را در شما آفریده پس

مرا و شما را در آن گناهی نباشد إِنِّي كَفَرْتُ بدرستی که من امروز کافر شدم بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ

بآنچه انباز کردید مرا با خدا مِنْ قَبْلُ پیشتر ازین در دنیا کقوله و یوم القیمة یکفرون بشرککم

یا کافر شده بودم بخدا پیش از اشراک شما در وقتی که قبول امر خدا نکردم در سجده پدر شما

و ما مصدریه است یعنی کافر شدم امروز بپیش از شریک کردانیدن شما مرا با خدا در دنیا

یا در دنیا پیش از آنکه شما مرا شریک کردید یعنی در وقت امتناع از سجود پس امروز بیزارم از

شرک شما إِنَّ الظَّالِمِينَ بدرستی که ظالمان یعنی مشرکان لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ مر ایشانراست

عذابی دردناک موصوف بدوام و خلود این تتمه کلام ابلیس است یا ابتدای کلام است

از خدای تعالی و در حکایت امثال این لطف تنبیه سامعانست و ایقاظ ایشان تا تدبیر کنند

در عواقب امر خود ابن عامر روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث باب شفاعت

که آنحضرت فرمود که عیسی در عرصه قیامت بمن اشارت کند و با اصحاب خود گوید ذلکم النبی

الامی این آن پیغمبر امیست که من بوی بشارت دادم شما را پس مرا گویند یا خاتم النبیین

برخیز و شفاعت کن اهل ایمان خود کن من برخیزم برای شفاعت از مجلس من بوی

پیدا شود که شنوندگان بوی از آن خوشتر نشنیده باشند پس شفاعت کنم و حق تعالی

اجابت فرماید و مرا نوری دهد از فرق تا قدم که همه اهل عرصات را ببینند کافران

چون آن ببینند و بدانند که شفاعت من بدیشان نمیرسد نومید شوند و نزد ابلیس روند

و گویند اهل ایمان شفیعی پیدا آمد و ایشانرا شفاعت کرد و ما را جز تو کسی نیست برخیز

و برای ما شفاعت کن وی برخیزد و از مجلس او نتنی عظیم پدید آید که هیچکس چنان

نشنیده باشد و گوید یا معشر الکفار ان الله وعدکم وعد الحق الآیه پس همه را طعمه دوزخ

کنند و حق تعالی بعد از ذکر وعید کفار در وعد اهل ایمان میفرماید وَأُدْخِلَ الَّذِينَ

و در آورده شوند آنانکه آمَنُوا گرویده اند بما جاء من عند الله وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

و کرده اند کارهای شایسته و پذیرفته جَنَّاتٍ تَجْرِي در بهشتهای که میرود مِنْ تَحْتِهَا

الْأَنْهَارُ از زیر درختان و مساکن او جویهای آب و شیر و انگبین خَالِدِينَ فِيهَا دوام

که جاویدان باشند در آن و در آرنده مومنان بهشت فرشتگان باشند که ایشانرا باکرام

وتعظیم تمام بریاض دار السلام در آرند بِإِذْنِ رَبِّهِمْ بدستوری و فرمان پروردگار ایشان
تَحِيَّتُهُمْ تحیه ملائکه بر ایشان فِيهَا در بهشت یا تحیه خدا بر ایشان یا تحیه هر یک از ایشان بر یکدیگر
سَلَامٌ سلام باشد که دالست بر سلامتی از جمیع آفات بعد از آن ایراد ضرب المثل میکند که
با فهام نزدیکترست و مرغب ارباب عقول در اتباع حق و میفرماید أَلَمْ تَرَ آیا ندیدی و
ندانستی ای بیننده دانا که برای تفهیم شما كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا چگونه بزد خدا مثلی را یعنی
[می] کرد اینجا کَلِمَةً طَيِّبَةً کلمه پاکیزه را که کلمه توحیدست یا دعوت باسلام یا هر کلامی
که دال بر حق باشد كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ مانند درخت پاک که آن نخلست یا شجره ایست در بهشت
[مبتداء] این از تفسیر ضرب الله مثلا است و میتواند بود که بدل مثلا باشد و کشجره صفت آن یا خبر
محذوف ای هی کشجرة و بنابرین تفسیر اول جاری مجری است مفعول جعل است ابو العالیه
روایت کرده که بامدادی برخواستم و نزدیک مالک بن انس رفتم طبقی از رطب نزد او بود حاضر
کفت بخور یا ابا العالیه که این از آن درختیست که حق تعالی فرموده الم تر کیف ضرب الله
مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة زیرا که روزی طبقی از بسر نزد رسول صلی الله علیه وآله آوردند
این آیت برخواندند که کشجرة طیبة و گویند مراد بآن هر درختیست که خوش مزه و خوشبو
صورت داشته باشد و بر هر تقدیر میفرماید که کلمه مانند شجره طیبه است أَصْلُهَا ثَابِتٌ
که بیخ آن در زمین استوار و محکم و پابرجا باشد چه اگر اصل ثابت نداشته باشد در زمین
برجای نماند و میوه نیارد وَفَرْعُهَا و شاخ از غایت رفعت و بلندی فِي السَّمَاءِ
[جهت] در آسمان کشیده این مبالغه است در رفعت و میتواند بود که مراد بفرع فروع باشد
آنکه اسم جنس است که کسب استغراق از اضافه کرده یعنی شاخهای بلند آن بغایت ارتفاع
رسیده تُؤْتِي أُكُلَهَا میدهد میوه خود را كُلَّ حِينٍ در هر وقتی که خدا حکم کرده میوه
دادن و بر این تقدیر که درخت خرما باشد گفته اند که حین شش ماهست از وقت
شکوفه او تا پخته شدن و رسیدن یعنی در مدت از بسر و رطب و تمر نفع میدهد بِإِذْنِ
رَبِّهَا باراده تکوین پروردگار آن وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ و میزند خدای مثلها را یعنی بیان
میکند لِلنَّاسِ برای مردمان لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ شاید که ایشان دریابند زیرا که مثل
[نت] تصویر معاینست در آینه افهام و نزدیک کرداننده معقول بمحسوس محصل معنی این مثل آ
که همچنانکه درخت در زمین ثابت و راسخ گشته و عروق بزیر زمین رسانیده آب از آن میخورد
وشاخ

[شده] وشاخ آن در رفعت و بلندی سر باوج کشیده همین معنی کلمه شهادتست در دل مومن ثابت و راسخ
و آب از سرچشمه تصدیق میخورد و فروع او که گفتار است بزبان و چون از زبان بر آید بآسمان
رسد بدون حاجبی و مانعی کقوله الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و در تفسیر کاشفی
آورده که حق تعالی تشبیه کرده درخت ایمان را که اصل آن در دل مومن ثابت است و اعمال او
بجانب علیین مرتفع و ثواب در هر وقت رسیده بخلق و در حدیث نبوی صلی الله علیه
وآله وارد شده که مثل الاسلام کشجرة ثابتة الایمان بالله اصلها والصلوات الخمس جذوعها والزکوة
فروعها وصیام شهر رمضان لحاها وحسن الخلق ورقها مثل الاسلام چون درختیست رسته اصل
آن ایمانست بخدا و تنه آن نماز پنجگانه است و زکوة شاخ آنست و روزه رمضان پوست
آنست و خوش خوئی برگهای آن ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده که
ان الله عمودا من نور اسفله تحت الارض السابع ورأسه تحت العرش فاذا قال العبد اشهد
ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله اهتز العرش وتحرک العمود فیقول الله عز وجل اسکن
فیقول کیف اسکن وانت لم تغفر لقائلها حق تعالی گوید ملائکه و سکان سموات اشهدوا انی
غفرت واین حدیث در صحیفه رضویه مسطورست اهل تحقیق گفته اند که حکمت در تشبیه اسلام
و ایمان بدرخت آنست که درخت تمام نباشد الا بسه چیز عرقی ثابت و اصلی قایم و فرعی عالی
[ست] همچنین اسلام و ایمان بسه چیز تمام میشود تصدیق بالقلب و عمل بالارکان بیانش قول امام رضا
[بالقلب] علیه السلام از آبای کرام خود که امیر المومنین صلوات الله علیه وآله فرموده که الایمان معرفة
واقرار باللسان وعمل بالارکان و در روایتی دیگر از رسول صلی الله علیه وآله مثل هذا الدین کمثل شجرة
[الکف] ثابتة الایمان اصلها والزکوة فرعها والصیام عروقها والتآخی فی الله نباتها وحسن الخلق ورقها و
[مثل] عن محارم الله ثمرها فلا یکمل الشجرة الا بثمرة طیبة لا یکمل الایمان الا بالکف عن محارم الله گفت
این دین چون درختیست رسته ایمان بخدا اصل آنست و زکوة شاخ و روزه بیخ و برگ آنست
[میوه] و برادری با یکدیگر برای خدا نبات اوست و خوی نیکو برگ اوست و باز ایستادن از محارم
اوست و چنانکه درخت تمام نشود مگر بمیوه همچنین ایمان تمام نشود الا بباز ایستادن از محارم
و گویند تشبیه بدرخت خرما برای آنست که در صفات متعدده بآدمی میماند چه هر درختی که سرش را
قطع کنند خشک نشود و درخت خرما تا کشندش بار نیاورد و رسول صلی الله علیه وآله
فرموده که اکرموا عماتکم عمهای خود را گرامی دارید گفتند عمهای ما کیانند فرمود درختان خرما

وبعد از آن فرمود چون آدم را بیافرید از کلا و فضله بماند از آن درخت خرما بیافرید از ابی جعفر علیه
السلام روایتست که مراد بشجره رسول خداست و فرع آن علی و عنصر و شجره فاطمه و ثمره اولاد
اویند و اغصان و ورق آن شیعه آن بعد از آن فرمود که مردی که از شیعه ما است چون بمیرد از آن
درخت برگی بیفتد و چون یکی از ایشان متولد شود بجای آن برگ افتاده برگی بروید و از ابن عباس
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل مرا گفت که تو شجره و علی غصن آن و فاطمه ورق آن
و حسن و حسین ثمار آن و نیز در روایت معتبره واقع شده که یعنی اکلها کل حین باذن ربها یعنی
به الآیه من آل محمد و شیعتهم فی الحلال والحرام وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ و مثل سخن ناپاک که کلمه کفر است
و یاد عوت بعبادت اصنام كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ مانند درخت ناپاکست چون حنظل که تلخ است
ناخوشبوی و مکروه طباع سلیمه و با وجود خباثت و کراهت اجْتُثَّتْ چنان شده و بریده و بر
کنده گشته جثه آن بالکلیه مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ از روی زمین مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ نیست او را ثبات بر زمین م
و استحکام یعنی نه بیخ دارد و نه شاخ در هوا خلاصه معنی آنست که حق تعالی تمثیل نموده کلمه کفر را و عبادت
اصنام را یا دل کافر معتقد آنکه بجهت عدم حجت و برهان بر آن ثباتی ندارد و عملی نیز که بمصعد
قبول رسد از و صادر نمیشود بشجره حنظل که نه اصل او را قراریست و نه فرع او را اعتباری از ابی
جعفر علیه السلام مرویست که ان هذا مثل بنی امیه و بعد از ذکر کلمه طیبه بیان صاحب آن میکند
بقوله يُثَبِّتُ اللَّهُ ثابت میکند خدا الَّذِينَ آمَنُوا آنان که ایمان آوردند و استحکام میدهد
بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ بسخن راست و محکم که بحجت قاطع نزد ایشان ثابت شده و در دلهای ایشان
تمکن گشته فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا در زندگانی دنیا تا در زمان ابتلا و افتتان صوری و در ند
وا از جاده مستقیمه توحید نلغزند چنانکه زکریا و یحیی و شمعون و امثال ایشان از انبیا و اولیا
علیهم السلام و گویند ثبات دهد مومنان را در دنیا یعنی نزدیک مرگ تا ختم ایشان بر کلمه توحید
باشد وَفِي الْآخِرَةِ و ثبات دارد ایشان را در بین سرا یعنی در قبر که منزل و ستان منازل آخرویه
تا جواب منکر و نکیر بطریق صواب باز دهد و یا در موقف و مشاهد اهوال قیامت دهشت بر و غالب
نشود و گویند مراد از دنیا قبر است و آخرت موقف مرویست از حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله که چون قبض روح مومن شود روح او در قبر عود کند و ملک نزد او آیند و او را بنشانند و گویند
او را که من ربک و من نبیک و من امامک که جواب مطابق گوید منادی از آسمان ندا کند که ان
عبدی صدق فذلک يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت و از بعضی تابعین روایتست که مراد
باین

باین تثبیت آنست که چون بنده مومن را در قبر نهند و خاک بر سر او ریزند حق تعالی فرشته را بقبر
بفرستد و اسم او دو دمان و بروی سلام کند و گوید همین ساعت دو فرشته سیاه و منکر بیالین تو
خواهند آمد تا ترا از دین و اعتقاد تو بپرسند باید که از ایشان نترسی و چنانکه در دنیا سخنی
جواب دهی از خدا و رسول و امام و کتاب این بگوید و برود پس بعد از آن دو فرشته بیایند غلیظ
و منکر و از روی چشمهای ایشان چون برق خاطف و از ایشان چون باد عاصف هر یکی
مقمعه از آتش بدست گرفته حق تعالی آن بنده را زنده کند پس او را باز نشانند و گویند من
ربک و من نبیک و من امامک و ما دینک و ما کتابک وی چنانکه داند جواب دهد فرشتگان
او را گویند مرحبا عشت سعیدا و مت شهیدا تا زنده بودی و چون مردی شهید شدی اللهم ارضه
کما ارضاک بار خدایا او را خشنود کن چنانکه ترا خشنود کرد ابدا آنکه دریچه از بهشت در قبر او
گشایند تا نسیم بهشت بدو جهد و تحفهای بهشت نزد او آرند و او را گویند نم نومة العروس
بخسب چنانکه عروس در حجله بکام خود بخسبد فذلک قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا الآیه
و اگر مرد کافر باشد ناگاه منکر و نکیر در قبر او در آیند و او را گویند من ربک و من نبیک و من
امامک تا آخر و گوید لا ادری نمیدانم لا دریت و لا کنت مرا نیا عشت عصیا و مت شقیا تا زنده
بودی عاصی بودی و چون مردی شقی مردی نم نومة المنهوش بخسب چنانکه مارگزیده خسبد پس
دری از درهای دوزخ در گور او بگشایند و از آن مقمعه آتش یکی بر سر او فرو کوبند چنانکه همه
قبر او پر از آتش شود او شهقه زند که همه حیوانات زمین بشنوند مگر جن و انس و هر که بشنود
او را لعنت کند فذلک قوله وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ فرو گذارد خدا ظالمان را یعنی کافران را که معاند
پس در دنیا بکلمه توحید ره نیابند و در وقت سوال قبر و حساب فرو مانند وَيَفْعَلُ اللَّهُ و میکند
خدای مَا يَشَاءُ آنچه میخواهد از هدایت اهل استرشاد و تخلیه اصحاب عناد ابو هریره روایت کرده
از رسول صلی الله علیه و آله که چون بنده را در قبر نهند و از پای آنانکه از جنازه او برگردند بشنود
و اگر مومن باشد نماز بر بالای سر وی بود و زکوة بر جانب چپ و خیرات و احسانش بر پائین
چون فرشته عذاب بخواهد تا از بالین او بروی داخل شود نماز مانع او شود و از جانب راست
زکوة او را منع کند و از طرف چپ روزه وی را باز دارد و از پائین خیرات و مبرات حاجز گردد و راهش بندد
پس منکر و نکیر بخوبترین صورتی نزد او آیند و وی را بنشانند چنان تصور کند که آفتاب فرو خواهد
رفت گوید مرا بگذارید تا نماز بگذارم که از من فوت نشود گویند نماز را توقف دار و آنچه از تو برسیم

جواب ده کو بعجه میرسید کویند چه کوئی در حق این مردی که بیامد و دعوت کرد کویند محمد کوید آری جواب
دهد که کواهی میدهم که او پیغمبر خدا است و صادق القول کویند بیین اعتقاد مردی کوید آری پس قبر
بروی فراخ کردانید بمقدار هفتاد کز وانرا نورانی کنند پس جای او در دوزخ بر دارند و آنرا باو نمایند
و کویند بنکر که حق تعالی این را از تو صرف کرد اکر کافر و عاصی بودی جای تو اینجا بودی انکاه روح
امینی او را در حوصله مرغی از مرغان بهشت نهند و کویند بهشت رو و در انجا ساکن شو و از جمیع ملاذ آن
ملتذ میشو تا روز حشر ابو رافع کوید من با رسول خدا بودم و در بقیع میکذشتم حضرت سه بار کفت که
لا هدیت من بدل شتم که مرا میکوید کفتم یا رسول الله چه جرم از من صادر شد فرمود خطاب با تو
نیست صاحب این قبر را از نوبت می پرسند میکوید و برا نمیشناسم چون نکاه کردم قبر برا دیدم
که همان ساعت بنا شده بودند و آب بر ان ریخته محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب کافی باسناد
از سوید بن غفله از امیر المومنین صلوات الله علیه نقل میکند که آنحضرت فرمود که ای فرزند آدم
چون آخر روز باشد از دنیا و اول روز از آخرت مال و ولد و عمل او را بنظر وی در آرند وی
بمال خود نکرد کوید بخدای که من بر تو حریص بودم و بخیل پس امروز مرا نزد تو چیست مال کوید
آنچه میتوانی کفن از من قبض کن و بکهدار پس بفرزندان خود نکرد و کوید ای فرزندان من بسیار
محب و مشفق شما بودم و پیوسته غم شما میخوردم امروز چه یاری من خواهید کرد کویند ترا بر داریم
تا بقبر در آریم پس نظر بعمل خود کند و کوید تو بر من کران بردی و با وجود تکلیف و مشقت بامر تو قیام
مینمودم امروز چکونه با من سلوک میکنی کوید من قرین تو ام در قبر و در روز نشر تا که من و ترا
بخدا عرض کنند بعد از آن فرمود اکر میت مومن صالح او بخوبترین وجهی و خوشبوترین شربتی
خود را باو نماید و کوید بشارت باد ترا بروح و ریحان و جنت نعیم و مقدم بخیر کوید عمل
صالح تو ام همراه تو خواهم بود تا بهشت و انه لیعرف غاسله و یناشد حامله ان یعجله یعنی و غاسل
خود را شناسد و حامل خود را سوکند دهد او را که بتعجیل او را ببرد تا بقبر در آرد چون او را
در قبر نهند هر دو فرشته قبر بیایند خود زمین را بشکافند و با وازی چون رعد عاصف و چشمی
چون برق خاطف نزد وی آیند و او را کویند من ربک و من نبیک و ما دینک او کوید الله ربی
و دینی الاسلام و نبیی محمد کویند ثبتک الله فیما تحب و ترضی و هو قوله یثبت الله الذین امنوا
بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة پس قبر را بمقدار مد بصر فراخ سازند و دری از
درهای بهشت برو کشایند و کویند باو که نم قریر العین نوم الشاب الناعم خواب کن بفراغت

وراحت

و راحت و خوشحالی باشد خواب متنعم پس حق تعالی باو ندا کند که اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا و
احسن مقیلا و اکر میت دشمن خدا و رسول باشد صورتی که از ان قبیح تر یا متعفن تر
از ان کسی ندیده باشد نزد او آید و کوید بشارت باد ترا بمنزل من حمیم و غاسل خود را داند و او را
حاملان نعش خود سوکند دهد تا در قبر در آرند و نکیر و منکر بیایند و کفن از ان بر دارند و کویند
من ربک و ما دینک و من نبیک کوید لا ادری کویند لا دریت و لا هدیت پس مقمعه از آتش
بر کله سر او زنند که از آن هر دابه که بر روی زمین باشد بترسد مکر جن و انس پس دری از
دوزخ برو کشایند و او را کویند نم بسوء حال فیه من الضیق خواب کن به بدترین حالی از تنکی
قبر پس زمین بهم آید و او را چنان بفشرد که دماغ او از زبان انکشتان و کوشت او بیرون آید پس
مارهای زمین و عقاربها و هوام ان را بر و مسلط کردانید تا او را بکزند و زهر میریزند
تا وقتی که از قبر مبعوث شود نعوذ بالله تعالی من عذاب القبر بعد از ان بیان سوء احوال
اهل کفر و جدال میکند بقوله الم تر آیا ندیدی و نکاه نکردی ای محمد الی الذین بسوی
آنان که بدلوا تبدیل کردند نعمت الله کفرا شکر نعمت خدا را بکفران یعنی وضع کفر
کردند در موضع شکر یا بدل کردند نفس نعمت را بکفر یعنی چون در نعمت کافر شدند آن
نعمت از ایشان مسلوب شد و جز کفر بدست ایشان چیزی نماند مراد اهل مکه اند که حق تعالی ایشان را
سکان حرم خود کرد ابواب رزق بر ایشان کشاد و ایشان را بنعمت وجود حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله مشرف ساخت ایشان ناسپاسی کردند لاجرم هفت سال بمحنت قحط در ماندند
و خوار و بیمقدار کشتند و بعضی از ایشان در حرب بدر مقتول و منکوب کشتند و از امیر المومنین
صلوات الله علیه منقولست که مراد ازین قوم دو قبیله اند که فاجرترین قبیله قریش اند یعنی
بنی مغیره و بنی امیه که نعمت حق را تغییر دادند اما بنو مغیره در روز بدر بقتل رسیدند و
بنو امیه از متاع دنیا متمتع شدند و آخر مستاصل کشتند و از صادق علیه السلام مرویست که
نحن و الله نعمة الله التی انعم الله بها علی عباده و بنا یفوز من فاز بخدا سوکند که مائیم نعمت خدا
بر بندکان و بما فایز میشود هر که رستکار میکردد مخالفان ما ما را بکذاشتند و اتباع خود را
در مخالفت و ضلالت افکندند و احلوا قومهم و فرود آوردند قوم خود را یعنی اتباع خود را
بجهت حمل آنها بر کفر و ضلال دار البوار بسرای هلاک جهنم عطف بیانست یعنی دار البوار
دوزخ است یصلونها در حالی که در ایند در ان و بئس القرار و بد قرارکاهیست دوزخ

وَجَعَلُوا لِلَّهِ و فرا گرفتند برای خدای که بی همتاست أَنْدَادًا همتایان را در عبادت یا در تسمیه که
ایشانرا اله نام کردند لِيُضِلُّوا تا گمراه کردانند مردمانرا عَنْ سَبِيلِهِ از راه خدای که طریق توحید است
غرض ایشان در اتخاذ انداد ضلال و اضلال بود و لام غرض است لیکن چون آن نتیجه اتخاذ
انداد بود پس گوییا که در حکم غرض است قُلْ تَمَتَّعُوا بگو ای محمد برخوردید باشید و های خود با
بگذرانید عمر را بعبادت بتان که از قبیل شهوات است که متمتع بها باشد امر برای تهدید است
یعنی روزی چند بوسوسه شیطانی و هواجس نفسانی بگذرانید فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ پس بدرستی
که بازگشت شما إِلَى النَّارِ بآتش دوزخ است قُلْ بگو ای محمد یعنی امر کن لِعِبَادِيَ الَّذِينَ
آمَنُوا مر بندگان مرا که ایمان آورده اند تخصیص ایشان باضافه جهت تنویه و تعظیم ایشانست
و تنبیه بر انکه ایشان اقامت نمایندگان حقوق عبودیت اند و مفعول قل محذوف است و جواب آنرا
دالست بران ای قل لعبادی الذین امنوا اقیموا الصلوة وانفقوا یعنی بندگان گرویده مرا
که نماز بپای دارید و نفقه کنید يُقِيمُوا الصَّلَاةَ تا ایشان بامر تو نماز فریضه گذارند وَ
يُنْفِقُوا و نفقه دهند مراد زکوة مفروضه است و سایر نفقات واجبه یعنی اخراج حقوق
واجبه کنند مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ از آنچه عطا داده ایم ایشانرا سِرًّا نفقه کردن پنهان وَعَلَانِيَةً
و نفقه آشکارا یعنی در همه احوال بانفاق اشتغال نمایند و نزد اکثر مراد بسر صدقه تطوع است
و بعلانیه صدقه واجب زیرا که در نفل اخفاست جهت انکه از ریا ابعد است و در فریضه علانیه
جهت رفع تهمت حاصل که حق تعالی میفرماید که است را امر کن تا نماز بگذارند و انفاق نمایند
در وجوه البر مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ پیش از انکه بیاید يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ روزی که در وی خرید
و فروخت نباشد تا مقصر چیزی بخرد که بآن تدارک تقصیر تواند نمود وَلَا خِلَالٌ و نه
دوستی کردن با یکدیگر تا دوست او شفیع او باشد در جمع گفته که مراد ببیع اعطای بدلست
تا بان خلاصی شود از نار یا آنکه بایعه باشد و خلال یعنی مخالة و مصادقه یعنی کفار جهت فقد
مصادقه نتوانند که خلیلی و صدیقی در آن روز بگیرند تا شفاعت ایشان کنند چه همه دوستان
ایشان دشمنی کرده اند و هذا مثل قوله الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین بعد از آن
بیان استحقاق الوهیت خود میکند بقوله اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ خدای بحق آنست که بیافرید
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ آسمانها و زمینها وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ و فرو فرستاد از آسمان مَاءً
آبی مراد بارانست فَأَخْرَجَ بِهِ پس بیرون آورد بدان آب مِنَ الثَّمَرَاتِ از میوه ها رِزْقًا لَكُمْ

روزیرا

روزیرا برای شما که بدان روزگار گذرانید و آن شامل مطعوم و ملبوس است و این مفعول له
اخرج است و من الثمرات بیان آن و حال از آن و احتمال عکس نیز دارد وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ
و رام کردانید برای انتفاع شما کشتی را لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ تا سیر رود در دریا بِأَمْرِهِ بفرمان او هرجا
که میخواهد وَسَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهَارَ و مسخر کردانید برای شما جویهای آب را یعنی آماده ساخت
برای شما چون فرات و نیل و سیحون و جیحون و غیر آن از انواع عیون و انهار وَسَخَّرَ لَكُمُ
الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ و مسخر کردانید برای نفع گرفتن شما از استضاء شما از آفتاب و ماه دَائِبَيْنِ
در حالتی که مستمرند بر داب و عادت خود در اصلاح آنچه بصلاح می آرند از مکونات از
پختن میوها و پروردن کشت و غیر آن از متاع و مصالح و اصلاح در تدبیر و مصالح عباد
و فتور و قصور بر راه نمی یابد وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ و رام کردانید برای شما شب
و روز را تا متعاقب یکدیگر میرسند یکی برای نوم و راحت و دیگری برای کسب و معیشت
وَآتَاكُمْ و بداد شما را مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ از هرچه خواستید از و یعنی حق بسوال شما هر چیز که
متضمن مفسده نبود در دین یا دنیا و مخالف مصلحت و حکمت نبود بشما داد پس هر که از و دعا
خواست و یا سوال نجات کرد یا طلب غنا نمود یا طلب ولد و غیرت کرد و یا تیسیر امر و شرح صدر
همه را عطا بخودش رسانید مادام که انجاح آن محل حکمت و مصلحت بود و من تبعیضیه دلالت
برین جه معنی آنست که بعضی از آنچه سوال کرده بود از و بشما ارزانی داشت نه مطلقا جهت فقد
شرط که آن موافق مصلحت است و علم مفسده و میشاید که مراد بما سالتموه هر چیزی باشد که
سزاوار باشد که از وی سوال کنند جهت احتیاج مردمان بآن خواه آنکه از و سوال کنند یا نکنند
یعنی هرچه ما یحتاج شما بود خواسته و ناخواسته بشما عطا فرمود و یا اکتفا باحد ضدین شده
باشد کقوله سرابیل تقیکم الحر و معنی آنست که تقیکم الحر و تقیکم البرد وَإِنْ تَعُدُّوا و اگر خواهید
که شماره کنید نِعْمَتَ اللَّهِ نعمت خدایرا که بفضل و کرم بشما داده لَا تُحْصُوهَا شمار نتوانید کرد
و قدرت بر احصای انواع آن نتوانید داشت چه جای افراد آن چه نعم الهی غیر متناهی است
و درین دلیلست که مفرد مفید استغراقست باضافه علی آورده که مراد ازین نعمت حضرت پیغمبر
ماست صلی الله علیه و آله که سفیر بندگی است و واسطه نزدیکی میان حق و خلقست و فی نفس الامر
حصر صفات کمال و شرح انوار جمال آنحضرت از حیز تصور و تخیل بیرونست و از اندازه تفکر
و تامل فزونست إِنَّ الْإِنْسَانَ بدرستی که آدمی لَظَلُومٌ بسیار ستمکار است كَفَّارٌ بسیار ناسپاس

ظلم میکند بر نعمت بترک شکر گذاری آن و کفران میورزد در حق منعم حقیقی یا ظلوم است بر نفس
خود کفور در محنت جزع میکند و شکایت مینماید کفار است در نعمت بخل میورزد و در جزع میکشاید
و بعد از نهی از عبادت اصنام امر میکند بندگان را بمتابعت ملت ابراهیم خلیل علیه السلام که دین اسلام است
میفرماید که وَاِذْ قَالَ اِبْرٰهِیمُ و یاد کن چون گفت ابراهیم در مناجات خود رَبِّ اجْعَلْ ای
پروردگار من کردان هٰذَا الْبَلَدَ این شهر مکه را اٰمِنًا ذا امن یعنی ایمن از مخافت و مکاره
تا آنکه گرگ و میش و کبوتر و باز با یکدیگر یار باشند و اگر کسی خوفی داشته باشد چون در اینجا گریزد
تعرض بوی نرسانند حق تعالی دعای او را اجابت کرد اینجا و آن را ایمن کردانید بر وجهی که اگر
قاتل پدر خود را اینجای بیند تعرض باو نمیرسانند و وحوش از مردمان نمیرمند و فرق میان این
آیت و آیت واجعل هذا البلد امنا آنست که مراد از آیت ثانیه آنست که حق تعالی این را از جمله
بلاد امنه کردانید و بآیت اولی که خوف را از آن زایل کرداند و او را امن کرداند کانه قال
هو بلد مخوفا جعلنا وَاجْنُبْنِی و دور کردان مرا وَبَنِیَّ و فرزندان مرا اَنْ نَعْبُدَ
الْاَصْنَامَ از آنکه بپرستیم بتان را یعنی لطافی کن که نزد آن حال از عبادت اصنام اجتناب
کنند ابن عیینه گفته که فرزندان اسمعیل علیه السلام بجهت دعای حضرت خلیل علیه صلوات
الرحمن بت نپرستیدند بلکه ایشان سنگی بوده آنرا دوار نام کرده گرد آن گردیدندی و گفتندی
خانه کعبه از حجر است پس ما هر جا حجری نصب کنیم تا بمنزله خانه باشد پس حجر را بمثابه محراب خود
میل نشندو [illegible] کاشفی بعد از نقل این خبر گفته که این قول غریب است و مخالف جمهور چه بی شبهه قومی
از نسل اسمعیل بوده اند و بت پرستی ایشان مشهور است و صاحب مجمع ذکر کرده که چون دعای مردوده
نمیشود و لا محاله مستجاب میگردد پس بنا بر این سوال و مخصوصست بکسانی که علم الهی تعلق
گرفته باشد که مومن باشند و عزل او را پرستش نکنند و سبحانه ابراهیم را اذن داده بود که دعا کند
در حق ایشان و او دعا کرده باشد و مستجاب گشته و در تنزیه الانبیا مذکور است که اگر
مخالف اعتراض کند که مذهب شما آنست که دعای انبیا البته مستجاب میشود و حال آنکه ابراهیم
این دعا کرد که واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام و بسیاری از فرزندان او عبده اصنام بودند
و کریمه رب اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی مناقض قول شماست جواب از این آنست که مفسران
این دعا را حمل کرده اند بر خصوص نه عموم و آنرا استاد و کسی کردانیده اند که در علم الله بوده که
ایمان آرند و پرستش اصنام نکنند تا دعای او مستجاب بوده باشد و بیان کرده اند که عدول

از ظاهر آیت که مقتضی عموم است بخصوص بدلایل عقلیه و نقلیه واجب است پس اینجا حمل این بر خصوص
واجب باشد و مخالف را میرسد که گوید ابراهیم هرگاه دانسته باشد که در علم الله هست که بعضی از
ایشان ایمان آرند و هرگز مرتکب کفر نشوند پس دعا کردن او درین باب بی فایده و عبث باشد
گوییم ممتنع نیست که دعای بآنچه دانسته باشد سیفعله الله علی کل حال لامحاله بر سبیل انقطاع او
باشد بخدا و تذلل و تعبدا و قوله ربنا اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی دافع شبهه او است
بجواب مذکور چه من تبعیضیه مقتضی خصوص است در میان ذریت و بسیار کس اقامت صلوة میکرد
و بوحدانیت الهی معترف بود بعد از آن فرمود که رَبِّ ای پروردگار من اِنَّهُنَّ بدرستی که بتان
اَضْلَلْنَ كَثِيرًا گمراه کردند بسیار را یعنی سبب گمراهی بسیار کس شدند مِنَ النَّاسِ از مردمان
و لهذا استعاذه میکنم از اضلال ایشان و از تو سوال عصمت میکنم از آن اسناد ضلال با اصنام
باعتبار سببیت است کقوله وغرتهم الحیوة الدنیا فَمَنْ تَبِعَنِی پس هر که پیروی کند مرا در دین
من فَاِنَّهُ مِنِّی پس بدرستی که او از منست یعنی از اهل ملت من وَمَنْ عَصَانِی و هر که
نافرمانی کند مرا در ما دون شرک فَاِنَّکَ غَفُورٌ پس بدرستی که تو آمرزنده رَحِیمٌ مهربان
یا قادر که بیامرزی ایشان را و رحمت کنی بر ایشان بتوفیق ایمان و طاعت و توبه از کفر و معصیت
رَبَّنَا ای پروردگار ما اِنِّی اَسْکَنْتُ بدرستی که من ساکن کردانیدم مِنْ ذُرِّیَّتِی بعضی از
فرزندان خود را باتفاق مراد اسمعیل است که بعد از تولد او از هاجر در زمین شام
ساره خاتون را که زن خلیل الرحمن بود رشک آمد و ابراهیم را فرمود که دل من چنان
میخواهد که هاجر را ببری بموضعی که در و آب و آبادانی نباشد خلیل تامل نمود جبرئیل وحی
آورد که هر چه ساره میگوید چنان کن پس ابراهیم بر براق نشسته و هاجر و اسمعیل را سوار
کرده باندک زمانی از شام بزمین حرم آمد و در وادی مکه ایشان را بجای نشست و رفیقی بگذاشت
و تفصیل این قصه در سوره البقره سمت تحریر پذیرفته القصه چون ابراهیم ایشان را در زمین
حرم فرود آورد دعا فرمود که خدایا من ایشان را بفرمان تو ساکن ساختم بِوَادٍ غَیْرِ ذِی
زَرْعٍ بر وادی که خداوند زرع نیست یعنی آب ندارد که در آن کشت توان کرد عِنْدَ
بَیْتِکَ الْمُحَرَّمِ نزدیک خانه تو که حرام کردانیده شده است در و صید و قتال نهادن
و هتک آن و تعرض جبابره و غیر آن از آن معظم بحرمه یا محرم بمعنی عظیم الحرمه است و مراد موضع
خانه صراح است که در زمان آدم بوده چه در وقت دعای ابراهیم علیه السلام خانه نبوده و

درخت

اضافه خانه با وسبحانه تعظیم آنست و یا بجهت آنکه آن زمین تصرف هیچکس نبوده و تسمیه بیت با آن
با آنکه بنای آنجا نبود بجهت علم ابراهیم بود با آنکه در سابق علم الهی مقرر شده که آنجا خانه شود که مردم
عالم بطواف آن متوجه شوند فکانه قال عند بیتک الذی مضی فی سابق علمک کونه بیتا و یا آنکه بیت
که قبل از این زمان خانه بوده و طسم و جدیس آنرا خراب کرده اند و بروایت صحیحه ثابت شده
آن خانه را در وقت طوفان نوح بآسمان بردند از صادق علیه السلام مرویست که در حین تلاوت این
آیت فرمود که نحن بقیه تلک العتره و کانت دعوه ابراهیم لنا خاصه پس تکرار ندا کرده بجهت اشعار
بر آنکه اقامت صلوه مقصود بالذاتست از اسکان ایشان در آن فرموده که ربنا ای آفریدگار ما
ایشان را درین مسکن ساکن کردان لیقیموا الصلوه تا بپای دارند نماز را و پرستش تو بجای آورند
فاجعل پس کردان افئده من الناس دلهای بعضی از مردمان را که بکشش بجهت تهوی
الیهم بشتابند بسوی ایشان از غایت شوق و وداد حق تعالی دعای آنحضرت را استجابت
فرموده بعد از رفتن خلیل و گذاشتن ایشان را در آن وادی باندک زمانی چشمه زمزم بر کفتن
جبرئیل یا بار قدم اسمعیل پیدا شد چنانکه تفصیل آن در سوره مریم مسطور شده و قبیله جرهم
آنجا داعیه اقامت کردند و روز بروز شوق مردم بآنجا زیاده میشد بعضی برای طواف و برخی
برای تجارت و اگر حق تعالی دلهای خلقانرا بآنجا مایل نساختی هیچکس بآن صوب توجه نمودی
از صادق علیه السلام مرویست که مردمان مامور شده اند بطواف این احجار تا بعد از مراجعت
متوجه ما شوند و نصرت و ولایت خود را بر ما عرض کنند محققان بر آنند که اگر من تبعیضیه در من
الناس نبودی فارس و روم و ترک و هند و یهود و نصاری در حرم ازدحام کردندی و
بعد از ان و ارسوخته شعله آن شمع شدندی و دیگر حضرت ابراهیم دعا فرموده که وارزقهم
روزی ده اهل این بلد غیر ذی زرع را من الثمرات از انواع میوها لعلهم یشکرون تا شاید
که ایشان سپاسداری کنند نعمتهای ترا این دعا نیز بشرف اجابت پیوسته با آنکه مکه وادی غیر
ذی زرعست انواع ثمرات در آن پیدا میشود و در انوار گفته که فواکه ربیعیه و صیفیه و خریفیه
و شتویه در یکروز در مکه توان یافت چون تکرار دعا دلیل تضرع و نیاز است دیگر باره
فرموده که ربنا ای پروردگار ما انک تعلم بدرستی که تو میدانی ما نخفی آنچه پنهان
میکنیم و ما نعلن و آنچه آشکارا میسازیم یعنی پنهان و آشکارای ما را میدانی و باحوال و مصالح
ما اعلم از مائی و بنفسهای ما ارحم از مائی پس حاجت نیست ما را طلب مقاصد خود کردن از تو

لیکن

لیکن ترا میخوانیم و از روی تضرع مقاصد خود را بر تو عرض میکنیم بجهت اظهار عبودیت و افتقار
رحمت واسعه تو و استعجال نیل آنچه نزد تست از نعم جلیله و بعد از آن بجهت تاکید قول مذکور
فرموده که و ما یخفی و پوشیده نیست علی الله من شیء بر خدای هیچ چیز فی الارض در زمین
و لا فی السماء و نه در آسمان برای آنکه عالمست بعلم ذاتی و نسبت آن علم بهمه معلومات
یکسانست و من برای استغراقست جمعی گفته که این ابتداء کلامست از حق تعالی نه بر سبیل
حکایت ابراهیم و بعد از آن باز نقل کلام ابراهیم میفرماید که الحمد لله الذی شکر و سپاس
آنخدایرا که بمحض فضل خود وهب لی بخشید و عطا کرد مرا علی الکبر بر سر پیری و بزرگ
سالی یعنی در وقتی که پیر بودم و نا امید از فرزند بمن بخشید دو پسر را اسمعیل و اسحق اسمعیل را
در شصت و چهار سالگی و یا در نود و نه سالگی و اسحق را در صد و دوازده سالگی از سعید بن
جبیر مرویست که ابراهیم را فرزند نشد مگر در حال صد و هفده سالگی ان ربی بدرستی که
پروردگار من لسمیع الدعاء شنونده یعنی اجابت کننده دعاست من قولک سمع الملک کلامی
اذا اعتد به و مثل اینست سمع الله لمن حمده و سمیع از ابنیه مبالغه است که عامل است بمثل عمل فعل
خود و اضافه آن بمفعول فعل یا فاعل آن بر اسناد سماع بدعا بر سبیل مجاز و درین اشعارست
بآنکه حضرت ابراهیم فرزندانرا بدعا از خدا درخواسته و حق تعالی ایشانرا بجهت آن باو عطا
فرموده رب اجعلنی ای آفریننده من کردان مرا بر وجه الطاف مقیم الصلوه بپای دارنده
نماز و من ذریتی و بعضی از فرزندان مرا نیز توفیق ده بر مواظبت بر نماز از ابن عباس مرویست
که همیشه اولاد ابراهیم بر فطرت اسلام بوده اند و خواهند بود تا قیامت و در انوار گفته که این
جار و مجرور عطفست بر ضمیر منصوب اجعلنی و تبعیض بجهت علم او بود باعلام الهی یا باستقراء
عادت در امم ماضیه که میان ذریت او بعضی کفار باشند ربنا ای پروردگار ما کرم ورز
و تقبل دعاء و قبول کن دعای مرا ربنا اغفر لی ای پروردگار ما
بیامرز مرا و لوالدی و بیامرز پدر و مادر مرا اصحاب ما استدلال کرده اند باین آیت بر آنکه
پدر و مادر ابراهیم کافر نبوده اند زیرا که آنحضرت سوال مغفرت کرده برای ایشان در روز قیامت
که اگر کافر میبودند این دعا منفی بودی زیرا که حق تعالی فرموده که فلما تبین له انه عدو لله
تبرا منه پس معلوم شد که مراد بپدر او که کافر بود جد مادری او بود یا عم او و علی الخلاف و این که
بعضی گفته اند که وقوع این دعا بجهت وعده پدر بود باسلام آوردن و چون بر کفر بمرد

واز وی تبری کرد قولیست فاسد زیرا که حسن وراین دعا از ابراهیم از کبر سن بود و بعد از تولد
اسمعیل و اسحق در سن صد و دوازده یا صد و هفده سالگی و درین وقت عداوت پدر کافر بود
ظاهر شده بود پس معلوم میشود که مراد پدر او که وعده اسلام با او داده بود نیست عم او یا جد مادر
او بوده و بعضی گفته اند که مراد از والدین آدم و حواست و این قولیست بعید و بنا بر معنی
آنست که بیامرز مرا و آدم و حوا را وَلِلْمُؤْمِنِينَ و سایر مومنانرا يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ
در روزی که قایم شود حساب خلایق یعنی ثابت گردد و این مستعار است از قیام رجل که قوایم
ناست الحرب علی ساق و قامت السوق ابن عباس فرموده که مراد مومنان از امت محمد صلی الله
علیه و آله و چون حق تعالی ذکر روز حساب کرد بعد از آن بیان میکند که اهمال ظالمان نه
بجهت غفلت بلکه برای تاکید حجت است پس میفرماید که وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ و مپندار ای
محمد مراد امت اند یعنی ای بندگان مپندارید خدا را غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ
بیخبر از آنچه میکنند ستمکاران یعنی ثابت باشید بر آنچه دانسته اید از عقابی که متوجه ظالمانست
و در انوار گفته که خطاب با حضرتست و مراد تثبیت اوست بر آنچه بر وست از اطلاع او سبحانه
بر احوال ظلمه و افعال ایشان و عدم خفاء خافیه بر وی و وعید بانکه او معاقب ایشانست بر
قلیل و کثیر و یا خطاب با هر کسیست که در وی توهم غفلت و جهل بصفات او سبحانه باشد و کفی
این تسلیه مظلومست و تهدید ظالم پس میفرماید که إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ جز این نیست که تاخیر میکند
خدا عذاب ایشانرا لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ برای روزی که خیره شود در وی الْأَبْصَارُ دیدها
از مشاهده اهوال مُهْطِعِينَ در حالتی که خداوندان این دیدها شتابندگان باشند بسوی
داعی خود که اسرافیل باشد که ایشانرا بعرصه محشر بخواند مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ برداشتگان سرهاء
خود را بالا همچنانکه عادت اهل تحیرست لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ باز نمیگردد بدیشان طَرْفُهُمْ
چشمهای ایشان یعنی خیره باشد و باز مانده بر وجهی که نتوانند بر خود مژه بستن و یا باطراف
خود نگاه کردن وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ و دلهای ایشان خالی باشد از فهم و خرد بواسطه غلبه
دهشت و حیرت و منه یقال للاحمق والجبان قلبه هواء ای لا رای فیه ولا قوة یا دلهای
ایشان خالیست از خیر که اعتقادات حقه است سعید جبیر در تفسیر این فرموده که دلهای
ایشان مرتفع شده باشد بحلوق ایشان که بیرون و عود باماکن خود نکند مانند شیء که میان
هوا ایستاده باشد و بجهات مختلفه نرود وَأَنْذِرِ النَّاسَ و بیم کن مردمانرا یعنی اهل

مکه

مکه را و بترسان و یا مستمر باش بر انذار همه بندگان يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ از روزی که بیاید
بدیشان عذاب و آن عذاب استیصال یا آن بعد مرگ است یا روز قیامت فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا
پس گویند آنانکه ستم کردند بشرک و تکذیب رَبَّنَا ای پروردگار ما أَخِّرْنَا باز پس دار ما را یعنی
عذاب ما را تاخیر کن و ما را بدنیا فرست و مهلت ده إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ تا مدتی نزدیک که آن مدت
زندگانی دنیاست یا آن مقدار زمانی که ایمان توان آورد نُجِبْ دَعْوَتَكَ تا اجابت کنیم دعوت
ترا یعنی آنکس را که ما را بتو خواند وَنَتَّبِعِ الرُّسُلَ و پیروی کنیم فرستادگانرا این دالست بر آنکه ایمان
تکلیف نباشد و نیز دلالت دارد بر انکه ایمان فعل بنده است چه اگر از فعل خدا میبود تمنای عود بدنیا
نمیکردند أَوَلَمْ تَكُونُوا یا داده قولست یعنی فرشتگان گویند در جواب ایشان که آیا نبودید شما که
از روی مبالغه أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ سوگند میخوردید پیش ازین در دنیا که شما همیشه خواهید بود مَا لَكُمْ
مِنْ زَوَالٍ نباشد شما را هیچ زوالی مراد آنست که میگفتند که ما در دنیا خواهیم بود و بسرای دیگر نقل نخواهیم
کرد و این قول از سبیل بطر یا غرور میگفتند و یا حال ایشان از طول امل و بنای عمارات شدیده و
جمع اموال کثیره زیاده بر قدر معیشت بود بر آن یا میگفتند که چون بمیریم ازین حال بحالی دیگر منتقل
نشویم و دایم برین صفت باشیم از تنعم و کثرت جاه و ثروت و عشیره وَسَكَنْتُمْ و ساکن بودید
شما فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ در مسکنهای آنان که ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ستم کردند بر نفسهای خود بکفر و شرک چون
عاد و ثمود وَتَبَيَّنَ لَكُمْ و ظاهر شده شما را بمشاهده در منازل ایشان آثار آنچه با ایشان
نازل شد از عذاب و باخبار متواتره از حال ایشان كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ چگونه کردیم بدیشان یعنی بچه
وجه ایشانرا استیصال ساختیم و بناهای ایشانرا زیاد ر آوردیم بجهت کفر و عصیان ایشان وَضَرَبْنَا
لَكُمُ الْأَمْثَالَ و مثلها زدیم برای شما از احوال ایشان یا بیان کردیم که ایشان امثال شما بودند در کفر
و استحقاق عذاب وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ و بدرستی که کوشش کردند در حیله آنچه نهایت مکر
ایشان بود در ابطال حق و تقریر باطل وَعِنْدَ اللَّهِ و نزدیک خدایست مَكْرُهُمْ جزای مکر ایشان
و یا نزد او مکتوبست فعل ایشان پس او جزا دهنده فعل ایشانست بر آن وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ
و بدرستی که بود مکر ایشان در شدت و عظمت ساخته و پرداخته لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ تا
از جای برود از آن مکر کوهها و این مستعار است برای احکام شرایع انبیا و یا معجزات رسل و یا
امر قرآن و یا شریعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله یعنی کافران حیلها انگیختند تا چیزی که ثبات
و رسوخ چون جبال راسیات از احکام شرایع و یا حجج قرآن و یا سایر معجزات زایل کرده اند

تر بر انند که ماء نافیه است ولام لام مؤکد نفی کقوله وما کان الله لیعذبهم یعنی مکر ایشان نبود که
زایل کند انکوهها را که احکام شرایع است در معالم و بعضی از مفسرین از امیر المؤمنین صلوات
الله علیه نقل کرده اند که این آیت در قصه نمرود بن کوش بن کنعان است و صورت این قصه
بر این وجه است که چون نمرود سلامتی ابرهیم خلیل علی نبینا و علیه السلام از آتش مشاهده کرد گفت
اگر خدای دارد ابرهیم که او را ازین آتش عظیم نگاه داشت و برهانید من میخواهم که بآسمان روم
و ظاهر ببینم اشراف مملکت گفتند آسمان بغایت مرتفع است و بدو رفتن بآسانی میسر نیست نمرود
نشنید و بفرمود تا صرحی بساختند بغایت بلند در مدت سه سال و چون آنجا بر آمد آسمان را همچنان
دید که در زمین میدید روز دیگر آن بنا بیفتاد بجهت آن خلق بسیار هلاک شد و افتادن آن
در سورة النحل رقم تحریر خواهد یافت القصه چون آن صرح از پای در آمد نمرود بجهت افتادن
آن و هلاک شدن قوم خود خشم گرفت و گفت بر آسمان روم و با خدای ابرهیم کارزار بکنم
پس بفرمود تا چهار کرکس را پرورش دادند تا قوت تمام گرفتند و صندوقی چهار گوشه بساختند و دو
در یکی فوقانی و دیگری تحتانی در وی راست کردند و چهار طرف او چهار نیزه نصب کردند پس کرکسان را
چند روز گرسنه داشتند و چهار مردار بر سر نیزها کرده اطراف صندوق بر کرکسان بستند ایشان
از غایت جوع میل ببالا کردند و بجانب مردار پرواز نمودند و صندوق را که نمرود و یک تن دیگر در آنجا
نشسته بود بهوا بردند بعد از شبانروزی در فوقانی کشاده نگاه کرد آسمان را بهمان صورت دید که بر
زمین میدید رفیق خود را گفت تا در تحتانی را بگشاد و گفت بنگر که چه می بینی آنکس که نگاه کرد جواب داد که
غیر آب چیزی نمی بینم و بعد از یک شبانروز دیگر که باب فوقانی بگشاد حال همان بود که روز سابق مشاهده
کرده بود و رفیق وی که باب تحتانی بگشود بجز دود و تاریکی چیزی دیگر ندید نمرود بترسید و در این حال
آوازی شنید که ایها الطاغیه این ترید ای طاغی کجا میروی از عکرمه نقلست که رفیق خود را گفت تیری
بینداز وی تیری بینداخت آن تیر خون آلوده باز پس آمد گفت کفیت امر السماء کار آسمان را کفایت کردم
آن تیر بر ماهی آمد در دریاهای آسمان و بروایتی بر مرغی آمده رها و نیزها را با مردار سر نگون ساخت
کرکسان میل بزیر کردند و در وقت فرود آمدن کرکسان آواز مهیب از اجنحه کرکسان ظاهر
شد که کوهها از فزع آن نزدیک بود که از اماکن خود زایل کردد بعد از آن خطاب به پیغمبر کرده میفرماید که
فلا تحسبن الله پس مپندار البته خدای را مخلف وعده خلاف کننده وعده خود رسله مر
پیغمبران خود را یعنی وعده نصرت که رسل فرموده کما قال انا لننصر رسلنا ولاغلبن انا ورسلی اصل

کلام مخلف رسله وعده است و تقدیم مفعول ثانی بجهت آنست که تا ایذان باشد بآنکه او سبحانه
خلاف وعده نمیکند اصلا لقوله ان الله لا یخلف المیعاد و هرگاه که خلاف وعده نکند با هیچکس پس
چگونه با رسل خود خلاف کند ان الله عزیز بدرستی که خدای تعالی غالبست بر همه ذو انتقام
خداوند انتقام یعنی خواهنده کینه اولیا از اعدا پس کینه کشنده از ظالمان یوم تبدل الارض
در روزی که تبدیل کرده شود زمین غیر الارض بزمینی دیگر این ظرف انتقام است یا مقدر باذکر
یا ظرف لا یخلف وعده یا بدل یوم یاتیهم و ممنوع نبود که منصوب باشد بمخلف زیرا که ما قبل ان عمل
در ما بعد آن نمیکند حاصل که حق سبحانه در روز قیامت مبدل سازد زمین را بزمینی دیگر والسموات
و آسمانها را بآسمان دیگر و ما نظر گفته که تبدیل در ذات شیء میباشد که بدلت الدراهم بالدنانیر و علیه
قوله تعالی بدلناهم جلودا غیرها و در صفت میباشد کقولک بدلت الحلقة خاتما اذا اذبتها و غیرت
شکلها و علیه قوله یبدل الله سیئاتهم حسنات روایت منکوحه احمد الا هرج و داود و از امیر المؤمنین صلوات
الله علیه روایتست که زمین را بدل کنند بزمینی از نقره و آسمانی بآسمانی از نقره و از ابن مسعود و انس
منقولست که مردمان محشور شوند بزمینی که هیچکس بر آن گناه نکرده باشد و ابن عباس گفته که زمین
همین زمین باشد اما متغیر الصفات باشد و دال برین است روایت ابو هریره از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله که تبدیل ارض بغیر ارض بسط آنست و مد ما مد ادیم عکاظی که در و عوجی نباشد و در تیسیر گوید
که تبدیل ارض بتسییر جبالست و انهار و اشجار و تبدیل آسمان تکویر شمس و تناثر ستارگانست و در معالم
آورده که آسمان را بهشت سازند و زمین را دوزخ و در تفسیر اهل البیت باسناد از زراره و محمد بن مسلم
و حمران بن اعین از ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام که فرموده اند تبدل الارض خبزة یاکل الناس منها
حتی یفرغ من الحساب قال الله تعالی ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام و این قول از سعید بن جبیر و
محمد بن کعب نیز مرویست و سهل ساعدی از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کرده که مردمان روز قیامت محشور
شوند بر زمینی سپید که هیچ رنگ دیگر مخلوط نباشد و ابن مسعود گفته که زمین در آن روز مبدل شود
بآتش پس همه زمین آن روز آتش باشد و بهشت در پس آن زمین باشد و عرق از سر هر جای بروی
ایشان رود و برزوا و ظاهر شوند مردمان از قبرهای خود لله الواحد القهار برای محاسبه
خدای یگانه قهر کننده توصیف حق تعالی باین دو صفت دلالت میکند بر فرط صعوبت و شدت آن روز
لقوله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و تری المجرمین و ببینی که کافران را یعنی مشرکان
یومئذ در آن روز مقرنین باهم بسته و جمع کرده بجهت مشارکت در عقاید و اعمال یا قرین ساخته

هریك را باذیتی که موسومست بوده فی الاصفاد در بندها یعنی غلها یعنی دستها و پایهای ایشان را با غلها
بو گردنها بسته باشند یا بعضی با قرین خود باز بسته باشند بجنس مشارکت در عقاید و اعمال لقوله و اذا
النفوس زوجت یا کفار مقارن شیطان باشند و یا با جزای باطلی که کسب کرده اند از عقاید زایغه و
و کلمات باطله سرابیلهم پیرهنهای ایشان من قطران از قطرانست و آن روغنی باشد سیاه و گنده
صمغ ابهل است که میپزند و بر شتر گرگن طلا میکنند تا حدت خود جرب را ببرند اندرو ابر جلود
دوزخیان اندهد کنند تا حدت و شدت و جنبندگی آن و بوی را بجوشیدن اشتعال آتش آن
معذب کرده شوند و گفته اند که تفاوت میان قطران دوزخ و قطران دنیا مانند تفاوت میان آتش
دوزخ و آتش دنیا و تغشی وجوههم النار و فرو گیرد و بپوشد رویهای ایشان را آتش یعنی آتش در آن
بپیچد و رویهای ایشان که محل مشاعر و حواس ایشانست و آنرا در تدابیر امور آخرت کار نفرموده باشند
بسوزانند همچنانکه بر افئده ایشان مطلع شود جهت آنکه فارغ بوده باشند از معرفت و مملو جهالات و نظر
اینست که افمن یتقی بوجهه سوء العذاب یوم القیمه و قوله یوم یسحبون فی النار علی وجوههم لیجزی الله
متعلق است به برزوا یعنی بیرون آیند از قبرها تا جزا دهد خدا یا متعلق است بفعل محذوف ای یفعل
بهم ذلك لیجزی یعنی با نها این عمل کند تا جزا دهد کل نفس هر تنی را ما کسبت جزای آنچه کرده است
ان الله بدرستی که خدا سریع الحساب زود حساب است بندگان را زیرا که حسابی یکی ورا از حساب
دیگری باز نمیدارد هذا این قرآن یا آنچه درین سوره است از موعظه بلاغ للناس کفایت مردمانرا
تا پند داده شوند بآن و لینذروا به و تا بیم کرده شوند بدان و لیعلموا و علم آن یقین حاصل کند ای
لینصحوا و لینذروا و لیعلموا و تا بدانند بتامل در دلایل عقلیه که درو مذکورست انما
هو اله واحد که اوست اله واحد خدای یکانه و لیذکر و هر اینه باید که پند گیرند اولو الالباب
خداوندان خرد و باز ایستند از مناهی و قیام کنند باوامر الهی حق تعالی باین بلاغ سه فایده ذکر
کرده و آن غایت حکمت در انزال کتب یکی تکمیل رسل مردمان را دوم استکمال انسان بقوت
نظریه که منتهای آن کمال توحید است سیم استصلاح قوت که آن تدرع است بلباس تقوی جعلنا الله
من الفایزین بهما الجزء الرابع عشر من الاجزاء الثلاثین سوره الحجر
مکیست نزد قتاده و مجاهد و حسن گفته که مکر آیت و لقد آتیناك سبعا من المثانی و القرآن
العظیم و قوله کما انزلنا علی المقتسمین الذین جعلوا القرآن عضین و باجماع آیاتش نود و
نه است ابی بن کعب از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که هر که این سوره بخواند حق تعالی

بعد

بعدد مهاجر و انصار و مستهزیان بمحمد صلی الله علیه و آله ده حسنه بنویسد و بدانکه چون حق تعالی
ختم سوره ابرهیم علیه السلام کرد بذکر قرآن و ذکر بلاغ و کفایت آن بر اهل اسلام افتتاح این
سوره کرد بذکر قرآن و بیان آنکه مبین احکام است و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
الر از حضرت امام المومنین صلوات الله علیه معنی حروف مقطعه پرسیدند فرمود اگر در
وی سخنی گویم مکلف باشم و حق تعالی پیغمبر خود را فرمود که بگو و ما انا من المتکلفین و نزد
بعضی هر حرفی اشارتست باسمی چنانکه در الر الف اشارتست باسم الله و لام باسم جبرئیل و را باسم
رسول صلی الله علیه و آله یعنی این کلام از خدا بواسطه جبرئیل برسول رسیده تلك این آیتها که می آید
آیات الکتاب آیتهای این سوره است و قرآن مبین آیتهای قرآن روشن یا پیدا کننده حق
از باطل و جدا کننده آن از این یعنی بیین حلال و حرام و اوامر و نواهی و مراد بقرآن و کتاب
یکیست که آن عبارتست ازین سوره است یا جمیع کلام قرآنی و این که بدو نام مذکورست جهت آنست
که هر یکی دلالت بر معنی دارد و تنکیر قرآن جهت تفخیم و تعظیم است یعنی آیات کلامی جامع است
بیان این که کتابیست کامل و قرآنیست بینی رشد از غی ببیان عربی و نزد قتاده مراد بکتاب
کتب منزله است قبل از قرآن و نزد مجاهد توریت و انجیلست ربما یود الذین کفروا
ای بسا وقت که دوست دارند آنانکه نگرویدند یعنی کافران در آن آید و دارند لو کانوا
مسلمین که کاشکی بودندی مسلمانان و این آرزوی ایشان در دنیا باشد بمعاینت و نصرت مسلمانان
یا نزدیك حلول حین کفار یا در قبرها یا در روز قیامت یا بوقت حساب یا در وقت عصاه مومنان را
از دوزخ بیرون آرند بحدیثهای جهنم بر کفار در بند شده اند که خروج ایشان را از دوزخ
تمنا کنند که کاشکی از اهل اسلام میبودند چنانکه در آثار آمده که چون در روز قیامت اهل
دوزخ را بدوزخ برند در میان ایشان فاسقان اهل ما باشند کفار بر سبیل طعن گویند شما
مسلمانان بودید و روزه داشتید و نماز کردید اما ایمان و روزه شما را هیچ نفع نرسانید و با ما
در عذاب شریك شدید این سخن بر مسلمانان شاق آید و بناله و زاری در آیند حق تعالی بر کافران
خشم را زیاده کند و بفرماید تا همه مسلمانان را که از اهل قبله باشند از دوزخ بیرون آرند و در
آن حال کافران تمنا کنند که کاشکی ما مسلمان بودیم تا از دوزخ بیرون می آمدیم و از صادق
علیه السلام مرویست که روز قیامت منادی ندا کند بر وجهی که همه خلایق بشنوند که لا یدخل الجنة
الا مسلم در آن وقت هر کس آرزو کند که کاشکی مسلمانان میبودندی چنانکه ربما مخفف ربماست

وما کانوا بجهت منع آن از دخول بر فعل و حق آن آنست که بر فعل ماضی داخل شود لیکن چون مترقب
در اخبار الهی مانند ماضی شد در تحقق جاری مجرای آن واقع شده و معنی تقلیل در ربما این است
با آنکه چون بالآخره آرزوی اسلام کنند سزاوار آنست که مسارعت کنند بآن بیشتر از آنکه در هر ساعت
تمنای آن کنند و کوید اهوال قیامت ایشان را مدهوش ساخته باشد کی بر سبیل اتفاق افاقتی
ایشان را حاصل شود تمنای اسلام کنند و غیبت در حکایت وداد ایشان مانند غیبت است در قول
عرب که حلف بالله لیفعلن بعد از آن بر سبیل تهدید و وعید رسول خود را فرمود ذرهم
بگذار ایشان را یا امر برای تهوین و تحقیر باشد یعنی کافران در چه حسابند دست از ایشان بدار
تا در دنیا یاکلوا بخورند آنچه خواهند و یتمتعوا و برخوردار شوند از انواع بلاذ و منافع آن
و یلههم الامل و مشغول کرداند ایشان را آرزو یعنی توقع طول عمر و استقامت حال
ایشان را باز دارد از استعداد و تفکر در آن فسوف یعلمون پس زود باشد که بدانند عاقبت
و وخامت کردار و گفتار خود را و آن در روز عرض اکبر باشد غرض از قطع رسول است از ایمان
ایشان و ایذان بآنکه ایشان از اهل ختم لا افند و عدم نفع نصح ایشان بعد از اشتغال ایشان
بآنچه نفع نرساند بآخرت بلکه عین ضرر آخرت باشد و این متضمن الزام حجت و تحذیر از
ایثار تنعم و آنچه مودی بطول امل است و وجوب قصر همت بر امور آخرت و استعداد موت
بمسارعت بتوبه و اشتغال بطاعت و از امیر المومنین صلوات الله علیه مرویست که ان اخوف
ما اخاف علیکم اثنان اتباع الهوی یصد عن الحق وطول الامل ینسی الآخرة بیشتر از دو چیز
میترسم پیروی هوای نفس و درازی امل چه پیروی هوا باز میدارد و میبندد راه را از حق و درازی امل
آخرت را از یاد می برد و ما اهلکنا و ما هلاک نکردیم من قریة هیچ دیهی را الا و لها
مگر که مر هلاک ایشان را کتاب معلوم زمانی مقدر بود نوشته و ثبت کشته در لوح محفوظ
که مهلت ایشان چند باشد و هلاک ایشان کی باشد مستثنی که جمله اسمیه است که صفت
قریه است و اصل عدم دخول واو است در آن کقوله الا لها منذرون لیکن چون صورت
از مشابه صورت حالت واو در وی داخل شده بجهت تاکید لصوق آن بموصوف ما تسبق پیشی
نگیرد من امة هیچ گروهی اجلها بوقت هلاک خود را و ما یستاخرون و باز پس نمانند
از آن یعنی هلاک نشدند پیش از وقت مقدر و نه بعد از اجل مقرر تذکیر ضمیر یستاخرون که
راجع بامت است بجهت حمل آنست بر معنی پس باید که کفار از امهال حق مغرور نشوند چه لامحاله نزول

عذاب

عذاب در وقت مکتوب مقدر بایشان خواهد رسید و قالوا و گفتند کفار عرب یا ایها الذی
نزل علیه ای کسی که فرو آمده است بر وی الذکر قرآن انک لمجنون بدرستی که تو
دیوانه ای از نفسه بنسبت میخوانی این کلام را بطریق تهکم و استهزا میگفتند چه اعتقاد بنزول
و ذکر و نسبت جنون باهم راست نیاید و هزءا ایشان پیغمبر را بعنوان رسول و نبی نیز بر
سبیل تهکمست و نظیر این آیت قول فرعون که ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون و حقیقت معنی
آنست که قول تو در دعوی نبوت و نزول کتاب بر تو از مقول مجانین است لوما تاتینا
ترکیب لوما مانند ترکیب آنست با لا و آن از برای دو معنی موضوعست یکی برای امتناع
شی نزد وجود غیر آن و دیگری برای تحضیض کقوله تعالی لولا انزل علیه ملک فیکون معه
نذیرا یعنی چرا نمی آری بما بالملائکة فرشتکان را بر رسالت خود ان کنت من
الصادقین اگر هستی از راستگویان درین دعوی یعنی اگر راست میگوئی که پیغمبری
فرشتکان را حاضر کن تا در حضور ما گواهی دهند بر رسالت تو حق تعالی در جواب ایشان
میگوید ما ننزل الملائکة فرود آمدن نشود ملائکه و حفص بصیغه متکلم و نصب ملائکه
میخواند یعنی ما فرو نفرستیم فرشتکان را الا بالحق مگر فرو فرستادنی متلبس بحق یعنی بوحی
که آن تعلق بآن کرده و حکمت آن اقتضای آن نموده و درین که ایشان را بصورتی فرستیم که
شاهد ایشان باشد حکمتی نیست بجهت آنکه نزد این حال ایمان ایشان بر وجه اضطرار باشد و
الجاء یا آنکه مر ایشان را زیاده نشود مگر لبس و اشتباه و گویند را دعی وحی است و یا نزول
عذاب یعنی ملک را بصورت اصلی وقتی توانند دید که بجهت عذاب نازل شود چنانکه قوم
ثمود جبرئیل را در زمان صیحه دیدند تا بوقت مرگ چنانکه هر کس بیند و ما کانوا اذا و
نباشند آنهنگام که ملائکه را بدین صورت فرو فرستیم منظرین از مهلت داده شدگان یعنی
فی الحال معذب شوند چه ایمان ایشان درین صورت بر طریق الجا و اجبار باشد نه اختیار و
این منافی تکلیف است اذن جواب ایشانست و جزاء شرط تقدیر بر آنکه نزلنا الملائکة
کانوا منظرین بعد از آن جهت رد انکار و استهزاء ایشان بیان حقیت قرآن کرده
بوجه موکد و فرمود که انا نحن بدرستی که ما نزلنا الذکر فرو فرستادیم قرآن را
که یادکرد و موعظتست و ذکر بمعنی شرف نیز آمده یعنی کتابی که موجب شرف خوانندگانست
و انا له و بدرستی که ما مر وی را لحافظون نگهبانانیم از تحریف و تبدیل و زیاده و نقصان

یعنی شیاطین جن و انس نتوانند که در وی چیزی از باطل بیفزایند یا چیزی از حق کم کنند
کقوله لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه یا نگهداریم از تطرق خلل تا روز قیامت
بجهت آنکه حجت مکلفانست بخلاف کتب مقدسه که حافظ آن احبار و علماء عصر بودند
بجهت وقوع خلاف میان ایشان راه تحریف در وی گشوده شد و یا حافظ آنیم در دل او بنا
وگویند ضمیر راجع بحضرت رسالتست یعنی نگهبان ویم از مضرت اعادی کما قال والله
یعصمك من الناس وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا حذف مفعول بجهت دلالت فعل است بر آن یعنی
بتحقیق که فرستادیم رسولان را مِنْ قَبْلِكَ پیش از تو فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ در گروه
پیشینیان و یا در میان ایشان پیغمبران را تعیین کردیم شیع جمع شیعه است یعنی تابع یقال
شاعه اذا تبعه وَمَا يَأْتِيهِمْ و نیامد بدیشان مِنْ رَسُولٍ هیچ فرستاده إِلَّا كَانُوا مگر که
بودند از روی کبر و عناد بِهِ بآن پیغمبر صلی الله علیه و آله يَسْتَهْزِئُونَ استهزا میکردند
چنانکه این معاندان میکنند یعنی ای پیغمبر تو بخصوص نیستی با بنیاء قوم بلکه همه ایشان
بدین مبتلا بودند ما موضوعست برای حال در مضارع داخل نمیشود مگر که بمعنی حال
باشد و یا در ماضی که قریب بحال باشد و این بر سبیل حکایت از حال ماضیه و سوق آیت
برای تسلیه حضرت رسالتست كَذَلِكَ همچنانکه در آوردیم ذکر حق را در قلوب کفار
پیشین یعنی بدعوت پیغمبران و القاء آن نکردیم در قلوب ایشان و ایشان نزد آن
ایمان نیاوردند همچنین نَسْلُكُهُ در می آریم ذکر را که قرآنست فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ
در دلهای کافران زمان تو و ایشان از فرط عناد لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ نمیگروند بآن
یعنی با وجود اعراض ایشان از ذکر آن را در قلوب ایشان در می آریم بجهت تاکید حجت
بر ایشان و گویند معنی آنست که استهزا در قلوب ایشان در می آریم بجهت عقوبت ایشان
در کفر و قول اول صحیح است و نزد جمعی از ارباب تفسیر معنی آنست که ما شرك و کفر را در
قلوب ایشان داخل میگردانیم و این نیز غیر صحیح است زیرا که ذکر در آیت مقدمه بمعنی
قرآنست باتفاق و نیز آن نافی لا یؤمنون است چه اسناد عدم ایمان شده با ایمان و دیگر
آنکه اگر حق تعالی ایجاد کفر و شرك کرده باشد در قلوب ایشان پس مذموم نمیبودند
بلکه معذور میبودند و حال آنکه سوق آیت بر سبیل ذم است و نیز بآن معذب نمیشدند
زیرا که آن از فعل حق است و ایشان را در آن دخلی نیست و دیگر آنکه حق تعالی نمیگفتی بر
سبیل

سبیل تعجب که کیف تکفرون بالله وانتم تتلی علیکم آیات الله ولقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات
یتفطرن و چگونه انکار کردی بر ایشان و حال آنکه خود واضع آن بوده باشد و بچه وجه امر
کردی ایشان را باخراج کفر با آنکه خود وضع آن نموده باشد در قلوب ایشان تعالی الله عن ذلك
علوا کبیرا نعوذ بالله من الخیالات الباطله والآراء الضالة وَقَدْ خَلَتْ و بدرستی که گذشته است
سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ عادت خدا در هلاك پیشینیان یعنی هرکه از ایشان هلاك شده بترك قبول
حق و تکذیب رسل بوده این وعید اهل مکه است که تکذیب پیغمبر نمودند و بعد از ظهور معجزات
واضحه اقتراح آیات میکردند و قدر نبی و نزول ملائکه بجهت گواهی مبالغه میکردند نظر در معجزات ایشان
نکرده بلکه بر وجه اقتراح طلب معجزه دیگر کنند وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ و اگر بکشائیم برین خیرگان مقترح
بَابًا مِنَ السَّمَاءِ دری از آسمان فَظَلُّوا پس باشند همه روز که فِيهِ يَعْرُجُونَ در آن بالا روند و
عجایب و غرایب قدرت را معاینه بینند لَقَالُوا هر آینه از غایت عناد و تشکیك در حق گویند که
إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا جز این نیست که بربسته اند دیدهای ما را و چشم بندی ما کرده اند و
این صورت در خارج وجودی ندارد و بروایت ابن عباس ضمیر ظلوا راجع بملائکه است که در آیت
لوما تأتینا بالملائکه مذکور شده و معنی آنست که اگر بابی از ابواب آسمان بکشائیم و همیشه فرشتگان
بر آن بالا روند و بپائین آیند کفار آن را بر وجه معاینه مشاهده کنند گویند که چشمهای ما را
بسته اند و خیره ساخته بَلْ نَحْنُ بلکه ما قَوْمٌ مَسْحُورُونَ گروهی جادو کرده شدگانیم یعنی محمد ما را
جادوی کرده همچنانکه در ظهور آیات دیگر میکنند که چشمهای ما را بربسته اند و خیره ساخته بسحر کما قال
ویقولوا سحر مستمر و در کلمه حصر و اضراب دلالتست بر ایشان بآنکه آنچه می بینند حقیقتی ندارد بلکه خیالی
و وهمیست و مخیل بنوعی از سحر بعد از بیان ادله توحید میکند بجهت زیادتی احتجاج بر اهل شرك
و کفر و عناد میفرماید که وَلَقَدْ جَعَلْنَا و بدرستی که ما آفریدیم و پیدا کردیم فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا در
آسمانها برجهای دوازده گانه را بهیأت و صفات و خواص مختلفه که منازل شمس و قمرند چنانکه
در رصد دلالتست بر آن وَزَيَّنَّاهَا و آراستیم آن را بصور تمامها یا آسمانها را آراستیم بثوابت و
سیارات کواکب لِلنَّاظِرِينَ برای نگرندگان که بعبرت در آن نگرند و بر آن بر قدرت مبدع و
وحدانیت صانع آن استدلال کنند وَحَفِظْنَاهَا و نگه داشتیم آسمانها را مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ
از هر دیوی رانده شده از رحمت تا نتوانند که بر آن صعود کنند و بر اخبار و احوال علویه مطلع شوند
إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ استثناء منقطع است از من کل شیطان یعنی مگر کسی که بر آسمان رود و بدزدد
فاتبعه

بر باید سخنی مسموع باین وجه که بجهت مناسبت میان او و ملائکه در جوهر سخنی را از ایشان بشنود
ویا باستدلال از اوضاع کواکب وحرکات آن چیزی معلوم کند شِهَابٌ مُبِينٌ ستاره روشن
ودرخشان مریبند کا نزا من دکتر استثناء منقطع است یعنی لیکن هر دیو که بآسمان رسید
سخن ملائکه را بر باید شهاب ثاقب باو رسیده بسوزاند دیو را وشهاب شعله نار ساطعه است و
گاه هست اطلاق آن بر کواکب میکنند بجهت شرکت بر اقر بیهما از ابن عباس منقولست که از زمان
آدم علیه السلام تا وقت عیسی علیه السلام بر آسمان میرفتند واز ملائکه که اخبار لوح محفوظ وری
میکردند سخنان میربودند وبزمین آمده با دوستان خود از کاهنان میگفتند چون روح الله متولد
شد ایشانرا از سه آسمان منع کردند وچون ولادت با سعادت حضرت خاتم الانبیا علیه وآله افضل الصلوات
والتسلیمات دست داد از همه آسمانها ممنوع گشتند وبجهت رجم ایشان شهب ثاقب مقرر شده ابواب
سماوات بالکلیه مسدود گشت وچون هر دیوی بر آسمان میرفت شهاب ثاقب جو ویرا میگشت دیوان
باب مضطر شدند وهمه نزد ابلیس جمع شده این حال با وی طرح کردند گفت در زمین حادثه واقع
شده برویده در اقطار عالم منتشر شده خبری بگیرید دیوان در زمین پراکنده شده تجسس میکردند
تا بمکه معظمه رسیدند رسول را دیدند که قرآن میخواند دانستند که جهت اینست که ممنوع شده اند
از صعود بر آسمان واز حسن نقلست که شهاب ایشانرا بسوزد وهلاک میکند واز ابن عباس نقلست
که ایشانرا نمیسوزد بلکه عضوی از اعضای ایشانرا کاسد میکند وبعضی را مخبل میگرداند تا غول
بیابان میشود وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وزمین را باز کشیدیم بر روی آب از زیر خانه کعبه
وَأَلْقَيْنَا ودر افکندیم وپیدا کردیم فِيهَا رَوَاسِيَ در زمین کوههای بر افراخته بر جا
وَأَنْبَتْنَا فِيهَا ورویانیدیم در زمین مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ از هر چیزی سنجیده بمیزان
حکمت یعنی مقدر بمقدار معین بر وجهی که مقتضای مشیت بی علت یا موزون بمعنی مستحسن است
منه کلام موزون یعنی برویانیدیم از زمین چیزهای نیکو مشتمل بر منافع کلیه از اشجار واثمار [illegible]
اشکال آن ویا مراد هر چیزیست که بوزن در آرند وبه پیمایند از انواع حبوب وسایر اطعمه [illegible]
معدنیات وذکر [illegible] وزن اعم از کیل است [illegible] طلا ونقره وامثال
آن وَجَعَلْنَا لَكُمْ وپیدا کردیم برای شما فِيهَا در زمین مَعَايِشَ اسباب معیشت یعنی آنچه قوام
معیشت شما بآن باشد از مطاعم وملابس برای شما مقرر کردیم وَمَنْ لَسْتُمْ وهم برای شما ساختیم لَهُ
بِرَازِقِينَ مر ورا روزی دهندگان یعنی اولاد وخدم ومملوک وسایر اشیائی که توهم میشود که

مرزوق

مرزوق شما باشند نه مرزوق ما از انعام ومراکب وذکر من جهت تغلیب عقلا را بر غیر آن
وبدانکه مد ارض وانشاء [illegible] که [illegible] الاجزاست در وضع واحداث انواع نباتات وحیوانات
مختلفه در آن با جواز عدم این نهج خاص دالست بر کمال قدرت وتناهی حکمت وتفرد در الوهیت
وامتنان بر عباد بما انعم علیهم تا بوحدانیت او معترف شوند واو را بپرستند وبعد از آن بجهت مبالغه
در امتنان میفرماید که وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ ونیست هیچ چیز از مکونات إِلَّا عِنْدَنَا مگر که نزدیک ماست
در تحت فرمان ما خَزَائِنُهُ مخزنهای آن این ضرب المثل است برای اقتدار چه تشبیه کرده مقدورات
[illegible] خود را باشیاء مخزونه که در اخراج آن احتیاج بکلفت وزحمت نیست ومعنی مراد است
که ما قادریم بر ایجاد همه مکونات وتکوین جمیع مکونات از جمله آن چیزیست که شما بآن محتاج اید از
مطاعم وملابس واسلحه وَمَا نُنَزِّلُهُ وفرو نمیفرستیم آنرا از خزانه قدرت خود إِلَّا بِقَدَرٍ
مَعْلُومٍ مگر باندازه دانسته شده که نه کم از آن شاید ونه زیاده بر آن باید یعنی ارتفاع قدرت
آنچه حکمت مقتضی آنست ایجاد میکنیم واین دالست بر حکمت بالغه وقدرت کامله او وچه تخصیص بعضی
از آن در بعضی اوقات ببعضی صفات وحالات ناچار است آنرا از مخصصی که حکیم وقدیر وعلیم
باشد ودر مجمع گفته که نزد بعضی مراد بشیء آب باران است که از آن نبات رسته میشود چه آن مخزونست
نزد او وفرو نمیفرستد مگر بقدر احتیاج نباتات واکثر بر آنند که او سبحانه استعاره فرموده خزاین را
برای قدرت خود بر ایجاد اشیا وتعبیر کرده است از ایجاد بانزال زیرا که انزال در معنی عطاست
ومعنی آنست که هر چیز نزد حق تعالی است ایجاد آن میکند واعطای آن نمیفرماید مگر بحسب مصلحت و
حاجت وبعد از آن بیان کیفیت انزال میکند بقوله وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ وفرستادیم بادها را
لَوَاقِحَ آبستنان یا بر یعنی بردارندگان ابر را یا آبستن کنندگان درختان را بمیوه چه لواقح
لازم ومتعدی هر دو آمده فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ پس فرو فرستادیم از آسمان مَاءً آبی که باران است
فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ پس خورانیدیم شما را آن آب وشما را متصرف ساختیم در آن وَمَا أَنْتُمْ لَهُ ونیستید شما
بِخَازِنِينَ آن آب فرو فرستاده را نگهدارندگان در چاه وغدیر وچشمه یعنی قدرت
ندارید که آنرا در خزانه ذخیره کنید برای روز احتیاج بلکه ما حافظ آنیم با آنکه انزال از آسمان
انزال میکنیم ودر زمین حفظ آن میکنیم وبعد از آن بقدر حاجت از عیون بیرون می آریم واین نیز
دالست بر وجود مدبر حکیم چه طبیعت آب مقتضی فرو رفتن است پس وقوف آن بعد حدی باشد
آنرا از مخصصی که قادر حکیم است [illegible] که شما هستید [illegible] داران

...نی خزاین آن در دست تماینست چه آنچه شما در خزانه نهید همه از آن اوست وَإِنَّا لَنَحْنُ و
...بدرستی که ما نُحْيِي زنده میکنیم اجسام قابله را بایجاد حیات و از آن تکریر ضمیر جهت دلالت
...حصر وَنُمِيتُ و میمیرانیم اجسام حیه را بازالة حیات از آن در تحرآورده که احیای قلوب انبیا
...نیم بانوار لمعات جمال و اماتة نفوس ایشان مینمائیم بسطوات نظرات جلال وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ
...وارثانیم یعنی باقی بعد از فنای خلایق چه میراث تجری را گویند که از مردن دیگری بمدیگری
...س همه در معرض فنا اند و حق تعالی موصوف بصفت بقا وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ و هر اینه
...دانیم پیشی کیرندگان از شما را اسلام وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ و بتحقیق میدانیم و اپسی
...کنادکان را ازان و یا میدانیم پیشینیان را و پسینیان را از شما که آنچه میاننی هر که مرده است از آدم
...این وقت و هر که خواهد مرد تا قیامت یا هر که مسلمان شده از گذشتگان و هر که خواهد شد از
...یندگان یا دانسته ایم قرون ماضیه را و میدانیم امت محمد را یا آنکه مقدم است در صف جهاد
...یا سبقت و بطاعت و آنکه مؤخر است ازینها این بیان کمال علم اوست بعد از احتجاج بر کمال
...قدرت خود چه آنچه دالست بر قدرت او دلیلست بر علم او و در اسباب نزول که زنی جمیله در عقب
...حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نماز میگذارد در صفوف نسا بعضی از اهل جماعت در صفهای پیشی
...میشتافتند تا او را نه بینند و جمعی باز پس آمدند تا در وقت رکوع از زیر بغل خود تماشای او کنند حق تعالی
...معلوم که مقدم و متاخر اهل صفوف را میدانم و برین پوشیده نیست و قصد و نیت هر دو معلوم
...ازینجاست که رسول فرموده که خیر الصفوف فی الرجال اولها و شرها آخرها و خیر الصفوف النساء
...آخرها و شرها اولها ربیع انس گفت سبب نزول این آیت بود که رسول صلی الله علیه و آله مردمانرا
...تحریص کرده بر صف اول و مردم مبادرت میکردند و جمعی منازل را سرایهای دور بود چون برسیدندی
...صف اول که مردم گرفته بودندی گفتندی یا رسول الله سراهای خود بفروشیم و در جوار مسجد سراها
...بخریم تا فضل صف اول از ما فوت نشود حق تعالی این آیت فرستاد و فرمود من عالم باحوال
...و نیات شما و احوال ناآنکه بیشتر از شما بمحل آیند اگر چه سراهای شما دور است تا مسجد و جهت
...ن گامهای شما بیشتر است لیکن حق تعالی بهر گامی شما را حسنه مینویسد ایشان دلخوش شدند
...وَإِنَّ رَبَّكَ و بدرستی که پروردگار تو هُوَ يَحْشُرُهُمْ او جمع کند متقدمین و متاخرین را
...جزای هر یک بدو رساند إِنَّهُ حَكِيمٌ بدرستی که او باهرة الحکمة است و متقن در افعال یعنی
...ست کرداد و راست کار است عَلِيمٌ دانای نهان و آشکار و چون حق تعالی ذکر احیا و امات

وسآء

وسآء آخرة کرده و در عقب آن بیان نشاء اولی نموده میفرماید که وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
بدرستی که ما آفریدیم انسان یعنی آدم را مِنْ صَلْصَالٍ از گل خشک که چون دست بر وی
زنند آواز کند و آن گل باشد مِنْ حَمَإٍ از گلی متغیر و سیاه رنگ مَسْنُونٍ بوی گرفته و ا
بسیار بودن آن در آب چون لای که در تک حوض و جوی باشد صاحب تبیان گفته که حق
تعالی آدم آفرید بران وجه که آب بر خاک بارانید تا گل شد و مدتی بگذاشت تا گل سیاه گشت
پس آن را نقش بر کرد و نشود یعنی مصور است در سیر الوجه را صورت داد و انگاه بگذاشت
تا خشک شد و بمرتبه صلصال گشت وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ و جان که پدر پریانست و گویند که
ابلیس است بیافریدیم او را مِنْ قَبْلُ پیش از آفریدن انسان مِنْ نَارِ السَّمُومِ از آتش بی دود
که از غایت لطافت در مسام نفوذ میکند و صواعق از آن متکون میگردد ابن مسعود فرموده
که سموم دنیا جزویست از هفتاد جزو از سموم که جان از آن آفریده شده و این را آورده که ممتنع
نیست خلق حیوت در اجسام بسیط همچنانکه ممتنع نیست خلق آن در جواهر مجرده و سیاق بود
که من نار با عتبار غالب باشد کقوله خلقکم من تراب و سیاق آیت همچنانکه دلالت میکند
بر کمال قدرت او بجانه و بیان بدء خلق ثقلین تنبیه است بر مقدمه ثانیه که امکان حشر
موقوفست بر آن و آن قبول مواد است برای جمع و احیا وَإِذْ قَالَ و یاد کن آنرا که گفت
رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ پروردگار تو فرشتگان را جهت خلافت زمین إِنِّي خَالِقٌ بدرستی که
آفریده ام بَشَرًا آدمی را مِنْ صَلْصَالٍ از گل خشک که کاینست مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ از
لای گندیده یا مصور فَإِذَا سَوَّيْتُهُ پس چون راست کنم صورت و هیأت او را بر وجهی
که مستعد نفخ روح باشد وَنَفَخْتُ فِيهِ و در آورده و دروی مِنْ رُوحِي از روح که آفریده
منست و او بدان زنده گردد و اصل نفخ اجراء ریحست در تجویف جسم دیگر و چون روح
اول متعلق میشود بخار لطیف که منبعث است از قلب و فایض میشود بروح حیوانیست پس
میکند در تجویف شراین با عماق بدن ازین جهت تعلیق او ببدن نفخ نام نهادند و اضافه
آن بنفس خود بواسطه وجهیست که در سورة النساء مذکور شد حاصل کلام که امر کرد که چون
آدم را زنده کنم فَقَعُوا لَهُ پس بیفتید برای او سَاجِدِينَ سجده کنندگان سجده تعظیم و
تکریم و چون در آدم نفخ روح فرمود فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ پس سجده کردند فرشتگان كُلُّهُمْ
أَجْمَعُونَ همه ایشان بتمام تاکید بدو وله تاکید جهت مبالغه است در تعمیم و منع تخصیص

وکویند تاکید بکل برای احاطه است و با جمعون برای دلالت بر آنکه همه مجتمع شده بیکدفعه سجده
کردند و درین نظر است زیرا که بنابرین مناسب اجمعین بود که حال باشد نه تاکید القصه همه سجده
کردند إِلَّا إِبْلِيسَ مکر ابلیس که از روی استکبار أَبَى أَنْ يَكُونَ سر باز زد از آنکه باشد مَعَ
السَّاجِدِينَ از سجده کنندگان قَالَ يَا إِبْلِيسُ گفت خدای که ای ابلیس مَا لَكَ چیست ترا که غرض
تو درین چه بود أَلَّا تَكُونَ در آنکه نباشی مَعَ السَّاجِدِينَ از سجده کنندگان قَالَ گفت ابلیس که
لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ نیستم من که سجده کنم لام برای تاکید نفی است یعنی صحیح نیست از من و سزای حال
من که سجده کنم لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مر آدمی را که آفریده مِنْ صَلْصَالٍ از گل خشک که آن مِنْ حَمَإٍ
مَسْنُونٍ از لای سیاه بوی ناکست یعنی و را از اخس عناصر آفریده که خاکست و
مرا از اشرف آن که آتشی است نورانی پس روحانی لطیف چو او جسمانی کثیف بود و
او را سجده کند ابلیس نظر بر ظاهر آدم داشت و از باطن او غافل بود و نور تو را او پروانه
دیده است که گنج اسرار درین خزانه مدفون است قَالَ گفت خدا ابلیس را بعد از ابا
و امتناع او از سجده آدم که فَاخْرُجْ مِنْهَا پس بیرون رو ازینها از آسمان یا از بهشت یا از زمره ملائکه
یا از صورت ملکی یا از مرتبه که داشتی و تحقیق این که ابلیس از جنس ملائکه بوده یا نه در سوره
البقره مذکور شده فَإِنَّكَ رَجِيمٌ پس بدرستی که تو رانده شده از خیر و کرامت وَإِنَّ عَلَيْكَ
اللَّعْنَةَ و بدرستی که بر تست دوری و راندگی إِلَى يَوْمِ الدِّينِ تا روز جزا مراد آنست که
تا روز قیامت بر تو لعنت کنند و بعد از آن عذابی برسد که از لعنت فراموش کنی و در انوار
گفته که یوم الدین منتهی آمد لعن است زیرا که لعن مناسب ایام تکلیف و یوم الدین زمان
جزا و یا مراد بقوله الی یوم الدین تا ابد است چه آن ابعد غایتست و عرب بوضرب المثل
موبد را بآن تعبیر میکنند و مثل اینست ما دامت السموات والارض قَالَ رَبِّ گفت ابلیس که ای
پروردکار من فَأَنْظِرْنِي پس مهلت ده مرا إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ تا روزی که برانگیخته شوند
مردم فا متعلق است بمحذوفی که فاخرج منها فانک رجیم دالست بر آن و غرض ابلیس ازین
سخن آن بود که نمیرد چه میدانست که بعد از بعث مرگ نیست و حق تعالی اجابت این معنی
نکرده قَالَ گفت در جواب وی فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ پس بدرستی که تو از مهلت دادگانی إِلَى يَوْمِ
الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ تا روز وقت دانسته شده یعنی نام برده و مقرر گشته و آن زمان انقراض
همه مردمان باشد در نفخه اول که آنرا نفخه صعقه گویند چه قول جمهور آنست که نفخه اول نفخه موت

باشد

باشد و نفخه ثانیه نفخه احیا و میان نفختین بقول اشهر چهل سال باشد پس بنابرین ابلیس چهل
سال مرده باشد و بعد از آن مبعوث شود و با نوار آورده که میتواند بود که مراد بایام ثلاثه
که آن یوم الدین و یوم بعث و یوم معلوم است روز قیامت باشد و اختلاف عبارات جهت
اختلاف اعتبارات باشد پس اول تعبیر فرموده باشد بیوم جزا جهت وقوع مجازاة اعمال
در آن و ثانیا بیوم بعث زیرا که بآن علم حاصل میشود بانقطاع تکلیف و یاس از تضلیل و
ثالثا بمعلوم جهت وضوح آن و علامت آن میشوند که چون که عبارت از روز قیامت و ازینجا
موت ابلیس لازم نمی آید یا میتواند که ابلیس در اول روز بعث بمیرد و خلاف تو در تضاعیف
آن روز مبعوث کردد و مقابله مذکور نیز اگرچه بواسطه دلالت بر منصب ابلیس میکند
زیرا که خطاب حق تعالی با وی بسبیل اهانت و اذلالست و حکمت در امهال شیطان آنست که تا جهت
اضلال و اضلال مردمان مستوجب عذاب شدید و عقاب الیم کردد و بعقوبت دایمی گرفتار
شود بجهت عدم متابعت او بسعادت ابدی فایز کردند و بسبب متابعت او بشقاوت آخروی
رسند و بدار تکلیف بر سبیل القصه چون ابلیس مهلت داده شد تا روز قیامت قَالَ رَبِّ گفت
ای پروردکار من بِمَا أَغْوَيْتَنِي سوگند میخورم باغوای تو مرا لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ که هر آینه
آراسته کردانم برای آدمیان گناه را فِي الْأَرْضِ در زمین دنیا که دار غرور است که قوله اخلد
الی الارض در مدارک آورده که ابلیس دو نوبت سوگند یاد کرده برای اغوای آدمیان یکی
بصفت ذات که فبعزتک لاغوینهم و دیگری بصفت فعل که بما اغویتنی و شرذمه در انعقاد
قسم با فعال الله خلاف کرده اند یعنی آنست که سوگند بصفات ذاتیه چون قدرت و عظمت و
... یمین است و سوگند بصفات فعلیه چون رحمت و سخط و امثال آن یمین نیست و اصح آنست
که یمین منعقد میشود مگر بلفظ جلاله که آن الله است و اسمای مختصه چون رحمن یا عالیم
... رحیم نه مشترکه چون عزیز و حق و نزد بعضی با در فیما اغویتنی با سببیه است یعنی
بسبب آنکه مرا اغوا کردی بیارایم معاصی را در چشم بندکان تو وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ و همه
ایشان را کمراه کردانم إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ مکر بندکان تو از ایشان الْمُخْلَصِينَ که خالص
شدکان باشند از شوایب شرک جلی و خفی که مکر و فریب من در ایشان اثر نباشد مراد اهل
عصمت اند از انبیا و ائمه علیهم السلام و بدانکه مراد باغوا در اغویتنی یا بمعنی اضلالست از طریق
جنت بجهت امتناع از سجود او یا مهلت دادن حق تعالی او را که سبب زیادتی غی او بوده

وتسلط او برا غوای بنی آدم نیز انکه مراد با غوی معنی حقیقی خود نباشد بر انکه آن فعل قبیح است
وحق تعالی ازان مبراست چنانکه مجبره میگویند وبنظر تامل صادق معلوم میشود که ابلیس در
جواز مجبره با انصاف تر است چرا که اغوای خود را با خدا حواله کرد واغوای دیگران را بخود
بخلاف مجبره که میگویند منشأ ضلالت همه بندگان از خداست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
وچون ابلیس را اغوای خود مصمم شد بندگان خالص وسبحانه را ازان مستثنی کرد قال گفت
حق تعالی هذا این اخلاص در ایمان واقوال وافعال صراط راهیست که حق است علیّ بر من
رعایت آن مستقیم راستست یعنی کجی ندارد وزود صاحب خود را بمنزل مراد میرساند و
گویند علیّ بمعنی الی است یعنی خلاص راهیست راست بسوی من ونزد مجاهد وقتاده
این کلام بر وجه تهدید است کما تقول لغیرک افعل ما شئت وطریقک علیّ ومثله قوله تعالی
ان ربک لبالمرصاد ویا معنی آنست که ما مذکوره من امر المخلصین والغاوین مر علیّ ای مر
من سلک علی مستقیم لا عدول فیه عنی واجازی کلا من الفریقین انّ عبادی بدرستی که
بندگان من یعنی مخلصان لیس لک نیست ترا علیهم سلطان برایشان قوتی وتسلطی در
اغوا واضلال چه ایشان بعصمت ولطف من از مکاید ووساوس تو معصوم باشند الا من
اتبعک مگر آنکس که متابعت تو کند من الغاوین از گمراهان که تو بر وی مسلط توانی شد
ودر انوار گفته که این کلام تصدیق ابلیس است در انچه استثنا کرد وتغییر وضع برای
تعظیم مخلصان است ونیز مقصود بیان عصمت ایشان است وانقطاع مخالب شیطان ازیشان
ویا این کلام تکذیب اوست در انچه موهم آنست که اورا سلطنتی هست بر غیر مخلصان از
بندگان چه نهایت سعی او تحریص وتدلیس است کما قال وما کان لی علیکم من سلطان
الا ان دعوتکم فاستجبتم لی وبنا برین استثنا منقطع باشد سفیان عیینه در تفسیر این
آیت گفته که تو بندگان مرا گناهی نیفکنی که عفو من بآن نرسد وآنرا زایل نکرداند از تو
اغوا واز من غفران تا هرچه تو بطول عمر خود اغوا میکنی بیکساعت بیامرزم لیکن آنکس که
پیروی تو کند از غاویان وبیراهان در اصل مذهب حق تعالی ترا بر ایشان سلطنتی وقوتی
باشد بعد ازان وعید ابلیس واتباع او کرده وفرموده که وانّ جهنم وبدرستی که دوزخ
لموعدهم وعده گاه همه ایشانست یعنی متابعان تو اجمعین همه ایشان که گمراه دوزخ را
سبعة ابواب هفت در است لکل باب منهم در حالتی که آن از گمراهان باشد یعنی نازد

ایشان

ایشان باشند جزء مقسوم هر بهره ایست قسمت کرده شده که ازان در آید بجهت کثرت
ایشان یا مراد از ابواب طبقاتست که بحسب مراتب در متابعت دران فرود آیند یکی بالای
دیگری طبقه اول جهنم است وآن جای گناهکاران است از اهل توحید دوم لظی که مقام
ترسایانست سیوم حطمه که ماوای جهود است چهارم سعیر که از آن صابیانست پنجم سقر
که گبرانست ششم جحیم منزل مشرکانست هفتم هاویه که آنرا درک الاسفل گویند مأوای جمیع
منافقانست کما ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار وبقول حسن بصری وبقول بعضی چون
مؤمنان در دوزخ جاوید نیستند ایشان از طبقه نباشند پس طبقه اول نامرد دهریانست و
دوم اهل ثنویه ومشرکان عرب سیوم از آن براهمه که منکر مطلق رسل اند چهارم از آن یهود
پنجم از آن نصاری ششم از آن مجوس هفتم از آن منافقان در تبصره رشف مذکور است که دوزخ را
هفت باب ازانست که اعضای هفت گانه آدمی که چشم وگوش وزبان وبطن وفرج ودست وپا است
هفت در بدان گشوده اند وهر عضوی را ازبابی مورد بطریقی گردانیده از امیر المومنین علیه
السلام مرویست که آنحضرت فرمود که دوزخ را هفت بابست که اطباق بعضی فوق بعضی باشد پس
یکدست را بر بالای دست دیگر نهاد وفرمود که بدینوجه بعضی بر بالای بعضی دیگر است اسفل آن
جهنم است وفوق آن لظی وفوق آن حطمه وفوق آن سقر وفوق آن جحیم وفوق آن سعیر وفوق
آن هاویه بعد ازان فرمود که وضع جنان بر عرض است ووضع نیران بعضی فوق بعضی ودر
روایت اسفل طبقات هاویه است واعلای آن جهنم وبروایت ابن عباس اول جهنم است دوم
سعیر سیوم سقر چهارم جحیم پنجم لظی ششم حطمه هفتم هاویه ودر خبر است که روزی رسول صلی الله
علیه وآله در مسجد نماز میگذارد زنی اعرابیه میگذشت رسول را در مسجد دید بیامد ودو رکعت
نماز بگذارد ودر عقب آنحضرت ورسول میدانست که کسی در پس او نماز میگذارد پس بعد
از فاتحه بقرائت این سوره اشتغال فرمود چون بدین آیت رسید زن اعرابیه نعره زد و
بیهوش شد چون از نماز فارغ شد وآن حال را مشاهده فرمود امر کرد تا آب را حاضر کردند و
بروی او زدند با هوش آمد حضرت فرمود ای اعرابیه ترا چه حالست گفت یا رسول الله چون
ترا در نماز دیدم خاطرم میل کرد که در پس تو دو رکعت نماز بگذارم چون بدین آیت رسیدی
که انّ جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم بیطاقت شدم
بیهوش گشتم بعد ازان گفت وا ویلاه هر عضوی از اعضای من منقسم خواهد شد بدری

اژدرهای هفت گانه دوزخ رسول صلی الله علیه وآله فرمود که جبرئیل مرا خبر داد آنست که هر روزی از
مکلفان را بدری از درهای دوزخ عذاب کنند بر قدر گناه ایشان گفت یا رسول الله من زنی
درویشم ومالی ندارم مگر هفت بنده ترا گواه میگیرم که همه را آزاد کردم هر یکی را برای دری از
درهای دوزخ جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله بشارت ده این اعرابیه را که حق
تعالی درهای دوزخ بر تو حرام کرد و درهای بهشت بر تو بگشاد و چون حق تعالی ذکر دوزخ کرد
و وعید آن در عقب آن بیان بهشت و نعیم آن کرده فرموده که *إِنَّ الْمُتَّقِينَ* بدرستی که پرهیز
کنندگان از معاصی ابن عباس فرموده که پرهیزکاران از پیروی شیطان در کفر و فرحی نه
در بواقی ذنوب چه صلوات خمس بکفارات است *فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ* در بوستانها اند و چشمها
یعنی در باغهای پر از اشجار که در آن چشمها روان باشد از آب و شیر و خمر و جز آن که بوصف
در نیاید *ادْخُلُوهَا* برادهٔ قول است یعنی گویند فرشتگان متقیان را که در آئید بدین بوستانها
بِسَلَامٍ آمِنِينَ مقرون بسلامت از همه آفتها یا بسلام یا در حالی که ایمن باشید از زوال
وَنَزَعْنَا و بیرون کنیم *مَا فِي صُدُورِهِمْ* آنچه در سینهای بهشتیان باشد *مِنْ غِلٍّ* از کینه و غل
که در دنیا باهم داشته باشند و گفته اند صفت حسد را از ایشان نزع کنیم تا بدرجات و مراتب
بر یکدیگر رشک نبرند *إِخْوَانًا* حالست از ضمیر فی جنات یا فاعل ادخلوها یعنی در آیند در بهشت
در حالتی که برادران باشند یکدیگر را یعنی در مهربانی و دوست داری نشستگان *عَلَىٰ سُرُرٍ*
بر تختهای از زر مکلل بجواهر *مُتَقَابِلِينَ* روبها بیکدیگر آورده باشند و در آثار آمده که بهشتیان
قفای یکدیگر را نبینند اینها حالات متعاقبه اند و همچنین قوله *لَا يَمَسُّهُمْ* نرسد ایشان را
فِيهَا در بهشت *نَصَبٌ* رنجی و مشقتی چه آنسرای نعیم و راحتست *وَمَا هُمْ مِنْهَا* و نیستند ایشان
از بهشت *بِمُخْرَجِينَ* بیرون کرده شدگان یعنی جاوید در بهشت چه نعمت مخلد است ابن بابویه
روایت کرده که روزی حضرت نبوی صلی الله علیه وآله از باب بنی شیبه بمسجد حرام درآمد جمعی
از اصحاب را دید که میخندیدند فرمود مالی اریکم تضحکون چیست که شما را خندان می بینم
معاتب عتابی ازین سخن استشمام نمودند آن حضرت از آنجا درگذشت و هنوز بحجره
نارسیده بازگشت و گفت جبرئیل علیه السلام بمن آمد و پیغام آورد که چرا بندگان مرا ناامید
میسازی *نَبِّئْ عِبَادِي* خبر ده بندگان مرا *أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ* بآنکه آمرزنده ام کسی را که آمرزش
طلبد *الرَّحِيمُ* بخشنده ام بر کسی که توبه کند *وَأَنَّ عَذَابِي* و بآنکه عذاب بر عاصی که از تن بود استغفار

میفرمت

میفرمت *هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ* آن عذابیست دردناک محققان گفته اند که در توصیف خود
بمغفرت و رحمت دون تعذیب و عقوبت بترجیح و عدم لطف است و تاکید صفت عفو در ذکر
بمغفرت دلیلست بر آنکه مراد بمتقیان کسانی نیستند که از جمیع ذنوب صغیره و کبیره اجتناب کنند
و خاتمه آیت فذلکه ما سبق است از وعده و وعید و تقریر آن و قوله *وَنَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ*
إِبْرَاهِيمَ که عطف است بر قوله و نبئ تحقیق وعده و وعید است بآنچه اعتبار کنند بآن چه قصه
ابرهیم و قوم لوط مصداق قول مذکور است یعنی ای محمد خبر ده بندگان را از مهمانان
ابرهیم علیه السلم یعنی سه فرشته فرستاده یا هشت یا دوازده که ببشارت ابرهیم و هلاک قوم
لوط بروی نازل شدند *إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ* چون درآمدند بروی *فَقَالُوا سَلَامًا* پس
گفتند سلام میکنیم بر تو سلام کردنی *قَالَ* گفت ابرهیم علیه السلام *إِنَّا مِنْكُمْ* بدرستی که ما از
شما *وَجِلُونَ* ترسانیم و سبب ترس آن بود که بی وقت و بی اذن آمده بودند یا آنکه با حضر وی
نخوردند فرشتگان این سخن شنیده *قَالُوا لَا تَوْجَلْ* گفتند که مترس *إِنَّا نُبَشِّرُكَ* بدرستی
که ما ترا مژده میدهیم *بِغُلَامٍ* به پسری اسحق نام *عَلِيمٍ* دانا یعنی وقتی که ببلوغ رسد علم
نبوت بوی خواهد رسید و وجل اضطراب نفس است برای توقع مکروه *قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي*
گفت ابرهیم بتعجب آیا بشارت میدهید مرا *عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ* بر آنکه رسیده است بمن
در وقتی که بمن رسید بزرگسالی بتعجب وی در این بود که بپیر بزرگسال را پسر بچه وجه حاصل
شود یعنی باز جوان کرده یا بر همان حالت که هست این صورت وجود گیرد *فَبِمَ* پس بچه نوع
و چگونه *تُبَشِّرُونَ* مژده میدهید مرا استعجاب باعتبار عادت بود نه قدرت حضرت عزت
قَالُوا بَشَّرْنَاكَ گفتند مژده دادیم ترا *بِالْحَقِّ* براستی و درستی و بی شک و شبهه *فَلَا تَكُنْ*
مِنَ الْقَانِطِينَ پس مباش از ناامیدان یعنی امیدوار باش بدین مژده که آنکه قادر است
بر خلق بشر بی ابوین هر آینه توانا است بر اخراج از پیر و عجوز و عاقر *قَالَ* گفت ابرهیم
من ناامید نیستم از رحمت پروردگار *وَمَنْ يَقْنَطُ* و کیست که ناامید شود *مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ*
از بخشش آفریدگار خود *إِلَّا الضَّالُّونَ* مگر گمراهان که طریق معرفت را نشناخته اند و وسعت
رحمت و کمال علم و قدرت را ندانسته و چون ابرهیم دانست که جهت بشارت فرزند یک ملک
کافیست و مع ذلک ملائکه بسیار دید متعجب و متحیر شد و در تامل افتاد که آیا آمدن این همه ملک
بجهت همین بشارتست یا فرزند نیست یا در ضمن آن مهمی دیگر خواهد بود *قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ*

گفت پس چیست کار بزرگ شما غیر ازین بشارت اَیُّهَا الْمُرْسَلُونَ ای فرستادگان ...
و بکجا میروید قَالُوا اِنَّا اُرْسِلْنَا بدرستی که ما فرستاده ایم اِلَی قَوْمٍ مُجْرِمِینَ بسوی گروه
کافران یعنی قوم لوط که ایشان را هلاک کنیم اِلَّا آلَ لُوطٍ لیکن آل لوط یعنی خاندان او
منقطع است زیرا که قوم لوط که مستثنی منه است مقید باجرام است و اگر استثنا از ضمیر
باشد متصل خواهد بود و تقدیر آنکه انا ارسلنا الی قوم اجرموا کلهم الا آل لوط منهم یعنی فرستاده
شده ایم بگروهی که همه مجرم اند مگر آل لوط از ایشان تا هلاک کنیم مجرمان را و نجات دهیم آل لوط
و یدل علیه قوله اِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ اَجْمَعِینَ و بدرستی که ما نجات دهندگانیم ایشان را همه اِلَّا
امْرَاَتَهُ مگر زن او را قَدَّرْنَا اِنَّهَا تقدیر کرده ایم ما آنرا که آن زن لَمِنَ الْغَابِرِینَ از
بازماندگان باشد در شهرستانها برای عذاب اسناد کردن ملائکه تقدیر را بخود با آنکه ... از
جهت قرب و اختصاص تعالی بود فَلَمَّا جَاءَ پس آنهنگام که آمدند آلَ لُوطٍ بخانه ... لوط
الْمُرْسَلُونَ فرستاده شدگان قَالَ گفت اِنَّكُمْ بدرستی که شما قَوْمٌ مُنْكَرُونَ گروهی که ما
نمیشناسم و میترسم که از شما بمن شری رسد قَالُوا گفتند ما بیگانه نیستیم و از ما ضرر
بتو متوقع نیست بَلْ جِئْنَاكَ بلکه آمده ایم بتو بِمَا كَانُوا بآنچه که بودند قوم تو که از روی کفر
و عناد فِیهِ یَمْتَرُونَ در آن شک میکردند یعنی آمده ایم بعذابی که ایشان را بآن وعده
داده بودی وَاَتَیْنَاكَ بِالْحَقِّ و آورده ایم بتو راستی را یعنی عذاب ایشان که حق است متیقن
الحصول وَاِنَّا لَصَادِقُونَ و بدرستی که ما راستگویانیم درین خبر فَاَسْرِ بِاَهْلِكَ پس بیرون
بر ازین شهر اهل خود را بشب بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ بپاره که از شب بگذرد وَاتَّبِعْ اَدْبَارَهُمْ و برو
از پی ایشان یعنی همه کسان خود را پیش انداز و در عقب ایشان برو که شتاب تمام نهاد
ازین شهر دور کنی وَلَا یَلْتَفِتْ و باید که باز پس ننگرد مِنْكُمْ اَحَدٌ یکی از شما تا هول عذاب را
نه بیند وَامْضُوا حَیْثُ تُؤْمَرُونَ و بروید آنجا که فرموده شده اید یعنی بشام یا بمصر یا
که شهرستان ... است و اهل آن هلاک نخواهند وَقَضَیْنَا اِلَیْهِ و حکم کردیم ما و وحی
فرستادیم بسوی او ذَلِكَ الْاَمْرَ آن کار را که تفسیرش اینست که اَنَّ دَابِرَ هَؤُلَاءِ بدرستی
که بنیاد این گروه مَقْطُوعٌ بریده و بر کنده شده است مُصْبِحِینَ در حالتی که بصبح در آیند
یعنی قوم تو در صبح مستاصل خواهند شد که یکی از ایشان باقی نماند این حالت از هؤلاء و در
ذکر ابهام و تفسیر آن بعد از آن تفخیم امر است و تعظیم آن و چون قضینا متضمن وحی است

از بهجت

از بهجت بالی متعدی گشته مرویست که چون زن لوط مهمانان نیکو روی را دید خبر بقوم
فرستاد وَجَاءَ اَهْلُ الْمَدِینَةِ و آمدند اهل شهر بخانه لوط علیه السلام یَسْتَبْشِرُونَ
مژده دهندگان یکدیگر را بدان مهمانان و هر یک طمع فساد داشتند با ایشان قَالَ گفت لوط
اِنَّ هَؤُلَاءِ ضَیْفِی بدرستی که این گروه مهمانان من اند فَلَا تَفْضَحُونِ پس مرا رسوا
مکنید بفضیحت ایشان چه اسائت مهمانان موجب اسائت مهمان دار است وَاتَّقُوا اللَّهَ
و بترسید از خدا در ارتکاب فاحشه وَلَا تُخْزُونِ و خوار و خجل مسازید مرا پیش مهمانان
بتعاقب آن یا از خزی است بمعنی هوان یا از خزایت بمعنی حیا قَالُوا اَوَلَمْ نَنْهَكَ
گفتند آیا ما ترا نهی نکردیم عَنِ الْعَالَمِینَ از حمایت عالمیان یعنی غریبان چه فاحشه ایشان
با غریبان بود قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِی گفت این که دختران من اند یعنی زنان قوم من
که هر پیغمبری بمنزله پدر امت است یا گفت که دختران صلبی خود را بنکاح دهم بشرط اسلام اِنْ كُنْتُمْ
فَاعِلِینَ اگر هستید کنندگان آنچه میل که من میگویم لَعَمْرُكَ قسم بزندگانی تو ای محمد
اِنَّهُمْ بدرستی که بودند قوم لوط علیه السلام لَفِی سَكْرَتِهِمْ که در بیهوشی و کمال هوی یَعْمَهُونَ
سرگردان میشدند و از مستی غفلت گمراه میگشتند در بیان از ابن عباس نقل کرده که خدای
نیافرید هیچکس را گرامی تر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بجهت این بحیات هیچکس
سوگند نخورده سوای بحیات او ماتریدی گفته که خدای تعالی به حیات هر یکی از مخلوقات قسم
کند و هیچ مخلوقی را نرسد که بغیر خدا سوگند خورد و گفته اند خطاب بلوط است یعنی
ملائکه لوط را گفتند که سوگند بعمر تو که قوم تو در غوایت و شدت ضلالت متحیرند پس
جلد نصیحت تو نشنوند فَاَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ پس فرا گرفت ایشان را صیحه هایله
جبرئیل یعنی باواز بلند بانگ بر ایشان زد مُشْرِقِینَ در حالتی که بروشنی روز در آمده
بودند بوقت شروق آفتاب بصوت هایل هلاک ایشان فرو گرفت و مرویست که جبرئیل
جناح خود را در زیر شهر کرد و آنرا بر داشت و بنزدیک آسمان برد و آنرا سرنگون کرد
فَجَعَلْنَا پس گردانیدیم عَالِیَهَا زبر آن شهر را سَافِلَهَا زیر آن یعنی زیر و زبر گردانیدیم
آنرا وَاَمْطَرْنَا عَلَیْهِمْ و باران بارانیدیم بر ایشان و گفته اند که بر قومی از ایشان که غایب
از آن بلاد بودند حِجَارَةً مِنْ سِجِّیلٍ سنگی از گل محکم شده یا سنگی بر او نوشته شده نام هر کسی که
نامزد او بوده است و تفصیل قصه در سوره الاعراف و سوره هود مذکور شد اِنَّ فِی
ذَلِكَ بدرستی که در هلاک کردن ما قوم لوط را لَآیَاتٍ هر آینه نشانهاست برای عبرت

لِلْمُتَوَسِّمِينَ یعنی مر خداوندان تفرّس و فراست را که بفراست دریابند و حقیقت اشیاء بسمات آن
بشناسند و بفکر در آن چیز گیرند ... فراست از صفات مؤمنانست چنانکه در حدیث آمده که
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و نیز در خبر آمده که ان لله عبادا یعرفون الناس
بالتوسم بعد از آن این آیت تلاوت فرمود و مرویست از امیر المؤمنین علیه السلام که نحن المتوسمون
وَإِنَّهَا و بدرستی که شهرستانهای مؤتفکه لَبِسَبِيلٍ مُقِيمٍ بر راهی دایم السلوک است یعنی
بر راه اهل قافلهاست ... اند تا آنرا می بینند إِنَّ فِي ذَٰلِكَ بدرستی که درین جایها که دیدم لَآيَةً
لِلْمُؤْمِنِينَ هر آینه نشانه ایست گرویدگان را بر قدرت ربانی تخصیص مؤمنان بجهت آنست
که منتفع میشوند نه غیر ایشان وَإِنْ كَانَ و بدرستی که بودند أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ
یاران ایکه یعنی قوم شعیب لَظَالِمِينَ ستمکاران ایکه درختان بسیار و در هم رفته را
گویند و بدان ایشان را باعتبار آنکه در میان بیشها و مرغزارها بود ایکه میگفتند و شعیب
با اهل ایکه و با اهل مدین مبعوث بود اهل مدین تکذیب وی نموده بصیحه هلاک شدند
چنانکه در سوره هود گذشت و اصحاب ایکه نیز نافرمانی کردند فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ پس انتقام
کشیدیم از ایشان بعذاب یوم الظله و آن در سوره شعرا مذکور خواهد شد وَإِنَّهُمَا
و بدرستی که شهرهای قوم لوط و ایکه یا ایکه و مدین لَبِإِمَامٍ مُبِينٍ براه روشن و هویداست که مردم
میگذرند وی بینند امام اسم ما یؤتم به است و تسمیه طریق بآن باعتبار آنست که طریق ما یؤتم
به است پس رسیدن بمسجد مقصود وَلَقَدْ كَذَّبَ و بدرستی که تکذیب نمودند أَصْحَابُ الْحِجْرِ
اهل وادی حجر یعنی ثمود الْمُرْسَلِينَ فرستادگان یعنی صالح را و تکذیب یکی از رسل تکذیب
جمیع رسلست و شاید که مراد بمرسلین صالح و هر که با او بوده از مؤمنان و حجر وادیست میان مدینه
و شام که در آن ساکن میبودند وَآتَيْنَاهُمْ و دادیم ما ثمود را آيَاتِنَا آیتهای کتابی خود را که
بر نبی ایشان منزل بوده و چون صالح را کتاب منزل معلوم نیست اکثر مفسران آیات را بر معجزات
حمل کرده اند و خروج ناقه از سنگ معجزه ایست مشتمل بر بسیاری از غرایب چون بزرگی خلقت
که هرگز کسی مثل آن ندیده و زادن او و بعد از خروج و بسیاری شیر که همه ثمود را کافی بود
و بر سر چاه آمدن آب در روز نوبت و خوردن تمام آب را بیکنوبت حاصل کلام این همه نشانها
بثمود دادیم فَكَانُوا عَنْهَا پس بودند از آن آیات مُعْرِضِينَ روی گردانندگان وَكَانُوا
يَنْحِتُونَ و بودند که میبریدند و میتراشیدند مِنَ الْجِبَالِ از کوهها بُيُوتًا خانها آمِنِينَ
در حالتی که ایمن بودند از انهدام و نقب بریدن دزدان در آن یا ایمن باشند که آن خانها خراب

خواهد

[illegible]
خواهد کرد ایشانرا الحوادث ایمن خواهند بود از عذاب فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ پس فرا
گرفت ایشانرا صیحه عذاب مُصْبِحِينَ در حالتی که در آمده بودند بصباح یعنی اول
روز یکشنبه بصیحه جبرئیل هلاک شدند چنانکه در سوره هود گذشت فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ
پس دفع نکرد از ایشان عذاب را مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ آنچه بودند که کسب میکردند تا استعمال ...
آنچه ... از بناء بیوت وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ و نیافریدیم آسمانها و زمین را
وَمَا بَيْنَهُمَا و آنچه میان ایشانست إِلَّا بِالْحَقِّ مگر آفریدنی متلبس بحق که ملایم استمرار صلاح
و دوام و ... و لهذا حکمت مقتضی هلاک امثال آن جماعت شده و ازاحه فساد ایشان
از زمین وَإِنَّ السَّاعَةَ و بدرستی که قیامت لَآتِيَةٌ هر آینه آینده ایست پس خدا انتقام
تو از مکذبان خواهد کشید فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ پس درگذر درگذشتنی نیکو یعنی بجهت
ایشان تعجیل مکن و در صدد مکافات ایشان مباش و عفو حق نفس خود کن گویند این آیت
منسوخ است بآیت السیف از امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که ان الصفح الجمیل العفو
من غیر عتاب و گویند هو العفو من غیر تعنیف و توبیخ إِنَّ رَبَّكَ بدرستی که پروردگار تو هُوَ
الْخَلَّاقُ اوست آفریننده تو و آفریننده جمیع خلایق و بید قدرت اوست امر تو و امر ایشان
الْعَلِيمُ دانا باهل وفاق و نفاق و بحال تو و حال ایشان پس او حقیقست که توکل با او کنی
تا حکم کند میان شما و در اسباب النزول آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در اذرعات
هفت کاروان دیدند از بنی قریظه و بنی نضیر که انواع طیب و جواهر و امتعه و جامهای
فاخره بار داشتند و در تیسیر آورده که هفت کاروان قریش بیک روز در مکه در آمدند با
طعام بسیار و ملابس بی شمار و بر هر تقدیر بعضی از صحابه گفتند که اگر این مالها در دست ما
بود در راه خدا نفقه میکردیم و در تیسیر گفته که در خاطر مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
خطور کرد که مؤمنان بگرسنگی و برهنگی اوقات گذرانند و مشرکان را این همه مال باشد آیت
آمد که وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ و بدرستی که ما داده ایم ترا سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي هفت آیت از مثانی که
که قرآنست و این هفت بهتر از آن هفت قافله مراد هفت آیت فاتحه است یا از اول قرآن
که سبع طوال گویند که سابع آن سوره انفالست و توبه چه این هر دو در حکم سوره واحده اند
و لهذا بسمله فاصله نشده اند یا حوامیم سبعه که عرایس قرآنند و قرآن را مثانی گفت بجهت آنکه
احکام و قصص در وی مثنی شده یعنی تکرار یافته و دوا نیز گفته که المثانی بیان سبع است یعنی

هفت آیت که آن ثنا یست و بنابرین مراد فاتحه باشد و تکرار آن از حیثیت قراءت آنست در نماز
دو بار یا الفاظ یا مواعظ آن مثنی است و یا مثنی علیه است بلاغت اعجاز و یا باعتبار ...
صفات علیا و اسماء حسنی او سبحانه در آن ذکر را دانا که قرآن ... ایشان ...
... بعضی است ... خواهد ... ابن ... کو ... که
الحمد لله رب العالمین تا آخر هفت آیه است و بسم الله الرحمن الرحیم ... آیات
و آن سبع المثانی و ام القرآن و فاتحة الکتاب است و از ابن ابی کعب ... رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که بدان خدا که جان من در فرمان اوست که حق ...
و انجیل و زبور و فرقان هیچ سوره ازین فاضلتر نفرستاده که تو قراءت کردی
فاتحه را بر رسول خدا نه بودم بعد از آن فرمود که این سبع مثانی و قرآن عظیم است
که مرا داده اند و اگر این سوره افضل نبودی حق تعالی آن را در مقابل قرآن ذکر نفرمودی
و نکفی که و لهذا تیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم یعنی داده ایم ترا ام
الکتاب و قرآن بزرگوار اتصاف قرآن بعظمت جهت مبالغه است در کمال عظم شرح
فاتحه که در مقابل آن واقع شده و این از آورده که مراد بسبع مثانی فاتحه است پس
عطف القرآن از عطف کل است بر بعض یا عطف عام بر خاص و قول اصح و اکثر مراد از آن
فاتحة الکتاب است چنانچه از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که فاتحه عوض
همه قرآنست و هیچ سوره عوض آن نیست و از ینجاست که اگر مثلا همه قرآن را در یک
رکعت نماز بخوانند بدون فاتحه روا نباشد و اگر فاتحه بخوانند صحیح باشد و گویند تسمیه
آن بمثانی جهت آنست که نصفی در بیان صفات خالقست و نصفی در حق مخلوق چنانکه
در حدیث قدسی وارد که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین فنصفها لی و نصفها
لعبدی و یا آنکه دو بار نازل شده یکبار در مکه و بار دیگر در مدینه جهت آنکه در حینی که هفت
کاروان ستعاقب با امتعه و جواهر بیشمار بمدینه آوردند چنانکه دانسته شد که مسلمانان
تمنا کردند که کاشکی این اموال از آن ما بودی تا در راه خدا صدقه میکردیم جبرئیل نازل
شد و یکبار دیگر نزول این سوره فرمود و در مجمع گفته که بروایت ... از امیر المؤمنین
علیه السلام و ابن عباس و حسن و ابو العالیه و سعید بن جبیر و ابراهیم و مجاهد و
قتاده مراد بسبع مثانی فاتحة الکتابست و از ابو عبد الله و از ابو جعفر علیهما السلام نیز
این حکایت ماثور است حاصل که حق تعالی بعد از تمنای اصحاب باموال کاروانیان بنی

عطف عام است بر خاص و ...

قریظه

قریظه و بنی نضیر نزول این آیت فرمود و گفت فاتحة الکتاب و قرآن عظیم بهتر است از جمیع
این اموال و امتعه دنیویه و بعد از آن فرمود که لا تمدن عینیک و باز مکش هر دو چشم
خود را الی ما متعنا به بسوی آن چیزی که برخوردار گردانیدیم به آن ازواجا منهم اصنافا را
منهم از کفار یعنی از نعمتی است نزد نظر یعنی بچند اصناف کفره از یهود و نصاری
و مجوس و عبده اصنام را داده ایم مایل مشو که آن بغایت حقیر و خوار و قلیل و بی اعتبار
و بنسبت آنچه بتو ارزانی داشته ایم از مرتبه علیه و درجه رفیعه که آن نعمت نبوت و کمال
قرب ربانیست که احقیقت از برای اهل ایمان و تقوی مدخر است از نعم جلیله آخرویه
و لا تحزن علیهم و اندوه مخور بر کفار جهت عدم ایمان ایشان با وجود استغراق
ایشان در نعم الهیه و یا غمگین مشو بر آنچه بایشان داده ایم از نعمت دنیویه و ترا از آن نداده ایم
و گویند ضمیر راجع باصحابست یعنی اندوهناک مباش بر بی نوائی و درویشی یاران خود
و اخفض جناحک و فرو گیر بال خود را یعنی تواضع کن للمؤمنین مومنان را و رفق نما با
ایشان و در کشف گفته که خفض جناح کنایه است از خوش خوئی و مقرر است که بموجب کریمه
انک لعلی خلق عظیم خلعت خلق عظیم جز بر بالای آنحضرت راست نیامده انس روایت کرده
که روزی در ایام ربیع کار شتر نکو در غایت حسن بر رسول بگذشت آنحضرت چشم بر هم نهاد
و گفت حق تعالی مرا چنین فرموده بعد از آن این آیت تلاوت فرمود که و لا تمدن عینیک
الخ و قل بگو که انی انا النذیر بدرستی که من بیم کننده ام المبین هویدا و آشکارا یعنی بیان
و برهان شما را بیم میکنم و از خدا بشما پیغام کرده ام که او سبحانه میفرماید که اگر ایمان نیارید عذاب
بشما نازل شود کما انزلنا مثل آن عذابی که فرستادیم علی المقتسمین بر بخش کنندگان
الذین جعلوا القرآن آنها که ساختند قرآن را عضین پاره پاره یعنی بخش کردند قرآن را
و بخش ... وصف با آن نمودند از سحر و شعر و کهانت و مفتری و اساطیر الاولین عضین جمع
عضه است و اصل آن عضوست من عضی الشاة اذا جعلها اعضاء و ایراد آن بصورت جمع
ذوی العقول جهت آنچیزیست که از و محذوف شده و در عین المعانی آورده که بعضی کفار
از روی استهزاء و سخریه میگفتند که سورة البقرة از من و باقی از شما و دیگری میگفت که نمل از من و هود
و باقی از آن دیگر ... برخی دیگر عنکبوت را بخود تخصیص میدادند و گویند مقتسمان دوازده
مرد بودند که ولید بن مغیره ایشان را در موسم بعقبات مکه فرستاد تا بر هر راهی از راه حاج که ملاقات

کنند ایشان از صحبت حضرت صلی الله علیه وآله تنفیر کویند ساحر و شاعر وکاهنست وقرآن را بدان
صفتها که کذشت ذکر کنند از ابن عباس مرویست که مقتسمان یهودان و ترسایان بوده‌اند که قرآن را
قسمت کردند بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند قتاده کفته که ایمان آوردند بآنچه موافق دین
ایشان بود از احکام فروع وکافر شدند بآنچه مخالف دین ایشان بود وکویند مراد بقرآن ما یقرأ است
از سایر کتب منزله و معنی آنست که اهل کتاب بتحریف و تبدیل تقسیم توریت و انجیل کردند یا
ببعضی از آن ایمان آوردند و ببعضی دیکر که از جمله آن صفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بود
کافر شدند و بنابرین سوق آیت برای تسلیه حضرت رسالتست صلی الله علیه وآله از آنچه کفار
مکه میکردند از نسبت دادن شعر و سحر و کذب و اساطیر او تلین بقرآن یعنی ای محمد از آن غمناک
مباش که یهود و نصاری نیز در حق توریت و انجیل چنین میکردند فوربک پس بحق پروردکار تو
لنسئلنهم اجمعین که هر اینه همه ایشان را سوال خواهیم کرد عما کانوا یعملون از آنچه بودند
که میکردند از تقسیم و تکذیب و بروفق آن هریک را جزا و سزا خواهیم رسانید و بروایت اهل
سؤال از کلمه توحید باشد و ابن مسعود کفته که هیچکس نباشد مکر که حق تعالی او را پرسد آنچه کرده
وکوید یا ابن آدم ما اغرک منی چه مغرور کرد ترا از من یا ابن آدم ماذا عملت وماذا اجبت المرسلین
چه کردی و چرا کردی و پیغمبران را چه جواب کفتی از صادق علیه السلام روایتست که فرمود هیچکس
نباشد مکر که در روز قیامت وی را از چند چیز بپرسند عن عمره فیما افناه وعن شبابه فیما ابلاه
وعن ماله من این اکتسبه واین وضعه وعن ولایتنا اهل البیت و این آیت منافی آیت ولا
یسئل عن ذنبه انس ولا جان نیست زیرا که مواقف در قیامت متعدد باشد در بعضی از آن سوال
کنند و در بعضی دیکر از آن سؤال نکنند پس هریک از آیتین بر عموم خود باشد و یا آنکه مراد آنست
که آنچه در طفولیت و نقصان عقل کرده باشد از آن سوال نکنند و از آنچه در حال تکلیف کرده باشد
سوال کنند و در نقل آمده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بعد از بعثت مدتی را بخفیه دعوت
میفرمود تا سه سال بکذشت جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیت آورد فاصدع پس آشکارا
کن و بظاهر قیام نما بما تؤمر بآنچه فرموده شده از تبلیغ اوامر و نواهی واعرض و روی بکردان
عن المشرکین از شرک آرندکان و استعانت مکن بدیشان و آنچه میکویند ملتفت مشو
حلال م بدانکه صدع در اصل لغت بمعنی ابانه است و تمییز و اینجا مراد آنست که آواز بلند بتبلیغ
و دعوت نبوت فرما و یا جدا کردن میان حق و باطل یعنی احکام حرام را بمردم رسان و بکو که فلان

حلالست

حلالست و فلان حرام و فلان حقست و فلان باطل تا بندکان هریک از حق و باطل را از یکدیکر
امتیاز کنند آورده‌اند که پنج تن از اشراف قریش ولید بن مغیره مخزومی و عاص بن وایل سهمی
و اسود بن المطلب که پیغمبر دعا کرده بود که اللهم اعم بصره بار خدایا چشمش کور کن و اسود بن
عبد یغوث و حارث بن قیس طلاطله دایما آزار سید عالم صلی الله علیه وآله بسیار کردندی
و همه مکر و حیله‌ها کردندی و استهزا پیش آوردندی روزی آنحضرت در مسجد الحرام نشسته
بود جبرئیل علیه السلام این پنج تن در آمدند و بر سبیل معهود سخنان کفتند بطواف مشغول
شدند جبرئیل کفت یا رسول الله مرا فرموده‌اند که شر ایشانرا کفایت کنم پس اشارت بساق ولید بن
مغیره و بکف پای عاص بن وایل و به بینی حارث بن قیس و بروی اسود بن عبد یغوث و
بچشم اسود بن مطلب و هر پنج تن باندک زمانی هلاک شدند اما ولید از روی تکبر جامه بر
زمین میکشید و میرفت چون بدکان تیرتراشی بکذشت پیکانی بدامن او آویخت و وی از روی
تکبر سر بزیر نکرد که آنرا از جامه باز کند آن پیکان ساق وی را مجروح کرد و رک شریان از وی
کشته و بیدو زخم پوست و خاری در کف پای عاص خلید پایش ورم کرد و بر آن بمرد و از بینی
حارث قیح روان شد و جان بداد و اسود بن عبد یغوث مستسقی شد و ورم سر و روی او فرا
کرفت و وی روی بر زمین میمالید تا هلاک شد و کویند در زیر درختی بود درخت خود را
و خارها از آن بروی نشست و بآن هلاک کشت و چشم اسود بن عبد المطلب نابینا شد و از غضب
سر خود را بر زمین زد تا جانش بدر آمد و آیت نازل شد که انا کفیناک المستهزئین
بدرستی که ما کفایت کردیم از تو شر استهزا کنندکان را الذین یجعلون آنانکه میکردانند یعنی شریک
میسازند مع الله با خدای بحق الها آخر خدای دیکر بباطل فسوف یعلمون پس زود بود که
عاقبت کار را و به بینند مکافات کردار خود را در دنیا و آخرت ولقد نعلم و بدرستی که
ما میدانیم انک یضیق صدرک آنکه تنک میشود سینه تو بما یقولون بآنچه کافران میکویند
از شرکت خدا و طعن قرآن و استهزا یعنی بر تو شاق مینماید و دشوار آید کفتار کفار
فسبح بحمد ربک پس ملتبس بحمد شو و تسبیح کن تسبیحی مقرون بحمد پروردکار خود یعنی بکو
سبحان الله و بحمده وکن من الساجدین و باش از نمازکنندکان تا کشف غم تو کند و
شر ایشانرا از تو کفایت کند یا تنزیه کن خدا را بآنچه میکویند و حمد او کن بر آنکه ترا هدایت
کرده و بنماز قیام نمای مرویست که چون اندوهی بآنحضرت میرسید مشغول نماز میشد آن

غم اندوه اهل بیت صاحب کشف الاسرار گفته که ما از تنگدلی تو آگاهیم و از آنچه بتو میرسد
بیگانگان خبر داریم تو عوض دل مشغول شو تا دل ترا از آن اندیشه فارغ سازیم وَاعْبُدْ
رَبَّكَ و پرستش کن پروردگار خود را حَتّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ تا وقتی که بیاید بتو مرگ که
متیقنست رسیدن آن بهر مخلوق زنده مراد آنست که مادام که زنده باشی ترک عبادت مکن و دست
از پرستش او باز مدار از امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که فرموده ما رایت یقینا اشبه
من الموت هیچ یقین ندیدم که اشبه از موت باشد در حدیث که چون این آیت آمد رسول صلی الله
علیه و آله فرمود مرا نفرموده اند که مال جمع کن و از جمله تاجران باش بلکه فرموده اند که تسبیح
کن بحمد خدا و از جمله ساجدان و نمازگذارندگان باش سورة النحل بروایت حسن
و قتاده چهل آیت از اول این سوره مکیست و باقی که از والذین هاجروا فی الله من بعد ما
ظلموا است تا آخر سوره مدنی و نزد ابن عباس و عطا و شعبی همه آن مکیست غیر از سه آیت که
در حین انصراف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شده و آن آیات و ان عاقبتم
فعاقبوا بمثل ما عوقبتم است تا آخر سوره و در روایتی دیگر از ابن عباس منقولست که بعضی
از آن مکیست و بعضی مدنی اول آن تا بقوله ولهم عذاب عظیم مکیست و قوله ولا تشتروا
بعهد الله ثمنا قلیلا الی قوله باحسن ما کانوا یعملون مدنی و عدد آیات آن صد و بیست و هشت
بلا خلاف ابی بن کعب از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که هر که این سوره را قرائت کند حق
تعالی محاسبه او نکند بهر نعمتی که در دنیا بر او انعام کرده باشد و او را مزد آن کسی دهد که در وقت
موت وصیتی نیکو کرده باشد و محمد بن مسلم از ابی جعفر علیه السلام روایت فرموده که هر که در هر
ماهی سورة نحل بخواند حق تعالی او را از هفتاد نوع بلا نگه دارد که آسانترین آن جذام و جنون و
برص باشد و مسکن او در جنت عدن باشد که وسط جنانست و بدانکه چون حق تعالی ختم
سورة الحجر کرد بوعید کفار افتتاح این سوره نیز بوعید ایشان کرده فرموده که

بسم الله الرحمن الرحیم

ارباب تفسیر آورده اند که معاندان بر وجه استهزا تعجیل مینمودند در آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله
ایشان را بدان وعید میفرمود از قیام ساعت قیامت یا عذاب دنیا میگفتند که اگر بر سبیل فرض
آنچه میگوئی واقع شود شریکان حق که بتان ما اند ما را از آن خلاص خواهند داد آیت آمد که
أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ رسید یعنی نزدیکست که برسد و واقع شود فرمان خدا بقیام قیامت یا عذاب

کفا

کفار فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ پس شتاب طلب آن مکنید تا وقت آن در آید مراد آنست که امر موعود به
بجهت وجوب وقوع آن بمنزله آنست که آمده است و متحقق شده پس تعجیل طلب او ننمائید
که بلا شک و ریب واقع خواهد شد سُبْحَانَهُ پاکست خدا وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ و
برتر از آنچه انباز میگیرند یعنی برتر و منزه و متعالست از آنچه او را شریک وی میدانند
و میگویند که قدرت ایشان منع عذاب حاصل کنند از نافع رجوع از خطاب بغیبت بطریق التفات
یا آنکه خطاب با اهل ایمانست که عذاب کفار را از پیغمبر میخواستند از ابن عباس نقلست که
که چون حق تعالی آیت اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ نازل کرد اینجا کافران یکدیگر را گفتند
که محمد میگوید که قیامت نزدیک شده پس از آن خایف شدند و چند روزی ترک جحود
و انکار کردند و انتظار کشیدند و چون اثری از آن نیافتند باز بر سر عناد و جحود خود
رفتند آیت آمد که اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ از این بترسیدند و مترصد
آن بودند چون نتیجه از آن بظهور نرسید زبان استهزا گشودند و گفتند ای محمد آنچه گفتی
اثری از آن پیدا نشد آیت آمد که اتی امر الله راوی گوید که چون این آیت نازل شد رسول
صلی الله علیه و آله از جای بجست و یاران بترسیدند پس سر بسوی آسمان کردند و گمان چنان
بردند که این ساعت قیامت خواهد شد جبرئیل فرمود که فلا تستعجلوه تعجیل مکنید در آن
آن حضرت اطمینان یافت و مردمان بیارامیدند و گویند این جواب نضر بن حارث است که
گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک الآیه و او را روز بدر بکشتند و بدانکه تسبیح بر
چهار معنی آمده است یکی بمعنی تنزیه و تبعید مثل قوله سبحان الذی اسری دوم بمعنی استثنا
کقوله لولا یسبحون و بمعنی نماز کقوله فلولا انه کان من المسبحین و بمعنی نور چنانکه در
حدیث آمده است که لولا سبحات وجهه ای نور وجهه و چون بیان امر موعود نمود و
تحقق آن در عقب آن بیان از احرا استبعاد ایشان نموده از اختصاص آنحضرت بعلم بامر
فرعون و فرمود که يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ فرو میفرستد فرشتگان را بِالرُّوحِ بوحی یا بقرآن که
سبب حیات قلوبست که جهالت در حکم میته است یا با چیزی که در دین قایم مقام روح است
در بدنست و آن احکام حلال و حرام است و گویند مراد بروح جبرئیلست یعنی ملائکه را با
جبرئیل نازل میسازد و در تبیان گفته که هیچ ملکی فرود نیاید مگر که روح با او باشد و رقیب چنانچه
بر آدمیان حفظه می باشد و بر قول تقدیر میفرماید که فرو میفرستد ملائکه را بالروح مِنْ أَمْرِهِ

از فرمان خود یعنی جهت فرمان گذاری خود عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ بر هر که میخواهد مِنْ عِبَادِهِ از بندگان
که استحقاق نبوت او را ثابت باشد أَنْ أَنْذِرُوا این بدل روح است که بمعنی وحی است که یعنی
فرو میفرستد ملائکه را بر انبیا با آنکه اعلام کنید خلقان را و آگاه سازید أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا آنکه شأن
اینست که نیست خدای مستحق عبادت مگر که آفریننده و روزی دهنده ام و یا آنکه آن تفسیر نزول
ملائکه است که در معنی قول است یعنی میگویم انبیای خود را که آگاه گردانید بندگان مرا که هیچ خدای
نیست که مستحق پرستش باشد مگر من فَاتَّقُونِ پس بترسید از من و خود را بپرهیزید و انذار در مقام
بمعنی اعلام است مشتق از انذرت بکذا اذا اعلمته و آیه دالست بر آنکه وحی بوسایط ملائکه است و
حاصل آن تنبیه است بر توحید که منتهای کمال قوت علمیه است و بر امر بتقوی که اقصی کمال عملیه است
و بر آنکه نبوت عطائیست و آیاتی که بعد از نیست دلیل وحدانیت و بیجانه است از حیثیت آنکه
دالست بر آنکه او سبحانه مستجمع اصول و فروع است بر وفق حکمت و مصلحت و اگر او را شریکی بودی قادر
نبودی بر خلق آن پس تمانع لازم می‌آید و هی قوله خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بیافرید آسمان و زمین را
بِالْحَقِّ بحکمتی درست و غرضی صحیح یعنی ایجاد آنها کرد بر مقداری و شکل و اوضاع و صفات مختلفه که
تقدیر آن فرمود و تخصیص آن کرد بحکمت بالغه خود تَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ برتر است خدا و بزرگتر
از آنچه بتان میگیرند برای وی از اصنام مذکوره که از آن چیزیست که متقن بند در وجود و بعد آیت دلالت
بر آنکه حق تعالی از قبیل اجرام نیست خَلَقَ الْإِنْسَانَ بیافرید آدمی را مِنْ نُطْفَةٍ از آب منی که جماد
بیحس و فهم و سیالست که وضع و شکل بپذیرد پس آن فهم و عقل داد فَإِذَا هُوَ پس ناگاه او
خَصِيمٌ مُبِينٌ جدل کننده ایست آشکارا یعنی مناظره میکند و میخواهد بحجج خود را بحجتی ثابت
سازد مراد ابی ابن خلف است که استخوان آدمی کهنه پوسیده ریزیده را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
آورد و گفت من یحیی العظام و هی رمیم حق تعالی این آیت فرستاد که از جمادی بود ما او را حس
و نطق دادیم اکنون با ما مجادله میکند چرا استدلال نمیکند یا بدل بر اعاده که هر که بر آن قادر بود
هر آینه بر این نیز قدرت دارد وَالْأَنْعَامَ و چارپایان را که اصناف ثمانیه اند خَلَقَهَا آفرید
آن را بدیم برای شما و گویند لکم متعلق است بقوله فِيهَا دِفْءٌ یعنی شما راست در این چارپایان
پوشش گرم کننده یعنی جامها از پشم و موی که ازیشان بازدارد وَمَنَافِعُ و دیگر شما را در آن منفعتهاست
از نتاج و شیر و کرایه و رکوب و تجارت و جز آن وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ و از ایشان میخورید یعنی شیر
و روغن و کشک و گوشت و پیه و جز آن از اجزا آن و آن مخصوصه تقدیم ظرف جهت محافظت بر

روس

رؤس آی او یا بجهت آنکه اکل انعام معتاد است و معتمد علیه در معاش و اما اکل غیر آن از سایر
حیوانات مأکوله چون طیور و صید بر و بحر بر سبیل تداوی و تفکه است وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ و شما را
در این چارپایان جمال زینتی و آرایشی است یعنی در های خانه شما و روزی در وقت بدین
انعام زینت بیاید حِينَ تُرِيحُونَ هنگامی که باز میگردانید آنها را از چرا با آرام گاه خود یعنی آخر
روز وَحِينَ تَسْرَحُونَ و وقتی که بیرون میکنید آنها را بمراعی خود یعنی بامداد تقدیم اراحت بجهت
آنست که جمال در آن اظهر است چه انعام درین وقت با شکمهای پر و پستانهای پر شیر بمنازل خود
مراجعت میکنند و در حظایر نزد اهل خود حاضراند وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ و بر میدارند بارهای
گران را بجانب شما إِلَىٰ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بشهری که نباشید شما بَالِغِيهِ رسنده بدان بی بارهای
گران یا پیاده إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ مگر برنج و سختی که بر تنهای شما رسد گویند شق چیزی
نیمه آن باشد یعنی شما نتوانید تحمل آن بارهای گران کردن مگر بجهت تعب نصف از قوت شما
کم کرد إِنَّ رَبَّكُمْ بتحقیق که آفریدگار شما لَرَءُوفٌ مهربانست که بی سابقه خدمتگاری شما را
نعمت داد رَحِيمٌ بخشاینده است که بیافرید چارپایان کار بر شما آسان کرد وَالْخَيْلَ و بیافرید
اسبان را وَالْبِغَالَ و استران را وَالْحَمِيرَ و خران را لِتَرْكَبُوهَا تا بر نشینید آنرا وَ
زِينَةً و تا آرایش کنید و نگاه خود را بدان آرایش کنید این مفعول فعل محذوفست
و تقدیر آنکه لتتزینوا بها زینة و گویند این معطوفست بر محل لترکبوها و تغییر نظم بجهت آنست
که زینت بفعل خالقست و رکوب بفعل او نیست و دیگر آنکه مقصود از خلق آن رکوبست و اما تزین
بآن بالعرض است و این آیت دلالت بر تحریم اکل لحوم خیل و بغال و حمیر میکند چه سوق
آیت دلیل الخطاب است نزد اهل تحقیق درست نیست و بخاری در صحیح نقل کرده مرفوعاً با اسماء
بنت ابو بکر که گفت اکلنا لحم فرس علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وَيَخْلُقُ و می آفریند
چنانچه ایشان را آفرید مَا لَا تَعْلَمُونَ آنچیزی که شما نمیدانید از حشرات و هوام و طیور و
سایر جانوران و گفته اند مراد نعم جنت است کقوله علیه السلام فیها ما لا عین رأت و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر ابن عباس گفته مراد آنست که بر راست عرش جوئیست مقابل هفت
آسمان و زمین و هفت زمین و هفت دریا جبرئیل هر وقت سحر در وی رود و نوری بر نور خود بیفزاید و جمال
بر جمال او افزون کرد و بعد از آن خود را بیفشاند بهر قطره که از آن بچکد هزار فرشته آفریده
شود هر روز هفتاد هزار در بیت المعمور شوند و هفتاد هزار در خانه کعبه تا بروز قیامت

...بت با قتال ایشان نرسد و کوبند ملائکه حافات و صافات اند یا مخلوقات ما ورای قاف
...رلباب آورده که سکوت در تفسیر آنچه حق تعالی فرماید که ما لا تعلمون اولی است وَعَلَى اللَّهِ و
...هدایت قَصْدُ السَّبِيلِ بیان کردن راه میانه برای بندگان یعنی راه راست که موصل است
...حق که آن طریق اسلام است بواسطه الطاف و سایر مقدمات تکلیف از اقدار و تمکین و ازاحت
علت و نصب دلیل و مثل اینست قوله ان علینا للهدی یقال سبیل قصد و قاصد ای مستقیم
...بانه طریق یقصده السالک لا یمیل عنه و مراد بسبیل اسم جنس است و لهذا القصد را اضافه
...کرده و بعد از آن فرموده که وَمِنْهَا و بعضی از راهها جَائِرٌ کج است و منحرف از قصد یعنی
...سبل کفر با اهوا و بدع وَلَوْ شَاءَ و اگر خواستی خدای که بر وجه الجا قسر راه نماید
لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ هر آینه راه نمودی همه شما را تا همه سایر آن بر وجه قسر بقصد السبیل
...رسیدندی لیکن الجا منافی تکلیف است و خلاف حکمت و مصلحت ... مبطل قول مجبره است چه
ایشان قایلند بر آنکه همچنانکه هدایت از خدا است ضلالت نیز از وست که اگر چنین بودی
...وعلی الله جائرها واقع شدی بر طبق وعلی الله قصد السبیل صاحب کشاف گفته که تغییر اسلوب
در کریمه و منها جائر جهت آنست که تا معلوم شود جواز اضافه بقصد سبیل و عدم جواز اضافه
قصد جائر بدو و اگر حق چنانچه مجبره میگویند عبارت با این طریق واقع میشد که وعلی الله قصد السبیل و علیه
جائرها و گویند معنی آنست که اگر خدا خواستی همه را هدایت کردی بجنت و ثواب بر وجه تفضل
این معترضه است میان تعداد نعم بعد از آن بیان نعم دیگر میکند بقوله هُوَ الَّذِي أَنزَلَ
وست آنکه فرو فرستاد مِنَ السَّمَاءِ از آسمان یا سحاب یا از آسمان بر سحاب و از سحاب بر زمین
مَاءً لَّكُم آبی یعنی باران برای شما مِنْهُ شَرَابٌ از آنست آشامیدن وَمِنْهُ شَجَرٌ و
از انست درخت یعنی آن آب سبب رویدن و پرورش یافتن درختان شماست که بعضی از آن
درختان میوه دار است و بعضی هیزم فِيهِ تُسِيمُونَ در آن میچرانید چارپایان را
بدون کلفت علف دادن ایشان را بدانکه لکم صله انزل است و یا خبر شراب و من تبعیضیه است
...لی بشراب و تقدیم او موهم حصر مشروب فیها است و این بعید نیست زیرا که میاه عیون
و آبار ازانست کقوله فسلکه ینابیع و قوله فاسکناه فی الارض و مراد بشجر هر درختیست که
...روئیدنی از آن چرا میکنند یعنی هر نباتی که بر روی زمین است و بر ساق خود ایستاده و یا مراد
مطلق نباتست یقال سامت الماشیة واسامها صاحبها و اصل آن سوم است که علامت چه آن علا

رعیت يُنبِتُ میرویانیم ... یعنی میرویاند خدا لَكُم برای شما بِهِ الزَّرْعَ بآن آب
کشت را مراد حبوب غاذیه است که مزروع میشود وَالزَّيْتُونَ و درخت زیتون را وَالنَّخِيلَ
و خرما بنان وَالْأَعْنَابَ و تاکها یا انگورها وَمِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ و بعضی از همه میوها که در
زمین ممکن باشد زیرا که همه میوها موجود نباشد مگر در بهشت و میشاید که تقدیم ما بسامیم فیه
بر ما بعد کل بجهت آن باشد که بالآخرة غذای حیوانی میشود که اشرف اغذیه است از جهت تقدم
نوع ... و ترتیب آن إِنَّ فِي ذَٰلِكَ بدرستی که درین انبات حبوب و اشجار
لَآيَةً هر آینه دلیلی است روشن بر قدرت و حکمت الهی لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ مر گروهی را
که تفکر کنند و تامل نمایند در آن که دانه در زمین افتد و آب در و نفوذ کند و متعفن گردد و
اعلای آن منشق گشته ساق از آن در هوا تصاعد نماید و اسفل آن شکافته بیخ از آن در زمین
منتشر شود و بنشو و نما ساعة فساعة زیاده میگردد تا وقتی که از ها و انها میوه بیرون
می آید هر میوه را شکلی و لونی و مزه دیگر باشد با وجود اتحاد مواد و نسبت طباع سفلیه در آن
معلومست که اختلاف الوان اشکال و طعوم نیست مگر بفعل فاعل مختار جلت قدرته و عظمته
وَسَخَّرَ لَكُمُ و رام کرد این برای انتفاع شما اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ شب و روز را یکی برای آرامش
و دیگری برای آسایش وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ و آفتاب و ماه را بجهت انضاج فواکه و ادراک زرع و معرفت
حساب سنین و شهور وَالنُّجُومُ و ستارگان را برای شناختن راهها و نسبت یعنی این همه شما را
نفع میرسانند در حالتی که هستند مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ رام شدگان بامر خدا که پروردگار همه است
و غیر حفص النجوم مسخرات برفع خوانند که مبتدا و خبر باشد یعنی ستارگان رام کرده شدگانند بر
تدابیر و مصالح بفرمان خدا و بنا بر این کلام تعمیم حکمت بعد از تخصیص بود و از آن گفته که
در آیت ایذانست بجواب کسی که گوید موثر در تکوین نبات حرکات کواکبست و اوضاع آن چه
بر تقدیر تسلیم شبهه نیست در آنکه اینها نیز ممکنة الذات و الصفات اند و واقع بر بعضی وجوه محتمله
پس ناچار آنرا موجدی مخصصی باید که مختار و واجب الوجود باشد بجهت رفع دور و تسلسل
إِنَّ فِي ذَٰلِكَ بدرستی که درینها لَآيَاتٍ هر آینه علامتها و دلیلهاست بر وحدانیت صانع حکیم
لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ مر گروهی را که تعقل کنند ذکر تفکر در اول و ذکر عقل درین جا جهت آنست که
چون در احوال نباتات تخالف خفائی نیست مناسب ذکر تفکر است و درین دلالات که بغایت
ظاهر است مناسب ذکر عقل وَمَا ذَرَأَ و آنچه عطف است بر لیل یعنی و دیگر رام کرد آنچه بیافرید

آفریده است لکم برای نفع شما فی الارض در زمین از هرچه بدان محتاج اید یعنی آسان کرد این
برای شما نفع کرفتن بدانها از مطاعم ومشارب وملابس ومراکب ومناکح وامثال آن از سایر حیوانات
ونباتات ومعدنیات مختلفا الوانه درحالتی که مختلفست هیأت واشکال واصناف آن ان فی
ذلک بدرستی که اختلاف مخلوقات از روی طباع وهیأت ومناظر وخواص لآیة هرآینه
دلالتیست ونشانه بر قدرت صانع حکیم ووحدانیت او لقوم یذکرون کروهی را که پند
کیرند ودران تامل نمایند وهو الذی واوست آنکه بقدرت کامله سخر البحر مسخر کرد این
دریا را بحیثیتی که متمکنید بر انتفاع بدان بکلی نکه در و خوض کنید لتاکلوا منه تا بخورید ازان
لحما طریا کوشت تازه را یعنی ماهی ووصف آن بطراوت جهت آنست که ازطبع خویست واسرع فساد
تا مسارعت کنند باکل آن واذین اظهار قدرتست درخلق آن که کوشت عذب طری را از آب شور اجاج
ظاهر نموده باجماع فقها مراد بآن ماهیست که ذی فلس باشد چه غیر ذی فلس حرام است باتفاق وتستخرجوا
ودیکر عوض میکنید در دریا بیرون آرید منه ازان حلیة تلبسونها پیرایه که بپوشید یعنی استخراج
میکنید چیزها ازو پیرایه سازید چون لؤلؤ ومرجان که می پوشند آنرا زنان شما وچون تزیین نسا
از ان رجال باشد پس جهت این حلیه را برجال نسبت داد وتری الفلک ومی بینی کشتیها را
مواخر روانشده وشکافنده آب فیه در دریا اشتقاق آن از مخراست که معنی شق است وکویند
آن صوت جریان سفینه است ولتبتغوا ودیکر تسخیر بحر کرد مرشما را برای آنکه بجوئید بر کوب در
کشتی من فضله از سود اکر بسبب سعت رزقست ولعلکم تشکرون وشاید که شکر کوئید خدایرا
برین نعمت تسخیر دریا وترتیب کشتی واینکه تحصیل این نعمت کرده متعقب شکر جهت آنست که آن اقوی
در باب انعام از حیثیت آنکه مهالک را سبب انتفاع وتحصیل معاش کردانیده صاحب کشف الاسرار
آورده که حق سبحانه وتعالی در ظاهر در زمین دریاها آفریده چون قلزم وعمان ومحیط وخزر
وبرای عبور بر ان کشتیها مقرر فرموده واز روی باطن در نفس آدمی دریاها پدید کرده
چون دریای شغل وغم وحرص وغفلت وتفرقه وبرای عبور ازان کشتیها تعیین نموده
هرکه درکشتی توکل نشیند از دریای شغل بساحل فراغت رسد وهرکه بکشتی رضا در آید ازبحر
غم بساحل فرح رسد وهرکه درکشتی قناعت جای کند از دریای حرص بساحل زهد آید
وهرکه درکشتی ذکر نشیند از دریای غفلت بساحل آگاهی رسد وهرکه درکشتی توحید درآید
از دریای تفرقه بساحل جمعیت رسد پس در بیان نعمت دیکر میفرماید که والقی فی الارض واافکند

در زمین

در زمین رواسی کوههای بلند وبزرک ان تمید بکم جهت کراهت آنکه میل کند بشما زمین
یعنی متحرک ومضطرب نکردد وشما را آنکه دانند واین جهت آنست که زمین قبل از آنکه کوهها
مخلوق کردند بالطبع کره حقیقیه بسیط بود که از شان او تحرک بالاستداره است چون افلاک
وتحرک آن بادنی سبب تحریک پس چون که کوهها مخلوق کشتند بوجه آن حول آن متفاوت
شد وجبال بثقلها مانند رکن ارض شد وهیچ او تادان کشته نه حرکت آن کرده ودر اخبار
وارد شده که چون حق تعالی زمین را بیافرید بر روی آب متحرک بود وبی قرار ملایکه کفتند این
مقر هیچکس نمیتواند بود حق تعالی کوهها را برآن بیافرید تا قرار کرفت ودر تیسیر آورده که چون زمین
آفریده شد بغایت متحرک ومضطرب بود حق تعالی فرشته را اشارت فرمود با هیبت کوه نیز بیافرید تا پایهای
برزمین نهاد بکرانی پایها وبرجای خود قرار کرفت پس کوهها را میخ زمین ساخت تا بایستاد
وانهارا ودیکر در زمین جویها را چون نیل وفرات ودجله وجیحون وسیحون وامثال آن
این عطفست بر رواسی چه القی در معنی جعل وخلق است وسبلا ودیکر در زمین راهها ان
موضعی بموضعی جهت مقاصد شما یا مراد طرق معرفت خداست لعلکم تهتدون تا باشد شما راه
یابید بمنازل ومقاصد خود وعلامات ودیکر پیدا کرد نشانها برای راه برای روندکان از کوهها
وپشتها ومانند آن یاد روادی هلاک نشوند وبمنزل مراد رسند وبالنجم وستارکان چون
ثریا وبنات النعش وجدی وفرقدین وشعریین وسماکین ومانند آن هم یهتدون
ایشان یعنی آدمیان راه می یابند در خشکی وتری ومیتواند بود که ضمیر راجع بقریش باشد واکرچه
اهتدا بنجوم همه مسافران را میسر است اما مشهور بوده اند در رحلت الشتاء والصیف وکثیر الاسفار
برای تجارت ومشهور بستاره شناسی یعنی بهتر مردمان راه را بستاره میدانستند واخراج
کلام از سنن خطاب وتقدیم نجم واقحام ضمیر برای تخصیص است کانه قیل وبالنجم خصوصا هؤلاء
یهتدون پس عبرت کرفتن باین وشکر کردن برین الزام وواجب باشد بریشان از قتاده
نقلست که ستارکان برای سه چیز مخلوق شده اند یکی زینت آسمان دوم رجوم شیاطین سیم
علامات که بآن راه برند ونزد مجاهد مراد باهتدا بنجم شناختن قبله است وابن عباس فرموده
که این را از رسول پرسیدم فرمود که الجدی علامة قبلتکم وبه یهتدون فی برکم وبحرکم وازرضا
علیه السلام مرویست که قوله تعالی علامات مائیم که اهل بیت رسول خدائیم ونجم رسول خداست
صلی الله علیه وآله افمن یخلق کمن لا یخلق آیا کارست بعد از اقامت دلایل حکائی بر کمال

قدرت و تناهی حکمت و تفرد او سبحانه یعنی آیا پس کسی که می آفریند این همه مخلوقات را که مذکور شد
چون کسی باشد که نمی آفریند چیزی را و آنها اند که مشرکان ایشان را بجای خالق می پرستند چون
عیسی و عزیر و اصنام یعنی خالق را با مخلوق هیچ مشابهتی نیست پس عاجز را شریک قادر ساختن
غایت عناد و نهایت ضلالت باشد أَفَلَا تَذَكَّرُونَ آیا یاد نمیکنید اینها را یعنی یاد کنید تا دریابید
فساد اعتقاد رای شما بر وجهی ظاهر است که بادنی تاملی و تذکری شاهد عقل شود و بدانکه
اگرچه حق کلام این بود که افمن لا یخلق کمن یخلق لکن معکوس واقع شده تا تنبیه باشد بر این که
ایشان بجهت اشراک خدا را کرده اند از جنس مخلوق اگرچه در کمال عجز بوده تشبیه کرده اند
او سبحانه را با آنها و مراد بمن لا یخلق هر معبودیست که غیر او سبحانه باشد بر طریق تغلیب بجهت شامل
ذوی العلم و غیر آن باشد یا مراد از آن ذوی العلم باشد چون عیسی و عزیر و یا اصنام باشند
و بنا بر زعم ایشان اجرای آنها در مجری اولوا العلم بجهت آن باشد که مشرکان آنها را آلهه نام نهاده بودند
و لازم حق آله آنست که عالم باشد باشیا و یا بجهت مشاکلت بیان او و بیان من یخلق و یا بجهت مبالغه
کانه قیل لیس کمن لا یخلق من اولی العلم فکیف بما لا یعلم وَإِنْ تَعُدُّوا و اگر خواهید شما که بشمارید
نِعْمَةَ اللَّهِ نعمتهای خدا را که بشما ارزانی داشته لَا تُحْصُوهَا نتوانید شمرد آن را و ضبط عدد آن
نتوانید کرد و چون از شمار نعمت عاجزید پس چگونه بشکر آن قیام توانید نمود و ذکر این در عقب تعداد
نعم و الزام حجت بر تفرد خود باستحقاق عبادت جهت تنبیه است بر آنکه ما وراء آنچه عد آن
فرموده از نعم از حد انحصار بیرون است و حق عبادت او را غیر او مقدور نیست إِنَّ اللَّهَ لَغَفُورٌ
بدرستی که خدای تعالی آمرزنده است که در ادای شکر تکاسل او و تقصیر کنید رَحِيمٌ مهربانست که
بتقصیر شکر گذاری نعمت از شما باز نگیرد و بر کفران معاجله بعقوبت نفرماید و چون پرستندگان
بیان وجوب عبادت خود فرموده بذکر نعم و کمال قدرت خود در عقب آن بیان علم خود میفرماید
بتهدید و تهدید هر کس از ماسوی و بعد از آن ذکر بطلان اشراک میکند در عبادت و میگوید وَاللَّهُ
يَعْلَمُ و خدا میداند مَا تُسِرُّونَ آنچه پنهان میکنید از عقاید حقه و باطله وَمَا تُعْلِنُونَ و آنچه
آشکارا میشما شد از اعمال حسنه و سیئه و همه را بر وفق آن مجازاة خواهد بود وَالَّذِينَ يَدْعُونَ
و آنانکه میخوانند کفار مکه و میپرستند مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز خدا یعنی بتان لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا
نمی آفرینند چیزی را یعنی نمیتوانند آفرید و چگونه آفرینند وَهُمْ يُخْلَقُونَ و حال آنکه ایشان
آفریده شده اند و هر که مخلوق باشد محتاج بود بدیگری و محتاج ممکن باشد و خالق واجب الوجود

باید

باید پس ایشان شرکت حق را نشایند اول نفی مشارکت فرموده بمن یخلق و من لا یخلق و
بعد از آن جهت تاکید آن بعد از مذکور اثبات صفات من لا یخلق نموده که منافی الوهیت است فرمود
که ایشان مخلوق اند و معدوم و محتاج بغیر و با وجود مخلوقیت أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ ایشان
مردگانند نه زندگان یعنی جوهر عارض ایشان نشده چه بجهت آنکه جماداتند نمیتوانند دید
بنی و همچنانکه احیا نشوند و نمی بینند و خدای عالم باید که حی بالذات باشد که اصلا موت
بر و طاری نشود وَمَا يَشْعُرُونَ و نمیدانند أَيَّانَ يُبْعَثُونَ که کی برانگیخته شوند یا وقت
بعث عبده خود را نمیدانند چون وقت بعث خود و عبده خود نمیدانند چگونه جزا توانند
داد پرستندگان خود را چه معبود باید که بغیوب عالم باشد و بجزا بندگان خود دانا و بر
ایصال جزا بدیشان توانا و چنانچه گفته که روز قیامت بتان را برانگیزانند تا از عبده خود
تبرا کنند إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ خدای شما خدای یکتا و یگانه است این تکرار بعد
از اقامت حجج فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ پس آنکسانی که نمیگروند بِالْآخِرَةِ بسرای دیگر یعنی
تصدیق بعث نمیکنند قُلُوبُهُمْ مُنْكِرَةٌ دلهای ایشان ناشناسنده است و راستی ناپذیرنده
اضافه انکار بقلوب بجهت آنست که محل فعل و آلت انکار است وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ و ایشان
سرکشانند از متابعت پیغمبر و گردن کشان از قبول ایمان این بیان اقتضا اصرار ایشانست یعنی آن
وضوح حق که آن عدم ایمان ایشانست بآخرت چه مومن بآخرت طالب دلایل است و تامل در
آنچه شنود تا منتفع شود بآن و حال کافر بآخرت بعکس اینست چه انکار قلوب ایشان بآنچه
شناخته میشود مگر برهان بسبب ابتاع اسلاف منافی نظر است و مقتضی استکبار از اتباع
رسول و تصدیق او لَا جَرَمَ حقا و راست و درست أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ آنکه خدای میداند
مَا يُسِرُّونَ آنچه پنهان میسازند از مکر برسول صلی الله علیه و آله و غیر آن از عقاید فاسده
وَمَا يُعْلِنُونَ و آنچه آشکارا میکنند از حرب و مخاصمت با وی پس جزا و سزای ایشان خواهد
داد اصل جرم بمعنی کسب است فکانه قال لا یحتاج فی معرفة هذا الامر الی اکتساب علم بل
معلوم ان الله یعلم ما یسرون و ما یعلنون إِنَّهُ بدرستی که خدا لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ
دوست نمیدارد متکبران را که از توحید و تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله سرکشی کنند و در حدیث
قدسی آمده کما الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما عذبته بناری وَ
إِذَا قِيلَ لَهُمْ و چون گویند کافران یعنی اتباع و سفله پرستند از رؤسا و اشراف که ماذا

أَنْزَلَ حجة فرستاده است نگم بر عهد کار شما محمد این سخن بر سبیل استهزا او میگفتند چه ایشان بنزول
قرآن مقر نبودند اما چون کسی با استهزا پرسیدی که خدا چه فرستاده است قَالُوا گفتند أَسَاطِيرُ
الْأَوَّلِينَ آن فرستاده شده سرگذشت پیشینیان است یعنی هیچ فرو نفرستاده و آنچه او میخواند
اساطیر الاولین است یا آنکه چون وافدان بر ایشان وارد شده این سخن میپرسیدند تا حقیقت و
بطلان قرآن بدیشان محقق شود ایشان اضلال ایشان کرده گفتند که اساطیر الاولین است
و گویند این مقتسمان بودند و بر هر یکی بدین سخن قومی بسیار را گمراه میساختند حق تعالی فرمود
که این عمل کردند لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ تا بر دارند بار گناهان خود را كَامِلَةً بتمام و کمال يَوْمَ
الْقِيَامَةِ روز رستخیز وَمِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ و بر دارند بعضی از گناهان آنانکه يُضِلُّونَهُمْ گمراه ساختند
ایشان را بِغَيْرِ عِلْمٍ بی دانستن این حالست از مفعول یعنی گمراه میکردند کسانی را که میدانستند آنها که
متبوعان ایشان گمراه اند را داشت که هم عقوبت کفر خواهند کشید بتمام و هم حصه بسته و اضلال
قومی که ایشان را گمراه کرده اند و درین معنی است قول پیغمبر صلی الله علیه و آله من سن سنة سيئة
فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص من وزره شیء هر که او سیئه بدو وضع
کند وزر و وبال آن بر و باشد و وزر و وبال آنکه بران عمل کند تا روز قیامت بی آنکه از عقوبت وی
چیزی بکاهد لیکن و فایده قید بغیر علم دلالتست بر آنکه جهل اتباع بضلالت متبوعان عذر نمیشود زیرا که
بر اتباع واجبست که بحث کنند و تمیز نمایند میان محق و مبطل أَلَا سَاءَ بدانید که بد باریست مَا
يَزِرُونَ آن باری که ایشان میکشند از عقوبت ضلالت و وبال اضلال بعد از آن بر سبیل تهدید
کفار مکه و تسلیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید که قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ بدرستی که مکر کردند
آنانکه بودند مِنْ قَبْلِهِمْ پیش از اهل مکه که قصد ابطال و اضرار انبیا کرده بودند و در تکذیب ایشان کوشیدند
فَأَتَى اللَّهُ پس آمد فرمان خدا بُنْيَانَهُمْ بآن بناها که برافراشته بودند یعنی امر خدای تعالی
بخرابی ابنیه ایشان صادر شد مِنَ الْقَوَاعِدِ از جانب اساس و پایه ها که بنا بران موضوع
بود باینکه سخت متحرک و متزلزل شدند از جانها فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ پس بیفتاد بر ایشان
سقف خانها مِنْ فَوْقِهِمْ از زبر ایشان یعنی اول بام فرود آمد بر ایشان پس دیوارها و این
اشارتست بانهدام کلی و هلاک همه ایشان در ان نوع بعضی طول این بنا صرح نمرودست که
در بابل ساخته بود ارتفاع آن پنج هزار گز و گویند دو فرسخ عرض آن بود تا بر صدا صرود آسمانی
کند و بعضی بر هم مطلع شود و با وی مقاتله کند بعد از اتمام صرح بادی از مهب هیبت الهی

بوزید

بوزید و آن بنا را از بیخ و بنیاد بر کند و در تفسیر ثعلبی آمده که سر آن بنا را در دریا افکند و باقی
در خانهای نمرودیان فتاد و از مهیب آن آواز آن پدید آمد که بآن زبان قوم متبلبل یعنی هم آمیخته
و سخن ایشان مختلف گشت و وجه تسمیه آن شهر که کوثا نام داشت ببابل اینست محمد جریر طبری
آورده که تغییر زبان همه مردم و زبان نمرود سریانی بود چون سقوط صرح واقع شد زبانهای مردم را
اختلاف پدید آمد هر قومی بزبانی سخن گفتن آغاز کردند و هیچ زبان آن دیگر نداشت
و هفتاد و دو زبان مختلف در عالم پدید آمد پس حق تعالی خبر میدهد که پیش ازین مکر کردند یعنی
نمرودیان کوشش ایشان بنیاد او را محکم کردیم بجزای ساعی ایشان وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ و آمد بدیشان
عذاب مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ از جایی که ندانستند یعنی وقتی که فارغ البال بودند و گمان
نداشتند از رسیدن عذاب بدیشان یا از جهتی که بایشان رسید که متوقع نبود دیناطی آورده که مراد
ازین عذاب بعوضه است که بر لشکر نمرود مسلط شد و در لباب ذکر کرده که حق تعالی نمرود را
مبتلا کرد بدین پشه که در بینی او رفته بود و در مغز سر او جای گرفت و بزرگ شد و چهارصد
سال در آن بماند ... پس ... مطرقه بر سر او میزدند تا فی الجمله آرام می یافت ثُمَّ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ پس روز قیامت يُخْزِيهِمْ رسوا و خوار کند ایشان را با عذاب کردن بآتش دوزخ
کقوله ربنا انک من تدخل النار فقد اخزیته ... و در دنیا معذب کرد ایشان بافتادن صرح
و استیلای لشکر بعوضه وَيَقُولُ و گوید خدای تعالی در آن روز أَيْنَ شُرَكَائِيَ کجااند اینان که شریکان
من یعنی آنها که گمان میبردند که شریکان منند را نوازگفته که اضافه شرکا بنفس خود جهت استهزا است
یا حکایت از اضافه ایشان جهت زیادتی در توبیخ ایشان یعنی کجا اند آنها که شما شریک
من میدانستید الَّذِينَ كُنْتُمْ تُشَاقُّونَ فِيهِمْ آنانکه بودید شما از روی ستیزه خلاف
میکردید با پیغمبر و مؤمنان فِيهِمْ در شان ایشان قَالَ الَّذِينَ گویند آنانکه أُوتُوا
انل الْعِلْمَ داده شد ایشان علم را یعنی اهل علم از انبیا و ملائکه یا دانایان که خلق را بتوحید میخواندند
گویند إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ بدرستی که خواری و رسوائی درین روز وَالسُّوءَ و بدی
عذاب عَلَى الْكَافِرِينَ بر کافرانست و فایده این قول ایشان اظهار شماتت و زیادتی اهانت
و حکایت آن برای لطف... است مر شنوندگان را ... الَّذِينَ صفت کافرانست یعنی کافران
آنانند که تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ بتمام فرا میگیرند فرشتگان ایشان را یعنی عوان ملک الموت
ارواح ایشان را قبض میکنند ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ در حالتی که ایشان ستمکار اند بر نفسهای خود

بکفر و چون مرگ را دیدند فألقوا السلم پس در انداختند صلح را و گردن نهادند و اقرار
کردند بر عبودیت و وحدانیت حق و گفتند ما کنا نعمل من سوء نبودیم ما که عمل کنیم من سوء هیچ بدی
از کفر و ظلم یعنی منکر شرک و معصیت شدند ملائکه جواب دهند ایشان را بلی آری کافر بودید
و معصیت کردید ان الله علیم بدرستی که خدا داناست بما کنتم تعملون بدانچه بودید که
عمل میکردید و بدان شما را پاداش خواهد داد و پاداش ایشان آنست که گویند فادخلوا پس در
آیید ابواب جهنم درهای دوزخ با درکاتی که آماده است برای شما خالدین فیها در حالی
که جاوید باشید در او فلبئس مثوی المتکبرین پس بد مقامی و آرامگاهیست
متکبران را دوزخ بعد از ذکر اقوال مشرکان بیان اقوال مؤمنان میفرماید بقوله وقیل
و گفته میشود یعنی هرگاه گویند للذین اتقوا مر آنان را که پرهیز کردند از شرک یعنی مؤمنان
ماذا انزل ربکم چه چیز فرستاده پروردگار شما قالوا خیرا گفتند فرستاده است نیکوئی را
قرآنست که جامع جمیع خیرات و متضمن جمیع حسنات و برکاتست و نیکوئیهای دینی و دنیوی و خوبیهای
صوری و معنوی ناشی از او یعنی مؤمنان از حال قرآن پرسند ایشان معترف بانزال شده
گویند که مجمع خیراتست که آن احکام حلال و حرام و اوامر و نواهی است بخلاف اهل کفر که میگفتند
اساطیر الاولین و مرویست که احیای عرب در موسم کسانی میفرستادند بمکه تا حال حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله تحقیق کرده بدیشان رسانند چون فرستاده از کفار میپرسید که بر محمد چه چیز
فرو می آید میگفتند افسانهای گذشتگان چنانکه گذشت للذین احسنوا مر آنان را که نیکوئی
کردند در اقوال و افعال یا گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله فی هذه الدنیا حسنة
درین سرای مکافاتست و نیکوئی از عصمت خون و مال و حرمت و تصرف ولدار الآخرة
و ثواب ایشان در سرای دیگر خیر بهتر است ازین و لنعم دار المتقین و نیکو سرایست
مر پرهیزکاران را بهشت حذف مخصوص بمدح بجهت تقدم ذکر آنست جنات عدن
خبر مبتدا محذوفست یعنی دار المتقین بهشتهای با اقامت یدخلونها در آیند در آن
تجری من تحتها الانهار میرود در زیر منازل آن بوستان جویهای آب و شیر و می و
انگبین لهم فیها مر ایشانراست در بهشت ما یشاؤن آنچه خواهند از مشتهیات در
تقدیم ظرف تنبیه است برآنکه انسان نیابد جمیع آنچه خواهد مگر در جنت و در جواب کسی
که گوید که هر بهشتی خواهد که بدرجات انبیا و منازل اولیا و مراتب شهدا برسد الله گفته

بدست

که هر بهشتی حسد که موجب تمنا باشد نیست بلکه هر یک از بهشتیان بدانچه داشته باشند راضی باشند
کذلک مثل این جزا یجزی الله المتقین پاداش میدهد خدای متقیان را الذین تتوفاهم
الملائکة که قبض روح ایشان کنند فرشتگان با رحمت طیبین در حالی که پاک و پاکیزه باشند
از شوائب شرک و عصیان چه این در مقابل ظالمی انفسهم واقع شده یا خوشحال باشند ببشارت
فرشتگان ایشان ببهشت یا مسرور باشند بقبض ارواح خود یا نفوس ایشان بالکلیه متوجه
بحضرت قدس و فرشتگان بر وجه تعظیم یقولون گویند بایشان که سلام علیکم سلام خدای
بر شما باد و گویند که سلام ما بر شما باد و با سلامتی از هر بلیت و آفت و کراهت بر شماست و بعد از
سلام گویند که چون مبعوث شوید ادخلوا الجنة در آیید در بهشت که برای شما آماده است و مراد
ایشان ازین آن باشد که شما مستوجب دخول بهشت اید بما کنتم تعملون بسبب آنچه بودید که
میکردید از خیرات و حسنات محمد بن منکدر روایت کرده که چون روح مؤمن بحنجره رسد و
کار بر وی سخت شود فرشته بیاید و گوید السلام علیک یا ولی الله سلام بر تو باد ای دوست خدا
در آی ببهشت نعیم و فارغ شو از جمیع غموم و هموم و گویند بشارت بدخول بهشت در وقت بعث شود
باشد هل ینظرون آیا انتظار میبرند کافران همزه برای انکار است یعنی منتظر نیستند الا ان تأتیهم
الملائکة مگر آنکه بیایند بر ایشان فرشتگان بقبض ارواح او یأتی امر ربک یا بیاید فرمان
پروردگار تو بعذاب استیصال ایشان یا قیامت بر ایشان آید کذلک مانند شرک و تکذیب ایشان
فعل الذین کردند آنان که بودند من قبلهم پیش از ایشان و بدین سبب بایشان آنچه رسید
و ما ظلمهم الله و ستم نکرد خدای بر ایشان و لکن کانوا انفسهم یظلمون و لیکن ایشان
ظلم و ستم میکردند بر نفسهای خود بکفر و معاصی خود که مودی بعذابست فاصابهم پس رسید
ایشان را بحکم عدل سیئات ما عملوا جزای آن بدیها که کردند و حاق بهم و فرود آمد بایشان
یعنی فرو گرفت ایشان را ما کانوا به جزای آنچه بود که بدان یستهزؤن استهزا میکردند یعنی
عذاب موعود کلام بر حذف مضاف است یا تسمیه جزا باسم سیئات و حیق مستعمل نیست مگر
در شر بخلاف احاطه که در خیر و شر مستعمل است و قال الذین اشرکوا و گفتند آنانکه شرک
آوردند لو شاء الله اگر خواستی خدا ما عبدنا من دونه نپرستیدیم بجز از خدا من
شیء هیچ چیز نحن ولا اباؤنا نه ما و نه پدران ما و لا حرمنا و حرام نمیکردیم من دونه بی حکم
خدا من شیء هیچ چیز را از بحیره و سائبه و غیر آن کفار این گفتار را بر وجه استهزا میگفتند

بخلوص عقیدت وصفای طویت و یا بجهت منع بعثت و تکلیف تمسک نمودند بآنکه آنچه مشیت حق تعالی
بآن تعلق میگیرد بفعل می آید واگر نه ممتنع است که واقع شود پس فایده بعثت و تکلیف چه باشد و یا
بجهت انکار قبح شرک و تحریم بحایر و سوایب گفتند که اگر مستقبح میبود حق تعالی تمکین نداشت
که آن از ما صادر شود بلکه بخلاف آن از ما وقوع می یافت حق تعالی تنبیه بر فساد شبهه ایشان کرده
فرمود که کذلک مانند کردار اهل مکه فعل الذین من قبلهم کردند آنانکه پیش از ایشان بودند
از شرک و تکذیب رسل و تحریم حلال و تحلیل حرام فهل علی الرسل پس آیا هست بر فرستادگان
یعنی نیست بر ایشان الا البلاغ المبین مگر رسانیدن پیدا و آشکارا یا تبلیغی که پیدا کننده
حق بود یعنی حق تعالی بجهت اعلام کراهت از کفر و معاصی ایشان پیغمبران خود را فرستاده ایشان را
گفتند که حق تعالی منکر این فعل قبیح شماست و بریست از افعال شما و شما بقصد و اراده خود اختیار
این امر شنیع کرده اید نه آنکه مشیت حق تعالی بآن متعلق باشد بلکه مراد الله آنست که شما او را بوحدانیت
پرستش نمایید و از معاصی اجتناب نموده باوامر او قیام کنید و ایشان انقیاد نکرده در کفر خود مصر
شدند و عناد و جحود پیش گرفتند و جهت آن بجزا و سزای خود رسیدند بعد از آن بیان امر
بعثت میکند که سنت الهیه بآن جاری شده بر همه امم تا سبب هدایت و واسطه ارشاد باشند و ضلال را
از ضلالت و غوایت بحد هدایت رسانند و میفرماید که و لقد بعثنا و هر آینه ما فرستادیم
فی کل امة در میان هر گروهی رسولا پیغمبری را چنانچه ترا بدین امت فرستاده ایم و فرموده
بودیم همه رسل را تا با قوم خود بگویند ان اعبدوا الله آنکه پرستید خدای را و اجتنبوا
الطاغوت و پرهیز کنید و یا یک سو روید از پرستیدن طاغوت یعنی شیطان و هر که
داعی بضلالت باشد فمنهم پس از این امم من هدی الله کسی بود که بوسیله الطاف و توفیق راه
نمود خدای ایشان را بایمان یعنی نظر در دلایل هادیه کرده اختیار ایمان کرد و مستحق ثواب
شد و منهم و بعضی از ایشان من حقت کسی بود که بجهت فرط عناد و جحود او با وجود مشاهده
آیات هادیه و معجزات ظاهره واجب شده علیه الضلالة که بر وی خذلان و تخلیه تا بر آن
در ضلالت خود ماند و مستوجب دوزخ گشت فسیروا پس سیر کنید ای مشرکان فی الارض در زمین
فانظروا کیف کان پس بنگرید ای حاضران عهد رسول که چگونه بود عاقبة المکذبین
منتهای کار تکذیب کنندگان یعنی بر دیار عاد و ثمود بگذرید و بنظر فکرت و عبرت در آن
نگرید تا بر شما واضح گردد که هر که آن کند که ایشان کردند بنقصان و هلاک شود که ایشان شدند بعد از

ذکر

ذکر عناد قریش و حرص رسول صلی الله علیه و آله بر ایمان ایشان کرده که ان تحرص اگر سخت کوشی
و حرص ورزی ای محمد علی هدیهم بر راه یافتن مشرکان فان الله پس بدرستی که خدای
لا یهدی من یضل راه ننماید بر وجه الجا و اضطرار آنکس را که تخلیه کرده باشد و در ضلالت
گذاشته و نظر لطف و توفیق از ایشان برداشته بجهت فرط عناد و اصرار جحود و کفر و یا بجهت
حکم بضلالت و طریق بست بایشان نموده و ما لهم و نیست گمراهان را من ناصرین هیچکس
از یاری کنندگان که دفع عذاب کند از ایشان در تبیان از ابو العالیه نقل کرده که یکی از مسلمانان
بر کافری دینی بود بتقاضای آن رفته در اثنای مکالمه گفت بدان خدای که بعد از موت مرا زنده
گرداند کافر گفت که تو امید داری که بعد از مرگ زنده شوی مسلمان گفت آری کافر بایمان
غلاظ و شداد که در کیش او معتبر بود سوگند یاد کرد که هیچکس بعد از موت زنده نشود آیت آمد
که و اقسموا بالله عطف است بر قوله و قال الذین اشرکوا جهت ایذان بر آنکه همچنانکه شرک توحید
منکر بعث اند یعنی سوگند خوردند بخدای جهد ایمانهم سخت ترین سوگندان خود یعنی جهد
کردند در تغلیظ سوگند که لا یبعث الله برنینگیزد خدای من یموت آنرا که بمیرد حق
تعالی رد کرده بر ایشان فرمود که بلی آری برانگیخته شوند همه مردمان برای حساب و ثواب و عقاب
وعدا علیه وعده کرده است خدا وعده کردنی بر زنده شدن مردگان و رسیدن ایشان
بمیزان حقا وعده درست و راست که هیچ شبهه در تحقیق موعود علیه واقع نیست بجهت عدم
تخلف در وعده او و یا بجهت آنکه بعث از مقتضای حکمت است و لکن اکثر الناس و لیکن بیشتر
مردمان از غایت جهالت و ضلالت لا یعلمون نمیدانند که مبعوث خواهند شد و خلف وعده
و مخالفت در حکمت از و سبحانه محالست لیبین لهم متعلق است بفعل محذوفی ای یبعثهم
لیبین یعنی برانگیزد ایشان را تا بیان کند و روشن سازد برای ایشان الذی یختلفون
آنچیز را که اختلاف میکنند فیه در آن از امور بعث و حشر و لیعلم الذین کفروا
و تا بدانند آنانکه نگرویدند انهم کانوا آنکه بودند کاذبین دروغ گویان در انکار
قیامت و در آنکه خدای مردگان را زنده کند و در احادیث قدسیه آمده که حق تعالی
فرموده که کذبنی ابن آدم و لم یکن له ان یکذبنی و شتمنی و لم ینبغی له ان یشتمنی فرزند آدم
مرا بدروغ زن پنداشت و او را نرسد که مرا دروغ پندارد و مرا دشنام داد و او را نسزد که مرا دشنام
دهد اما تکذیب او مرا آنست که گفت اتخذ الله ولدا خدای فرزندی گرفت و بعد از آن در بیان

امکان بعث و تقریر آن میفرماید که إِنَّمَا قَوْلُنَا جز این نیست که گفتار ما لِشَيْءٍ چیزی را که
إِذَا أَرَدْنَاهُ چون خواهیم آفریدن آنرا أَنْ نَقُولَ لَهُ آنست که گوئیم مر آنرا كُنْ بباش
فَيَكُونُ پس بباشد ملخص معنی آنست که تکوین ما مر اشیا را موقوف بر ماده و مدة نیست پس
کسی را ابتدا بی سبق ماده قادر باشد هر اینه قادر خواهد بود بر اعادهٔ چیزی با وجود ماده بعد
این از اول اهون و اسهل است و بدانکه لفظ کن فیکون مستعارست برای وجود شیء بلا
تاخیر بعد از ارادهٔ او سبحانه بآن مانند کسی که ببندهٔ مطیع و منقاد خود گوید که فلان چیز
بکن او فی الحال بلا تاخیر بآن قیام نماید و تفصیل این معنی و وجوه مخالفه در آن در سورة البقره
مذکور شده و اشهر چه که مذکور شد جواب کیست که گوید صدور لفظ کن از حق تعالی از
دو حال بیرون نباشد یا در حال عدم مقدور گوید و در حال وجود آن اگر در حال وجود گوید
تحصیل حاصل و اگر در حال عدم گوید خطاب با معدوم بی صورت باشد و از حکیم نالایق و محض
خطا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا و آنانکه بریدند از اوطان خود فِي اللَّهِ در گذاردن حق و برای
رضای او مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا از پس آنکه ستم دیده شده بودند مراد اصحاب و احباب حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله که بجهت ستمکاری قریش بر ایشان بحبشه هجرت کردند حق تعالی میفرماید که
این مهاجران لَنُبَوِّئَنَّهُمْ هر اینه جای دهیم ایشانرا فِي الدُّنْيَا در این سرا حَسَنَةً بلدهٔ
نیکو یعنی مدینه معظمه علی ساکنها الصلوة والسلام و گفته اند غنیمتی نیکو وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ
و هر اینه مزد آخرت مر ایشانرا أَكْبَرُ بزرگتر است از حطام دنیوی و اسعد فائده آن یا از
غنیمتها که در دنیا بدست ایشان در آید لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ضمیر راجع بکفار است و جزای شرط
محذوفست یعنی اگر باشند کفار که بدانند این خیر را که حق تعالی برای مهاجرین آماده کرده از خیر
دارین موافقت ایشان کنند و یا راجع بمهاجرینست یعنی اگر اهل هجرت بدانند آنچه برای ایشان
مدخرست از خیر دنیا و عقبی در اجتهاد افزایند و در بلایای بعد اوطان صابر باشند بعد از آن
صفت مهاجران میکند که الَّذِينَ صَبَرُوا مهاجران آنانند که صبر کردند بر مفارقت وطن و آزار
کفار وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ و بر پروردگار خود يَتَوَكَّلُونَ توکل میکنند و کار خود را بدو تفویض مینمایند
آورده اند که قریش گفتند که خدای تعالی از آن بزرگوارتر است که بشر را به پیغمبری فرستد بلکه ملائکه را
مبعوث گرداند تا خلق را بدو دعوت کنند حق تعالی رد قول ایشان کرده فرموده که وَمَا أَرْسَلْنَا
و نفرستادیم ما برسالت مِنْ قَبْلِكَ پیش از فرستادن تو إِلَّا رِجَالًا مگر مردانی را از آدمیان که
بزبان

بزبان ملائکه نُوحِي إِلَيْهِمْ وحی فرستاده میشد بایشان حفص بصیغه متکلم میخواند یعنی بواسطه
فرشتگان وحی میفرستادیم بدیشان ملخص معنی آنست که سنت الهی و عادت ربانی جاری شده که بشر را
برسالت فرستند نه ملک را چنانکه کفار میگویند فَاسْأَلُوا پس بپرسید أَهْلَ الذِّكْرِ اهل کتاب را یعنی
علما و مورخان خود را که باخبار امم ماضیه عالمند تا شما را ازین اعلام کنند و یا مراد اهل کتابند و این قول
مجاهد و ابن عباس و جابر است و محمد بن مسلم از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود
که نحن اهل الذکر و بنابرین مسئول ائمه اند و مراد بذکر قرآن باشد یا پیغمبر صلی الله علیه و آله لقوله ذکرا رسولا
یعنی از علمای دین این معنی استفسار کنید إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ اگر شما هستید که نمیدانید که انبیای
گذشته همه بشر بوده اند که مبعوث شده اند بامم بِالْبَيِّنَاتِ بمعجزهای روشن وَالزُّبُرِ و کتابهای
نوشته این صفت رجالست ای رجالا متلبسین بالبینات والزبر و در آیه دلیلست بر آنکه حق تعالی
هیچ فرشته و هیچ زنی برای دعوت خلق نفرستاده و اما قوله جاعل الملائکة رسلا یعنی رسلا الی
الانبیاست و گویند ملائکه بانبیا نمی آمدند مگر که بصورت رجال متمثل میشدند و این مردودست بآنچه در
روایت صحیح ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله دو مرتبه جبرئیل را بصورت اصلیه خود دیده و دیگر در آیت
دلیلست بر وجوب مراجعت بعلما در مسایل مجهوله وَأَنْزَلْنَا و فرو فرستادیم إِلَيْكَ الذِّكْرَ بتو قرآن را
که سبب یاد خداوند است جل اسمه و متضمن موعظه و تنبیه است لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ بجهت آنکه روشن و
هویدا کنی از برای مردمان مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ فرو فرستاده شده است در قرآن إِلَيْهِمْ بسوی ایشان از
اوامر و نواهی و از هر چه بر ایشان مشتبه باشد و تبیین اعم از آنست که نص باشد در معنی یا مرشد
چیزی که دلالت بر مقصود کند چون دلیل عقل وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ و بجهت اراده آنکه شاید ایشان
تفکر کنند و تامل نمایند در آن و متنبه شوند بحقایق آن که این کلام مجلی حق است و در آیت دلالت بر آنکه حق
تعالی از جمیع بندگان اراده تفکر کرده تا ایشان تفکر کرده تا ایشانرا بمعرفت خود رساند خلاف
اهل جبر که باین قایل نیستند بعد از آن در تهدید و ایعاد اهل شرک میفرماید که أَفَأَمِنَ الَّذِينَ
آیا ایمن شده اند آنانکه مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ کرده اند مکرهای بد یعنی برای حیله وسوسه حیلها
انگیخته اند و گویند مراد جماعتی اند که بنسبت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مکر و حیله ساختند و اراده
ایذا با آنحضرت حیله بازی میکردند یعنی یا این طایفه ایمن گشتند أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ از آنکه فرو
برد خدا بِهِمُ الْأَرْضَ ایشانرا در زمین چنانکه قارون را فرو برد أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ یا ایمن اند
از آنکه بیاید بدیشان عذاب الهی مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ از جائی که ندانسته و امید نداشتند چنانکه

بقوم لوط آمد أَوْ يَأْخُذَهُمْ يا ايمن كنند از آنكه بگيرد خدا ايشانرا فِي تَقَلُّبِهِمْ در حالت تردد و آمد و
شد ايشان در متاجر و ساير محال يعني در وقتي كه در سفرها سودا و معامله تردد كنند ايشانرا بگيرد فَمَا هُمْ
بِمُعْجِزِينَ پس نباشند ايشان عاجز كنندگان خدا در فوت از عذاب و يا منع از نزول عذاب أَوْ يَأْخُذَهُمْ
يا بگيرد ايشانرا عَلَىٰ تَخَوُّفٍ بر خوف و ترس چنانكه گروهي را بعذاب هلاك
كند و گروهي را رها كنند و بعد از آن بهمان عذاب حكم ترسيده باشند كه بايشان رسد
هلاك كرده شوند و اكثر مفسران برآنند كه تخوف بمعني تنقص است با آنكه تخوفته اذا انتقصته يعني بگيرد ايشانرا
بركم كردن شيء بعد شيء در انفس و اموال ايشان تا بر سبيل تدريج همه هلاك شوند و اموال ايشان
در معرض تلف آيد فَإِنَّ رَبَّكُمْ پس بدرستي كه پروردگار شما لَرَءُوفٌ هر آينه مهربانست كه عقوبت تعجيل
نكند رَحِيمٌ بخشاينده و مهربان كه مهلت دهد ايشانرا تا شايد كه انديشه كنند و براه حق باز آيند بعد از آن
بيان دلايل قدرت خود ميفرمايد بقوله أَوَلَمْ يَرَوْا آيا نديدند اين كافران استفهام براى
انكار است يعني البته نظر كردند إِلَىٰ مَا خَلَقَ اللَّهُ بسوى آنچه خداى مِنْ شَيْءٍ از چيزي يعني مخلوقاتي
كه يَتَفَيَّأُ ظِلَالُهُ ميگردد سايهاي ايشان عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ از راست و چپ يعني از هر جانبي
سُجَّدًا لِلَّهِ در حالتي كه سايهاي ايشان سجده كنندگانند خدايرا وَهُمْ دَاخِرُونَ و حال آنكه ايشان
داخرانند يعني خاضع و متواضع و مراد بسجود استسلام است خواه آنكه بطبع باشد يا باختيار تقال
سجدت النخلة اذا امالت لكثرة الحمل و سجد البعير اذا طأطأ رأسه ليركب در تفسير زاهدي آورده
كه معنى آنست كه اگر كافران مر سجده نكنند باختيار سايهاي ايشان مر بالطبع سجده ميكنند و صاحب
مجمع در تفسير اين آيت گفته كه كفار كه جاحد و معاند اند نه ميكنند بآنچه آفريده الله از شجر و
جبل و بنا و غير آن كه سايه او ميگردد از جانب يمين بشمال در حالتي كه مطيع و فرمان بردار است خدايرا
بر وجه طبع و معنى تفيؤ ظلال از يمين بشمال آنست كه چون آفتاب طلوع كرد جميع ظلال اشخاص بر
جانب يمين است و چون بوسط السما رسيد ميل بجانب شمال ميكند و مانند اين آيت كريمه و ظلالهم
بالغدو والآصال و تفسير آن سمت تحرير يافته و مقصود از اين آيت تشبيه حق تعالى است بر آنكه
همه اشيا متخضع انقياد دلالت دارند بر وجوب وجود و بجانب وحدانيت آورده كه وهم داخرون
حالست از ضمير و معنى راجع است بانكه ظلال بارتفاع شمس و انحدار آن و يا باختلاف مشارق و مغارب
آن بتقدير الهي از جانبي بجانبي منقاد آنچنين نيست كه مقدر شده براي آن از تفيؤ و يا واقع است
بر ارض و ملتصق بآن بر هيأت ساجد و اجرام نيز في نفسها داخر و صاغرند و منقاد افعال

كه حق

كه حق تعالى در ايشان ابداع فرموده و جمع داخرون بواو جهت آنست كه ذوي العقول اجل آنهاست
و يا باعتبار آنكه متصف اند باوصاف عقلاست و گويند مراد بيمين و شمال يمين فلكست كه آن جانب
شرقي آنست نيز آنكه كواكب از آن ظاهر ميشوند بر وجه ارتفاع و سطوع و شمال آن جانب غربيست كه مقابل
آنست چه اظلال در اول نهار از شرق ابتدا ميكنند و واقع ميشوند بر ربع غربي از ارض و در زوال
ابتدا ميكند از مغرب و واقع ميشود بر ربع شرقي از ارض وَلِلَّهِ يَسْجُدُ و مر خدايرا بعضي ميكنند
مَا فِي السَّمَاوَاتِ آنچه در آسمانهاست وَمَا فِي الْأَرْضِ و آنچه در زمين است مِنْ دَابَّةٍ از جنبندگان
اين بيان هر دو است زيرا كه دبيب حركت جسمانيه است خواه در زمين و خواه در آسمان و مراد
بسجود انقياد است اعم از آنكه انقياد ارادي باشد كه تاثير آن بالطبع است و يا انقياد تكليفي كه
بالطوع است تا صحيح باشد اسناد آن بعامه اهل سموات و ارض وَالْمَلَائِكَةُ و ديگر سجده ميكنند
فرشتگان اين از قبيل عطف جبرئيل است بر ملائكه بجهت تعظيم و يا عطف مجرد است بر جنبندگان
و باين احتجاج كرده آنكس كه ميگويد ملائكه ارواح مجرده اند و يا مر دابه بيان ما في الارض
و ملائكه تكرير است آنچه در ما في السموات و تعيين آن بجهت اجلال و تعظيم است و يا مراد بملائكه
ارض است از حفظه و غير ايشان و ما هم چنانكه مستعمل است در غير ذوي العقول نيز استعمال ميكنند
وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ و فرشتگان سركشي نميكنند از عبادت ما و صاحب تبيان گفته كه سجود بر دو
نوعست سجود عبادت كه وضع جبهه است بر زمين از روي پرستش و آن مختص ذوي العقول است
و سجود تذلل و خضوع و تسخير و آن مختص غير عقلاست و سجده نزد تلاوت اين آيت سنت است
و شيخ اعرابي در فتوحات اين را سجود عالم بالا و ادني خوانده كه در مقام ذلت و خوف حق
سجده ميكنند پس بنده بايد كه در محل اين دو صفت موسوم گشته خود را در زمره ساجدان
گنجانش دهد يَخَافُونَ ميترسند ملائكه رَبَّهُمْ از عذاب پروردگار خود كه ناگاه فرود
آيد مِنْ فَوْقِهِمْ از زبر ايشان و يا مستولي بود در حالتي كه او فوق ايشانست بقهر و غلبه كقوله
وهو القاهر فوق عباده و اين جمله حالست از ضمير لا يستكبرون و يا بيان آنست و تقرير آنكه
هر كه خايف از خدا است استكبار نميكند از عبادت او وَيَفْعَلُونَ و ميكنند بطوع و رغبت مَا
يُؤْمَرُونَ آنچه فرموده شده اند از پرستش و ذكر و تسبيح او و درين دليلست بر
آنكه ملائكه مكلف اند در ميان خوف و رجا انند همچو ساير اهل تكليف كلبي در تفسير خود از رسول خدا
صلى الله عليه و آله نقل كرده كه ان الله تعالى ملائكة في السماء السابعة سجدا منذ خلقهم الى

یوم القیمة تبعد عن ابصارهم من مخافة الله لا ینظر من دموعهم قطرة الا صار ملکا فاذا کان یوم
القیمة رفعوا رؤسهم وقالوا ما عبدناک حق عبادتک یعنی حق تعالی را در آسمان هفتم فرشتگانی
هست که در بحرهای زانو زده اند از آن زمان که ایشان را آفریده تا روز قیامت گونهای دوش و هر دو پهلوی ایشان
میلرزد از خوف خدا هیچ قطره از آب چشم ایشان جدا نمیشود مگر که فرشته از ان آفریده
میشود و چون روز قیامت رسد سر از سجده بردارند و گویند بار خدایا ترا پرستیدیم نه چنانچه
حق پرستیدن تست و چون حق تعالی دلایل قدرت و الوهیت خود بیان کرد در عقب
آن ایراد بینه میکند بر وحدانیت خود بقوله وقال الله وگفت خدای تعالی لا تتخذوا
الهین اثنین فرا مگیرید دو خدا اثنین ذکر اثنین برای تاکید ست انما هو جز این نیست
که خدای تعالی اله واحد معبود یست یکتا یعنی وحدت لازم الوهیت است زیرا که
مرتبه الوهیت منافی اثنینیت است چنانچه ادله واضحه ثابت گشته پس باید که خدای واحد
باشد من کل الوجوه و همه اشیا قایم باو و محتاج باو باشند و وی قایم بذات خود باشد و غیر
محتاج بغیر صاحب انوار گفته که ذکر عدد اثنین با آنکه معدود الهین است دلالت بر آن
میکند دلالت بر آنکه سابق نهی با اثنیت با ایماست با آنکه اثنینیت منافی الهیت است و همچنین
ذکر واحد کرده با الاهیت انکه دلالت کند بر آنکه مقصود اثبات وحدانیت است نه الاهیت
یا تنبیه بر آنکه وحدت از لوازم الهیت است بعد از ان نقل میکند از غیبت بتکلم جهت
مبالغه در ترهیب و تصریح بمقصود فرموده که فایای فارهبون پس بترسید از من کانه قال
فانا ذلک الاله الواحد فایای فارهبون لا غیر واز بعضی حکما نقلست که نهالی ربک ان
تتخذ الهین فاتخذت الهه عبدت نفسک وهواک ودنیاک وطبعک ومرادک و
عبدت الخلق فانی موحد وکیف موحد باشد وله ما فی السموات والارض آنچه در آسمانها
و زمینهاست یعنی همه مخلوق و مملوک اوست وله الدین و مرورا است طاعت و فرمان
برداری واصبا در حالتی که لازم و واجبست پس چون ثابت شد که الوهیت منحصر است در وی پس حقیق
باشد با نکه طاعت او کنند و ازو بترسند نه از غیر او و گویند واصبا توصیف ماخوذست
ای وله الدین ذا کلفة یعنی مر خدایراست دین اسلام در حالتی که صاحب کلفت و مشقت است
ویا دین جزاست یعنی او راست جزاء عمل در حالتی که دایمست و غیر منقطع یعنی ثواب
وعقاب او دایمست هر کسی را که باو کافر شده افغیر الله آیا بجز خدا تتقون

میترسید

میترسید و حال آنکه غیر او ضار نیست همچنانکه غیر او نافع نیست کما قال وما بکم وآنچه بشما رسیده است
من نعمة از نعمتها چون صحت و غنا و خصب فمن الله پس از خدا یست چه منعم حقیقی اوست
و نعمت همه موجودات موقوفست بر نعمت او وما موصوله یا شرطیه متضمن معنی شرطست باعتبار
اخبار به حسن لحیه استقرار نعمت بایشان سبب اخبار است با آنکه آن از خداست نه سبب حصول
آن ثم اذا مسکم الضر پس چون برسد بشما سختی چون مرض و فقر و قحط فالیه
تجأرون پس بدو مینالید بتضرع و زاری بدرگاه او میکنید جوار رفع صوتست در دعا
واستغاثت ثم اذا کشف الضر پس چون بردارد سختی را از شما نالیدن عنکم از شما اذا
فریق منکم آنگاه گروهی از شما یعنی کفار بربهم بپروردگار خود یشرکون بت پرستند و شرک
آرند بعبادت غیر او و این در صورتیست که خطاب عام باشد و اگر چه خاص بمشرکان بس
من برای بیان خواهد بود کانه قال فاذا فریق وهم انتم و میتواند بود که من برای تبعیض
باشد با ینوجه که بعضی از ایشان از ان اعتبار گرفته ایمان آورند کقوله فلما نجیهم الی البر
فمنهم مقتصد یعنی چون آن بلا از کفار دفع شود بعضی ایمان آرند و برخی بر کفر خود راسخ
شوند محققان گفته اند که اینجا شرک ملاحظه اسبابست یعنی از مسبب غافل شده هر خیر را
از وصول عطا و رد بلا بسببی باز بندند لیکفروا تا کافر شوند و کفران ورزند بما
آتیناهم بآنچه داده باشیم ایشان را از نعمت و کشف محنت فتمتعوا امر برسبیل تهدیدست
یعنی بر خورید ای کافر نعمتان و دو سه روز کام بر آرید و از دنیا بهره بر دارید
فسوف تعلمون پس زود باشد که بدانید عاقبت امر خود را این آیت بتحریر وعید است
مر کافران را ویجعلون و میگردانند یعنی حرز میکنند این کافران لما لا یعلمون برای
آنها که بدانند نه ذوی العقول نیستند یعنی بتان که ایشان را عقلی و علمی نیست یعنی
انکه جمادند ویا برای آنچه نمیدانند و علم بآن ندارند از شفاعت اصنام تعیین میکنند برای
ایشان نصیبا مما رزقناهم بهره از آنچه بدایشان داده ایم از کشتها و چارپایان
کقوله وجعلوا لله مما ذرأ من الحرث والانعام نصیبا الی آخر الآیه بیان این کلام در
سورة الانعام گذشت و حق تعالی برایشان رد کرده فرموده که ما جعل الله من بحیرة الخ
تالله لتسألن سوگند بخدا که پرسیده خواهید شد روز قیامت عما کنتم تفترون
از آنچه که هستید که افترا میکنید و دروغ بر وی میبافید و مانند نصیب زرع و انعام بدیشان

نفرت میکنیم این وعده و تهدید کفار است با این عمل وَيَجْعَلُونَ و میگردانند و میسازند لِلَّهِ
الْبَنَاتِ برای خدا دختران را خزاعه و کنانه میگفتند که ملائکه دختران خدااند و علت این حکم
آن بود که حق تعالی با جن مصاهرت کرده و ملائکه متولد شده اند سُبْحَانَهُ پاکست خدای تعالی
از آنچه ایشان میگویند که ملائکه دختران خدااند وَلَهُمْ مَا يَشْتَهُونَ و مر ایشان راست آنچه
آرزو دارند یعنی پسران یعنی منزه و مبراست حق تعالی ازین قسمت که دختران را
باو نسبت میدهند و پسران را بخود اسناد کنند و میتواند بود که لفظ سبحان برای تعجب باشد
از آنکه او سبحانه را دختران باشد و ایشان را پسران وَإِذَا بُشِّرَ و چون خبر داده شود أَحَدُهُمْ
یکی از ایشان بِالْأُنْثَىٰ بولادت دختر یعنی چون کسی را از کافران خبر دهند که ترا دختری متولد
شد ظَلَّ وَجْهُهُ گردد روی او مُسْوَدًّا سیاه از اندوه و غم و شرمندگی در میان قوم
وَهُوَ كَظِيمٌ و او پر باشد از خشم بر زن که چرا تو دختر زادی يَتَوَارَىٰ پنهان شود و خود را
بپوشد مِنَ الْقَوْمِ از گروه آشنایان و خویشان مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ از بدی و ناخوشی
آنچه او را خبر داده اند بآن همچنانکه عادت باین جاریست و در اندیشه این باشد که با آن دختر
چه کند أَيُمْسِكُهُ آیا نگاه دارد آن مولود را عَلَىٰ هُونٍ بر خواری و ذلت که از قوم کشد
و از سرزنش ایشان که دختر آورده تذکیر ضمیر باعتبار لفظ ماست أَمْ يَدُسُّهُ یا بپوشد
آن مولود را فِي التُّرَابِ در خاک یعنی زنده او را در گور کند چنانکه بنی تمیم و بنی مضر میکردند
أَلَا سَاءَ بدانید که بد است مَا يَحْكُمُونَ آنچه حکم میکنند یعنی دختران که نزد ایشان قدر
و حرمتی ندارد و موجب ننگ و سرزنش ایشان میشود بخدای نسبت میدهند کفار
در جاهلیت دختران را زنده در گور میکردند بجهت سرزنش قوم بعد از اسلام حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله این عادت قبیحه را از میان ایشان برانداخت و فرزدق را جدی بود
نام او صعصعه چون خبر یافتی که کسی را دختر آمده چند شتر را بهدیه فرستادی تا آن
دختر را زنده در گور نکنند بعد از آن فرمود که لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ مر آنان را که
نمیگروند بِالْآخِرَةِ بسرای آخرت مَثَلُ السَّوْءِ صفت بد است که آن احتیاج ایشانست بپسر
و فرزند و کراهت ایشان از بنات و زنده در گور کردن آنها بجهت سرزنش و خشیت از
درویشی بود از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که اکبر الکبائر ان تجعل لله ندا وهو
خلقك ثم ان تقتل ولدك خشية ان یاکل معك ثم ان تزنی بحلیلة جارك بزرگترین گناه کبیره
آنست

آنست که خدا را همتا گیری و حال آنکه اوست که آفریدگار تست و بعد از آن فرزند خود را بکشی از
ترس آنکه با تو طعام خورد و پس از آن با زن همسایه خود زنا کنی چه اینها بزرگترین گناهانست
وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ و خدای راست صفت بلند که آن وجود ذاتیست و غنای مطلق و جود
شامل و تقدس از صاحبت و ولد که از صفات مخلوقست وَهُوَ الْعَزِيزُ و او غالبست و قادر
بر هلاک کفار الْحَكِيمُ حکم کننده بمهلت ایشان تا وقت معلوم چرا و منفرد است بکمال قدرت
و حکمت این آیت منافی آیت فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ نیست زیرا که مراد ازین تشبیه کفار است
خدا را بجزئی از ممکنات و مراد بمثل اعلی وصف اوست بصفات کمال و نعوت جلال حاصل که
مراد بمثل اعلی مثل مضروبست بحق و بقوله فلا تضربوا لله الامثال امثال مضروبه بباطل وَلَوْ
يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ و اگر بگیرد خدا مردمان را یعنی کافران را بِظُلْمِهِمْ بستم یعنی بکفر و معاصی
ایشان که تعدیست از طریق حق مَا تَرَكَ عَلَيْهَا نگذارد بر روی زمین مِنْ دَابَّةٍ هیچ جنبنده
از اهل شرک و عصیان بشومی کفر و معصیت اضمار بدون ذکر مرجع بجهت دلالت ناس و
دابه است بر آن و چون اهلاک غیر عصاة بسبب عصیان عصاة ظلم است و حق تعالی
از آن منزه و مبراست بعضی دابه را تخصیص میدهند بکفره جنبنده از اهل تکلیف که مباشر کفر
و عصیان شده باشد چنانکه صاحب مجمع فرموده که ای لما ترک من وجه الارض احدا ممن
یستحق ذلك من الظالمین و در انوار گفته که من دابة ظالمة و صاحب کشاف از ابن عباس
روایت کرده که من دابة ای مشرك یدب علیها و مراد آنست که اگر خدا مردمان را بکفر
هلاک کردی ایشان را فرزندی باقی نماندی و مقوی اطلاق صحت دابه است بر انسان قوله
إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا و سدی و عکرمه در تفسیر این گفته اند که اگر حق تعالی
مواخذه کند بذنوب ایشان باران را از ایشان قطع کند تا آنکه بجهت آن همه دابه هلاک شوند
و این که از ابن مسعود نقل کرده اند کاد الجعل یهلك بذنب ابن آدم و از ابو هریره مرویست
که الحباری لتموت فی وکرها بظلم الظالم محمول است برین و سزاوار نبود که حمل کلام بر ظاهر کنند
بانچه که عذاب ظالم جهت عقوبت باشد بر وی و جهت عبرت و محنت مانند امراض نازله که باولیا
و غیر مکلف نازل میشود و موجب مضاعف عوض میگردانند در بهشت و یا آنکه معنی آنست که اگر
همه مردمان کافر شوند حق تعالی بعد از استیصال ایشان همه حیوانات هلاک کند بجهت آنکه
خلق حیوانات برای مکلفانست چون ایشان باقی نمانند حیوانات نیز معدوم شوند.

ولکن یؤخرهم و لیکن باز پس میدارد خدا ایشانرا و مهلت میدهد بجهت امکان رجوع
ایشان بتوبه الی اجل مسمّی تا وقتی که نام برده شده برای موت یا عذاب ایشان فاذا
جاء اجلهم پس چون بیاید وقت مقدر ایشان برای عقوبت یا در رسد وقت مرگ ایشان
لا یستأخرون ساعة باز پس نیایند ساعتی از آن و لا یستقدمون و پیشی نگیرند
ساعتی بر آن بلکه بمیرند یا معذب شوند در همان لحظه و یجعلون لله و حکم میکنند مر خدا را
یعنی برای او ما یکرهون آنچه نمیخواهند و کراهت دارند که برای ایشان باشد یعنی دختران
با شرکت در مهتری و سرداری و تصف و با وجود این وصف میکند السنتهم الکذب
زبانهای ایشان دروغ را یعنی میگویند ان لهم الحسنی آنکه ایشان راست بهشت یا شوی
نیکو چه هر یک از کافران میگفتند که ان رجعنا الی ربنا ان لنا عنده للحسنی یعنی اگر فرضا رجوع
ما را بنزدیک او باشد مرتبه نیکو خواهد بود حق تعالی رد قول ایشان و اثبات ضد آن کرده فرمود
که لا جرم حقا که واجب و لازم است که فردای قیامت ان لهم النار بدرستی که باشد مر
ایشان را دوزخ و انهم مفرطون و بتحقیق پیش داشته شوند باتش دوزخ یعنی قبل از
همه ایشان بدوزخ شتابند اشتقاق آن از فرط است یقال فرطت فی طلب الماء اذا قدمته
و ابن عباس فرموده که معنی آنست که ایشان منسیان و متروکان باشند در آتش یعنی حق
تعالی ایشان را در دوزخ بگذارد و هرگز ایشان را یاد نکند همچنانکه کسی چیزی را فراموش
کند و هرگز بخاطرش نرسد و بنا برین مشتق از فرطت فلانا خلفی اذا خلفته و نسیته
بعد از آن از مآل کفار خبر میدهد بجهت تسلیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید
که تالله لقد ارسلنا بخدا که ما بتحقیق فرستادیم پیغمبران الی امم بسوی امتانی که بودند
من قبلک پیش از تو فزین لهم الشیطان پس بیاراست برای ایشان دیو سرکش
که ابلیس است اعمالهم کردارهای ایشانرا تا بجهت آن اقدام نمودند بر قبایح و کافر شدند
برسولان و تکذیب ایشان کردند فهو ولیهم الیوم پس شیطان دوست ایشانست
امروز یعنی در دنیا و تعبیر از دنیا بیوم بجهت سرعت زوال آنست و یا هنگامی که اعمال قبیحه را
در نظر ایشان بیاراست و ایشان تابع او شدند دوست ایشان شد و یا روز قیامت قرین
و یار و مصاحب ایشان باشد در دوزخ پس آیت حکایت است از حال ماضیه یا مستقبله
و یا آنکه ضمیر راجع بقریش باشد یعنی شیطان مزین ساخت افعال قبیحه را در نظر کفره که پیش

ازکفار

از کفار مکه بودند و او امروز یار کافران زمان تو دوستی میکند و بهمان نوع عملهای زشت را
در چشم ایشان می‌آراید تا تکذیب تو کنند و لهم و مر ایشانراست یعنی ابلیس و متابعان
او را عذاب الیم عذابی دردناک در قیامت بعد از آن بیان اقامت حجت و ازالهٔ علت
میکند بقوله و ما انزلنا علیک الکتاب و نفرستادیم بر تو قرآن را الا لتبین مگر
برای آنکه بیان کنی و روشن گردانی لهم برای مردمان الذی اختلفوا فیه چیزی را که
اختلاف کرده‌اند در آن از امر توحید و احوال معاد و هدی و رحمة معطوفست
بر محل لتبین یعنی نفرستادیم بر تو کتاب را مگر بجهت راه نمودن بحق و برای رحمت یعنی
تا سبب رحمت و نعمت دارین باشد لقوم یؤمنون مر گروهی را که بگروند بدان بعد
از آن اخبار میفرماید از انعام و افضال خود بر بندگان بقوله و الله انزل و خدا فرستاد
من السماء ماء از آسمان آبی را فاحیا به الارض پس زنده گردانید بآن زمین را
بعد موتها پس از مردگی آن یعنی باران تازه گردانید زمین را بانواع نبات بعد از
پژمردگی و خشکی آن یعنی چنانکه فرستاد از آسمان قرآن را که سبب حیات جانهاست پس
زنده گردانید بآن دلهای مرده را ان فی ذلک بدرستی که درین چه مذکور شد لآیة
هر اینه نشانه‌ایست آشکارا لقوم یسمعون مر گروهی را که بشنوند بگوش تدبر و استماع
کنند بسمع انصاف و نیز در بیان دلایل توحید و عجایب صنع و بدایع حکمت خود میفرماید
که و ان لکم و بدرستی که مر شماراست فی الانعام در وجود چارپایان لعبرة دلالتی
که بدان عبور کنند از جهل بعلم و عبرت فرا گیرید از آن این استیناف است برای تفصیل اعتبار
نسقیکم می‌آشامانیم شمارا مما فی بطونه بعضی از آنچه در شکمهای ذوات الالبانست
از جنس نعم من بین فرث و دم از میان سرگین و خون من ابتدائیه است متعلق
بنسقیکم یعنی می‌آشامانیم شما را از میان فرث و دم لبنا خالصا شیری پاک از لوث
دم و رایحه فرث سائغا للشاربین گوارنده و خوشگوار مر آشامندگان را و بدانکه
تذکیر و توحید ضمیر در بطونه باعتبار لفظ است و تانیث آن در سورة المؤمنین باعتبار
معنی چه انعام اسم جمعست و لهذا آنرا در باب مفردات ذکر کرده و اکیاش و اخلاق نیز از
قبیل است کما یقال ثوب اکیاش و کسی که قایلست که آن جمع نعم ضمیر راجع ببعضی میداند زیرا که لبن
بعضی از ما فی البطون است نه همه و بآنکه لبن مخلوق میشود از بعضی اجزای دم که متولد

میشود از اجزاء لطیفه که در فرث است وفرث اشیاء ماکوله غیر تمام الانهضام است در کشف
ابن عباس فرموده که چون بهیمه علفی بخورد در شکم او پخته شود و سه طبقه گردد پیدا شود
اسفل آن فرث و اوسط آن لبن و اعلی آن دم پس چون در عرق جاری میشود شیر به
پستان و فرث از همچنین بیرون می آید و صاحب انوار گفته که مراد ابن عباس آنست که اوسط
او ماده لبن است و اعلی ماده دم که مغتذی بدنست زیرا که لبن و دم در کرش متمکن نمیشود
بلکه خلاصه اشیای ماکول را که بعضی را هضم یافته جگر جذب آن میکند و ثقل آنرا که فرث
میکوید میگذارد و آن کیلوس را هضمی تمام میدهد تا اخلاط اربعه حادث میکردد و
بخش میکند اطراف بدن اعضا بقوت مثیره که قادر حکیم در و ودیعت نهاده پس اگر حیوانی حامله
باشد و بر قدر غذای او می فزاید از جهت استیلای برودت و رطوبت بر امزجه اناث
و آن خلط زاید را بواسطه جنین در رحم میرود جهت غذای وجود متولد شد آن و زاید یا
بعضی از آن به پستان میرود و بجهت آنکه گوشت پستان غددی و سپید است آن خلط
مجاورت آن سفید میگردد و آنرا لبن میگویند و در زنگی بین شیر از ماکولات یعنی حیوانات
که خار و خاشاک میخورند سبز است و خروج آن با صفا و لطافت از میان گوشت و خون
آیتی لایح و علامتی واضح بر حکمت الهی و قدرت پادشاهی .. از خون سرخ شیر سفید آورد
بیرون .. و زخارهای خشک کل تر کند پدید .. در رقة القلوب آورده که تمامی نعمت
خلوص لبن است یعنی کر در وی یکی از وصفین فرث و دم باشد طبع آنرا قبول نکند
همچنین معامله چو باشد کان باید که خالص باشد که اگر بشوب فرث ریا و دم هوا آمیخته
گردد از خلوص دور و از نظر قبول مهجور خواهد بود زیرا که ریا در عمل شرک خفی است
و صفای عمل بسبب شوب هوا منتفی در ریا نظر بمردم است و در هوا بر غرض خود و بر وجه
عمل خالص آلودگی نیست و قوله وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ متعلقست بفعل
محذوفی و نسقیکم من ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه استینافست
برای بیان اسقا یا اتخاذ و منه تکریر ظرفست برای تاکید یا خبر مبتدا محذوفست
که صفت آن تتخذون است یعنی از ثمرات و نخل و اعناب ثمره ایست که فرا میگیرید از آن
سکر آست کننده او بنا بر وجه اول تذکیر ضمیر باعتبار رجوع است بمضاف که آن
عصیر است و سکر مصدر است که خمر بآن مسمی شده و آیت دلالت ندارد بر حلیت خمر

زیرا که

غذ د مانند گوشت
چیزها که در میان
گوشت باشد آنرا
بدو درم اندازند
گوید

زیرا که اسناد آن بمذکان کرده و بنده فاعل قبیح وحسن ابو عبیده گفته که سکر سرکه را
گویند بلغت حبشه یعنی سرکه را میگیرید از خرما و انگور و مضعفان قولست قوله
وَرِزْقًا حَسَنًا و روزی نیکو چون خرما و مویز و دوشاب و سرکه و غیر آن چه ابرا
برزق حسن در مقابل سکر و آنست برانکه مراد از آن سرکه نیست بلکه خمر است و هم است
بر حرمت خمر و بعد از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که
خمر آن باشد که از انگور گیرند و سکر از خرما و تبع از انگبین و مزر از گاورس و غبیرا
از گندم و من که رسول خدایم شما را نهی میکنم از هرچه مستی آورد و از شعبی حکایت
نقلست که مراد بسکر هرچیزیست که آن را میشاید از انواع اشربه که حلال باشد و در رزق حسن
آنچه لذیذ باشد از اشربه محلله فالمعنی تتخذون منه اصنافا من الاشربة والاطعمة اِنَّ
فِي ذَلِكَ بدرستی که در بمعنی میوه های تر و خشک و فواید آن لَآيَةً هر آینه دلیلی
روشن است بر قدرت کامله باری تعالی لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ مر گروهی را که تعقل کنند و نظر
تامل در آن نکنند و بینند در میان قدرت خود شما پایدار که وَأَوْحَى رَبُّكَ و الهام کرد
پروردگار تو إِلَى النَّحْلِ بسوی زنبوران عسل یعنی در دل ایشان افکند أَنِ اتَّخِذِي آنرا
که فراگیرید مِنَ الْجِبَالِ از کوهها بُيُوتًا خانه های مسدس متساوی الاضلاع آراسته
بحسن صنعت و صحت قسمت وَمِنَ الشَّجَرِ و از میان درختان نیز خانه گیرید یعنی در میان کوه
و درخت جای کنید که مالکی و صاحبی نداشته باشید وَمِمَّا يَعْرِشُونَ و خانه گیرید
از آنچه مردمان میکنند یعنی مالکان شما چون کندوها و بدانکه ایجاد بمعنی قذف است
والقا و آن جایز است که مفسره باشد زیرا که ایحا متضمن قولست و تانیث ضمیر با آنکه نحل
مذکر است للفظ است باعتبار معنی است و ایراد من تبعیضیه جهت آنست که مبنی باشد بر آنکه
در بعضی امکنه که مناسب حال ایشان باشد جای گیرند نه در هر مکانی که یافت شود و تسمیه مبنای
ایشان که در آن عسل سازند ببیوت جهت تشبیه آنست ببنای ایشان زیرا که آنچه
ایشان سازند متضمن حسن صنعت و صحت قسمتست که حذاق مهندسین قدرت بر فعل آن
ندارند مگر بآلات و انظار دقیقه ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ پس بخورید ای زنبوران از
همه میوه ها که خواهید تلخ یا شیرین مراد انواع ازهارست فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ پس در
روید براهی که پروردگار شما شما را بآن الهام داده و تعلیم فرموده یعنی بسوی خود باز

کردید یا بطریقی سلوک که ملهم ساختم شما را در عمل عسل بی‌مدد او و تحصیل کنید این شکوفه
تلخ را در اجواف خود ذُلُلاً در حالتی که منقاد باشید و رام شده مر امر او را یا که آن راهها
منقاد و رام شما باشد و چون زنبوران امر الهی را کار بسته از شکوفها و گلها بچرند در
درون ایشان تحصیل کرده شیرهٔ شیرین و برای ذخیرهٔ زمستان قی کنند یَخْرُجُ بیرون
آید مِنْ بُطُونِهَا از شکمهای ایشان بطریق لعاب شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ شرابی
که خلاف یکدیگر باشد رنگهای او یعنی سفید که عسل ربیع و جوانست و زرد که از ره
میانه حالت و سرخ که از آن ربیع پیر است و سیاه و سبز نادر باشد و گفته اند اختلاف
عسل بحسب اختلاف فصول این عدولست از خطاب نحل بخطاب آدمیان زیرا که نحل [illegible]
برشان و مقصود از خلق نحل و الهام او جهت ایشانست و درین دلیلست بر آنکه نحل
از هار و اوراق عطره میخورند و آن در باطن ایشان مستحیل میگردد و بعد از آن قی میکنند
برای ذخیرهٔ شتا و بعضی بطون بانی آن میکنند کسانی که زعم ایشانست که در افواه نحل اجزای
طلیه صغیره منتشره میشود بر اوراق و ازهار و آنرا در بیوت خود وضع میکنند برای
ادخار پس مجتمع میشود در بیوت ایشان شیء کثیر و آن عسل میشود فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ
در آن شراب شفاست مردمان را و آن یا بنفسه است همچنانکه در امراض چه کم معجون باشد
که عسل جزوی باشد و تنکیر شفا جهت تعظیم و در اعتقادیات ابن بابویه قمی رحمه الله
مذکورست که اعتقادنا فی العسل انه یشفی الامراض البلغمیه و بنا برین تنکیر برای تبعیض
باشد قتاده روایت کرده که مردی بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آمد و گفت
یا رسول الله برادر من از درد شکم مینالد فرمود که اسقه عسلا برفت و باز آمد و
گفت که شربت عسل دادم و سود نکرد حضرت فرمود که وی را عسل ده برفت و مراجعت
کرد و گفت یا رسول الله درین نوبت نیز سود نکرد در نوبت سیم و چهارم همین فرمود
گفت اذهب واسقه عسلا فقد صدق الله و کذب بطن اخیک برو و شربت عسل
بخورد او ده که حق تعالی راست گفت و شکم برادر تو دروغ درین نوبت شفای کلی یافت
و گوینده ضمیر فیه راجع بقرآنست که در و شفای دلهاست کما قال و ننزل من القرآن
ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و ابن مسعود منقولست که علیکم بالشفائین القرآن و
العسل آری عسل شفاء آلام ظاهره است و قرآن دوا و اسقام باطنه است آن یکی

مرضهای

مرضهای تعالی بیماران ابل گردانند و آن دیگر بیماریهای قلب را علاج کند و حقیقت آنست که هر دردی
که روی بانسان آورد معنوی یا صوری دوای آن از قرآن حاصلست و هر مرضی که باشد قلبی و قالبی و ننزل
من القرآن شفای آن بطریق کامل فیه در حدیث متواتره از ائمه هدی صلوات الله علیهم وارد شده که هر آیتی
از آیات قرآنی که برای شفای هر مرضی از امراض بدنی بخوانند شفای کلی حاصل شود و در
کنز العرفان آورده که عسل شفای امراض است چه شفا در مقابل مرض است لقوله و اذا مرضت
فهو یشفین و مؤید اینست قول حضرت رسالت صلی الله علیه وآله شفاء امتی ثلثة آیة من
کتاب الله و شرطة الحجام و لعقة من عسل اما خواص کلام الهی را هیچکس از اهل اسلام انکار ندارد
و احادیث بسیار در آن نوع واقع شده و اما شرط الحجام ظاهر است و اما عسل با ادویه حاره
شفای بلغمست و بدون اخلاط با ادویه حاره بیش شفای امراض بلغمیاست و با حموضات
شفای صفراست و با ادهان شفای سوداست إِنَّ فِي ذَٰلِكَ بدرستی که در امر نحل و عسل
لَآيَةً هر آینه حجتی است روشن بر قدرت ربانی لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ برای گروهی که تفکر
کنند در اختصاص نحل باین علوم دقیقه و افعال عجیبه چه هر که باین عالم شود هر آینه داند که
این صنایع غریبه و امور دقیقه نیست مگر از الهام قادر حکیم که چندین حکمت در نوعی از حیوان
ضعیف ودیعت نهاده و از جمله آن انقیادی دارند که هرگز از راه فرمان منحرف نشوند و اما
که میوهٔ تلخ خورند و عسل شیرین باز دهند و ورعی که جز پاک و پاکیزه نخورند و طاعتی که هرگز
فرمان یعسوب را خلاف نکنند و تمکینی که فرسخها قطع کنند و باز بوطن خود رجوع نمایند
و طهارتی که هرگز بر قاذورات ننشینند و از آن نخورند و صناعتی که اگر تمام بنایان عالم را
جمع کنند مسدس ایشان ساختن نتوانند و پادشاه ایشان بر طریق پادشاه روزگار نافذ
الامر و مطاعست و جمیع زنبوران تابع اویند و بدون فرمان او بهیچ امری اقدام نمیکنند
و اگر یکی از ایشان از جادهٔ فرمان برداری منحرف میشود به نیش سیاست او را بسزا
میرسانند و همچنانکه از عسل ایشان شفای ظاهره حاصل میشود از تفکر در احوال ایشان
شفای مرض جهالت بمعتقدات عجیبه الهی میشود و ازین که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرموده که انا یعسوب المؤمنین اشاره است بآنکه همچنانکه نحل نمیخورد مگر پاک و نمی
نشیند بر نجس و ناپاک و بیرون نمی‌آید از و الا طیب و طاهر و لطافت خود در یکتا فن بدل
نمیکنند و … طهارت را بلوث نجاست نمی‌آلایند و بر شاخ خوشبوی و شکوفهٔ پاکیزه می‌نشیند

دبرکها و شکوفهای لطیف تناول میفرماید و باندک وقتی همه در درون او بشکل لعاب تازه خوش
مزه جمع میشود و شربتی بیرون می آید که دارو خانه حکمت فیه شفاء للناس در شان او
راست می آید آنحضرت نیز متسم بهمین سمتست و مومن نیز که تابع اوست مثل زنبور عسلست
در اکل طیب و اجتناب از نجس و خبیث بدلیل آنکه حضرت خود را بیعسوب که امیر زنبوران عسلست
تسمیه فرموده در کمال لطافت باشد وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ و خدای بیافرید شما را و از عدم
بوجود آورد ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ پس بمیراند و دیگر باره شما را بعدم باز برد بآجال مختلفه وَمِنْكُمْ
مَنْ يُرَدُّ و از شما کسی هست که رد کرده میشود إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ بسوی خوارترین زندگانی
یعنی سن پیری و نقصان قوت و عقل که مشابه سن طفولیت باشد و آن هفتاد و پنج یا هشتاد
یا نود است و قول اول اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده و لفظه
لِكَيْ لَا يَعْلَمَ لام عاقبتست یعنی سر انجام آن پیر بدکسال باین میکشد که نداند بَعْدَ عِلْمٍ
شَيْئًا پس از دانستن چیزی را یعنی بحال طفولیت باز رود که چیزها را فراموش کند و قوت
حافظه و فهم او برود و بعضی گفته که مراد کفار اند چه مسلمانان را زیاده نکند طول عمر مگر
کرامت و عقل او در طریق معرفت زیاده شده که مومن را هرگز این حالت دست ندهد إِنَّ اللَّهَ
عَلِيمٌ بدرستی که خدای تعالی داناست بمقادیر اعمار بندگان قَدِيرٌ تواناست که شاب نشیط را
بمیراند و هم فانی را باقی گذارد و درین تنبیهاست بر آنکه تفاوت آجال مردمان نیست مگر
بتقدیر حکیم قادر با نوعیکه ترکیب ابنیه ایشان کند و تعدیل امزجه ایشان نماید بر قدر
معلوم و اگر بمقتضای طبایع باشد تفاوت باین مرتبه واقع نشود بعد از آن بیان تفاوت
ارزاق بندگان میکند بحسب مصالح و میفرماید که وَاللَّهُ فَضَّلَ و خدا افزونی داد بَعْضَكُمْ
عَلَىٰ بَعْضٍ برخی از شما را بر برخی دیگر فِي الرِّزْقِ در روزی یعنی در مال دنیا تا یکی توانگر
باشد و دیگری درویش یکی مهتر و دیگری چاکر فَمَا الَّذِينَ فُضِّلُوا پس نیستند آنان که
افزونی یافته اند در اموال یعنی آنها که بسبب مال مهتر و توانگر و مالک رقاب جمعی
از موالی شده اند نیستند بِرَادِّي رِزْقِهِمْ باز گردانندهٔ روزی و مال خود
عَلَىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ بر آنها که مالک شده است دستهای ایشان یعنی خواجگان مالهای
خود را به بندگان خود نمیدهند که ایشان با مالکان همه کار در مال خود شریک سازند فَهُمْ
فِيهِ سَوَاءٌ پس باشند موالی و ممالیک در مال مالک یکسان بی جهت استیلا و تسلط بر

ممالک

ممالیک و عدم رضا بمساوات بندگان با ایشان مال را با ایشان نمیدهند و آنها را شریک
خود نمیگردانند تا موجب نقصان ایشان نشود و در تیسیر و غیره که خطاب با مشرکان
عرب است بر وجه زجر و انکار که در تلبیه میگفتند لبیک لا شریک لک الا شریکا هو لک
پس حق تعالی میفرماید که شما راضی نمیکنید که بندگان شما شریک شما باشند در اموالی که حق تعالی
بشما انعام کرده پس چگونه روا میدارید که بتان و عبید شریک من باشند در الوهیت چنانکه
در جای دیگر فرموده که ضرب لکم مثلا من انفسکم هل لکم من ما ملکت ایمانکم من شرکاء فیما رزقناکم
فانتم فیه سواء ابن عباس فرموده که نزول آیت در نصاری نجران است که عیسی را شریک
خدا میدانستند و میگفتند المسیح ابن الله و نزد دیگری معنی آنست که آنانکه حق تعالی روزی
بر ایشان تفضل فرموده از احرار و ملاک روزی را بممالیک خود نمیدهند و از نوال ایشان
نمیشوند بلکه حق تعالی رازق همه ملاک و ممالیکست چه انفاق مالک بر مملوک از جهت
آنکه خدای تعالی روزی او کرده اینست پس حق تعالی رازق همه ایشان باشد و همه در رزق
مساوی باشند و قول اول منقولست از ابن عباس و مجاهد و قتاده أَفَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ
آیا پس بنعمت خدای انکار میکنند حفص بغیبت میخواند یعنی کافران انکار نعم او میکنند
چون ثابت شد که منعم بجمیع نعم اوست پس هر که بت را شریک او کند منکر نعمت او شده باشد
و بعد از تعداد نعم خود میفرماید که وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ و خدای بیافرید برای شما مِنْ
أَنْفُسِكُمْ از جنس شما أَزْوَاجًا زنان تا که با ایشان آرام گیرید و اولاد مثل شما باشند و گویند
مراد خلق حواست برای آدم وَجَعَلَ لَكُمْ و آفرید برای شما مِنْ أَزْوَاجِكُمْ از زنان شما
بَنِينَ پسران وَحَفَدَةً و اولاد اولاد و یا دختران چه حافد یعنی مسرع در خدمت
و بنات در پیش تخدمت سکنه آن میکنند و از ابن عباس و حسن روایتست که حفده خدم
و اعوان خانه اند و گویند مراد دامادانند بر دختران و این قول و ابی است از ابو عبد الله
علیه السلام و قول ابن مسعود و ابراهیم و سعید بن جبیر و نزد ضحاک فرزندان زنانند
که از شوهر دیگر ند و محتملست که مراد بحفده همان بنین باشند و عطف بجهت تغایر
وصفین چه اصل حفد بمعنی اسراعست در عمل وَرَزَقَكُمْ و روزی داد شما را مِنَ
الطَّيِّبَاتِ از پاکیزها یعنی اموال حلال و یا لذیذ مطاعم و ملابس و من برای تبعیض است چه
طیبات دنیا نمونه طیبات آخرتست پس در دنیا جمیع طیبات را بآدمیان نداده أَفَبِالْبَاطِلِ

يُؤْمِنُونَ آيا به بيهوده ميكروند شريكان [illegible] بود كه بتان اعانت ايشان ميكنند
در روزى وفردا شفاعت ايشان كنند حق تعالى بر وجه [illegible] بايد كه شريكان باين امر اطلاق
ميكروند وَبِنِعْمَتِ اللَّهِ وبنعمت خدا هُمْ يَكْفُرُونَ ايشان [illegible] اضافه نعمت بغير خدا
ميكنند وكويند باطل آنچنين است كه حرام كرده اند از بحيره وسائبه و نعمت آنچه حق تعالى بديشان
حلال كرده ايند ويا باطل شيطانست وايشان بدو ميكروند ونعمت حضرت رسالت صلى الله
عليه وآله كه بدو ايمان نمى آرند وتقديم صله بر فعل يا بجهت اهتمامست ويا براى تخصيص جهت
مبالغه يا محافظت بر فواصل وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وميپرستند بدون خدا مَا لَا
يَمْلِكُ لَهُمْ آنچنين را كه مالك نيست يعنى نميتوانند براى ايشان رِزْقًا روزى دادن را
مِنَ السَّمَاوَاتِ از آسمانها يعنى باران وَالْأَرْضِ واز زمين غلها يعنى آنست كه كافران
عبادت بتان ميكنند كه ايشان نميتوانند كه روزى دادن شَيْئًا چيزى را پرستندگان
از مطر ونبات اين مفعول رزقست اگر مصدر باشد والا بدل خواهد بود وَلَا يَسْتَطِيعُونَ
واصلا ايشان را استطاعت نيست در منع واعطا اين نفى استطاعت ايشانست اصلا ورا اسما
بعد از نفى مالكيت ايشان در روزى ويا غرض جمع ميان نفى ملك واستطاعت بر وجه
تاكيد ويا معنى آنست كه ايشان مالك رزق نيستند وممكن نيست كه روزى را مملوك كسى
كرده اند جمع ضمير در آن وتوحيد آن در لايملك نظر بلفظ ومعنى موصوله است كه معنى آن جمع است
وجايز است كه ضمير راجع بكفار باشد يعنى كافران با آنكه زنده اند نميتوانند كه روزى بخود
وغير خود دهند چه جاى جمادات ومقرر است كه پرستش اصنام خلاف عقلست زيرا كه
عبادت شكر نعمت وهيچ نعمتى عظيمتر از آفريدن وروزى دادن نيست واين دو صفت
خدا را ثابت نه اصنام را فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ پس مزنيد يعنى مسازيد براى خدا
امثال واشباه مرينعجه كه بتان را مثل وكرداينده وايشان را شريك او سازيد چه ضرب مثل
عبارتست از تشبيه حالى بحالى يعنى چون او بى مثل ونظير است پس چگونه بتان را مثل او
تشبيه ميكرد ايند بس لاله المثل لاتضرب له المثل إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ بدرستى كه خدا ميداند
فساد قول شما را وعظم جزم شما را ومواخذه ميكند وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ وشما نميدانيد
بطلان قول خود وعظم عقوبت آنرا واگر بدانيد تامل وتدبر در آن بيند برين اشراك
جرأت نكنيد يا خدا ميداند كنه معبود حقيقى منزه است از شريك وشما از نيعنى جاهليد وعمل

خودرا

خودرا كار ميفرمائيد اين عالمست واو عالم است بكنه اشيا ويا شما عمل بنديد بس ولى
فاسد خود را [illegible] نص او [illegible] مشغول نبود كه معنى اين باشد كه مثل زنيد چه
او ميداند [illegible] چگونه بايد زدن وشما نميدانيد پس بعد از آن مثل براى ميكند براى خود و
مثلى براى معبودان باطل كفار پس قول ميفرمايد كه ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا بزد خدا يعنى بيان
كرد مثلى وآن آنكه است عَبْدًا مَمْلُوكًا بنده مملوك حزيده غير مكاتب وغير ماذون كه او لا
يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ توانائى ندارد بر هيچ چيزى از نفع وضر وَمَنْ رَزَقْنَاهُ
وآزادى [illegible] داده باشيم او را مِنَّا از نزديك خود رِزْقًا حَسَنًا روزى نيكو
يعنى بسيار وحلال كرد وتصرف تواند كرد بر حسب دلخواه فَهُوَ يُنْفِقُ پس او ميدهد از آن
رزق مِنْهُ يفق [illegible] بنفقه ميكند از آن روزى سِرًّا وَجَهْرًا پنهان وآشكارا يعنى
هر نوع كه ميخواهد خرج ميكند واز كسى نميترسد هَلْ يَسْتَوُونَ آيا برابرند يعنى
مساوى نيستند بندگان بى اختيار در تصرف در اموال با خواجگان صاحب اقتدار وتصرف در اموال
مال ومنال پس چون مملوك عاجز با مالك قادر متصرف برابر نيست پس بتان كه عاجز
مخلوق باشند شريك قادر على الاطلاق چگونه توانند بود در انوار گفته كه حق تعالى تمثيل
فرموده آنچنين را كه كفار بوى شريك ميكرد ايند از اصنام بمملوك عاجز از تصرف
وذات خود را تمثيل بحرى كرد وكرم او وسبحانه او را مالك اموال كثيره كرده اند باشد و
او تصرف كند در آن وانفاق نمايد بهر وجه كه خواهد واحتجاج فرموده بامتناع اشتراك
وتسويه ميان بنده عاجز وقادر با وجود مشاركت ايشان در جنسيت ومخلوقيت
بر امتناع تسويه ميان اصنام كه اعجز مخلوق باشند وميان خداوند كه غنى مطلق وقادر على
الاطلاق صاحب كتاب المحجوب آورده كه روزى بمجلس شيخ ابو القاسم سقانى در
آمدم ويرا ديدم كه اين آيت ميخواند وميگريست ونعره ميزد ومن پنداشتم كه از دنيا خواهد
رفت گفتم اى شيخ اين چه حالتست فرمود كه يازده سال شد كه تا ورد من اينجا رسيده
واينجا نميتوانم گذشت آرى حدوث بقدم نتواند رسيد وممكن از كنه واجب خبر نتواند
داد وگفته اند كه اين ضرب المثل است براى مومن موافق وكافر مخذول مراد از مومن
امير المومنين است صلوات الله عليه واز كافر ابو جهل وبدانكه تقييد عبد مملوك بجهت تميز
آنست از حر زيرا كه او نيز بنده خدا است ووصف عدم قدرت براى تميز است از مكاتب يا

مأذون دانند قسیم مالک متصرف کرد ایدین دلالت بر آنکه مملوک و مالک هیچ چیز نتوانند بود
واظهر آنست که من موصوفه باشد نه موصوله تا مطابق عبدا باشد و جمع ضمیر در یستون بجهت
که مراد بعبد و من موصوف جنس است و معنی آنست که هل یستون الاحرار والعبید الحمد
لله همه ستایش مر خدایراست که مولی تمام نعمتهاست پس هیچکس مستحق نیست مگر او و چه جای آنکه
مستحق عبادت باشد یا شکر و سپاس مر خدایراست که ما را بادلّهٔ توحید ارشاد فرموده بل اکثرهم
بلکه بیشتر مردمان یعنی همه مشرکان لا یعلمون نمیدانند و بجهت جهالت و نادانی اضافه نعم
بغیر او میکنند و بواسطهٔ آن غیر او سبحانه میپرستند پس مثلی دیگر ایراد میکند که وضرب الله
مثلا و بیان کرد خدا مثلی که آن اینست رجلین دو مرد که احدهما ابکم یکی از ایشان
کنک است که نمیفهمد و نفهماند نمیشنود و بی شبهه کنک مادر زاد کر نیز میشود و نکوید لا یقدر
قدرت ندارد علی شیء بر فهم هیچ چیز از صنایع و تدابیر بجهت نقصان عقل و هو کل
و با این همه ثقیل و کرانست علی مولاه بر کسی که متولی امر اوست یعنی ولی و صاحب حال
او در مانده باشد اینما یوجهه هر جا که متوجه سازد او را یعنی بهر مهمی که او را فرستد
لا یأت بخیر باز نیاید بنیکوئی یعنی کاری نسازد و کفایتی نکند چه از سامع القیمر خود
خبر تواند داد و نه جوابی که کوینده تواند یافت هل یستوی هو آیا برابر باشد این ابکم
ومن یأمر و کسی که میفرماید بالعدل براستی یعنی سخن کوی باشد با کفایت تمام و رشدی
کامل و فهمی درست که امر میکند بعدل و عدل صفتی است جامع جمیع فضایل و مکارم و هو
و او در نفس خود علی صراط مستقیم بر راهی راست و سیرتی درست و طریقهٔ پسندیده
که بهر مطلبی که توجه کند زود بمقصد و مقصود رسد پس چنانکه ابکم بی حاصل مساوی این
کامل فاضل نیست پس بتان بی اعتبار را نسبت مساوات با حضرت پروردگار نباشد و گفته که
مثل نیز برای مؤمن و کافر است مؤمن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و کافر ابو
جهل یا مؤمن حمزة بن عبد المطلب و کافر ابی بن خلف و یا عثمان بن مظعون و سید بن
ابی العیص و یا کافر هاشم بن عمرو بن الحرث قرشی است که معادی حضرت نبوی صلوات الله
علیه بود و چون کفار قریش از روی استهزا استعجال وقوع قیامت میکردند آیت آمد
ولله و مر خدایراست غیب السموات والارض دانستن نهانهای آسمان و زمین
یعنی او داند آنچه بر شما پوشیده است و مخصوص شما نمیشود و یا مراد مطر و نبات است و یا روز

قیامت که علم غایبست بر اهل سموات و ارض وما امر الساعة و نیست کار قیامت یعنی
آمدن آن در سرعت و سهولت آن الا کلمح البصر مگر ما شد نکریستن چشم از اعلی حدقه
باسفل و با طلوح آمدن چشم زدن کوینده یعنی آوردن خدا مر قیامت را آسان تر است
از آنکه شما دیده بر هم زنید او هو اقرب بلکه آن نزدیکتر است چه لمح بصر دو فعل است وضع جفن
و رفع آن و ایقاع قیامت یک فعل بیش ممکن است و وقوع آن در نصف زمان این حرکت و یا مراد سرعت
احیا و اموات است در قیامت یعنی حق تعالی احیای خلایق کند دفعةً واحدةً و واقع شود در آن
واحد خواهد بود و او یا تخییر است یا معنی بل او کویند معنی آنست که قیام ساعت اگر چه
متراخیست اما نزد حق تعالی هیچ شیء است که کوئیدلمح بصر است یا اقرب آن جهت مبالغت
در استقراب آن ان الله بدرستی که خدای علی کل شیء بر همه چیز از بعث و حشر قدیر
توانا است بر آن دا داست که احیای خلایق کند در یکساعت همچنانکه قادر است بر احیای ایشان
بتدریج پس از ابتدای ظهور ایشان چنین میفرماید که از مبدأ بر معاد استدلال کنند و میفرماید
که والله اخرجکم و خدا بیرون آورد شما را من بطون امهاتکم از شکمهای مادران
شما لا تعلمون شیئا نمیدانستید هیچ چیز را از جلب منافع بجهت خود و دفع مکاره از خود
وجعل لکم السمع و داد مر شما را کوش والابصار و چشمها والافئدة
و دلها یعنی ادوات و آلات دانش بشما داد تا جزئیات اشیا را بمشاعر دریابید و بدلها
مشارکات و مباینات که میان ایشان باشد بسبب تکرار احساس تعقل کنید تا علوم
بدیهی شما را حاصل شود و بنظر در آن اکتساب علوم نظری دست دهد پس ادوات استفا
و استفاضات از کلام و کتاب که استماع و ابصار است شما را ارزانی داشت و سلاطین قلوب را
که ممیز آن مستفادات شما اند بر سند تعقل تمکن ساخت لعلکم تشکرون شاید که شکر
کوئید بدین نعمتها بعد از آن تنبیه فرمود بر نظر کردن در دلایل قدرت بقوله الم یروا
آیا نمی نکرند آدمیان برای استدلال بر قدرت الهی الی الطیر بسوی مرغان مسخرات
در حالتی که رام شده اند برای پریدن با جنحه و اسباب مواتیه فی جو السماء در
هوا میان ارض و سما ما یمسکهن نکاه نمیدارد ایشان را الا الله مگر خدای و اکر نه
ثقل جسد ایشان مقتضی سقوطست و علاقه فوق آن نیست و دعامهٔ در تحت آن نه که
ماسک آنها باشد ان فی ذلک بدرستی که در تسخیر طیر برای طیران یعنی آفریدن

وما مطلع م

ایشان بر وجهی که ممکنست طیران ایشان وخلق جو جیشتی که ممکنست طیران آنها دران و
امساک ایشان در هوا بر خلاف طبع آن لَآیَاتٍ هر آینه نشانهاست لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ
برای گروهی که بگروند چه مومنان منتفع اند بر انچه تفکر میکنند در انکه حق تعالی مرغانرا
بر وضعی آفریده که طیران میتوانند نمود و هوا بر نمطی مخلوق ساخته که دران ممکنست
ایشانرا دران پرواز کردن بر خلاف طبیعت پس بال بر تفکرات در هوای مفرقه
پرواز نموده خود را باشیان کرامت نشان تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة
میرسانند پس در بیان نعمت دیگر میفرماید وَاللَّهُ جَعَلَ لَکُمْ و خدای بساخت برای
شما مِنْ بُیُوتِکُمْ از خانهای شما که مبنی از سنگ و خشت و چوب باشد سَکَنًا آرام گاهی
که بوقت اقامت دران ساکن توانید شد وَجَعَلَ لَکُمْ و ساخته شمارا مِنْ جُلُودِ
الْأَنْعَامِ از پوست چارپایان بُیُوتًا خانها چون قبه و خیمه که از ادیم سازند و میتواند
بود که مراد اخبیه و بر و صوف و شعر باشد از جلود چه حیثیت انکه آنها نابت اند از جلود
صادق می آید بر آن که آن از جلود انعام است تَسْتَخِفُّونَهَا سبک می یابید آنرا
بر داشتن و با خود بردن یَوْمَ ظَعْنِکُمْ وقت سفر و رحلت شما وَیَوْمَ إِقَامَتِکُمْ
و بوقت اقامت یعنی حضر یا نزول در منازل سفر وَمِنْ أَصْوَافِهَا و پیدا کرد برای
شما از پشمهای انعام یعنی آنچه میش را باشد وَأَوْبَارِهَا و پشمهای نرم که شتر را
باشد وَأَشْعَارِهَا و مویها که بز را بود أَثَاثًا رختها از پوشیدنی و گستردنی وَمَتَاعًا
و بر خورداری از خرید و فروخت آن إِلَىٰ حِینٍ تا هنگامی که بر قرار بود و
از ان نفع توان گرفت و کهنه و ریزیده نشده باشد و یا تا وقتی که زنده اید و گویند
این اشارتست بانکه این اشیا عنقریب بسمت فنا پذیرد و هیچ عاقل فانی را بر نعیم
باقی اختیار نکند وَاللَّهُ جَعَلَ لَکُمْ و خدای پیدا کرده برای راحت شما مِمَّا
خَلَقَ از انچه آفرید از درخت و کوه و بنا ظِلَالًا سایها تا بدان از تاب آفتاب پناه
برید وَجَعَلَ لَکُمْ مِنَ الْجِبَالِ و پدید کرد برای شما از کوها أَکْنَانًا پنهانیها یعنی
غارها و خانهای تراشیده که دران ساکن میشوید و این جمع کن است وَجَعَلَ لَکُمْ
وَجَعَلَ لَکُمْ و ساخت برای شما سَرَابِیلَ پیراهنها یعنی پوشیدنیها چون جامه از صوف
و کتان و پنبه و غیر آن تَقِیکُمُ الْحَرَّ باز دارد شمارا از ضرر گرما و ذکر سرما نکرد اکتفا

باحد

باحد الضدین و یا تخصیص آن بجهت آنست که وقایت گرما در بلاد عرب اهمست وَسَرَابِیلَ و دیگر
بساخت برای شما از پیراهن آهن چون زره و جوشن که آن تَقِیکُمْ نگاه میدارد شمارا
از سلاح دشمنان یعنی تیغ و نیزه و تیر ایشان بَأْسَکُمْ در کارزار شما نعم مذکوره بر حسب طبقات
بندگان است در مواضع مختلفه بعضی صحرا نشینند و محتاج سایه با بنا اند از خیمه و غیر آن تا از
گرما و سرما و باران نگاه خود را نگاه دارند و بعضی در کوهستانها و مواضع سردسیر از خانهای
گل و چوب و درخهای کوه منتفع شوند و برخی همیشه در کارزار اند تا بواسطه پوشیدن زره
و جوشن از آلات حرب دشمن ایمن گردند کَذَٰلِکَ همچنانکه این نعمها مر شمارا تمام کرد یُتِمُّ
نِعْمَتَهُ عَلَیْکُمْ تمام کرداند نعمت و نیکوئی خود را بر شما لَعَلَّکُمْ تُسْلِمُونَ تا باشد که شما
اسلام آرید و منقاد حکم او گردید ابن عباس فرموده که ای اهل مکه شما میدانید که منعم این نعم
منکر ده او سبحانه است نه غیر او پس تصدیق بوحدانیت او کنید و او را بیگانگی بپرستید
فَإِنْ تَوَلَّوْا پس اگر برگردند و اعراض کنند از اسلام فَإِنَّمَا عَلَیْکَ پس جز این نیست که بر تست
ای محمد الْبَلَاغُ الْمُبِینُ برسانیدن پیغام آشکارا و چون تو پیغام بدیشان رسانیده
اعراض ایشان ترا زیان ندارد و این کلام از قبیل اقامت سبب است در مقام مسبب یعنی اگر از
تو اعراض نمایند ضرری بتو نرسد زیرا که بر تو همین تبلیغ است و تو آنرا رسانیده یَعْرِفُونَ
نِعْمَتَ اللَّهِ میشناسند مشرکان نعمت خدای را که شمرده شده بر ایشان و معترفند که همه اینها از وست
ثُمَّ یُنْکِرُونَهَا پس انکار میکنند آنرا بپرستش غیر منعم یا میگویند که این نعمتها و داده اما
بشفاعت بتان یا در وقت سختی میشناسند و در حال آسانی منکر میشوند یا بزبان عارفند
و بدل منکر و گویند مراد از نعمت حضرت رسالتست صلی الله علیه و آله که حقیت وی را بمعجزات
بینه میشناسند و بعناد انکار او میکنند و معنی ثم استبعاد انکارست بعد از معرفت وَ
أَکْثَرُهُمُ الْکَافِرُونَ و بیشتر ایشان جاحدند از روی عناد و ذکر اکثر با انکه همه کافر بودند
بجهت آنست که بعضی از ایشان حق را نمیشناسند بجهت نقصان عقل یا تفریط در نظر و یا عدم
قیام حجت بر ایشان زیرا که بحد تکلیف نرسیده بودند و یا انکه اکثر در مقام کل واقع شده
مانند قوله بل اکثرهم لا یعلمون وَیَوْمَ نَبْعَثُ و یاد کن روزی را که بر انگیزیم و دران مِنْ
کُلِّ أُمَّةٍ از میان هر گروهی شَهِیدًا گواهی بر ایمان و کفر ایشان مراد پیغمبران امتست
ثُمَّ لَا یُؤْذَنُ پس بعد از اقامت شهادت انبیا بر امم خود دستوری ندهند

لِلَّذِينَ كَفَرُوا مر آنانرا که کافر شدند و عذر خواهی یا در رجوع بدنیا و فایده اقامت شهادت
انبیا با وجود علم حق تعالی باحوال ایشان شفقت هولست در نفس ایشان نزد جمیع انام ذکر تم
بجهت زیادتی آنچنین است که ایشانرا فرا گیرد از شدت سمع از اعذار و اقناط کلی از بخشیدنا
داشته باشند بآن از شفاعت بتان با شهادت انبیا برای ایشان یعنی بالکلیه نادم شوند از
رستکاری و رشته امید را از ان قطع کنند وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ و ایشان مطالب
شونده باشد و اشتقاق آن از عتبی ست بمعنی رضا یعنی نگویند که شما خوشنود سازید خدا را
باینوجه که عملی کنید که خدا از شما خوشنود گردد زیرا که آخرت سرای تکلیف نیست بخلاف معتقد
بخار که قابلست برانکه آخرت نیز سرای تکلیف است و ماترید گفته که ایشان دستوری عذار
ندهند و لکن عذر خواهند از ایشان نپذیرند وَإِذَا رَأَى و بیاد کن چون به بینند روز
قیامت الَّذِينَ ظَلَمُوا آنانکه شرک آوردند الْعَذَابَ عذاب دوزخ را و درآرند
ایشانرا بدوزخ فریاد بردارند و از مالک دوزخ تخفیف عذاب طلبند فَلَا يُخَفَّفُ پس
سبک کرده نشود عَنْهُمْ از ایشان عذاب دوزخ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ و نه ایشان مهلت
داده شوند یعنی زمانی ایشانرا مهلت ندهند و عذاب نگذارند وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ
أَشْرَكُوا و چون به بینند آنانکه شرک آوردند شُرَكَاءَهُمْ انبازان خود را یعنی بتان که
ایشانرا شریک خدا میگفتند یا شیاطین جن و انس که شریک ایشان شده بودند در کفر
و ایشانرا بر کفر داشته قَالُوا رَبَّنَا گویند مشرکان ای پروردگار ما هَؤُلَاءِ شُرَكَاؤُنَا
این گروه اند شرکای ما الَّذِينَ كُنَّا نَدْعُوا آنانکه بودیم ما که ایشانرا میپرستیدیم
مِنْ دُونِكَ بجز تو و با فرمان ایشان میشنیدیم در کفر این اعتراف ایشان باشد
بآنکه درین امر مخطی بودند فَأَلْقَوْا پس بیفکنند و القا کنند إِلَيْهِمُ الْقَوْلَ بسوی همه ایشان
سخن را یعنی خدای تعالی بتان را گویا کرداند تا زود ایشانرا جواب دهند یا شیاطین
ایشانرا گویند إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ بدرستی که شما دروغ گویانید شما ما را نمی پرستیدید
بلکه هوای خود را پرستش میکردید و هرگز ما شما را نفرمودیم بپرستش خود و مصداق
وجه ثانیست قوله کلا سیکفرون بعبادتهم و مقوی قول اول قوله و ما کان لی علیکم
من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی و در تبیان آورده که نصاری و یهود و بنی ملیح چون
عیسی و عزیر و ملائکه را در بهشت بینند و خود را در دوزخ باشد گویند هذا را با ما ایشانرا

میپرستیدیم

میپرستیدیم بامر ایشان پس آن دو پیغمبر و فرشتگان گویند شما دروغ میگوئید ایشان
شرمنده و مخذول گردند و حجت بر ایشان لازم شود اندیشه دیگر کنند وَأَلْقَوْا إِلَى اللَّهِ
و بیفکنند بخدای يَوْمَئِذٍ السَّلَمَ در ان روز صلح را یعنی از در صلح در آیند باینوجه که معترف
شوند بگناه و کردن نهند حکم خدا برا یا اسلام و هیچکدام سود ندارد بعد از استکبار
ایشان از ان در دنیا وَضَلَّ عَنْهُمْ و گم کرد از ایشان یعنی باطل و زایل شود مَا كَانُوا
يَفْتَرُونَ آنچه بودند که دروغ بر می بافتند از شفاعت بتان و دستگیری ایشان چه جای
شفاعت ایشان بتبری و شناعت بینند و نیز از حال مشرکان در ان روز خبر میدهد
که الَّذِينَ كَفَرُوا آنانکه نگرویدند بخدا وَصَدُّوا و باز داشتند مردمانرا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ
از راه خدا یعنی از ایمان بوحدانیت حق تعالی و نبوت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
زِدْنَاهُمْ بیفزائیم ایشانرا عَذَابًا فَوْقَ الْعَذَابِ عذابی بالای عذابی بِمَا كَانُوا بسبب
آنکه بودند که بمنع مردمان از ایمان يُفْسِدُونَ تباهی میکردند پس یک عذاب برای کفر ایشان
و دیگری برای منع دیگران از اسلام و گفته اند زیادتی عذاب آنست که ماران بزرگ خلقت
و عقربان عظیم جثه بر ایشان کمارند و ایشان از ایشان گریزان شده خواهند که میان
آتش پنهان شوند سعید بن جبیر گفته که کمترین عقربی که در دوزخ باشد چند بر ابن اشتر
بختی باشد و کمترین ماری جسد مقدار درخت خرمای بلند و تن آور هر دوزخی را که
زخمی بزند چهل سال درد آن باقی باشد و از ابن عباس نیز این معنی منقولست و در زاد
المسیر آورده که پنج جوی از زیر عرش اطراف ایشان روان کرده بسه جوی از آن
معذب شوند در مقدار ساعات شب و از شبهای دنیا و جوی دیگر در مدت اندازه روز
از روزهای آنجهان و گویند زیادتی عذاب بزمهریر باشد وَيَوْمَ نَبْعَثُ و یاد کن
ای محمد روزی که بر انگیزانیم در ان فِي كُلِّ أُمَّةٍ در میان هر گروهی شَهِيدًا عَلَيْهِمْ
گواهی بر گفتار و کردار ایشان مِنْ أَنْفُسِهِمْ از نفسهای ایشان یعنی پیغمبری که از هم
از ایشان مبعوث بود بدیشان یا مومنان هر عصر بر کفار گواهی دهند و درین دلالت
بر آنکه هر عصری خالی نیست از کسی که حجت باشد بر مردمان عصر وَجِئْنَا بِكَ و بیاریم ترا
شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ گواه برین گروه یعنی بر امت تا بر تصدیق مومنان و تکذیب
مشرکان گواهی دهی و اداء آنحضرت بدین جهت مزیت تشریف و بیست و قوله وَنَزَّلْنَا

عَلَيْكَ الْكِتَابَ و استیناف است غیر متعلق با ما قبل یعنی فرو فرستادیم بر تو قرآن را
تِبْيَانًا در حالتی که بیانی روشن است لِكُلِّ شَيْءٍ برای هر چیزی از امور دین بتفصیل
یا اجمال که بیان اصول سنت مطهره باشد پس بیان آنچه محتاج الیه است از شرعیات در
احکام منصوصه ظاهر است و اگر غیر منصوص باشد بیان نبوی و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین کما قال واطیعوا الرسول واولی الامر منکم پس قرآن مفصلا و مجملا
تبیان همه چیز است وَهُدًى وَرَحْمَةً و راه نمودنست حق و بخشایش بر همه اگر بدو
بگروند چه حرمان محروم از تفریط خودش است از نظر کردن در آن وَبُشْرَى او
مژده است ببهشت لِلْمُسْلِمِينَ مر مسلمانان را خاصه بعد از آن بیان طریقه حسنه میکند
که فاعل آن از مهالك دارین خلاص شده بمنزل سعادت که روضه رضوانست قرار
گیرد و میفرماید که إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ بدرستی که خدا میفرماید براستی یعنی در همه چیز
خواه در اعتقاد چون توحید که متوسط است میان تعطیل و تشریك و فعل که آن توسط است
میان جبر و تفویض و عمل چون تعبد باداء واجبات که متوسط است میان بطالت و ترهب
و خواه در اخلاق چون جود که متوسط است میان بخل و تبذیر و شجاعت که متوسط است
میان جبن و تهور وَالْإِحْسَانِ و میفرماید بنیکوئی کردن در طاعات بحسب کمیت
چون تطوع بنوافل یا بحسب کیفیت چنانکه کلام سید انام علیه الصلوة والسلام
که الاحسان ان تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك اشارت بدانست و از عبد الله
بن عباس مرویست که عدل بمعنی توحید است و احسان اداء فرایض و بروایت دیگر
عدل گفتار لا اله الا الله است و احسان اخلاص عمل آوردن یا عدل در افعالست و
احسان در اقوال یعنی در فعل عادل باشد و در قول محسن یا عدل انصافست و انصاف و
احسان انصافست بدون انتصاف وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى و دیگر امر میکند بعطا دادن
خویشاوندان نزدیك و رسانیدن بایشان آنچه محتاج باشند این تخصیص بعد از تعمیم است
و از ابی جعفر علیه السلام مرویست که مراد قرابت رسولست صلی الله علیه و آله که حق تعالی
در کریمه فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی برای ایشان خمس مفروض ساخته بر
بندگان وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ و نهی میکند شما را از عمل زشت که افراط است و افراد
در متابعت قوت شهوی چون زنا و لواطه که اقبح احوال انسانست و اشنع آن

والمنکر

وَالْمُنْكَرِ و از فعلی که انکار آن کنند مر مباشران آن در اجرای قوت غضبی در غیر موقع آن
چون قتل النفس و غصب اموال وَالْبَغْيِ و از ستمکاری یعنی صفت شیطنت که مقتضای قوت
وهمیه باشد استعلاء و استیلاء بر مردمان و تجبر و تکبر بر ایشان ابن عباس فرموده که مراد
بفحشا زناست و بمنکر آنچه در شریعت اسلام نشناسند و جایز نباشد عمل بآن و بغی کبر و
ظلم از سفیان بن عیینه نقلست که عدل استواء سریره و علانیه است و احسان
آنکه سریره احسن از علانیه باشد و فحشا و منکر آنست که علانیه احسن باشد از سریره و در
جمع آوردن که جمع میان اوصاف ثلثه در نهی با آنکه هر یك منکر و فاحش و ظلم است بجهت
تفصیل آن چیزیست که نهی عنه است زیرا که فحشا گناهست که انسان در نفس خود میکند از فعل
قبیح و اظهار آن نمیکند و منکر هر چیزیست که ظاهر سازد بر مردمان از آنچه واجبست بر ایشان
انکار آن و بغی ظلم بر غیرست بر وجه تطاول يَعِظُكُمْ پند میدهد خدا شما را بامر و
نهی و تمییز میان خیر و شر لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ شاید که شما پند گیرید و بر مامورات اقدام
نمائید و از منهیات اجتناب کنید بدانکه این آیت جامع خیر و شر است چه هیچ خیری
نیست مگر که مندرج است در اقسام مامورات و هیچ شری نیست الا که اندراج دارد در
منهیات آن و بجهت آنکه موعظه ایست جامعه جمیع خطبا روز جمعه در آخر خطبه میخوانند
و از ابن مسعود مرویست که هی اجمع آیة فی القرآن والشر از عثمان بن مظعون منقولست
که من در ابتدای حال اسلام نیاوردم مگر بواسطه آنکه شرم داشتم از مبالغه و ایمان در
دل من قراری و رسوخی نداشت تا روزی نزد آنحضرت بودم و با وی مکالمه میکردم
که ناگاه رسول چشم را باسمان گذاشت و بتدریج چشم مبارك فرو می آورد تا بجانب دست
راست آنکه ساعتی نیك با آن جانب متوجه بود همچو کسی که گوش با سخنی کند و سر میجنباند
چون شخصی که چیزی و بعد از آن بنشست و متوجه من شد گفتم یا رسول الله در من
بسی با تو نشسته ام هرگز از تو این نوع چیزی مشاهده نکردم سبب این چه بود فرمود
جبرئیل بمن آمد و این آیت آورد چون حضرت آنرا بر من خواند هر شبهه که داشتم
زایل گشت و بدین اسلام تصدیق کردم و از مجلس آنحضرت بیرون آمده این آیت را بر
ولید بن مغیره خواندم گفت ای پسر برادر دیگر باره اعاده کن باز خواندم گفت ان له
لحلاوة وان اعلاه لمثمر وان اسفله لمغدق وما هو بقول البشر و ابو جهل بعد از استماع این

آیت گفت بتحقیق که حق تعالی محمد را بمکارم اخلاق امر فرمود که امر الله سبحانه بمکارم الاخلاق
ونهاهم عن سفاسف الاخلاق و نیز از عثمان بن مظعون مرویست که من این آیت بر عم خود
ابوطالب بن عبدالمطلب خواندم فرمود یا آل قریش اتبعوا محمدا ترشدوا فانه لا یامرکم
الا بمکارم الاخلاق و در تفسیر کاشفی مذکورست که علما را در بیان این مامورات و
منهیات سخن بسیار است از جمله گفته اند که عدل کلمه شهادتست یا خلع انداد یا طاعت
در ستر و جهر یا انصاف یا ادای فرایض یا حکم بسویت در حقوق و احسان بذل و انعام است
یا عفو از جرایم یا صبر بر امر و نهی و یا ادای نیکی فرمودن در عوض بدی یا اخلاص
در عمل یا مشاهده در عبادت یا ایثار بر غیر یا دوست داشتن برای دیگران آنچه برای خود
دوست میدارد و کاره شمردن برای غیر آنچه برای نفس خود کاره میشمارد و ایتاء ذی القربی
صله رحم است و نیکوئی کردن با ایشان بدانچه فاضل باشد از معیشت او و اگر درویشست
و فضل عیشی ندارد یاری دهد ایشان را در مهمات ایشان بتن خود و اگر ضعیف و عاجز است
و آن نیز نتواند درباره ایشان دعا کند و فحشا زناست یا آنچه پوشیده کنند از عملهای زشت
یا بخل یا استهانت شریعت یا افراط در گناه یا آنچه در شرع حدی بر آن مرتب یا مخالفت
قول و فعل و منکر شرکست یا آنچه عقل آنرا منکر بود یا در شرع وجهی نداشته باشد یا
هرچه بر آن وعیدی من عند الله مقرر بود یا آنچه خدای را بخشم آرد یا اصرار بگناه و بغی
ظلم است یا کبر یا تعظیم و تطاول یا سبی یا تجسس عیوب مردمان یا غیبت ایشان یا
طعن بر مومنان یا تجاوز از حق بباطل در لطایف التقریر در تفسیر این آیت آورده که
استقامت ملک بسه چیز منوط است و اضطراب آن هم بسه چیز منهی عنه و هر یک از آنها
ثمره دارد ثمره عدل ظفر و نصرتست و نتیجه احسان ثنا و مدخل و غایت صله رحم انس و
الفت و اما نتیجه فحشا فساد دین و دنیاست و ثمره منکر برانگیختن اعدا و حاصل
بغی محروم ماندن از منتهی و در فصول فرموده که عدل توحید است و محبت حق تعالی
و احسان دوستی پیغمبر و فرستادن صلوات بر او و ایتاء ذی القربی محبت اهل البیت
علیهم السلام و در وسیط گفته که عدل در افعال است و احسان در اقوال پس نباید
که فعل مگر آنچه اسم احسان بر وی راست بود سلمی در حقایق ذکر کرده که فحشا کذب
بهتانست و هر زشتی که در اقوال بود و منکر ارتکاب معاصی است و هر بدی که در افعال

باشد

باشد و در بحر الحقایق گفته که عدل آنست که هرچه بتو داده اند از آلات جسمانی
و قوای روحانی و علوم و اموال دنیوی همه را در طلب حق صرف کنی آنها در طلب غیر او
ظلم است و احسان آنکه هر نوع نیکوئی که توانی قولا و فعلا بجای آری و ایتاء ذی
القربی آنکه با نزدیکان نیکوئی کنی و نزدیکترین همه بتو نفس تست او را از مالا یعنی هوا
باز داری و فحشا چیزیست که نفس از آن خطا باز دارد و منکر آنکه ضلال و بدعت بر و مترتب
شود و بغی صورت صفات نفسانیست از ابقوت ریاضت باید شکست تا قواعد
سلوک درستی یابد زیرا که اعدا عدوک التی بین جنبیک نفس بد ترین اعداست
وا وفوا و وفا کنید بعهد الله به پیمان خدای اذا عاهدتم چون عهد بستید مراد
عهد الستست یا عهودی که میان مردمان معهود میباشد و نزد بعضی نزول این آیت در
شان جمعیست که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مکه عهد بستند و بواسطه غلبه قریش
و ضعف مسلمانان حرج و اضطراب در ایشان پدید آمد شیطان خواست که ایشانرا بفریبد
تا نقض عهد پیغمبر کنند حق تعالی بدین آیت ایشانرا منهی و ثابت قدم گردانید و فرمود
که بعهد وفا کنید و لا تنقضوا الایمان و مشکنید سوگندها یعنی پیمان را بعد
توکیدها پس از استواری آنها بسوگند خدا و قد جعلتم الله و حال آنکه گردانیده اید
حضرت عزت را علیکم بر پیمانهای خود کفیلا گواه ان الله بدرستی که خدا میداند
ما تفعلون آنچه میکنید از نقض عهد و سوگند در کشاف آورده که عهد اینجا اعم از آنست
که بیعت باشد یا عهد و یا یمین و لهذا قال و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و در این
آیت دو حکم است یکی وجوب وفا بعهد دوم وجوب وفا بمقتضای یمین و بتوکید
منعقده تاکید این فرموده که یعنی جعلتم الله علیکم کفیلا ای رقیبا چه کفیل مراعی حال
مکفولست پس حفیظ باشد بر و دوم ان الله یعلم ما تفعلون من الوفا و عدمه چه این
متضمن تهدید عظیمست بر نکث و حث بر وفا نمودن بآن سیم تشبیه معاهدان در
نقض و عدم وفا بحال زنی که نقض غزل خود کند بعد از قوت کما قال کالتی نقضت
مانند زنی که بشکافت و بگشاد غزلها ریسمان رشته خود را من بعد قوة پس از قوت
یعنی استحکام و شدت قتل آن انکاثا در حالتی که آن غزل رشتهای تاب باز داده باشد
و توانند بود که انکاثا مفعول دوم نقضت باشد چه آن متضمن تصیرست یعنی باشد

زنی که رسنها را بعد از آنکه تاب داده باشد و محکم و قوی ساخته تاب باز دهد و باز ریزان
کرده اند و روایت کرده در عرب زنی بود نام او ریطه بنت سعد بن تیم و دیباچه نقد کرده حنیفه
نام داشت و لقب او بود جعرا یا جعرا یا خرقا و او را کنیزان بودند و دوکی داشت مقدار
یک ارش و فلکه بزرگ در آن کرده و آن زن از اول بامداد تا نصف النهار خود میرشت
و کنیزان را رشتن میفرمود و بعد از نصف النهار میگفت تا آن ریسمانها تاب باز میدادند
تا خراب و ضایع میشد و پیوسته عادت او این بود حق تعالی تشبیه فرمود شکستن عهد را
بباز کردن ریسمان آن زن و میفرمود که چنانچه آن زن حمقا رشتن را تاب داده خود را
ضایع میکند شما هم عاقل نباشید که سر رشته عهد خود را بسر انگشت نقض پاره نکنید تا بحکم و
اوفوا بعهدی اوف بعهدکم جزای وفا یابید چهارم توبیخ ایشان بقوله تتخذون
ایمانکم حالست از ضمیر و لا تکونوا یعنی مباشید همچو آن زن در حالتی که فرا گیرید
عهد و سوگند خود را دخلا بینکم خیانت و دغلی و مکر در میان خود اصل دخل
آنچیزیست که در شیء داخل باشد و حال آنکه از جنس آن نباشد و جوهری گفته که الدخل
هو المکر و الخدیعة و هو منقول من قولهم فلان دخل فی بنی فلان اذا انتسب الیهم و لم
یکن منهم و قوله ان تکون امة مجرور المحل بحرف جر مقدر یعنی در سوگندان
و عهود خود مکر و خیانت مکنید بسبب آنکه هستند گروهی یعنی کفار هی اربی من
امة که ایشان زیاده از گروهی اند در عدد و مال یعنی از مسلمانان مراد آنست که
عذر میارید در نقض عهد بسبب آنکه قریش را از مسلمانان بیشتر مال ایشانرا وافرتر
بینید و جهت این حیله ازین اعاذ کرده خواهید که باز بکفر خود رجوع کنید یا معنی
آنست که شما چون سوگند خورید برابری در حین قلت و ضعف خود و بعد از آنکه حق تعالی
تکثیر عدد و عدد شما کرده شکستن ایمان خود را بلکه ثابت باشید اربی مرفوع المحل است
بر خبریت و هی ضمیر فصل است بعضی از امور مذکوره سوگند و وجوب وفا بر عهد اینست
که انما یبلوکم الله جز این نیست که خدا می آزماید شما را به بامر بوفای عهد یعنی
تا بر عالمیان ظاهر کند که چنگ اعتصام در حبل وفای عهد میزنید و بعهد خدا و بیعت
پیغمبر وفا میکنید یا آنکه بکثرت قریش و شوکت ایشان و قلت مومنان و ضعف ایشان
مغرور شده نقض آن میکنید یا بر همه مردمان ظاهر شود که در حین قوت و شوکت شما

بعد از

بعد از ضعف و قلت نقض خواهید کرد یا بر آن ثابت قدم خواهید شد و گویند ضمیر به راجع است
بقوله ان تکون امة یعنی آن ربو مصدر است بالجمع بربو یعنی اختبار شما کند بربو و کثرت و قوتی
در ثبوت بر بیعت و نقض آن تا پیدا گردد و لیبینن لکم و هر آینه بیان کند
برای شما یوم القیمة روز رستخیز ما کنتم فیه آنچه هستید که در آن تختلفون اختلاف
میکنید در رسالت و بعث و جزا در وقتی که پاداش دهد برای اعمال شما ثواب و عقاب و درین آیت
فایده است یکی آنکه در آن اشارتست بآنکه حکم یمین و عهد یکیست و لهذا ابو حنیفه در یمین فی قوله
و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها در عقب قوله و اوفوا دوم آنکه نذر و عهد و یمین مشترکند در آنکه
باشند با شرط و وعد آنکه شرط طاعت باشد یا فعل مباح یا زجر از محرم یا مکروه و اخرین مخالف اولند
در آنکه جزا در اول نیست مگر طاعت و جزا اخرین اعمست چه آن گاه هست که مباح است یا مساوی طرفین
در دین و دنیا مقتضای عهد و یمین آنست اما اگر احد طرفین آن راجح باشد بر دیگری اگر متعلق شرط باشد وفا
بآن واجب و اگر غیر آنست جایز است مخالفت کقوله صلی الله علیه و آله من حلف علی یمین فرای غیرها خیرا منها
فلیات الذی هو خیر ... سوم کفاره ... سیوم ... ثلاثة اگر شرعست و اجب
که بر آن عمل کند و اگر عرفست بنابر عرف نهند و اگر نه مدلول آن لغت خواهد بود چهارم نقض مخالفت
آنچیزیست که یمین و عهد بر آن واقع شده چه فعل و ترک یمین و عهد واجب شود و ترک واجب حرام است
پنجم بعد توکیدها کرد یعنی توثیق ایمانست بذکر خدا دال است بر آنکه ناذر و حالف هرگاه که ذکر نکرده باشد
اسم خدا بر محلوف علیه آن جایز است بر کراهت و اگر یمین بر فعل محرم واقع شده باشد مخالفت آن
و لو شاء الله و اگر خواستی خدا حتما و نفاذا کردی لجعلکم هر آینه کردی شما را امة
واحدة یک گروه متفق بر اسلام بر وجه قسر و جبر و لکن یضل و لیکن فرو میگذارد در ضلالت
و خذلان من یشاء هر کرا میخواهد یعنی کسانی که با وجود ظهور معجزات بینه و دلالات واضحه
بجهت فرط عناد اختیار ایمان نکنند حق تعالی ایشانرا فرو گذارد و نظر لطف از وی باز گیرد و یهدی من
یشاء و راه نماید بتوفیق الطاف هر کرا خواهد یعنی کسانی که بطریق استرشاد و تفکر در آیات الهی
کنند حق تعالی ایشانرا توفیق هدایت کرامت فرماید و مثل اینست کریمه و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی
و ذکر وجوه معانی اضلال و هدایت در سورة البقره مذکور شده و لتسئلن و هر آینه سوال کرده
خواهید شد در محشر عما کنتم تعملون از آنچه بودید که عمل کردید در دنیا و سوال تبکیت و مجازات
و بعد از تاکید و مبالغه در قبح نقض عهد تصریح فرمود بنهی از آن و فرمود که و لا تتخذوا ایمانکم و را

یکدیگر سوگندان خود را دَخَلاً عذر و مکر بَیْنَکُمْ میان یکدیگر فَتَزِلَّ قَدَمٌ که بلغزد قدم
از شاه راه اسلام بَعْدَ ثُبُوتِهَا پس از استواری آن مراد بقدم اقدام است و توحید و تنکیر قدم جهت لا[لت]
بر آنکه ذلل قدم واحد عظیم است فکیف باقدام کثیره وَتَذُوقُوا السُّوءَ و بچشید اندوه و
رنج در دنیا بِمَا صَدَدْتُمْ بسبب باز ایستادن شما عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ از راه خدا یعنی از وفا بعهد دیا
بسبب منع کردن شما غیر خود را از راه خدا چه آن سنت سیئه میشود که مردمان بآن عمل کنند وَلَکُمْ
و مر شما راست در آخرت عَذَابٌ عَظِیمٌ عذابی بزرگ این تهدید عظیم است مر ضعفای اهل اسلام را
که میخواستند از عهد رسول صلی الله علیه و آله برگردند و قریش ایشان را وعده میدادند که اگر رجوع
بدین ما کنید بر شما منافع بسیار رسانیم حق تعالی فرمود که وَلَا تَشْتَرُوا و مخرید یعنی بدل
مکنید بِعَهْدِ اللّٰهِ عهد خدا و بیعت را ثَمَناً قَلِیلاً بهای اندکی که آن مال حقیر دنیویست که قریش
وعده میدادند اِنَّمَا عِنْدَ اللّٰهِ بدرستی که آنچه نزدیک خدایست برای وفاداران از نصرت و
نعیم دینی و ثواب آخرت هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ آن بهترست شما را از آنچه قریش وعده میکنند اِنْ
کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اگر هستید که بدانید آنرا یا اگر از اهل علم و تمیزید از جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام مرویست که نزلت هذه الآیات فی ولایة علی علیه السلام و ما کان من قول رسول الله
صلی الله علیه و آله سلموا علی علی بامرة المؤمنین یعنی آیات مذکوره در ولایت امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام و بیعت او نازل شد چون رسول صلی الله علیه و آله مردمان را فرمود که سلام کنید بامیر
مومنان یعنی بگوئید که السلام علیک یا امیر المؤمنین و نیز در ترغیب وفا بعهد بیعت میفرماید که
مَا عِنْدَکُمْ و آنچه نزدیک شماست از اعراض دنیوی یَنْفَدُ منقضی و منصرم گردد وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ و
آنچه نزدیک خدایست از خزاین رحمت بَاقٍ همیشه است و هرگز منقوص نگردد و این تعلیل حکم
سابق است و دلیل بر آنکه نعیم اهل جنت باقی است وَلَنَجْزِیَنَّ و هر آینه جزا دهیم اَلَّذِینَ صَبَرُوا
آنانرا که صبر کردند بر فاقه و فقر یا بر مشقت تکالیف یا بر آزار کفار یا شکیبائی نمودند بر عهد و
پیمان خود یعنی اهل بیعت پیغمبر را صلی الله علیه و آله که بر بی نوائی صبر کردند و از عهد برنگشتند
نعیم اَجْرَهُمْ مزد ایشان را که نعیم بهشت و مضاعف ثواب بِاَحْسَنِ مَا کَانُوا بنیکوترین
آنچه بودند که از روی اخلاص یَعْمَلُونَ میکردند یعنی با جزای راجح باشد بر اعمال ایشان چون واجبات
و مندوبات یا بجزای نیکوتر از اعمال ایشان و در تفسیر زاهدی مذکور است که یکی ز نشانه را صد
طاعت بود از یکجنس چون نماز یا روزه یا زکوة یا صدقه و یکی ز میان آن صد بهتر و تمامتر باشد

ثواب

دارین بیدم

ثواب آن یکی که نیکوترست بتمامی بدهیم و باقی را هم بیندیم و ثواب هر یک مثل آن بهتر یا
برابر دهیم مَنْ عَمِلَ صَالِحاً هر که بکند کردار شایسته مِنْ ذَکَرٍ اَوْ اُنْثٰی از مرد و زن وَهُوَ
مُؤْمِنٌ چه عمل بدون ایمان استحقاق ثواب ندارد فَلَنُحْیِیَنَّهُ پس هر آینه زندگانی دهیم
او را در دنیا حَیٰوةً طَیِّبَةً زندگانی خوش یعنی او را توانگر گردانیم بنعیم دنیوی
و یا توفیق دهیم او را بر صبر بر فاقه و قناعت و رضا بقسمت و مع ذلک مستوجب اجر عظیم باشد
و آخرت بخلاف کافر که بصورت معیشت گرفتار شود و اگر توانگر باشد حرص و خوف فوات
منغص عیش او باشد و مع ذلک در آخرت بعذاب دایمی گرفتار شود و گفته اند که حیوة طیبه حلاوت
طاعت است ضحاک گفته که هر که ایمان آورد و عمل صالح کند اگرچه درویش باشد زندگانی او
خوش باشد و هر که فاسق باشد و عمل صالح نکند زندگانی او ناخوش بود و اگرچه توانگر باشد
و گفته اند حیوة طیبه در بهشت خواهد بود چه زندگی در دنیا بی شوب تنغیص و تفرقه نیست
و نزد محققان حیوة طیبه استغناست بالله عما سوی الله چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ
نباید وَلَنَجْزِیَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ و هر آینه بدهیم ایشان را مزد ایشان بِاَحْسَنِ مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ
بنیکوترین کاری که میکنند تکریر جمع تاکید است ابو صالح روایت کرده که جمعی یهودیان و
ترسایان و بت پرستان با هم مجالست کرده گفتند که ما بهتر از مسلمانانیم حق تعالی آیت من عمل
صالحا تا آخر فرو فرستاد جهت رد قول ایشان و چون حق تعالی مر بطاعت کرد در عقب
آن بندگان را باستعاذه فرمود از شر وسوسه شیطان و فرمود فَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ
پس ای محمد چون بخوانی که قرآن را فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ پس پناه جوی بخدای مِنَ الشَّیْطَانِ
الرَّجِیمِ از شر دیو رانده یعنی بگو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم تا در قرائت از وسوسه
او زلل و خلل ایمن باشد و معنی اذا قرأت اذا اردت التلاوة کقوله اذا قمتم الی الصلوة
فاغسلوا و قوله اذا صلیت فکبر چه همه علما اهل البیت و جمهور عامه بر آنند که استعاذه
پیش از قرائت است و ابو هریره گفته که بعد از قرائت و این مذهب داود است تمسک بظاهر
قرآن و سنت است که آنرا آهسته خوانند تا فرق باشد میان قرآن و غیر آن و اقوال مختلفه
در صیغه استعاذه و ترجیح قول اقوی در آن و حقیقت معنی استعاذه و شیطان و رجیم
ثواب مستعیذ در فاتحة الکتاب مذکور شده در کنز آورده که در این مقام چند فایده است
یکی حقیقت خطاب با پیغمبر صلی الله علیه و آله و امت در تحت آن داخلند بدلیل تاسی دوم

مرویست از ابن مسعود که من قرائت میکردم پیش رسول الله صلی الله علیه و آله گفتم اعوذ بالله السمیع
العلیم من الشیطان الرجیم فرمود یا ابن ام عبد قل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم هکذا اقرأنیه
جبرئیل علیه السلام عن القلم عن اللوح المحفوظ و لفظ قرآن نیز موافق اینست و بعضی بطریق
اول قرائت کرده‌اند و اصح ثانیست چنانکه مذکور شد سیم اکثر علما بر آنند که ابتدا امری برای
استحباب و نزد بعضی از علما امر برای وجوب و اول قویست جهت اصالت برائت و نیز
اول اقوال اکثرست چهارم مستحبست اسرار به آن و اگرچه در جهریه باشد اجماعا پنجم محل آن نزد ما
در رکعت اولست قبل از قرائت و فعل پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام دالست بر آن
و بعضی از فقها گفته‌اند که در هر رکعت سنت است ششم نزد بعضی علماء حنفیه از سنن صلوة است
نه قرائت و نزد ایشان مستحبست ماموم را و اگرچه قرائت نکند و همچنین سنت است پیش قرا[ئت]
و این ممنوعست زیراکه لفظ قرآن دالست بر خلاف بلکه از سنن قرائتست بعد از آن در بیان
فایده استعاذه میفرماید که انه لیس له بدرستی که نیست مر ابلیس را سلطان تسلطی و
غلبه علی الذین آمنوا بر آنانکه گرویده‌اند چه ایشان پناه بحق میبرند از شر و علی ربهم
و بر پروردگار خود در دفع وساوس او یتوکلون توکل مینمایند پس ذکر این صفت بعد از امر
باستعاذه بجهت آنست که توهم نشود که شیطانی را سلطنتی باشد بر اهل شرع یعنی شیطان قادر
نیست بر آنکه بر کفر و معاصی دارد انما سلطانه جز این نیست که تسلط او علی الذین یتولونه
بر آنانست که او را دوست میدارند و اطاعت او میکنند و وسوسه او را قبول میکنند والذین هم
و آنانکه ایشان به بسبب شیطان مشرکون شرک آرنده‌اند بخدا و یا آنانکه ایشان بخدا
شرک گیرنده‌اند آورده‌اند که کفار مکه بوقت نسخ بعضی از احکام گفتند محمد صلی الله علیه و آله
با یاران خود سخریت میکند و امروز ایشان را کاری میفرماید و روزی دیگر از آن نهی میکند
غالب آنست که او افترا میکند بر خدا و از تلقای نفس خود سخن میگوید آیت و اذا بدلنا
و چون بدل کنیم آیة مکان آیة آیتی ناسخ را بجای آیت منسوخ در لفظ یا در حکم والله
اعلم و خدا داناترست بما ینزل بآنچه فرو میفرستد از ناسخ جهت حکمت و مصلحت چه جایز است
که حکمی مصلحت باشد در وقتی یعنی مصالح باختلاف اوقات مانند اختلاف اجناس و صفات و
بعد از آن مفسده شود در وقتی دیگر قالوا گویند کافران انما انت مفتر جز این نیست که
تو افترا کننده بر خدا و از خود سخن میگوئی بل نه چنین است که میگویند اکثرهم لا یعلمون

اکثر

اکثر ایشان نمیدانند حکمت ناسخ و اثبات احکام را و خطا را از صواب باز نمیکنند و نیز جهت
مبالغه در رد قول کفار میفرماید که قل بگو ای محمد ایشان را که نزله فرود آورد یعنی قرآن را
روح القدس روح پاکیزه که جبرئیل است علیه السلام من ربک از نزد پروردگار تو
بالحق در حالتی که متلبس بود بحق و صواب نه باطل و خطا اضافه روح بقدس که بمعنی طهر است
از قبیل حاتم الجود است و مراد جبرئیل است و در تنزیل تنبیه است بر آنکه انزال بر سبیل تدریج
بر حسب مصالح مقتضی تنزیل است حاصل که حق تعالی قرآن را بواسطه جبرئیل بتو نازل ساخت
لیثبت الذین آمنوا تا ثبات دهد آنها که ایمان آورده‌اند و اعتقاد ایشان را راسخ سازد
بآنکه این کلام حق است و چون لطف و توفیق یعنی ناسخ را شنوند و رعایت صلاح و حکمت آن را
تدبر نمایند دل ایشان مطمئن شود و عقاید ایشان راسخ گردد و هدی و بشری معطوف
بر محل لیثبت ای تثبیتا و هدایت و بشارت یعنی قرآن را نازل کرده است بر آنکه ثابت گرداند دل
قلوب اهل ایمان و هدایت کردن و بشارت دادن للمسلمین مر کسانی را که اسلام آورند
که اندرین تعریض است بحصول اضداد این مر غیر اهل ایمان را در خبر است که غلامی رومی بود علم
خضرمی را که جبر گفتندی و گویند دو غلام بودند جبر و یسار که شمشیرها را صیقل زدندی و
اهل کتاب بودندی و پیوسته توریت و انجیل خواندندی چون سید عالم صلی الله علیه و آله بر ایشان
گذشتی استماع قرائت ایشان فرمودی و گفته‌اند غلامی بود حویطب بن عبد العزی را عابس نام
اهل کتاب یا یعیش یا بلعام یا جبر یا عداس و یا سلمان فارسی رحمه الله و اصح آنست که او را
ابو فکیهه گفتندی تهمت زدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمدی و قرآن تعلیم کردی قریش
گفتندی که محمد صلی الله علیه و آله از این غلام کلام می‌آموزد و با ما میگوید آیت آمد که و لقد
نعلم و هر آینه ما میدانیم انهم یقولون آنرا که ایشان میگویند انما یعلمه بشر
جز این نیست که او را می‌آموزاند آدمی یعنی جبر یا ابو فکیهه بعد از آن در رد قول ایشان میفرماید
که لسان الذی زبان یعنی لغت کسی یلحدون میگردانند کفار خود را از استقامت الیه
بسوی او یعنی نسبت قرآن بوی میدهند اعجمی غیر بینست یعنی فصاحت ندارد و هذا
و این قرآن لسان عربی مبین زبانیست عربی روشن است که شما با وجود کمال فصاحت و
نهایت مهارت بر انشا عربیه از اتیان بمثل آن عاجزید پس دعوی آنکه می‌آموزاند عجمی
شکسته زبان مر آنحضرت را کلامی بدین بلاغت و فصاحت ظاهر البطلانست بلحن کلام است

که آنچه از جبر میشنوی کلام اعجمی غیر فصیح است که نه پیغمبر صلی الله علیه وآله فهم ... و قرآن
عربیست بنهایت فصاحت و بلاغت رسیده که با دنی تاملی آنرا میفهمند این چگونه پیغمبر صلی الله
علیه وآله آنرا از این کس فرا گرفته باشد و بعضی مفسر با شال این کلمات رکیکه طعن توان
کرد که در غایت عجازست و بعد از رد شبهه و طعن ایشان در قرآن تهدید ایشان
میکند بقوله ان الذین بدرستیکه آنان که لا یؤمنون ایمان نمی آورند بآیات الله بآیتهای
کتاب خدا و تصدیق بآن نمیکنند بجهت فرط عناد و جحود لا یهدیهم الله راه نمینماید ایشانرا
بنجات که وصول بجنات است یا بقهر و جبر ایشانرا بایمان نیاورد ولهم و مر ایشانراست
عذاب الیم عذابی دردناک در آخرت بجهت کفر ایشان بقرآن و نسبت افترا بحضرت
و حال آنکه حضرت ... اند انما یفتری الکذب جز این نیست که بر میبافند دروغ الذین
لا یؤمنون آنانکه ایمان نمی آورند بآیات الله بآیتهای خدا یعنی بجهت فرط عناد و توغل در
انکار میگویند که محمد بر میبافد آنچه از عقاب آن نمی اندیشد نمیکنند تا ... [illegible]
اولئک و بر سبیل حقیقت آن گروه مفتریان هم الکاذبون ایشانند دروغگویان که میگویند
انما یعلمه بشر ... در آنچه تکذیب آیات الله و طعن قرآن بأبلغ جزاوات اعظم
کلیست آمده است که قریش بعد از تعرض حضرت رسالت صلی الله علیه وآله با آنحضرت ... ایشان
بایذا و آزار درویشان صحابه که جماعتی نداشتند چون بلال و خباب و عمار و پدرش یاسر و مادر
او سمیه رضی الله عنهم مشغول شدند و ایشان را در رجوع بکفر اکراه کردند آنجماعت در طریق
ایمان ثبات قدم ... بر جزای قوم شکیبائی نمودند تا حدی که پدر و مادر عمار از شکنجه
عذاب کشیده شربت شهادت چشانیدند و این هر دو اول کسی بودند که در راه اسلام شهید شدند
و عمار ... طاقت ... ضعف بدن طاقت ایذا نداشت و چون مشرف بر هلاک شد ...
کلمه کرد رضای قوم دران بود بگفت خبر بحضرت رسید که عمار کیش اختیار کرده از دین خود
بیزار شد حضرت فرمود که کلا ان عمارا ملی ایمانا من فرقه الی قدمه واختلط الایمان بلحمه
و دمه یعنی از سر تا قدم عمار پر از ایمان است و ایمان بگوشت و خون او آمیخته یعنی
ایمان چنان در باطن او متمکن شده که بگفت و گوی هرزه گوئی تفاوت پذیر ...
کناد ... آمد و آنحضرت صلی الله علیه وآله دست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود
که ترا چه شد ان عادوا لک فعد لهم ... بتو باز کرد ... بهمان کلمه

حق

حق سبحانه آیه فرستاد که من کفر بالله بدلست از الذین لا یؤمنون یا بینهما اعتراض یعنی
مفتری آنکسانست که کافر شود بخدا بعد از ایمان آوردن و یا جزای شرط محذوف است بجهت
دلالت سوق کلام بران یعنی هر که کافر شود بخدا من بعد ایمانه بعد از ایمان بایمان و مرتد گردد
چون ابن خطل و طعمه و مقیس و امثال ایشان در معرض غضب ربانی باشند الا من اکره
مگر کسیکه اکراه کرده باشند بر افترا قرآن یا محمد یا غیر آن از کلمات کفر وقلبه وحال آنکه
دل او مطمئن بالایمان آرمیده باشد بایمان و عقیده او متغیر نگردد چون عمار و آیت
دلیلست بر آنکه ... ایمان تعلق بدل دارد در انوار گفته که من کفر بالله تا آخر بدل الذین
لا یؤمنون ... است و ما بینهما اعتراض و یا بدل از اولئک یا از الکاذبون یا مبتدا و خبر محذوف
که فعلیهم غضب ... و یا منصوب بذم و شرطیه محذوف الجواب و بر هر تقدیر استثناء
متصل است زیرا که کفر اعم از قول و عقد است چون ایمان و بدانکه اگر چه تکلم در حین
اکراه ... رخصت ... اینست لیکن اولی تجنب است از آن جهت اعزاز دین همچنانکه
پدر و مادر عمار ... که کافر شوید ... خدا و نبوت محمد صلی الله علیه
وآله ... نگفتند ... ایشانرا کشتند و مرویست که
... اهل اسلام ... مسیلمه او را گفت چه گوئی در حق محمد گفت هو رسول الله
در حق من گفت انت ایضا و دیگری را نزد او بردند مسیلمه او را گفت چه گوئی در حق محمد گفت
انا اصم ... این را اعاده کردند همین جواب گفت پس ویرا بکشت خبر بحضرت رسید
... فرمود اما الاول فقد اخذ برخصة واما الثانی فقد صدع بالحق فهنیئا له اما اول ...
... بکلمه کفر ... دوم اظهار حق کرد خوش گوارنده باد حال او ولکن
من شرح لیکن هر که بگشاید بالکفر صدرا بکفر سینه خود را یعنی آنرا که بخواهد و اراده
نفس خود کافر شود بدان اعتقاد کند فعلیهم غضب من الله پس بر ایشانست خشمی از
خدا ولهم عذاب عظیم و مر ایشانراست عذابی بزرگ ...
ذلک آن عذاب عظیم مر ایشانرا بانهم استحبوا بسبب آنست که ایشان دوست داشتند
و بگزیدند الحیوة الدنیا زندگانی دنیا را علی الاخرة بر نعیم آخرت و ان الله
و دیگر بجهت آنست که خدای لا یهدی راه نمینماید ... بطریق جنت یا بر ... الهدایت
نمیکند القوم الکافرین گروه ناگرویدگان را یعنی مرتدان را اولئک آن گروه

الَّذِینَ طَبَعَ اللّٰهُ آنانند که مهر نهاد خدای تعالی عَلَی قُلُوبِهِمْ بر دلهای ایشان تا قول حق
در نیافتند وَسَمْعِهِمْ و بر گوشهای ایشان تا سخن حق نشنوده اند وَأَبْصَارِهِمْ و بر
دیدهای ایشان تا نور حق را مشاهده نکردند یعنی چون کفار بر وجه عناد تامل در راه حق
نکردند و بدیده اعتبار در ان نظر نکردند و بسمع قبول نشنیدند حق تعالی علامتی بر اینها
وضع فرمود تا فرشتگان بآن علم بعدم ایمان ایشان حاصل کرده ایشان را طعن و لعن کنند
و باقی معانی طبع و وجوه محامل آن در صدر سورة البقره سمت تحریر یافته وَأُولَٰئِكَ و آن
گروه هُمُ الْغَافِلُونَ ایشانند بیخبران و غافلان یعنی کامل در غفلت چه سرمایه عمر ضایع
کرده و در بازار دنیا سودی بدست نیاورده اند و مفلس را در شهر قیامت جز دست تهی و دل
پر حسرت و ندامت نخواهد بود کما قال لَا جَرَمَ أَنَّهُمْ حقا که ایشان بلا شبهه فِي الْآخِرَةِ
در سرای دیگر که قیامت هُمُ الْخَاسِرُونَ ایشانند زیانزدگان ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ
پس بدرستی که پروردگار تو لِلَّذِینَ هَاجَرُوا مر آنان را که هجرت کردند بسوی مدینه چون عمار
و شکیبائی نمودند بر جهاد و سایر اسود شاقه إِنَّ رَبَّكَ بدرستی که آفریدگار تو مِنْ بَعْدِهَا
از پس هجرت و جهاد و صبر لَغَفُورٌ هر آینه آمرزنده است عفو کند از ایشان گناهان کذشته را
رَحِیمٌ مهربانست ایشان را توفیق دهد در زمان آینده یا رحمت کامله خود را بر ایشان نثار
کند یَوْمَ تَأْتِي در روزی که آید كُلُّ نَفْسٍ هر نفسی یعنی هر انسانی تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا
جدال کند از نفس خود یعنی با نفس مجادله آغاز کرده و ملامت کند خود را شاه عاصی
گوید چرا معصیت کردم و مطیع گوید چرا طاعت بیشتر نکردم و بقول اکثر مفسران هر
کس سعی کند و مجادله نماید در خلاص نفس خود و گوید نفسی نفسی وَتُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ
و تمام داده شود هر نفس را مَا عَمِلَتْ جزاء آنچه کرده است وَهُمْ لَا یُظْلَمُونَ و ایشان
ستم دیده نشوند در مکافات در خبر است که روزی عمر خطاب کعب الاحبار را گفت ای کعب
ما را وعظی گوی و پندی ده گفت بآن خدای که جان من بدست قدرت اوست که اگر فردا
عمل تو مثل عمل هفتاد پیغمبر باشد بر تو حالی دست دهد که در آن وقت بهیچ چیز مشغول
مگر بنفس خود و دوزخ زفیر زند و هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل نماند الا در آن
بزانو در آید تا آنکه ابرهیم خلیل علیه السلام با وجود درجه خلت گوید بارخدایا من خلیل
توام از تو هیچ نمیخواهم مگر خلاصی نفس خود و مصداق آنچه گفتم قول حق تعالی است که یوم

تاتی

تأتی کل نفس تجادل عن نفسها و توفی کل نفس ما عملت و هم لا یظلمون وَضَرَبَ اللّٰهُ
مَثَلًا و بیان کرد خدای تعالی برای جمیع کسانی که از محض لطف خود ایشان را مشرف
بنعمت خود کرده باشد با ایشان کفران آن نمایند و در مقابله شکر کفران طغیان و عصیان
آغاز کنند حق تعالی آن نعمت را بنقمت بدل کند و آن مثل اینست قَرْیَةً کَانَتْ دیهی که
بوده آمِنَةً ایمن از دشمن قاهر و قصد جبابره مُطْمَئِنَّةً آرامیده و اهل آن آسوده
که بهیچ حیف از اعادی بد اندیشه نباشد یَأْتِیهَا می آید بدان دیه رِزْقُهَا روزی آن یعنی اهل
ایشان رَغَدًا فراخ و بسیار مِنْ كُلِّ مَكَانٍ از هر جای یعنی از اطراف و جوانب آن فَكَفَرَتْ
پس کافر شدند یعنی اهل آن ده کفران ورزیدند بِأَنْعُمِ اللّٰهِ بنعمتهای خدا و شکر آن نکردند
فَأَذَاقَهَا اللّٰهُ پس بچشانید خدا اهل آن را لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ پوشش گرسنگی و
ترس بِمَا كَانُوا یَصْنَعُونَ بآنچه که بودند که کردند از عملهای ناشایست و عملهای ناپسند
استعاره فرموده است ذوق را برای ادراک اثر ضرر و لباس را برای چیزی که کسی را فرا گیرد
و بپوشد یعنی حق تعالی چنان کرد که در یافتند جوع را که بر ایشان شامل بود ابن عباس
فرموده که مراد از این مثل اهل مکه اند که ایمن بودند از قتل و غارت و در رفاهیت و خصب
میگذرانیدند همین که بعث نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کافر شدند حق تعالی
بدل کرد اینها را حال ایشان را بقحط و هفت سال در رنج و خشک سالی ماندند از غایت
جوع مردار میخوردند و خون می آشامیدند و خوف اطراف و جوانب مکه را منع کرده بر
ایشان که طعام بمکه برند و آن بدعای حضرت بود که اللهم اشدد وطأتک علی مضر و ابعث علیهم
سنین کسنی یوسف و دیگر ایمنی ایشان را بدل کرد بخوف یعنی ترس مسلمانان در دل ایشان
انداخت تا حدی که از هیبت اهل اسلام ترک تردد و سفر شام کردند و بر نفس و حال خود
ایمن نبودند وَلَقَدْ جَاءَهُمْ و بدرستی که آمد بدیشان رَسُولٌ مِنْهُمْ پیغمبری از ایشان
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فَكَذَّبُوهُ پس تکذیب کردند او را فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ
پس فرا گرفت ایشان را عذاب یعنی قحط و ترس یا قتل روز بدر وَهُمْ ظَالِمُونَ و حال
آنکه ایشان ستمکاران بودند بر نفس خود بشرک و تکذیب و نزد بعضی از مفسرین مراد
بقریه شهر مکه نیست بلکه قریه لا علی التعیین است که حق تعالی بر سبیل فرض مثل آن زده
بعد از آن خطاب باهل ایمان کرده فرموده که فَكُلُوا پس بخورید ای مومنان مِمَّا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ

انا بچه خدا داد شما را در بعضی اخبار آمده که قریش در قحط شدند بقحط کسی بحضرت رسالت صلی الله
علیه وآله فرستادند که اگر مردمان با تو دشمنی کرده‌اند کودکان و زنان مکه را چیست که از قحطی
بمردن نزدیکند حضرت دستوری داد تا چیزی از طعام بمکه بردند و این آیت بر ایشان خواندند
که بخورید ای کودکان و زنان مکه از آنچه خدا روزی شما کرده است بردست فرستادگان پیغمبر آخر
الزمان حَلٰلًا طَیِّبًا در حالتی که بی شبهه حرمت و پاک از نجاست در انوار گفته که حق تعالی
امر کرد اهل مکه را باکل آنچه بر ایشان حلال کرده و شکر آنچه بر ایشان انعام فرموده بعد از انجاء [?]
کفر و کفران ایشان تهدید ایشان بکفران آنچه مذکور شد از تمثیل و حلول عذاب با شیاء [?]
از صنیع جاهلیت و مذهب فاسد ایشان واضح آنست که حق تعالی بر سبیل اباحت امر بمهم [?]
بندگان کرده فرموده که بخورید روزیها حلال و لذیذ را که بر شما انعام کرده‌ام وَاشْكُرُوْا
و سپاسداری کنید نِعْمَتَ اللّٰهِ نعمت خدا را اِنْ كُنْتُمْ اِیَّاهُ اگر هستید که خدا را تَعْبُدُوْنَ
میپرستید یا او را او را فرمان میبرید و بعد از امر باکل مباحات بیان محرمات میکند بقوله اِنَّمَا
حَرَّمَ جز این نیست که خدا حرام کرده عَلَیْكُمُ الْمَیْتَةَ بر شما مردار را وَالدَّمَ و خون روان را
وَلَحْمَ الْخِنْزِیْرِ و گوشت خوک و آنچه او نتوان خورد وَمَا اُهِلَّ و آنچه آواز برداشته شود
لِغَیْرِ اللّٰهِ مر غیر خدا را بِهِ بآن در وقت ذبح یعنی آنها را بنام بتان کشته باشند فَمَنِ
اضْطُرَّ پس هر که مضطر شود و محتاج گردد بخوردن یکی از محرمات غَیْرَ بَاغٍ در حالتی که طالب
لذت نباشد یا بیرون آینده نباشد بر امام زمان چه خوارج با آنکه اقتصار کند بر سد رمق
بر اکل میته بر وی حرام است و موجب عقوبت آخرت وَلَا عَادٍ و نه درگذرنده از حد سد
رمق فَاِنَّ اللّٰهَ پس بدرستی که خدا غَفُوْرٌ آمرزنده است گناه مضطر را رَحِیْمٌ مهربانست
در رخصت دادن اکل محرمات در حین اضطرار تبیین و تفصیل و معانی این آیت در سورة
البقرة مذکور شده و بعد از بیان محرمات نهی میکند از تحریم محللات با هوا و سفر [?] باید
که وَلَا تَقُوْلُوْا لِمَا تَصِفُ اَلْسِنَتُكُمُ و مگوئید آن چیزی که وصف میکند زبانهای خود
یعنی بمجرد وصف زبان بدون دلیل و برهان مگوئید الْكَذِبَ دروغ را هٰذَا حَلٰلٌ
. میان کذب است یعنی مگوئید که این حلال است مر آن چیزی که در شکم بحیره و سائبه باشد
حیث قالوا ما فی بطون هذه الانعام خالصة لذکورنا ومحرم علی ازواجنا وَهٰذَا حَرَامٌ
و این حرام یعنی آنچه خدا حلال ساخته مگوئید که حرام است و آنچه حرام ساخته مگوئید که

حلال

حلال لِتَفْتَرُوْا تا افترا کنید عَلَی اللّٰهِ الْكَذِبَ بر خدا دروغ را و گوئید خدا امر با این
فرموده است اِنَّ الَّذِیْنَ یَفْتَرُوْنَ بدرستی که آنانکه بر بندند عَلَی اللّٰهِ
الْكَذِبَ بر خدا دروغ را لَا یُفْلِحُوْنَ رستگاری نیابند از عذاب خدای در دنیا و آخرت
در انوار گفته که سوق کلام در آیتین و تصدیر جمله بانما مقتضی حصر محرمات است در اجناس
اربعه مگر دلیلی شرعی زنستة [?] قایم شود بر تحریم چیزی همچو اکل سباع و وصف السنة ایشان
بکذب مبالغه است در وصف کلام ایشان بکذب بحقیقة کذب مجهول بوده است السنه
ایشان معروف آن شده و چون مفتری بجهت تحصیل مطلوب دنیوی افترا میکند از جهت
نفی فلاح از اهل افترا کرده و بعد از آن تبیین آن فرموده بقوله مَتَاعٌ قَلِیْلٌ یعنی
آنچه افترا میکنید برای تحصیل آن برخورداریست اندک و زایل که زود منقطع گردد
در دنیا وَلَهُمْ و مر ایشانراست عَذَابٌ اَلِیْمٌ عذابی دردناک در آخرت که هرگز سمت
انقطاع نپذیرد وَعَلَی الَّذِیْنَ هَادُوْا و بر آنانکه بدین یهودیت در آمده‌اند حَرَّمْنَا
حرام کردانیدیم مَا قَصَصْنَا عَلَیْكَ آنچه خوانده‌ایم بر تو مِنْ قَبْلُ پیش از نزول این سورة
یعنی در سورة انعام وهو قوله تعالی وعلی الذین هادوا حرمنا کل ذی ظفر الخ وَمَا
ظَلَمْنٰهُمْ و ستم نکردیم بر ایشان بتحریم آن وَلٰكِنْ كَانُوْا ولیکن ایشان بودند که بواسطه
کثرت گناه اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُوْنَ بر نفسهای خود ستم کردند تا مستحق عقوبت شدند یعنی جهت
عصیان و کفران نعم الهی و بجهت با انبیای او مستحق این شدند که بر ایشان حرام گردانیم
اشیای مذکوره را در انعام بجهت تغییر مصلحت نزد کفر و معصیت ایشان بعد از آن
حسن عاقبت تائبان را بیان میکند بقوله ثُمَّ اِنَّ رَبَّكَ پس بدرستی که پروردگار تو
لِلَّذِیْنَ عَمِلُوا السُّوْٓءَ مر آنانرا که کرده‌اند گناه را بِجَهَالَةٍ بسبب غفلت و نادانی
و عدم تفکر در عواقب امور بجهت غلبه شهوت ثُمَّ تَابُوْا پس باز گشتند بخدای تعالی
مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ پس از بد عملی وَاَصْلَحُوْا و صلاح آوردند کار خود را اِنَّ رَبَّكَ بدرستی
که آفریدگار تو مِنْ بَعْدِهَا پس از توبه لَغَفُوْرٌ هر آینه آمرزنده است مر آن گناه را بسبب
توبه رَحِیْمٌ مهربانست که قبول توبه میکند از بنده و بعد از نهی کفار از تحلیل محرمات و
تحریم محللات امر میفرماید که اِنَّ اِبْرٰهِیْمَ بدرستی که ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه
كَانَ اُمَّةً بوده است جامع کمالات و فضائل که یافت نشدی مجموع آن مگر متفرق در

اشخاص بسیار و امة بمعنی جماعت و مجاهد گفته که برای آنست امة خوانده که پیش از القای
وی در آتش بر روی زمین غیر از وی مؤمنی نبود دیگری و بعضی قانتی بوده در اسلام و
قتاده فرموده که وجه تسمیه او بامت بآن اعتبار است که همه امم از یهود و نصاری و عبده
اوثان و مسلمانان معتقد بوده‌اند در صفات حسنه و نعوت پسندیده و شهر بن حوشب
بر آنست که حق تعالی بجهت این وی را امت گفته که او بجهت زمین را در هر عهدی بی برکت خالی
کس نگاه وا دارد و بروایتی دیگر چارده کس و در ان عهد بغیر از وی مؤمنی نبوده حق تعالی
ببرکت وجود او کرد قایم مقام چهل کس یا چارده کس بعد زمین را نگه داشت و اصح آنست
که برای آنست است گفته که هر خصلتی نیکی که در اشخاص عالی باشد بر طریق انتشار در وی مجتمع
بود کقوله ولیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد و در انوار گفته که آنحضرت رئیس
موحدین است و قدوه محققین جدال با جمیع فرق و مشرکان کرده و مذاهب زایغه ایشان را
بحجج دامغه باطل ساخته و لهذا حق تعالی ذکر او فرموده در عقب وصف مذاهب مشرکان
بشرک و طعن در نبوت و تحریم ما احل الله و گویند امت فعله است بمعنی مفعول چون
رُحله و نُخبه مشتق از أمّه اذا قصده او اقتدی به چه مردمان در سیرت حسنه اقتدا باو
میکنند کقوله انی جاعلک للناس اماما حاصل که او جامع جمیع کمالات و فضایل بود قانتاً
لله فرمان بردار مر خدای را باوامر او حنیفاً مایل از ادیان باطله بدین حق و لم یک
من المشرکین و نبود از شرک آرندگان همچنانکه زعم قریش است چه اعتقاد ایشان آن
بود که بر ملت ابرهیم اند شاکراً سپاس دارنده لانعمه مر نعمتهای خدای را ذکر انعم
بلفظ قلت تنبیه است بر آنکه او اخلال نمیکرد بشکر نعم قلیله چه جای کثیره اجتبیه
برگزید خدا او را بنبوت و هدیه و راه نمود او را در دعوت بخدا الی صراط
مستقیم براهی راست که طریق توحید است و آتیناه التفاتست از غیبت بخطاب یعنی
دادیم او را فی الدنیا حسنة در دنیا نیکوئی که ذکر جمیل است یا اولاد ابرار یا محبت او
در دلهای خلق که همه ارباب ملل او را دوست دارند و بر وی ثنا گویند یا طول عمر در سعت
و طاعت یا بجهت آنکه حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله از نسل اوست یا آنکه صلوات
سید عالمست که اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم و انه و بدرستی
که ابرهیم علیه السلام فی الآخرة در آن سرای لمن الصالحین از جمله شایستگانست

یا درجات عالیه جنان و علو مرتبه و شرف منزلت رضوان ثم اوحینا الیک
پس وحی کردیم بتو ان اتبع آنکه پیروی کن در توحید و تبری از شرک ملة ابرهیم
حنیفا کیش ابرهیم را در حالتی که او مایل بود از همه کیشهای باطل بدین اسلام که طریق
حق است یا متابع او باش در دعوت بحق یعنی چنانکه او برفق و مدارا ایراد دلایل توحید
میکرد یکی بعد از دیگری و مجادله با هر کس بقدر فهم او مینمود تو نیز چنان کن و با جماع آنحضرت
در فروع تابع هیچ پیغمبری نبوده و اگر بعضی از مسایل موافق شریعت پیغمبری بوده بر سبیل
اتفاق واقع شده نه بر سبیل اقتدا چه آنحضرت افضل المرسلین است و اقتدای
فاضل بمفضول قبیح است و صاحب تیسیر گفته که اتباع سبیل متبوع است پس اتباع آنحضرت
مر ابرهیم را بسبب آن بود که بعد از و مبعوث شده نه جهت دون او بوده چه باتفاق آنحضرت
از همه انبیا افضل و اکملست و نصیب وی در فضیلت از مجموع اصفیا اجزل و اشمل و ما
کان و نبود ابرهیم علیه السلام من المشرکین از جمله شرک آرندگان تعریض بکفار
قریش است که ما کیش پدر خود داریم آورده اند که حق تعالی امر کرد موسی را که بنی اسرائیل
یکی تا روز جمعه ترک اشتغال بمهمات نموده بپرستش حق نمایند چون فرمان بایشان
رسید اندکی قبول کردند و بسیاری سرکشی نمودند و میان ایشان نیز اختلاف افتاد جمعی
گفتند که روز شنبه را اختیار میکنیم چه حق تعالی در آن روز از آفریدن خلق عالم فارغ
شده و قومی بر آن رفتند که روز یکشنبه اولی است زیرا که در آن روز ابتدا بآفرینش خلق
کرده حق تعالی بجهت شآمت نافرمانی و مخالفت ایشان تعظیم شنبه بر ایشان فرض کرد
و در آن باب تشدیدی عظیم فرمود چنانکه میگوید که انما جعل السبت جز این نیست که
نهاده شد تعظیم سبت یعنی نوشته گشته و مفروض شده للذین اختلفوا فیه بر آنان
که اختلاف کردند در وی و تعظیم سبت آن بود که در وی کسب و کار نکنند و بهیچ چیز مشغول
نشوند و آن روز را عید نگیرند و جز پرستش حق ننمایند و این تکلیفی بغایت شاق بر ایشان
و در زاد المسیر آورده که حضرت موسی علیه السلام یکی را دید در روز شنبه که متاعی برداشته
بجائی میبرد بفرمود تا گردنش بزدند و نعش او را در محلی بیفکندند تا که مرغان مردار خوار چهل
اجزا و احشای وی را میخوردند و بعضی معنی آیت آنست که جز این نیست وبال ترک احترام
شنبه را که مسخ است گردانیده شد برای کسانی که اختلاف کردند در آن یعنی بعضی یکبار صید کردند

وبار دیگر تحریم آن کردند بجهت صید در ان روز حیله بازی کردند وبنابرین ذکر یهود بعد
از آیات سابقه برای تهدید بشر کانست همچون گروهی که کافر شدند با نعم الله وَاِنَّ رَبَّكَ
وبدرستی که پروردگار تو لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ هر اینه حکم کند میان ایشان يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
در روز رستخیز فِيمَا كَانُوا در آنچه بودند که فِيهِ يَخْتَلِفُونَ که در ان اختلاف
میکردند یعنی در روز مقرر برای عبادت یعنی در ان روز مجازات دهد هر کسی را بر
اختلاف بآنچه مستحق آن بوده باشند در تبیان از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نقل
کرده که حق تعالی عبادت روز جمعه را فرض کرد بر جمعی که پیش از ما بودند ایشان در ان اختلاف
کردند خدای ما را بدان راه نمود و ما را توفیق و لطف ارزانی فرمود تا بآن مواظبت
نمودیم فلنا الیوم ولليهود غدا وللنصارى بعد غد وابو هریره نیز از رسول صلی الله
علیه وآله روایت کرده که او در روز جمعه فرمود نحن الآخرون السابقون يوم الآخرة
اما پسینیم و سابقان باشیم روز قیامت امروز ما راست یعنی روز آدینه و فردا یهود راست
یعنی شنبه و پس فردا ترسایان را یعنی یکشنبه مکحول روایت کرده که عمر خطاب را بر یهود
دینی بود او مطالبت میکرد میگفت بخدائی که محمد را بر همه آدمیان برگزید که از تو
جدا نشوم تا حق خود را از تو بستانم یهودی گفت خدای محمد را برنگزید بر خلقان عمر
طپانچه بر روی او زد یهودی گفت حاکم میان من و تو ابو القاسم است یعنی رسول الله
صلی الله علیه وآله پس پیش رسول آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود عرض کردند رسول
صلی الله علیه وآله عمر را گفت بآن طپانچه که زدی وی را خشنود کن و اما تو ای یهودی بدان
آدم صفی الله بود و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و من حبیب الله
ای یهودی حق تعالی است مرا دو نام نهاد و آن از نامهای خود کرد و یکی سلام است که نام
وی است و امت مرا مسلم خواند و دیگر مومن که نام او است و امت مرا مومن خواند ای یهودی
تما طلب روزی کرده بخدای تعالی برای ما ذخیره کرده بود و آن روز جمعه است امروز
ما راست و فردا شما را و پس فردا ترسایان را ای یهودی اگر چه ما آخرینانیم اما روز
قیامت از سابقان باشیم بهشت بر پیغمبران حرام باشد تا من در آیم و بر اوصیای پیغمبران حرام
باشد تا وصی من در آید و بر امتان پیغمبران حرام بود تا امت من داخل شوند بعد از ان
پیغمبر خود را باین عوت حق و ارشاد مسلمان مامور فرمود تا که اُدْعُ بخوان ای محمد خلق را اِلٰی

سبیل

سَبِيلِ رَبِّكَ براه پروردگار که اسلام است بِالْحِكْمَةِ بمقاله محکمه یعنی دلیلی که حق واثبات
کرده اند وشبهه زائل والْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وبه پند نیکو که خطابه مقنعه و حکایات نافعه
اول برای دعوت خواص امت که طالب حقایق اند و دوم برای دعوت عوام ایشان
واز کنند آن جدالست برای دفع معاندان کما قال وَجَادِلْهُمْ وجدال کن یعنی مباحثه
نما بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ بطریقه که نیکوترین مجادله یعنی برفق وخوشخوئی و بترتیب مقدمات
ظاهر بر قدر عقول ایشان کما قال نا معاشر الانبیا لانکلم الا قدر عقولهم چه این انفع در
تسکین لهب عناد خصما وانطفای آتش شعله ایشان در مترجم رشحه آورده که طرق
ثلاثه دعوت از سه وجه مفتوح گشته اول باب حکمت و آن موهبت جزیلست که بی وساطت
جبرئیل فایض شده و حقیقت آن عبارتست از کرامتی که خلق را در ان مجال شرکت نباشد
پس تخصیص باب حکمت بود در حقیقه مناسبت دوم باب موعظه حسنه و تخصیص آن بعلم طریقت
که مبنی است بر مراعات ادب و نیکوئی و محافظت جانب رفق وخوشخوئی تا ورثه اسماید
سیم باب مجادله بالتی هی احسن و آن مختص براه شریعتست که مبنای آن بر تکلیف احکام
وبیان اوامر حلال و حرام است و توضیح آن بشواهد و براهین محتاج و حجج و دلایل
مفتقر و از ین کلام حقایق نظام کاله دعوت سید انام علیه السلام وشمول آن مر طوایف
خواص و عوام را معلوم و مفهوم میکردد اِنَّ رَبَّكَ بدرستی که پروردگار تو هُوَ أَعْلَمُ
او دانا تر است بِمَنْ ضَلَّ بآنکس که گمراه شد عَنْ سَبِيلِهِ از راه حق که اسلام است وَهُوَ
او داناتر است بِالْمُهْتَدِينَ براه یافتگان یعنی ای محمد بر تو بجز همین دعوت دیگر
احکام است و اما حصول هدایت و ضلال و مجازات بران بر تو نیست بلکه خدای تعالی
عالمست باهل ضلال و اهتدا و او مجازی ایشانست آورده اند که مشرکان در جنگ احد
بسیاری از مسلمانان بکشتند همه را مثله کردند و شکمها بشکافتند مگر حنظله بن الراهب
که پدر او ابو عامر راهب با ابو سفیان بود برای حرمت وی حنظله را مثله نکردند مسلمانان
میگفتند که اگر ما را دست دهد با ایشان بدترین ازین کنیم و چنان مثله کنیم که در عرب هیچکس
نکرده باشد و درین روز حمزه بن عبد المطلب را مثله کردند و شکمش بشکافتند هند بن عتبه
جگر او را در دهن نهاد تا بخورد در دهنش سنگ شد بینداخت رسول را ازین خبر دادند
فرمود حمزه بر خدا گرامی تر از انست که بعضی از او را آتش سوزد حمزه را داخل بهشت کند

اهل دوزخ نخواست که خون حمزه با حشای هند مختلط شود بعد از آن فرمود رحم الله
حمزه اگر مرا خدا ظفر دهد هفتاد کس را بعوض حمزه مثله کنم حق تعالی آیت فرستاد که وَإِنْ
عَاقَبْتُمْ واگر عقوبت کنید یاداش کسی که با شما عقوبت کرده فَعَاقِبُوا پس عقوبت کنید
بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ مانند آنکه عقوبت کرده شده اید بدان یعنی ایشان یکی را مثله کرده اند
شما در برابر یکی مثله کنید نه هفتاد تن را وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ واگر صبر کنید و از عقوبت ایشان
در گذرید لَهُوَ هر آینه صبر خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ بهتر است مر صابران را از انتقام وضع مضمر
بجای مظهر است از مدحت و مثوبت بر صابران بعد از آن تصریح میکند بامر بصبر رسول را زیرا که
او اولی مردمانست بآن جهت زیادتی علم او بخدا و وثوق او بوی وصبر باید که او صبر
شکیبا شو در آنچه در روز احد بتو رسید وَمَا صَبْرُكَ ونیست صبر تو إِلَّا بِاللَّهِ مگر بتوفیق
و تیسیر خدا وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ واندوهناک مباش بر اعراض کافران از تو یا بر
تسلط ایشان بر لشکر تو یا بر مومنان و آنچه با ایشان رسید از قتل و مثله وَلَا تَكُ
فِي ضَيْقٍ ومباش در تنگدلی مِمَّا يَمْكُرُونَ از آنچه میسگالند از مکر إِنَّ اللَّهَ بدرستی
که خدا بنصرت ومعونت مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا با آنانست که پرهیز کردند از شرک و معصیت
وَالَّذِينَ هُمْ وبا آنانکه ایشان مُحْسِنُونَ نیکوکارانند یعنی موحدان و مخلصان
در طاعت و گفته اند تقوی اشارتست بتعظیم امر خدا و احسان عبارت از شفقت
بر خلق خدا و مدار کار اسلام و ایمان برین دو صفتست الجزء الخامس عشر من اجزاء
الثلثین سورة بنی اسرائیل مکیست ونزد حسن مکی پنج آیت و آن اینست که وَلَا تَقْتُلُوا
النَّفْسَ الَّتِي ولا تقربوا الزنى اولئك الذين يدعون اقم الصلوة وآت ذا القربى که
مدنیست ونزد قتاده ومعدل از ابن عباس همه مکیست مگر هشت آیت وان کادوا
لیفتنونك الى قوله وقل رب ادخلنی مدخل صدق وعدد آیات آن صد و
یازده است نزد کوفی و صد و ده نزد باقیان و اختلاف در آیت للاذقان سجدا است
نزد کوفی ابی بن کعب از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده که هرکه سوره بنی اسرائیل
قرأت کند دلش نرم شود آنجا که ذکر پدر و مادر است و خدای تعالی در بهشت او را دو
قنطار عطا دهد و قنطاری هزار و دویست وقیه باشد هر اوقیه بهتر باشد از دنیا
وهرچه در وست حسین بن ابی العلا از صادق علیه السلام روایت کرده که هر که در شب

جمعه

جمعه این سوره بخواند نمیرد تا آنکه قائم آل محمد علیهم السلام دریابد واز یاران وی باشد
وبدانکه چون حق تعالی ختم سورة النحل کرد بذکر پیغمبر صلی الله علیه وآله افتتاح سوره
بنی اسرائیل کرد بذکر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وبیان اسرا و تمجید افضاله مقدمه
معراج آنحضرتست وفرمود که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
سُبْحَانَ الَّذِي بدانکه سبحان اسمیست بمعنی تسبیح وتنزیه وگاه هست که بر طریق علمیت و صفت
آنرا استعمال میکنند وقطع اضافه او میکنند وغیر منصرف میشود کقوله قد قلت لما جاءنی فخره
سبحان من علقمة الفاجر و نصب آن بفعل متروك الاظهار است و تقدیر کلام آنست اسبح
تنزیها است از عجز از بعد بعد از آن تذکر میشود و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله معنی
سبحان الله پرسیدند فرمود تنزیه الله عن کل سوء یعنی پاک میدانم از همه عیوب و نقص
پاک و بی عیب دانستنی آنکس را که از روی کرامت أَسْرَى بِعَبْدِهِ ببرد بنده خود را که محمد
لَيْلًا در شبی تنکیر لیل جهت دلالت بر تقلیل مدت اسری یعنی در زمانی اندک از ساعات شب
ببرد او را مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ از مسجد حرام که محیط است بحرم کعبه ونزد اکثر از خانه ام هانی
که حریم مسجد حرام است إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى بسوی مسجد دورتر از اهل مکه یعنی بیت المقدس
که ماورای آن مسجدی دیگر نیست الَّذِي بَارَكْنَا آن مسجد که برکت کردیم حَوْلَهُ گرداگرد
آن که ارض شام است هم برکت دین که آنرا مهبط وحی ومعبد انبیا ساختیم و هم برکت دنیا
که محفوظ گردانیدیم آنرا باشجار و انهار و بسیاری میوه ها و فراخی معیشت و ارزانی
پس ببردیم محمد را صلی الله علیه وآله ببردیم لِنُرِيَهُ تا بنمائیم او را مِنْ آيَاتِنَا از دلایل
قدرت خود چه اندک زمانی از مکه بشام رفت و بیت المقدس را مشاهده نمود وانبیا را
دید و وقوف بر مقامات ایشان حاصل کرد و بر عجایب و غرایب آسمانها که بعضی از آن بعد
از این مذکور خواهد گشت اطلاع یافت واکثر علما بر آنند که معراج در سال دوازدهم از
مبعث بوده ودر ماه آن اختلاف کرده اند که ربیع الاول است یا ماه رمضان یا شوال یا ربیع
الثانی واشهر آنها شب بیست وهفتم رجبست و رفتن آنحضرت از مکه به بیت المقدس
بنص قرآن ثابت شده و منکر آن کافر است وعروج بر آسمانها و وصول بمرتبه قرب باحادیث
صحیحه مشهوره که بحد تواتر رسیده ثابت گشته وهرکه انکار آن کند ضال و مبتدع باشد و معتقد
اکثر اهل اسلام آنست که عروج آنحضرت بجسد عنصری بوده و او در حالت بیداری بوده و آنانکه در این

قصه نقل جسد را مانع دانند از معود ارباب بدعت اند و منکر فک ذات إِنَّهُ بدرستی که خدای
تعالی هُوَ السَّمِيعُ اوست شنوا سخنان کفار را در تکذیب معراج وغیر آن الْبَصِيرُ بینا اعمال ایشان
در تصدیق و بقولی سمیع و بصیر بمعنی سمع و بصر است حق تعالی یعنی شنواینده محمد را کلام خود
و بنمود او را آیات قدرت و بعضی ضمیر را عاید با آنحضرت دارند و در نفحات مذکور است که سلمی
از محمد شنوا بود مرا خبر از که با ان خطابش کرده شد و بینا بود مرا خبر را که بوی نمودند و در حقایق
الحقایق آورده که بنمودیم او را از آیاتی که مخصوص است بجلال و جمال ما انه السمیع بسمعنا و البصیر ببصرنا

و بیان قصه معراج

بروایت انس رضی الله عنه و عایشه و ابو هریره و ام هانی و غیرهم باختلاف
الفاظ و اتفاق معانی آنست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من بمسجد حرام بودم در حجر خود و میان
خواب و بیداری که جبرئیل نزد من آمد و براق آورد که سوار شو و بروایت ام هانی چنانست که
در آن شب آنحضرت در خانه من بود چون نماز خفتن بگذارد و من نیز با او نماز خفتن گذاردم و
خفتم و او را در نماز رها کردم و در خواب رفتم و بیدار نشدم تا که بامداد حضرت مرا بیدار کرد و گفت
برخیز ای ام هانی تا ترا حدیثی عجیب گویم من برخواستم و نماز بامداد بگذاردم حضرت فرمود که
بدانکه دوش جبرئیل نزد من آمد و فرمود برخیز و بجای غسل کن و وضو را تجدید ساز من چنان
کردم و روایتی دیگر آنست که آب کوثر را با آب زمزم ممزوج کرده بود من بآن غسل و وضو کردم
و حدیث شکافتن شکم و شستن دل قولیست باطل و از عقل و شرع دور چه آنحضرت از جمیع قبح و عیب
طاهر و مطهر بود بیرون از منزل بیرون آمدم دیدم ایستاده و عنان اسبی در دست گرفته بود
و آن اسب از دراز گوش بلندتر بود و از شتر کهتر رویش چون روی آدمیان و دنبالش چون دنبال شتر و پشت
او چون پشت اسب و دست و پایش چون دست و پای شتر و سم او چون سم گاو و سینه اش چون
یاقوت سرخ و پشتش چون در سفید و زینی از زینهای بهشت بر او نهاده و او را دو پر بود چون پر
طاوس و رفتارش چون برق آن اسب را پیش من کشیدند و گفت که برنشین که این اسب خلیل الله
که بر و کعبه را زیارت کرده خواستم که برنشینم سر باز زد جبرئیل گفت آرام گیر ای براق که
بهترین خلقان بر تو خواهد نشست و این فخر تراست تا انقراض عالم گفت این را میدانم
لیکن مدعای من آنست که فردای قیامت بر من نشیند که من طاقت مفارقت وی ندارم گفتم
شرط کردم که روز قیامت بر تو سوار شوم پس دست بر پشت او نهادم از حیا و شرم عرق از وی
روان شد و پشت فرو داشت چنانکه نزدیک بود که پشتش بزمین رسد و از امیرالمؤمنین صلوات

الله

الله علیه و عبدالله مسعود مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون جبرئیل آمد مرا از خانه
ام هانی بیرون آورد میکائیل را دیدم عنان اسبی بدست گرفته که آنرا براق گویند رویش چون
روی آدمیان و رخش چون رخ اسبان و چشمهایش چون زهره و مریخ اغر و محجل پرهایش
چون کرکس دنبالش چون دنبال گاو و شکمش چون سیم سفید و پشتش چون زر سرخ جبرئیل
آنرا پیش من کشید و من برنشستم و روی به بیت المقدس نهادم ساعتی بگام میرفت و ساعتی
میپرید در وقت رفتن چون بنشیبی رسیدی دستهایش دراز شدی و پایها کوتاه و هرجا
که بفراز رسیدی پایهایش کوتاه و جبرئیل بدست راست من بود و در اثنای راه پیرزنی
پیش آمد و گفت ای محمد توقف کن تا چیزی از تو بپرسم با او التفات نکردم چون پاره دیگر
راه برفتم از دست راست آوازی شنیدم که ای محمد یکساعت بایست از تو سوال کنم من التفات
ننموده براق را بسرعت تمام براندم چون بعضی دیگر از مسافت قطع کردم از دست چپ نیز
همین آواز شنیدم چون از انجا درگذشتم جبرئیل را گفتم که آن عجوزه که بود که اول نزد من آمد
گفت دنیا بود نیک کردی که جواب ندادی و اگر نه امت تو میل بدنیا میکردند گفتم شخصی که در دست
راست من ندا کرد چه کس بود گفت داعیه یهودان بود اگر جوابش میدادی امت تو یهودی میشدند
گفتم آنکه در دست چپ من بود چه کس بود گفت داعیه ترسایان اگر با او التفات میکردی امت تو همه
ترسا میشدند چون از انجا بگذشتم دو ایاغ را نزد من آوردند یکی آب و دیگری خمر من آب ستدم
و بخوردم و خمر را گذاشتم جبرئیل گفت اگر خمر میخوردی همه امت تو بخمر خوردن مولع شدندی
چون پاره دیگر از راه قطع کردم جمعی را دیدم که چیزی میکشتند چون دانه بر زمین میکردند
فی الحال سبز شده بحدی درو میرسید و ایشان آنرا میدرویدند و دیگر بار میکشتند گفتم اینها
کیستند گفت مجاهدان که حسنات ایشانرا هر ساعت زیاده میکند از انجا مرور کردم جمعی را دیدم
که کوهی را گرفته بودند و سرهای ایشانرا بسنگ میکوفتند هر بار که کوفتندی دیگر باره بحالت
اولی درست شدی و ایشان باز آنرا بسنگ کوفتندی و باز فی الحال درست گشتی جبرئیل گفت اینها
کسانی اند که در نمازهای فریضه تقصیر کردند و کاهلی ورزیدند و نماز خفتن ناکرده خسبیدند
و بهمین طریق ایشانرا عذاب میکنند تا روز قیامت از انجا عبور کردم جمعی را دیدم که هر یک
پاره خرقه بر عورت خود نهاده بودند و ایشانرا بدوزخ میکشیدند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند
گفت اینها آنانکه زکوة مال نمیدادند پس پاره دیگر راه برفتم جمعی بنظر من درآمدند که پاره گوشت

پخته در پیش ایشان نهاده بود و پاره گوشت خام پلید پیش ایشان گوشت پاک پخته را گذاشته
پلید را میخوردند صورت این حال از جبرئیل پرسیدم گفت گروهی اند که زنان پاکیزه
حلال خود را بگذارند و متعرض زنان شوند و زنانی اند که شوهران را گذاشته بمردان اجنبی
گرایند پس بمردی بگذشتم که پشته هیزم جمع کرده بود و بر نمیتوانست گرفت و باز جمع میکرد
بر سر آن مینهاد و میخواست که برگیرد نمیتوانست و باز بر سر آن مینهاد گفتم این کیست گفت
مردیست از امت تو که امانت مردمان در پیش او باشد و ضبط آن قیام نتواند نمود و باز
امانت کند و بر سر آن نهد از آنجا بگذشتم قومی را دیدم که لبها و زبانهای ایشان بمقراض
می بریدند هرگاه بریدندی باز همچنان شدی که اول بودی گفتم اینها کیستند گفت خطبا
فتنه خطیبان زمان فتنه اند که منصب خطابت را از اهل حق غصب کرده باشند پس از آنجا
بگذشته سوراخی دیدم که گاو بزرگ از آنجا بیرون می آمد و میخواست که بجای خود رود
گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مردیست که سخن بزرگ از دهن بیرون اندازد و پشیمان
شود و خواهد که بموضع خود باز گرداند نتواند پس بوادی رسیدم بوی خوش شنیدم و بمن رسید
آواز خوش استماع کردم گفتم این چه بوی و آوازیست گفت بوی بهشت و آواز خازنان او میگویند
بار خدایا آنچه وعده کرده آنرا بما رسان که غرف و عزت ما تمام گشته سندس و استبرق و
حریر و لؤلؤ و مرجان و زر و سیم ما بسیار شد اکواب و اباریق و آب و شیر و انگبین بغایت
رسید حق تعالی جواب فرمود که بهشت تراست هر مؤمنی و مؤمنه که بوحدانیت من و نبوت
محمد که پیغمبر منست بگرود و عمل صالح کند هر که از من ترسد ایمنش گردانم و هر چه از من خواهد
بدهم هر که بر من توکل کند کفایتش کنم چه منم خداوندی که غیر از من خدائی نیست و هرگز
وعده خلاف نکنم بهشت میگوید که راضی شدم از آنجا بوادی رسیدم بوی ناخوش و آواز زشت
احساس کردم گفتم این چه بوی و آوازیست گفت بوی دوزخ و آواز دوزخ میگوید بار
خدایا آنچه بما وعده کرده بده که سلاسل و اغلال و زقوم و جحیم و سعیر و ضریع و غساق من
بسیار شد و قعر من دور شد و گرمای من سخت گشت حق تعالی گفت مر تراست هر مشرکی و کافری
کافره و خبیثی و خبیثه و کل جبار لا یؤمن بیوم الحساب گفت راضی شدم بعد از آن بجائی
رسیدم جبرئیل مرا گفت فرود آی فرود آمدم و نماز گذاردم گفت دانی که این چه موضعست گفتم
گفت این طیبه است یعنی مدینه و الیها المهاجرة انشاء الله تعالی این هجرتگاه تو باشد از آنجا
برفتم

برفتم بموضعی رسیدم گفت فرود آی فرود آمدم و نماز گذاردم گفت این طور سیناست
حق تعالی اینجا با موسی مناجات کرد پس بجای دیگر توجه کردم گفت فرود آی فرود آمدم
گذاردم گفت این است مولد عیسی علیه السلام باز سوار شدم به بیت المقدس رسیدم
جمعی فرشتگان را دیدم که از آسمان فرود آمدند و بر من سلام کردند و مرا بشارت دادند
بکرامت از جانب حضرت عزت و مرا گفتند السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر جبرئیل
گفتم این چه خطابست گفت مراد آنست که تو اول کسی باشی که روز قیامت از قبر بر خیزی
آخری یعنی خاتم پیغمبرانی و حاشری یعنی بجهت شرف تو اول امتان تو محشور شوند پس
به بیت المقدس آمدیم جبرئیل گفت فرود آی فرود آمدم و وی اسب را در حلقه در مسجد بست
آن حلقه ایست که همه پیغمبران آنجا می بستندی مرکب خود را در آن بستندی و چون بمسجد
آمدم پیغمبران را دیدم و در حدیث ابو العالیه مذکور است که رسول صلی الله علیه و آله گفت
که حق تعالی ارواح جمیع انبیا را از عهد آدم تا بروزگار عیسی در مسجد اقصا جمع کرد با من سلام
کردند بهمان طریق که فرشتگان سلام کرده بودند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند گفت برادران
تو از رسل و انبیا قریش دعوی میکنند که خدای را شریکیست و یهود و ترسا میگویند که خدای را
فرزندانست ازین پیغمبران بپرس تا خدای را شریکی و فرزندی هست و ذلک قوله و اسئل من
ارسلنا من قبلک من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن آلهة یعبدون ایشان همه بوحدانیت
حق تعالی اقرار کردند و تبرا نمودند از زن و فرزند پس جبرئیل مرا در پیش ایشان
بداشت تا امامت ایشان کردم دو رکعت نماز بگذاردم بعد از آن پیغمبران بر خدا ثنا
کردند بر نعمتی که حق تعالی با ایشان کرامت کرده بود ابرهیم علیه السلام گفت سپاس
آن خدای را که مرا خلیل خود گرفت و آتش بر من سرد و با سلامت کرد اینک موسی گفت
سپاس خدای را که با من سخن گفت و فرعون و قومش را بر دست من هلاک گردانید
و بنی اسرائیل را بوسیله من نجات داد داود گفت سپاس مر خدای را که ملکی عظیم بمن داد و
آهن در دست من نرم ساخت و کوهها را مسخر من گردانید تا با من تسبیح کردند سلیمان
گفت ثنا آفریدگار را که مرا ملکی داد که هیچکس را نداد و باد را مسخر من گردانید و جن
و انس و وحش و طیور را فرمان بردار من گردانید و زبان مرغان را بمن آموخت عیسی
علیه السلام گفت سپاس پروردگار را که مثل من چون مثل آدم گردانید و او را از خاک خلق

را از باد و بر دست من مرده زنده ساخت و ذکر مرا رفیع کرد ایند و اکمه و ابرص را
ی من شفا ارزانی داشت من گفتم سپاس خداوندی را که مرا رحمت عالمیان کرد اند
کافه خلایق مبعوث کرد و امت مرا بهترین امتان کرد ایند و ذکر مرا رفیع کرد و ان
م جمیع پیغمبران ساخت ابراهیم گفت بهذا فضلکم محمد باین بر شما افزون آمد پس سه
ظر کرد تا آب و شیر و می من شیر بخوردم و از آب اندکی باشامیدم و خمر نخوردم جبرئیل
همه آب خوردی امت تو همه غرق شدندی و اگر خمر خوردی همه امت خمار شدندی
ئیل دست من بگرفت و مرا بنزدیك آن سنگ برد که پایه معراج بر آن نهاده است و آن
بیت المقدس است و بالای آن با آسمان بر ستر بکپایه اوا از یاقوت سرخ و دیگری از زمرد
ملك الموت چون قبض ارواح کند از آن معراج بزیر آید و محلی که میت را چشم بعین
و متحیر بالا نگرد آن معراج بروی ظاهر شود پس مرا بگرفت و بر آن معراج برد چون
دنیا رسیدم جبرئیل در را بزد گفتند کیست گفت جبرئیل و محمد با منست گفتند مرحبا به
الله من اخ و خلیفه فنعم الاخ و نعم الخلیفه در بگشادند ما در رفتیم خروسی را دیدم
کردن او سبز و سرون او سفید که از آن نیکوتر سبزی و سفیدی ندیده بودم پایهای
هفتم زمین و سر او در زیر عرش چون شب بآخر رسد بالها بر هم زند و خدا را
تسبیح تنزیه کند که سبحان الملك القدوس الکبیر المتعال لا اله الا هو الحی القیوم از آنجا
ستر بفرشته رسیدم نیمه او از آتش بود و نیمه دیگر از برف نه آتش برف را بگداخت
برف آتش را فرو مینشاند و این تسبیح میگفت اللهم یا مؤلفا بین الثلج و النار الف بین
عبادك المؤمنین گفتم ای جبرئیل این کیست گفت او را حبیب گویند موکلست بر
اف سمان و اطراف زمین و ناصح همه اهل زمینست و چون از آنجا در گذشتم فرشته را
م بر سریری نشسته و لوحی بر کنار نهاده بهیبت تمام و با کراهه ابرو گفتم این کیست که
بر هیچ فرشته نگذشتم که از وی خایف شدم مگر این گفت ما نیز از وی خایفیم این ملك الموت
گفتم کفی بالموت الطامة وی گفت ما بعد الموت اطم آنچه بعد از مرگ عظیمترست گفتم
جبرئیل هر که بمیرد او را ببیند گفت آری گفتم میخواهم که برو سلام کنم و از وی چیزی بپرسم
ئیل مرا نزد او برد و برو سلام کردم وی باشاره از جبرئیل بپرسید که این کیست وی گفت
الرحمة و رسول العرب مرا گفت مرحبا بنبی الرحمة و مرا تحیت نیکو گفت و بشارت

داد

داد و گفت ای محمد همه نیکی و خیر در امت تو می بینم گفتم الحمد لله المنان بالنعم این
که در دست داری گفت لوح اجالست و نام آنانکه ارواح ایشان قبض کرده ام در
گفتم چگونه قبض ارواح اهل زمین کنی که بجای خود نشسته و بهیچ جا تردد نمیکنی
دست من بهمه اطراف عالم رسد و دنیا در دست من بمنزله خوانیست که هرجا خواهم
کنم و فرا گیرم و اعوان من باشارت من قبض روح کنند از اسفل بدن تا اعلای آن
روح بحلق رسد من دست دراز کنم و بستانم و توفی قبض جز من نکند چون
کردم فرشته را دیدم عابس الوجه کریه المنظر که شدت خشم بر روی او ظاهر بود در
کردم و بترسیدم گفت ای محمد ما همه از وی بترسیم وی مالك دوزخ است و خازن او تا
ویرا آفریده است هر روز خشم افزون میشود گفتم مرا بنزدیك او بر پس جبرئیل
بنزد او برد بروی سلام کردم و جبرئیل نیز برو سلام کرد سر برداشت جبرئیل گفت یا مالك
محمد رسول الله العربی سر برداشت و مرا تحیت کرد و بشارت داد گفتم چند گاه است
تا دوزخ می تابی گفت از آن وقت که خدای تعالی دوزخ را آفریده تا اکنون و تا قیامت خوا
خواهم تافت جبرئیل را گفتم بفرما تا بعضی از دوزخ بمن نماید جبرئیل از وی التماس کرد
کرد و گوشه از دوزخ برگشاد آتشی سیاه دیدم و دودی بغایت تیره که آفاق از آن پر
هولی در دل من آمد و هوش از من برفت و نزدیك بود که هلاك شوم از آنجا بگذ
فرشتگان بسیار را دیدیم که عدد ایشان خدا داند در میان ایشان فرشته دیدیم که او
هزار هزار سر بود و بر هر سری هزار هزار روی و بر هر روی هزار هزار دهن بر هر
دهنی هزار هزار زبان بر هر زبانی هزار هزار لغت تسبیح خدا میکرد بخاطر این فرشته
بگذشت که همانا در آسمان و زمین هیچکس نباشد که تسبیح و عبادت او از من بیشتر باشد
حق تعالی فرمود که مرا بنده ایست که تسبیح و عبادت او برابر تسبیح و عبادت تو باشد
و ثواب او بیش از ثواب تو گفت بار خدایا دستوری ده تا او را ببینم وی بیامد و بر آن
بنده سه شبانروز موکل بود جز این هیچ چیزی نیافت مگر آنکه در عقب هر فریضه
کلماتی میگفت گفت بار خدایا از وی عبادتی چندان نیافتم خطاب آمد که در عقب نماز
کلماتی میگوید که ثواب آن زیاده از تسبیح تست و آن کلمات اینست که سبحان الله
کما سبح الله شیء و کما یحب الله ان یسبح و کما هو اهله و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله

كلما حمد الله شيء وكما يحب الله ان يحمد وكما هو اهله وكما ينبغي لكرم وجهه و
ولا اله الا الله كما هلل الله شيء وكما يحب الله ان يهلل وكما هو اهله وكما ينبغي
هه وعز جلاله والله اكبر كلما كبر الله شيء وكما يحب الله ان يكبر وكما هو اهله
لكرم وجهه وعز جلاله پس از انجا گذر کردم مردی را دیدم نیکو صورت و در رو
سانی نبود و بر دست راست او دری بود از انجا بوی خوش می آمد و بر دست
دری دیگر بود و از ان بوی گنده بمشام میرسید چون با دست چپ نگاه کردی
ندی و چون با دست راست نگریستی شادمان گشتی و بخندیدی گفتم ای جبرئیل
ن گفت پدرت آدم است این که بر دست راست اوست در بهشت است و بر چپ
دوزخ چون بنگرد که یکی را از فرزندان او به بهشت برند شاد شود و چون یکی را
برند دلتنگ گردد و بگرید پس بآسمان دوم رسیدم جبرئیل در بزد گفتند کیستی
جبرئیلم و محمد با منست گفتند حیاه الله من اخ ومن خلیفة فنعم الاخ ونعم
ونعم الهادی در بگشادند چون باندرون رفتم دو جوان را دیدم گفتم اینان
ن گفت یکی عیسی است و دیگری یحیی مرا تحیت کردند و از انجا بآسمان سیوم بر
بطریقی مذکور در بگشادند مردی را دیدم که او را بر خلقان در حسن چندان
ل بود که ماه شب چهارده را بر ستارگان گفتم این کیست گفت برادرت یوسف از ان
مان چهارم رفتم در بگشادند در ان جا مردی را دیدم پشت بموضعی باز داده گفتم
یست گفت ادریس است پشت بدیوان خلایق باز نهاده است که در انجا امور
احوال ایشانست از انجا بآسمان پنجم رفتم مردی را دیدم نشسته و در پیرامون
وی صف زده ایشان حدیث میکرد گفتم این کیست گفت هرونست که محبوب بنی
اسرائیل بود و اینها بنی اسرائیل اند که امت او و امت موسی اند پس بآسمان ششم
دم مردی را دیدم با هیبت تمام چون مرا دید بگریست گفتم این کیست این موسی عمران است
م چرا میگرید گفت برای انکه بنی اسرائیل دعوی کردند که او گرامیتر مر خدا را
نیست و مرتبه تو انیست که می بینید از انجا بآسمان هفتم رفتم مردی کهل را دیدم
بهشت بر کرسی نشسته و بنزدیک او جمعی بود با جامهای سفید و رویهای سفید
جمعی دیگر را دیدم که در روی ایشان تیرگی بود ایشان در آب میرفتند و خویشتن را

می

می شستند رنگ رویهای ایشان صاف میشد و در جوی دیگر شدند
صفا و نور ایشان بیشتر شد بیامدند و نزد اصحاب خود نشستند
اینها کیستند گفت ابراهیم و کیست و این جویها چیست گفت پدر بهشتی بو هر
و اینها آنانند که روی ایشان سفید است آنانند که ایمان آوردند و بظلم
نکردند و آنانکه در رنگ ایشان تیرگی بود آنانند که معصیت و طاعت ب
و بعد از ان توبه کردند و آن جویها یکی رحمت خدا است و یکی نعمت او
طهور و ابراهیم را دیدم که پشت بخانه باز داده که آنرا بیت المعمور خوانند هر
هزار فرشته در رود داخل شوند تا روز قیامت هیچکدام از انجا بیرون نی
المنتهی رسیدم در زیر آن درخت چهار چشمه بیرون می آمد از آب ... و
در شاخ و برگ آن درخت نگاه کردم دانستم که سدرة المنتهی است نوری
بر ان درخت میدرخشید که بوصف هیچ واصفی در نیاید و آنرا هزار هزار ش
بود بر هر شاخی هزار هزار کوچک بر هر یک از ان شاخهای کوچک هزار هزار
و بر هر برگ وی سی هزار هزار فرشته چون آنجا رسیدم جبرئیل بایستاد و مرا گفت
مقام من ازین در نگذرد و ما منا الا له مقام معلوم و بروایتی دیگر جبرئیل مرا گ
رو تا من در عقب تو می آیم من میرفتم تا بفراشی دیدم که آن را فراش زرهگون ج
بجنبانید گفتند کیستی گفت جبرئیلم و محمد با منست فرشته که موکل آن حجاب ب
اکبر و دست از حجاب بیرون کرد و مرا بگرفت و جبرئیل هم انجا باز ایستاد من ج
در چنین حال مرا بگذاری گفت یا رسول الله اینجا نهایت مقام خلقانست هیچک
حجاب بگذرد و هیچ فرشته زهره آن ندارد که گرد این حجاب بگردد و بجهت تو
مرا دستوری داده اند تا نزدیک این حجاب آمدم لو دنوت انملة لاحترقت اگر
پیشتر روم سوخته شوم اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم
که صاحب حجاب الذهب بود مرا ببرد تا بحجابی که آنرا حجاب اللؤلؤ گویند و جه
صاحب حجاب گفت کیستی گفت منم صاحب حجاب الذهب و محمد با منست آن فرشته
و دست از حجاب بیرون کرد و مرا از ان فرشته فرا گرفت و بصاحب حجابی دیگر سپ
مرا بصاحب حجابی میبرد تا از هفتاد حجاب ببرد تند سطبری هر حجابی پانصد ساله راه

ببوسیدان جای ضعیف شد و کذاشتند که بود آن آفتاب را غلام سکید چشم من
ن و آنجا براق از رفتار فرو ماند و مرا بران رفرف سوار کردند و بعرش رسانیدند
دم هرچه پیش ازین دیده بودم در چشم حقیر گشت و هر ساعت از حضرت عزت
شنیدم یعنی نزدیک آی معظم بیشتر شد هر نوبت ازین خطاب مرا ترقی دیگر
سریر دنی فتدلی نهادم و بخلوت خاص فکان قاب قوسین او ادنی در آمدم
عبده ما اوحی کردم حق تعالی مرا بمسند عرش رسانید و از عرش قطره بچکید
طعمی که هیچ ذایقه آنچنان شیرین نچشیده باشد و او سبحانه از اخبار اولین
ار فرمود و زبان من بگشاد تا از آن هیبت و عظمت گفتم التحیات لله والصلوات
مرا حق تعالی فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم
علی عباد الله الصالحین حق تعالی فرمود ای محمد دانی که ملأ اعلی در چه چیز
گفتم بار خدایا عالم سری که علام الغیوبی فرمود گفت و گوی ایشان در درجات و
ان فرمود ای محمد میدانی که درجات و حسنات چیست گفتم تو عالم سری فرمود
فاسباغ الوضوء فی المکروهات والمشی علی الاقدام الی الجماعات و انتظار
لوة واما الحسنات فافشاء السلام و اعطاء الطعام والتهجد باللیل والناس
سباغ وضو است در وقت رسیدن امر مکروه باین کس و پیاده رفتن بجماعات
بی زمان و اما حسنات سلام کردن بر همه کس و طعام دادن بهر کس و بیدار
که خلق خفته باشند بعد از ان ندا فرمود که یا محمد آمن الرسول بما انزل
گفتم نعم ای رب والمؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لانفرق
رسله الا کما فرقنا الیهود والنصاری گفتم بار خدایا رسول تو ایمان آورد
نیز ایمان آورند بخدا و بهمه فرشتگان و کتابها و پیغمبران چنانکه یهودان و
نؤمن ببعض ونکفر ببعض فرمودند چه گفتند گفتم این که سمعنا واطعنا
ک و اطعنا امرک فرمود راست گفتی سل تعط بخواه تا داده شوی گفتم
و الیک المصیر فرمود غفرت لک و لامتک آمرزیدم ترا و امت ترا باز فرمود
تم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا بار خدایا مگیر ما را اگر فراموشی و
مود نعم رفعنا الخطاء والنسیان عن امتک وما استکرهوا علیه آمرزیدم

ترا خواست ترا وخطا و فرمان ازیشان برگرفتم و آنچه باکراه بایشان برآمری دارند
گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا بار خدایا بر ما منه بارگران
چنانکه نهادی بر آنان که پیش از ما بودند یعنی یهودان فرمود ذالک لک ولامتک این
کرامت تراست و مر امت ترا گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا بار خدایا چیزی بر ما منه
که ما را طاقت آن نباشد حق تعالی فرمود ذالک لک ولامتک گفتم واعف عنا من الخسف
عفو کن ما را از خسف واغفر لنا من القذف و بیامرز ما را از قذف وارحمنا من المسخ
و بخشای بر ما از مسخ انت مولنا تو خدا و ندای مائی فانصرنا علی القوم الکافرین نصرت
ده ما را بر گروه کافران فرمود ذالک لک ولامتک گفتم بار خدایا پیغمبرانی که پیش از ما
بودند کرامتها کردی ابرهیم را خلیل خود کرفتی و با موسی تکلم کردی و ادریس را مکان
بلند دادی و سلیمان را ملک عظیم بخشیدی و داود را زبور دادی بار خدایا مرا چه
فرمود ترا حبیب خود گرفتم چنانکه ابرهیم را خلیل گرفتم و با تو سخن گفتم چنانکه با موسی
و ترا فاتحه و خواتیم سورة البقرة دادم و آن از گنجهای عرش است و پیش از تو پیغمبری نفرستم
و بر و بحر را مسجد و طهور تو کردم و امت ترا فیء و غنیمت حلال کردم و ترا بیم ترا نصرت
دادم تا دشمنان تو از یکماهه راه میترسند و قرآن که سید کتابهاست بتو فرستادم و ذکر
ترا رفیع کردم و امتان ترا بهترین امتان کردم و بجای توریت مثانی را بتو ارزانی داشتم
و بجای انجیل مائین و بجای زبور حوامیم و ترا مفصل تفضیل دادم و شرح صدر تو کردم
و امتان ترا بهترین کردانیدم فخذ ما آتیناک وکن من الشاکرین آنچه ترا دادم بستان
و از جمله شاکران باش و بعد از ان با من چیزها گفت و نهی کرد مرا که آنرا بشما گویم و بعد از ان
پنجاه رکعت نماز فرض کرد من در تخفیف آن کوشیدم تا بهفده رکعت مقرر فرمود چون
چون برگشتم مرا بر رفرف نشاندند تا بسدره فرود آمدم جبرئیل را دیدم گفت بشارت
باد ترا ای محمد که بهترین خلقانی و برگزیده پیغمبران آنچه ترا داد بفرشتگان مقرب
و پیغمبران مرسل نداد و بعد از ان جبرئیل گفت که بیا تا ترا ببهشت برم و بتو نمایم آنچه حق
تعالی برای تو و امت تو آماده ساخته تا ترا در ان رغبت بیفزاید و بالکلیه خاطر خود
متوجه آن ساخته از دنیا و حطام آن رغبت بکردانی بسوی آخرت گفتم انبا دستگیر و از سر
سر بهره تا که ببهشت رسیدم و بغرفهای آن که از نور و زمرد و لعل ساخته بود و دهشت از بس

رفتم جبرئیل را اخبار میکردم از عجایب و غرایب که دیده بودم در اعلی علیین از دریاهای آتش
و نورهای درخشان او گفت که سبحان الله این سراپرده‌های رب العزت است که بعرش
او محیط است و اگر آن حجابها نباشد هرچه در زیر عرش است از نور عرش بسوزد و آنچه تو
ندیده بیشتر از آنست که دیدی و عجیب و غریب‌ترین گفتم سبحان الله العظیم ما اکثر عجایب
خلقه پس فرشتگان را دیدم صف در صف کشیده بودند چنانکه بناها از ارزیز بود
جبرئیل گفت روحانیان اند و روح عظیم در میان ایشانست کما قال الله تعالی یوم یقوم
الروح والملائکة صفا و روز قیامت همه فرشتگان یکصف بایستند و روح در یک صف و از
عقب ایشان اسرافیل پس گفتم آن صف که بر بالای صفهاست در جوار اعلی چه صفت که گرداگرد
یکدیگر درآمده اند گفت کروبیان اند که اشرف عظمای ملائکه اند و هیچ فرشته زهره آن
ندارد که در ایشان نگرد و شان ایشان عظیم است که من وصف نتوانم کرد و وصف ایشان
پس که تو معاینه دیدی پس جبرئیل مرا در بهشت برد و اینجا کوشکهای دیدم از در
و یاقوت و زبرجد و درختان از زر سرخ و شاخها از مروارید و بیخ آن از سیم سفید و
زمین آن از مشک اذفر و من آن همه را چنان شناختم که گوئی سالها در آن آمده ام و
بیرون رفته و در بهشت جوئی دیدم از شیر سفیدتر و از شهد شیرین‌تر و رنگ آن از زر
و مرجان و گل آن از مشک اذفر جبرئیل گفت این حوضیست که حق تعالی ترا عطا کرده در
کوثر انا اعطیناک الکوثر از زیر عرش جاری میشود و در زیر کوشکهای دوستان میرفت
بدرختی رسیدم که از آن نیکوتر درختی در بهشت نبود هر میوه که حق تعالی در آسمان و
زمین آفریده بانواع و الوان و روایح مختلفه بر آن درخت بود من از حسن آن
متعجب فرو ماندم گفتم ای جبرئیل این چه درختست گفت درخت طوبی که [illegible]
سایه این درخت باشد و در بهشت چندان نعم را مشاهده کردم که هیچ گوش نشنیده و هیچ
چشمی ندیده و بر دل هیچکس از ایشان نگذشته اینهمه ساخته و پرداخته شده و انتظار صاحبان
خود میکشند تا بآن تسلیم کنند گفتم لمثل هذا فلیعمل العاملون پس از آنجا متوجه دوزخ
شدم سلاسل و اغلال آنرا بدیدم و حیات و عقارب و حمیم و زقوم و غساق
دوزخ بنظر من درآمد قومی را در دوزخ دیدم لبهای ایشان چون لبهای شتر و جمعی بر ایشان
موکل بودند لبهای ایشان را میبریدند و سنگهای آتش در دهن ایشان مینهادند و از زیر

ایان

ایشان بیرون می افتاد گفتم ای جبرئیل اینها کیستند گفت اینها کسانی اند که اموال یتیمان خورده اند
بظلم و ذلک فی قوله تعالی ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما الآیة از آنجا بموضعی دیگر
رفتم جمعی را دیدم که شکمهای ایشان مانند خانهای فراخ و بزرگ بود و آن نهایت بر رهگذر آل
دوزخیان افتاده بودند چون آل فرعون بایشان رسیدندی پای بر شکمهای ایشان
نهادندی و بگذشتندی جبرئیل را گفتم اینان کیستند گفت رباخورندگانند و کان
ذلک قوله الذین یأکلون الربوا لا یقومون الآیة از آنجا بجای دیگر رفتم زنانی
دیدم از پستانها آویخته و بعضی سرنگون آویخته گفتم اینها کیستند گفت آنانند که در
دنیا زنا کرده اند و فرزندان خود را کشته پس روی بر زمین نهادم از آسمان بآسمانی
می آمدم و جبرئیل صاحب من بود تا بجایگاه خود آورد و این همه در یکشب بود بعد از آن
فرمود که من سید ولد آدم و لا فخر و لوای حمد بدست من و لا فخر و آدم و هر که از نسل
اوست در روز قیامت در زیر لوای من باشد و لا فخر از ابن عباس مرویست که بامداد
آن شب که رسول را بردند حضرت دلتنگ نشسته بود بجهت آنکه کسی او را باور
نکند که بیکشب هفت آسمان بر برید و بهشت و دوزخ را بدید ابوجهل آمده و دید وی
آنحضرت نشسته و بطریق استهزا گفت بیا تا ترا بتازگی از خدا چه رسیده فرمود مرا
دوش به بیت المقدس بردند گفت بیکشب به بیت المقدس رفتی گفت آری ابوجهل
گفت اگر بجماعت میگوئی با قوم خود نیز بگو حضرت آواز داد که یا معشر بنی کعب بن لوی
همه جمع شدند گفتند چه میگوئی ای محمد گفت مرا دوش به بیت المقدس بردند و بازم
آوردند ایشان از آن متعجب شده یکی دست بر هم میزد و دیگری صفیر میداد و جمعی مستضعفان
که طالب ایمان بوده اند و سطوت کفر برگشتند و گفتند این دروغ صحیح است ابوجهل با
بوبکر گفت حقیقی میگفت میشنوید که محمد چه میگوید گفت اگر آنچه میگوید راست میگوید
صدق او بیت المقدس در یکشب عجیب نیست چه خدای او قادرست بر جمیع ممکنات
در میان آنجماعت جمع بودند که بیت المقدس را دیده بودند و علامات راه آن شناخته
گفتند اگر راست میگوئی نشانهائی آنرا بگوی حضرت فرمود که شروع کردم در آثار
راه و علامات بیت المقدس و نزدیک آن بود که بعضی علامات آن بر من مشتبه
شود حق تعالی امثال آن را برابر من تصویر کرد من آنرا دیدم و آثار و علامات آنرا

بقوم میگفتم گفتند اما النعت فقد اصاب یعنی صفت آن راست میگوید ونشان آنرا
درست میدهد پس گفتند خبر کاروان ما که بجانب شام است بچه شد چه داری فرمود ایشانرا
در روحا گذاشتم اشتری گم کرده بودند وبطلب آن میگشتند ودرمیان ایشان قدحی آب
بود ومن تشنه بودم آب از ایشان طلبیدم ایشان قدح آب بمن دادند قدری آب باز خوردم وقدح
تهی بایشان رد کردم چون باز کردند این صورت را از ایشان بپرسید گفتند این آیتی دیگرست
بعد از ان فرمود که فلان وفلان بر شتری نشسته بودند شتر ایشان از من رم کرد وفلان بیفتاد
ودستش بشکست گفتند این هم آیتی است بر صدق وکذب او بعد از ان گفتند وصف کاروان
ما کن که هر یک بر چه صفت اند من یکیک را وصف میکردم چون اوصاف بعضی بر من مشتبه
شد حق تعالی مثال آن را در برابر چشم من آورد تا میدیدم واز نشانهای هر یک خبر میدادم
ومیگفتم که ایشان چندین اند وعدد شتران ایشان چندین واکنون بحزوره رسیده اند
ودر پیش کاروان شتریست خاک رنگ وبر وی دو غراره نهاده اند چون آفتاب طالع
شد ایشان در رسند از پس این گفتند این آیتی دیگرست پس منتظر بودند که آفتاب
بر آید وکاروان پیدا نه باشند تا آنحضرت را دروغ گویند چون وقت طلوع شد یکی گفت
والله قد طلعت الشمس بخدا که آفتاب بر آمد دیگری گفت والله هذه الابل قد طلعت
یقدمها جمل اورق وفیها فلان وفلان کما قال محمد اینک کاروان رسید شتری اورق در پیش
ایشان می آمد چون از کاروان علاماتی که حضرت فرموده بود مشاهده کردند گفتند که
والله ما مانند این ندیدیم ونشنیدیم ان هذا الا سحر مبین این سحر روشن است وجهت
فرط جهالت وغوایت قریش بود که حق تعالی اول فرمود که من محمد را بمسجد اقصا بردم ونگفت که
باسمان بردم چه اگر در اول بار چنین گفتی تعجب ایشان بیشتر بودی ودر تکذیب مبالغه
بیشتر کردندی پس اول گفت در این سوره که اورا بمسجد اقصا بردم وچون بامارات صدق آنرا
مذکور ومحقق ساختن کرد در حدیث معراج وبردن اورا بآسمان وبعرش نزدیک کردانیدن
اورا در سورة النجم بیان فرمود فی قوله فکان قاب قوسین او ادنی ودر امالی طوسی رحمه الله
از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که میفرمود حق تعالی پنج
چیز را بمن عطا فرمود وپنج چیز را بعلی کرامت فرمود مرا جوامع کلم داد وعلی را جوامع علم ومرا
نبی کردانید وعلی را وصی ومرا کوثر داد وعلی را چشمه سلسبیل ومرا وحی داد وعلی را الهام

ودراثنا

ودر اثناء که مرا بآسمان بردند همه درهای آسمان بروی من کشادند وجمیع حجابها را
از پیش نظر من برداشتند تا در ان حال من نظر در علی میکردم وعلی بمن نظر میکرد وبعد
از ان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بگریه افتاد گفتم ما یبکیک فداک ابی وامی یعنی پدر
ومادرم فدای تو باد چه چیز ترا میگریاند فرمود یا ابن عباس بدانکه چون بمقام قاب قوسین
رسیدم اول سخنی که حق تعالی با من گفت این بود که یا محمد انظر الی تحتک ای محمد بزیر خود
نگر من نظر کردم دیدم که همه حجابها برداشته شده وهمه درهای آسمان کشوده شده علی را در
مفرش خود دیدم که سر را بر داشته بود وبمن مینگریست پس حق تعالی بمن تکلم فرمود گفتم
یا رسول الله حق تعالی با تو چه گفت فرمود بمن خطاب کرد که یا محمد انی جعلت علیا
وصیک ووزیرک وخلیفتک من بعدک فاعلمه بها فها هو یسمع کلامک فاعلمته
وانا بین یدی ربی عز وجل فقال لی قد قبلت واطعت یعنی حق تعالی بمن گفت که ای
محمد من علی را وصی تو گردانیدم ووزیر وخلیفه تو ساختم از پس تو با و اعلام کن
که سخن ترا میشنود پس من سخن پروردگار خود را یعنی را با علی گفتم وعلی در خانه خود که بود
بمن مینگریست وسخن مرا میشنید پس بمن گفت یا رسول الله من قبول کردم واطاعت
وفرمان برداری او نمودم پس حق تعالی بملائکه امر کرد که همه بر علی سلام کردند وعلی
جواب سلام ایشان باز گفت ومن همه فرشتگان را دیدم که یکدیگر را بشارت میدادند
بوصایت وخلافت علی وبهیچ گروهی از فرشتگان نگذشتم مگر که مرا تهنیت میکردند ومیگفتند
یا محمد والذی بعثک بالحق لقد دخل السرور علی جمیع الملائکة باستخلاف الله عز وجل
لک ابن عمک یعنی ای محمد بحق آن خدائی که ترا بحق بخلق فرستاده که همه فرشتگان را فرح
وخوشحالی تمام دست داد با آنکه حق تعالی ابن عم ترا خلیفه تو گردانید وحاملان
عرش را دیدم که همه سرهای خود را بپایین انداخته در زمین مینگریستند من جبرئیل را
گفتم که سبب چیست که همه بزمین مینگرند جواب داد که استاذنوا فی النظر الیه فاذن
لهم از خدای اذن طلبیدند که نظر در روی علی کنند واکنون همه متوجه علی اند
ودر روی او مینگرند چون از آسمان فرود آمدم جعلت اخبره بذلک وهو یخبرنی
فعلمت انی لم اطأ موطئا الا وقد کشف لعلی علیه السلام چون از معراج باز گشتم شروع
کردم که آنچه دیده بودم وشنیده با علی بگویم علی پیش سبقت کرده همه آنچه دیده وشنیده

بود مرا خبر داد من دانستم که در هیچ جا قدم ننهادم و بهیچ جا نرفتم مگر که حق تعالی آثر بعلی نموده بود و او را از آن واقف ساخته بعد از آن ابن عباس گفت من گفتم یا رسول الله
مرا وصیتی فرما که بآن عمل کنم فرمود علیك بمودة علی بن ابی طالب بر تو باد بدوستی
علی بن ابی طالب گفتم یا رسول الله اوصینی مرا وصیتی کن فرمود علیك بحب علی بن
ابی طالب بر تو باد ای پسر عباس که علی را دوست داری والذی بعثنی بالحق نبیا ان الله
لا یقبل من عبد حسنة حتی یسأله عن حب علی بن ابی طالب وهو تعالی اعلم فان جاءه بولایته
قبل عمله علی ما کان فیه وان لم یأته بولایته لم یسأله عن شیء وامر به الی النار یعنی بحق آنکه مرا
بحق بخلق فرستاد که حق تعالی هیچ حسنه را از بنده خود قبول نکند تا آنکه اول از دوستی علی بن
ابی طالب سؤال کند و حال آنکه عالمتر باشد بآن پس اگر آیتان نماید بولایت و محبت علی بن ابی
طالب و گوید که من محب و دوستدار علی ام حق تعالی هر عمل خوبی که انموده ادر شده قبول کند
و اگر محب و دوستدار علی نبوده باشد از عمل خوب او سؤال نکند و بفرماید تا او را بدوزخ برند
بعد از آن فرمود والذی بعثنی بالحق النار لاشد غضبا علی مبغض علی من زعم ان لله ولدا
بحق خدایی که مرا برسالت بخلق فرستاد که آتش دوزخ غضبناك تر است بر دشمنی علی از آنکس که
دعوی کند که خدای را فرزندی هست و بعد از آن ای ابن عباس که اگر همه ملائکه مقربین و انبیای مرسلین
جمع شوند بر دشمنی علی و حال آنکه چنین نکنند حق تعالی همه آنها را باتش دوزخ عذاب کند گفتم یا
رسول الله کسی باشد که علی را دشمن داشته باشد فرمود نعم یا ابن عباس قومی باشند که گمان ایشان
آن باشد که از امت من باشند و حال آنکه ایشان را نصیبی از اسلام نباشد یا ابن عباس ان علامة
بغضهم له تفضیلهم من دونه علیه نشانه دشمنی ایشان علی را آنست که غیر او را بر او تفضیل دهند
یا ابن عباس حق تعالی هیچ پیغمبر را گرامیتر از من نیافریده و هیچ وصیی را گرامیتر از علی خلق
نکرده یا ابن عباس خالف من خالف علیا ولا تکونن لهم ظهیرا ولا ولیا ای پسر عباس مخالفت
کن با هر که مخالفت علی کند و با آنکس دوستی مکن و یاری منما ای پسر عباس اگر خواهی که با خدا
ملاقات کنی و او سبحانه از تو خشنود باشد پس بطریقه سلوك نما که رفته در علی که فرستم بجز ا
و چون بیان تفصیل جمیع احادیث و اخبار معراجیه و روایات ماثوره در این باب موجب
مزید اطناب میشد و سبب زیادتی طول کتاب از ینجهت بهمین اختصار افتاد والله
المعونة والتوفیق و بعد از این ذکر معراج پیغمبر باید کرد ما هم چنانکه محمد را بمعراج بردیم
وآیات

وآیات و معجزات را باو دادیم تا موجب هدایت خلقان باشد موسی علیه السلام را نیز آیات
بینه مکرم ساختیم وآتینا موسی الکتاب و دادیم موسی را کتاب توریت وجعلناه
و گردانیدیم کتاب یا موسی را هدی لبنی اسرائیل راه نماینده مر فرزندان یعقوب را
و گفتیم الا تتخذوا من دونی وکیلا که فرا مگیرید بجز از من وکیلی پروردگاری که مهم
خود را بوی گذارید ذریة من حملنا ای ذریت آنکس که برداشتیم او را در کشتی مع
نوح با نوح و میتواند بود که نصب ذریة بر اختصاص باشد و یا احد مفعولین لا تتخذوا باشد
و من دونی حال از وکیلا و مراد بمن حملنا سام است که جد ابرهیم است علیه السلام و ابرهیم
جد بنی اسرائیل چه همه از نسل یعقوب اند که نبیره ابرهیم است یعنی نجات از طوفان که پدر شما
را دادیم یاد کنید و شکرگذاری آن کنید انه بدرستی که نوح علیه السلام کان عبدا شکورا
بود بنده سپاس دارنده که در همه حالات از اکل و شرب و لبس و قیام و قعود و رکوب و مشی خدا را
شکر گفتی این ترغیبست مر ذریت را باقتدای پدر در شکر نعمتهای که مودی بمزید است
که لئن شکرتم لازیدنکم و ایماست بآنکه نجات او و کسان او از طوفان ببرکت شکرگذاری او
بوده و مرویست از ابو عبدالله و ابو جعفر علیهما السلام که نوح در هر صبح و شام گفتی اللهم
انی اشهدك ان ما اصبح و امسی بی من نعمة فی دین او دنیا فمنك وحدك لا شریك لك
لك الحمد و لك الشکر بها حتی ترضی و بعد الرضا بجهت این حق تعالی او را بعبد شکور مدح
فرمود و در خبر دیگر آمده که چون طعام خوردی گفتی الحمد لله الذی اطعمنی ولو شاء اجاعنی و
چون شربتی آب خوردی گفتی الحمد لله الذی سقانی ولو شاء اظمأنی و چون جامه پوشیدی
گفتی الحمد لله الذی کسانی ولو شاء اعرانی و چون کفش در پای کردی گفتی الحمد لله الذی
حذانی ولو شاء احفانی و چون قضا حاجت کردی گفتی الحمد لله الذی اخرج عنی اذاه
فی عافیة ولو شاء حبسه علی و چون حق تعالی امر کرد بنی اسرائیل را بتوحید و ترك
اشراك در عقب آن بیان آنچیزی میکند که بر ایشان جاری شد از سوانح حالات و حوادث
بلیات و فرمود که وقضینا الی بنی اسرائیل قضی بمعنی خلق آمده چون فقضیهن
و بمعنی فصل حکم کقوله والله یقضی بالحق و بمعنی امر که وقضی ربك الا تعبدوا الا ایاه
بمعنی اخبار و اعلام هم چنانکه در ینمقام چه معنی آنست که خبر دادیم و اعلام کردیم و در انوار
گفته که وحی کردیم وحی مقضی و مجزوم یعنی بر قصر قطع و جزم پیغام فرستادیم با ایشان

فی الکتاب در توریت و بیان کردیم که لتفسدن هر آینه فساد کنید و تباهی از شما پدید آید
فی الارض در زمین شام مرتین دو بار یعنی دو بار فساد از شما ظاهر شود اول آن
احکام توریت و ناشنیدن امر ارمیا و پیغمبر که بر ایشان مبعوث شد بعد از موسی و کشتن
ایشان شعیاء پیغمبر را و فساد دوم قتل زکریا و یحیی و قصد هلاک عیسی علیهم السلام
غرض آنست که حق تعالی بایشان اخبار کرد که شما دو بار افساد خواهید کرد و لتعلن و
بلند خواهید شد علوا کبیرا بلند شدنی بزرگ یعنی بسیار سرکش خواهید شد از
طاعت من و تکبر خواهید نمود بر آفریدگار من از روی ظلم و ستم فاذا جاء پس آنهنگام
که بیاید وعد اولیهما وعده عقاب افساد اول از آن هر دو بعثنا علیکم برانگیزیم
و مسلط کنیم بر شما بر وجه غلبه عبادا لنا بندگانی که ما را هستند این اضافه تخلق است نه
اضافه مدح یعنی بندگانی که مخلوق ما اند و مراد بخت نصر بابلی است و جنود او بقول
اصح و گفته اند مراد جالوت بود یا سنحاریب یا رئیس عمالقه و مثل این است قوله و ارسلنا
الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا پس صفت آنها میکند که اولی باس شدید خداوند
کارزار سخت دمیاطی گفته که معنی آنست که مهیب باشند آوازهای ایشان چون رعد و
چشمهای ایشان چون برق فجاسوا پس در آیند خلال الدیار میان سرای شما برای قتل
و غارت و اسر یعنی کبار شما را بکشند و صغار شما را سبی کنند و توریت را بسوزانند و مسجد را
خراب کنند و جاسوا مشتق از جوس است بمعنی تخلل در دار و مراد بتسلیط و بعث در مقام
تخلیه و عدم منع است یعنی ایشان را از روی جبر و قسر منع نکنیم چه این منافی تکلیف است بلکه
تخلیه ایشان کنیم و باختیار خودشان باز گذاریم و بجهت این بر شما مسلط کردند و کان
و هست این وعده وعدا مفعولا وعده کرده شده یعنی علم ما تعلق گرفته بآنکه البته این
واقع کرده شود ثم رددنا پس باز گردانیم لکم الکرة برای شما دولت و غلبه را
تا غالب شوید علیهم بر ایشانی که شما را قتل و غارت کرده باشند تا مقهور و مغلوب سازید ایشانرا
بعد از غلبت ایشان بر شما و این چنان بود که بهمن بن اسفندیار در حینی که پادشاهی را
از جد خود لهراسف بمیراث گرفته بود حق تعالی در دل او افکند که شفقت ورزیده
بر بنی اسرائیل اسرای ایشان را بشام رد کرد و دانیال بر ایشان پادشاه شده بر اتباع
بخت نصر مسلط شدند و یا حق تعالی داود را بر جالوت مسلط ساخت و او را بقتل رسانید
ودولت

و دولت بنی اسرائیل افتاد و امددناکم و مدد دهیم شما را باموال بمالها از هر
نوع و بنین و بپسران و جعلناکم و سازیم شما را اکثر بیشتر از هم
نفیرا از روی عدد نفران و این جمع نفر است بمعنی عبید یعنی عدد نفر و جماعت شما
زیاده از آن گردانیم که پیش از قتل بودند تا مجتمع شده توانید که خصمان مقاومت
کردن و یا نفیر اسم مفرد است بمعنی کسی که نفیر کند با قوم و قبیله خود بهرجا که خواهد
ان احسنتم اگر نیکوئی کنید احسنتم لانفسکم نیکوئی کرده باشید بنفسهای
خود را چه ثواب آن بشما رسد و ان اساتم و اگر بدی کنید فلها پس وبال آن
بر نفسهای شما راست و ذکر لام در مقام علی جهت ازدواج است در مدارک از امیر المؤمنین
صلوات الله علیه نقل کرده که من هرگز با کسی نیکوئی نکرده ام و بدی نیز نرسانیده ام
پس این آیت برخواند یعنی هرچه کسی کند با خود کند فاذا جاء پس چون بیاید وعد
الاخرة وعده عقاب نوبت دیگر یعنی فساد دوم و بین الافسادین دویست و ده
سال بود حق تعالی میفرماید که چون وعده عقوبت ثانیه در رسد برانگیزیم بر وجه
تخلیه گروهی بشما یعنی طیطوس رومی یا خردوس یا قوم او لیسوؤا تا آن
فرستادن و برانگیختن بد سازد وجوهکم رویهای شما را یعنی آثار غم و اندوه بر
بشره شما پیدا کنند و حفص لیسوؤا جمع میخواند یعنی تا آن قوم رویهای شما را بد سازند
حذف متعلق لیسوؤا که آن بعث است جهت دلالت کلام سابق است بر آن و لیدخلوا
المسجد و تا در آیند بیت المقدس کما دخلوه چنانکه در آمدند در وی اول
مرة اول بار یعنی همچنانکه نوبت اول قوم بخت نصر در آمدند و مسجد را خراب
کردند لشکر طیطوس نیز در آیند و لیتبروا و تا هلاک کنند و نیست سازند
ما علوا آنچه غالب شوند بر آن تتبیرا هلاک کردنی عسی ربکم شاید که پروردگار
شما بعد از عقوبت ثانیه ان یرحمکم آنکه رحم کند بر شما اگر توبه کنید و باز شما را منعم
سازد و ان عدتم و اگر باز گردید بنوبتی دیگر بنافرمانی عدنا باز گردیم بنوبت
سیوم بعقوبت دیگر ایشان درین نوبت نیز عود کردند بانکه تکذیب حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله کردند و قصد قتل او نمودند حق تعالی عود کرد بتسلیط آنحضرت
بر ایشان و قریظه بقتل آورد و بنی نضیر را جلاء فرمود و جزیه بر بواقی نهاد و این عقوبت

یشان بود وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ و گردانیدیم دوزخ جاوید را لِلْكَافِرِينَ برای کافران
ا زندانی که در آنجا محبوس و بازداشته شوند و بخروج قادر نباشند یا دوزخ را
و فرش ایشان گردانیدیم همچنانکه حصیر که بساط و فرش مردمانست بدانکه درین قصه اختلاف
است و هر مفسری که نقلی بدو رسیده ایراد نموده و قول اشهر و اصح که در مختار القصص
آن از کتبی که در اخبار انبیا علیهم السلام نوشته اند چنانست که چون سلطنت بنی اسرائیل در
بت شام بصدیقه رسید از اولاد سلیمان علیه السلام و او مردی ضعیف حال و اعرج بود
ن اطراف طمع در ولایت بسته متوجه آن صوب شدند اول سنحاریب که ملک موصل بود
و متعاقب آن سلمان پادشاه آذربایجان برسید و هردو تلاش شهر بیت المقدس
ند و با یکدیگر محاربه آغاز کردند و آتش قتال در میان ایشان اشتعال یافت و دریای
زت از صرصر مخاصمت بموج درآمد عاقبت سطوت هیبت الهی ظهور نموده هردو لشکر
ن یکدیگر منهزم گشتند و غنایم ایشان بدست بنی اسرائیل افتاد و دیگر باره پادشاه روم و ملک
لیه و سلطان اندلس هر یک با لشکر جرار کرار همه تیغ زن و نیزه گذار بر در بیت المقدس
ند و چون رتبت سلطنت شرکت بر نتابد ایشان نیز آغاز نزاع کردند و بلشکر
ن و نبرد آزمای قیام و اهتمام نمودند بنی اسرائیل نیز دعاء اللهم اشغل الظالمین بالظالمین واخرجنا
بینهم سالمین غانمین بکمان توکل نهاده بهدف اجابت رسانیدند حق تعالی بنکبای
ت غبار ادبار بر دیده آن خاکساران باشید هزیمت را غنیمت دانستند و دلهای خود را
قرار رقرار داده از یکدیگر بریان شدند القصه اموال ایشان تیر بدست بنی
اسرائیل در آمد و چون غنیمت پنج لشکر عظیم در حوزه تصرف در آوردند بحکم ان
انسان لیطغی ان راه استغنی سر تجبر از گریبان عصیان بر آوردند و دست تغلب
آستین طغیان بیرون کردند و حکم توریت را بر طرف نهادند هرچند ارمیا پیغمبر علیه
سلام ایشان را پند داد و تنبیه ایشان کرد که آنچه در توریت مقرر شده این فساد
بستکنید و خود را در معرض سخط الهی میاورید نشنیدند حق تعالی بخت نصر مجوس را
کاتب سنحاریب بود و بعد از فوت او بحکم وصیت پادشاهی بوی رسیده بود بر ایشان گماشت
ایشان حرب کرد غالب شد و مسجد را خراب ساخته توریت را بسوخت و هفتاد هزار
ی اسرائیل را برده گرفت و این عقوبت اول بود بعد از آن کورش همدانی که زنی از

بنی

از بنی اسرائیل خواسته بود از بخت نصر اجازت یافت و سی هزار بنا و سایر عمله
با خود آورده سی سال بعمارت ایلیا اشتغال نموده تا بحال اول باز آمد دیگر باره بنی اسرائیل
خوش وقت شدند و اموال و اولاد ایشان روی بازدیاد نهاد و باز سودای مخالفت از
نهاد ایشان سر بر زد و یحیی معصوم را بقتل رسانیدند و قصد هلاک عیسی کردند
عقوبت دوم رسید طیطوس رومی که نصرانی بود بر ایشان غلبه کرده دیگر باره مسجد را
خراب کرد و اموال ایشان را بغارت برد و این عقوبت ثانیه بود و حق پیغمبر بیانی از حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده که چون بنی اسرائیل در تعدی و ظلم از حدود
گذشتند و پیغمبران را بقتل رسانیدند حق تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط ساخت و ملک و
پادشاهی او هفتصد سال بود وی با لشکر بسیار و سپاهی بیشمار از بابل بیامد و در
بیت المقدس فرود آمد آن را محصور ساخت پس حصار را خراب کرده باندرون
درآمد و هفتاد هزار مرد را بکشت و هفتاد هزار را اسیر کرد و آن شهر را غارت کرد
و همه سلب و حلی بیت المقدس را برداشته با هفتاد هزار گردون گردان از آن مالها
و زیورها بساخت و ببابل برد و اسیران بنی اسرائیل صد سال بماندند و چون بخت نصر
با لشکر کبر بودند و در میان اسیران بنی اسرائیل بعضی صلحا و پیغمبرزادگان بودند حق
تعالی بعضی از پیغمبران عصر وحی کرد که پادشاهی از پادشاهان پارس را که کورش نام
داشت و مردی مومن بود امر کنند که بنی اسرائیل را از دست بخت نصر بستانند و حلی بیت
المقدس را نیز گرفته بموضع خود برد وی با لشکر عظیم آراسته متوجه دیار بخت نصر شد
و با او کارزار کرده غالب شد و بنی اسرائیل را از دست او بستد و همه حلی را بدست
آورده بموضع خود رد کرد و بنی اسرائیل را طریقه انابت و توبه پیش گرفته مدت صد سال بر
طریقه استقامت بایستادند و باردیگر بر سر معصیت رفتند حق تعالی پادشاهی را بر ایشان
مسلط کرد ابنه نام او انطیانوش پس با لشکر تمام بصوب بیت المقدس متوجه شد و بر
بنی اسرائیل غالب شد و بیت المقدس را بسوخت و بعضی از بنی اسرائیل را بکشت و
بعضی را اسیر کرد و بروایت محمد بن اسحق چون معاصی و احداث بنی اسرائیل بسیار شد
حق تعالی پیغمبران فرستاد تا ایشان را انذار کنند و تجدید احکام توریت نمایند تا چون
عذاب بر ایشان نازل شود عذری نداشته باشند و اول ایشان که جهت خیانات و معاصی

ایشان رسید آن بود که پادشاهی صدیقه نام از اولاد سلیمان علیه السلام بر ایشان پادشاه
بعد در روزگار او حق تعالی شعیا را به پیغمبری فرستاد وی بیامد و بنی اسرائیل را
وعظ فرمود و ایشان را بآمدن عیسی و محمد صلی الله علیه و آله بشارت داد و پادشاه را
مژده داد که عنقریب مردی مبعوث شود که بر دراز گوش سوار شود و از پس او مردی
مبعوث کرد که بر شتر نشیند و جمیع ادیان باطل را درهم شکند و صیت اسلام را بهمه
عالم رساند چون صدیقه را وفات نزدیک رسید سنجاریب که ملک بابل بود با ششصد هزار مرد گرد ا
گرد بیت المقدس فرو گرفت و صدیقه را بیماری دست داده بود و جهت قرحه که بر عضو او
واقع شده بود ضعیف و خسته گشته چون بر قضیه سنجاریب اطلاع یافت دلتنگ شد
شعیا نزد وی آمد گفت ای ملک در کار سنجاریب چه تدبیر کرده گفت من بیمارم و در
این تدبیری نمیدانم درین سخن بودند که شعیا را وحی رسید که پادشاه را بگو که وصیت کن
و خلیفه برای خود نصب کن که اهلیت پادشاهی داشته باشد چون پادشاه این شنید روی
بقبله آورد و بسیار بگریست و تضرع و زاری کرد و به نیت خالص خدا را بخواند وحی آمد بشعیا
که صدیقه را بگو که دعای ترا اجابت کردم و اجل ترا پانزده سال موخر ساختم و ترا و لشکر ترا
از سنجاریب برهانیدم شعیا بیامد و صدیقه را ازین مژده داد فی الحال تندرست شد و شکر
بتقدیم رسانید و شعیا را گفت که از حق تعالی درخواه تا با این پادشاه ظالم چاره کنم
حق تعالی فرمود که من شما را کفایت کردم فردا که برخیزد لشکر او همه مرده باشند مگر سنجاریب
و پنج کس که زنده بمانند چون روز دیگر شد پادشاه بلشکرگاه سنجاریب آمد هیچکس را زنده
نیافت بفرمود تا سنجاریب را طلب کردند وی را با پنج کس در میان مردگان یافتند ایشان را
گرفتند یکی از آن پنج کس بخت نصر بود ایشان را مقید کرد و بعد از آن خدای را سجده کرد
از بامداد تا نماز دیگر در آن سجده بود آنگاه سر برآورد و امراء خود را فرمود که این اسیران را
پادشاه در شهرها بگردانید و منادی کنید که این جزاء آنکس است که بر خدای دلیری کند ایشان را
هفتاد روز بگردانیدند و هر روز یکی را دو نان جوین میدادند سنجاریب کس فرستاد که ای
کشته شدن ازین آسانتر است بفرما تا ما را بکشند که ما این زندگانی نمیخواهیم وی قصد
کرد که ایشان را بکشد حق تعالی پیغمبر را وحی کرد که وی را بگوی که سنجاریب را با این پنج کس
رها کند تا ببابل روند و مردمان را اخبار کنند از آنچه حق تعالی با ایشان کرد ملک
ایشان را

ایشان را ببابل فرستاد ایشان ببابل رفتند عقلای روزگار خود را ازین خبر دادند ایشان
گفتند شما را گفتیم که این صورت مروید که هیچکس با خدای بنی اسرائیل بر نیاید پس سنجاریب
اندک زمانی درگذشت و بخت نصر که پسر زاده او بود خلیفه خود گردانید و هفت
بخت نصر در انجام مقام کرد صدیقه که ملک بنی اسرائیل بود وفات کرد و احوال بنی اسرائیل
هرج و مرج شد برای پادشاهی و مملکت داری خون ناحق ریختند و دست بتعدی و ظلم دراز
کردند و هر چند شعیای پیغمبر ایشان را پند داد فایده نکرد و چون پیوسته شعیا زجر ایشان
میکرد ایشان را از مشتهیات نفس و متابعت هوا منع میکرد ایشان متنبه نشدند قصد
قتل او کردند شعیا از میان ایشان فرار کرد و در میان درختی پنهان شد و آن درخت
بهم آمد شیطان ایشان را بآن راه نمونی کرد ایشان اره آوردند و باره وی را در میان
درخت بدو نیم کردند حق تعالی ارمیا و خضر را بر ایشان مبعوث ساخت و نام او
بود و وی را خضر خواندندی که هر جا بنشستی زمین بگیاه سبز گشتی القصه وی در میان
ایشان آمد بدعوت و وعظ و تبلیغ رسالت و تجدید احکام توریت مشغول شد متنبه
نشدند و در عهد وی بخت نصر بر ایشان مسلط شد چندانی از ایشان بکشت که آسیا را
بخون ایشان بگردانید و این عقوبت ثانیه و خضر بگریخت در بیابانی که قدم آدمی بآنجا
نرسیدی شد بخت نصر چون ولایت شام بگرفت و بنی اسرائیل را بکشت بفرمود تا بیت المقدس
خراب کردند لشکر را گفت هر یک سپری از خاک پر کرده در بیت المقدس اندازند تا
آن ناپدید شد و کوهی خاک گشت و بروایت سعد بن جبیر بیان قصه بخت نصر
که مردی صالح در بنی اسرائیل توریت میخواند چون بآیت رسید که حق تعالی از آن خبر میدهد
که فاذا جاء وعد اولیهما الخ بگریخت و توریت را برهم نهاد و گفت بار خدایا این مرد را که
عقوبت بنی اسرائیل در دست اوست بمن نما در شب واقعه دید که شخصی با او گفت آن مرد
که میجوئی درویش و ضعیف الحال است در بابل و او را بخت نصر میگویند آن مرد اسرائیلی
توانگر بود و مال بسیار داشت و خدم بیشمار ببابل رفت و در منزلی فرود آمد و درویشان
آن شهر را میخواند و با ایشان نیکوئی میکرد روزی پرسید که درین شهر هیچ درویشی مانده
اینجا یا نه و از من عطیه نگرفته گفتند آری درویشی است که او را بخت نصر میگویند و از غایت
رنجوری و ناتوانی قوت آن ندارد که اینجا آید وی برخاست و با غلامان خود متوجه

بخت نصر شد واو را بدید وبپرسید که نام تو چیست گفت بخت نصر غلامان را امر کرد تا
ببردند شستند وبخانه او بردند وی تعهد حال او کرد تا صحت یافت وبرا جامه خوب داد
عایت بسیار کرد چون برخواست که از بابل متوجه شهر خود شود گفت من ایجا بوطن خود
م هیچ حاجتی داری که از برای تو کنم بخت نصر بگریست گفت چرا میگریی گفت از
قت تو که تو با من این همه انعام کردی ومن قادر نبودم که مکافات تو نمایم گفت
ات تو با من آنست که با من عهد کنی که چون پادشاه شوی مراعات حال من کنی وضرر
ی از تو بمن نرسد واهل بیت او گفت ای عزیز جهت آنکه مرا بسیار عاجز وضعیف
ان یافتی بمن استهزا میکنی آن مرد گفت نه چنین است که تو گمان برده من سخن را
حقیقت میگویم القصه بعد از مدتی از وی مفارقت کرد وروزگاری برین برآمد
ه فارس که صیحون نام داشت شخصی را امارت داده با صد هزار سوار بطرف شام
ی تا آن مملکت را حوزه تصرف درآورد ودر آن عصر بخت نصر در مطبخ او امدش کردی
طبخ طعام چون بشام رسید ولایت دید آبادان ولشکر بسیار از سوار وپیاده وخزاین
وحصون وقلاع بحاورا نعد وشمار داشت که مهمی نتوانند ساخت بخت نصر بیامد و
ن بمجالس ومحافل اهل شام میگشت ومیگفت شما را چه منع میکند که بزمین بابل روید که
الهای بسیار وخزاین وحصن وقلعه ندارد ولشکر را اجتماع نه ایشان گفتند با وجود
عدد وعُدد که ما راهست میتوانیم که بحرب اقدام نمائیم وباین بهانه بر جمیع کیفیات
ت ایشان مطلع شد ودانست که در محاربه بسیار عاجز ند وبعد از تحصیل ایشان
مفتن بازگشت ولشکرگاه خود آمد وصاحب لشکر چون چاره آن ندید که بمحاربه اهل
ود بالضروره بازگشت ونزد صیحون آمد وگفت آن شهریست که در وی لشکر بسیارست
قوت مقاومت نیست با ایشان صیحون از سر کار در گذشت وبخت نصر در لشکرگاه
رد بود ومیگفت نزد من خبری هست از اخبار لشکر شام که با هیچکس نگویم مگر ملک صیحون
به ملک رسید ورا احضار کرد واز آن استفسار کرد گفت ای ملک در شهر شام وقتی
وال ایشان را تفحص کردم اگرچه در عدد وعُدد بیشمارند اما در محاربه بسیار عاجزند
که فرستاده بودی بیرون شهر فرود آمده بود واز ضعف وعجز ایشان خبر نداشت
ت ایشان را دیده هراسان شد وبازگشت مدتی که ازین حکایت بگذشت ملک قصد
کرد

کرد که لشکری بشام فرستد که بتدبیر صایب شام را فتح کند پس درین فکر بود که چه کسی این کار
تواند کرد وعقده این امر مشکل را که تواند گشود آخر رای وی بران قرار گرفت که صواب
آنست که همان مرد که مرا بر کیفیات وحالات اهل شام خبر داده زمان امارت وایالت را
بقبضه اقتدار او دهم چه او مردی صاحب وقوف وتدبیرات امور ملکی را نیکو میداند
پس بخت نصر را امیر لشکر ساخت بخت نصر در میان لشکر صیحون گردید چهار هزار مرد
شجاع ودلاور را از میان ایشان انتخاب کرد ومتوجه شام شد وآن مملکت را باسهل وجهی گشود
کرد وخزاین ودفاین ایشان را از منازل ایشان بیرون آورد کما قال جل ذکره فجاسوا
خلال الدیار وعد در آن وقت که بشام متوجه شده بود ملک صیحون در گذشت وارکان
دولت قرار برین دادند که توقف باید کرد که لشکر از شام بازگردد ووجوه واعیان
مملکت که در میان لشکر نه اند مراجعت کنند هر که را اصلح دانند پادشاه کردانند چون
بخت نصر بازگشت با غنایم بسیار وی را پادشاه عصر خود ساختند وسدی باسایل خود
روایت کرده که در بنی اسرائیل مردی بود که خواب وی راست بودی در واقعه دید که
هلاک بنی اسرائیل وخرابی بیت المقدس بدست یتیمی خواهد بود از اهل بابل که وی
بخت نصر گویند وی برخواست وببابل آمد وآن پسر یتیم را طلب کرد وی را بخانه او
راه نمودند برفت وآنجا فرود آمد با مادرش گفت پسرت بخت نصر کجاست گفت بهیمه
رفته است بعد از ساعتی پیدا شد وپشته هیزم بر دوش بسته آنرا بسه درم بآن
اسرائیلی فروخت وگفت برای من یک درم طعام بخر ودرهمی شراب ودرهمی دیگر با
بخت نصر نان وشراب وطعام بخرید روز دوم وسیوم نیز بهمین طریقه با او سلوک
بنی اسرائیلی گفت امروز سه روزاست که در سرای تو برای تو خدمتگاری میکنم مرا بر
حقی واجب شده خواهش من انست که حاجت من روا کنی گفت چیست جواب داد که
من خط امانی بنویسی که چون پادشاه شوی من از تو ایمن باشم وضرری از تو بمن نرسد
گفت این چه سخن است با من سخریت میکنی گفت نه بلکه این را از سر حقیقت میگویم و
بسیار الحاح کرد مادرش گفت چه زیان بتو دارد خطی بامضمون بنویس وباو ده تا
مدعا او حاصل شود پس بخت نصر بامضمون خطی باو داد آن مرد وی را خلعتی داد وعطای
نیکو باو کرامت کرد ودر آن وقت پادشاه بنی اسرائیل یحیی بن زکریا را عزیز داشتی وی

...ل وغارت

شهوت و فتوای و کاری نکردی زن وی دختری داشت از شوهر دیگر و آن زن پیر شده
بود میخواست تا زن جوان بخواهد آن زن گفت دختر من صاحب جمالست وی را بعقد
خود در آور گفت او را از یحیی استفسار کنم اگر رخصت دهد و گوید که حلالست او را
عقد کنم چون بیحیی عرض کرد جواب داد که در شرع بر تو حرامست زن از یحیی خشم گرفت
و بگذاشت تا پادشاه مست شد دختر را آراسته در حضور او بجلوه در آورد پادشاه در
عالم مستی میل او کرد دختر بتعلیم مادر امتناع کرد و گفت تا حاجت من روا نکنی خود را بتو
تسلیم نکنم گفت حاجت تو چیست گفت سر یحیی زکریا را در طشتی نهاده نزد من آری پادشاه
گفت هیچک حاجتی دیگر طلب کن گفت مرا حاجتی دیگر جز این نیست و چون مبالغه از حد
گذرانید پادشاه راضی شد و حکم کرد تا سر یحیی را ببریده در طشتی نهاده نزد دختر آوردند آن
سر بریده بزبان فصیح گفت لا تحل لک هذه این زن ترا حلال نیست و خون در آن طشت
بجوشید بفرمود تا پاره خاک بر آن ریختند خون از بالای خاک بجوشید هرچند خاک میریختند
فایده نداد تا خاک مقدار حصار شهری شد و آن خون بر بالای آن بجوشید این خبر بصیحون
که امیر بابل بود رسید خواست که شخصی را با لشکر آراسته بجنگ آن پادشاه فرستد بخت نصر پیش
آمد و گفت مرا امیر این لشکر کن که من احوال آن شهر و مردمان نیکو شناسم وی امیر لشکر کرد
وی بیامد و بدر شهر فرود آمد و آن شهر را محاصره کرد و هرچند خواست که آن شهر را بگیرد میسر
نشد آخر قرار بر مراجعت داد پیر زنی در آن لشکرگاه آمد و بخت نصر را گفت که شنیدم که قصد
بر گشتن داری گفت آری اما چاره درین نمیدانم و لشکریان بی برگ و نوا مانده اند گفت من
تدبیر این امر بتو تعلیم کنم تا این شهر بر تو گشوده شود بشرط آنکه آنرا بکسی نکشی که من گفته‌ام گفت
همچنین باشد گفت فردا لشکر را بچهار قسم کن و بچهار گوشه شهر آنها را تعیین کن و بگو که
همه سر سوی آسمان کنند و گویند بار خدایا بحق خون ناحق ریخته یحیی بن زکریا که این شهر را
بر ما بگشاده گردان چون روز دیگر چنین کردند بیکبار از چهار سوی شهر باره بیفتاد و لشکر
در شهر در آمد تا آن زن بیامد و بخت نصر را بسر خون یحیی برد و گفت مردمان را بکش و خون
ایشان را بر سر این خون بریز تا ساکن شود وی چون هفتاد هزار کس را بر سر آن خون
ریخت ساکن نگشت تا آنکه زن پادشاه را که محرک قتل یحیی کرده بود بدست آوردند و بکشتند
و خون او را بر سر آن خون ریختند ساکن گشت بعد از آن پیر زن گفت که دست از خون ریختن

باز

باز دار که خدای تعالی راضی نشود که خون بیگناهی ریخته شود تا کشندگان او را و هر که در خون او
سعی کرده باشد و بآن راضی شده کشته نشود اکنون همه آن جماعت که در خون یحیی شریک بودند
و بآن راضی گشته کشته شده اند و لهذا خون او ساکن شده و آمده که نامه امان از و گرفته
بود بیامد و آنرا با و عرض کرد بخت نصر او را و اهل بیت را امان داد و بیت المقدس را
خراب کرد و وجوه و اعیان و اشراف بنی اسرائیل را باخود ببابل برد و دانیال در میان
ایشان بود باقی می از فرزندان انبیا چون بزمین بابل رسید پادشاه بابل مرده بود پادشاهی را
ببخت نصر تفویض کردند و چون دانیال را بدین و عقل و رای و حلم و دیانت وی را مشاهده
کرد وی را مقرب خود کرد اند و وهب بن منبه روایت کرده که بخت نصر در آخر عمر خواب دید
صنمی را که سرش از زر بود و سینه اش از سیم و شکمش از مس و رانهایش از آهن و ساقهایش از گل
خشک بعد از آن سنگی را دید از آسمان بیفتاد و بر و آمد و وی را پست کرد ابتدا نگاه آن سنگ
بزرگ میشد تا چندان که از مشرق تا مغرب رسید و درختی دید بیخ آن درخت در زمین و
سرش در آسمان کشیده و مردی بر سر آن درخت تبری در دست گرفته و منادی ندا میکرد
که شاخهای این درخت را قطع کنید تا مرغان از آن پراکنده شوند و سباع و وحوش از زیر آن
بیرون روند تعبیر این خواب را از دانیال پرسید گفت آن صنم که در خواب دیدی توئی و
فرزندان تو و پادشاهان که از پس تو باشند و اینکه سرش از زر بود توئی که بهترین ایشانی
در مزیت درجه و حشمت و جاه و اینکه سینه اش از سیم بود پسر تو باشد که مرتبه او کمتر از مرتبه تو
باشد و آنکه شکمش از مس بود پادشاهی باشد در عقب و کمتر از و و آنکه رانهایش از آهن بود
پادشاهی دیگر در پس او بدحال‌تر از و و آنکه پایهایش از گل بود آخرین پادشاهی در کمال ضعف
و آن سنگ که از آسمان بیامد و او را پست کرد و بزرگ شد بمرتبه که از مشرق و مغرب فرو گرفت
پیغمبری باشد که حق تعالی او را بفرستد در آخر الزمان نام او محمد صلی الله علیه و آله که ملک و ملت او
از شرق تا غرب آن درخت که دیدی مرغان بر شاخها و سباع در زیر آن و آن شخص تبر
برو میزد و مرغان از آن پراکنده و سباع از زیر آن رمیده شده اند آنست که حق تعالی ترا بجهت
طغیان و عصیان و فرط ظلم مسخ کند بامرغی که نام او کرکس است و پادشاه مرغانست و بعد
از آن آنرا باشیر مسخ کند که پادشاه سباع است و بعد از آن بگاوی که قوی‌ترین دوابست و تو با
وجود آنکه ممسوخ شده باشی آنچه برو واقع شود آنرا ادراک نمائی تا شبنه شوی که پادشاه آسمان و دنیا

خدایست وانکه دیدی که اصل درخت بر جای بماند ملک تو باشد که بر حال خود بماند واندک
زمانی بعد از ین واقعه اکابر کبر بر دانیال حسد بردند و نزد بخت نصر آمده کفتند ای ملک
دانیال را مقرب خود کردانیدی و او خدای پرست و ذبیحه تو نمیخورد و اصحاب و دین ترا
ندارند وی از ین بر آشفته در غضب شد و کس فرستاد و دانیال را حاضر کردانید و کفت
اینقوم میکویند راستست کفت آری بخت نصر در غضب رفت و بفرمود تا کو فراخ بکنند و
دانیال را با پنج کس که با و کرویده بودند در آنجا حاضر کردند و شیران کرسنه را در آنجا رها
کردند و خود بصید رفت چون باز کشتند دیدند که ایشان بفراغت نشسته اند و شیران نزد
ایشان خفته و مردی دیکر با ایشان یار شده کفتند اینها شش کس بودند این هفتمین چه
کس است و آن فرشته بود که محافظت ایشان میکرد درین سخن بودند که آن فرشته ابا بجا برون
آمد و طپانچه بر روی بخت نصر زد حق تعالی وی را مسخ کرد بصورت کرکس و وقتی بصورت
شیر و زمانی بصورت کاو چنانکه دانیال کفته بود و بروایت وهب بن منبه حق تعالی در آخر
او را بصورت بشر کردانید و باز پادشاهی بوی داد و در ایمان او خلاف کرده اند بعضی کفته اند
که ایمان آورد و جمعی دیکر کفته که او پیغمبران کشته بود و مسجدها خراب کرده و توریت را
سوخته توبه او قبول نشد و العلم عند الله و چون حق تعالی در آیات سابق ذکر کرده بنی اسرائیل را
امر کرده بتوبه و انابت و قبول طریقه اسلام در عقب آن بیان حقیت قرآن میکند
که مهد احکام شرایع اسلام است و میفرماید که اِنَّ هٰذَا الْقُرْاٰنَ بدرستیکه این قرآن یَهْدِیْ
لِلَّتِیْ راه مینماید بطریقه اسلام را هِیَ اَقْوَمُ که آن راست تر است و پاینده تر از همه طریقها
و ملتها و نیکوترین مذهبها وَیُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِیْنَ و مژده میدهد قرآن کرویدکان را
الَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ الصّٰلِحٰتِ که میکنند عملهای شایسته اَنَّ لَهُمْ بانکه مر ایشانراست
اَجْرًا کَبِیْرًا مزدی بزرک که آن بهشت نعیمست وَّاَنَّ الَّذِیْنَ و نیز بشارت میدهد
مومنان را بانکه آنانکه لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ منکر وند بسرای آخرت اَعْتَدْنَا لَهُمْ آماده
کرده ایم برای ایشان عَذَابًا اَلِیْمًا عذابی دردناک یعنی آتش دوزخ پس مومنانرا دو بشارت
یکی ثواب ایشان که جنت نعیمست و دیکر عذاب اعدای ایشان که عذاب الیم است وَیَدْعُ
الْاِنْسَانُ و دعا میکند آدمی و بخواند خدایرا در وقت غضب و ضجارت بِالشَّرِّ بدی
بر نفس خود و اهل و مال خود دُعَآءَهٗ بِالْخَیْرِ مثل دعا کردن وی و خواندن خدایرا

بنیکوئی

بنیکوئی که اکر خدا آنرا اجابت کند و با اهل و عیال خود مستاصل شود و لیکن بفضل و رحمت واسعه
خود اجابت آن نمیکند کوینده را نضر بن حارثست که عذاب را از خدا بدعا میخواست که امطر
علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم و کفته اند که معنی آنست که میشتابید در طلب مخلوق
همچنین شتابیدن او در طلب مناجات وَكَانَ الْاِنْسَانُ و هست آدمی عَجُوْلًا بسیار شتاب
کننده در دعای نا تامل از سوء عاقبت آن تعجیل دارد در انکه بر زحال الحالی نه در تحمل
دارد و نه در ضراونه در کرما شکیباست و نه در سرما از سلمان فارسی نقلست که حق تعالی
در حین خلق آدم اول سر او را بیافرید که محل حواس ست تا او مینکریست که دیکر اعضای او چکونه
مخلوق میشود چون نماز عصر در رسید کفت اللهم عجل خلقی قبل غروب الشمس بار خدایا تعجیل فرما
بافریدن من پیش از انکه آفتاب فرو رود عبد الله عباس فرموده که چون روح او بناف رسید
خواست که بنشیند نتوانست بیفتاد و ذلك قوله و كان الانسان عجولا بعد از ان در بیان
قدرت باهره و حکمت بالغه خود میفرماید که وَجَعَلْنَا الَّیْلَ وَالنَّهَارَ و کردانیدیم شب
و روز را اٰيَتَيْنِ دو علامات که دلالت میکنند بتعاقب یکدیکر بر هستی واحد با امکان عین
آن بر قدرت حکیم مطلق جلت قدرته فَمَحَوْنَا اٰيَةَ الَّيْلِ پس محو کردیم آیتی که شب یعنی
ظلمت او را محو ساختیم باشراق وَجَعَلْنَا اٰيَةَ النَّهَارِ و ساختیم آیتی را که روز است مُبْصِرَةً
روشن که در همه چیزی توان دید و کوینده را دو آیتین شمس و قمر است که آن نشانه شب و روز است
و تقدیر کلام اینست که جعلنا نیری اللیل والنهار آیتین او جعلنا اللیل والنهار ذوا آیتین
و محو آیت لیل که قمر است طمس آنست از نور چه فی نفسها مظلم است و با نقص نور آن تدریج
از بدریت تا بمحاق و ابصار آیت نهار که شمس است اضاءت آنست بروجهی که در ان چیزی توان
دید لِتَبْتَغُوْا تا طلب کنید در روشنی آن فَضْلًا مِّنْ رَّبِّكُمْ افزونی در معیشت از پروردکار
خود از ابن عباس منقولست که پیش از ین نور ماه و نور آفتاب مشابه یکدیکر بوده اند و بدان سبب
روز از شب متمایز نبود حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا پر خود را در روی ماه مالید
شصت و نه جزو نور او محو کشت و آفتاب بحال خود بماند پس معنی آنست که نور ماه را محو کردیم
و آفتاب را روشن کذاشتیم تا در شب استراحت کنید و در روز باکتساب معایش خود روید
وَلِتَعْلَمُوْا و تا بدانید از اختلاف حرکات شمس و قمر عَدَدَ السِّنِیْنَ شمار سالها وَالْحِسَابَ
و حساب آجال و مراسم اعمال وَكُلَّ شَیْءٍ و هر چیزی را که بدان محتاجید از امر دینی و دنیوی

فَصَّلْنَاهُ بیان کردیم آنرا وهویدا ساختیم تَفْصِيلًا بیان کردنی نمایان ابن کوا نقل کرده که
از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدم که محو آیت لیل ونهار چه معنیست فرمود که آن سیاهی
که درمیان ماه است شرحی است عبد الله عباس فرموده که حق تعالی اول هر یک از نور آفتاب و
ماه را هفتاد جزء کرده اند وبعد از ان محو نور ماه کرد که اگر چنین نبودی شب از روز ممتاز
نشدی وأجیر ندانستی که تا کی کار کند وروزه دار معلوم نداشتی که کی افطار کند پس حق تعالی
برای رفاهیت عباد شب وروز خلق کرد بر وجهی که از یکدیگر ممتاز شدند بعد از ان بر
سبیل تهدید میفرماید که وَكُلَّ إِنْسَانٍ وهر آدمی را خواه مؤمن وخواه کافر أَلْزَمْنَاهُ
الزام کردیم اورا طَائِرَهُ عمل او فِي عُنُقِهِ در گردن او یعنی عمل هر بنده لازم اوست
واز وجدا نمیشود تا آنگاه که حساب آن کرده شود چنانکه طوق لازم عنق است مجاهد گفته که
طائر یعنی عمل وروزیست یعنی هر کس که هست از مؤمن وکافر کردار او وروزی او را لازم
او کردانیده ایم وبعد از ان گفت هیچکس در وجود نیاید مگر بر گردن او ورقی باشد بر آنجا
نوشته که هو شقی وسعید وگفته اند طائر حکمی است که بر وی کنند از سعادت وشقاوت
برحسب استحقاق او وبدانکه عرب پریدن مرغ را از راست یا از چپ تفاؤل میکرده اند از
جانب یمین نشان یمن میگرفتند واز طرف شمال را بشآم نسبت داده اند پس اینجا حق تعالی استعاره
کرده است طائر را بآنچه سبب خیر وشر باشد ودر عین المعانی گفته که طائر کتابیست که روز
قیامت پران پران بدست بنده آید ومعنی فی عنقه آنست که عهده او بر گردن اوست وَ
نُخْرِجُ لَهُ وبیرون آوریم برای هر آدمی يَوْمَ الْقِيَامَةِ روز رستخیز كِتَابًا نوشته که صحیفه عمل
اوست يَلْقَاهُ مَنْشُورًا ببیند آن کتاب را باز کشاده این هر دو صفت کتاب یا اول
صفتست ودوم حال از مفعول در تبیان آورده که چون آدمی در رجوع باشد نامه او کشاده
باشد وبران اعمال او را ثبت کنند وچون در سکرات افتد آنرا درهم پیچند وچون مبعوث
شود باز کشاده بدست او دهند وویرا گویند اقْرَأْ كِتَابَكَ بخوان نامه اعمال نوشته
خود را ودران روز همه آدمیان خواننده باشند وخطاب بهر یک برسد که نامه خود را بخوان
كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ بسنده است نفس تو امروز عَلَيْكَ حَسِيبًا بر تو حساب کننده یعنی
خود ببین که چه کردی ومستحق چه نوع پاداشی یا مزدی است وحسیبا تمیز است وعلی
صله آن زیرا که بمعنی حاسب است چون صریم بمعنی صارم وتذکیر حسیب باعتبار تاویل النفس است

بشخص

بشخص در حدیث آمده که حاسبوا قبل ان تحاسبوا امروز دفتر اعمال خود را در پیش نه ودر نگر
که از نیک وبد چه کرده چون فرصت داری بر سیئات تایب شو ودر حسنات بیفزا ودر
تدارک خود بکوش که فردا ایحال تلافی نخواهد بود الیوم عمل بلا حساب وغدا حساب
بلا عمل خالد بن نجیح از ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده که یذکر العبد جمیع اعماله
وما کتب علیه حتی کانه فعله تلك الساعة فلذلك قالوا یا ویلنا مال هذا الکتاب لا
یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها یعنی در ان روز بنده جمیع کردار خود را یاد آورد وآنچه
بر وی نوشته شده باشد مثل العین او باشد گوئیا که آنرا درهمان ساعت کرده فلهذا
گوید که ای وای بر ما چیست این نامه عمل که هیچ خرد وبزرگ نیست مگر که در ان مکتوب
شده ولهذا حق تعالی فرموده که در ان روز بنده محاسب نفس خود باشد یعنی چون همه اعمال
خود را ببیند که نوشته شده وجزاء کردار خود را ملاحظه بر طریق عدل بر وجهی که از
ثواب هیچ ناقص نباشد واز عقاب هیچ زاید بر عمل نه متیقن شود در ان واصلا انکار
آن نتواند کرد وبر اهل محشر ظاهر شود که عقاب او عدلست نه بر سبیل ظلم وتعدی پس او
بیقین حساب نفس خود دانند در کشف الاسرار آورده که پدری پسر خود را گفت امروز هر چه
با مردم گوئی وهر چه از ایشان شنوی وهر عملی که کنی نماز شام با من بگو وحرکات وسکنات
خویش بر من عرض کن آن پسر نماز شام بکلفتی تمام یکروزه کردار وگفتار خود باز
گفت روز دیگر همین حال از پسر درخواست پسر گفت ای پدر زنهار هر چه خواهی از رنج
وکلفت میکشم این صورت را بگذار که طاقت ندارم پدر گفت من ترا درین کار پندی دادم
تا بیدار وهشیار باشی واز موقف حساب غافل نشوی که ترا طاقت یکروزه حساب با پدر
نیست همه عمر را با حق تعالی چگونه باز خواهی داد مَنِ اهْتَدَىٰ هر که راه یابد وبراه راست
رود فَإِنَّمَا يَهْتَدِي پس جز این نیست که راه می یابد لِنَفْسِهِ برای نفس خود یعنی راه
یافتن او ونجات عاید او بس وَمَنْ ضَلَّ وهر که گمراه شد فَإِنَّمَا يَضِلُّ پس جز این نیست
که گمراه میشود عَلَيْهَا بر نفس خود یعنی گمراهی وا او را هلاک خواهد کرد وبس وَلَا تَزِرُ
وبر ندارد وَازِرَةٌ هیچ نفس بردارنده وِزْرَ أُخْرَىٰ گناه نفس دیگری را روایت
کرد ولید بن مغیره کافران را میگفت متابعت من کنید که من گناه شما را بردارم حق تعالی
میفرماید که هر نفسی بار خود بر خواهد داشت نه بار دیگری این دالست بر بطلان قول

کسانی که یکی بندا اطفال کفار با آبای خود معذب خواهند بود در دوزخ وَمَا كُنَّا
مُعَذِّبِينَ ونیستیم ما عذاب کننده قومی بعذاب استیصال حَتَّىٰ نَبْعَثَ تا وقتی که بر انگیزیم
و بفرستیم رَسُولًا فرستاده بدیشان تا ایشان را براه راست خوانند و حجت بر ایشان لازم
کند و این حجت ظاهر نیست در عدل و اگر چه جایز است مواخذه ایشان بر آنچه متعلق پس بنابرین م
بعقل است آیت عام است در عقلیات و شرعیات و قول اکثر مفسران که اصح است آنست که
مراد بآیت آنست که او سبحانه عذاب نکند هیچکس را بر آنچه متعلق بسمعست از شرعیات نه در
دنیا و نه در آخرت الا بعد از بعثت انبیا و اما اگر جنایتی بجهت از جهت عقل باشد که آن
ایمانست عذاب جایز است عقاب بترک آن و اگر چه بعث رسول نفرماید وَإِذَا أَرَدْنَا
و چون خواهیم أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً آنکه هلاک کردانیم اهل شهری و دیهی را بعد از قیام
حجت بر ایشان و ارسال رسل بایشان أَمَرْنَا بفرمائیم مُتْرَفِيهَا متنعمان و سرکشان
آن شهر را بعبادت و فرمان برداری بر زبان رسولی که مبعوث شده باشد بر ایشان با قبل
و ما بعد آیه دالست بر آنکه مامور به ایمان و طاعتست بر لسان رسولی که مبعوث بوده باشد
بر ایشان جم فسق یعنی خروج است از طاعت و تمرد در عصیان پس دلالت بر طاعت کند از
طریقه مقابله و تخصیص متنعمان و رؤسا بذکر جهت آنست که غیر ایشان تبع ایشانند پس
امر بایشان مستلزم امر باتباع ایشان باشد و محصل معنی آنست که چون تعلق گیرد اراده
باهلاک قومی در دنیا بعد از اقامت حجت و ارسال رسل ایشان را بطاعت و فرمان برداری
امر کنیم بر زبان پیغمبر آن عصر فَفَسَقُوا پس ایشان از حکم آن رسول بدر روند و تمرد
کنند فِيهَا در آن شهر و قریه فَحَقَّ پس واجب شود عَلَيْهَا الْقَوْلُ بر اهل آن دیه کلمه عذاب
که سبقت کرفته در حکم ازلی یعنی مستوجب عقوبت شوند فَدَمَّرْنَاهَا پس از بیخ و بنیاد
بر کنیم آنرا یعنی هلاک کنیم اهل آنرا یا تخریب آن دیار تَدْمِيرًا هلاک کردنی و از
بنیاد بر کندنی بعد از آن اخبار میکند از مآل و حال قرون ماضیه بقوله وَكَمْ أَهْلَكْنَا
و بسیار هلاک کردیم مِنَ الْقُرُونِ از اهل قرنها مِنْ بَعْدِ نُوحٍ از پس فوت نوح علیه
السلام چون عاد و ثمود و امثال ایشان و قرن صد و بیست سالست یا صد و چهل یا هشتاد
یا سی یا شصت کما اعمال اهل عصر از آن و در کنز مه عبد الله بشر مازنی روایت کرده که رسول
صلی الله علیه و آله دست بر سر من نهاد و فرمود این غلام قرنی بماند گفتند یا رسول الله قرن چه

باشد

باشد فرمود صد سال راوی گوید که سال بشمردم صد سال بزیست وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ و بسنده است
پروردگار تو بِذُنُوبِ عِبَادِهِ بگناهان بندهای خود خَبِيرًا دانا که ذنوب پنهان ایشان را
داند بَصِيرًا بینا که خطیئات آشکارای ایشان را بیند پس بر وفق آن همه را معاقب
سازد و تقدیم خبیر جهت تقدم متعلق آنست آورده اند که منافقان در غزوات
با مومنان بیرون میرفتند و غرض ایشان حصول غنیمت بود نه خلوص مجاهده حق
تعالی میفرماید که مَنْ كَانَ هر که باشد از روی خساست همت يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ خواهد
از جهان شتابنده یعنی لذت و نعمت آنرا عَجَّلْنَا لَهُ شتابانیم مر او را فِيهَا در دنیا
بتعجیل بدهیم مال و متاع دنیا مَا نَشَاءُ آنچه خواهیم از آن لِمَنْ نُرِيدُ برای آنکس که
خواهیم از طالبان دنیی ثُمَّ جَعَلْنَا پس آماده کنیم لَهُ جَهَنَّمَ برای او دوزخ را در
آخرت يَصْلَاهَا در آید بدوزخ مَذْمُومًا در حالتی که نکوهیده باشد مَدْحُورًا
رانده شده از رحمت خدا بدانکه تقیید معجل و معجل له بمشیت و ارادت بجهت آنست
هر متمنی متمنای خود را نمی یابد و هر کس بجمیع آرزوهای خود نمیرسد و قوله لِمَنْ نُرِيدُ
بدل بعض است از کل وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ و هر که خواهد آخرت را یعنی بهشت وَسَعَىٰ
لَهَا و شتابد برای آن یعنی سعی کند باعمال نیکو در طلب بهشت سَعْيَهَا آنچه حق سعی
آن باشد که آن اتیان باوامر و انتها از مناهی نه تقرب بآنچه اختراع کنند برای خود
و فایده لام اعتبار نیت و اخلاص است وَهُوَ مُؤْمِنٌ و حال آنکه آن ساعی مومن باشد
یعنی ایمانی صحیح خالی از شایبه شرک چه قبول عمل فرع ایمان صحیح است فَأُولَٰئِكَ پس آن
گروه که جامع شروط ثلاثه اند یعنی طلب آخرت و سعی و ایمان كَانَ سَعْيُهُمْ هست شتافتن
آن مَشْكُورًا مقبول و پسندیده نزدیک خدای یعنی مثاب بر آن چه شکر از جانب خدا اعطای
ثوابست بر طاعت كُلًّا نُمِدُّ هر یک از این دو گروه را بقدر همت یعنی هیچکدام را محروم نکنیم
بلکه مدد کنیم مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ از عطای خداوند تو وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ و نیست
عطای آفریدگار تو مَحْظُورًا منع کرده شده و باز داشته از مومن و کافر مومن را هر دو سرا
و کافر را در دنیا چه جای حضرت او واسعست انْظُرْ بنگر ای بیننده اعتبار که از روی حکمت و
مصلحت كَيْفَ فَضَّلْنَا چگونه افزونی داده ایم بَعْضَهُمْ آدمیان را عَلَىٰ بَعْضٍ بر بعضی دیگر
از ایشان در روزی که بعضی را در آن سعت است و بعضی در عسرت یا در صحت و مرض یا

تفضیل دادیم بعضی را که جویای عقبا اند بتوفیق و لطف بر بعضی که طالب دنیا اند بوجه تخلیه
کردن ایشان یاکلوا و یتمتعوا در شان ایشانست وَلَلْآخِرَةُ و هر اینه آن سرای آخرت اَکْبَرُ
دَرَجَاتٍ بزرگتر است از روی درجها و مرتبها وَاَکْبَرُ تَفْضِیلًا و بزرگتر بر وجه افزونی
نهادن یعنی تفاوت در آخرت بیشتر است زیراکه تفاوت بهشت بدرجاتست و مسافت از
درجه تا درجه بیشتر از ما بین زمین و آسمان باشد و تفاوت دوزخ بدرکاتست و از درکه تا درکه
بیشتر از همین بعد خواهد بود لَا تَجْعَلْ خطاب بحضرتست و مراد هر یک از امت یعنی فرا مگیری
و منه مَعَ اللّٰهِ با خدای بحق اِلٰهًا آخَرَ خدای دیگر را در الوهیت و عبادت فَتَقْعُدَ که بنشینی
در دوزخ جاویدان مَذْمُومًا نکوهیده این از افعال ناقصه است بمعنی تصیر و منه ما جزلت
ماندحتی قعدت کانها حربة یعنی گردی در دوزخ نکوهیده و موصوف بهم بدیهایا من عیم
از لسان ملائکه و مخذولا از عنایت حق مَخْذُولًا و فرو گذاشته یعنی محروم از همه نیکویها
وَقَضٰی رَبُّكَ و حکم کرد پروردگار تو ای محمد صلی الله علیه و آله بر جمیع مکلفان حکمی مقضی و
مقطوع اَنْ لَا تَعْبُدُوا بآنکه مپرستید یعنی تو و امت تو پرستش منمائید اِلَّا اِیَّاهُ مگر او را
که خدا و مستحق است چه عبادت غایت تعظیمست و آن سزاوار نیست مگر برای کسی که در غایت
عظمت باشد و نهایت انعام این کلام بمثابه تفضیل است در سعی آخرت وَبِالْوَالِدَیْنِ
عطفست بر ان لا تعبدوا که حرف جر در و مقدر است ای بان لا تعبدوا الا ایاه و بان تحسنوا
بالوالدین یعنی امر کرد خدای تو بآنکه نیکویی کنید بپدر و مادر اِحْسَانًا نیکویی کردنی عبادت
خود را باحسان والدین مقرون ساخت زیرا که والدین سبب قریب اند در وجود و تربیت
اولاد را و ممتنع نبود که باء متعلق باحسان باشد زیرا که صله مصدر مقدم نمیشود اِمَّا یَبْلُغَنَّ
ما زایده است برای مبالغه و لهذا صحیح است لحوق نون مؤکده در فعل یعنی اگر البته برسد
عِنْدَكَ الْكِبَرَ نزدیک تو بزرگ سالی و کبر سن اَحَدُهُمَا یکی از پدر و مادر اَوْ
کِلَاهُمَا یا هر دو یعنی چندان بزیند که پیر شوند و محتاج خدمت تو گردند فَلَا تَقُلْ لَهُمَا
پس مگو ایشان را اُفٍّ کلمه افّ آنرا میگویند کسی که از چیزی بتنگ آید یا بو و گرانی کرده و یا پاکی
آلوده شود و افّ اسم فعلست بمعنی اتضجر و مبنی بر کسرست بجهت التقای ساکنین و تنوین
آن در قرائت حفص برای تنکیرست و تخصیص نهی از افّ بکبر پس با آنکه در جمیع اوقات
منهی است بجهت آنست که احتیاج والدین بتعهد و تفقد در نیوقت بیشتر است و هرگاه که

اف موجب عقوق باشد پس شتم و ضرب بطریق اولی بدلیل مفهوم موافقت چنانکه در اصول
مقرر است خلاصه سخن آنست که این کلمه و الست بر مجانبت و ملالت دل با ایشان مگو یعنی
از ایشان بتنگ میا و صحبت ایشان را کراهت مشمر وَلَا تَنْهَرْهُمَا و زجر مکن و بانگ مزن
بر ایشان و سخن ایشان را جواب درشت باز مده وَقُلْ لَهُمَا و بگو مر ایشان را قَوْلًا کَرِیمًا
سخنی نیکو از روی ادب و حرمت یعنی ایشان را بنام مخوان بلکه بگو یا ابتاه و یا اماه و نزد
سعید بن مسیب معنی آنست که با ایشان چنان سخن کن که بنده گناهکار عاجز با خواجه
خشمناک درشتخوی سخن گوید وَاخْفِضْ لَهُمَا و فرو گیر برای ایشان جَنَاحَ الذُّلِّ
بال تواضع را اضافه جناح بذل بیانیه است چون خاتم حدید یعنی فرود آور برای پدر و مادر
بال خود را که ذلیل و فروتن باشد مراد آنست که با ایشان تکبر و درشتی مکن بلکه ملایمت
و تلطف و فروتنی کن مِنَ الرَّحْمَةِ از فرط الحنش تو بر ایشان برای آنکه تو تا دیروز
محتاج ایشان بودی در تربیت و ایشان امروز محتاج تو اند در رحمت و تربیت وَقُلْ رَبِّ
ارْحَمْهُمَا و بگوی پروردگار من رحم کن و ببخشای بر ایشان کَمَا رَبَّیَانِیْ صَغِیرًا همچنانکه
پروردند مرا در حالی که خورد بودم یعنی بر ایشان کن که مانند رحمت ایشان باشد بر من
بتربیت و شفقت و ارشاد و حقیقت دعای رحمت از ولد در حق والدین آنست که اگر مومن
گوید بار خدایا ایشان را از عقوبت آنجهان برهان و بهشتشان برسان و اگر کافر بود گوید
که راه نما ایشان را باسلام و ایمان و بموجب حدیث نبوی صلی الله علیه و آله رضی عنه والده
فانا عنه راض و الجنة تحت اقدام الامهات خوشنودی حضرت الهی بخشنودی والدین باز
بسته است پس واجب و لازم است که سعی در حقوق ایشان بلوازم عقوق بدل نکند و مرویست
از علی بن موسی الرضا علیهما السلام که آنحضرت فرمود که از پدر بزرگوار خود شنیدم که
میفرمود از ابی عبدالله علیه السلام شنیدم که میفرمود لو علم الله لفظا اوجز فی ترک عقوق
الوالدین من اف لاتی به اگر حق تعالی میدانست که لفظی کمتر از اف میبود در ترک عقوق
پدر و مادر آنرا میگفت و در روایتی دیگر از آنحضرت علیه السلام منقولست که ادنی العقوق
اف کمترین نافرمانی از پدر و مادر کلمه اف است و لو علم الله شیئا اهون منه لنهی عنه اگر حق
تعالی میدانست که چیزی اکبر از این هست از آن نهی میکرد و در خبر دیگر آمده که فلیعمل العاق
ما شاء ان یعمل فلن یدخل الجنة عاق والدین هر عملی خواهد بکند که هرگز به بهشت نرسد

و عبد الله علیه السلام فرمود که تملأ عینیک من النظر الیهما الا برحمة و رأفة و لا ترفع
ت فوق اصواتهما و لا یدیک فوق ایدیهما و لا تتقدم قدامهما باید که بر نشود هردو چشم
ظر کردن بسیار و ما در مگر برحمت و رأفت و باید که بلند نکند آواز خود را بر بالای
ایشان و دستهای خود را بر بالای دستهای ایشان و در صحیح مسلم منقولست از حضرت رسالت
الله علیه و آله که هر که در حالت پیری پدر و مادر تفقد حال ایشان نکند به بهشت نرود
سید انصاری روایت کرده که مردی از بنی سلمه نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا
ل الله بعد از موت ابوین هیچ حقی بر من باشد تا بآن قیام نمایم فرمود نعم الصلوة علیهما
ستغفار لهما و انفاذ عهدهما من بعدهما و اکرام صدیقهما و صلة الرحم التی لا توصل
ا قتاده گفته هکذا علمتم و بهذا امرتم فخذوا بتعلیم الله و ادبه و عایشه از پیغمبر صلی الله
و آله روایت کرده که حق تعالی بعاق الوالدین خطاب میکند که هرچه خواهی بکن که ترا
رزم و بار را میگوید که هرچه خواهی بکن که ترا بیامرزم ابن عباس از رسول صلی الله
و آله روایت کرده که هر که پدر و مادر از و خشنود باشند بهشت بروی بگشاید گفتند یا
ل الله اگرچه پدر و مادر بر وی ظلمی کرده باشند فرمود بلی و سه بار تکرار فرمود و در خبر
ی نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله مرا عملی پیش بر که بآن برحمت خدا
یک شوم فرمود که پدر و مادر داری با ایشان نیکوئی کن که نیکوئی در حق ایشان برحمت
ی تعالی از همه چیز نزدیکتر است رَبُّکُمْ اَعْلَمُ پروردگار شما داناتر است بِمَا فِی نُفُوسِکُمْ
در نفسهای شماست از بر والدین و عقوق ایشان این تهدید و وعد است مر عاق
و ترا اِنْ تَکُونُوا صَالِحِینَ اگر باشید شایستگان یعنی نیکوئی کنندگان بمادر و پدر
نه گان پس بدرستی که خدای هست لِلْاَوَّابِینَ مر بازگردندگان از عقوق بارجع
گان بحضرت او در جمیع اوامر غَفُوراً آمرزنده است از اذیت و تقصیرات کم قبل
بر از و صادر شده باشد و بروایت مرفوعه ثابت شده که مراد از اوابین کسانی اند که
ب و عشا نماز کذارند و هشام بن سالم از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که صلوة
ر کعات یقرأ فی کل رکعة خمسین مرة قل هو الله احد هی صلوة الاوابین و بعد از امر
عات حقوق والدین و نهی از عقوق خطاب بندگان میکند بایتای حقوق مستحقان
رماید که وَآتِ ذَا الْقُرْبیٰ و بده خداوند خویشی را حَقَّهُ حق او است از نفقه و حسن

معیشت

معیشت و اکثر برآنند که مراد بذی القربی اقارب حضرت رسالتست صلی الله علیه و آله و حق
ایشان اعطاء خمس است بدیشان از آنچه حق تعالی مقرر فرموده ثعلبی در تفسیر خود آورده
که سدی روایت کرده که امام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام در حینی که عبید الله
زیاد او را نزد یزید میفرستاد مردی از اهل شام پرسید که قرآن میخوانی گفت آری فرمود در
سورهٔ بنی اسرائیل آیت و آت ذا القربی حقه خوانده گفت خوانده ام گفت شمائید اهل
قرابت که حق تعالی امر کرده است باعطای شما امام فرمود آری قرابت مائیم از صادقین
علیهما السلام نیز مرویست که مراد ازین آیت مائیم که اهل بیت رسولیم در خبر است که چون
این آیت آمد حضرت صلی الله علیه و آله فدک را بفاطمه بخشید و در مدت حیات آنحضرت
در دست وی بود و منافع آن بمصرف فرزندان میکرد چون حضرت صلی الله علیه و آله بجوار
ایزدی پیوست آنرا از فاطمه انتزاع کردند و چون طلب آن فرمود گفتند ترا از پدر میراث
نرسد که او گفته ما ترکناه صدقة و نیز ابو حمید مهدی بن نزار الحسینی از حاکم ابو القسم
الحسکانی نقل میکند که در بغداد حاکم ابو محمد از عمر بن احمد بن عثمان بمن حدیث کرد که عمر بن
حسین بن مالک گفت جعفر بن محمد الاحمسی بمن گفت که حسین بن حسن مرا حدیث کرد
از ابو سعید و علی بن سعید حذری که گفتند چون آیت ذا القربی حقه نازل شد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله باغ فدک را بفاطمه علیها السلام عطا فرمود عبد الرحمن صالح
روایت کرده که مامون رقعه بعبید الله بن موسی نوشت و او را از قصه فدک پرسید
عبید الله این حدیث را در جواب نامه نوشت مامون بعد از مطالعه آن فدک را باولاد
فاطمه علیها السلام رد کرد وَالْمِسْکِینَ و بده درویش را وَابْنَ السَّبِیلِ و راه گذر را
حق ایشان از زکوة و خمس در کنز العرفان آورده که مراد بذی القربی درین آیت و امثال
آن کقوله و ایتاء ذی القربی و غیر آن قرابت رسولست صلی الله علیه و آله و اعطای
حقوق بایشان از خمس و غیر آن و ثعلبی از منهال بن عمرو در تفسیر خود روایت کرده که زین
العابدین علیه السلام را از خمس پرسیدم فرمود هو لنا گفتم ان الله یقول و الیتامی و
المساکین فرمود یتامانا و مساکیننا و عیاشی از صادق علیه السلام روایت کرده که
نجدة بن الحروری نامه نوشت با بن عباس و او را از مصرف خمس سؤال کرد در جواب نوشت
که اما الخمس فانا نزعم انه لنا الا انه لیس لنا فصبرنا و نیز از صادق علیه السلام مرویست که

ن الله حرّم علینا الصدقة حین احلّ لنا الخمس فالصدقة علینا حرام والخمس لنا فریضة
والکرامة لنا حلال و از امام رضا علیه السلام منقولست که انّ الخمس عوننا علی دیننا و علی
عیالنا و علی موالینا و علی بن اسباط روایت کرده که چون کاظم علیه السلام نزد مهدی عباسی
آمد دید که رد مظالم میکرد فرمود ما بال مظلمتنا لا ترد چرا رد مظالم ما نمیکنی گفت آن چیست
یا ابا الحسن فرمود حق تعالی فدک را بر پیغمبر خود مفتوح ساخت بدون اعانت خیل و
رکاب و محاربت آیت وآت ذا القربی حقه برو نازل ساخت رسول صلی الله علیه و آله ندانست
ذی القربی چه کسانند با جبرئیل علیه السلام مراجعت فرمود و از حق تعالی کرد وحی آمد که
ادفع فدک الی فاطمة رسول فاطمه را طلبید و فرمود انّ الله تعالی امرنی ان ادفع الیک
فدک فاطمه علیها السلام قبول فرمود و بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رحلت فرمود
بعضی از اصحاب طمع نموده آنرا بفاطمه نگذاشتند مهدی امر کرد تا حساب ارتفاع سالوع آن کنند
چون محاسبه کرد مبلغی کثیر میشد گفت هذا کثیر انظر فیه این مالی بسیارست و در بین آنکه
و حق تعالی بعد از امر باتیان حقوق و اعطای نفقه و صرف اموال میفرماید و لا تبذّر تبذیرا و
اسراف مکن یعنی پراکنده مساز مال خود را در راهی که مرضی الهی نباشد تبذیرا پراکنده ساختنی
یعنی نیست از صرف مال در راه غیر رضای الهی نباشد و اگر چه اندک باشد از مجاهد منقولست
اگر ابو کوه احد زر را در وجه خیر صرف نماید اسراف نباشد و اگر جوی یا حبه در باطل خرج
کند اسراف باشد اصل تبذیر تفریق است و بذر که تخم زراعت است ازین ماخوذ است حاصل
مراد بتبذیر صرف مالست در معصیت و لهذا قال انّ المبذّرین بدرستیکه اسراف
کنندگان یعنی صرف نمایندگان مال در معاصی کانوا اخوان الشیاطین هستند برادران
ایشان یعنی امثال ایشان در شرارت و اتلاف اموال در معاصی و یا اصدقاء شیاطین و اتباع
ایشان چه اهل تبذیر مطیع شیاطین اند در اسراف و صرف آن در معاصی یا قرین ایشانند
در دوزخ و مرویست که کفار عرب معظم اموال خود را بریا و سمعه خرج میکردند و جهت
مهمات شتران متعدد ذبح میکردند تا مردمان ستایش سخاوت ایشان کنند حق تعالی ایشانرا
نهی فرمود که در تضییع اموال مثال دیوانند و کان الشیطان و هست دیو مر کسی را که تربیت
پروردگار خود را کفورا ناسپاس بسیار که بجا حق نعمت او بیرون باید که کسی او را فرمان نبرد
است که بلال و صهیب و خباب و بعضی دیگر از فقرای صحابه رضوان الله عنهم در بعضی از

از اوقات از حضرت سید کاینات علیه و آله الصلوات والتسلیمات چیزی طلبیدند
که حاضر نبودی آنحضرت از غایت شرم و آزرم متوجه جانب دیگر شدی و اندیشه آن
کردی که آنرا از جای با ایشان رساند آیت آمد که و امّا تعرضنّ عنهم و اگر اعراض کنی
از محتاجان صحابه ابتغاء رحمة برای انتظار روزی که من ربّک ترجوها از پروردگار
خود امید میداری آنرا که بتو رساند تا بدیشان دهی فقل لهم پس بگو ایشانرا قولا میسورا
گفتاری نرم و نیکو یعنی ایشانرا دعا کن بتوسعت رزق باین وجه که وسع الله علیکم و اغنا
و یا دعا کن برای ایشان بآسانی کشیدن بار فقر و یا وعده عطا ده بایشان مرویست که بعد
از نزول آیت چون از آنحضرت چیزی میطلبیدند که حاضر نبودی فرمودی که رزقنا الله
و ایّاکم و این بجاست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که الکلمة الطیبة صدقة پس بیان
میکند برای منع شح و اسراف فرموده که نهی و تعلیم الله تا ازین هر دو محترز شده
مرعی دارند و میفرماید که و لا تجعل یدک و مساز دست خود را مغلولة الی عنقک
بر گردن خود تا بسطات توانا نباشی این کنایتست از امساک و لا تبسطها و گشاده
دست خود را کلّ البسط همه گشادن این عبارتست از اسراف یعنی اسراف مکن فتقعد
که بنشینی ملوما ملامت کرده شده نزد خدا و بندگان محسورا درمانده و محتاج و بی
منقطع از جمیع اموال ملحق خان حسره السفر ای قطعه عن الوطن و ابو عبد الله تفسیر محسور
بعریان کرده یعنی مجرد و منقطع از جامه و موید اینست که در اسباب نزول آورده که اسلمیه
کم بود بنده مضمون کرد و آنکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله از موسی کلیم سخی تر است و جهت
امتحان مسلمه دختر خود را بجانب نبوت فرستاد دختر نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله
مادر من آن پیرهن میطلبد که در بر مبارک آنحضرت بحجره درآمد پیرهن خود را بیرون کرد
بوی داد و خود برهنه بنشست بلال قامت گفت و یاران منتظر خروج آنحضرت بودند بسبب
برهنگی بیرون نمیتوانست آمدن آیت مذکوره نازل شد و حق تعالی او را باعتدال صفت کرد
امر فرمود و از طرفین که تقتیر و تبذیر است منع نمود و از جابر نیز روایتست که سبب نزول این
آن بود که روزی کودکی نزد رسول آمد و گفت مادرم ترا دعا میرساند و میگوید پیرهن جهت عطا فرما
تا در آن نماز کنم حضرت فرمود که وقتی دیگر بیا که الحال پیرهن موجود نیست کودک برفت و باز آمد
که مادرم این پیرهن میخواهد که در بر داری حضرت شرم داشته برخواسته و باندرون خانه رفته

وبیرون کرد وبوی داد وبرهنه بنشست وبجهت آن در وقت نماز چون بلال بانگ گفت پیغمبر بیامد
صحابه دل مشغول شدند یکی درآمد بیرون رفت رسول را برهنه دید وآخر پیغمبر زجاجی بدست آورده
در پوشید وبیرون آمد حق تعالی آیت مذکوره را انزال فرمود وبعد از آن گفت که اِنَّ رَبَّکَ بدرستی
که پروردگار تو یَبسُطُ الرِّزقَ گشاده میکرداند روزی را لِمَن یَشاءُ برای هرکه میخواهد وَیَقدِرُ
وتنگ میسازد برهرکه اراده او اقتضا میکند وبسط وقبض او از محض حکمت ووفق مصلحت است
وکس را زهره اعتراض نیست اِنَّهُ کانَ بدرستی که او هست بِعِبادِهِ بمصالح بندگان خود خَبیرًا
بَصیرًا دانا وبینا پس میداند مصالح ایشان آنچه بریشان مخفی است ومیتواند بود که معنی مراد این
باشد که بسط وقبض از مرضیات است که غالست بسرا پر ظواهر باین عباد است که اقتضا کند الّا آنکه
او سبحانه بسط میکند یکبار ویکبار قبض پس شما نیز پس سنت او اقتدا کرده همه را قبض مکنید وهمه
بسط منمائید وَلا تَقتُلُوا اَولادَکُم ومکشید فرزندان خود را خَشیَةَ اِملاقٍ از جهت
ترس درویشی گویند آیت در حق اهل جاهلیت که دختران را زنده درگور میکردند بجهت
ترس آنکه مبادا ابر اتفاق وجهاز ایشان قادر نباشند وملامت زنند در مهمان کردن حق تعالی
ایشان را ازین نهی کرد وفرمود نَحنُ نَرزُقُهُم ما روزی میدهیم ایشان را وَاِیّاکُم وشما را
پس غم روزی ایشان مخورید اِنَّ قَتلَهُم بدرستی که کشتن ایشان کانَ خِطأً کَبیرًا هست
خطائی بزرگ چه مشتمل است بر قطع تناسل وانقطاع نوع وَلا تَقرَبُوا الزِّنی ونزدیک
مشوید بزنا کردن آن مکرهید اِنَّهُ بدرستی که زنا کانَ فاحِشَةً هست خصلتی زشت یا
فعلی آیت ظاهر القبح وَساءَ سَبیلاً وبد راهیست راه آن وآن غصب ابضاع است
که موذی است بقطع انساب وهیجان فتن وابطال مواریث ورحم وحقوق آبا بر اولاد
ودر تفسیر زاهدی است که آن راه معان وکبرا نست ودر مجمع آورده که اخبرنی المفید
عبدالله الجبار بن عبدالله علی قال حدثنا الشیخ ابو جعفر الطوسی قال حدثنا ابو عبدالله
الحسن بن احمد بن حبیب الفارسی عن ابی بکر محمد بن احمد بن محمد الجریری قال ابا عمر
وعثمان بن الخطاب المعروف بابی الدنیا یقول سمعت علی بن ابی طالب علیه السلام یقول
سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول فی الزنا ست خصال ثلث فی الدنیا وثلث فی الآخرة
فاما اللواتی فی الدنیا فیذهب نور الوجه ویقطع الرزق ویسرع الفنا واما اللواتی فی
الاخرة فغضب الرب وسوء الحساب والدخول فی النار او الخلود فیها وَلا تَقتُلُوا النَّفسَ

التی

الَّتی ومکشید آن نفسی را که حَرَّمَ اللّهُ حرام کرده است خدا قتل او را وآنها اهل ایمانند وذمی و
معاهد پس ایشان را بنا بر کشت اِلّا بِالحَقِّ مگر بحکم راستی که قصاص است یا ارتداد یا زنا بشرط
احصان وغیر آن از وجوه سایغه در شرع وَمَن قُتِلَ وهرکه کشته شود مَظلُومًا در حالتی که ستم
رسیده باشد یعنی مستوجب قتل نبود فَقَد جَعَلنا پس بدرستی که ما کردانیدیم یعنی در شرع مقرر
کردیم لِوَلِیِّهِ مر وارثان آن مقتول را که بعد از قتل او متولی امر اوست سُلطانًا تسلطی و
قوتی بمواخذه بمقتضای قتل از قصاص اگر عمد باشد یا اخذ دیت اگر خطا باشد یا آنکه مراد تسلط
باشد بر اقتصاص بر قاتل نه بر آنکه ذکر مظلوم دالست بر آنکه قتل بر سبیل عمد وعدوان است چه خطا را
ظلم نمیکویند فَلا یُسرِف پس باید که آن ولی اسراف نکند وازاندازه بدر نرود فِی القَتلِ در کشتن
بآنکه غیر قاتل را بقتل رساند ویا قاتل را مثله کند چنانچه است که چون ابن ملجم لعنه الله حضرت امیر
المومنین را صلوات الله علیه ضربت زد وبگریخت وبعد از آن گرفته نزد آن حضرت آوردند فرمود که ان عشت
رایت فیه رایی وان مت فاضربوه ضربة ولا تمثلوا بالرجل فان رسول الله صلی الله علیه وآله
نهی عن المثلة ولو بالکلب العقور مرویست که در جاهلیت چون کسی کشته شدی وارث قاتل او را
نکشتی بلکه قصد مهتر قبیله کردی حق تعالی ازین نهی فرمود که باید ولی قاتل را بکشد اِنَّهُ بدرستی
که ولی مقتول کانَ مَنصُورًا هست یاری داده شده در قصاص بموجب احکام ویا مقتول
منصور است در دنیا بثبوت قصاص بقتل او ودر آخرت بثواب از حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله مرویست که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا عصموا منی دماءهم
واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله قیل وما حقها یا رسول الله قال زنا بعد احصان وکفر بعد
ایمان وقتل نفس فیقتل بها یعنی مرا فرموده اند که مردمان را بکشم تا آنکه بگویند لا اله الا الله
چون این را گفتند خون ومال ایشان از من محفوظ شد مگر بحق وحساب ایشان بر خداست
گفتند یا رسول الله حق آن چیست فرمود زنا از احصان وکفر پس از ایمان وکشتن نفس که
او را بازکشند ضحاک روایت کرده که این آیت بمکه فرود آمد در وقتی که مشرکان صحابه رسول را
میکشتند حق تعالی بایشان امر کرد که نباید بفرط وغضب تمادی وبران داد که کسی را قاتل نبوده
باشد بقتل رسانید واین قبل از آن بود که آیت فَاقتُلُوا المُشرِکینَ حَیثُ وَجَدتُمُوهُم نازل شود و
وبعد از آن امر بحفظ انفس مر سیفرماید بحفظ اموال بقوله وَلا تَقرَبُوا ونزدیک مشوید مالَ
الیَتیمِ بمال یتیم ودر آن تصرف مکنید اِلّا بِالَّتی مگر بطریقه که شرعا وعرفا هِیَ اَحسَنُ آن بهتر

نیکوتر است یعنی بآن معامله کنید تا اصل مایه برای وی بماند و نفع آن صرف معاش وی شود و
غیر آن از وجوه سایغه که در سورة الانعام سمت ذکر یافته حاصل که میفرماید ضبط اموال یتیم
کنید و غبطه آن نگهدارید بدون وجوه جایزه معتبره در شرع در آن تصرف مکنید حتی یبلغ
تا برسد یتیم اشده بغایت قوت خود یعنی ببلوغ رسد و آثار رشد وی ظاهر شود و اوفوا
بالعهد و وفا کنید بعهدی که بسته اید خدا یا شما از تکالیف شرعیه یا به پیمانی که با یکدیگر می
بندید و یا عهدی که با خدا می بندید چون نذر و یمین در حکم اینست ان العهد بدرستی که
پیمان کان مسئولا هست طالب کرده شده یعنی تا از معاهد طلب خواهند کرد که
نقض آن نکرده است و وفا بآن نموده تا جزا و سزا برو فوق آن بدو رسانند سلمی گفته که
خدا یرا عهدهاست بر جوارح آدمی بملازمت آداب و بر نفس و باداء فرایض و بر دل
او بخوف و خشیت و بر روح او بانکه از مقام قرب دور نشود تا کسی که از عهده این عهد
چون آید بیرون در کنز آورده که این آیت دلالت میکند بر وجوب وفا بعهد از دو
وجه یکی صیغه امر فی قوله و اوفوا و امر برای وجوبست دوم انکه عهد مسئول خواهد
شد و از غیر واجب سوال نخواهند کرد پس وفا بعهد واجب باشد و اوفوا الکیل پس
و تمام به پیمایید کیل را اذا کلتم چون بپیمائید برای دیگری و زنوا و بسنجید بالقسطاس
المستقیم بترازوی راست یا بقپان که میزان کبیر است قسطاس لفظ رومی است که
معرب شده و این قادح عربیت قرآن نیست زیرا که لفظ عجمی چون عرب در کلام خود
استعمال کند و جاری مجرای کلام خود ساخت در اعراب و تعریف و تنکیر مانند آن
عربی میشود و از عجمیت بیرون می آید ذلک این تمام پیمودن و راست سنجیدن
خیر بهتر است شما را از خیانت چه مستلزم امانت که از صفات محموده است و احسن
تاویلا و نیکوتر از روی عاقبت و باز گشت حق تعالی با این آیت ترغیب عباد فرموده
باتمام وزن و کیل در معاملات و مبایعات و ایفای حقوق عباد و لا تقف و از
پی مرو ما لیس لک آنچیزی که نیست ترا به علم بآن چیز دانائی یعنی بتقلید و گمان
از چیزی مرو و تبعیت آن مکن محمد حنفیه فرموده که گواهی دروغ مده و کسی مانع
اتباع ظن است باین استمساک میکند و جواب آنست که مراد بعلم اعتقاد راجح است که مستفاد
باشد از سندی خواه آن قطعی باشد یا ظنی و استعمال آن بمعنی ظن سایغ است و گویند

آیت

آیت مخصوص است ابن عباس فرموده که معنی آنست که مگو که شنیدم یا دیدم یا دانستم و حال
آنکه ندیده باشی و نشنیده و ندانسته و حسن گفته که در قفای غیر مرو بر وجه غیبت و بهتان
ان السمع بدرستی که گوش و البصر و چشم و الفؤاد و دل کل اولئک هر یک از این
اعضا کان عنه مسئولا باشد از وی پرسیده شده اشارت باعضای مذکوره باسم اشارت
که موضوع است برای ذوی العقول جهت اجرای اعضاست در مجرای عقلا یعنی از
اعضای مذکوره خواهند پرسید که صاحب شما با شما چه معامله کرده یا از سمع سوال کنند که
چه شنیده از امور سایغه و غیر سایغه و از چشم چه دیده از اشیاء جایزه و غیر جایزه و
از دل از عقاید حقه و باطله و یا ضمیر راجع است بصاحب سمع و بصر و یا بمصدر لا تقف
و ابی حمزه ثمالی روایت کرده که ابو جعفر علیه السلام از آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله
روایت فرموده که فردای قیامت بنده قدم از قدم بر ندارد تا آنکه او را از چهار خصلت سوال
کنند عمرک فیما افنیته و جسدک فیما ابلیته و مالک فیما اکتسبته و این وضعته و عن حبنا اهل
البیت و لا تمش فی الارض این هم خطاب با رسول است و مراد امت او نه آنحضرت صلی الله
علیه و آله هرگز بصفات ذمیمه متصف نبوده پس میفرماید که مرو در زمین مرحا در حالتی که
خداوند تکبر باشی یعنی بخرام در راه چنانکه متکبران خرامند و گویند مراد بمرح شدت فرح است
انک بدرستی که تو لن تخرق الارض نتوانی شکافت زمین را بپای در روی کشیدن و
سخت گام زدن بر زمین کوفتن و لن تبلغ الجبال و نرسی بکوه ها طولا از روی درازی
قامت و تطاول و سرکشی این تهکم است بمختال و تعلیل با آنکه نهی اختیال محض حماقت است
و هیچ فایده بر آن مرتب نمیشود مراد آنست که چون مختال ضعیف و مهین است و قادر نیست
که خرق زمین کند بکوفتن قدم خود بر آن و بسرکشی از کوه در گذرد پس سزاوار است که
طریق تواضع و تذلل مرعی دارد کل ذلک همه اینها که ذکر کرده و شمرده شد و آن بیست و
پنج خصلت است از قوله لا تجعل مع الله الها آخر تا اینجا که پانزده امر است و چهارده نهی و ابن
عباس فرموده که اینها در لوح محفوظ مکتوب بوده کان سیئه هست بدی او یعنی آنچه
منهی عنه است از آن عند ربک مکروها نزدیک پروردگار تو کراهت داشته شده
یعنی خدای تعالی کاره آنست و ناهی از آن این دالست بر بطلان قول مجبره مصرح است
بانکه حق تعالی کاره معاصی و سیئاتست و هر گاه کاره آن باشد چگونه اراده آن کرده باشد

…ن آن احکام متقدمه مِمَّا اَوْحیٰ اِلَیْکَ از انچیزیست که وحی کرده است بتو رَبُّکَ پروردگار
…نَ الْحِکْمَةِ از علمی که موءدی بمعرفت فعل حسن و قبیح است وفارق بینهما و یا مراد بحکمت
…یست حق است لذاته ودانستن چیز برای عمل بان وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ و فرا مگیر با خدای
…اٰخَرَ خدای دیگر تکرار این حکم تنبیه است بر انکه توحید اصل همه احکام است و لهذا
…تح و مختتم این اوامر نهی فرموده از شرك و در اول نتیجه که در دنیا بران مترتب میشود
…ن کرد که فَتَقْعُدَ مَلُوماً مخذولا و در آخر عقوبتی که بران متفرع خواهد شد در
…ی برا دیمی دکه اگر شرك آوری فَتُلْقیٰ پس انداخته شوی فِی جَهَنَّمَ در دوزخ مَلُوماً
…التی که ملامت کرده شده باشی یعنی ملائکه واهل ایمان ترا ملامت کنند مَدْحُوراً دور
…ه شوی از رحمت خدا اَفَاَصْفٰکُمْ رَبُّکُمْ خطابست بکسانی که گفتند ملائکه بنات
…و همزه برای انکار یعنی ایا برگزیده شما را پروردگار شما بِالْبَنِینَ بپسران که افضل
…لاد اند وَاتَّخَذَ و فرا گرفت برای خود مِنَ الْمَلٰئِکَةِ اِنَاثاً از فرشتگان دختران که اخس
…لاد اند این خلاف چیزیست که عقول شما بر انست و عادت شما بران جاریست اِنَّکُمْ
…تَقُولُونَ بدرستی که شما میگوئید قَوْلاً عَظِیماً سخنی بزرگ که اضافه اولاد میکنید بحق
…انه که مخصوص اند بعض اجسام و نفس خود را تفضیل مینهید برو که محبوب را بخود و مکروه را
…ه نسبت میدهید وَلَقَدْ صَرَّفْنَا و بدرستی که گردانیدیم یعنی مکرر ساختیم براءة
…د را از ولد بوجوه تقریر فِی هٰذَا الْقُرْاٰنِ در چندجا از قران لِیَذَّکَّرُوا تا پند بذیرند
…بند و دریابند وَمَا یَزِیدُهُمْ و نمی فزاید ایشان را تکرار این سخن اِلَّا نُفُوراً
…رمیدن و از حق دور شدن بعد از ان رد قول کفار کرده در انکه وبرا شریکان
…شند و بیان وحدانیت خود میفرماید بقوله قُلْ بگوای محمد صلی الله علیه و آله لَوْ کَانَ
…هُ اٰلِهَةٌ اگر بودندی با خدای بحق خدایان دیگر کَمَا تَقُولُونَ همچنانکه ای مشرکان
…ونید و حفص بغیبت میخوانند یعنی چنانکه کافران میگویند اِذاً لَابْتَغَوْا انگاه آن
…ایان طلب کردندی اِلیٰ ذِی الْعَرْشِ سَبِیلاً بسوی خداوند عرش با مالك ملك راهی
…بدفع او مشغول شدندی چنانکه ملوك میکنند یعنی حق تعالی را بعیب و نکوهش ایشان
…رسند اگر ایشان خدا یا شریك خدا بودندی بایستی که راه منازعت جستندی و عجز او
خود نفی کردندی سُبْحَانَهُ پاکست خدای وَتَعَالیٰ و برتر است عَمَّا یَقُولُونَ

ازانچه ایشان میگویند عُلُوّاً کَبِیراً برتری بزرگ یعنی متباعد از ان غایت تباعد چه
او سبحانه در اعلی مراتب وجود است زیراکه واجب الوجود لذاته است و اتخاذ ولد از
ادنی مراتب وجود است که از خواص آن چیزیست که ممتنع البقاست در تیسیر نقل میکند
که یکی از اولاد جناب بن الارث رض نقل کرده که مجمر حضرت رسالت در دست مبارك وی
خل بیا تسبیح گفت چنانکه قوم شنودند و از روی تعجب گفتند یا رسول الله این چوب خشك
چگونه تسبیح میگوید آیت آمد که تُسَبِّحُ لَهُ تسبیح میکند خدای را السَّمٰوٰاتُ السَّبْعُ وَالْاَرْضُ
هفت آسمان و زمین وَمَنْ فِیهِنَّ و هر که در آنهاست از ملائکه و جن و انس وَاِنْ مِنْ
شَیْءٍ و نیست هیچ چیز از مخلوقات اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ مگر که تسبیح میگوید خدا را تسبیحی که متلبس بحمد (یسبح)
او یعنی تنزیه میکند ورا از سمات نقصان و ستایش میکند بصفات کمال امام قشیری رحمه الله
(بزبان م) فرموده که تسبیح کوینده گان از اهل آسمان و زمین و باقی از ایشان بلسان حال و در انوار
گفته نه بلبل در گلشن تسبیح خوانیست که هر خاری بتسبیحش زبانیست که همه ممکنات تنزیه
میکنند خدا را از انچه از لوازم امکانست و توابع حدوث بلسان حال بجهت انکه دلالت
میکنند و حدوث خود بر صانع قدیم واجب لذاته وَلٰکِنْ لَا تَفْقَهُونَ و لیکن شما ای
مشرکان در نمی یابید تَسْبِیحَهُمْ تسبیح ایشان را چه شما بنظر صحیح و عقل صافی تامل نمیکنید
تا فهم تسبیح ایشان توانید کرد اِنَّهُ کَانَ بدرستی که هست خدا حَلِیماً بردبار که تعجیل
عقوبت نمیکند بر شما بجهت غفلت و عدم تدبر و تفکر در صنایع او غَفُوراً آمرزنده
مر آنان که تامل در مصنوعات او کرده بصانع عالم و وحدانیت او اعتراف نمایند سلمی
از ابو عثمان مغربی نقل میکند که تمام مکونات با اختلاف لغات تسبیح الهی میکنند اما از اشنود
و فهم نکنند مگر عالم ربانی که گوش دل او گشاده بود و در بحر آمده که هر ذره از ذرات
موجودات را زبانیست ملکوتی که بتسبیح و حمد حضرت خداوند مطلق ناطق است و بدل
زبان حصا در دست حضرت مصطفی تسبیح گفت و شهادت اعضا که اَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِی اَنْطَقَ کُلَّ
شَیْءٍ اشارت بدانست بهمین زبان خلاصه بود از ابن عباس منقولست که وان من شیء مخصوص است
بالحیاد ون جماد ونزد قتاده مراد حیوانات و نباتاتند که همه اشیا بر سبیل عموم از حی
و طیور و جمادات تسبیح حق تعالی میکنند حتی صریر باب ومراد بتسبیح ایشان کیفیت دلالت
ایشانست بر وجود صانع عالم و بر قدرت و علم و وحدانیت او فَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلیٰ

انه واحد؛ برگ درختان سبز در نظر هوشیار ❁ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار؛ آورده اند
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در شب شنبه یک خانه کعبه نشستی و تلاوت قرآن فرمودی
بعضی از اهل شرک چون ابوسفیان و نضر بن حارث و ابوجهل و ام جمیل زن ابولهب سنگ
بر آنحضرت می انداختند و قصد ایذا و آزار وی کردندی حق تعالی شر ایشان را ازوی کفایت
کرد که جسد آنحضرت را از چشم ایشان بپوشید و آیت فرستاد که وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ
و چون خوانی قرآن را جَعَلْنَا بَيْنَكَ گردانیدیم یعنی پیدا کنیم میان تو وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا
يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ و میان آنان که نمیگروند بدان سرای حِجَابًا مَسْتُورًا پرده پوشیده شده
از حس تا ترا نه بینند و آواز ترا نشنوند و اسم مفعول بمعنی فاعل باشد چون میشوم و میمون
بمعنی شائم و یامن یعنی حجابی پوشاننده و مرویست که حمالة الحطب بعد از نزول سوره
تبت سنگی برداشته بطلب پیغمبر بیرون آمد و خواست که آنرا بر آنحضرت زند حضرت در
خانه ابوبکر نشان داده بیامد آنحضرت آنجا نشسته بود و قرآن میخواند ام جمیل ابوبکر را گفت
صاحب تو کو که مرا هجو کرده تا ازوی انتقام کشم ابوبکر گفت وی شاعر نیست که زبان بهجا
کسی گشاید گفت فی جیدها حبل من مسد چیست و چه دانی که در گردن من چه خواهد
حضرت ابوبکر را امر کرد که از وی بپرس که غیر تو درین خانه کسی را می بینی ابوبکر گفت ای
ام جمیل درین خانه غیر از من کسی را می بینی گفت با من استهزا میکنی بخدای کعبه که نمی بینم جز
ابن ابی قحافه را و این بجهت آن بود که حق تعالی حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله از نظر او
پوشیده گردانیده بود و چون حضرت را نیافت باز گشت و این نازل شد که مانع از وقت
تلاوت قرآن از نظر کافران بپوشاند وَجَعَلْنَا و گردانیدیم یعنی بیفکندیم عَلَى
قُلُوبِهِمْ بر دلهای ایشان أَكِنَّةً پوششها یعنی چون که کافران بجهت فرط عناد تامل
نمیکنند در آیات باهره و معجزات واضحه و آنرا بسمع قبول نمی شنوند و هرچند آیات حق را
با ایشان میشنوانیم ایشان بجهت توغل در کفر و فرط جحود عناد خود را بیشتر میکنند پس
گوئیا که بر دلهای ایشان پوششها نهاده ایم که مانع است أَنْ يَفْقَهُوهُ از آنکه دریابند
قرآنرا وَفِي آذَانِهِمْ و نهاده ایم در گوشهای ایشان وَقْرًا گرانی تا استماع قرآن نکنند
یا معنی آنست که ما علامتی بر قلوب و آذان آنها نهاده ایم تا ملائکه بآن عالم شوند که ایشان
از فرط عناد تدبر نمیکنند در آیات ما و آنرا نمیشنوند بسمع قبول و بجهت آن ایشانرا طعن و

لعن

لعن کنند و باقی وجوه معنی آیت در سورة الانعام مذکور شده و مثل اینست آیت و طبع
علی قلوبهم و ختم الله علی قلوبهم و سمعهم که بیان آن در سوره سابقه بر وجه اشمل سمت
ذکر یافته و میتواند بود که مراد بقوله وجعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة
حجابا مستورا طبع و ختم باشد علی الاجمال و قوله وجعلنا علی قلوبهم الخ مفسر و موضح
آن و بدانکه چون قرآن معجز است از حیثیت لفظ و معنی پس از منکران آن اثبات کرد
آنچه مانع ایشانست از فهم معنی و ادراک لفظ که آن فرط عداوت و عناد ایشانست که
مانع تامل ایشانست در آن و مغطی قلوب ایشان از دریافتن آن وَإِذَا ذَكَرْتَ و
چون یاد کنی رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ پروردگار خود را در قرآن وَحْدَهُ یگانه و یکتا
وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ باز گردند کافران بر پشتهای خود یعنی باز پس روند نُفُورًا در
حالتی که رمنده باشند از استماع توحید چه داعیه ایشان آنست که آلهه ایشان را با الله
ذکر کنی و بدانکه وحده مصدر است که در موقع حال واقع شده و اصل آن واحد وحده است
و نفورا مصدر است در موقع نافرین و تواند بود که جمع نافر باشد چون قاعد و قعود
نَحْنُ أَعْلَمُ ما داناتریم بِمَا يَسْتَمِعُونَ بآنچه ایشان میشنوند قرآنرا بِهِ بسبب آنچه
که آن سخریه است و هزو مراد آنست که قرآن را برای استهزا و طعن در آن میشنوند إِذْ
يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ وقتی که گوش فرا میدارند بسوی تو این ظرف اعلم است و کذا قوله
وَإِذْ هُمْ نَجْوَى و وقتی که ایشان راز گویند کانند یعنی پنهان با یکدیگر میگویند که کلام
وی سحرست و شعر و نجوی مصدر است یا جمع نجی در عین المعانی ذکر کرده که نضر بن حارث
گفت من نمیدانم که محمد چه میگوید ابوسفیان گفت بعضی از سخنان وی راستست
ابوجهل گفت مجنونست ابولهب کاهنش گفت حویطب شاعرش لقب نهاد آیت در شان ایشان
نازل شد که إِذْ يَقُولُ الظَّالِمُونَ یاد کن ای محمد چون گفتند ستمکاران یعنی مشرکان مر
اصحاب ترا که شما إِنْ تَتَّبِعُونَ متابعت نمیکنید و از پی نمیروید إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا
بمکر مردی سحر کرده شده را یعنی کسی را که با وی سحر کرده اند و عقلش زایل شده یا مسحورا بمعنی
ساحر است چون آتی بمعنی آتی یعنی کسی را که سحر کننده است و یا اشتقاق آن از سحر است
بمعنی ریه یعنی کسی را که مانند شماست در تنفس و اکل و شرب پس بر سبیل تعجب میفرماید
انْظُرْ كَيْفَ بنگر که چگونه ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ زدند برای تو مثلها مختلفه را و صفت تو

عند ترا بجنون وسحر وکهانت وشعر فَضَلُّوا پس گمراه شدند از طریق حق در جمیع این امثال
لا یَستَطِیعُونَ سَبِیلًا پس نمیتوانند یافتن راهی بطعنه وتکذیب تو بر وجهی که موجه باشد
ل بهتان صریح یعنی در کار خود کم شده اند حیران مانده ودر وصف تو سخنان نقیض میگویند
اهی ترا شاعر میدانند و شعرا نکمال عقل توان گفت و زمانی مجنون میخوانند و آن از زوال
عقلست و یا معنی آنست که نمیتوانند که اصحاب ترا از طریق مستقیم بگردانند بعد از آن ذکر
نکار کفار میکند در بعث ونشور و میفرماید که وَقَالُوا و گفتند کافران که منکر بعث اند
ءِاذا کُنّا آیا آنهنگام که ما بعد از مرگ بر و ریزمان کردیم عِظامًا استخوانها وَرُفاتًا
ریزهای خورد ومرحوشده وریزیده کشته ءَإنّا لَمَبعُوثُونَ آیا برانگیخته شدگانیم
خَلقًا جَدِیدًا آفریدن نو و تازه نصب لیس بر مصدریت است و فعل آن مبعوثون که
تضمن خلق است و یا بر حالیت و عامل اذ مدلول علیه مبعوثون است نه مبعوثون زیرا که
بعد ان عمل در ما قبل آن نمیکند و تکرار همزه برای انکار و استبعاد است از آنکه از خاک
سنگ مخلوق نو و تازه چون نبود قُل بگو در جواب ایشان کُونُوا گردید شما اگر تمثیل است
معنی اگر فی المثل گردید بتن خود حِجارَةً اَو حَدِیدًا سنگ یا آهن اَو خَلقًا مِمّا یَکبُرُ
آفریده از آن چیزهای که بزرگست و وقعی دارد فِی صُدُورِکُم در سینهای شما مانند آسمان
کوه و امثال آن از هر چه قبل حیوة دورد ابعد است البته حق تعالی شما را بمیرانند و زنده
ندانند جهت اشتراک اجسام در قبول اعراض و تعلق قدرت بر علت حضرت عزت
الانکه ذی حیوة نبوده باشند در بعضی از اوقات فکیف تعلق قدرت او باحیای عظام رفته
ما که موصوف بحیوة بوده است ابن عباس و ابن جبیر گفته که مراد اینست که مما یکبر فی صدورکم
ن الموت چه هیچ چیز نزد وهم بنی آدم اکبر از موت نیست یعنی هیچ چیز از مرگ بزرگتر نیست
ر صدور شما واگر شما مثل مرگ شوید که شما را زنده کرده اند فَسَیَقُولُونَ پس زود باشد
که گویند بر وجه انکار مَن یُعِیدُنا کیست که باز آورد ما را یعنی زنده سازد پس از مرگ قُل
بگو در جواب که باز آورد و زنده سازد شما را الَّذِی فَطَرَکُم آنکسی که بیافرید شما را اَوَّلَ
مَرَّةٍ اول بار که خاک بودید پس آنکس که تواند خاک را جان دادن در بدایت هم تواند که
خاک را زنده سازد در نهایت چه این اسهل از اولست فَسَیُنغِضُونَ پس زود باشد که
بجنبانند و حرکت دهند اِلَیکَ رُؤُسَهُم بجانب تو سرهای خود را یعنی چنانچه کسی از تعجب

سرخود

سر خود میجنبانند بیان از روی انکار و استبعاد سر خود جنبانند وَیَقُولُونَ و گویند
مَتی هُوَ کی خواهد بود این بعث و نشر قُل بگو ای محمد عَسی اَن یَکُونَ شاید که باشد بعث
و نشر قَرِیبًا نزدیک چه هر چه آینده است از آن نزدیک توان گفت و بعث شما واقع خواهد
شد لا محاله یَومَ یَدعُوکُم در روزی که بخواند خدا شما را برای محاسبه یا اسرافیل در نفخه
اخیره شما آواز دهید فَتَستَجِیبُونَ پس شما اجابت کنید خدا را یا اسرافیل را در آواز کم
مراد بدعوت بعث است و باستجابت انبعاث ایشان و استعاره لفظ دعا و استجابت برای
بعث و انبعاث تنبیه است بر سرعت آن و تیسیر آن و اشعار بر آنکه مقصود از آن احضار
بر آن محاسبه و جزا پس معنی آنست که روزی که حق تعالی شما را بعث کند و شما برانگیخته شوید
بِحَمدِهِ در حالتی که قایل باشید بستایش حق بر کمال قدرت چنانکه در اخبار آمده است که خلایق
از قبور بر آمده خاک از سرها افشانند گویند سبحانک اللهم وبحمدک و نزد بعضی
حمد بمعنی امر است چنانچه در آیت فسبح بحمد ربک بمعنی صل بامر است یعنی خدا شما را بخواند
و شما بامر او اجابت کنید وَتَظُنُّونَ و گمان برید اِن لَبِثتُم درنگ نکردید در قبر اِلّا قَلِیلًا
مگر اندک یا زندگی خود را که در دنیا داشته باشید در آن روز اندک شمرید بجهت مشاهده
اهوال آن و سرعت انقلاب شما از دنیا بآخرت و یا بجهت طول مدت است در آخرت زندگی
دنیا را قصیر شمرند و بعضی مفسران بر آنند که درین آیت خطاب با مومنانست زیرا که ایشانند
که استجابت امر خدا کنند و حمد او بجا آورند بر احسان او و مدت لبث خود را در برزخ
اندک شمرند زیرا که در قبر متنعم باشند و غیر معذب و ایام سرور و تنعم کم نماید بخلاف
ایام تعذیب که اگر چه اندک باشد در نظر معذب بسیار مینماید بعد از آن حق تعالی بندگان را
باتباع احسن اقوال و افعال میفرماید وَقُل لِعِبادِی و بگو مر بندگان مرا اضافه جهت تشریف
و تخصیص است یعنی بگوی بمومنانی که بندگان مخصوص اند یَقُولُوا الَّتِی بگویند آن
کلمه را که هِیَ اَحسَنُ آن بهتر و نیکوتر باشد و آن امر است با وامر الهی و نواهی ربانی
آورده اند که مشرکان پیوسته در ایذای صحابه قولا و فعلا میکوشیدند و مومنان صورت
بعرض حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله رسانیده جدال و قتال ایشان دستوری طلبیدند
آنحضرت فرمود که مرا حق تعالی با ایشان محاربه نفرموده این آیت آمد که مومنان را امر کن
که عمل نمایند باحسن اقوال یعنی در مقابله جفای کفار سخنان درشتی نکنند بلکه بگویند

بایشان که یهدیکم الله و گویند کلمه احسن شهادتین است و هر کلمه که سبب ایمان است و
محققان گفته اند که کلمه احسن آنست که کسی را یاد نکنند مگر بنیکوئی و اگر درشتی کند در برابر
آن نرمی سخن گویند و نظر اینست کریمه فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون
احسنه ان الشیطان بدرستی که دیو سرکش ینزغ بینهم دشمنی می افکند میان آدمیان
پس ممکن است که درشتی کردن بازای درشتی موجب ستیزه و غوغا کردد و این صورت
باز دیاد فتنه و فساد کشد ان الشیطان کان بدرستی که شیطان هست للانسان مر آدمیان را
عدوا مبینا دشمنی آشکارا که هرگز صلاح او نجوید و جز بهلاک او ونکو شد ربکم اعلم تغییر
بکم این کلمه احسن است و ما بینهما اعتراضست یعنی ای مومنان بگوئید بکافران که در مقابله
گفتار خشن ایشان قایل شوید بقول احسن که پروردگار شما دانا تر است بحال شما ان یشا
یرحمکم اگر بخشد بر شما و عذاب دنیا را از شما تاخیر کند او ان یشا یعذبکم اگر خواهد عذاب متعلق
کند شما را سرمشت بعذاب دنیاست و در تعذیب آخرت حکم مطلق است و با مومنان را میفرماید
که اگر حکمت الهی تقاضا کند شما را از وجود کفار برهاند و اگر نه بجهت تخلیه کفار ایذا و آزار
بشما رسانند و آن موجب مزیت ثواب و از دیاد رفعت درجات شما باشد و ما ارسلناک
و نفرستادیم ترا که محمدی علیهم وکیلا نگهبانی که ایشانرا از کفر نگاه داری و بجبر و قهر بر اسلام
داری یا پایندانی که ضامن ایمان ایشان شوی و اگر خطاب با مومنانست معنی آنست که نفرستادیم
ترا بر مومنان کفیلی که ضامن ایشان باشی یعنی مواخذ نخواهی شد بگفتار و کردار ایشان
و بر تو همین تبشیر و انذار است پس اصحاب خود را باقوال و افعال حسنه امر کن و با کفار
مدارا کن و ربک اعلم و آفریدگار تو دانا تر است بمن فی السموات والارض
بانکس که در آسمان و زمین است یعنی احوال ایشان داند و مصلحت ایشان فرو نگذارد
در انوار گفته که قریش استبعاد کردند که چرا یتیم ابوطالب پیغمبر باشد و برهنه و گرسنه
چند متابعت او کنند حق تعالی این آیت فرستاد که ما دانا تریم باهل آسمان و زمین هر کرا
خواهیم برای نبوت بر گزینیم و لقد فضلنا و بدرستی که افزونی دادیم بعض
النبیین بعضی پیغمبران را علی بعض بر بعضی دیگر بفضایل نفسانی و اجتناب از
رذایل جسمانی نه بکثرت مال و بسیاری اتباع چنانچه ابرهیم را بخلت و موسی را
بمکالمت و محمد را بمحبوبیت و خاتمیت و عموم رسالت و شفاعت و بمعراج و بمقام

قربت

قربت و آتینا داود و دادیم داود را زبورا کتاب زبور یعنی شرف او بدان کتابست
نه بپادشاهی و در انوار گفته که فیه اختصاص داود و زبور دلیل کن تنبیه است بر تفضیل خاتم
الانبیا صلی الله علیه وآله چه در زبور مذکور است که آنحضرت خاتم پیغمبران باشد و امت
او بهترین امم و صلحا و اتقیا بر جمیع طلحا و اشقیا تسلط کردند و همه اکناف زمین را
بحوزه تصرف دارند که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی
الصالحون و تنکیر زبورا بجهاد تعریف در کریمه و کتبنا فی الزبور جهت آنست که مراد از
زبور نه بمقام بعضی از احکام زبور است که آن ذکر حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیه
وآله و مرویست که زبور صد و پنجاه سوره است که در احکام حلال و حرام و حدود و فرایض نیست بلکه سوره است
بلکه ثنای الهی و موعظت و نصیحت و صفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و ستایش امت
آورده اند که چون قریش بقحط و غلا مبتلا شدند حق تعالی بجهت الزام ایشان این آیت فرستاد
که قل ادعوا الذین زعمتم بگوای محمد با کافران که بخوانید آنانرا که گمان بردید که آنها خدا باشند
از ملائکه و مسیح و عزیر و اصنام من دونه بجز از خدا تا این بلا را از شما بگرداند فلا یملکون
پس ایشان نمیتوانند کشف الضر بر داشتن سختی یعنی قحطی و درویشی و بیماری عنکم از
شما و لا تحویلا و نمیتوانند تغییر دادن آنرا یعنی تحویل آن از قبیله بقبیله دیگر آورده اند
که بنو ملیح ملائکه را و خزاعه جن را میپرستیدند جنیان خدا ایمان آوردند و صبح ایشان بر
کفر ماندند که اولئک آن گروه از ملائکه و جن الذین یدعون آنانند که میخوانند کافران
ایشانرا و میپرستند یبتغون میجویند الی ربهم الوسیلة بپروردگار خود وسیلتی و دست
آویزی یعنی تقرب میکنند بطاعت و عبادت بحضرت آن ایهم اقرب بدلست نزد او یبتغون
یعنی میجویند هر کدام از ایشان که نزدیکترند بمنزلت و مکانت یعنی آنها که مقربان درگاه اند
از ملائکه و جن و توسل میکنند بحق تعالی پس غیر مقرب بطریق اولی که وجه توجه بآنحضرت
آرد ملخص معنی آنست که معبودان شما محتاج معبود حقیقی اند و یرجون رحمته و امید میدارند
بخشش او و یخافون عذابه و میترسند از عذاب او ان عذاب ربک بدرستی که
عذاب آفریدگار تو کان محذورا هست سزاوار بآنکه از آن حذر کنند هر کس که باشد
حتی رسل و ملائکه و چون معلوم شد که ایشان در بیم و امید اند همچنانکه سایر عبد اند
پس چگونه ایشانرا پرستش توان کرد نزد ابن عباس و اکثر مفسران آنست که مراد

عیسی و مادرش است و ملائکه که کافران ایشان را میپرستیدند بعد از آن بر سبیل تهدید
میفرماید که وَإِن مِّن قَرْيَةٍ و نیست هیچ دهی و شهری إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا مگر که هلاک
کننده ایم اهل آن را بمرگ و فنا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ پیش از روز قیامت أَوْ مُعَذِّبُوهَا
یا عذاب کننده آن بقتل و قحط و جز آن عَذَابًا شَدِيدًا عذابی سخت یعنی اگر مومن
و صالح اند بموت و اگر کافر و فاسق اند بعذاب كَانَ ذَٰلِكَ هست این حکم فِي
الْكِتَابِ در لوح محفوظ مَسْطُورًا نوشته شده آورده اند که قریش از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله معجزها طلبیدند از جمله آنکه کوه صفا را از زر خالص سازد و جبال
مکه را محو کند تا زمین گشاده گردد و صالح زراعت شود و جویها روان سازد تا باغ
و بوستان سازند حق تعالی فرمود که وَمَا مَنَعَنَا و باز نمیدارد ما را أَن نُّرْسِلَ بِالْآيَاتِ
از آنکه فرستیم معجزات مقترحه قریش را إِلَّا أَن كَذَّبَ مگر آنکه تکذیب کردند بها
بآیات مقترحه خویش الْأَوَّلُونَ پیشینیان یعنی امم گذشته معجزات طلبیدند و ما بر
دست پیغمبران ظاهر کردیم و آنان تکذیب کردند و ما ایشان را استیصال کرده ایم
پس اگر آنچه این امت میطلبند از معجزات ظاهر آریم و میدانیم که ایشان نخواهند
گروید و هر آینه عذاب استیصال باید فرستاد و ما در ازل حکم کرده ایم که ایشان را
مستاصل نسازیم بجهت شرف محمد و یا بجهت آنکه از نسل ایشان مومنان بیرون خواهم
آورد و گویند معنی آنست که ما ارسال آیات مقترحه نمیکنیم بجهت علم ما بعدم ایمان ایشان
پس ارسال آن عبث باشد و فایده در آن نباشد همچنانکه امم سالفه نزد نزول آیات و معجزات
ایمان نیاوردند شما بر اثر ایشان اقتدا میکنید پس همچنانکه ایشان ایمان نیاوردند
شما نیز ایمان نخواهید آورد بعد از آن ذکر بعضی از امم ماضیه میکند که بجهت تکذیب
آیات مقترحه هلاک شدند و میفرماید که وَآتَيْنَا و دادیم ثَمُودَ النَّاقَةَ قوم ثمود را
ناقه باقتراح ایشان از صالح پیغمبر علیه السلم مُبْصِرَةً در حالتی که بینه بود بینا و هویدا
یعنی آن را از سنگ بیرون آوردیم بر وجهی که بمعاینه آن را میدیدند و باسراوند بصیرت
مردمان بود فَظَلَمُوا بِهَا پس کافر شدند بها بدان ناقه و آن را پی کردند و بتمامی هلاک
شدند وَمَا نُرْسِلُ و نمیفرستیم بِالْآيَاتِ معجزات مقترحه را إِلَّا تَخْوِيفًا مگر برای
ترسانیدن از عذاب استیصال پس اگر بعد از نزول بر کفر راسخ باشند هر آینه مستاصل
شوند

شوند وَإِذْ قُلْنَا لَكَ و یاد کن چون گفتیم ترا و وعده دادیم که اندوه مخور إِنَّ رَبَّكَ بدرستی
که آفریدگار تو یعنی عذاب او أَحَاطَ بِالنَّاسِ فرا خواهد گرفت مردمان را یعنی هلاک خواهد
کرد این قریش را تعبیر بلفظ ماضی تحقق وقوع است و این اشارتست بوقعه بدر یا معنی
آنست که علم حق تعالی احاطه کرده است باحوال مردمان و بآنچه میکنند از طاعت و معصیت و آنچه
مستحق آنند از ثواب و عقاب و او سبحانه قادر است بآنچه ایشان در قبضه اقتدار اویند
و قادر نیستند بر خروج از مشیت او و این قول مرویست از ابن عباس یا مراد آنست که حق تعالی
عالم است بجمیع اشیا پس قصد ایشان را میداند در طلب اقتراح آیات از تو این حث بر
تبلیغ و وعده عصمت و نصرت برای او از اذیت قوم و این قول حسن است و یا آنکه قادر است
بر آنچه سوال میکنند از آیات مقترحه و عالم بمصالح ایشان پس در حق ایشان آنچه صلاح است
بفعل می آرد وَمَا جَعَلْنَا و نگردانیدیم ما الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ آن خواب را که بتو نمودیم
إِلَّا فِتْنَةً لِّلنَّاسِ مگر فتنه برای آدمیان یعنی بسبب آن ما ایشان را در ورطه عامی
حدیبیه است که حضرت صلی الله علیه و آله در خواب دیده بود که عمره گذارده و خانه را طوف
فرموده سعی و حلق بجا آورده و صحابه منتظر این بودند و درین سال عمره میسر نشد و منافقان
زبان طعن دراز کردند که خواب راست نشد و حال آنکه علم الهی آن بود که تعبیر واقعه در سنه
آینده بظهور رسد و تفصیل این در سوره الفتح مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و قومی از علما
درین قول تردد دارند بجهت آنکه سوره مکیست و این قصه مدنی مگر آنکه گویند این خواب
مکه دیده باشد و در مدینه حکایت کرده و از ابن عباس و سعید جبیر و قتاده و مجاهد
روایتست که مراد این خواب معراج است و رسول را چنانکه در بیداری معراج بود در خواب
نیز بود سمره بن جندب الفزاری روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله را عادت بود که چون
نماز بامداد ادا کردی روی بمردم آوردی و گفتی هیچکس دوش خوابی دیده است اگر کسی خواب
دیده بودی تقریر کردی و حضرت آن را تعبیر فرمودی روزی روی بما آورد و گفت هیچکس از شما
خوابی دیده است ما گفتیم نه یا رسول الله فرمود دوش چنان در خواب دیدم که دو کس بیامدند
و مرا گفتند برخیز و با ما بیا برخاستم و با ایشان برفتم پس مرا بردند تا ببیابان هموار رسیدیم
نگاه کردم مردی را دیدم سنگی بزرگ در دست گرفته بود و مردی را بر زمین انداخته بود و
بر سر او میکوفت چون سنگ از دست بینداختی سر او همچنان شدی که بودی باز سنگ برداشتی

سرا او را کوفتی من گفتم این چیست مرا گفتند اینجا بگذر مردی را دیدم که بر پشت افکنده بود و
مردی دیگر بکارد دهن او را میبرید و گوشت از وی بیرون می آمد چون از یکجانب بریده گشتی
شروع در جانب دیگری کردی گفتم سبحان الله این چیست مرا گفتند از اینجا بگذر من از آنجا بگذشتم
خانه دیدم مانند تنوری بالای آن تنک و زیر آن فراخ و زیر آن آتش در وی نگاه کردم جمعی را دیدم
از مردمان و زنان که آتش از زیر ایشان بیرون آمدی و ایشان را بالا رفتی من گفتم اینها کیستند
مرا گفتند اینجا بگذر من از آنجا بگذشتم بجوئی رسیدم پر از خون و مردی در آن شناوری
میکرد هرگاه که از جوی بیرون آمدی مردی بر کنار جوی نشسته بودی سنگها نزد او نهاده یکی
از آن سنگها در دهن او کوفتی و او باز بآن جوی رفتی من گفتم این چیست همان گفتند که اول
گفتند پس ببستانی رسیدم بسیار خوش و خرم در انواع درختان و شکوفه و جویهای آب و
درختان بغایت بزرگ و پیری در زیر آن درختان نشسته بودی و پیرامن او کودکان
من گفتم این پیر کیست و این کودکان کیستند گفتند پیشتر رو بجای رسیدم مردی را دیدم کریه
المنظر آتش می افروخت و بر گرد آن میگردید گفتم این کیست گفتند از اینجا فراتر رو پس
بدرختی رسیدم دو شاخ بزرگ داشت و تن آور مرا گفتند برین درخت رو بر آنجا رفتم
ایشان نیز بر آن بر آمدند تا بجائی شهرستانی رسیدم که بنای آن از خشتهای زرین و سیمین
بود و در آن شهرستان در آمدم مردمانی را دیدم که یکنیمه ایشان بغایت نیکو بود و نیمه دیگر
بغایت زشت و از آنجا جوئی بود بغایت نیکو آب آن از شیر سفیدتر این دو مرد که با من
بودند ایشانرا گفتند باین جوی روید و خود را بشوئید ایشان خود را بشستند و باز
آمدند آن زشتی ایشان زایل شد و صورت ایشان بغایت زیبا گشت ایشانرا گفتم این
عجایبها چه بود که امشب دیدم گفتند آن مرد که سر او را میشکستند مردیست که قرآن خواند
و بیان تعقیب (?) نکند و آن مرد که دهنش میدریدند مردیست که دروغ بسیار گوید و آن مردان
و زنان که در آن تنور بودند زناکنندگانند و آن مرد که سنگ در دهن مرد مینهادند ربا
خورندگانند و آن ... المنظر که آتش می افروخت مالک دوزخ است و آن پیر که در زیر
درخت نشسته بود ابراهیم خلیل الله است و آن اطفال کودکانی اند که در فطرت اسلام وفات
کرده اند و آن قوم که یکنیمه ایشان زشت بود و یکنیمه خوب کسانی اند که طاعت و عصیان
کرده و از ایشان صادر شده و آن جوئی که در آنجا غسل کنند جوی توبه است و آن روضه

کردیک

که دیدی بهشت عدن است و آن شهرستان برای بهشتیانست پس مرا گفتند بالا نگر چون
نگاه کردم کوشکی دیدم مانند ابر سفید گفتند این جای تست و من جبرئیلم و این میکائیل
گفتم بارک الله فیکما مرا بگذارید که بجای خود روم گفتند هنوز وقت آن نرسیده و هنوز
ترا در دنیا عملی مانده چون آن را تمام کنی باینجا رسی و نزد بعضی دیگر از مفسران رؤیا بمعنی
رویت بود یعنی آنچه معاینه بتو نمودیم و تو آنرا دیدی در شب معراج فتنه خلق شد چه
بعد از حدیث معراج بعضی از ضعفای اهل اسلام مرتد شدند و منافقان آغاز طعن کر
و کفار انکار افزودند و مؤمنان تصدیق کردند از امام محمد باقر و جعفر صادق صلوات
الله علیهما و سعید بن مسیب مرویست که این رؤیا آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در واقعه دید که جمعی بوزینگان بر منبر او میدویدند و آنجا بر میجستند حضرت دلتنگ شد
جبرئیل آمد و او را خبر داد که اینها بنوامیه باشند که بعد از تو با بر منبر تو نهند و بر آنجا بر آیند
و در خبر است که بعد از این واقعه هیچکس لب آنحضرت را خندان ندید و بنابرین فتنه آن
بود که در ایام حکومت ایشان واقع شد از کثرت قتل و لا دستیلا بر ... و ذریت اطهار
اولیای ایشان و غیر آن که در هیچ قرنی کسی مثل آن ندیده بود و نشنیده و مرویست از منهال
بن عمرو که روزی علی بن الحسین صلوات الله علیهما در فتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن رسول الله
فرمود اصبحت والله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم
و اصبح خیر البریة بعد رسول الله صلی الله علیه و آله یلعن علی المنابر و اصبح الحسین مقتولا
مظلوما فبکی حتی اختلج جبیناه ثم قال وا ذلاه لامة قتلت ابن بنتها بخدا سوگند که مانند
بنی اسرائیل شدیم از آل فرعون که پسران ایشانرا میکشتند و زنان ایشانرا زنده میگذاشتند
بهترین مخلوقات را بعد از رسول خدا لعن میکنند و حسین را بظلم و ستم کشتند پس چندان
بگریست و قطرات بر چهره و رخ او روان شد و بعد از آن فرمود منزلت و خواری ما
گروهی را که پسر پیغمبر خود را کشتند و بعضی مثل محمد بن کعب قرظی میگویند مراد بشجره
ملعونه که بعد از این واقع شده بنوامیه اند و هی قوله ... والشجرة الملعونة ... و این
عطف بر رؤیا یعنی نگردانیدیم درخت لعنت کرده را که ... شده فی القرآن
در قرآن مگر برای فتنه مردمان و در بعضی تفاسیر آمده که چون ... ذکر درخت زقوم
شنیدند که در دوزخ رسته است متعجب شدند ابوجهل گفت ... که آتش دوزخ سنگ

میسوزد و باز میگوید که از دو درخت سبز بیا این بغایت عجیبست و تعالی الله لذ تعجب ایشان تعجب
بود زیرا که از درخت سبز آتش بیرون میکشند کما قال جعل لکم من الشجر الاخضر نارا و هیزم یکی
نمیکردند که آتش در درخت بودیعت نهند چه عجب که درخت در آتش پرورش یابد یا قادری که پر و
بال سمندر را در آتش از احراق محافظت میکند و احشای شترمرغ را بوقت فرو بردن جمرات
آتش از سوختن نگاه میدارد توانا ست بر ابقای شجره در دوزخ و زقوم و الشجرة الملعونة
گفت باعتبار آنکه خورندگان آن کافرانند و لعنت متوجه ایشانست یا ملعونه بمعنی مکروهه
و مبغوضه است یقال الطعام ملعون ای ضار مکروه و بعضی تاویل شجره کرده اند با بوجهل
یا حکم بن عاص که پدر مروانست ابن الحجر گفته که آن شجره جهودانند و صاحب لباب گفته که مراد
بلعن شجره در قرآن لعن طاعن آنست یعنی ابلیس یا ابوجهل پس صفت ایشان بشجره بر سبیل
مجاز جاری شده و یا وصف آنست بآنکه در اصل جحیم رسته است که ابعد است از مکان رحمت
و یا بآنکه مکروه وبود نیست چنانکه گذشت و نخوفهم و میترسانیم کافران را بانواع تخویفات
چون اخبار استیصال امم سالفه و یا ذکر باد و سعیر در قوم و امثال آن فما یزیدهم
پس نمی افزاید این تخویفها ایشان را الا طغیانا کبیرا مگر سرکشی بزرگ یعنی کفر افکاری
و تیره از حد متجاوز شده و چون این تکبر ایشان از جهت وسوسه ابلیس است در عقب این
آیت اخبار میفرماید از استکبار و سوء خاتمه او بقوله و اذ قلنا و یاد کن چون گفتیم
للملئکة اسجدوا مر فرشتگان را که سجود کنید لآدم مر آدم را سجده تعظیم و تکریم فسجدوا
پس سجده کردند ایشان الا ابلیس مگر ابلیس که سجده نکرد و چون خدای تعالی گفت چرا
سجده نکردی قال ءاسجد گفت ابلیس بجهت استکبار و انکار آیا سجده کنم یعنی نکنم
لمن خلقت طینا مر آنکس را که آفریدی طینا از گل این منصوب بنزع خافض است پس
خدای تعالی برو لعنت کرد و ویرا از درگاه خویش براند قال گفت دیگر باره ارایتک
کاف برای تاکید خطابست و محلی از اعراب ندارد یعنی ابلیس بعد از مشاهده تفضیل
آدم برو گفت ای خدا بی کار من آیا دیدی و پسندیدی هذا الذی کرمت علی این را
که گرامی کردی و فضل دادی مرا برین جمله در موضع استفسار است بمعنی اخبرنی و
اعلمنی یعنی خبر ده و اعلام کن مرا که این اکرام کردی و فضل دادی آدم را برمن بچه حیثیت بود
و حال آنکه او اخس عناصر است یعنی از آتش که اشرف است نغفت لئن اخرتن کلامیست

ولام

و لام توطیه قسم یعنی بخدا که اگر رها بس سازی مرا و مرگ را تاخیر کنی الی یوم القیامة
تا روز قیامت لاحتنکن هر آینه مستولی شوم بلعوا و اضلال ذریته بر فرزندان
او بوسیله عصیان اصل احتناک از حنک است یعنی همچنانکه دابه را ریسمان در حنک بسته کشند
رام خود سازند من ریسمان مکر و وسوسه در حنک و عنق همه کرده بجهود کشم و در تحت فرمان خود
آرم و اضلال همه نمایم الا قلیلا مگر اندکی که نتوانم ایشان را گمراه کردن بسبب عصمت که ایشان
از ان داشته باشی و دانستن ابلیس آنرا که برو سهل و آسان باشد اغوا و اضلال ذریت و ایشان
اطاعت آن کنند یا جهت استنباط او بود از قول ملائکه اتجعل فیها من یفسد فیها و یا جهت
تفرس او از تخلق انسان که آن مرکوز شهوت و غضب بود در طبایع انسان قال اذهب گفت حق
تعالی مر او را که برو این امر را مهلت و ابعاد یعنی او را براند از درگاه رحمت و قرب خود و بر
وجه تهدید و وعید گفت بر ایشان خود و فمن تبعک پس هر که ترا متابعت کند و فرمان
برد منهم از ذریت آدم فان جهنم پس بدرستی که آتش دوزخ جزاؤکم پاداش شماست
یعنی جزای تو و ایشان و این تغلیب مخاطبست بر غایب یعنی بر او هم متابعان ترا جزا و سزا
جزاء موفورا جزای تمام و کمال یعنی عذابی بی دوام و ثبات جزا بر مصدر تست با ضمار فعل
و یا بآنچه در معنی جزاکم است از معنی مجازون یا بر حالیت و نیز بر وجه تهدید گفت و استفزز
و از جای بجنبان و بلغزان اصل استفزاز از زعاج است و استنهاض بر وجه خفت یعنی
و سهولت از جای بر انگیز من استطعت هرکه توانی منهم از ایشان بصوتک با واز خود
یعنی خواندن ایشان را بفساد و نزد مجاهد صوت شیطان غنا و مزامیر است و زاهدی در
تفسیر خود از ابن عباس نقل میکند که هر آوازی که نه در رضای خدا از دهان بیرون آید
آواز شیطانست و هر داعی که با معصیت دعوت کند از لشکر ابلیس است و اجلب علیهم
اشتقاق آن از جلبه است بمعنی صیاح یعنی با آواز سخت بانگ زن برایشان بخیلک و رجلک
سواران و پیادگان خود را و یا از جلبست بمعنی سوق یعنی بران و برانگیزان برایشان
دیوانی که معاون تو اند در وسوسه و اغوا از سوار و پیاده و بر ایشان مسلط ساز در
مجمع گفته که هر راکب و ماشی از انس و جن که در معصیت خدا سعی کنند از خیل و رجل شیطانست
و خیل بمعنی خیاله است یعنی راکبان اسپان کقوله النبی صلی الله علیه و آله یا خیل الله ارکبی
و رجل اسم جمع است بمعنی راجل چون صحب و رکب و شارکهم و شرکت کن با ایشان

معصیت
فی الاموال در مالها یعنی ایشان را برین دار تا از حرام جمع کنند یا بر باید دهند یا در سایر
صرف نمایند و با بحیره و سایبه و وصیله را برخود حرام سازند والاولاد و در فرزندان
ایشان را از زنا حاصل کنند یا بعبد العزی و عبد الشمس و امثال آن تسمیه کنند یا تضلیل
ایشان کنند برادیان زایغه و کسب ذمیمه و افعال قبیحه و یا مادران ایشان را در شرکت کنند
وعدهم و وعده ایشان را بمواعید باطله چون طول امل و شفاعت بتان یا تاخیر در توبه
یا انکار بعث و حشر و بهشت و دوزخ همه اینها را نجره تهی بداست درصورت امر وما
یعدهم الشیطان و وعده نمیدهد شیطان ایشان را الا غرورا مکر و بفریب یعنی خطا را
بصورت صواب با ایشان نماید تا مرتکب آن شوند این اعتراض است برای بیان مواعید
شیطان ان عبادی بدرستی که بندگان خالص و برگزیده من که حکم هولای فی الجنة برای
بهشت آفریده شده اند لیس لک نیست ترا علیهم بر اغوای ایشان سلطان تسلط
و قدرت یعنی هر کس را توانی فریفت مگر بندگان مرا فیتری گفت که بنده حق آنست که
در بند غیر او نباشد وکفی بربک و بسنده است پروردگار تو وکیلا نگهدار بندگان
خود از اضلال تو بوسیله بدلایل هادیه و حجج واضحه که زاجر است از طاعت تو یا
کافیست مدد را نکه کار خود را با و باز گذارند و از وساوس تو ملتجی با و شوند و با و
استعانت نمایند از مکر و فریب تو و بعد از ذکر شیطان و ذکر مشرکان و عید او تا
احتجاج میفرماید بر ایشان بدلایل توحید و ایمان بقوله ربکم الذی پروردگار شما
آنکس است که بقدرت کامله یزجی میراند و روان میکرداند لکم الفلک برای
شما کشتی را فی البحر در دریا بوسیله باد و نگه داشتن آن را بر سر آب لتبتغوا تا بجوئید
من فضله از فضل وی یعنی روزی او که برج معامله است و گویند آن فضل سود است
یا منفعه کری عوض برده یا بدست بیاید انه کان بدرستی که خدای هست بکم
رحیما بشما مهربان که کارهای مشکل بر شما آسان میکرداند و اسباب مایحتاج شما
مهیا میکند بعد از ان از احوال سکنه کشتی خبر میدهد که و اذا مسکم الضر و چون
برسد شما را سختی یعنی خوف غرق شدن فی البحر در دریا ضل گم شود از خاطرهای شما
من تدعون هر که را میخوانید و میپرستید الا ایاه مگر او را که خداوند یکانه است
و یکتا یعنی در آن حین او را میخوانید و نجات جز از وی نمیجوئید فلما نجاکم پس آنگاه
که برهانید

برهانید شما را از غرق شدن بمحض و فضل خود و رسانید ن الی البر بسوی بیابان
اعرضتم برگشتید از توحید و یاد وی بپرستش بتان آوردید و گویند اعراض یعنی
اتساع شد در کفران نعمت یعنی در کافر نعمتی توغل کردید بعد از نجات از غرق و
کان الانسان و هست آدمی کفورا بسیار ناسپاس مر نعمت خدا و نخود را این در حکم
اعراض است افامنتم همزه برای انکار است و فا عطف است بر محذوف ای انجوتم
فامنتم یعنی آیا نجات یافتید بعد از رسیدن شما از دریا بصحرا پس ایمن شدید از آن
ان یخسف بکم از آنکه فرو برد شما را حق جانب البر بکرانه از زمین یعنی قادر
بر آنکه شما را در آب فرو برد توانا است بر آنکه در خاک پنهان کند او یرسل علیکم
یا فرو فرستد بر شما حاصبا بادی که سنگباران کند ثم لا تجدوا لکم پس نیابید
برای خود وکیلا نگهدارنده که شما را محافظت کند چه هیچکس رد فعل حق نتواند
کرد ام امنتم آیا ایمن شدید ان یعیدکم از آنکه باز گرداند شما را و در آورد فیه
در دریا تارة اخری بار دیگر یعنی در دل شما افکند تا دیگر بار میل سفر دریا کنید و
کشتی نشینید فیرسل علیکم پس فرستد بر شما قاصفا من الریح شکننده از باد یعنی
بادی که کشتی را بشکند فیغرقکم پس غرق کرداند شما را بما کفرتم بسبب آنچه نا
سپاسی کردید ما مصدریه است یعنی بسبب کفران شما را غرق کرداند ثم لا تجدوا
لکم پس نیابید برای خود علینا به بر ما بان غرق کردن تبیعا طالبی از پس در آید
که داوری کند و خواهد که انتقام کشد از ما و یا زبان اعتراض دراز کند و گوید چرا
چنین کردی و چون حکایت کرد از قول ابلیس که هذا الذی کرمت علی در عقب آن
ذکر تکرمت آدم فرمود بقوله و لقد کرمنا و هر اینه ما گرامی کردیم بنی آدم فرزندان
آدم را و حملناهم و برداشتیم ایشان را یعنی سوار کردانیدیم فی البر در بیابان بر
چهارپایان و البحر و در دریا بکشتیها و رزقناهم و روزی دادیم ایشان را من الطیبات
از طعامهای پاکیزه و بالذت و فضلناهم و افزونی دادیم ایشان را علی کثیر ممن خلقنا
بر بسیاری از آنچه آفریده ایم تفضیلا افزونی دادنی بغلبت و استیلا و شرف و کمال
کاشفی در تفسیر خود آورده که در تکریم انسان سخن بسیار است صاحب بحر الحقایق
فرموده که کرامت انسان دو قسم است جسمانی و روحانی جسمانی تمام ایشان را باشد

از مومن و کافر و آن تخمیر طینت ایشانست بیدین و تصویر در رحم و حسن صورت
و مزاج قریب باعتدال و راستی قامت و اخذ بیدین و اکل باصابع و تزئین بلحی
و ذوایت و تمیز بعقل و افهام بنطق و اشارات و خط و راه یافتن باسباب معیشت
و تمکن از حرف و صناعات و روحانی دو قسم است عامه و خاصه اما آنچه عام است
مومن و کافر در ان شریکند چون نفخ روح در ایشان و اخراج از صلب آدم علیه السلم
و اسماع قول الست بربکم و انطاق بجواب بلی و عهد بر عبودیت و ایلاد بر فطرت و
ارسال رسل بر ایشان و انزال کتب برای ایشان و ترغیب بمثوبات جنانی و تخویف
از عقوبات نیرانی و اظهار آثار قدرت و دلایل و معجزات برای ایشان بکرامت
روحانیت خاصه آنست که انبیا و اولیا و مومنان را بدان گرامی ساخته از نبوت و رسالت
و ولایت و هدایت و ایمان و ترقی از مضایق ناسوتی بجذبات لاهوتی و فنا از انانیت
و بقا بهویت و کرامات دیگر نسبت باو دهد و حصر نیابد محمد بن کعب گفته که کرامت
ایشان بدانست که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله از ایشانست و در حقایق سلمی
که گرامی ساختیم آدمیان را بمعرفت و توحید و برداشتیم ایشان را در بر نفس و بحر
و گفته اند بر آنست که ظهور داد از نعوت و صفات و بحر آنچه مستور است از حقایق
ن و در تاویلات کاشی آورده که بر عالم اجساد بود و بحر عالم ارواح و برداشتن
ایشان هر دو ترکیب ایشانست از هر دو و روزی دادیم ایشان را از طیبات علوم و
معارف و تفضیل ارزانی داشتیم بر بیشتر مخلوقات یا آنکه ایشان را بینا بعیوب ایشان
ساختیم و گفته اند مستثنی جنس ملائکه اند یا خواص ایشان و علما را در تفضیل ملک بر
یکی مباحث دور و دراز است آنچه جمهور علما بر آنند آنست که رسل بنی آدم فاضلترند
از رسل ملائکه و رسل ملائکه افضلند از اولیای بنی آدم شریفترند از اولیای
ملائکه و صلحای اهل ایمان افضلند از عوام ملائکه و عوام ملائکه بهترند از فساق
مومنان و قشیری گفته که مراد از بنی آدم مومنانند چه کفار بحکم و من یهن الله فما له
من مکرم از تکریم هیچ نصیبی ندارند و تکریم مومنان بدانست که ظاهر ایشان را
بتوفیق مجاهده بیاراست و باطن ایشانرا بتحقیق مشاهده منور ساخت و چنانچه
مومنان را تکریم عام ارزانی داشته است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

تکریم

تکریم خاص اختصاص داد و از جمله مرتبه رضا که رضی الله عنهم و رضوا عنه عبارت از آنست در آورده و
سلک حزب یحبهم و یحبونه کشیده بخلعت شریف فاذکرونی اذکرکم مخلع کرده اند و علی الجمله
این آیت دلیل فضیلت و علامت عنایت ایشانست که از مخلوقات مرآت تصافی جهت انعکاس صفات
الهی هم او است و بس و در تبشیر الانبیا مذکور است که اعتقاد ما در انبیا و رسل و حجج که ائمه معصومین
صلوات الله علیهم آنست که ایشان افضل از جمیع ملائکه اند زیرا که آدم علیه السلم مسجود همه ملائکه
شد و مسجود افضل از ساجد است و این جهت علوم کثیره بود که حق تعالی در و بودیعت نهاده بود
و ارواح انبیا و اولیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم در صلب او ابداع فرموده و از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که انا افضل من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و من جمیع الملائکه
المقربین و انا خیر البریه و سید ولد آدم و صحیح آنست که مومن نیز افضل از ملائکه است چنانکه
ابو هریره از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که المومن اکرم علی الله من الملائکه الذین
عنده زید بن اسلم روایت کرده که فرشتگان خدای را گفتند بار خدایا تو بنی آدم را انواع نعم
دادی که از آن میخورند و تنعم میکنند ما را عوض آن در آخرت عطا فرما خطاب آمد که من
فرزند آدم را بخود متولی شدم و بید خود تخمیر طینت او کردم پس برابر نکنم ایشان را با آنکه
گفتم که بباش پس موجود شد و در مجمع آورده که بعضی استدلال کرده اند بکریمه وفضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بر آنکه ملائکه افضل از انبیا اند چه قوله علی کثیر دالست بر آنکه بنی آدم
بر ایشان تفضیل ندارند و ایشان نیستند مگر ملائکه زیرا که باتفاق بنی آدم افضل از جمیع
حیوانات اند غیر از ملائکه و جواب ازین بچند وجه است یکی آنکه مراد بتفضیل اینجا ثواب نیست
زیرا که تفضیل بثواب نمیتواند بود که ابتدا باشد بلکه بنوعی از نعم است که بعضی از آن مذکور
شد دوم آنکه مراد بتکثیر جمعست پس کثرت در مقام جمع واقع شده و المعنی انا فضلناهم
علی من خلقنا و وضع کثرت در مقام جمع شایعست میان عرب سیم بر تقدیر تسلیم که
مراد بتفضیل ثانی ثواب باشد و لفظ ممن خلقنا مفید تبعیض باشد ممتنع نیست که جنس
ملائکه افضل از جنس بنی آدم باشد زیرا که افضل در ملائکه عام است نسبت بجمیع افراد
ایشان یا اکثر ایشان و در بنی آدم مختص است بقلیلی از کثیر و بنابرین میتواند بود که انبیا
افضل از ملائکه باشند و اگر جنس ملائکه افضل از جنس بنی آدم باشد و لفظ تفضیل با تکریم
با آنکه تکریم مفید آنست یا جهت آنست که تکریم متناول نعم دنیویه است و تفضیل متناول

نعم اخرونه ویا نکیم بنو است که صحیح است با آن تکلف و تفصیل بتکلیف است که غرض بیان منازل
عالیه است یوم ندعوا یاد کن روزیرا که بخوانیم کل اناس هر گروهی را از مردمان بامامهم
بپیشوایان ایشان یعنی نبی که بدیشان مبعوث بوده چنانکه گویند یا امت محمد یا امت موسی یا
امت عیسی یا کتابی که بر ایشان نزل شده چنانکه خطاب کنند که یا اهل القرآن و یا اهل التوریة
و یا اهل الانجیل یا مقتدیی که در مذهب متابعت او نموده باشند از ائمه هدی و ضلال که یا
امامی یا حنفی یا شافعی یا ابن سرکت باز خوانند چون یا مسلم یا یهودی یا مجوسی و گفته اند
امام جمع ام است چه فردا خلق را بمادران باز خوانند بجهت کرامت عیسی و اظهار شرف حسن و حسین
یا بجهت آنکه اولاد الزنا رسوا نشوند و در لباب از امیر المومنین علیه السلم نقل میکند که آنحضرت
از سید عالم صلی الله علیه و آله روایت فرموده که روز قیامت هر قومی را بچند چیز باز خوانند
بامام زمان که باو اقتدا کرده باشند و بسنت پیغمبر و کتاب خدا و امام صادق علیه السلم مرویست که الا
تحمدون اذا کان یوم القیمة تدعی قوم الی من یتولونه فزعنا الی رسول الله وفزعتم الینا الی
این یذهب بکم الی الجنة ورب الکعبة قالها ثلاث یعنی ای دوستان و سوالیان ما حمد خدا
کنید بدین نعمت که چون روز قیامت باشد هر قومی را بآن دعوت کنند که بوی اقتدا کرده با
ما پناه بارسول خدا دهیم و چنگ در وی زنیم و شما پناه بما دهید این کجا برند شما را بخدا کعبه
که شما را بهشت برند و این را سه بار بگفت ابو هریره از رسول صلی الله علیه و آله روایت
کرده که هرکه در راه خدا نفقه کنید در روز قیامت و برا از بهشت ندا کنند که این عوض بهتر است هرکه
با آن مال که خرج کرده پس از در از درهای بهشت داعیان دعوت کنند اهل نماز را
از در نماز و اهل روزه را از در روزه و اهل جهاد را از در جهاد و اهل صدقه را از در صدقه
یکی از اصحاب بگفت یا رسول الله کسی باشد که از همه درها و را ندا کنند فرمود بلی امید هست که
شما از آنها باشید ابو العالیه نیز روایت کرده که هر که یکی را باکره و ارشد باز خوانند و مقابل
و قتاده گفته اند که امام نامه اعمال است پس هر گروهی را بکتاب عمل ایشان خوانند یا صاحب
هذا الکتاب فمن اوتی پس هر که داده شود کتابه بیمینه نوشته عمل وی بدست راست
او فاولئک پس آن گروه یقرؤن کتابهم میخوانند کتاب خود را از روی بهجت
و مسرت نه بی بعد از نوبیج در آن نامه عملهای نیکو بینند و لا یظلمون و ستم دیده
نشوند در مزد خود فتیلا مقدار رشته که بین الاصبعین است یا رشته که در میان

استخوان

استخوان خرماست یعنی بکمتر چیزی نقص زیادت داده نشود یا تیشان جمع اسم اشارت و ضمیر جمع آیت
که من اوتی در معنی جمع است و تعلق قرأت بایشان کتابت بیمین در انست برآنکه هر که نامه اعمال
بدست چپ او دهند چون بران مطلع شود از خجالت و حیرت زبان از خواندن باز ماند و من
کان و هر که هست فی هذه درین دنیا اعمی نابینا یعنی دیده دلش راه صواب نبیند جهت
فرط عناد در دلایل هادیه نظر نکند تا راه صواب مشاهده کند یا هر که در نعم مذکوره که آنعمون
ان ربکم الله الذی یزجی است تا ما خلقنا تفضیلا نابینا باشد و شکر گذاری آن مشغول نشود
فهو فی الاخرة پس وی در آخرت اعمی نابینا بود یعنی راه نجات نیابد و اضل سبیلا
و گمراه تر از نابینا بود بجهت زوال استعداد و عدم فرصت و فقدان آلت و مهلت
محققان گویند که هر که نابینا بود در دنیا از طاعت نابینا بود در عقبی از ثواب هر که
اینجا روی توبه بیند فردا جمال مغفرت مشاهده نکند آورده اند که وفد ثقیف گفتند ای
محمد ما ایمان بیاریم تا وقتی که ما را بر چند خصلت نگذاری تا بآن بر عرب افتخار کنیم و
از یشان ممتاز باشیم یکی آنکه یکسال ما را بت پرستی بگذاری دوم زمین طایف را که از آن
ماست چون حرم مکه حرم ما گردانی سیم ما را در نماز رکوع و سجود معاف داری اگر از تو
پرسند که چرا چنین کردی بگوی خدای من مرا بدین فرموده است حضرت فرمود لا
خیر فی دین لیس فیها رکوع و لا سجود ایشان درین باب مبالغه کردند و در الحاح
افزودند حضرت در جواب ایشان هیچ نگفت کلبی از عطیه روایت کرده که ابن عباس
فرموده که بنی ثقیف گفتند امسال ما را بحال خود بگذار تا عبادت بتان کنیم تا سال دیگر
هر دیگر همه آنها را بشکنیم و اسلام آریم حضرت فرط شوق باسلام ایشان در خاطرش
گذشت که چه باشد که چنین باشد آیت آمد که وان کادوا و بدرستی که امروشان
که نزدیک بود ثقیف لیفتنونک که ترا در فتنه اندازند و بگردانند ترا عن
الذی اوحینا الیک از چیزی که وحی کرده ایم بتو لتفتری تا افترا کنی و بر بندی
علینا غیره بر ما جز آنچه وحی کرده ایم یعنی بگوئی که خدا مرا فرموده واذا لاتخذوک
و آنگاه که تو چنین کنی هر آینه فرا گیرند ترا خلیلا دوست خود جهت موافقت تو با ایشان
در سلوک طریق ضلال ابن جبیر روایت کرده که قریش با آنحضرت گفتند ما نمیگذاریم ترا
که استلام حجر کنی تا وقتی که مس کنی بتان ما را و دست بر ایشان بمالی گو چه سر انگشت باشد

آنحضرت را از غایت شوق که بطواف حرم داشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چه شود اگر میل کنم باین و خدا میداند که من این را کارهم این آیت فرود آمد و گفته‌اند قریش آنحضرت را گفتند که از شتم آلهه ما باز ایست و تسفیه عقلاء ما مکن و این جماعت عبید و ارذل که رایحه ایشان چون رایحه بغل است از نزد خود دور کن تا ما با تو مجالست کنیم و کلام ترا بشنویم حضرت جهت طمع در اسلام ایشان در صدد آن شد که بآن میل کند این آیت نازل شد و عیاشی باسناد خود نقل کرده که حضرت جمیع اصنام را از مسجد الحرام بیرون برد قریش از او التماس کردند که بتی که بر مروه است بگذارد تا ما منقاد فرمان تو شویم و قرآن ترا استماع کنیم حضرت در صدد آن شد که آن بت را بحال خود بگذارد این آیت آمد که ایشان میخواهند که ترا بگردانند از وحی ما و ترا بدوستی گیرند وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ و اگر نه آنست که ترا ثبات دادیم بمدد و عصمت خود لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ بدرستی که نزدیک بود که میل کنی إِلَيْهِمْ بسوی آرزوی ایشان شَيْئًا قَلِيلًا میل کردنی اندک که تو در صدد میل بودی بایشان جهت قوت خداع و شدت احتیال ایشان ولکن عصمت ما ترا دریافته ممنوع شدی که قریب بمیل بدان کنی چه جای قصد و میل زیرا این دلیل است بر آنکه حضرت باجابت ایشان قصد نکرده با وجود قوت داعی و بر آنکه عصمت بتوفیق الله است و در مجمع از ابن عباس نقل کرده که چون آنحضرت معصوم بود پس برای تخویف امت باشد تا میل بسخن مشرکان نکنند آیت آمد که إِذًا لَأَذَقْنَاكَ آنگاه که میل بکردی هر آینه میچشانیدیم ترا ضِعْفَ الْحَيَاةِ دوچندان عذاب غیر تو در دنیا وَضِعْفَ الْمَمَاتِ و دوچندان عذاب مرده یعنی در آخرت مراد آنست که این مرده و عذاب بر تو دوچندان باشد که واقع شود بر غیر تو که مرتکب این امر شود زیرا که خطأ خطیر اخطر است و اصل کلام اینست که عذابا ضعفا فی الحیوة و عذابا ضعفا فی الممات یعنی مضاعفا پس حذف موصوف شده و صفته بمقام آن واقع گشته و بعد از آن اضافه بموصوف شده همچنانکه مضاف میشود بصفت و گویند که ضعف از اسماء عذاب است بجهت مضاعفه الم آن و نزد بعضی مراد بضعف حیوة عذاب آخرت و بضعف ممات عذاب قبر ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ پس نمی یابی برای خود عَلَيْنَا بر دفع عذاب ما نَصِيرًا یاری که بسبب او از ما باز رهی ثعلبی در تفسیر خود حدیث آورده که بعد از نزول این آیت آنحضرت فرمود که اللهم لا تکلنی الی نفسی

طرفة

طرفة عین و بصحت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که وضع امتی ما احدثت به نفسها ما لم یعمل به او یتکلم پس قصد غیر انبیا علیهم السلام را موجب عقاب نباشد مادامی که بفعل نیارند و از مجاهد و قتاده روایت که اهل مکه در اخراج آنحضرت مشاورت کردند برای ایشان بیان قول کرده که در دشمنی جدی نمایند که آنحضرت را بضرب و تشریر بیرون باید رفت حق تعالی این آیت فرستاد که وَإِنْ كَادُوا بدرستی که خواستند اهل مکه لَيَسْتَفِزُّونَكَ تا بلغزانند ترا بدشمنی مِنَ الْأَرْضِ از زمین لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا تا بیرون کنند ترا از آن وَإِذًا لَا يَلْبَثُونَ و آنگاه که چنان کنند درنگ نکنند خِلَافَكَ پس از رفتن تو إِلَّا قَلِيلًا مگر زمانی اندک و آنچنان شد چه بعد از هجرت باندک زمانی واقعه بدر دست داد و هلاک گشتند و از ابن عباس مرویست که یهود را از اقامت آنحضرت در مدینه حسد آمد گفتند یا ابا القاسم مقام انبیای پیشین زمین شام بوده اگر تو پیغمبری و میخواهی که ترا تصدیق کنیم باید که بشام روی و آنجا ساکن شوی حضرت عزم سفر شام تصمیم فرمود و گویند چند منزل از مدینه جدا شد و منتظر این بود که اصحاب باو جمع شوند آیت آمد که یهودان میخواهند ترا از زمین یثرب دور کنند اگر چنین باشد پس از تو چندان امان نیابند و معذب شوند حضرت عزم جزم فرمود بر اقامت در مدینه و در اندک زمانی قبایل یهود بقتل و اجلا معذب شدند پس بنابر این قول آیت مدنی بوده باشد و بقول اول مکی بعد از آن فرمود که ما سنت نهاده‌ایم سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا سنت نهادنی برای آنها که فرستادیم قَبْلَكَ پیش از تو مِنْ رُسُلِنَا از فرستادگان و سنت هلاک امتانست بتکذیب پیغمبران و اخراج ایشان از دیار خود اضافه سنت برسل یا آنکه مراد سنت الله است جهت آنست که برای ایشانست و دال بر این است قوله وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا و نیابی تو ای محمد مر سنت و عادت ما را تَحْوِيلًا تغییر و تبدیلی حاصل سخن آنست که چون عادت الله بر این نهج جاری شده که تا پیغمبر در میان امت باشد ایشان از عذاب مامون باشند چرا قصد میکنند که ترا بیرون کنند و بعد از اقامت بینات و ذکر وعد و وعید باستحلال امر میفرماید أَقِمِ الصَّلَاةَ بپای دار نماز را یعنی تعدیل ارکان کن و محافظت بر آن لِدُلُوكِ الشَّمْسِ در وقت زوال آفتاب و میل آن بجانب غرب که آن اول ظهر است إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ تا بتاریکی شب که اول وقت نماز عشا این است اصل ترکیب دلک برای انتقال است و از آن است دالک چه دالک بید دقرار نمیگیرد در موضع واحد و با این معنی لیدست زیرا که ناظر جهت دفع شعاع شمس از خود چشم خود میمالد و بعضی دلوک بمعنی غروب است و این قول نیست صحیح و غیر معتبر چنانکه مذکور

خواهد شد ولام برای توقیت است وآیت مصرح است بسعت وقت ظهرین از اول زوال تا اول
مغرب وغسق لیل وقت عشائین است وقرآن الفجر یعنی واز نماز صبح را تسمیه صلوة بقرآن
جهت وجوب قرأت قرآنست درو پس از قبیل تسمیه شیء باسم جزء باشد چنانکه تسمیه آن برکوع
وسجود إن قرآن الفجر بدرستیکه نماز بامداد کان مشهودا هست دیده شده یعنی ملائکه
لیل ونهار او را مشاهده میکنند چه آن وقت نزول فرشتگان روز است وصعود فرشتگان شب
پس فرشتگان شب آنرا دیده درآخر دیوان اعمال لیل ثبت میکنند وملائکه روز آنرا می بینند و
در افتتاح دیوان عمل نهار مینویسند ذکر آورده که درین آیت چند حکمت یکی آنکه هرگاه حمل
دلوک بر غروب کنند ظهرین از تحت آیت بیرون روند واولی حمل است بر زوال زیرا که اصل
آن برای استقبالست چنانکه گذشت وباحادیث صحیحه الاسناد از ابن عباس وصادق وباقر علیهما
السلام واقع شده که مراد بدلوک شمس قبل زوال آنست ونیز بروایت بصحت پیوسته که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله فرموده که جبرئیل نزد دلوک شمس نزد من آمد وبا من نماز ظهر بگذارد پس بنا برین
نماز ظهر وعصر ومغرب وعشا در آیت داخل باشند دوم در آیت دلالتست بر امتداد دو وقت
ظهرین از زوال تا غسق وامتداد عشائین تا نصف شب زیرا که لام برای توقیت والی
برای انتهای غایت وغسق بمعنی شدت ظلمت پس وقت ممتد باشد از زوال تا نصف شب وبالجمله
نهایت وقت اداء ظهرین غروبست بر وجه وجوب وابو حنیفه درین مخالفت کرده وگفته وجوب
مختص است بآخر وقت زیرا که مکلف مخیر است قبل ازین وتخییر منافی وجوبست وجواب ازین
آنست که تخییر منافی وجوب نیست بلکه منافی وجوب مضیق است نه موسع ومعنی تخییر عزم است بر
اتیان بآن وبا تعلق میشود وجوب در جزئیات وقت با یقاع آن بر سبیل تخییر همچنانکه در واجبات
مخیره سیم در آیت دلالتست بر آنکه ظهر صلوة اولی است زیرا که انتهای مستدعی ابتدا است وآن
دلوک است چهارم آنکه آخر وقت عشا نصف لیلست زیرا که غسق بمعنی شدت ظلمت است واین مروی
از صادقین علیهما السلام پنجم قرآن اشارتست بصلوة صبح است از قبیل تسمیه کل باسم جزء وبعضی از
حنفیه گفته اند که این دلیلست بر رکنیت قرأت همچنانکه دلالت میکند تسمیه آن برکوع وسجود بر رکنیت
آن واین مرجوح است بآنکه تسمیه لغویست ورکنیت رکوع وسجود شرعیست مستفاد از دلیل
خارج پس بحسب لغت هیچکدام از قرأت ورکوع وسجود دلالت بر رکنیت نداشته باشد از جابر
انصاری مرویست که من رسول را با جمعی اصحاب بضیافت خواندم چون طعام بخوردند وقت

زوال بود آنحضرت از منزل من بیرون آمد وگفت اخرجوا فهذا حین دلکت الشمس این آن وقتست
که آفتاب بزوال رسیده وبصحت رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده که چون جبرئیل
مرا تعلیم نمازهای پنجگانه میکرد ابتدا بنماز پیشین کرد ومن بتبعیت او کردم چون سایه
هرچیزی مثل آن چیز شد با ما نماز دیگر بگذارد ومن در پی او نماز بگذاردم چون وقت
غروب شد نماز شام بگذارد وچون دو دانگ از شب بگذشت نماز خفتن ادا کرد وچون روز
روشن شد نماز صبح بگذارد وگفت ای محمد این نماز پیغمبرانست که پیش از تو بوده اند ودر
دیگر نمازهای پنجگانه را در آخر وقت آن ادا کرد ومن دانستم که وقت ظهرین از زوال پیشین است
تا غروب وعشائین از غروب تا نصف شب وصبح تا طلوع آفتاب عیاشی باسناد خود از
عبید بن زراره نقل کرده از ابو عبد الله علیه السلام که آنحضرت درین آیت فرموده که ان الله
افترض اربع صلوات من زوال الشمس الی انتصاف اللیل منها صلوتان اول وقتهما من عند
الزوال الی غروب ومنها صلوتان اول وقتهما غروب الشمس الی انتصاف اللیل وبعد از امر
بوجوب نمازهای پنجگانه بنماز شب ترغیب میفرماید که افضل نوافل یومیه است ومن
اللیل و بعضی از شب فتهجد به پس بیدار شو بقرآن یعنی بنماز شب نافلة لک در حالتی
که فریضه زایده است برای تو بر صلوات مفروضه یا فضیلتیست مر ترا جهت اختصاص وجوب
آن بتو چه آن بر امت تو سنت وبتو واجب یعنی نماز شب را بر تو فریضه کرداینده ایم تا موجب رفع
درجه تو باشد کما قال عسی ان یبعثک ربک شاید که برانگیزد پروردگار تو مقاما محمودا
در مقام پسندیده یعنی مقامی که در وی ستوده باشد ستایش کنند کان عسی درینمقام بمعنی وجوبست
یعنی البته حق تعالی ترا در مقام شفاعت که حضرت رسالت را در انمقام خلق اولین وآخرین شفاعت
کنند واو بر همه مشرف باشد بروجهی که جمیع بندگان او را بستایند وزاهدی آورده که حق تعالی ویرا روز
قیامت بر عرش نشاند ودر لباب از عمر نقل میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در تفسیر مقام
محمود فرموده که نزدیک گرداند مرا خدا وبنشاند باخود بر عرش مراد کمال قربت ونهایت رفعت
درجه است ولفظ حدیث اینست که یدنینی الله فیقعدنی معه علی العرش ومعیت بمعنی عندیت
همچنانکه در آیت دیگر فرموده که الذین عند ربک مراد عندیت مکانت ومنزلت نه مکان ومنزل وثعلبی
در تفسیر خود آورده که استوای حق تعالی بر عرش بروجهی نیست که مماس وشبیه یا مکان او گردد
بلکه اکنون بر همان صفت که پیش از آفریدن عرش بوده چه ازلا وابدا قایم بذات خود است

پس نشاندن حضرت مصطفی را بر عرش یا بر زمین سبب بلندی خود ش یکسانست ومقصود بر اجلاس
او بر عرش تکریم و تعظیم آنحضرتست در عین المعانی آورده که مقام محمود مقامیست از عرش که حضرت را
بدو کرامی کنند و قولی آنست که مقام محمود آنجاست که لوای حمد بدست آنحضرت دهند و هیچ پیغمبری
نباشد خواه آدم و خواه غیر او الا که در تحت لوای او باشد از انس روایتست که رسول صلی الله
علیه وآله فرمود که چون روز قیامت مومنان کنند کار جمع شوند با یکدیگر گویند بیائید تا شفیعی را
برای خود پیدا کنیم تا ما را شفاعت کند پس نزد آدم آیند و گویند صفی الله وای مسجود ملائکه ما را
شفیع باش گوید من هنوز از انفعال آن ترک مند و بیرون نیامده ام چگونه شفاعت کنم پس
نزد نوح آیند و گویند یا شیخ الانبیا ما را شفاعت کن گوید مرا رتبت این امر نیست پس پیش ابرهیم
آیند و گویند یا خلیل الله ما را شفیع باش وی نیز ازین امتناع کند و موسی و عیسی نیز ازین
اعتذار نمایند و گویند که شخصی که شایسته مرتبه شفاعتست خاتم الانبیاست که سید اولین
و آخرین است پس همه نزد من آیند من برخیزم و از حق تعالی طلب شفاعت کنم چون دستوری
یابم در سجده افتم و روی بر زمین نهم خطاب آید که سر بردار و هر چه خواهی شفاعت کن من
سر بردارم و خدای را حمد کنم و بعد از آن شفاعت کنم تا آنکه هر که گوینده لا اله الا الله
باشد و در دل و ایمان باشد حق تعالی او را از دوزخ بیرون آرد عبد الله سلام گفته که مقام
محمود عبارتست از آنکه کرسی بیارند و در پیش عرش بنهند و خاتم الانبیا بر آنجا نشینند و
بعد از آن آنحضرت را امر میکند که وَقُلْ رَبِّ و بگوای پروردگار من أَدْخِلْنِي در آر مرا مُدْخَلَ
صِدْقٍ در آوردن پسندیده و با کرامت وَأَخْرِجْنِي و بیرون آور مرا از آن در وقت بعث
مُخْرَجَ صِدْقٍ بیرون آوردن ستوده و با کرامت ابن عباس فرموده که در آور مرا بمدینه
غانم و بیرون آور مرا از مکه سالم یا در آر بمکه جهت فتح و بیرون آر از آن بسوی حنین بر وجه نصرت
و یا در آر مرا در دعوت نبوت و بیرون آور مرا از عهده تبلیغ رسالت و امام جعفر صادق علیه
السلام فرموده که رسول صلی الله علیه وآله این دعا را در وقتی کرد که در غار بود یعنی بار خدایا
بیرون آر مرا از غار با امنیت و باز بمکه رسان مرا با ظفر و غنیمت وَاجْعَلْ لِي و بده مرا مِنْ لَدُنْكَ
از نزدیک خود سُلْطَانًا نَصِيرًا حجتی یاری دهنده و قولی اعانت کننده و غالب شوند بر جمیع اهل
خلاف و عناد و قتاده گفت که مراد سلطان سلطنت و پادشاهیست که ناصر اسلام باشد بر کفر چه
رواج اسلام بدون آن میسر نبود پس حق تعالی اجابت دعای آنحضرت فرمود بقوله فان حزب الله

هم الغالبون

هم الغالبون و قوله لیظهره علی الدین کله و بقوله لیستخلفنهم فی الارض وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ
و بگو آمد حق یعنی دین اسلام وَزَهَقَ الْبَاطِلُ و نابود شد باطل یعنی شرک و کفر یا نزول قرآن
و باطل شیطان هر کجا قرآن طلوع کند شیطان مختفی گردد إِنَّ الْبَاطِلَ بدرستیکه باطل كَانَ زَهُوقًا
هست نیست شده و ناچیز گشته قشیری گفته که حق چیزیست که برای خدا بود و باطل آنچه برای غیر
او باشد و ابن مسعود فرموده که چون رسول فتح مکه کرد در پیرامون کعبه سیصد و شصت بت نهاده
بود و هر قومی روی بصنم خود آورده پیش آنحضرت چوبی در دست گرفته بود که بر سر آن قطعه آهن
بود بر هر بتی که میزد پاره پاره میشد و میگفت وقل جاء الحق وزهق الباطل و بر هر بتی که بکشتی
بروی در افتادی مشرکان میگفتند ما ابینا جلد الله سحر من محمد و بر بالای خانه کعبه بتی بنی خزاعه
مانده بود که از مس بود حضرت فرمود که یا علی از برای علی آنرا بینداز امیر المومنین صلوات الله
علیه آنرا بر زمین انداخت و بشکست بعد از آن در نعت قرآن میفرماید که وَنُنَزِّلُ و فرو میفرستیم
بتدریج مِنَ الْقُرْآنِ از قرآن مَا هُوَ شِفَاءٌ آنچیزی که آن شفائیست امراض را مانند فاتحه
و آیات شفا یا شفاست مر بیماری جهل و شبهه را واضح آنست که من برای تبیین است نه تبعیض
و شفا بر وجه اطلاق یعنی همه قرآن شفاست از امراض صوری و معنوی و قلبی و قالبی وَرَحْمَةٌ
و بخشایش است لِلْمُؤْمِنِينَ مر مومنان را که بدان نفع بیگیرند در تقویم و استیصال نفوس و در
حدیث آمده که القرآن هو الدواء و من لم یستشف بالقرآن فلا شفاء الله هر که او قرآن طلب شفا
نکند خدا او را شفا ندهد و از صادق علیه السلم روایتست که هر کرا بیماری باشد که با سلا در وی ان
نماز بگرداند هفتاد الحمد بخواند و باد بر وی دمد اگر به نشود روز دیگر هفتاد بار بخواند من ضامنم
بشفای آنکس مگر بیماری که اجل آن در آن باشد وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ و نمی افزاید قرآن ستمکاران را
یعنی مشرکان را إِلَّا خَسَارًا مگر زیان کاری و هلاکت جهت تکذیب و کفران بآن و مثل اینست
و لم یزدهم دعائی الا فرارا بعد از آن کفران کفار خبر میدهد که وَإِذَا أَنْعَمْنَا و چون
انعام کنیم عَلَى الْإِنْسَانِ بر آدمی یعنی کافر از صحت و امنیت و توانگری أَعْرَضَ روی
بگرداند از یاد ما مثل دکافر است که حق تعالی نعمت دهد ورا بانواع نعم ظاهره و باطنه اعراض
کند وَنَأَى بِجَانِبِهِ و دور کرد از نفس خود را از شکر گذاری آن یعنی مستغنی و مستبد شود
با مر خود و ما را فراموش کرد انعمومی ان بود که این کنایت باشد از استکبار چه متکبر و متجبر
دور میدارد خود را از مردمان و از ایشان مباعدت میکند وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ و چون برسد

بدی و بیماری و فقر و ترس گان یئوساً باشد بسیار نا امید از روح الهی و فضل پادشاهی
واثق نباشد و بکرم ناشناهی آنا مومن در نعمت شکر میکند و در محنت باید فرج مینماید پس
آیت خاص است بکافر و اگرچه بحسب ظاهر علی الاطلاق واقع شده قُلْ كُلٌّ بگو هر کس از من
و کافر يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ کار میکند بر طریقه که مشاکل حال و اعتقاد آنکس باشد از خیر و شر
یعنی کافر در نعمت اعراض و در محنت یاس دارد و مومن در سرا سپاس دارد و در ضرا شکیبائی
و همچنین هر کس که هست بر وفق اعتقاد و بر طریق صواب دین خود عمل میکند و گفته اند که
شاکل طبیعت است یا عادت یا دین یا مقدار قوت و طاقت از شبلی پرسیدند که کدام
آیت در قرآن امیدوارتر است فرمود که کل یعمل علی شاکلته گفتند درین آیت چه امید است
گفت از بنده خطا و جفا آید و آنچه از مقتضای طبع او باشد و از خدای وفا و عطا آید و آنچه
از کرم حق او سزد فَرَبُّكُمْ پس پروردگار شما أَعْلَمُ داناتر است بِمَنْ هُوَ بدانکس که او
أَهْدَى سَبِيلًا راه یافته تر است [illegible] صواب نزدیکتر یا نیکوتر از جهت دین و مذهب
آورده که کفار عرب و نضر بن حارث و ابی بن خلف و عتبه بن ابی معیط را بمدینه
فرستادند تا از یهود خبر بحال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله استفسار کنند چون با
ایشان ملاقات کرده احوال باز گفتند یهود متعجب شده گفتند ای صنادید عرب ما دانسته ایم
که زمان ظهور پیغمبری نزدیک است و از سخنان شما [illegible] احوال آن نبی استشمام میتوان کرد شما
جهت آزمایش از وی بپرسید که طواف مشرق و مغرب که بود و احوال جوانانی که در زمان پیشین
گم شدند چگونه است و روح چیست اگر هیچ نگوید پیغمبرست چه ما در کتاب خود چنین یافته ایم
ایشان بمکه آمده مجلس ساختند و از حضرت سوال کردند حق تعالی در باب مفقودان این آیت
فرستاد که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و در باب آنکه
در شرق و غرب عالم سیر کرد این آیت آمد که ویسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم
منه ذکرا و در باب روح فرمود که وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ و میپرسند ترا از کیفیت روح
که انسان بدان زنده است قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بگو روح از امر پروردگار منست یعنی
از مبدعات اوست که بامر کن کاین شد بی ماده و آن از آن جمله است که مخصوص است بعلم
خدا و غیر حق تعالی بدو دانا نیست و در مجمع آورده که مفسران را در روحی که مسئول عنه است
چند قول است یکی آنکه مراد ایشان روحی است که در بدن است حق تعالی فرمود من امر ربی

وعقول

و عقول حضرت از جواب ایشان جهت آنست که ادعی است بصلاح در دین چه ایشان در سوال
شعنت بوده اند نشنیده که اگر جواب از آنحضرت صادر نشود عناد ایشان بیشتر شود و بجهت
دلالت بر ثبوت نبوت او و صدق دعوی قل الروح من امر ربی ای من فعله و خلقه پس آیت
جواب سوال ایشان از روح از حیثیت آن بود که آن مخلوق و محدث است یا قدیم حق تعالی جواب
که قوام بدن بدو است و این قول ابن عباس است و یا مراد جبرئیل باشد و از حسن و قتاده
منقول است یا ملکیست از ملائکه که او را هفتاد روایت بر هر روئی هفتاد هزار دهن و در
دهنی هفتاد هزار زبان و بر هر زبانی هزار هزار لغت تسبیح میکند و حق تعالی از هر
تسبیح او فرشته ملی فرینند که عبادت او میکنند تو لی آن بشیعیان اهل بیت باید هشت
و یا مراد عیسی است که مسمی بروح است و یا خلقیست از خلقان خدا بر صورت بنی آدم که
طعام و شراب میخورند و فرشته نیستند بهم آنکه مشرکان سوال کردند از روحی که قرآنست
که ملک چگونه آنرا بتو القا میکند بچه وجه معجزات و چگونه است که نظم و ترتیب آن
مخالف انواع کلام ماست از خطب و اشعار و حق تعالی آنرا روح تسمیه فرموده در کریمه
وکذلک اوحینا و حاصل امر نا پس حق تعالی در جواب میفرماید که ای محمد بگو که روح که قرآنست
از امر پروردگار منست انزال آن فرموده بر تصدیق نبوت من و از فعل مخلوقین نیست
و در محنت امکان بشریست والعلم عند الله وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ و داده نشد
شما از دانش إِلَّا قَلِيلًا مگر اندکی نسبت بعلم خدا که استفاده آن میکنند از وسایط
حواس خود چه اکتساب عقل معارف نظریه را از ضروریات نیست که مستفاد میشوند از احساس
جزئیات و لهذا گفته که من فقد حسا فقد علما و اکثر اشیا بحواس مدرک نمیشوند و آنها
نیز که مدرک میشوند حقیقت آن علم حاصل نمیشود و این اشارتست بآنکه روح از
آن چیزهاست که ممکن نیست معرفت ذات آن مگر بعوارضی که ممیز او باشند و از اینجا
لهذا بر این جواب بامر ربی واقع شده و مرویست که چون کفار این جواب بشنیدند
گفتند این خطاب مختص بماست یا غیر ما دین داخلند حضرت فرمود بل نحن وانتم
یعنی نه ما حقیقت روح را عیان بینیم و نه شما گفتند از گفتار تو که یکبار میگوئی و من یؤت
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و بار دیگر میگوئی که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا این آیت
نازل شد که و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام الخ و آنچه ایشان گفته بودند جهت

سوء فهم ایشان بود زیرا که حکمت انسانیت همین است که علم مجمل حاصل کنند بقدر طاقت
بشریت و آنچه سنت انتظام معاش و معاد او باشد علی چنین عطلیات الله کو الا انها بیست
در غایت قلت و با وجود قلت سبب خیر دارین است و فی نفسه کثیر بعد از آن در بیان
امتنان خود و اداء شکر نعمت علم قرآنی میفرماید که وَلَئِنْ شِئْنَا و اگر خواهیم ما
لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي هر آینه ببریم آنچیزی که أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وحی کرده ایم با تو که قرآن است
یعنی صدور و مصاحف محو کنیم ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ پس نیابی تو برای خود بِهِ بآن نیابی بعد
از بردن آن عَلَيْنَا وَكِيلًا بر ما وکیلی از جانب خود که آنرا از ما استرداد کند و سینها
و مصحفها باز دارد و آنچنان که اول بود مسطور و محفوظ دارد إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ مگر
رحمت و بخشایشی از خدای تو که ترا در یابد پس آنرا باز رد کند و در سینه تو محفوظ و بر مصاحف
مسطور دارد و گویند این استثنای منقطع است یعنی رحمت پروردگار تو آنرا باقی میگذارد
و محو نمی کند آیت در امتنانست با بقای قرآن بعد از ثبت در تنزیل آن إِنَّ فَضْلَهُ
كَانَ بدرستی که فضل خداست عَلَيْكَ كَبِيرًا بر تو بزرگ که ترا سید و لد آدم ساخته
و ختم پیغمبران کرده اند و لوای حمد و مقام محمود بتو داده و قرآن بتو فرستاده و در
میان امت تو باقی گذاشته و آنرا محو نمیکند در خبر است که روزی رسول صلی الله علیه
و آله از خانه بیرون آمد عصابه بر سر بسته جهت عارضه که او را دست داده بود و بر منبر
رفت بر حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانید و گفت بغیر کتاب خدا بکتب دیگر تمسک مجوئید
که اگر چنین کنید حق تعالی بر شما خشم گیرد و هیچ ورقی از کتاب خود در عرصه عالم نگذارد
و هیچ در سینه آیتی از آیات قرآنی محفوظ نگذارد گفتند اگر چنین شود حال مردمان در آن
روز چگونه باشد فرمود که اگر حق تعالی با وی خیری خواهد دل او را بکلمه توحید ثبات
دهد ابن مسعود گفت اولین چیزی که شما در دین خود نیابید امانت باشد و آخرین
آن نماز و روزی بر شما واقع شود که قرآن را نه در دلها یابید و نه در مصحفها پس این
آیت تلاوت کرد که و لئن شئنا عبد الله عمر روایت کرده که قیامت بر نخیزد مگر که
قرآن همانجا رود که آمده است و او را دوی باشد چون دوی مگس انگبین حق تعالی
گوید ترا چه بوده است گوید بار خدایا من از تو آمده ام بجهت آنکه مرا میخوانند و بآن کار
نمیکنند و این انگاه باشد که قیامت نزدیک شده باشد و بعد از آن بجهت احتجاج

شرکان

شرکان در بیان اعجاز قرآن میفرماید که قُلْ بگوی ای محمد لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ اگر
جمع شوند همه آدمیان وَالْجِنُّ و پریان که تو بر ایشان مبعوث شده و همه اتفاق کنند
عَلَىٰ أَن يَأْتُوا بر آنکه بیارند بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ این مانند این قرآن را در فصاحت و بلاغت
و حسن نظم و کمال معنی و اخبار از غیب لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ نیارند مانند این اگر چه درین صفها
یا آنکه در میان ایشان فصحا و بلغا و عرفا هستند این آیت در جواب نضر بن حارث فرود آمده
که میگفت لو نشاء لقلنا مثل هذا اگر خواهیم مثل این بگوئیم حق تعالی رد قول او کرده فرمود
که جن و انس مثل این نتوانند گفت وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ و اگر چه باشد برخی از ایشان لِبَعْضٍ ظَهِيرًا
و برخی را هم پشت و مددکار و شاید که عدم ذکر ملائکه جهت آن باشد که اتیان ایشان بمثل قرآن
بیرون نمیبرد قرآن را از اعجاز زیرا که ملائکه واسطه بوده اند در اتیان قرآن وَلَقَدْ صَرَّفْنَا
و بدرستی که مکرر کرده ایم بوجوه مختلفه جهت زیادتی تقریر و بیان لِلنَّاسِ برای مردمان
فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ درین قرآن مِن كُلِّ مَثَلٍ از هر نوعی و صنفی چون ترهیب و ترغیب و قصص
و اخبار و ذکر جنت و نار و مانند آن و یا مکرر در قرآن مثلهای نیکو زدیم برای عبرت مردمان
فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ پس سر باز زدند بیشتر مردمان و نخواستند إِلَّا كُفُورًا مگر ناسپاسی
که انکار حق است و چون مستثنی منه متضمن نفی است پس مثل ضربت الا زیدا باشد که جایز باشد
باتفاق نحاة از عبد الله عباس روایت که عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو سفیان و نضر بن
حارث و ابو جهل بن هشام و امثال ایشان از صنادید قریش بعد از غروب در پس خانه کعبه
جمع شدند و گفتند محمد را احضار میباید کرد تا با او مباحثه کنیم در آنچه دعوی میکند پس
شخصی را بطلب حضرت فرستادند حضرت بجهت طمع آنکه دلهای ایشان نرم سازد با یمان آیند
فی‌الفور حاضر شد و در میان ایشان بنشست گفتند ای محمد ترا طلبیدیم تا نوعی کنیم که
نزاع میان ما و تو برخیزد و الله که ما در عرب کسی را ندیدیم که با قوم خود این همه درشتی کند
که تو با ما میکنی آباء و اجداد ما را دشنام میدهی و ایشان را عیب میکنی و خدایان ما
را دکر ده دشنام میدهی و مذمت میکنی و سبب تفرقه میان الفت و جمعیت ما شدی از ما
و هیچ زشتی و درشتی نماند که با ما نکردی اگر برای مال است ما ترا غنی کرده ایم که در عرب از
تو غنی تری نباشد و اگر ریاست میخواهی ترا این منصب بدهیم و اگر جنیان ترا زحمت
میرسانند ما طبیبی حاذق بیاریم تا در علاج تو کوشد حضرت جواب داد که اینها هیچکدام نیست

حق تعالی مرا بشما فرستاده و کتابی بمن داده که شما را ان بهشت مژده دهم و از دوزخ بترسانم اگر
سخن من قبول کنید در دنیا و آخرت مرفه الحال باشید و اگر قبول نکنید من صبر کنم تا خدا
میان من و شما حکمی کند ایشان گفتند ای محمد تو میدانی که زمین ما تنگ ترین زمینها است
و کم آب ترین جایها اگر تو در دعوی نبوت صادقی دعا کن تا خدا این کوهها را از میان
بردارد و زمین فراخ شود و چشمها روان کرداند چنانکه در شام و عراق است و پدران
ما را زنده کرداند از جمله قصی بن کلاب که او پیری صادق القول بوده تا احوال ترا از وی پرسیم
اگر ترا راست کرداند ما همه بتو ایمان آوریم و بدانیم که ترا نزد خدا تقرب بسیار است رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که مرا باین نفرموده اند بلکه مرا برسالت بشما فرستاده اند و قرآنی
بمن داده اند تا معجزه من باشد که در نبوت من شک داریدمثل این قرآن را بیاورید
و چون نمیتوانید آورد پس من البته پیغمبر خدایم و شما جهت فرط عناد و استکبار میگوئید
گفتند اگر این آیات مذکوره بما نمی نمائی از خدا درخواه تا ترا بوستانی دهد از اشجار
مثل انگور و خرما و سایر میوها و جویهای آب در میان آن بوستان روان کرداند و اگر این
نمیکنی از و درخواه تا ترا بر گنجهای زمین راه نماید و از درویشی خلاص شده غنی شوی
و اگر باین نیز اقدام نمیکنی پاره از آسمان بر ما افکن تا هلاک شویم یا خانه از زر برای تو بسازد
و تو در آن بنشینی رسول صلی الله علیه و آله فرمود اگر خدای من خواهد این کارها بکند چه او
بر این قادر است و بیشتر ازین یکی از ایشان گفت ما بتو ایمان نیاریم تا خدا را با فرشتگان بما
نیاری بعد از ان گفتند که شنیدیم که این قرآن آنمرد که در یمامه است و رحمن نام دارد بتو
می آموزد ما دست از تو بر نداریم تا ترا هلاک کنیم رسول صلی الله علیه و آله از میان ایشان
دلتنگ برخواست و بیرون آمد عبد الله بن امیه که پسر عم آنحضرت بود نیز با او برخواست
و روان شد و گفت ای محمد آنچه این قوم بر تو عرض کردند قبول نکردی و آنچه از تو
درخواستند یکی را بفعل نیاوردی بخدا که من بتو ایمان نیارم تا که نردبانی بینی و بآسمان
برائی و من در تو نگرم و از آنجا نامه بیاری با جمعی از فرشتگان که بران گواهی دهند برای تو
و با وجود مشاهده این گمان من چنان خواهد بود که هم ترا باور نکنم و تصدیق تو ننمایم
ابو جهل گفت ای محمد هیچ کدام از آنچه از و طلبیدیم بما ننمود و قبول نکرد و وی از ین جز سرکشی
از شتم ما و آلهه ما و از سفهه و نکوهیدن ما و بتان بان نخواهد ایستاد بخدا که من فردا چون بیاید

دروی بکعبه آورد و مشغول نماز شود و بسجده رود سنگ گران بر دارم و بر سر او زنم تا
جفای و بان هم رسول از ین سخن دلتنگ گشت و حق تعالی این آیت فرستاد که وَ قَالُوا و
گفتند مشغبان و مقترحان قریش بعد از الزام حجت بر ایشان باعجاز قرآن و انضمام غیر آن
از معجزات لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ تصدیق نکنیم ما ترا حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا تا وقتی که روان سازی
برای ما مِنَ الْأَرْضِ از زمین مکه يَنْبُوعًا چشمه پر آب که هرگز کمی نکند أَوْ تَكُونَ لَكَ
یا باشد مر ترا جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ بوستانی از درختان خرما و انگور یعنی مشتمل
بران درختان فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ پس روان کردانی جویهای آب خِلَالَهَا در میان آن
بوستانها تَفْجِيرًا روان کردانیدنی أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ یا وقتی که بیفکنی آسمان را کَمَا زَعَمْتَ
همچنانکه دعوی کردی و وعید دادی که او تسقط علینا کسفا من السماء عَلَيْنَا كِسَفًا
بر ما پاره پاره این جمع کسفه است چون قطع که جمع قطعه است لفظا و معنی أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ
یا بیاری خدا برا وَالْمَلَائِكَةِ و فرشتگان را قَبِيلًا کفیل بآنچه دعوی میکنی یعنی شاهد
صحت دعوی ضامن درک آن و این مشتق است از قبل قبالة بالشیء اذ اتکفل به و یا معنی
آنست که آنها را بیاری در مقابله یعنی ایشان را عیان بما نمائی و بنا بر این این حالست ان الله
و حال ملائکه حذف و فیست جهته لا التآن بر این مانند حذف خبر در قول شاعر که و انی
و قیار بها لغریب و یا قبیل مصدر است در موضع حال و لهذا بصیغه جمع واقع نشده أَوْ
يَكُونَ لَكَ یا باشد مر ترا بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ خانه از زر که در آنجا بنشینی أَوْ تَرْقَى فِي
السَّمَاءِ یا بر روی بر آسمان وَلَنْ نُؤْمِنَ و تصدیق نکنیم لِرُقِيِّكَ مر بر آمدن ترا
بر آسمان حَتَّى تُنَزِّلَ تا وقتی که فرود آری عَلَيْنَا كِتَابًا تا بر ما کتابی که نقرؤه
بخوانیم آنرا و در آن تصدیق تو نوشته باشد قُلْ بگو بر وجه تعجب از اقتراحات ایشان
که سُبْحَانَ رَبِّي پاکست پروردگار من و منزه و مبرا از آنکه بر وی تحکم کنند یا از آنکه کسی
در قدرت شریک وی سازند و شما آنچه از وی میطلبید بجز وی کسی بران قادر نیست
هَلْ كُنْتُ آیا هستم من یعنی نیستم إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا مگر آدمی فرستاده شده همچو سایر
رسولان و ایشان برای خود ظاهر نکردند مگر معجزه که مناسب قوم ایشان بوده اظهار آن
باراده و قدرت حق است باختیار و مشیت ایشان و یا ایشان چون اعتقاد جسمیت
جدا کرده بودند گفتند که تاتی بالله پس سبحان ربی بجهت رد اعتقاد ایشان باشد

او جسم باشد و این جوابی بود مر سخنان ایشان را بر سبیل اجمال و تفصیل اجوبه در آیات متفرقه است
کما سبق فی قوله و لو نزلنا علیک کتابا فی قرطاس فلمسوه بایدیهم و لو انزلنا ملکا و قوله و لو
فتحنا علیهم بابا من السماء وَمَا مَنَعَ النَّاسَ و منع نکرد مردمان را یعنی اهل مکه را اَنْ یُؤْمِنُوا
از آنکه ایمان آورند اِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى وقتی که آمد بدیشان بیان حق بزبان محمد
که قرآنست اِلَّا اَنْ قَالُوا مگر آنکه گفتند از روی عناد که اَبَعَثَ اللّٰهُ آیا برانگیخت خدا بَشَرًا
رَسُولًا آدمی را رسول یعنی باقی نماند ایشان را شبهه که مانع ایمان ایشان باشد بمحمد و قرآن مگر
انکار این که خدا بشر را برسالت فرستاده است یعنی معتقد ایشان آن بود که بشریت مانع رسالت
باشد و ایشان از غایت جهالت و ضلالت درین مسئله خطا کردند و ندانستند که تجانس موجب
تواصل است و تخالف مقتضی تنافر پس رسول از جنس مرسل الیهم باید تا افاده در میان پدید
و چون کافران میگفتند که رسول خدا فرشته باید و بشر نشاید حق تعالی جهت رد شبهه ایشان
فرمود که قُلْ لَوْ كَانَ بگو در جواب شبهه ایشان که اگر بودندی بجای آدمیان فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ
در زمین فرشتگان که مانند آدمی یَمْشُونَ میرفتند بر قدمهای خود مُطْمَئِنِّينَ در حالی که
مقیم بودندی و آرام گرفته در زمین لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ هر آینه میفرستادیم بریشان مِنَ السَّمَاءِ
از آسمان مَلَكًا رَسُولًا فرشته را پیغمبر یعنی از جنس ایشان رسول بدیشان میفرستادیم تا
باهم مجتمع توانستندی شد و از و تلقین توانستندی گرفت چه در تعلیم و تعلم تناسب
و تجانس شرط است و چون سکنه زمین آدمیانند پس رسول ایشان نیز آدمی باید و این که
ملائکه رسل انبیا اند جهت آنست که حال صاحب معجزه مقارن حال ملکست و هر او از امت
بایشان مشتبه نیستند در طلب آورده که کفار گفتند که گواه تو کیست آیت آمد که قُلْ كَفَى بِاللَّهِ
بگو خدا بسنده است شَهِيدًا در حالی که گواه است بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ میان من و شما و شهادت
خدا اظهار معجزه است بر دست آنحضرت چه معجزه بزبان حال ناطق است بانکه محمد صلی الله
علیه و آله رسول اوست پس معجزه جاری مجرای گواه حق است اِنَّهُ كَانَ بدرستی که خدا هست
بِعِبَادِهِ ببندگان خود خَبِيرًا دانا که احوال پوشیده ایشان را بَصِيرًا بینا که اعمال
آشکارای ایشان می بیند پس همه را بر وفق کردار پاداش خواهد داد و درین آیت تسلیه
حضرت رسالتست صلی الله علیه و آله و تهدید کفار وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ و هر کرا که راه نماید خدا
یعنی حکم کند بهدایت او یا راه بهشت او نماید یا توفیق دهد او را بایمان فَهُوَ الْمُهْتَدِ پس او
راه

راه یافته است وَمَنْ يُضْلِلْ و هر کرا خذلان کند و بجهت فرط عنادی که داشته باشد
تخلیه او نماید تا آنکه در گمراهی خود راسخ شود یا هر که حکم ضلالت فرماید یا از راه بهشت دور کند
فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ پس نیابی مر ایشان را اَوْلِيَاءَ دوستان که نصرت کنند ایشان را مِنْ دُونِهِ
بجز خدا وَنَحْشُرُهُمْ و حشر کنیم ایشان را يَوْمَ الْقِيَامَةِ و زنده سازیم عَلَى وُجُوهِهِمْ بر
رویهای ایشان در صحیحین از روایت انس بن مالک آورده است که از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله پرسیدند که چگونه بر رویهای خود فرمود آنکس که ایشان را میبرد بر قدمهای ایشان قادر
که برد ایشان را بر رویهای الا آنست که ایشان پرهیز میکنند بر رویهای خود از هر بلندی و
خاری که پیش می آید عُمْيًا حالست از ضمیر منصوب بنحشرهم یعنی حشر کنیم ایشان را در حالی
که نابینا باشند باین معنی که چیزی که موجب لذت باشد مشاهده نکنند وَبُكْمًا و گنگان باشند
یعنی نگویند چیزی که از ایشان قبول کنند وَصُمًّا و کران باشند که آنچه التذاذ سامع ایشان باشد
نشنوند بجهت آنکه در دنیا نظر در آیات هادیه نکرده باشند و سخن حق را بسمع قبول نشنیده
باشند و نگفته باشند مقاتل گفته که چون حق تعالی کفار را بدوزخ فرستد با ایشان امر کند که اخسؤا
فیها و لا تکلمون پس چیزی نه بینند و نشنوند و نگویند و از حسن نقلست که کفار مسلوب الحواس
محشور شوند و بعد از آنکه در حساب کامل حاضر شوند حق تعالی این حواس را با ایشان دهد مَأْوَاهُمْ
جَهَنَّمُ جای ایشان دوزخ است كُلَّمَا خَبَتْ هر گاه که ساکن شود زبانه دوزخ یعنی چون آتش
دوزخ گوشت و پوست ایشان را بخورد و ایشان مانند انگشت شوند زبانه آتش فرو نشیند چنانکه
آتش دنیا پس از سوختن هیزم زِدْنَاهُمْ بیفزائیم ما برای ایشان سَعِيرًا آتش سوزان یعنی
برافروزیم آتش را بعد از تبدیل جلود و لحوم ایشان تا بار آتش در ایشان بجد و همیشه بر نهج
باشد کما اشار الیه ذَلِكَ آن عذاب جَزَاؤُهُمْ پاداش ایشانست بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بسبب آنکه
ایشان نگرویدند بِآيَاتِنَا بدلائلهای واضحه ما بر صدق پیغمبر که معجزات اوست یا مراد آیات
قرآنست وَقَالُوا و گفتند کفار از روی انکار ءَاِذَا كُنَّا عِظَامًا آیا آن وقت که گردیم
ما استخوانها وَرُفَاتًا و خاکهای ریزه شده ءَاِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ما برانگیختگان باشیم
خَلْقًا جَدِيدًا آفریدنی نو یعنی ایشان خلق جدید را منکر بودند در ساعتی صد بار سوخته
شوند و باز پوست و گوشت ایشان را تازه سازند تا عذاب کشند اَوَلَمْ يَرَوْا آیا نمی بینند
و معلوم نشد اَنَّ اللّٰهَ الَّذِی آنکه خدای بحق آنکس است خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بیافرید

روایت کرده که یهودی بصاحب خود گفت که بیا تا نزد محمد رویم و اورا ازین آیات سؤال کنیم چون از آنحضرت سؤال کردند فرمود که نه آیت اینست که شرك میارید و خون ناحق مریزید و از زنا و اکل ربا و سعایه و سحر و قذف محصنات دور باشید و از جهاد مگریزید
این نه احکام در جمیع ملل ثابت بوده و لهذا در آخر فرمود که و علیکم خاصّة الیهود ان لا تعدوا فی السبت یعنی و مخصوص شما که یهودید در شنبه عدوان نکنید و از حکم آن در نگذرید آن دو یهود چون این کلام را از رسول انام علیه الصلوة والسلام شنیدند برخواستند و دست و پای مبارك حضرت را بوسیدند و گفتند که گواهی میدهیم که پیغمبر خدائی و بنابرین تسمیه احکام مذکوره بآیات باعتبار دلالت کردن آنهاست از حال کسانی که بآن عمل کنند در آخرت از سعادت و شقاوت و قوله و علیکم خاصّة الیهود الخ کلام مستانف است تا یید بر جواب و لهذا در ان تغییر سیاق کلام فرمود فسئل بنی اسرائیل پس بپرس ای محمد از بنی اسرائیل یعنی از علمای ایشان همین آیات را سؤال کن تا صدق قول تو بر مشرکان ظاهر کردد یا از ایشان سؤال کن از آنچه جاری شد میان موسی و فرعون در حینی که باو مبعوث شد و آیات مذکوره را از ایشان بپرس و استیصال قبطیان را از ایشان معلوم کن تا بدانی که آنچه مشرکان مکه از تو اقتراح میکنند حق تعالی بایشان دهد و ایشان تکذیب آن نمایند و مکابره ورزند حال ایشان مثل حال قبطیان شود و بجهت آنکه یقین تو زیاده شود از ایشان سؤال کن زیرا که تظاهر ادله موجب قوت یقین و طمانینه قلب است قوله اذ جاءهم منصوبست بآتینا یعنی دادیم موسی را آیات مذکوره وقتی که آمد بایشان و نزد بعضی از علمای تفسیر مخاطب فسئل بنی اسرائیل موسی است بتقدیر فقلنا له سلهم یعنی موسی را نه آیت دادیم پس گفتیم او را که طلب کن بنی اسرائیل را از فرعون تا ایشان را از قید اعمال شاقه رها کند و یا سؤال کن از حال دین ایشان و بنابرین اذ جاءهم متعلق است بقلنا و محتمل است که متعلق باشد باذکر یعنی ای محمد یاد کن چون آمد موسی بفرعون فقال له فرعون پس گفت فرعون موسی را انی لاظنك یا موسی مسحورا بدرستی که من گمان میبرم ترا ای موسی سحر کرده شده بجادوئی کرده و عقل تو مختلط گشته قال گفت موسی لقد علمت بتحقیق و بدرستی که تو دانسته بدل خود اگرچه بزبان تلفظ نمیکنی که بی شبهه ما انزل هؤلاء نفرستاده این آیات تسع را الا رب السموات والارض مگر آفریدگار آسمانها و زمینها

آسمانها و زمینها را بآن عظمت و بسطت بی ماده قادر توانا است علی ان یخلق بر آنکه بیافریند مثلهم مانند ایشان را یعنی دیگربار ایشان را برمثل اول خلق کند و یا مراد بمثل ایشان نفس ایشانست و عرب تعبیر میکند از نفس بمثل چنانکه مثلك لا یبخل ای انت حاصل که آنکه بی ماده قادر است که آفریده کهنه را که مرده باشد باز اعاده آن کند و جعل لهم و کرد اینده است خدا یعنی مقرر کرده است برای فنای ایشان اجلا لا ریب فیه مدتی که هیچ شکی نیست در ان و آن زمان مرگست یا جهت اعاده ایشان اجلی نهاده که قیامتست فابی الظالمون پس سرباز زدند و نخواستند ستمکاران با وجود وضوح حق الا کفورا مگر انکار حشر و بعث را بعد از ان خطاب بحضرت میکند قل بگوی ای محمد کافران را لو انتم تملکون اگر شما مالک شوید و در تصرف در آورید خزائن رحمة ربی خزینهای روزی پروردگار مرا که بخلقان میدهد اذا لامسکتم آنهنگام البته باز ایستید و بخل ورزید خشیة الانفاق از ترس درویشی یا از خوف کم شدن مال بنفقه دادن ما و ردی آورده که اگر یکی از آفریدگان متصدی خزائن نعم ربانی شود هرآینه جود او با جود آلهی متساوی نخواهد بود جهت آنکه برای نفس خود چیزی از ان باز خواهد گرفت و از کم شدن آن خواهد ترسید و خدای تعالی در جود خود ازین دو چیز منزه است و کان الانسان و هست آدمی قتورا بخیل چه بنای امر او بر حاجت و ضنت است بآنچه محتاج است بآن و بر ملاحظه عوض در آنچه بذل میکند بعد ازان ذکر موسی میکند که با وجود آیات ظاهره که داشت باو نمیگرویدند و سفر باید که گفت آتینا و بدرستی که دادیم موسی را تسع آیات بینات نه آیت روشن یعنی معجزهای آشکارا که آن عصا و ید بیضا و سنون و طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم و نقصان ثمرات و نزد بعضی نه آیت طوفان بود و سنون و انفلاق بحر و انفجار آب از حجر و رفع طور بر سر بنی اسرائیل و طمس سوال قبطیان و ازاله عقده از زبان وی و فرو بردن عصا حبال و عصی سحره را و بروایت ابن عباس و ضحاك آیات تسع عصا بود و ازاله عقده از زبان او و ید بیضا و فلق بحر و طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم و بروایت محمد بن کعب طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم و بحر و عصا و طمس و حجر و بعضی بدل بحر و طمس و حجر ید و سنین و نقص ثمرات گفته و نزد حسن نقص ثمرات همان سنین است و بدل آن تلقف عصا ذکر کرده و گویند مراد بآیات تسع آیات احکام است عبد الله سلمه از صفوان بن عسال

بَصَائِرَ درحالتی که آیتها روشن اند که هریک دلیلست بر نبوت من وصدق قول من ولیکن
تو عناد میکنی وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ وبدرستی که من بیقین میدانم تو ای فرعون
مَثْبُورًا هلاک شده یعنی مشرف بر هلاکت یا مرد ناقص العقل میدانم ویا مصروف
از خیر ومصر بر شر ونزد مجاهد مثبور بمعنی ملعونست یقال ثبره الله بثورا فاهلک
ورجل مَثْبُورًا ای محبوس عن الخیرات وما ثبرك عن هذا الامر ای ما صرفك عنه وما
منعک منه ومیان ظن فرعون وظن موسی غایت تباعد است چه ظن فرعون کذب
بحت بود وظن موسی مشرف بیقین بجهت ظهور آیات فَأَرَادَ پس خواست فرعون
أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ آنکه برانگیزد ودور کند موسی وقوم او را مِنَ الْأَرْضِ از زمین
مصر یا مطلق زمین بقتل واستیصال فَأَغْرَقْنَاهُ پس غرق کردانیدیم او را وَمَنْ مَعَهُ
جَمِيعًا وهر که با او بود بتمامی وَقُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ وکفتیم پس از غرق شدن او لِبَنِي
إِسْرَائِيلَ مر فرزندان یعقوب که شما اسْكُنُوا الْأَرْضَ ساکن شوید زمینی که ایشان
میخواستند که شما را بیرون کنند فَإِذَا جَاءَ پس چون آمد وَعْدُ الْآخِرَةِ وعده
سرای دیکر یعنی قیامت شود جِئْنَا بِكُمْ بیاریم شما را وایشان را بمحشر لَفِيفًا درحالتی که جماعتی
آمیخته باشید با هم پس حکم کند میان شما وتمییز سعدا از اشقیا واللفیف جماعاتست از قبایل
واز مجاهد نقل است که مراد بوعد آخرت نزول عیسی است از آسمان وبنابرین ایت
دلیل باشد بر صحت رجعت وحق تعالی قصه موسی وفرعون را درین مقام برای دلخوشی رسول م
ایراد فرموده وکفته که اکرچه کفار قریش ترا از مکه اخراج کردند قبل ازین فرعون در صدد اخراج
موسی شده بود او را وقوم او را مستاصل کردانیدیم ومصر را بایشان دادیم پس ترا نیز بر دشمنان ظفر
دهیم ونعمت خود را بر تو تمام کنیم وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وبحق فرستادیم قرآن را جار ومجرور منصوب
المحل است ای متلبسا بالحق یعنی قرآن را انزال کردیم درحالتی که متلبس بود بحق وصواب که آن
مقتضای انزال آن بود از هدایت ورشاد وعمل بمضمون آن وَبِالْحَقِّ نَزَلَ وبحق فرود آمد قرآن
یعنی فرود نیامد مکر متلبس بود بحق وصواب بود وبیان آورده که با بمعنی علی است ومراد از
حق حضرت رسالتست م وعلی محمد نزل قرآن بر محمد نازل شده وبعضی در تفسیر این کفته اند که و
ما انزلنا القرآن من السماء الا محفوظا بالرصد من الملائکة وما نزل علی الرسول الا محفوظا بهم من
تخلیط الشیاطین وشاید مراد نفی اعتراء بطلان باشد بقرآن در اول امر وآخر امر ودر ذلک

او را ده

آورده که جمعی از اهل صلاح روایت کرده اند که محمد سماک رحمه الله بیمار شد قاروره او را بطبیب
ترسا بردیم در راه مردی نیکوروی خوشبوی جامه نیکو پوشیده بما رسید وصورت حال پرسید ما بیان
آن کردیم فرمود سبحان الله در مهم دوست خدا از دشمن خدا استعانت میکنید باز کردید وباین
حالت بکوئید که دست خود بر موضع وجع نه وبکوی وبالحق انزلناه وبالحق نزل این بکفت واز چشم
غایب شد باز کشتیم وقصه بر وی رسانیدیم وی دست بران موضع نهاده این کلمات را بر کات بکفت
فی الحال شفا یافت وکفته اند که آنکس خضر بود علیه السلام وَمَا أَرْسَلْنَاكَ ونفرستادیم ترا که محمدی إِلَّا
مُبَشِّرًا مکر درحالتی که مژده دهنده باشی مطیعان را بثواب وَنَذِيرًا وبیم کننده عاصیان را بعقاب
سلفی کفته که مژده دهنده آنرا که اخلاص روی نکردانیده بیم کننده او را که روی بما آورد یعنی بدکاران را بشارت
دهد بجهت رحمت وکمال عفو یا روی بدرکاه ارند نیکان را انذار کنده از اثر هیبت وجلال وقهر تا
با اعمال خود اعتماد ننمایند وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ وقرآن را پراکنده فرو فرستادیم یعنی آیت آیت وسوره سوره
لِتَقْرَأَهُ تا بخوانی آنرا عَلَى النَّاسِ بر مردمان عَلَى مُكْثٍ بر آهستکی وتانی در هر آیتی ومردمان ازان پیش
تامل کنند وغایت تفکر دران مرعی دارند چون آن ابلغ است بحفظ واعون در فهم ویا تفریق قرآن
کردیم حق از باطل یعنی در وتبیین وتمیز حق کردیم از باطل وحسن کفته که معنی تفریق آنست که
که انزال کردیم بعضی را خبر وبعضی را امر وبعضی را نهی وبعضی را وعید وَنَزَّلْنَاهُ وفرو فرستادیم
آنرا بحسب حوادث تَنْزِيلًا فرو فرستادنی در مدت بیست سال بعد از ان بر سبیل تهدید میفرماید
که قُلْ بکوای محمد بکفار مکه آمِنُوا بِهِ ایمان آرید بقرآن أَوْ لَا تُؤْمِنُوا یا ایمان میارید یعنی ایمان
شما بدو موجب زینت کمال آن نمیشود واز عدم ایمان شما بدو هیچ بدو راه نمی یابد چه مومنان حقیقی
بآن عمل میکنند وبآن انقیاد مینمایند کما قال إِنَّ الَّذِينَ بدرستی که آنانکه أُوتُوا الْعِلْمَ داده شده اند
علم مِنْ قَبْلِهِ پیش از نزول قرآن یعنی آنها که کتب آسمانی خوانده اند وحقیقت وحی را شناخته
وامارات نبوت معلوم کرده وامتیاز میان محق ومبطل نموده ونعت وصفت خود را در کتب خود
خوانده چون ابن سلام واتباع او از یهود ونجاشی واصحاب او از نصاری یا طالبان دین چون
سلمان فارسی وابوذر غفاری وورقه بن نوفل واحزاب ایشان إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ چون
خوانده میشود قرآن بر ایشان يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ می افتند بر زنخهای خود یعنی بر روها
سُجَّدًا درحالتی که سجده کننده باشند برای تعظیم امر خدا یا بجهت انجاز وعد الهی که در کتب
خوانده بودند از ارسال محمد صلی الله علیه وآله وانزال قرآن وَيَقُولُونَ ومیکویند سُبْحَانَ

رَبِّنا پاکست پروردگار ما از خلاف وعده اِن کانَ بدرستی که هست وَعدُ رَبِّنا وعده
آفریدگار ما لَمَفعُولاً کرده شده یعنی واقعست لامحاله و بدانکه میتواند بود که اِنَّ الّذین
اوتوا العلم بر سبیل تسلیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باشد کویا میفرماید که اگر ایمان
جهله عکه نشود اعراض ایشان از قرآن از نزده محزون و تسلی با ایمان این علما که بهیم قبل آن
میکروند وَیَخِرُّونَ لِلأذقانِ و می افتند بر رویهای خود یعنی در سجده ذکر ذقن جهت
آنست که اول چیزی که از وجه ساجد بر زمین ملاقی میشود آنست و ذکر لام جهت اختصاص
خرور است بآن و تکریر این کلام بجهت اختلاف حالست یا سبب چه اول برای شکر است بر
انجاز وعده دوم جهت متاثر شدن ایشان از مواعظ قرآن یَبکُونَ در حالتی که میگریند
وَیَزِیدُهُم و زیاده میکند سماع قرآن ایشان را خُشُوعاً فروتنی و تضرع بعضی این سجده را
سجدة العلما گفته اند یکی از اکابر فرموده که هر که او را علمی باشد و آن علم وی را بگریه نیاورد
علم وی را نافع نباشد بلکه سبب غرور او باشد آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در سجود میگفت یا الله یا رحمن مشرکان با یکدیگر میگفتند که محمد ما را از پرستیدن دو خدا
منع میکند و خود دو خدا را میخواند آیت آمد که قُلِ ادعُوا اللّهَ بگو بخوانید خدا را اَوِ ادعُوا
الرَّحمنَ یا بخوانید رحمن را که مقصود از هر دو لفظ ذات واحدست و بعضی گفته اند که
که اهل کتاب با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفتند که خدای تعالی در توریت ذکر رحمن بسیار
کرده و تو باین اسم کم یاد میکنی این آیت نازل شد که این هر دو اسم در حسن اطلاق برابرند
اَیّاً مّا تَدعُوا هر کدام را که بخوانید نیکوست و بدان نحو را خوانده باشید و عاید آیت معنی
تسمیه است که متعدی بدو مفعولست و مفعول اول محذوفست و واو برای تخییر است و
تنوین در ایّاً عوض مضاف الیه و ما صله یعنی نام برید خدا را بهر کدام اسم از الله و رحمن
فَلَهُ الاَسماءُ الحُسنی پس مر او راست نامهای نیکو یعنی دال بر صفات جلال و بر چیزی مشتمل
بر صفتهای کرام یعنی اسمای منبئست از صفات حسنه یا از افعال حسنه یا از معانی حسنه
اما اسمای منبئه از صفات ذات او چون قادر و عالم و حی و سمیع و بصیر و اما اسمای
منبئه از صفات افعال حسنه او چون خالق و رازق و عدل و محسن و مجمل و منعم و رحمن و
رحیم و اما از صفات منبئه از معانی حسنه چون صمد چه آن راجع است بانکه عباد در همه
حوایج ملتجی باو شوند و مانند معبود و مشکور و آن دلالت بر ذات واحد و در آیت دلیلست بر آنکه اسم

غیر

غیر مسمی و استحباب تقدیم اسماء حسنی قبل از دعا نیز دالست بر آنکه او سبحانه فاعل قبایح نیست
چون ظلم و غیر آن زیرا که این هنگام لازم آید عدم حسن اسمای او چه اسما مشتق اند از افعال
پس اگر فاعل ظالم باشد اسم ظالم از آن مشتق باشد مانند اشتقاق عادل از عدل و بدانکه
اصل کلام چنین است که ایّاً ما تدعو فهو حسن پس وضع فلهُ الاسماء الحسنی در موضع آن
شده جهت مبالغه و دلالت برانچه دلیلست بر او ابن جبیر فرموده که پیغمبر صلی الله علیه
و آله قرائت بجهر میفرمود در جمیع نمازها و هر گاه که صلوة یومیه را در مسجد الحرام گزاردی
اهل شرک و لغو بلهو و صفیر و تصدیه مشغول شدندی تا شاید که آنحضرت در غلط
افتد و ترک قرائت کند حق تعالی فرمود که وَلاَ تَجهَر بِصَلاتِکَ و آشکارا مکن قرائت
نماز خود را یعنی بلند مخوان تا مشرکان استهزا نکنند وَلاَ تُخافِت بِهَا و از غرور مدار
بآن حدی که نشنوند آنان که در عقب تو نماز میگذارند وَابتَغِ بَینَ ذلِکَ و طلب کن
میان جهر و اخفا سَبِیلاً راهی میانه چه اقتصاد در همه امور محبوبست در کنز العرفان
آورده که آیت محتمل چند وجه و بعضی از آن وجوه در مجمع البیان نیز مذکورست یکی آنکه مراد آنست
که در همه نماز بلند یا آهسته مخوان بلکه میان هر دو راهی پدید کن یعنی نماز صبح و عشاءین
بلند بخوان و ظهرین را آهسته دوم آنکه از ابن عباس مرویست که مشرکان در وقت شنیدن
قرائت قرآن در نماز از پیغمبر صلی الله علیه و آله سب میکردند قرآن را و آنکسی را که آن آورده
چنانکه گذشت حق تعالی فرمود که بلند مخوان تا مشرکان ترا دشنام ندهند و بسیار
آهسته مخوان بر وجهی که اصحاب تو نشنوند بلکه طریق وسط اختیار کن سیم خطابست
بهر مکلف یعنی بسیار بلند مخوان که موجب ریاست و بسیار آهسته مخوان که در مظنه ترک
نماز است و تهاون بآن چهارم آنکه مراد بصلوة دعاست پنجم آنکه این منسوخ است بقوله ادعوا
ربکم تضرعا و خفیه و قول اول اولیست بجهت قرب آن بظاهر لفظ آیت و چون آیت از مجملات
باشد و بیان آن موقوف باشد بفعل پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت او و چنانکه شهرت
و جهت امر برای وجوبست پس بیان علیهم السلام واجب الاتباع باشد و اینجا چند فایده
یکی آنکه مراد بجهر آنست که قریب صحیح السمع آنرا بشنود و اخفات آنکه نفس خود را بشنود
دوم اجماع جمهور است بر استحباب جهر و اخفات در هر دو موضع خود و حق وجوبست
بجهت احادیث متواتره از پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام و تفصیل این

سختانست که جهر واجبست بر مرد در صبح و دو رکعت اولین مغرب و دو رکعت اول عشا و اخفات
در بواقی و اما فرض اخفاتست و اگر باشد ایمن از سماع اجنبی صوت او جهر جایز است نزد
بعضی و احوط عدم آنست و خنثی مشکل اولی آنست که با ایمن از اسماع اجنبی چون مرد است و با
عدم آن چون زن سیم اجماع اصحاب ماست بر استحباب جهر ببسمله در اخفات و اکثر جمهور
بر خلاف این اند چهارم در اذکار غیر قرائت جهر واجب نه اخفات لکن اولی آنست که امام
بجهر بخواند و ماموم اخفات و منفرد مخیرست میان هر دو پنجم صلوات یومیه اگر واجبست
اولی آنست که مصلی در آن مخیر باشد بجهت اصالت عدم وجوب در هر دو موضع و اگر مندوبست
در نوافل نهاریه اخفات سنت است و در لیلیه جهر وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ و بگوی همه ستایش
مخدایراست الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا آن خدائی که فرو نگرفت فرزندی رد یهود و نصاری
و بنو ملیح که اثبات فرزند میکنند برای او وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ و نیست مر او را انبازی
فِي الْمُلْكِ در پادشاهی رد قریش که بتان را شریک حق میگویند وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ
و نیست او را دوستی که هم جنس او باشد یا از جز با او باشد مِنَ الذُّلِّ از جهت مذلتی
که داشته باشد یا بسبب قیام آن دوست بامر عزیز وار جنبکرده و علم الهدی فرموده که
حق تعالی دوست نگیرد تا مدد او از ذل بعزت رسد بلکه دوست گیرد تا بلطف وی از حضیض ذلت
باوج عزت رسد و ترتیب حمد بر نفی از اتخاذ ولد جهت دلالتست بر آنکه او سبحانه مستحق
جمیع حمد است زیرا که کامل الذاتست و منفرد بایجاد و منعم على الاطلاق و ما عدای او ناقص
و مملوک و لهذا عطف بقوله وَكَبِّرْهُ و تعظیم کن او را تَكْبِيرًا تعظیم کردنی یعنی
بزرگ کردن او از وصف واصفان و معرفت عارفان و گفته اند که بگوی الله
اکبر ثعلبی در تفسیر خود آورده که در روایت آمده که بنده را گفتن الله اکبر بهتر است از دنیا
و هر چه در وست و درین تنبیه است بر آنکه بنده اگر چه مبالغه کند در تنزیه و تمجید و
اجتهاد نماید در عبادت باید که معترف شود بقصور او از حق و در ان و این آیت را آیت
العز میگویند معاذ جبل روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علیکم بآیة العز
گفتند یا رسول الله آیة العز کدام است فرمود قل الحمد لله الذی الی آخره و مرویست که
هر کودکی از بنی عبد المطلب که بسخن در آمدی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله این آیت را
بدو تعلیم دادی و گفته اند که آیت دلیلست بر وجوب تنزیه حق از تکبیر و خلافی در عدم

درهم
وجوب

وجوب آن نیست در غیر صلوة پس وجوب آن در صلوة باشد و این مطلوبست و اینجا چند مسئلات
یکی آنکه واجبست صیغه الله اکبر زیرا که این متبادر مفهوم است از اطلاق تکبیر دوم واجبست مراعات
لفظ مذکور بدون تغییر ترتیب آن و جایز نیست اتیان بمرادفات آن و نه تعریف منکر و نه مدی که
مخرج آن باشد از خبریت باستفهامیت مانند لفظ جلاله و نه مد باء اکبر بحیثیتی که جمع شود سیم
جایز نیست ترجمه بغیر عربیت زیرا که آن نه کلام خداست و نه رسول او و قول ابو حنیفه بجواز آن
بدلیل قوله و ذکر اسم ربه فصلی که تعلیق صلوة کرده بر ذکر اسم خود اعم از آنکه عربی باشد یا غیر
آن باطلست زیرا که مراد باسم اذان نماز است نه تکبیر احرام و ذکر لفظ فا در عقیب آن که مقتضی
مغایرت و ترتیبست دلالت صریحست برین سورة الکهف مکیست مگر واصبر نفسک
مع الذین یدعون ربهم که نزد ابن عباس در مدینه نازل شده در قصه عیینه بن حصین الفزاری
و عدد آیات آن صد و یازده است بعدد بصری و صد و ده بعدد کوفی و صد و شش نزد شامی و
صد و پنج پیش حجازی و اختلاف در یازده آیتست فزدناهم هدی غیر شامی الا قلیل مدنی الاخیر
اسلام
انی فاعل ذلک غدا غیر مدنی الاخیر و من کل شیء سببا عراقی و شامی و مدنی الاخیر و ابدا غیر شامی
و مدنی الاخیر عندها قوما غیر کوفی و مدنی الاخیر فاتبع سببا در هر سه موضع عراقی بالاخسرین
اعمالا عراقی و شامی از ابی بن کعب مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که این
سوره بخواند تا هشت روز از فتنه دجال ایمن گردد و اگر درین هشت روز دجال بیرون آید
حق تعالی عاصم و حافظ او باشد از فتنه دجال و اگر آیت آخرین آن یعنی قل انما انا بشر تا آخر
تلاوت کند در حینی که بخوابگاه خود در آید یا بر بالای سر او نوری درخشان شود تا بمکه و
ملائکه در میان آن نور صلوات بر او فرستند تا که از خوابگاه خود برخیزد و اگر در مکه تلاوت
کند لمعان آن نور به بیت المقدس رسد و در میان آن نور ملائکه صلوات بر او دهند
تا که بیدار شود سمرة بن جندب روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر که ده آیت از
سورة الکهف بخواند فتنه دجال باو ضرر نرساند و هر که همه سوره بخواند به بهشت در آید و مرویست
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که آیا دلالت کنم شما را بر سوره که در حین
نزول آن هفتاد هزار فرشته تشییع او میکردند و عظم آن ما بین آسمان و زمین فرو گرفت
گفتند بلی یا رسول الله فرمود سوره اصحاب الکهف هر که آنرا در روز جمعه بخواند هر عملی
که از این جمعه تا جمعه دیگر کرده باشد آنرا بیامرزد و سه روز دیگر بر آن و نوری باو دهد که

تا بآسمان رسد وویرا از فتنه دجال نکهدارد و واقدی باسناد خود از ابی هریره نقل کرده که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرموده که هرکه ده آیت از اول سورة الکهف تلاوت کند وبعد از آن
دجال را دریابد ضرری از وبوی نرسد وهرکه خواتیم سورة الکهف حفظ کند روز قیامت
بر سر او نوری درخشان باشد ونیز باسناد خود از سعید بن محمد مخزومی نقل کرده که او از
پدر خود وپدر وی از جد واو از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده که هرکه در روز جمعه سورة
الکهف بخواند تا شش روز از فتنه دجال ایمن شود واگر دجال بیرون آید واو زنده باشد
از ضرر او ایمن گردد وعیاشی باسناد خود از حسن بن علی بن حمزه واو از پدر خود وپدر وی
از ابی عبد الله علیه السلم روایت کرده که هرکه در شب جمعه سورة الکهف بخواند شهید میرد و
روز قیامت حق تعالی او را با شهدا بعث کند ودر موقف با شهدا باشد بدانکه حق تعالی چون
ختم سوره بنی اسرائیل کرد بتحمید وتوحید وذکر پیغمبر وقرآن افتتاح این سوره نیز بتحمید
وتوحید وذکر قرآن وپیغمبر کرد وفرمود که بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله همه ثنا وستایش مر خدای راست الذی انزل آنخدائی که فرو فرستاد علی
عبده بر بنده خود یعنی محمد صلی الله علیه وآله الکتاب قرآنرا ترتب استحقاق حمد
بر انزال قرآن تنبیه است برانکه قرآن اعظم نعمتهای ملک منانست که بر بندکان ارزانی
داشته چه آن هادی آنچیزیست که متضمن کمال عباد است وداعی بآنچه سبب نظام صلاح معاش
ومعاد است ولم یجعل له ونکردانید آنرا عوجا چیزی از کجی اختلاف در لفظ وتفاوت
معنی یا عدول از حق بباطل قیما منصوبست بفعل مقدر ای جعله قیما یعنی کرد اینرا
مستقیم ومتعدل که جمع است افراط وصفت تفریط یا معتمد علیه ومرجع الیه با قایم بمصالح
عباد ویا نصب آن بر حالیت است وعامل در او انزل یعنی حق تعالی انزال قرآن کرد بر
بنده خود بلکه او را مستقیم بود بر حسن اعتدال العدم تناویلات کاشیه مذکور است که ضمیر
راجع بعبد است ومعنی آنکه نکردانیدیم بنده خود را میل بغیر خود بلکه او را مستقیم کردانیدیم
در جمیع احوال لینذر تا بیم کند خدا یا محمد کافران را باسا شدیدا بعذابی
سخت که استیصال است یا عقوبت دوزخ وحذف مفعول اول که ان الذین کفروا است
بجهت اکتفاست بدلالت قرینه واقتصار برانچه مقصود است من لدنه متعلقا
بفعل مقدر ای صادرا من عنده یعنی عذابی صادر شده از نزدیک خدا چه عذاب لیسته

غر

غرا و ویکسر لدنه بالسکان دال وکسر نون میخوانند ویبشر المؤمنین ومژده دهد
پیغمبر یا قرآن مرکرویدکانرا الذین یعملون الصالحات آنانکه میکنند کارهای
پسندیده ان لهم اجرا حسنا آنکه مرایشانراست اجرا حسنا مزدی نیکو یعنی پاداش پسندیده وتمام
که آن بهشت نعیمست ماکثین فیه در حالتی که مقیم باشند در آن ابدا همیشه بی انتقال
وانقطاع وینذر الذین وبیم کند آنانرا که از روی جهالت وغوایت قالوا اتخذ الله
گفتند فراگرفته خدا ولدا فرزندی وقایلان یهودند ونصاری بنو مدلج تخصیص
ایشان بذکر وتکرار انذار متعلق بایشان جهت استعظام کفر ایشانست وعدم ذکر
منذر به جهت استغناست بتقدیم ذکر آن ما لهم نیست این کویندکانرا به نیز
یا بدین سخن که میکویند من علم هیچ دانشی بر استحالت آن یعنی ایشان آنرا از فرط
جهل وتوهم کذب میکفتند که باعث آن تسویلات شیطانی بود ومحض تقلید آنچه شنیده
بودند از قایل خود بدون علم ولا لابائهم ونه دانشی بود مر پدران ایشانرا درین
باب بلکه ایشان نیز بی علم ودانش این را میکفتند کبرت کلمة بزرکست مقال ایشان
در کفر از روی کلمه این در معنی تعجب است یعنی سخنی بزرکست که بجهت وساوس شیطانی
وتسویلات نفسانی تخرج بیرون می آید من افواههم از دهنهای ایشان بروجه
جرئت وفرط جهالت چه اتخاذ ولد متضمن نسبت وتشریک وایهام احتیاج او تعالی
بولد وغیر آن از صفات نقص پس بجهت آنکه این کلمه مشتمل بود بر تشبیه وتشریک واحتیاج
واتصاف بصفات حدوث این را از جمیع اقوال کفار مخصوص ساخت بذکر وبدانکه
فاعل کبرت کلمه محذوفست وحذف آن بجهت دلالت کلمه است بر وی ای کبرت الکلمة
کلمة ونصب کلمة بر تمیز است وقوله تخرج من افواههم صفت کلمه است که مفید استعظام
اجرای ایشانست بر اخراج ایشان از افواه ایشان ان یقولون نمیکویند الا کذبا
مکر دروغی آن نوع دروغ که از فرط کبر در کذب شریکیست که بسبب آن آسمان وزمین
بشکافند وکوهها از جا برود کما قال تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض و
تخر الجبال هدا ان دعوا للرحمن ولدا آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله از استماع این کلمه بغایت غمناک شد وامیدی که بایمان ایشان داشت بانقطاع
نزدیک رسید حق تعالی بر سبیل تسلیه خاطر مبارک وی فرمود که فلعلک پس همانا که تو

بَاخِعٌ نَفْسَكَ کشنده نفس خود را عَلَى آثَارِهِمْ بر تحسر و اندوه بر باز گشتن و ثبت
کردن ایشان از ایمان تنبیه آنحضرت صلی الله علیه و آله بحال کسی که اعزه و احبه او از او
مفارقت کرده باشند و بطریق تحسر بر آثار ایشان نگریسته اندوه و تاسف بر ایشان خورد
مراد آنست که کار ایشان بر خود آسان گیر و غم بر دل بی غم منه إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا اگر ایمان
نیاورند بِهَذَا الْحَدِيثِ باین سخن یعنی قرآن و بر تحسر بر کفر کفار و عصیان ایشان
خود را هلاک مساز أَسَفًا بجهت اندوه و جزع یا حسرت یا غضب یا در حالتیکه متاسف
باشی بر ایشان و اسف فرط حزن و غضب است و تسمیه قرآن بحدیث دالست بر آنکه
قرآن حادثست نه قدیم بعد از نحبت تسلیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید
که إِنَّا جَعَلْنَا بدرستی که ما کرده ایم مَا عَلَى الْأَرْضِ آنچیزیرا که بر زمین است از
معادن و نباتات و حیوانات زِينَةً لَهَا آرایش مر اهل زمین را نزد بعضی از اهل
تحقیق بمعنی من است و مراد انبیا اند یا اولیا یا علما یا حفظ قرآن که زینت زمین
ایشانند و گویند آرایش زمین برجال الله است که ایشانرا اوتاد الارض گویند چه
قیام عالم بوجود شریف ایشان باز بسته است و اینها نزد اهل حق ائمه هدی اند و
تسمیه صاحب الزمان علیه الصلوة والسلام بقائم از ینجهت است و این که در دعاء
عدیله منسوبست بامیر المؤمنین علیه السلم واقع شده که به ثبتت الارض والسماء دلالت
صریح است بر ینمدعا حاصل که میفرماید که ما آنچه در زمینست برای بندگان آرایش
داده ایم از اقسام نعم لِنَبْلُوَهُمْ تا بیازمائیم یعنی با ایشان معامله آزمایندگان کنیم
تا ظاهر گردد که أَيُّهُمْ کدام از ایشان أَحْسَنُ عَمَلًا نیکوتر است از روی کردار
یعنی کیست که شکر نعم الهی بتقدیم رساند بوسیله طاعات و صرف آن نماید علی ما ینبغی
و کیست که از آن کفران میورزد بجهت کسب سیات و یا آنرا در غیر رضای الهی انفاق
میکند کدام از بندگان راه حق را اختیار میکنند و کدام در طریق باطل قدم میزنند
و یا چه کس روی از نعم فانیه دنیویه گردانیده بالکلیه متوجه مولی میشود و التفات
بآن نمیکند و چه کس پای بست آن شده از دولت آخرت محروم میماند و خاتمه این
دلیلست بر بطلان قول مجبره و منطوق آیت مصرح است بر آنکه افعال صادر شده از
بندگان از جهت ایشانست نه از جانب خدا بعد از آن در عدم ثبات حطام دنیویه

میفرماید

میفرماید که وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ بدرستی که ما گردانندگانیم مَا عَلَيْهَا آنچیزیرا که بر روی زمین
از کوه و درخت و بناها و غیرها صَعِيدًا جُرُزًا زمین هامون بی گیاه و بنا و اشجار
آن از جرز است بمعنی قطع یعنی آخر این عمارتها را خراب خواهیم ساخت پس دل بر آن
منهید و بزینت ما یاید از آن فریفته مشوید و در سوره الاسری مذکور شد که
یهود قریش را سه سوال تعلیم دادند که حضرت رسالت صلی الله و آله بپرسند و باینها
اعلام کنند که قصه جوانان کهف پس عجیب و غریبست از وی جواب آن داد حق
تعالی این آیت فرستاد که أَمْ حَسِبْتَ بلکه پنداشتی که میگویند آیا می پنداری أَنَّ أَصْحَابَ
الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ آنکه اصحاب غار و رقیم که سیصد و نه سال در خواب ماندند
كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا بودند از دلایل قدرت ما عَجَبًا چیزی شگفت یعنی قصه ایشان نسبت
بآیات قدرت ما که در آفرینش ارض و سما ظاهر است چندان عجیب و غریب نیست مراد از
کهف غاریست بغایت تمام واقع در کوه بناقلوس از حوالی شهر افسوس که دار الملک دقیانوس
بوده و در معنی رقیم مفسران را اختلافست از ابن عباس و ضحاک روایتست که آن اسم وادی
کوه بناقلوس و حسن بصری گفته که رقیم اسم آن کوه است که غار در آن بوده و کعب و
سدی بر آنند که اسم قریه است که اصحاب کهف از آن بیرون آمده اند از سعید بن جبیر
نقل است که لوحی است از رصاص یا حجر که اسما و اصحاب کهف و تاریخ ایشان در آن رقم
کرده بودند و آن در دری خالی و خزانه و گویند که آن لوح جهت آنکه از عجایب امور بود
همیشه در خزاین ملوک میبود و ابن زید بر آنست که رقیم کتابی بود مشتمل بر اخبار جمعی
که حق تعالی از او در قرآن ذکر نفرموده و نعمان بن بشیر در حدیثی مرفوع بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله روایت کرده که اصحاب رقیم سه کس بودند که از شهر بیرون آمدند
بجهت از حوایج خود باران ایشانرا فرو گرفت پناه بغاری بردند چون پا بدرون
رفتند سنگی عظیم بر در غار افتاد و راه بیرون آمدن را مسدود ساخت ایشان مضطرب
و ملول شدند و طمع از جان بر گرفتند و گفتند که هیچکس بر حال ما مطلع نیست و بر تقدیر
اطلاع کسی بر رفع این سنگ قادر نیست پس سبب طریقی که موجب فتح این عقده شود
جز اخلاص و تضرع و زاری بحضرت باری نیست صلاح آنست که هر یک عملی صالحی که
کرده باشیم شفیع خود آوریم ممکن که حق تعالی ما را از ین خلاصی بخشد پس یکی از ایشان گفت

... وندا تو عالمی که من روزی مزدوران داشتم هر از برای من کاری میکردند مردی نماز
پیشین آمد او را گفتم تو نیز کار کن و مزد بستان چون شام شد هر یک را مزد بدادم یکی گفت
او نیم روز آمده مزد من و او را یکسان میدهی گفتم با مال من ترا چه کار تو مزد خود بستان
او در خشم شد و مزد نگرفت و برفت من آنچه مزد او بود بچه گاوی بخریدم و در میان رمه
گاو رها کردم و از و بچها حاصل شد پس از مدت طویل آن مرد باز آمد ضعیف و نحیف و بی
برگ و نوا شده و گفت که مرا بر تو حق است گفتم چیست گفت من آن مزدورم که مزد پیش تو
بگذاشتم من در وی نگریستم و ویرا بشناختم دست وی گرفتم و بصحرا بردم و گفتم این گله گاو
مر ترا است گفت ای مرد بر من استهزا میکنی من گفتم که والله که این حق تست و هیچکس را در وی
حق نیست و قصه با وی بگفتم پس همه را بوی تسلیم کردم بار خدایا اگر میدانی که من آن
کار را خاصه برای رضای تو کردم و هیچ غرض دیگر از آن نداشتم ما را ازین خلاصی بخش
در حال سنگ گشاده شد و ثلثی از وجدا شد دیگری گفت خداوندا سالی قحطی بود زنی
با جمال نزد من آمد که گندم خرد من گفتم مرا از من حاصل کنی تا گندم بتو دهم و اگر نه باز گرد
وی ابا کرد و برفت پس جهت گرسنگی بی تاب شده باز بیامد و گندم طلبید من همان گفتم
وی درین نوبت نیز ابا کرد و برگشت و باز از غایت اضطراب عجز نزد من آمد و گندم
طلبید و گفت ای مرد بر من و عیال من رحم کن که همه هلاک میشوند من همان سخن را
با وی گفتم و این نوبت نیز امتناع کرد بار چهارم چون عنان اقتدار او از دست برفت رای
شدن او را بخانه بردم و خواستم که با او مغازلت کنم لرزه برو افتاد گفتم چه حال داری
گفت از خدای میترسم من با خود گفتم که ای نفس ظالم او در حال ضرورت از خدا میترسد
و تو با وجود چندین نعمت نیندیشی از عذاب و نمیترسی پس از پیش او برخاستم و زیاده
از آنچه میخواست باو دادم و او را رها کردم بار خدایا اگر کار محض قربت و رضای
تو کردم ما را ازین تنگنا گشادی بخش فی الحال ثلثی دیگر از آن سنگ جدا شد و غار روشن
گشت مرد سیوم گفت خدایا مرا مادر و پدری پیر بود و من گوسفند داشتم نماز شام قدری
شیر نزد ایشان آوردم ایشان خفته بودند مرا دل نداد که ایشانرا بیدار کنم بر بالین
ایشان بنشستم و گوسفندانرا ضایع بگذاشتم دلم با ایشان مشغول بود و با آنکه بسیار
خایف بودم از تلف گوسفندان از بالین سر ایشان برنخاستم و ظرف شیر از دست
نهادم

نهادم تا که صبح طلوع کرد و ایشان بیدار شدند و من آن شیر را بایشان دادم بار خدایا اگر
این کار برای تو کردم و بآن رضای تو جستم ما را ازین گرفتاری نجاتی ده سنگ بتمامی
زایل گشت و ما از غار بیرون آمدیم و قصه اصحاب الکهف بروایت محمد بن اسحق
وغیره چنانست که اهل انجیل که ترسایانند تعدی و طغیان آغاز کرده از حدود احکام
انجیل قدم بیرون نهادند تا آنکه فواحش در میان ایشان بسیار شد و بت پرستیدن
آغاز کردند و برای طواغیت قربان میکردند و در میان ایشان جمعی بودند که بر دین
عیسی بودند و در عبادت میکوشیدند و ایشانرا پادشاهی بود طغیانوس
بت پرست بود و بسیار جبار و ستمکار و مردمانرا از دین عیسی منع کردی و هر کرا
دیدی که بر دین عیسی سلوک میکند میکشت جهت تسخیر ممالک و در جمیع شهرها میگشت
تا آنکه بشهر افسوس رسید که اصحاب کهف در آن بودند و در آنجا مذبحی بنا کرد برای
بتان که معبود او بودند و اهل شهر را تکلیف بر پرستش ایشان کرد هر که سخن او می شنید
خلاصی می یافت و هر که تمرد میکرد بقتل میرسید پس بالضروره بعضی مردمان قرار کردند و
بقیه که ماندند پنهان شدند و هر کدام که میدیدند میکشت اهل توحید ملتجی بخدا شده بتضرع
و زاری مشغول گشتند و در عبادت او افزودند و دست نیاز بدرگاه بی نیاز داشته
بتضرع تمام گفتند ربنا رب السموات والارض لن ندعو چون شش جوان نو رسیده
خدا پرست از بزرگزادگان شهر از شهر بیرون آمدند و بهمان کاه که داشتند آمده بتضرع
و عبادت مشغول گشته میگفتند خدایا شر این طاغی را از ما کفایت کن چون از کاشتگان
طغیانوس بر قصه ایشان مطلع شده ویرا خبر دادند کسی را فرستاده ایشانرا حاضر
کرد و جامهای عبادت که پوشیده بودند و بهای خاک آلوده از کثرت سجود و چشمها پر آب
شده طغیانوس ایشانرا تهدید کرد که شما مخیرید اگر خواهید بدین من درآئید و اگر
نه بکشتن رضا دهید ایشانرا مهتری بود نام او مکسلمینا گفت ما جز خدایی را نپرستیم که
آفریننده آسمان و زمین است باقی تو میدانی طغیانوس بفرمود تا جامهای ایشانرا
بکشیدند و جامهای دیگر بایشان پوشانیدند و گفت شما جوانانید خورد سال بر شما
چند تمام را مهلت دادم تا در کار خود اندیشه کنید و بدین من درآئید و اگر نه کشتن شما
آسانست پس از آن شهر بیرون آمد ایشان بعد از رفتن او با یکدیگر گفتند که نتیجه

که ما نادی و توشه بر گیریم و از دست این ظالم جهیم تا بعد از معاودت بما ضرر نرسانند
پس هر یکی از خانه قدری مال جهت زاد برداشتند و از شهر بیرون شدند بر در آن شهر کوهی
بود که آنرا بنجلوس گفتندی و در آن کوه غاری بود در آمدند و در آن غار رفتند و بمناجات
و انواع طاعات مشغول شدند کعب الاحبار روایت کرده که در راه سگی در دنبال ایشان
افتاد و هر چند که او را میراندند و میزدند باز نمیگشت تا آنکه او را زبان آمد و گفت ای یاران
مرا چرا میرانید من دوستان خدا را دوست میدارم و چون بخسپید من تیمار پاسبانی
کنم ایشان سگ را با خود بردند از ابن عباس روایت کرده اند که گفت بر راه
شبانی دیدند با سگی شبان از احوال ایشان معلوم کرده گفت من نیز یار شما ام پس با
ایشان برفت و سگ نیز با وی روان شد گفتند سگ را از خود دور کن گفت این سگ
دیرگاه است که با من می باشد مروت مقتضی آنست که من او را از خود دور نکنم شما او را زجر
کنید و بان دارید ایشان هر چند سعی کردند و او را زدند از ایشان جدا نشد و بسخن آمد گفت
چرا مرا میزنید من با این جفا از شما جدا نشوم پس او را با خود بردند تا بکوه رسیدند شبان
گفت من درین کوه غاری میدانم که در آنجا پناه میتوان کرد پس باتفاق یکدیگر روی
بدان غار نهادند و در اندرون آن در آمدند و سگ بر در غار بخسپید ایشان در
غار بعبادت مشغول شدند و نفقه ایشان در دست تملیخا بود هر روز بشهر رفتی
و آنچه ما یحتاج ایشان بودی آوردی تا روزی خبر در بازار افتاد که طغیانوس مراجعت
کرده است و در تجسس و تفحص احوال ایشانست تملیخا بازآمد و ایشان را ازان خبر داد
مضطرب گشتند پس طعام بخوردند و بعبادت مشغول شدند و بر خدای توکل کردند چون جاشتم
همه سر بسجده نهادند حق تعالی خواب بر ایشان غالب کرد تا سیصد و نه سال بخفتند
چون طغیانوس ایشان را طلبید و نیافت پدران ایشان را بگرفت و احوال ایشان
پرسید گفتند مالهای ما را برداشتند و برفتند ندانیم که بکجا شدند کسان که ایشان را
دیده اند گفتند ایشان در غاری اند که در کوه بنجلوس است طغیانوس با لشکر
متوجه آن کوه شد چون بدر غار رسیدند هیچکس را زهره آن نبود که باندرون غار
رود پس گفتند ای ملک ترا غرض از کشتن با ایشان چه کار است در غار را محکم سد کرده
سازند تا از گرسنگی و تشنگی بمیرند طغیانوس بفرمود تا در غار برآوردند و در لشکر
ملک

ملک طغیانوس دو مرد مؤمن بودند نامها و نسبهای ایشان بر لوح ارزیز نوشتند و در بنای
آن سد وضع کردند تا باشد که وقتی کسی این سد بشکافد و از احوال ایشان خبر دهد و
مردمان را از آن عبرتی باشد و آن سد چنان بود تا طغیانوس هلاک شد و چند قرن
برین بگذشت و درین شهر پادشاهی مؤمن صالح پدید آمد نام او تندوسیس و مردمان
در زمان او بعضی مؤمن بودند و بعضی کافر و او ایشان را بخدای دعوت میکرد و بعث
و نشور بیشتر ایشان منکر بودند میگفتند ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیا ما حیات و ممات
همین دانیم که در دنیاست و سوای این حیات دنیا حیات دیگر نمیدانیم آن پادشاه با خدای
تعالی مناجات کرد تا حق سبحانه آیتی بدیشان نماید که دلالت کند بر حقیقت بعث و نشور
حق تعالی در دل یکی از مردمان آن شهر افکند نام او الیاس تا سد غار را بشکافد و
آنرا حظیره گوسفندان کند در غار را بشکافت جماعتی را دید آنجا خفته و سگی بر در
غار خسپیده چون خواست که در اندرون غار رود سگ برخاست و روی بوی نهاد
وی ازین حال بترسید و هراسان شد و برگشت و چون سد آن باب مفتوح گشت
حق تعالی ایشان را از خواب بیدار کرد ایشان بازنشستند و بر یکدیگر سلام کردند و
چنان پنداشتند که یک روز در خواب بوده اند وهب بن منبه روایت کرده که
که ایشان را از خواب بیدار شدند خود را بر همان صورت و هیئت یافتند که خفته
بودند تغیری نیافته و جامها کهنه نشده پنداشتند که در عهد طغیانوس اند نماز
بگزاردند و تملیخا را که صاحب طعام بود گفتند برو و برای ما طعامی بیاور
و نیکو بنگر که این طاغی طلب ما میکند تملیخا درمی چند برداشت و از کوه بزیر
آمد تا در شهر رود آن روز همه علامات برخلاف آن دید که دیروز گذاشته
بود ترسان و لرزان از خوف طغیانوس در شهر آمد مردمان را دید که همه بر دین
عیسی اند و نام وی را میبرند و بر وی صلوات میفرستادند تعجب وی بیشتر شد
متحیر فرو ماند و با خود گفت من دوش ازین شهر بیرون رفتم هیچکس نمیتوانست که
نام عیسی برد که در آن شهر بگشت هیچکس را نمیشناخت و رسم و آیین شهر همه برخلاف
گذشته بود با خود گفت همانا من این شهر غلط کرده ام یا خواب می بینم موجب این
حال چیست از مردی پرسید که این شهر را چه نامست گفت افسوس [illegible] که شهر

همانست ومردمان شهر همان نیستند آخر درمی چند که داشت بیرون آورده بیکی داد تا
از وی طعام خرد وی در آن نگاه کرده درهمی یافت بر شکل پای شتر و مهر طغیانوس بر آن نهاده
وسیصد سال قبل زین زده وی چون این درم را بدید و آن مرد را غریب و مجهول
یافت وی را گفت این درم را از کجا آورده گفت ترا با این چکار است بستان و طعام
بمن ده آنمرد آن درهم را بدیگری داد و دست بدست رفت تا منتشر شد پس
مردمان جمع شدند او را بگرفتند تا نزد حاکم شهر برند و در آن شهر دو حاکم بودند
وی تصور آن میکرد که او را نزد طغیانوس میبرند بالضرورت دل بر هلاکت نهاد
وخدا را میخواند و گفت یا رب السماء والارض بفریاد من رس کاش همه یاران
با هم میبودیم چه با هم شرط و عهد کرده بودیم که حیات و ممات ما با هم باشد این جبار
مرا تنها خواهد کشت ایشانرا نخواهم دید همه راه درین اندیشه بود چون او را نزد
آن دو حاکم بردند چون آنها دید که طغیانوس نبود ساکن شد پس آن درهم را نزد
حاکم بردند گفتند ای جوان مرد راست بگو تا این گنج کجا یافته که نقش این درم گواهی
میدهد که تو گنج یافته تملیخا گفت که والله که من خبر از گنج ندارم و این درم را از خانه
پدر خود آورده ام گفتند تو کیستی و پدرت کیست وی نام خود و پدر خود بگفت
کس ندانست که چه میگوید ساعتی سوگند میخورد و زمانی خاموش میشد بعضی گفتند
دیوانه است و بعضی دیگر وی را ابله میگفتند و جمعی میگفتند که طرار است یکی از آن حاکم بانگ بر وی
زد که تو میخواهی که بعیاری این کار را پیش بری و گنج را تنها برداری و بخوری اگر اقرار کردی
رستی و اگر نه بشکنجه و عذاب آنرا از تو تسلیم سیصد و نه سالست که این درم را زده اند
و خزاین شهر بدست ماست و ما از این ضرب یک درم نداریم تملیخا گفت بحق آن خدای که
وی را میپرستید که بگوئید طغیانوس کجاست گفتند ما در روی زمین پادشاهی طغیانوس
نداریم از زمان طغیانوس تا اکنون سیصد و نه سالست تملیخا گفت شما با من راست نمیگوئید
اما بدانید که ما چند یار بودیم پادشاه این شهر بر ما ستم میکرد و از دین میخواست ما را منع
مینمود تا دی روز از وی بگریختیم و شب در غار خفتیم امروز ما آمده ایم بشهر که جهت ایشان
طعام بخرم شما مرا این تهمت نهاده اید و میگوئید که من گنج یافته ام اگر باور نمیکنید بیائید
تا غار بشما نمایم چون اریوس حاکم این بشنید گفت همانا این مرد راست میگوید این آیتیست

ازحق

ازحق تعالی پس هر دو حاکم برخاستند و جمله اهل شهر با ایشان بیرون آمدند و تملیخا
در پیش ایستاده ایشانرا میبرد تا بکوه بنجلوس رسیدند ایشانرا گفت اینجا مکث
کنید تا من بروم و خبر بایشان رسانم تا ایشان ازین خلق عظیم نترسند گفتند چنین
باشد چون تملیخا دیرتر از همه بغار معاودت کرد ایشان تصور کردند که
طغیانوس او را گرفته و ساعت بساعت جمعی بیاید بگرفتن ایشان خواهند آمد
وداع یکدیگر کرده اند و از خود قطع طمع زندگی کرده اند القصه چون تملیخا بایشان رسید و
این خبر را بایشان عرض کرد ایشان درین فکر فرو رفتند و در اثنای این اهل
شهر رسیدند و از آن حال متعجب و متحیر گشتند و چون نگاه کردند لوحی
دیدند از ارزیز نامهای ایشان در آن نوشته و نسب ایشان نقل کرده که فلان
تاریخ در عهد مملکت دقیانوس مکسلمینا مخشلینا تملیخا مرطونس بسوطونس
بنورس بکی بونس بطیونس جوانان بدین شکل و بدین هیئت از فتنه پادشاه
وقت گریختند برای دین خود و درین غار پنهان شدند چون مردمان شهر
برین مطلع شدند تعجب ایشان زیاده شد چون آنها را بدیدند بهمان هیئت
بودند که در لوح نوشته بود همه تازه روی و با قوت و رنگ روی ایشان نگردیده و
جامهای ایشان چرکن نشده و کهنه نگشته متیقن شدند بآنکه حق تعالی بر احیای موتی
قضیه کرده همه مرده گان قادر است پس این هر دو حاکم نامه نوشتند نزد پادشاه
صالح که بتعجیل متوجه اینجا بشو تا آیتی به بینی بر صحت بعث و نشور و آن قصه را
در نامه شرح دادند ملک صالح نامه را مطالعه کرد روی بر زمین نهاد و خدا را شکر
کرد بر اظهار این آیت در زمان او و بسیار بگریست پس برخاست با لشکر خود و با اهل
شهر اینجا آمد و ایشانرا دید بعبادت مشغول و خدا را تسبیح و تهلیل میکردند
چون ملک ایشانرا بدید بر ایشان سلام کرد و بعد از ملاقات گفتند که ما ترا وداع
میکنیم که خدای ما را با حالت اول خواهد برد این بگفتند و پهلو بر زمین نهادند و بخفتند
و حق تعالی جان ایشان را برداشت پادشاه بفرمود تا حلل و جامهای قیمتی را کفن
ایشان کنند و تابوتهای از زر بسازند شب در خواب دید که ایشانرا همچنان بگذار
و زر و دیبا را از ایشان دور دار پس حق تعالی ایشانرا از چشم خلایق مخفی کرد ایشانرا

از جهت سحر ... بنویسد
قال موسی ما جئتم به السحر ان الله سیبطله ان الله لا یصلح عمل المفسدین ... فوقع الحق وبطل ما کانوا یعملون
ولا یفلح الساحر حیث اتی ... انما صنعوا کید ساحر ...
... بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق ولکم الویل
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

فرعب را در دل ایشان افکند تا هیچکس نتوانست که بکرد ایشان آید پس پادشاه بفرمود
تا بر در غار ایشان مسجدی بنا کردند و مردم آنجا میرفتند و نماز میگذاردند و حاجت
میخواستند و میایشد و بروایت صحیحه ثابت شده که رسول صلی الله علیه و آله آرزوی
آن کرد که اصحاب کهف را ببیند جبرئیل آمد که یا رسول الله تو ایشان را در دنیا
نخواهی دید اما جمعی از اصحاب را بفرست تا ایشان را بدین تو خوانند حضرت فرمود
که چگونه فرستیم گفت همچو سلیمان علیه السلم بر بساط نشیند و باد را که مسخر سلیمان
بود از حق تعالی بطلب تا ایشان را بردارد و با آنجا برد رسول صلی الله علیه و آله بفرمود
تا بساطی بگستردند امیر المومنین و سلمان و ابوذر و ابو بکر و عمر و عثمان را در آن
بساط نشستند و حضرت فرمود که هر که اصحاب کهف جواب سلام او بدهند
وصی من او باشد پس حضرت از خدای درخواست باد را فرستاده بساط ایشان برداشت
و با آنجا برد که غار اصحاب کهف است چون فرود آمدند سنگی بر در غار بود بر داشتند
سگ ایشان او شنید بانگ بر گرفت و حمله آورد اما چون چشم وی که ایشان را
دید دم جنبانیدن آغاز کرد که در آئید ایشان در آمدند امیر المومنین صلوات
الله علیه ابو بکر را فرمود سلام کن ابو بکر سلام کرد جواب نشنید عمر و عثمان
و دیگر اصحاب سلام کردند جواب نشنید حضرت امیر المومنین صلوات الله و سلامه
علیه سلام کرد جواب دادند و گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته فرمود
من رسول رسول خدایم صلی الله علیه و آله از جانب وی نزد شما آمده ام تا شما را بدین
او دعوت کنم گفتند مرحبا بر وی آمنا و صدقنا حضرت امیر فرمود رسول
خدای صلی الله علیه و آله شما را سلام میرساند گفتند و علی محمد رسول الله الصلوة
و السلام ما دامت السموات و الارض و علیک بما بلغت و چون قبول دین اسلام
کردند و بنبوت خاتم النبیین و ولایت سید الوصیین ایمان آوردند باز
در مضاجع خود تکیه کردند پس امیر المومنین علیه الصلوة و السلام باد را امر فرمود
تا بساط را برداشت و بمسجد رسول آورد و پیش از آنکه بساط برسد جبرئیل علیه
السلام رسول صلی الله علیه و آله را اخبار کرده بود از آنچه میان ایشان گذشته
بود پس امیر المومنین صلوات الله علیه را گفت آنچه میان شما گذشته تو میگوئی یا

افتادم ز پا ب
در زین بودم بیرم
خدا کهین بود

فرمود

فرمود یا رسول الله شما بیان فرمائید حضرت اصحاب را خبر داد آنچه میان کهف و امیر المومنین
صلوات الله علیه بود و مرویست که بار دیگر نزد خروج مهدی صلوات الله علیه و آله
بیدار شوند و مهدی بر ایشان سلام کند و جواب دهند پس بمیرند و در قیامت مبعوث
گردند و بروایتی آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ایشان بیدار
شده از اصحاب مهدی باشند و حق سبحانه قصه اصحاب کهف را باین وجه در این
سوره بیان میفرماید که اذ اوی الفتیة یاد کن ای محمد چون گرفتند و باز گشت
کردند جوانان الی الکهف بغار جرم فقالوا ربنا اتنا پس گفتند ای پروردگار ما
بده ما را من لدنک رحمة از نزدیک خود بخشش یعنی آمرزش و روزی و ایمن
از عدو و هیئ لنا و مهیا ساز برای ما من امرنا از کار ما که مفارقت کفار است
رشدا صواب و راستی که بسبب آن راشد و مهتدی شویم فضربنا علی آذانهم پس
نهادیم ما بر گوشهای ایشان حجابی که سخن نشنوند یعنی بخوابانیدیم ایشان را فی الکهف
در غار سنین عددا سالهای ذات عدد یعنی شمرده و وصف سنین بعدد
و تعلیل هر دو دارد چه مدت لبث ایشان مانند بعضی از روز بود نزد حق تعالی قوله لم
یلبثوا الا ساعة من نهار ثم بعثناهم پس برانگیختیم یعنی بیدار کردیم ایشان را لنعلم
تا بدانیم یعنی همچنانکه علم ازلی ما تعلق داشت بحدوث و وجود آن در زمان استقبال تعلق
گیرد علم حالی مطابق آنچه حاصل شده و وجود گرفته باشد مراد آنست که تا ظاهر شود معلوما
بر آنچه دانسته ایم در ازل و آن معلوم اینست که ای الحزبین کدام از دو گروه از اصحاب
کهف که اختلاف کردند در مدت لبث خود کما قال قائل منهم کم لبثتم قالوا لبثنا یوما
او بعض یوم قالوا ربکم اعلم بما لبثتم و یا از غیر ایشان از اهل کتابین که اختلاف کردند
در آن مدت و در عدد ایشان و یا از مومن و کافر و یا متقدمین و متاخرین و بر تقدیر
معلوم کرد که کدام از ایشان احصی شمار انکه [illegible] تر است لما لبثوا امدا مر آن انقا
مدتی را که ایشان درنگ کرده اند در غار یعنی دانسته شود که ضبط زمان لبث کدام
گروه کرده اند و شماره کرده است تر است و یا احصی فعل ماضی باشد یعنی کدام از دو
فریق ضبط کرده زمان لبث ایشان را نحن نقص ما قصه میکنیم یعنی میخوانیم علیک
بر تو که محمدی نباهم خبر ایشان را بالحق بصدق و راستی انهم فتیة بدرستی

که ایشان جوانی بودند که از روی صدق آمَنُوا بِرَبِّهِمْ ایمان آوردند به پروردگار خویش
وَزِدْنَاهُمْ و بیفزودیم ایشانرا هُدًى راه نمونی یعنی ثبات و یقین بوسیلهٔ زیادتی
لطف و توفیق وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ و ببستیم بر دلهای ایشان یعنی استوار ساختیم
دل ایشانرا و قوت دادیم بر صبر بر هجرت وطن و اهل و مال و بر اظهار حق و جرئت
ارزانی داشتیم بر رد سخن بر دقیانوس یا ایشانرا دل قوی کرده ایدیم إِذْ قَامُوا
چون بایستادند در پیش وی و او ایشانرا بر پرستش بت دعوت کرد فَقَالُوا رَبُّنَا پس
گفتند ای پرورده کار ما رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ آفریدگار آسمانها و زمینهاست
لَنْ نَدْعُوَ هرگز نخواهیم پرستید مِنْ دُونِهِ إِلَٰهًا بجز از وی معبودی لَقَدْ قُلْنَا
بخدائی که گفته باشیم إِذًا آن هنگام که دیگری را پرستیم شَطَطًا سخنی بعید از حق و متناهی
در ظلم یعنی محض خطا و دروغ هَٰؤُلَاءِ قَوْمُنَا آن گروه کسان ما اند در نسب یعنی جمعی
از اهل افسوس اتَّخَذُوا فرا گرفتند بسبب تقلید دقیانوس و بیم قتل مِنْ دُونِهِ
بجز از خدای بحق آلِهَةً خدایان دیگر که باطلند این اخبار است بمعنی انکار لَوْلَا
يَأْتُونَ چرا نمی آورند کافران عَلَيْهِمْ بر پرستش بتان و استحقاق ایشان
مر عبادت را بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ حجتی روشن و برهانی ظاهر یعنی طغیانوس و کسان
او بوعید قتل مردمان را تکلیف بت پرستی میکنند نه بحجت و برهان و درین
دلیلست بر آنکه هر چه دلیل بر آن نباشد مردود است و تقلید در آن غیر جایز فَمَنْ
أَظْلَمُ پس کیست ستمکارتر مِمَّنِ افْتَرَىٰ از کسی که افترا کند و ببندد عَلَى اللَّهِ
كَذِبًا بر خدای دروغ را که آن نسبت دادن شرکاست بوی قبل ازین مذکور شد
که دقیانوس بعد از معارضهٔ ایشانرا مهلت داد و ایشان فرار کردند تملیخا
که مهتر ایشان بود در اثناء طریق با ایشان گفت وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ و چون با
یکسو شدید از اهل شرک و دوری جستید از ایشان وَمَا يَعْبُدُونَ و از آنچه
میپرستند إِلَّا اللَّهَ مگر خدای و میتواند بود که ما مصدریه باشد یعنی چون
اعتزال کردند از اهل شرک و از عبادت آلهه ایشان مگر عبادت خدای بحق
و بر هر تقدیر چون که ایشان خدایرا معبود میدانستند و بتانرا در عبادت
شریک میساختند تملیخا فرمود که چون از ایشان و معبودان باطل ایشان برکنار

شد

شده و روی بخدای یگانه آورده اند که معبود بحق است و خداوند مطلق فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ
پس بازگشت کنید بسوی غار و جای گیرید يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ تا بگسترد برای
شما آفریدگار شما یعنی بسیار کند از برای شما مِنْ رَحْمَتِهِ از بخشایش خود در هر دو
سرای از بسط روزی و ستر تا آخر وی وَيُهَيِّئْ لَكُمْ و بسازد برای شما مِنْ أَمْرِكُمْ
از کار شما مِرْفَقًا آنچیزی که بدان نفع گیرید در دین و دنیا جزم بودن ایشان باین
سخن جهت وضوح یقین و خلوص نیات و قوت وثوق ایشان بود بفضل خدای
و آیت دلالتست بر عظم منزلت هجرت و قبح مقام در دار الکفر کاهی که اظهار کلمهٔ حق
در آن متعذر باشد القصه چون جوانان اتفاق نموده بکوه آمدند چنانکه گفته شد
شبان ایشانرا بغار در آورده و آنجا قرار گرفتند حق تعالی خواب بر ایشان گماشت
و هم آنجا بخفتند دقیانوس بعد از سه روز با افسوس آمد و احوال ایشان پرسید
فرا بدیشان برده بود در غار آمد و درآنرا بسنگ بر آورد تا همه در آنجا هلاک شوند
و غار ایشان در طرف جنوبی کوه بناخلوس واقع شده لاجرم آفتاب بوقت طلوع و غروب
بر هر دو جانب آن میگردد و عفونت آنرا تحلیل کرده هوا را باعتدال باز می آورد و در
درون غار نمی تابید تا الوان و اجساد ایشانرا متغیر و ثیاب ایشانرا کهنه بگرداند
کما قال جل ذکره وَتَرَى الشَّمْسَ و ببینی تو ای بیننده آفتاب را إِذَا طَلَعَتْ چون
طلوع کند تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ میل کند از غار ایشان ذَاتَ الْيَمِينِ بجهتی و طرفی
که خداوند دست راست یعنی روی آن غار چه غار در مقابله قطب شمال افتاده
و بجهت این شعاع آفتاب بر ایشان واقع نمیشود تا ایشانرا مبدل و متغیر سازد
وَإِذَا غَرَبَتْ و چون غروب کند تَقْرِضُهُمْ ببرد از ایشان و بگردد ذَاتَ الشِّمَالِ یعنی
جهت چپ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ و ایشان در فراخی اند از غار یعنی در وسط آن بجنسی
که روح و نسیم هوا خنکی آن با ایشان میرسد و جهت آن کرب غار و حر شمس با ایشان
ضرر نمیرساند ملخص سخن آنست که آن موضع اصلح مواضع است برای خوابیدن
ایشان چه آن غار در مستقبل بنات النعش واقع شده و آفتاب در حین طلوع یا
غروب از آن میگردد و شعاع آن بر آن نمی افتد مع ذلک آن غار بسیار متسع است
و ایشان در میان حقیقی آن خوابیده اند و در غار در مقابل قطب شمالی است پس شعاع

آفتاب بایشان نمی افتد و نسیم شمالی بدیشان میوزد و جهت این لون ایشان متغیر نمیگردد
و جسد ایشان متعفن نمیشود و جامه ایشان سمت کهنگی نمی‌پذیرد ذَلِكَ این ایواء
ایشان در آن غار بر هیئت مذکور مِنْ آيَاتِ اللّٰهِ از دلایل قدرت حق تعالی است
و یا خبر دادن قصه اصحاب کهف بتو از آیات دالست بر قدرت و علم او سبحانه مَنْ
يَهْدِ اللّٰهُ هر کرا خدا راه نماید بتوفیق و لطف فَهُوَ الْمُهْتَدِ پس او راه یافته است
بفلاح و رشاد و فایز و رستکاری مانند اصحاب کهف وَمَنْ يُضْلِلْ و هر کرا
کمراه کذارد بجهت فرط عناد نظر لطف و توفیق از و بر داشته و میل در وادی خذلان
بکذارد فَلَنْ تَجِدَ لَهُ پس نیابی مر او را وَلِيًّا مُرْشِدًا دوستی راه راست نماینده که
او را براه راست دلالت کند و از ضلالت بهدایت رساند چون طغیانوس و اتباع
او وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا و بپنداری تو اصحاب کهف را بیداران زیرا که چشمهای ایشان
باز کشوده است وَهُمْ رُقُودٌ حال آنکه ایشان خفتگانند در کشف الاسرار آورده
که این حال نمودار کار جوانمردان طریقت است چون بظواهر ایشان نکری بینی که
جلوه کرده میدان اعمال و سرایر ایشان را چون بیابی بینی که از فارغ البال اند
در بوستان اللطف و الجلال و بباطن رسیده و بظاهر هشیار یعنی بیکار و بحقیقت
در کار ظاهر با این و آن در ساخته و باطن از همه پرداخته ابن عباس رضی الله
عنه فرموده که اصحاب کهف را در هر شش ماه از جانبی بجانبی میکردانیدند تا زمین
آنچه پیوسته از اجساد ایشان نخورد و کویند در هر سال روز عاشورا ایشان را
میکردانیدند و بس و هر تقدیر تقلب ایشان ثابتست کما قال الله وَنُقَلِّبُهُمْ و میکردانیم
ایشان را بملائکه بامر ما میکردانیم آنها را ذَاتَ الْيَمِينِ بدست راست وَذَاتَ الشِّمَالِ
و بدست چپ تا زمین بمرور ایام جوانب ایشان را که متصل است بآن نخورد وَكَلْبُهُمْ
و سک ایشان بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ کسترانیده است هر دو دست خود را و سر بر هر دو
نهاده بِالْوَصِيدِ بپیشگاه غار یا بر آستانه آن و چون کلام حکایتست از حال ماضیه از ان
جهت باسط که اسم فاعلست عمل کرده در ذراعیه و آنرا منصوب ساخته و آن سک
زرد بود یا سرخ یا خاکستری یا ابلق و در زاد المسیر آورده که سرش سرخ بوده و پشتش
سیاه و شکمش سفید و مثل ابلق و نامش قطمیر است یا قطمور یا حمران یا صهبا یا ریان دانی
قول

قول امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست و ثعلبی در تفسیر خود آورده که هر که بسنا نوزی
بحضرت نوح علی نبینا و علیه السلام در مدد فرستد باین وجه که سلام نوح فی العالمین از عقرب ضرری
بوی نرسد و هر که کلمات و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید نوشته با خود دارد از سک مضرتی نکشد
لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ اکر اطلاع یابی بایشان و نظر کنی بدیشان لَوَلَّيْتَ هر آینه روی بکردانی
مِنْهُمْ از ایشان فِرَارًا بجهت کریختن وَلَمُلِئْتَ و هر آینه پر کرده شوی مِنْهُمْ از ایشان
رُعْبًا از روی ترس و بیم یعنی دل ترا از ترس ایشان پر سازند و خوف عظیم از ایشان بخاطر
تو راه یابد و حاصل آنست که کسی را طاقت دیدن ایشان نیست بجهت آنکه چشمهای ایشان کشاده است
و مویها و ناخنهای ایشان دراز شده و ایشان در مکان مظلم و موحش اند و مانند این خطابات
که کذشت با حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و مراد غیر وی است مرویست که در حینی که معاویه
بن ابی سفیان بغزوة المضیق رفته بود که از ولایت روم لام است کذارا و بر غار
افتاد خواست که بصورت احوال ایشان مطلع شود ابن عباس کفت که نمیتوانی که برین
اطلاع یابی چه حق تعالی شخصی را که بهتر از تو است ازین منع فرموده و کفته که لو اطلعت
علیهم لولیت منهم فرارا وی قبول این معنی نکرده جمعی را بآنجا فرستاد چون بدر غار
رسیدند نسیمی بوزید و همه را بسوخت القصه چون دقیانوس در غار بر ایشان استوار
کرده باز کشت و بدار الملک باز آمد راند که زمان باد اجل بناء حیاتش را در هم
شکست و آن همه ملک و مال و جاه و جلال متلاشی کشت و بعد از وی چند پادشاه
دیکر در آن مملکت تصرف کردند تا نوبت بملک تندروس رسید که از صلحاء آن روزکار
بود و خداترس و متورع اکثر اهل زمان او را در حشر جسمانی شبهه افتاد و منکران شدند
و چنانکه هر چند ملک ایشان را پند داد سود نکرد حق تعالی خواست که دلیل بر حشر
جسد بدیشان نماید در غار بر دست الیاس که یکی از شبانان آن شهر بود مفتوح ساخت
و اصحاب کهف را از خواب بیدار کرد چنانکه کفت که وَكَذَٰلِكَ و همچنان که ایشان را
در خواب کرده بودیم بَعَثْنَاهُمْ برانکیختیم بکمال قدرت خود و بیدار کردیم ایشان را
که نه بطول زمان جسد ایشان تغیر یافته بود و نه جامهای ایشان فرسوده کشته یعنی
وضع که در خواب رفته بودند ایشان را بیدار کردیم لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ تا سوال کنند
میان یکدیکر و حال خود را بشناسند و یقین ایشان بر کمال قدرت ما بیفزاید قال

منهم

قَائِلٌ گفت گوینده از ایشان یعنی مکسلمینا که بهی از همه بزرگتر بود کَمْ لَبِثْتُمْ چند وقت
درنگ کردید درین غار مقصود ایشان آن بود که مدت لبث بدانند و نمازهای فوت
شده را قضا کنند چه ایشان بامداد بغار درآمده بودند درنگ دیدند آفتاب بوقت چاشت
رسیده دیدند قَالُوا لَبِثْنَا گفتند غالب ظن آنست که ما درنگ کردیم اینجا یَوْمًا روزی اگر
دیر هنگام درخواب رفته باشیم أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ یا پاره از روز اگر درین خفته باشیم پس
ناخنان خود را بالیده و مویهای سر را دراز یافتند قَالُوا رَبُّكُمْ گفتند بعضی ازیشان یعنی
که برعهده کار شما أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ داناتر است بآنچه درنگ کرده اید وچون این امر که
بر ایشان مشتبه شد وطریقی نیافتند که علم بآن حاصل کنند شروع در مهم خود کرده
گفتند بایکدیگر که ما محتاج طعامیم فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ پس بفرستید یکی را از میان خود
است
بِوَرِقِكُمْ هَٰذِهِ بدین درمها که دارید إِلَى الْمَدِينَةِ بشهر افسوس ورق جمع ورقة
او
یعنی نقره خواه مضروبه یا غیر مضروبه ومراد اینجا دراهم طغیانوسی بود که صورت
بران نقش کرده بودند فَلْيَنظُرْ پس باید که آن فرستاده درنگ کند أَيُّهَا تا کدام از اهل مدینه
أَزْكَىٰ طَعَامًا پاکتر است از روی طعام یعنی بنگرد که طعام چه کس حلال تر است چه در آن
شهر کفار دقیانوسی بوده اند که ایمان خود مخفی میداشتند وغرض اصحاب کهف آن بود که ذبیحه
مسلمان بخرند تا حلال وطیب باشد نه حرام وخبیث که مذبوح مجوسی نجس باشد چه اکثر آن
شهر مجوس بودند وعکرمه گفته که مراد آنست که طعامی بیشتر یا ارزان بخرد وبنا برین
ازکی مشتق است از زکی المال اذا زاد فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ پس آن فرستاده بیارد بشما
خوردنی مِّنْهُ از آن طعام پاک وَلْيَتَلَطَّفْ وباید که فرستاده نرمی ومدارا کند در خرید
وفروخت ومنازعت ننماید وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ وخبردار نکند از شما أَحَدًا هیچ
از اهل این شهر إِنَّهُمْ ضمیر راجع است باهل که مقدر است در ایها یعنی بدرستی که اهالی
آن شهر که اکثر متابع دقیانوس اند إِن يَظْهَرُوا اگر مطلع شوند یا قادر شوند وظفر
یابند عَلَيْكُمْ بر شما يَرْجُمُوكُمْ سنگسار سازند شمارا وبکشند أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي
مِلَّتِهِمْ در کیش خویش وکیش اهل کهف اول بدین ایشان بوده اند وَلَن تُفْلِحُوا إِذًا
ورستگاری نیابید آنوقت که بدین ایشان راجع شوید نجات بیابید أَبَدًا هرگز یعنی پیوسته
در عذاب باشید اگر گوید کسی که باکراه بر اظهار کفر دارند همان موجب است ورستگار و

قصوری

ن
صورتی و خطی مرا اعتقاد او واقع میشود چگونه صحیح باشد تفریع لن تفلحوا اذا ابدا بران
گوئیم مراد آنست که شما را باز کردانند بدین خود باستدعا نه باکراه ونیز میتواند بود که در آن
وقت جایز نبوده باشد تقیه کردن در اظهار کفر القصه تملیخا که عقلا ایشان بود صیتها
قبول کرده بشهر درآمد وبر تفصیلی که مذکور شد بدروازه رسید اوضاع شهر را متغیر
دید وچون بشهر درآمد بازارها ومحلات واشکال والوان مردمان بر نمطی دیگر حیرت
بر وغلبه کرده دید دکان خبازی آمده ودرمی دقیانوسی دید نقش کرده که وی کنجی
یافته پس اهل بازار نموده بیک لحظه جمع بحاکم رسید واو را طلبیده تهدید کردند وی
ملجا شده قصه خود را تقریر کرد حاکم با اکثر اهل شهر بغار توجه نموده جوانان را دیدند
بارویهای تازه وجامهای متغیر وماند ولوحی که بر در غار نوشته بودند مطالعه کرده
متحیر وبیشتر شد وبدین آیت تیقن ایشان ببعث زیاده گشت کما قال وَكَذَٰلِكَ و
همچنانکه ایشان را بیدار کردیم بجهت زیادتی بصیرت ایشان أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ
مطلع کردانیدیم تندروس وقوم او را بدیشان لِيَعْلَمُوا تا بدانند یعنی الیقین
أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ آنکه وعده خدای تبارک وتعالی بعث وحشر حق است ودرست
چه خواب وانتباه ایشان بآن هیئت وکیفیت مشابهتی تمام دارد بموت وبعث
وَأَنَّ السَّاعَةَ ودیگر تا بدانند که قیامت لَا رَيْبَ فِيهَا هیچ شک نیست در امکان
وقوع آن چه آنکس که قادرست بر توفیت نفوس ایشان ونگهداشتن ابدان ایشان
بمدت سیصد سال از تحلل وتفتت وارسال ارواح کردن بآن وبیدار کردانیدن
هر آینه قادر خواهد بود که توفیت نفوس همه مردمان کند وآنها را نگه دارد تا وقتی
که حشر ابدان ایشان کند ونفوس را بران رد کند إِذْ يَتَنَازَعُونَ ظرف اعثرنا است
یعنی مطلع ساختیم قوم تندروس را بر حال اصحاب کهف وقتی که نزاع میکردند
بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ میان خود را که بعضی میگفتند که مخصوص است بارواح مجرده وبرخی قایل
بودند بحشر روح وجسد بایکدیگر پس بدین ایشان ظاهر شد که روح وجسد هر دو
باهم مبعوث خواهند شد وگویند که مراد اینست که چون اصحاب بار دوم دعا کرده
ودر مضاجع خود بخفتند وحق تعالی ارواح ایشان را قبض کرد قوم تندروس تنازع
کردند در آنکه ایشان مرده اند وجمعی گفتند در خواب رفتند همچنانکه اول بار وطایفه

بیان تنازع آن قوم

گفتند بر ایشان بناها باید ساخت همچنانکه در بتها بود و مشاهد مردمان اینجا وطنی سازند
و آرام گیرند و دیری در اینجا بنا شود و اینها کافران بودند یا گفتند که ایشان از ما اند بر ایشان
صومعه بنا کنیم و مسلمانان گفتند که اینجا مسجدی باید ساخت تا مردمان در آن نماز و
طاعت مشغول شوند کما قال فقالوا ابنوا علیهم پس گفتند که بنا نهید بر ایشان
بنیانا کاد دیواری که از چشم مردم پوشیده شوند یا بنیان بنا موضع ایشان ربهم اعلم بهم
پروردگار ایشان اعلم بهم داناترست بکار ایشان از جمیع کسان که منازعت مینمایند در باب ایشان
این جمله معترضه است از حق تعالی بر خوض کنندگان در امر ایشان و یا از متنازعان آن زمان
و یا از متنازعان عهد رسول صلی الله علیه و آله در باب ایشان قال الذین غلبوا گفتند
آنانکه غالب شدند علی امرهم بر دین ایشان یعنی جماعتی که بحشر اجساد قایل بودند گفتند
که لنتخذن علیهم مسجدا هر اینه فرا گیریم بر ایشان مسجدی که مردمان در آن نماز گذارند و این
دالست بر کثرت مسلمانان در آن زمان و قوت مقاومت و منازعت ایشان با کافران بعد
از منازعان عهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در باب اصحاب کهف میفرماید که سیقولون
زود باشد که گویند یهود یا یعقوبیه از نصارای نجران که اصحاب کهف ثلثة سه تن
بودند رابعهم کلبهم چهارم ایشان سگ ایشان و یقولون و گویند نسطوریان از
ترسایان خمسة که پنج تن بودند سادسهم کلبهم ششم ایشان سگ ایشان و می اندازند
این سخن را رجما بالغیب انداختنی بپوشیدگی یعنی گفتاریست که به بندیا را اختراع
خود میگویند و اصلا بر آن اطلاع ندارند و یقولون و گویند مسلمانان باخبار رسول
صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلم سبعة ایشان هفت اند و ثامنهم کلبهم و هشتم
ایشان سگ ایشان حق تعالی قبل از وقوع این تنازع اصحاب رسول خدا را بآن خبر داد
تا یقین ایشان زیاده شود و بعد از آن وفد نجران آمدند و حدیث عیسی و اصحاب کهف
در میان آوردند و مهتر ایشان دو کس بودند یکی سید نام داشت و دیگری عاقب سید که
نسطوری بود بزعم خود گفت سه کس بودند چهارم ایشان سگ ایشان عاقب
بظن خود گفت پنج بودند ششم ایشان کلب ایشان و اهل اسلام گویند هفت اند
هشتم ایشان سگ آنها عبد المسیح که این قول بشنید گفت ظاهر آنست که قول اهل اسلام
صحیح باشد و حق تعالی همچنان که اشارت ببطلان هر دو قول اول کرد بقوله رجما بالغیب

اما بصدق قول مسلمانان میکند بقوله قل بگو ای محمد ربی اعلم بعدتهم آفریدگار
من داناترست بشمار ایشان ما یعلمهم نمیدانند شمار ایشان را الا قلیل مگر اندکی
از آدمیان که پیغمبرست و اصحاب او و در کشاف گفته که ذکر رجما بالغیب بعد از هر دو قول
اول و ذکر قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل دلیلست بر بطلان اول و صدق ثانی و
عدم ایراد قول رابع درین محل دلیلست بر انحصار اقوال طوایف در اقوال واصله بزمان نبی
اینست و واو داخل بر جمله ثالثه واویست که داخل میشود بر جمله که صفت نکره باشد همچنانکه
داخل میشود بر جمله که حال باشد از معرفه کقولک جاءنی رجل و معه آخر و مررت بزید و فی
یده سیف و منه قوله تعالی و ما اهلکنا من قریة الا و لها کتاب معلوم و فایده واو تاکید وواو الثم
لصوق صفت است بموصوف و دلالت بر آنکه اتصاف موصوف بصفت امریست ثابت و مستقر و چون
قول ثالث بوجه ثبات علم و طمانینه نفس واصل شده نه بظن و گمان از بعضها
واو در آن واقع شده و در اول و ثانی واقع نگشته از ابن عباس نقل کرده اند که او فرموده
انا من ذلک القلیل و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که اصحاب کهف هفت تن بودند
و اسماء ایشان اینست تملیخا و مکشلینیا و مشلینیا اینها اصحاب دست راست پادشاه آن
عصر بودند و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش اینها اصحاب دست چپ او بودند و هفتم مرطوش که
راعی بود و اسم کلب قطمیر و روایات در اسامی ایشان هست اما بصحت نرسیده و گویند اقوال
ثلاثه از اهل کتابست و رد و تقلیل بعضی از اهل کتاب اند که از روی علم خبر میدادند بعدد
اصحاب کهف و این قولیست صحیح از ابن عباس منقولست که هر که نامهای اصحاب با خود داشته
باشد از خوف و ترس ایمن گردد و اگر در جائی آتش افتاده باشد این نامها را در خرقه نویسند
و در آن آتش اندازند حق تعالی آتش فرو نشاند و اگر اطفال در گهواره گریه کنند و آرام باذن الله
نیابند بنویسند و در زیر سر ایشان بنهند آرام یابند و اگر بر چوب پاره نویسند و در میان
زرع نصب کنند آن زراعت از آفت محفوظ ماند و اگر کسی خواهد که نزد پادشاهی رود بر بازوی
و بر ران راست بندد پادشاه او را گرامی دارد و از برای تب سه روزه و صداع و غنی
و جاه نیز بر ران راست بندد و اگر از برای عسر ولادت بر ران چپ بندد دشواری بر او آسان
گردد و از رکوب در کشتی و نجات از قتل همچنین بر ران چپ بندد خلاصی یابد بعون
حق تعالی و بعد از بیان تعداد اصحاب کهف میفرماید که چون بطریق وحی بر تو واضح شد که

اصحاب کهف چند کس بودند فلا تمار فیهم پس تو جدال مکن فیهم در شان ایشان یعنی اصحاب
الکهف با اهل کتاب چنانکه جدال کنند الا مراء ظاهرا مگر جدالی ظاهر یعنی تعمق منمای
در مجادله و بر ایشان خوان آنچه در قرآنست و بر ذوق تجهیل ایشان اشتغال منمای و لا
تستفت و فتوی مجوی یعنی مپرس فیهم در شان ایشان منهم از اهل کتاب احدا
هیچ یکی را چه بطریق وحی تو با آن عالم شده و ایشان آنچه میگویند بر وجه تلقف و رجم
غیب میگویند و اصلا با آن علم ندارند و در آیت دلیلست بر آنکه مجادله بحق جایز است
و بباطل جایز نیست و در مجمع گفته که خطاب بحضرتست و مراد امت اوست زیرا که آنحضرت
بسبب وحی واثق بود و احتیاج نداشت که آنرا از اهل کتاب معلوم کند آورده اند
که اهل مکه بتعلیم یهود مدینه مسئلات ثلاثه مذکوره در سورة الاسری از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله پرسیدند حضرت چونکه بدون وحی جواب آن نتوانست گفت
بگمان آنکه جبرئیل امروز و فردا بیاید و از استفسار کند فرمود که فردا بیایید تا
شما را خبر کنم و نگفت انشاء الله پانزده روز یا کم و بیش وحی نیامد و قریش طعن آغاز
کردند که خدای محمد را فرو گذاشت و دشمن گرفت و غبار ملال بر مرآت دل
آنحضرت نشست جبرئیل بآنحضرت نازل شد فرمود که ای جبرئیل درین چند روز کجا
بودی که من بسیار مشتاق تو بودم جواب داد که یا رسول الله اشتیاق من از تو بیشتر بود
اما حکم الهی نبود که بتو نازل شوم و آیت و ما نتنزل الا بامر ربک بر وی خواند و بعد از آن
این آیت آمد که و لا تقولن لشیء و مگوی هر چیزی را یعنی کاری را که قصد داری
انی فاعل ذلک بدرستی که من کننده ام آنرا غدا فردا الا ان یشاء الله
مگر آنکه خدای خواهد یعنی بگو اگر خواهد خدای من آنرا بکنم حق تعالی پیغمبر خود را
بموجب تادیب و تنبیه نهی فرموده که گوید انی افعل شیئا غدا مگر آنکه آنرا مقید سازد
بمشیت الله یعنی گوید ان شاء الله و این تادیب است از و سبحانه مر جمیع بندگان او را و
تعلیم ایشان که حکم جزم نکنند در مستقبل زمان تا مظنه کذب یا حنث نشود اگر جهت
مانعی آن فعل نتوانند کرد و این استثنا است از نهی ای و لا تقولن لاجل شیء تعزم علیه
انی فاعله فیما یستقبل الا بان یشاء الله ای الا ملتبسا بمشیته قائلا ان شاء الله او
الا وقت ان یشاء الله و بدانکه در عرف فقها این را استثنا بمشیت گویند و مراد در

یمین

یمین و غیر آن از عقود اثری نیست و در سنت ذکر آن بعد از صیغه خلافست یعنی که این
کرما دام که عاقد از جای خود برنخاسته است و از ابن عباس نقلست تا مدت یکسال و
مذهب معتمد آنست که مادام متصل باشد یا در حکم متصل و اگر نه لازم آید که هیچ عقدی
از عقود منعقد نشود چه لازم آید که عاقد در هر وقتی از اوقات عمر خود کلمه بگوید
عقد او فاسد باشد پس بنابرین اقرار و طلاق و عتاق و امثال آن از عقود همیشه
متزلزل باشد و متقرر نشود و بر هر تقدیر بی مذکوره سنت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله متبرعی است نه فرضی است و اذکر ربک و یاد کن مشیت پروردگار خود را
یعنی بعد از تذکر بگو انشاء الله اذا نسیت چون فراموش کنی آنرا و بخاطر تو رسد
که آنرا بعد از کلام بگویی و در مجمع گفته که یک قول آنست که این متصل بما قبل است یعنی
پس پیغمبر چند وجه تفسیر آن کرده یکی آنکه چون استثنا را فراموش کنی و بعد از آن متذکر
شوی بگو انشاء الله و اگرچه بعد از روزی یا ماهی یا سالی باشد و این قول ابن عباس است
و مروی از ائمه هدی علیهم الصلوة و السلام و ممکن است که در توجیه آن گوییم
که چون ناسی بعد از نسیان ذکر استثنا کند ثواب مستثنی او را حاصل شود بدون آنکه
استثنا موثر باشد در کلام سابق که این از و منفصل شده پس اگر این مستثنی باشد از
عقودی که منفصل از تو بوده باشد عرفا عقد منعقد گردد معقود باشد و اگر ایمان باشد
موجب حنث و کفاره باشد دوم آنکه معنی آنست که ذکر انشاء الله کن بعد از تذکر
مادام که از مجلس برنخاسته باشی و این قول حسن و مجاهد است سیم آنکه ذکر استثنا کن
بعد از تذکر مادام که کلام تو منقطع نشده باشد عرفا و این وجه اوجه است و در انوار
گفته اند که معنی آنست که چون متذکر استثنا شوی بعد از نسیان بتسبیح و استغفار
مشغول شو و قول دیگر آنست که کلام مستانف است غیر متعلق بما قبل و این قول نیز بچند
وجه فرود آمده اند یکی آنکه چون نماز را فراموش کنی و متذکر آن شوی بآن قیام
نمای و این قول ضحاکست و سدی دوم چون ترک کنی بعضی از آنچه بر تو لازم است ذکر کن
عقاب پروردگار خود کن تا معین تو باشد بر تدارک مافات و بیان تفاصیل کن
کلمه مشیت بعد از عقود و تراخی و عدم آن و صحت و بطلان عقود بان در کتب مبسوطه
فقه مذکور است و چون بدلایل عقلیه ثابت شده که سهو و نسیان بر انبیا روا نیست

خطاب با آنحضرت است و مراد امت وی اند و گفته اند معنی آیت آنست که یاد کن پروردگار
خود را وقتی که او را فراموش کرده باشی وَقُل عَسَی و بگو شاید اَن یَهدِیَنِ آنکه
دلالت کند مرا رَبِّی پروردگار من لِاَقرَبَ مرا بچیزی که نزدیکتر است مِن هٰذا از انباء
اصحاب کهف که میپرسید رَشَدًا از روی صواب یعنی بدهد بمن آیات و دلالات که دلالت
آن بر نبوت من اقرب و اوضح از قصه اصحاب کهف باشد و آن اخبار حق تعالی بود
آنحضرت را از قصص انبیا که بعد عهد بود میان وی و ایشان و از اخبار و حوادث نازله
در اعصار مستقبله تا قیام ساعت بعد از آن از مقدار لبث اصحاب کهف خبر میدهد بقوله
وَلَبِثُوا و درنگ کردند آن جوانمردان فِی کَهفِهِم در غار خود وقتی که در خواب بودند
ثَلٰثَ مِائَةٍ سِنِینَ سیصد سال وَازدادُوا تِسعًا و زیاده کردند و افزودند نه سال
بلکه یعنی سیصد و نه سال از حین دخول ایشان در غار تا هنگام بیدار شدن ایشان
در زمان تبدد سیصد و نه سال گذشته بود در لباب آورده که سیصد سال شمسی بود
و نه سال بجهت افزودند تا سال قمری شود چه تفاوت بین السنتین در هر سال قریب
یازده روز است و بتحقیق سیصد سال شمسی سیصد و نه سال قمری و دو ماه و نوزده روز باشد
و در حدیث که یهودی امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام را از مدت لبث اصحاب کهف سوال
کرد آنحضرت وی را خبر داد بآنچه در قرآن واقع شده یهودی گفت ما در کتاب خود سیصد سال
یافته ایم فرمود که آنچه من گفتم قمریست و آنچه شما میگوئید شمسی بود در خبر است که ترسایان
گفتند که ما سیصد سال دانیم و نه را نشناسیم حق تعالی فرمود که قُلِ اللهُ بگو ای محمد که
خدای اَعلَمُ بِمَا لَبِثُوا داناتر است بمقدار درنگ کردن ایشان نزد قتاده آنست که قول
اولی سخن اهل نجران است که اگر چنین نباشد آیت قل الله اعلم بیمعنی باشد چه اثبات قطع
و دو ابهام واضح آنست که قول حق تعالی خبر است از مدت مقام ایشان در غار و اما
قول قل الله اعلم بما لبثوا جهت رد یهود است که انکار زیادتی میکردند موید اینست
که حق تعالی انزال آیت فرموده جهت استدلال بر عجیب قدرت و باهر آیات خود و این
تمام نمیشود مگر بعد از معرفت مدت لبث ایشان پس مراد بقوله قل الله اعلم بما
لبثوا بعد از بیان مدت لبث ایشان ابطال قول اهل کتابست و اختلاف ایشان در
مدت لبث ایشان فقد پس آنست که قل یا محمد الله اعلم بمدت لبثهم وقد اخبرنا بها
فخذوا

فخذوا بما اخبرنا الله و دعوا قول اهل الکتاب فهو اعلم بذلک منهم لَهُ غَیبُ السَّمٰوٰتِ
وَالاَرضِ مر او راست پوشیده های آسمانها و زمینها یعنی همه مخفیات اهالی آن بر وی چگونه
عالم نباشد بمدت لبث اصحاب کهف اَبصِر بِهِ چه بیناست خدای بهر موجودی وَاَسمِع
و چه شنواست بهر مسموعی ذکر صیغه تعجب جهت دلالت است بر آنکه امر او در ادراک خارج است
سامعین و مبصرین زیرا که هیچ شی حاجب او نیست و نزد او همه چیزها یکسانست در احاطه ادراک
او و آن از لطیف و کثیف و صغیر و کبیر و خفی و جلی مَا لَهُم نیست اهل آسمان و زمین را
مِن دُونِهِ مِن وَلِیٍّ بجز از وی دوستی که متولی امور ایشان بود وَلَا یُشرِکُ و انبازی
نمیکند خدای تبارک و تعالی فِی حُکمِهِ در حکم و قضای خود کسی را از جمله آن حکم اوست بعدد
سال مکث اصحاب کهف اَحَدًا یکی از موجودات علوی و سفلی وَاتلُ مَا اُوحِیَ و بخوان آنچه
وحی کرده شده اِلَیکَ بسوی تو مِن کِتَابِ رَبِّکَ از کتاب پروردگار تو که قرآنست
که متضمن قصه اصحاب کهف است و غیر آن از قصص و احکام و غیره و التفات مکن بقول
کفار مکه که میگویند ائت بقرآن غیر هذا او بدله لَا مُبَدِّلَ لِکَلِمٰتِهِ هیچ تغییر کننده نیست مر
سخنان او را یعنی هیچکس قادر نیست بر تبدیل و تغییر آن وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ و نیابی تو
بجز از وی مُلتَحَدًا پناهی که ملتجی بآن شوی در کشاف آورده که قومی از رؤسای کفره حضرت
رسالت را صلی الله علیه و آله گفتند که این پشمینه پوشان بی قدر را چون صهیب و عمار
و خباب رضی الله عنهم که بوی عرق خرقهای ایشان ما را متاذی دارد از مجلس خود دور ساز
تا ما با تو مجالست کنیم و چون اکابر و اشراف عربیم با تو بنشینیم لاجرم همه عرب میل کنند
بصحبت تو حضرت بجهت اهتمامی که در باب اسلام ایشان داشت در خاطرش گذشت که با
ایشان مجالست نماید و اصحاب را یکچندی از خود دور کند این آیت آمد که وَاصبِر نَفسَکَ
و باز دار تن خود را و شکیبائی کن مَعَ الَّذِینَ یَدعُونَ رَبَّهُم با آنکه میپرستند پروردگار
خود را بِالغَدٰوةِ وَالعَشِیِّ بامداد و شبانگاه مراد طرفین نهار است یا صلوة فجر و
عصر یا جمیع اوقات یعنی شب و روز بپرستش حق مشغول اند یُرِیدُونَ وَجهَهُ
میخواهند رضای او را و یا او را میجویند و جز او نمیجویند بعضی این آیت در شأن
و سبب نزول آن بوده که جمعی از مؤلفة القلوب چون عیینة بن حصن و اقرع بن حابس
و امثال ایشان گفتند یا رسول الله ما اشراف عربیم با سلمان و ابوذر و باسایر فقرای مسلمانان

همنشینی نتوانیم کرد اگر تو ایشان را دور سازی مانند دیگر تو آمده بتعلیم احکام شرع قیام
نمایم آیت آمد که صبر کن بر صحبت درویشان که اوقات صبح و شام برای رضای خدای پرستش
او میکذرانند وَلَا تَعْدُ و باید که در نکذرد عَيْنَاكَ عَنْهُمْ چشمهای تو از ایشان یعنی باید که نظر
از ایشان بر نداری و بغیر ایشان التفات نکنی تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا در حالتی
با آن نکریستن تو بغیر که خواهی آرایش زندکانی را این حالیست از کاف ضمیر بباید دانست
که آنحضرت صلوات الله علیه و آله هرکز بدنیا و زینت آن میل نکرده بلکه معنی آنست که
عمل خود را مشابه عمل کسی مکن که بزینت دنیا مایل است چه مایل بدنیا از فقرا معرض و از
اغنیا مقبل باشد وَلَا تُطِعْ و فرمان مبر مَنْ أَغْفَلْنَا آنرا که غافل کردانیده ایم قَلْبَهُ
دل او را عَنْ ذِكْرِنَا از یاد کردن خود و آنکس امیة بن خلف بود و اتباع او یا عیینة و اتباع
او که آنحضرت را بطرد فقرا سفیر بودند که ما او را بطریق تخلیه و خذلان غافل کرده ایم
از یاد خود وَاتَّبَعَ و او پیروی کرده است هَوٰيهُ آرزوی نفس خود را ابن السیر آنکه
اغفال الله فعل حق تعالی نیست بلکه معنی آنست که تخلیه اهل عناد غافل شده از ذکر او یا معنی
آنست حقیقه که فرمان مبر آنرا که ما غفلت را نسبت باو داده ایم کقولهم اکفره اذا نسبه الی الکفر
و با ایشانرا بر صفت غفلت یافته ایم کقولهم اجهلته ای وجدته جاهلا و یا ایشانرا غافل نام
نهاده ایم وَكَانَ أَمْرُهُ و هست کار آن معاند جاحد که در وادی خذلان و غفلت کرفتار است
فُرُطًا پیشی افتاده بر حق و در کذشته از صواب از قتاده نقل است که فقرای اهل اسلام
هفتصد کس بودند که همیشه در مسجد ملازم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بودند
و صنعتی و تجارتی نداشتند نماز کذاردند و بتعقیب آن مشغول شده منتظر نماز دیگر
بودندی چون این آیت آمد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الحمد لله که در امت من
کسانی اند که حق تعالی امر کرد که چشم خود را از ایشان بر ندارم و با ایشان باشم وَقُلِ
و بکوی مر کسانی را که ترا از صحبت فقرا منع میکنند الْحَقُّ قول درست و سخن راست مِنْ
رَبِّكُمْ از نزد آفریدکار شماست و مضمون آن عمل میکنم نه بآنچه موافق مقتضای هوای شما
باشد و میتواند بود که الحق خبر مبتداء محذوف باشد و من ربکم حال یعنی قرآن خود
حق است در حالتی که نازل شده از نزد پروردکار تو فَمَنْ شَاءَ پس هر که خواهد
که بوی نزدیک بود فَلْيُؤْمِنْ پس باید که بکرود وَمَنْ شَاءَ و هر که خواهد نا کرویدن

فلکفر

فَلْيَكْفُرْ کو مکرو باجماع امت این امر توعید و تهدید است نه اجازت و اباحت
از ابن عباس مرویست که امر بمعنی اخبار است یعنی هر کرا خدا خواهد ایمان آورد
بوسیله الطاف و توفیق و هر کرا خواهد کافر ماند بجهت تخلیه و خذلان و دال بر
توعید و تهدید مذکور است قوله إِنَّا أَعْتَدْنَا بدرستی که آماده کرده ایم لِلظَّالِمِينَ
برای ستمکاران یعنی ناکرویدکان نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ آتشی که کرد در این بدیشان
سُرَادِقُهَا سراپرده های آن تشبیه فرموده آتشی را که محیط بود بکافران بسراپرده
که مشتمل باشد بر اهالی آن و در حدیث ابو سعید خدری آمده که سرادق نار چهار
دیوارست غلظ هر یک از آن چهل ساله راه که بکرد کافران در آید و ابن عباس فرموده
که مراد بسرادق دخان غلیظ دوزخ است وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا و اکر فریاد خواهی کنند
از تشنکی يُغَاثُوا فریاد رسیده شوند بِمَاءٍ بآبی كَالْمُهْلِ که مانند دُرد زیت باشد
یا مس کداخته یا چرک و ریم دوزخیان که جوشان باشد چون پیش روی ایشان برند
يَشْوِي الْوُجُوهَ بریان کند و بسوزد رویهای ایشان را از فرط حرارت این جمله بعد
از خبرست یا حالست از مهل یا از ضمیر کاف بِئْسَ الشَّرَابُ بد شرابی است وَسَاءَتْ
مُرْتَفَقًا و بد جائی است تکیه کاهی ایشان اصل ارتفاق نصب مرفق است در تحت
خد و ذکر این جهت مقابله و حسنت مرتفقا و اکر نه اهل دوزخ را تکائی نباشد
بلکه مراد از ان مکان و موضع است از سعید بن جبیر منقولست که چون اهل دوزخ
کرسنه کردند از کرسنکی فریاد کنند ایشانرا از درخت زقوم میوه دهند که چون
بخورند کوشت و پوست بر تن ایشان پخته شود چنان که پارهای کوشت از ایشان
با عرق بریزد و بعد از ان تشنکی بر ایشان مستولی شود و چندین سال از ان فریاد کنند
ایشانرا آبی دهند بغایت کرم که چون نزد دهن برند کوشت روی ایشان در انجا
افتد و بعد از ذکر وعید در وعد میفرماید که إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا بدرستی
آجر که آنانکه بکرویدند بخدای و بکتاب و برسول وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کردند
کارهای شایسته إِنَّا لَا نُضِيعُ بدرستی که ضایع نکردانیم مَنْ أَحْسَنَ مزد کسی را
که نیکوتر است عَمَلًا از روی کردار أُولٰئِكَ آن کروه مومنان و پسندیدکان را لَهُمْ
مر ایشانراست جَنَّاتُ عَدْنٍ بوستانهای با اقامت یعنی بهشتهای که دران مقیم باشند

تجری من تحتهم الانهار میرود از زیر منازل ایشان با مر ایشان جویها یحلون
فیها پیرایه بسته شوند در آن بوستانها من اساور از دستوانهای ساخته شده
من ذهب از زر در زاد المسیر از ابن جبیر نقل میکند که هر یک بهشتیان را سه دستوانه
بود یکی از زر و یکی از نقره و یکی از لؤلؤ و یکی از یاقوت بدانکه جنات اولی است تا نیز را
بایخه در جنات است و راجع محذوفست تقدیر این که من احسن عملا منهم یا مستغنی است
بعموم من احسن عملا بجهت آنکه وقوع ظاهر که من است یا صله در موقع ضمیر است زیرا که اطلاق
من احسن عملا بر سبیل حقیقت صحیح نیست مگر بر الذین امنوا و عملوا الصالحات و یا آنچه
جنات یحلون فیها است و قوله انا لا نضیع و من احسن عملا جمله معترضه و بنابر اول
یحلون فیها جمله مستانفه است برای بیان اجر او من صلة اساور ابتدا است و ثانیه برای
صفت بیان و تنکیر ذهب جهت تعظیم است و نیز در صفت ایشان میفرماید که یلبسون
ثیابا خضرا و بپوشند جامهای سبز من سندس از دیباهای نازک و استبرق و
دیباهای سطبر و فراخور از روی هر یک و اخضر ثیاب بجهت آنست که خضرت احسن الوان
و طراوت آن اکثر و سندس و استبرق بجهت جمع النوعین است کردا لست برین که فیها ما
تشتهی الانفس و تلذ الاعین متکئین فیها در حالتی که تکیه زدگان باشند در بهشت
علی الارائک بر تختها چنان که عادت متنعمان است نعم الثواب نیکو پاداشی است
بهشت و نعیم آن و حسنت و نیکوست آن تختها مرتفقا از روی تکیه گاه یا نیکوست
بهشت از روی منزل و آرامگاه بعد از آن برای مطیعان شاکر و عاصیان ناسپاس
بیان مثلی میکند و میفرماید و اضرب لهم مثلا و بیان کن ای محمد برای مؤمنان
و کافران مثلی و آن مثل کدام است رجلین دو مرد که برادران بودند از بنی اسرائیل
یکی یهودا او مؤمن بود و دیگری نام او فطروس یا فطرس هشت هزار دینار از پدر
بدیشان میراث رسیده بود هر یک چهار هزار تصرف کردند و کافر بدان ضیاع و عقار
عقار و متاع خانه خرید و مؤمن همه را در وجوه خیر صرف کرد و از عطاء خراسانی
مرویست که برادر کافر هزار دینار سرای بخرید برای مؤمن گفت بار خدایا برادر کافرم
در دنیا سرای بهزار دینار خرید من از تو در بهشت بهزار دینار سرای میخرم پس
هزار دینار بصدقه داد برادرش بهزار دینار زنی براق و اسباب خانه بخرید و گفت

من هم

من هم باغ و بستان بهشت بخرم و آن نیز صدقه نمود برادرش بهزار دینار زنی بخواست وی
گفت من بهزار دینار حوری از بهشت ابتیاع کنم پس هر چه داشت در راه خدا صدقه کرد
و حق تعالی از مآل حال ایشان خبر میدهد که جعلنا لاحدهما دادیم مر یکی را از ایشان
فطروس را جنتین من اعناب دو بوستان از تاکهای انگور و حففناهما
بنخل و محفوف کردانیدیم آن را بخرما بنان یعنی درختان خرما گرداگرد آن در آوردیم
و جعلنا بینهما و پیدا کردیم میان آن دو باغ زرعا کشت زاری تا از موضع
جامع اقوات و فواکه باشد و مشتمل العماره بر شکلی نیکو و ترتیبی تمام کلتا
الجنتین آن دو باغ اتت اکلها بدادی میوه محصول خود را بتمامی افراد ضمیر
جهت افراد کلتا است و لم تظلم منه شیئا و ستم نکردی یعنی کم نساختی از میوه
معهود چیزی را یعنی بر خلاف عادت که میوه سالی تمام اند و سالی ناقص و همیشه میوه
آن باغها تمام آمدی و کم و کاسته در آن راه نیافتی و فجرنا و روان کردیم خلالهما
نهرا میان آن هر دو بوستان جوی آب تا شراب آن دائمی باشد و کان له و بود
مر آن کافر را ثمر همه میوه یعنی غیر از انگور و خرما میوه های دیگر داشت و تخصیص
آنها بذکر بجهت غالبیت آن بود آورده اند که یهودا محتاج شد و جمیع برادر خود
آمد و بعیشت توقع مساعدتی کرد فطروس گفت زر من و تو برابر بود من این
همه باغ و متاع پیدا کرده ام و غلامان و خادمان دارم تو چرا تنگ معیشتی
و بدین حالی یهودا گفت ای برادر تو بدان مال باغ دنیا خریدی و من بوستان
بهشت خریدم تو سرا ساختی و من بآن خانه جنت خریدم تو کدخدا شدی و من مهر
حور العین دادم تو غلام و کنیزک جمع کردی و من طلب ولدان و غلمان نمودم فطروس
او را ملامت کردن آغاز نهاد و گفت زر نقد را بوعده نسیه از دست دادی و خود را
خوار و محتاج کردانیدی فقال پس گفت فطروس لصاحبه مر یار خود را یعنی
برادر خود یهودا را و هو یحاوره در حالتی که او مجادله میکرد با او و سخن را
باز میگردانید یعنی میگفت و آن جواب میداد پس کافر گفت که انا اکثر منک
من بیشترم از تو مالا از جهت مال و اعز نفرا و عزیزترم از قبیل اولاد و حشم
و خدم پس دست یهودا گرفت و دخل جنته و در آمد بباغ خود و هو ظالم

لِنَفْسِهِ وحال آنکه او ستم کننده بود بر نفس خود بعجب و مفاخرت آنکه او را دو جنت بجهت
آنست که مراد از جنس است که جنت او بود و متمتع بود بآن از دنیا تا تنبیه باشد بر آنکه غیر
از آن جنت او را نخواهد بود و حظی و برا نخواهد بود در جنتی که متقیان بآن موعود اند
و یا بجهت اتصال هر یک از جنتا و بدیگری و یا بجهت آنکه دخول او در هر یک یکی بود
القصه با برادر در آن در آمد از روی محبت دینی قَالَ مَا أَظُنُّ گفت گمان نمی
برم أَنْ تَبِيدَ آنکه فانی شود و بسر آید و نابود گردد هَٰذِهِ أَبَدًا این بوستان
من هرگز یا مظنه من نیست که این سپری گردد و این بجهت فرط غفلت و تمادی اغترار
او بود وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ و گمان نمی برم قیامت را قَائِمَةً آینده وَلَئِنْ رُدِدْتُ
و اگر باز گردانیده شوم بر جمع تقدیر إِلَىٰ رَبِّي بسوی پروردگار خود چنانکه تو میگوئی
و مرا بر انگیزانند لَأَجِدَنَّ بخدای که یابم خَيْرًا مِّنْهَا بهتر از این بوستان مُنقَلَبًا
جای باز گشتن یعنی استحقاق من مقتضی آنست که فردا بهشت بمن دهد چنانکه امروز
این باغ بمن داده است پس قسم او بر این جهت اعتقاد او بود بآنکه آنچه در دنیا باو
داده بجهت استحقاق ذاتی اوست بآن پس بجهت این فردا او را بهشت بدهد قَالَ لَهُ
گفت مر قطروس را صَاحِبُهُ یار او یهودا وَهُوَ يُحَاوِرُهُ و حال آنکه او جدال
میکرد با او أَكَفَرْتَ آیا کافر شدی بانکار بعث و تردد در آن بِالَّذِي خَلَقَكَ
بآن کسی که بیافرید مِن تُرَابٍ از خاک یعنی پدر ترا که اصل ماده تست از آن آفرید
یا خود ماده اصل ترا از آن خلق کرد ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ پس از نطفه که ماده قریب
تو است ثُمَّ سَوَّاكَ پس ترا راست باستقامت قامت رَجُلًا مردی یعنی آدمی
بحد رجال رسیده کفر او بعث را مثل کفر او کرد این است بخدا بجهت آنکه منشأ
آن شک وی بود در کمال قدرت خدا و لهذا مرتب ساخت او را بر خلق او از تراب
چه هر که قادر باشد بر بدء خلق او از تراب هر اینه قادر خواهد بود بآنکه او را .
از آن اعاده کند لَّٰكِنَّا اصل لکنا لکن انا است که حذف همزه شده یعنی لیکن
من میگویم که هُوَ اللَّهُ او است خداوند بحق که رَبِّي پروردگار منست که آفرید مرا
از خاک و نطفه وَلَا أُشْرِكُ و انباز نمیگردانم بِرَبِّي أَحَدًا بخدا و بخود هیچکس
وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ و چرا چون که در آمدی جَنَّتَكَ بوستان خود قُلْتَ مَا شَاءَ

الله

اللَّهُ گفتی که آنچه خواهد خدا چنان شود و یا امر آنچیزیست که خواهد خدای بنا بر اول
مبتدا نیست خبر محذوف و بنا بر ثانی بر عکس آن مراد آنست که چرا آنچه گفتی که هرگز
زوال این باغ من نرسد نگفتی که اگر خدای خواهد فانی کرداند و چرا نگفتی لَا
قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ نیست قوت هیچکس مگر بخدا یعنی بایستی که بعجز خود اعتراف کردی
و دانستی که آنچه تراست از عمارت باغ و تدبیر امر آن بمدد کاری لطف حضرت باریست
انس مالک روایت میکند از رسول صلی الله علیه و آله که هر کس چیزی بیند که او را
چشم نیکو آید بگوید ما شاء الله لا قوة الا بالله چشم بد بدان نرسد هشام بن سالم
و ابان بن عثمان از صادق علیه السلم روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که من عجب دارم
از کسی که خایف باشد از چیزی و ملتجی نشود بگفتار حسبنا الله و نعم الوکیل چه حق تعالی
در عقب آن فرموده که فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و عجب دارم
از شخصی که غمگین شود و متوسل نشود بکلمه طیبه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین چه حق تعالی بعد از این میفرماید که و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین و
تعجب میکنم از کسی که خواهد که مکری باو ضرر رساند و او نگوید که و افوض امری الی الله
ان الله بصیر بالعباد تا از مکر ایمن شود زیرا که حق تعالی در عقب آن فرموده که فوقه الله
سیئات ما مکروا و عجب دارم از کسی که اراده دنیا و زینت آن داشته باشد چرا نگوید
که ما شاء الله لا قوة الا بالله چه بعد از این مذکور است که فعسی ربی ان یؤتین خیرا
من جنتک و عسی از خدا معنی وجوب است إِن تَرَنِ أَنَا اگر بینی مرا أَقَلَّ مِنكَ کمتر
از تو مَالًا وَوَلَدًا از روی مال و فرزند فَعَسَىٰ رَبِّي أَن يُؤْتِيَنِ پس شاید که بدهد
مرا پروردگار من بوستانی در دنیا یا آخرت بجهت ایمان من خَيْرًا مِّن جَنَّتِكَ که بهتر است
از بوستان تو در دنیا وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا و بفرستد بر بوستان تو حُسْبَانًا صاعقها
مِّنَ السَّمَاءِ از آسمان و این جمع حسبانه است بمعنی صاعقه یعنی صاعقها بر باغ تو نازل
سازد فَتُصْبِحَ پس گردد بوستان تو صَعِيدًا زمینی هامون زَلَقًا بی گیاه که پای برو
بلغزد یعنی خاک ساده که بر وی ثبات قدم ممکن نباشد أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا یا گردد آب
بوستان غَوْرًا فرو رفته در زمین فَلَن تَسْتَطِيعَ لَهُ پس نتوانی تو مر آن آب فرو رفته
فرو رفته را طَلَبًا جستنی یعنی طلب آن آب مقدور تو نبود پس یافتن و بجوی

بازآوردند خود چگونه توانستی بود که حق تعالی بعض آن مؤمن را اجابت کرد امید و عذاب
اهلاك واستيصال بدان باغ فرستاد وَأُحِيطَ واحاطه کرده وفرا گرفته شد عذاب
الهی بِثَمَرِهِ بمیوه باغ آن کافر وتباه شد جمیع اثمار واشجار آن وحروبیت که آتش از
آسمان نازل شده جمیع باغ او را بسوخت وخراب کرد بهبها وعمارتی که در آن باغ
ساخته بود فَأَصْبَحَ پس بامداد کرد فطروس وآن حال را مشاهده نمود يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ
میگردانید هر دو کف خود را یعنی از روی حسرت کف بر کف میزد وپشیمانی میخورد عَلَىٰ مَا
أَنْفَقَ فِيهَا بر انچه که خرج کرده بود در عمارت آن وَهِيَ خَاوِيَةٌ وحال آنکه بناهای باغ
افتاده بود عَلَىٰ عُرُوشِهَا بر سقفهای خود یعنی اول سقوف افتاد وبعد از آن دیوارهای
آن در روی افتاد ویا جفتیت که بسته بود بیفتاد وانگاه تاکها بر وی فرود آمد وبرهم زد
چون فطروس شاهد آن عذاب کرد کف دست بر کف دست میزد وَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي
میگفت کاشکی من لَمْ أُشْرِكْ انباز نمیگرفتم وشریک نمیساختم بِرَبِّي أَحَدًا بپروردگار
خود دیگری را تا بوستان من بسبب شرك من خراب نمیشد ومیتواند بود که این تمنای رجوع
بوده باشد از کفر بایمان ویا غرض وی از این ندامت او بوده باشد بر فنای مال دنیوی نه بقصد
ایمان وَلَمْ تَكُنْ لَهُ ونبود مر او را فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ گروهی که یاری دهند او را در دفع
عذاب از باغ او مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز خدای که او بر آن قادر بود وبس وَمَا كَانَ ونبود
فطروس مُنْتَصِرًا یاری دهنده مر خود را وانتقام کشنده از خدای هُنَالِكَ آنجا یعنی
بوقت زوال آن نعمت الْوَلَايَةُ لِلَّهِ نصرت دادن ویاری کردن مر خدایراست وبس
الْحَقِّ خدای که راست گوی ودرست کردارست یعنی در آن وقت هیچکس بر نصرت قادر
نبود مگر او واین تقریر قوله ولم یکن له فئة ینصرونه است ویا معنی آنست که در روز قیامت
یاری بیند هر دوستان خود را بر کفره همچنانکه یاری داد یهودای مؤمن را بر برادر
کافر شرور وبیدا بینست قوله هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا او بهتر است از روی پاداش دادن
مر دوستان را از هر که امید ثواب توان داشت اگر بحسب فرض غیر ثواب تواند
داد وَخَيْرٌ عُقْبًا وبهتر از جهت عاقبت طاعت مر بندگان پرستکار را یعنی او بهترین
همه است در طاعت بندگان که جزای آن را باقی برساند بعد از آن رسول خود را امر فرمود
بضرب مثل برای تزهید از دنیا وترغیب در آخرت بقوله وَاضْرِبْ لَهُمْ وبیان کن برای
مردمان

مردمان مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا مثل زندگانی ایشان در جهان در زینت وسرعت
زوال آن كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مانند آبی است که فرو فرستادیم مِنَ السَّمَاءِ از ابر یا
از جانب آسمان وبنابر یمعنی کما خبر مبتداء محذوف است ومحتملست که خبر بمعنی
یصیر باشد وکما مفعول ثانی آن باشد یعنی بگردان مثل زندگانی را همچو
آبی که فرود آوردیم از آسمان فَاخْتَلَطَ بِهِ پس بیامیخت بسبب آن آب نَبَاتُ الْأَرْضِ
گیاه رسته از زمین یعنی گیاههای زمین بجهت سیرابی در هم پیچیده از غایت کثرت
وبکاتف بسر یکی بیکی افتاده ویا آن گیاه با آب آمیخته شد باینمعنی که آب در جمیع
اجزاء آن در آمد وآنرا طراوت ونضارت داد وبنابر یمعنی حق کلام فاختلط
بنبات الارض است لکن چون که هر یک از مختلطین موصوف بصفت صاحب خود است
معکوس واقع شد جهت مبالغه در کثرت آب وبعد از آن که آن گیاه در هم پیچیده
وبا طراوت شد فَأَصْبَحَ پس بامداد کرد یعنی روزی دیگر گشت آن گیاه تازه وزیبا
هَشِيمًا خشک گشته ودرهم شکسته شباهتی که از خشکی وشکستگی تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ
پراکنده میکرد انرا بادها واز بن بر میکند وبهر طرف میبرد وَكَانَ اللَّهُ و
وهست خدای عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ بر همه چیز از انشاء وافناء مُقْتَدِرًا توانا حاصل که حق
تعالی ازین آیت تشبیه کرده زندگانی دنیا را بگیاه که از آب باران سبز شود وبالیده
بکمال ثمر رسد وقت آن در آید که از آن نفع گیرند ناگاه آب از او منقطع کردد و خشک
وبی فایده بماند وهمچنین آدمی در دنیا خوش بر آید وبا طراوت وبا عیش وعشرت
وجوانی وکامرانی باشد ویا مال بسیار وفرزندان وخدم وحشم بیشمار وهمه کارها
ساخته ومرادها حاصل گشته ناگاه نعمت او بنقمت بدل کردد وتوانگری بدرویشی
وتندرستی ببیماری تا در جمیع حالات قضیه او منعکس کرده وبعد از آن نامه عمر
از عنوان بپایان رسید مقتضی اجل در آید ونهال نهاد او را بصرصر اجل خشک
ساخته وهمه خرمنهای آرزوی او بباد نیستی برده هر یکی از صلحا گفته که وقتی مرا [illegible]
شغلی بعد [illegible] افتاد وسدیر بگذشتم سرای نعمان منذر دیدم همه خراب شده وخری
از رسوم وآثار عمارت از آن باقی نمانده ساعتی در آن اعتبار کردم واز روی عبرت و
تعجب گفتم این سرای که واین چراغ کیست این اموال کی واین خدمکاران هاتفی شنیدم که گفت

افناهم حدثان الدهور واعقب ما اهلکهم المصایب والنوب، عبد الملک بن عمیر
روایت کند که من سر امام حسین صلوات الله علیه را دیدم در پیش عبید الله زیاد نهاده
در قصر الاماره کوفه و سر عبید الله زیاد را در پیش مختار و سر مختار را نهاده پیش مصعب زبیر
و سر مصعب زبیر پیش عبد الملک مروان و این همه در مدت دوازده سال دیدم رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که ما استلذات دار حزنة الا استلذات عبرة هیچ سرای از خرمی
پر نشود مگر که از آب چشم پر شد خالد بن ولید را دختر نعمان منذر پرسید که آخر
نکوئی که حال شما که بآن مرتبه که در نهایة شوکت و عظمت بود چگونه باینجا رسید گفت
مجمل سخن آنست که روزی آفتاب بر آمد هیچ رونده و آرنده نبود در خور نقو و سدیر
مگر که در زیر دست ما بود همین که آفتاب فرو شد چنان شدیم که هر که ما را میدید دل
او بر ما میسوخت پس عاقل باید که دل بر زندگانی ننهد و بمال و فرزند و خویش و
تبار مغرور نگردد که اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ مال و پسران زِينَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا
آرایش زندگانی دنیا اند نه زاد قبر و توشهٔ معاد چه باندک زمانی نشانهٔ تیر
تلف و هدف زوال خواهند بود از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
که امت من در دنیا بر سه طبقه باشند اول جماعتی که در جمع مال رغبت نکنند و در
ادخار آن سعی ننمایند و از دنیا بسد رمق اکتفا کنند و توانگری آخرت خواهند
این جماعت آنان اند که حق تعالی در باره ایشان فرموده که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
طبقه دوم مال دوست دارند و از پاکترین وجهی جمع کنند و در نیکوترین راهی
صرف نمایند و با درویشان مواسات کنند و در اجتناب از حرام باشند که سنگ
خورد دوست تر داشته باشند از مال حرام ایشان نیز بعد از حساب ببهشت در
طبقه سیم آنانند که جمع مال دوست دارند و حلال و حرام با هم مخلوط سازند و در
راه حق صرف نکنند ایشان آنانند که دنیا زمام دلهای ایشان بدست گرفته باشد تا که
ایشان را بدوزخ کشاند وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ و کارهای شایسته پاینده
که ثمره آن ابد الآباد باقی ماند خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ بهتر است نزدیک پروردگار تو
ثَوَابًا از روی پاداش عملی وَخَيْرٌ أَمَلًا و بهتر از وجه امید واری یعنی صاحب
اعمال صالحه هر چه امید میدارد از حق تعالی در آخرت می یابد نزد بعضی علما مراد بباقیات

صالحات

صالحات نمازهای پنجگانه است و این قول مسعود و ابن جبیر و مسروق است و مرویست از ابی
عبد الله علیه السلام نیز مرویست و گویند که کلمات چهار است یعنی سبحان الله و لا اله الا الله
و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و این قول منقول است از ابن عباس در روایت
عطا و مجاهد و عکرمه و مرویست که چون بنده این کلمات بگوید گناه از وی ریزان شود
چنانکه برگ از درخت و نیز از آنحضرت روایتست که فرمود که چون شب معراج ابراهیم
علیه السلم مرا گفت امت را بگو که در زمین بهشت درخت بنا کنند گفتم درخت بهشت چیست فرمود
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و انس نیز از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت
کرده که باقیات صالحات تسبیحات اربعه است و اصحاب ما نیز این را از ابی عبد الله
صلوات الله علیه روایت کرده که فرمود که اگر عاجز شوید از قیام لیل و از تعب مجاهده باری عاجز
مشوید از گفتار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و در روایتی دیگر از
ابی عبد الله صلوات الله علیه و آله روایتست که باقیات صالحات قیام است برای نماز
شب و گویند که باقیات صالحات کلمات سه گانه اند لا اله الا الله و استغفر الله
و صلی الله علی محمد و آله یا سخنان خوش که سبب فرح قلوب باشد یا نیات پسندیده که
موجب قبول اعمال اند یا بنات صالحه که بحکم هن ستر من النار سبب خلاصی والدین
باشد قشیری گفته که باقیات صالحات آن عملی است که مشوب بطمع و غرض دنیوی و
اخروی نباشد بلکه خالصا لوجه الله تا نتیجه آن ابد الآبد بسمت بقا موسوم تواند در
کتاب ابن عقده از ابو عبد الله علیه السلم روایت کرده که آنحضرت با حصین عبد الرحمن
گفت یا حصین لا تستصغر مودتنا فانها من الباقیات الصالحات حصین گفت یا ابن
رسول الله ما استصغرها و لکن احمد الله علیها و شبهه نیست در آنکه قبول جمیع اعمال
صالحه فرع محبت اهل بیت است و احادیث متواتره صحیحه درین باب بسیار است و
اولی آنست که مراد بباقیات صالحات جمیع طاعات و خیرات باشد بعد از آن بر وجه
تهدید میفرماید که وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ و یاد کن روز را که بر انیم کوهها را یعنی از
بیخ بر کنیم و از هوا پراکنده سازیم وَتَرَى الْأَرْضَ و بینی زمین را بَارِزَةً
ظاهر شده از زیر کوهها و مردگان همه بر روی زمین آمده در خبر است که روز قیامت
چون اسرافیل صور در دمد کوهها بامر خدا بر رفتن آیند و با در آیند و کوهها را در هوا

روایت کرده اند که در بهشت کریم

پراکنده سازد چون پشم زده کقوله تعالی وتکون الجبال کالعهن المنفوش وَحَشَرْنَاهُمْ وحشر
کنیم همه را یعنی جمع سازیم در موقف ذکر حشر بصورت ماضی بعد از تسییر بصورت مستقبل
بجهت تحقیق حشر است و یا دلالت بر آنکه حشر ایشان قبل از تسییر باشد تا آنرا معاینه ببینند
فَلَمْ نُغَادِرْ پس فرو نگذاریم و ترک نکنیم مِنْهُمْ أَحَدًا یکی را از ایشان حشر ناکرده و
الغدر ترک الوفاء والغدیر ما غادره السیل وَعُرِضُوا کرده شوند عَلَىٰ رَبِّكَ بر خدای
آفریدگار تو صَفًّا در حالتی که ایستاده صف کشیده باشند که هیچکس حاجب دیگری
نشود و حق تعالی فرماید که لَقَدْ جِئْتُمُونَا هر آینه آمدید بما برهنه و تنها بی خدم و حشم
و مال و منال كَمَا خَلَقْنَاكُمْ همچنانکه آفریدیم شما را أَوَّلَ مَرَّةٍ اول بار
که هیچ چیز نداشتید و برهنه بودید و در حدیث آمده که یحشر الناس یوم القیمة
عراة وحفاة عزلا مرویست که چون عایشه این بشنید گفت یا رسول الله زنان نیز
برهنه باشند عزیز بود آری گفت واسوأتاه رسول صلی الله علیه وآله فرمود روز
قیامت هم از هول قیامت چنان بخود مشغول باشند که بیکدیگر نپردازند که
لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه بَلْ زَعَمْتُمْ بل برای خروج است از قصه دیگر
و خطاب خاص است بمنکران بعث یعنی نه چنانست که شما گمان برده بودید و پنداشتید
أَلَّنْ نَجْعَلَ لَكُمْ آنکه نسازیم برای شما مَوْعِدًا وقتی برای انجاز وعده با مکان
که موعود بود برای محاسبه وَوُضِعَ الْكِتَابُ و نهاده شود نوشتهای اعمال در
دستهای راست و چپ اهل حشر یا کتابهای کردارهای ایشان در میزان و گویند
این کتابیست از وضع حساب فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ پس بینی گناهکاران را
مُشْفِقِينَ در حالتی که ترسان و اعراض کنندگان باشند مِمَّا فِيهِ از آنچه در
کتاب ایشان باشد از گناهان فراموش کرده یعنی چون خود بران مطلع کردند
خوف بر ایشان مستولی گردد وَيَقُولُونَ و گویند بر وجه تعجب از شان آن نامه
يَا وَيْلَتَنَا ای وای بر ما مَالِ هَٰذَا الْكِتَابِ چه بوده این نامه را که مطلقا لَا
يُغَادِرُ فرو نگذاشته است صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً و گناهان خورد و بزرگ إِلَّا
أَحْصَاهَا مگر که شمرده است همه آنرا و ضبط کرده و نگاه داشته وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا
حَاضِرًا و بیابند آنچه کرده اند حاضر نزد خود یعنی مکتوب در آن نامه وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ

دستم
آیت

وستم نکند بمعصیت کاران تو أَحَدًا بر کسی بنوشتن آنچه نبوده باشد یا نقصان ثواب حسنه او و زیادتی
عذاب سیئت و در آیت دلیل است که اطفال معذب نشوند زیرا که هرگاه عقوبت
زیاده بر معصیت نباشد پس چگونه بی گناه را عذاب کند و بدانکه چون سبب اغترار
دنیا حب شهوات بود و تسویل شیطان لاجرم حق تعالی بیان حال مغرور بآن و معرض
از آن فرموده و آن که بهتر ین مکلفان کرد از زخارف دنیا با آنکه آن در معرض زوالست
و اعمال صالحه بهتر و پاینده تر است از آن بعد از آن تنفیر ایشان کرد از شیطان تبذکیر
آنچه میان ایشانست و شیطان از عداوت قدیمه و فرمود که وَإِذْ قُلْنَا و یاد کن
وقتی را که گفتیم لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا مر فرشتگانرا که سجده کنید لِآدَمَ مر آدم را
فَسَجَدُوا پس سجده کردند إِلَّا إِبْلِيسَ مگر ابلیس كَانَ مِنَ الْجِنِّ بود از جن یعنی
از قوم بنی الجان این منصوب المحل بحالیت با اضمار قد و یا استیناف برای تعلیل
کانه قیل ماله لم یسجد فقیل کان من الجن و گویند جن گروهی اند از ملائکه که از آتش
آفریده شده اند و ابلیس رئیس ایشان بود و غیر ایشان از ملائکه مخلوق اند از نور
و قول اول اصح است چه در همین آیت او را ذریت اثبات میکند و ملائکه را
ذریت نیست و دلیل دیگر آنست که میگوید فَفَسَقَ پس بیرون رفت عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ
از فرمان پروردگار خود فا برای سببیت است یعنی عاصی شد بجهت آنکه در اصل جن
بود و در این دلیل است که ملائکه معصوم اند از عصیان و استقصای این کلام در
سورة البقرة سمت ذکر یافته أَفَتَتَّخِذُونَهُ همزه برای انکار است و تعجیب یعنی آیا بعد
از آن که عداوت شیطان بر شما محقق گشته فرا میگیرید او را وَذُرِّيَّتَهُ و فرزندان
او را أَوْلِيَاءَ دوستان مِنْ دُونِي بجز من که آفریدگار شمام یعنی ایشان را دوست
میگیرید و فرمان بردار ایشان میکنید و در من که آفریدگار شمایم عاصی میشوید وَهُمْ در
حالی که ابلیس و ذریت او لَكُمْ عَدُوٌّ مر شما را دشمنان اند و کسانی که ابلیس را از
ملائکه میدانند ذریت را بمعنی اتباع تنزیل میکنند بر سبیل مجاز بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ
بد است مر ستمکاران را ابلیس و ذریت او بَدَلًا از خداوند و بدانکه اکثر مفسران
و علماء امت بر آنند که ابلیس را ذریت هست و احادیث متواتر در این باب وارد شده
و ظاهر قرآن نیز دلالت بر آن میکند و در تبیان آورده که چون حق تعالی ابلیس را از رحمت

خود دو رکن داینل ز پهلوی چپ او زوجه وی را که آوه نام داد دنیا فن بیعلو را اشتهار یکی
بیابان فرزندان شد واز اولاد او یکی مره است که بد کنیدن یافته است و دیگری لا
قیس و یکی دیگر دلهان و در عین المعانی آورده که لاقیس موسوس حاربست و دلهان
موسوس صلوة و بعضی بر عکس گفته اند و احمد غزالی در اربعین آورده که شیطان مانع
نماز است و زنبور یکی از اولاد اوست صاحب اسواق است که بدروغ و کم فروشی
و خیانت وسوسه میکند و یکی اعور صاحب ابواب زناست و بتر صاحب صایب که
بشور و نوحه و شق جیوب و لطم خدود میفرماید و مسوط صاحب اراجیف است و دایم
با خورنده طعام میباشد که او بسم الله نگفته باشد و در حق ... او شریک میشود و مدهش
موکل علماست که ایشانرا بر هواء مختلفه میدارد و اسم او مانع مردیست که بسرا درآید
و سلام کند و نام خدای برد در وقت طعام شعبی گوید که روزی حمال و تقلی بر دوش
بسته از من پرسید که ابلیس زن داشت من گفتم که در آن عرس حاضر نبودم ناگاه این آیت
افتتخذونه و ذریته اولیاء بخاطرم رسید دانستم که فرزند بی زن نباشد گفتم بلی او زن
و فرزندان دارد و هیچ آدمی نباشد مگر با او یکی از ایشان نباشد که او را اغوا کند
ما اشهدتهم حاضر نکردانیدیم شیطان و اولاد او را خلق السموات والارض
بوقت آفرینش آسمان و زمین تا با ایشان مشورت کنیم یا مددکاری طلبیم ولا
خلق انفسهم و نه بوقت آفرینش نفسهای ایشان اعتقاد جمعی آن بود که جن بر
علوم غیبی مطلع اند حق تعالی نفی میکند این را و میفرماید که ایشان در آفرینش آسمان
و زمین حاضر نبودند تا غیب آنرا دانند و از آفرینش نفسهای خود نیز بیخبرانند
پس چگونه ایشان را در عبادت انباز من میگیرید و در انوار گفته که حق تعالی باین
آیت نفی احضار ابلیس و ذریت او کرده در وقت آفریدن سماوات و ارض
تا دلالت کند بر نفی اعتضاد او با ایشان در آفریدن اشیا کما صرح به بقوله
وما کنت متخذ المضلین فراگیرنده گمراه کنندگانرا که ابلیس و ذریت
اویند عضدا در حالتی که یاران و مددکاران من باشند یعنی من در خلقت
بی نیازم از یار و مددکار پس این نفی متعلق بکسانی است که او شیاطین را
شریک خدا میدانند و بجهت این عبادت ایشان میکنند و وضع مضلین در موضع

ضمیر

ضمیر بجهت ذم ایشانست و استبعاد اعتضاد با ایشان و گویند ضمیر اشهدتهم راجع بمشرکان
عربست یعنی کفار عرب را حاضر نکردانیده بودم در آفریدن آسمانها و زمینها
و بعضی را از ایشان شاهد آفریدن بعضی دیگر نساخته بودم بلکه هیچکدام مخلوق نبودند
پس از کجا دانستند که ملائکه بنات الله اند و بچه وجه این دعوی کردند و یوم یقول
و یاد کن آن روز را که گوید خدای با فرشته یا مر همه مشرکانرا که برای شفاعت
خود یا بجهت دفع عذاب از خود نادوا بخوانید باواز بلند شرکائی الذین زعمتم
شریکان مرا که گمان میبردید که ایشان انباز منند از جمیع معبودان باطله اند یا ابلیس
و ذریت او اضافه شرکائی بر زعم ایشانست و بجهت تخویف و توبیخ و تقریع نیز
مینماید بوده فدعوهم پس بخوانند کافران بتانرا یا ابلیس و اتباع او را و استغاثت
کنند فلم یستجیبوا لهم پس اجابت نکنند مریشانرا و بفریاد نرسند و جعلنا بینهم
و گردانیم میان کفار و الهه ایشان موبقا جای هلاک یعنی هر در وادی از وادیهای
دوزخ که موضع هلاکت عظیم باشد جمع کنیم و در آن معذب سازیم و یا معنی آنست
که حاجزی پیدا کنیم میان کفار و معبودان ایشان که ملائکه و مسیح و عزیرست باین
وجه که اینها را ببهشت در آریم و آنها را در دوزخ هلاک کنیم و یا میان خلق اهل هدی
و اهل ضلال جدا کنیم باین که اهل ضلال را در موبق که وادی عمیق است در دوزخ
در آریم و اهل حق را ببهشت رسانیم و از عبدالله عمر منقولست که موبق وادی باشد
عمیق در جهنم که بدان جدا کنند میان اهل لا اله الا الله و ماسوای ایشان و از ابن
عباس روایتست که مواصلت و مودت ایشان را که در دنیا داشته باشند سبب هلاکت
ایشان گردانیم در آخرت پس بنا برین قول بمعنی توصل باشد و از حسن نقل است
که موبق بمعنی عداوة است و از انس بن مالک روایتست که موبق وادیست در جهنم
پر از چرک و دم ورا المجرمون و ببینند مشرکان النار آتش دوزخ را معاینه
از جهل ضلالت راه فظنوا انهم پس یقین کنند که ایشان مواقعوها افتادگانند
آیندگان اند در آن ولم یجدوا عنها و نیابند از آن آتش مصرفا مکانی که باز
گردند بآن یا گریزگاهی یا بجهت آنکه از همه جوانب احاطه کرده باشد بریشان
ولقد صرفنا و بدرستی که ما بیان کردیم و مفصل گردانیدیم فی هذا القرآن در این

قرآن لِلنَّاسِ برای مردمان مِن كُلِّ مَثَلٍ از هر مثلی که بدان محتاج اند از قصص امم
گذشته که سبب عبرت گردد و دلایل قدرت کامله که موجب ازدیاد بصیرت شود و حکم
الهی گفته که حق تعالی بمحض فضل عظیم در کتاب کریم آنچه جمله بندگان را بکار آید گفته است
آن چنانچه می باید وَكَانَ الْإِنسَانُ و هست آدمی أَكْثَرَ شَيْءٍ بیشتر از هر چیزی که
خدای آفریده است جَدَلًا از روی خصومت باطله یعنی آدمی از همه مخلوقات جدل
کننده تر است و خصومت او در کار حق بیشتر ابن عباس فرموده که مراد نضر بن حارث است
که در قرآن جدال مینمود یا ابی بن خلف که در امر بعث و حشر خصومت میکرد و یا مراد
مطلق اهل جدال و عناد اند وَمَا مَنَعَ النَّاسَ و منع نکرد اهل مکه را باز نداشت
أَن يُؤْمِنُوا از آنکه بگروند و تصدیق کنند إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وقتی که آمد بدیشان
راه نماینده یعنی که محمد است صلی الله علیه و آله یا قرآن وَيَسْتَغْفِرُوا رَبَّهُمْ و منع
نمود ایشان را از آنکه استغفار کنند که از گناهان و آمرزش طلبند از آفریدگار
خود از ایمان بوی إِلَّا أَن تَأْتِيَهُمْ مگر انتظار آنکه بیاید با ایشان سُنَّةُ
الْأَوَّلِينَ عادت خدای در هلاک کردن پیشینیان در دنیا أَوْ يَأْتِيَهُمُ
الْعَذَابُ یا بیاید بدیشان عذاب آخرت قُبُلًا روی با روی و معاینه بعد از
جهت ازاحه علت و اظهار حجت میفرماید که وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ و نفرستادیم
ما فرستادگان را إِلَّا مُبَشِّرِينَ مگر در حالتی که مژده دهندگان بودند اهل
ایمان را بثواب دایمی وَمُنذِرِينَ و بیم کنندگان کافران را بنکال سرمدی وَ
يُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا و مجادله میکنند آنان که کافر شدند بِالْبَاطِلِ به بیهوده که
آن اقتراح آیاتست بعد از ظهور معجزات و یا نسبت بسحر و شعر و کهانت بآن دادند
لِيُدْحِضُوا تا زایل کنند از مقر خود و باطل سازند بِهِ بآن جدال الْحَقَّ
سخن حق و درست را که قرآنست یا دین محمدی صلی الله علیه و آله یعنی غرض ایشان از
جدال آنست که حق را بپوشانند و باطل را آشکارا سازند و اگر چه بر آن قدرت
ندارند وَاتَّخَذُوا آيَاتِي و فرا گرفتند آیتهای کتاب یا دلایل قدرت مرا وَمَا
أُنذِرُوا و آنچه را که بیم کرده شدند بدان از قیامت و عذاب یعنی قرآن و
مواعید آخرویه را گرفتند هُزُوًا افسوس کرده شده بآن وَمَنْ أَظْلَمُ و کیست
ستمکار

ستمکارتر مِمَّن ذُكِّرَ از کسی که پند داده شود بِآيَاتِ رَبِّهِ بآیتهای پروردگار
او که قرآنست فَأَعْرَضَ عَنْهَا پس روی بتابد از آن و قبول نکند وَنَسِيَ و فراموش
کند مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ عاقبت آن عملها که از پیش فرستاده است هر دو دست او
از کفر و معاصی یعنی همچنانکه کسی چیزی را فراموش نکند و بخاطر نیاورد در آن
تفکر نکند و در عواقب آن اندیشه ننماید و بسمع قبول نشنود تا بداری که إِنَّا جَعَلْنَا
بدرستی که ما نهاده ایم عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ بر دلهای ایشان أَكِنَّةً پوششها أَن يَفْقَهُوهُ
بجهت کراهت آنکه دریابند بنا بر قول مضاف مقدر است ای کراهة ان يفقهوه
و بر تأویل حذف جر با لای نفی ای لئلا يفقهوه و تذکیر ضمیر و افراد آن با آنکه راجع با آیاتست
باعتبار معنی است وَفِي آذَانِهِمْ و نهاده ایم بر گوشهای ایشان وَقْرًا گرانی تا نشنوند
چنانچه حق استماع است و تفصیل و تبیین این معنی در آیت خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ
ذکر یافته است وَإِن تَدْعُهُمْ و اگر خوانی تو ایشان را إِلَى الْهُدَىٰ بآنچه سبب هدایت
یعنی ایمان و قرآن فَلَن يَهْتَدُوا پس راه نیابند إِذًا آنهنگام که دعوت کنی یعنی
بدعوت تو براه نیابند أَبَدًا هرگز مراد کفار معاندان از اهل مکه که علم الهی
تعلق گرفته بود که ایشان از فرط عناد و غایت جحود ایمان نیاورند وَرَبُّكَ
الْغَفُورُ و پروردگار تو بسیار مغفرت و عیب پوش ذُو الرَّحْمَةِ خداوند
بخشش و بجهت فرط فضل و رحمت خود در عذاب ایشان تأخیر کرده تعجیل نمیفرماید
لَوْ يُؤَاخِذُهُم اگر بگیرد خدای ایشان را یعنی کافران را بِمَا كَسَبُوا بآنچه کرده اند
از گناهان که شرکست و تکذیب پیغمبر و قرآن و مهلت ایشان ندهد لَعَجَّلَ هر آینه
بشتاباند لَهُمُ الْعَذَابَ برای ایشان عذاب را در دنیا بجهت افراط ایشان
در شرک و عداوت رسولان او لیکن در آن تعجیل نمیفرماید بَل لَّهُم بلکه مر
مشرکان راست مَّوْعِدٌ وعده یا زمان وعده که روز بدر است یا قیامت که چون
آن وعده در آید لَّن يَجِدُوا مِن دُونِهِ نیابند بجز از خدای مَوْئِلًا پناهی و گریز گاه
که بآن بازگشت کنند وَتِلْكَ الْقُرَىٰ و آن دیهها که قصه ایشان بر تو خوانده ایم
یعنی حجر و احقاف و مؤتفکات و امثال آن أَهْلَكْنَاهُمْ هلاک کردیم اهالی
آنرا لَمَّا ظَلَمُوا آنهنگام که ستم کردند بر خود بتکذیب و کفر و مجادله و معاصی وَجَعَلْنَا

و مقرر کردانیدیم لِمَهْلِکِهِمْ برای هلاک ایشان مَوْعِدًا وقتی معلوم که چون در رسید
پیش و پس نرفتند بلکه در همان وقت مستاصل کشتند پس چرا قریش از آن عبرت نکیرند
واز شرک و نافرمانی دست باز نمیدارند و بتاخیر عذاب مغرور میشوند علی بن ابرهیم در
تفسیر خود آورده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قصه اصحاب کهف را برای قریش
بیان کرد ایشان کفتند که ما را خبر ده از آن عالمی که حق تعالی موسی را امر کرد که تابع او شود
در آنچه کند و فرماید و برای ما بیان این قصه کن جبرئیل فرود آمد و قصه موسی و خضر را
بر طریقی که درین سوره است بر آنحضرت نازل ساخت و در اخبار و آثار آمده که مفتح
این قصه برین منهج است که چون موسی علیه السلم بعد از هلاک فرعونیان بنی اسرائیل را جمع
کرد و خطبه خواند افغان از مستمعان بر آمد و همه را از آنچه حق تعالی با ایشان انعام فرموده
از اغراق دشمنان ایشان و نجاة ایشان از آن و تفضیل ایشان بر سایر مردمان
آن زمان و اعطای توریت و غیر آن آکاه ساخت ایشان بشکر کزاری زبان کشودند
و در ادای کلام موسی تامل در معانی و حقایقش متحیر و متعجب شدند و کفتند یا کلیم الله
هیچکس باشد بروی زمین که از تو داناتر باشد موسی فرمود که نمیدانم اما در خاطر
خطور کرد که در عرصه غبرا زمین عالمتری نباشد و کویند با مردمان کفت که من داناترم از خود
در دنیا نمی بینم فی الحال جبرئیل امین نازل شد و کفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که تو
چرا نکفتی که الله اعلم خدا داناتر است با آنکه کسی عالمتر از من باشد یا نه موسی علیه السلم روی
بمناجات آورده کفت خداوندا بر روی زمین از من بنده عالمتر هست خطاب آمد که بسیار
بندکان دارم که اعلم از تواند یکی از آنها خضر است که او را بعلم خاص اختصاص داده ام و خضر
در ایام افریدون بوده و مقدمه ذی القرنین و در ایام موسی در مجمع البحرین بسر
میبرده القصه موسی کفت بار خدایا دستوری فرما تا من او را ببینم و از و علمی تعلیم
کیرم حق تعالی ویرا دستوری داد موسی کفت خداوندا او را کجا یابم ندا رسید که در مجمع
البحرین صخره ایست و علامت آن صخره اینست که چون ماهی بریان کرده در سفره داشته
باشی بر آن نمی زنده شود و براه دریا روانه شود و در عقب آن ماهی روان شو که ترا
بآن بنده ما برساند و کویند که حق تعالی فرمود که ماهی بریان کرده را جهت زاد بصاحب خود
ده هر جا که آن ماهی را فراموش کند خضر آنجا باشد و بنقلی دیکر از ابن عباس روایتست که
موسی

موسی کفت خداوندا ای عبادک احب الیک از بندکان کدام دوستر داری کفت الذی یذکرنی
ولا ینسانی آنکس را که مرا یاد کند و فراموش نکند کفت از بندکان تو که عالمتر است خطاب آمد
که آنکه علم مردمان را با علم خود ضم کند کفت اکر از من عالمتری هست مرا بدو راه نمای فرمود
آری بنده دارم که خضر نام اوست و او از تو عالمتر است کفت خدایا او را کجا یابم ندا رسید
که بر ساحل دریا نزدیک صخره و علامت آنست که ماهی که در سفره ما و شما باشد زنده شود
و راه دریا کیرد تو در عقب آن ماهی روانه شو تا بآن بنده ما رسی پس موسی بن نون بن یوشع
افرائیم بن یوسف را که یکی از خواص او بود رفیق ساخته تهیه اسباب سفر فرموده روی
براه آورد وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ و یاد کن ای محمد که چون کفت موسی لِفَتَاهُ مر شاکرد و
خادم خود را یعنی یوشع که لَا أَبْرَحُ همیشه خواهم رفت در طلب خضر حذف خبر لا ابرح
که اسیر است بجهت دلالت حال سفر او است بر آن و ما بعد آن که غایتست نیز دلالت بر آن
میکند یعنی پیوسته سیر میکنیم حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ تا برسیم بمجمع البحرین که مکان
اوست و آن ملتقای بحر فارس و روم است در جانب مشرق و کویند آن موضع
افریقیه است و در زاد المسیر طنجه مغرب کفته و در بعضی شروان نیز کفته اند و
نزد بعضی مراد بحرین موسی و خضر است چه موسی بحر علم ظاهر بود و خضر بحر علم باطن
القصه موسی فرمود که میروم تا برسیم بمنزل او و یا میکنیم و لا اقلا أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا کینم
یا میروم زمانی دراز که هشتاد یا هفتاد سال باشد یعنی درین سفر یا بخضر میرسیم
یا آنکه مدت متمادی مسافرت میکنم و یا معنی آنست که میروم در زمینی و زمانی که
فوات مجمع بر من متیقن شود مراد آنست که بهیچوجه روی ازین سفر بر نمیتابم
دست از طلب تا کام من بر آید پس کفت ای یوشع تو با من موافقت مینمائی در
طلب این بنده صالح یوشع فرمود آری من با تو و رفاقت ترا مغتنم میشمارم
خوشوقتست آوا آنکه او را که همراهی چنین دارد پس یوشع علی نبینا و علیه السلم
نان چند و ماهی بریان برداشته باتفاق موسی علی نبینا و علیه السلم روانه شد
فَلَمَّا بَلَغَا پس آنهنکام که رسیدند مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا که میان دو دریاست آنجا صخره
که بر کنار چشمه بود نشستند و موسی علیه السلم در خواب رفت یوشع در چشمه حیات
وضو ساخت و قطره آب وضوی وی بر آن ماهی چکید فی الحال زنده شده و در

بدیدبا نهادی یوشع متحیر گشت و موسی از خواب در آمد تفقد حال ماهی نانموده روی براه
نهاد و از غایت تعجیل سفر نَسِيَا حُوتَهُمَا فراموش کردند ماهی خود را اسناد نسیان
بهردو با آنکه ماهی در توشه یوشع بود و او حامل آن بود بر سبیل مجاز است چه ماهی زاد
هردو بود و گویند معنی آنست که یوشع فراموش کرد ماهی را و موسی فراموش کرد که
یوشع آرد که ماهی را چه کرده اکثر برآنند که مراد نسیان لازم آنست که ترک است یعنی
واگذاشتند موسی و یوشع ماهی را و گفته اند که ماهی از ایشان گم شد و هرچند جستند
نیافتند پس نسیا بمعنی لم تفقدا است یعنی موسی و یوشع نیافتند ماهی را فَاتَّخَذَ
سَبِيلَهُ پس فرا گرفت ماهی راه خود را فِي الْبَحْرِ در دریا سَرَبًا مثل سردابه که در آن
توان رفت هرجا که ماهی بریان میرفت آب بالای او مرتفع می ایستاد و زمین خشک
میگشت فَلَمَّا جَاوَزَا پس وقتی که درگذشتند از مجمع البحرین و آن روز و آن شب
برفتند تا روز دیگر چاشتگاه قَالَ گفت موسی لِفَتَاهُ مر جوانمرد خود را یعنی
یوشع که وقت چاشت شد آتِنَا غَدَاءَنَا بیار طعام چاشت ما را تا بخوریم و دمی
بیاساییم که گرسنه شدیم لَقَدْ لَقِينَا هر آینه دیدیم مِنْ سَفَرِنَا هَذَا ازین سفر که
کردیم نَصَبًا رنج و سختی و گویند که موسی در غیر این سفر از اسفار دیگر رنج و تعب
باو نرسیده بود و تقیید بلم انما بجهت تجدید اینست چون یوشع سفره پیش آورد
قصه ماهی بیادش آمد قَالَ أَرَأَيْتَ گفت خبرداری إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ چون
جای گرفته بودیم بآن صخره بر کنار چشمه فَإِنِّي پس بدرستی که من نَسِيتُ الْحُوتَ
فراموش کردم ماهی را و تمامی قصه باو باز گفت و بعد از آن گفت بر سبیل اعتذار
وَمَا أَنْسَانِيهُ و فراموش نکرد بر من ذکر او را إِلَّا الشَّيْطَانُ مکر شیطان که مرا
مشغول ساخت أَنْ أَذْكُرَهُ از آنکه یاد دهم ترا از حال ماهی وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ و گرفت
ماهی راه خود را فِي الْبَحْرِ در دریا عَجَبًا راه عجب که هرجا که میرفت راه فراخ
پیدا میشد و زمین دریا خشک میگشت و جهت آنکه شیطان قصه ماهی را از یاد من برد
این همه تعب و مشقت درین راه کشیدیم و فکر طعام دیگر نکردیم و گویند که ما انسانیه
الا الشیطان ان اذکره نهایت کلام یوشع است و ضمیر و اتخذ سبیله راجع بموسی یعنی
حق تعالی حبیب خود را خبر داد که موسی بعد از استماع این سخن از یوشع قصد مراجعت فرمود

وفرا

وفرا گرفت راه خود را در دریا راهی عجیب و غریب قَالَ گفت بیوشع ذَلِكَ آن امر
ماهی و قصه مَا كُنَّا نَبْغِ آنچیزی بود که ما بودیم که میطلبیدیم چه حق تعالی بمن وحی فرستاده
که آن ماهی ما را راه خواهد نمود بدان کسی که میطلبیم فَارْتَدَّا پس باز گشتند عَلَى
آثَارِهِمَا بر نشانهای قدم خود قَصَصًا از پی رفتنی این مصدر فعل محذوفست که
فعل مذکور دال است بر آن ای یتبعان تبعا القصه بر پی خود باز گشتند تا رسیدند
بآن موضع که ماهی بدریا در آمده بود راه دیدند گشاده و خشک و از آن در آمدند
فَوَجَدَا پس یافتند عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا بنده را از بندگان ما که بمحض عنایت آتَيْنَاهُ
دادیم او را رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا بخشش از نزدیک خود که آن وحی است و نبوت بقولی
که او را بنعمت رسیده است یا طول عمر بمذهب آنها که بموت او قایل نیستند و صحیح آنست
که پیغمبر بود و اکنون زنده است و صلحاء مسافران را که راه گم کرده باشند ره بدو
می آورد و این منافی لا نبی بعدی نیست زیرا که مراد حضرت آنست که شریعت من ناسخ
جمیع شرایع است و هیچ پیغمبری بعد از من مبعوث نشود که مردمان بشریعت خود دعوت
کند پس خضر اگرچه بعد از نبوت زنده مانده است اما شریعت او منسوخ است وَعَلَّمْنَاهُ و
بیاموختیم او را مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا از نزدیک خود علمی که خاص است بما و کسی آنرا نداند الا
بتعلیم ما و آن علمست بمغیبات و از صادق علیه السلم مرویست که نزد خضر علمی بود که در توریت
نبود و موسی گمان میبرد که جمیع علم در توریت مکتوب باشد و در حقایق سلمی از ذا النون
مصری قدس سره نقل کرده که علم لدنی است که حکم کند بر خلق بموافق توفیق و خذلان و
گفته اند علمیست که حاصل میشود بی واسطه کسب و تلقین حرف و صاحب کشف الاسرار گفته
که داننده این علم را محقق است که از یافته سخن گوید و در فتوحات از سلطان العارفین
شیخ فریدالدین عطار نقل کرده که جمعی دانشمندان گفتند که اخذتم علمکم میتا
عن میت و اخذنا علمنا عن الحی الذی لا یموت و بدانکه اسم خضر اوریا بن ملکان
بوده و لقبش خضر زیرا که هرجا که می نشست زمین سبز میشد مجاهد گفته که چون
نماز گذاردی پیرامن او یکبار سبز گشتی و این که بعضی گفته اند که مراد ازین کس الیاس
یا الیسع قولیست مجروح ضعیف و مخالف قول جمهور است آورده اند که چون موسی و
یوشع بمکان خضر رسیدند و او را دیدند تکیه کرده و جامه خود در سر کشیده موسی علیه السلم

بد وسلام کرد وخضر از روی خود جامه بیرون کرده جواب داد وفرمود تو کیستی فرمود من
موسی‌ام نبی بنی اسرائیل حق تعالی مرا فرموده که با تو صحبت دارم واز تو چیزی بیاموزم این
جمیع که موسی علیه السلام خضر علیه السلم را دید که سجاده سبز بر روی آب کشیده وبر بالای آن
نشسته بر وی سلام کرد بعضی خواست وگفت علیک السلام یا نبی بنی اسرائیل موسی گفت چگونه
دانستی که من رسول بنی اسرائیلم فرمود آنکس که ترا بمن راه نمونی کرد احوال ترا بمن
اعلام نمود سعید جبیر گفت موسی که بخضر رسید خضر نماز میکرد چون سلام باز داد موسی
بر وی سلام کرد خضر گفت سلام عادت شهر ما نیست پس بنشستند وحدیث در پیوستند
مرغکی بیامد ومنقار در آب زد وقطرهٔ بر داشت ودر پیش خود مالید وبرفت خضر موسی را
گفت دانی که این چه رمز است گفته نه خضر گفت جانیان در علم بنی اسرائیل عالم تر بودی بنی
اسرائیل در علم تو وتو در علم من ومن وتو وجمله عالمیان نسبت بعلم آلهی مقدار این قطره است
که این مرغ از دریا بر داشت ودر پیش خود مالید خبر است که از امام موسی کاظم صلوات الله
علیه پرسیدند که خضر عالم تر بود یا موسی فرمود خضر پرسیدند وموسی جواب نداد اگر
هر دو نزد من حاضر آمدندی واز من پرسیدندی جواب هر دو بگفتمی وآنچه من از ایشان
پرسیدمی جواب نداشتندی وشبهه نیست که علی چنین از معلم علمک ما لم تکن تعلم
بمراتب کرفته بوده القصه بعد از ملاقات موسی وخضر قال موسی گفت موسی مر ورا
که هل اتبعك آیا پیروی کنم ترا علی ان تعلمن بر شرط آنکه بیاموزانی مرا مما علمت
از آنچه ترا آموخته اند رشدا علمی که مبنی بر رشد باشد یعنی اصابه خیر ودر جواب
کسی که گوید که پیغمبر چگونه از کسی آموزد گفته که رسول می باید که اعلم باشد از رسل
الیهم در امری که بدیشان آورده است از اصول وفروع وهرچه از این قبیل باشد
تعلم آن منافی نبوت نیست ونکتهٔ انتم اعلم بامور دنیاکم موید این قولست قال
گفت خضر در جواب موسی که انك لن تستطیع بدرستی که هرگز نتوانی
معی صبرا با من صبر کردن وشکیبائی موسی گفت چرا صبر نتوانم کرد گفت بجهت
آنکه تو پیغمبری وحکم تو بر ظاهر است شاید که از من عملی صادر شود که در ظاهر
منکر وناشایست نماید وتو وجه حکمت آن را ندانی وبدان صبر کردن نتوانی و
کیف تصبر وچگونه صبر کنی علی ما لم تحط به بآنچیزی که احاطه نکرده باشی به بآنچیز
خبرا

خبرا از روی دانش یعنی علم تو بآن نرسیده باشد قال ستجدنی گفت موسی علی نبینا و
علیه السلم که زود باشد که یابی مرا ان شاء الله اگر خواهد خدای صابرا صبر کننده بر
آنچه از تو مشاهده کنم ولا اعصی ونافرمانی نکنم لك امرا مر ترا در هیچ کاری تعلیق
قصد امر بمشیت بجهت علم او بود بصعوبت امر چه صبر مشاهده بر خلاف معتاد صعب است
قال گفت خضر که ای موسی فان اتبعتنی پس اگر پیروی میکنی فلا تسئلنی عن شیء
پس مپرس مرا از چیزی که منکر باشد ووجه صحت آن ندانی یعنی افتتاح بسؤال مکن
حتی احدث لك تا من احداث کنم وابتدا نمایم برای تو منه از آن ذکرا
بیانی که تو دریابی یعنی باید که حدوث بیان وکشف حکمت آن از من باشد بعد
سبقت سؤال تو موسی قبول فرمود وهر دو باهم روی براه نهادند ویوشع در
عقب ایشان میرفت ونظاره مینمود فانطلقا پس روان شدند بر ساحل دریا ب
رسیدند بکشتی واهل آن استدعا کردند که در آن کشتی نمودند ملاحان اول می
شدند بعد از آن خضر را شناخته بتعظیم تمام ایشان را بکشتی در آوردند حتی اذا
رکبا تا چون بر نشستند فی السفینة در آن کشتی وبمیان دریا رسیدند خضر
تبری بر داشت وپنهان از قوم خرقها سوراخ کرد کشتی را باین وجه که دو لوح
از الواح آن بر کند آورده اند که چند جا خضر کشتی را سوراخ کرد وموسی آن را بخرقه
وقیر سوراخ کرد وروی بخضر کرد قال گفت اخرقتها آیا سوراخ کردی کشتی را
لتغرق اهلها تا غرق کردانی اهل کشتی را چه سوراخ سبب دخول آبست که در آن
در آید موجب غرق شدن سفینه است لقد جئت شیئا امرا بدرستی که آوردی
چیزی شگفت وشفیع وبر دل گران این ماخوذ است از امر الامر اذا عظم قال
الم اقل انك گفت خضر که آیا نگفتم که تو لن تستطیع معی نمیتوانی با من صبرا
شکیبائی کردن ومرویست که موسی نگاه کرد از آنجا که وی شکسته بود آب در کشتی
نمی آمد بدانست که این معجزه ایست وبر آن اصلاح کرد عذر خواست قال گفت
لا تؤاخذنی مواخذه مکن با من بما نسیت بآنچه فراموش کردم نسیان بمعنی ترکست
چنانکه فراموش کردم نسیان بمعنی ترکست چنانکه گذشت واز ابن عباس مرویست که
قال رسول الله صلی الله علیه وآله قال موسی لا تؤاخذنی بما نسیت ای بما ترکت

من عهدک یعنی عتاب مکن با من بآنچه ترک کردم از عهد تو در نوبت اول وَلَا تُرْهِقْنِي
و تکلیف مفرما مرا مِنْ أَمْرِي از کار من عُسْرًا دشواری یعنی بر من سختگیری
مکن و باین مقدار با من مضایقه و تنگ گیری منمای و در تیسیر الانبیا گفته که نسیت
بمعنی ترکست چنانکه ابن عباس از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده و یا گوئیم که بر
معنی حقیقی خود است زیرا که نسیانی که بر انبیا جایز نیست در چیزیست که تعلق بامر
شرع داشته باشد و یا در امری منقضی تنفیر مردمان باشد نه و اما در غیر آن جایزا
مانند نسیان در ماکل یا مشرب بر وجه عدم استمرار فَانْطَلَقَا پس از سفینه بیرون
آمده برفتند تا بدیهی رسیدند در خارج دیه جمعی پسران بازی میکردند در ان میان
پسری زیبا روی بلند قامت سبز خط بود نام او حیشور یا حیسور و نام پدر او
سلاس یا کازردی و نام مادرش شاهویه یا رحمی و موسی و خضر علی نبینا و علیه
السلام سیر میکردند حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَا غُلَامًا چون بدیدند آن پسر را که مذکور شد
خضر او را از میان جمع طلبیده در پس دیوار برد فَقَتَلَهُ پس بکشت او را بپیچ
یا خنو یا سر او را بر دیوار زده و بکشت و یا ذکر فاء دلالتست که چنانکه او را دید بلا تأخیر ویرا
بقتل رسانید بی آنکه از حال او استکشاف نماید و لهذا قَالَ گفت موسی أَقَتَلْتَ نَفْسًا
زَكِيَّةً آیا کشتی نفسی پاک از گناه بِغَيْرِ نَفْسٍ بغیر نفسی که او کشته باشد یعنی بحسب ظاهر
او پاک بوده قتل بغیر حق و بی قصاص چگونه او را کشتی و تغییر نظم بانکه در اول خرق
سفینه را جزا داشته و اعتراض موسی را استیناف کرده اینجا و در اینجا قتل آن را از جمله
شرط داشته و اعتراض را جزا کرده اینجهت آنست که قتل اقبح است پس اعتراض برو
داخل باشد فی اجدر باشد که آن عمده کلام واقع شده و لهذا فصله بقوله لَقَدْ
جِئْتَ هر اینه آوردی شَيْئًا نُكْرًا چیزی ناپسندیده و ظاهر القتیر در شریعت ابن ضحاک
نقل است که وی بالغ بود و مادر و پدر او در مرنج بودند و کلبی گفته که جوان بود
که راه زدی با قوت که راه زدی و مال را نزد مادر و پدر بردی و ایشان سوگند
خوردندی که وی نکرده و ابی بن کعب گفته که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود که آن پسر بالغ و کافر بود بروایت ابن عباس و بالغ بود و بنا برین
جواب آنست که بلا خلاف خضر او را بفرمان خدای کشت و هیچ فرقی نیست که حق
تعا

تعالی فرشته را فرماید که یکی را یا پیغمبر را امر کند پس آن محض حکمت و مصلحت و اعتبار و لطف
بنده کان را و مقتول را بر خدای عوض باشد الجزء السادس عشر من اجزاء
الثلاثین قَالَ گفت خضر در جواب موسی که أَلَمْ أَقُلْ لَكَ آیا من نگفتم مر ترا در اول
مصاحبت إِنَّكَ بدرستی که تو لَنْ تَسْتَطِيعَ قوت نداری و نتوانی مَعِيَ با من و در فعلهای
من صَبْرًا شکیبائی ورزیدن قَالَ گفت موسی علیه السلام إِنْ سَأَلْتُكَ اگر سوال
کنم ترا عَنْ شَيْءٍ از چیزی که صادر شود مثلا این افعال منکره بَعْدَهَا بعد از این
کرت فَلَا تُصَاحِبْنِي پس مصاحبت مکن با من قَدْ بَلَغْتَ بدرستی که رسیده باشی
مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا از نزدیک من بعذری یعنی ترک مصاحبت تو جهت من بوده
باشد بجهت آنکه چون سه بار مخالفت کرده باشم هر اینه در ترک صحبت من معذور
باشی در حدیث آمده که خدای رحمت کند بر برادرم موسی که از روی شرم گفت فلا
تصاحبنی اگر چنانچه صبر کردی و با مصاحبت خود درنگ نمودی هر اینه چیزهای عجیب و
غریب تر ازین دیدی فَانْطَلَقَا پس در گذشتند و رفتند حَتَّىٰ إِذَا أَتَيَا تا چون در
آمدند أَهْلَ قَرْيَةٍ باهل دیهی که انطاکیه بود یا ایله یا بصره یا جردان از ارمنیه
یا بر عا از عم یا بر زمین و اهل آن دیه چون شب شدی دروازه در بستندی
و از برای هیچکس نگشودندی زمان شام بود که موسی و خضر علی نبینا و علیهما السلام بدان دیه
رسیدند خواستند که بدیه در آیند کسی در را نه نگشود اسْتَطْعَمَا طعام کردند أَهْلَهَا
اهل آن دیه را و گفتند اینجا غریب رسیدیم و گرسنه ایم چون ما را در دیه جای ندهند
باری طعام حسبة لله بفرستید فَأَبَوْا پس سر باز زدند اهل آن دیه أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا
از آنکه مهمانی کنند ایشان را و ایشان گرسنه بیرون همی بودند و با سر در روی براه کردند
فَوَجَدَا فِيهَا پس یافتند در نواحی دیه جِدَارًا دیواری مایل شده بیکطرف يُرِيدُ
میخواست آن دیوار أَنْ يَنْقَضَّ آنکه بیفتد و از بیخ در کرد و اراده دیوار مجاز است
یعنی نزدیک بود بافتادن فَأَقَامَهُ پس خضر راست کرد آن را بانکه اساسش سنگ
و گل استحکام داد ابن عباس فرموده که آنرا در هم شکست و باز بساخت سعید بن جبیر
گفت که دیوار کج شده بود خضر دوش بر آن نهاد و راست کرد و از وهب نقل است که
درازی آن دیوار سیصد گز بود القصه چون موسی مشاهده کرد که خضر آن دیوار را

راست کند قال گفت که اهل آن دیه ما را جای ندادند و طعام نیز نفرستادند پس بچه
جهت دیوار ایشان را عمارت کردی لو شئت اگر میخواستی لتخذت هر اینه فرا گرفتی
علیه بر تعمیر آن دیوار اجرا مزدی تا بآن طعام میخریدیم و سد جوع خود میکردیم قال
هذا گفت خضر اینست فراق بینی و بینک جدائی میان من و تو یعنی وعده که اگر نوبت
سیم چیزی پرسم با من صحبت مدار نیک وقت فراق رسید اضافه فراق بظرف بر سبیل
اتساع است مرویست که از موسی پرسیدند که از سختیهای دنیا از جور فرعون و غیر آن
کدام بر تو دشوارتر بود فرمود این که خضر علیه السلم مرا گفت هذا فراق بینی و بینک
سانبئک زود باشد که آگاه سازم ترا ای موسی بتاویل ما لم تستطع بتفسیر آنچه نتوانستی
علیه صبرا بر آن شکیبائی نمودن و از حیثیت ظاهر بر آن انکار کردی و از باطن امر بیخبر
بودی اما السفینة اما آن کشتی بود فکانت لمساکین مر محتاجان را که ده برادر بودند
پنج بیمار و از کار وامانده و پنج دیگر ملاحان که جهت تحصیل معیشت یعملون فی البحر
کار میکنند در دریا فاردت پس خواستم که بحکم خدای ان اعیبها آنکه او را سوراخ نمایم
و عیبناک گردانم و کان وراءهم و هست در پیش روی ایشان یا در عقب ایشان ملک
پادشاهی که او را جلندی بن کرکر گویند و یا منوله بن جلندی ازدی یاخذ کل سفینة
میگیرد هر کشتی درست که بیند غصبا بغصب یعنی از کشتی بانان بآن سبب ستانند من آن کشتی را
معیوب کردم تا او غصب نکند و آن محتاجان بکلی محروم نگردند حق نظم تاخیر عیبها
از قوله و کان وراءهم ملک زیرا که اراده تعیب مسبب است از خوف غصب و تقدیم او
جهت عنایت است آیت دلیلست بر آنکه مسکین اگر قادر بر مالی باشد که وفا نکند بقوت
سنه او را مسکنه بیرون نمیبرد و اما الغلام و اما پسر کشته فکان ابواه پس بودند
پدر و مادر او مؤمنین گرویدگان فخشینا پس ترسیدیم یعنی جهت الهام خدای
کراهت داشتیم یا دانستیم و از ابن عباس مرویست که خوف خضر جهت اعلام حق تو
بود ان یرهقهما آنکه در رساند بدیشان طغیانا سرکشی و ناپاکی و کفرا و کفران
نعمت یعنی با فسق و کفر او در رسانند از روی مهربانی که والدین را بر ولدست و آن
در ساختن موجب کفر و طغیان ایشان شود فاردنا پس خواستیم ان یبدلهما آنکه
بدل دهد ایشان را ربهما پروردگار ایشان خیرا منه فرزندی بهتر از و زکوة از

روی

روی طهارت و پاکیزگی یعنی از لوث گناه و شوب اخلاق رذیله مزکی باشد و اقرب
رحما و نزدیکتر از روی بخشایش و مهربانی بر پدر و مادر از ابن عباس مرویست که حق
تعالی بعوض آن پسر ایشان را دختری داد و پیغمبری او را بعقد خود در آورده هفتاد پیغمبر
از نسل وی پدید آمد و این قول از ابی عبدالله صلوات الله علیه نیز مرویست قتاده گفته که آن پسر
که در وجود آمد پدر و مادر شو خرم شدند و چون او را بکشتند دلتنگ شدند و اگر
بماندی ایشان را هلاک کردی پس بنده باید که بقضای خدای راضی شود آنچه قضا کند
بهتر باشد و اگر چه بنده از آن کاره باشد و بدانکه حکمت در امر حق تعالی بقتل غلام با آنکه
قادر بود بر ازال حیوة او بموت یا جهت آن بود که مصلحت الهی در آن بود که پدر و مادر
بر ایمان ثابت و راسخ نشوند مگر بقتل غلام پسر خود و یا آنکه قتل موجب اعواض کثیره مقتول
شود و اما الجدار و اما آن دیوار که راست کردم فکان لغلامین یتیمین هست
برای دو کودک یتیم نام یکی اصرم و دیگری صریم و ایشان هستند فی المدینة در این
شهر مذکور و کان تحته و هست در زیر آن دیوار کنز لهما گنجی برای ایشان
و اگر دیوار بیفتادی آن گنج ظاهر شدی و مردمان برداشتندی و کان ابوهما
و بود پدر ایشان مردی شایسته نام او کاشح و گفته اند میان ایشان و پدر صالح هفت پدر
دیگر بود و حق تعالی جهت صلاح آن پدر محافظت آن گنج فرمود فاراد ربک پس
خواست آفریدگار تو ان یبلغا آنکه برسند یتیمان اشدهما بحد قوت و کمال رشد
خود و یستخرجا و بیرون آورند کنزهما گنج خود را از زیر آن دیوار رحمة
من ربک جهت بخششی از پروردگار تو یا در حالتی که مرحوم اند یا رحمت داد و کی
این متعلقست بفعل محذوف ای فعلت بما فعلت رحمة من ربک و میتواند بود که
اسناد اراده اولا بنفس خود جهت آن باشد که او مباشر تعیب بوده و ثانیا بحق و نفس
خود جهت تبدیل یا اهلاک غلام و ایجاد حق تعالی بدل او را و ثالثا بجانب حق زیرا که او را مدخلی
نبود در بلوغ هر دو غلام و یا جهت اختلاف حال جهت التفات بوسایط و ما فعلته
و نکردم آنچه تو دیدی عن امری از رای خود بلکه بفرمان حق تعالی کردم و بدانکه علما را
در کنز مذکور اختلافست ابو ذر از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن
صحیفهای طلا و نقره بود و قتاده و عکرمه برین اند و بروایت ابن عباس و نزد سعید

خبر صحیفه بود از علوم هادیه و از صادق صلوات الله علیه مرویست که لوحی بود از زبرجد
و بروایتی دیگر از ذهب و بر آنجا نوشته که عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن عجب
از آن که بقضا ایمان دارد چرا غم خورد عجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب عجب از کسی
که روزی بیقین دارد چرا رنج میبرد عجبت لمن یوقن بالحساب کیف یغفل عجب از آنکه
او بحساب ایمان دارد چرا غافل میشود عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن
الیها عجب از آنکسی که دنیای بیند و تقلب خداوندان آنرا میشناسد چگونه دل بران می‌نهد
و عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و عجب از آنکه مرگ را بیقین میداند چگونه بشادمانی
گذرانند و بعد از آن در آخر نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و این روایت از
ابی عبد الله علیه السلم نیز مرویست حاصل که حق تعالی بجهت صلاحیت پدر این دو یتیم حفظ
گنج ایشان کرده و در وقت رشد ایشان آنرا بایشان رسانید از یحیی بن اسمعیل نقلست که
گفت مرا خواهری بود که خللی در عقل وی بود و با این در نماز و طهارت حرص تمام داشت
پانزده سال و برا در غرفه نشاندم که درین مدت بپایین نیامد شبی خفته بودم یکی در
بزد گفتم کیست گفت منم فلانه خواهر تو گفتم عجب آمد کما و در یمدت از آن غرفه فرو
نیامده در بگشادم گفتم خیر است گفت آری دوش خفته بودم یکی بیامد و بر من سلام کرد و
گفت حق تعالی پدرت اسمعیل برای جدت سلمه که زن صالحه بود نگهداشت و ترا برای
صلاح پدرت اسمعیل رعایت خود کرد اگر خواهی دعا کنم تا خدا ترا عافیت دهد
و اگر خواهی برین بلا صبر کن که بهشت ترا است من گفتم بهشت میخواهم و لیکن از خدا
در دنیا توقع عافیت و صحت دارم و در آخرت طمع بهشت وی گفت که حق تعالی هم در
دنیا ترا عافیت و صحت بخشد و هم بهشت را بتو ارزانی فرماید بجهت صلاح پدرانت
پس حق تعالی بجهت این او را عافیت داد و بهشت ویرا کرامت فرمود و نیز از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که ان الله یصلح بصلاح الرجل المؤمن ولده و
ولد ولده و اهل دویره و دویرات حوله و بعد از تاویل قضایای مشکله موسی گفت
ذلک این که مذکور شد از تاویل و تفسیر امور معلقه تاویل ما لم تسطع
حقیقت آنچیزیست که نتوانستی علیه صبرا بر آن صبر کردن بجهت آنکه ظاهر شرع منکر
مینمود تسطع تستطع بوده بجهت تخفیف حذف تا شده پس موسی و خضر علیهما السلم

یکدیگر را

یکدیگر را وداع کردند و هر یک روی بمنزل خود نهادند و از فواید این قصه آنستکه عالم
بعلم خود معجب نشود و انکار بر امر چیزی نکند که در نظر او مستحسن نباشد چه شاید که در آنجا
سری باشد که او ندانسته باشد و بر تعلیم مداومت کند و مقالت مراعات ادب کند قبل
ازین گذشت که کفار مکه بتعلیم یهود سه سوال از پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند یکی کیفیت
روح و دیگر قصه اصحاب کهف و این هر دو مذکور شدند سیم قصه ذی القرنین و آن اینست
که و یسئلونک و میپرسند ترا مشرکان بامتحان یهود عن ذی القرنین از قصه ذو القرنین
یعنی اسکندر رومی که بانی اسکندریه بود و او پادشاهی شرق و غرب بوده و بدین جهت
ذو القرنین گفتند که بطرف مشرق و مغرب طواف کرده و قرن بمعنی طرفست یعنی هر دو
طرف آفتاب را فرو گرفته یا در زمان او دو قرن از مردمان گذشتند یا تاج او دو شاخ
داشت یا بدست و رکاب ضرب میکرده یا کریم الطرفین بوده یعنی نجابت مادر و پدر اصیل
بوده یا میان علم ظاهر و باطن جمع کرده یا دو ضفیره یعنی دو گیسوهای بافته از دو جانب سر
مرویست که او در خواب دید که گیسوهای آفتاب را احاطه کرده معبران تاویل باین وجه کردند
که او پادشاه مشرق و مغرب گردد و مجاهد گفته که چهار کس بر زمین پادشاه شدند دو مومن
و دو کافر مومن ذو القرنین بود و سلیمان و کافر بخت نصر و فرعون و بعضی بجای فرعون
نمرود گفته و در نبوت او خلاف کرده اند و ابن الکوا از امیر المومنین صلوات الله علیه پرسید
که ذو القرنین پادشاه بود یا پیغمبر فرمود کان عبدا صالحا بنده صالح بود احب الله فاحبه و نصح الله
فنصحه گفت جزوه ملا از قرنهای او که از زر بود یا از سیم فرمود از هیچکدام نبود دعوت کرد قوم
خود را بتوحید خدا بجانب سر او مجروح کردند وی از آنجا جلاء وطن کرد جانب دیگر از سر او بشمشیر
بشمشیر جراحت رسانیدند و بجهت این ویرا ذو القرنین گفتند بعد از آن فرمود که و فیکم
مثله مراد نفس نفیس خودش بود و از مجاهد و ابن عمر نقلست که هم پیغمبر بود و هم پادشاه
و حق تعالی مشارق و مغارب زمین را بر دست او مفتوح ساخت و بر هر تقدیر حق تعالی میفرماید
که قل بگو ای محمد سأتلوا علیکم زود باشد که بخوانم بر شما منه ذکرا از ذو القرنین خبری
و بیانی انا مکنا له بدرستی که ما ممکن گردانیدیم و قوت و اقتدار دادیم که او را
فی الارض در زمین و آتیناه و عطا کردیم او را من کل شیء از هر چیزی که خلق
بدان محتاج بودند یا از آنچه سلاطین را بکار آید در فتح شهرها و محاربه با اعدا دادیم

او را از هر چیزی که میخواست سَبَبًا دست آویزی از علم وقدرت وآلت که بدان سبب او را
آن چیز میسر میگشت آورده اند که حق تعالی نور وظلمت مسخر او کرده اینده بود از امیر
المومنین صلوات الله علیه نقل کرده سحاب را فرمان او کرده تا بر وی سوار شده هرجا که میخواست
میرفت و در مسیر شب و روز بر وی مساوی بود چه حق تعالی نوری باو داده بود که بدان خندگی
آن براه میرفت و تمکین او در زمین چنانست از بیست روزی از روم بیرون آمد مصر را
مسخر ساخت و با زنگیان حرب کرده بریشان غالب شد عزم مغرب زمین کرد فَاَتْبَعَ
سَبَبًا پس از پی رفت سببی و وسیله را که بآن بمغرب توان رفت پس بآن سبب توسل جسته
میرفت حَتّٰی اِذَا بَلَغَ تا چون رسید مَغْرِبَ الشَّمْسِ بجای فرو رفتن آفتاب یعنی نهایت
عمارت در جانب مغرب وَجَدَهَا یافت آفتاب را که برای العین تَغْرُبُ فرو میرفت
فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ در چشمه آب گرم ابوذر غفاری رحمه الله روایت کرده که من ردیف
رسول خدای صلی الله علیه وآله بودم وقت فرو رفتن آفتاب گفت یا اباذر دانی که آفتاب
کجا میرود گفتم الله ورسوله اعلم فرمود تغرب في عين حمئة بچشمه گرم فرو میرود ابن عمر
گفت رسول صلی الله علیه وآله در وقت غروب آفتاب نگریست گفت انها تغرب في نار الله
الحامیه و بعد از آن فرمود اگر نه آنست که خدای نگاه میدارد آفتاب را هر آینه هر چه در
زمین بودی از حرارت آفتاب بسوختی و حفص حمیه میخوانند یعنی چشمه آب تیره وگل
و بالای سیاه ابن عباس روایت کرده که بر ابی بن کعب خواندم که في عين حمئة ابی گفت
من این آیت بر رسول خدای صلی الله علیه وآله چنین خواندم که في عين حمئه یعنی در چشمه با گل
سیاه و از کعب الاحبار مرویست که در توریت چنین است که في عين سوداء وابن عباس
روایت کند که من نزد معاویه رفتم این آیت چنین میخواند که في عين حامیه پس کعب
الاحبار را بخواند گفت آفتاب کجا فرو میرود گفت در توریت یافته ام که في الماء
والطین مردی از قبیله ازد گفت که شبعی دو سه بیت گفته که دلالت میکند قد کان ذو بو ونم
القرنین قبلی مسلما ملکا تدین له الملوک وتحد بلغ المشارق والمغارب یبتغی اسباب
امر من حکیم مرشد فرای مغار الشمس عند غروبها في عين ذي خلب وثاط حرمد ثاط
گل است و حرمد سیاه و میتواند بود که آن چشمه جامع این هر دو صفت باشد پس بین
الاخبار تنافی نباشد ابو العالیه گفته که آفتاب در چشمه رود و ماهیان چشمه او را عشرق

اندازد

اندازد و چون در موضع خود شود بجهة سی ست که آفتاب از فلک خود زایل نشود پس جز
ابوالعالیه صحیح السند نباشد یا ماوّل بود باین که در بادی النظر چنان مینماید که آفتاب در آن
چشمه فرو میرود و جهت شدت حرکت آن چشمه بجانب شرق تو هم آن میشود که آن چشمه آفتاب را
بجانب شرق میکشد پس ملخص معنی آنست که ذوالقرنین آنجا آفتاب را بر طریقی دید که
گوئیا در آن چشمه فرو میرود همچنانکه کسی که در دریاست می بیند که آفتاب در دریا غرق
میکند و از آن طلوع مینماید القصه چون ذوالقرنین بآنجا رسید بخشش مردمان آن
بلاد کرد وَوَجَدَ عِنْدَهَا و یافت نزدیک آن چشمه که بر ساحل دریاست محیط غربی
قَوْمًا گروهی را که ناسک می بید و ایشان قوی بودند بت پرست سرخ چشم سرخ موی
تنآور و با هیبت لباس ایشان پوست حیوانات و طعام ایشان گوشت وحش و
جانوران آبی قُلْنَا گفتیم ما يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ ای ذوالقرنین این ندا اگر وی نبی بوده
بوحی است و اگر نه بالهام کما قال واوحینا الی ام موسی ای الهمنا ها یا بر لسان پیغمبر
زمان او و میتواند بود که در خواب باو نموده باشند و بر هر تقدیر میفرماید که ما
او را ندا کردیم که اِمَّا اَنْ تُعَذِّبَ یا آنست که عذاب میکنی این قوم را یعنی میکشی اگر
ایمان نیاورند وَاِمَّا اَنْ تَتَّخِذَ و یا آنکه فرا میگیری فِيهِمْ در باب ایشان حُسْنًا
نیکوئی از ارشاد و تعلیم شرایع و انواع مواسات دینیه اگر بگروند قَالَ اَمَّا مَنْ
ظَلَمَ اما کسی که ستم کند بر خود یعنی بر کفر خود مصر باشد فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ پس زود
باشد که عذاب کنیم یعنی من و هر که با من است بکشیم و این عذاب دنیاست ثُمَّ يُرَدُّ
پس باز گشته شود اِلٰى رَبِّهٖ بسوی جزای پروردگار خود در قیامت فَيُعَذِّبُهٗ پس
عذاب کند خدای او را عَذَابًا نُكْرًا عذابی سخت منکر که مثل و معهود نباشد وَاَمَّا
مَنْ اٰمَنَ و اما هر که بگرود وَعَمِلَ صَالِحًا و عمل کند شایسته بر مقتضای ایمان
فَلَهٗ پس مر او راست در هر دو سرای جَزَاءً الْحُسْنٰى پاداشت خصلت نیکو و قرائت
و حفص جزاء منون میخوانند که نصب آن بر تمیز باشد و حسنی مبتدا خبر بر مقدم
یعنی مر او راست از روی پاداش مثوبت نیکو وَسَنَقُولُ لَهٗ و زود باشد که بگوئیم مر او را
مِنْ اَمْرِنَا از فرمان یعنی او را بفرمائیم يُسْرًا کاری آسان یا بگوئیم او را گفتار سهل
و آسان از فرمان خود یعنی تکلیفی که باو کنیم فراخور طاقت او باشد و بر کفر مقدم او را

سواحل نکنیم آورده اند که لشکر ظلمت را بر قوم ناسک کماشت ایشان ملجا و مضطر
کشته و پنهان خواسته بوی ایمان آوردند ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا پس در پی کرد راه از پی در
آمد سببی و طریقی را که بمشرق توان رفت و قوم ناسک را با خود برده لشکر نور را
از پیش روان کرد و عسکر ظلمت را از عقب برداشت و بجانب جنوب متوجه شد قوم
هاویل را که در قطر یمن بود مسخر کرد بهمان طریق که در قصه ناسک شد کوه روی
بمشرق نهاد حَتَّى إِذَا بَلَغَ تا چون برسید مَطْلِعَ الشَّمْسِ بجای بر آمدن آفتاب یعنی
موضع که مبدء عمارت است از جانب شرق وَجَدَهَا یافت آفتاب را که هر بامداد تَطْلُعُ
بر می آید و شعاع او می افتد عَلَى قَوْمٍ بر گروهی که لَمْ نَجْعَل لَهُم نکرده ایم بودیم
و پیدا نکرده برای ایشان مِّن دُونِهَا از دون آفتاب در وقت طلوع سِتْرًا پوششی از
لباس و بنا که میان ایشان و آفتاب حاجز باشد چه ایشان را هیچ پوششی نبود و زمین در
غایت نرمی و سستی بود و هیچ بنائی بر بالای آن نمی ایستاد ابو بصیر از ابو عبد الله صلوات
الله علیه نقل کرده که ایشان صنعت بنائی را نمیدانستند و بر ساختن هیچ خانه وقوف
نداشتند ازین جهت بی ستر در آفتاب بسر میبردند قتاده گفته که چون آفتاب مرتفع شدی
در سردابها رفتندی و چون آفتاب از سمت الرأس بگردیدی بیرون آمده ماهی گرفتندی
و با آفتاب بریان کرده خوردندی و اینها قوم منسک بودند حسن بصری گفته که زمین
ایشان متحمل بنا نبودی و کوه نیز در آن حدود نبود و ازین جهت بوقت طلوع آفتاب در
وچون آفتاب بکشتی بدر آمدندی و گیاه زمین چرا کردندی مانند بهایم ابن جریج روایت
کرده که وقتی لشکری بآنجا رسید ایشان گفتند مباد آفتاب شما را زحمت رساند و هلاک
شوید ایشان گفتند ما نرویم تا ببینیم که قول شما راست است یا دروغ و چون نگاه کردند
استخوانهای بسیار دیدند گفتند این چیست گفتند اینجا لشکری بسیار آمده اند پیش از شما
آفتاب ایشانرا بسوخت آنها رسیده بگریختند عمر بن مالک گفته مردی را دیدم که حدیثی
میکرد و قومی بر گرد آمده بودند چون آنجا رفتم میگفت من با قصای چین رسیدم مرا گفتند
میان تو و آفتاب بر آمدن یک روزه راه است مردی از ایشان بنزد گرفتم گروهی دیدم
گوشهای ایشان بالای ایشان یکی فرش لحاف کردندی و دیگری را بوقت خفتن بر خود
افکندندی و این مرد که همراه من بود زبان ایشانرا میدانست ایشانرا گفت ما آمده ایم تا

آفتاب را

آفتاب را ببینیم که چگونه بر می آید درین سخن بودیم که آوازی شنیدیم چون آواز سلسله
آهن من بیفتادم و از هیبت آن بیهوش شدم چون با خود آمدم ایشان را بر روغن
می مالیدند آفتاب دیدم بر آن آب افتاده برنگ روغن زیت و کنار آسمان دیدم چون
دامن خیمه چون آفتاب مرتفع شد ما را در سردابی بردند چون آفتاب بگردید ما را بیرون
آوردند و خود بکنار دریا آمده ماهی میگرفتند و در آفتاب می افکندند تا بریان میشد
میخوردند چون اسکندر با لشکر ظفر پیکر باین موضع رسید كَذَلِكَ همچنان بود امر او با
ایشان که با اهل مغرب بود یعنی لشکر ظلمت بر ایشان کماشت تا ایمان آوردند یا آنکه
امر ذو القرنین همچنین بود که وصف کردیم از رفعت مکان و بسط ملک پس از انجا
بجانب قطر ایرن روان شد و بقومی رسید که ایشانرا تاویل خوانند و با ایشان نیز همان
سلوک نمود که با قوم هاویل نموده بود وَقَدْ أَحَطْنَا و بدرستی که ما احاطه کرده بودیم
یعنی علم ما را رسیده بود بِمَا لَدَيْهِ بآنچه نزدیک او بود خُبْرًا از روی آگاهی یعنی
بجمیع لشکرها و ادوات حرب و اسباب جهانگیری ذو القرنین و بظواهر و بواطن آن
عالم بودیم و ذکر لدیه اشارتست بحسن تدبیر و رضای الهی با فعال او و جهت امتثال او در
همه احوال بامر خدا و اجلال بامر او آنست که کثرت جنود و عدد و اسباب سیاست و بر وجهی
رسیده بود که احاطه نکرده بود بآن مگر علم خداوند لطیف خبیر ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَبًا
اسکندر از پی در آمد سببی یعنی متابعت طریقی دیگر کرده که میان مشرق و مغرب بود
از جنوب تا شمال حَتَّى إِذَا بَلَغَ تا چون رسید بمنقطع ارض ترک بَيْنَ السَّدَّيْنِ
میان دو کوه که از پس آنها زمین یاجوج و ماجوج است و کوه مذکور دو جبل اند که در
میان ارمنیه و آذربایجان اند و این اصح است وَجَدَ مِن دُونِهِمَا یافت در پیش آن
دو کوه قَوْمًا گروهی را با هیبت عجیب و شکلهای غریب لَا يَكَادُونَ نزدیک نبودند که
بجهت غرابت لغت و قلت فطنت ایشان يَفْقَهُونَ قَوْلًا دریابند سخن را که کسی دیگر
از لشکر ذو القرنین سخن ایشان در نمی یافت قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ گفتند یعنی مترجم ایشان
گفت که ای ذو القرنین یا بر سبیل اشارت اعلام ذو القرنین کردند که إِنَّ يَأْجُوجَ وَ
مَأْجُوجَ بدرستی که قوم یاجوج و ماجوج مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ تباه کنندگانند در زمین
ما هر گاه که از پس این کوهها بیرون آیند از گیاه آنچه سبز باشد بخورند و آنچه خشک باشد با خود

برند و تمام انعام ما را میکشند و میخورند و اکر چارپایان نیابند آدمیان را بعوض میخورند
وایشان دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح علیه السلم و در عین المعانی آورده که آدم را احتلام افتاد
یعنی و بخاک آلوده شد آدم علی نبینا و علیه السلم از آن حال اندوهناک کشت حق تعالی این دو قوم را از آن
خاک منی آلوده بیافرید و این قولیست باطل چه مذهب حق آنست که انبیا از احتلام منزه اند و کویند یاجوج
از ترک اند و ماجوج از جیل و این هر دو اسم عجمی اند بدلیل منع صرف و کویند که اسم عربی اند ماخوذ از
اج الظلیم اذا اسرع و اصل ایشان همزه است همچنانکه قرائت عاصم است و منع صرف آنها بجهت تعریف
و تانیث و در اشکال و احوال ایشان اختلاف کرده اند از امیر المومنین صلوات الله علیه مرویست
که قامت بعضی ایشان بمقدار شبریست و قد بعضی بغایت دراز و در حدیث آمده که صنفی از ایشان
بمثال شجرهٔ ارزند و آن شجره ایست در ولایت شام طول آن صد و بیست کز و صنفی طول و
عرض ایشان مساوی و صنفی چنانند که از یک کوش فراش و از دیکری لحاف سازند و شقیق بن
عبد الله نیز روایت کند که من از رسول صلی الله علیه و آله حدیث یاجوج و ماجوج پرسیدم فرمود
که ایشان هزار هزار امتاند که هیچ یکی نمیرد تا هزار فرزند نیارد و هر یکی از ایشان چنان
شوند که اسلحه بر دارند و کارزار کنند کفتم مارا صفت ایشان فرمای ایشان سه صنف اند
صنفی بالا صد و بیست کز و صنفی درازی و پهنای ایشان فرقی نتوان کرد و صنفی بزرگ کوش
یک کوش لحاف کنند و دیکری فرش سازند هیچ حیوان نرسد که او را نخورند و هر که از ایشان
بمیرد او را بخورند و در آخر الزمان خروج کنند مقدمه ایشان بشام باشد و ساقه بخراسان
جویهای مشرق و مغرب و دریای طبرستان بخورند و وهب منبه روایت کرده که اسم ذوالقرنین
اسکندر بود بنده صالح و خدای ترس و فرمان بردار بود حق تعالی باو وحی کرد که من ترا مبعوث
خواهم ساخت بر جمیع امم مختلفة اللغات که در عالم منتشر اند از جانب جنوب و شمال و غروب
و شرق جنوبی را تاویل میکویند و شمالی را هاویل و غربی را منسک ذوالقرنین کفت بار
خدایا این کاری عظیم است من چکونه از عهده این امر بیرون آیم و بچه وجه احاطه تمام
عالم کنم و علم بلغات ایشان پیدا کنم و تکلیف ما لا یطاق میکنی از حق تعالی ندا آمد که من ترا
چندان قوت دهم که باین کار قیام توانی نمود و دلت را روشن کنم و جمیع حواس ترا قوت
دهم تا از هیچکس نترسی و مخذول نشوی و طرف عالم بر تو بکشایم و هیبت تو در دلها
افکنم و نور و ظلمت را مامور تو کردانم نور از پیش تو هادی تو باشد و ظلمت در پشت

حصاری

حصاری باشد ذوالقرنین کفت من مطیع و منقاد امرم تمام پس بطریقی که مذکور شد قصد
غرب کرد و بجمعی رسید که ایشان را ناسک خوانند آنجا دید که عدد شان جز خدای عدد نیست
با زبانهای مختلف ظلمت بر ایشان کماشت تا کرد ایشان مضطرب شدند و بعد از آن نور را
در میان ایشان راه داد و آنها را بخدای دعوت کرد قومی ایمان آوردند و بیشتر بر کفر
ماندند مومنان را بلشکر کاه خود آورد و کافران در ظلمت بکذاشت تا ایشان اسیر ظلمات
شده راه بطعام و شراب نبردند بزنهار آمده ایمان آوردند و جمله مغرب زمین مسخر
او شد و با لشکر عظیم روی بجانب راست آورد نور از پیش و تاریکی از پس قصد
هاویل کرد تا بکنار رودخانهای بزرک رسید و دریاها پیش آمد حق تعالی الهام داد تا
الواح بسیار بساخت و بهم زد و کشتیها ساخته بمقدار حاجت از دریا بکذشت بفرمود
تا الواح را از یکدیکر جدا کرده هر یکی لوحی بر داشتند چون بدریای دیکر رسیدند باز
کشتی ساختند و از آنجا عبور کردند تا بمقصد رسید با آن جماعت رسیده نیز همان
معامله کرد که با اهل مغرب کرده بود و آن زمین را نیز مسخر کرده روی بمشرق نهاده
و زمین شرق را احاطه کرده بجانب چپ زمین متوجه شد و آن را نیز بجزیره تصرف در آورد
پس روی بمیان زمین نهاد که یاجوج و ماجوج بودند جمعی از سکنه آن موضع شکایت ایشان
معروض داشتند و کفتند یا ذوالقرنین اندیشه در باب دفع ایشان کن که مارا میکشند
و چارپایان مارا هلاک میکنند و جمیع غلات و فواکه و اشجار و نباتات را میخورند
فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا پس آیا بکردانیم یعنی مقرر سازیم برای تو خرجی بیرون آریم از
میان مالهای خود مزدی عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا بر شرط آنکه بکنی میان ما وَبَيْنَهُمْ و میان
ایشان سَدًّا بندی که منع کند ایشان را از بیرون آمدن قَالَ کفت اسکندر مَا مَكَّنِّي
آنچه تمکین و دست رس داده مرا فِيهِ در آن رَبِّي آفرید کار من از اموال و حشمت
و پادشاهی در کمال قدرت خَيْرٌ بهتر است از آنچه شما میخواهید فَأَعِينُونِي پس مرا یاری
دهید بِقُوَّةٍ بتوانائی یعنی بمردمان توانا یا چیزی که بدان قوت یابم در این کار از
آلات و ادوات و ابنا چون سنک و آهن و روی و مس چندانکه توانید جمع کنید که
بها و مزد آن بر من است أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ تا بکنم میان شما وَبَيْنَهُمْ و میان ایشان رَدْمًا
حجابی سخت که بعضی از آن بر بعضی مرکب باشد ردم اشد و اغلظ است از سد

از ثقب بَرَدَم اذا کان رقاع فوق رقاع آورده اند که ذوالقرنین قبل از ساختن سد
بر بالای کوه برآمد تا نظاره یاجوج و ماجوج کند چون درنگریست گروهی دید که نر و ماده
ایشان یکشبر بوده بریک شکل و برهمه دراز تر از آن و ایشان دندان و چنگال داشتندی چون
سباع بر اعضای ایشان موی بود که بآن خود را میپوشیدند با گوشهای بزرگ یکی بر شم
دیگری بالین اندک هم با اسلحه و اسباب کارزار آوازشان چون آواز کبوتر و آوازشان
بلند چون آواز کرگ پس پائین آمد و فرمود که آتُونِی بیارید برای من زُبَرَ الحَدِیدِ
قطعهای آهن است زبره قطعه کبیره یعنی پارهای بزرگ آهن چون نزد من آرید و عوض
آن و مزد کار کردن از من بستانید و منقولست که بفرمود تا خشتهای از آهن بساختند
پس حکم کرد میان آن دو کوه را که چهار هزار قدم طول و پنج گز عرض بکنند تا باب
رسید پس در ته آن سنگ خارها نهادند و خشتهای آهنین بر بالای آن فرش کردند حَتّی
اِذا ساوی تا چون مساوی شد یعنی فرش تمام شد بَینَ الصَّدَفَینِ میان هر دو جانب
کوه بفرمود تا همه بسیار بر بالای ریخته و هیزم بر جوانب ترکیب کردند قالَ انفُخُوا
گفت مر عمله را که بدمید درین آهنها حَتّی اِذا جَعَلَهُ تا چون کرد آن خشتهای
آهن را نارًا مانند آتش قالَ گفت آتُونِی بیارید اُفرِغ عَلَیهِ تا بریزم بر بالای آن
درین آهن گرم شده را قِطرًا روی گداخته این از باب تنازع فعلان است از
آتونی قطرا افرغ علیه قطرا بد منضمون بهر روی فرشی که انگیختند بر وی حل کرده
میریختند و بر همین گونه دیوار صدف بپنجاه گز در ارتفاع برآمد مانند کوه یکپاره و
هموار و متساوی فَمَا اسطاعُوا پس نتوانستند یاجوج و ماجوج اَن یَظهَرُوهُ
آنکه بالا روند بر آن سد بسبب ارتفاع و املاس وَمَا استَطاعُوا و نتوانستند
لَهُ نَقبًا مر آن را سوراخ کردن بواسطه سختی و صلابت آن قالَ گفت ذوالقرنین
بعد از ساختن آن هذا سد یا این سد برای تمام آن رَحمَةٌ مِن رَبّی بخشش است
بپروردگار من بر بندگان چه آن مانع خروج یاجوج و ماجوج است فَاِذا جاءَ
پس چون بیاید وَعدُ رَبّی وعده پروردگار من جَعَلَهُ دَکّاءَ بگرداند
آن را خرد و مرد وَکانَ وَعدُ رَبّی و هست وعده آفریدگار من حَقًّا درست
و راست و خروج این گروه از پس سد که یکی از علامات قیامتست و در آخر

سوره

سورة الانبیاء ذکر آن خواهد آمد آورده اند که ذوالقرنین بعد از ساختن سد و تسخیر آن نواحی روی
بمیان زمین نهاده و برفت و بلاد را مفتوح میساخت و تسخیر میفرمود و مردمان را دعوت کرده بدین
اسلام در می‌آورد تا بجائی رسید مردمانی را دید نیکو سیرت و با عدل و داد همه متفق الکلمه و متحد بیک طریق حق
و متالف القلوب و معری از افعال قبیحه شیطانی و مبرا از اعمال کریهه نفسانی سرهای ایشان بر در و مقابر
ایشان بر در سرا و در شهرهای ایشان حاکمی و والی نبود ذوالقرنین از ایشان متعجب بماند گفت تمام قوم این
کیش و در اطراف و اکناف عالم از شما عجیب تر قومی ندیدم مرا خبر دهید که چرا مقبرهای شما بر در سرا ساخته اید
گفتند تا مرگ را فراموش نکنیم گفت چرا سرای شما در ندارد گفتند جهت آنکه در میان ما دزد نیست پرسید چرا
امیر و حاکم ندارید جواب دادند که ما خود داور نفس خودیم و کاری نکنیم که بحاکم احتیاج افتد گفت چرا در میان
شما درویش نیست گفتند زیرا که حق هیچکس بر خود روا نداریم گفت چگونه است که عمر شما دراز است گفتند از جهت
آنکه مدار کار ما بر طاعت و امتثال حق تعالی است پرسید که چرا هرگز نمیخندید گفتند از گناه میترسیم و پیوسته
باستغفار مشغولیم گفت چرا غمگین نیستید گفتند زیرا که دل بر بلاها نهاده ایم و خود را بر قضای الهی تسلیم کرده ایم
گفت پدران شما بدین آئین بودند گفتند ما این رسم از پدران خود دیده ایم که ایشان بر درویشان رحم کردندی
و با محتاجان مواسات نمودندی و با کسی که با ایشان بدی کردی در عوض آن نیکی کردندی امانت نگاه داشتندی
نماز گذاردندی و بعهد وفا کردندی لاجرم کار ایشان همیشه با صلاح بودی ابو رافع از ابو هریره روایت کند
که رسول خدای صلی الله علیه و آله که هر روز اول صباح یاجوج و ماجوج بیایند و سد سکندر را بشکافند
تا چندانکه روشنائی آفتاب ببینند چون شب درآید گویند فردا بیائیم و این بنا را بشکافیم و بجانب
رویم چون روز شود همچنان تنگ باشد که اول بود تا یکبار اتفاق افتد که یکی از ایشان بگوید که ان شاء الله
فردا برویم و سد را بشکافیم و بجانب رویم روز دیگر همچنان تنگ باشد و سوراخ در آن ظاهر شود پس
در آن رخنه کنند و اطراف عالم فرو گیرند پس گویند که زمین مارا مسخر شد قصد آسمان باید کرد تیر بآسمان
اندازند و تیرهای ایشان خون آلود باز گردد حق تعالی کرمی بر ایشان گمارد که گردنهای ایشان و چهارپایان
ایشان خورند تا همه هلاک کردند وهب گفته که یاجوج و ماجوج بهمه زمین رسند مگر مکه و مدینه
و بیت المقدس که بدین سه موضع راه نیابند و حق تعالی خروج یاجوج و ماجوج از پس سد مذکور
خبر میدهد که وَتَرَکنا بَعضَهُم و واگذاریم و منع نکنیم ما بعضی از یاجوج و ماجوج را یَومَئِذٍ آن روز
یعنی روز خروج که ازدحام نموده یَمُوجُ فی بَعضٍ اضطراب کنند و داخل شوند در برخی دیگر و
گویند که مراد بدین روز قیامتست و ضمیر راجع بجن و انس یعنی در روز قیامت بعضی آدمیان و جنیان

از روی قهر اضطراب ده برخی دیگر آمیخته شوند چون موج دریا مضطرب و ممزوج شوند و نفخ فی الصور
و دمیده شود در صور برای قیام قیامت و صور مانند شاخی است که یک سر آن در دهن اسرافیل است و سر دیگر
در زیر عرش و او اجل هر روز نگرسته در انتظار آنست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که شب معراج
اسرافیل را دیدم یک پای پیش نهاده و پای دیگر پس کرده و چشم در زیر عرش گماشته منتظر آنکه مأمور شود که در دمد و
آن صور را در دمد فجمعناهم جمعا پس جمع کنیم همه خلایق را جمعا جمع کردنی برای حساب و جزا در عرصه محشر
وعرضنا جهنم و ظاهر کردانیم دوزخ را یومئذ آن روز للکافرین برای ناگرویدگان عرضا ظاهر کردنی
و اظهار برای کافران قبل از دخول جهت زجر و تهویل یا تشفی الذین آن کافرانی که از فرط غفلت کانت
اعینهم هست چشمهای ایشان فی غطاء عن ذکری در پوششی از یاد کردن من یعنی از مشاهده آیات که بدان
یاد کرده شوم به توحید و تعظیم مراد آنست که نظر نمیکنند در آیات داله بر واحدانیت من و تمجید و تنزیه
من تا بسبب آن عارف شوند بیگانگی و بی‌همتائی من و کانوا و هستند کافران که جهت ناشنوائی
سخن حق لا یستطیعون سمعا نمیتوانستند شنودن ذکر و کلام مرا یعنی جهت فرط عناد و جحودی که دارند
تا آن مرتبه‌اند که آنرا نمیشنوند و گوییا مراد قرآنست یعنی در قرآن و آیات آن نظر نکردند و نشنیدند و
ملخص معنی آنست که چون ایشان از فرط معاندت وجهی در نظر در آیات حق نمیکنند و آنرا بسمع قبول
نمیشنوند بدین کنایه که در چشمهای ایشان پوششی است و در گوشهای ایشان گرانی که بحدان نمیتوانند شنید
افحسب الذین کفروا آیا پس پنداشتند آنانکه نگرویدند ان یتخذوا عبادی آنکه فرا گیرند بندگان مرا یعنی
عیسی و عزیر و ملائکه من دونی بجز من اولیاء دوستان یعنی آن معبودان نفع رسانند ایشانرا حذف
مفعول ثانی جهت قرینه است مانند حذف خبر مبتدا بیم مراد آنست که آیا پنداشتند کافران که فرا گیرند
ایشان بندگان مرا و عذاب نفع خواهد رسانید استفهام بمعنی انکار است یعنی اتخاذ ایشان چیزی را معبودیت
هیچ سود نخواهد داشت ایشانرا و عبر روایت ابن عباس مراد بعبادی شیاطین و اصنام اند که مراد آن الذین
یدعون من دون الله عباد امثالکم انا اعتدنا جهنم بدرستیکه ما آماده کرده‌ایم دوزخ را للکافرین برای نا
گرویدگان نزلا منزلی و ماوائی و یا آنچیزی که از برای نزول مهمان مهیا کنند و بنابرین معنی میرین تهکم
و تشبیه بانکه ایشان را عذابها خواهد بود که دوزخ در پیش آید تحصر باشد قل بگوای محمد هل ننبئکم
آیا خبر کنم شما را بالاخسرین اعمالا بزیان کارترین مردمان از روی کردار الذین ضل سعیهم [illegible] و بحث
یعنی آن زیان کارترین مردمان در کردار آنانند که گم شد و ضایع گشت سعیهم شتافتن ایشان بعملهای
نیکو فی الحیوة الدنیا در زندگانی دنیا چون کشیشان و رهبانان که اکثر اوقات عمر را بصلوة و صیام

میگذرانند

میگذرانند بسبب کفر همه آن عملها باطل است و هیچ ثوابی بر آن مترتب نمیشود زیرا که قبول عمل صالح فرع ایمانست
و گفته‌اند که مراد از این طایفه خوارج اند و ابو الطفیل روایت کند که عبدالله کوا از امیر المؤمنین صلوات الله علیه
این آیت پرسید فرمود اهل حروراء‌اند یعنی خارجیان و بعد از آن فرمود انت و اصحابک منهم تو و یاران تو
از ایشانید و عیاشی باسناد خود آورده که امیر المؤمنین در تفسیر این آیت فرمود که اولئک اهل الکتاب کفروا
بربهم و ابتدعوا فی دینهم فحبط اعمالهم و ما اهل النهر منهم ببعید یعنی الخوارج و گویند مراد ارباب بدعت
یا جمعی که عمل بریا و سمعه کنند و یا آن عجب کنند و اشهر آنست که مراد کفار صله رحم و اطعام فقراء و عتق رقاب
واقع نشد چون بر بطلان آنها حکم کرده و هم یحسبون و ایشان می‌پندارند انهم یحسنون آنکه
ایشان نیکو میکنند صنعا کار را اولئک آن گروه که ذکر کرده شدند الذین کفروا آنانند که کافر
شدند بایات ربهم بآیتهای پروردگار خود که آیات قرآنست یا دلایل توحید و نبوت و لقائه و بدیدن
جزای او یعنی بعث و حشر که در آن مجازات اعمال واقع خواهد شد از خیر و شر فحبطت
اعمالهم پس تباه شد کارهای ایشان که در صورت نیکو مینمود بجهت کفر بدان جزا و خیر نخواهند
یافت فلا نقیم لهم پس اقامت نخواهیم کرد برای عملهای ایشان یوم القیامة در روز رستخیز وزنا
ترازوئی که بدان بسنجند آن عملها را چه هبا بوده گشته باشد یا اعمال ایشانرا مقدار و وزنی
و قیمتی نباشد از ابو سعید خدری مرویست که در قیامت جمعی باشند که اعمال ایشان از کوههای تهامه
بزرگتر باشد چون در ترازو نهند آن را وزنی نباشد و در صحیح از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کنند که
که در قیامت مردی عظیم و سمین را بیارند که بقدر پر پشه وزن نداشته باشد و یا ایشانرا
وزنی نخواهیم نهاد و اعتباری نخواهیم داشت بلکه خوار و ذلیل خواهند بود ذلک امر
همچنین است که مذکور شد از بطلان عمل و خستی قدر ایشان جزاؤهم جهنم سزای ایشانست یعنی
پاداش ایشان دوزخ است بما کفروا بسبب آنکه نگرویدند و اتخذوا آیاتی و فرا گرفتند
آیتهای کتاب مرا و رسلی و فرستادگان هزوا استهزا کرده به آن افسوس کنند و استهزا نمایند
یعنی بکتاب و پیغمبرها سخریه کردند و بعد از حال کافران بیان حال مومنان میکند
که ان الذین امنوا بدرستیکه آنان که گرویدند بکتاب و رسول و عملوا الصالحات
و کردند عملهای پسندیده و شایسته کانت لهم هست ایشانرا در حکم خدای جنات
الفردوس بهشتهای فردوس یعنی بوستانهای مشتمل بر اشجار که اکثر آن تاک بوده نزلا
پیش کش و فردوس در اصل لغت بستانیست که جامع کرم و نخل باشد و در تبیان آورده

که حق تعالی فردوس را بید قدرت خود آفریده و بعد از هر روز از روزهای دنیا پنجاه کرت نظر کرده بر وی میفرماید که ازددی طیبا
حسنا لاولیائی فازدادت حسنا و جمالا و نکهة و پاکیزگی خود را برای دوستان من و ابتغیوا زیادت کن از دوستان من که تنعم
الکلا ایشان اعطا شد باشند که نعیم فردوس آن باشد که آن محصور و منحصر نتواند بود و مرویست که فردوس ارفع درجات جنت
فحضرت رسالت صلعم فرموده که فاذا سئلتم الله فاسئلوه الفردوس هر گاه از خدای خیری طلب کنید طلب فردوس کنید و عبادة بن
صامت از حضرت رسالت صلعم روایت کرده که بهشت صد درجه است میان هر دو درجه چندان باشد که از آسمان تا زمین بلند
ترین آن فردوس است و جویهای بهشت از آنجا آید و بالای آن عرش خدا است و بهشتهای فردوس چهار است دو از سیم
و هر چه در آنجاست از آلات و ادوات همه از سیم است و دو از زر و هر چه در آنجاست همه از زر است و از کعب الاحبار
روایت کنند که اندر فردوس بلندتر جایی نیست حق تعالی آمران بمعروف و ناهیان منکر را آنجا در آرد خالدین فیها
در حالتی که جاوید باشند در آن لا یبغون عنها حولا نجویند از آن بهشتها تحولی گردیدنی یعنی نطلبند از آن تحول
بمکان دیگر زیرا که همه مطالب ایشان در آن مهیا باشد و هیچ موضعی اطیب از آنجا نباشد تا اختیار ایشان میل آن موضع
کند و بعد از امر و نهی و وعد و وعید بیان حکم و علوم غیر متناهیه خود میکند تا بندگان بدانند که اوامر و نواهی او
بر حسب حکم و مصالح است و میفرماید که قل لو کان البحر بگو اگر باشد آب دریاهای محیط که شامل ارض است
مدادا سیاهی لکلمات ربی برای نوشتن سخنان پروردگار من یعنی معلومات و حکم مقدورات و یا معانی
قرآن و یا آنچه وعده فرموده برای اهل ثواب و آنچه وعید کرده برای اهل عقاب لنفد البحر هر آینه فانی گردد
و تمام آید دریا چه آب دریا جسم است و هر جسم متناهیست پس آب به نهایت رسد قبل ان تنفد پیش از آنکه
تمام شد کلمات ربی معانی و علوم آفریدگار من جهت آنکه غیر متناهیست پس مداد متناهی کلمات نامتناهی
نوشته نشود و لو جئنا بمثله و اگر چه بیاریم مثل دریای محیط مددا آن مداد و برای افزایش و
بدانکه کلمات اگر چه بروزن جمع قلت است اما مراد از آن جمع کثرتست و استعمال او بجای جمع کثرت در کلام
عرب شایع است و ازین قبیل قوله تعالی و هم فی الغرفات آمنون چه غرف جنت از حد و حصر و احصا متجاوز است
عکرمه از ابن عباس روایت کرده که این آیت وقتی نازل شد که یهود مسلمانان را گفتند در کلام خود
میخوانید که و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و زعم محمد آنست که او را حکمت داده اند پس علم تمام باو
داده باشند و دیگر بار میخوانید که و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا پس میان این دو سخن چگونه توان بود حق تعالی
درین آیت فرمود که علم حق تعالی نهایت ندارد هر چند کسی را علم بیشتر باشد در جنب علم الهی هیچ نماید
قل بگو ای محمد انما انا بشر جز این نیست که من آدمی ام مثلکم مانند شما دعوی احاطه بکلمات الهی
نمیکنم و امتیاز من از شما همین است که بواسطه جبرئیل ع یوحی الی وحی کرده میشود بمن انما الهکم جز این نیست

که معبود

معبود شما اله واحد معبودی یکتاست بی شریک بعضی گفته اند که این جواب آنانست که برسبیل طعن و عیب میگفتند که مال هذا الرسول
یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق این چه رسولست که در بازار میرود و طعام میخورد و هیچ پایه مردمان حق تعالی فرمود که بگو من
تمام اند روی خلقت و احتیاج بمشی و اکل و شرب مانند شما ام که بمن وحی میآید که خدای عالم یکی است فمن کان یرجوا پس
هر که امید میدارد لقاء ربه رسیدن به پاداش پروردگار خود در روز جزا و گویند معنی خوف است یعنی هر که میترسد از حساب
پروردگار تبارک و تعالی پس فلیعمل پس باید که بکند عملا صالحا کاری شایسته و پسندیده خدای و چون باو آرد عقلا بوضوح
که پرستش حق تعالی محالست پس آن منزلت بکمال قرب و مکانت رفعت و حریت شربت در بحر آورده که عمل صالح شایسته
بحضرت وصول او در مناهی سنت و ونزاهه بنا و اختیار فرمود و ام عبودیت و بریدن از خلق و پیوستن بحق آورده اند که
حبیب بن زهیر عامری بحضرت رسالت عرض کرد که یا رسول الله من عملی از برای خدا میکنم اما چون کسی بر ان مطلع شود خوش
میکند حضرت فرمود که ان الله طیب لا یقبل الا الطیب و لا یقبل ما شورک فیه حق تعالی پاکست و قبول نفرماید عملی را که غیری
شریک باشد با حق تعالی تصدیق سخن پیغمبر خود کرده و لا یشرک و باید که شریک نسازد در عملی صالح که شرک بیاورد و ابنا زسازد
بعبادة ربه در پرستش پروردگار خود احدا یکی را ابن و یعنی تا تضییع عمل خود نکند که ریا شرک اصغر است و بناء
عمل این آیت جامع خلاصه علم و عمل است که آن توحید است و اخلاص در طاعت و مرویست از حضرت نبویه که اتقوا
الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود که ریا و سمعه و نیز از آن حضرت مرویست که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک
الخفی ایاکم و الشرک السر فان الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء یعنی پرهیزید که من بیشتر
بیم شرک پوشیده است از شرک در حذر و ریاست که شرک پوشیده تر است در امت من از نمو رفتن مورچه سیاه
در شب تاریک بعد از آن فرمود که هر که او نماز ریا کند شرک باشد و روزه بریا و صدقه بریا شرک باشد آورده اند که چون
رسول علم این حدیث را با اصحاب رسانید ایشان ترسان شدند و بسیار پریشان گشتند حضرت گفت دعا بشما تعلیم
کنم چون آنرا بخوانید حق تعالی برکت آن شرک خفی و جلی را از شما ببرد و آن اینست که اللهم انی اعوذ بک ان اشرک
وانا اعلم و استغفرک لما لا اعلم و در مجمع آورده که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی میفرماید که انا اغنی الشرکاء عن
الشرک فمن عمل عملا اشرک فیه غیری فانا منه بریء فهو للذی اشرک یعنی بی نیازترم از شرک شرکاء هر که عملی کند که غیر مرا در آن
شریک من کرد من از وی بیزارم و آن عمل از آنکس باشد که وی را شریک من کرده است باشد و از آن در خبر است که امام علی
الرضا روزی نزد مامون آمد دید که غلام آب بر دست وی میریخت او وضو میساخت فرمود که لا یشرک بعبادة ربه احدا
مامون غلام را از نزد خود دور کرد و خود متولی شد بعضو و در روایت واقع شده که این آیت آخرین آیتی است که
که نازل شده شیخ جعفر بن بابویه روایت کرده باسناد خود از عیسی بن عبد الله از پدر خود از علی بن ابی طالب که کسی
بخواند قل انما انا بشر مثلکم الی آخر الآیة کان له نورا فی مضجعه الی بیت الحرام فان کان من اهل البیت الحرام کان له نورا الی

سوره مریم علیها السلام مکیست باجماع امت ونود وهشت ایتست بعدد
... حی وشامی ومدنی الاول ونعدونه مکی ومدنی الاخیر واختلاف در سه ایتست
... کهیعص کوفی الرحمن مدا اخیر کوفی فی الکتاب ابراهیم مکی ومدنی الاخیر ابی بن
... کعب از سید عالم صلی الله علیه واله روایت کرده که هرکه سوره مریم بخواند حق سبحانه
... وی را ده حسنه بدهد بعدد هرکه تکذیب زکریا وتصدیق وی کرده وهرکه تکذیب و
تصدیق یحیی ومریم وعیسی وابراهیم واسمعیل ویعقوب وموسی وهرون وادریس
... علی نبینا وعلیهم السلام نموده وهرکه دعوی ولد کرده برای خدای تعالی وهرکه
... نکرده واز صادق صلوات الله علیه منقولست که هرکه بر قراءت این سوره مداومت
... نماید این بیرون نرود تا انکه انچه مراد او باشد از زیاد در نفس ومال وولد بیابد ودر اخرت از
اصحاب عیسی مریم باشد ومقابل ملک سلیمان بن داود درجه باو دهند ومناسبت
... چون حق سبحانه ختم سورة الکهف نمود بذکر توحید وامر مردمان بان افتتاح
... این سوره کرد بذکر انبیا که بر طریقه توحید خود نمودند ودعای بندگان بان فرمود
بسم الله الرحمن الرحيم
کهیعص اختلاف علما در حروف معجم که در اوایل سور نهند بر وجه عموم در سورة
البقره سمت تحریر یافته واینجا بر سبیل خصوص بقول چند اختصار میرود عبد الله بن
عباس فرموده که کهیعص نامیست از نامهای الهی وموید اینست انکه امیر المومنین
صلوات الله علیه در بعضی ادعیه فرموده اند که یا کهیعص ویا حمعسق اغفر لی وکلبی
کفته که این ثنائیست که حق سبحانه خود را فرموده وکسی را اشارت بصفات او
سبحانه اند که بجهت یمن ذکر فرموده پس کاف مفتاح اسم کافی وکریم وکبیر است وها اشارت
باسم هادی ویا ایما بحکیم وحلیم ورحیم ومجیب وحمید وعین اشعار بعلیم وعظیم
وعادل وعزیز وصاد مبنی از صادق وبروایت دیگر از کلبی مرویست که معناه
کاف لخلقه وهاد لعباده ویده فوق ایدیهم وعالم ببریته وصادق علی وعده ودر
لباب اورده که یا ایماست به یا من یجیر ولا یجار علیه وبقول دیگر اشارتست به یا من
یجیب من دعاه ونزد بعضی این اسم بهترین اسماء الهی است وبعضی کفته اند که مراد قسمست
بصفات مذکوره برحقیقت انچه ذکر فرموده درین سوره وکویند که اسم سوره است

وما بعدها

ما بعدها وجزاء یعنی این سوره ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ یاد کردن بخشش پروردگار تست
عَبْدَهُ زَكَرِيَّا بنده خود را زکریا بن ازر اول منصوبست بر انکه مفعول رحمتست
وثانی بر بدلیت یا عطف بیان وکویند عبده مفعول ذکرست واسناد او بر
بر سبیل اتساع کقولک ذکر لی جود زید پس تقدیر کلام اینست که ذکر ربک
عبده بالرحمة ومراد برحمت اجابت او سبحانه است دعای زکریا را در طلب
ولد واو از انبیای بنی اسرائیل بود از اولاد رحبعم بن سلیمان بن داود علیهم
السلام مهتر احبار بیت المقدس وصاحب قربان پس قصه او بخوان ویاد کن بر
امت خود إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ چون ندا کرد وبخواند پروردگار خود را در محراب
بیت المقدس بعد از تقرب بقربان ومیتواند بود که ظرف متعلق برحمت باشد یعنی
رحمت خداوند تو زکریا را در وقتی که بخواند افریدکار خود را نِدَاءً خَفِيًّا
خواندنی پنهان این دالست بر انکه اخفا در دعا مستحبست وباجابت اقرب بجهت
عدم تطرق شایبه ریا در ان ودر حدیث امده است که خیر الدعاء الخفی وخیر الرزق
ما یکفی وکویند اخفای ان بجهت ان بود که شرم میداشت که در شصت سالکی یا شصت و
پنج یا هفتاد وپنج یا هشتاد وپنج ویا نود ونه سالکی علی اختلاف الاقوال با وجود زن
نود وهشت ساله نازاینده از خدا طلب فرزند کند یا دعاء بلند میکرد وانقوم پنهان
بود تا ایشان استهزا وملامت باو نکنند وکویند باین حالت رسیده فرزند میطلبید
ویا از موالی خود اندیشه میکرد ویا پیری او را بر وجهی ضعیف ساخته بود که هرچند
دعا بلند میکرد کس نمیشنید وندای او این بود که از روی نیاز قَالَ رَبِّ کفت
ای پروردکار من إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ بدرستی که سست شده است استخوانی که
ستون خانه بدنست وقوام واصل بنای ان مِنِّي از من وچون این استخوان که
اصل اعضاست سست شده باشد سایر اعضاء دیگر بطریق اولی وتوحید عظم بجهت
جنسیه است ویا مراد از ان عظم مخصوص است که عمود بدنست وکویند اضافه وهن
بعظم بجهت انست که او شکایت از ضعف بطش کرد وبطش بعظم است نه بلحم وغیره
وتکرار ضمیر متکلم جهت تاکیدست وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وافروخته کشته سر از
روی پیری این عطف جمله فعلیه است بر جمله فعلیه که ان وهن العظم است ونصب

یسیا بر تمیز است والف لام الراس عوض مضاف الیه اشتعل شیب راسی استعاره
فرموده سیاهی موی را بظلمت وسفیدی انرا بروشنی آتش وفرا گرفتن آن موی را
باشتعال آن یعنی چنانکه ظلمت بنور منتفی میشود سیاهی موی من بسفیدی پیری منتفی
گشته وچنانکه آتش در جائی افتد همه انرا فرا گیرد وبجای دیگر سرایت کند همچنین سفیدی
موی که در یک جا واقع شده بود بموضع دیگر سرایت نمود وهمه سفید شده وَلَمْ أَكُنْ
ونبوده ام بِدُعَائِكَ رَبِّ بخواندن من ترا ای پروردگار من شَقِيًّا بهره
ونا امید یعنی هرگاه دعا کرده ام باجابت رسانیده ومرا محروم ونا امید نکردانیده
وچون من بحسن اجابت تو کرده ام پس درین دعا مرا خایب ومحروم مکردان و
اجابت آن فرمای واگرچه این دعای من غیر معتاد است اما اجابت تو معتاد است
شقاوت در اصل لغت بمعنی تعبی است که محصل مطلوب نباشد یعنی هرگز نبوده که
در دعا کردن وعبادت والحاح نموده در آن بمطلوب خود نرسیده باشم وبعد از
عرض دعا شرح حال خود با که باعث دعاست بیان میکند ومیگوید که وَإِنِّي خِفْتُ
الْمَوَالِيَ وبدرستی که من میترسم از اولیای که وارث من باشند از بنی اعمام که شرار
بنی اسرائیل اند وترکه مرا در موضعی که غیر رضای تو باشد خرج کنند مِنْ وَرَائِي
پس از مرگ من از ابن عباس مرویست که مراد بموالی کلاله اند ونزد مقاتل عصبه و
بروایت صحیحه از ابی جعفر صلوات الله علیه منقولست که مراد عمومه اند وبنو عم و
ونزد کلبی مطلق ورثه وبر هر تقدیر زکریا گفت که من خوف آن دارم که جماعت وراث
که بعد از من باشند در ترکه من بحسن معاشرت قیام نکرده انرا ضایع کنند ودر
معصیت صرف نمایند وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا وزن من نازاینده است ودر کبر
سن فرو رفته فَهَبْ لِي پس ببخش مرا مِنْ لَدُنْكَ از نزدیک خود وَلِيًّا فرزندی
که اولی بترکه باشد ومع ذلک ولی عهد من ومتولی امور دینی من یا ولدی که ولی از
اولیا ودوستی از دوستان تو باشد وذکر من لدنک اشعارست بانکه انرا از نزد خود
اختراع کن بدون سبب چه از ما صلاحیت آن نیست ویا ایما باستدعای ولدی که مرضی
او سبحانه باشد ومقبول درگاه او یعنی ولی که پسندیده تو باشد ومقبول بارگاه تو از
روی استحقاق يَرِثُنِي میراث برد از من ترکه مرا وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ ومیراث
کرد

کیرد از اولاد یعقوب بن ماثان برادر عمران که پدر مریم بود ونزد کلبی ایشان از
اولاد زکریا بودند وزکریا از اولاد هرون بن عمران ومقاتل گفته که زکریا برادر
عمران بود که پدر مریم است که مادر عیسی است از اولاد سلیمان بن داود وگویند یعقوب
بن ماثان برادر زکریا بوده ونزد بعضی یعقوب بن اسحق بن ابراهیم است زیرا که
زکریا متزوج بود بخواهر مریم دختر عمران ونسب او متصل بود بیعقوب وسدی
گفته که زن او از اولاد سلیمان بن داود بود وداود از اولاد یهودا بن یعقوب
وزکریا از نسل هرون وهرون از اولاد لاوی بن یعقوب وعلما درین ارث
اختلاف کرده اند از ابی صالح منقولست که معنی یرث اینست که یرثنی مالی ویرث
من آل یعقوب النبوة وحسن ومجاهد گفته اند که یرثنی بنوتی وبنوة آل یعقوب
ونزد جمعی دیگر مراد از هر دو مالست وجمیع اصحاب ما رضوان الله عنهم باین آیه
استدلال کرده اند بر آنکه از انبیا مال را میراث میگیرند نه آنکه صدقه میکرده اند
زیرا که مراد بارث مذکور مالست نه علم ونبوة بجهت آنکه لفظ میراث را در لغت
وشریعت اطلاق نمیکنند مگر بر آنچه نقل کرده میشود از مورث بوارث از اموال
ودر غیر اموال استعمال نمیکنند مگر بر طریق مجاز وتوسع واز حقیقت بمجاز عدول
کردن بدون دلیل جایز نیست ودیگر آنکه زکریا بعد ازین فرموده که وَاجْعَلْهُ
رَبِّ رَضِيًّا یعنی بگردان فرزند مرا ای آفریدگار من شایسته وپسندیده که از
قول وعمل او راضی باشی وهمیشه مطیع ومنقاد وفرمان بردار تو باشد وممتثل
بامر تو پس اگر ارث محمول بر نبوة باشد ذکر این بعد از آن مستدرک وبی معنی
بود ولغو وعبث باشد همچنانکه مستحسن نیست که کسی گوید اللهم ابعث الینا نبیا اجعله
عاقلا مرضیا فی اخلاقه زیرا که هرگاه که بحالی باشد بمنصب نبوة پس البته متصف برضا
خواهد بود وباینها اعظم از آنست ومقوی قول مذکور است که زکریا علیه السلام
تصریح فرموده بانکه میترسم از بنی اعمام بعد از فوت خود حیث قال وانی خفت الموالی
من ورائی پس طلب ارث بجهت خوف او باشد از بنی اعمام واین خوف معقول نیست
مگر بمال نه بنبوة وعلم زیرا که زکریا بخدا اعلم از آن بود که او سبحانه نبوة وعلم وحکمت
بکسی دهد که از اهل آن نبود واین هم معقول نیست که خوف او از جهت این بوده

باشد که حق تعالی یکی از بنی اعمام او را که استحقاق نبوة نداشته باشد پیغمبری دهد
ثانی مراد بارث مال باشد پس اینکه مخالف پیغمبر صلی الله علیه وآله نقل کرده اند
که نحن معاشر الانبیا لا نورث ما ترکناه صدقة محض افترا و بهتان باشد و عین
عناد و طغیان و لهذا چون سیدة النساء صلوات الله علیها باین حدیث موضوع
مصنوع از باغ فدک منع کردند در آن استشهاد کرد بایه یرثنی ویرث من آل
یعقوب و استدلال باینکه گویند دختر بحجب عصبه نکند از میراث باینکه زکریا طلب
پسر کرد و گفت ولیا و نگفت ولیة باطلست برای آنکه محبت ولد ذکر
در طباع مرکوز است و هر کس طالب است نه ولد انثی و بجهت این ولیا
گفت و دیگر آنکه ولی اسم جنس است و مراد از آن مطلق ولد صالح است خواه
مذکر و خواه مونث حاصل که زکریا بجهت خوف آنکه مبادا میراث او منتقل به بنی
اعمام وی شود که از فساق بنی اسرائیل بودند و ایشان آنرا در فسق و فجور
و انواع معاصی صرف نمایند و سبب تقویت و اعانت ایشان شود در مرتبه فسق
و کثرت معصیت از حق سبحانه طلب فرزند صالح کرد که اعمال و اخلاق او مرضی او سبحانه
باشد و بعد از دعا سر بسجده نهاده و تضرع میفرمود ندای کریم ربانی نوید وعده
دادن باجابت دعای او ندا کرد باو که یا زکریا انا نبشرک ای زکریا بدرستی
که ما بشارت میدهیم ترا بغلام اسمه یحیی به پسری که نام او یحیی است و تسمیه
وی به یحیی بجهت آنست که زنده شد از رحم عاقری که در حکم میت بود یا رحم مادر وی
که در عقربت مانند مرده بود از جهت او زنده گشت و یا دین خدا بدعوت
او حیوت یافت و این وجه تسمیه بر تقدیر است که یحیی لفظ عربی باشد پس
آن مثل یعمر و یعیش بود که از اسماء منع صرف اند و مانند اینست یموت بن
مزرع که از محدثین بوده و اظهر آنست که لفظ عجمیست حاصل که حق سبحانه
جبرئیل یا ملکی دیگر خلق صوت در جسم یا و ندا کرد که ای زکریا مژده میدهم
ترا به پسری که نام او یحیی باشد لم نجعل له نیافریدیم مر او را من قبل
پیش از این سمیا هم نامی یعنی هیچکس قبل از و باین اسم مسمی نبوده و این
موجب مزیت شرف اوست و سعید بن جبیر گفته که سمی بمعنی مثل و شبیه است

یعنی

یعنی هیچکس را پیش از و بصورت و هیئت او خلق نکرده بودیم و تسمیه مثل بسمی
بجهت آنست که هر یک از متماثل و متشاکل بسبب تشاکل و تماثل باسم صاحب خود
مسمی میشود پس بجهت این هر یک سمی خود باشد و از مجاهد مرویست که بجهت
آن مثلش نبود که نه معصیت کرد و نه قصد معصیت نمود و این بمذهب اهل البیت
صحیح نیست بجهت وجوب عصمت همه انبیا بدلایل واضحه و براهین لایحه پس همه
پیغمبران درین صفت مثل یکدیگر بوده باشند و گفته اند که عدم مثلیت او بجهت
آن بود که حصور بود و اصلا مایل زنان نبود و یا از آن حیثیت که از زن عاقر
در وجود آمد و هیچ فرزندی از زن عقیم حاصل نشده و یا بجهت آنکه حق سبحانه متولی
تسمیه وی شد و آنرا با بوین او باز نگذاشت و یا باعتبار وفور علم و کثرت حکمت
و فضیلت او و از ابی عبدالله صلوات الله علیه منقولست که کذلک الحسین علیه
السلام لم یکن من قبل سمیا و لم تبک السماء الا علیهما اربعین صباحا یعنی همچنانکه یحیی را
سمی نبود و امام حسین علیه السلام را نیز قبل از و سمی نبود و آسمان گریه نکرد بر هیچکس
مگر بر یحیی و حسین که چهل صباح برین هر دو بگریست و گفته اند که گریه آسمان
بچه طریق بود گفت وقتی که طلوع میکرد و غروب مینمود سرخ میبود و قاتل یحیی
ولد الزنا بود و قاتل حسین ولد الزنا و سفیان بن عیینه از علی بن الحسین علیهما
السلام روایت کرده که فرمود در وقتی که از مدینه بعراق می آمدیم در هیچ منزلی
میری نبود الا که پدرم ذکر یحیی بن زکریا میکرد روزی میگفت که من هوان الدنیا
علی الله عز و جل ان راس یحیی بن زکریا اهدی الی بغی من بغایا بنی اسرائیل
از خواری و رسوایی دنیا بود که سر یحیی زکریا بهدیه نزد زنی نابکار از بغات
بنی اسرائیل فرستادند ثعلبی آورده که حق سبحانه ذکر قبل از آن فرمود که اراده او
تعلق گرفته بود که بعد از و کسی بظهور آورده که او را بامور متعدده مخصوص اختصاص
دهد و اسم سامی او را از نام همایون فرجام خود مشتق سازد و شق له من اسمه
لیجلیه فذو العرش محمود و هذا محمد صلی الله علیه وآله القصه چون زکریا بشارت
فرزند شنید از روی تعجب و استعلام نه بر وجه استبعاد از قدرت او سبحانه
قال رب گفت ای خداوند من انی یکون لی چگونه باشد مرا غلام

پیری وَكَانَتِ امْرَأَتِي وحال انکه هست زن من عَاقِرًا نازاینده وَقَدْ
بَلَغْتُ وبه سنی که رسیده ام مِنَ الْكِبَرِ از بزرگ سالی وغایت پیری عِتِيًّا
بنهایت وحالت یبس وجفاف وجساوت اعصاب وعظام وضعف قوی
یقال عتا یعتو عتوا وعتیا وعسا یعسو عسوا وعسیا فهو عات وعاس اذا
غیره طول الزمان الی الیبس والجفاف ومیتواند بود که عتی وعتو درین مقام
بمعنی از حد در گذشتن باشد چه ان بهره ومعنی امده یعنی بجهت کبرسن از حد
قوت وایلاد در گذشته ام حاصل که زکریا بر سبیل تعجب گفت که بار خدایا در
وقتی که جوان بودیم واستعداد ان داشتیم که از ما فرزندی اید بفعل نیامد
واکنون که بنهایت پیری رسیده ایم ومفاصل سست شده ولب پشت مانده و
اینها همه علاوه عقم گشته ایا بچه نوع فرزند پیدا خواهد شد وگویند که غرض
او ازین کلام این بوده که تا جواب ان موجب ازدیاد ایقان اهل ایمان
شود وارتداع مبطلات واگرنه معتقد زکریا در اول واخر بر نهج واحد
بود در انکه حق سبحانه غنی بالذاتست از اسباب واز حسن منقولست که این سخن
بر طریق استخبار است از کیفیت ایلاد یعنی بار خدایا ما را جوان خواهی ساخت
یا هم درین پیری وبزرگ سالی رایت قدرت خواهی افراخت قَالَ گفت
فرشته بامر خدا در جواب او که ای زکریا كَذَلِكَ امر همچنین استکه تو
گفتی یعنی هم درین پیری ولد موعود موجود خواهد شد بعد از ان بجهت
اطمینان زکریا ابتدا باین کلام کرد که قَالَ رَبُّكَ گفت پروردگار تو که
هُوَ این کار که افریدن فرزندست درین سن ازین دو شخص عَلَيَّ هَيِّنٌ
بر قدرت من اسانست ومیتواند بود که کذلک منصوب المحل باشد بقال وکذلک
اشارت بمبهم وانچه بعد از انست مفسر ان وماثل ایست قوله وقضینا الیه
ذلک الامر ان دابر هؤلاء مقطوع مصبحین وبنا بر اول مرفوع المحل است بر انکه
خبر مبتدا محذوف باشد ای الامر کذلک وکما قلت چنانکه باین مفسر شده وبر
هر تقدیر یاد کرده اند که حق سبحانه فرموده که بر من اسانست که بهمین حالت
ودیعه تو کنم تا بر جماع قدرت یابی وفتق رحم زن تو نمایم تا اخذ نطفه کند

وانا

وانا بجعل ولد سازش وَقَدْ خَلَقْتُكَ وبدرستی که افریدیم ترا مِنْ قَبْلُ
پیش از یحیی وبوجود اوردم وَلَمْ تَكُ شَيْئًا وحال انکه نبودی چیزی یعنی
معدوم صرف بودی ترا از کتم عدم بوجود اوردم وچون ترا در عدم وجود
دادم پس قادر خواهم بود بر ایجاد فرزند از شما ونیز چه ازاله عقر زوجه تو
انچه مانع قبول ولد باشد اسهلست از ابتدای انشا ظاهر این ایه دلیلست بر انکه
معدوم لاشیء است بخلاف معتزله ومیتواند بود که مراد از لم تک شیئا شیء
غیر معتد به باشد کقولک عجبت من لا شیء حکم بن عیینه از ابی جعفر صلوات الله
علیه روایت کرده که انما ولد یحیی بعد البشارة له من الله بخمس سنین یعنی یحیی
بعد ازین بشارت به پنج سال متولد شد القصه زکریا علیه السلام ازین بشارت
مسرور شد اما ندانست که عنقریب وجود خواهد گرفت یا مدتی دیگر بظهور
خواهد رسید وجهت این قَالَ گفت رَبِّ اجْعَلْ لِي ای پروردگار من بگردان
برای من یعنی بنمای مرا آيَةً علامتی که بدان قرب وقوع این واقعه معلوم
کرده وبان استدلال کنم بر رسیدن وجود ولد قَالَ گفت خدای تعالی
مر زکریا را که آيَتُكَ نشانه تو بر این أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ انست که سخن نتوانی گفت
با مردمان ثَلَاثَ لَيَالٍ سه شب وروز ان سَوِيًّا در حالتی که پی درپی باشی یعنی
سه شبانروز تمام وبهم پیوسته اینجا لیال گفت ودر سوره ال عمران ثلث ایام گفت
تا معلوم شود که زکریا سه شبانروز سخن نتوانست گفت ونزد معظم مفسران مراد
بسویا صحیح وسلیم است یعنی نباشی بر تکلم در حالتی که سوی الخلق وتن درست باشی
نه انکه عدم قدرت تو بر تکلم بجهت علتی باشد ومویید قول اخیرست اینکه ابن از
عباس مرویست که سه روز زبان او گرفته شد بدون مرضی واز قتاده وسدی
نیز روایتست که زکریا بعد ازین بشارت وبیان علامت وقتی قراءت زبور
میکرد وبتسبیح وتهلیل مشغول بود که ناگاه یکبار زبان او بسته شد بدون
ترس وعرس واصلا نتوانست که سخن کند وگویند که زبان او در دهن بزرگ
شد بروجهی که تحریک را مجال نبود ومردمان بنا بر عادت خود بر در مسجد
منتظر بودند تا زکریا بیرون اید ودر مسجد بگشاید تا با وی نماز کنند

فَخَرَجَ پس بیرون امد عَلٰی قَوْمِهٖ بر گروه خود صباح ان روز که در شب
زن او حامله شده بود مِنَ الْمِحْرَابِ از مصلای خود تسمیه مصلی بمحراب بجهت انست
که متوجه ان در نماز مانند کسی است که محارب شیطان باشد بر نماز خود واه
در اصل لغت مجلس اشرافست که بمکانة و رتبة و مرتفع غیر ایشانست از
نشستن در ان اورده اند که چون زکریا نزد قوم خود امد ایشان بر عدم
قدرت او بر تکلم اطلاع یافتند نیز دانستند که اجابت دعای وی بحصول امر
سرور و خوشحال کردند فَاَوْحٰی اِلَیْهِمْ پس اشارت کرد زکریا بایشان بدست
خود و بروایت مجاهد از ابن عباس بر زمین نوشت اَنْ سَبِّحُوْا انکه
نماز گذارید و یا تسبیح گویید خداوندی خود را بوظایف شکر او قیام نمایید
بُکْرَةً در بامداد که قبل طلوع شمس است وَعَشِیًّا و در شبانگاه که بعد از
غروب انست و گویند عشی اخر روز است و ان ان تفسیر ابراهیمست یا مصحح
از ابن جریج روایتست که زکریا به بالای غرفه نماز گذاردی و عبادت
کردی که بی نردبان بران نتوانستی رفت و قوم او بامداد و شبانگاه بپایین
امدندی و زکریا بر بام غرفه و ایشانرا رخصت دخول دادی تا نماز صبح و
شام باو گذاردندی و چون زبان او بسته شد بنماز بر عادت خود بر بام ان
برامد و باشارت ایشانرا اذن داد ایشان برانستند که وقت وقوع امر
موعود است و زکریا سه روز با قوم سخن نمیتوانست کرد اما بر تسبیح و تهلیل
و ذکر قلبی قادر بود و بعد از سه روز که برین منوال گذشت بحال خود
امد و یحیی بعد از مضی مدت حمل متولد شد و در کودکی پلاسی پوشیده
بود با احبار بطریق عبادت و طاعت موافقت مینمود تا وقتی که وحی
فرود امد و از حق سبحانه و تعالی خطاب رسید که یَا یَحْیٰی خُذِ الْکِتَابَ
ای یحیی فرا گیر کتاب توریة را درین کلام اختصار بجاست و تقدیر
چنین است که فوهبنا لک یحیی واعطیناه الفهم والعقل وقلنا له یا یحیی
خذ الکتاب یعنی پس بخشیدیم ترا ای زکریا یحیی را و اورا فهم و عقل
دادیم و گفتیم مر او را ای یحیی بگیر توریة را بِقُوَّةٍ بقوتی که ترا

داده ام

داده ایم بر اخذ ان و بر عمل کردن بان یعنی بتایید ما تو قادری بر فرا
گرفتن ان و توانا بر عمل نمودن بمضمون ان و گویند معنی انست که اخذ
توریة کن بجد و جهد تمام و بعزیمت صحیحه بر احکام ان قیام نمائی وَاٰتَیْنَاهُ
الْحُکْمَ و دادیم یحیی را حکمت که ان فهم توریة بود و تفقه در احکام دین
صَبِیًّا در حالتی که کودک بود در سن سه سالگی از ابن عباس مرویست که
معناه اتیناه النبوة فی حال الصباء وهو ابن ثلث سنین یعنی او را پیغمبری
دادیم در حالت کودکی که ان سه سالگی بود و قول اول از مجاهد و ابن
معمر است عیاشی باسناد خود از علی بن اسباط روایت کرده که او گفت من
بمدینه امدم و قصد مصر داشتم پس نزد ابی جعفر محمد بن علی الرضا صلوات الله
علیهما رفتم و او در سن پنج سالگی بود و در حسن اخلاق و سیرت و فهم و ذکا
او تامل و تفکر میکردم و تعجب مینمودم و با خود میگفتم که چون بمصر روم او را
او را نزد اصحاب خود تعریف کنم و عظم رتبه و مزیت فطانت و وفور علم و
فضیلت او را درین سن اعلام ایشان نمایم انحضرت بمن نگاه کرد و گفت
ان الله اخذ الامامة کما اخذ فی النبوة بدرستی که حق سبحانه و تعالی
اخذ امامت میکند بر همان طریق که اخذ نبوة مینماید و بعد از ان این هر دو
ایت را تلاوت نمود که فلما بلغ اشده واستوی اتیناه حکما وعلما واتیناه الحکم
صبیا و فرمود یجوز ان یعطی الحکم ابن اربعین سنة ویجوز ان یعطیه الصبی
جایزست که حق تعالی عطا کند حکمت را که نبوتست بکسی که چهل ساله باشد و
جایزست که انرا کرامت فرماید بکسی که کودک باشد و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء از ابن عباس روایتست که من اوتی القران قبل الاحتلام فقد
اوتی الحکم صبیا هر که پیش از احتلام موفق شود بدانستن قران پس بتحقیق
که در حین کودکی حکمت و علم را باو داده اند از ضحاک منقولست که یحیی در وقت
سه سالگی کودکان محله روزی بدر خانه زکریا رفتند و او را ندا دادند که ای یحیی از
خانه بیرون ای تا بازی کنیم هم اندرون خانه او را ندا داد که ما للعب خلقنا یعنی
ما برای بازی افریده نشده ایم و این روایت از ابی الرضا صلوات الله علیه

نیز ما قو وست این سخن بیندی عظمت سبحان با نچه غفلت را که عمر عزیز بیازی
و لهو و لعب میکذرانند و بدام فریب انما الحیوة الدنیا لهو و لعب مقید و
مشغول می مانند القصه حق سبحانه میفرماید که ما دادیم یحیی حکمت و فهم توریة را
در حین کودکی وحنانا و رحمتی و عطوفتی را من لدنا از نزد خود یا تحنن
او بر عباد و رقت قلب بر ایشان تا بجهت آن ایشانرا بطاعت خدای خوانده
از معصیت دور کرد اند یا محبت و دوستی از ما باو یا کمال تحنن و تعطف
با ما وجه تحنن حق سبحانه باو بر وجهی بود که اکر او کفتی یا رب حق تعالی
بلبیک جواب او دادی قول اول منقولست از حبر الناس عبد الله عباس
وقتاده و حسن و ثانی از جبائی و ثالث از عکرمه و رابع مروی از امام
محمد باقر صلوات الله علیه و مجاهد نیز برین است و کویند مراد رقت
قلب خوف و خشیت اوست و چون حنان و رحیم در اصل لغت بمعنی رقت
قلب و دلسوزی است و منه حنین الناقه و آن آوازیست که بجهت اشتیاق
او بولد از و صادر میشود پس اطلاق حنان و رحیم بر خدا بر طریق
استعاره باشد و تنکیر حنانا بجهت تفخیم است و همچنین است قوله وزکوة
و دادیم او را طهارت و عمل پاکیزه یعنی لطف الهی شامل حال او شده از
زمان صغر تا اوان انقضای اجل پاکیزه بود از جمیع جنایت و معایب مراد
انست که وی در پاکیزکی بهتری بود بهدایت او سبحانه نه انکه زکاة و
طهارت او از فعل خدا بود و کویند مراد پاکیزکی است مر کسی را که قبول
دین او کنند یا مراد اخلاص اوست یعنی طاعتی بر وجه خلوص و یا صدقه بر
پدر و مادر خودش یعنی او را بر ایشان تصدق نمودیم یا تزکیه او کردیم
باشهاد حسن ثنا و ستایش بر و همچنانکه شهود که بشهادت مزکی و مدعی آن
از تهمت اول قول قتاده و ضحاک و ابن جریح است و دوم از حسن و
سیوم از ابن عباس و چهارم از کلبی و پنجم از جبائی و کویند مراد بزکوة
برکت است یعنی دادیم او را برکت و زیادتی در علم و عمل وکان
تقیا و بود ترسنده و پرهیزکار از جمیع منهیات و مخلص و مطیع او سبحانه

در جمیع حالات تا انکه هرکز هیچ خطیه در خاطر او خطور نکرد چه جای انکه از ان
بفعل آورد وبرا بوالدیه و بود نیکو کار بر پدر و مادر خود و مطیع فرمان
و طالب رضات ایشان و مشفق و مهربان و خدمتکار ایشان ولم یکن
جبارا و نبود سرکش یعنی عاق والدین و متکبر و متطاول بر سایر بندکان
یا قتالا و ضارب در حالت غضب این قول ابن عباس است عصیا و نبود
عاصی بر پروردکار خود یا تارک [illegible] این [illegible] ت بمعنی فاعل و جز
ی انجم [illegible] که صفت جبار باشد [illegible] ی نبود متکبری که عاصی
باشد چون یحیی علیه السلام باین صفات متصف و باین سمات متسم
بود حق سبحانه درباره او فرمود که وسلام علیه و سلام از ما بر
یحیی است یوم ولد روزی که متولد شد و یوم یموت و روزی که
میرد و یوم یبعث و روزی که بر انگیخته شود حیا در حالتی که زنده باشد
ذکر حیا بجهت تاکید است از قبیل نیزا بوک عطوفا و کویند مراد حشر اوست
با شهدا که متصف اند بحیوات کقوله تعالی بل احیاء عند ربهم یرزقون
الایه و مراد بسلام نزول رحمت و تحیت او سبحانه است بر وی در دنیا و
اخرت و کویند مراد سلامت دایمی یحیی است از غمز و اغواء شیطان وقتی
که متولد شد و از عذاب قبر وقتی که وفات کرد و از هول رستخیز در روز
قیامت از ابن عیینه منقولست که تخصیص این سه موضع بذکر بجهت انست
که اوحش مواطن است چه مولود چون متولد شد خود را خارج از مقام
مطمئن می بیند که در وجود [illegible] شد چیزها را مشاهده میکند که هرکز
ندیده و در وقتی که مبعوث کردد خود را در محشر عظیم پر هول بیند
و کویند که سلام اول که در روز ولادة است بر سبیل تفضل است و
ثانی و ثالث بر وجه ثواب و جزا و قصه خوف و بکای یحیی با وجود عصمت
[illegible] ست و در کتب معتبره باسانید صحیحه آمده که رقت
و بمرتبه بود که چون احوال قیامت استماع کردی فی الحال
ی و مرغ روحش در اضطراب و اهتزاز آمدی از لبا

پیلاسی قناعت کردی و از طعام نان خشک افطار نمودی در چهار سالگی تورات حفظ
کرده بود و در ده سالگی بجمله احکام شرع واقف شده با چندین زهد
و چنین قدر و تیر است چندان گریسته بود که گوشت روی مبارکش فرو ریخته بود و دندانهای مبارک
و پی و استخوانها نمانده بود و دلیل ازشی از شفقت دو پاره پشمینه بر هم دوخته بود بر روی
تازه بود و هر لحظه ابرار داشتی و بعضی در و بار کالبدها در روزی زکریا گفت الهی
گریه و [illegible] و [illegible] پسر من این فرزند استغنی کرده بود
تا روز رویی طلب کردم که دلم را اراو شادی بود این چنین [illegible]
نام نهاد و دیگر محنت پیر و ناله او بدارم فرمان رسید که تو از من فرزند ولی
طلبیدی نبیدای که صفت اولیا گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدن باشد امروز
که بساط محنت گسترده و علم ترقی در عالم عشق برپای کردند هر دو را ماوراء اختیار جمع
کردند و آتش بر آن زدند و تخم حسرت و ناامیدی در زمین دل انبیا و اولیا و راه
روان دلها خدا پاشیدند و با ستیزه و باران بلا پرورش دادند تا محبت
بر حریت بهر نشت و غذای جهان و معلقان ترتیب زهرای زکریا تو خود گاهی
منتظر البلاء که تربیت راتب مقدار طلق زمین نهند و ترا ازرق تا قدم بار ستم بر
نیم برند میان همت در بندند و قدوم ربلا را انقسیم رضا استقبال نمایی و مادر
درخواستم دیگر نام للهان سر القصه خوف یحیی در مرتبه بود که در مجلس که یحیی
حاضر بودی زکریا از عقوبات الهی کلمه نگفتی و جز شرح لطف و رحمت نامتناهی
نکردی چه یحیی طاقت استماع آیات خوف و وعید ربانی نبود روزی زکریا ازان
منبر برآمد و از جنت و دوزخ حکایت یحیی اندیشه کرد و یحیی خود در آستین
نشسته بود در گلیم در حجره پیچیده چون یکی تنظری در بیابانی سختی از وعید الهی آغاز
افکند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام او غضبان هیچکس از آنجا نجات
مگر بستی از خوف خدای تعالی یحیی این کلمه بشنید نعره زد و بطیش و گلیم از دوش بیفکند و قدم
از مسجد بیرون نهاد و در بادیه دیگر زکریا الوعیل [illegible] دخل [illegible]
[illegible] که غضبان های این و این کوه تقاضای آوای می نیوب [illegible]

تا از شهر بیرون رفت زکریا از پس فرزند آمد و کجا نرفت مادر یحیی را گفت من هم آستم از ایران [illegible]
شراره عمیاتان کوه او و روبارها از سکه دین آمد و شنیدم که روی نصیح انهاده [illegible]
بیا تا او را بی او بروم مبادا از بیمو در کاری افتد پس پدر و مادر از عقب او روان شدند
در بیابان و کوه و صحرا و دشت بقدم طلب پیمودند هیچ اثری از یحیی ندیدند و خبر
او نشنیدند صباح روز چهارم بشبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی خبری داری گفت نه
او را ندیده است لیکن از خوف خدا سر و پای برهنه از شهر بیرون آمده
ما شبان زور دارم که در قفص او نیستم و از او هیچ خبر ندارم شبان گفت هم
او را ندیده ام اما سبب است که زاری که او از ناله و زاری آمد که تو یقین دان
من سبیان نالان و چرا بار ما نیامده و گوش بران ناله نهاده اند و آب
از دیده می بارند زکریا گفت ای شبان نشان ناله یحیی است پس پدر و مادر
روی بدان طرف نهادند مادر زودتر برسید یحیی را دید که سر بر درگه در افتاده
و چندان گریسته که حال هیله گاه از آب دیده او گل شده مادر در خشت
و یحیی از گل و خاک پاک کرد و سر بر کنار خود نهاد یحیی دیده بر هم داشت حالی گرد
که ملک الموت که تبض روح وی آمده بگفت ای غرالیان پدر بزرگ
و مادر پیر دارم چندان امان بن ده که از ایشان بحلی حاصل کنم و رضاء
خوشنودی ایشان بدست آرم مادر در حوالی آمد که از حال در بود اشیا نیست
مادر ندیت یحیی دیده باز کرد مادر را دید حسرت و حالت کرد از بیماری ما در بستان
بدست گرفت و گفت ای یحیی بحرمت سر این که از این پستان خورده که با من بگوید
ای دادای حالت زکریا نیز در رسید و بلباس تمام یحیی را اینجا او بودند که
که یحیی طعام کو و تو بود نیز در این عدس بخشیدند یحیی مقداری از آن تناول کرد
خواب بعد در خواب شد که کسی بیامد و گفت ای یحیی غضبان را فراموش کرده
که بر سر یحیی گفتی و گرفته بود یحیی بیدار شد و بر جست و بر صحرا نهاد و این متوجه
ارباب ولایت محنت متعلق کتاب محبت هر جا که بلای محبت بهاده بودی
از محنت را او گشاده اند و در هر میدان که لوای ولا راه افراخته فوج بلا را
ملازم آن علم ساخته اند و هر که اصحاب دولت دادها و را ابتلا مبتلا ساخته [illegible]

مسجحتی کرد این پس هر که در راه دوستی از همه در پیش بلیه او از همه بیش بود
و قتل یحیی و زکریا را سبب آن بود که ملک آن زمان که زنی بود و آن زن
از شوهر دیگر دختری داشت بغایت جمیله و خود پیر شده بود میخواست که دختر
خود را بشوهر خود دهد درین باب با یحیی مشاورت کرد فرمود که آن دختر بر تو
حرام است ملک ترک دختر نمود و آن فاجره ازین صورت برنجید و صبر کرد تا روزی ملک مست
میخورد بود دختر را بیاراست و در نظر او بجلوه در آورد ملک قصد دختر کرد زنش گفت این صورت
میسر نشود تا یحیی را نکشی چه شریعت مانع این قتل یحیی است ملک بکشتن یحیی اشارت کرد در آن
وقت باخبر شد گفتند اگر قطره خون یحیی بر زمین ریخته شود دیگر گیاه نروید ملک حکم کرد تا سرش را
در طشت بریدند و آن خون را در چاهی ریختند پس کسان بطلب یحیی فرستادند کسی از مقربان ملک گفت
که پدرش مستجاب الدعوه است اول او را بقتل باید رسانید تا بر کشتن فرزند خود دعای بد نکند
ملک حکم کرد که برین موجب عمل کنند چاکران ملک بخانه زکریا در آمدند پسر و پدر در خانه بودند
یحیی را از پهلوی پدر بکشیدند و بر بستند و قصد زکریا کردند و تبا ازین ایشان فرار کرد جمعی
در عقب او روان شدند و گروهی یحیی را بدر قصر ملک بردند آنها که در قفای زکریا بودند تا بوی
نزدیک رسیدند وی بطاقت شد در آن موضع درختی بود استدعا نمود درخت شکافته شد
زکریا بدرون آن در آمد ابلیس گوشه ردای زکریا بگرفت و بر بیرون درخت بداشت درخت
فراهم آمد و کفار در رسیدند ابلیس را بصورت پیری دیدند از وی پرسیدند که بدین صفت
مردی در پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت کرد بوی و گفت آن مرد در درون این
درخت است و گوشه ردا ابلیس بایشان نمود گفتند ای پیر او را چه تدبیر از میان درخت بیرون
آریم گفتند برای آنکه وی را هلاک کنیم شیطان گفت هم اینجا بر
... هلاک کرد چون ایشان را تعلیم داد که اره دو سر ساختند و بر سر درخت نهاده
خواستند که بدو نیمه ببرند از سرادقات غیبی ندایی بزکریا رسید که مبادا ناله کنی و آهی
کشی که نامت از جریده صابران محو کنیم دشمنان از سرای وجود بیرون کنند و مادر ...
شهود ثبت نکنیم چون اره بفرق زکریا رسید گفت خدایا اگر خواهی که خون از سر ...
محبت تو میریزند تا نکه صبر کرد و آهی نزد تا بدو نیمش کردند و فرط محبت زکریا با او ...
بر تیز بود کرد در آن وقت که او را بدو نیم میبریدند اگر کسی از تو سوال کردی که چه میخواهی

از خدا

از اجزا و ذرات وی نعره عشق بر آمدی که آن میخواهم که تا قیامت این اره بر سرم رانند
و بدو پاره می برند و دیگر باره میفرمودند میکشند آری هر که لذات بلاء دریابد از هیچ
محنتی و مشقتی روی بر نتابد اما جمعی که یحیی را نزدیک ملک بردند چون بسه کا
رسیدند که هم در بیرون بقتل رسانند و سر او را با دو ریحان کافران سنگین دل
سر مبارک یحیی مظلوم معصوم در طشتی بریدند و خون که در آن طشت جمع شده
بود در چاه ریختند آن خون در آن چاه بجوشش آمد و حق سبحانه بخت نصر را. بلی
یا طیطوس رومی را بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل
بکشت و بعد از آن خون یحیی از جوش فرونشست سعید بن جبیر از ابن عباس روایت
کرده که بر رسول صلی الله علیه و آله وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار
کس را بکشتیم برای فرزند تو حسین علیه السلام دو بار هفتاد هزار کس را
خواهیم کشت و در روایت دیگر هست که برای خون جگر گوشه رسول صلوات
الله علیه و آله هفتاد هزار با هفتاد هزار کس را بکشیم و در عیون الرضا
منکور است که مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله ذریة قتلة حسین را بقتل خواهد
رسانید پس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج مهدی اللهم العن الذین
ظلموا و قتلوا انبیاءک و اولیاءک و عذبهم و اذقهم حر نارک والعن اشیاعهم
و اتباعهم فی الدنیا و الاخرة لعنا کثیرا دایما ابدا و بعد از ذکر قصه زکریا و یحیی
بیان قصه مریم و عیسی مینماید تا امت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تا اخبار
بآن معجزه آنحضرت باشند پس میفرماید که وَاذْکُرْ و یاد کن ای محمد
فِی الْکِتَابِ در قرآن مَرْیَمَ قصه مریم بنت عمران بن ماثان را او
پیوسته در مسجد قدس بعبادت مشغول بودی و بوقت عذر بخانه خاله
خود رفتی و بعد از طهر بمسجد باز آمدی وقتی در خانه خاله بود بغسل
محتاج شد طلب موضعی کرد که از اهل خانه اش دور باشد تا در آنجا
غسل کند اِذِ انْتَبَذَتْ چون بگوشه رفت و معتزل و منفرد شد مِنْ
اَهْلِهَا از اهل خود یعنی از خاله و قوم خود مَکَانًا شَرْقِیًّا در جایی که
جانب شرقی بود از بیت المقدس یا از سرای خاله این طرف بدل الشمال

در روضه ... [illegible]

حین برانچه دروست ویا بدل کل زیرا که مراد بمریم قصه اوست و نظر فی امری که
واقع شده درو و این هردو یکی اند ظرف قصه محذوف باشد ای اذکر قصة مریم
اذ انتبذت و درین دلالتست بر آنکه مقصود بذکر مریم ذکر این وقتست که درو
این قصه عجیبه دست داده پس معنی مراد آنست که یاد کن آن وقتی را که مریم مکاناً
رفت و از مردمان خود دور شد بطرف آفتاب بر آمدن بجهت اغتسال از عطا
مرویست که این در وقت زمستان بود و هوا در کمال برودت و بجهت این طلب
موضعی کرد که آفتاب روی باشد تا در آنجا غسل حیض کند و از جبائی نقل کرده اند
که مریم بجهت آن از اهل خود دور شد تا در خلوت بخلوص نیت بعبادت حضرت
عزت مشغول شود و بسبب اختلاط مردمان با وی یا مکالمه ایشان بیکی یکی قصوری
در عبادت او واقع نشود و بالکلیه خاطر متوجه احدیت باشد نزد عکرمه آنست
که وقت عذر بخانه خواهر خود میرفت که زوجه زکریا بود نه خاله و انتباذ و اعتزال
او از اهل خود بجانب آفتاب بر آمدن بجهت آن بود که میخواست سر او شوید شانه
کند و ابن عباس و حسن بصری گفته اند که ترسایان برای آن در نماز روی
بشرق کنند که مریم طلب مکان شرقی کرد فاتخذت پس فرا گرفت
من دونهم از پیش ایشان حجابا پرده یعنی از پیش نظر اهل خود پرده
بیست یا پس دیوار رفت یا در پس کوه پنهان شد تا مانع دیدن ایشان شود بعد از آنکه
غسل کرد جامه پوشید یا از نماز فارغ شد فارسلنا پس فرستادیم
الیها بسوی او روحنا روح خود را یعنی جبرئیل ع اضافه روح کرد
بجهت تشریف و تخصیص و تسمیه او بروح یا بجهت آنست که دین را احیا ف
زنده میگرداند همچنانکه بدن بروح است و یا بسبب آنکه روحانی بود و یا بجهت محبت
و قربت حضرت باو بهانه تسمیه یافته بروح همچنانکه کسی حبیب خود را گوید اینت روحی و
بر هر تقدیر چون جبرئیل باذن ملک جلیل تحقق بمریم آید فتمثل لها
پس متمثل و مصور شد برای مریم بشرا سویا آدمی مستوی القامه تمام خلقت یعنی
بصورت آدمی با خلقت تمام و اینکه از ابو مسلم روایت کرده اند که مراد
روح عیسی است که بصورت انسانی برابر او آمد ضعیفست بجهت آنکه

قول اول

قول اول مجمع علیه مفسرانست و موافق کلام الحق و گویند که مریم را ابن عمی بود
نام او یوسف و از خدام بیت المقدس بود جبرئیل بصورت وی خود را بمریم
نمود و دیگران گفته اند که جبرئیل بصورت امرد صبیح الوجه حسن الصوره جعد
موی برامده تا مریم امد و تمثل او بصورت انسان بجهت آن بود که تا مریم بکلام او
مستانس شود و از او مستنفر نگردد و اگر بصورت ملکی می بود از او تنفر مینمود و بر
استماع کلام او قدرت نمیداشت و تمثل وی بر آن صورت جمیل فایقه
و صفرت بجهت ابتلای مریم بود و سیر عفت او و دال بر عفاف و ورع اوست که از
صورت حسن بخدا متعوذ شده قالت گفت مریم انی اعوذ بدرستی که من
پناه میگیرم بالرحمن بخدای بسیار بخشش و منعم با و میشوم از شر تو پس
از نزد من بیرون رو ان کنت تقیا اگر هستی تو پرهیزکار مراد مریم از گفتار ان
کنت تقیا ترهیب و تخویف وی بود زیرا که تعوذ برحمن از تقی موجب ارتداع
او میشود از چیزی که سبب سخط الهی باشد بخلاف شقی و نظر اینست که بکسی گویی
که ان کنت مومنا فلا تظلمنی پس حقیقت معنی آنست که اگر تو بصفت تقوی و
ورع آراسته و بسمت خشیت پیراسته و از استعاذه اندیشه میکنی متعظ و متذکر
شو از نزد من دور شو و گرد من مگرد و امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده اند
که علمت ان التقی ینهاه النهی یعنی دانستم که پرهیزکاری نهی میکند پرهیزکار را
از معصیت و نزد بعضی ان حرف نفی است و معنی اینکه نیستی تو پرهیزکار که با تحلل
نظر بسوی من میکنی و با من اراده خلوت داری و گویند آن بر شرطیت خود باقیست
و مراد از آن غایت مبالغه است در عفاف یعنی اگر متقی و متورعی من از تو پرهیز
میکنم و پناه بحق میبرم چه جای آنکه چنین نباشی و نیز گفته اند که تقی نام شریری و
فاسقی بود در آن زمان که متعرض نسوان میشد بر عکس ورا این نام نهاده بودند
و مریم قصه او استماع نموده بود گمان برد که مگر اوست و از و پناه برد بحق سبحانه
جبرئیل چون اضطراب او را مشاهده کرد قال گفت انما انا جز این نیست که من
رسول ربک فرستاده آفریدگار توام یعنی خطا و وهم که تو خود را ابتداء پناه
میگیری مرا بتو فرستاده لاهب لک تا ببخشم مر ترا یعنی تا سبب و واسطه شوم

درانکه او سبحانه ببخشد بتو غُلَامًا زَكِيًّا پسری پاکیزه از ادناس و بی هنر کار و یارها
یا نمو کنندهٔ در تقی نمایندهٔ در افعال خیر و ابن عباس فرموده که مراد بزرگی نبی است
یعنی پسری که پیغمبر خدا باشد قَالَتْ گفت مریم مراورا از روی تعجب که أَنَّىٰ يَكُونُ
چگونه بود لِي غُلَامٌ مرا پسری وَلَمْ يَمْسَسْنِي و حال انکه بسوده است مرا بَشَرٌ
ادمی مس عبارتست از نکاح حلال زیرا که مس کنایه از انست در عرف شرع کقوله
من قبل ان تمسوهن او لمستم النساء و زنا را مس نمیگویند بلکه مکنی به است
بفجور و خبث و فحش کما یقال فجر بها و خبث بها و هی فاحشة و غیر ذلک پس معنی
انست که هیچکس بطریق مناکحه شرعیه با من مباشرت نکرده و موید این معنی است
اینکه بعد از ین گفته که وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا و نبوده ام زناکار و جوینده فجور و تسمیه
فاجره به بغی بجهت انست که ان مشتق از بغیت است بمعنی طلب یعنی زنی که طلب
کنندهٔ زناست و یا از بغی بمعنی تجاوز و تعدی زنی که در کذشته است از حد
شرع بسبب این عمل قبیح و ان بر وزن فعول است نزد مبرد و در اصل بغوی بود
و عدم دخول تاء تانیث در وی بجهت انست که در فعول بمعنی فاعل مذکر و مونث
مساویست و یا بجهت اختصاص بغی بنسا چون حیض و ابن جنی گفته که بغی بر وزن
فعیلست زیرا که اگر فعول بودی بغو گفتندی همچنانکه میگویند فلان نهو عن
المنکر و این قول ضعیف و رکیک است زیرا که در فعیل بمعنی فاعل مذکر و
مونث مساوی نیست مگر بجهت تشبیه ان بفعول که بمعنی مفعول باشد کقوله
تعالی ان رحمت الله قریب من المحسنین و این خلاف ظاهر است و مصروف
از حقیقت خود و اینکه گفته که اگر فعول بودی بغو گفتی نه بغی غیر مستقیم است زیرا که
واوی بودی برین طریق بودی و مثل نهو شاذ است و قیاس نهی است حاصل
که مریم در جواب جبرئیل گفت که وجود ولد در عادت بیکی ازین دو وجه است
و این هر دو از من مسلوب است پس چگونه مرا فرزند باشد قَالَ گفت
جبرئیل كَذَٰلِكِ امر همچنین است که تو گفتی که هیچکس بنکاح و سفاح ترا مس
نکرده است فاما قَالَ رَبُّكِ گفت پروردگار تو هُوَ این کار که احداث
و اعطاء ولدست بی پدر عَلَيَّ هَيِّنٌ بر من اسانست و هیچ صعوبتی و دشواری
ندارد

ندارد هیّن بر وزن فعیل است و در اصل هَيْوِن بوده است مشتق از هون
بمعنی سهولت یقال هان اذا سهل و خف لهم وَلِنَجْعَلَهُ معطوفست بر تعلیل
محذوف و تقدیر اینست که لنبین به علیک قدرتنا و لنجعله یعنی احداث ولد
بی پدر و اله بجهت انست که تا بان بیان کنیم و اشکارا سازیم بر تو قدرت خود را
و تا کردانیم ان را آيَةً لِلنَّاسِ علامتی برای مردمان که بتدبر در ان کمال
توانایی ما را دریابند یا نشانه بر نبوت او و دلالت بر براءت مادر او و مثل
اینست قوله تعالی و خلق الله السموات والارض بالحق و لتجزی کل نفس بما
کسبت و قوله و کذلک مکنا لیوسف فی الارض و لنعلمه و میتواند بود که تعلیل
باشد معلل محذوف را و تقدیر اینکه و لنجعله ایة للناس فعلنا ذلک یعنی
تا بکردانیم او را علامتی برای ادمیان با سیکه خلق کنیم او را بی پدر وَرَحْمَةً
مِّنَّا و تا بکردانیم او را سبب بخششی از ما از برای انانکه بدو بکروند و مهتدی
شوند بدو وَكَانَ و هست افریدن او بی پدر أَمْرًا مَّقْضِيًّا کاری محکم
یعنی مقدور و مقرر شده و مسطور کشته در لوح محفوظ و هرچه حکم الهی بوقوع ان
تعلق کیرد البته واقع شود یا این امریست که حقیق و سزاوار است که متکون و
کذارده شود بجهت انکه ایتی و رحمتی است از خدا بر بندکان و مراد بایت عبرت
و برهان است بر قدرت او و برحمت شرایع و الطاف و انچه سبب قوه اعتقاد
باشد و توصل بطاعت و عمل صالح پس او حقیق و جدیر باشد بتکوین پس ای مریم
منقاد و مطیع ما باش و ممتثل قضاء مبرم ما شو درین ایات دلالتست بر جواز
اظهار معجزات بر غیر انبیا نیز اکه این بدیهی است که مریم پیغمبر نبود و رویت ملک
بر صورت بشر و بشارت دادن او مریم بفرزند و طی از ایاتی که حق سبحانه
باو کرامت فرموده از اکبر معجزات است و کسانی که تجویز نمیکنند اظهار
معجزات را بر غیر پیغمبر درین اختلاف کرده اند جبائی گفته که اینها معجزات
زکریا بود و بلخی بر انست که این از معجزات عیسی است بر سبیل ارهاص
تاسیس نبوة او و این هر دو وجه ضعیف و سخیف اند و حق انست که
ظهور معجزات مخصوص نیست بر انبیا بلکه از اولیا نیز صادر کشته و مکتوب

قوله حیاتی وبالجمله بعد از ان سیدة النسا وائمه هدی صلوات الله
وسلامه علیها وعلیهم السلام چنانکه باسانید صحیحه واخبار موثقه واحادیث
متواتره ثابت گشته القصه چون این مناظره ومباحثه میان مریم وجبرئیل واقع
شد مریم رضا بقضا داده خاموشی اختیار کرد جبرئیل نزدیک وی امد ودر گریبان
او یا استین یا دهان او بادی بدمید وان باد بجوف وی در امد فحملته
پس باو در گرفت بعیسی علیه السلام واز ابن عباس منقولست که جبرئیل بدو انگشت
خود استین پیرهن او بگرفت وبدمید ودر همان دم حامله شد واثر حمل را
در خود دریافت واز ابن جریج روایتست که جبرئیل بی انکه دست او بهم پیرهن
مریم رسد باد در استین وی دمید ومرویست از امام محمد باقر صلوات الله
علیه وعلی ابائه واولاده الکرام که گریبان جبه مریم را بدست گرفت ونفخه در ان
دمید ودر همان ساعت ولد در رحم او بحد کمال رسید همچنانکه بچه که نه ماهه شده
باشد در رحم مادر پس از مغتسل خود بیرون امد وبجهت گرانی حمل پا را بر زمین
میکشید وفی الحال مشرف بر وضع حمل شد خاله وی چون در وی نگاه کرد وان حال را
بدید بسیار پریشان ومضطرب گشت مریم بجهت استحیا وشرمندگی از خاله وزکریا
از ان منزل بیرون رفت تا در جایی متواری شود بجهت خوف تهمت ودفع ضرر
مردم از خود از کلبی مرویست که مریم را پسر عمی بود یوسف نام ومقرر چنان شده
بود که مریم را بنکاح او در اورند چون مردمان ادراک کردند که مریم حامله شده و
بجهت خوف ضرر فرار نموده کمر بخته در عقب وی روان شد در اثنای راه بوی
رسید ودر وی نگاه کرد همچنان بود که بوی گفته بودند خواست تا وی را بکشد جبرئیل با امده
وبانگ بر وی زد وگفت تعرض باو مرسان که حمل او از روح القدس است پس وی
دست تعرض از کوتاه کرد واو را واگذاشت وبرفت فانتبذت به پس بگوشه
معتزل شد به یعنی بان حمل نصب این بر حالیه است وبا از برای مصاحبت
وتقدیر اینکه فحملته مستصحبة ایاه ای هو فی بطنها یعنی بکناره رفت در حالتی
که مستصحب ولد خود بود یعنی ولد در شکم او بود ونظیر اینست قوله تعالی تنبت
بالدهن ای ینبت والدهن فیها وقوله مکانا قصیا مفعول فیه است یعنی

منزوی

منزوی شد در جایی که دور بود از شهر ایلیا بکوهی رفت در جانب شرقی از شهر یا بوادی
بیت لحم که شش میل بود از ایلیا یا باقصی خانه خود وبدانکه در مدت حمل مریم ودر
انکه او چند ساله بود که این قضیه او را واقع شد اختلاف است نزد ابن عباس نفخ و
مدت حمل یکساعت بود ودر روایت مذکوره از ابی جعفر علیه السلام مصداق
این قولست واز مقاتل نقلست که خلق یکساعت بود وتصویر یکساعت ووضع
یکساعت در وقت زوال افتاب در همان روز ونزد بعضی دیگر مدت
حمل شش ماه بود وعطا وابی العالیه وضحاک بر انند که هفت ماه بود ونزد جمعی
دیگر هشت ماه واین از معجزات او بود چه هیچ فرزند هشت ماهه متولد نشده
که زیسته باشد مگر عیسی واز ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده اند که مدت حمل او نه
ساعت بود ودر زاد المسیر نیز نه ساعت اورده ونزد بعضی دیگر وضع او بر طریق
عادت زنان بود که ان نه ماهست ومقاتل گفته که مریم در سن ده سالگی بود که
حامله شد قبل از حمل دو حیض دیده بود ونزد بعضی دیگر سیزده ساله ودر خبر
امده که هیچ مولودی نیست الا که در وقت ولادت گریه وفریاد نکند مگر عیسی که
در وقت وضع اصلا گریه نکرد ومعین قول ابن عباس است اینکه حق سبحانه میان
حمل وانتباذ وطلق بکلمه ثم که مشعر بر تراخی است فاصله نفرموده بلکه ایراد
فاء تعقیبیه نموده که دالست بر عدم تراخی وفرموده فحملته فانتبذت به مکانا
قصیا فاجاءها المخاض پس فرود اورد او را درد زادن الی جذع النخلة
بسوی تنه درخت خرما در کشاف اورده که اجاء منقولست از جاء وبعد
از نقل بمعنی الجا مستعمل گشته ولهذا نمیگویند که جئت المکان فاجانیه زید
همچنانکه میگویند بلغته وابلغنیه ونظیر اینست آتی چه ان مستعمل نیست مگر در
اعطا ونمیگویند اتیت المکان واتانیه فلان ومخاض یعنی تمخض وتحرک
ولدست در بطن بجهت خروج پس حقیقت معنی انست که ملجا ساخت مریم را
تحرک ولد در شکم وی بجهت بیرون امدن وحدوث وجع بسبب
ان بالتجا کردن او بساق درخت خرما تا بپشت خود بدان باز نهد ودر
زیر ان پنهان شود وتعریف نخله یا انست که از قبیل تعریف اسماء غالبه

باشد مانند تعریف النجم این الصعوق و مراد انکه در ان صحرا که مریم توجه باو نمود
بود تنه درختی بود عالیمقدار و مشهور و معروف نزد مردمان بر وجهی که هر گاه
جذع نخله میگفتند همین درخت بخاطر همه کس میرسید نه غیر ان از جذوع
نخل پس الف لام از برای عهد باشد و یا انکه تعریف جنس باشد یعنی جذع
این نوع شجره که نخل است و از ابن عباس روایتست که مریم چون از شهر بیرون
امد و صحرا درخت خرمای خشک شده دید که شاخهای ان از بریده بود و نصف
تنه خشک مانده و ما الخورده و این در فصل زمستان بود و سرمای سخت پناه بان
درخت اورد و پشت بان باز داد ان درخت فی الحال سبز گشت و برگ بر اورد
و خوشهای رطب از وی اویخته شد و این دو معجزه بود یکی انکه درخت خشک سال خورده
تازه گشت دوم انکه در غیر وقت خود رطب در وی پدید اورد و از ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت کرده اند که انجا درخت نبود بلکه
خدای تعالی از جای دیگر درختی بانجا اورد و انرا تازه کردانید و رطب در وی پدید
اورد و چون مریم در پای ان درخت قرار گرفت در کار خود فرو ماند و اندیشه
کرد که چکنم و با قوم خود چگویم و چه عذر ارم و این سخن از من قبول کنند که این
ولد از نفخ روح القدس است بفرمان حق سبحانه پس از سر دلتنگی و فرط خجالت
از مردمان و شنیدن سخنان نالایق همچنانکه بر حکم عادت بشریه است به جهت کراهت
حکم خدا و شدت تکلیف بود قَالَتْ گفت یَا لَیْتَنِی مِتُّ کاشکی من مردمی قَبْلَ
هَذَا پیش از این حال وَكُنْتُ و بودمی نَسْیًا مَنْسِیًّا چیزی حقیر باز گذاشته فراموش
شده که در میان مردمان نه کودی و معروف نبودمی و هیچکس نام من نبردی و فی
الکشاف النسی ما من حقه ان یطرح و ینسی کخرقة الطامث و نحوها کالذبح اسم
من شانه ان یذبح فی قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم و ابنا عکرمه و ضحاک و
مجاهد انرا بحیضه ملقات تفسیر کرده اند یعنی ماشند خرقه حیض در گوشه
افتاده میبودم که هیچکس مرا ندانستی و از من حسابی نگذاشتی و بخاطر کسی
نگذشتی و اکنون که همه احبار بیت المقدس مرا شناسند و دانند که دختر
امام ایشانم و در کفاله زکریا بوده ام و هنوز بکارت من زایل نشده و شوهر

نکرده ام

نکرده ام از خجالت این حال چکنم و چه چاره سازم و بچه نوع دفع تهمت کنم از
خود و زبان مردم را کوتاه کنم از صادق علیه السلام مرویست که لانها لم تر فی
قومها رشیدا و اذا فراسته تنزّهها من السوء این تمنای او بجهت ان بود
که در میان قوم خود رشیدی و صاحب تفرسی نمی یافت که تنزیه او نماید
از بدی القصه چون جبرئیل این سخن را از او بشنید و جزع و فزع او را
مشاهده کرد فَنَادَاهَا پس اواز داد مریم را مِنْ تَحْتِهَا از زیر قدم او و
گویند که جبرئیل مانند قابله در پایین او نشسته بود تا عیسی را فرا گیرد و جزع
مریم را بدید او را اواز داد و در بعض دیگر از تفاسیر امده که جبرئیل در پایین
مریم در زیر پشته با وندا کرد پس مرجع ضمیر غیر مذکور باشد ای من تحت
الاکمة و قتاده گفته که ضمیر راجع بنخله است یعنی جبرئیل و یا فرشته دیگر در زیر
درخت خرما او را بخواند و بروایت مجاهد و حسن و وهب و سعید بن جبیر
و ابن زید و ابن جریح و جبائی منادی عیسی بود که در شکم مادر ندا کرد و بکسر
من تحتها میخوانند بفتح میم و تا یعنی او را اواز داد مریم را کسی که در پایین او بود
یعنی جبرئیل یا فرشته دیگر یا عیسی اَلَّا تَحْزَنِي انکه اندوهگین مباش و تمنای
مرگ مکن و غم مخور و باین تکریم و تعظیم که حق سبحانه ترا فرموده و باین اجلال
و اکرام که ترا اختصاص داده خرسند شو و از سخنان بی ادبانه مردمان و ضرر
ایشان اندیشه بخود راه مده قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ بدرستی که کردانید یعنی
افرید و روان ساخت افریدگار تو تَحْتَكِ در زیر قدم تو سَرِيًّا
جوی کاران ابیاشامی و بدان طهارت کنی از ابن عباس و مجاهد و سعید بن
جبیر مرویست که در پایین مریم نهری بود که اب ان منقطع شده و خشک شده
حق سبحانه بجهت مریم اب را در ان جاری کردانید و از رسول صلی الله
علیه و اله پای خود را بر زمین زد فی الحال اب شیرین و خوش طعم ظاهر شد
و از ابی جعفر علیه السلام مرویست که عیسی علیه السلام پا را بر زمین زد و چشمه
اب جاری شد و تسمیه نهر بسری بجهت سریان و جریان انست و ابن زید و
جبائی و حسن گفته اند که سری از سرو مشتق است بمعنی سیادت و رفعت

معنی سریا که اینست بل نیست و بعد هیچ نزدیک حجل ماست که جز سیلاب [illegible]

وشرافت پس مراد بان سید وشریف باشد واز حسن روایت است که کان والله عبدا
سریا یعنی بخدا که عیسی بنده رفیع القدر وشریف بود پس بنا بر این معنی انست که ای
مریم غم مخور واندوه مبر که پروردگار تو در زیر تو پسری برگزیده وعالی
رتبه خلق فرموده وچون سرو بمعنی ازاله غم واندوه ومروت نمودن وبخشش
کردن نیز امده پس ممکنست که معنی این باشد که حق سبحانه در زیر تو شخصی را
خلق کرده اینده که غم واندوه ترا زایل کرده اند ومتخلق باشد بمروت و
سخاوت وَهُزِّي إِلَيْكِ وبجنبان ومیل ده بسوی خود بِجِذْعِ النَّخْلَةِ
تنه خرمای خشک شده را باحرف زایده است ازبرای تاکید کقوله تعالی
ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة وفرا گفته که بقول العرب هزه وهز به حاصل که
جبرئیل یا عیسی بمریم گفت که تنه درخت خرما را بجانب خود حرکت ده تُسَاقِطْ
تا فرو ریزد وحفص تساقط خوانده از باب مفاعله مشتق از ساقط بمعنی اسقاط
یعنی تا بیندازد ان درخت عَلَيْكِ بر تو رُطَبًا خرمای تر جَنِيًّا تازه از
بار چیده وبنابر قراءت اول نصب رطبا بر تمیز است فَكُلِي پس بخور از رطب
وَاشْرَبِي وبیاشام از اب وَقَرِّي عَيْنًا وروشن ساز چشم را یعنی خاطر خود را
خوش کن بفرزند یا خوشنود شو بسبز شدن درخت وخرمای تازه دادن
او که مناسبت با حال تو دارد واین ماخوذست از قرار واستراحت یعنی مطمئن
شو وجزع مکن ودر روایت امده که ما للنفساء خیر من الرطب ولا للمریض
خیر من العسل زنان زاینده را بهتر از خرمای تازه نیست وبیمار را بهتر از
عسل نه ولهذا حق سبحانه مریم را خرما کرامت فرموده وعسل را شفای
بندگان کرده اینجا حیث قال فیه شفاء للناس عمرو بن میمون گفته که زن
چون دشوار زاید وی را خرما باید داد تا زود بار بنهد واز طلحة بن سلیمان
نیز روایتست که اذا عسر ولادها لم یکن بها خیر من الرطب چون زن
دشوار زاید هیچ چیز او را بهتر از خرما نیست واز باقر صلوات الله علیه
وعلی ابائه واولاده المعصومین مرویست که لم یستشف النفساء بمثل
الرطب ان الله اطعم مریم فی نفاسها زن زاینده شفا نطلبد مگر بمثل

خرما

خرما بدرستی که خدای تعالی اطعام مریم کرد اینده وقت نفاس
از عایشه مرویست که سنت است خرما را مضغ کنند ودر دهن کودک
نهند در ان وقت که متولد شود ومن رسول را دیدم که چنین کردی
گویند که خرما بزن نفسا دادن وبان تحنک کودک کردن از ان
روز سنت شده ودر اعطای سری ورطب بمریم دو فایده است یکی اکل و
شرب ودیگری انکه ضلیه وی باشد وموجب رفع حزن والم اندوه این
هر دو بجهت انکه معجزه اند مردمان بدانند که او از اهل عصمت است و
بعید از ریبه وشل او از عمل قبیح مرا ومنزه است عیبوشان واضح
شود که ولادت بدون فحل از مریم که از امور الهیت است و از
عادات خارج است وخارق ان از وصادر شده بدیع وغریب نیست
ولهذا بعد از اعطای سری واجب فرموده که قری عینا یعنی خاطر خود را
ازین هر دو خوش حال ساز وغم واندوه را از خود دفع وفارغ البال
وضع حمل نمای اورده اند که مریم چون بکلمه طیبه وهزی الیک مخاطب
گشت وگفت بار خدایا پیش ازین که تن درست بودم ورنجور نبودم
روزی بمن میرسانیدی بی انکه مرا سعی بایستی کردن اکنون که بدرد مخاض
گرفتارم مرا میفرمای که درخت بجنبان تا خرما بیفتد این چه حکمت
خطاب رسید بوی که پیش ازین مجرد بودی که از جمیع عوایق وعلایق
وبالکلیه ومن جمیع الوجوه متوجه ما بودی واکنون گوشه دلت بجانب
عیسی تعلق پیدا کرده ومحققان گفته اند که حکمت درینکه درخت مامور
نشد بمیوه افکندن بدون هز وتحریک انست که تا بندگان بدانند
که عادت الهی جاریست برینکه روزی بکوشش وکسب منوط است و
حدیث الحرکة توجب البرکة مویدانیست ونعم ما قال شعر الم تر انی قیل لمریم
یزدان رزق دادی بمریم کی ندا دادی که هزی مرویست که چون
که چون مریم علیها السلام باین خطاب مستطاب سرافراز گشت پای
خود را بر تنه درخت خرما زد که سر نداشت وخشک گشته وسال خورده

فی الحال بقدرت ذو الجلال والاکرام برگ پیدا کرد و ثمره بر و ظاهر شد و خرمای
تر و تازه از وی فرو ریخت و گویند که آن نخله برنیه بود و بروایت ماثور از
ابی عبد الله صلوات الله علیه عجوه آورده اند که چون مریم بوضع حمل مشرف شد
حق سبحانه جمعی از ملائکه را بفرستاد تا گرد مریم در آمدند و آنهنگام که عیسی متولد شد
او را فرا گرفتند و بشستند بآن چشمه آب و در حریر بهشت پیچیده در کنار مریم
نهادند و بوی ندا رسید که ای مریم نذر کن امروز که روزه صمت بداری فَاِمَّا
تَرَیِنَّ پس اگر ببینی مِنَ البَشَرِ اَحَداً از آدمیان کسی را که طاعن تو باشد و از تو
بپرسد که این فرزند از کجاست فَقُولِی پس بگوی اِنِّی نَذَرتُ بدرستی که من
نذر کرده ام لِلرَّحمٰنِ صَوماً برای خدای روزه را و در آن شریعت روزه
ایشان ترک طعام و کلام بوده و این را روزه صمت گویند و در شرع ما منسوخ است
فَلَن اُکَلِّمَ الیَومَ اِنسِیّاً پس سخن نخواهم گفت امروز با هیچ آدمی بلکه با ملائکه
سخن میگویم و با حق سبحانه مناجات میکنم و نزد ابن عباس صوم بمعنی صمت است
یعنی بر خود واجب کرده ام که سخن نگویم و این مقدار سخن مأذون شده بود
بجهت اخبار از نذر بعد از آن ساکت شد و هیچ چیزی دیگر نگفت و این قول
سدی است و از جبائی مرویست که حق سبحانه او را امر نمود که روزه صمت را نذر کند
و اگر کسی با او تکلم کند باشارت جواب او بدهد و با یما مضمون انی نذرت
للرحمن صوما را تفهیم او کند زیرا که معقول نیست که بلسان جرح هر که من نذر
کرده ام که سخن نگویم چه این تکذیب نذر اوست و کریمه فاشارت الیه بعد ازین
واقع شده مصدق این قول است و بعضی گفته اند که ملائکه را باین قول مخاطب
ساخت و مردم از و شنیدند پس نافی نذر او نباشد زیرا که نذر او باین وجه
بود که با آدمی سخن نگوید نه آنکه اصلا تکلم ننماید و منطوق کریمه فلن اکلم الیوم انسیا
شاهد اینست و قول جبائی اوجه و اشهرست و امر کردن او سبحانه مریم را باین نذر
بجهت دو وجه بود یکی آنکه تا عیسی علیه السلام بجهت تکلم تبرئه مادر نماید و او را از
بهتان و ریب برهاند و طعن طاعن را قطع کند دوم بجهت کراهت محاوره سفها
و مجادله و مراجعه کلام با ایشان و درین دلالتست بر آنکه سکوت از سفیه واجبست

وترک

وترک جواب اراذل که سخن ایشان موجب اهانت و هتک عرض باشد لا انه آورده اند
که چون اهل مسجد مریم را در محراب او نیافتند بتفحص او مشغول شده از هر جا و هر
کس میجستند تا کسی نشان داد که او را در بیت لحم دیدیم قوم او بدانجا متوجه شدند
و مریم چون ایشان را دید عیسی را برداشته متوجه ایشان شد مرویست که عیسی در راه
با مادر بسخن در آمد و گفت ای مادر من بنده خدا و مسیح و رسول وی ام از قوم
خود اندیشه مکن و در مکالمه مرا با ایشان واگذار فَاَتَت بِهِ پس آمد مریم عیسی را
قَومَهَا بقوم خود تَحمِلُهُ در حالتی که برداشته بود او را همین که چشم آن گروه بر وی
افتاد و کودک را در بر وی دیدند دلتنگ شدند و بگریستند چه او از خاندان
نبوت و فتوت بود و آبا و امهات او بورع و صلاحیت و تقوی معروف بودند
و وی بسمت عصمت و طهارت و عفت مشهور چون این حال را از و مشاهده کردند
متحیر شده قَالُوا یَا مَریَمُ گفتند ای مریم لَقَد جِئتِ بدرستی که آمدی شَیئاً
فَرِیّاً بچیزی عجیب و بدیع که در میان اهل بیت تو مانند این نبوده و نیست و از
قبیل تو نیز این صورت مقصود نه پس از تو این کار بسیار عجیب و غریب است و از
جبائی مرویست که مراد بفری امر قبیح و منکرست مشتق از افترا که بمعنی کذب است
که متضمن قبح است یعنی آوردی چیزی زشت و بد یَا اُختَ هٰرُونَ ای خواهر
هرون از کلبی منقولست که او برادر پدری مریم بوده و بحسن طریقه و زهد و صلاحیت
مشهور و معروف و نزد سدی مراد هرون برادر موسی است علیهم السلام و نسبت
دادن مریم باو بجهت آنست که از اولاد او بود همچنانکه میگویند یا اخا تمیم و یا اخا
همدان و گویند که از اعقاب وی بود در طبقه اخوت و میان او و هرون هزار
سال بود و سعید بن جبیر گفته که او مردی فاسق بود و مشهور بزنا و فساد و مریم را
در قبح عمل تشبیه باو کردند فکانه قیل یا شبیهته فی قبح فعله و ابن عباس و قتاده
و کعب و ابن زید و مغیرة بن شعبه از پیغمبر صلی الله علیه وآله نقل کرده اند که مراد
بهرون مردی صالح بود در بنی اسرائیل که در صلاحیت و پرهیزکاری مشهور
بود و هر که بصلاحیت شهرت می یافت وی را بهرون نسبت میدادند و مرویست
که چون او وفات کرد چهل هزار کس تشییع جنازه او کردند همه هرون نام

داشتند بجهت تبرک و تیمن باو و باسم او پس معنی آنست که ای مانند هرون در صلاح
و تقوی ما کان ابوک نبود پدر تو امرأ سوء مرد بد یعنی شخصی که عمل بد کرده
باشد و بفعل قبیح اقدام نموده و ما کانت امک و نبود مادر تو حنه بنت فاقود
بغیا زناکار و فاجره این کلام برای تقریر امر غریبی است و تنبیه بر آنکه فواحش
از اولاد صالحین افحش است و قبل ازین گذشت بروایت کلبی که در آن وقت که
مریم از شهر بیرون آمد یوسف نجار که پسر عم مریم بود بر این حال اطلاع یافته در عقب
وی بیامد و در اثنای راه باو رسید خواست که باو ضرری برساند جبرئیل او را
منع کرد و گفت مباد اگر نسبت باوی بی ادبی کنی که این از قدرت الهی و کرامت
پادشاهی است پس او باز گشت و بروایت دیگر بر طریق موافقت و مرافقت
مینمود تا عیسی متولد شد یوسف عیسی را برداشت و مریم را همراه گرفته بغاری برد
که در آن حدود بود و تا چهل روز بخدمتکاری ایشان قیام نمود تا آنکه مریم از
علت نفاس پاک شد و بعد از آن مریم عیسی را برداشته از غار بیرون آمد و عیسی
با مادر تکلم آغاز کرده که یا اماه ابشری فانی عبد الله و مسیحه گفت ای مادر من
بشارت باد ترا که من بنده خدا و مسیح اویم چنانکه مذکور شد و چون مریم بر اهل
خود در آمد ایشان آن حال را از وی بدیدند بگریه افتادند و گفتند ای مریم
ما از خانواده ایم که هرگز از ما مثل این عمل صادر نشده این امری عجیب و غریب است
که از تو بظهور رسیده فاشارت الیه پس مریم اشارت کرد بعیسی علیه السلام
که با او سخن گوئید جواب از و شنوید و از و شهادت طلبید بر پاکدامنی من
ایشان ازین معنی تعجب کرده قالوا گفتند باو که کیف نکلم چگونه سخن
گوییم من کان فی المهد با آنکه در دامن تست که بمثابه گهواره است یا در
خود گهواره صبیا در حالتی که کودکیست که فهم خطاب و قدرت بر جواب
ندارد و بدانکه کان زایده است و ظرف صله من موصول و صبیا حال از
ضمیر مستکن در و و میتواند بود که تامه باشد یا دایمه کقوله و کان الله
علیما حکیما یا بمعنی صار و در کشاف آورده که کان از برای ایقاع مضمون
جمله است در زمان ماضی مبهم که صلاحیت زمان قریب و بعید هر دو دارد

واما

واما در یمقام مخصوص است بزمان قریب و معنی کلام دال است بر آن و این
مسوق است از برای تعجب و میتواند بود که تکلم حکایت باشد از حال ماضیه یعنی چگونه
معهود بوده قبل از عیسی که مردمان سخن کنند با صبیانی که در مهد اند تا ما سخن
کنیم باو آورده اند که چون مریم گفت که جواب را ازین کودک بشنوید غضب
ایشان زیاده شد گفتند باو که باین عمل قبیح و فعل شنیع که از تو صادر شده
اکتفا نکرده با ما سخریه و استهزا میکنی که طفل چهل و یک روزه جواب ما دهد
پس در صدد آن شدند که او را رجم نمایند که ناگاه عیسی بفرمان حق تعالی
دهن از پستان برداشته رو با یشان کرد و بر جانب چپ خود تکیه کرده بسبابه
خود اشارت فرمود و بزبان فصیح و بیان ملیح گفت انی عبد الله بدرستی
که من بنده خدایم تقدیم اقرار بعبودیت بجهت بطلان قول آن کسانیست که
دعوی ربوبیت او کردند چون علم الهی تعلق گرفته بود بقول غلات در و و
دعوی الوهیت غلات در حق او گویند آنچه درباره عیسی گفتند همیشه فرمودی
انا عبد الله و رسول الله در نگین مبارک خود کنده بود که سبحان من فخری
بانی له عبد یا کست اغناسی که فخر و نازش من آنست که بنده اویم و این کلام
مبارک و رد قول دو گروه است غال مفرط و ناصب مفرط زیرا که انا عبد الله
و سبحان من فخری بانی له عبد صریح است بر بطلان اعتقاد غلات که در محبت
او افراط کردند و از حد مرتبه او در گذشتند و قایل الوهیت او شدند
و اخو رسول الله مصرح است بر رد اعتقاد نواصب که بجهت عناد و حسد در
محبت او تقصیر نموده از مرتبه خلافتش منع کرده و بعد ازین قول میفرمود که لا
یقولها بعدی الا کذاب یعنی این کلمه را کسی دیگر بعد از گفتن من نگوید و دعوی
نکند مگر دروغ گوئی که مدعی غیر مرتبه خود باشد مراد جماعتی اند که بنا حق
دعوی خلافت رسول خدا کردند و او را در کنج خمول نشانیدند و باتفاق
جمیع امت آنحضرت از ابتداء صغر سن تا حین وفات جز خدا را نپرستید و
روی مبارک خود را جز پیش خدای بر زمین ننهاد و از شرک و بت پرستی مبرا
بود و هر که جز از وی بود اسلام او بعد از کفر و بت پرستیدن بود پس

چنانکه عیسی را پیش از بلوغ و وقت تکلیف کمال عقل دادند تا اقرار کرد بعبودیت
خدا و گفت انی عبد الله امیر المومنین را نیز قبل از بلوغ کمال عقل دادند تا
رسول صلی الله علیه و اله او را دعوت کرد و تربیه او قابل دعوت امد پیش
از وقت بلوغ که محل تکلیف بنی کانست باسلام در امد و دیگر یزابو قت
تکلیف ایشان بضرب تیغ ذو الفقار باسلام در اورد و برایشان مفاخرت کرد
و فرمود سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلم از سدی نسبت
که در ان وقت که مریم اشارت کرد بقوم خود که با عیسی سخن گویید ایشان
در غضب شده گفتند لسخریتها بنا اشد علینا من زناها سخریت و استهزای
مریم بما سخت تر است بر ما از زنای او و چون عیسی علیه السلام زبان بگفتار انی
عبد الله بگشود از ان متعجب شده گفتند ان هذا الامر عظیم این امری بزرگ
و عجیب و غریب است پس همه متوجه عیسی شدند تا دگر از و چه صادر شود فرمود
اتانی الکتاب داده است خدا مرا کتاب یعنی حکم کرده در ازل که انجیل
بمن دهد و میتواند بود که ذکر اتینا بصورت ماضی جهت تحقق وقوع باشد
و معنی اینکه سیوتینی الکتاب یعنی زود باشد که خدای تعالی کتاب انجیل
بمن دهد و ثعلبی در تفسیر خود اورده که مراد انست که تعلیم داده مرا تورات
در شکم مادر و مثل اینست قوله و جعلنی نبیا و کرد این مرا پیغمبر یعنی حکم
کرد که پیغمبری بمن دهد یا زود باشد که مرا مبعوث سازد و بنا برین معنی تکلم
وی بجهت معجزه مریم است برای براءت ساحت وی و ازجبائی و حسن
منقولست که حق سبحانه در صغر سن او را کمال عقل داده و پیغمبر ساخت و او
در ان حال که جهل و نزد است بروایت وهب و یا در همان ساعت که متولد
شد بروایت ابن عباس و اکثر مفسران دعوی پیغمبری کرد و تلاوت انجیل
مینمود و تکلم بطریق اعجاز میکرد و بندگان خدا را دعوت مینمود و ظاهر ایه مطابق
این قولست و جعلنی مبارکا و ساخته مرا بابرکت و نفع این ما کنت هرجا
که باشم و بهر موضع که توجه نمایم و برکت بمعنی نما و خیر است و مبارک کسیست
که سبب او خیر و نفع نمو کند و زیاده شود و مجاهد گفته که معنی انست که گردانید
مرا

مرا تعلیم کننده فعل خیر و مقوی قول اولست اینکه در روایت صحیحه امده که عیسی در
هر جا که بودی بیمار و اصحاب افات و عاهات نزد وی امدندی و بعبرهای
وی شفا یافتندی و اگر جائی قحط واقع شدی که باران نیامدی برکت قدم
وی باران امدی و خصب و خیر پیدا شدی و از جبائی مرویست که چون
برکت در اصل لغت بمعنی ثبوت است پس معنی انست که خدای مرا بر ایمان
و طاعت خود ثابت و دایم کردانید و اوصانی و وصیت نمود یعنی امر
کرد بالصلوة باقامت نماز و الزکوة و بدادن زکوت اگر مالک ان شوم
یا بتطهیر نفس از رذایل ما دمت حیا ما دام که باشم زنده و قول اول اظهر است
و بر ارباب بینش و اصحاب دانش مخفی نیست که امیر المومنین صلوات الله علیه
نیز باین صفات موصوف و باین نعوت منعوت بوده اما اول چنانکه گذشت
که عیسی گفت انی عبد الله تا رد قول ترسایان باشد که غلو کردند و گفتند
المسیح بن الله و بعد از ان گفت و جعلنی نبیا تا منع گفتار جهودان کند که
تفریط کردند در و و گفتند هو ابن یوسف النجار امیر المومنین نیز گفته
انا عبد الله تا غلات افراط ننمایند و نگویند که او خداست و بعد از ان فرمود
که انا اخو رسول الله تا نواصب تفریط ننمایند و نگویند و سلب خلافت و امامت
از و نکنند و با وجود این در شان او افراط و تفریط نمودند و بعضی قایل
بالوهیت او شدند و جمعی او را از مرتبه خلافت منع کردند همچنانکه در شان
عیسی که جمعی او را پسر خدا گفتند و گروهی او را به پسر عم مریم نسبت دادند و با
وجود منع انحضرت از امامت و خلافت سلب ایمان از و کردند و گفتند که
ایمان او صحیح نبود در حال صبی چه ایمان صبیان را اعتباری نیست و این محل
تعجب است و دال بر عناد و تعصب ایشان که نبوت عیسی در حین تولد قبول
دارند و ایمان امیر المومنین را قبول نمیکنند در نه سالگی و بقولی در
دوازده سالگی بعد از دعوت حضرت رسالت او را بر ایمان و این طعن
نسبت بر حضرت رسالت بیشتر است چه این دالست بر انکه پیغمبر صلی الله
علیه واله میدانست که علی علیه السلام از اهل دعوت نیست و با وجود

این او را دعوت کرده باشد و دیگر آنکه پیغمبر ما را او سبحانه بود پس لازم آید
که تکلیف ما لا یطاق کرده باشد و این قبیح است از و سبحانه پس از اینجا معلوم
شد که چون پیغمبر ما او سبحانه علی را دعوت نموده وی را قابلیت تکلیف بوده
واما ثانی همچنانکه حق سبحانه عیسی علیه السلام را در زمان صغر نبوت داد و او را
بر تلاوت انجیل و دانستن احکام آن قدرت داد امیر المومنین نیز از اول
زمان اسلام بارشاد حضرت رسالت بر علوم شریعت واقف شد و فتنه
و ذکای او بر وجهی بود که هر چه از پیغمبر می شنید حفظ میکرد و هرگز از یاد [فراموش]
نمیکرد تا آنکه در حق وی اذن واعیه نازل شد واما ثالث زیرا که همچنانکه
عیسی علیه السلام تزکیه نفس خود نمود و گفت و جعلنی مبارکا و بجهت برکت
و یمن او همه مرضی و اهل عاهات از مرض و علت شفا یافتند و اکثر بدین
اسلام در آمدند به برکت و میمنت سبقت ایمان امیر المومنین نیز اهل
شرک را از ظلمت کده کفر خلاص کرده و بنور هدایت ایمان مستسعد گشتند
بعضی بجهت خوف تیغ جان ستان او و برخی بسبب موعظه و نصیحت و
معجزه وی صلی الله علیه و آله و اتباعه و اما رابع بجهت آنکه عیسی علیه السلام
همچنانکه در شرح حال خود گفت و اوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت
حیا امیر المومنین نیز در عبادت بدنی و مالی تا غایتی بود که شبانروزی
هزار رکعت نماز میگذارد و حرص وی بر زکوة بر وجهی بود که در میان
نماز زکوة را بسایل داد تا در حق او این آیت فرود آمد که انما ولیکم
الله ورسوله والذین آمنوا یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم
راکعون بعد از آن عیسی علیه السلام از لطف و رفق و حسن سیرت خود
با مادر و سایر بندگان اخبار ایشان کرد تا اقتدا باو نموده بر طریقه
او سلوک نمایند و گفت وبرا بوالدتی عطفست بر مبارکا یعنی گردانید
مرا خدای نیکوکار بمادر خود و مهربان برو که رضای او حاصل کنم و از
فرمان او سر نه پیچم ولم یجعلنی و نگردانید مرا جبارا گردن کش
متغلب که با خلق تکبر کنم شقیا بدبختی که بجهت فرط تکبر فرمان او نبرم یعنی

از جابره و اشقیا نیستم بلکه با جمیع مردمان بطریق تواضع و تخلق سلوک
میکنم و در جمیع حالات مامور و منقاد او سبحانه مراد آنست که بواسطه توفیق
و لطف الهی که شامل حال من شده از این صفت مذموم مبرا و منزه ام و اجتناب
از آن میکنم نه آنکه مراد جبر او سبحانه باشد او را بر ترک تجبر و یا اجبار و اکراه
او را بر تواضع داشتن و حسن معاشرت و طریق ملاطفت امیر المومنین
علیه السلام و انقیاد او بامر الهی نیز در غایت وضوح و اشتهار است و هیچکس
انکار آن نمیتواند نمود القصه چون عیسی سخن را باینجا رسانید بر طریق یحیی ختم
سخن باین نمود که والسلام علی و سلام خدای بر منست چنانچه بر یحیی علیه
السلام یوم ولدت روزی که بزادم و یوم اموت روزی که بمیرم
و یوم ابعث حیا و روزی که برانگیخته شوم زنده و الف لام از برای تعریف
عهد است که آن سلام یحیی بود کقولک جاءنی رجل فکان من فعل الرجل
کذا وکذا پس معنی آنست که سلامی که متوجه یحیی بود در آن مواطن ثلثه
متوجه منست درین سه موضع و اظهر آنست که الف لام از برای تعریف جنس است
و معنی اینکه جنس السلام علی خاصة و این تعریض است بلعنت کردن بر کسانی
که مریم را متهم ساختند چه هرگاه شخصی بجماعتی گوید که جنس سلام بر من است
خاصه مستلزم تعریض است باینکه ضد آن بر شماست و نظیر اینست قوله
تعالی والسلام علی من اتبع الهدی یعنی ان العذاب علی من کذب و تولی
و آیه مذکوره دالست بر آنکه انسان را جایز است که وصف نفس خود نماید
بصفات مدح گاهی که غرض او متصف شدن مخاطب باشد باین صفات حسنه
و ترک ضد آن نمودن در خبر است که روزی یحیی عیسی را گفت انت خیر منی
فاشفع لی عند الله تو بهتر از منی شفیع من باش نزد خدای تعالی عیسی در
جواب گفت بل انت خیر منی انا سلمت علی نفسی و سلم الله علیک بلکه تو بهتر از
منی زیرا که من سلام بر خود کردم و سلام کرد خدای تعالی بر تو و مراد
با استشفای او از یحیی استدعای زیادتی رتبه بود که عیسی نزد خدای تعالی
داشت نه استغفار از ذنب چه انبیا معصومند از جمیع ذنوب صغیره و کبیره

و مراد بخیرت هر یک باعتبار صفتی خاص بوده و عنایتی مخصوص از جانب خدای
تعالی که آن ذکر را بنوده مانند اختصاص یحیی بسلام حق تعالی بروی و مختص
بودن عیسی باعطاء انجیل مثلا پس قول هر یک درشان یکی دیگر که آن انت خیر
منی است مکتسب و ثانی قول دیگری نباشد در روایتی آمده عیسی علیه السلام
چون سخن باینجا رسانید دیگر سخن نکرد تا آنکه بحد تکلم رسید و از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که پنج کس بودند که پیش از وقت سخن
گفتندی یکی گواه یوسف که و شهد شاهد من اهلها دوم کودک مشاطه دختر
فرعون سیوم عیسی چهارم صاحب جریج پنجم طفلان زن که اصحاب اخدود
او را بسوختند و حدیث گواه یوسف و عیسی گذشت و قصه طفلان زن در سوره
الاخدود مذکور است و حکایت کودک مشاطه دختر فرعون بروایت ابن عباس
آنست که سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج چون به بهشت رسیدم
بوی بمشام من رسید که از آن خوشتر احساس نکرده بودم گفتم این چه بوست
جبرئیل گفت بوی مشاطه دختر فرعون است که ایمان پنهان داشتی روزی سر دختر
فرعون را شانه میکرد شانه از دست او بیفتاد گفت بسم الله و شانه برگرفت
دختر فرعون گفت از پدرم استعانت خواستی گفت نه از خدای که آفریدگار
من و تو و آفریدگار همه عالمیانست دختر این حکایت را بپدر عرض کرد فرعون
او را طلبید و گفت خدای تو کیست گفت رب السموات و الارض فرعون بفرمود تا
حوضی از مس بساختند و آتش عظیم در زیر او افروختند فرزندان او را یک یک
در پیش او با آتش می انداختند تا نوبت بکودک شیرخواره وی افتاد باواز در آمد
و گفت اصبری یا اماه فانا علی الحق پس او را در آتش انداختند و مادرش را
از پس او نیز در آن آتش بسوختند و اما صاحب جریج ابو هریره از رسول صلی الله
علیه و آله روایت کرده که مردی عابد صومعه داشت و همیشه در آنجا بعبادت
حضرت عزت مشغول میبود و او را جریج عابد گفتندی روزی مادرش بیامد تا
بر وی سلام کند و او را ببیند وی در نماز بود مادر آواز داد که یا جریج وی جواب
مادر نداد و با خود گفت اختار صلاتی علی امی نماز را بر مادر اختیار میکنم پس نماز را

قطع

قطع نکرد و جواب مادر نداد مادرش زمانی بایستاد و برفت نوبت دیگر باز
آمد در نماز بود و جواب نداد تا سیوم نیز بهمین منوال جواب نشنید دلتنگ شد
و گفت خدایا او را از دنیا مبر تا آنکه زنان نابکار را در روی نه بیند و صومعه وی
شبانی بود که گوسفند چرانیدی و در شب در دیر جریج با او بسر بردی زنی
نابکار از شهر بیرون آمد آن شبان با او فساد کرد و زن آبستن شد و بزاد
گفتند این کودک از کجا حاصل شد گفت از صاحب این صومعه مردم از آن شهر
برون آمدند چون بجهت زنان نابکار سر دیر ایشان بنظاره بیرون آمدند و در رنگی
وایشان را ببین دانستکه این از اثر دعای مادر ویست تبسم کرد مردمان گفتند البته
این مرد زناخاست زیرا که در هیچ جا نخندید مگر در محل زنان فاحشه و چون او را
نزد پادشاه بردند حال او عرض کردند جریج گفت ای ملک آن کودک کجاست که بر من تهمت
مینهند ملک بفرمود تا او را بیاوردند جریج وی را گفت یا غلام من ابوک ای
کودک پدر تو کیست کودک بزبان فصیح گفت فلان الراعی مردم از آن متعجب شدند
و براءت ساحت او بر ایشان ظاهر شد دست از او باز داشتند و دانستند که
او از اولیاء الله است پس او را گفتند که دستوری بده تا صومعه ترا از زر و سیم
بسازیم گفت نه لیکن صومعه من خراب شده آن را بر طریقی که قبل از این بود بنا کنید ایشان
بهمان وجه صومعه را بساختند وی در آنجا عبادت میکرد تا برحمت ایزدی پیوست
و در صوامع قدس جای گرفت و حق سبحانه بعد از ذکر عیسی و قصه او حسب قول
جماعتی که درباره او افراط و تفریط نمودند و بطریق اقتصاد قدم ننهادند میفرماید
که ذلک عیسی ابن مریم یعنی آنکه در حین ولادت بعبودیت و نبوت تکلم
نمود و بنعوت مذکوره خود را وصف نمود عیسی ابن مریم است نه آنکه نصاری وصف
او میکنند باضداد آنچه مذکور شد یعنی بعضی از ایشان او را مسیح ابن الله میگویند
و جماعتی ابن یوسف النجار و قوله قول الحق منصوب بر مصدریت که موکد
مضمون جمله مذکوره است و قایل آن حق تعالی و تقدیر اینکه اقول قول الحق که
هو عبد الله حقا یعنی میگویم گفتنی درست و راست و میتواند بود که تقدیر این باشد
که قال عیسی قول الحق یعنی گفت عیسی گفتنی درست و راست و یا آنکه منصوب باشد بر

مدح اکر قول الحق تفسیر باشد بکلمة الله وتسمیه وی بقول الحق وکلمة الله بجهت آنست
که تولدش محض گفتار خدا بود که آن کلمهٔ کن است بدون واسطهٔ اب پس این از قبیل
تسمیه مسبب باشد باسم سبب وبنابرین احتمال میتواند بود که مراد بحق اسم او سبحانه
باشد یعنی گفتن حق سبحانه که آن لفظ کن است یا بمعنی ثبات وصدق یا بمعنی گفتن
راست ودرست وهو بیانیست قوله الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ یعنی آن قولی که
حق است وصدق در وی شک دارند یا منازعه میکنند با یکدیگر در امر او یهودان
میگویند که ساحر کذابست ومتولد از یوسف نجار ونصاری میگویند که ابن الله وثالث
ثلثه وبنابر معنی اول که مشتق از مریه است که بمعنی شک است وثانی از تماری که بمعنی
تنازع است بعد از آن بجهت تکذیب نصاری وتنزیه خود از بهتان ایشان میفرماید که
مَا كَانَ نیست وشایان لِلَّهِ مر خدایرا أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ آنکه فرا گیرد فرزندی
سُبْحَانَهُ منزه ومبراست او از اتخاذ ولد چه ولد مجانس والد باشد وبراهین باهره
قاطعه ودلایل ظاهره ثابتست که او سبحانه از جنسیت وشلیت منزه است پس حصول
ولد او محال باشد وانداین مقدمه آنکه او سبحانه خارج همچنانکه امور مستحیله که مقدور
او نیست پس تبکیت ایشان بقوله إِذَا قَضَى أَمْرًا چون حکم کند خدا بجری یعنی اراده
احداث شیء نماید فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ پس جز این نیست که کوید مر آن شی را که كُنْ
باش فَيَكُونُ پس بباشد بلا تاخیر وکسی که قدرت او باین وجه باشد که بلفظ
کن ایجاد شیء نماید البته منزه خواهد بود از مشابهت او بخلق ومبرا از احتیاج در
اتخاذ ولد یا حبال اناث قول ایجاد بر سبیل مجازست وحقیقت معنی آنست که چون
او سبحانه اراده شیء نماید فی الحال موجود شود بدون توقف پس این تشبیه است امر
ارتیاع که بما مورد متمثل می نماید بعد از آن حبیب خود را بدعوت بندگان امر
میکند بقوله مجمل وَإِنَّ اللَّهَ وبدرستی که خدای بحق رَبِّي وَرَبُّكُمْ پروردگار
من وشماست فَاعْبُدُوهُ پس بپرستید او را وبعبادت غیر او مشغول مشوید هَٰذَا
نیست صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ راه راستست که موصلست بمنال الجنان وروضه رضوان
مشار الیه هذا یا مضمون جمله نفی است ویا جمیع امور سابقه وجمله اولی اشارتست
باستکمال قوت نظریه باعتقاد حق وصدق که آن غایت توحید است وثانیه اشعار است

باستکمال

باستکمال القوة عملیه که آن ملازمت عبادت وطاعتست واتیان باوامر واجتناب از
نواهی وبالتزام برای تقریر اینست که جمع میان امرین مذکورین طریقیست که
مشهود لها است باستقامه ومیتواند بود که ما کان لله تا اینجا از تتمهٔ کلام عیسی باشد و
قوله قول الحق الذی فیه یمترون جمله معترضه وبنابر آنکه کلام حضرت رسالت باشد
مقدر است باینکه قل یا محمد لا شک ما کان لله الی قوله هذا صراط مستقیم فَاخْتَلَفَ
الْأَحْزَابُ پس اختلاف کردند جمیع فرق یهود ونصاری مِنْ بَيْنِهِمْ از میان
مردمان درباب عیسی علیه السلام یعنی هر حزبی اعتقاد چیزی کردند که مخالف اعتقاد
حزبی دیگر بود چه یهودان طریق تفریط گرفتند وترسایان در جانب افراط افتادند
یا آنکه ترسایان مختلف شدند وسه فرقه گشتند نسطوریه عیسی را ابن الله گفتند و یعقوبیه
بالوهیت قایل شدند وملکائیه گفتند که او سیم خداست وسیم او یا جمیع فرق ادیان
در وی اختلاف کردند یهودان بتفریط وترسایان بافراط ومسلمانان باقتصاد که
آن مضمون انی عبد الله آتانی الکتابست وبنابرین معنی من زایده است وبنابر اول
وثانی از برای تبعیض یعنی از میان ایشان اختلاف کرده اند وباقوال باطله قایل شدند
واما غیر ایشان بر دین حق بودند واعتقاد صحیح داشتند ولهذا در حق او ومادر او
اختلاف کردند چنانکه گذشت فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا پس وای مر آنها را که کافر
شدند مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ از وقت حاضر شدن یا مکان حضور در روز بزرگ
که قیامتست یا از مشاهده اهوال آن روز وحساب وجزای آن یا از شهادت آن روز بر
ایشان چه در روز قیامت ملائکه وانبیا والسنه وجوارح کفار بر کفر وبدی اعمال
ایشان کواهی دهند یا مراد وقت شهادت باشد یا مکان آن ونزد بعضی مراد بجزست
که کواهی دادن ایشان در حق عیسی ومادر او أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ این هر دو فعل
تعجب اند ودر ثانی جار ومجرور افتاده بجهت اعتماد بر مذکور ومعنی آنکه چه شنوا
باشند کافران وچه بینا يَوْمَ يَأْتُونَنَا در آن روز که بیایند بما یعنی بمحشر قیامت حاضر
شوند لیکن سود نکند ایشانرا دیدن وشنیدن یعنی بعین الیقین مشاهده کنند
مواعید الهی را وبدان متیقن کردند اما نفع ندهد چون حق سبحانه متصف بتعجب نمیشود
پس معنی آنست که اسماع وابصار ایشان در آن روز عجیب وحقیقست که بآن تعجب نمایند

بعد از انکه اصم و اعمی بودند در دنیا و مواعید و ایات الهی را بسمع رضا و عین قبول
نمی‌شنیدند و نمی‌دیدند و گفته‌اند که این سخن بر طریق تهدید است یعنی چه شنوا باشند
مر سخنان موحش را و چه بینا باحوال شدید و نزد جماعتی اسمع و ابصر صیغه
امر است و مخاطب حضرت رسالت یعنی شنوا و بینا گردان ایشان را از مواعید این
روز و اخبار احاطه ایشان نما از عقوبات و اهاویل و بنا بر اول جار و مجرور در موضع
رفع است و بر ثانی در محل نصب و بعد از ان اندوی تهدید میفرماید که لکن الظالمون
الیوم لکن ستمکاران امروز یعنی در دنیا فی ضلال مبین در گمراهی اند هویدا
و پیدا چه ایشان رهروی برهوی کرده اند و از دین حق عدول نموده اند و زبدهٔ معنی
انست که کافران در دنیا جاهل‌اند بامور عقبا و در اخرت عارف و این عرفان در
انروز فایده ایشان ندهد و ایقاع ظالمین در موقع ضمیر اشعار است بانکه ایشان
ظلم کرده‌اند بر نفسهای خود که استماع سخن حق نکردند و ندیدند ایات ربانی را
در حینی که ایشان را نفع میداد و بجهت تسجیل بر غفلت ایشان ضلال را متصف
ساخت بانکه یعنی غفلت ایشان ضلالتی ظاهر و هویدا بود ابو مسلم فرموده که این
متکونه دالست بر انکه مراد بایه صم بکم عمی عدم تدبر ایشانست باینچه شنوند و بینند
نه انکه مجهول باشند بر افهٔ ظاهری که ان کوری و کودی و گنگیست چه حق سبحانه ایه
لکن الظالمون الیوم فی ضلال مبین را در مقابله اسمع و ابصر داشته پس مراد بسمع
و بصر هدایت باشد و بصم و بکم ضلالت بعد از ان به پیغمبر صلی الله علیه و اله امر میفرماید
و انذرهم و بیم کن ایشان را یعنی کفار مکه را یوم الحسرة از روز ندامت که در و
بدکاران متحیر باشند که چرا بد کردیم و نیکوکاران حسرت خورند که چرا نیکی بیشتر
نکردیم اذ قضی الامر بدل یوم است یعنی بترسان ایشان را از وقتی که ساخته
شود کار یعنی حساب همه خلایق کرده شود و حکم صادر گردد که فریق فی الجنة و
فریق فی السعیر و یا انکه ظرف حسرت باشد یعنی از حسرت خوردن در وقتی که از
حساب همه پرداخته شوند و بعضی را ببهشت و جماعتی را بدوزخ درارند و یا در ان
وقت که حکم کرده شود بر اهل جنت و نار یا امر دنیا را منقضی سازند که ایمن رجوع نباشد
دران تا استدراک ما فات نمایند و میتواند بود که حسرت از حسر مشتق باشد یعنی

کشف

کشف یعنی روزی که کشف سرایر شود کقوله یوم تبلی السرایر یا از حسر بمعنی تحسیر یعنی
روزی که حیران و سرگردان باشند و قوله وهم فی غفلة حالست متعلق بقوله
فی ضلال مبین و ما بین ان جمله معترضه یعنی کفار در گمراهی هویدا اند در حالتی که
ایشان در غفلت و بیخبرانند از احوال اخرت بجهت اشتغال ایشان بحطام دنیوی
وهم لا یؤمنون و در حالتی که ایشان نمیگروند باخرت و متعلقات ان و یا
انکه متعلق باشد بانذرهم و بنا برین حال متضمن تعلیل است و معنی اینکه بیم کن ایشان را
دران حال که در غفلت اند و ایمان نمی‌ارند یعنی بسبب غفلت و عدم ایمان ایشان
انذار ایشان کن مسلم در صحیح خود از ابو سعید خدری روایت کرده که رسول صلی الله
علیه و اله فرموده که چون روز قیامت شود مردمان از حساب بپردازند حق سبحانه مرگ را
بصورت کبش املح که ان گوسفند سیاه و سفید است ممثل سازد و بفرماید تا انرا
در میان اهل دوزخ و بهشت بدارند و ندا در رسد که هل تعرفون الموت مرگ را
می‌شناسید همه گویند که هذا مرگ اینست پس بفرماید تا او را بکشند و بعد
از ان ایشان را ندا کنند که یا اهل الجنة خلود و لا موت ای اهل بهشت و دوزخ شما
همیشه جاوید باشید که هرگز مرگ نخواهد بود پس پیغمبر صلی الله علیه و اله این ایت را
تلاوت فرموده که و انذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر ای ذبح الموت یعنی در ان
وقت که این کبش بصورت مرگ است بکشند اهل دوزخ حسرت خورند بعد از ان فرموده
که بهشتیان چون این را بشنوند چندان فرحناک و شادمان شوند که اگر مرگ بودی
همه از شادی هلاک شدندی و دوزخیان شهقه زنند که اگر مرگ وجود داشتی همه
از حزن و الم هلاک گشتندی و این روایت اصحاب ما نیز از ابی جعفر و ابی عبد الله
صلوات الله علیهما نقل کرده اند و ذبح مرگ بر طریق تمثیل است یعنی با ایشان کنند
که چنان فرض کنند که مرگ این کبش مذبوح است پس همچنانکه کبش مذبوح امید
حیوة از و مرتفع است همچنین اهل دوزخ را امید ان نباشد که بمیرند و از عذاب
و نکال برهند و اهل بهشت را خوف ان نباشد که فوت شوند و از نعم بهشت محروم
مانند انا نحن نرث الارض بدرستی که ما میراث بریم زمین را و من
علیها و هر کرا که بر روی زمینست یعنی همه را فانی سازیم پس هیچکس باقی نماند

بر زمین که مالک و متصرف باشد غیر از ما و ملک و مُلک همه بما راجع شود یا آنکه
با فنا دادن اهلاک همه زمین را و هر که بر وست احاطه تمام و بهم وارسیم همچنانکه
وارث که در تصرف میکند عبر هر تهدید ذکر وارث بر طریق تشبیه است یعنی
همچنانکه ملک مورث منتقل بوارث میشود و بحوزه تصرف او در می آید همچنین
بعد از فوت جمیع مکونات در تحت تصرف ما باشد و هیچکس نماند که دعوی آن
کند همچنانکه حالی دعوی میکنند وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ و بسوی ما باز گردانیده شوند
بعد از مرگ یعنی بجای که غیر ما مالک امر و نهی نباشد و ما بجزا و سزا بر وفق اعمال
با ایشان رسانیم در کشف آورده که این اشارتست ببقای احدیه و فنای خلقیه
یعنی سطوت ازلی از روی هیبت لم یزلی اطلال و رسوم کون را از آتش
بی نیازی در زند و غبار اغیار از دامن قدرت بیفشاند و لجام اعدام بر مرکب
وجود کشد نداء کبریا در رسد که لمن الملک الیوم و چون ماسوی معدوم باشد
جلال احدیت و جمال صمدیت عز قدسی و کمال سبوحی را جواب دهد که لله الواحد
القهار و بعد از ذکر احوال زکریا و یحیی و مریم و عیسی قصه ابراهیم بیان میفرماید
باین کان اقتفا باو نیز کرده در طریق نجات سلوک نمایند و میگوید که وَ
اذْكُرْ و یاد کن ای محمد برای قوم خود که فِي الْكِتَابِ در قرآن إِبْرَاهِيمَ
قصه ابراهیم را علیه السلام که همه اهل ملل و ادیان بفضل او مقر و معترفند و
مشرکان عرب بفرزندی او مباهات میکنند پس ایشان را از توحید او خبر ده و بگو
با ایشان که إِنَّهُ بدرستی که او كَانَ صِدِّيقًا بود بسیار راست گوینده و
تصدیق نماینده و این صیغه مبالغه است و نظر اینست صحیک و تطبیق و مراد
از آن فرط صدق اوست که هلاکه نبوت و کثرت ابجر تصدیق بان نموده
از غیوب الهی و آیات و کتب و رسل او یعنی او در اقوال و افعال و اعتقاد بسیار
صادق و مصدق بود نَبِيًّا پیغمبر خود هنده یا بلند مرتبه مشتق از نبا یا نباء
إِذْ قَالَ بدل ابراهیم است و ما بین آن جمله معترضه یعنی یاد کن این یا
گفت ابراهیم و یا متعلق بکان یا بصدیقا نبیا یعنی بود ابراهیم راست گوینده
خبر دهنده وقتی که گفت لِأَبِيهِ مر پدر خود را مراد عم اوست که آذر است و

در

در طفولیت مربی او بود و او را پدر میگفت و نمیتوانستند بود که مراد پدر نسبی باشد
بجهت آنکه واجبست که آبا و اجداد انبیا مسلمان باشند چنانکه کریمه و تقلبک
فِی السَّاجِدِینَ و حدیث مشهور لم یزل ینقلنی الله سبحانه من اصلاب الطاهرین
الی ارحام المطهرات شاهد اینست و تفصیل این در سورة الانعام گذشت
و قوله یَا أَبَتِ تا عوض یای متکلم است و لهذا نمیگویند یا ابتی تا جمع میان
عوض و معوض نشود و این تا تانیث است بجهت قلبان بها در وقف مانند
تاء جماعت و تعویض تاء تانیث از یاء اضافه بجهت آنست که تانیث و
اضافه مناسب یکدیگرند زیرا که هر یک زیاده اند از اصل کلمه و غیر مستقل
در اجزاء کلام و کثرت آن بجهت دلالتست بر کسره که پیش از یاء متکلمست
و ایتاء ابت برای جهت تعظیم و تفخیم انست و عدم تصریح باسم او و ندا کردن
باین عنوان جهت استعطافست و لهذا ابراهیم درین قصه این لفظ را مکرر
ذکر فرموده حاصل که از جهت عطوفت و رافت فرمود که ای پدر من لِمَ
تَعْبُدُ چرا میپرستی مَا لَا يَسْمَعُ آنچیزی را که نمیشنود دعا و نیاز ترا وَلَا
يُبْصِرُ و نمی بیند خضوع و خشوع ترا در وقت مضار و جذب منافع ابراهیم علیه
السلام درین کلمات باب کات دعوت عم خود نمود بهدایت و تبیین ضلالت
او کرد و حجت بر و لازم ساخت بابلغ احتجاج با مراعات رفق و حسن ادب زیرا که
تصریح بضلالت ننمود بلکه از و طلب علتی کرد که داعی او بود بعبادت آنچیزی
که عقل مستقیم استخفاف میکند و امتناع مینماید از توجه کردن و عبادت او و نمودن
چه شایسته عبادت نیست مگر کسی که متصف باشد باستغنای تمام و انعام عام
و آن حضرت رب الارباب است که خالق و رازق و محیی و ممیت و معاقب و مثیب
همه است و بان عم را تنبیه نموده بر آن که عاقل را سزاوارست که آنچه کند بجهت
غرضی صحیح باشد و ممکن با آنکه متصف باشد بحیوة و سمع و بصر و اقتدار بر نفع
و ضر عقل عقیم مستنکف است از عبادت او و اگرچه اشرف مخلوقات باشد چون
ملائکه و انبیا و بجهت ظهور احتیاج و انقیاد او بقدرت واجب فکیف که جماد باشد
که سمع و بصر از و مسلوبست و چون آذر از علم الهی بهره نداشت و بنظر سوی

يَا أَبَتِ
وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا

عزا کردو
بت

مستقل نبود ازینجهت بعد ازین تنبیه او را بر تبعیت خود دعوت نمود تا هدایت
او کند بطریق قدیم و صراط مستقیم و فرمود یا أبت ای پدر من إنی قد
جاءنی بدرستی که آمده است بمن بطریق وحی من العلم از دانش ما لم
یأتک آنچه بتو نیامده و آن علمست بتوحید الهی و صفات کمال و بعث بندگان
برای عقاب فاتبعنی پس پیروی کن مرا أهدك تا بنمایم ترا صراطا سویا
راهی راست که سالک خود را زود بمطالب دنیوی و اخروی رساند و او را
از مهالک دارین ناجی و رستگار گرداند این کلام مشتملست بر استدعاء حضرت
ابراهیم علیه السلام خود را بطریق هدی منطویست بر نهایت ولایت و ملاطفت
و مرافقت آنحضرت چه جهل مفرط با و اسناد نفرموده و بعلم فایق خود را ستایش
ننموده بلکه خود را نسبت با و مانند کسی کردانیده که در مسیر رفیق او باشد
و اعرف از وی بود بطریقی که موصل باشد بمنزل و مقصد و بعد از آن منع او کرده است
از کیش باطل و بآنکه عبادت اصنام با آنکه از نفع خالیست مستلزم ضررا
چه آن فی الحقیقه عبادت شیطان است که امر است باین امر قبیح و فرموده
یا أبت لا تعبد الشیطان ای پدر من مپرست دیو را یعنی فرمان او مبر در
نافرمانی خدا که آن شرکست إن الشیطان بدرستی که دیو کان للرحمن
هست مر خدای را عصیا فرمان نبرنده و از جمله عصیان او آنست که آدم را سجده
نکرد و اولاد او را بر شرک داشت و این بدیهیست که مطاوع عاصی عاصی است
و هرکه عاصی منعم و مولی حقیقی خود باشد در مظان آنست که نعم از و مسلوب شود
و بنکال و عقوبات گرفتار گردد ازینجهت که در عقب این قول
او را از سوء عاقبت تخویف میفرماید که یا أبت إنی أخاف ای پدر من
بدرستی که من میترسم أن یمسك آنکه برسد بتو عذاب من الرحمن عذابی
از جانب خدای تعالی بسبب متابعت تو شیطان را چون عذاب الهی بتو رسد فتکون
پس باشی للشیطان ولیا مر دیو را دوست یعنی واگذاشته با او و قرین او در
لعن و همنشین او در عذاب یا ثابت در موالات کردن با و که اگر چه از عذاب
هیچ آنکه رضوان اکبر است از ثواب بعد گوئیم که مراد بعذاب خذلان و تخلیه است

یعنی

یعنی میترسم که بجهت عناد مستوجب خذلان خدا شوی و بجهت این یار و دوست شیطان
باشی و بعذاب ابدی گرفتار شوی ذکر خوف و مس و تنکیر عذاب یا بجهت مجامله است
و یا بجهت خفای عاقبت و شاید که اقتصار ابراهیم بر عصیان شیطان از سایر
جنایات او بجهت ارتقای همت او باشد در ربانیت و یا آنکه عصیان او هلاک جنایات
و نتیجه معادات او با آدم و ذریه او و چون آذر این کلام را از ابراهیم علیه السلام
بشنید در مقابله استعطاف و لطف او در ارشاد آغاز فظاظت و غلظت عناد کرد و
بجهت آنکه در مقام یا ابنی که مناسب یا أبت است تصریح باسم او کرده قال أراغب
گفت آیا روی گردانیده تو عن آلهتی از پرستش خدایان من و ترک کننده ایشانی
یا إبراهیم ای ابراهیم تا خرام وی و تقدیم خبر بر مبتدا و تصدیر آن بهمزه بجهت انکار
رغبتست یا شوب تعجب و بعد از آن تهدید ابراهیم نمود بآنکه لئن لم تنته اگر
باز نه ایستی از مقاله خود که آن مذمت بتانست و یا از مخالفت کردن و رغبت بگردانیدن
از ایشان لأرجمنك هر آینه دشنام دهم ترا یا سنگسار کنم یا آنکه هلاک شوی یا
از من دور شوی و گرد من نگردی و قوله فاهجرنی عطفست بر آنچه مدلول علیه
لأرجمنك ست ای فاحذرنی و اهجرنی یعنی چون با من در طریق مخالفت سلوک میکنی
پس حذر کن از من و هجرت نما و دور شو ملیا زمانی دراز پیش از آنکه ترا بزنم و مجروح
گردانم و هلاک کنم و نزد ابن عباس ملیا یعنی سلیما یعنی سالم از عقوبت من و بنا بر
معنی اول مشتق است از ملاوت و بر معنی ثانی ماخوذ از فلان ملی بکذا الامر اذا کان
کاملا فیه ابراهیم چون از ایمان او مایوس شد و این کلمات باتهدید ازو بشنید بر طریق
تودیع و متارکه و مقابله سیئه بحسنه قال گفت سلام علیك سلام بر تو باد یعنی
ترا وداع میکنم و میروم و گفته اند که مقابله کرد تهدید و ملام او را بسلام تا شاید که
متأثر گردد و بایمان رغبت کند یا آنکه رعایت حق تربیت او نموده باشد و در بعضی
اخبار آمده که چون ابراهیم صلوات الله الرحمن علیه قصد مهاجرت کرد آذر او را گفت
که از رفتن ملول مباش که تو خدای نیکو داری ترا فرو نخواهد گذاشت ابراهیم علیه السلام
بایمان او امیدوار شده برو سلام کرد و گفت سأستغفر لك زود باشد که آمرزش
خواهم برای تو ربی از پروردگار خود تا شاید که توفیق دهد ترا در توبه و حقیقت استغفار

برای کفار استدعای توفیق چیزی کرد که موجب مغفرت ایشان باشد که آن ترک عبادت
اصنام است وحقیقت آنست که استغفار ابراهیم برای او جهت وعده بود برایمان
آوردن چنانکه درسوره البقره گذشت إِنَّهُ كَانَ بدرستی که خدای من هست بِي حَفِيًّا
بمن بغایت مهربان وبرمن الطاف وبی نهایت است وَأَعْتَزِلُكُمْ وکناره میکنم از شما
از درشت واشال او از جمله اصنام یعنی از جمیع شما دوری میجویم وَمَا تَدْعُونَ واز آنچه که
میخوانید ومیپرستید مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز از خدای یعنی بتان مراد اعتزال است از دین ایشان
یا مهاجرت از دیار ایشان وَأَدْعُو رَبِّي ومیخوانم پروردگار خود را یعنی میپرستم او را بیگانگی
عَسَى أَلَّا أَكُونَ شاید آنکه نباشم بِدُعَاءِ رَبِّي بخواندن وپرستیدن آفریدگار خود صانع
شَقِيًّا ناامید وبی بهره این تعریض است بر ایشان یعنی شما از خواندن بتان بی بهره اید
در کردار وگفتار ومن امیدوارم که از حق سبحانه بهره تمام گیرم ودر سلک مخصوصان و
مقربان او باشم ومیتوان بود که مراد دعای باشد که در سوره الشعرا من کرده است وتصدیر
کلام بعسی جهت تواضع است وهضم نفس واشعار بر آنکه مؤمن باید که همیشه میان خوف و
رجا باشد آورده اند که ابراهیم علیه السلام از بابل بکوهستان فارس آمد وهفت سال در
اطراف آن جبال سیر میفرمود وبعد از آن باز ببابل آمد ومذمت بتان آغاز کرده ودر
غیبت بتان ایشانرا بشکست وآتش نمرود بر وی سرد شد چنانچه در سوره الانبیا بیاید انشاء الله و
چون بحران رسید بساره متزوج شد پس با ساره ولوط عزیمت شام وحق سبحانه از این
هجرت خبر میدهد که فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ پس آنهنگام که دور شد ابراهیم از بت پرستان و
متوجه ناحیه شام شد که ارض مقدس است وبگذاشت ایشانرا وَمَا يَعْبُدُونَ وآنچه را که
میپرستیدند مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز از خدا وَهَبْنَا لَهُ بخشیدیم مر او را از ساره إِسْحَاقَ
وَيَعْقُوبَ یعنی فرزندی اسحق نام از ساره پس از وی نبیره از اسحق که مسمی بود بیعقوب
بدل کسانی که از ایشان مفارقت نموده بود از کفار وعبده اصنام تا با ایشان انس گیرد وَكُلًّا
جَعَلْنَا وهمه را گردانیدیم نَبِيًّا پیغمبر خبر دهنده یا برگزیده وبا رفعت وتقرب ومیتواند بود که
تخصیص اسحق ویعقوب بذکر بجهت آن باشد که ایشان شجره انبیا بودند یا بجهت آنکه ذکر
اسمعیل کند بعد از آن علی الانفراد بجهت مزیت فضل او وَوَهَبْنَا لَهُمْ وبخشیدیم مر
ایشانرا مِنْ رَحْمَتِنَا از بخشش خود سوای اولاد ونبوت از نعم دینی ودنیاوی گویند مراد دست

واموال

واموال واولاد است که با ایشان ارزانی داشت وحسن رحمت را تفسیر بنبوت کرده وَجَعَلْنَا
لَهُمْ ودادیم مر ایشانرا لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا زبان راست در حالتی که بلند بود آن
لسان صدق در میان مردمان وغرض معنی مراد ثنای نیکو ومرتفع است که جمیع اهل
ملل از جهود وترسا ونصاری ومسلمانان ایشانرا بان ستایش میکنند وبا ایشان مفا خره
مینمایند وهمه دعوی میکنند که ما بر دین ایشانیم این اشارتست باجابت دعای ابراهیم
علیه السلام که واجعل لی لسان صدق فی الاخرین پس لسان اسم جنس است ومراد
بان الفاظی است که جمیع مردمان بان تکلم میکنند وما شنا استعمال ید در عطیه واضافه
آن بصدق وتوصیف آن بعلو دلالت بر آنکه ایشان سزاوار ثنا ومحامد اند که مخفی
نشود بتباعد اعصار وتحول دول وتبدل ملل ونحل یعنی مراد آنست که بلند کردانیدیم
ذکر ایشانرا در میان امت محمد صلی الله علیه واله که همه کس بوصف جمیل ذکر ایشان خواهند
کرد تا روز قیامت وگویند مراد آنچیزیست که در تشهد میخوانند یعنی کما صلیت وبارکت
وترحمت علی ابراهیم وال ابراهیم ونیز گفته اند که معنی آنست که ما ایشانرا توفیق دادیم
تا بزبان صدق وعلو برخدا ثنا گفتندی وبعد از آن بیان قصه موسی میکند علی نبینا
وعلیه السلام بقوله وَاذْكُرْ ویاد کن ای محمد فِي الْكِتَابِ بقرآن مُوسَى قصه
موسی را إِنَّهُ بدرستی که او كَانَ مُخْلَصًا بود پاک کرده شده از ادناس نقایص یعنی وکان رسولا
موحدی بود که عبادت او از شرک وریا پاک بود یا من جمیع الوجوه متوجه حضرت عز
شانه نَبِيًّا خبر دهنده خلق از جانب جناب احدیت یا بلند قدر عالی مرتبه وتقدیم رسول بجهت
آنست که اخص واعلی است واهل معانی در تقدیم رسول بر نبی با آنکه اخص واعلی است از آنرا
نیز گفته اند که حق سبحانه اول او را بفرستاد پس وحی خلق را خبر داد وَنَادَيْنَاهُ وندا کردیم
موسی را بگفتار یا موسی انی انا الله رب العالمین مِنْ جَانِبِ الطُّورِ از ناحیه کوه زبیر
الْأَيْمَنِ که طرف راست موسی علیه السلام بود یا جانب یمین ومبارک اول از یمن است
ودوم از یمن مراد آنست که ایجاد کلام کردیم در شجره که در کوه طور بود تا با موسی سخن کرد
از جانب آن وَقَرَّبْنَاهُ ونزدیک کردانیدیم او را بمکالمه خود مراد قرب منزلتست نَجِيًّا
در حالتی که راز گوینده بود با ما این حالت از احد حیرین وگویند نجی از نجوه مشتقست بمعنی
ارتفاع چه در روایت صحیح امده از ابن عباس که موسی را بلند کردانیدند وبالا بردند

از اسمانی تا اسمانی و از حجابی بحجابی دیگر تا بجای رسید که اواز قلم که توریة بان نوشته شد شنید
و ثعلبی اورده که میان حق تعالی و موسی یک حجاب بیش نماند مراد فرط قرب مکانت و منزلت
و صاحب کشف الاسرار گوید که موسی را روش بود و کشش لما جاء موسی اشارتست بروش
و قربناه نجیا عبارت از کشش و سالک تا در روش است خطر دارد و چون کشش در رسید
اورا با خطر کار نیست یعنی در سلوک شوب تفرقه هست و جذبه محض جمعیت است ووهبنا
له و بخشیدیم بموسی و عطا فرمودیم اورا من رحمتنا از جهت رحمت و مهربانی یا ببعض
از بخشش خود را اخاه هرون برادر او هرون که اکبر از و بود در سن یعنی اورا وزیر و
معاون او گردانیدیم در تدبیر امور دینیه بجهت اجابت دعوت او حیث قال واجعل لی وزیرا
من اهلی هرون الایة نبیا در حالتی که پیغمبر بود یا رفیع القدر نصب اخاه بر مفعولیت است
بنا بر اول و بر بدلیت بنا بر ثانی و هرون بدل اخاه است پس در بیان حال اسمعیل میفرماید که
واذکر و یاد کن فی الکتاب اسمعیل در قران قصه اسمعیل علیه السلام را انه کان بدرستی که
او بود صادق الوعد راست وعده و کان رسولا و بود فرستاده خدا بخلق نبیا خبر
دهنده از حق ذکر او بعنوان صدق اولا بجهت اشتهار ویست باین صفت چنانچه مشهور و معروفست
که با کسی وعده داد که من درین مکان تا تو بیائی سه شبانروز و بقولی یکسال اقامت کرد تا
ان مرد بیامد و درین مدت جز پوست درخت خوردنی چیزی نداشت و این روایت از ابی عبد الله
نیز مرویست و نیز پدرا او وعده صبر فرمود بر ذبح حیث قال ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
و بعد از ان بان وفا نمود و ایت دالست بر انکه لازم نیست که رسول صاحب شریعت باشد چه اولاد
ابراهیم بر شریعت او بودند مگر گاهی که مراد از رسول معنی لغوی باشد و گویند اسمعیل بن
ابراهیم قبل از پدر فوت شد و مراد باین اسمعیل اسمعیل بن حزقیل است که حق سبحانه اورا مبعوث
ساخت بقوم خودش ایشان پوست از روی وی بکندند و پاره گوشت از سر او جدا ساختند
و فرشته نزد او امد و گفت حق سبحانه ترا مخیر ساخت از عذاب خواستن تا من ایشانرا هلاک
کنم و معاف داشتن ایشانرا وی ایشانرا معاف داشت و عفو و عقاب ایشانرا بخدا باز
گذاشت و گفت میخواهم که ایشانرا هلاک نکنی تا مرا با حسین بن علی علیهما السلام تاسی و اقتدا
باشد و این قول از ابی عبد الله علیه السلام نیز منقولست و نیز در صفت او میفرماید که وکان یأمر
و بود که میفرمود اهله کسان خود را بالصلوة بنماز که اشرف عبادات بدنیه است والزکوة

وبزك

و بزکوة که اکمل عبادات مالیه است و گویند مراد صلوة لیل و صدقه نهارست وکان
عند ربه و بود نزد افریدگار خود مرضیا پسندیده بجهت رسوخ و استقامت او در
افعال و اقوال ظاهر ایه دالست بر انکه تکمیل اقربا اهم است و لهذا وانذر عشیرتک
الاقربین مؤید اینست و نزد بعضی مراد باهل همه امت اوست چه انبیا اباء امم اند بعد از ان
سیرت ادریس را بیاد پیغمبر خود می اورد تا امت مرحومه بان اقتفا کنند و میگوید
واذکر و یاد کن ای محمد فی الکتاب در قران ادریس قصه ادریس را که
پدر پدر شیث و جد پدر نوحست علیهم السلام و نام او در توریة اخنوخ است و
بجهت درس علوم بادریس ملقب شد و منع صرف او مانع این وجه است لیکن دور
نیست که معنی ان در غیر لغت عرب قریب باین بوده باشد و مرویست که سی صحیفه
بوی نازل شد و اول کسی که خط نوشت و از علم نجوم و حساب و هیئت سخن میگفت و
وضع موازین و مکاییل نمود و اسلحه ساخت و خیاطی کرد او بود و در جامع الاصول
اورده که ادریس صد سال بعد از وفات ادم علیه السلام متولد شده و از ابن مسعود
مرویست که وی الیاس پیغمبر است علیه السلام انه بدرستی که او کان صدیقا بود راست
گوینده در جمیع اقوال با خلق نبیا خبر دهنده از حق یا بلند مقدار و عدم ذکر رسول
بجهت خروج نظمست از ثلاثه چه صدیقا رسولا نبیا غیر طبع سلیمست ورفعناه و
برداشتیم اورا مکانا علیا بمکان بلند که ان شرف نبوت و درجه قرب و مکانتست
یا اورا ببهشت رسانیدیم و یا باسمان ششم یا چهارم و یا میان اسمان چهارم و پنجم و این
قول منقولست از ابی جعفر علیه السلام و از مجاهد منقولست که رفع وی بر طرز رفع
عیسی بود که قبض روح او نشد و او چنان زنده است و در احادیث معراجیه ثابت
که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرموده که من در اسمان چهارم با ادریس ملاقات
کردم و در رفع ادریس اخبار متفرقه وارد شده اما بقول ابن عباس و مالک بن صعصعه
فرموده اند که روزی حرارت افتاب دریافت مناجات کرد که الهی با وجود انکه بعد
که میان من و افتاب است از حرارت افتاب شاکی شدم ایا ان فرشته را که حامل
انست چه حال باشد خدایا بار افتاب بر وی سبک کن و اورا از تاب حرارت افتاب حمایت
نموده محفوظ دار حق سبحانه دعای وی را مستجاب کرد روزی دیگر ان فرشته

که حامل آفتابست خود را سبک بالی یافت و تاثیری از حرارت آن فهم نکرد سبب آن را از
حضرت عزت استدعا کرد خطاب رسید که بنده من ادریس در حق تو دعا کرده و من اجابت
کردم آن فرشته گفت بار خدایا آن بنده مشفق است پس استجازه نموده بزیارت
ادریس بر زمین آمد و سلام کرد ادریس از وی خبرها پرسید بعد از آن گفت چون بملک
الموت ملاقات کنی بگوی تا در اجل من تاخیر کند تا من وظایف عبادت و طاعت
الهی را زیاده کنم آن فرشته گفت هر چه مرا ممکن باشد درین باب سعی نمایم پس بالتماس
وی ادریس را بر پر خود نشانیده باسمان برد و نزدیک مطلع آفتاب رسانیدش و نزدیک
ملک الموت آمد گفت از تو حاجتی دارم گفت آنچه از من آید بجهت دل خواهش تو
گفت مرا دوستی است که وی را ادریس گویند اگر ممکن باشد در اجل وی تاخیر کن تا
عبادت بیشتر کند گفت این بمن تعلق ندارد و اما این میتوان بود که از وقت وفات
او ترا معلوم کنم تا وی مستعد آن شود که کار خود را چنانکه باید بسازد پس دیوان
اجال بگرفت و گفت همانا قرون بسیار زنده خواهد بود چه در نامه اجل وی نوشته است
که این بنده نزدیک مطلع آفتاب بمیرد و بسیار بعید است که او آنجا رسد گفت من
وی را آنجا گذاشته ام گفت پس همانا که آنجا مرده باشد چون آن فرشته باز آمد
ادریس را یافت که نقد جان بخازن اجل سپرده طوطی روحش بشکرستان قدس
پرواز کرده و روایتی دیگر آنست که ملک الموت از کثرت طاعت ادریس مشتاق
دیدار او بود پس باذن حق سبحانه بزمین آمد و او را دریافت و بامر الهی بالتماس
ادریس قبض روح او کرد و باز حق سبحانه جان بوی داد عزرائیل او را باسمان
برد و از آنجا بهشت رفت و بیرون نیامد و از وهب منبه مرویست که هر روز از
عبادات ادریس چندان براسمان بردندی که مساوی عبادت جمله اهل زمین بود
فرشتگان از آن متعجب شدند ملک الموت را آرزوی دیدار وی شد بدستوری
حق سبحانه بزیارت وی آمد بصورت آدمی و سلام کرد و بنشست و ادریس صایم
الدهر بود بوقت افطار طعام آوردند ملک الموت طعام نخورد تا سه روز متوالی
بود ادریس متعجب شد از وی پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموتم از خدا استدعا
کردم تا مرا رخصت داد که بمصاحبت تو رسیدم ادریس گفت چون خدای تعالی ترا

مصاحب

مصاحب من گردانید از تو حاجتی دارم گفت چیست ادریس گفت اینکه قبض روح
من کنی تا من سختی مرگ بچشم خدای تعالی وحی فرستاد که قبض روح وی کن ملک
الموت روح وی را قبض کرد و بان ساعت باز بوی رد نمود آنگه گفت حاجت دیگر آنست که مرا به
آسمان بری تا بهشت و دوزخ را معاینه ببینم حق تعالی ملک الموت را دستوری داد
وی ادریس را باسمان برد و در همه آسمانها بگشت و دوزخ را مشاهده کرد پس بهشت
در آمد چون بموضعی رسید که جای وی بود بنشست و گفت ای ملک الموت مرا بگذار تا
ساعتی اینجا بنشینم بعد از آن ملک الموت گفت برخیز ادریس گفت من از اینجا بیرون
نخواهم آمد فتحاکما الی الله پس محاکمه کردند بخدا حق سبحانه فرمود که وی را بگذار که بلیات
و شدائد مرگ در دنیا کشیده و مرگ چشیده و احیا و اعاده دیده و در دوزخ مرور کرده
و در بهشت بجای خود رسیده پس وی را بگذار که بجای خود نشسته است فذلک قوله
ورفعناه مکانا علیا و حق سبحانه بعد از تفصیل ذکر انبیا و وصف هر یکی از ایشان
بصفت مخصوصه مدح و ثنای ایشان کرده فرموده که اولئک آنها که مذکور شدند
از زکریا تا بادریس علیهم السلام الذین انعم الله آنانند که انعام کرد خدای تعالی
علیهم بر ایشان بانواع نعم دینیه و دنیویه و اصناف مواهب صوریه و معنویه
من النبیین از پیغمبران بیان موصولست یعنی آنان پیغمبرانند من ذریة آدم
از فرزندان آدم که ادریس است این بدل من النبیین است باعاده حرف جر
و میتواند بود که من ثانیه از برای تبعیض باشد زیرا که منعم علیهم اعم از انبیا
و اخص از ذریه ومن حملنا و از ذریه آنها که بر داشتیم ایشان را در کشتی
مع نوح با نوح علیه السلام و آنها غیر از ادریس اند ومن ذریة ابراهیم
و از فرزندان ابراهیم علیه السلام واسرائیل و از ذریه یعقوب علیه السلام
تفریق ذکر نسب انبیائی که مذکور شدند با آنکه همه از ذریه آدم بجهت تبیان
مراتب ایشانست در شرف نسب چه ادریس قرب دارد بادم زیرا که پسر نبیره
شیث پیغمبر است چنانکه گذشت و ابراهیم از ذریه آنکسی است که در کشتی با نوح بود
زیرا که او از اولاد سام بن نوح است و اسمعیل و اسحق و یعقوب از ذریه ابراهیم اند
و شرف قرب دارند باو و موسی و هرون و زکریا و یحیی و عیسی از ذریه یعقوب اند

این دلیلست بر آنکه اولاد بنات از ذریه اند چه مریم از ذریه یعقوب بوده و قوله
وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاز انها که راه نمودیم ایشانرا بحق وَاجْتَبَيْنَا و بر گزیدیم ایشانرا
انبیا از مردمان بنبوت و کرامت و رسوخ ایمان و توفیق اطاعت إِذَا تُتْلَى
عَلَيْهِمْ خبر اولئک است اگر جمله موصوله صفت باشد یا این کلام مستانف است اگر جمله
موصوله خبر باشد و استیناف از برای بیان خشیت ایشان باشد از خدا با وجود علو
طبقه ایشان در شرف نسب و کمال نفس و اجتبا و قرب مکانه نزد حضرت عزت
یعنی هرگاه خوانده شده بر ایشان آيَاتُ الرَّحْمَٰنِ آیتهای خدای تعالی در کتبی
که منزل شده بود بر ایشان خَرُّوا بیفتادند در او افتادند سُجَّدًا در حالتی
که سجده کنندگان بودند مر خدایرا وَبُكِيًّا و گریه کنندگان از خوف او
و بکی جمع باکی چون جثی که جمع جاثی است و سجود و قعود که جمع ساجد و قاعد است
و ممکن است که استیناف از ممن هدینا باشد و مروی انیست که نزد بعضی ممن هدینا
واجتبینا مومنان اهل کتاب اند چون عبد الله سلام و قوم او که چون قرآن
بر ایشان خوانده میشد بسجده می افتادند و بهای بهای میگریستند و از علی بن
الحسین صلوات الله علیهما مرویست که فرموده که نحن عنینا بها از این آیه ما را
خواسته اند یعنی این در حق ما نازل گشته و این معنی ائمه و خصال ما است و بدانکه
گریه نزد تلاوت یا استماع قرآن از جمله مسنونات موکده است و مرویست از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که اتلوا القرآن وابکوا فان لم تبکوا فتباکوا یعنی
قرآن خوانید و بگریید اگر نتوانید خود را بتکلیف بر گریه دارید و صالح مری
رحمه الله فرموده که در خواب قرآن بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله میخواندم
یا صالح هذه القراءة فاین البکاء ای صالح این قرائتست گریه آن کو و شبهه نیست
که گریه لازم شوقست بکلام دوست چه هرگاه آتش شوق در کانون دل بر فروخته
گردد از دیده آب خون ریختن گیرد و اذا سمعوا ما انزل الله الی الرسول تری
اعینهم تفیض من الدمع و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایتست که
القرآن نزل بحزن فاذا قرأتموه فتحازنوا بدرستی که قرآن بحزن و اندوه
نازل شده پس هرگاه که قرائت آن کنید خود را بر حزن دارید و از حضرت هرگاه

تلاوت میفرمود دعائی که مناسب آن بود در سجده میخواند پس اگر این الم سجده
میخواند میگفت اللهم اجعلنی من الساجدین لوجهک المسبحین بحمدک و اعوذ
بک ان اکون من المستکبرین عن امرک و اگر سجده سبحان الذی اسری میخواند
میفرمود که اللهم اجعلنی من الباکین الخاشعین لک و اگر این آیت را میخواند
میگفت اللهم اجعلنی من عبادک المنعم المهتدین الساجدین لک الباکین
عند تلاوة آیاتک این سجده پنجم است از سجدات قرآنی و بعضی از اکابر
امت گفته اند که این سجده که بجهت تلاوت آیات رحمانی وقوع می یابد
سجود انعام عام است و گریه که متفرع بر او است گریه فرح و سرور چه رحمت رحمانیت
مقتضی لطف و رافت است و موجب بهجت و سرور پس نتیجه آن طربست نه اندوه و
تعب و بدانکه چون حق سبحانه ذکر پیغمبران و صالحان کرد و از اقوال و افعال
ایشان اخبار کرد بعد از آن از حال فساق و فجار که بعد از ایشان پیدا شدند
خبر میدهد که فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ خلف بسکون لام بمعنی
عقب طالح و بفتح لام بمعنی عقب صالح یقال خَلْفُ سُوءٍ و خلف بسکون لام
اول و فتح لام ثانی یعنی در رسیدند از پس ایشان فرزندان بدکار از
فرط غفلت و جهالت أَضَاعُوا الصَّلَاةَ فرو گذاشتند نماز را یعنی ترک
کردند وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ و پیروی کردند آرزوهای نفس را از انواع
معاصی چون شرب خمر و زنا و استحلال محرمات و امثال آن از ابن عباس
مرویست که ایشان یهودند که از اولاد انبیا بودند و ترک صلوة مفروضه کردند و
شرب خمر کردند و نکاح خواهر پدری را حلال داشتند و از مجاهد و
قتاده مرویست که مراد فساق این امتاند تا روز قیامت و از ابن مسعود
و ابراهیم و عمر بن عبد العزیز و ضحاک بر آنند که مراد باضاعت صلوة
تاخیر آنست از مواقیت آن نه ترک آن و این قول اخیر از ابی عبد الله علیه
السلام نیز مرویست ابو سعید خدری درین آیه از رسول صلی الله علیه و آله
روایت کرده که این جماعت پس از شصت از هجرت پیدا شوند و از امیر المومنین
صلوات الله علیه منقولست که این آن زمان باشد که بناهای بلند بنا کنند

وبر اسبان منظور نشینند وجامهای مشهور بپوشند وهب گفته که فخلف من بعدهم
خلف شاربون للقهوات لعابون بالكعبات ركابون للشهوات متبعون
للذات تاركون للجماعات مضيعون للصلوات فسوف يلقون غيا پس زود
باشد که برسند غیا بجزای گمراهی وتباه کاری کقوله یلق اثاما ای جزاء الاثم
یا غاوی بهشت از طریق بهشت یا برسند ببدی وزیان کاری ونومیدی کقول الشاعر
فمن یلق خیرا یحمد الناس امره ومن یغو لا یعدم علی الغی لائما واز ابن مسعود وعطا
وکعب مرویست که غی وادیست در جهنم اتش ان تیزتر وعذاب ان سختر است که بی
نمازان ومتابعان ارزو را انجا برند واز ابن عباس نیز منقولست که غی وادیست در
دوزخ از غایت حرارت ان پناه باخدا دهند وان جای زانی مصر ومدمن خمر و
اکل ربات وکسانی که عاق والدین باشند وگواهی بدروغ دهند وزنی که
فرزندی را که از شوهر خودش نباشد بر شوهر خود بندد الا من تاب مگر کسی که بازگشت
باشد از معصیتها وامن وایمان اورده بخدا ورسول این ایه دالست بر انکه مراد
از ایات متقدم کفرانند مگر انکه رجل دایمان اسم ایمان باشد وعمل صالحا
وکرده کار شایسته فاولئك پس انگروه تایبان یدخلون الجنة
در اورده شوند یعنی خدای ملائکه را امر کند تا ایشان را بهشت در ارند وحفص فعل
معلوم میخواند یعنی در ایند ببهشت بفرمان خدا ولا یظلمون وستم دیده نشوند
شیئا چیزی از پاداش خود یعنی نزد ایشان هیچ چیز کم نکنند بلکه ان اضعافا مضاعفه
بایشان دهند این ایه دالت است بر انکه کفر سابق ایشان ناقص اجر ایشان
نمیشود وسبب حرمان نمیگردد وحق تعالی هیچکس را از ثواب عمل منع نمیکند وابطال ان
نمینماید چه ان ظلم خواند وظلم بر وسبحانه روا نیست وقوله جنات عدن بدل
الجنة است بدل کل از کل زیرا که جنت اسم جنس است ومشتمل بر جنات عدن ویا
منصوبست بر مدح یعنی در ایند در بهشتها با اقامت یا خستی که من کورش بوستانهای
عدنست واز ابن عباس مرویست که جنات عدن دار الرحمن خلقها بیده وبدانکه
میتواند بود که عدن علم زمین بهشت باشد چه مکان اقامتست یا علم معنی عدن
که ان اقامت است که اگر علم نبودی مستحسن نمیبود که عدن علم زمین بهشت باشد

چه م

چه مکان اقامتست یا علم معنی عدن که ان اقامت است که اگر علم نبودی مستحسن
نمی بود که عدن علم زمین زیرا که بلغا انگروه را ابدال نمیکنند از معرفه مگر گاهی
که موصوفه باشد ونیز صحیح نمیبود وصف ان بالتی درین قول واقع شده که
التي وعد الرحمن ان بهشتهایی که وعده داده است خدای تعالی بدان
عباده بندگان خود را بالغیب در حالتی که غایب اند از ایشان یا ایشان
از انها غایب اند چون وعده صدقست ازین غیبت باک نیست یا وعده داده
ایشان را بسبب ایمان اوردن وتصدیق کردن بانچه غایب وپنهانست از ایشان
از احوال اخرت یا بوعده دادن الهی وصفات عزت پادشاهی ومراد بعباد
درین مقام مومنانند کما فی قوله فادخلی فی عبادی وگویند این متناول مومن و
کافر است ولیکن بشرط رجوع کافر از کفر خود انه کان بدرستی که هست
وعده ماتیا وعده خدا اینده این مفعولیست بمعنی فاعل ومراد انستکه موعود
خدا که جنات عدنست البته اینده است ومحقق الوقوع واو جانست که ماتی بر
مفعولیت خود باشد چه موعود جنت است ومومنان اینکان بان وگویند ماخوذ است
از اتی الیه احسانا یعنی وعده خدا مفعول ومنجزست لا یسمعون نشنوند بهشتیان
فیها در ان بهشتها لغوا سخن بیهوده وهرزه وبی فایده مانند فحش وباطل الا
سلاما استثنای منقطع است یعنی لیکن شنوند سلام را از جانب جناب احدیت که
سلام قولا من رب رحیم یا سلامی از ملائکه یا از یکدیگر از زجاج منقولست که سلام
اسمیست جامع هر چیز چه ان متضمن سلامتست یعنی شنوند انچیزی را که موجب سلامتی
ایشان باشد وگویند این استثناء متصلست ومعنی انکه اگر لغو در بهشت باشد پس
سوای این لغوی نشنوند ونظیر اینست ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول
من قراع الكتائب ویا انکه چون معنی ان دعاست بسلامتی واهل ان از ان بی نیازند
پس ظاهرا لغو مینماید بجهت تحصیل حاصل وبحسب حقیقت فایده ان اکرام وتعظیم
در ایه تنبیه است بر وجوب تجنب از لغو واحتراز از ان چه حق سبحانه منزه کرد
جنت را از ان وما احسن واذا مروا باللغو مروا کراما واذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه
وقالوا لنا اعمالنا ولکم اعمالکم لا نبتغی الجاهلین نعوذ بالله من اللهو والجهل

والخوض فیما لا یعنینا وَلَهُمْ و مر ایشانرا باشد رِزْقُهُمْ روزی ایشان از نعم
عظمی فِيهَا در جنت بُكْرَةً وَعَشِيًّا بامداد و شبانگاه یعنی در طرفین روز
ایشانرا نعمتهای بهشت خوانند چنانکه عادت متنعمانست و متوسطین میان زهاد
و رعایت که روزی دو نوبت طعام میخورند و چون در بهشت شمس و قمر و لیل
و نهار نخواهد بود پس مراد از بکره و عشی مقدار این دو زمانست یعنی بمقدار این
دو زمان که در دنیا شناخته باشند روزی بایشان دهند و بعضی گفته اند که
در بهشت اگرچه شب و روز نخواهد بود اما علامتهای باشد که بدان مقدار لیل
و نهار بشناسند و در بعضی تفاسیر آمده که زمان لیل بفرو گذاشتن پردها و
بستن درها معلوم شود و زمان نهار برفع حجاب و فتح ابواب و در تبیان
آورده که در زمان شب کنیزان بهشت خدمت مومنان کنند و در زمان روز
غلمان بهشت و در کشاف گفته که بعضی مردمان در شبانروزی یکبار طعام میخورند
و جمعی دیگر هرگاه طعام می یابند میخورند و اینها متنعمیت اند و کریمی روزی
دوبار که آن در وقت صبح و شام است و چون این عادت محموده و طریقه وسطی
ازینجهت حق سبحانه باین طریق در بهشت طعام را بمومنان خوانند گفته اند که
عرب هر کرا چاشت و شام طعام میخورد او را متنعم میخوانند پس مراد انست
که اهل بهشت متنعمان باشند و نزد بعضی مراد از غداة و عشا دوام روزیست و
توالی آن کما یقال انا عنده فلان صباحا و مساء و بکرة و عشیا که مراد ازین
دیمومه و استمرار جمیع زمانست نه این هر دو وقت معین آورده اند که عاصی
بن وایل سهمی اجرت اجیر را نمیداد و اگر اجیر مطالبه اجرت میکرد میگفت آنچه محمد
میگوید حقست ما بهشت اولی خواهیم بود پس در آنجا اجرت ترا بتو دهم با اضعاف
زیاده بران باشد آیه آمد که تِلْكَ آن بهشت که ذکر کردیم الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ
بهشتیست که میراث میدهیم مِنْ عِبَادِنَا از بندگان خود مَنْ كَانَ تَقِيًّا هر کرا که
پرهیزگار باشد یعنی باقی میگذاریم آنرا بر ایشان بجهت تقوی ایشان همچنانکه بر
وارث مال مورث باقی میماند و عبارات اقوای لفظیست مستعمل در تملک و استحقاق
چه در عقب آن فسخ و استرجاع نیست و بردو اسقاط سمت زوال و انتقال نمی پذیرد و

ک

گویند که مراد مساکن کفار را که از برای ایشان بوده باشد در بهشت بر تقدیر اطاعت
ایشان و ایشان بجهت عدم اطاعت از آن محروم شده باشند سزاوار دوزخ
گشته باهل تقوی دهیم جهت زیادتی در کرامت و منزلت و مرتبه ایشان چه در روایة
صحیحه و اسانید وثیقه آمده که خدای تعالی برای هر بنده مکلف جایی تعیین فرموده
در بهشت و هم در دوزخ چون مکلف ایمان آورد و اختیار طاعت کند جائی که در
بهشت برای او مقرر بوده باشد بمتقیان دهند آورده اند که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از اصحاب کهف و ذو القرنین و روح سوال کردند فرمود که
سالکم کم غدا فردا بیائید تا جواب شما دهم و کلمه انشاء الله نگفت و وحی پانزده
یا دوازده یا بیست و پنج یا چهل روز نازل نشد مشرکان میگفتند که ودعه ربه
و قلاه خدای محمد او را گذاشت و او را دشمن گرفت حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله بجهت این پس مغموم و مهموم بود چون جبرئیل فرود آمد با او گفت دیر آمدی
و من بس مشتاق بودم جبرئیل فرمود که من مشتاق تر از تو بودم اما بجهت آنکه درین
مرتبه از حضرت عزت مرخص نبودم فرود نیامدم بعد ازان حق سبحانه بجهت رد قول
کفره وَالضُّحَى فرو فرستاد و بزبان ملائکه حبیب خود را ازین خبر داد وَمَا نَتَنَزَّلُ
و فرود نمی آییم ما فرشتگان إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ مگر بفرمان و دستوری پروردگار
تو تنزل بمعنی نزولست بسبیل مهل و تدریج چه آن مطاوع نزلست و گاهست
که اطلاق آن بر مطلق نزول میکنند همچنانکه اطلاق نزل بمعنی انزال میکنند و مناسب
درینمقام معنی اولست حاصل معنی اینست که ما فرود نمی آییم وقتی بعد از وقتی و زمانی
پس از زمانی مگر باذن آفریدگار تو که لَهُ مر او راست مَا بَيْنَ أَيْدِينَا آنچه در پیش
ماست از اماکن و جهات وَمَا خَلْفَنَا و آنچه در پس ماست و گذاشته ایم از اماکنه
و احاین وَمَا بَيْنَ ذَٰلِكَ و آنچه در میان ماست یعنی میان ما کان و ما سیکون
که زمان حالست مراد آنست که در قبضه اقتدار اوست جمیع اماکن و احاین
و جهات و ما از مکانی بمکانی و زمانی بزمانی منتقل و متنزل نمیتوانیم شد بی مشیت
او سبحانه یا مراد امر دنیا و آخرت و ما بین نفختین که چهل سال باشد یا آنچه
گذشته و آینده و در زمان حالست در وقت نزول آسمان که در ما و راء ماست و آنچه

[illegible]

میان اسمان وزمین است یعنی او محیط است بجمیع مکونات وهیچ چیز از و پوشیده و
پنهان نیست پس چگونه اقدام نمائیم بر فعلی بدون اذن او وَمَا كَانَ ونیست و نبوده
ونخواهد بود رَبُّكَ پروردگار تو نَسِيًّا فراموش کار یعنی حال انکه تو اکاه هستی
هرگاه حکمت او تقاضا کند ما را بتو فرستد پس عدم نزول ما بجهت عدم امر او سبحانه است
نه بجهت نسیان او یا تودیع تست چنانکه زعم کفره است دکو بینا و لحکایت قول اتقیا است
در وقت دخول ایشان بهشت و معنی اینست که ما فرو نمی ائیم بهشت مگر بامر او و لطف
او سبحانه و او مالک همه امور سالفه و مترقبه و حاضره است و از انچه بما رسیده و خواهد رسید
از فضل و لطف اوست و قوله ماکان ربک نسیا تقریر میست ازجانب او سبحانه برای
قول بهشتیان یعنی خداوند تو ناسی اعمال عاملان نیست و تارک انچه وعده داده
بایشان از ثواب و قوله رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا بیانست برای
امتناع نسیان بر وی و این خبر مبتداء محذوفست یا بدل ربک یعنی اوست افریدگار
اسمان وزمین و انچه میان انهاست یا اینست پروردگار اسمان وزمین و انچه ما بین
اسمان وزمین است فراموش کننده امور یعنی افریننده ارض وسما و پرورنده
اهالی ان نشاید که فراموش کار باشد فَاعْبُدْهُ پس او را پرستش کن وَاصْطَبِرْ
لِعِبَادَتِهِ و شکیبا باش بر پرستش او را یعنی چون دانستی که ترا با اعمال بندگان فراموش
نکرده بر عبادت خود ثابت قدم باش و بر دیر امدن وحی و استهزای کفره یا شداید
ومشاق عبادت دلتنگ مشو تعدیه اصطبار بلام بجهت تضمن معنی اثباتست کی
للحارب اصطبر لقرنک پس بجهت تفخیم امر عبادت انکار مطلب خود و اثبات
وحدت خود میفرماید که هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا ایا میدانی که همنامی مر خدا را ما شد که او را
اله توان گفت با هم نامی یعنی میدانی که کسی را غیر الله یا رحمن نام نهاده اند بلکه
الکفره انرا از عزة الوهیت و حمیة اوست که این اسم سامی را از تصرف کفار
در ان و تسمیه بتان بدان در حصن حصین خود محفوظ داشته و زبان اهل
ایمان در نعمت و محنت و سرا و ضرا بتکرار این نام نامی جاری کرد انید ازکلبی
مرویست که معنی انست که ای محمد یا میدانی احدی را که مستحق این باشد که
او را اله و خالق و رازق و مجیب و ممیت و محیی و قادر بر ثواب و عقاب توان

گفت

گفت غیر از و یعنی چون دانستی که هیچکس مثل او نیست و هیچ احدی مستحق عبادت نیست
غیر از و پس چاره نیست از تسلیم شدن مر او را و اشتغال نمودن بعبادت او و
اصطبار بر مشاق ان اورده اند که ابی بن خلف جمحی یا ولید بن مغیره روزی نزد
رسول خدا امدند و بر سبیل انکار و استهزا گفتند یا محمد چون بمیریم مرا از گور زنده کنی
و در وایتی انست که استخوانها پوسیده و ریزیده شده میت را بدست گرفت و نزد رسول
اورد و بر دست بمالید تا ارد شد و باد بر ان دمید تا هر کرد پراکنده شد و بطریق
استبعاد گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که این زنده شود حق سبحانه رد قول او کرده
ایت فرستاد که وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ و میگوید ادمی یعنی ابی و متولد بود که الف
لام برای جنس باشد چه این قول در میان انسان واقع شده و اگرچه همه قایل ان
نشده اند و نظیر اینست که میگویند بنو فلان قتلوا فلانا با انکه قایل یکی از ایشان
بوده باشد پس معنی انست که در میان ادمیان میگویند که أَإِذَا مَا مِتُّ ایا در
وقتی که بمیریم لَسَوْفَ أُخْرَجُ هر اینه زود بیرون اورده شوم از خاک یا از حالت
موت و فنا حَيًّا در حالتی که زنده باشم یعنی چگونه تواند بود که مرده زنده شود
و از خاک بیرون اورده شوم و از خاک بیرون این یا از حالت ممات بحالت حیات
این تقدیم ظرف و ایلاء ان در پی حرف انکار بجهت انست که منکر حیاتیست که بعد
از ممات باشد و انتصاب ان بفعلی است که مدلول علیه است باخرج و تقدیر انکه اذا مت
بعثت و ممتنع است بود که منصوب باخرج باشد زیرا که ما بعد لام عمل در ما قبل ان
نمیکند لام در این مقام محض تاکید است و مجرد از معنی حال همچنانکه لام در یا الله
که محض تعویض است و مجرد از تعریف پس جایز باشد اقران ان بحرف استقبال
و قوله أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ عطفست بر یقول و توسط همزه انکار میان
ان و میان عاطف با انکه اصل تقدم همزه است بر معطوف و معطوف علیه
بجهت دلالت بر ان که منکر بالذات معطوفست و معطوف علیه ناشیست از ان
یعنی ایا نمی اندیشد و یاد نمیکند ان ادمی أَنَّا خَلَقْنَاهُ انکه ما بیافریدیم او را
مِنْ قَبْلُ پیش از این وَلَمْ يَكُ شَيْئًا و نبود چیزی بلکه عدم صرف بود یعنی باید
که متذکر این معنی شود که ایجاد معدوم اعجب است از جمع مواد بعد از تفریق

ان واعاده مثل ابجه دران بود از اعراض اکر کسی کوید چکونه نشاء اولی دلالت کند بر نشاء ثانیه وحال انکه ما قادریم بر حرکات وسکنات واصوات وغیران وبر اعاده ان قدرت نداریم کوییم افعال ما نه چه حق سبحانه خلق اجسام میکند وایجاد حیوة میکند دران وبقای ان جایز است در همه زمان پس لا محاله قادر باشد بر اعاده ان بخلاف افعال ما که متصف ببقا نیست پس اعاده بدان صحیح نباشد ودیکر انکه مراد انست که ابتدا اصعب است از اعاده پس هرکاه که او بر ابتدا قادر باشد بر اعاده نیز قادر خواهد بود بطریق اولی ونیز استدلال فرموده بخلق اجسام بر انکه قادر بالذاتست وقدرت شامل هر جزئیست که صحیح باشد وجود او پس ازینجا معلوم میشود قدرت او بر اعاده ان وبعد از ان بجهت تحقیق امر اعاده میفرماید که فَوَرَبِّكَ پس سوکند به پروردکار تو که بوقت قیام قیامت لَنَحْشُرَنَّهُمْ هر اینه حشر کنیم ادمیانرا اقسام حق سبحانه بذات خود بعنوان ربوبیه که منشاء ایجادست در ابتدا واعاده واضافه ان بحضرت رسالت صلی الله علیه واله بجهت تحقیق امر اعادهاست وتفخیم شان حضرت خاتمیه علیه الصلوة والتحیه وقوله وَالشَّيَاطِينَ عطف بر ضمیر منصوب متصل یعنی حشر کنیم ادمیانرا ودیوانرا که مغوی ومضل ایشانند ویا انکه معه باشد ومعنی اینکه محشور سازیم بنی ادم را با شیاطین که قرناء ایشان بوده باشند در دنیا بجهت اغوا واضلال ودر روایت صحیحه امده که هر یکی از کفار را با قرین خودش در سلسله از کفار مقید سازند واین حال اکرچه مخصوص بکفارست اما جایزست نسبت ان بجنس بشر نیز اکر هرکاه همه محشور شوند وکفار در میان ایشان باشند مقرون بشیاطین بر همه صادقست که محشورند با شیاطین ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ پس حاضر کردانیم همه ادمیانرا حَوْلَ جَهَنَّمَ کرداکرد دوزخ با غبطه وسرور سعدا بجهت بجان ایشان از انچه ببینند زیاده شود واشقیا بجهت انکه مشاهده نمایند انچه از برای ایشان معدّاست در دوزخ از انواع عذاب وغیظ ایشان بیشتر کردد وبسبب جمع سعدا از ایشان بجنت وشماتت بر ایشان پریشان کردند وغم واندوه ایشان

مضاع

مضاعف کردد جِثِيًّا درحالتی که بزانو در امده کان باشند بجهت هول انچه بر ایشان ظاهر کردد ویا بواسطه انکه تجاثی از توابع توافقست که قبل از تواصل باشد بثواب وعقاب چه اهل محشر همه متصف باین باشند کقوله تعالی وترى كل امة جاثية همچنانکه عادت جاریست که در مواقف تقاول وتخاصم بتجاثی میشوند واکر مراد باشان کفره باشند پس سوق ایشان از موقف بشاطی جهنم بر طریق جثو بسبب اهانت ایشان باشد وعجز ایشان از قیام بجهت مشاهده شداید واهوال وجثی بضم جیم وکسران جمع جاثیست مشتق از جثو وکوینکه جمع جثوه است بضم جیم وفتح وکسران که بمعنی جزئیست که مرکب باشد از سنک وخاک یعنی ایشانرا حاضر سازند کرداکرد جهنم درحالتی که مجتمع باشند باجزای مختلفه یعنی جزء جزء وکروه کروه باشند کقوله سبعة ابواب لكل باب جزء مقسوم واین قول از ابن عباس منقولست وسدی کفته که معنی انست که ایستاده باشند بر زانو چه بجهت ضیق مکان نتوانند که بنشینند ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ پس جدا کنیم وبیرون اوریم مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ از هر کروهی که متشیع ومتابع دینی باشند أَيُّهُمْ هر کرا از ایشان أَشَدُّ که ان سخت وبیاتر باشد عَلَى الرَّحْمَنِ بر خدای تعالی عِتِيًّا از روی سرکشی یعنی از هر امتی انرا که ستیزه کارتر ونافرمان تر بود جدا کنیم وبدوزخ اندازیم ودر ذکر اشدیت تنبیه است بر انکه حق تعالی اکثر اهل عصیانرا قلم عفو بر جرایم اعمال ایشان کشد واکر ایه مخصوص بکفار باشد پس مراد انست که اول طایفه از ایشان که عتو وکفر ایشان بیشتر بود جدا سازیم وبدوزخ اندازیم وبعد از ان جماعتی دیکر که عتو ایشان کمتر بود وباقی بر همین ترتیب وقتاده کفته که از هر اهل کیشی روسای ایشانرا اول بدوزخ بریم بجهت اجتماع ضلالت واضلال در ایشان یا درایم هر طایفه را بطبقه که لایق ایشان باشد وبدانکه ایهم مبنی بر ضمست نزد سیبویه زیرا که حق ان بناست مانند سایر موصولات لکن از احمل بر کل وبعض کرده اند بجهت لزوم اضافه ومعرب کردانیده پس هرکاه که صدر صله او محذوف باشد نقص او زیاده شود وراجع کردد باصل

خود کرده باشد و در ین مقام منصوب المحل است که مفعول لننزعن است و نزد
غیر سیبویه مرفوع المحلست بابتدائیت بنا بر انکه استفهامست و عزان اشد
و جمله محکی و تقدیر کلام اینکه لننزعن من کل شیعة الذین یقال فیهم ایهم اشد
و یا ان متعلق عنها باشد زیرا که ننزعن متضمن معنی تمیزست که لا نمیزن علمت
یا جمله مستانفه باشد و فعل واقع شده باشد بر من کل شیعة کا هی که من زاید
باشد یا انکه من تبعیضیه باشد و معنی اینکه لننزعن بعض کل شیعة و بنا
بر انکه متعلق بمحذوف باشد ما بعد ان مستقران خواهد بود و توانند بود
که مرفوع باشد بشیعه زیرا که ان بمعنی تشیع است و علی از برای بیان است
و یا متعلق با فعل و همچنین است با در قول او سبحانه که ثم لنحن اعلم
پس ما دانا تریم بالذین هم با انکه ایشان اولی بها سزاوار ترین
بدوزخ صلیا از روی در امدن یعنی میدانیم که کیست سزای انکه نخست او را
جدا باید کرد و در اتش افکند و بشدت عذاب و عقاب او را معذب ساخت
بدانکه عتی و صلی مصدر عتا یعتو و صلی یصلی است چون مضی یمضی و لقی یلقی لقیا
و حفظ هر دو را بکسر خوانده جهت اتباع ان بعین الفعل و حق سبحانه بجهت
زیادتی تهدید از غیبت بخطاب التفات فرموده و در بیان احوال حشر
میفرماید که وان منکم و نیست از شما هیچکس ای ادمیان الا واردها مگر
که رسنده است و کننده بدوزخ اما مومنان چون بروکنند نا اتش مرده
و فسرده کرده و جابر از پیغمبر صلی الله علیه واله روایت کرده که بعضی بهشتیان
از بعضی پرسند که نه حق سبحانه ما را وعده فرموده بود که وان منکم الا واردها
پس چگونه بود که ما اتش را ندیدیم فرشتگان گویند که فرو رد تموها و هی خامدة
بدرستی که شما کذر کردید در دوزخ اما اتش ان بسبب فروغ ایمان شما فرو
مرده کان هست در رو بر دوزخ علی ربک بر پروردگار تو حتما جزم و قطع
که نا کزیر است از ان مقضیا حکم کرده شده بر ان یعنی وعده ایست که البته
واقع شود و در ان تخلف نیست و چون علی متضمن وجوبست و معنی انکه حق سبحانه
برخود واجب کرده اینده است ورود جمیع خلایق را بدوزخ پس ایه دالست بر انکه
حق

بر حق سبحانه واجبست اشیایی که حکمت و مصلحت مقتضی ان باشد بخلاف اهل جبر
که بان قایل نیستند و اکثر مفسران بر انند که ورود بمعنی دخولست یعنی هیچ
بری و فاجری نباشد الا که بدوزخ در اید اما اتش بر مومنان سرد باشد چنانچه
بر ابراهیم و موید اینست که میفرماید که ثم ننجی پس نجات دهیم الذین
اتقوا انان را که پرهیز کردند از شرک یعنی بیرون اریم ایشان را از دوزخ
و نذر الظالمین و بگذاریم ستمکاران را یعنی اهل شرک و کفر را که در کذشته
از فرمان خدا فیها در اتش جثیا در حالتی که بزانو در امدگان باشند
از شدت هول ان در دوزخ با انکه جماعت مختلفه باشند در ان و نزد مجاهد
ضمیر واردها کنایه غیر مذکورست و ان حمی است بجهت انکه رسول صلی الله
علیه واله فرموده که الحمی حظ کل مومن من النار تب نصیب هر مومنست از
دوزخ و نیز فرموده که الحمی من فیح جهنم تب از بوی و نشانه دوزخ است و نیز
مرویست که انحضرت صلی الله علیه واله بعیادت بیماری رفت فرمود ابشر ان الله
عز و جل و یقول حمی ناری اسلطها علی عبد المومن فی الدنیا لیکون حظه من النار
یعنی که بشارت باد ترا که حق سبحانه میفرماید که این اتش منست که مسلط میکردانم
انرا بر بنده مومن خود در دنیا تا حظ باشد او را از اتش دوزخ و از ابن عباس
و جابر و عکرمه روایتست که ورود بمعنی دخولست الا انست که ان خاص است
بکافران کقوله تعالی انتم لها واردون که خطاب با کفارست و قوله لو کان
هؤلاء الهة ما وردوها همچنانکه ایه و نسوق المجرمین الی جهنم وردا و هذا کان
لکم جزاء مخصوص است باهل ایمان و ابن مسعود و حسن و قتاده و ابو مسلم بر قول
اولند یعنی مرور و وصول بان و اشراف بر ان نه دخول در ان بدلیل قوله
و لما ورد ماء مدین وجد علیه امة من الناس یسقون و قوله فارسلوا
واردهم فادلی دلوه فیقال وردت بلد کذا و ماء کذا ای اشرفت علیه دخلت
فیه او لم تدخل و زجاج کفته که حجت قاطعه درین مدعی قول حق سبحانه که ان
الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئك عنها مبعدون لا یسمعون حسیسها
چه این ایه دالست بر اهل حسنی که مومنانند در دوزخ داخل نشوند و دیگر انکه

ایه عام باشد لازم اید که هیچکس از انبیا و ائمه نماند الا که بدوزخ رود و این
خلاف اجماعست و نزد کسانی که قایلند باکه دخول عامست تا دیل ایه میکنند
باکه اولئك عنها مبعدون و نزد بعضی دیکر مراد ورود هم مکلفانست
کرد اکرد جهنم برای محاسبه چه موقف حساب نزدیک بدوزخ خواهد بود و قوله
ثم ننجی الذین اتقوا دلالت تصریح دارد برین و بعد از حساب انکه مستحق عذاب باشد بدوزخ
در اید و بعضی دیکر میکویند که مراد ورود بر و فاجرست در عرصه کاه قیامت
ابو صالح غالب بن سلیمان از کثیر بن زیاد روایت کرده که ابو سمینه کفت ما را در
بصره اختلاف واقع شد در معنی ورود برخی کفتند که مومن بدوزخ نرود و از
جابر انصاری سوال کردم وی اشارت بهر دو کوش خود کرد و کفت صمتا ان لم
اکن سمعت رسول الله یقول الورود و جمعی دیکر کفتند داخل شود اما اخر
بیرون اید بدلیل ثم ننجی الذین اتقوا ربهم الدخول لا یبقی بر و لا فاجر الا
یدخلها فیکون علی المومنین بردا و سلاما کما کانت علی ابراهیم ثم ننجی الذین
اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا یعنی این هر دو کوش من کر باد اکر از رسول
نشنیده باشم که میکفت ورود دخولست و هیچ بر و فاجر نماند مکر در دوزخ
در اید و لیکن دوزخ بر مومنان سرد و سلامت باشد همچنانکه بر ابراهیم خلیل و
بعد از ان مومنان را بیرون ارند و کافران را در ان بکذارند و یعلی بن منبه
از رسول صلی الله علیه و اله روایت کرده که انحضرت فرمود ان للنار ضجیجا
فقالت للمومن یوم القیمة جز یا مومن فقد اطفا نورک لهبی یعنی دوزخ
بانک و فریاد کند که بکذر از من که نور تو اتش و حرارت مرا فرو نشاند و نیز
در روایت امده که رسول را صلی الله علیه و اله از معنی این ایه پرسیدند فرمود
ان الله یجعل النار کالشمس الجامد و یجمع علیها الخلق ثم ینادی المنادی ان
خذی اصحابک و ذری اصحابی فو الذی نفسی بیده لهی اعرف باصحابها من الوالد
بولدها یعنی بتحقیق که حق تعالی روز قیامت اتش را همچو بسته کرداند و همه خلایق
بر بالای وی جمع کند و بعد از ان منادی ندا کند که اتش اصحاب خود را بکیر و اصحاب
مرا بکذار پس بحق خدایی که نفس محمد در فرمان اوست که معرفت اتش دوزخ

باصحاب

باصحاب خود بیش از معرفت مادر باشد بفرزند خود ابو هریره از حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله روایت کرده که هیچ مومن نباشد که وی را سه فرزند بمیرد که دی
پیش از تحلة القسم در دوزخ بماند یعنی چندان که سوکند حق سبحانه راست شود
مرویست که حسن بصری مردی را دید که میخندید وی را کفت در قران جایی خوانده
که مردمان بدوزخ روند کفت بلی دیده ام و ان منکم الا واردها کفت هیچ جا خوانده
که همه بیرون خواهند امد کفت نه کفت پس چرا خنده میکنی وی از ان خجل شد
و دیکر کسی وی را خندان ندید تا بجوار حق پیوست و نزد جمعی از مفسران مراد
از ورود مرور است بر صراط که ان راهیست بر بالای دوزخ مانند پل از شمشیر
تیزتر و از موی باریکتر که همه کس را بر ان کذر باید کرد و سدی روایت کند که من
از مره همدانی معنی این ایه پرسیدم کفت عبد الله بن مسعود حدیث کرد مرا که
رسول فرمود که ورود مردمان بر صراط بقدر اعمال باشد جمعی چون برق جهنده
بکذرند کروهی چون اسبان تازی و بعضی چون پیاده و برخی افتان و خیزان
و فرشتکان کویند اللهم سلم اللهم سلم انس از پیغمبر صلی الله علیه و اله روایت کرده
که روز قیامت از دوزخ بیرون ارند هر کرا که لا اله الا الله کفته باشد و در
دل و مثقال ذره بوده باشد از ضحاک نقلست که کفت خبری از رسول صلی الله علیه
و اله بمن رسید که من منکر ان بودم برخاستم و بجهت ان بمدینه امدم در مسجد
رسول صلی الله علیه و اله مردمان دو فرقه شده بودند و با هر فرقه پیری نشسته
و حدیث رسول برای ایشان بیان میکرد پرسیدم که این دو پیر چه کسانند کفتند
یکی ابو سعید خدریست و دیکری ابو هریره من نزد ابو سعید رفتم و کفتم که
خبری بمن رسیده است و من در ان متردد م و بجهت این امده ام تا صدق و کذب
ان را معلوم کنم کفت ان خبر کدامست کفتم اینکه رسول فرموده که ان قوما یخرجون
من النار بعد ما صاروا حمما فحما یعنی کروهی را از دوزخ بیرون اورند پس
از انکه ایشان از سوختکی انکشت شده باشند ابو سعید اشاره کرد بکوش خود
و کفت سمعت رسول الله و الا صما شنیده ام از رسول خدا و الا هر دو کوش
من کر باد که خلایق در قیامت بر طبقات مختلف باشند بعضی بحساب به بهشت روند

وانها پیغمبرانند و دیگران از احساب کنند پس حساب بعضی بیشتر سیئات باشد ایشانرا
نیز بهشت برند و اگر حسنات و سیئات مقابل هم باشد حق تعالی بر ایشان نیز
رحمت کند و عفو نماید و به بهشت برد یا آنکه شفاعت ایشان کنم یا دیگران از اهل
شفاعت و اگر از ین هر دو نوع هیچ نبود ایشانرا بدوزخ برند و بمقدار سیئات
عقوبت کشند و آنگاه بهشتشان برند چون اراده الهی تعلق گیرد با آنکه ایشان
از دوزخ بیرون آیند بما لک امر کند تا هویه دوزخ را صافی کند و از کدورات رفد
پاک کند منافقان اندر درک اسفل نگاه کنند مومنانرا به بینند بر سبیل طعنه ایشانرا
گویند که الستم مومنین الستم مصلین الستم صائمین نه شما ایمان آورده و
نماز گذارده و روزه داشته مومنان گویند بار خدایا ما را از طعنه دشمنان
طاقت طاق شده حق سبحانه جبرئیل را امر کند که برو و مومنانرا از دوزخ
بیرون آور جبرئیل بیاید و جماعتی بسیار را از دوزخ بیرون آورد دیگر بار با او
خطاب کند که هر که در دل ومثقال ذره ایمان هست و در جمیع عمر خود یکبار
لا اله الا الله گفته باشد بیرون آر تا دوزخ بر ایشان سرد شود جبرئیل بیاید و جمیع مومنانرا
از دوزخ بیرون آورد و در آنجا نماند مگر کافران پس مومنانرا بیارند بچشمه که
انرا عین الحیوان گویند و ایشانرا گویند که درین چشمه خود را بشوئید ایشان
چون در ان چشمه در آیند همه سیاهی و تباهی از اعضای ایشان برود اما نشانه
در پیشانی بماند و در ان نوشته که هم عتقاء الله من النار اهل بهشت چون
ایشانرا به بینند گویند اینها آنکه از دوزخشان بیرون آورده اند حق تعالی
ان نشانرا زایل کرده اند در اخبار آمده که حق سبحانه هیچکس را از اهل ایمان
به بهشت نبرد که او را اول مطلع سازد بر دوزخ و آنچه در وست از انواع عذاب
و اصناف عقاب تا عارف شود بتمامیت فضل الهی بروی و کمال لطف و احسان
او سبحانه بر وی موجب مزید سرور او شود بجنت و نعیم ان و هیچکس را از اهل
کفر و طغیان بدوزخ در نیارد مگر که اول او را بر بهشت مطلع گرداند و انواع
درجات عالیه و صنوف نعما نرا با او نماید تا موجب حسرت و ندامت او شود
و سبب زیادتی عقوبت او گردد و بعد از ان در صفت اهل کفر میفرماید

ک

که وَاِذَا تُتْلٰی عَلَیْهِمْ و چون خوانده شود بر مشرکان اٰیٰاتُنَا آیتهای ما
بَیِّنٰاتٍ در حالی که هویدا و روشنانند یعنی مرتلات الالفاظ و مبینات
المعانی و با واضحات الاعجاز وملخصات المقاصد بجسب ذات چون محکمات
و به تبیین رسول چون متشابهات قَالَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا گویند انانکه بگرویدند
از صناد ید قریش لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مر انانرا که گرویده اند از فقراء مومنین
یعنی توانگران اهل شرک بدرویشان اهل ایمان یا در باره ایشان گویند که
اَیُّ الْفَرِیْقَیْنِ کدام از ین دو گروه کافر و مومن خَیْرٌ مَّقَامًا بهتر است از
روی مکان و مسکن وَاَحْسَنُ نَدِیًّا و نیکوتر از روی مجلس و محفل یعنی ما را
منازل بهتر است و همه اسباب معیشت بر وجه دلخواه و مجمع ما مزین و آراسته
برحسب مدعا چه اهل مجلس ما همه صنادید و اشراف عرب اند و شما که مبتلا بضیق
معیشت و بی برگ و نوا و اهل مجلس شما همه موالی و ضعفا. ملخص آیت آنست که
چون کفار بشنوند آیات واضحات قرانی را و عاجز شوند از معارضه انرا و ابطال
ان متمسک شوند با فتخار نمودن با نچه ایشانرا هست از حظوظ دنیا و استدلال کردن
بر زیادتی حظ ایشان در ان بر فضل مرتبه و حسن منزلت ایشان نزد خدای تعالی
بجهت قصور نظر ایشان بر زمان حال و انحصار علم ایشان بظاهر آنچه متنعم و
مترفه اند از حطام دنیا یعنی گویند که چون در دنیا حال ما از حال شما بهتر است پس
در آخرت نیز حال ما از حال شما بهتر خواهد بود حق سبحانه بنای افتخار و مباهات
ایشانرا در هم شکسته بر سبیل تهدید میفرماید که وَکَمْ اَهْلَکْنَا و بسا که هلاک
کردیم قَبْلَهُمْ پیش از مشرکان عرب مِنْ قَرْنٍ گروهی را که مجمع بودند
در زمان واحد و بحسب واقع هُمْ ایشان از کفار عرب اَحْسَنُ اَثَاثًا نیکوتر
بودند از روی متاع خانه که آرایش منازل بدان باشد وَرِءْیًا و نیکوتر از ایشان
از روی هیأت و منظر بدان که کم مفعول اهلکنا ست و من قرن بیان آن
تقدیرا ینکه کثیرا من القرون اهلکنا و تسمیه اهل هر عصر بقرن بجهت آنست که
انها مقارن ما بعد خود شده هم احسن صفت کم است و اثاثا تمیز از نسبت
متاع به بیت و گویند که اثاث فرش جدید است و رئی فعیلست بمعنی مفعول

یعنی هیئة بهیئة وان مشتق از رؤیة است بمعنی مایری ویا ازری بقلب همزه بیا بمعنی
نعمت حاصل حق سبحانه میفرماید که همچنانکه ان منازل واموال وحسن وحسن حال
وجمال مانع هلاکت ایشان نشد همه بنکال نکال وعقبه عقاب گرفتار شدند
کفار عرب نیز چون عذاب ما بر ایشان نازل کردد مجمع ومسکن وتنعم ورفاهیت
ایشان فایده بایشان نرسانند وعذاب را از ایشان باز ندارد بلکه همه بهلاکت دنیوی
واخروی گرفتار شوند مرویست که نضر بن حارث واصحاب او موهای سر خود را
شانه میکردند وموهای خود را بروغن صفا میدادند وجامهای فاخر میپوشیدند
وبر اسبان دونده وجهنده سوار میشدند بهیئات بهیات وحسن صورت
جمعیت ورفاهیت خود بر اصحاب رسول افتخار میکردند حق سبحانه این ایه را
درباره ایشان نازل ساخت وبعد از ان بجهت انکه تمتع ایشان استدراجست
نه اکرام وعیار بر فضل ونقص ورفعت وضعت است در اخرت که دار بقاست
نه دنیا که سرای فناست فرمود که قُلْ بگو ای محمد ایشانرا که بمال ومنال مفتخر
ومستظهرند که غره مشوید وانرا سبب اکرام خود مدانید زیرا که مَنْ كَانَ
فِي الضَّلَالَةِ هر که باشد در گمراهی ودوری از راه صواب وطریق حق فَلْيَمْدُدْ
پس باید که باز کشد خبرست در صورت امر یعنی ممتد میسازد که الرَّحْمَٰنُ
مر ورا خدای وباز میکشد عمر او را مَدًّا باز کشیدنی ومهلت میدهد اورا
بطول عمر وتمتع بان اخراج خبر بلفظ امر اینست تا بکنه امهال وی سبحانه از
قبیل شیئی ایست که حقیق وحری است انرا بفعل ارد وبجهت استدراج وقطع
معاذیر اوکقوله انما نملی لهم لیزدادوا اثما وکقوله اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من
تذکر حاصل که حق سبحانه مهلت دهد او را ودراز کرداند نعمت وی را تا وقتی
برسانند حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا تا وقتی که ببینند مَا يُوعَدُونَ انچه بیم کرده میشوند
بان ایراد ضمیر جمع باعتبار معنی موصولست وقوله إِمَّا الْعَذَابَ تفصیل
عذاب موعودست یعنی اخروعید ایشانست یا عذابست در دنیا بقتل واسر
وغلبه اهل اسلام وَإِمَّا السَّاعَةَ ویا روز قیامت بمشاهده انواع خزی
عذاب ونکال ولکوینحتی وما بعدان برای غایت قول کفار ستمر مومنانرا

کرا

که ان ای الفریقین خیر مقاما واحسن ندیا ست یعنی اهل کفر این قول را با اهل
اسلام گویند تا وقتی که مشاهده عقوبت دنیا یا نکال اخرت کنند فَسَيَعْلَمُونَ
پس زود باشد که بدانند یعنی معاینه ببینند این را که مَنْ هُوَ شَرٌّ بدتر از ان
دو گروه مَكَانًا از روی مکان یعنی عکس انچه تصور کرده باشند چه جای مومنان
درجات جنان باشد وماوای ایشان درکات نیران وَأَضْعَفُ وکیست ضعیفتر
جُندًا از روی سپاه یعنی دوستان ومددکاران چه اهل ایمان را خدا وملائکه وانبیا
یار ومددکار باشند ومشرکانرا مطلقا یار وهوادار نباشد کقوله تعالی وما للظالمین
من انصار این جمله فعلیه جواب شرطست که واسطه عنی قوله اذا راوما یوعدون و
جمله محکیست بعد از حتی وقوله شر مکانا واضعف جندا در مقابل خیر مقاما واحسن
ندیا است ومقابله شر مکانا بخیر مقام ظاهرست اما مقابل اضعف جندا با احسن ندیا
جهت انست که حسن نادی باجتماع وجوه قومست واعیان ایشان وظهور شرکت
واستظهار ایشان پس بر عکس اضعف جندا باشد حاصل که کفار انچه اعتقاد
کرده باشند که در اخرت ایشانرا باشد بر خلاف ان بفعل اید وانچه تصور کرده
باشند که اهل ایمانرا بود بر عکس ان وقوع یابد وقوله وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ
اهْتَدَوْا هُدًى عطفست بر شرطیه محکیه بعد از قول فکان حق سبحانه چون
تبیین نمود که امهال کافر وتمتع او بحیوة دنیا نه بجهت فضل اوست اراده
نموده که مبین سازد این را که قصور حظ مومن اندنیا نه بواسطه نقص اوست
بلکه حق تعالی اراده فرموده که بعوض ان بهتر وخوبتر انرا باو رساند که ان نتیجه
اهتدای ایشانست که مثمر سعادت ابدیه است ومنتج وصول بدرجات
سرمدیه اخرویه ومعنی ایه انست که می افزاید خدای در دنیا انانرا که راه برده اند
بکتاب او راه نمودن ایشانرا یعنی انانکه گرویده اند بانچه از قران نازل
شده حق سبحانه هدایت ایشانرا بتصدیق هر جزو دیگر که نازل میشود زیاده
میکند وگویند این جمله عطفست بر فلیمدد که در معنی خبرست که از قبیل من كان في
الضلالة یزید الله فی ضلاله ویزید المقابل له هدایة یعنی هر که در ضلالتست
زیاده کرداند خدای تعالی گمراهی او را از روی خذلان وزیاده سازد برای

مومن که مقابل ضالست هدایت او را از روی توفیق و لطف و احسان از مقاتل
مرویست که معنی آیه انست که حق سبحانه زیاده میکرداند انانرا که گرویده اند
بمنسوخ هدایت ایشانرا بناسخ و گویند معنی انست که حق تعالی می افزاید
هدایت مومنانرا بمعونه بر طاعات و توفیق در طلب مرضات و یعنی حق تعالی
بوسیله تدبر و تفکر ایشان در دلالات بینات عطا میفرماید بایشان الطاف
که مقرب ایشان باشد بحسنات وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ و عملهای شایسته
پاینده که ثمره آن ابد الاباد باقی ماند از صلوات خمس یا تسبیحات اربعه
یا غیر آن بر طریقی که تفصیل آن در سورة الکهف مذکور شد خَيْرٌ بهتر است
ایشانرا عِنْدَ رَبِّكَ نزدیک پروردگار تو ثَوَابًا از روی پاداش از نعم
ناقصه فانیه دنیویه که کفار بآن مفتخر و نازانند چه مال نعم فانیه حسرتست و
عذاب دایمست و مآل اعمال صالحه ثواب ابدی و نعم مقیم وَخَيْرٌ مَرَدًّا و بهتر است
از روی بازگشت و عاقبت کار خیر درین مقام یا برای مجرد زیادتیست یا بر
طریق قول عرب که الصیف احر من الشتاء ای ابلغ فی حره منه فی برده خلاصه معنی
انست که اگر کافران را در دنیا مال و جاهست در آخرت خزی و نکال و وبال
خواهد بود اما مومن هم در دنیا هدایت دارد و هم حمایت و در آخرت هم ثواب
ابدی خواهد داشت و هم حسن مآب سرمدی در صحیح مسلم و بخاری و غیر آن مذکور است
که مسروق روایت کرده که خباب بن الارت رضی الله عنه گفته که مرا نزد عاص
بن وایل سهمی دینی بود روزی باو تقاضا کردم گفت وام تو را ادا نکنم
تا بمحمد کافر شوی خباب رضی الله عنه گفت لا والله هرگز کافر نشوم بمحمد
نه زنده و نه مرده و نه روزی که مبعوث شوم عاص از روی استهزا و انکار گفت
امروز که برانگیخته شوی بیا و وام خود را از من بستان که اگر چنانچه گویی حقیقت
من از تو افضل خواهم بود و مال و فرزند من بیشتر حق سبحانه این آیه فرستاد
که أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ آیا دیدی انکه نگروید بِآيَاتِنَا بآیتها و معجزهای
ما یا بآیات قرانی یا بدلایل وحدت ما رؤیت خبریست در معنی اخبر که امرست
و چون رویت اقوای سند اخبار است ازینجهت در موضع اخبار مستعمل شده

وفا

وفا بر اصل خود باقیست که آن مفید تعجب است فکانه قال اخبر بقصة هذا
الکافر عقیب حدیث اولئك یعنی خبر ده بقصه این کافر جاحد در عقب قول
کفار که مذکور شد نزد مقاتل و کلبی مرویست که خباب مرد آهنگر بود و برای عاص
کار کردی و عاص حق او را تاخیر کردی و در دادن آن اهمال کردی و خباب بجهت
آنکه مردی حلیم و بردبار بود در مطالبه مسامحه کردی و چون مسلمان شد عصبیت
و غیرت اسلام او را بر آن داشت که آنچه در ذمه عاص بی ایمان دارد تقاضا
کند و چون در باب تقاضا سختگیری کرد عاص گفت چون است که بر خلاف
عادت خود اینچنین مبالغه میکنی خباب گفت آن وقت که من و تو بر یک کیش
بودیم مسامحه میکردم اما امروز که بشرف اسلام مستسعد شده ام و تو بر کفر خود
مصری و اسلام قبول نمیکنی دست از تو باز ندارم تا حق مرا بمن دهی عاص از روی
طنز و سخریه گفت شما میگویید در بهشت زر و سیم بسیار خواهد بود مرا بگذار تا آنجه
میطلبی آنجا بتو دهم چه نصیب من از اموال و اولاد آنجا بیشتر از نصیب تو خواهد
بود حق سبحانه فرمود که ای محمد خبر ده از حال آنکسی که بآیات ما کافر شد و انکار
آن نمود وَقَالَ و گفته که بخدا سوگند که فردای قیامت لَأُوتَيَنَّ هرآینه
داده شوم یعنی بمن دهند مَالًا وَوَلَدًا مال و فرزندان أَطَّلَعَ الْغَيْبَ
آیا مطلع شده بر غیب و لوح محفوظ را مطالعه کرده یعنی عظم شان او بدرجه
رسیده که مرتقی شده بعالم غیب که خاصه کبریای احدیتست و بر آن دیده
و رسیده و دانسته و بجهت این سوگند میخورد که مرا در آخرت مال و فرزند
باشد أَمِ اتَّخَذَ آیا فرا گرفته است عِنْدَ الرَّحْمَٰنِ عَهْدًا نزدیک خدای
عهدی و پیمانی بمدعای خود چه علم او بمدعی مذکور ازین دو طریق بیرون
نیست از ابن عباس مرویست که مراد بعهد کلمه شهادت است و نزد قتاده عمل
صالح چه وعده خدا بثواب بر شهادت و عمل صالح مانند عهدیست و سبحانه
یعنی ایا او بکلمه شهادت معترف شده و اعمال صالحه از وی بظهور رسیده که اعتماد
کرده بانکه در آخرت مال و ولد باو دهند و مرتبه او زیاده از دیگران
گردانند و نزد بعضی مراد اعطای مال و ولد است باو در دنیا یعنی عاص و بتوهمات

حسن ولید بن مغیره گفت که اگر بر دین ابای خود اقامت نمایم و دست از عبادت
الهه خود باز ندارم مال و فرزند بسیار دریابم دهند حق سبحانه ردع قول
او کرده و تخطیه معتقد وی نموده فرمود که کلا نه چنانست که او میگوید و تصور
میکند سنکتب زود باشد که بنویسیم ما یقول آنچه میگوید یعنی حفظه را امر کرده ایم
که قول او را ثبت کنند در نامه عمل او تا جزاء و سزاء گفتار باطل او را در کنار
او نهیم و بسبب این قول کاذب در ادر سلاسل و اغلال کشیده با نواع
عذابش معذب کنیم بدانکه سین تسویف منافی کریمه ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید نیست که دالست بر عدم تاخر کتابت از قول زیرا که مراد از سنکتب
اینست که سنظهر له و نعلمه انا کتبنا قوله یعنی زود باشد که ظاهر سازیم از برای
او و اعلام کنیم که ما گفتار او را نوشته ایم و ثبت کرده و در صحیفه عمل او و نظیر
اینست قول شاعر اذا ما انتسبنا لم تلد نی لئیمة ای تبیّن و علم بالانتساب
انی لست باین لئیمة یا آنکه مراد از سنکتب سننتقم است یعنی زود باشد که انتقام
کشیم از وی چو انتقام کسی که جریمه عدو خود را بنویسد و حفظ آن نماید بجهت عذاب
کردن او بر آن و نمد له و زود باشد که باز کشیم برای او من العذاب از
عذاب و عقاب مدا باز کشیدنی یعنی دراز گردانیم مدت عذاب او که مستحق
انست یا عذاب او را زیاده سازیم و مضاعف کنیم برین وجه که عذابی بر بالای عذابی
باور سازیم بجهت کفر و افترا و استهزای او بر یا د لهذا فعل را موکد بمصدر گردانید
تا دلالت کند بر فرط غضب او سبحانه بر او و نرثه و میراث گیریم یعنی باز ستانیم
بمرگ او ما یقول آنچه میگوید که فردا بمن خواهند داد یعنی مال و فرزند و یاتینا
و بیاید بساحه امر ما یعنی بموقف که یاد در رستخیز فردا در حالتی که تنها باشد و منفرد
از مال و فرزندی که در دنیا مصاحب و قرین او بوده باشد چه جای آنکه زیاده از آن
باو دهند و گویند که فرد بمعنی رفض و ترکست یعنی در آخرت منفرد بود از این قول و
تارک آن بجهت علم او بعدم وصول بتمنای خود واتخذوا و ضمیر جمع راجع بکافر
مذکور است و هر که موافق اوست در قول و اعتقاد یا کلام مستانف بطریق عطف
قصه بر قصه دیگر و ضمیر راجع بکفار که مذکور نشد معنی یا حکما و بر هر تقدیر معنی

انست

انست که فرا گرفتند مشرکان من دون الله بجز از خدای الهة خدایان یعنی
اصنام و ملائکه و عزیز لیکونوا تا باشد این معبودان لهم عزا مر ایشان را
سبب عزت و ارجمندی یعنی تا بشفاعت ایشان متعزز گردند نزد یک خدای تعالی
کلا ردع و انکار تعزز ایشانست بمعبودان یعنی نه چنانست که عزیز و ارجمند شوند
نزد خدا بوسیله الهه خود سیکفرون زود باشد که کافر شوند یعنی انکار کنند الهه
ایشان و متنفر شوند بعبادتهم بپرستش ایشان یعنی تکذیب ایشان کنند و از ایشان
بیزار گردند کقوله تعالی حکایة عنهم تبرانا الیک ما کانوا ایانا یعبدون و کقوله
تعالی اذ تبرا الذین اتبعوا من الذین اتبعوا یا زود باشد که کفار چون سوء عاقبت
خود را به بینند انکار شرک خود کنند و منکر شوند باینکه الهه باطله را پرستیده اند کقوله
ثم لم تکن فتنتهم الا ان قالوا والله ربنا ما کنا مشرکین و قوله و یکونون علیهم
ضدا موید قول اولست یعنی باشند آن معبودان بر ایشان دشمن و مخالف و یا سبب
مذلت و خواری و ارجمندی هیچ آنکه دعوی میکنند یا آنکه ضد بمعنی عون باشد کما
یقال من اضدادکم ای اعوانکم و تسمیه عون بضد بجهت آنست که او مضاد عدو است بسبب
اعانت او صاحب خود را بر عدو یعنی باشند معبودان بر کافران معاون یکدیگر مراد
انست که همه متفق الکلمه شده دشمنی کنند مر کافران را و آتش دوزخ را بر فروزند برای شدت
عذاب ایشان چه ملائکه خدمت دوزخ را تحریض کنند بر تعذیب ایشان و یا آنکه ضمیر
مرفوع راجع بکفار باشد و معنی اینکه کافران دشمن معبودان خود شوند یعنی انکار کنند
و توحید ضد بجهت وحدت معنی است که آن مضاده ایشان بفعل آمد و از اتفاق
کلمه ایشان و فرط تضام و توافق ایشانست پس ایشان بمنزله شی واحد باشند و نزد
اخفش اطلاق ضد بر واحد و جمع هر دو جایز است چون رسول و عدو و بعد از آن
رسول خود را خطاب میکند بقوله الم تر آیا نمیدیدی و ندانستی انا ارسلنا
الشیاطین بدرستی که ما فرستادیم دیوان را علی الکافرین بر کافران و بیکان مراد
تخلیه و خذلانست و کذلک کقوله و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون
یعنی ما بجهت عناد و مجد و عدم تدبر ایشان در امر حق با وجود وضوح و ظهور آن
دیوان را با ایشان واگذاشتیم تا قرین و رفیق ایشان شدند تؤزهم

درحالتی که میجنبانند ایشان را أَزًّا جنبانیدنی از طاعت بمعصیت یعنی تهییج و تحریص
میکنند ایشان را بر معاصی بتسویلات و تحبیب شهوات مراد ازین تعجب رسول است از
اقاویل کفره و تمادی ایشان در ضلالت و گمراهی با تصمیم ایشان بر کفر و اجماع
ایشان بر دفع حق بعد از وضوح آن و انتفای شک از آن چنانکه آیات متضمنه ناطقست
بان فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ پس شتاب بر ایشان یعنی بعذاب ایشان تعجیل مکن تا هلاک
شوند و تسریح شوی تو و مومنان از شر ایشان و پاک گردد زمین از فساد ایشان
إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ جز این نیست که می شماریم برای ایشان ایام آجال ایشان را عَدًّا شمردنی
که در آن غلط نیست و هرگاه آن ایام محصوره و انفاس معدوده ایشان که ما حصر و
عدا میکنیم منقضی گردد به ایشان فرود آید آنچه مقرر شده از انواع عذاب و عقاب
مراد آنست که چون ایام و انفاس محصوره معدوده ایشان در سرعت تقضی مانند
ساعتیست که تین خوشحال باش و تعجیل منمای در نزول عذاب بر ایشان و مانند اینست
قوله تعالی ولا تستعجل لهم كانهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا الا ساعة من نهار
و این از ابلغ وعید است و بعضی گفته اند معنی آنست که میشماریم اعمال ایشان را و ضبط
میکنیم و بر وفق آن همه را جزا و سزا خواهیم داد و مرویست که ابن عباس چون این
آیت بخواند بگریست و گفت اخر العدد خروج نفسک اخر العدد فراق اهلک
اخر العدد دخول قبرک و در خبرست که ابن سماک که واعظ کوفه بود و معروف
کرخی در مجلس او بشرف توبه رسیده بود و مرتبه عالیه یافته روزی نزد مامون
این آیه بخواند و گفت اذا کانت الانفاس بالعدد ولم یکن لها بالمدد فما اسرع
ما تنفد بعد از آن در وعد اهل تقوی میفرماید که يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ
روزی که فراهم آریم پرهیزکاران را و جمع کنیم إِلَى الرَّحْمَٰنِ بسوی خداوند
بخشاینده که معبود ساخته ایشان را برحمت خود که دار کرامتست وَفْدًا
درحالتی که وارد شوندگان باشند بر و سبحانه یعنی بر منازل قرب خود که در بهشت آماده
باشند همچنانکه وافدان بدرگاه ملوک می برند و ایشان منتظر کرامت و انعام آن
ملوک و گفته اند که وفدا ای رکبانا یعنی ایشان سواران باشند بر ناقهای بهشت
مراد آنست که ایشان را سواره ببهشت برند و در خبر آمده که یرکبون علی نجاباهم ایشان
بر

بر قربانهای خود سوار شوند و از امیر المومنین صلوات الله علیه روایتست که ما
یحشرون والله علی رجلهم ولکنهم علی نوق رحالها ذهب و علی نجایب سروجها
یاقوت بخدا سوگند که ایشان را حشر نکنند بر قدمها یعنی پیاده بلکه محشور شوند
بر بالای شتران که پالانهاء آنها از زر باشد و اسبهای نجیبه که زینهاء آنها از یاقوت
بود و اینچنان ایشان را ببهشت در آرند که خواهند طیران کرده بر موضع خود
نشینند صالح بن محمد نیز از امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده که آنحضرت
فرمود که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم که یا رسول الله وفد خدا
چگونه و بچه کیفیت ببهشت روند فرمود که یا علی چون مومنان از نزد خدا باز گردند
یعنی ز موقف حساب او سبحانه فرشتگان باستقبال ایشان بیایند با شترانی
که پالانها از زر باشد و مهارها از زبرجد بر هر مرکبی حلها افکنده که قیمت هر یک از آن
از همه دنیا بیشتر بود هر مومنی حله از آن بپوشد و بر مرکبی نشیند و مرکبان ایشان
روی ببهشت آرند چون بدر بهشت رسند رضوان با تابعان خود روی باستقبال
ایشان آرند و گویند سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و ابن عباس فرموده
که یوتون بنوق لم یر مثلها علیها رحال الذهب و ازمتها الزبرجد فیرکبون علیها
حتی یضربوا ابواب الجنة ناقهای بیارند که هیچکس مثل آن ندیده باشد پالانهای
آنها از طلا و مهارهای آن از زبرجد باشد و مومنان را بران سوار کنند تا آنکه بدر
بهشت رسند و درهای بهشت بزنند و خزنه بهشت در گشوده ایشان را بتکریم و
اجلال تمام ببهشت در آرند و بر مواضع خودشان نشانند امام قشیری آورده
که بعضی بر نجایب طاعات و عبادات سوار باشند و برخی بر مراکب همم علیا که
مقاصد قرب جوار حق تعالی باشد جماعت اولی بهشت جویانند و ایشان را بروضه
جنان برند و طایفه ثانیه خدا طلبانند ایشان را بقرب رحمن خوانند چه فرق
بسیارست میان طالب جنان و طالب رحمن و در کشف الاسرار مذکورست
که ممشاد دینوری قدس سره در نزع بود و درویشی پیش وی ایستاده بود
و دعا میکرد که خدایا برو رحمت نمای و بهشت او را کرامت فرمای ممشاد
بانگ بر وی زد که ای غافل سی سالست که بهشت را با شرف و غرف و حور و
قصور بر من جلوه میکنند و من گوشه چشم را برو نیفکنده ام و اکنون که نگاه

فریب برم از برای من بهشت میطلبی و بیاید دانست که اختیار ذکر رحمن درین سوره در مواضع مذکوره بجهت انست که سوق کلام دران از برای تعداد نعم اجسام او سبحانه است و شرح حال شاکران ان نعم و بیان مال ناسپاسان ان و بعد از ذکر احوال اهل ایمان دران جهان بتبیین کیفیت حالات کافران و طاغیان میفرماید بقوله وَنَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ و برانیم کافرانرا إِلَىٰ جَهَنَّمَ بسوی دوزخ چنانچه بهایم را رانند وِرْدًا در حالتی که تشنگان باشند یعنی مانند شتران تشنه که بآب وارد شوند و حقیقت ورد سیر جانب اب و تسمیه عطاش بان بجهت انست که هیچکس بآب وارد نمیشود مگر بجهت عطش با انکه همچنانکه دواب که بآب وارد میشوند ایشان بدوزخ وارد شوند و از ابن عباس و حسن و قتاده روایتست که ایشانرا تشنه و پیاده بدوزخ برند و ابی مسلم گفته که ورود بمعنی نصیبست یعنی کفار نصیب دوزخند همچنانکه اهل ایمان نصیب جنت اند و بدانکه ناصب یوم نحشر مضمرست و تقدیر اینست که یوم نحشر و نسوق نفعل بالفریقین ما لا یحیط به الوصف و یا اذکر یوم نحشر و میتواند که منصوب باشد بقوله لَا يَمْلِكُونَ و ضمیر دران راجعست بجمیع عباد که مدلول علیه است بذکر متقین و مجرمین یعنی در روزی که حشر کنند متقیانرا و سوق نمایند مجرمانرا مالک نباشند و نتوانند هیچ کدام از ایشان الشَّفَاعَةَ درخواست هیچ مستشفع و بنا بر انکه ناصب ظرف مذکور لا یملکون باشد این کلام مستانف خواهد بود و معنی اینکه هیچکس از مردمان مالک شفاعت نمیتوانند شد إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ مگر کسی که فرا گرفته باشد عِندَ الرَّحْمَٰنِ نزد خدای تعالی عَهْدًا پیمانی برای شفاعت که ان ایمان و عمل صالحست چه اهلیت شفاعت از برای عصاة موقوفست بان یا انکه مراد از ان اذن او سبحانه باشد در باب شفاعت یعنی کسی نتواند که شفیع شخصی شود مگر که از خدای تعالی دستوری یافته باشد چه حق سبحانه فرموده که لا تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و بنا برین معنی عهد ماخوذست از عهد الامیر الی فلان بکذا اذا امره به و در مجمع البیان اورده که مالک شفاعة

بود

بود و قسم است یکی شفاعت کردن از برای غیر دوم استدعای شفاعت از غیر پس معنی ایه انست که هیچکس مالک شفاعت غیر نباشد و استدعای شفاعت از غیر نکند از برای خود یعنی نتیجه برین دو قسم مترتب نشود که ان قبول شفاعتست از حضرت عزت مگر انکس که حق سبحانه وعده شفاعت داده باشد چون انبیا و شهدا و علما و سایر اهل ایمان یا اذن شفاعت دهد او را در موقف حساب و میزان و علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کرده که پدرم حدیث کرد مرا از حسن بن محبوب و او از سلیمان بن جعفر و سلیمان از ابی عبد الله علیه السلام که انحضرت از ابای کرام خود صلوات الله علیهم نقل فرموده که قال رسول الله صلی الله علیه واله من لم یحسن وصیته عند الموت کان ذلک نقصا فی عقله و فی مروته قیل یا رسول الله وکیف یوصی المیت قال اذا حضرته وفاته واجتمع الناس الیه قال اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم انی اعهد الیک فی دار الدنیا انی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک وان محمدا عبدک ورسولک وان الساعة اتیة لا ریب فیها وانک تبعث من فی القبور وان الجنة حق وان النار حق وان البعث حق والحساب حق والقدر والمیزان حق وان الدین کما وصفت وان الاسلام کما شرعت وان القول کما حدثت وان القران کما انزلت وانک انت الله الحق المبین جزی الله عنا محمدا خیر الجزاء وحیا محمدا واله بالسلام اللهم یا عدتی عند کربتی ویا صاحبی عند شدتی ویا ولی نعمتی الهی واله ابائی لا تکلنی الی نفسی طرفة عین فانک ان تکلنی الی نفسی اقرب من الشر وابعد من الخیر وانس فی القبر وحشتی واجعل لی عهدا یوم القیامة منشورا بعد ازان فرمود که ثم یوصی بحاجته وتصدیق هذه الوصیة فی سورة مریم فی قوله لا یملکون الشفاعة الا من اتخذ عند الرحمن عهدا فهذا عهد المیت والوصیة حق علی کل مسلم وحق علیه ان یحفظ هذه الوصیة ویعلمها و امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که علمنیها رسول الله صلی الله علیه واله وقال تعلمها انت وعلمها اهل بیتک وشیعتک ثم قال علمنیها جبرئیل علیه السلام از عبد الله مسعود منقولست که فرمود من از رسول

خدا صلی الله علیه واله شنیدم که صحابه خود را میگفت ایعجز احدکم ان یتخذ کل صباح
ومساء عند الله عهدا یا میتوانند هیچکدام از شما که فرا گیرد نزد خدا عهدی
گفتند چگونه عهد فرا گیرد فرمود باین طریق که هر صبح و شام بگو بیکه اللهم فاطر
السموات والارض تا اخر چون این کلمات بخواند مهری بر و نهند و در زیر
عرش بنهند و چون روز قیامت شود منادی ندا کند که ان الذین لهم عند الله
عهد فیدخلون الجنة کجا اند انانکه ایشانرا نزد خدا عهدیست تا ایشانرا ببهشت
درارند و بباید دانست که مدخول الا یعنی من اتخذ عند الرحمن عهدا در محل
رفعست و بر بدلیت از ضمیر لا یملکون ای یملک الشفاعة من اتخذ عند الله
عهدا یا منصوب المحل بر تقدیر مضاف ای الا شفاعة من اتخذ یا بر استثناء
گویند که ضمیر لا یملکون راجع است بمجرمین و معنی اینکه مجرمان کفار نمالک
شفاعت نیستند الا کسی که فرا گرفته باشد از ایشان نزد خدا عهد اسلام را که
بسبب این مستعد ان شوند که از برای او شفاعت کنند و ضمیر در قوله تعالی
وَقَالُوا محتمل الوجهین است یکی انکه راجع بمجرمین باشد و این ظاهر است و
دیگری انکه راجع باشد بعباد باعتبار انکه این مقول در میان ایشانست اگر
چه همه قایل ان نیستند پس جایز باشد که انتساب ان بایشان یعنی گفتند کفار
بنو ملیح و یهود و نصاری یا گفتند مردمان از روی جهل لها اتَّخَذَ الرَّحْمَٰنُ
وَلَدًا فرا گرفته است خدا فرزندی یعنی ملائکه و عیسی و عزیر علیهم السلام
حق سبحانه از جهت مبالغه در ذم ایشان و تسجیل بر ایشان بر جرئت نمودن
برین قول قبیح و منکر از غیبت بخطاب التفات نموده میفرماید که لَقَدْ
جِئْتُمْ بدرستی که امدید ای کافران جاهل شَيْئًا إِدًّا بچیزی زشت یعنی سخن
ناخوش و بی ادبانه او بفتح و کسر شیء عظیمست و قبیح و فضیح و اده بمعنی شده
تقول اده الامر و ادنی اثقلنی و عظم علی و گویند اد بمعنی عجبست یعنی اوردید
چیزی عجیب و شگفت را تَكَادُ السَّمَاوَاتُ نزدیک شد که اسمانها يَتَفَطَّرْنَ
شکافته شود مرة بعد اخری مِنْهُ از عظمت این سخن و بکر ینفطرن میخوانند
واول ابلغ است زیراکه تفعل مطاوع فعل است و انفعال مطاوع فعل و دیگر انکه
باب

باب تفعل برای تکلفست وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ و باز شکافد زمین وَتَخِرُّ
الْجِبَالُ و بیفتد کوهها و شکسته شوند هَدًّا شکستنی یعنی پاره پاره کردند یا
بیفتد در حالتی که شکسته شده باشند یا بیفتد بجهت انکه شکسته و پاره پاره
شده باشند معنی اول بر مصدریه است ای تهد هدا و دوم بر حالیت ای مهدودة
و سیم بر علیت ای لانها تهد و این کلام از برای تقریر داشتن و خلاصه
معنی اینکه هول این کلمه و عظمت ان بحیثیتی است که اگر متصور میبود بصورة محسوسه
که اشیاء مذکوره متحمل ان شوند با وجود عظم اجرام انها طاقت ان نمیداشتند
و متفتت میگشتند از شدت ان یا انکه فظاعت ان کاشف غضب الهی است
بحیثیتی که اگر علم او نبودی جمیع عالم را تخریب کردی و قوایم او را متبدل ساختی
أَنْ دَعَوْا بجهت انکه خواندند لِلرَّحْمَٰنِ وَلَدًا مر خدای را فرزندی یعنی ولد را
با او اسناد کردند یعنی نام ولد را برو نهادند و گفتند هذا ابن الله یا هذه بنات الله
و بدانکه ان دعوا منصوب المحلست بانکه علت تکادست یا علت هدا بر حذف
لام و افضاء فعل یا مجرور المحل باضمار لام و یا با بدال ان از ضمیر منه یا مرفوع
المحل بانکه خبر مبتداء محذوف باشد و تقدیر اینکه الموجب لذلک ان دعوا یا
بانکه فاعل هدا باشد ای هدها دعاء الولد للرحمن و دعوا یا ماخوذست
از دعا بمعنی سما که متعدی بدو مفعولست و اقتصار بر مفعول ثانی بجهت انست
کما یقال دعا الی فلان و ادعی الیه اذا انتسب الیه انتهی ابن عباس گوید
که چون کفار این کلمه بگفتند اسمان و زمین و جمله مخلوقات بغیر از جن و
انس از ذاکره بترسیدند و همه فرشتگان بغضب امدند و دوزخ نیز فرامد
وَمَا يَنْبَغِي و نسزد و سزاوار نباشد لِلرَّحْمَٰنِ مر خدای را أَنْ يَتَّخِذَ انکه
فرا گیرد وَلَدًا فرزندی و اگر بر حسب فرض و محال طلب او نماید محصل
نگردد زیراکه این از قسم مستحیلاتست و از تحت امکان خارج چه ان یا
ولادیست که معروفست و شبهه در استحاله ان نیست و یا تبنی است و این
نمی باشد مگر در انچه از جنس متبنی باشد و قدیم تعالی از جنسیت مبراست
چه شبهه نیست که اثبات ولد مقتضی حدوث و خروج او ست از حقیقت الوهیت

وا

واتخاذ ولد دال بر حاجت وکران معاونت واستیناس والفت واستظهار و تزین
او سبحانه است بان فتعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و دوربست
که ترتیب حکم بصفت رحمانیت جهت اشعار باشد بانکه هرچه ما عدای او سبحانه است
نعم و منعم علیه است پس کسی که او مبدا جمیع نعم باشد و مولی اصول و فروع
ان چگونه ممکن باشد که ولد فرا گیرد بعد از ان جهت تصریح باین مدعا
میفرماید که اِنْ کُلُّ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ نیست هرکه در اسمانها
و زمینهاست از ملایکه و جن و انس و غیر آن اِلَّا آتِی الرَّحْمٰنِ مکر اینکه
در قیامت بسوی جزای رحمن عَبْدًا در حالتی که بنده باشد مرکه او مملوک
او سبحانه باشد بطریق عبودیت وانقیاد و مذلت و خضوع باو راجع شود
کقوله وکل اتوه داخرین پس همه مربوب و محکوم وی باشند و هیچ معبودی
غیر از و نباشد مکر که او مقر و معترف باشد بعبودیت و بندکی او و دعوی
چیزی نکنند که کفار نسبت میدهند بان از الوهیت و معبودیت در بنایت
دلالت است بر انکه بنوت و عبودیت بهم مجتمع نمیشوند پس اگر شخصی مالک پسر
خود شود فی الحال بر و منعتق کردد چنانکه در کتب فقیه مسطور است لَقَدْ
اَحْصٰیهُمْ بتحقیق که او سبحانه حصر کرده است همه ایشان یعنی علم او بجمیع
انها احاطه کرده بر سبیل تفصیل بحیثیتی که هیچ فردی از افراد مکونات نیست
که از حوزه علم و قبضه قدرت او بیرون باشد وَعَدَّهُمْ و شمرده است
اشخاص و افعال و اقوال ایشان را عَدًّا شمردنی پس هیچ چیز از احوال
اعداد ایشان برو مخفی نباشد وَکُلُّهُمْ و همه ایشان آتِیْهِ آینده اند
بوی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ در روز رستخیز یعنی رسنده باشند همه ایشان بمحشر فَرْدًا
در حالتی که تنها باشند بی اتباع و انصار و هیچکس مالک امر نباشد در ان غیر
او سبحانه پس هیچ شی از مخلوقات مجانس او نباشد تا او را ولد خود گیرد
و هیچ چیز مناسب او نبود تا او را شریک خود کردانند بعد از ان در بیان حالات
اهل ایمان میفرماید که اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بدرستی که انانکه کرویده اند
بخدا و رسول او وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و کرده اند عملهای پسندیده

سیجعل

سَیَجْعَلُ لَهُمُ زود باشد که بکرداند یعنی احداث کند برای ایشان الرَّحْمٰنُ خداوند
بخشاینده وُدًّا دوستی در دلهای مردمان یعنی محبت و مودت ایشان را در دلها
افکند بی اسباب و وسایط از قرابت و صداقت یا از اصطناع بمیراث و غیر آن بلکه
محض اختراع باشد نه بانجذاب حدیده ابتداء و این کرامتی است مخصوص باولیا که حق
سبحانه ایشان را بان اختصاص فرموده جهت اعظام و اجلال انها همچنانکه رعب
هیئت را قذف کرده در دلهای اعدای خود کما قال و قذف فی قلوبهم الرعب
جهت اظهار قهاریت و غالبیت و عزت خود و بدانکه در معنی این ایه مضران را چند قول است
یکی انکه مخصوص است بامیر المومنین صلوات الله علیه چه هیچ مومنی نیست مکر که دل او
مملو است از مودت و محبت انحضرت و این قول ابن عباس است و در تفسیر ابی حمزه ثمالی اینست
که حدثنی ابو جعفر علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه واله لعلی علیه السلام قل
اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی قلوب المومنین ودا و بروایت دیکر واجعل
لی فی صدور المومنین مودة فقالها علی علیه السلام فنزلت هذه الایه یعنی ابو حمزه ثمالی
در تفسیر خود کفته که ابو جعفر صلوات الله علیه حدیث کرد بمن و کفت حضرت رسالت صلی الله
علیه واله امیر المومنین را کفت که ای علی بکو که بار خدایا از برای من عهدی نزد خود پیدا
کن و بیدا او برای من محبت و مودت را در دلهای مومنان پس امیر المومنین این
دعا فرمود و حق سبحانه این ایت را فرو فرستاد و مثل این روایت را از جابر بن عبد الله
و ابن عازب نیز روایت کرده اند دوم انکه این عامست نسبت بجمیع مومنان زیرا که
حق سبحانه محبت و الفت جمیع اهل ایمان در دلهای صالحان نهاد هرم بن حیان از
پیغمبر صلی الله علیه واله روایت کرده که ما اقبل عبد بقلبه الی الله الا اقبل الله بقلوب المومنین
الیه حتی یرزقه مودتهم و رحمتهم یعنی هیچ بنده دل خود را متوجه حق سبحانه نسازد مکر
که او سبحانه دلهای جمیع مومنان را بجانب او معطوف سازد و مودت و عطوفت ورافت
همه را روزی او کرداند تا انکه هر کس او را دوست داشته باشند و ربیع بن انس از
حضرت رسالت صلی الله علیه واله نقل کرده که ان الله تعالی اذا احب مومنا قال لجبرئیل
انی احببت فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی فی السماء الا ان الله احب فلانا
فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یوضع له فی قبول فی اهل الارض یعنی چون حق سبحانه مومنی را

دوست دارد جبرئیل علیه السلام را گوید که من فلان را دوست میدارم تو هم او را دوست دار
جبرئیل او را دوست گیرد و ندا کند در میان اهل آسمان که ای ساکنان آسمان بدانید
که حق سبحانه فلان بنده را دوست میدارد شما نیز او را دوست دارید اهل آسمان او را
دوست گیرند انگاه محبت او را وضع کنند در زمین تا همه زمین نیز دوست دارند او را اهلم
سیوم آنکه حق تعالی محبت اهل ایمان در دلهای مخالفین و دشمنان دین افکند
تا دین اسلام را قبول کنند و ایمان آرند بجهت آن متعرض گردند چهارم آنکه بعضی را
از اهل ایمان محب بعضی دیگر کرداند تا هر یک از ایشان معاون و ظهیر برادر مومن
خود باشند و همه مجتمع الکلمه شوند بر معادات کسی که مخالف دین ایشان باشند
و بنا بر این آیه در تقریر اینست که یحبهم الله و یحببهم الی الخلقه پنجم آنکه حق سبحانه در
آخرت محبت را در قلوب جمیع مومنان القا کند و حقد و غل را از خاطر ایشان
محو کرداند تا هر یکی یکی را دوست داشته باشند مانند محبت والد نسبت بولد و این
از اعظم سرور است و اتم نعمت و این قول جبائی است و موید قول او است روایت صحیحه
از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود که لو ضربت خیشوم المومن
بسیفی هذا علی ان یبغضنی ما ابغضنی ولو صببت الدنیا بجماتها علی المنافق علی ان یحبنی
ما احبنی وذلک انه قضی فانقضی علی لسان النبی الامی صلوات الله علیه انه قال لا
یبغضک مومن ولا یحبک منافق یعنی اگر این شمشیر خود را بر بینی مومن زنم که مرا دشمن
گیرد هرگز دشمن من نشود و اگر همه دنیا را با جمیع آنچه در وست بر منافق افاضه کنم
که مرا دوست گیرد هرگز با من دوستی نکند و این بجهت آنست که حکم الهی تعلق گرفته
و بر زبان مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز جاری گشته که ای علی هیچ مومنی ترا
دشمن ندارد و هیچ منافقی ترا دوست نگیرد و بباید دانست که تسویف و ذکر مدلول
علیه سین استقبال است یا بجهت آنست که این سوره مکیست و مومنان آنجا در نهایت
قلت بودند و محقوقت میان کفره پس حق سبحانه ایشانرا وعده داد که زود باشد
که اکثر مردمان بشرف اسلام رسند و محبت شما شوند و یا آنکه این در آخرت باشد وقتی
که حساب ایشانرا عرض کنند بر رؤس اشهاد و غل و حقد از صدور ایشان نزع کنند
پس همه محب یکدیگر شوند جمع فرشتگان با ایشان مودت و محبت ورزند قوله

حاما

فَاِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ خاتمه سوره و منقطع آنست فکانه قال بلغ هذا المنزل
وانذر فانما یسرناه یعنی تبلیغ کن بمردمان این را که بر تو منزل شده
و بیان دهیم کن پس جز این نیست که آسان کرده ایم انزا بلسان
تو یعنی انزا نازل کرده ایم بلغت تو که لغت عربی فصیح است تا آسان
تلفظ و معرفت آن و گویند با بمعنی علی است یعنی انزا بر زبان تو سهل
کرده اینم و صاحب کشاف گفته که با بر اصل خود است بجهت آنکه یسّرنا
انزلنا است یعنی نازل کرده ایم بلغت تو لِتُبَشِّرَ بِهِ تا مژده دهی بان الْمُتَّقِينَ
پرهیزکاران را از شرک و عصیان اجتناب کرده اند بعبادت اسلام در
وَتُنْذِرَ بِهِ و بیم کنی بان قَوْمًا لُدًّا گروه ستیزه کنندگان سخت
که بجهت فرط خصومت و لجاج شروع کنند کاشن در هر لدی یعنی هر شق
و جعل لدا ان جمع الد است مشتق از لدود لدد بمعنی شدت خصومت و
اهل مکه اند که در نهایت عناد و خصومت و لجاج بودند قوله وَكَمْ أَهْلَكْنَا
قَبْلَهُمْ تخویف ایشانست و تجسیم سول برانزا ایشان یعنی بسا که
کردیم قبل از اهل مکه مِنْ قَرْنٍ از اهل زمانی یعنی در هر قرنی از قرون
مشرکان هلاک ساختیم هَلْ تُحِسُّ هیچ می یابی و می بینی مِنْهُمْ از آن هلا
مِنْ أَحَدٍ یکی را أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ یا میشنوی مر ایشانرا رِكْزًا آواز پوشیده
صوت خفی است و اصل آن مطلق خفا است و منه رکز الرمح اذا غیب طرفه
والرکاز المال المدفون خلاصه معنی انست که چون عذاب با ایشان فرو
همه مستاصل شدند نه از ایشان شخصی باقی ماند که کسی او را ببیند و نه او
کسی بشنود بلکه موکل قهر الهی با هیچ کدام در نساخت و همه را ببست فنا در
نسیان انداخت کان لم یخلفوا و لم یکونوا یا آنکه ایشان بمال و منال و عدد
و حشم از اهل مکه بمراتب در پیش بودند خصومت ایشان بیش و چون حال ایشان
باین طریق بود پس مال اینها نیز چنان خواهد بود سوره طه مکیست و عدد
آیات آن صد و چهل است بعدد شامی و صد و سی و پنج نزد کوفی و صد و
چهار نزد حجازی و صد و سی و دو نزد بصری اختلاف در بیست و یک آیتست

نیم و را نیم ضلّ اسه ایه اند نزد کوفی بیست و یک کثیرا دند کوکک کثیرا هر دو غیر بصری الله
ـتہ منی حجازی وشامیست لنفسی کوفیست وشامی ولا تحزن واهل مدین
ـنا بنی اسرائیل واوحینا الی موسی چهار ایه اند نزد شامی غضبان اسفا قال
ـسی هر دو کوفیند وعدنا الاول وعدا حسنا الا یرجع الیهم قولا هر دو مدنی
ـخریند فنسی عراقی وشامیست وعدنا للاخر صفصفا عراقیست وشامی هدی
ـهرة الحیوة الدنیا غیر کوفی ابی بن کعب از سرور عالم صلی الله علیه واله روایت
ـه که هر که این سوره بخواند حق سبحانه ثواب مهاجر وانصار بدو در قیامت باو
ـفرماید وابو هریره از انحضرت صلی الله علیه واله نقل کرده که ان الله قرء
ـویس قبل ان یخلق ادم بالفی عام فلما سمعت الملائکة القران قالوا
ـطوبی لامة ینزل هذا علیها وطوبی للاجواف تحمل هذا وطوبی للالسن تتکلم بهذا یعنی
ـحق سبحانه سوره طه ویس را قراءت فرمود پیش از خلق ادم بدو هزار سال
ـملائکه قران را از وی سبحانه استماع کردند گفتند خوشا حال امتی که این هر دو
ـسوره بر ایشان نازل شود وخوشا جوفهای که حامل ان باشند وخوشا حال
ـزبانهای که بان تکلم نماید وحسن نیز از پیغمبر صلی الله علیه واله روایت کرده که انحضرت
ـفرمود که لا تقرء اهل الجنة من القران الا طه ویس هیچکس از اهل بهشت تلاوت
ـنکنند مگر سوره طه ویس را واسحق بن عمار از ابی عبد الله علیه السلام
ـروایت کرده که انحضرت فرمود لا تدعوا قراءة طه فان الله یحبها ویحب
من قراءها ومن ادمن قراءتها اعطاه یوم القیمة کتابه بیمینه ولم یحاسبه بما عمل
فی الاسلام واعطی من الاجر حتی یرضی ترک مکنید قراءت طه را بدرستیکه حق
ـانه دوست میدارد این سوره را وهر که قراءت ان کند وبر ان مداومت نماید
نامه عمل او را در روز قیامت بدست راست او دهد وانچه در حین اسلام از و صادر
شده محاسبه نکند وچندان ثواب باو کرامت فرماید که او بان خشنود گردد وبدانکه
ـحق سبحانه ختم سوره مریم کرد بنفی کرانزال قران بجهت تبشیر مومنان وانذار
ـقران افتتاح این سوره کرد بانکه قران بسعادت منزل گشته نه بشقاوت ونفی

بسم الله الرحمن الرحیم

طه در هم یکی از حروف مقطعه که مبادی سورند این مقدار اختلا
در طه از ابن عباس وسعید بن جبیر وحسن ومجاهد وکلبی روایت
از حروف مقطعه نیست بلکه معنی ان یا رجل است بلغت عک و
وسریانیه ومحتملست که اصل ان یا هذا بوده باشد که قلب یا کرده باشند
کرده بر حرف اول هذا وکسائی که قایل این است استشهاد کرده ا
کران السفاهة طاها فی خلایقکم لا قدس الله اخلاق الملاعین
نویره که هتفت بطه فی القتال فلم تجب فخفت لعمری ان یکون مو
استشهاد خالی نیست از ضعف بجهت انکه محتملست که طه درین دو بیت
کقوله حم لا ینصرون وبنابر صحت ان مراد حضرت رسالت صلی الله علیه واله
که این را حروف مقطعه میدانند گویند که اسم سوره ایست یا اسم قران
از اسمای الهی یا مفتاح اسم طاهر وهادی وجمعی بر انند که اسمیست از
رسالت صلی الله علیه واله چنانکه مزمل ومدثر یس منادی باشد حر
محذوف ویا اشارتست بدو اسم انحضرت که طالبست وهادی یعنی طا
وهادی بشریعت یا طاهر از ذنوب وعیوب وهادی بمعرفت علام ال
ویا مراد طهارت دل اوست وهدایت او بقرب حق ویا طامع شفاعت امت
خلق بملت شریعت ودر حقایق سلمی وارده که طا اشارتست بانکه طی کرده
نفوس کوان از صفحه سر محمدی صلی الله علیه واله وها رمزیست از ان که
یافت بقرب ملکوت سرمدی ودر تبیان گوید طه قسمست بطول وهدایت
بطینت پاک وهمت عالی حضرت رسالت پناهی ومحمد بن کعب گفته که طا قسم
الهی وها سوگند بهدایت پادشاهی ودر تفسیر امام حسن عسکری وتیسیر وغ
که از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که طه سوگندست بطهارت
البیت علیهم السلام لقوله تعالی ویطهرکم تطهیرا وبروایت دیگر از انحضرت
طوبی لمن هدی وگویند که طا اشارتست بطوبی وها بهاویه وکانه اقسم با
والنار ودر زاد المسیر وارده که طا طیبه است یعنی مدینه وها مکه وبن
حرم محترم قسم یاد کرده یا طا طلب غازیان است ویا هرب کافران یا طر

ان وهوان اصحاب نیران ودر بعضی دیگر از تفاسیر امده که طا بحساب جمل نه است
ا مجموع چهارده باشد وغالب انست که ماه را مرتبه بدریت در شب چهاردهم
ل میشود پس در ضمن این خطاب مندرجست که ای ماه شب چهارده منادی
رسالتست صلی الله علیه واله وبدریت اشارتست بکمال مرتبه جامعیت
رت کما لا یخفی علی العرفاء وبعضی از علماء ما رضوان الله عنهم گفته اند که
شارتست بحضرت رسالت صلی الله علیه واله وفاطمه زهرا وائمه اثنی عشر
م السلام که چهارده معصوم اند جمعی دیگر طه در اصل طاءها بوده که امر است
طا یطاء وها کنایتست از ارض کنایه غیر مذکوره وهمزه بجهت تخفیف بالف
گشته یعنی ای محمد بنه قدمین خود را بر زمین وقتی که اراده صلوة کنی وبطاعت
نمائی وبنا بر قراءت حسن که ان طه است بفتح طا وسکون ها در اصل طاء
همزه را بها قلب کرده انجهت قرب مخرج یا تطاء را که ماخوذ منه است بالف
ند وبعد از ان امر از ان اخذ نموده وهاء سکت را با ان منضم ساخته
ین قراءت نیز معنی انست که ای محمد بنه هر دو قدم خود بر زمین و
ت این حال بروایت وثیقه از حسن ومقاتل بن حسان بر این وجه بوده
ایت اسلام چون پیغمبر صلی الله علیه واله در شب به تهجد برخواستی
پای ایستادی وریاضت او بیشتر شود وسبب زیادتی مثوبت ومزیت
وشود نزد حضرت عزت وبدین سبب پشت پای مبارکش ورم کرد وحق
ه این سوره را فرستاد وامر کرد باو که طا ها یعنی بسپر هر دو پای خود را بر
ن ومرویست که چون ابو جهل ونضر بن حارث وغیره عبادت حضرت رسول را
الله علیه واله مشاهده کردند وکثرت مجاهدت ومشقت ویرا بدیدند گفتند
ی محمد بر به محمد رنجور گشته وبدبخت بسبب پرورد کار خود وترک
ن ما خود را در رنج انداخته وطعنه میزدند که قران بر محمد فرو نیامده
برای انکه او را در رنج اندازد ایه امد که طه ای مردی که هیچکس چون
قدم در میدان مردی ننهاد ما انزلنا علیک القران نفرستادیم
ما بر تو قران را لتشقی تا در رنج افتی وبسبب ان خواب نکنی وبواسطه
قیا

قیام در نماز الم وورم بپای مبارکت رسد واز قتاده روایتست که در همه
شب نماز گذاردی وریسمانی بر سینه خود بستی وسر انرا بر جای تنگ کردی وبان
در اویختی تا خواب برو غلبه نکند واز عبادت باز نماند حق سبحانه فرمود که ای
محمد ما قرانرا بر تو ارسال نکرده ایم تا خود را در تعب ورنج اندازی وخواب را
از خود باز داری واز ابی عبد الله صلوات الله علیه نیز مرویست که حضرت
رسالت صلی الله علیه واله در نماز شب یک پای را برداشتی جهت زیادتی تکلیف
ومشقت حق سبحانه این ایت فرستاد وپا را این تعب نوبر داشت واز مغیره
روایتست که رسول چندان بر پای ایستادی که هر دو پای وی ورم کرد ویرا
گفتند یا رسول الله نه خدا ترا امرزیده است این همه رنج چرا بر خود مینهی و
این همه تعب چرا میکشی فرمود افلا اکون عبدا شکورا خدا را بنده شاکر
نباشم حق سبحانه این منکوره را انزال کرد وورا بتخفیف مشقت امر کرد و
بباید دانست که جمله موصوله یا خبر طه است اگر انرا مبتدا دانند وبلی سوره
یا قران وبنا بر این قران درین جمله واقع موقع عاید است ویا جواب قسمست
اگر طه مقسم به باشد ویا منادی له است اگر طه ندا باشد ویا استینافست
اگر جمله فعلیه باشد باضمار مبتدا یا طایفه محکیه از حروف وشقا شایع است
در معنی تعب ومنه اشقی من رایض المهر وسیل لقوم اشقاهم ومیشاید که
عدول از تعب بشقا جهت اشعار باشد بانکه حق سبحانه انزل القران فرموده
بر پیغمبر خود تا سعید شود ویا جهت انست که تا رد قول ابو جهل واتباع او باشد
که تکذیب وی میکردند وانزل القران را سبب شقاوت وی میدانستند چنانکه مذکور شد
نزد بعضی تعب حضرت جهت فرط تاسف او بود بر کفر قریش وعناد ایشان
کقوله تعالی لعلک باخع نفسک یعنی ما انزل القران نکردیم بر تو تا تو در
رنج وتعب افتی بجهت کثرت تاسف واندوه خوردن تو ایشانرا الا
تذکرة لیکن فرستادیم انرا بر تو بجهت پند دادن تو لمن یخشی
مر انکسی را که بترسد یعنی در دل او خشیت ورقت باشد تا انرا رعایت کرده
وصاحب انوار گفته که انتصاب تذکره بر استثناء منقطع است وجایز نیست

که بدل باشد از محل لتشقی بجهت اختلاف جنسین و بدانکه مفعول له انزلنا
باشد چه فعل واحد متعدی بدو علت نمیشود و نزد بعضی این مصدر است در
موقع حال انه کاف علیکی یا از قرآن یا مفعول له است کاهی که تشقی متعلق باشد
بمحذوف که آن صفت قرانست ای ما انزلنا علیک القران المنزل لتشقی بتبلیغه
الا تذکرة لمن یخشی و صاحب کشاف گفته که هر یکی از تشقی و تذکرة علت فعل
مذکور نیز الا انست که در اول واجب است که با لام باشد زیرا که برای فاعل
فعل معلل است و مقارن آن در وجود بخصیص خاشی منکر یا آنکه تذکره
عام است جهت انتفاع اوست بدان و قوله تنزیلاً منصوبست باضمار
فعل آن یعنی فرو فرستاده شده قرآن فرو فرستادنی ممن خلق الارض
از آنکس که بیافرید زمین را و السموات العلی و آسمانهای بلند را و تواند
بود که تنزیلا منصوب باشد بیخشی ای انزل الله تذکرة لمن یخشی تنزیل الله
عز و جل یا بر مدح یا بدل تذکرة اگر حال باشد و اگر مفعول له باشد جایز نیست
که بدل آن باشد زیرا که شیء معلل نمیشود بنفس خود و قوله ممن خلق الارض
الی قوله الاسماء الحسنی تفخیمست از برای شان منزل به بیان تعظیم منزل فرموده
بنسبت کردن افعال و صفات او بر ترتیبی که نزد عقلست زیرا که ابتدا بخلق سموات
و ارض نموده که اصول عالم اند و تقدیم ارض فرموده بجهت آنکه آن اقرب است
بحس و اظهر از سموات علی و علی جمع علیا ست تانیث اعلی و بعد از آن اشارت
فرموده بوجه احداث کاینات و تدبیر امر آن باینکه قصد عرش نموده و
احکام و تقادیر را از آن کرده و اسباب را بر ترتیب و مقادیر از آن
انزال نموده بطریقی که مقتضی حکمت و مشیت اوست فقال عز و جل الرحمن
و این خبر مبتداء محذوفست ای هو الرحمن یا مرفوعست بر مدح یعنی آنکه
خلق زمین و آسمان کرده خداوند بسیار بخشایش است و قوله علی
العرش استوی خبر بعد از خبرست یعنی خالق سموات و ارض رحمن است
و بر عرش مستولی شده یا خبر مبتداء محذوف باشد ای هو علی العرش استوی
و تواند بود که الرحمن مبتدا باشد و خبر آن استوی و الف لام اشارت

بر خلق یعنی آن خداوند بسیار بخشایش که ایجاد آسمان و زمین کرده بر عرش
مستولیست یعنی عرش با این همه عظمت مخلوق اوست و در تحت امر او و اضافه
استیلا بعرش با آنکه او سبحانه بر همه موجودات مستولیست جهت آنستکه عرش
اعظم مخلوقاتست و هرگاه او بر آن مستولی باشد پس بر غیر آن بطریق اولی
خواهد بود و در تاویلات ماتریدی مذکورست که عرش بمعنی ملکست
یعنی حق سبحانه بر ملک خود مستولی و غالبست و جریان حکم او بنسبت بهمه
آن مساوی و صاحب کشاف آورده که چون عرش سریر ملکست
استوی بر آن مرادف ملک بجهت این از کنایت داشته اند از ملک
فقالوا استوی فلان علی العرش یریدون به ملک و ان لم یقعد علی
السریر البتة و بجهت شهرت استوی علی العرش درین معنی و مساوات آن
بملک از این ملک اختیار کرده اند و اگر چه ملک اشرح و ابسط است و دلالت
او بیشتر بر صورت امر و مانند اینست ید فلان مبسوطة و ید فلان مغلولة
بمعنی آنجواد و بخیل و منه قوله تعالی و قالت الیهود ید الله مغلولة ای هو
بخیل بل یداه مبسوطتان ای هو جواد من غیر تصور ید و لا غل و لا بسط
پس اینجا مراد باستوی علی العرش ملکست بدون تصور استوی بعرش
و اینکه جمعی تفسیر آن بنعمت کرده اند بعضی تنزیل آن بر تشبیه بعید نیست از
ذوق علم بیان و فراجل از مناق عربیه و در فتوحات آورده اند که بعض علما
درین آیت بر عرش وقف کرده اند و بعد از آن گفته اند که استوی له ما فی
السموات ای ثبت و بعضی گفته اند که استوی خداوند بر عرش که در قرآنست
ایمان بآن آوردن و تصدیق بآن نمودن واجبست بر بندگان و تاویل
آن جستن از باب طغیانست بلکه اعتقاد می باید کرد باینکه او سبحانه محتاج مکان
نیست و او بردارنده و نگهدارنده عرش است نه عرش بردارنده او
له ما فی السموات مر او راست آنچه در آسمانهاست از مبدعات و ما فی الارض
و آنچه در زمینهاست از مخترعات سفلیه و ما بینهما و آنچه در میان هر دو است
از اصناف ملائکه و طبقات ناری و هوای و غیر آن و ما تحت الثری

علیم

وانچه در زیر طبقه ترابیست ثری در لغت خاک نمناکست و در عرف شرع
مخصوصست بطبقه زیرتر از طبقات ارض وان موضعیست که صخره صما بر
بالای انست ونزد سدی ثری صخره ایست که در زیر زمین هفتمست ودر غرائب
ان تفاسیر بروایت وهب بن منبه مذکورست که هفت زمین بر دوش فرشته ایست
وقدمین او بر صخره ایست وصخره بر شاخ گاو وگاو بر پشت ماهی ز حوض کوثر
وپشت ماهی بر بحر وبحر بر جهنم وجهنم بر زمین ریح وریح بر حجابی از ظلمت و
حجاب بر ثری وعلم اهل اسمان تا ثری بیش نیست وما تحت الثری جز خداوند
واز ابن عباس مرویست که زمین بر پشت ماهی است وماهی بر روی اب وهر دو
طرف ماهی که سر ودنبال ویست در زیر عرش بهم رسیده وشکم ماهی در زیر دریا
بر سنگیست سبز که سبزی اسمان از انست وان سنگ بر گاویست وپایهای گاو بر ثری
وزیر ثری کس نداند بغیر از حق تعالی وان گاو دهن باز کرده وبوقت قیام
قیامت چون دریاها یکی شوند همه اب ان در شکم ان گاو در رود ودریاها خشک شوند
حاصل انکه حق سبحانه مالک جمیع مکونات ومبدع همه ممکنات پس ایات مذکوره
دالند بر کمال قدرت وارادت او سبحانه وچون قدرت تابع ارادتست و
ارادت غیر منفک از علم ازین جهت عقب ساخت ایات مذکوره را باحاطه علم او
بجلیات امور وخفیات ان علی وجه المساوات وفرموده وَإِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ
واگر اشکارا کنی سخن بان رفع صوت نمایی فَإِنَّهُ پس بدرستی که او يَعْلَمُ السِّرَّ
میداند پوشیده را وَأَخْفَى وانچه پوشیده ترست از ان پوشیده تر انرا گویند
که تقدیر کلام اینست که وان تجهر بالقول او لا تجهر فانه یعلم السر واخفی وگویند
سر انست که بنده میکند ومیپوشد واخفی انکه نمیداند که دیگر چه خواهد کرد و
بروایت ابن عباس سر انست که با کسی گویند به پنهانی واخفی انکه در دل خود پنهان
دارند واز سعید بن جبیر وقتاده روایتست که سر موجوداتست واخفی در
معدومات یعنی خدای تعالی عالمست بجمیع موجودات ومعدومات وگویند سر
انست که از احادث کسی در نفس خود واخفی انچه خواهی که احادث ان نمایی در ثانی
الحال ونزد مجاهد سر انست که مستور سازند از مردمان واخفی وسوسه صدور

وزید

وزید بن اسلم گفته که معنی ایه انست که حق سبحانه میداند اسرار خلایق واو میداند
سر ذات خود را ومرویست از امام محمد باقر وجعفر صادق صلوات الله علیهما که
السر ما اخفیته فی نفسک واخفی ما خطر ببالک سر انست که اخفای ان کسی در نفس
خود واخفی انچه در خاطر تو خطور کند خلاصه معنی انست که اگر اشکارا سازی
ذکر خدا را وخوانی او را پس بدان که او بی نیاز است از جهر تو چه او میداند
سر را وانچه اخفی از انست ودرین ایه تنبیه است بر انکه مشروعیت ذکر ودعا جهر
ان نه بجهت اعلام بنده است او سبحانه را بما فی الضمیر بلکه بجهت تصویر نفس است
بذکر ورسوخ ان دران ومنع نفس از اشتغال بغیر او سبحانه وهضم ان بتضرع
وتخشع وچون باین ایات ظاهر شد که او سبحانه مستجمع صفات الوهیت است از جهت
بعد ازین بتبیین تفرد خود مینماید بان صفات وتوحد او بمقتضای ان ومیگوید
اللَّهُ خدای بحق لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ نیست معبودی سزاوار مگر او چه هیچکس مستحق ان
نیست که این نام بر او اجرا توان کرد مگر او که لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ مر او راست
نامهای نیکوتر یا صفتهای پسندیده تر وپیدا است که جمله موصوله که من
خلق است تا باینجا از برای تعظیم منزلست که مستلزم تکریم منزلست چنانکه دانسته
شد ومن در من صله تنزیلاست یا صفت ان وانتقال از تکلم بغیبت جهت
تفنن کلام است ویا بجهت انکه تطرد وتتابع این صفات بالفظ غیبت الیق است
ودیگر انکه او سبحانه اولا تفخیم منزل نمود باسناد ان با نزلنا که ضمیر واحدست
بصورت جمع ویا سا نسبت داد از ایکسی که مختصست بصفات عظمت وتمجید
تا فخامت ان از هر دو طریق مضاعف گردد پس وجه تفخیم منزل اسناد انزال انست
بضمیر واحد عظیم الشان که صیغه جمع متکلمست ونسبت ان بکسی که مختصست بصفات
جلال واکرام تنبیه بر انکه ان منزل واجبست تصدیق بان کردن وانقیاد ان
نمودن از حیثیت انکه ان از کلام کسی است که متصف است باین صفات جلال و
نتوان بود که انزلنا حکایت کلام جبرئیل باشد وفرشتگان که با او نازل شده
باشند وبر انکه حسنی تانیث احسن است ووصف اسما بان بجهت انست که در حکم مونث
کقوله کمالک الجامة الحسنی ونظر ایست مارب اخری وحدایق ذات بهجة عز ذکره و

فضل اسمای وی سبحانه بر سایر اسماء در حسن بجهة دلالت انست بر معانی که اشرف
وافضل معانی انچه انها متبنی است بر تعظیم و تمجید و تقدیس و ربوبیت و تعالی که
در نهایت حسن است عبد الله بن صالح هروی از علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه
روایت کرده که انحضرت فرمود که ابای کرام من از امیر المومنین صلوات
الله علیهم نقل کردند از حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که ان لله
سبحانه تسعة وتسعین اسما من احصیها دخل الجنة بدرستی که حق سبحانه را نود و
نه نام هست هر که انرا شمرد داخل بهشت شود و صدوق نیز باسناد از سلیمان بن
مهران روایت کرده که امام جعفر صادق از پدر خود محمد بن علی و او از پدر خود
علی بن الحسین و او از پدر خود حسین بن علی و او از پدر بزرگوار خود علی بن ابی
طالب روایت فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه واله فرمود که ان الله تبارک
وتعالی تسعة وتسعین مائة الا واحدا من احصیها دخل الجنة وهی الله الواحد
الاحد الصمد الاول الاخر السمیع البصیر القدیر القاهر العلی الاعلی الباقی البدیع
الباری الاکرم الظاهر الباطن الحکیم العلیم الحفیظ الحق الحسیب الحمید الحفی
الرب الرحمن الرحیم الذاری الرازق الرقیب الرئوف الرائی المومن
المهیمن العزیز الجبار المتکبر السید السبوح الشهید الصادق الصانع الطاهر
العدل العفو الغفور الغنی الغیاث الفاطر الفرد الفتاح الفالق القدیم
الملک القدوس القوی القریب القیوم القابض الباسط قاضی الحاجات
المجید المولی المنان المحیط المغیث المصور الکریم الکبیر الکافی الضار النور الوتر
الوهاب الناصر الدیان الشکور العظیم اللطیف الشافی و زجاج گفته که حدیث
مذکور بان معنی راجعست که هر که خدا را بوحدانیت بشناسد و بان تصدیق کند
و اسمای مذکوره را بقصد تعظیم و اجلال او بر زبان راند در بهشت داخل شود
و مصداق اینست حدیث مشهور من قال لا اله الا الله مخلصا دخل الجنة و از
امام رضا علیه و علی ابائه و اولاده الصلوات والتسلیمات مرویست که قال الله
تبارک و تعالی لا اله الا الله حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی و شبهه نیست که این
مشروطست بولایت امیر المومنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و حدیث

الحی الحلیم

کاشفه

المبین

ع الودود الهادی الوفی الوکیل
البر الباعث التواب
الجواد الخبیر الخالق خیر الناصرین

ج

متواتر

متواتر حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة لا ینفع معها حسنة موید اینست
و نیز روایتست که چون امام رضا صلوات الله علیه این حدیث قدسی را نقل فرمود
یکی از مجلس برخاست و گفت پس بنا برین هر که در عمر خود یکبار قائل این کلمه شود
از عذاب خدا ایمن گردد فرمود نه که بشرطها و شروطها بشرطها و انا من شروطها
یعنی این مشروطست بشرطهای چند و محبت من از جمله شرطهای انست و بدانکه حق
سبحانه بعد از بیان انزال قران بنعت پیغمبر خود را صلی الله علیه واله تقفیه
نمود بقصه موسی تا در تحمل اعبای نبوت و تکالیف رسالت و صبر بر مقاسات
شداید و انواع مصیبت که مثمر فوز و مقام محمودست نزد حضرت عزت تاسی
باو شود و فرمود وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى و ایا امده است بتو خبر موسی بن
عمران این اخبارست بر وجه تحقیق زیرا که قبل ازین حدیث موسی به پیغمبر
نرسیده بود تا او را تنبیه نماید و این از قبیل انست که شخصی غیر خود را اخبار نماید
بر وجه تحقیق و گوید که هل سمعت بخبر فلان پس استفهام از برای تقریر کلام است
یعنی بتحقیق که امد بتو حدیث موسی و ان اینست که اِذْ رَاٰ نَارًا چون دید
موسی اتش را ظرف متعلق بحدیث است زیرا که بمعنی حدیثست یا متعلق
بمضمر ای حین رأ نارا کان کیت کیت یا انکه مفعول اذکر است از ابن عباس
مرویست که موسی علیه السلام مردی غیور بود چون بعد انقضای اجل از شعیب
علیه السلام دستوری طلبید که بمصر رود و مادر و برادر خود را به بیند شعیب
علیه السلام اجازت داده اهل و را با جمعی بنفقه روان کرد وی صفورا را که
دختر شعیب بود و حلیله وی بود از کوشی سوار کرد و اساس خانه را نیز برای
محمول ساخت و پیش پیش قافله میرفت تا نظر اهل قافله بر وی نیفتد و در شب
جمعه که هوا سرد بود و مظلم و برف می بارید راه گم کردند و ماشیه متفرق شدند
چون نزد یک وادی ایمن رسید صفورا در وضع حمل بود پیامد و باتش محتاج
شد موسی علیه السلام چند انچه سعی فرمود از سنگ و آهن آتش بیرون نیامد
موسی در غضب شده اتش زنه را از دست بینداخت و اهن با وی ندا کرد که ای موسی
ما مامور خدا و نیم و بما حکم شده که امشب اتش ندهیم و هر اتشی که در عالم است

اشتغفروا نشاینده ان معنی در ین متحیر فرو ماندن ناگاه از دور اتشی دید فقال
پس گفت لِأَهْلِهِ امْكُثُوا اهل و عیال خود را در نگ کن در همین موضع که
إِنِّي آنَسْتُ بدرستی که من دیدم برای العین نَارًا اتشی را گویند که ایناس
وجدان شی است که بان انس گیرند یعنی دیدم اتشی را که ما نوس و مرغوب
منست و در انوار گفته که ایناس ابصار بیست بیّن که شبهه در ان نباشد و منه
انسان العین لانه یتبیّن به الشئ والانس لظهورهم کما قیل الجن لاستتارهم
و چون مکث معنی سکونیست بدون دوام و اقامت بمعنی سکون یا ادوام از جهت
اول لابد ثانی اختیار کرده و فرموده که امکثوا انی انست و نارا لَعَلِّي آتِيكُمْ شاید
بیاورم برای شما مِنْهَا ازان اتش بِقَبَسٍ شعله در سر چوب یا فتیله گرفته
یا جمره خود بیارم أَوْ أَجِدُ یا شاید که بیابم عَلَى النَّارِ بر سران اتش
هُدًى راه نمائی که ما را بشارع رسانند سدی گفته که این را بجهت ان گفت که
غالب انست که هر جا اتشی افروخته باشد کسی نزد ان خواهد بود و نزد مجاهد
قتاده معنی انست که بیابم بر سران اتش کسی را که راه نماید مرا با بواب دین
چه افکار ابرار مصروفست بان و در جمیع احوال معهود بهم امور دینیه که هیچ شاغل
ان را از ایشان باز نمیدارد و هدی مصدر است بر حذف مضاف ای اجد علی النار
ذوی هدی یعنی بیابم انجا جماعتی را که خدا وند هدایت باشند یا انکه کلام بر
ظاهر خود باشد چه وجدان هدایت مستلزم وجدان هدای است و چون حصول
قبس و هدایت هر دو مترقب بود ند از جهت ان هر دو را بر طریق رجا ذکر فرمود
بخلاف ایناس که ان محقق بود نزد او و لهذا ان کلمه ان که مفید تحقیق است
مقید ساخت تا اهل او را تسلی حاصل شود و معنی استعلاء در علی النار ان است
برای بیان استعلای ایشان بر مکانی که قریب نار است چنانکه سیبویه گفته در معنی
مررت بزید انه لصوق بمکان یقرب منه القصه موسی علیه السلام بعد از مشاهده
اتش کسان خود را بگذاشت و تنها بجانب اتش روان شد فَلَمَّا أَتَاهَا
پس انگاه که بیامد بان اتش اتشی سپید افروخته دید که سرتا پای درخت
سبز که عناب یا عوسج بود فرا گرفته و در حوالی اتش هیچکس نه متحیر شد و از روشنی

آس

اتش و سبزی درخت متعجب بود که ناگاه نُودِيَ يَا مُوسَى ندا کرده شد که ای موسی
إِنِّي أَنَا رَبُّكَ بدرستی که منم پروردگار تو تکرار ضمیر برای توکید و تحقیق است ۳
و ازاله شبهه یعنی شک مکن و متیقن شو بانکه من افریدگار توام اورده اند که
چون بموسی ندا رسید که یا موسی وی با خود گفت من المتکلم ایا سخن گوینده چه
کس است او را ندا امد که انی انا ربک شیطان بوسوسه وی در امد که شاید این
کلام ابلیس باشد موسی گفت من میدانم که این کلام خداست چه از جمیع جهات
و بجمیع اعضا میشنوم مرویست که چون موسی نزدیک شجره رسید درختی سبز دید که
از اسفل تا اعلی اتشی سفید بر افروخته و اواز ملائکه را شنید که زبان بتسبیح و تهلیل گشوده
بودند و نوای عظیم از انجا تا با سمان نتق بسته نه سبزی درخت اتش را منتفی میساخت و نه
اتش سبزی درخت را میسوخت بترسید و بیهوش شد پس حق سبحانه القای سکینه کرد
بر وی و دل او را قوی کرد اینجا او خطاب کرد و در خبر امده که موسی هر گاه نزدیک
می امد یا دور میشد ان صوت مختلف نمیشنید و بر یک طریق بود دانست که ان کلام
خداست و از محمد اسحق روایتست که هر گاه موسی نزدیک اتش می امد اتش بطرف دیگر
میرفت و چون این حال را مشاهده میکرد ترسی بر دل او نشست خواست که از ان
بگریزد اتش نزدیک وی امد و ازان جانب ندای انی انا الله سر بر از کشتی و از وهب
منقولست که چون موسی از درخت شنید که یا موسی وی بلبیک جواب داد و ندا انست
کرد امی کیست گفت انی اسمع صوتک و لا اری مکانک فاین انت من او از ترا میشنوم
و مکان ترا نمی بینم ایا تو کجائی ندا امد که انا فوقک و معک و امامک و خلفک و اقرب
الیک من نفسک من بر زبر توام و در پیش توام و در پس توام و نزدیکترم
بتو از نفس تو موسی بدانست که این کلام حق تعالی است پس بالکلیه توجه نمود
که بعد از ین بچه خطاب مخاطب شود ندا امد که انی انا ربک بتحقیق و یقین که من
پروردگار توام فَاخْلَعْ پس دور کن و بیفکن از پای خود نَعْلَيْكَ نعلین خود را
از کعب و عکرمه مرویست که ان نعلین از جلد حمار میت بود از جهت بخلع ان
مامور شد و این قولیست بعید و از سیرت پیغمبران بغایت دور و صحیح انست که ان از
جلد بقر مذبوح بود و طاهر و انکه حق سبحانه بخلع ان امر فرمود بجهت ان بود تا

قدم موسی علیه السلام ارض مقدسه را مس کند و برکت ان بپای وی رسد و این قول
حسن و مجاهد و سعید بن جبیر و ابن جریج است و محققان گفته اند که این تعلیم طریق
تواضع و ادبست که بر بساط ملوک با نعلین نتوان رفت و از این طایفه از سلف چون
بشر حافی و قتبس سره و غیره پای برهنه سیر میفرمودند و نیز جهت اینست که سنت است
که پای برهنه طوف کعبه کنند و همچنین چون بمقام شریفه نزدیک شوند مانند ضرایح
مقدسه انبیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم پا برا برهنه کنند و از ابی مسلم مرویست
که موسی نعلین را پوشیده بود تا از لوث انجاس و حوف ادیه حشرات ایمن باشد
حق تعالی بخلع ان امر فرمود و اورا ایمن کردانید و بطهارت ان موضع اورا اعلام
نمود و فرمود إِنَّكَ بدرستی که تو بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى بوادی پاکیزه که طوی
نام اوست یعنی قدم در وادی پاک و پاکیزه نهاده و بروایت ابن عباس مقدس بمعنی
مبارکست یعنی برکت کرده شده در وسعت رزق و خصب اهل اشارت دا گفته اند
که مراد انست که فکر دنیا و اخرت را از دل خود بیرون کن یعنی در عالم تجرید
تفرید قدم برگذار و کویند که معنی انست که دل خود را از اهل و مال فارغ کن
و بدانکه طوی عطف بیان وادیست و تنوین او که دال بر انصراف است همچنانکه
قراءت عامست جهت تاویل انست بمکان و کسایی که از اجزا منصرف میدانند آن را اول
میکنند ببقعه و کویند طوی بمعنی ثنی است مشتق از طی یعنی دو بار ندا کرده شده و یا
پاکیزه کرده اینه شده مره بعد اخری پس تقدیر اینست که نودی ندائین یا قدس
مرتین و قول اول که علم ان وادی است از ابن عباس و مجاهد و جماعتی منقولست و ثانی
از حسن و ذکر این ایه که منطوی است بر احترام ان بقعه برای تعلیل امر بخلع نعلین است
و چون موسی علیه السلام خلع نعلین نمود و هر دو قدم خود را بران وادی مشرف
ساخت باز باو ندا امد که وَأَنَا اخْتَرْتُكَ و من برگزیدم ترا ای موسی برای نبوت
فَاسْتَمِعْ پس کوش فرا دار و اما بچیزی که وحی کرده میشود بتو و می تواند بود که ما
مصدریه باشد یعنی استماع نما لِمَا يُوحَى برای وحی کردن بتو و ان اینست که
إِنَّنِي أَنَا اللَّهُ بدرستی که منم خدای بحق لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا نیست خدای بجز من
فَاعْبُدْنِي پس مرا پرستش کن این دالست بران که وحی مقصور بوده بر تقریر
توحید

توحید که منتهی علمست و امر بعبادت که کمال عملست وَأَقِمِ الصَّلَاةَ و بپای دار نماز را
لِذِكْرِي برای یاد کردن من یعنی تا انکه مرا یاد کنی در انچه ذکر من انست که مرا
بپرستند و نماز برای من کنا ... و مجاهد گفته که معنی انستکه اقامت نماز کن تا یاد
کنی مرا در ان چه صلوة مشتملست بر اذکار که ان ذکر رکوع و سجود است و غیر ان
پس تخصیص صلوة بذکر و افراد ان بامر جهت علتیست که اقامت صلوة بان متعلقست
و ان تذکر معبود است و شغل قلب و لسان بذکر او و بجهت محض یاد کردن من
و خلوص ان و عدم شوب ان بذکر غیر من و بقصد ریا و سمعه و یا بجهت انکه تا ذاکر
من باشی نه ناسی همچنانکه فعل مخلصان در کاهست که هیچ چیز ایشان را از یاد او
باز نمیدارد کما قال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و یا انجهت اوقات
ذکر من که ان مواقیت صلواتست کقوله ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا
موقوتا پس بنا بر این لام از برای توقیت باشد کقوله تعالی و طلقوهن لعدتهن
و قوله یا لیتنی قدمت لحیاتی و قولک جئتک لوقت کذا و کان ذلک لست لیال
بخلون و بعضی دیگر از مفسران تاویل کرده اند بذکر صلوت بعد از نسیان
ان بیان این قول حضرت رسالت صلی الله علیه و اله من نام عن صلوة او نسیها
فلیصلها اذا ذکرها بسبب خواب یا نسیان نماز او فوت شود پس باید که بگزارد
و در هر وقت که او را یاد اید و کسانی که او را باین وجه تفسیر میکنند میکویند که
این قول خالی از ضعف نیست و جواب ازین دو وجه است یکی انکه ذکر صلوت مستلزم
ذکر خداست پس لذکری در موضع خود باشد و دوم انکه در کلام مضاف محذوفست
ای لذکر صلوتی و نیز انس از رسول صلی الله علیه و اله روایت کرده که من نسی
صلوة او فاتت عنها فلیصلها اذا ذکرها ان الله تعالی یقول و اقم الصلوة لذکری
کتبت فی وقتها ان لم تکن و اکثر مفسرین بر این قول اخیر رفته اند و بعضی اضافه ذکر
بیاء متکلم اضافه مصدر دیست بفاعل ای لانی ذکرتها فی الکتب و امرت بها او لان
اذکرک بالمدح و الثناء یعنی نماز را بپای دار جهت انکه من ذکر کرده ام ان را در
کتب خود و بان امر فرموده و یا بجهت یاد کنم ترا بمدح و ثنا و بعد از ان از روی
تخویف و تخشیت اخبار میفرماید به امدن قیامت بقوله إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ بدرستی

زیرا که اکثر مراد این میبود حق عبادت است که لذکرها باشد چنانکه در حدیث است م

و اذا جعلنا لام الصلوة تا الله علیه نبی مرویست که معناه اقم الصلوة متی ذکرت ان علیک صلوة م

که ساعت رستخیز اینده است و محقق الوقوع لامحالة أكاد أخفيها ميخواهم كه
پنهان دارم انرا از بندگان جهة تخويف بعذابی که وقت ان معلوم نیست اتم واشد
و یا انکه نزدیک است که اخفای قیامت کنم و نگویم که اینده است یعنی اگر نه اخبار
باتیان ان متضمن لطف و قطع اعذار بودی من بان خبر نمیدادم وکویند که همزه
اخفا ازبرای سلب است و معنی ان سلب اخفا یعنی نزدیک شد که ظاهر کردانم
اورا و موید انیست قراءت حسن بصری و سعید بن جبیر که ان اخفیها است بفتح
همزه مشتق از خفا بمعنی ظهور کما یقال اخفیت الشیء کتمته واظهرته جمیعا وخفیته
بلا الف اظهرته لا غیر واکثر مفسران بر قول اولند و در مصحف عبد الله و ابی در دا
چنین است که اکاد اخفیها من نفسی فکیف اظهرها لکم یعنی نزدیک بانستکه انرا
از خود پوشیده دارم چه جای انکه از بر شما اشکارا کردانم و شما را بران اطلاع
دهم مراد ازین بتعبید بلکا یست و قطع طمع ایشان از علم ان و این قراءة
از صادق علیه السلام نیز ماثور است و از مبرد نقلست که هذا عادة العرب اذا
بالغوا فی کتمان الشیء قالوا حتی من نفسی ای لم اطلع علیها احدا فبالغ سبحانه
فی اخفاء الساعة وذکره بابلغ ما یعرفه العرب لتجزی متعلق است باتیه
یا باخفیها بر معنی اخر یعنی ساعت قیامت بیشک اینده است تا پاداش داده شود
یا نزدیکست که انرا ظاهر سازم تا جزا داده شود کل نفس بما تسعی هرچه
انچه میشتابد از عملهای نیک و بد و میکند از اد در دنیا بر قراءت اولی نیز
میتواند بود که این جار و مجرور متعلق بر اخفیها باشد و معنی انکه من امدن قیامت را
پوشیده ام بر بندکان تا جزای هر نفسی داده شود بر وفق عملی که از روی اختیار
و عدم اغراء و الجاء از وصادر شده باشد چه اگر وقتش معلوم بودی مکلفان
در اول عمر بی بوده نبودندی و در اخر ملجا و این موجب خللست در تکلیف فلا
یصدنک پس باید که باز ندارد ترا عنها از ایمان بقیامت و تصدیق بامدن
ان یا از اقامت نماز من لا یؤمن بها انکس که ایمان ندارد بوقوع ان و
اتبع و پیروی کرده است هویه هوا و ارزوی نفس خود را و میل ان بلذات
محسوس دنیویه فتردی بجهت ان از امر اخرت باز مانده و نظر و فکر از ان

با

بازداشته یعنی بجهت منع این کس از راه مرو فتردی که هلاک شوی و بسبب
انصداد تو بعذاب ابدی کرفتار کردی و مراد از نهی کافر از صد موسی نهی
موسی است از تکذیب بعث و این بدو طریق است یکی انکه صد کفار از تصدیق
بقیامت بسبب تکذیب است پس ذکر مسبب فرموده که دالست بر سبب و هم صد
کفار سبب است از رخاوت مصدود اندین ولین شکیمت او پس ذکر مسبب فرموده
تا دلالت کند بر سبب کقولهم لا اربنک هاهنا که نهی است از مشاهده مخاطب و حضور
او نزد متکلم که سبب رویه متکلمست او را پس ذکر مسبب دلیل باشد بر سبب کانه قیل
فکن شدید الشکیمه صلیب المعجزه فی الدین حتی یتلجج منک لمن یکفر بالبعث
ان یطمع فی صدک عما انت علیه یعنی باید که شدة شکیمه و صلبیه تو در دین و رسوخ
تصدیق تو ببعث و جزا بر وجهی باشد که از تو چیزی ظاهر نشود مکر کسی را که منکر
بعث است که باعث طمع او باشد که ترا از ان اعتقاد باز دارد و ملخص سخن انست
که باید که تو بجهت وفور و عظم سواد اهل کفر از راه نروی و بسبب کثرت افراد
منکران بعث زلت قدم از تو صادر نشود و در رسوخ و صلابت تو ببعث و جزا و
قصور و فتور پیدا نشود چه اهل انکار اگرچه بکثرت و وفور موسوم اند لیکن ورود
و همت همه ایشان اتباع هوای نفس است نه برهان و تنبیه درین ایه حث عظیم است
بر عمل کردن بدلیل و زجر بلیغ است از تقلید و انذار بانکه وردی یا تقلیدست
و عذاب ابدی مخصوص انست و بدانکه خطاب اگرچه با موسی است اما مراد امت باهلم
وی اند نیز که انبیا از لین شکیمه ناصر اولی بدینه معصوم و محفوظ بوده اند و
علم الهدی امام ابو اللیث رحمهما الله بر انند که و انا اخترتک تا اینجا مخاطب
حضرت خاتم الانبیاست صلوات الله علیه واله و برین تقدیر مراد امت وی
خواهند بود و بعد از ان بتمهید مقدمه مینماید بر اعطای معجزه بموسی علیه السلام
و او را باین خطاب مخاطب میساند که وما تلک بیمینک یا موسی استفهام
متضمن استیناس موسی است بظهور امر عجیبی از عصا در تلک الحال وجار و مجرور
در موضع حالست و معنی اشارة از قبیل هذا بعلی شیخا و یا انکه صله اسم اشارتست
و تکرینذا برای استیناس اوست و تنبیه بر صدور معجزه از ان بعد ازین زمان

ومعنی کلام اینست که چیست اینچه بدست راستست ای موسی یعنی حاضر باش تا انچه
عجایب مشاهده کنی وگویند که جهت استیناس موسی وتقلیل هیبت دبا و گفت که وما
تلک بیمینک یا موسی قال گفت موسی علیه السلام در جواب که هی عصای این عصای
منست واین عصا از چوب از درخت مورد بهشت وطول ان ده گز بقد موسی وسر
او دو شاخه بود ودر زیر ان شاخه ان نشانه ونامش علیق بود واز ادم علیه السلام
میراث بشعیب رسیده بوده واز و بموسی انتقال یافته بود وچون مقام مقتضی
اطناب بود در کلام نه ایجاد و اقتصار زیرا که کثرت مکالمه با حبیب مطلوب است و
اصغاب سامع سخن متکلم را مرغوب بجهت عظمت وشرافت ان سامع ازینجهت
موسی اکتفا بجواب فکرده شد که منافع وخواصی که او سبحانه ازبرای وی در ان
تعبیه نموده بود فرموده که اتوکؤا علیها تکیه میکنم بران عصا چون مانده شوم
در راه رفتن ویا وقتی که بر سر رمه می باشم که میچرند یا بان اعتماد مینمایم در ساعتی که
از نهر میجهم واهش وفرو میریزم برگ را از درخت بها بران عصا علی غنمی
بر گوسفندان خود ولی فیها ومرا در ان عصا مآرب اخری حاجتهای دیگر
هست از ابن عباس وغیره مرویست که منافع دیگر از ان عصا ان بود که در راه با
موسی سخن گفتی وانیس وی بودی ومعارض سباع شدی وبسر چاهی رسیدی تنه
وی حبل گشتی بقدر طول چاه وشعبتین وی دلو شدی وچون بزمین زدی درختی
سایه دار گشتی وهر میوه که مرغوب موسی بودی پیدا شدی ودر شبهای تیره چون
شمع وچراغ نور دادی در وقت مسافرت زاد ومتاع خود را بر ان نهادی وبر دوش
افکندی وچون بیمار شدی بروی نشستی ودر زیر ران او چون دابه رهوار
رفتی واگر طعام نداشتی بر زمین زدی وانچه ارزوی طبع او بودی بران پدید
امدی وگویند که ذکر منافع عصا علی الاجمال بجهت ان بود که هیبت بروی مستولی شد
وزبانش از سخن منقطع گشت ونتوانست که بتفصیل تعداد هر یک از خواص عصا
نماید وبعضی گفته اند که غرض موسی ازین اجمال ان بود که تا حق سبحانه او را ازین
مآرب سوال کند وموجب مزیت اکرام وی شود ومیتواند بود که ذکر منافع
متعلقه بعصا بر سبیل تفصیل واجمال بسبب ان بوده باشد که چون موسی از سؤال

یافته

یافته بود که حق سبحانه در ثانی الحال ازین عصا امری عظیم احداث خواهد نمود
واز معجزات ظاهر خواهد شد که خارق عادت باشد بجهت این گفته باشد که ما هی
الا عصا لا ینفع الا منافع بنات جنسها وکما ینفع العیدان یعنی نیست این مگر عصا
ومنافعی که ازو حاصل میشود از جنس منافعیست که از چوب بعمل می اید تا جواب او
مطابق غرضی باشد که از فحوای کلام ربانی احساس کرده باشد واین احتمال در صورت تمشیت
که ظهور خوارق عاده ازو بعد از ان بوده باشد که اژدها شده باشد ومیشاید که سؤال
حق سبحانه ازجهت ان بوده باشد که تا موسی علیه السلام تعداد خواص کثیره کند که متعلق
بعصاست واستعظام واستکبار ان نماید وبعد از ان ایت عظمی ومنفعت کبری از ان
که خواص مذکوره با وجود عظم وکبر ان در جنب وی هیچ نماید باو نماید فکانه یقول الیس
انت عن المنفعة العظمی والماربة الکبری المنسیة عندها کل منفعة ومآربة کنت تعتد
بشانها القصه چون موسی بر سبیل تفصیل واجمال ذکر منافع عصا فرمود قال
گفت حق سبحانه باو که القها یا موسی بیفکن انرا ای موسی حضرت موسی گمان برد
که او نیز همچو نعلین دور می باید افکند فالقاها پس بیفکند ان را انعفای خود فی
الحال وازین عظم وهیبت بگوش او رسید باز نگریست فاذا هی پس ناگهان عصا
حیة ماری بود تسعی که می شتابید بهر جانب اورده اند که اول ماری بود
زرد بجثه عصا بعد از ان بتدریج بزرگ شد برابر شتر بختی ودراز گشت و
بر چهار قایمه رفتن اغاز کرد و لهذا حق سبحانه اورا در جایی جان گفته ودر جای
دیگر ثعبان باعتبار مبدأ ومنتهی ودر موضع دیگر اورا حیه خوانده که ان اسمیت
شامل جان وثعبان وگویند بضخامت ثعبان بود وجلادت جان ولهذا قال
کانها جان وگویند نوبتی بصورت جان بوده ودر نوبتی دیگر بصورت ثعبان و
مرویست که میان کنارهای دهن او هفتاد گز یا چهل گز بود ودر دهان او دندانها
بزرگ بود ودو چشمش چون برق میدرخشید وهر یک از موی گردن مانند نیزه
بسنگهای عظیم که رسیدی بکلهم کردی ودرختهای بزرگ از بیخ بر کندی چون
موسی ویرا بدید بترسید وروی بگریز نهاد قال گفت حق سبحانه خذها
بگیر اورا ولا تخف ومترس از وی سنعیدها زود باشد که باز گردانیم اورا

سِيرَتَهَا الْأُولَى بهیات وحالت نخستین یعنی همان عصا کردانیم سیرت
فعله ایست ماخوذ از سیر و بطریق تجوز نزاد در طریقه وهیات استعمال کرده
و انتصاب آن بنزع خافض است از کیفیتها یا برانکه اعاد مفعول باشد از عاده
بمعنی عاد الیه ای سنعیدها الی سیرتها یا بر ظرفی ای سنعیدها فی طریقتها یا بر تقدیر
فعل آن ای سنعیدها لعصا بعد ذهابها سیرتها الاولی فتنفع بها ما کانت تنفعه
قبل آورده اند که چون این خطاب بموسی رسید نفس او مطمئن شد و ترس او زایل
گشت و دلیرانه روی باژدها نهاده دست خود در دهن او کرد ولحیین او را بگرفت
همان عصا شد ولحیین او همان دو شعبه عصا گشت اهل اشارت گفته اند که چون
موسی از آن فرار نمود خطاب آمد که ای موسی این زمان عصاست که هی عصای
اتوکأ علیها موسی گفت با خدایا این چه حالتست که او را طاری شده فرمود این
برای آنست که گفتی بروی تکیه میکنم تا بیقین بدانی که جز بر من اعتماد بدیگری نباید
کرد و نیز گفته اند حکمت در آنکه عصا اینجا اژدها شد آنست که تا موسی بداند که در عصا
این معجزه مضمر است بجهت آن متأنس شد چون نزد فرعون بیندازد و مامور
شود از آن نترسد و فرار نکند و دیگر آنکه باین معجزه عالم شود که آن کلام که از درخت
میشنود کلام آنکس است که این خرق عادت از فعل اوست و چون اژدها بصورت
اولی عود کرد باز باو ندا رسید که وَاضْمُمْ يَدَكَ وضم کن و باهم آور دست خود را
إِلَى جَنَاحِكَ بسوی پهلوی خود یعنی در زیر بازو و دل علیه قوله تَخْرُجْ تا بیرون
آید بَيْضَاءَ در حالتی که سفید باشد و روشن مِنْ غَيْرِ سُوءٍ بی عیبی و علتی و قبحی
یعنی سفیدی برص نباشد بلکه سفیدی درخشنده و با شعاع بود بدانکه جناحان را
استعمال میکنند در ناحیتان و جنان چو جناحان عسکر که بمعنی جانب میمنه و جانب
میسره است و این مستعارست از جناحان دلیر و تسمیه آن بجناح جهت آنست که جناح در
لغت بمعنی میلست کقوله تعالی جنحوا للسلم ای مالوا و طیر در وقت طیران از امیل
میدهد و سوء کنایتست از برص همچنانکه عوره مکنی عنه است بان بجهت آنکه طباع
از آن کاره هند و متنفر از آن و عدم تصریح جهت آنست که آن ابغض چیزهاست نزد عرب
و بیان معجزه عظیمی یا بند و از شنیدن آن بسیار متنفر و متانی میکردند پس ولا نعت

کلا

کلام مقتضی آنست که آن بطریق کنایه مذکور شود قوله آيَةً أُخْرَى حالست از ضمیر تخرج
مانند بیضا یا مفعول باضمار خذ یا دونک یعنی تا بیرون آید دست تو از زیر بغل در حالتی
که سفید باشد یا آن علامتی دیگرست بر نبوت تو یا فرا گیر این معجزه دیگر را و قوله
لِنُرِيَكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى متعلق است بمضمر کرد یا بانچه آیه یا قصه دالست بر آن
ای دللنا بها او فعلنا ذلک لنریک و من برای تبعیض است و کبری صفت آیات و معنی
اینست که فرا گیر این آیه را برای آنکه بنمایم ترا بعضی از علامات و معجزات بزرگ
خود را یا دلالت کردیم ترا بآن یا چنین کردیم تا برخی از نشانهاء بزرگ خود را بتو
بنمایم و تواند بود که کبری مفعول نریک باشد و من آیاتنا حال از آن یعنی تا بنمایم
علامت بزرگتر را در حالتی که آن از علامات قهر ما باشد و گویند که مراد بآیات
کبری غیر این دو آیتست مثل غرق فرعون و قوم او و غیر آن و از ابن عباس روایتست
که موسی گندم گون بود و چون دست از زیر مدرعه خود بیرون آوردی نور ساطع
و روشنی لامع از آن صادر شدی که شب تار چون روز روشن گشتی و چون باز بزیر
مدرعه بردی همان برنگ اول خود بیرون آمدی و اگر در روز اظهار این معجزه کردی
نور آن بر آفتاب غلبه کردی و روشنی چشم از لمعان آن خیره ماندی القصه چون
حق سبحانه او را منصب نبوت داد و این دو معجزه باهره باو کرامت فرمود امر کرد
او را که اذْهَبْ برو با این دو معجزه إِلَى فِرْعَوْنَ بسوی فرعون و دعوت
کن او را بپرستش من إِنَّهُ طَغَى بدرستی که او از حد در گذشته و فرط طغیان
او بروجهی رسیده که دعوی الوهیت میکند چون موسی علیه السلام باین خطب
عظیم و امر جسیم مامور شد با خود اندیشید که من باین امر چگونه اقدام نمایم و
باین لکنت زبان و عدم ناصر و معاون با فرعون و لشکر او وجه کیفیت ما فی الضمیر
خود را بیان کنم و با ایشان چگونه مقاومت نمایم پس اول سؤال از شرح صدر و
تفسیح قلب خود میکند بجهت تحمل اعباء دعوت و صبر بر مشاق نبوت و تلقی برای
هر چیزی که بر او نازل شود و سهولت امر بر او باحداث اسباب و رفع موانع قَالَ
فرمود که رَبِّ اشْرَحْ لِي ای پروردگار من گشاده گردان برای من صَدْرِي
سینه مرا تا در وی گنجد آنچه بمن وحی میکنی یا مرا محمل بردبار سازی تا از هر سخنی

تنگدل نشوم وَيَسِّرْ لِي وآسان کن برای من أَمْرِي کار مرا که تبلیغ رسالت است
فایده لفظ لی ابهام مشروح و تیسیر ست ولا رفع ان بنکو صدر و امر جهت تاکید
یا مبالغه این ایت مبطل تفسیر مخالفانست در شرح صدر که واقع شده در کریمه الم نشرح
لک صدرک انشکافتن سینه و دل رسول صلی الله علیه واله چه باتفاق در حق موسی این
معنی نبوده پس احری ءاوکه در حق رسول نبوده باشد چه او از موسی وجمله انبیا بهتر
بود و بعد از ان طلب حل عقده لسان میکند که مستلزم طلاقت است و میگوید که
وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي وبگشای گره را از زبان من يَفْقَهُوا قَوْلِي
تا فهم کنند سخن مرا چه تبلیغ از بلیغ احسن واتم است بجهة تاثیر ان در نفوس
اکمل و سبب عقده ان بود که روزی فرعون موسی را در طفولیت بر کنار خود داشت
موسی دست خود را بر ریش مرصع او در از کرد و قدری از ان بگرفت و بر کند
فرعون خشم گرفته بقتل او حکم کرد آسیه خاتون عذر خواهی اغاز کرده فرمود
که این کودک جوهر درخشان دیده بدان متوجه شد و اگر جمره یا قوت و اتش بیند دست
باتش خواهد رسانید جهت مزیت لمعان و اف وختگی او بر یاقوت پس طشتی اتش و
طرفی پر از یاقوت نزد موسی اوردند موسی خواست که دست بجوهر رساند جبرئیل
دست وی را گرفته بسوی جمرات برد وی جمره از ان برداشته بر دهن نهاد دست
و زبانش بسوخت و گره ای زان مانع بود بجهت ان سخنش نیک مفهوم نمیشد
اینجا درخواست کرد تا ان عقده منحل شود و بان التماس معاون و ظهیر کرده فرمود
که وَاجْعَلْ لِي وبگردان برای من یعنی مقرر و معین فرما وَزِيرًا یاری دهنده
در حمل وزر تبلیغ مِنْ أَهْلِي از کسان من هَارُونَ أَخِي هرون که برادر منست
وزیر یا از وزر ماخوذ است زیرا که امیر التجا میکند باو امور خود را و معتصم میشود
برای و تدبیر او و موازره از این ماخوذ است و گویند اصل وزیر ازیرست که مشتق
از ازر بمعنی قوت پس این فعیلست بمعنی فاعل چون عشیر و جلیس قلب همزه ان
کرده اند بواو بجهت قلب ان در موازره و وزیر و هرون دو ایه مفعول اجعل اند
و تقدیم مفعول ثانی بر اول بجهت عنایتست بان ولی صله است یا حال یا مفعول
اجعل لی وزیرا و هرون عطف بیان وزیر و یا هردو مفعول ان وزیرا من
اهلی

اهلی است ولی برای تبیین کقوله ولم یکن له کفوا احد اخی بر وجوه مذکوره بدل
هرونست یا مبتداست و خبر ان اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي یعنی برادر من محکم گردان
بوی پشت مرا و او را یار و یاور من گردان وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي و انباز کن او را
در کار من یعنی شریک سازاو را با من كَيْ نُسَبِّحَكَ تا بپاکی یاد کنیم ترا یا اغاز کنیم
برای تو گفته است تسبیح بسیار یاد در زمان بسیار وَنَذْكُرَكَ و یاد کنیم ترا بحمد
وثنا و دعا كَثِيرًا یاد کردنی بسیار یا در حین بسیار چه تعاون مهیج رغباتست
و موجب ... ترا بعبرات إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا بدرستی که تو هستی بما
بینا ... که صلاح ما در انست از تعاون و
تظاهر ... هرون نیکو معنی و ظهیر هست مراد را نچه امر فرموده چه او با
وجود شفقت و عطوفت ... ی در سال از من در پیش است و سخن وری و
طلاقت زبان او بیشتر است مرویست که هرون برادر پدری موسی بود و سه
سال از موسی بزرگتر و قبل از موسی بسه سال فوت شد و درین وقت که موسی
در مناجات بود و از نیاز محتاج خود سوال میکرد و این دعاها باذن حق سبحانه بود
یا مشروط بشرط مصلحت یعنی اگر دانی که هرون صلاحیت ان دارد او را ته
نبوت داده بامن معاون ساز حق تعالی دعای وی مستجاب کرده قَالَ
گفت که قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى بتحقیق که داده شدی مسئول و
مطلوب خود را ای موسی ذکر ندا بر سبیل مودت و رحمتست و سؤل فعل است بمعنی
مفعول چون جزو اکل و شرب پس حق سبحانه ثقل تبلیغ رسالت را بر و اسان
کرد انید و عقده لسان او را منحل ساخت مگر اندکی از ان بدلیل قوله ولا
یکاد یبین و هرون را بغمبری داده وزیر و خلیفه او کرد اینجا از حسن صورتیست
که صحیح است که حق سبحانه عقده را بالکلیه از زبان موسی برداشته مراد بقول
فرعون که ولا یکاد یبین ان بود که موسی حجت بینه بر اثبات مدعای خود نمی
اورد و این را بر سبیل تمویه گفته تا اعتقاد مردم ازو بگردانند و دلیل باین است
با انکه حضرت رسالت صلی الله علیه واله وزیری و خلیفه برای خود تعیین فرموده
چه هر گاه موسی بی هرون وزیر و ناصر عاجز بوده باشد در تبلیغ رسالت فرعون

پس حضرت رسالت که مبعوث بود بکافه جن وانس ومع ذلک هریک از بزرگان
قریش در عناد وطغیان فرعونی بودند چگونه نبی ووزیر وخلیفه بوده باشد و
حق سبحانه برای وی تعیین وزیر وخلیفه نفرموده باشد وشبهه نیست دران
که وزیر وخلیفه را ناچارست که اعلم وازهد رعیت باشد وبصفت عصمت و
طهارت موصوف واگرنه موجب تقدیم مفضول باشد بر فاضل واین قبیح است عقلا
وباجماع امت بعد از پیغمبر صلی الله علیه واله افضل خلایق در جمیع صفات
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه واله پس البته بحسب عقل وزارت وخلافت
منحصر خواهد بود درو واز جمله احادیث صحیحه متواتره که دالست برین مطلب
حدیث مشهور یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی است
ومضمون ان راجعست باینکه ای علی تو از من بمنزله هرونی از موسی جز از پیغمبری
یعنی جمیع صفاتی که اورا ثابت از وزارت وخلافت وعصمت در تو موجودست
مگر نبوت وچون اخوت بحسب عرف مستثنا بود ازینجهت انرا بلفظ مستثنی
نگردانید ودیگر انکه تا دلالت کند بر انکه چون جمیع صفاتی که از لوازم اخوت
دران حضرت بود مکان اورا اخوت حقیقی ثابت بوده نسبت بحضرت رسالت
صلی الله علیه واله القصه چون حق سبحانه مسئول را بجز اجابت رسانید در عقب
ان بیان تعداد نعمی نمود که قبل ازین باو کرامت کرده بود وفرمود که
وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ وبدرستی که ما منت نهاده ایم بر تو یعنی نعمت داده ایم
ترا وقتی که وحی کردیم اِلَی اُمِّکَ مَرَّةً اُخْرٰی در وقتی دیگر اِذْ اَوْحَيْنَا
این بدلست از ظرف اول یعنی نعمت دادیم ترا وقتی که وحی کردیم اِلٰی اُمِّکَ
بسوی مادر تو مَا يُوحٰی انچه وحی کرده میشود یعنی انچه نتوان دانست انرا
مگر بوحی یا انچه سزاوار بود که وحی کرده شود وجایز نبود اخلال بان بجهت
عظم شان او وفرط اهتمام بان ومراد بوحی الهام است ونزد جمعی مامور
شدن اوست وخواب یعنی در دل مادر تو افکندیم یا در خواب باو نمودیم دران
وقت که ترا زاده بود وکسان فرعون در طلب قتل پسران بودند واو بکار
تو درمانده بود وان چنان بود که اتشی هایل از محله بنی اسرائیل بر امده

کرد

کرد سرای او در امد واز ابسوخت معبران گفتند از نسل بنی اسرائیل فرزندی
در وجود اید که هلاک تو وملک تو در دست وی بود فرعون بفرمود تا هر
پسری که متولد میشد از بنی اسرائیل میکشتند واگر دختر میبود میگذاشتند سالی
چند برین برامد بنی اسرائیل کم شدند فرعون را گفتند بنی اسرائیل منقطع
خواهند شد وهیچکس نخواهد بود که مارا بندگی کند فرعون بفرمود تا یکسال
پسران بکشند ویکسال بگذارند هرون دران سال متولد شد که نمیکشتند و
موسی دران سال که میکشتند چون مادر موسی را وضع حمل واقع شد غمناک گشت
که حق سبحانه بطریق الهام یا در خواب باو نمود که یا ملکی بصورت بشر
برامد باو پیغام رسانید اَنِ اقْذِفِيهِ انکه وضع کن موسی را فِی التَّابُوتِ
در صندوق بعد از ان که پنبه در وی نهاده باشی وبندهای ان بقیر محکم ساخته
فَاقْذِفِيهِ پس بیفکن موسی را که در تابوتست فِی الْيَمِّ در دریای نیل
بدانکه ان ان مفسره است بجهت انکه وحی بمعنی قولست وقذف مستعملست
در معنی القا ووضع ومنه قوله تعالی وقذف فی قلوبهم الرعب ودر یم نیز
بمعنی القا ووضع مستعملست کقوله فلم رماه الله بالحسن یا فعا ای حصل له
الحسن ووضعه فیه وچون انداختن دریا موسی را بساحل امر واجب الحصول
بود بجهت تعلق اراده الهی بان ازینجهت حق سبحانه دریا را نازل منزله ممیز مطیع
گردانیده واخراج خواب نموده در مخرج امر وفرموده فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ پس
باید که بیفکند موسی را دریا ومراد ازین بجبرست یعنی تا دریا بیندازد اورا
بِالسَّاحِلِ بکنار پس تو درین باب اندیشه بخود راه مده که ضرری واسیبی بموسی
خواهد رسید وبباید دانست که اولی ارجاع جمیع ضمایرست بموسی بجهت
مراعات نظم قرانی که اعجازست وتحدی واهتمام در امر اهم واگرچه بعضی
ضمایر بحسب ظاهر چنان مینماید که راجع بتابوت باشد ومقذوف در بحر و
ملقی بساحل اگر بحسب ذاتست تابوتست وموسی بالعرض اما اهتمام بشان موسی
اکثرست بجهت مقصود اصلی از القا اوست نه تابوت وقوله يَاْخُذْهُ جواب
فیلقه است یعنی پس باید که دریا موسی را بکنار اندازد تا فرا گیرد اورا عَدُوٌّ لِی

دشمنی کم مراست وَعَدُوٌّ لَهُ و دشمنی که او راست یعنی فرعون که دشمن خدا و موسی بود
و تکرار عدو بجهت مبالغه است و یا بجهت آنکه اول باعتبار واقع است
و ثانی باعتبار متوقع آورده اند که مادر موسی را در صندوقی مقیر و مقفل نهاده
بدریای نیل افکند و گویند که این تابوت را حزبیل نجار ساخته بود القصه چون او را
بدریا انداخت جوی عظیم از آن دریا بخانه فرعون میرفت صندوق از آن جوی
بباغ فرعون درآمد و او با زن خود آسیه بر کنار حوضی که در ممر آن جوی بود نشسته
بود چون صندوق را بدیدند از آن متعجب شده بگرفتند و سر آن باز کردند
کودکی ماه روی سیاه چشم بنظر ایشان درآمد و تعجب ایشان بیشتر شد و از قتاده
مرویست که در چشمهای موسی ملاحتی تمام بود که هر که او را دیدی دوست داشتی
و فرعون و آسیه که چشم او را بدیدند محبت بسیار در دل ایشان پدید آمد کما
قال الله تعالی وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ و افکندم بر تو ای موسی مَحَبَّةً دوستی
ثابت واقع مِنِّي از من یعنی تخم محبت تو را در سینها نکاشتم بحیثیتی که هر که ترا
میدید بصبر نمیداشت بر مفارقت تو و از آن بجهت فرعون ترا دوست میداشت
و ممکن است که از نزد او غایب شوی و آسیه زن او ترا در کنار خود میپرورش
داد و میتوان بود که متعلق باشد بالقیت یعنی دوست داشتم ترا و مقرر است
که هر که خدای تعالی او را دوست داشته باشد قلوب عباد او را نیز دوست خواهند
داشت بنابر حدیثی که در سوره سابقه ذکر یافت و با آنکه ظاهر لفظ فلیلقه الیم
بالساحل دالست بر آنکه بحر موسی را بساحل انداخته باشد بعضی از آن بجا
التقاط کرده باشد تا معنی مراد آنست که بحر او را قریب بساحل رسانیده
که موضع فوهه نهر فرعون بود و بعضی از آن نهر او را ببرد که فرعون او در
آنجا او را برداشت و قوله وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي عطفست بر علت مضمره و تقدیر
آنکه لتعطف علیک و لتصنع یا عطف باشد بر جمله سابقه با اضمار فعل معلل یعنی
و فعلت ذلک لتصنع پس معنی آنست که ما القا کردیم بر تو محبت را از جانب خود
تا عطوفت و لطف نمایم بر تو و پرورده شوی بر دیدن من یعنی منظور نظر
تربیت من باشی و من مراعی و مراقب احوال تو باشم و احسان نمایم بتو در مطعم و

شرب و غیر آن یا آنکه این القای محبت را در حق تو بجا آوردم تا پرورده شوی بر
نگهداشت و محافظت من یا بر علم و اراده من یا آنکه مرضعه تو مادر تو باشد نه کسی
دیگر و یا آنکه تا عمل و تصرف تو در آن چه مامور شده باشی مخالف اراده من نباشد کما
یقال للصانع اصنع هذا علی عینی انظر الیک لئلا تخالف به عن مرادی در خبر است
که فرعون و آسیه او را بفرزندی برداشتند و بتربیت مهد و تعیین دایه اشتغال
نمودند هر چند که دایها که حوالی خانه فرعون بودند آوردند موسی شیر ایشان نگرفتی
مادر موسی دختر خود را که مریم نام داشت گفته بود که بر کنار نیل میرو و چشم بر صندوق
میدار که بکجا میرود چون صندوق بباغ فرعون درآمد مریم نیز خود را در آن باغ انداخت
و صورت حال را مشاهده کرد که برادرش شیر هیچکس نمیستاند خود را نزد آسیه رسانید
و با او گفت که من دایه بیارم که شیر او بستاند کما قال الله تعالی إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ
این ظرف القیت است یا لتصنع یعنی القای محبت تو کردیم در قلوب بندگان
در آن وقت خواهر تو یا ترا در نظر عاطفه خود بپروریدیم در وقتی که خواهر تو نزد
آسیه میرفت فَتَقُولُ پس میگفت با او و اتباع او هَلْ أَدُلُّكُمْ آیا دلالت کنم شما را
عَلَى مَنْ يَكْفُلُهُ بر کسی که کفیل این طفل کند در شیر دادن و پروریدن و میتواند
بود که ظرف بدل اذ اوحینا باشد مراد باین بدل و بدل منه وقت متسع است و اگر چه
در و تباعد طرفین است کما یقول لک رجل لقیت فلانا سنة کذا فیقول و انا لقیته
اذ ذاک و ربما لقیته هو فی اولها و انت فی آخرها القصه چون آسیه از مریم بشنید گفت
اگر چنین کنی با تو احسان کنم مریم بیرون آمد و فی الحال بمادر آگاه کرد این و او را اینج
حاضر ساخت و آسیه موسی را در کنار او نهاد فَرَجَعْنَاكَ پس باز کردانیدیم ترا
إِلَى أُمِّكَ بسوی مادر تو بجهت وفا کردن بوعده انا رادوه الیک یعنی با وعده خود
وفا کردیم كَيْ تَقَرَّ تا روشن شود عَيْنُهَا چشم مادر تو بلقای تو وَلَا تَحْزَنَ
و تا اندوهناک نگردد بفراق تو یا تو غمگین نشوی بر فراق مادر و شرط اشفاق
او و چون موسی شیر مادر را قبول کرد مادرش گفت اینجا نمیمانم بجهت آنکه کودکان
دارم و خانه ام ضایع میشود او را بمن دهید تا من چنانکه حق رضاع و تربیت باشد در
او بجا آورم فرعون و آسیه چون دیدند که وی شیر کسی دیگر نمیستاند بالضروره او را

بوی دادن واجرت تربیت او از برای وی تعیین کردن و موسی در کنار مادر پرورش
می یافت تا بزرگ شد و این از نعمتهاست که حق سبحانه تعداد آن نمود بر موسی
و یکی دیگر از آن نعم اینست که وبرا گفت وَقَتَلْتَ نَفْسًا و بکشتی نفس را یعنی آن
قبطی کافر را که بنی اسرائیل مؤمن بتو استغاثه کرد از و فرعونیان این را دانسته
قصد قتل تو کردند بجهت قصاص فَنَجَّيْنَاكَ پس برهانیدیم ترا مِنَ الْغَمِّ
از اندوه کشتن و امر کردیم که بمدین هجرت کنی و مرویست از حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله که رحم الله اخی موسی قتل رجلا خطأ وکان ابن اثنتی عشرة
سنة رحم کناد خدا برادر موسی که بکشت مردی را بخطا و او دوازده ساله بود
وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا و بیازمودیم ترا آزمودنی یعنی با تو معامله آزمایندگان کردیم
و ترا در بوته بلا افکندیم و پاک و خالص از آن بیرون آمدی و میتواند بود که
فتون جمع فتن باشد یا فتنه بنا بر ترک اعتداد بتاء چون حجور و بدور که
جمع حجره و بدره است یعنی ترا بانواع بلا امتحان کردیم در جمیع حالات
و بلیات مرة بعد اخری ترا خالص یافتیم از شوب عدم مصابره و اظهار توجع
و این مجمل احوالیست که بموسی رسید از هجرت وطن مألوف خود و مفارقت
الاف و پیاده رفتن بمدین با ترس و خوف آنکه مبادا کسان فرعون باو
رسند و او را گرفته قصاص کنند و فقد زاد و راحله و اجرت دادن نفس خود
بمدت ده سال و غیر ذلک از مشاقی که او را روی نمود از زمان ولادت تا یافتن
مرتبه نبوت در وادی ایمن و تفصیل قصه ولادت حضرت موسی و قتل قبطی و هجرت
بمدین در سوره قصص مشروح خواهد شد ان شاء الله تعالی جبائی گفته که
معنی آنست که ما تکلیف بر تو سخت کردیم در طلب معاش یا بجهت آن ده سال مزدوری
شعیب کردی بدلیل قوله فَلَبِثْتَ پس درنگ کردی سِنِينَ سالهای متعدده
فِي أَهْلِ مَدْيَنَ در میان اهل مدین که آن ده سال بود بجهت ادا کردن اوفی
الاجلین که صداق دختر شعیب بود و مدین شهریست بر هشت منزلی مصر که
شعیب در آنجا بود و از وهب منبه روایتست که موسی بیست و هشت سال در مدین
بوده ده سال اجیر شعیب بود و هیجده سال با دختر بود تا از و فرزندان آورد.

سعید بن جبیر روایت کرده که من ابن عباس را از آیه فتناک فتونا پرسیدم فرمود
معناها خلصناک من محنة بعد محنة یعنی پاکیزه گردانیدیم ترا از فزع و جزع
نمود در محنتی پس از محنتی و از جمله آن محن بود که سالی متولد شد که پسران را
میکشتند و مادر او را در دریا انداخت فرعون قصد قتل او کرد و تن و نفس
خود را ده سال اجارت داد و در وقت بیرون آمدن از مدین راه گم کرد و در شب
تاریک گوسفندان او متفرق شدند و در وادی ایمن خوف و ترس بسیار او را
طاری شد و ابن عباس هر یک از این امور مذکوره را که نام میبرد میگفت فهذه فتنة
یا ابن جبیر بعد از آن گفت فتنه محنت است و هرچه بر انسان شاق باشد فتنه است
و هرچه خدای تعالی بنده را بآن ابتلا کند فتنه است کقوله ونبلوکم بالشر
والخیر فتنة بعد از آن ذکر نعمتی دیگر میکند بر موسی و میگوید ثُمَّ جِئْتَ پس
آمدی بدین وادی عَلَى قَدَرٍ يَا مُوسَى براندازه که مقدر کرده بوده ایم
ای موسی که اینجا با تو سخن در همین وقت و ترا پیغمبری دهیم نه در وقتی دیگر از اوقات
سابقه ولاحقه یا بمقداری از سن که وحی کرده میشود در آن با نبیا و آن چهل سالگیست
کما قال النبی صلی الله علیه وآله ما بعث الله نبیا الا علی راس اربعین سنة و مقاتل گفته که
ای علی موعد یعنی بر وعده که ترا داده ایم و تکرار ندا در عقیب غایتست
بجهت تنبیه و بیست بر نعم مذکوره وَاصْطَنَعْتُكَ و برگزیدیم و خاص ساختیم
لِنَفْسِي برای محبت خود یعنی ترا دوست خود گرفتیم بالطاف خود مخصوص گردانیدیم
و یا برای وحی و ادای رسالت و نبوت خود ترا برگزیدیم و این قول ابن عباس منقولست
و ذکر نفس مشعر است بر آنکه محبت اخص شیء است بنفس و تبلیغ رسالت و قیام
بادای آن بر اراده خدای و محبت اوست و زجاج گفته که معنی آنست که ترا اختیار
کردم برای اقامت حجت خود و گردانیدم ترا میان خود و میان بندگان خود تا آنکه
تو در تبلیغ و مخاطبت با بندگان و احتجاج بر ایشان قایم مقام من باشی بر وجهی
که گوییا من ایشان را مخاطب میسازم و احتجاج می آورم و در کشاف آمده که این تمثیل
حال موسی است بحال کسی که بعض ملوک او را بجهت اهلیت و قابلیت بجوامع
خصال و خصایص فعال بخود اختصاص دهد و او را مقرب درگاه خود گرداند

که هیچکس اقرب ازو نباشد در منزلت و مکانت و اورا بکرامت و لطف نوازش نماید و
اورا بحیثیتی انبرای نفس خود برگزینید که دیدن او دیدن وی باشد و شنیدن او
شنیدن وی و غیر او را بر مکنون سر خود مؤتمن ندانند حاصل که حق سبحانه او را
از میان عباد برگزیده و او را مقرب بارگاه عزت خود گردانیده زمام رسالت و
تبلیغ در کف کفایت او نهاده و انجاح سؤل او فرموده هرون را ظهیر و معاون
او ساخت و باو امر کرد که اِذْهَبْ اَنْتَ وَ اَخُوكَ و برادر تو هرون
بِآیَاتِی بمعجزهای من و آن نه معجزه بود چنانکه در سوره اعراف گذشت با معجز
ظاهره و دلایل باهره من وَلَا تَنِیَا و سستی مکنید و تقصیر منمایید فِی ذِکْرِی
در رسانیدن پیغام من و دعوت کردن ایشان بمن یا سست مشوید در یاد
کردن من یعنی هر جا که روید و باشید مرا فراموش مکنید و در عبادت و طاعت
من ثابت قدم باشید و تسمیه تبلیغ رسالت بذکر بر تفسیر اول جهت آنست که ذکر
شامل جمیع انواع عبادات و طاعات است و تبلیغ رسالت اجل و اعظمست
پس اطلاق اسم ذکر بران احری باشد و قول اول از ابن عباس مرویست و
محمد بن کعب گفته که معنی آنست که باید خوف فرعون شما را برین ندارد که در ادای
من تقصیر و تهاون کنید مرویست که موسی علیه السلام باز سر اهل خود شد
و ایشانرا آنجا گذاشته متوجه مصر شد حق سبحانه بوی وحی کرد که برادر ترا منصب
پیغمبری کرامت کردیم و ترا نیز در نبوت شریک و معاون وی گردانیده ایم و وی
متوجه این صوبست باستقبال وی بیرون رو و گویند هرون بطریق الهام
دریافت که موسی می آید یک منزل باستقبال وی بیرون آمد یکدیگر را
معانقه کردند و کیفیات حالات یکدیگر استخبار کردند و با ایشان ندا رسید
اِذْهَبَا بروید هر دو اِلَی فِرْعَوْنَ بسوی فرعون امر بذهاب در اول بخصوص
بکوی و درین جا بهر دو امر فرموده تا شریک یکدیگر باشند در تبلیغ پس بیان
باعث تبلیغ میفرماید که بقوله اِنَّهُ طَغَی بدرستی که فرعون در کفر و عصیان
از حد درگذشته است و تمرد و طغیان او بنهایت مرتبه رسیده و چون شما نزدیک
وی برسید فَقُولَا لَهُ پس سخن گویید با او قَوْلًا لَیِّنًا سخنی گفتنی نرم یعنی

معا

مدارا و رفق نمایید با او بطریق لطف و حسن خلق او را دعوت کنید و در صورت
عرض و مشورت درین باب با او مکالمه نمایید مثل آنکه هل لك الی ان تزکی و
اهدیك الی ربك فتخشی هیچ رغبت داری که پاکیزه شوی و از شرک و کفر بیرون
آیی و من ترا راه نمایم بپروردگار خود تا از وی بترسی مبادا که اگر درشتی کنیم
بر شما غضب نماید دیگر آنکه تا حقوق تربیت که بر تو دارد رعایت کرده باشی
سدی و عکرمه گفته اند که مراد آنست که او را بکنیت بخوانید نه باسم چون ابو العباس
و بقول ابو الولید و ابو المره نیز گفته اند و نزد بعضی دیگر معنی آنست که او را وعده
دهید برایمان بجوانی که هرگز به پیری زایل نشود و بملکی و پادشاهی فانی نگردد
مگر بموت و مطعم و مشرب و منکح بر وفق مدعا باشد تا حین انقضای اجل و چون
فوت شوی مستوجب روضه جنان شوی و حور و غلمان و سایر لذات و مرادات
آن جهان شوی و بر هر تقدیر مراد آنست که با او عنف مکنید لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ
و شاید که او پند گیرد و بکلام شما و بگرود بوحدانیت حق تعالی اَوْ یَخْشَی یا بترسد
از عذاب خدا تذکر بهره محققان است و خشیت حصه متوهمان لهذا تقدیم تذکر
نموده بر خشیت و مراد آنست که اگر صدق شما محقق شود برو و تذکر کرد و پس الا قل
متوهم خواهد شد و خایف و خاشی خواهد گشت بدانکه این ترجیه متعلقست باذهبا
یا بقولا یا تقدیر آنست که باشرا الامر علی رجائکما و طمعکما انه یثمر و لا یخیب سعیکما
مباشر شوید این امر بر قصد رجا و امیدواری و طمع شما بآنکه قول شما مثمر ایمان
او باشد و سعی شما درین باب بی بهره نباشد و غایت در ارسال ایشان و مبالغه در
اجتهاد نمودن ایشان در دعوت فرعون با آنکه او سبحانه عالم بود بعدم ایمان او
الزام حجتست و قطع معذرت و اظهار آنچه در اثنای آن واقع شد از آیات بینات
و دلایل واضحات که موجب هدایت غیر او شد چون سحره و غیر ایشان آورده اند
که چون یحیی بن معاذ این آیه فقولا له قولا لینا تلاوت نمود بگریست و گفت هذا رفقك
بمن یقول انا الله فکیف رفقك بمن یقول لا اله الا الله این رفق و لطف تست بآنکس
که گفت انا الله منم خدای پس رفق تو چگونه در حق کسی که گوید لا اله الا الله نیست هیچ
خدای که بحق پرستش باشد مگر معبود بحق و خداوند مطلق ابو القاسم بن حبیب

کفت هذا رفقک بمن یعادیک فکیف رفقک بمن ینادیک هذا رفقک بمن افترق فکیف رفقک بمن اعترف هذا رفقک بمن استکبر فکیف رفقک بمن استغفر این رفق
تست بکسی که با تو معادات و دشمنی نمود پس چکونه باشد رفق تو بکسی با تو منادا و
مناجات کند و همیشه ترا خواند این رفق تست بکسی که عصیان و شرک نمود پس چکونه
بود رفق تو بکسی که معترف باشد بوحدانیت تو و بنده مطیع تو باشد این رفق تست
بکسی که از فرمان تو سرکشی کرد و در طریق عتو و طغیان سلوک نمود پس چکونه باشد
رفق تو بکسی که از تو طلب مغفرت کند و سؤال امرزش نماید و در تیسیر آورده که
چون موسی متوجه مصر شد واهل خود را انجا بگذاشت ایشان دران شب انتظار
بردند ونیامد و روزی دیگر از وی اثری بظهور نرسید و چیزی نیافتند دران جهل
متحیر ماندند قضارا جمعی از اهل مدین انجا صفورا را بشناخته پیش پدر ش بردند و بعد از
غرق شدن فرعون خبر موسی علیه السلام بدیشان رسید القصه چون موسی بمصر
توجه نمود و هرون باستقبال وی بیرون امد در راه بایکدیگر ملاقات کردند و
موسی شرح احوال را تمامی بهرون باز کفت و بار دیگر حق سبحانه ایشانرا بتبلیغ رسالت
مامور ساخت هرون کفت ای برادر شرح شوکت و سطوت فرعون از انچه تو دیدی
زیاده شده و بادنی سببی حکم بقطع و قتل و صلب میکند و انجا که طبع بشریت باشد موسی
نیز متوهم شد اندیشناک کشت پس هر دو برادر باتفاق نموده قالا ربنا کفتند ای
پروردکار ما اِنَّنَا نَخَافُ بدرستی که میترسیم اَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا از ان که فرعون
پیش کیرد بر ما یعنی تعجیل کند بعقوبت ما و نکذارد که ما دعوت را تمام کنیم و معجزه باو
نمایم اَوْ اَنْ يَطْغَى یا انکه زیاده کند طغیان و کفر خود را و جساره کرده با حضرت
مقدس تو سخن بی ادبانه کوید بدانکه تفریط ماخوذ است از فرط اذا تقدم و منه الفارط
و فرس فرط یسبق الخیل و اطلاق طغیان بجهت حسن ادبست چون موسی و هرون
عرض این حال بحضرت ذو الجلال نمودند قَالَ کفت حق سبحانه که ای موسی و هرون
لَا تَخَافَا مترسید از فرط و طغیان او اِنَّنِي مَعَكُمَا بدرستی که من باشما ام بحفظ و نصرت
اَسْمَعُ میشنوم دعای شمارا یا انچه او کوید بنسبت شما و من وَ اَرٰى و می بینم انچه میان
شما و او جاری شود از قول و فعل پس باز نشوید و بیا ام و نزد ان حال احداث چیزی نمایم که

بان

بان شر وضرر او از شما دفع کرده و موجب نصرت شما شود بر وی و میتواند بود که مفعول
اسمع و اری مقدر نباشد بلکه نازل منزله فعل لازم باشد و معنی انکه حافظ و ناصر شما ام
و سامع و مبصر و هر کاه حافظ و ناصر متصف باشد بصفت سامعیت و مبصریت هر اینه حفظ
و نصرت او اتم خواهد بود و چون دانستید که من از حال شما غافل نیستم و شمارا فرو نکذارم
بلکه ناصر و معین شما باشم و اورا مغلوب و مخذول کردانم فَاْتِيٰهُ پس بروید بجانب
او فَقُوْلَا پس بکویید اِنَّا رَسُوْلَا رَبِّكَ بدرستی که ما فرستاده پروردکار توایم
فَاَرْسِلْ مَعَنَا پس بفرست با ما بَنِيْ اِسْرَآئِيْلَ فرزندان یعقوب را یعنی رها کن
ایشانرا و از بند بندکی و خدمت ایشانرا خلاص کن تا بارض مقدس مراجعت نمائیم
که مسکن آبا و اجداد ما بوده وَ لَا تُعَذِّبْهُمْ و عذاب مکن ایشانرا به تکلیف اعمال شاقه
و کرفتن مقاطعه و قتل اولاد و استخدام و استعباد ایشان و اتعاب ایشان در افعال
صعبه و امور متعبه چون حفر و بنا و نقل احجار عظیمه بدون اجرت بعقیب ایشان باین
قول و لا دلیلست بر انکه تخلیص اهل ایمان از کفره اهمست از دعوت ایشان بایمان
و میشاید که این بجهت تدریج باشد در دعوت و قوله قَدْ جِئْنٰكَ بِاٰيَةٍ مِّنْ رَّبِّكَ جمله
مقرره است ما بجز برا که کلام سابق متضمن است از دعوی رسالت یعنی بتحقیق
که اورده ایم علامتی و معجزه از نزد پروردکار تو و توحید ایت با انکه وی صاحب
ید بیضا نیز بود بجهت انست که مراد اثبات دعوتست ببرهان نه اشارت بوجدت
و بجهت تعدد ان و مانند اینست قوله تعالی قد جئتکم ببینة فات بایة او لو
جئتک بشیء مبین حاصل که حق سبحانه بموسی و هرون امر کرد که بروید نزد فرعون
و دعوی رسالت کنید و اورا بر دین اسلام دعوت کنید و بکویید که بر وفق
دعوی خود معجزه و برهان از نزد خدا اورده ایم انکه سخن ما محض دعوی
باشد بدون اقامت بینه و معجزه واضحه وَ السَّلٰمُ و سلام ملائکه یعنی خزنه
بهشت یا جمیع فرشتکان یا سلامتی هر دو سرا عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى
بر ان کس است که پیروی کند راه راست را که ایمانست بوحدانیت الهی
اِنَّا قَدْ اُوْحِيَ اِلَيْنَا بدرستی و تحقیق که وحی کرده شد بما یعنی پروردکار ما حکم
فرموده اَنَّ الْعَذَابَ با انکه عذاب دنیا و اخرت عَلٰى مَنْ كَذَّبَ بر انکس است

که تکذیب کرد خدا را وَتَوَلَّی و پشت کرد بران و اعراض نمود از ان تغییر نظم
و تصریح بوعید و توکید در این بجهت انست که تهدید در اول ابراهیم و اشبع است
و بمواقع الیق پس ما رسولان پروردگار تو ایم و ترا بعبادت او میخوانیم و این
کلمات که حق سبحانه تلقین ایشان کرده بود ادا کردند قَالَ گفت فرعون
فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى پس کیست پروردگار شما ای موسی که مرا بپرستش او دعوت
میکنید و نکته در خطاب فرعون با موسی و هرون و بعد از ان تخصیص موسی بندا
انست که موسی اصل بود در تبلیغ و هرون وزیر و تابع او بود یا انکه فرعون
میدانست که بر زبان موسی عقده است و سخن او نیک مفهوم نمیشود و برادر
او در کمال فصاحت است پس خواست که او را نزد حضار مجلس انفعال دهد و از
انحلال عقده خبر نداشت موسی بزبان فصیح و بیان ملیح قَالَ گفت رَبُّنَا
الَّذِي پروردگار ما انکس است که از محض رحمت و غیر عنایت أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ
داده است هر چیز را از انواع مخلوقات خَلْقَهُ صورتی که لایق حال و شکلی
که موافق کمال ان بود و مطابق منفعتی که منوط است بان چون دادن عین
هیئتی را که مطابق ابصار است و اذن شکلی را که موافق استماع است و بر همین
قیاس است انف و ید و رجلین و لسان که باعطا فرموده خلقت و طبیعت هر یک را از
خلایق هر چیز را که بان محتاجند استقلال ایشان در وجود معاش بدانست و
بنا بر معنی خلقه مفعول اول اعطی است و تقدیم مفعول ثانی بران جهت
که مقصود معطی به است و یا عطا نموده هر حیوانی نظیر از اد در خلق و صورت و
راه امتزاج باو نمود چون نحل با ماده و بعیر با ناقه و ثور با بقره و غیر ان و
بمراو به نفر بوده هیچ شی را بغیر جنس خودش و بر خلاف خلق خودش ثُمَّ هَدَى
پس راه نمود یعنی شناسا ساخته او را بکیفیت انتفاع بانچه باو عطا کرده و بچگونگی
توصل بان چیز در بقا و کمال خود بر وجه اختیار یا از روی طبع یا عطا کرده هر
شیء را که افریده شده است از نعم دنیویه که ان مطعم و مشرب و منکح است و سایر
انچه بان منتفع میشوند پس راه نموده ایشان را بطرق و معاش دنیویه و امور دینیه
تا بان متوصل شده به نعیم اخرت فایز شوند و بنا برین خلق بمعنی مخلوق است

وصف

وصفت کل شی و بدانکه این کلام معجز نظام جوابیست در غایت بلاغت چه با وجود
نهایت اختصار و ایجاز معربست از احوال جمیع موجودات بر حسب مراتب و دال
بر انکه غنی که قادر بالذات و منعم علی الاطلاق هست او سبحانه است و جمیع مفتقر اند
باو و منعم علیه در حد ذات و صفات و افعال خود و از جهت بود که فرعون این
کلام بشنید باهت و متحیر شد و بران هیچ نتوانست گفت و بجهت خوف انکه مبادا قوم
او چون درین سخن تفکر کنند او را گذاشته بعبادت چنین خدایی میل کنند حرف
کلام ازین نموده سررشته سخن را بجای دیگر کشید و بجهت تعجیز موسی علیه السلام
قَالَ گفت ای موسی فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى پس چیست حال اهل قرنهای نخستین
چون قوم نوح و عاد و ثمود که خدای ترا نپرستیدند یعنی ایا ایشان بعد از موت
در سعادت و دولت اند یا در شقاوت و نکبت قَالَ گفت موسی علیه السلام
عِلْمُهَا دانستن حال و مال ان گروه عِنْدَ رَبِّي نزد افریدگار منست یعنی این
از علم غیب است و بغیر حق سبحانه علم باو نرسد فِي كِتَابٍ ثابت گشته و نوشته شده
در لوح محفوظ یعنی اعمال ایشان محفوظ است نزد او و بر وفق ان جزا و سزا
خواهند دید و میتواند بود که این جواب تمثیل باشد از برای تمکین او سبحانه در علم
خود بانچه عالم است حفظ ان کند و مقید سازد انرا بکتبت و موید اینست قوله لَا يَضِلُّ
خطا نمیکند رَبِّي پروردگار من در طریق ان یا بجهت ان مهتدی نشود بان
و راه نیابد وَلَا يَنْسَى و فراموش نمیکند هیچ چیز را چه نسیان و ضلال بر عالم
بالذات محالست یعنی دانش او بجمیع اشیا احاطه نموده و من بنده ام مثل شما نمیدانم
مگر انچه علام الغیوب از ان خبر دهد و از ابن عباس منقولست که معناه لا یترک من
کفر به حتی ینتقم منه و لا یترک من وحده حتی یجازیه یعنی وا نمیگذارد کسی را که بوی جحد نیت
اورد نگرویده تا انکه انتقام ازو نکشد و ترک نمیکند کسی که او را بیگانگی دانسته تا انکه
پاداش او بدهد و محتملست که مراد فرعون ازین سوال استبعاد او باشد احاطه قدرت
او سبحانه بهمه اشیا و تخصیص ابعاض ان بصور و خواص مختلفه بجهت این باشد که
ان مستدعی علم اوست بتفاصیل اشیا و جزئیات ان یعنی قرون ماضیه با وجود کثرت
عدد و تمادی و تباعد اطراف چگونه علم او احاطه کرده باشد بایشان و بتفاصیل احوال ایشان

وا رسیده ومراد از خواب آن باشد که علم او تعالی محیط است بهمه آن ومثبت ومحصل
نزد او ، خطا ونسیان بکرد سراپرده علم او راه ندارد تا موجب نقص علم او کردد و
کفته‌اند که مراد فرعون استفسار قیامت بود ومعنی اینست که چیست حال کذشتکان
که برانکیخته نمیشوند موسی علیه السلام جواب داد که از جز خدای من کسی دیکر نمیداند
وباز بهمان سر سخن اول رفت که وصف حق سبحانه میکرد وکفت پروردکار من اَلَّذِی
جَعَلَ آن کسیست که کردانید لَکُمُ الْأَرْضَ برای شما زمین را مَهْدًا فرش کسترده
شده که بران می‌نشینید ومسکن میسازید ومیتواند بود که الذی صفت ربی باشد یا
منصوب بر مدح ومهد مصدرست بمعنی مفعول یعنی ممهود ویا بمعنی کهواره یعنی
زمین را کردانید برای شما کهواره تا آرام کیرید در وی همچنانکه اطفال در کهواره
آرام میکیرند وَسَلَكَ لَكُمْ وپیدا کرد برای شما فِيهَا در زمین سُبُلًا راهها را
درمیان کوهها وبیابانها تا از زمین بزمینی وبلدی ببلدی میروید برای مصالح
منافع ومقاصد ومطالب خود وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ وفرو فرستاد از آسمان مَاءً
آبی که بارانست فَأَخْرَجْنَا بِهِ پس بیرون آوردیم بسبب آن التفاتست از غیبت بتکلم
بر سبیل حکایت حق تعالی جهت تنبیه است بر ظهور آنچه در وست از دلالات بر
کمال قدرت وحکمت وایذان باینکه او سبحانه مطاع علی الاطلاق است وهمه اشیای
مختلفه واجناس متفاوته منقاد مشیت او ونظیر اینست قوله تعالی الم تر ان الله
انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها وامن خلق السموات والارض
وانزل من السماء ماء فانبتنا به حدائق واین اشعارست بر تخصیص این فعل باو
سبحانه فکانه قال انا نحن نقدر علی مثل هذا ولا یدخل تحت قدرة احد یعنی هیچ کس
جز ما قادر نیست بر اخراج بلکه ماییم که بقدرت کامله بیرون می‌آریم بآب باران
أَزْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ اصناف کوناکون از رستنی شَتَّى که پراکنده اند و
مختلف در کیفیت چه لون وطعم ورایحه وطبع وجنس ونفع وضر هر یک مخالف
آن دیکرست با وجود اتحاد آب وزمین دلیلی روشن است بر آنکه این نه جهت طبع
دهریست ویا جهت هوا وستاره بلکه بفعل قادر عالم حکیم مریدیست که بحسب مصلحت
ووفق حکمت ومشیت آنها را بطریق متفرق وانحاء مشتقت خلق فرموده وبدانکه

تسمیه

تسمیه اصناف بازواج بجهت ازدواج آنهاست واقتران بعضی از آن ببعضی ومن
نبات از برای بیانست وصفت ازواج وشتی نیز صفت آنست ومحتملست که
صفت نبات باشد چه نبات از آن حیثیت که در اصل مصدرست واحد وجمع در و
مساویست وآن جمع شتیتست چون مریض ومرضی یعنی اصناف یا نباتات
که متفرقات الصور ومختلفات الاعراض والمنافع بعضی برای مردمان
وبعضی برای بهایم فلذلک قال جل ذکره کُلُوا بخورید آنچه بیرون آورده‌ایم
هرچه خوردنی شایدش از ثمار وحبوبات وَارْعَوْا وبچرانید أَنْعَامَكُمْ چهار
پایان خود را در چراکاهها هرچه خوردنی شما را نشاید از تبن وعلوفات جمله
حالست از ضمیر فاخرجنا بر اراده قول ای اخرجنا اصناف النبات قایلین کلوا
وارعوا یعنی بیرون آوردیم انواع نباتات را در حالتی که کوینده بودیم
باینکه بخورید وبچرانید مراد آنست که آماده کنندکان ایم برای انتفاع شما
باکل وعلف واذن دهندکان شما در تصرف در آن إِنَّ فِي ذَلِكَ بدرستی
که درین مذکور شد لَآيَاتٍ هر آینه علامتها ودلالتهاست بر قدرت ربانی
ووحدت او لِأُولِي النُّهَى مر صاحبان عقل وخرد را که عقول ایشان ناهیست ایشانرا از
اتباع باطل وارتکاب قبایح که از جمله آن افراط است باطعمه واشربه محرمه ونهی
جمع نهیست بمعنی ما ینهی به وچون موسی بطریق حکایت از حق سبحانه تذکیر
نعم او کرد فرعون بعد از آن از روی امتنان اصل خلقت ایشانرا بیاد ایشان
آورده کفت مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ از زمین آفریدیم شما را یعنی اصل خلقت پدر
واول اجداد ابدان شما خاک زمینست ودر تبیان آورده که حق سبحانه فرشته
میفرستد تا از خاک موضعی که مدفن کسی خواهد بود قدری برسیاند وبر نطفه که ماده
وجود اوست میریزد وآن کس از تراب ونطفه مخلوق میشود وهمان خاک
مدفون میکردد وحق سبحانه ازین خبر میدهد که شما را از زمین آفریدیم وَفِيهَا
نُعِيدُكُمْ ودر زمین باز بریم بعد از مرک بتفکیک اجزا وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ
واز زمین بیرون آریم بتالیف اجزای متفرقه مختلفه بتراب بر صورت سابقه
ورد روح بآن تَارَةً أُخْرَى باری دیکر بجهت حساب وجزا موسی باین

کلمات منبهه فرعون را مخاطب ساخت تا متذکر اصل خود شود که از خاک راهست ولکن کوب همه حیوانات وبجهت ان تکبر وسرکشی را از سر بنهد وعد را اعاده اخراج اندیشه نمود از شراب غرور باخود اید واز طغیان بایمان رجوع کند ووی ازین متنبه نشد از موسی معجزه طلبید حضرت موسی علیه السلام عصا بیفکند اژدها شد وباز بگرفت همان عصا شد وید بیضا بنمود وغیر اینها از ایات تسعه بر طریقی که در سورة الاعراف مذکور شد برو ظاهر ساخت وهیچ کدام نگروید چنانکه حق سبحانه خبر میدهد که وَلَقَدْ أَرَيْنَاهُ وبدرستی که ما نمودیم بفرعون آيَاتِنَا كُلَّهَا معجزهای خود را همه که بموسی علیه السلام داده بودیم از ایات تسع ویا شناسا کردانیدیم فرعون را صحت همه ان ایات فَكَذَّبَ پس بدروغ منسوب داد موسی را از غرط عناد وطغیان وَأَبَى وسر باز زد از ان که ایمان ارد وفرمان برداری کند بجهت کثرت عتو وطغیان وبدانکه تاکید ایاتنا بکلها از برای شمول انواعست با شمول افراد ومراد به ایاتنا ایات معهوده است که ان ایات تسع است که مختص است بموسی علیه السلام ویا انکه موسی ایات خود را باو نموده باشد وایات دیکر را از انبیاء دیکر بوده باشد بفرعون تعداد کرده باشد وبرهر تقدیر ایات مشاهده کرد تکذیب آن نموده از ان اعراض نمود از غایت عتو واستکباری که داشت وبر وجه جحود قَالَ گفت بموسی علیه السلام أَجِئْتَنَا ایا امدی بسوی ما لِتُخْرِجَنَا تا بیرون کنی ما را مِنْ أَرْضِنَا از زمین ما که مصر است بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى بجادوی خود ای موسی یعنی دانستیم که تو ساحری ومیخواهی که بسحر ما را از مصر اخراج کنی وبنی اسرائیل را متمکن سازی وپادشاهی کنی بر ایشان این دلیلست بر تعلل وتحیر فرعون ودلالت بر انکه او بر حقیت موسی عالم بود وبجهت ان بر فوت پادشاهی خود ترسان وهراسان کشت نه بجهت سحر زیرا که بدیهیست که ساحر قادر نیست بر انکه مانند فرعون را از ملک وپادشاهی براورد واز زمین خودش اخراج کنند ودلیل بر اینست قوله وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم ظلما وعلوا وبجهت تحیر فرو ماندگی او را ساحر خوانده وبعد از ان گفت که فَلَنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرٍ پس هر آینه بیاریم ما برای تو جادوی مِثْلِهِ مانند جادوی تو وبان با تو معارضه کنیم تا مردمان

موعد

بدانند که تو پیغمبر نیستی بلکه ساحری فَاجْعَلْ پس بکردان یعنی مقرر کن بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ میان ما ومیان خود مَوْعِدًا وعده بجهت معارضه انجنان وعده که بهیچ وجه لَا نُخْلِفُهُ خلاف نکنیم نَحْنُ وَلَا أَنْتَ نه ما ونه تو بلکه چون زمان این وعده در رسد حاضر شویم مَكَانًا سُوًى در جایی که مساوی باشد مسافه قوم ما وتو یا مکان مستوی وهموار که درو بلندی وپستی نباشد تا همه مردم نظاره توانند کرد وبدانکه موعد موسی یعنی مصدر است نه اسم مکان یا زمان بدلیل لا نخلفه چه اخلاف ملایم زمان ومکان نیست واشعار مکانا بفعلیست که مدلول علیه مصدر است نه مصدر زیرا که موصوفیت او مانع عاملیت اوست یا بدلیت است از موعدا بر تقدیر مکان که مضاف باشد بموعدا وبنابرین طباق جواب در قوله تعالی قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ من حيث المعنى باشد چه یوم زینت دال بر مکان که مشتهر باشد باجتماع مردمان درین روز ومعنی بیانست که گفت موسی در جواب فرعون که زمان وعده شما روز آرایش قبطیان است وان روز عید بود مر اهل مصر را که همه آراسته در موضعی حاضر شدندی وتماشا کردندی یا روز نوروز یا روز عاشورا وسعید بن مسیب گفته که ان روز بازاری بود که خود را بیارا ستندی وبان بازار شدندی وتعیین ان روز بجهت آن بود تا ظهور حق وزهوق باطل علی رؤس الاشهاد وقوع پذیرد وخبر آن با کناف واطراف عالم رسد قوله وَأَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى عطفست بر یوم ومرفوع المحل یا بر زینت ومجرور المحل یعنی موعد شما انست که جمع کرده شوند مردمان در چاشتگاه یا زمان وعده شما در روزیست که فراهم آورده شوند مردمان در وقت چاشت که محل کمال نور آینه روزست تا هر کس انرا بی مانع کدورت هوا ببیند وان ابلغ باشد در حجت وابعد از شبهه موسی گفت موعد ما بود اجتماع ادمیانست بوقت چاشت فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ پس برکشت از مجلس وبخلوت در امد وبجهت جمع کردن سحره رای زد وکسان را باطراف وجوانب وولایات مصر فرستاد تا جمع کنند پس جمع کرد ایشانرا که یاد کرده شد وکید کنند یعنی سحره وآلات سحر ثُمَّ أَتَى پس امد بوعده گاه با ساحران از ابن عباس رویست که سحره هفتاد و دو مرد بودند واز قبط وباقی از بنی اسرائیل وبروایتی

دیگر ایشان چهار صد بودند با هر یکی خرواری از چوب و ریسمانی و اول اصح است
و چون فرعون و سایر قبطیان که تابع او بودند با جمیع سحره روز میعاد در ان
مکان جمع شدند قَالَ لَهُم مُّوسَىٰ گفت موسی مر جادو و یاران بعد از ملاقات از
روی وعظ و تهدید که ای قوم وَيْلَكُمْ وای بر شما لَا تَفْتَرُوا افترا مکنید و
مبندید عَلَى اللَّهِ كَذِبًا بر خدای تعالی دروغ را که ایه او را سحر گویید و خواهید
که بان معارضه کنید یا دروغ بر خدا مبندید به شرکت دیگری با او فَيُسْحِتَكُم
که مستاصل کرداند و از بیخ بر کند شما را بِعَذَابٍ بعذابی که نازل کرداند بر
شما یسحتکم که روایت حفص است و ماخوذست از اسحات نیز بمعنی یسحتکم است
که مشتق از سحت است یقال سحته الله اذا استاصله و اهلکه وَقَدْ خَابَ
و بی بهره و نومید ماند مَنِ افْتَرَىٰ هر که افترا کرد بر خدا و امر
باطل را باو نسبت داد و بدانکه ویل کلمه تهدید و وعید ست و منصوبست بفعل
محذوف و تقدیر اینکه الزمکم الله الویل و العذاب و تواند بود که منصوب باشد
ای یا ویلکم مانند یا ویلنا پس مراد از ان خواندن مردمان باشد بگفتن
کلمه ویل بر سان جزا و نزد بعضی ویلکم مرکبست از وی و لکم و بنابرین مبتدا
و خبر باشند یا عزلها ای تعجب لکم القصه چون سحره این کلام را از موسی استماع
کردند فَتَنَازَعُوا پس گفت و شنود کردند أَمْرَهُم در کار خود بَيْنَهُمْ
میان یکدیگر و با هم گفتند که این کلام ساحران نیست و اسروا النَّجْوَىٰ
و پنهان داشتند راز گفتن خود را از ملازمان فرعون و اخر برین قرار
دادند که اگر او بر ما غالب شود متابعت او کنیم و بجزای وی بگرویم و اگر
ما بر و غالب شویم او ساحرست و در دست فرعون دهیم. فرعون از
عنفر دید که ایشان با یکدیگر سخن میگویند و ساده میکنند پرسید که این
سحره چه میگویند ایشان از ترس فرعون قَالُوا گفتند إِنْ هَٰذَانِ بدرستی
که این هردو یعنی موسی و هرون لَسَاحِرَانِ جادوانند و گویند که تنازع
و اختلاف و تشاور ایشان درین بود که بچه نوع با موسی معارضه کنند و
نزد بعضی ضمیر راجع بفرعون و قوم اوست و قوله قالوا ان هذان لساحرا[ن]

تفسیر اسروا النجوی است یعنی فرعون و کسان او مشاورت کردند در تلقین
این کلام که اسناد سحر است با یشان بجهت خوف انکه مبادا ایشان غالب شوند
و مردمان تابع ایشان گردند و بدانکه هذان اسم ان است و بلغت بنی خثعم
و بنی حارث بن کعب الف تثنیه در سه حال از اعراب متغیر نمیشود و اعراب ان
تقدیریست و ان حرف موافق ایشان واقع شده یا ان بمعنی نعم باشد و
هذان لساحران مبتدا و خبر و نزد بعضی دیگر اسم ان ضمیر شان محذوف است
و هذان لساحران خبر ان و نزد جمعی دیگر اصل کلام انست که انه هذان لهما
ساحران و حفص که ان بتخفیف میخواند ان را ان مخففه از مثقله میداند و لام
فارق میان مؤکده و نافیه و یا انکه او را نافیه میگرداند و لام را بمعنی الا ای ما
هذان الا ساحران یعنی نیستند موسی و هرون مگر جادوان يُرِيدَانِ
أَن يُخْرِجَاكُم میخواهند این دو که بیرون کنند شما را مِّنْ أَرْضِكُم از زمین شما بِسِحْرِهِمَا
بجادویی که دارند وَيَذْهَبَا و ببرند بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَىٰ مذهب شما را که اشل
و افضل مذاهب است و دین خود را ظاهر کنند لقوله تعالی انی اخاف ان یبدل
دینکم یا ببرند اهل طریقت شما را که بنی اسرائیل اند چه ایشان ارباب دانش
و بینش بودند دران زمان و بسمت فضل و مزیت علم و کثرت عدد و عدد متسم
کما یقال هم طریقة قومهم ای قدوتهم و فلان امثل قومه ای اشرفهم و افضلهم
پس معنی انست که ببرند اکابر و اشراف شما را یعنی روی دل ایشان را از شما بر گردانند
و بسوی خود متوجه سازند و این قول اخیر منقولست از امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و ثانی از ابن عباس و اکثر مفسرین و اول از جبائی و ابی مسلم و ابن زید
القصه چون فرعون از سحره شنید که موسی و هرون ساحرانند و داعیه اخراج
قبطیان دارند از مصر در غضب شد و گفت چون چنین است فَأَجْمِعُوا
كَيْدَكُمْ پس جمع کنید ادوات کید خود را یعنی الات سحر و هیچ جزا نان فرو گذاشت
مکنید و هیچکس از مردمان خود را مگذارید که ازین امر متقاعد شود ثُمَّ ائْتُوا
صَفًّا پس بیایید بوعده گاه در حالی که صف زدگان باشید در عرصه میدان
تا هیبت شما در دل مردم افتد و جهد کنید تا بر ایشان غالب شوید و گویید که این مقول

سحر است یعنی ساحران با یکدیگر گفتند که همه اسباب و ادوات را فراهم آورده
متوجه میقات شوید و یکبار بر موسی درآیید تا مضطرب و عاجز شده کاری نتواند
ساخت و غلبه ما را باشد وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ و بدرستی که فوز یافت و مطلوب خود
رسید امروز مَنِ اسْتَعْلَى هر که برتر آمد در سحر این کلام جمله معترضه است پس همه جادوان
صف کشیدند در میقات و موسی و هرون علیهما السلام در برابر ایستادند و سحره
بقولی سیصد خروار چوب و رسن میان تهی کرده و پر زیبق ساخته بمیدان آورده بودند
و بطریق ادب قَالُوا يَا مُوسَى گفتند ای موسی إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ یا آنست که تو بیفکنی
عصای خود را وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ و یا آنست که ما باشیم أَوَّلَ مَنْ أَلْقَى نخست کسی
که بیفکند چوب و رسن ان یا ما بعدش خود یا منصوب است بفعل مضمر یا مرفوع باینکه
خبر مبتدای محذوف باشد و تقدیر اینکه اختر احد الامرین بالامر القاءک اولا او
القاءنا یعنی اختیار یکی از دو کار کن که آن نخست انداختن تو باشد و یا انداختن
ما اول کار را انداختن و قست موسی علیه السلام اندوی مقابله ادب با دب یا از
وجه بی اعتباری آن و عدم مبالات بان یا بجهت اسعاف مراد ایشان که ان صدور
فعل باشد اولا از جانب ایشان قَالَ گفت بَلْ أَلْقُوا بلکه شما بیفکنید اگر محقید بر
مدعای خود اثبات حجت میتوانید کرد برآنکه من ساحرم و حذف شرط بجهت دلالت
کلام است بر آن پس امر بتخییل بر حسن باشد و منافی عصمت موسی نباشد و تقدیر نظم
جهت آنست که این ابلغ است در معنی که مراد ایشان بود و گویند که غرض موسی از امر
بالقا اولا آن بود که تا ایشان بذل مجهود خود کرده آنچه توانند در باب سحر ظاهر
سازند و بعد از ظهور و بروز همه آن حق سبحانه ابراز بینه قاهره خود کرده آنچه را سازدم
نابود القصه ساحران ادوات سحر خود را بیفکندند و بسبب حرارت
هوا زیبق در جوف چوبها و رسنها در اضطراب آمد فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ
پس ناگاه رسنها و عصاهای ایشان يُخَيَّلُ إِلَيْهِ نموده شد بموسی مِنْ سِحْرِهِمْ
از جادو و مکر ایشان که گوییا أَنَّهَا تَسْعَى بدرستی که آن میرود و شتاب میکند
ذکر تخییل بجهت آنست که بحسب حقیقت آنها ساعی نبودند بلکه متحرک بودند یعنی موسی چنان
خیال کرد که آن حبال و عصا مار گشته اند باطراف و جوانب میشتابند و میایند است

که اذا در این مقام برای مفاجات است و تحقیق آنست که اذا مفاجات اذا ظرفیه است
و مستدعی متعلق که ناصب او باشد و جمله مضاف الیه او است لیکن این اذا مخصوص است
بانکه متعلق او فعل مفاجات باشد و جمله ابتدائیه است پس تقدیر اینست که فالقوا ففاجا
جاء موسی وقت تخیل سعی حبالهم و عصیهم من سحرهم و حقیقت معنی مفاجات موسی است
بحبال و عصای ایشان که مخیل بودند در نظر موسی بحیات ساعیه و گویند ضمیر الیه راجع
بفرعون است یعنی آن حبال و عصا در نظر فرعون چنان مینمود که آنها ماران شتابنده اند
و مصداق قول اولست قوله فَأَوْجَسَ پس اضمار کرد یعنی دریافت فِي نَفْسِهِ در دل
خود خِيفَةً مُوسَى خوفی و ترسی یعنی چون آن حال را مشاهده کرد بترسید چنانچه
مقتضای جبلت بشریه است و اگرچه شکی در ابطال آن نداشت یا از آن ترسید که مبادا نظار
کنان میان سحر و معجزه فرق نکنند و حق بباطل مشتبه گردد و بجهت آن تبعیت
او نکنند یا اکثر متفرق گردند پیش از القای عصا و چون این وهم بر موسی طاری شد
قُلْنَا لَا تَخَفْ گفتیم باو که مترس از آنچه ترا در وهم انداخته که کار و بار ساحران
درهم خواهد شکست و امر تو از غایت وضوح بر خاص و عام ملتبس نخواهد گشت
إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى بدرستی که تو برتری از ایشان و غالب بر ایشان این تعلیل
نهی است و تقریر غلبیت موکد باستیناف و حرف تحقیق و تکریر ضمیر و تعریف خبر
و لفظ علو که دالست بر غلبه ظاهره و صیغه تفضیل یعنی البته غلبیت ترا خواهد
بود و همه ایشان مغلوب خواهند گشت وَأَلْقِ و بیفکن مَا فِي يَمِينِكَ آنچه در
دست راست تست ذکر عصا بطریق ابهام و عدم تصریح باسم آن بجهت تحقیر آنست
یعنی باک مدار از کثرت حبال و عصا ایشان و این چوبکی که در دست داری بیفکن
و محتملست که ابهام جهت تعظیم آن باشد یعنی اندیشه مکن بکثرت این اجرام و عظم آن
چه در دست تو چیزی عظیم است که اثر آن اعظم از همه آن چیزهاست پس بینداز آن
انرا تَلْقَفْ تا فرو برد بقدرت ما مَا صَنَعُوا آنچه ساخته اند اصل تلقف تتلقف
بود بمعنی بتلع حذف احدی التائین کرده اند بجهت کراهت اجتماع تائین و حفص
بتخفیف خوانده ماخوذ از لقفه بمعنی تلقفه إِنَّمَا صَنَعُوا بدرستی که آنچه ساخته اند
كَيْدُ سَاحِرٍ مکر و فریب جادوست و تنوین ساحر جهت آنست که مراد بان جنس

مطلقست و اگر بصیغه جمع واقع میشد توهم ان بود که مراد بان عدد باشد و ازاقل
جل ذکره وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ و رستکاری نیابد و فیروز نشود ساحر یعنی جنس
ساحر حَيْثُ أَتَى هرجا که اید یعنی هرجا که رو اورد و در هر موضع که باشد فلاح و
ظفر نیابد و تنکیر اول بجهت تنکیر مضافست نه بجهت تنکیر ان فی نفسه کقوله الحجاج
یوم تری النفوس ما اعدت فی سعی دنیا طال ما قد مدت که مراد از ان تنکیر
سعی است نه دنیا کانه قیل کید ساحری و سعی دنیوی القصه حضرت موسی علیه السلام
عصا بیفکند فی الحال بقدرت ذو الجلال اژدهای کشت و دهان خود کشاده روی
بسحره و ادوات ایشان اورد و در یکساعت تمام ان الات و ادوات ایشانرا
که چهار صد خروار چوب و رسن بود فرو برد و اثری از ان پیدا نشد و حجم ان چنانکه
بود زیاده نکشت سحره ملتفت از ترس روی بگریز نهادند موسی علیه السلام بیامد
وانرا بگرفت همان عصا شد ساحران دانستند که ان سحر نیست زیرا که سحر سحر
دیگر را باطل نکند بلکه قدرت خدای و معجزه موسی است و دیگر انکه چون ایشان
در علم سحر ماهر بودند هیچ نوعی از انواع سحر بر ایشان پوشیده نبود یقین دانستند
که ان از ایات الهی است و معجزات نبوی فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ پس در افکنده شدند
ساحران یعنی یقین ایشان در حقیقت ان ایشانرا در روی افکند سُجَّدًا
در حالتی که سجده کنندکان بودند مر خدایرا از روی صدق و انابت و تعظیم
این معجزه و توبه از صنیع خود قَالُوا آمَنَّا گفتند کرویدیم بِرَبِّ هَارُونَ وَ
مُوسَى بپروردکار هرون و موسی تقدیم هرون بجهت کبر سن او بود و یا
بجهت ملاحظه رؤس ایات و رعایت فواصل و دیگر انکه فرعون مربی موسی
بود در ایام صغر او پس اگر اقتصار کرده میشد ذکر موسی توهم ان بود که مراد
ایشان فرعون باشد و ذکر هرون بر سبیل استتباع مرویست که چون ایشان
بسجده در افتادند حق سبحانه روضه جنانرا و منازلی را که نامزد ایشان
بود در ان بایشان نمود ایشان چون منازل خود را بدیدند یکبار رشفق
الکلمه شده گفتند که ما بپروردکار موسی و هرون کرویدیم و تصدیق نبوت
او نمودیم فرعون که این صورت را مشاهده کرد از روی انکار قَالَ

آمنتم گفت

أَآمَنْتُمْ گفت ایا ایمان اوردید و حفص آمنتم خواند بر طریق اخبار یعنی شما کرویدید
و تصدیق کردید قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ پیش از انکه دستوری دهم شما را در انکه ایمان بدو
بکروید یعنی فرعون بجهت جهالت و حماقت چنان تصور کرده بود که هیچکس تصدیق
ننماید بدین بغیر اذن وی و اعتقاد نکند بان مگر باذن او و فرق میان اذن و امر
انست که در امر دلالت بر اراده آمر بر فعل مامور به را حاصلست و اذن و لهذا ایثار
اذن نمود بر امر و بعد از ان گفت که إِنَّهُ بدرستی که موسی لَكَبِيرُكُمْ و هر اینه
بزرگ شماست در فن سحر الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ که اموخته شما را جادوئی یعنی
مهتر و معلم و استاد همه جادوانست و شما باهم ساخته اید و میخواهید که ملک و پادشاهی مرا
از من بستانید و مرا از زمین برهانید مغلوبیت شما جهت انست که شما و امیرید
در فن سحر و شاگرد وی اید و مقررست که شاگرد عاجزی باشد از انچه استاد میکند
و عینتا انکه با او معارضه کنند نزد بعضی معنی ایه انست که موسی مقتدا و پیشوای
شماست و شما اشیاع و اتباع وی اید و ترک معارضه شما بجهت احتشام و احترام اوست
نزد شما نه انکه در معارضه عاجزید و در مقاومت با او قاصر و این بجهت ان گفت تا
در وهم عوام اندازد که عدم معارضه ایشان جهت تواطؤ و توافق ایشانست در تصرف
وجوه مردمان بخود و بعد از ان در مقام تهدید در امده گفت فَلَأُقَطِّعَنَّ پس
هر اینه ببرم أَيْدِيَكُمْ دستهای شما را وَأَرْجُلَكُمْ و پایهای شما را مِنْ خِلَافٍ از
خلاف یکدیکر یعنی دست راست و پای چپ و من برای ابتدائیه است یعنی ابتداء
قطع از مخالفت عضو خواهد بود بعضو دیگر و جار و مجرور بنصب است بر حالیت
ای لاقطعنها مختلفات وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ و بیاویزم شما را فِي جُذُوعِ النَّخْلِ
در تنهای درخت خرما که دراز ترین درختانست تا همه کس شما را ببیند
و بعرف کرده تشبیه کرده تمکن مصلوب را بجذع بتمکن مظروف بظرف و مرویست
که اول کسی که صلب کرد فرعون بود وَلَتَعْلَمُنَّ و تا بدانید شما أَيُّنَا که کدام از ما
أَشَدُّ عَذَابًا سخت ترست از روی عذاب وَأَبْقَى و پاینده تر از روی عذاب مراد
وی ازین گفتار استضعاف و توضیع موسی بود و استهزا با وجه قدرت تعذیب نداشت
و گویند که مراد وی نفس خبیث خودش بود و ذات اقدس حق تعالی تا بدانید که عذاب این

موسی را دیدکه ... از کشتن [illegible] ... بعضی فعل ... یعنی
... دیکر ... بر موسی را ... قبضا ... دیدیم

باخدای موسی که بعد ایمان اورده این سخن بهترست و پاینده تر ساحران چون از جام
جذبه حقانی مست شده بودند از توانا و از ملاطفات ربانی که بر دل ایشان
تافته بود از دست شده لاجرم اندیشه نکرده در جواب فرعون قَالُوا گفتند لَن
نُؤْثِرَكَ نگزینیم و اختیار نکنیم عَلَىٰ مَا جَاءَنَا بر انچیزی که امد بما مِنَ الْبَيِّنَاتِ
از معجزات واضحه و براهین ساطعه بر صدق موسی و وحدانیت حق تعالی و نعم
فانیه ترا ایثار نمیکنیم بر نعم اخرویه باقیه که با نموده‌اند در حالت سجده وَالَّذِي فَطَرَنَا
و بر نگزینیم ترا بر خدای که افریده است ما را و از کتم عدم بصحرای وجود اورده و
بعضی گفته اند که این قسمست بر قول مذکور یعنی بحق خدای که ما را افریده که ترا اختیار
نکنیم بر انچه بما امده از معجزات ظاهره و دلالات واضحه فَاقْضِ پس حکم کن مَا کننده در
أَنتَ قَاضٍ هر چیزی را که تو حکم کننده انی یا بکن هر چه فاعل انی یعنی هر چه خواهی با ما
بکن که پروای ان نداریم إِنَّمَا تَقْضِي جز این نیست که تو حکم میکنی هَٰذِهِ الْحَيَاةَ
الدُّنْيَا درین زندگانی دنیا یعنی حکم تو درین جهانست که ما هستیم پیش جاری نیست هر چه میخواهی
میکن یا فعل تو که بر وفق اراده باطل و هوای خود میکنی مختصرست در دنیا و در اخرت که بهتر
و پاینده ترست از حکم معزول و بمهم خود مشغول نتوانی بود امروز بجود هر چه خواهی بکنی
فردا ببین هر چه خواهند کنند إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا بدرستی که ما گرویده ایم بپروردگار
خود لِيَغْفِرَ لَنَا تا بیامرزد برای ما خَطَايَانَا گناهان ما را که از کفر و معاصی وَمَا
أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ و بیامرزد انچه اکراه کردی ما را بران مِنَ السِّحْرِ از جادویی کردن
و اموختن ان زیرا که در جمیع ادیان مردمان با کراه مواخذ بوده اند و این ببرکت و میمنت
حضرت رسالت صلی الله علیه و اله از امت مرحومه برداشته و در روایت امده که مردمان بفرعون
گفتند که موسی هر گاه که در خوابست عصای او پاسبانی او میکند و این صورت از سحر خارجست
زیرا که ساحر در وقت خواب باطلست و اثری ندارد فرعون ازین سخن در هم شد و سحره را
اکراه نمود تا با موسی در مقام معارضه در امدند چون بوسیله ایات باهره و معجزات ظاهره
ایمان اوردند و فرعون بر ایشان تهدید نمود جواب و قطع گفتند إنما تقضي هذه الحيوة
الدنيا انا امنا بربنا ليغفر لنا خطايانا وما اكرهتنا عليه من السحر وَاللَّهُ خَيْرٌ و خدای
بهترست اجری عطا میکند که کرده زوال گرد ان نگردد و ما اختیار بهتر و پاینده تر کردیم
وستا

و متاع فانیه محقره را قطع نظر کردیم پس تو هر چه خواهی کن با خدای بهترست از روی
ثواب بر مومنان و پاینده از روی عقاب بر کافران و سر رشته اجر و عقوبت تو
با نقطاع میکشد پس نه از مزد تو اعتبار میکنیم و نه از عقوبت تو اندیشه داریم بنا بر وجه اخر
این جواب قول فرعونست که گفت لتعلمن اینا اشد عذابا وابقى إِنَّهُ مَن يَأْتِ بدرستی
که شان و امر انست که هر کس بیاید رَبَّهُ نزد پروردگار خود مُجْرِمًا در حالتی که مشرک
باشد یعنی بکفر و شرک مرده در محکمه حساب و جزا که روز قیامتست حاضر شود فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ
پس بدرستی که مر او راست دوزخ لَا يَمُوتُ فِيهَا نمیرد دران تا از عذاب برهد و از
عقاب خلاصی یابد وَلَا يَحْيَىٰ و نه زنده باشد بزندگانی که خوش کند او را و راحت
یابد بلکه زندگی او داشته باشد که مرگ از ان بهتر بود بجهت شدت عذاب و عقاب
وَمَن يَأْتِهِ و هر که بیاید بوی مُؤْمِنًا در حالتی که مومن باشد در دنیا و تصدیق نماید
بوحدانیت وی و بانبیای وی قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ کرده بیقین عملهای شایسته یعنی
ادا نموده امور مفروضه را فَأُولَٰئِكَ پس ان گروه مومنان و نیکوکاران لَهُمُ الدَّرَجَاتُ
الْعُلَىٰ مر ایشانراست درجهای بلند و مرتبهای ارجمند جَنَّاتُ عَدْنٍ بدل درجات
علی است یعنی مر ایشانراست بوستانهای اقامت که همیشه در انجا باشند تَجْرِي میرود
مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ از زیر اشجار یا منازل ان جویها خَالِدِينَ در حالتی که جاوید
باشند فِيهَا در ان بوستانها عامل حال معنی اشارت با استقرارست وَذَٰلِكَ و این
ثواب جَزَاءُ مَن تَزَكَّىٰ پاداش انکسی است که پاک باشد از انجاس کفر و ارجاس شرک
و ادناس طغیان یا متطهر بود بطاعات و اعمال خیر کلبی گفته که مراد انکسیست که زکوت
نفس خود بدهد بدانکه این هر سه میتواند بود که از تتمه کلام سحره باشد یا ابتداء کلام
باشد از حق تعالی و سخن سحره با یه والله خیر و ابقى تمام شده باشد و چون قصه ایشان شرحی
مستوفی در سورة الاعراف بقلم تحریر در امده اینجا بطریق ایجاز بر مضمون ایات
اقتصار رفت و بعد ازان از حال بنی اسرائیل خبر میدهد بقوله وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا
و بتحقیق که ما وحی کردیم إِلَىٰ مُوسَىٰ بموسی علیه السلام یعنی وقتی که فرعون از رویت
معجزات متاثر نشد و در تعذیب بنی اسرائیل افزود ما گفتیم موسی را أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي
که بشب ببر بندگان مرا از مصر و چون بکنار دریا رسند و لشکر فرعون از عقب بیایند

باک مدار فَاضْرِبْ لَهُمْ پس بکردان از برای ایشان واین ماخوذ نست از قول
عرب که ضرب له فی ماله سهما ای جعله ویا از ضرب اللبن اذا اتخذه وعمله یعنی فراکیر و
قیام نمای برای ایشان طَرِيقًا راهی ابن عیسی کفته که بزن عصارا تا سازیم برای
ایشان راهی فِي الْبَحْرِ در دریا يَبَسًا خشک که در وآب ولای نباشد وصاحب طرزی
اورده که اجعل لهم طریقا یابسا فی البحر بضربک العصا لینفلق البحر یعنی تعیین کن
برای ایشان راهی خشک دیدر یا یا بزن تو عصارا در دریا تا شکافته شود و
راه در و پیدا کردد و یبس مصدر است که موصوف بدو واقع شده یقال یبس یبسا
ویبسا کسقم سقما وسقما واز بجهت است که موثر یا موصوف میشود چون
شاتنا یبس وناقتنا یبس اذا جف لبنها وقوله لَا تَخَافُ حالست از ضمیر فاضرب
یعنی راهی برای ایشان پیدا کن که نترسی دَرَكًا دریافتن دشمن یعنی ایمن باشی
که فرعونیان شمارا در نیابند وَلَا تَخْشَىٰ و در حالتی که نترسی از غرقه شدن چه
همه شمارا بسلامت بکذاریم درک ودرک هر دو اسم ادراکند وچون موسی
علیه السلام بامر الهی بنی اسرائیل را که هفتاد هزار بعد از مصر بیرون برد دیکر
روز قبطیان خبردار شدند وجهت انکه در خانه هریک از ایشان مصیبتی عظیم
افتاده بود چنانکه در سوره اعراف کذشت جمع شدند وبروایتی مقدمه لشکر
او این عدد فَأَتْبَعَهُمْ پس از پی در امد بنی اسرائیل را فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ
فرعون با لشکریان خود نزد بعضی با تعدیه است ومعنی انکه فرعون از
پی اسرائیل را ورد ولشکریان خود را وبا الفعل متعدی بتبعه است و
مفعول دوم ان محذوف یعنی از پی درا ورد نفس خود را با لشکر خود وبنا
بر معنی اول اتبع بمعنی تبع است القصه چون بکنار دریا رسیدند موسی با
قوم خود ازان کذشته بود فرعونیان نیز دران راه که ایشان رفته بودند
در امدند دوازده راه بود که موسی عصا بر دریا زده بود وبقدرت الهی ان راها
پیدا شده وچون بمیان دریا رسیدند فَغَشِيَهُمْ پس فرو کرفت ایشان را مِنَ
الْيَمِّ از دریای عمیق مَا غَشِيَهُمْ انچه فرو کرفت ایشانرا ابهام برای
تفخیم مسند الیه است یعنی انچنان موجی در یافت ایشانرا که هیچکس

بکنه ان نرسید تا لفظی بازاء ان وضع توانند کرد وبه عبارتی بیان توانند نمود
که مخبر باشد بانکه ان چکونه بود وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ وکمراه کرد فرعون قَوْمَهُ
کروه خود را در دین وَمَا هَدَىٰ وراه ننمود ایشانرا این تهکم است بادعاء
او میکفت وما اهدیکم الا سبیل الرشاد وکفته اند معنی انست که فرعون قوم
خود را در یا کم کرد وایشانرا از راه بیرون شدن ان ننمود نیز راه نجات نیافته بلکه
همه غرق شده بهلاکت ابدی کرفتار شدند وبعد از نجاة بنی اسرائیل از دریا و
اغراق فرعون وقوم او تعداد نعم فرمود بر بنی اسرائیل وکفت يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ
ای فرزندان یعقوب قَدْ أَنْجَيْنَاكُمْ بدرستی که ما برهانیدیم شمارا مِنْ عَدُوِّكُمْ
از دشمنان شما که فرعون وقوم او بودند ومیتواند بود که خطاب بر بنی اسرائیل
عهد رسول باشد وبنابرین اسناد نجاة بایشان بجهت ان باشد که نجات ابا
سبب وجود ایشان شده فکانه ایشانند که از غرق ناجی شده اند وحیوة
یافته وبنوازش الهی مشرف شده واول وجه است وازین قبیلست قوله وَوَاعَدْنَاكُمْ
وعده دادیم شمارا جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنَ بطرف کوه طور برای مناجات
موسی وانزال توریة بر و وتعدیه مواعده بایشان بانکه ان مر موسی را بود
یا مر و را که هفتاد کس از بنی اسرائیل را که اختیار کرده بود بجهت ملابست است
چه مواعده موسی ونقبای ایشان ملابس ومتصل بود بایشان وَنَزَّلْنَا
فرو فرستادیم عَلَيْكُمُ الْمَنَّ بر شما ترنجبین را وَالسَّلْوَىٰ ومرغ بریان
وقتی که در تیه سرکردان بودید وتفسیر این در سوره البقره من کذشت
وکفتیم كُلُوا بخورید بر وجه اباحت مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ از پاکیزها
یعنی حلالها که شمارا روزی کرده ایم وَلَا تَطْغَوْا واز حد در مکذرید فِيهِ
دران چیز بجهت اخلال بشکر ان چه شکر قید نعمت موجود وصید نعمت مفقود است
ویا بجهت تعدی از حد وشرع که ان صرف نعمت باشد در معصیت ویا در
کذشتن از حدی که مقرر کرده ایم دران چون سرف وبطر ومنع ان از اهل
استحقاق ویا ستم میکنند دران بر یکدیکر یعنی هر یک زیاده از حصه خود میکیرند یا
ذخیره مینهند برای روز دیکر کلبی کفته که حلال انرا بحرام بدل مکنید واکر چنین

کنید فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ پس فرود آید بر شما غَضَبِي خشم من وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ و هرکه
فرود آید بر وی غَضَبِي خشم من و سخط و عذاب من فَقَدْ هَوَىٰ پس بتحقیق که
افتاد در هاویه و با هلاک شد و از اوج سعادت بحضیض شقاوت ابدی و
عقوبت دایمی افتاد و اصل هوی سقوط است از جبل وَإِنِّي لَغَفَّارٌ و بدرستی
که من هر اینه نیک آمرزنده ام لِمَنْ تَابَ مر آنکسی که توبه کرد از شرک وَآمَنَ و
گروید بوحدانیت من و بجمیع آنچه پیغمبران از نزد من آورده اند وَعَمِلَ صَالِحًا
و کرد عمل نیکو یعنی اداء فرایض نمود ثُمَّ اهْتَدَىٰ پس راه راست رفت یعنی
استقامت و ثبات نمود بر ایمان یا بر سنت و طریق پیغمبر مواظبه کرد و افعال و
اقوال خود را موافق کرد با ینه تا حین موت و اصلا بطریق بدعت میل نکرد و ابن
عباس و ربیع بن انس گفته اند که در ایمان خود شک نیاورد و از زید بن اسلم نقلست
که علم بیاموخت تا با آن راه برد بطریق حق و از امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که در تفسیر این ایه فرموده که ثم اهتدى الى ولايتنا اهل البيت فوالله
لو ان رجلا عبد الله عمره ما بين الركن والمقام ثم مات ولم يجئ بولايتنا
لاكبه الله في النار على وجهه یعنی ثم اهتدی باین معنی است که راه برد بدوستی یافت
ما که اهل بیتیم پس بخدا سوگند که اگر مردی در جمیع عمر خود عبادت خدا کند
در میان رکن و مقام و بعد از آن بمیرد و التزام نموده باشد بدوستی ما حق
او را برو ی در آتش دوزخ افکند و این روایت حاکم ابو القاسم باسناد خود نقل
کرده و عیاشی نیز در تفسیر خود بطریق متعدده ایراد نموده و در تفسیر اهل
البیت باین طریق است که ثم اهتدی الی ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام
آورده اند که بنی اسرائیل بعد از هلاک فرعون از موسی علیه السلام استدعا
نمودند که از برای ما قوانین شریعت و قواعد احکام دین مبین سازد موسی
علیه السلام درین باب برب الارباب مناجات کرد خطاب مستطاب در
رسید که با جمعی از اشراف بنی اسرائیل بکوه طور رود تا کتابی که جامع احکام
شرع باشد بتو کرامت کنم موسی علیه السلام هارون را بجای خود بگذاشت
و با هفتاد تن از اخیار قوم بنی اسرائیل متوجه طور شد ند و در حین رفتن
قوم

قوم را وعده داد که چهل روز دیگر می ایم و کتابی که مشتمل بر قوانین شرعیه
باشد می ارم و چون نزدیک طور رسید قوم را بگذاشت و از غایت
اشتیاق که بکلام الهی و پیام ربانی داشت زودتر ببالای کوه بر آمد خطاب
در رسید که وَمَا أَعْجَلَكَ و چه چیز شتابان ساخت ترا تا تعجیل کردی
و بیشتر آمدی عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَىٰ از گروه خود ای موسی این سوالست
از سبب عجله که متضمن انکار است چه آن فی نفسها نقیصه است و با وجود
این موجب اغفال قومست و ابهام تعظیم بر ایشان فلهذا موسی علیه السلام
ازین هر دو امر جواب داد و چون جواب انکار اهم بود از بحث آن مقدم
داشته قَالَ گفت هُمْ أُولَاءِ ایشان گروهی اند که می آیند عَلَىٰ أَثَرِي بر
عقب من و همین لحظه میرسند و من پیش از ایشان نیامده ام مگر بگامی
چند که عادة غیر معتبر است پس تقدم من مثل تقدم بعضی رفقا است
ببعضی در مسیر همچنانکه عرف و عادتست در میان مردمان وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ
و شتافتم بسوی تو رَبِّ ای پروردگار من لِتَرْضَىٰ تا خشنود گردی از من
چه مسارعه امتثال امر موجب رضای امر است یعنی پیش آمدن من از قوم
بجهت تعظیم بود بر ایشان بلکه بمحض طلب خشنودی تو کردم و وفا بعهد تو که موجب
مرضات تست قَالَ گفت حق سبحانه بموسی فَإِنَّا پس بدرستی که ما قَدْ فَتَنَّا
قَوْمَكَ در فتنه انداختیم قوم ترا و مبتلا ساختیم ایشانرا بعبادت گوساله
مِنْ بَعْدِكَ از پس بیرون آمدن تو از میان ایشان یعنی امتحان کردیم بتشدید
تکلیف بر ایشان و با ایشان معامله آزمایندگان کردیم با آنچه در میان ایشان
پیدا شد از امر عجل تا متمیز شود مخلص از منافق و بر عالمیان ظاهر گردد
که مومن مخلص کدامست و منافق معاندی کدام وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ
و گمراه کرد ایشانرا سامری باتخاذ عجل و ایشان تابع او شده ضلالت را
بر هدایت اختیار کردند و اسناد امتحان بخود که تشدید تکلیف و اسناد اضلال
بسامری دلالتی ظاهر است بر بطلان مذهب کسانی که اضلال را نسبت بخدا میدهند
و اشعار بر آن که فتنه غیر اضلالست و گویند معنی آیه انست که ما الزام کردیم

ایشان اگر نزد این حال نظر کنند و تفکر و اندیشه نمایند بنظر صایب و رای صحیح
تا بر ایشان ظاهر گردد بطلان الاهیت عجل و ایشان ترک تدبر نموده و حجج
ظاهره و براهین واضحه را قطع نظر کرده باضلال سامری در وادی ضلالت و
غوایت افتادند و سامری مردی بود منسوب بقبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل و مطاع
ایشان و گویند گاوی بود از کرمان یا از اهل جرماء نه از قوم بنی اسرائیل بلکه از
جمع گوساله پرستان بودند و او را موسی بن ظفر گفتندی و اظهار اسلام کرده بود
و باطنا کافر بود و اصح آنستکه او از بنی اسرائیل است و در وقتی که فرعون ابنای
ایشان را میکشته او متولد شده و مادر او بجهت ترس قتل او را بکنار نیل در جزیره میفکنده
بود و حق سبحانه جبرئیل را امر کرده بود تا او را پرورش دهد و ماکول و ملبوس و مشروب
وی مهیا گرداند بدین سبب او جبرئیل را میشناخت و در روز غرق شدن فرعونیان
از زیر سم اسب جبرئیل قبضه خاک برداشته محافظت میکرد و از موسی شنیده بود که
خاصیت اسب جبرئیل که خاک زیر سم او را بر هر چیز زند از و آوازی بیرون آید
این از امور نادره است که حق سبحانه درو مودع نهاده و در این وقت که موسی علیه
السلام بطور رفت سامری نزد هرون آمد و گفت قدری پیرایه که از قبطیان عاریه
گرفته ایم با ما است و ما را در آن تصرف روا نیست و می بینیم که بنی اسرائیل آنرا میخرند
و میفروشند حکم فرما تا همه را جمع کنند و بسوزند هرون امر نمود تا همه پیرایها جمع
کردند و در حفره ریخته آتش در آن زدند و سامری زرگری چالاک بود همین که آن
زرها بگداخت قالبی بساخت و آن زر گداخته را در آن قالب ریخت و شکل گوساله
چیزی بیرون آورد و قدری از خاک زیر سم اسب جبرئیل که فرس الحیوة گفتندی
در درون وی ریخت فی الحال زنده گشت و گوشت و پوست بر وی پیدا شد و بآواز
آمد و تخصیص شکل گوساله جهت آن بود که کسانی که بموسی ایمان نیاورده بودند گاو پرست
بودند و فرعون پیش از دعوی الوهیت نیز باین کیش بود و گویند که زنده نشد
ولیکن بهمان وضع که ریخته شده بود بانگ کرد چهار دانگ از قوم بنی اسرائیل او را
سجده کردند و در جامع البیان آورده که در روایت واقع شده که قوم بنی اسرائیل
ششصد هزار کس بودند همه گوساله پرستش میکردند دوازده هزار و حق سبحانه موسی را

جرداد

جرداد که قوم تو بعد از خروج تو گوساله پرست شدند فَرَجَعَ مُوسَى پس باز
گشت موسی از مناجات خود بعد از آنکه چهل روز گذشته بود و الواح تورات
فرا گرفته إِلَى قَوْمِهِ بسوی گروه خود غَضْبَانَ در حالتی که سخت خشمناک بود
أَسِفًا اندوهگین از عمل ایشان یا جزع کننده یا متحسر و متلهف بر آن که مبادا
که تدارک این امر ممکن نباشد و ایشان از آن ارتداد باز نگردند و بآن حالت
بمانند و چون بمیان قوم رسید بانگ و خروش ایشان شنید که گرد اگرد
گوساله دف میزدند و رقص میکردند عتاب آغاز کرد از روی ملامت قَالَ
يَا قَوْمِ گفت ای گروه من أَلَمْ يَعِدْكُمْ آیا وعده نداده بود شما را رَبُّكُمْ پروردگار
شما وَعْدًا حَسَنًا وعده نیکو یعنی مقرون به صدق و انجاز که تورات بشما
دهد و شما آنرا خوانده و دانسته بمضمون آن عمل نمایید تا مستحق ثواب
ابدی شوید و من جهت این با اشراف و اخیار قوم شما بطلب آن رفته بودم
و نیز حسن را دو وعده نجات ایشان بود از فرعون و امر ایشان بجانب
طور ایمن و وعده مغفرت مر تایب را که متمسک بدین وی باشد تا حین
موت و به تقریب موسی گفت که آفرین کار شما وعده راست بشما داد و بآن
وفا نمود أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ آیا دراز شد بر شما الْعَهْدُ زمان مفارقت
من و من چهل روز وعده کرده بودم و بهمان وعده باز گردیدم أَمْ أَرَدْتُمْ
یا خواستید أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ آنکه فرود آید بر شما غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ خشمی
از خدای شما بسبب عبادت عجل و مستوجب عذاب و عقاب الهی گردید بسبب
آن فَأَخْلَفْتُمْ پس خلاف کردید مَوْعِدِي وعده را که کرده بودید با
من از حسن خلافت که آن ثبات قدم شما باشد بر ایمان و قیام بر اوامر و
نواهی من و تمسک شدن بطریقه هرون و اطاعت او و عمل بامر او تا حین
رجوع من بشما از میقات و نزد بعضی موعد آن بوده که موسی ایشانرا گفته
بود که در عقب من بمیقات آیند و ایشان خلاف آن کردند و از آن
متقاعد شدند و گویند اخلفتم ما خوذ است از اخلف وعده اذا وجدت
الخلف فیه یعنی یا یافتید خلف او در وعده من بشما اگر آن عود من باشد

بعد از چهل روز و این هر دو قول مناسب طلب جواب ایشان نیست قالوا گفتند
گوساله پرستان ما اخلفنا موعدك خلاف نکردیم وعده ترا بملکنا
بقوت و اختیار خود یعنی اگر ما مالک امر خود میبودیم و سامری ما را بحال خود
میگذاشت و این تسویلات نمیکرد خلاف وعده نمیکردیم و بران ثابت
قدم میبودیم ولکنا حملنا ولیکن برداشتیم و حفص حمّلنا خوانده بصیغه
مجهول از باب تفعیل یعنی تحمیل کرده شدیم مراد انست که ما را تکلیف کردند تا
برداشتیم اوزارا من زینة القوم بارهای گران و بسیار از پیرایه کرده
قبطیان که عاریت گرفته بودیم از ایشان باسم عرس یا برای زینت عید
و انرا رد نکرده بودیم بایشان در وقت بیرون امدن از مصر یا ایشان واقف
نشدند بخروج ما از شهر و گویند که این زینت انچیزی که دریا ابرا بکنار انداخته
بود بعد از غرق شدن فرعونیان و میشاید که تسمیه این باوزار بجهت ان بوده
باشد که انها اسباب اثام بود نه چه غنایم دران زمان حلال نبود و با انکه
ایشان مستامن بودند و مستامن را جائز نیست که اخذ مال حربی کند و اکثر
مفسران بر اینند که این سخن ان دوازده هزار مرد بود که گوساله را نپرستیده
بودند و بر صفت ایمان ثابت بودند یعنی مومنان گفتند که ما مالک نبودیم و نتوانستیم
منع عبده عجل کردن و ایشانرا از ان باز داشتن بجهت کثرت ایشان و قلت ما
بلکه پیرایهای قوم را که برداشته بودیم هرون علیه السلام حکم کرد که انها را در اتش
اندازند فقذفناها پس میفکندیم انرا در اتش بحکم هرون فکذلک پس
همچنانکه ما افکنده بودیم ان پیرایهارا در اتش القی السامری افکند سامری
انچه با او بود از پیرایه و گویند این کلامی است مبتدا از حق تعالی یعنی همچنانکه
ایشان افکنده بودند پیرایهارا سامری نیز انداخت انچه داشت فاکمان که او
از شیاطنت و در سلک طریقت ایشان وانچه در کشاف اورده که سامری خاک قدم
حیزوم که اسب جبرئیل بود در حفره اتش انداخت و مظنه ایشان چنان بود که وی
پیرایه را انداخته فاخرج لهم پس بیرون اورد سامری برای ایشان عجلا
گوساله جسدا بدل عجلست یعنی بیرون اورد کالبدی از ان حلی که در اتش افکنده

بودم

بودیم له خوار که مر او را بانگ گوساله بود و در بعضی تفاسیر امده که چون موسی سی روز
وعده داد و حق سبحانه ده روز دیگر را بران بیفزود بنی اسرائیل بعد از سی روز نگاه
بردند که موعد تمام شده و موسی از وعده خود تخلف کرده سامری بایشان گفت
که موسی بجهت ان خلف وعده کرد که حلی قبطیان با شماست و ان حرامست بر شما
صلاح انست که حفره بکنیم و انرا پر اتش کنیم و هر حلی که با ماست دران اندازیم
و بسوزیم و چون چنین کردند سامری از ان شکل گوساله چیزی بساخته مرصع بانواع
جواهر و خاک قدم اسب جبرئیل را دران انداخت اواز گوساله ازان بیرون امد
فقالوا پس گفتند سامری و تابعان او که مفتون شده بودند هذا الهکم
این گوساله خدای شماست واله موسی و خدای موسی فنسی پس فراموش کرد
موسی خدای خود را و بطلب وی بکوه طور رفت و گویند که نسی بمعنی ضل و خطاست
یعنی گمراه شد موسی و در طریق طلب خطا کرد و یا بمعنی ترک یعنی واگذاشت این
خدا و بجهت طلب خدا بیرون رفت و بر هر تقدیر این قول سامریست و اتباع او از
عبده عجل و نزد بعضی قول حق سبحانه است و ضمیر راجع بسامری یعنی ترک کرد سامری
انچه بروی بود از اثبات بر ایمان و یا ناسی شد بجهه بران بود اظهار ایمان یا فراموش
کرد استدلال را بر حدوث عجل و بر عدم استحقاق الوهیت ان و قول اول از تفسیر
اول منقولست از ابن عباس و قتاده و مجاهد و سدی و ضحاک و قول اول از تفسیر
ثانی نیز از وی منقولست و بعد از ان حق تعالی حجت لازم کرد اینها بر عبده عجل
بقوله افلا یرون ایا نمی بینند یعنی نمیدانند گوساله پرستان الا یرجع
انکه باز نمیگرداند گوساله الیهم بسوی ایشان قولا سخنی را یعنی هر چند او را
میطلبند جواب نمیدهد و عدم عمل ان بجهت انست که ان مخففه است نه از حروف
ناصبه چه ان بعد از رای واقع شده که از افعال یقین است ولا یملك و نمی تواند لهم
مر ایشانرا ضرا زیانی ولا نفعا و نه سودی یعنی قدرت ندارد بر رسانیدن زیان
و سود بکسی و چنین چیزی که داعی خود را جواب ندهد و بر انفاع و اضرار ایشان
قادر نبود چگونه توان پرستیدن از مجاهد روایتست که سامری گوساله بصنعتی چنان
ساخته بود که چون بادی در زیر او دمیدندی ان باد در شکم او افتادی و از

کلوی او برامدی و بخارق کلوی وی چنان ساخته که اوازی که از ان جا حاصل
شدی اواز گاو بودی و بعضی نان انند بر جهت باد بنهادی و برابر امن او را چنان
وضع کرده که باد در زیر او بشکمش توانستی فت پس بنی اسرائیل را جمع کرد و گفت
بیایید و بنگرید که از برای شما از ان حلی چه ساخته ام ایشان چون بیامدند و
نگاه کردند گوساله دیدند بغایت نیکو مرصع بانواع جواهر و در زمان گاه بادی
برامدی و در شکم گوساله افتادی و از حلق او بیرون امدی و از وی اوازی شنیدندی
ماننا واز گوساله و چون پیش ازین گاو پرست بودند ان عقیده باطله در طبیعت
ایشان رسوخ یافته بود بهمان کیش اول خود رجوع نموده یکبار در سجده وی
افتادند و گفتند هذا الهکم واله موسی فنسی از مقاتل روایتست که این قصه بعد از
ان بود که از موعد موسی سی و پنج روز گذشته بود و سامری در عرض سه روز
که ان روز سی و ششم و سی و هفتم و سی و هشتم بود که جسد گوساله را تمام کرد
و در روز سی و نهم بنی اسرائیل را بر عبادت ان خوانده ایشان اجابت نمودند
و سجده ان کردند و موسی بعد از چهل روز بیامد و لقد قال و بتحقیق که گفت
لهم هرون مر ایشانرا هرون من قبل پیش از امدن موسی از موعد بطریق
نصیحت و موعظه یا قوم ای گروه من انما فتنتم جز این نیست که مبتلا
شده اید بشدت تکلیف و ممتحن گشته اید به بگوساله یعنی پرستش و مراد انست که
حق سبحانه با شما معامله ازمایندگان کرده تا محک تمام عیار هر یک از شما بر عالمیان ظاهر
کرده و بر ایشان روشن شود که کدام از شما بر دین اسلام ثابت و راسخ خواهد شد و
کدام متزلزل و متذبذب یعنی تا محق از مبطل هویدا نکرد دو ان ربکم الرحمن
و بدرستی که افریدگار شما خدای بسیار بخشنده است غزاد و اطیعوا امری و فاتبعونی
گردن نهید فرمان مرا در ثبات و رزیدن در دین اسلام و گویند هرون این
سخن گفت پیش از خواندن سامری ایشانرا بعبادت عجل و قایل شدن او بگفتار
هذا الهکم واله موسی یعنی چون صورت گوساله بنظر وی در امد گفت شما باین ممتحن
خواهید شد و خدای شما رحمن است نه این قالب بی روح و صحیح تر اولست انکه در
جواب هرون قالوا گفتند لن نبرح علیه ما پیوسته در پرستش گوساله عاکفین

اقامت

اقامت کنندگان و مجاوران باشیم حتی یرجع تا وقتی که باز گردد الینا موسی
بسوی ما موسی از طور و ببینیم که او پرستش او میکند یا نه و اینچه سامری گفته که این
خدای موسی است راست گفت یا نه هرون از ایشان ترا کرد و با ان دوازده هزار
مرد که بر دین خود ثابت بودند ایشانرا بگذاشته بکناره رفت و باقی گرد اگرد
عجل میگردیدند و گاهی رقص میکردند و دف و نی میزدند و زمانی سجده و ساعتی
شیهه و نعره میکشیدند و نشاط میکردند چون موسی باز امد و اواز ایشان شنید
با ان هفتاد مردی که با وی بود گفت هذا صوت الفتنه پس اول با قوم عتاب اغاز کرد
چنانکه گذشت انگاه روی بر برادر اورد و از غایت غضب و فرط غضب در کار الهی
خود را نگاه نتوانست داشت و ضبط خود نتوانست کرد و چنانچه عادت جبله بشریه و
طبیعت انسانیه است بی اختیار گشته الواح توریه را انداخت و چنانکه کسی در حال
فرط خشم در خود افتد موی و سر خود و محاسن خود بگیرد موی پیشانی و محاسن
هرون که جاری مجرای نفس خودش بود بدست بگرفت و بسوی خود میکشید از روی
عتاب قال یا هرون گفت ای هرون ما منعک چه چیز باز داشت ترا اذ
رایتهم ضلوا چون دیدی که ایشان گمراه شدند بعبادت عجل الا تتبعن
از ان که متابعت کنی مرا و پیروی من نمائی در غضب و زجر بر ایشان و محاربه و
مقاتله با ایشان برای رضای الهی و حمایت دین وی یا انکه از پی در ایی و خود را بمن
رسانی و مرا بان اخبار کنی لا مزیده برای تاکید معنی است مانند ما منعک الا تسجد
افعصیت امری ایا سرکشیدی از فرمان من که ان تصلب است در دین و مقاتلت
کردن بر ان در وقتی که گفتم اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین
و گویند این صورت استفهام است و مراد تقریر و فرصت چه موسی میدانست
که هرون در فرمان او عاصی نشده و یا انکه موسی در حالت فرط غضب و شدت غیظ
پنداشته که هرون منع و زجر ایشان نکرده و جهت انست که سبب عصیان باو داده
و بنا بر انکه مراد ما منعک اذ رایتهم ضلوا الا تتبعن عدم تبعیت هرون باشد مر موسی را
و ملحق نشدن وی باو عصیان هرون لازم نمی اید چه ممکنست که این شروط مصلحت بوده
باشد و هرون صلاح را در اقامت بیشتر دیده باشد از رفتن و مقرر است که الناهی

یری ما لا یری الغایب پس این منافی عصمت او نباشد القصه چون هرون غضب و حدت
موسی را بدین مرتبه دید و در مقام ملاطفت و استعطاف در آمد قَالَ گفت موسی
علیه السلام که یَبْنَؤُمَّ ای پسر مادر من اگرچه موسی برادر پدر و مادری او بود بر
قول اشهر و اکثر اما ذکر مادر کرد برای رقت دل موسی پس جهت رفق و ملایمت
و تحریک عرق رحمت و شفقت موسی گفت ای پسر مادر من لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي
فرا مگیر محاسن مرا وَلَا بِرَأْسِي و نه موی سر مرا و گویند این کلام بر وجه کنایه است
چنانچه یکی گوید که دست از سر و ریش من بردار که من درین کار بی جرمم و مرا بدین
معاتبه مگیر و مواخذه منما و بعضی گفته اند که در آن روزگار عادت آن بود که بجای
مصافحه و معانقه این معامله کردندی و آن از تنفر نبودندی بلکه از غایت
فرط محبت در حین رجوع از سفر بچنین کاری کردندی و این هر دو وجه بعید اند
از ظاهر آیه و بر هر تقدیر زبان اعتذار گشوده گفت ای موسی آتش غضب خود را فرو
نشان و زبان اعتراض از من کوتاه فرما اِنِّي خَشِيتُ بدرستی که من ترسیدم که اگر
مقاتله و مجادله کنم با انها و یا ایشان را واگذاشته از پی تو آیم اَنْ تَقُولَ از آنکه تو
گویی فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ جدایی انداختی میان بنی اسرائیل وَلَمْ تَرْقُبْ
قَوْلِي و نگاه نداشتی گفتار مرا که گفته بودم اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ و مقرر داشت
که اصلاح نگاه داشتن قوم است و مدارا با ایشان پس جهت خوف آنکه تو گویی که من گفتم
میان ایشان باصلاح او و تو تفرقه و فساد در میان ایشان انداختی بقتال
و جدال و یا بمفارقت و ملحق شدن تو بمن و ایشان را با سامری گذاشتی من
بطریق ملایمت و نصح با ایشان سلوک میکردم و بران صبر و شکیبایی مینمودم
تا تو باز آیی و تلافی این کار کنی چون بر موسی علیه السلام برائت ساحت هرون
ظاهر شد این عذر را از او مسلم داشت و روی بسامری آورده بر وجه انکار
و غضب قَالَ گفت فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ پس چیست این کار عظیم تو ای
سامری یعنی این چیست که کردی و چه چیز ترا برین داشت که گوساله ساختی
و بجهت آن بنی اسرائیل را از دین حق برگردانیدی قَالَ گفت سامری
بَصُرْتُ بینا شدم بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ بآن چیزی که بینا نبودند بنی اسرائیل

بان

بان یعنی متفطن گشتم بآنچه ایشان ندانستند و از آن خبری نداشتند و آن
این بود که رسولی از جانب تو در وقت غرق شدن فرعونیان روحانی محض بود
دانستم که اثر موطئ فرس او بهیچ چیز نرسد مگر که زنده میشود یا دیدم بدین ظاهر
آنچه ایشان ندیدند از سوار شدن جبرئیل بر فرس حیوة و مشاهده او و جبرئیل و اثر
قدم او را قبل از این گذشت فَقَبَضْتُ پس قبض کردم و گرفتم بکف دست خود قَبْضَةً
مقدار یک قبضه مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ از نشان آن رسول که معاهد است میان من
و تو یعنی از خاک قدم اسب جبرئیل و اضافه اثر برسول جهت ادنی ملابست است
و میشاید که الف لام برای جنس باشد و سامری بعنوان ملکیت او را دانسته بود نه
بشخصیت و میتواند بود که عدم تصریح باسم بجهت آن بوده باشد یا تنبیه کند بر این
جبرئیل در آن وقتی که فرعونیان غرق میشدند در آن زمانی که موسی بطور میرفت
و قبضه از برای مره است ماخوذ از قبض و گاه هست که اطلاق آن بر مقبوض میکنند
القصه سامری گفت من پاره خاکی از موطئ فرس الحیوة قبض کردم فَنَبَذْتُهَا
پس در افکندم آن را در دهن گوساله که از حلی و زیور آن را ریخته بودم یا در حلی
مذاب قبل از آنکه آن را مصور سازم بصورت گوساله و بجهت این گوساله زنده شد
و باواز آمد و بنی اسرائیل را بعبادت آن خواندم و ایشان اطاعت من کردند وَ
كَذَلِكَ و همچنین که گفتم سَوَّلَتْ لِي بیار است برای من و در نظر من نیکو ساخت
این کار را نَفْسِي نفس من و تفصیل جمیع این حکایات و اختلاف مفسران در آن در
سورة الاعراف مرقوم گشته و از امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست و در
لباب نیز مذکورست که موسی علیه السلام قصد قتل سامری کرد از حق سبحانه وحی آمد
که او را مکش که صفت سخاوت برو غالبست چونکه از سخای وی مردم منتفع اند
پس نفع حیوة او باز نتوان ساخت و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
ظاهر میشود از رسول صلی الله علیه و آله ماثورست که تجافوا عن ذنب السخی
فان الله اخذ بیده کلما عثر از سر گناه سخی در گذرید که حق سبحانه دست وی
گیرد هرگاه که بروی در افتد و چون موسی علیه السلام را از قتل سامری منع کردند
قَالَ گفت سامری را فَاذْهَبْ پس برو و دور از میان ما فَإِنَّ لَكَ بدرستی

که هستی مر ترا از عقوبت فی الحیوة در زندگانی دنیا ان تقول آنکه گوئی هر
کس که نزد تو آید لا مساس نیست مس کردن مر ترا و مس کردن تو مرا یعنی
از من دور شو تا یکدیگر را مس نکنیم چه بحکم الهی و غضب پادشاهی چنین مقرر شده
بود که هر که او را مس کند یا او کسی را مس کند هر دو را تب گیرد پس بجهت این مردمان
از و متنفر شدند و ترک مخالطه و مکالمه نمودند و او تنها چون حیوانات وحشی در
صحراها میگشت و هر گاه [illegible] میدید مبالغه میکرد که نزدیک من میا و چنانکه گفتیم که لا
مساس کلام حالی است نه مقالی یعنی سامری بجهت خوف قتل از میان مردمان فرار نمود
و در صحراها میگشت و بجهت آنکه هیچکس نمی یافت که با وی ملاقات کند و مساس نماید بمنزله
کسی بود که قابل لا مساس باشد و بعضی تفاسیر آمده که اولاد سامری نیز چنین بودند و در این
زمان نیز ایشان هستند و این حال دارند و این اخس و اشنع عقوبت بود مر سامری را
در دنیا و ان لک و بدرستی که مر ترا است موعدا وعده در آخرت که هیچ وجه
لن تخلفه خلاف نکنند با تو در آن بلکه بجد وفا رسانند بعد از عقوبت دنیا یعنی همچنانکه
حق سبحانه ایجاد وعده عقوبت لا مساس نمود در دنیا بوعده عقوبت عقبا نیز وفا کند و
تاخیر آن نکند و تو خاسر و زیان کار دنیا و آخرت باشی و ذلک هو الخسران المبین
و انظر و نگاه کن الی الهک الذی بان معبودی که تو ظلت علیه بودی همه
روز بپرستش او عاکفا مقیم و مجاور آن لنحرقنه هر آینه بسوزانیم از آتش
و این بنا بر قول کسی است که میگوید که آن گاو را پوست و گوشت بود و موید این مذهب
قراءت لنحرقنه و [illegible] و ابو علی فارسی گفته که میتواند بود که تحریق مبالغه حرق
باشد که بمعنی برد بالمبرد است یعنی بسوهان آن را براده کنیم و ریزه ریزه گردانیم
و این بر قول آن کسی است که او جسدی بود زرین بی حیات و مقوی اینست قراءت
لنحرقنه که از قراءت امیر المومنین است صلوات الله علیه ثم لننسفنه پس
پراکنده سازیم خاکستر یا براده آن را فی الیم در دریا نسفا پراکنده ساختنی بجهت
زیادتی عقوبت و هدم مکر سامری و اظهار غباوت مفتونان یعنی باطلین که اله خود را
سوخت یا مبرد تولده ساخته و آن را پراکنده کرده اند بر وجهی که هیچ از آثار آن باقی
نماند صفت الوهیت بر او اطلاق کردن عین جهالت و محض ضلالت است پس بفتنه

خطاب

خطاب نموده گفت که انما الهکم الله جز این نیست معبودی شما که مستحق عبادت
الذی آن خدایی است که لا اله الا هو نیست معبودی بحق فی الحقیقه بجز از وی
وسع فرا رسیده است کل شیء بهمه چیزی علما از روی دانش یعنی خدای بحق
آنست که علم او احاطه کرده باشد بهمه اشیا نه قالب گوساله که اگر زنده نیز باشد شایست
در عبادت و بلادت پس موسی علیه السلام بفرمود تا آن عجل را بسوختند و خاکستر آن را در دریا
مریختند بعد از آن بجهت حضرت صلوات الله علیه خطاب میکند بقوله کذلک نقص
علیک کاف منصوب المحل است بر مفعولیت ای مثل ذلک الاقتصاص نقص علیک
یعنی مانند این قصه موسی علیه السلام را که بر تو خواندیم میخوانیم بر تو ای محمد من
انباء ما قد سبق از خبرهای یقینی و تحقیق گذشته از قرون سابقه و امم ماضیه
و قصص و اخبار ایشان تا معجزه نبوت تو بود و زیادتی علم تو و تنبیه و تذکیر مستبصران
امت تو و تاکید حجت بر معاندان تو و قد آتیناک و بدرستی که داده بودیم ترا
من لدنا از نزدیک خود ذکرا یاد بودی که موجب تو و سایر عالمیانست یعنی قرآن
که مشتمل است بر این اقاصیص و اخبار که حقیق است تفکر و اعتبار و تذکر در آن از برای
تعظیم یعنی ذکری بزرگوار و تذکره عالیمقدار که موجب نجات و سعادت دارین
هر کسی را که روی باو آورد و باین متذکر و متعظ شود و مراد بآن ذکر جمیل آنحضرت(?)
و صیت عظیم او که فرا رسیده است بجمیع اهل [illegible] است بوجه اول
قوله من اعرض عنه هر که روی بگرداند از آن ذکر که جامع وجوه سعادت و نجات
و گفته اند که ضمیر راجع باو سبحانه یعنی هر که اعراض کند از و سبحانه و بدو ایمان نیاورد و نهی
او عمل نکند فانه پس بدرستی که آن معرض یحمل یوم القیمة بر دارد در روز
رستخیز وزرا باری گران که آن عقوبت عظیم است و صعوبت و ثقل آن بجهت
کفر و ذنوب او و تسمیه آن بوزر بجهت تشبیه است در ثقل بر عاتق و صعوبت
و احتمال آن بر و بکسی که حامل اثقال عظیم باشد که بسبب شدت ثقل آن پشت او شکسته
شود و گویند مراد بوزر اثم عظیم است که آن کفر است و در کلام مضاف محذوف و تقدیر
اینکه عقوبت الوزر و جزاء و یا از قبیل تسمیه مسبب است باسم سبب یعنی آن اعراض
کننده در روز قیامت حامل عقوبت گناه خود باشد و بر دارنده یا [illegible]

خَالِدِينَ فِيهِ در حالتی که جاوید باشند در آن وزر یا در حمل آن یعنی در عقوبت
دایمی و عذاب ابدی گرفتار گردد و هرگز از آن خلاصی نیابد جمع خالدین و
توحید ا عرض بجهت حمل است بر معنی و لفظ و مثل این است قوله تعالی و من
یعص الله و رسوله فان له نار جهنم خالدین فیها وَسَاءَ لَهُمْ و بد است مر ایشان را
يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا در روز قیامت بار ایشان که جزاء کفر و تکذیب است حملا
مفسر مستتر است در ساء و مخصوص بذم محذوف است و مثل این است قوله سوق ایة است
بر آن ای ساء حمله وزرهم کقوله نعم العبد ایوب و لام لهم برای بیانست مانند
لام هیت لک ای هلم لک و صحیح نیست که ساء بمعنی احزن باشد و ضمیر فاعل در و
راجع بود زیرا که درین صورت ذکر لام و نصب حملا مفید نیست و معنی نخواهد بود
و قوله يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ بدل یوم القیمه است یعنی بد است عقوبت
و وبال کفر مر ایشان را در روزی که دمیده شود در صور یعنی اسرافیل علیه السلام
در صور دمد وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ و حشر کنیم مالکنه کاران را یعنی آنها را که شرک آورده اند
و نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله تصدیق نکردند يَوْمَئِذٍ در آن روز زُرْقًا
در حالتی که کبود چشمان باشند اتصاف عیون ایشان بزرقه بجهت آنست که آن
اسوء الوان عیونست نزد عرب زیرا که رومیان که دشمن ترین دشمنانند این
صفت دارند و از این جهت در صفت عدو میگویند که اکبد اصهب السبال ازرق العین
یعنی فلان جگر سیاه دارد و شارب زرد و سرخ و چشم کبود و این همه از صفت
رومیانست و همچنانکه زرقه عین علامت دوزخیانست سواد وجه نیز علامت
ایشان خواهد بود کقوله تعالی وجوههم مسودة و گویند مراد بزرقه کوری است یعنی بنشا
یعنی ایشان را در قیامت نابینا محشور سازند کقوله و نحشرهم یوم القیمة اعمی
و بنا برین تسمیه عمی بزرقه بجهت آنست که در حین ذهاب نور بصر حدقه
میل بزرقه میکند و ازهری گفته که زرق بمعنی عطاش است کقوله تعالی و
نسوق المجرمین الی جهنم وردا و تسمیه عطاش بزرق بجهت آنست که تشنه
از غایت عطش زرقه در چشم او طاری میشود و نیز در صفت ایشان میفرماید
يَتَخَافَتُونَ بَيْنَهُمْ پنهان و آهسته گویند در میان یکدیگر یعنی بجهت

فرط

فرط اهوال آن روز زهره آن نداشته باشند که آواز بر دارند بلکه نرم و آهسته
با یکدیگر گویند که إِنْ لَبِثْتُمْ درنگ نکردید در دنیا إِلَّا عَشْرًا مگر ده روز
یعنی در جنب درازی مدت آخرت و طول لبث ایشان در دوزخ کوتاه شمرند
مدت مکث را در دنیا بجهت تاسف برزندگانی دنیا در وقتی که شداید عذاب را
معاینه به بینند و بدانند که ایشان مستحق آنند بسبب ضایع کردن ایام حیوة
دنیا در قضاء اوطار و اتباع شهوات گویند که ده روزه دنیا را که عمل در آن موجب
حیوة ابدی و سعادت سرمدی بود از دست دادید و اوقات خود را در بطالت و
تباهی صرف فانی آن کردید لاجرم بعذاب ابدی گرفتار گشتید و هرگز امید
نجات آن متصور نباشد و یا بجهت هول و عذاب آن روز نعمت دنیا را فراموش کرده
باشند و گویند مراد بعشر از نفخه اولی است تا ثانیه که چهل سالست و بجهت آنکه درین
مدت معذب بوده باشند بر ایشان آسان گذشته باشد و پنداشته باشند که ده روز
بیش نبوده همچنانکه کسی که متنعم سلوک میکند و روزگار بر وی اندک می نماید و بعضی
مراد مکث ایشانست در قبر کقوله تعالی و یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة
یعنی زعم ایشان چنان باشد که ایشان ده زیاده از ده روز در قبر نمانده اند و این بجهت
آن باشد که عذاب قبر را نسبت بعذاب آخرت و اهوال آن سهل و آسان یافته باشند
بر وجهی که گویا در خواب بوده اند و بعد از آن که متنبه شوند و مشاهده انواع
عقوبات آخرت کنند از غایت سهولت آن عذاب پندارند که آن ده روزی بیش
نبوده پس حق سبحانه میفرماید که نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ ما دانا تریم بآنچه
گویند و با یکدیگر مشاورت کنند از تعیین مدت لبث إِذْ يَقُولُ وقتی که گوید
أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً اعدل و افضل ایشان یعنی تمامتر ایشان از روی رای عقل
که إِنْ لَبِثْتُمْ درنگ نکردید در دنیا یا در قبر إِلَّا يَوْمًا مگر روزی یعنی مدت
لبث شما در دنیا یا در قبر مقدار یک روز بیش نبوده و مراد آنست که آنکسی که در رای
و سداد اصوب ایشان باشد گوید لبث شما زیاده از یک روز نبوده زیرا که یوم واحد
و عشر را هرگاه مقابله کنند بروز قیامت و ابد مر ایشان را استقصار مدت ابدی
نسبت یوم واحد بآن اقرب باشد این استرجاع حق تعالی است مر قول آنکس را

که شدت عذاب و وبال و انتقال او بیشتر از دیگران باشد و مثل اینست قوله تعالی کم
لبثتم فی الارض عدد سنین قالوا لبثنا یوما او بعض یوم فسئل العادین یعنی بجهت
شدت اهاویل نبوذا از مرور شهور سنین دنیا یا قبر بیخبر باشند و گویند که ان یکروز
بوده یا نصفی از روز اورده اند که مشرکان قریش بانکلی ز تحقیق از حضرت رسالت
صلی الله علیه واله پرسیدند که حال کوهها با وجود عظمت در قیامت چگونه خواهد بود
این امد که ویسئلونک و میپرسند ترا عن الجبال از کوهها یعنی از مآل حال انها
فقل پس بگوی بی تاخیر در جواب ایشان که بقدرت کامله ینسفها پراکنده سازد
انها را ربی افریدکار من نسفا پراکنده ساختنی یعنی مانند ریگ روان انرا
در اقطار عالم منتشر سازد صاحب لباب اورده که بر کند انرا از بیخ پس اجزاء انرا
ریزه ریزه گرداند تا چون ریگ شود و بعد از ان باد دبور را بفرستد تا انرا متفرق
سازد و در تبیان گفته اند که کوهها از اماکن خودشان بر دارد و در دریا اندازد
فیذرها پس بگذارد ترا کارا انها را که زمینست و میتواند بود که ضمیر راجع بارض
باشد و اضمار ان بدون ذکر بر جع بجهت دلالت جبال باشد بران کقوله ما
ترک علی ظهرها من دابة و بنا بر معنی دل کلام بر حذف مضاف است ای
فیذر مقارها چنانکه باین مفسر شده و بر هر تقدیر مراد انست که حق سبحانه
بگذارد زمین را قاعا در حالتی که ملسا باشد و حالی صفصفا هموار که همه
اجزای ان صف واحد باشد در استوا و اصلا شایبه ارتفاع و انخفاض
نداشته باشد لا تری فیها عوجا نه بینی در ان هیچ اعوجاجی و کجی ولا امتا
و نه اندک بلندی هیچ جای بسیاران یقال متجلة حتی ما فیها امت بض قاعا و صفصفا
بر حالیت است و گویند لا تری کلام مستانف است برای بیان حالین واضح
انست که او نیز منصوب المحل است بر حالیت و اول و ثانی باعتبار احساس است
و ثالث باعتبار مقیاس و لهذا اتیان عوج نموده بکسر عین که مخصوص بمعانیست
بر عوج بفتح عین که مخصوص است باعیان و ذکر عوج در موقع عوج از بدایع
حسنا است در وصف ارض باستوا و ملاسه وان مستلزم اعوجاج است بر
ابلغ وجه زیرا که اگر اهل بصر قطعه را تسویه کنند و بنظر دقیق در تسویه ان کوشند

پس

پس هر متفق شوند بر عدم اعوجاج ان و بعد از ان مهندسی و مقدری را امر کنند
که عرض استواء ان کند بر مقاییس هندسیه هر اینه بوسیله مقیاس هندسی مطلع خواهد
شد بر عوج ان در مواضع که اعوجاج بحاسه بصر مدرک نشده باشد پس حق سبحانه نفی این
عوج نمود که از ادراک بصر خارج است و بجهت دقت و لطافت بر کسی معلوم نمیشود مگر بر
صاحب هندسه و چون این اعوجاج بقیاس درک میشود نه باحساس از ینجهت ملحق بمعانی
شد و لفظ عوج که موضوعست بازای ان اختیار نموده شد بر عوج که استعمال ان در
اعیانست نه در معانی خلاصه معنی انست که بعد از نسف جبال اگر بقیاس هندسی هم تامل
نمایند هیچ عوجی در و نیابند چه جای انکه در نظر معوج نماید پس این مبالغه است در نفی
اعوجاج ان و عکرمه از ابن عباس نقل کرده که عوج بمعنی انخفاضست و امت بمعنی
ارتفاع و بنا برین جمله فعلیه مفرع صفصف باشد و قوله یومئذ یتبعون این عوض
مضاف الیه است پس اضافه بوقت نسفت و تقدیر انکه یوم وقت النسف یعنی روزی
که بر کنده و پراکنده کرده زمین و میتواند بود که بدل ثانی یوم القیامه باشد یعنی بجریان
حامل وزر خود باشند در ان روز که یتبعون الداعی پیروی کنند همه مردمان خواننده
خود را یعنی اسرافیل که باواز بلند که همه مردمان را بمحشرگاه قیامت خواند در حشر که
چون وقت نشر در رسد حق سبحانه اسرافیل را امر کند تا بر صخره بیت المقدس بر اید و
ایستاده باواز بلند مردمان را بخواند از هر صوب که باشند متوجه شوند بان صوب لا عوج
له هیچ میل و کجی نباشد بر ان داعی را یعنی هیچ مدعی نتواند که عدول کند و منحرف گردد
و از خواندن او بجانب دیگر نیاید بلکه همه مساوی باشند در اجابت تو و انقیاد او بعوده
بصوب او و توجه نمایند مومنان بسرعت و کافران بدرنگ و از ابی مسلم منقولست که معنی
اینست که اسرافیل چه خواندن عدول نکند از احدی بلکه همه را بمحشر قیامت خواند
و خشعت الاصوات و پست شود اوازها للرحمن از برای خدای یعنی بجهت عظمت
و مهابت او یا بجهت سخن گفتن او فلا تسمع پس نشنوی تو در ان روز الا همسا مگر
اوازی نرم و سخنی اهسته و همس که صوت اخفات است ازین ماخوذست و منه ایضا
الحروف المهموسه و ابن عباس تفسیر همس کرده بحس اقدام و نقل ان بمحشر یعنی اواز
قدم ایشان در حین رفتن بمحشر نرم باشد و بجهت هیبت و هول ایشان قدم را اهسته

بر زمین نهند و نرم نرم روند و قول اول از مجاهد منقولست يَوْمَئِذٍ امروز
لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ سود نداشته باشد درخواست کسی کسی را إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ
مگر که دستوری دهد مرو را در شفاعت کردن الرَّحْمَٰنُ خدای بخشاینده وَ
رَضِيَ لَهُ وبه پسندد برای او قَوْلًا سخن را در باب شفاعت بجهت مکانت و منزلت او
نزد حضرت عزت از انبیا و اولیا و صدیقین و شهیدان و میتوان بود که مراد بمن
مشفوع له باشد یعنی مگر کسی را که ماذون باشند که شفاعت او کنند و خشنود باشد
خدا از انکه شفاعت او کنند پس من بر معنی اول مرفوع المحل است ببدلیه بر حذف مضاف
و بر معنی ثانی منصوب المحل است بر مفعولیت و محتمل استکه اذن از اذن مشتق باشد
یا از اذن بفتحتین که بمعنی گوش داشتن است و رضی له بمعنی لاجله است ای رضی
قول لاجله و مانند این لام است لامی که واقع شده در کریمه و قال الذين كفروا للذين
آمنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه ای لاجل الذين آمنوا يَعْلَمُ میداند مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ
آنچه پیش ایشانست از امور آخرت وَمَا خَلْفَهُمْ و آنچه پس ایشانست از کارهای
دنیا یا آنچه متقدم ایشانست از احوال ماضیه و آنچه بعد از ایشانست از امور مستقبله و
این قول اکثر مفسرانست و یا مراد تجمیع اقوال و افعال ایشانست قبل از خلق و بعد از خلق
ایشان و در حال حیوة و در زمان ممات ایشان و این قول ابی مسلم است وَلَا يُحِيطُونَ
و احاطه نمیتوانند کرد جمیع عالمیان بِهِ بذات خدای عِلْمًا از روی دانش یعنی
هیچکس از مخلوقات علم بذات او سبحانه و عدم احاطه علم باو نه از قصور نسبت علم شد
نقصان است بلکه از کمال ذات متعالی و بی نهایتی وست یا علم ایشان فرا نمیتواند
رسید بمعلومات او سبحانه و گویند که ضمیر راجع با حد موصولین است یا بمجموع آن یعنی هیچکس
از عالمیان عالم نمیتوانند شد بما قبل یا بما بعد خود چه ایشان علم بجمیع آن ندارند و
بتفصیل آنچه اجمالا دانسته باشند از آن نیز عالم نشده وَعَنَتِ الْوُجُوهُ و خوار
و ذلیل باشند رویها مراد اصحاب رویهاست یعنی در روز حشر همه مردمان ذلیل
و خاضع و خاشع شوند لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ مر خدای زنده پاینده را همچو اسیران در دست
پادشاه قهار و عنو در لغت بمعنی خضوع و ذلست و عانی که بمعنی اسیرست از این
ماخوذ است و وجه اسناد عنا بوجوه آنست که اثر ذلت و خشیت در رو ظاهر میشود زیرا که

ان محل معظم حواس است و دیگر انکه تا اشارت باشد بانکه هرگاه وجوه با انکه اشرف
اعضاست متصف بعنا و ذلت باشد بوافی اعضا بطریق اولی که ذلیل و خاشع خواهند
بود و معنی حی و قیوم در سورة البقره سمت تحریر پذیرفته و نزد بعضی این مخصوص
بمشرکان و مجرمان یا بملوک و سلاطین که در دنیا عزیز و ارجمند بودند در آخرت ذلیل و
خوار باشند و بنابر تخصیص لام اضافه خواهد بود و موید اینست قوله وَقَدْ خَابَ
و بیبهره شد که بی بهره و نومید گشت از رحمت خدا مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا هر که برداشت بار
ظلم را و بمحشر برد مراد شرک و کفرست و سایر عصیان و مقوی تفسیر اولست قوله
وَمَنْ يَعْمَلْ و هر که بکند مِنَ الصَّالِحَاتِ بعضی از کارهای شایسته و ستوده وَهُوَ
مُؤْمِنٌ و حال آنکه او گرونده باشد بوحدانیت خدا و نبوت جمیع انبیا چه در صحت طاعات
و قبول خیرات ایمان شرطست فَلَا يَخَافُ پس نترسد در آن روز ظُلْمًا از ستم و بیداد
که از منع ثواب او باشد بر ایمان و عمل صالح کی وَلَا هَضْمًا و نه از کسر و شکستگی آن
نقصان آن ثواب باشد بر آن بلکه ثواب او را بر وجهی که موافق اعمال او باشد
و فوا خود انعال او با او رسانند بعد کسر و نقص یا آنکه چون ظلم و هضم که افراط
و تفریط است در راه خدا از و صادر نشده باشد پس از اجزای آن خایف نباشد
و بنابر این معنی در کلام مضاف محذوف است ای جزاء ظلم و هضم و از ابن عباس
مرویست که از این نترسد که از حسنات او چیزی کم کنند و در سیئاتش افزایند
ضحاک گفته که نترسد از آنکه مواخذه کنند او را بعملی که نکرده باشد و باطل سازند
حسنه او را و بر آن ثواب ندهند آیت دالست بر بطلان تحابط و قوله وَكَذَٰلِكَ
عطفست بر كذلك نقص یعنی مثل انزال این آیات که متضمن وعیدست أَنْزَلْنَاهُ
فرو فرستادیم کتاب را قُرْآنًا عَرَبِيًّا در حالتی که قرآنیست بلغت تازی
یعنی همه آن بر این وتیره انزال آن نمودیم در حالتی که مکرر کردانیدیم در او
مِنَ الْوَعِيدِ از آیات وعید بوجوه مختلفه و الفاظ متفرقه چون ذکر
طوفان و رجفه و صیحه و خسف و مسخ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ شاید که پرهیزند
مشرکان و عاصیان بترسند از آنکه بر ایشان نازل شود و بجهت آن از
کفر و عصیان مجتنب شوند تقوی را ملکه خود سازند أَوْ يُحْدِثُ یا احداث

نماید یعنی مجدد کرده اند قرآن لعلهم برای ایشان ذکرا پندی و عبرتی چون استماع
آن کنند و جهت آنست که اسناد تقوی بایشان کرده و اسناد احداث بقرآن
چه ذکر آن عزت و اعتبار است و عادت بیشتر نزد تلاوت و استماع آن کقوله و اذا
تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و گویند ذکر یعنی شرف است یعنی تا قرآن محدث شرف و
بزرگواری ایشان شود بسبب ایمان آوردن بآن یا احداث نماید برای ایشان
ذکر خدا و کیفیت اذکار و آداب تسبیحات را بر طریقه مجدده نه بر طریق قدمای سلف
باشد یا مجدد کرده اند احکام شرایع را برای ایشان و نسخ ادیان سابقه نماید بدانکه
کلام انست که ما انزلنا القرآن کرده ایم بر نحوی که متضمن آیات وعید است بطریق تکرار
تا بندگان بجهت آن تقوی را ملکه خود کرده اند و آنرا شعار و دثار خود سازند و
اگر چنین نکنند پس لا اقل از آن جهت که غفرت خایف کردند و در کتب خطیات و معاصی
متوانی شدند و فتوری در عصیان و طغیان ایشان پیدا شود فتعالی الله پس
بلند است خدای و مرتفع از صفات مخلوقات و چون ذات و صفات او از مماثلت
مخلوقات متعالیست پس قرآن که کلام اوست مماثل کلام ممکنات نباشد یا از گفت
از الحاد ملحدان یا پاک از قول مشرکان بر هر تقدیر مراد انست که هیچکس در ذات
و صفات مشابه او نیست چه او اقدم و اعلم است از هر قادری و عالمی و هر قادر و عالم
که سوای اوست محتاجست باو و او غنی مطلق است و دیگر آنکه هر قادری و عالمی غیر
او قادر است بر بعضی و عاجز از بعضی دیگر و عالم بر بعضی و جاهل از بعضی دیگر بخلاف
او سبحانه که قادر و عالم بالذات است و عالم بجمیع معلومات و قادر بر جمیع مقدورات
و علی هذا یوافی صفاته العلی الملک پادشاه دنیا و آخرت که نافذ است امر و نهی
او بر همه چیز پس حقیق است باآنکه امیدوار باشند بوعد او و بترسند از وعید
او الحق ثابت در ذات و صفات خود یا حقیقت الوهیت در ملکوت خود و یا
ثابت مر او را جمیع ملکوت آسمان و زمین چه هر پادشاهی جز او و ملک بعضی
ایشان سلطان نیز در معرض فنا و زوال است آورده اند که چون جبرئیل علیه السلام
بوحی نازل شدی و آیتی از قرآن بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خواندی
آنحضرت قبل از تمام آن از خوف آنکه مبادا چیزی از آن فوت کند یا فراموش نماید

با جبرئیل علیه السلام قراءت آیت آمد که و لا تعجل و شتاب مکن بالقرآن
بقراءت قرآن من قبل ان یقضی الیک پیش از آنکه ادا کرده شود بسوی تو
وحیه وحی آن پس این نهی است از استعجال در تلقی وحی از جبرئیل و مساوقت با او
در قراءت تا آنکه وحی تمام شود و این وحی بعینه نظیر لا تحرک این آیه است در سبیل
استطراد پس آیت متلئم آن نباشد که تلقی و مساوقت قبل از نزول این منهی باشد
فنافی عصمت او و مثل اینست که به لا تحرک به لسانک لتعجل به و این قول ابن عباس
و حسن و جبائی است یا آیت و سوره مجمله که بر تو نازل شده بر اصحاب خود مخوان و
بر ایشان املا مکن تا معانی آن بر تو مبین شود و این قول مجاهد و قتاده و عطیه و
ابی مسلم است یا سوال انزال قرآن مکن قبل از آنکه وحی بتو آید چه حق سبحانه بحسب
مصلحت زمان انزال آن میکند این معنی از ماوردی منقول است و در زاد المسیر حسن بصری
نقل کرده که مردی زن خود را طپانچه زد و او پیش حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
امر قصاص طلبید آنحضرت خواست که بقصاص حکم کند این آیه فرود آمد و حضرت
در آن توقف فرمود تا آیت الرجال قوامون علی النساء نازل شد پس بنا بر این
معنی آیت انست که حکم مکن بچیزی مگر بعد از انزال قرآن و قل رب و بگوی ای
پروردگار من زدنی علما بیفزای مرا دانش و احکام شرع یعنی مرا علمی بعد از علمی
کرامت فرما یا زیاده کن دانش مرا بقرآن و معانی آن یعنی بنزول آیتی
و سوره بعد از آیتی و سوره و یا بتبیین معنی آن یا افزون کن علم مرا بقصص
انبیا و فضایل ایشان و یا زیاده کن حفظ مرا تا فراموش نکنم آنچه بمن وحی کنی مراد
انست که بدل استعجال در قراءت سوال زیادتی علم کن چه آنچه بمن وحی کرده
خواهد شد البته بتو خواهد رسید و در تحقیق حفظ تو در خواهد آمد از عایشه مرویست که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود اذا اتی علی یوم لا ازداد فیه علما یقربنی الی الله
فلا بارک الله لی فی طلوع شمسه یعنی اگر روزی بر من بگذرد که زیاده نشده باشد مرا
در آن علم که نزدیک کرداند مرا بجناب عزت مکنا دخدا در طالع شدن آفتاب آن روز
یعنی آن روز بر من مبارک و میمون مباد در لطایف قشیری مذکور است که موسی علی نبینا
و علیه السلام زیادتی علم طلبید حق تعالی حواله آن بخضر کرد و پیغمبر ما را زیادتی

حلم بیاموخت وحی الرسیم خود نکرد تا معلوم شود که انکه در مکتب ادبنی ربی
وعقل رب زدنی علما خوانده باشد هیچ بنده در درسگاه علمک ما لم تعلم نکته فعلمت
علم الاولین والاخرین بگوش هوش مستفیدان حقایق ایشان تواند رسانید وَلَقَدْ
عَهِدْنَا اِلٰی اٰدَمَ و بدرستی که ما عهد کردیم بسوی ادم صفی علیه السلام مِنْ قَبْلُ
پیش ازین زمان عهد بمعنی امرست یقال تقدم الملک الیه واوعز الیه وعهد الیه اذا
امره یعنی امر کردیم اورا که گرد شجره منهیه نگردد وازان نخورد و لام جواب قسم
محذوفست واین جمله قسمیه معطوفست بر ایت وصرفنا فیه من الوعید درحقیقت یعنی انکه
بتصریف ایات قرانی تذکر شوید و مثال ادم مباشید که ما عهد کردیم وامر نمودیم
اورا بانکه شجره منهیه را تناول مکن وَلَمْ نَجِدْ لَهُ و نیافتیم مر ورا عَزْمًا عزیمتی
در التزام امر و ثباتی بران و میتواند بود که این جمله معطوف باشد بر ولا تعجل بالقرآن
یعنی تعجیل مکن در تلاوت قران قبل از اتمام ان بجهت خوف نسیان ان ولکن
توکل کن بر خدا و طلب توفیق نما ازو در حفظ ان چه ادم که بدرستی عهد کردیم
باو و او فراموش کرد ان را و حفظ ان ننمود پس سوال توفیق کن از ما در حفظ ان
تا مانند او ان را فراموش نکنی و نزد بعضی دیگر این معطوفست بر کریمه نقص علیک من
ما قد سبق یعنی همچنین میخوانیم بر تو خبرهای گذشتگان و از جمله ان قصه اوست که
عهد کردیم با او و او ان را فراموش کرد و بران ثبات نورزید و تصمیم عزم ننمود
بران و نزد بعضی از ارباب تفسیر نسیان بمعنی سهوست و عدم وجدان عزم بمعنی
ثبت یعنی ادم سهو کرد و ما نیافتیم او را عزمی بر ذنب زیرا که او در ان خطا کرد
نه انکه عمدا مرتکب ان شد یعنی غرض او مخالفت امر ما نبود و قتاده گفته که عزم
بمعنی صبرست یعنی او را نیافتیم که صابر باشد بران منهی و مفسران در امر نسیان مختلفند
بعضی بر انند که ان نسیان وعید بود به بیرون امدن او از بهشت بعد از اکل شجره
و جماعتی گفته اند که ان نسیان قول حق تعالی بود که با او گفته ان هذا عدو لک و
لزوجک و جمعی دیگر بر انند که او فراموش کرد که این نهی از شخص شجره باشد
و بجهت این اکل شجره دیگر نمود که از ان جنس بود و چون بادله ساطعه و براهین
باهره ثابت شده که انبیا معصومند از جمیع ذنوب کبیره و صغیره و سهو و خطا

ولسان

و نسیان بمعنی قول مذکور باطل باشد و مراد باین عهد نهی تنزیهی و ترک اولی
باشد و نسیان بمعنی ترک و عدم عزم او بران بر سبیل عمد یعنی ادم علیه السلام
ترک اولی نمود که ان عدم اکل شجره بود و عزم و اجزم نکرد بران که ازان نخورد
بلکه عمدا ازان تناول نمود و بدانکه لم نجد اگر از وجدان ماخوذست که بمعنی علمست
پس له عزما هر دو مفعول اویست و اگر از وجدان مشتقست که مناقض عدمست
پس حالست از عزما یا متعلق است بنجد و قوله وَاِذْ قُلْنَا متعلق است باذکر
یعنی یاد کن ای محمد حال ادم را درین وقت تا متبین شود بر تو که او تارک
مندوب بود و از اولو العزم و الثبات نبود و یاد اور این را که چون گفتیم
لِلْمَلٰئِکَةِ مر فرشتگان را اُسْجُدُوا لِاٰدَمَ سجده کنید مر ادم را سجده
تحیت و کرامت فَسَجَدُوا پس سجده کردند همه ایشان اِلَّا اِبْلِیسَ مگر دیو
دور مانده از رحمت اَبٰی سر باز زد از سجده این جمله مستانفه است برای
بیان انچه مانع سجود او باشد از استکبار و میتواند بود که ابی احتیاج نداشته
باشد بتقدیر مفعول که ان سجود است که مدلول علیه اسجدوا است زیرا که
معنی ان اینست که اظهر الاباء عن الاطاعة یعنی ظاهرا امتناع کرد از فرمان
برداری فَقُلْنَا پس گفتیم که یَا اٰدَمُ اِنَّ هٰذَا ای ادم بدرستی که این دیو
پر تلبیس که ابلیس است عَدُوٌّ لَکَ دشمنست مر ترا وَلِزَوْجِکَ و مر زن
ترا که حواست فَلَا یُخْرِجَنَّکُمَا پس باید که بیرون نکند شما را یعنی سبب بیرون
کردن شما نشود مِنَ الْجَنَّةِ از بهشت بسبب وهن و فتور عزم که در
بیان فَتَشْقٰی پس تو در رنج افتی انهنگام یعنی چون از بهشت بیرون روی
گرفتار شوی بانواع محن و بلوی و مصایب و افات که لازم دنیاست چون
کد یمین و عرق جبین در اسباب معاش و غیر ان تخصیص اسناد شقا بادم بعد
الاشتراک ایشان در خروج بجهت اکتفاست باستلزام شقاء ادم شقاء
حوا زیرا که مرد قیم است بر زن و زن محکوم و تابع اوست و یا بجهت انکه مراد
شقا تعبست در طلب معاش و این وظیفه رجالست چه ایشان حامل مؤنت
زنانند و موید اینست قوله اِنَّ لَکَ بدرستی که مر تراست در بهشت اَلَّا

تَجُوعَ فِيهَا آنكه گرسنه نشوی در وی زیرا که جمیع نعم مرغوبه در وی مهیا ست
وَلَا تَعْرَىٰ و برهنه نگردی زیرا که از ملبوسات آنچه باید و شاید در وی موجود ست
وَأَنَّكَ لَا تَظْمَؤُا فِيهَا و بدرستی که تو تشنه نشوی در وی چه آن محتوی ست بر
عیون و انهار دایمی وَلَا تَضْحَىٰ و در آفتاب نیایی که ظل بهشت همیشه ظلیل است
و آفتاب در آن راه ندارد چه در وی فور و ظل ممدود است بدون وجود آفتاب
و در بیرون بهشت این نعمها میسر نیست تخصیص این چهار چیز که طعام و شراب و لباس و
مسکن است که مانع آفت آفتاب و سرما ست بجهت آنکه مدار معاش آدمیان برین منوط است
پس این هر دو آیه در بیان و تذکیر آنچیزیست که مر آدم را بود در بهشت از اسباب کفایت
و اقطاب کفاف که آن شبع و ری و کسوت و مکانست یعنی احتیاج باکتساب آن و سعی
در تحصیل اعواض آن که در مظنه انقطاع و زوال است همچنانکه در دنیا مشاهده میشود
چه اکثر مردمان بجهت فقد اعواض ممتحن و مبتلا اند بنقایض این اسباب مذکوره و تذکیر
این نعم در وی ذکر نفی نقایض این جهتست که تا قرع سمع شود باصناف شقوه
که محذر منهاست سعید بن جبیر روایت کند که چون آدم علیه السلام بزمین آمد جبرئیل
بفرمان ملک جلیل گاوی سرخ از برای کشت کردن وی از بهشت آورد و آدم علیه السلام
بآن گاو کشت میکرد و زمین را میشکافت و عرق از پیشانی میریخت میگفت این شقاوت است
که حق سبحانه مرا گفت فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰ اگر گوییند اولی در وانکه قایم
مقام آن است و کلام در تقدیر اینست که آن آنکه و حال آنکه ان داخل میشود مگر
بر ان و نمیگویند انّ ان زیدا منطلق گوییم عاطف اگرچه نایب مناب انّ است لیکن
نیابت او ازین حیثیت است که او حرفیست عامل ازین حیثیت که حرف تحقیق است پس
ممتنع نباشد دخول آن بر ان و اما نحات تجویز بعضی چیزها کرده اند و در معطوف که
در معطوف علیه تجویز نکرده اند مانند رب شاة و سخلها آورده اند که چون ابلیس
بجهت امتناع او از سجده آدم مسخوط شد بسخط الهی و غضب پادشاهی پیوسته در اندیشه
آن بود که نوعی کند که آدم را از اوج جاه کرامت و عزت بحضیض چاه مذلت رساند
آخر بوسیله مار و طاووس بخانه در سوره بقره و اعراف سمت ذکر یافت در بهشت
در آمد فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ پس وسوسه کرد بسوی آدم ابلیس یعنی

تعدیه وسوسه بالی بجهت آنست که آن متضمن انهاست یعنی برسانید وسوسه خود را
بآدم کقولک حدث الیه و اسر الیه و وسوسه او باین وجه بود که با حوا ملاقات کرد
او را از مرگ بترسانید و حوا آنرا با آدم باز گفت و آدم از مرگ بسیار ترسان شد چون
ابلیس یافت که آدم ازین خایف گشت بصورت پیری بر آمد خود را باو نمود و آدم بطریق
تضرع ازوی علاج مرگ طلبید قَالَ يَا آدَمُ گفت ابلیس که ای آدم علاج این مرض
خوردن میوه شجره آن خلدست و بعد از آن گفت هَلْ أَدُلُّكَ آیا دلالت کنم ترا عَلَىٰ
شَجَرَةِ الْخُلْدِ بر درخت جاویدی که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد اضافه شجره بخلد که
بمعنی خلودست بجهت آنست که بزعم او آن شجره سبب خلود بود یعنی ترا دلالت کنم
و راه نمونی کنم بر شجرة الخلد یعنی درخت جاویدی وَمُلْكٍ لَا يَبْلَىٰ و دلالت کنم بپادشاهی
که کهنه نشود یعنی زوال بدان نرسد و در روایت آمده که ابلیس آدم را گفت که در بهشت
احوال تو چونست گفت همه نعم بهشت مرا مباحست از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و
نشستن و همه چیز از آن مرا منع نکرده اند مگر یک جنس درخت را که مرا گفته اند که از آن مخور
ابلیس بمحال گفت که من ترا راه نمایم بدرخت خلد که هر که از آن بخورد جاوید در بهشت بماند
و هرگز نکهنه و فنا بدان او نرسد و پادشاهی ترا دلالت کنم که هرگز آخر نشود آدم گفت که آن
کدام درخت است ابلیس اشارت بشجره منهیه کرد آدم گفت این درختیست که مرا منع کرده اند
و من از آن نخورم ابلیس سوگند خورد که غرض من ازین نصیحت تست و من بجز خواهی تو
چیزی دیگر نمیخواهم ظن آدم چنان بود که هیچکس سوگند بدروغ نتواند خورد بجهت این از
سوگند او فریب خورد فَأَكَلَا پس بخوردند آدم و حوا مِنْهَا از آن درخت یعنی از میوه
آن فَبَدَتْ لَهُمَا پس آشکار اشد مر ایشان را سَوْآتُهُمَا عورات ایشان آورده اند که
بعد از خوردن آن میوه بادی بر آمد و تاج را از سر ایشان بربود و حله بهشت را از ایشان
برکند و ایشان برهنه بماندند وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ و در ایستادند می چسبانیدند عَلَيْهِمَا
بر عورات خود مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ از برگ درخت بهشت تا پوشیده شود و چشم ایشان
بر عورت یکدیگر نیفتد و آن برگ انجیر بود و گویند ورق انجیر مدور و چون آنرا بر دست
گرفته بر عورت خود نهادند گفت دست ایشان بآن شکل مدور شد و قبل از آن بر صورت
تدویر نبود و نیز گفته اند که لباس ایشان نفس ناخن بود و چون اکل شجره منهیه نمودند ان

لباس از ایشان منتزع شد وبقایای ان در اطراف اصابع ایشان بماند والعلم
عند الله وَعَصَىٰ آدَمُ خلاف کرد ادم رَبَّهُ پروردکار خود را یعنی امر سنت
او راکه ان نخوردن میوه ان درخت بود فَغَوَىٰ پس بی بهره ماند از مطلوب خود
که عمر جاودانی بود یا از وجه اصلح که ان امتثال امر مندوب بود یعنی بجهت احراز
وبقول عن وترک اولی خود که ان عدم امتثال او بود در امر سنت یا از ثواب امتثال
بی نصیب ماند وبدانکه معصیت بمعنی مخالفت امر است مطلقا خواه واجب و خواه
سنت پس تارک واجب وسنت را عاصی توان گفت و از انست که میکویند که امرت فلانا
بکذا وکذا من الخیر فعصانی وخالفنی واکرچه ان مامور به واجب نبوده باشد
وچون بادله عقلیه معلومست که انبیا مخالفت امر واجب نکنند بجهت انکه ان
منافی عصمت است پس مراد بعصیان مخالفت ادمست در امر سنت وترک فعل او
فضل چنانچه باین مفسر شده هکذا قال صاحب جامع البیان وتنزیه الانبیا اکر
کویند بنا برین قاعده لازم می اید که انبیا را عاصی توان کفت چه ایشان از ترک
مندوب خالی نبوده اند کوییم چونکه بحسب عرف در غالب استعمال این لفظ در فاعل
قبیح است وتارک واجب پس جایز نباشد که از علی الاطلاق بر انبیا اطلاق کنند
اما اکر مقید باشد بر ایشان اجرا میتوان نمود چنانکه کویند که خدای تعالی فلان
پیغمبر خود را بفعل سنت امر نمود وی از ان عاصی شد ومخالفت ان نمود ونیز در
جامع وتنزیه الانبیا اورده که محتملست که غی درین مقام بمعنی خیبت باشد کما قال
الشاعر، فمن یلق خیرا یحمد الناس امره، ومن یغو لا یعدم علی الغی لائما، یعنی خائب
شد ادم از ثواب عظیم که مترتب بود بر امتثال امر مندوب ومیتواند بود که خیبت
وی بمعنی نرسیدن وی بوده باشد بمطلوب خود که ان خلود است انتهی کلامه
ودر اوراق سابقه سمت ذکر یافته که ادم علیه السلام چون ترک مندوب کرد
حق سبحانه امر فرمود که با حوا از بهشت بیرون رفته بزمین رود ادم علیه السلام اطاعت
امر کرده دست حوا بکرفت واز بهشت بیرون امده بدار الابتلای دنیا هبوط نمود
ومدت دویست سال تضرع وزاری فرمود وتوبه انابت کرد واخر حضرت رسالت
صلی الله علیه واله الاطهار او را صلوات الله علیهم اجمعین بشفاعت اورد

بهر

هر کسی را که قرآن بخواند و عمل بآن کند باینکه او در دنیا گمراه نشود و در آخرت
بشقاوت و رنج گرفتار نگردد پس این آیت تلاوت فرمود که فمن اتبع
هدای فلا یضل ولا یشقی وَمَنْ اَعْرَضَ و هر که روی برتابد عَنْ ذِکْرِی از
هدی که سبب یاد کردن منست و داعی بعبادتست یا اعراض کند از آن که
ذکر منست فَاِنَّ لَهُ پس بتحقیق که مر او راست مَعِیشَةً ضَنْکًا زیستنی
تنگ و زندگانی سخت در دنیا ضنک مصدر است و از آن تذکیر و تأنیث در او
مساویست و جهت مبالغه در ضیق معیشه موصوف بواقع شده و این جهت است
که مجامع همت معرض و مطامح نظر او مصروفست باعراض دنیا و حطام آن پس
او همیشه متهالک و حریص است بر ازدیاد آن و خایف بر انتقاص آن و متاسف
و مغموم بر فوت و نقصان آن بخلاف مؤمن که طالب آخرتست چه او بجهت آنکه متحلیست
بحلیه تسلیم و رضا و صبر و قناعت و توکل بر و سبحانه حق تعالی اسباب رزق را بسماحت
بسهولت باو میرساند و توفیق میدهد او را در معیشت رافه و وافر کما قال عز و جل
فلنحیینه حیوة طیبة و کقوله تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا
یحتسب و قوله و من یتوکل علی الله فهو حسبه و فی الحدیث القدسی یا دنیا اخدمی من
خدمنی و اتعبی من تبعک از سعید بن جبیر مرویست که با دین قناعتش و تنوی
و توکل هر که از دین اعراض کند قناعت از و بستانند و او هرگز سیر نگردد و اگر چه
همه دنیا بتصرف او باشد و گاه هست حق تعالی بشامت کفر روزی بر کافر تنگ میگرداند
و برکت ایمان توسیع رزق مومن میفرماید کما قال ضربت علیهم الذلة و المسکنة
ولو انهم اقاموا التوریة والانجیل و لو ان اهل القری امنوا الایه و اگر خواهد حق
تعالی بر کافر روزی را فراخ گرداند و بر مومن تنگ گیری میکند و بفراغت خاطر از رضا
نمیکند و ابو هریره از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده در تفسیر این آیه که
مراد بمعیشت ضنک عذاب قبرست و فشار و تنگی آن و ابو سعید خدری نیز گفته
که معیشت ضنک آنست که چون بنده را در قبر نهند قبر بروی تنگ شود بر وجهی که
همه استخوانهای پهلویش از یکدیگر بدر روند و نود و نه اژدها را برو مسلط
گردانند که یکی را هفت سر باشد تا او را میگزند و میخورند تا روز محشر

واگر

و اگر یکی از آن اژدها یکدم در زمین دمد هرگز زمین گیاه نرویاند و از ضحاک
مرویست که مراد بمعیشت ضنک کسب حرامست و مشغول بعمل بد و از ابن عباس مروی
که مراد آنست که هر بنده از بندگان که مالی داشته باشد اندک یا بسیار و حرام هرگز از
خیر نه بیند خواه اندک و خواه بسیار و دایم در پریشانی و سرگردانی افتاده
گذرانند تا آنکه معنی آیت این باشد که هر که از ذکر خدا و راه حق عدول کند
بر و تنگ شود چه بسیار کافرست که معیشت بر و فراخ است از مومن پس حقیقت
معنی آنست که از آنکه بقیامت ایمان ندارند هر خرجی که میکنند خرابست ایشان
باشد و بدل آن ثوابی نیابند و طمع غرض نداشته باشند پس آن انفاق بر
ایشان سخت باشد و همیشه بسبب آن مغموم و پریشان باشند یا آنکه مراد
این باشد که ابواب خیرات بر و تنگ باشد چه آن را در غیر مرضات الله صرف نماید
و نزد حسن و ابن زید معیشت ضنک ضریع و زقوم دوزخست چه آن مال معرض
و مرجع اوست وَنَحْشُرُهُ و حشر کنیم آن معرض را یَوْمَ الْقِیٰمَةِ در روز
رستخیز اَعْمٰی در حالتی که نابینا باشد و هیچ چیز نه بیند مگر جهنم و اصناف عقوبات
آنرا و مثل ذلک قوله تعالی و نحشرهم الی یوم القیمة علی وجوههم عمیا و بکما و صما از
مجاهد مرویست که مراد اعمی بصیرتست نه بصر یعنی در آن روز چون اقامت حجت
نتوان کرد و اثبات دلیلی نتواند نمود که منهج وصول او باشد بثواب و خلاصی
او از عذاب پس از طریق خیر و صواب نابینا باشد و مؤید اینست قوله قَالَ گوید
آن معرض رَبِّ ای پروردگار من لِمَ حَشَرْتَنِی چرا حشر کردی مرا اَعْمٰی
در حالتی که نابینا ام وَقَدْ کُنْتُ و بتحقیق که بودم در دنیا بَصِیرًا بینا یا آنکه
چون از قبر برخواستم بینا بودم چرا اکنون نابینا شدم و این قول فراست و نزد
مجاهد معنی آنست که من بصیر بودم بحجت خود در دنیا یعنی اعتقاد من آن بود که
من منهج نجات من باشد چرا اکنون ناجی نیستم و راه نمیبرم بطریق ثواب و
مصداق این قول است روایت مأثوره از معاویه بن عمار که گفت که سألت ابا عبد الله
عن رجل لم یحج و له مال یعنی از ابو عبدالله علیه السلام پرسیدم که چه میفرمایی
در حق مردی که حج نکرده باشد با آنکه او را مالی بوده باشد که سبیل استطاعت او

کشته باشی فرمود که هو ممن قال الله تعالی ونحشره یوم القیمة اعمی واز جمله
کسانی باشد که حق سبحانه درباره ایشان میفرماید که ما ایشانرا روز قیامت
نابینا حشر کنیم من کهتم سبحان الله اکور محشور خواهد گشت فرمود اعماه الله
عن طریق الحق حق تعالی او را نابینا ساند از راه حق که طریق خیرست یعنی راه
نبرد بطریق بهشت بجهت آنکه در دنیا بطریق خیر مهتدی نبوده باشد وچون او
گوید چرا باین صفت محشور شدم قال گوید حق سبحانه در جواب او که
کذلک همچنین بود فعل تو یعنی همچنانکه در دنیا چشم از طریق خیر پوشیدی
ما نیز امروز دیده راست را که طریق بهشتست از چشم تو پوشانیدیم وقوله
أتتك آیاتنا مفسر کذلک است یعنی آمد بتو آیتهای کتاب ما یا دلایل قدرت
وعلامات وحدت ما فنسیتها پس تو فراموش کردی آنرا یعنی ترک آن کردی
واز آن چشم بهم نهادی ودر آن تامل نکردی وکذلک وهمچو ترک کردن تو
آیات باهره وحجج نیره ما را الیوم تنسی امروز ترک کرده ووا گذاشته
شدی در جائی که راه بیرون شدن ازان نمی بینی ونمیدانی یعنی در عذاب ابدی
عقاب دایمی گرفتار گشتی ذکر نسیت وتنسی در مقام ترک تا از قبیل ذکر
ملزومست در مقام لازم وکذلک وماننداینکه جزا میدهیم کسی را که معرض است
از آیات بینه ما نجزی پاداش میدهیم من أسرف هر کرا که از حد درگذشته
بشرک وکفر وبتوغل وانهماک در شهوات مغویه ومعاندت معیه ولم یؤمن
ونگرویده بآیات ربه بآیتهای پروردگار خود بلکه تکذیب ان کرده واز آن
مخالفت نموده وچون حق سبحانه توعد معرض نمود از ذکر بد وعقوبت که آن
معیشت ضنکست در دنیا یا در قبر وحشر بروجه عمی در آخرت ختم آیات وعید
فرمود بقوله ولعذاب الآخرة وهر آینه عذاب آن سرای که عمی است وعذاب
آتش دوزخ در عقب آن أشد سختترست از معیشت ضنک این سرای وأبقی و
پاینده تر از آن بجهت عدم انقطاع آن ابدا ویا آنکه عذاب دوزخ اشد وابقی است
از ضنک معیشت وعمی بنا بر قولی که عمی بعد دوزخ زایل گردد وحال خود را مشاهده
کند یا عذاب آخرت اشدست وابقی از آنکه معرض کرده از ترک آیات ونگرویده

بان

بان أفلم یهد لهم آیا راه ننموده ومشرکان قریش را وطریق اعتبار بر
ایشان روشن نساخته اینکه کم أهلکنا بسا هلاک کردیم قبلهم پیش از
ایشان من القرون از اصحاب قرنهاء گذشته چون قوم عاد وثمود وفاعل
یهد جمله استفهامیه است وتقدیر اینکه افلم یهد لهم کثیرة اهلاکنا القرون قبلهم
بتکذیبهم رسلنا فیعتبروا ویؤمنوا یعنی آیا هدایت ننمود وتبیین طریق اعتبار
نکرد مرصنادید قریش را بسیاری هلاک کردن ما امم ماضیه را بجهت تکذیب
نمودن ایشان رسولانرا تا بان اعتبار گیرند وتصدیق نمایند بخدا ورسول
او ویا فاعل یهد مدلول علیه این جمله است ای افلم یهد لهم مضمون هذا الکلام
مانند قوله وترکنا علیه فی الآخرین سلام علی نوح فی العالمین ای ترکنا هذا الکلام
ومیتوان بود که فاعل یهد حق تعالی باشد تا حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله ویهد بمعنی
نعلم جمله استفهامیه منصوب المحل بر مفعولیت ومعنی اینکه آیا اعلام ظاهر مکه
نکرد حق سبحانه یا پیغمبر صلی الله علیه واله این را که بسیار هلاک کردیم قرون سابقه
از امم انبیا بجهت تکذیب وعناد ایشان یمشون میروند کفار مکه یعنی تجار
ایشان بوقت تجارت بشام فی مساکنهم در مسکنهای ایشان علامات
عذاب هلاکت ان لآیات لأولی النهی مر خداوندان عقول ناهیه را یعنی عقلهای که
ارباب خود را نهی کنند از تغافل وتعامی ولولا کلمة واگر نه سخنیست که
سبقت پیشی گرفته بر زبان من ربک از پروردگار تو که عذاب منکران
این امت را باخرت افکنم ویا بوقتی دیگر در دنیا که آن روز بدر است از نسل
ایشان مؤمنان بیرون آیند لکان هر آینه بودی مثل آنچه نازل شد بر عاد وثمود
از عذاب استیصال لزاما لازم منکران این امت را که هیچ وجه مفارقت نکردی
تا ایشان تا همه را استیصال ساختی لزام یا مصدر لازمست که موصوف واقع
شده ویا فعالیست بمعنی مفعل یعنی ملزم فکانه آلة لزومست وجهت فرط
لزوم لازم میان مسمی شده کقوله لزاز خصم ای آلة للزوال الجاء وقوله
وأجل مسمی معطوفست بر کلمه یعنی اگر وعده تاخیر عذاب تا قیامت یا روز
بدر وحکم بوقتی نام برده [illegible] زمان معین ومقرر برای بقای اعمار ایشان

بودی هر آینه بهمه کافران نازل شدی چنانچه بر عاد و ثمود نازل شد و فصل میان معطوف
و معطوف علیه بقوله لکان لزاما بجهت استقلال هر یک از انهاست بنفی لزوم و
عذاب و میتواند بود که معطوف باشد بر ضمیر مستکن در کان یعنی هر آینه بودی اخذ
عاجل مسمی لازم حالت ایشان چون مآل حال کفار و مرجع و مآب ایشان عذاب
نکالست فَاصْبِرْ پس شکیبا باش ای محمد عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ بر آنچه میگویند اهل
شرک و تکذیب و طعن بر قرآن تا وقتی که حکم الهی در رسد و عقوبت پادشاهی
بر ایشان نازل شود و گویند که این آیت آیة السیف منسوخست وَسَبِّحْ و نماز گذار
بِحَمْدِ رَبِّكَ در حالتی که آن نماز مقترن باشد بحمد پروردگار تو یعنی در وقت
نماز حمد گوی مر خدا را بر توفیق و هدایت یا منزه دان او را از شرک و سایر آنچه
کفاریت باو نسبت میدهند از نقایص و معایب در حالتی که حامد او باشی
بر هدایت کردن او ترا و بر انعام نعم بتو و قول اول اکثر و اشهرست و بنا
بر این ذکر نماز بعنوان تسبیح و حمد بجهت آنست که نماز مشتمل بر تقدیس و
تحمیدست قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ متعلق است بسبح یعنی نماز گذار پیش از بر آمدن
آفتاب یعنی نماز صبح وَقَبْلَ غُرُوبِهَا و پیش از فرو رفتن آن یعنی نماز
ظهر و عصر در نصف آخر نهارست یا وقت عصر فقط وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ و از
ساعات شب و این جمع انی است بکسر و قصر یا انا بفتح و مد و من از برای ابتدائیه است
یعنی در اول ساعات شب فَسَبِّحْ پس نماز گذار مراد نماز مغرب و عشاست تقدیم
زمان لیل بر تسبیح بجهت اختصاص است بمزیت فضل چه قلب درین وقت اجمع است
از شواغل و بجهت میلان نفس باستراحت عبادت در او اشق و اتعب و لهذا
قال الله تعالی ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا و از ابن عباس
مرویست که مراد بآناء اللیل جمیع صلوة لیلیه است از فرض و سنت وَأَطْرَافَ
النَّهَارِ و در طرفهای روز یعنی دو وقت نماز صبح و ظهرین که در طرف اول
نصف اولست از نهار و در طرف اول نصف آخر روز و یکی را مر بصلوت
ظهرین جهت ارادت اختصاص است بمزیت و فضیلت و ذکر اطراف بلفظ
جمع یا آنکه مراد طرفین است بجهت امن الالتباس کقوله مثل ظهور الترسین

یا انکه

یا آنکه مراد از آن امرست بصلوة ظهر که آن در نهایت نصف اولست از نهار
و بدایت نصف آخر و جمع او باعتبار نصفین است یا آنکه مراد نماز عصر باشد
و جمعیت اطراف بجهت اتساع زمانست و صحت ادای آن در هر جزئی از
اجزای آن زمان و میتواند بود که امر باشد بتطوع در اجزاء نهار حاصل
که نماز گذارید درین اوقات لَعَلَّكَ تَرْضَىٰ شاید که خشنود کرده شوی
و این متعلقست بسبح یعنی اوقات مذکوره بنماز قیام نمای بطمع این که حق
تعالی ترا خشنود گرداند بمثوبات جلیله و حظوظ بر بنای فاعل خوانده یعنی تا
خشنود شوی در اصح اقوال بکرامتی باشد که حق سبحانه بحضرت رسالت صلی الله
علیه و آله عطا فرماید و آن شفاعت امتست و مکته ولسوف یعطیک ربک
فترضی تقویت این قول میکند و جماعتی که حمل تسبیح بر ظاهر خود میکنند میگویند
که مراد مداومتست بر تسبیح و تحمید در عموم اوقات و بدانکه بنابر تفسیر اول که
قول اکثر و اشهرست آیه نص صریح است بسعة وقت از برای صبح و ظهرین
زیرا که او سبحانه ذکر اول و آخر اوقات آن نموده و مراد بتوسعه نماز امتداد آنست
از اول صبح تا قبل طلوع آفتاب و بتوسعه ظهرین امتداد آنهاست از اول زوال
تا قبل از غروب و اما امتداد عشائین و اتساع وقت آنها معلوم میشود تصریح
آناء اللیل و بباید دانست که ظاهر این آیت بلکه ظاهر اکثر روایات اهل بیت علیهم
السلام اگرچه اقتضای اشتراک ظهرین و عشائین میکند از اول وقت تا آخر آن
لیکن اجماع مقتضی اختصاص جزء اول و آخر وقتست بظهر و مغرب و بعصر و
عشا و حق واجب باشد جمع توفیق بآنکه مراد باشتراک ما بعد اختصاص است
چون ظهر و مغرب و ما قبل آن مانند عصر و عشا و این بتقیید مطلق است بدلیل اجماع
و بروایت داود بن فرقد از صادق علیه السلام که قال اذا زالت الشمس دخل وقت
الظهر فاذا مضی قدر اربع رکعات دخل وقت العصر الی الظهر ای بالاشتراک حتی یبقی
عن مغرب الشمس قدر اربع فیخرج وقت الظهر و یبقی حتی العصر حتی تغرب الشمس
عبد الله قسیطا از ابو رافع رضی الله عنه نقل کرده که او گفت مهمانی نزد پیغمبر صلی الله
علیه و آله آمد در خانه چیزی نبود که بآن اصلاح شان مهمان توانستی نمود

مرا نزد یکی از یهود فرستاد فرمود که او را بگوی محمد میگوید که مهمانی بمن نازل
کرده و در خانه چیزی نمی یابم که بان شرایط ضیافت بتقدیم توان رسانید قدری
ارد بما بفروش و معامله کن تا هلال رجب چون برسد بها بفرستیم من بغلام یهودی
رسانیدم او گفت نمیفروشم و معامله نمیکنم مگر انکه چیزی در گرو من سازی من با حضرت
مراجعت نموده صورت حال را باز گفتم فرمود که والله انی الامین فی السماء امین
فی الارض اگر با من معامله کردی هر اینه حق او را ادا کردمی پس زره خود را بمن داد
تا نزد یک او گرو نهادم و این ایت جهت تسلیه خاطر انحضرت نازل شد که وَلَا تَمُدَّنَّ
عَیْنَیْكَ و باز مکش نظر هر دو چشم خود را اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بسوی انچیزی که برخوردار
کردانیدیم بِهٖ بان چیز اَزْوَاجًا مِنْهُمْ صنفها را از کفره چون وثنی و کتابی و جهت
توقع استحسان تو از ایشان و میتواند بود که ازواجا منصوب باشد بر حالیت از ضمیر
به و منهم مفعول متعنا کانه قال الی الذی متعنا به و هو اصناف بعضهم و ناسا منهم
یعنی چشمهای خود را مکش و منکر با چیزی که متمتع کردانیدیم بان بعضی مردمان را در حالتی
که ان چیز اصناف و انواع نعمت کران زینت و ارایش دنیاست از مطاعم و ملابس
و مشتهیات نفسانی ایشان از صنوف ملاذ و ملاهی و قوله زَهْرَةَ الْحَیٰوةِ
الدُّنْیَا منصوبست بر تضمین متعنا معنی اعطینا و خولنا یعنی عطا نموده ایم اینها را بر
ابدال از محل جار و مجرور یا از ازواجا بر تقدیر ذوی زهرة و بر هر تقدیر مراد انست که
نگاه مکن بزینت و بهجت دنیویه که بایشان داده ایم لِنَفْتِنَهُمْ تا بیازماییم ایشان را
فِیهِ در ان چیز یعنی بواسطه ان با ایشان معامله ازمایند کان کنیم بتشدید تعبد و
تکلیف در ادای ان حقوق تا بر عالمیان ظاهر شود که بشکران و ادای حقوق ان
قیام مینمایند یا اگر نه شکر کویند و مطیع و منقاد امر و نهی ما شوند ان نعمت را بر ایشان
زیاده کردانیم و اگر کفران نمایند ان نعمت را از ایشان بکیریم و بعذاب اخرت
شان معذب کردانیم و کویند لنفتنهم بمعنی لنعذبهم است یعنی تا عذاب کنیم ایشان را
روز قیامت بسبب ان و از علامت بلا و فتنه ایشان کردانیم در اخرت و از اینجا معلوم
میشود که توسیع رزق بر اهل دنیا در منظان تعذیب ایشان است در دنیا و اخرت و در
بعضی معنی انست که اعطای زینت دنیا بایشان جهت تشدید تعبد است بر ایشان

وتک

و تکلیفا ایشان بمتابعت و اطاعت تو با کثرت اموال ایشان و قلت اموال تو از ابی عبد الله
علیه السلام مرویست که چون این ایه فرود امد حضرت رسالت صلی الله علیه و اله تکیه زده
بود راست بنشست و فرمود لم یتعز بعزاء الله تقطعت نفسه حسرات علی الدنیا و من یتبع
بصره ما فی ایدی الناس یطل حزنه و لا یشفی غیظه و من لم یر لله علیه النعمة الا فی مطعمه
و مشربه نقص عمله و دنا عذابه یعنی بعزت و ارجمندی خدا مستعز و ارجمند نباشد بلکه
خواهد که در تعزز اعتصام بمخلوق نماید غیر خدای تعالی را وسیله ارجمندی خود
کرداند با حسرت و ندامت از دنیا بیرون رود و هر که چشم خود را بر نعمتی دارد که در
دستهای مردمانست و تمنای ان کند همیشه در غم و اندوه باشد و علت غیظ و خشم او را
شفا نرسد و هر که مربی نشود نعمتی که حق تعالی باو عطا فرموده باشد مگر در حال خوردن
و اشامیدن خودش ناقص باشد عمل کردار خود و مشرف بر عقاب و عذابی که از زوال
نعمت است در دنیا و معذب بعقوبات جحیم و نیران و نیز از انحضرت منقولست که لا
ینظروا الی من هو فوقکم و انظروا الی من هو اسفل منکم فانه اجدر ان لا تزدروا نعمة الله
علیکم در انکس منکرید که در نعمت و حطام دنیا زیاده از شماست و در شخصی نظر کنید که در
نعمت و وسعت رزق کمتر از شما باشد چه این احری و اولی است با انکه حقیر نداند نعمت
خدا را بر خود و بشکر کذاری ان قیام نماید مرویست که عروة بن زبیر هر گاه که اسباب
تجمل و خدم و حشم سلاطین را میدید این ایت را تلاوت مینمود که ولا تمدن عینیک
الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه وَرِزْقُ رَبِّكَ و روزی
دادن پروردکار تو ترا و روزی یا انچه روزی داده ترا از نبوت و هدایت و انچه مدخرست
برای تو در اخرت از مزیت درجه و تقرب که جمیع انبیا و ما یرا است خیر بهترست از
مالهای فانی بی اعتبار که ازان ممتنع اند چه ان مشوبست بحرمت زیرا که اکثر ان از وجه غیر
شرع بایشان رسیده چون ربا و سرقه و غصب و لهذا اطلاق اسم رزق بر ان نمیتوان
کرد زیرا که رزق مخصوص است باموال مباحه وَاَبْقٰی و پاینده تر از ان چه بقای مال حلال
و برکت ان بیشترست از بقای مال حرام و بلا جهت و بقای ان باعتبار انست که اموال
دنیویه در معرض انقطاع و فناست و نعم اخرویه متصف بتایید و بقا در کشف الاسرار
اورده که زهره در اصل لغت بمعنی شکوفه است پس حق سبحانه دین را شکوفه خواند زیرا که

نی فنانکی وبقای او دو سه روزی بیش نباشد و در اندک زمان پژمرده شود و نیست گردد
و نعم ما قال بعض الشعرا٭ مال جهان بباغ شکوفه ایست٭ کاول بجلوه دل برباید
زاهل حال٭ یکهفته نگذرد که فرو ریزد از درخت٭ بر خاک ره شود خس و خاک پایمال٭
اهل کمال در خود جا چرا دهی٭ ازاکه دم بدم زبی است افت و بلا٭ پس چون نعم
دنیویه با وجود فنا و زوال مشوبست بشوب غصص و مستلزم انواع بلوی و محن و مع ذلک
مانع تزود بزاد اخرت که منتج وصولست بنعم دائمه و سعادت سرمدیه از ینجهت
حضرت عزت حبیب خود را نهی فرموده از صرف داشتن همت بران تا امت عالی همت
او اقتدا باو نموده ازان باز ایستند و بر مدارج رفعت و قرب متصاعد شده در ریاض
جنان که مشتمل بر جمیع ملاذ ابدیه است امر نموده و فرموده که وَأْمُرْ أَهْلَكَ و امر کن
کسان خود را بِالصَّلَوٰةِ بنماز یعنی بعد ازان که مامور شدی بنماز در کریمه فسبح بحمد ربک
الایه اهل بیت خود را بان امر نمای از ابو سعید خدری روایتست که چون این ایت
نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و اله تا مدت نه ماه هر وقت نماز بدر خانه فاطمه
زهرا و امیر المومنین صلوات الله علیهما امده باواز بلند میگفت الصلوة رحمکم الله
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و این روایت را از
بوقعده باسناد خود از طرق کثیره از اهل بیت علیهم السلام نقل کرده و از ابی رافع
مانقولست و ابی جعفر صلوات الله علیه فرموده که امره الله تعالی ان یخص اهله
دون الناس لیعلم الناس ان لاهله عند الله منزلة لیست للناس وامرهم مع الناس
عامة ثم امرهم خاصة یعنی حق تعالی پیغمبر خود را امر کرد که مخصوص کرداند اهل بیت
خود را بامر کردن بنماز دون سایر مردمان تا بر عالمیان واضح شود که اهل بیت
او را نزد خدا منزلتیست که کسی دیگر از بندگان ان منزلت ندارند پس بجهت اذا امر
کرد اهل بیت را با مردمان علی العموم در کریمه و اقیموا الصلوة و بعد ازان امر فرمود
بایشان علی الخصوص برای ادای ان در تبیان نیز اورده که هرگاه انحضرت باهالی
خود رسیدی ایشانرا بنماز فرمودی و این ایت برایشان خواندی و نزد بعضی مراد
باهل هر کسی است که تابع انحضرت است در اسلام و ایمان یعنی ای محمد امر کن همه اهل
ایمانرا بنماز وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا و صبر کن بر نماز یعنی مداومت کن بر امر بنماز و بر

ادای

ادای ان و قول اکثر و اشهر و اظهر است و از بکر بن عبد الله المزنی روایت
که هرگاه فقر و احتیاج باهل بیت پیغمبر رسیدی حضرت بایشان میگفت قوموا
فصلوا بهذا امر الله رسوله برخیزید و نماز گذارید که حق سبحانه باین امر کرده رسول
خود را که با اهل خود اقبال کن بر صلوة که معظم عبادتست و اساس ان و بوسیله
ان استعانت خواه از خدا بر خاصه و فقر و فاقه خود و غمگین مشو بامر رزق
و معیشت لَا نَسْأَلُكَ نمیخواهیم از تو رِزْقًا روزی دادن یعنی از تو
سوال روزی دادن نمیکنیم بر خود و بر کسان خود یعنی میگوییم که خود را و
اهل خود را روزی ده نَحْنُ نَرْزُقُكَ ما روزی میدهیم ترا و ایشانرا پس
برای نماز و تهیه اسباب نیاز فارغ بال باش وَالْعَاقِبَةُ و سرانجام
پسندیده لِلتَّقْوَىٰ مر خداوندان پرهیزکاریست پس عنان تقوی را از
دست مده که ما ضامن روزی متقیانیم کما قال و من یتق الله یجعل له مخرجا و
یرزقه من حیث لا یحتسب و فی الحدیث القدسی من کان لله کان الله له
اورده اند که حق سبحانه هر چند معجزه بینه بر کفار مکه مینمود ایشان بجهت عناد
و تعنت انرا اعتبار نکرده و انکار ان کرده باز اقتراح معجزات از حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله میکردند حق سبحانه و تعالی فرموده که وَقَالُوا و گفتند
مشرکان مکه لَوْلَا يَأْتِينَا بِآيَةٍ چرا نمی اورد بر ما ایتی و معجزه مِنْ رَبِّهِ
از پروردگار خود یعنی چرا از انچه ما از و میطلبیم معجزه ظاهر نمیکند تا مصدق
دعوی او باشد أَوَلَمْ تَأْتِهِمْ ایا نیامد بایشان در قران بَيِّنَةُ مَا
فِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ بیان انچه در کتابهای پیشین است یعنی توریة و انجیل از
عذاب متفرع بر تکذیب انبیا و هلاک قومی که بعد از ظهور معجزات اقتراح ایات
کرده بودند با انکه چون ایشان طلب معجزه کردند حق تعالی الزام کرد ایشانرا باعظم
معجزات که قرانست ایا نیامده است بدیشان بیان روشن که مشتملست بر خلاصه
و زبده انچه در کتب سماویه بوده از عقاید حقه و احکام کلیه در باب علم و عمل یا
انکه منزل الیها ملیست و ان صحف را نشنیده و نشنیده و از کسی تعلیم نگرفته و هم

فصحای عرب از اتیان بمثل سوره از آن عاجز بند و با وجود چنین معجزی واضح آیتی
دیگر طلبیدن عین عناد و انکار است یا آنکه معنی آن باشد که آیا نیامد بدیشان
یعنی نشنودند از اهل کتاب بیان آنچه در توریة و انجیلست از صفت محمد صلی الله
علیه واله و بشارت قدوم مبارک او وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ و اگر ما هلاک کردمی
کفار مکه را بِعَذَابٍ بعذابی از نزدیک خود بسبب کفر ایشان مِنْ قَبْلِهِ پیش
از بعث محمد صلی الله علیه واله یا قبل از نزول قران یا پیش از نمودن بینه چه
بینه بمعنی برهان و دلیلست پس ارجاع ضمیر مذکر بمونث لازم نیاید لَقَالُوا
هر اینه گفتندی در وقت نزول عذاب رَبَّنَا ای پروردگار ما لَوْلَا أَرْسَلْتَ
إِلَيْنَا چرا فرو نفرستادی بسوی ما رَسُولًا فرستاده از نزد خود تا ما را بطاعت
تو خواندی فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ پس پیروی میکردیم آیتهای ترا که با وی میفرستادی
مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ پیش از آنکه خوار شویم در دنیا بقتل و سبی وَنَخْزَى و
رسوا کردیم در قیامت بدخول در آتش دوزخ یا قبل از آنکه خوار و رسوا کردیم
بعذاب قبر و عقاب جحیم و یا خواری و رسوائی ما در دوزخ بعذاب الیم پس
ما بجهت قطع حجت ایشان پیغمبر و قران فرستادیم و ایشان عناد ورزیدند
بجحود و انکار آن در آمدند قُلْ بگوای محمد كُلٌّ هر یک از ما و شما مُتَرَبِّصٌ
منتظر است مآل حال یکدیگر را یعنی شما چشم دارید نکبت ما را و ما منتظر عقوبت
شماییم فَتَرَبَّصُوا پس انتظار برید و مترصد باشید این صورت امر است و مراد
تهدید و وعید است کفار قریش را فَسَتَعْلَمُونَ پس زود باشد که بدانید یعنی
در قیامت معلوم کنید که در نفس الامر مَنْ أَصْحَابُ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ کیستند
از ما و شما خداوندان راه راست یعنی دین مستقیم و طریق قویم وَمَنِ اهْتَدَى
و کیست راه یافته بحق من در هر دو موضع برای استفهامست و مرفوع المحل
بابتدائیت و میتواند بود که ثانیه موصوله باشد بخلاف اولی بجهت عدم عاید
تا معطوف باشد بر جمله استفهامیه که فعل معلق است از آن یعنی غیر عامل در آن
و بنابرین علم بمعنی معرفت باشد و یا آنکه معطوف باشد بر اصحاب ای فسیعلمون

من

من اهتدی و یا بر صراط ای من اصحاب من اهتدی و بنابرین مراد بمن موصول
حضرت رسالت خواهد بود صلی الله علیه واله که پیشوای اهل اهتداست و بدانکه
آیت ولو انا اهلکنا الی آخرها دالست بر وجوب لطف چه او سبحانه بیان فرموده
که بعث رسول بر ایشان لطفست و اشعار نمود باینکه اگر بعث رسول نمیفرمود
ایشانرا حجت میبود بر وی پس در بعثت قطع عذر باشد و ازالة علت و این محض
لطفست الجزو السابع عشر من الاجزاء الثلثین سورة الانبیاء علیهم
السلام همه آن مکیست و عدد آیات آن صد و دوازده است بعدد کوفی و صد و
یازده نزد غیر ایشان و اختلاف در یک آیتست و آن آیه ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم است
که نزد کوفی یک آیتست ابی بن کعب از سید عالم صلی الله علیه واله روایت کرده که
هر که سورة الانبیا بخواند حق سبحانه در روز قیامت حساب او را بر او آسان
کرداند و هر پیغمبری که در قران اسم او مذکورست در آن روز با او مصافحه
و سلام کنند و ابو عبد الله علیه السلام فرموده که هر که این سوره را بخواند از
روی محبت و شوق رفیق جمیع پیغمبران باشد در جنات نعیم و تا در دنیا باشد
در چشم مردمان موقر و عزیز باشد و با مهابت و شوکت بود و بباید دانست
که چون حق سبحانه ختم سوره طه کرد بتذکر وعید افتتاح این سوره کرد بتذکر قیامت فرموده
که بسم الله الرحمن الرحیم
اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ نزدیک شده مر مردمانرا وقت محاسبه اعمال ایشان که
آن روز قیامت است و اقتراب و قرب بمعنی قلت زمان یا قلت مسافت مکانست
میان دو چیز و این اقتراب بنسبت بزمان ماضیست چه زمان قربست بکثرت ما
مضی و قلت ما بقی و مقررست که ما بقی از دنیا اقربست از ما مضی نزد حق تعالی
لقوله تعالی انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا و قوله و یستعجلونک بالعذاب الایه
و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و یا بجهت آنکه هر چه آینده است نزدیکست
وقوع و بعید مقصورست بچیزی که منقرض شده و گذشته و لهذا گفته اند که کل
ما هو آت قریب و ابلغ ازین نیز گفته اند که کل ما هو آتٍ آتٍ هر چه آمدنیست آمده
است یعنی چون محقق الاتیانست پس گویا واقع گشته و بفعل آمده

آورده اند که قیس بن ساعده روزی بر شتری نشسته بود در سوق عکاظ مردمانرا
وعظ میفرمود و میگفت یا ایها الناس ان من عاش مات و من مات فات و کل
من هو آت آت هر که زنده شد بمرد و هر که بمرد فوت شد و هر چه آمدنی است
در حکم آنست که آمده است و لهذا از اشراط وقوع قیامت بعثت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله کما قال صلوات الله علیه انا و الساعة کهاتین و اشارت
بانگشت سبابه و وسطی کرد و لام للناس صله اقتربت برای تاکید اضافه حساب از قبیل
لا ابا له و اصل کلام اقترب حساب الناس است و از ابن عباس مرویست که مراد
بناس کفارند فحو این از قبیل اطلاق اسم جنس است بر بعضی افراد و مویّد این است
اینکه حق سبحانه آنرا مقید ساخته بقوله وهم فی غفلة و ایشان در بیخبری اند
از حساب اعمال سیئه خود معرضون اعراض کنند کانند از ایمان آوردن و تصدیق
نمودن بآن و اگر مراد جنس را دمیان باشد یعنی این خواهد بود که ایشان
معرضند از تفکر در آن یعنی اندیشه نمیکنند در عاقبت وخیم خود و متفطن
نمیشوند بمآل و خاتمه امر خود از خیر و میتواند که فی غفلة خبر هم است
که آن ضمیر منفصل مرفوعست و معرضون خبر بعد از خبر و میتواند که فی
غفلة حال باشد از ضمیر مستکن در معرضون و معنی اینکه ایشان اعراض کنند کانند
در حالتی که در غفلت و بیخبری اند ما یأتیهم نیامد بایشان من ذکر هیچ
پندی من ربهم از نزد پروردگار ایشان این صفت ذکرست یا صله
یأتیهم محدث که آن ذکر فرستاده شده مجدد و تازه بجهت آنکه
تنبیه است بر غفلت و جهالت ایشان الا استمعوه مگر که بشنوند آنرا
از پیغمبر صلی الله علیه و آله وهم یلعبون و حال آنکه بازی کنند بآن
و استهزا نمایند بآن بجهت تناهی غفلت و فرط اعراض ایشان از نظر
کردن در آن و تفکر نمودن در عواقب خود این جمله اسمیه حالست از فاعل
استمعوه و همچنین است لاهیة قلوبهم یعنی میشنوند آن ذکر را در
حالتی که مشغولست دلهای ایشان بچیزی دیگر و میتواند بود که حال باشد
از ضمیر یلعبون یعنی استهزا و سخریت مینمایند در حالتی که دلهای ایشان

مشغول

مشغول بچیزی دیگرست مراد آنست که بجهت فرط عناد و جحود در حین استماع
خود را مشغول بچیزی دیگر میسازند و در الفاظ و معانی آن تدبر نمینمایند تا
اعجاز آن بر ایشان واضح شده مهتدی شوند در حقایق سلمی مذکورست که
از ابوبکر وراق نقلست که قلب لاهی دلیست مشغول باحوال دنیا و غافل از
احوال عقبا بدانکه ظاهر این دلیلست بر حدوث قرآن بجهت آنکه حق سبحانه
اطلاق اسم محدث بر آن کرده و محدث نقیض قدیمست و اینکه اشاعره
میگویند که مراد بذکر محمدست صلی الله علیه و آله یا آنکه محدث صفت تنزیل
ذکرست نه ذکر و تقدیر آنکه محدث تنزیله خلاف ظاهرست و بعید المعنی
و دیگر آنکه مستثنی صریحست بر بطلان آنکه مراد حضرت رسالت باشد زیرا که
ذات شخصی مسموع نمیشود بلکه مرئی میشود چه استماع از صفت کلامست صفت
ذات چنانکه بداهت عقل شاهد این معنی است و اگر گویند که ضمیر استمعوه
راجعست بذات باعتبار تکلم این نیز کلامیست خارج الظاهر و بعید از
ادراک فهم و عقل پس کلام اشاعره قولیست متصف بسخافت و رکاکت
و دال بر تلهی و اعراض ایشان از تدبر و تفکر درین آیه همچنانکه کفار که
متصفاند بآنکه استمعوه وهم یلعبون لاهیة قلوبهم و اسروا النجوی
و پوشیده داشتند کافران راز گفتن خود را یعنی مبالغه کردند در اخفاء
آن یا نجوی را بر طریقی پنهان کردند که هیچ بتناجی ایشان متفطن نشوند و
ندانند که ایشان متناجی اند الذین ظلموا بدل واو ضمیرست بجهت ایما بآنکه
ایشان ظالم اند در آنچه اسرار میکنند بآن یعنی پنهان کردند نجوای
خود را آنانکه ستم کردند بر خود بشرک و معصیت و میتواند بود که موصول
فاعل اسروا باشد و واو علامت جمع از قبیل اکلونی البراغیث یا آنکه مبتدا
باشد و جمله متعدده خبر او و تقدیر آنکه و هؤلاء اسروا النجوی پس وضع
موصول در موضع هؤلاء بجهت تسجیل باشد بر فعل ایشان بآنکه آن محض
ظلمست یا آنکه منصوب باشد بر ذم ای اذم الذین ظلموا هل هذا این در
موضع نصبست بآنکه بدل نجوی است یعنی پنهان داشتند قول را که آیا

هست این مرد که شما را دعوت میکند یعنی نیست محمد صلی الله علیه واله الا بشر مثلکم
ادمی ومیتواند بود که مقول لقول مجنون باشد ومعنی انکه گفتند بایکدیگر که نیست
این مرد که دعوت شما میکند مگر ادمی مثلکم مانند شما در اکل وشرب وذهاب ومجی و
غیر ان وهیچ مزیتی بر شما ندارد این استدلال ایشانست بر تکذیب انحضرت در
ادعای رسالت بجهت انکه اعتقاد ایشان این بود که رسول نمی باشد مگر فرشته
وبسبب این استلزام نمودند بانکه انچه میگوید ومینماید از خوارق چون قران وغیر
ان از قسم سحر است کما قال الحکایة عنهم أَفَتَأْتُونَ السِّحْرَ ایا میروید شما بجادویی
این انکار وحصر ایشانست بجهت استماع قران یعنی نهان با یکدیگر مشاورت کردند و
گفتند بعضی مر بعضی را که شما میدانید که هرچه او میخواند ومینماید سحر است پس چرا میروید
ومیشنوید وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ وحال انکه شما می بینید که او ادمی است مثل ما و
فرشته نیست وسخن او سحر است وغرض ایشان از اسرار این قول تشاور وایشان
بود در استنباط انچه هدم امر پیغمبر کند وفساد دعوی او را بر عامه مردمان ظاهر سازد
وحق سبحانه پیغمبر خود را خبر داد ومنع نمود که در جواب ایشان قُلْ بگو وحفص قال
میخواند بطریق اخبار یعنی پیغمبر در جواب کافران گفت که رَبِّي پروردگار من
یَعْلَمُ الْقَوْلَ میداند گفتن هر گوینده فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ در اسمان وزمین
اگر بجهر گوینده واگر بسر پس میداند مسارت شما را در قول باطل وتدبیر لاطایل واین
اکدست از قول حق تعالی که قل انزله الذی یعلم السر فی السموات والارض وابتدا
اینجا از این اختیار کرد ودیگر انکه در مبالغه مطابق واسروا النجوی باشد وَهُوَ
السَّمِيعُ واوست شنوا گفتار کفار را الْعَلِيمُ داناست باسرار وضمایر ایشان
بَلْ قَالُوا اضراب است از انچه گفتند که قران سحر است یعنی اول اسناد سحر بقران
کردند وبعد از ان اعراض کرده گفتند که قران أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ سخنان پراگنده است
وپریشان چون خوابهای شوریده که از اصلی نباشد یعنی مانند خوابهای پریشان است
وپراگنده وهر یک از جای دیگر از ان اضراب کرده گفتند بَلِ افْتَرَاهُ بلکه بربافته است
انرا از نزد خود وبر خدا افترا کرده واز ان نیز اعراض نموده گفتند بَلْ هُوَ شَاعِرٌ
بلکه او شاعر است یعنی کلام شعری میگوید در خیال سامع می افکند معنی چند که هیچ

حقیقة

حقیقة ندارد ظاهر کلام دالست بر انکه اولی از برای تمامیت حکایت وابتدا بحکایت
دیگر یا اضراب از تجاوز ایشان در شان پیغمبر صلی الله علیه واله وانچه از و ظاهر شده از
ایات بتفاول ایشان در امر قران ونامیه ومال اثر اضراب ایشان از انکه
قران اباطیل وتخالیط است بانکه ان مفتریاتست وبعد از ان بانکه کلام شعری است
که معانی ان حقیقة ندارد واین جهت عجز وتحیر میگفتند از سر جهل وسفاهت چه
بدیهه عقل حاکمست بانکه احوال متناقض یکدیگرند ونقیض قران انچه اضغاث
احلام را هیچ معنی نیست وقران مشتملست بر معانی صحیحه ومحتوی بر اخبار صادقه
ومغیبات کثیره مطابق واقع ومنطوی بر تذکیر وموعظه ومنتج صلاح دنیا و
اخرتست وموصل بدرجات جنت وافترای شیء امریست ممکن از هر فردی از افراد
انسانی وحال انکه هیچکس قادر نیست که سوره بلکه ایتی از ان بگوید همچنانکه حق تعالی
بعجز ایشان فرموده باوردن مثل ان در کریمه فاتوا بسورة من مثله وفاتوا بعشر
سور مفتریات وغیر ان واسناد شعر بان نیز امر باطلست زیرا که شعر کلام
مقفی وموزون است وقران باین اسلوب نیست ونیز مشحونست بحقایق وحکم و
غیر ان ونیست در و چیزی که مناسب قول شعرا باشد ودیگر انکه ایشان چهل سال تجربه
پیغمبر میکردند نه دروغ ونه کذب ونه افترا استماع کردند ونه شعری از و شنودند پس
چگونه قران شعر وافترا باشد ومیتواند که ذکر این کلام بجهت تنزیل اقوال
ایشان باشد در درج فساد زیرا که شعریت قران ابعد است از ان که مفتری باشد
بجهت انکه مشحون بحقایق وحکم است ومشابهتی بقول شعرا ندارد ومفتری ابعد است
از انکه احلام باشد چه ان مشتمل بر مغیبات کثیره است که همه موافق واقع شد
ومفتری چنین نیست بخلاف احلام حاصل که ایشان در کار حضرت پیغمبر صلی الله علیه
واله متحیر ومضطرب گشته گاهی او را ساحر ووقتی شاعر وزمانی مفتری ونوبتی
پریشان سخن میگفتند وبعد از ان از روی عناد واضلال قوم خود گفتند که
اگر چنین که ما میگوییم نیست فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ پس باید که بیاورد برای ما معجزی
كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ همچنانکه معجزی که فرو فرستاده شده بود بپیغمبران پیشین
بان چون ناقه وعصا وید بیضا واحیای موتی ومیتواند بود که ما از اینه باشد بمعنی

اینکه همچنانکه فرستاده شدند پیغمبران پیشین و بنا برین صحت تشبیه از حیثیت
انست که کلام در معنی اینست که کما اتی الاولون بالایات چه ارسال رسل متضمن
اتیانست بایه حق تعالی فرموده که ما آمنت نفی میکند بایات ظاهره بعد
از اقتراح قبلهم پیش از کفار مکه من قریة اهلکناها هیچ اهل شهری
که هلاک کردیم ایشانرا یعنی امم گذشته ایشان طلبیدند و بعد از ظهور ان ایمان نیاوردند
و بانکار و تکذیب هلاک شدند افهم ایا پس ایشان دیدند که یؤمنون ایمان ارند اگر
ان ایتها را بایشان نمائیم استفهام برای انکارست یعنی ایمان نخواهند ورد بان
بواسطه انکه عتو و عناد و استکبار ایشان از مشرکان گذشته بیشترست حق تعالی
باین کلام تنبیه ایشان میکند برانکه عدم اتیان بمقترح بجهت ابقای ایشانست
چه اگر ایات مقترحه بایشان اید ایمان نیارند بان و مستوجب عذاب استیصال
شوند همچنانکه امم ماضیه و بعد از ان در جواب ایشان که میگفتند بل هذا الا بشر
مثلکم میفرماید و ما ارسلنا قبلک و نفرستادیم پیش از تو بپیغمبری الا رجالا
نوحی مگر مردانی که وحی فرستاده شد و حفص نوحی میخواند بصیغه متکلم یعنی
وحی فرستادیم الیهم بسوی ایشان یعنی هیچ پیغمبری ملک نبود بلکه بشر بوده اند
تا میان ایشان و امم بسبب جنسیت التیام پذیرفته افاده و استفاده بر وجه تام
وجود گیرد فاسئلوا پس بپرسید اهل الذکر از اهل کتاب که عالم اند باخبار
انبیا این را که پیغمبران بشر بودند یا ملک ان کنتم لا تعلمون اگر هستید که نمیدانید
که رسول باید که بشر باشد و اعتقاد کرده اید که پیغمبر را چگونه خواب و خور باشد حق
سبحانه درین ایه امر فرموده کفار مکه را که اهل کتاب را از حال رسل متقدمه
سوال کنند تا شبهه ایشان زایل گردد و حواله استفسار این معنی باهل کتاب یا
از انست که مشرکان پیوسته مشاورت مینمودند با اهل کتاب در امر پیغمبر صلی الله
علیه و آله و اعتماد و وثوق بقول ایشان میکردند دیگر انکه انها اعداء اهل اسلام
بودند پس اعتراف ایشان حجت باشد و یا بجهت انکه اخبار جم غفیر موجب علم
ضروریست و متواترات مثمر یقینی و اگرچه کفار بوده باشند و در تفسیر اهل البیت
صلوات الله علیهم و در جامع البیان و تبیان و جرجانی مذکورست که امیر
المؤ

المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که نحن اهل الذکر اهل ذکر مائیم و این روایت
از صادق علیه السلام نیز مرویست و مویدانست که حق تعالی رسول خود را ذکر
نام نهاده در کریمه ذکرا رسولا و ابن زید گفته که مراد اهل قرآنند یعنی علمای
تفسیر چه یکی از اسامی قرآن ذکرست کما قال الله تعالی الذکر لتبین للناس و بر
هر تقدیر معنی انست که اگر شما جاهلید از آنکه رسول بشر باشد بپرسید این را از علمای
عصر خود بپرسید و از اخبار روزگار خود سوال کنید تا بر شما واضح شود که رسل
از جنس بشر بوده اند بعد از ان بجهت بشریت رسول و انکار اعتقاد اهل
کفر نفی خواص ملکیه از انبیا کرده میفرماید که و ما جعلناهم و ما نکردانیم ایشانرا
جسدا جسد او تنان بدنی که بان لا یاکلون الطعام نخورند طعام یعنی بدنی را
و ما کانوا خالدین و نبودند جاوید مانندگان در دنیا که هرگز نمیرند بلکه ایشان
بشر بودند مانند شما و گویا که این ایه جواب قول ایشانست کما لهذا الرسول
یاکل الطعام و قوله و ما کانوا خالدین تاکید و تقریر جواب ایشانست چه تعیش
بطعام از توابع تحلیلست که مودی بفناست و توحید جسد یا بجهت ارادهٔ
جنس است و یا بجهت انکه در اصل مصدرست بمعنی مفعول ای المجسد الذی فیه
روح و یا بر حذف مضاف ای ذو جسد و یا تاویل ضمیر بکل واحد و جسد عبارتست
از جسم ذو لون و لهذا انرا بر اب و هوا اطلاق میکنند و منه الجساد للزعفران
و گویند جسد جسمیست ذو ترکیب زیرا که ان در اصل بمعنی جمع شیء است و
اشتداد ان و زبده معنی انست که ما نکردانیدیم انبیای که پیش از تو بودند
اجسادی که نخورده باشند تا اکل و موت تو علت ترک ایمان باشد بتوجه ما
بسبب حمایت ایشان را از زی بشریت بیرون نبرده بودیم بلکه با صفت بشریت
ایشان را بامم ماضیه فرستاده بودیم ثم صدقناهم الوعد پس
راست کردانیدیم ایشانرا ان وعده که با ایشان کرده بودیم از غالبیت
موحدان و مغلوبیت مشرکان فانجیناهم پس نجات دادیم انبیا را از
عذاب و من نشاء و هر کرا که خواستیم از مومنان و از هر که در ابقای او
حکمتی بود باینکه بعد از این ایمان ارد یا از ذریه او قبول ایمان کنند اهلاک

بعذاب استیصال مامور شدند وَاَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ و هلاک کردیم اسراف کنندگان را که از حد در کفر و طغیان و شرک و عصیان این ایت از برای تهدید و تخویف کفار مکه است بعد از ان ذکر نعمت خود میکند بر ایشان بانزال قرآن بقوله لَقَدْ اَنْزَلْنَا اِلَيْكُمْ بدرستی فرستادیم بسوی شما ای گروه قریش کِتَابًا فِيهِ كتابی که در وست ذِكْرُكُمْ شرف و بزرگواری که موجب نام و اوازه شما باشد اگر متمسک بان شوید کقوله وانه لذکر لک ولقومک و یا موعظه و پند شما که در امر دین و دنیا اینچه بان حاجت دارید ذکر میکند از مکارم اخلاق و محاسن افعال اَفَلَا تَعْقِلُونَ ایا در نمی یابید یا تعقل نمیکنید در ان تا شما را ایمان دارد که بدان بگروید اندیشه نمیکنید در اینکه قران سبب ذکر شماست و باعث شرف و صیت شما اگر تصدیق ان کنید این ایه مر اهل قرانرا اسرع تنبیه تام فمنکر هم مالا کلام است و خبر انام علیه السلام که اشراف امتی حملة القران موید و موکد این احوال و اکرام اورده اند که در ولایت یمن دیهی بود که انرا حضور یا حضورا گفتندی حق سبحانه پیغمبری بر ایشان فرستاد نام او حنظلة بن صفوان ایشان سخن او قبول و اصغا نکردند بلکه از معجزه او پوشیده شدند و در اخر او را بزجر تمام بکشتند حق سبحانه بسبب غضب بخت نصر بابلی را بر ایشان مسلط کرد اسیر تا شمشیر در ایشان نهاد و همه را بکشت و خانهای ایشانرا غارت کرد و زن و فرزند ایشانرا اسیر ساخت و در حین رسیدن لشکر بر سر ایشان ندا بی از اسمان برامد که یالثارات الانبیا یعنی اهل قصاص پیغمبران بیایید که وقت شما در امد ایشان از کرده نادم شده بودند و ان ندامت را در ان وقت نفع بایشان نرسانید و تمامی هلاک شدند و حق سبحانه ازین خبر میدهد که وَكَمْ قَصَمْنَا و بسیار که در هم شکستیم مِنْ قَرْيَةٍ دیهی را که بود ظَالِمَةً ستمکار یعنی هلاک کردیم ان دیه را که بکفر و شرک و طغیان متصف بودند قصم بمعنی کسر است که بان ظاهر شود تلاوم جمیع اجزای شیء مجلاف فصم بفا که ان مسمی کسر است و لهذا ایثار او بر ثانی نموده و ظالمة صفت اهل قریه است حقیقة اینکه قریه موصوف بان شده جهت انست که قایم مقام اهل واقع شده و مراد بقصم غضب شدید سخط عظیم است که بر اهل قریه وارد شد یعنی ما اهل دیه را با صعب

عقا

عقاب و اشق عذاب استیصال ساختیم بجهت فرط عناد و تعدی که در شرک و کفر ایشان بود وَاَنْشَاْنَا و پیدا کردیم و افرینیم بَعْدَهَا پس از هلاک اهل ان دیه قَوْمًا اٰخَرِينَ گروهی دیگر را بجای ایشان غرض از ایراد این حکایت تهدید کفار عرب است و توعید ایشان بانکه خدا وندی که قادر بود بر اهلاک پیشینیان توانا است بر اهلاک پس امدگان فَلَمَّا اَحَسُّوا ضمیر راجع به اهل محذوف است یعنی پس انهنگام که اهل ان دیه یعنی حضور را احساس کردند و دریافتند بَاْسَنَا عذاب ما را یعنی مشاهده کردند که لشکر بخت نصر گرد ایشان فرو گرفته اِذَا هُمْ ناگاه ایشان مِنْهَا يَرْكُضُونَ از ان دیه بسرعت تمام هزیمت میکردند و میتاختند و بشتاب چهارپایانرا میزدند و میراندند و رکض ضرب دابه است برجل و میتواند بود که مراد تشبیه ایشان باشد در سرعت عدو برارجل خود جماعتی را که رکض دواب خود کنند و بهر تقدیر در حین رکض ملایکه بطریق استهزا و تهکم با ایشان گفتند که لَا تَرْكُضُوا متازید و بسرعت مروید و مگریزید وَارْجِعُوا و باز گردید اِلٰى مَا اُتْرِفْتُمْ فِيهِ بسوی انچیزی که متنعم شده بودید بدان چه از مال و ملک و امثال و انواع ترفه و التذاذ خود و ان از اتراف مشتق است بمعنی ابطار نعمت یعنی باز ایید بسوی نعمتهای که در ان نازان و مترفه و ملتذ بودید وَمَسَاكِنِكُمْ و بسوی مسکنهای خود لَعَلَّكُمْ تُسْاَلُونَ شاید که پرسیده شوید از نعمت یعنی تا فقرا از شما سؤال چیزی کنند چه شما اهل ثروت و نعمتید یا اگر رسول شما از شما طلب ایمان کند همچنانکه شما را قبل از ان بر ان دعوت میکرد و از ابن عباس منقولست که تا از شما بپرسند که پیغمبران شما را کجا کشتید و یا حشم و خدم شما بیایند و از شما سؤال کنند که ما را بچه میفرمایید تا امتثال کنیم و خدمتکاری بجای اریم و یا فردای قیامت شما را از افعال و اعمال سؤال کنند و در دنیا یا بپرسند از شما کیفیت این بلیت را و در دفع ان کوشند و این همه بر طریق تهکمست و استهزا و یا از شما سؤال کنند از انچه بر شما واقع شده و شما جواب دهید که بر ما عذاب چنین و چنین نازل شده تا تنبیه غیر شود و یا شما را عذاب کنند از انچه بان مستحق این عذاب گشته اید پرسند و میتواند بود که این کلام بعضی مؤمنان بوده باشد که انجا بوده اند و یا بلسان حال باشد یعنی حال ایشان سزاوار این بود که بطریق تهکم

باین کلام مخاطب شوند الغصه چون ایشان مقدمات عذاب را دیدند و خلاصی ازا
وجهی نیافتند بر سبیل ندم و حسرت قالوا یا ویلنا گفتند ای وای بر ما انا کنا
بدرستی که ما بودیم ظالمین ستمکار بر نفس خود که تکذیب پیغمبر خود کردیم و اورا بقتل
رسانیدیم و ویل کلمه ایست که در حین نزول عقوبت و هلاکت میگویند فما زالت
پس همیشه بود تلک ان کلمه یا ویلنا دعوٰیهم خواندن ایشان یعنی همیشه این کلمه را
مکرر و متردد میکردند و تسمیه تردد بدعوی بجهت انست که بمنزله بمثابه انست
که ویل را خواندند و گویند یا ویل تعالی هذا او انک ای ویل بیا که این هنگام زمان
حضور تست و هر یک از و ملک دعوی احتمال اسمیه و خبریه دارد و حاصل که اهل
حضور بعد از مشاهده پیوسته کلمه یا ویلنا میگفتند حتی جعلناهم تا وقتی که
گردانیدیم ایشانرا حصیدا کیاهی درویده خامدین افسرده گان و مرده گان
همچنانکه آتش که فرو میرد و بدان که حصید بمعنی محصود است و لهذا بصیغه جمع
واقع نشده و در کلام مضاف مقدر است ای مثل حصید یعنی چنانکه گیاه را بداس
درویدند ایشانرا بشمشیر درویدند و هلاک کردند و این هر دو بمنزله مفعول ثانی
جعلنا اند کقولک جعلته حلوا حامضا زیرا که حقیقت معنی اینستکه و جعلناهم
جامعین لمماثلة الحصید و الخمود و یا آنکه خامدین صفت حصید باشد یا حال از
ضمیر دیده کلام انست که ایشان چون زرع سبز و تازه بودند بتیغ عذاب ایشان
را بدرویدیم و مانند آتش فروزنده و سوزنده بودند ختم ما ایشانرا فرو
میرانیدو نزد بعضی مراد باین جمیع قرای اهل کفر و شرکست که بعذاب استیصال
گرفتار شده بودند و ما خلقنا السماء و الارض و نیافریدیم آسمان و
زمین را و ما بینهما و آنچه میان آنهاست لاعبین در حالتی که بازی کنندگان
بودیم یعنی آنهارا ببازی نیافریده ایم بلکه برای تبصره امتحان بر بینش و تذکره
ارباب دانش متحلی گردانیده ایم بانواع بدایع و غرایب و اصناف صنایع
و عجایب و بجهت ثبت آنچه امور معاش و معاد بآن منتظم شود ایجاد فرموده ایم
پس بر اهل خبرت واجب و لازمست که متوسل بآن شده در تحصیل کمالات که متمم
سعادات ابدیه است سعی تمام و جهدی لا کلام نمایند بزخارف فانیه سریعة الزوال

ال

ان منع نشوند لو اردنا اگر میخواستیم ان نتخذ آنکه فرا گیریم لهوا چیزی که
بآن مشغول و مستانس شوند و بازی کنند لاتخذناه هر آینه فرا میگرفتیم
آنرا من لدنا بجهت قدرت ما بدان کقوله رزقا من لدنا ای من جهة قدرتنا
یا از نزدیک خود یعنی بر وجهی که لایق حضرت ما بودی فرا میگرفتیم که آن از قسم
مجردات باشد نه از نوع مادیات که آن مانند اجسام مرفوعه است و اجرام
مبسوطه همچنانکه عادت شماست در رفع سقوف و تزویق آن و تسویة ازد
تسویه فرش و تزیین آن و گویند لهو بلغت یمن ولدست یا زوجه و در اصل بمعنی
جماع است و مراد بآن رد نصاری است یعنی اگر بحسب فرض مارا جایز میبود که
ولد یا زوجه را فرا گیریم هر آینه از آن بر وجهی که لایق ما میبود فرا میگرفتیم که آن
اهل سما است نه از اهل زمین که آدمیانند چون عزیر و عیسی و مریم ان کنا
فاعلین اگر میبودیم کنندگان این کار و جواب متقدم دالست بر جواب این
و گویند ان نافیه است و جمله در حکم نتیجه شرطیه است یعنی اگر میخواهیم لهو را
گیریم لیکن حکمت و مصلحت مقتضی عدم اتخاذ است پس نبودیم فاعل آن و این
قول مجاهد و قتاده و ابن جریح است بل اضراب است از اتخاذ لهو و تنزیه از اتخاذ
ولد یعنی هرگز نه فرا گیریم بلکه شان ما انست که نقذف بالحق میفکنیم حق را
که حجت است علی الباطل باطل که لهو و لعب است یا اسلام را بر کفر مسلط کرده ایم
فیدمغه پس فرو شکند آنرا فاذا هو زاهق پس ناگهان آن لهو یا کفر
محو شده باشد و باطل و فانی گشته بدانکه قذف که عبارتست از رمی بعیدکه
مستلزم صلابت باشد و دمغ که کسر دماغ است بر وجهی که شق شود غشای
آن و مودی بزهوق روح گردد مستعار شد از برای ادحاض و اهلاک باطل بحق
و تصویر ابطال آن بآن و مبالغه در باب زوال آن و زهوق که بمعنی زهاق
روحست از برای ترشیح مجاز است حاصل که حق سبحانه درین آیه تنزیه ذات خود
مینماید از اتخاذ لهو و لعب و میفرماید که بلکه از عادت و رابطه ما و حکمت بالغه ما
و استغنای تمام ما از فعل قبیح انست که جد را بر لهو غالب کرده ایم و بظهور و
غلبه حق محو باطل مینمائیم و مراد بحجت بالغه است و بلیه ساطعه و ایراد غلبت

ان بصورت استعاره وتشبیه جهت مبالغه است در قاهریت ان بر امر باطل
یعنی حجت ما بر شبهه مبطلان بحیثیتی غالب وقاهر است که اگر مجسم بودی بر
مغز ان خوردی ودماغ او را بر اوردی ومعدوم صرف کردانیدی بعد ازان
از روی تهدید خطاب بکفار میکند ومیگوید که ولکم الویل ومر شما راست
ای اهل کفر وعناد ویل که کلمه حسرت وندامت نزد معاینه عذاب یا عذاب
شما راست شد عقاب مما تصفون از انچه وصف میکنند خدا برا بوصفی نا
لایق وناروا از اتخاذ لهو ولعب که از جمله ان ولد وصاحبه است این کلام در
موضع حالست وما مصدریه یا موصوله یا موصوفه پس جهت رد قول کفار اظهار
استغنای ذاتیه والوهیه مطلقه خود میفرماید بقوله وله ومر خدای راست
من فی السموات هر که در اسمانهاست از روحانیات والارض وهر که در
زمین است از جسمانیات ومن عنده وهر که نزدیک اوست از ملائکه که
مقربان درگاه الوهیت ومکرم نزد حضرت عزت بحسب مکانت نه منزلت
ومکان وقرب مسافت یعنی ایشان در تقرب وتکرم بمنزله جماعتی اند که
از مقربان ملوک باشند این معطوفست بر من فی السموات وافراد ان بذکر
جهت تعظیمست یا انکه اعم من وجه است یا مراد بان نوعی از ملائکه اند که
لله تعالی اند نه بتوده اسمان وزمین ملخص سخن انست که هر چه غیر او سبحانه است
از علویات وسفلیات ومجردات ومادیات همه مخلوق وی اند ودر ربقه
عبودیه ومملوکیه وی لا یستکبرون سرکشی نمیکنند وتعظم نمی نمایند عن
عبادته از پرستش او ومیتواند بود من عنده مبتدا باشد وخبر لا یستکبرون
یعنی انکسانی که مقربان بارگاه عزتند استکبار نمیکنند از عبودیت او
ولا یستحسرون وهیچ مانده نمیشوند وملال نمیگیرند در عادت یا در
وظایف طاعت ایشان فتوری وقصوری راه نمی یابد ذکر استحسار که ابلغ است
از حسور تنبیه است بر انکه ایشان بجهت ثقل ودوام عبادت استحقاق
ان دارند که ازان مستحسر شوند اصلا خللی وضعفی در ان راه نمیدهند
وازان مانده نمیکردند یسبحون تنزیه میکنند حق سبحانه از انچه لایق

حضرت

حضرت وی نباشد اللیل والنهار در شب وروز یعنی پیوسته بتنزیه وتعظیم حق تعالی
مشغول اند این کلام رد قول جماعتی است که قایلند بالوهیت
ملائکه یا انکه بنات الله اند چه اولاد عبادت والد نمیکنند لا یفترون
حالست از ضمیر یسبحون یعنی تسبیح وتنزیه او میکنند در حالی که سست نمیشوند ازان
ومیتواند بود که این کلام مستانف باشد یا حال باشد از ما قبل یسبحون ام اتخذوا
الهة اضراب از کلام اول وام منقطعه که متضمن معنی استفهامست از برای انکار
اتخاذ الهه یعنی ایا فرا گرفته اند کافران خدایان باطل را من الارض از زمین
یعنی خدایانی که از اجزای ارضیه مصنوع اند چون زر ونقره وچوب وسنگ
این صفت الهه است ویا متعلق بفعل بر معنی ابتدا وفایده ان تحقیر است نه تخصیص
یعنی ایا اخذ الهه میکنند که از خاک تیره مخلوق شده اند هم ینشرون ایشانند
که زنده کننده مردگانند ومحتملست که جار ومجرور متعلق به ینشرون باشد یعنی
خدایان زنده میکردانند از زمین مردگان را مراد باین تجهیل کفارست وتهکم
بایشان چه ایشان اگر چه تصریح نکرده اند باینکه بتان نشر موتی میکنند لکن از
اعاده الهیه ایشان این لازم می اید بنابر انکه از لوازم الوهیت اقتدارست بر جمیع
ممکنات وزیادتی ضمیر که موهم اختصاص انشارست بان الهه جهت مبالغه است
ودر تجهیل وتهکم حاصل که حق سبحانه تجهیل مشرکان میکند باینکه شما بتان را الهه میگویید
وحال انکه از لوازم الوهیت اقتدارست بر ممکنات وشما میدانید که ایشان را قدرت نیست
وبا وجود این عجز دست از عبادت ایشان باز نمیدارید لو کان فیهما اگر بودی در
اسمان وزمین الهة خدایان که تدبیر امور کنند الا الله غیر از خدای
تعالی که مستحق عبودیت نه غیر او لفسدتا هر اینه تباه شدی اسمان وزمین و
نظام کارهای ان درهم شکستی لکن فاسد وباطل نشدی پس معبود بحق حق تعالی باشد
نه غیر او واین برهان تمانع است که بنای برهان متکلمین در اثبات توحید است
وتقریر اینست که اگر دو خدا باشند البته می باید که قدیم زیرا که موجد شیء میباید که
واجب الوجود بالذات باشد وقدم از اخص واشرف صفاتست پس اشتراک
دران موجب تماثل خواهد بود چه واجب است که هر دو قادر وعالم باشند

وحق هر یک ازین قادرین انست که صحیح باشد که احدهما ریده اچیزی باشد که دیگری مرید ان انست از اثبات یا احیا یا تحریک و تسکین یا افقار و اغنا و غیر ذلک پس این هنگام حال خالی نیست که مراد هر دو حاصل میشود و این محال است از جهت اجتماع نقیضین یا انست که مراد احدهما حاصل شود دون دیگری و این موجب عجز دیگریست که مستلزم خلاف مفروض است و اگر مراد هیچکدام حاصل نشود ارتفاع لازم اید و این نیز محالست پس خدای بحق یکی باشد اگر گویند هرگاه احدهما مراد امری باشد که متضمن حکمت باشد و اراده دیگری مطابق ان پس تمانع نخواهد بود گوییم کلام ما در امکان مانع است نه در وقوع ان و صحت تمانع کافیست در دلیل زیرا که ان دلالت بر انکه متناهی المقتدر باشد و رتبه الوهیت نداشته باشد و بوجهی دیگر اگر مراد هر دو موافق یکدیگر باشد لازم اید تطارد قدرتین بر مقدور واحد همچنانکه امر رعیت بتدبیر ملکین فاسد میشود بجهت تغالب و تناکر و اختلاف بینهما و برین قیاس است تدبیر بلد و متولی قریه و والی محله و صاحب بیت چه شرکت در حکمت مقتضی اختلاف و فساد است و هرگاه غیرت والی محله بلکه صاحب خانه در تعدد باعث بر اختلاف و فساد باشد در حق حق سبحانه که اغیر از کل است بطریق اولی باشد پس مدبر عالم یکی باشد و ان جز حضرت الله تعالی نشاید و بدانکه الا در ینمقام بمعنی غیرست بجهت تعذر استثنا از جمیع منکر غیر محصور زیرا که درین صورت دخول الله در الهه متیقن نیست تا از ان اخراج کند بالا و عدم دخول و نیز متعین نیست تا استثناء منقطع باشد پس شرط صحت استثنا در و محقق نباشد و در ایه مانع دیگر هست از حمل الا بر استثنا و ان انیست که اگر حمل الا بر استثنا کنند معنی اینچنین باشد که لو کان فیهما الهة مستثنی عنها الله لفسدتا و این دلالت نمیکند مگر بر انکه نیست در اسمان و زمین الهه که الله سبحانه مستثنی باشد از و باین وحدانیت او سبحانه ثابت نمیشود زیرا که جائزست اینهنگام که الهه باشد و از ان مستثنی نباشد بخلاف انکه از برای صفت باشد بمعنی غیر چه درین صورت دلالت میکند بر انکه نیست در اسمان و زمین غیر الله و هرگاه الهه غیر الله نباشد واجب باشد نفی تعدد الهه زیرا که تعدد مستلزم مغایرتست پس واجب باشد حمل الا بر غیر همچنانکه جائزست حمل غیر بر الا و جائز نیست رفع الله بر

بدلیت

بدلیت زیرا که متفرعست بر استثنا و مشروطست بانکه در کلام غیر موجب باشد کقوله تعالی و لا یلتفت منکم احد الا امرأتک چه اعم عام صحیح است نفی ان و صحیح نیست ایجاب ان و اینجا کلام موجبست پس محمل بدل نباشد و چون دانسته شد که تعدد الهه محالست و اتخاذ ولد و صاحبه بر و ممتنع فَسُبْحَانَ اللَّهِ پس تنزیه کردنی خدایرا رَبِّ الْعَرْشِ که افریدگار عرشست که محیطست بجمیع اجسام و محل تدابیر و منشاء تقادیرست عَمَّا يَصِفُونَ از انچه وصف میکنند او را از اتخاذ شریک و صاحبه و ولد و گویند تخصیص عرش بذکر بجهت انست که اعظم مخلوقاتست و هر که قادر باشد بران بطریق اولی که بر غیر ان قادر خواهد بود لَا يُسْأَلُ پرسیده نشود او سبحانه عَمَّا يَفْعَلُ از انچه میکند بجهت عظمت و سلطنت ذاتیه و تفرد بالوهیت یا بسبب انکه در عقول مرکوزست که هر چه کند عین حکمت و صواب باشد و معلل بدواعی مصلحت وَهُمْ و ایشان یعنی الهها که بزعم کفار خدا باشند با همه بندگان يُسْأَلُونَ پرسیده شوند از انچه میکنند جهت انکه مملوکند و مملوک را ناچارست که حساب اقوال و احوال خود با مالک راست کند و از جهت ان بیرون اید و نزد بعضی معنی ایه انست که حق سبحانه پرسیده نشود از ادعاء ربوبیت و غیر او مسئول شوند در ان دعوی و نظم و سیاق ایه موید اینست أَمِ اتَّخَذُوا ایا فرا گرفتند مِنْ دُونِهِ بجز از خدای بحق آلِهَةً خدایان تکریر این قول بجهت استعظام و استفظاع امر ایشانست و تبکیت و اظهار جهل ایشان و یا بجهت ضم انکار انچه سند نقلی ایشان باشد با انکار انچه دلیل عقلی ایشان بود و معنی انکه یا یافتند این خدایانی که نشر موتی کنند از الهه خود گرفته باشند بجهت انچه باشد از ایشان از خواص الوهیت یا انکه یافتند اندر کتب الهیه امر به اشراک است ایشان تا بجهت متابعت امر اتخاذ الوهیت ایشان کرده اند و موید اینست که مرتب ساخته بر اول انچه دالست بر فساد اتخاذ عقلا و بر ثانی انچه دلیلست بر فساد ان نقلا قُلْ هَاتُوا بگو بیارید بُرْهَانَكُمْ دلیل روشن خود را در اتخاذ الهه بدون خدای عقلا و نقلا چه دعوی لا عن دلیل اعتبار ندارد و حکم بر صحت ان کردن نزد عقلا مقبول نیست و کیف که حجج بینه و براهین ساطعه از شواهد قاطعه ناطق بر بطلان تعدد الهه عقلا و نقلا اید الست بر فساد

تقلید در وجوب معرفة الله بل لا بدلیل عقلی یا نقلی هٰذا این مرد کورش در بیان
امتناع تعدد الهه وعدم جواز ولد وصاحبه برو سبحانه ذِکْرُ مَنْ مَعِیَ یاد کرد
کسانیست که با من اند از امت یعنی قران وَذِکْرُ مَنْ قَبْلِی و یاد کرد انانکه
پیش از من بودند یعنی توریه وانجیل و سایر کتب سماویه مراد اینست که این وحی
وارد در توحید حق تعالی ونفی شرکا از وی همچنانکه بر من وارد شده بر جمیع انبیای
سابق نیز وارد یافته پس این تذکره وعظت انانیست که با من اند از اهل ایمان و
انانکه قبل از من بوده اند از امم انبیا نزد بعضی معنی انست که این خبر خبر دهنده نسبت
انانیست که با من اند یعنی بر دین من تا روز قیامت با بخبر ایشان را با شناز ثواب
بر طاعت و عقاب بر معصیت و ذکر انچه انزال فرموده پیش از من از کتب سالفه پس
نظر کنید در ان و تامل نمایید که در انجا بغیر از امر بتوحید و نهی از اشراک چیزی می یابید
و چون بعثت انبیا و انزال کتب موقوف بر صحت توحید پس صحیح باشد استدلال
کردن در ان بنقل و اضافه ذکر بامت حضرت خاتمیت و ایم (?) مقدمه بجهت انست
که قران و کتب سالفه تذکیر و عظت ایشانست بَلْ أَکْثَرُهُمْ بلکه بیشتر بندگان
لَا یَعْلَمُونَ الْحَقَّ نمیدانند حق را و میان ان و باطل تمیز نمیکنند فَهُمْ مُعْرِضُونَ
پس ایشان اعراض کنندگان اند از تامل و تفکر در ان یا از ایمان بوحدانیت خدا
و متابعت رسول او و نیز تقریر ما سبق میفرماید از ایات توحید بقوله وَمَا أَرْسَلْنَا
مِنْ قَبْلِکَ و نفرستادیم پیش از تو مِنْ رَسُولٍ هیچ فرستاده إِلَّا نُوحِی إِلَیْهِ مگر که
وحی کرده میشد باو و حفص یوحی میخواند بصیغه متکلم یعنی مگر که وحی کرده
میشد أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا أَنَا که نیست خدای بحق الا من فَاعْبُدُونِ پس
بپرستید مرا نه غیر من این ایه تعمیم بعد از تخصیص است چه ذکر من قبلی که در اسم
اشارتست مخصوص بانچه نزد ایشانست از کتب ثلاثه بعد از ان بجهت رد
قول قبیله خزاعه که قایل الملایکه بنات الله بودند میفرماید که وَقَالُوا اتَّخَذَ
الرَّحْمَٰنُ وَلَدًا و گفتند فراگرفت خدای وَلَدًا فرزندان را از ملایکه سُبْحَانَهُ پاکست
او و منزه از ان بَلْ بلکه ملایکه عِبَادٌ مُکْرَمُونَ بندگانی اند گرامی داشتگان یعنی
ایشان مخلوق او سبحانه اند و متصف بعبودیتی که منافی وولادت (?) است الا انست له

مقرب

که مقرب بارگاه صمدیت اند و مفضل و مکرم درگاه الوهیت بجهت انکه متصف اند
بمزیت صفات حسنی و متسم بمزیت سمات عظمی و بجهت این خزاعه فریب خورده اند
از شیطان لعین و اعتقاد کرده انکه ایشان اولاد او سبحانه اند تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا و دلیل عقلی دالست بر انکه اتخاذ ولد یا بر سبیل توالد است و یا بر طریق
تبنی و هیچ کدام بر او سبحانه روا نیست زیرا که اول مقتضی انست که او سبحانه از قبیل اجسام
باشد و ثانی تقاضا میکند که عجز و لدا و حد مقام ولد که موجب عدم تشبیه است و چون
حقیقت خلت و تقرب که از اقسام اختصاص است مثل تشبیه ولدیت پس مرد (?)
سبحانه را جایز باشد که ملایکه را مقرب درگاه عزت کرده اند و ایشان را بمزیت اختصاص
بنواخته (?) و چون زعم خزاعه و سایر اهل شرک ان بود که ملایکه شفعای ایشان
خواهند بود روز قیامت از نیجهت حق سبحانه انکار این معنی نموده میفرماید که
لَا یَسْبِقُونَهُ پیشی نمیکنند ملایکه بر خدای بِالْقَوْلِ بسخن گفتن یعنی پیش دستی
وی سخن نکنند همچنانکه داب عبید مودبست پس بی اذن او شفاعت احدی نتوانند
کرد وَهُمْ بِأَمْرِهِ و ایشان بفرمان خدای تعالی یَعْمَلُونَ کار میکنند این کلام
بجهت سبق ضمیر و جار و مجرور مفید حصرست تا امر الهی نازل نمیشود بهیچ عملی اقدام
نمینمایند و بدانکه اصل لا یسبقونه بالقول لا یسبق قولهم است و نکته در نسبت دادن
سبق باو سبحانه و ملایکه و قول در محل ادوات ان کرها بند تنبیه است بر
استهجان که معترض به باشد کسانی را که گفتار انانچه او نگفته و مراد بقوله بالقول
بقولهم است و ترک اضافه و تعویض لام معوض ان بجهت اختصاریست که موجب
مکانیست از تکریر ضمیر یَعْلَمُ میداند خدای تعالی مَا بَیْنَ أَیْدِیهِمْ انچه از پیش
ایشانست وَمَا خَلْفَهُمْ و انچه از پس ایشانست یعنی فرشتگان مقدم و موخر دانسته اند
از احوال و اقوال بر وی پوشیده نیست این کلام بمنابه علت ما قبل است و تمهید ما
بعد چه ملایکه بجهت احاطه او سبحانه باحوال سابق و لاحق ایشان ضابط نفس
خود شده مراقب احوال خود وَلَا یَشْفَعُونَ و درخواست نمیکنند إِلَّا لِمَنِ
ارْتَضَىٰ مگر کسی را که خدای تعالی به پسندد که در حق وی شفاعت کنند و ان کیست
که بوحدانیت او اعتراف کند چنانکه ابن عباس فرموده که شفاعت نکنند مگر کسی را که

بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله بدانکه اصحاب وعیدرا درین ایت دلیلی نیست
بر انکه اهل کبایر را شفاعت نباشد برای انکه رضای مطلقست ومقید بجزئی نیست
پس شاید که بعضی از اعمال صاحب کبیره پسندیده خدای باشد وبسبب ان اعمال حسنه
مرضیه قلم عفو بر سر کبیره او کشند و اذن شفاعت او ارزانی فرمایند و نیز در صفت
ملائکه فرماید که وَهُمْ وایشان یعنی فرشتگان با وجود قرب منزلت ومکنت و عدم
قصور وفتور در طاعت مِنْ خَشْيَتِهِ از ترس عقاب وعقوبت او سبحانه
مُشْفِقُونَ ترسانند از انکه مبادا تقصیری در عبادت ایشان واقع شود ویا
از مهابت وعظمت او لرزان اند وبجهت ان هرگز قصد خطیه نمیکنند چه جای انکه
از ایشان فعل ان سر زند اصل خشیت خوفست با تعظیم ولهذا مخصوص بعلما واشفاق خوفست
با انسان پس اگر متعدی بمن باشد معنی خوف در وی ظاهر خواهد بود واگر بعلی
متعدی شود بعکس از حضرت رسول صلی الله علیه واله منقولست که رایت جبرئیله
لیلة المعراج ساقطا کالحلس من خشیة الله عز وجل دیدم جبرئیل را در شب معراج
کر مانند کلیم منبسط افتاده بود بجهت خوف و خشیت حضرت عزت وامیر المومنین
صلوات الله علیه در صفت ملائکه فرموده که منهم سجود لا یرکعون ورکوع لا
ینتصبون وصافون لا یتزایلون ومسبحون لا یسامون لا یغشاهم نوم العیون
ولا سهو العقول ولا فترة الابدان ولا غفلة النسیان ومنهم امنا علی وحیه والسنة
الی رسله ومختلفون بقضائه وامره ومنهم الثابتة فی الارضین السفلی اقدامهم
والمارقة من السماء والعلیا اعناقهم والخارجة من الاقطار ارکانهم المناسبة لقوایم
العرش اکتافهم ناکسة دونه ابصارهم متلفعون تحته باجنحتهم مضروبة بینهم من دونهم
حجب العزة واستار القدرة لا یتوهمون ربهم بالتصویر ولا یجرون علیه صفات المصنوعین
ولا یحدونه بالاماکن ولا یشیرون الیه بالنظائر وبعد از وصف کرامت وقربیت
ملایکه ومدحت انها صفات سیئه وسمات رهینه جهت وعید مشرکین بر اهل شرکت
وعناد وانذار ایشان بعذاب جحیم در روز معاد میفرماید که وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ وهرکه
گوید از فرشتگان یا از سایر مخلوقات إِنِّي إِلَٰهٌ بدرستی که من خدایم مِنْ دُونِهِ
بجز از خدای فَذَٰلِكَ پس ان قایل نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ پاداشت دهیم او را دوزخ

کذلک

كَذَٰلِكَ همچنانکه مدعی ربوبیت را پاداشت میدهیم نَجْزِي الظَّالِمِينَ جزا خواهیم
داد ستمکارانرا که باشراک و کفر وادعای ربوبیت ستم بر خود میکنند اگر مراد باین
قایل ملک است چنانکه سوق ایه دالست بران پس اجراء کلام بر سبیل فرض وتمثیل
خواهد بود جهة اصحابه عالم است بانکه ملائکه ازین قول منزه اند وازین کلام بر کنارند
معرا وبر هر تقدیر غرض ازین تفظیع امر شرکست وتعظیمشان توحید اَوَلَمْ يَرَ
ایا ندیدند یعنی ندانسته الَّذِينَ كَفَرُوا انانکه نگرویده اند أَنَّ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ انکه اسمانها وزمینها كَانَتَا رَتْقًا بودند بر بسته و نهاده رتق مصدرست
بمعنی مرتوق یعنی ملتحم ومضموم ویا در کلام مضاف محذوفست ای ذوات رتق
مراد انست که ان هر دو حقیقت واحده وشیء واحد بودند فَفَتَقْنَاهُمَا پس
باز گشادیم انهارا از یکدیگر بتنویع وتکثیر یا همه اسمانها یکی بودند بتحریکات
مختلفه چندین فلک ساختیم وهمچنین همه زمینها یکی بودند ما باختلاف کیفیات
واحوال طبقات چندین نوع کردانیدیم واین قول ابن عباس وحسن وضحاک وعطا
وقتاده است از کعب الاحبار رویست که خدای تعالی اسمان وزمین را در وقتی
که افرید برهم نهاده بود وتوجه در میان انها بنود بادی را فرستاد تا انرا ازهم
گشود ودر زاد المسیر اورده که از زمین شش طبقه اخراج کردیم تا هفت طبقه شد
یا انرا شش اقلیم کردانیدیم واز اسمان نیز شش طبقه بیرون اوردیم تا هفت طبقه
گشت واین قول مجاهد وابو صالح وسدی است وگویند اسمان بسته بود از فرو
باران یعنی مر و زمین نیز بسته بود وگیاه نمیرست پس ما انرا بباران واین را بگیاه
گشاده کردانیدیم کقوله والسماء ذات الرجع والارض ذات الصدع وبنا برین
مراد بسموات سماء دنیاست وجمع ان باعتبار افاقست یا مراد همه سموات باشد بنا
بر انکه انهارا دخلی در امطارست وتفسیر اخیر منقولست از ابی جعفر وابی عبد الله
صلوات الله علیهما وعطیه وابن زید وعکرمه نیز بر این رفته اند واگرچه علم ملاحدین
از رتق واما تمکن وقادر بر انکه بطریق نظر باین پیدا کنند چه فتق امریست که
مفتقر است بموثر واجب ابتداء یا بتوسط یا بطریق مطالعه کتب وانبیا کا تابرین
جهت انست که مراد جماعت سموات وجماعت ارض وَجَعَلْنَا و کردانیدیم یعنی افریدیم

بعنق

افریدیم من الماء از اب کل شیء حی هر چیزی که زنده است یعنی حیوانات را از
اب مخلوق ساختیم کقوله والله خلق کل دابة من ماء واین بجهت انست که اعظم مواد ایشان
ابست یا بجهت فرط احتیاج ایشان باب وانتفاع ایشان از ان کوییا که ایشان را از اب افریده
یا خلق کردیم ایشان را از نطفه یا اب را سبب حیات هر زنده ساختیم که بدون ان زنده نمی ماند
مکویند مراد اب بارانست ای احیینا بالماء الذی ننزل من السماء وعیاشی باسناد
خود از حسین بن علوان روایت کرده که او کفت ابو عبد الله صلوات الله علیه را از طعم اب
سوال کردند فرمود سل تفقها ولا تسال تعنتا طعم الماء طعم الحیوة قال الله سبحانه وجعلنا
من الماء کل شیء حی وکویند معنی انست که اب را سبب حیات هر ذی روحی کردانیدیم از حیوانات
ونباتات واشجار افلا یؤمنون ایا تصدیق نمیکنند ونمیکروند مشرکان با وجود این
ایات واضح وعلامات لایح وجعلنا فی الارض وکردانیدیم یعنی خلق کردیم در زمین
رواسی کوههای بلند استوار ان تمید بهم یا بجنبانند زمین ادمیان را کلام در
تقدیر الا تمید است وحذف بجهت امن است از التباس یا در تقدیر کراهت ان تمید
یعنی کوهها را در زمین استوار یا برجا کردانیدیم بجهت انکه نخواستیم زمین میل دهد
ومتحرک ماند ادمیان را وجعلنا فیها وساختیم وپیدا کردیم در میان کوهها یا در زمین
فجاجا سبلا راههای کشاده لعلهم یهتدون تا باشد که ایشان راه یابند ران بمصالح
ومقاصد معاش خود تقدیم فجاج بر سبیل یا انکه در معنی وصفست کما فی قوله لتسلکوا منها
سبلا فجاجا بجهت انست که در معنی حال است و مستفاد شود دلالت کند بر انکه راهها در حین
افریدن وسیل کردن این بر صفت امتناع بود پس این ایت برای بیان مذکوره است
ویا انکه تا سبلو بدل ان باشد دلالت ضمایر انکه خلق و توسیع ان برای سابل است ومع
ذلک معنی توکید نیز هست وجعلنا السماء وکردانیدیم اسمان را سقفا محفوظا
سقفی نکاه داشته شده از افتادن بقدرت کامله کقوله تعالی ان الله یمسک السموات
والارض ان تزولا الایه یا از فساد واختلال تا وقت معلوم ومعین یا شیطان باهر یا از
استراق سمع بشهب کقوله وحفظا من کل شیطان مارد یا محفوظ دهورا بی علاقه وستون
وهم وکافران عن ایاتها از نشانهای اسمان واحوال ان از شمس وقمر وسایر نیرات و
سایر مطالع ومغارب انها بر حساب قویم وترتیب عجیب که دلالت ان بر وجود صانع حکیم

ضمنا در

ووحدت وکمال قدرت وتناهی علم او در غایت ظهور ونهایت وضوحست معرضون
اعراض کنند کاننده وغیر متفکر دران وکدام جهل اعظم از جهل کسی باشد که اعراض نماید از
تفکر واندیشه نماید نه تدبر دران واز غیر ان اعتبار نکیرد وبا وضاح ان استدلال
نکند بر عظم شان کسی که موجد انست از کتم عدم ومصور ان بر وجه اتم ومودع اشکال
غریبه وهیئات عجیبه دران که هیچکس بکنه ان نمیتواند رسید مکر خالق ان عز قدرته
ولطف علمه وحکمته واز جمله ایات بینه که هست بر علم وقدرت تامه حضرت احدیه ایشت
که میفرماید وهو الذی واوست انکسی که بقدرت مستقله خود خلق اللیل بیافریده
شب تیره را تا در ان ارام کیرند والنهار وروز روشن را تا در وی جهت کسب معیشت
اشتغال نمایند کقوله وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار معاشا والشمس والقمر و
افرید افتاب وماه را که منور روز وشب اند ودانستن اوقات واجال وحساب منوط
بان کل هر شمس وقمر فی فلک یسبحون در فلک شنا میکنند یعنی بر سطح فلکی
شنا بند چون شناوری بر سطح اب بدانکه فلک عبارتست از مجری ومدار
افتاب وماه وستارکان وکویند که ان موجیست مکفوف که مجرای کواکب است و امتدا
اسناد سیاحت بان شده وتنوین کل عوض مضاف الیه است ای کلها وجمع دنجالک چون اسم
جنس است کقولک کساهم الامیر حلة وقلدهم سیفا ای کل واحد منهم او کساهم وقلدهم
هدین الجنسین پس نسبت سیاحت شمس وقمر بفلک که مفرد است جایز باشد ویسبحون
جزء کل است وجمله اسمیه حالست از شمس وقمر وافراد انها باین جمله بدون لیل ونهار
جهت عدم التباس است کقولک رایت زیدا وهندا متبرجة ومنه قوله تعالی ووهبنا له
اسحق ویعقوب نافلة وضمیر یسبحون راجع بشمس وقمر است وایراد ان بصورت جمع
باعتبار مطالع است ووا وجمع که از ذوی العقول است نسبت بشمس وقمر کقوله
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین وکویند مراد سیاحت شمس وقمر ونجوم است
زیرا که لیل دالست بر نجوم پس بنا بر این وجه جمعیت یسبحون ظاهر باشد وابن عباس
فرموده که یسبحون بالخیر والشر وبالشدة والرخا پس این دالست بر انکه حرکات کواکب
واسطه اند در تاثیر حق سبحانه در عالم کون وفساد ودر کشف الاسرار اورده که نزد اهل
اشارت شب وروز نشان قبض وبسط عارفانست کاه یکی را تا سلطان جلال دمار

از نهاد او بر آورد و گاه یکی را بر بساط بسیط نشاند تا میزبان جمال او را
از خوان نوال نوال اقبال دهد و آفتاب نشانه صاحب توحید ست که بتمکین
و رسوخ تمام در حضرت بارگاه احدیت مزین و آراسته گشته که نه فزاید و نه
کاهد کما قال امیر المومنین صلوات الله علیه لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا و قمر نشانه اهل تلوین است که در چگاهش بود و گاه مد رفوانی
زمانی ظهور نور برق وحدت در معادن نفس افتد و ساعتی بوفور رموز
نور جامعیت بمرتبت بمرتبت رسد و نعم ما قال: کهی بر طارم اعلی نشینم
کهی در پشت پای خود نبینم: آورده اند که معاندان بارگاه رسالت بجهت غوایت
و ضلالت میگفتند نحن نتربص به ریب المنون انتظار آن می بریم که گرد باد
حوادث بر این و یاران مجمع متفرق متفرق ساخته او را در ورطه هلاک انداخت حق
حق سبحانه بجهت تسلیه آنحضرت میفرماید که و ما جعلنا لبشر و ما انادیم هیچ
آدمی را من قبلک پیش از تو الخلد جاوید بودن در دنیا افإن مت
آیا اگر تو بمیری فهم پس ایشان یعنی منتظران موت تو الخالدون جاوید
مانندگان باشند و از دام مرگ رهائی خواهند یافت و فی معناه قوله تعالی
فقل للشامتین بنا افیقوا: سیلقی الشامتون کما لقینا: و ذکر فا بجهت تعلق شرط
بما قبل آن و همزه از برای انکار یعنی نه اینچنین است که اگر اجل تو منقضی شود
ایشان جاوید بمانند بلکه کل نفس هر نفسی در دنیا ذائقة الموت چشنده
مرگست یعنی چشنده مفارقت روح از بدن پس هر که قدم از دروازه عدم بفضای
صحرای وجود نهاده بضرورت شربت فنا خواهد نوشید و لباس ممات و فوات
خواهد پوشید و نبلوکم و می آزمائیم شما را یعنی با شما معامله آزمایندگان میکنیم
بالشر ببدی یعنی بلاها و مصیبتها و الخیر و بنیکوئی یعنی عطاها و نعمتها فتنة
از موحدی این مصدرست از غیر لفظ نبلو یعنی است که ما با شما معامله اهل
اختبار میکنیم در سختی و آسانی و نکبت و دولت و فقر و غنا و صحت و مرض تا مرتبه
هر یکی در صبر و جزع و شکر و کفران بر اهل عالم ظاهر گردد و الینا ترجعون
بسوی ما بازگردیده خواهید شد یعنی بحسب اعمال و وفق افعال که از جمله صبر است

و ...

و شکر و جزع کفران جزا خواهید یافت این آیاتست با آنکه مقصود ازین حیوة
ابتلا است و تعریض ثواب و عقابست و روز جزا جهت تقریر ما سبق و بیان آن
ابی عبد الله علیه السلام که امیر المومنین صلوات الله علیه بیمار شد قومی برای
او بعیادت او رفتند و گفتند کیف نجدک یا امیر المومنین چگونه می بینی خود را
فرمود که بشر خود را بدی بینم گفتند این چه کلام است که از گفتن آن از مثل
شما بعید و بدیع ستغرمود ان الله تعالی یقول و نبلوکم بالشر و الخیر فتنة فالخیر
الصحة و الغناء و الشر المرض و الفقر از بعضی رواة روایت کرده اند که الشر
غلبة الهوی علی النفس و الخیر العصمة عن المعاصی و آورده اند که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله از صنادید قریش بگذشت ابو جهل از آن میان طرح بی
ادبی افکند بخندید و گفت این شخص بنی عبد مناف است و اذا رآک
الذین کفروا و چون به بینند ترا آنانکه نکرویده اند ان یتخذونک الا هزوا نگیرند ترا مگر ریشخند یعنی
کسی که با او استهزا کنند مراد آنست که ایشان با استهزا ترا خوانند و با یکدیگر گویند
اهذا الذی آیا این آنکس است که بیوسته یذکر آلهتکم یاد میکند خدایان
شما را یعنی ببدی و منقصت نام ایشان میبرد و اطلاق ذکر بجهت دلالت حالست بر
ذکر مذموم باشد مگر ببدی و هم و حال آنکه ایشان یعنی کافران بذکر الرحمن
بیاد کردن خدا بر وجه توحید یا ارشاد خلق به بعث و انزال کتب یا بقرآن یا بنام
رحمن که قالوا و ما الرحمن لا نعرفها هم کافرون ایشانند ناگرویدگان و
منکران پس ایشان مستحق استهزا و لایق سخریه باشند و ضمیر ایشان تکرار ضمیر برای
تاکید تخصیص است و برای حیلوله صله میان ضمیر و خبر خلاصه معنی آنست که چون کفار
جماد معبودی آنکه منعم و قادر و عالم و خالق و رزاق همه است و چاه بی جرئی ان
نفع و ضرر آن بر ایشان متصور نیست از اصنام پس ترا و ا ر هر دو سخریت ایشان
باشند اهل ایمان مرویست از عطا که نضر بن حارث تعجیل عذاب میکرد از بیم
و از روی انکار و استهزا طلب آن مینمود حق تعالی اراده فرمود که نهی وی را زجر او
نماید از استعجال پس اول بر سبیل توطیه ذم ایشان نمود بر فرط عجله بقوله خلق
الانسان آفریده شده است آدمی من عجل از شتاب زندگی و این غایت

ان یتخذونک

بالمغاست در لزوم عجله یعنی افراط استعجال وقلت تانی او در امور بر وجهی ست
که گویا از شتاب مخلوق شده وبران مطبوع گشته کقولک خلق زید من الکرم
واز جمله عجله او مبادرت اوست بر کفر واستعجال وعید وبعد از ان نهی وزجر
از ان کرده فرموده که سَاُورِیکُم زود باشد که بنمایم شما را ایَاتِی نشانهای
خود را یعنی نقمات وعقوبات خود را در دنیا چون واقعه بدر ودر اخرت
عذاب دوزخ فَلَا تَستَعجِلُونِ پس بشتاب طلب مکنید از من عذاب را ودر
مجمع البیان اورده که مفسران را درین انسان دو قولست اول انست که مراد
بان ادم است علیه السلام وعجل را بر چند معنی تنزیل کرده اند یکی انکه او تعالی
ادم را بعد از خلق همه اشیا در اخر روز جمعه که اخر ایام بود خلق فرمود بسرعت
تمام تا قبل از غروب شمس نوع خلقت او تمام بوده باشد وتمام اشیا در مدت
شش روز بی زیاده وکم مخلوق شده باشد واین قول مجاهد ست ونزد بعضی
چون روح بسر وچشم ادم در امد نگاه کرد افتاب را دید که بغروب نزدیکست
گفت یا رب استعجل بخلقی قبل غروب الشمس ای پروردگار تعجیل کن در اتمام
خلقتم پیش از انکه افتاب غایب گردد دوم عجل با ینمعنی است که او را خلق
ساخت از نطفه وبعد از ان از علقه وپس از ان مضغه همچنانکه غیر او را باین
وجه بر سبیل تدریج خلق فرمود بلکه بدون وسایط بیکدفعه او را از کتم عدم
بصحراء وجود در عرصه اورد واین قول بسینه است بنا کانه بدین ایت عجیبه
وصنعه غریبه وقدرت تامه سیوم انکه چون روح بسینه او رسید خواست
که بنشیند قبل از انکه روح بجمیع بدن او رسد واین عباس وسدی وسعید بن
جبیر روایت کرده اند که چون روح بزانوی وی رسید نگاه کرد میوه بهشت دید تعجیل
کرد وخواست تا پیش از تمام خلق برخیزد واین قول از ابی عبد الله نیز منقولست
چهارم عجل بمعنی طین است کما قال الشاعر والنبع ینبت بین الصخر صاخیة
والنخل ینبت بین الماء والعجل پس معنی انست که افریده شد ادم از گل کقوله
خلق الانسان من طین وقول دوم انست که مراد بانسان همه ادمیانند واین
قول بر چند وجه تفسیر کرده اند یکی معنی انست که خلق الانسان عجولا یعنی ادمی

مخلوق

مخلوق شده است بر دوستی عجله در امر خود واین بر طریق مبالغه است یعنی
ادمی در تعجیل در امری که مشتهی اوست بر وجهی که گویا عجله جبلی اوست همچنانکه
کثیر النوم را میگویند که ما خلق الا من نوم ودر حق شدید میگویند که ما خلق الا من
شر وغیر ذلک واین قول ابی مسلم وجبائی وقتاده است دوم در حکم قلبست ای
خلقت العجلة من الانسان یعنی تعجیل را از ادمی افریدند باین معنی که فرط عجله او
بر طریقی است که گویا عجله را از اصل خلق کرده اند سیوم انکه عجل بمعنی طین است
ومعنی انکه همه ادمیان از گل افریده اند باین معنی که اصل همه ایشان از انست چهارم
انکه ادمیان افریده شده اند از امری که ملزوم تعجیل است بمعنی اسباب و
وسایطی که مستلزم تدریج وتانی اند واین قول اخفش است وَیَقُولُونَ ومیگویند
کافران از روی انکار واستبعاد مَتَی هَٰذَا الوَعدُ کی باشد وقت این وعد
عذاب یا قیامت یعنی با بگویید که فرمان این کی خواهد بود اِن کُنتُم اگر هستید
صَادِقِینَ راستگویان مخاطب حضرت رسالت واصحاب وحق سبحانه
در جواب میفرماید لَو یَعلَمُ الَّذِینَ کَفَرُوا اگر مانند انانکه بگرویدند حِینَ
لَا یَکُفُّونَ هنگامی را که باز ندارند عَن وُجُوهِهِمُ النَّارَ از رویهای خود
اتش دوزخ وَلَا عَن ظُهُورِهِم ونه از پشتهای خود یعنی باز نتوانند داشت
اتش را که احاطه پس وپیش ایشان کرده باشد وَلَا هُم یُنصَرُونَ ونه ایشان
که یاری کرده شوند یعنی هیچ یاری نیابند که عذاب از خود دور کنند وجود ایشان را
دارد جواب شرط محذوفست تقدیرش انکه اگر کافران بدانند چنین عذابی
تعجیل نکنند بوقوع ان ونگویند متی هذا الوعد باهر انبیا نسبت بنعمت صلی الله
علیه واله وبطلان قول خود را وبدانکه حین منقول بعلمست ای لو یعلمون ان
الوقت الذی یستعجلون منه بقولهم متی هذا الوعد وان وقت زمانی باشد
که اتش بهمه جوانب ایشان احاطه کند بر وجهی که قادر بر دفع ان نباشند ویاری
نیابند که منع عذاب کند که استعجال نکردندی ومحتملست که مفعول یعلم متروک
باشد وفعل حین مضمر باشد وتقدیر انکه لو کان لهم علم لا استعجلوا یعلمون
بطلان ما علیهم حین لا یکفون ووضع ظاهر موضع ضمیر در لو یعلم الذین کفروا

بجهت دلالتست بر انچیزی که موجب این نوع عذاب شده از کفر و شرک بَلْ اَفْرَا
از انکار ایشان بصدق وعده وقوع قیامت و عذاب یعنی نه چنانست
ایشان گمان برده اند از کذب وعده بوقوع قیامت و امدن عذاب بلکه
تَأْتِيهِمْ بیاید بایشان این وعده عذاب یا اتش دوزخ یا ساعت قیامت
بَغْتَةً منصوبست بر مصدریت ای تبغت بغتة یعنی ناگاه در امدنی مر انست
که بعد از ظهور علامات وقوع این و شعور ایشان بامدن ان یکبار بر ایشان
فرود اید و ممکنست نیز بود که نصب بغتة بر حالیت باشد از ضمیر تأتی یعنی بیاید
بدیشان ... درحالتی که ناگاه در اینده باشد و بغتة بمعنی باغتة باشد
یا از ضمیر مفعول ای مبغوتین یعنی درحالتی که ایشان ناگاه در امده کان باشند
دران و محتملست که نصب او بر تمیز باشد یعنی از روی بفجاءة اتش دوزخ تا قیامت
رسد فَتَبْهَتُهُمْ پس مبهوت و متحیر کرداند ایشانرا و یا انکه بهت بمعنی غلبت
باشد لانه یقال للمغلوب فی الحاجة مبهوت ومنه فبهت الذی کفر یعنی عذاب
دوزخ بر ایشان غالب شود و ایشانرا مغلوب و مقهور کرداند فَلَا يَسْتَطِيعُونَ
پس نتوانند رَدَّهَا باز داشتن و باز کردانیدن انرا از خود یا قادر نباشند
بر رد قیامت یا بر دفع ان بغتة وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ و نباشند ایشان که
مهلت داده شوند برای توبه یا معذرت این تهدیدیست با مهال ایشان در دنیا
یا انکه نظر بکنند در حال ایشان و بر زاری انها بعد از ان برای تسلیه
خاطر عاطر سید عالم صلی الله علیه و اله از حال انبیاء گذشته و استهزای معاندان
با ایشان خبر میدهد و تهدید مستهزان جناب رسالت پناه میفرماید بقوله وَلَقَدِ
اسْتُهْزِئَ و بدرستی که استهزا و سخریه کردند بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ برسولانی که
پیش از تو بودند فَحَاقَ پس احاطه کرد بِالَّذِينَ سَخِرُوا با انانکه سخریه کردند مِنْهُمْ
از حال پیغمبران یعنی قومی که از قول و فعل انبیا تمسخر میکردند و از وعده که میکردند
بایشان در باب وقوع قیامت و حشر و نشر و عذاب و ثواب استهزا میکردند بدیشان
رسید مَا كَانُوا بِهِ جزای انچه بودند که بان يَسْتَهْزِئُونَ استهزا میکردند پس
خاطر جمع دار که همین صورت واقع شود بکسانی که با تو این سلوک میکنند بروجه

تهدید قُلْ بگو با مستهزیان که مَنْ يَكْلَؤُكُمْ کیست که نگاه دارد شمارا
بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ بشب و روز مِنَ الرَّحْمَٰنِ از عذاب خدا و انتقام او
اگر اراده وقوع ان کند استفهام بر سبیل انکارست یعنی در هر وقتی از
اوقات شب و روز که اراده الهی تعلق گیرد بنزول عذاب بر شما هیچکس
نخواهد بود که شمارا از ان عذاب نگاه دارد لفظ رحمن تنبیه است بر انکه
غیر رحمت عامه او حافظی و دافعی نیست و اشارتست بر انکه اندفاع عذاب
بجهت امهال وست و گویند معنی ایه اینست که کیست انکس که نگاه میدارد از
عوارض افات و حوادث او سبحانه در وقت خفتن و بیداری اند و النون
مصری روایتست که شبی از شبها که ماهتاب دران شب بغایت روشن بود
بیرون امدم و بر کنار رود نیل میرفتم عقربی را دیدم که بشتاب تمام میرفت
چنانکه من بدو نمیرسیدم گفتم همانا در ضمن این تعجیل حکمتی باشد بر اثر او
میرفتم تا بکنار اب رسید وزغی از اب بیرون امده نزد او رسید و پشت
بداشت تا ان عقرب بر پشت او نشست و از ان اب عبور کرد من گفتم سبحان
الله الهی سبحانک که عقرب را بی سفینه رها نکردی پس من نیز در عقب او
در کشتی نشستم و عبور کردم چون بجنگلی رسید دگر باره تاختن اغاز کرد و
من نیز بر اثر او میرفتم نگاه کردم جوانی را دیدم مست افتاده و ماری سیاه
بر سینه او اهنگ دهن او کرده ان عقرب بیامد و بر پشت مار نشست و بر وی
نیشی زد و او را از ان زخم هلاک کرد و برگشت من از ان متعجب شدم و بر
بالین او بایستادم و باواز بلند این دو بیت خواندم یا نائما والجلیل
یحرسه من کل سوء یدب فی الظلم کیف تنام العیون عن ملک
یأتیک منه فوائد النعم چون باواز من از خواب در امد من صورت حال
باو باز گفتم وی بگریه نشست و بر دست من توبه کرد القصه حق سبحانه میفرماید
که نه چنانست که گمان ایشانست و دلایل و حجج بینه منقطع شده کرده شود
بَلْ هُمْ بلکه ایشان از غایت عناد و جحود عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ از یاد کردن پروردگار
خود یعنی از مواعید و مواعظ او و یا از ذکر او و بعنوان وحی او مُعْرِضُونَ

روی کرده اند کانند وهرکز انرا درخاطر خود نمیکذرانند پس از عقوبت
الهی کجا بترسند وبکاه دارنده را چه شناسند انکاه بر سبیل توبیخ وتقریع
میفرماید که أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ ام منقطعه است که بمعنی همزه استفهامیه است یعنی ایا
ایشان راست خدایانی که از روی قدرت وتوانائی تَمْنَعُهُمْ باز دارند ایشانرا
عذاب را مِنْ دُونِنَا از نزد ماست یعنی قوت وحفظ انها بر وجهی باشد که از
منع وحفظ ما در کذشته وکویند درکلام تقدیم وتاخیری هست تقدیرش انکه
ام لهم الهة من دوننا تمنعهم یعنی ایا مر ایشانرا خدایانی هستند بجز ازما که منع عذاب
نمایند ازیشان واین هردو اضراب از مر سوال بطریق ترتیب است چه اضراب
از معرضی که عاقل باشد از شرع بعید است از معتقد نقیض ان ابعد پس بیان ضعف
الهه ایشان میکند ومیفرماید که لَا يَسْتَطِيعُونَ نمیتوانند بتان که بزعم ایشان
الهه اند نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ یاری دهند مر نفسهای خود را یعنی اگر کسی در صدد ان شود
که بکروهی بدیشان رسد از کسر وقطع وتلویث وامثال ان انرا از خود رفع نتوانند
کرد پس چکونه عبده خود را نکاه توانند داشت از عذاب ونکال وَلَا هُمْ و
نیستند اصنام مِنَّا که از جانب ما يُصْحَبُونَ مصحوب باشند بنصرت یعنی نصرت ما
مصاحب ایشان نیست تا نکاه داشته ویاری داده شوند از عذاب این ایت است
با بطال انکه اهل شرک اعتقاد کرده اند وخلاصه معنی انست که خدا چکونه وجه
منع عذاب از غیر خود کند وناصر ومعین او باشد نزد حدوث عذاب وعقاب
برو ومستول نبود که معنی این باشد که بتان یا عبده ایشان نصرت خود نمیتوانند
داد وبسبب مصاحبت غیری با ایشان از عذاب ما نتوانند رهانید وز نهار دارد
بَلْ مَتَّعْنَا اضراب است از توهم ایشان در انکه حفظ وکلاءت ایشان مانع است که منع
عذاب ایشان میکند از حسن اعمال ومیمنت عبادت بزعم خود یعنی نه چنانست
که ایشان توهم کرده اند بلکه ما برخورداری دادیم از روی استدراج هَٰؤُلَاءِ
ان کروه مکیان را بسعت عیش وایمنی وسلامتی وَآبَاءَهُمْ وپدران ایشانرا نیز
حَتَّىٰ طَالَ تا دراز شد عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ برایشان مدت زندکانی وبدان مغرور
شده وبامل دراز پیش کرفته پنداشتند که همیشه چنین خواهد بود بسبب تخیل حسن

عمل

که هرکه قادر نباشد بر نصرت نفس خود نتواند بر دفع مکاره
بلکه در مصحوب بنا شد بنصرت ما بنا بر آن مناسب

عمل خود که ان عبادت اصنام است یعنی زعم ایشان ان بود که طول عمر وسعت
معیشت ایشان بسبب میامن عباده اصنام است وندانستند که ان تمتیع نعم و
تطویل اعمار بر سبیل استدراجست واخر دست اجل بنای بدن ایشان که بر افراشته
شده است بر زمین اندازد وایشانرا بعذاب ابدی کرفتار کند بعد ازان بیان
امری میکند که دالست بر امل کاذب ایشان ومیفرماید که أَفَلَا يَرَوْنَ ایا نمی
بینند استفهام بر سبیل تقریر است یعنی البته می بینند کفار قریش أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ
انرا که ما می ائیم یعنی فرمان ما می اید بزمین ایشان نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا
کوتاه میکنیم ومیکاهانیم ان زمین را از اطراف ان یعنی بتسلیط اهل اسلام بر ایشان
وانرا از ایشان میکاهانیم وکم میکنیم وهر روزه تصرف مسلمانان درمی اریم تا انکه بنصرت
وفتح مایسر شده قلعه وقریه از ایشان میکویند یا انکه انرا خراب میکنند وناقص ویران
میسازند أَفَهُمُ الْغَالِبُونَ ایا ایشانند غلبه کنندکان بر اهل اسلام استفهام
برای انکار است اسناد اتیان ونقص بخود بلکه مراد اتیان عساکر اهل اسلام است
بر بلاد کفر ونقص ایشان انرا بجهت تصویر غالبه او سبحانه است بر ایشان وانها
شرف مرتبه حضرت رسالت وعساکر ظفر پیکر او وایما بانکه انتقاص دیار ایشان بر
داشتهای مسلمانان بفرمان او سبحانه است وکویند نقصان زمین وخرابی ان
بمرک اهل انست چه خرابی سرا ونقصان ان بموت خداوندان سراست و از ابی
عبدالله صلوات الله علیه فرموده که موت علما موجب رخنه است چه انتظام امور هر
بلدی بوجود علماء وترویج احکام ایشان دران حاصل که حق سبحانه میفرماید که
جمیع مخلوقات در قبضه اقتدار ماست وبقید فرمان ما دربند اکر میخواهیم ایشانرا
باقی میکذاریم وممتع میسازیم بنعم خود واکر میخواهیم سلب نعمت خود از ایشان
میکنیم وایشانرا فانی میسازیم بر وفق حکمت ومصلحت وبغیر از ما هیچکس دیکر نیست
که مبقی ومغنی ایشان باشد وباسط وقابض ارزاق قُلْ بکو ای محمد بکفار قریش
إِنَّمَا أُنْذِرُكُمْ جز این نیست که من بیم میکنم شمارا بِالْوَحْيِ بانچه وحی کرده میشود
بمن یعنی از قبل خود سخن نمیکنم بلکه از جانب او سبحانه بطریق وحی شمارا میترسانم
وبر هدایت میخوانم وبر وفق ان معجزات بینه بشما مینمایم وشما از بیم دادن من

شاید نمیشنوید و مهتدی نمیکردید وَلَا يَسْمَعُ الصُّمُّ و نمیشنوند کران خواندن را
إِذَا مَا يُنْذَرُونَ چون بیم کرده شوند یا آنهنگام که کرانند چگونه تخویف کرده
شوند وضع ان در موضع ضمیر بجهت دلالتست بر تصام و سد اسماع ایشان بانچه
استماع میکنند یعنی کافران در عدم انتفاع بانچه میشنوند از آیات انذار و تذکیر
عظت مانند کرانند که چیزی مسموع ایشان نمیشود این جمله ظرفیه منصوبست بیسمع
یا بدعاء و تقیید بان بجهت انست که کلام در انذار است یا بجهت مبالغه در تصام
و تجاسر ایشان وَلَئِنْ مَسَّتْهُمْ و اگر برسد بکفره نَفْحَةٌ اندک اثری و بوئی
مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ از عذاب پروردگار تو یعنی از انچه ایشان را بان بیم میکنی
درین کلام مبالغات است در قلت عذاب که با یشان رسد از ذکر مس و از
انچه در نفحه است از معنی قلت چه نفحه بمعنی دنی شیء است نیز اکه اصل ان هبوب
رایحه شیء است و از ان بنای که دالست بر مرة یعنی اگر اثری و بوی از عذاب که
در نهایت قلت باشد بایشان رسد خوار و ذلیل شوند بر وجهی که از غایت عجز و
اضطراب لَيَقُولُنَّ هر اینه گویند يَا وَيْلَنَا وای بر ما إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ بدرستی که ما
بودیم ستمکنندگان بر خود بشرک و تکذیب و بجهت این فعل قبیح و قول فضیح
بعذاب گرفتار شدیم یعنی اعتراف کنند بظلم کردن بر نفسهای خود بعد از ان
میفرماید که وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ و وضع کنیم ترازوهائی که با عدالت
باشند و راستی لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ برای جزای روز رستخیز یا برای اهل روز یا
برای روز قیامت کقولک جئت لخمس خلون من الشهر با صحایف اعمال بطریق
عدل و راستی از ان سنجیده شود افراد قسط بجهت انست که مصدر است و بجهت
مبالغه موصوف واقع شده فکانها فی انفسها قسط یا آنکه مضاف در و محذوفست
و تقدیر انکه ذوات العدل بعضی مفسران بر انند که میزان عبارتست از
عدل پس وضع موازین تمثیلست برای محافظت حساب و مکافات اعمال
براستی جمهور بر انند که مراد میزانیست که او را عمودی و دو کفه باشد چون
ترازوی که بدان اجناس میسنجند و مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
شب معراج ترازوی دیدم آویخته فراخی هر کفه از ان مانند فراخی مشرق بود تا
مغرب

تا مغرب گفتم بار خدایا این ترازو بچه پر شود و بچه سر در ارد خطاب
امد که بعزت و جلال من که در ارد بحسنه که مقدار نیم خرما باشد و
بنده انرا باخلاص کرده باشد در خبر امده که داود علی نبینا و علیه السلام
از حق تعالی درخواست که میزان اعمال را باو نماید چون باو نمود غش
کرد و بعد از ان با خود امد و گفت الهی من ذا الذی یقدر ان یملاء کفه
حسنات که تواند که کفه انرا از حسنات پر کرد انخطاب رسید که یا داود
انی رضیت عن عبدی ملاءتها بتمرة ای داود اگر از بنده خود راضی شوم
ان کفه را بیک خرما پر سازم و در تفسیر اورده که این میزان بلفظ جمع یا انکه
یکی خواهد بود بجهت تعظیم شان اوست چنانکه یا ایها الرسل کلوا نسبت با پیغمبر
ما صلی الله علیه و آله یا آنکه چون اعمال هر یکیست از مکلفان بدان میسنجند
پس گوئیا اعتبار هر یک از ایشان میزانیست و جمعیت او باضافه یا جمعی است
فرد بعضی هر کس را علیحده میزانی خواهد بود که عمل ان بان سنجند اگر کسی
گوید که اعمال اعراض اند پس چگونه در میزان در ایند گوییم جواب این یکی
از دو وجه است یکی انکه صحایف اعمال را بوزن در ارند و انها از قسم
اجسام اند دوم انکه در کفه حسنات بعضی از جواهر بیض مشرقه وضع کنند
و در کفه سیئات بعضی از جواهر سود مظلمه فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ پس ستم دیده
نشود نفسی شَيْئًا چیزی را از حق خود یعنی از نیک و بد هیچ عمل ناسنجیده
نگذارند و از ثواب محسن هیچ از نکیرند و در عذاب می نیفزایند بلکه همه بقدر
طاعت و معصیت خود مثاب و معاقب کردند وَإِنْ كَانَ و اگر باشد عمل مِثْقَالَ
حَبَّةٍ همسنگ دانه مِنْ خَرْدَلٍ از سپند که اصغر حبهاست أَتَيْنَا بِهَا
بیاریم انرا یعنی حاضر سازیم در ترازوی حساب نهیم و بر وفق ان مجازات
دهیم ضمیر بها راجع بمثقالست و انیثان بجهت اضافه مثقالست بحبه کقولهم
ذهبت بعض اصابعهم وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ و بسنده ایم ما شمارکنندگان
مر اعمال بندگان را از جهت کمال علم و کمال عدل مخصوص ماست پس ما کافی باشیم در
انکه حساب بندگان کنیم و بنقیر و قطمیر وارسیم نزد ابن عباس حاسبین بمعنی

عالمین وحافظین است زیرا که هر که صاحب شی میکند البته عالمست بان و
حافظ ان وبنابر تفسیر اول بمعنی محصین است چه حسب بمعنی عدست واین قول
سدیست وبا انکه چون حق سبحانه در ما تقدم ذکر وحی فرموده وبیان فرمود که
انذار سید عالم صلی الله علیه واله بطریق وحی است نه کار بیش خود تخوبف و
تهدید کفار میکند در عقب ان ذکر انزال توریة مینماید بر موسی وهرون تا
معلوم بندکان شود همچنانکه توریة وحی الهیست قران نیز از نزد وی نزول
اجلال یافته بر پیغمبر صلی الله علیه واله میفرماید که وَلَقَدْ آتَيْنَا وبدرستی که
دادیم مُوسَىٰ وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ موسی وبرادرا ورا هرون کتابی
جدا کننده میان حق وباطل وَضِيَاءً وروشنی یعنی کتابی روشن که تابعان
ان بوسیله ان از ظلمات حیرت وجهالت وضلالت خلاص شده روی بمنزلکاه
اقامت هدایت ارند ومو عظه وپندی مر پرهیزکاران را وَذِكْرًا ذکر انچه محتاج الیه
ایشان باشد از شرایع واین هر دو صفت توریة اند ونزد بعضی مراد بفرقان
معجزات بینه وبراهین قاطعه است که بان حقیت موسی وبطلان فرعون
ظاهر باشد وبان موسی بر فرعون نصرت یافت واورا مغلوب ومخذول
کردانید ونزد جمعی دیگر مراد بان خلق بحر است وقوله

الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ مجرور است بانکه صفت متقیانست ویا منصوب
یا مرفوع المحل بمدح وبرهر دو تقدیر مراد است که متقیان انانند که ترسند
از عذاب افریدکار خود بِالْغَيْبِ حالست از فاعل یا مفعول یعنی میترسند
در حالتی که پنهانند از مردمان ودر غیبت وخلوت از و ترسانند وخشیة خود را
بمردمان اظهار نمیکنند تا از شوب ریا مصون باشد یا ترسانند از خدا در
حالتی که از حواس ایشان غایبست یعنی مشهد ایشان نیست وبجهت تیقن
ایشان بوجود او از و خایف وخاشیانند ودر منهج از ابن عباس نقل میکند که
هر که ایمان ارد بوحدانیت خدا وبکرود ببهشت ودوزخ وبعث وحساب و
میزان بتحقیق که او ترسنده است از خدای بغیب وَهُم وحال انکه یعنی متقیان

مِنَ السَّاعَةِ از اهوال قیامت مُشْفِقُونَ ترسندکانند در تصدیر ضمیر
وبنای حکم بران مبالغه است وتعریض وبعد از وصف توریة وانزال قران انیز
باین صفت ستایش میکند ومیکوید که وَهَٰذَا واین قران ذِكْرٌ مُبَارَكٌ محیت
باخیر وکثیر المنفعت در دنیا واخرت أَنْزَلْنَاهُ که فرو فرستادیم بر محمد صلی الله
علیه واله أَفَأَنْتُمْ ایا پس شما لَهُ مُنْكِرُونَ مر قرانرا انکار کنندکانید استفهام
بر سبیل توبیخ است یعنی با انکه ان معجزه بینه است بچه وجه منکر وجاحد اینید بعد
از ان بیان قصه ابراهیم میفرماید که از ابای کرام حضرت رسالت است صلی الله
علیه واله وتبیین صلاح ورشد او مینماید بقوله وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ
این عطفست بر ولقد اتینا موسی یعنی همچنانکه موسی را توریة دادیم که متصف بود
بفرقان وضیا وذکر دادیم ابراهیم را علیه السلام راه یافتن او بوجوه صلاح
ومصالح دین ودنیا اضافه رشد باو بجهت دلالتست بر رشد مثل وبیان شان
او یعنی رشدی که او را سزاوار نیز بود وشاید که فراخور ان باشد ومراد بان ادله
بینه وحجج نیره بودند که هادی او شدند بتوحید ومعرفت خود ارزانی فرمودیم
بوسیله حجج وبراهین عقلیه وکویند مراد برشد نبوتست یعنی اورا پیغمبری دادیم
مِنْ قَبْلُ پیش از موسی وهرون یا قبل از محمد صلی الله علیه واله یا ایات بینه و
شواهد معرفه خود را باو دادیم قبل از بلوغ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ ودیم باو یعنی اوصاف
ومکارم خصالت وبجهت این نام خلت بر و نهادیم در ایه اشارتست بر انکه فعل
حق تعالی باختیار وحکمت اوست وعالم بجزئیات وقوله إِذْ قَالَ متعلقست
برشد یعنی دادیم با براهیم انچه موجب رشد او بود در وقتی که کفت لِأَبِيهِ
مر پدر خود را یعنی عم خود را وَقَوْمِهِ وکروه خود را یعنی اهل بابل را ویا متعلقست
باذکر ای اذکر من اوقات رشده وقت قوله یعنی یاد کن از اوقات رشد او
وقتی که کفت مر ازر وقوم خود را مَا هَٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي چیست این
شکلها وصورتها که پیوسته أَنْتُمْ لَهَا مر شما را یعنی پرستش نموده انید عَاكِفُونَ
مجاور اینید نه مر غیر ان را درین کلام تحقیر شان اصنام است وتوبیخ ان قوم که
تعظیم واجلال انها میکردند چه تمثال که صورتی بی روح است نه ضرری از ان

متصورست و نه نفعی از آن متوقع و لام برای اختصاص است نه تعدیه عکوف بعلی
نه بلام پس معنی آنست که و انتم فاعلون العکوف لها او واقفون لها یعنی شما
بجا آورنده مجاورت اید از برای آنها یا وقوف نمایید کاینید برای ایشان و
میتواند بود که لام بمعنی علی باشد یا عکوف متضمن معنی عبادت و چه عکوف متعدی
باشد یعنی شما مجاورت کنندگانید برای ایشان و میتواند بود که لام معنی و
عبادت کنندگان آنها را و آنها هفتاد و دو صورت بودند در تیسیر آورده که
نود بت بودند و بزرگتر همه را از زر ساخته بودند و دو گوهر شهوار در چشمهای
او ترتیب کرده و در تبیان گفته که آن صورتها بر هیات سباع ساخته بودند
و طیور و بهایم و انسان بودند و نزد بعضی دیگر آن تماثیل بر صور و هیاکل کواکب
بودند و گویند چه صورت علمای خود که منقرض شده بودند مثل ساخته بودند
عیاشی باسناد خود از اصبغ ابن نباته روایت کرده که امیر المومنین صلوات الله
علیه بر جماعتی بگذشت که شطرنج بازی میکردند فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها
عاکفون لقد عصیتم الله و رسوله حیث این صورتها که بان قیام نموده این
جا که نافرمانی خدا و رسول کرده این القصه چون ابراهیم خلیل علی نبینا و علیه
السلام فرمود این چه صورتهاست که می پرستید قالوا گفتند در جواب او
که وجدنا آباءنا بدرستی که ما یافته ایم پدران خود را لها عابدین مر
آنها را پرستندگان ما نیز تقلید ایشان کرده بعبادت این بتان مشغول
شده ایم و پرستش آنها اقامت نموده این غایت تقلید و عدم حجت ایشان
بر عبادت آنها سوی اتباع آبا و در فساد مذهب اهل تقلید و عصبیه همین
نکته کافیست که ایشان تابع عبده اصنام شده اند در تقلید و عدم وجدان
حجت و برهان بر صحت مذهب خود و ضرورت که معظم کید شیطان است که
مردمان را بر تقلید دارد و بوسیله آن ایشان را در وادی ضلالت و غوایت در
آرد و لهذا ابراهیم علیه السلام این جواب را از ایشان استماع قال گفت که
لقد کنتم انتم بخدا که دیده شما و آباؤکم و پدران شما فی ضلال مبین
در ضلالت و گمراهی روشن و خطای آشکارا یعنی منخرط در سلک اهل ضلال

که

بر هیچ عاقلی از ضلالت مخفی نیست بجهت عدم استناد شما بدلیلی و حجتی بر مذهب
خود و تقلید بر تقدیری چو از آن در صورتیست که مقلد فی الجمله علم بر حقیقت
آن داشته باشد و این نیز از شما مسلوب است نمرودیان استبعاد قول ابراهیم
نموده در تضلیل و تجهیل آباء ایشان گمان بردند که این کلام را بر وجه ملاعبه
میگوید پس از روی تعجب قالوا گفتند با وی که اجئتنا بالحق آیا آورده بما سخن
راست و جد را یعنی این سخن را بطریق ملاعبه بجد بما میگویی ام انت
من اللاعبین یا تو از بازی کنندگانی و این سخن را بطریق ملاعبه و مطایبه
بما میگویی قال گفت ابراهیم علیه السلام که نیستم بازی کننده درین قول
بل ربکم بلکه پروردگار شما رب السموات والارض آفریدگار آسمانها
و زمینهاست الذی فطرهن آنچنان خدایی که آفرید همه طبقات آسمان و
زمین را و گویند ضمیر هن راجع بتماثیل است و این ادخلست در تضلیل ایشان
و الزام حجت بر ایشان یعنی آفریدگار آسمان و زمین و آفریننده تماثیلی که
شما به پرستش آن مشغولید و انا علی ذلکم و من بر آنچه گفتم بشما از آنکه او
سبحانه خالق جمیع عالم است و ربوبیت مخصوص است باو من الشاهدین
از گواهانم و چون شهادت در شیء فرع تحقق و تحقیق است نزد شاهد پس
حقیقت معنی آنست که من از روی تحقیق ادای این شهادت میکنم و از سر برهان و
حجت این گواهی میدهم نه آنکه مثل شما باشم در تقلید و سخنی که گویم قادر بر اثبات آن
نباشم حجج بینه و براهین واضحه آورده آنکه روزی بعد از روز این مناظره
بود عید نمرودیان بود که در آن روز بصحرا رفتندی و تا آخر روز بگشت و سیر
و تفرج اشجار و نباتات و غیر آن مشغول بودندی و قبل از رفتن بتان را
بیاراستندی و طعامهای ملون آوردندی و نزد بتان نهادندی تا برکت
ایشان بطعامها رسد و در بازگشتن به بتخانه در آمدندی و بر آنها [illegible]
و آنکه سر بر زمین نهاده رسم پرستش را بجا آوردندی و از طعامها بخوردندی
بعد از آن بخانهای خود بازگشتندی چون ابراهیم علی نبینا و علیه السلام با
جمعی از ایشان در باب تماثیل مناظره فرمود گفتند فردا روز عید ماست با ما

برون ای تا به بینی که دین و ائین ما چه زیباست و یقین میدانیم که اکر داب
و اداب ما را به بینی و زیب و زینت بتان و بتخانه ما را مشاهده کنی زبان از
سرزنش ما به بندی و بدین مادر ائی ابراهیم علیه السلام بلا و نعم جواب ایشان
نکفت و زود یکی که میرفتند خواستند او را ببرند بهانه بیماری پیش اورد که انی سقیم
چنانچه تفصیل ان در سورة الصافات مرقوم خواهد شد ایشان دست ازو
باز داشتند و بمحل رفتند و کویند عم ابراهیم بالحاح تمام او را بر دو جون لعبی
راه رفت کفت انی سقیم مرا وقت نیست و نمیتوانم که بیایم عم او را بکذاشت
و برفت ابراهیم در سر راه بخفت و مردم در روی مینکریستند جون همه بروی
بکذشتند پنهان از ایشان فرمود که وتالله و بخدا سوکند که من لاکیدن
هر اینه جد و جهد کنم و تدبیر خفی نمایم در هم شکستن اصنامکم بتان شما را
بعد ان تولوا پس از انکه روی بکردانید از ایشان مدبرین در حالتی
که پشت کننده باشید بر ایشان و ایشانرا باز کذاشته و بتماشاکاه خود رفته
ذکر تدبیر در کسر اصنام بصورت کید و ایراد تاء قسم که از تعجبست جهت
صعوبت این امر بود و توقفا و بر نفع علی الزحیل چه او معاصر و مقابل
نمرود بود که در عتو و استکبار و قوت و سلطنت و تمالک و شکیمه و سطوت
او در نهایت مراتب بود و مع ذلک ناصر دین نو کیش باطل خود و هادم بنیان اهل
ولکن اذا الله سنی عقد شیع بترا از قتاده و مجاهد مرویست که یکی از قوم
این سخن بشنید و با کسی نکفت تا حین برکشتن ایشان اتصال به بتخانه اما
جون قوم برفتند حضرت خلیل جلیل تبر برداشته به بتخانه ان قوم ضلیل درامد
فجعلهم پس کردانید بتانرا بزخم تبر جذاذا پاره پاره این فعالیست بمعنی
مفعول جون حطام ماخوذ از جذ بمعنی قطع یعنی کردانید پاره پاره خورد کرده
شده الا کبیرا لهم مکر بت بزرک را از ان اصنام یعنی بت بزرکتر باکه نشکست
بلکه تبر را بر کردن او نهاد و بیرون امد لعلهم شاید قوم نمرودیان الیه
بسوی ان بت بزرکتر یرجعون باز کردند یعنی بروی رجوع کرده از وی پرسند
که شکننده بتان کیست چه ایشان معبود است که در حل مشکلات رجوع بوی کنند

وغ

وغرض ابراهیم ازین عمل تبکیت و تقریع قوم بود و کفته اند که ضمیر الیه راجع به
ابراهیم است یعنی وی بتانرا بشکست تا شاید رجوع بر و کنند بجهت تفرد و اشتهار
و بعداوت الهه ایشان پس محاجه نماید با ایشان بقوله بل فعله کبیرهم و عجز بتانرا
بحجت اوردن بر ایشان ثابت کند القصه جون نمرودیان اخر روز به بتخانه
در امدند تا نوقوع ان صورت متحیر شدند قالوا کفتند از روی استفهام و بر وجه
تعجب من فعل هذا بالهتنا کیست که کرده است این عمل را بخدایان ما یعنی
ایشانرا باین طریق درهم شکسته انه بدرستی که او لمن الظالمین
هر اینه از ستمکارانست بر الهه ما چه انها سزاوار انند که تعظیم و تکریم ایشان
بجای ارند و پرستش انها قیام نمایند و او اهانت ایشان کرده و این عمل
شنیع با ایشان کرده یا از ظالمانست بر نفس خود که ببین عمل خود را در ورطه
هلاک افکنده و میتواند بود که من موصوله و معنی انکه هرکه عمل با الهه ما کرده
بدرستی که از ظالمانست پس نمرود کسانرا بتفحص و تجسس این کسان برکماشت
انکس که کلمات تالله لاکیدن اصنامکم از ابراهیم شنیده بود از با دیکری
کفت و زبان بزبان بکماشتکان نمرود رسانیدند و ایشان نزد نمرود
امدند قالوا کفتند که از قوم شنیدیم که میکفتند سمعنا فتی شنیدیم بواسطه
از جوانی که ببدی یذکرهم یاد میکرد بتانرا یقال له ابراهیم میکفتند
مرورا ابراهیم یعنی نام او ابراهیم است و نزد غیر مجاهد و قتاده انست که ابراهیم
این سخن را در میان جمعی کفت ایشان بنمرود رسانیدند که شکننده الهه ابراهیم است
و کویند هیچکس کلمات تالله لاکیدن اصنامکم از ابراهیم نشنیده بودند و
بجهت این کفتند که ابراهیم نام الهه ما ببدی میبرد شاید که این عمل او باشد
و بدانکه یذکر مفعول ثانی یسمع است یا صفت فتی و صحیح انکه سمع با و
متعلق باشد و این ابلغ است در نسبت ذکر با و و ابراهیم خبر مبتداء محذوفست
ای هو ابراهیم یا مرفوع باشد به یقال زیرا که مراد بقول اسمست جون نمرود و امراء
این سخن را از قوم بشنیدند قالوا کفتند با ایشان که فاتوا به پس بیارید او را
علی اعین الناس در حالتی که بر چشمهای مردمان باشد یعنی جنان کشید که

همه مردمان او را ببینند و معنی استعلا که از علی فهم میشود بر طریق تشبیه و تمثیل است
یعنی ثابت و متمکن شود صورت او در چشمهای مردمان همچو تمکن و ثبات
راکب بر مرکوب لعلهم یشهدون شاید که گواهی دهند که اینست که
بتان را نکوهش کرده با او این عمل کرده یا حاضر شوند نزد عقوبت کردن ما
او را تا از آن عبرت گیرند پس ابراهیم را گرفته نزد نمرود حاضر کردند
قالوا گفتند باو که ءانت فعلت هذا آیا تو کرده این را که می بینیم از قطع
و کسر بالهتنا یا ابراهیم بخدایان ما ای ابراهیم قال گفت ابراهیم که من
نکردم بل فعله بلکه کرده است این عمل را کبیرهم هذا بزرگ ایشان
که این بتست بجهت خشم که با وجود من چرا ایشان را پرستند فسئلوهم
پس بپرسید از ایشان که چه کس است شکسته است شما را ان کانوا ینطقون
اگر هستید که سخن گویند و باید دانست که مفسران این آیه در تفسیر چند
وجه است یکی آنکه بل فعله کبیرهم مقید است بان کانوا ینطقون و تقدیر
اینست که قد فعله کبیرهم ان کانوا ینطقون فسئلوهم یعنی این کسر را فعل کبیر ایشان است
اگر ناطق شوند پس از ایشان سوال کنید و چون تعلیق کلام بشرط محال است
پس موجب کذب نباشد که منافی عصمت است و این مثل انست که شخصی
گوید که فلان صادق فیما یقول ان لم یکن فوقنا سماء یعنی فلان کس راست
گوست در انچه میگوید اگر اسمان بر بالای سر ما نباشد پس خلاصه معنی انست
که بت بزرگ ایشان را شکسته اگر چنانچه سخن در ایند و جواب ایشان
بدهند لیک جواب گفتن ایشان محالست پس اینکه کبیر ایشان کسر ایشان
کرده باشد محال باشد چه تعلیق امری بر محال محال است و طلب سوال نیز مشروط
بر نطق ایشان بوده پس آن نیز قبیح نباشد و غرض او ازین توبیخ و تعنیف
ایشان بوده دوم آنکه این کلام اگر چه بحسب ظاهر بمعنی خبر است اما مراد از آن
الزام حجتست بر ایشان فکانه قال ما تنکرون ان فعله کبیرهم هذا و بیان
الزام گاهی بصورت سوالی باشد و گاهی بلفظ امر و گاهی بلفظ خبر و الزام
بیکی ازین سه وجه ابلغ است بر کلام از تصریح و وجه الزام اینست که این

بعبادت چیزی که نفع و ضرر از ایشان او نیاید و قوت نطقیه سایر جمادات اند مسلوب خواهند بود

اصنام اکبر الهه اند چنانچه زعم شماست پس چنین نیست که این فعل را کبیر ایشان
بایشان کرده زیرا که غیر اله قادر نیست که کسر اله دیگر کند وجه فسئلوهم ان
کانوا ینطقون از برای اظهار عجز ایشان باشد و نفی الوهیت ایشان حاصل
این وجه آنست که کلام بر سبیل فرض و تقدیر است و حکایت از آنچه لازم می آید
جواز آن در مذهب ایشان و تقدیر اینست که ابراهیم بایشان گفته که چنان
فرض کنید که اگر بپرسید از شخصی که این عمل از تو صادر شده او گوید من نکرده ام
بلکه بت مهتر ایشان کرده آیا این قول از وی قبول خواهی کرد یا نه اگر گویند
نه چنین است که تو میگوئی برای آنکه او حیوة و قدرت ندارد پس این فعل
از و محال باشد او گوید از ایشان سوال کنید تا آنچه حق است بگویند شما بگوئید
از جماد سوال کنیم که اله گفتن و شنیدن از و منتفیست و چون باین معترف
شوید او گوید پس حجت بر شما لازم شد که چیزی که در نهایت عجز باشد از برای
پرستش فرا گیرید و بعبادت آن مشغول شوید وجه سیم انست که قول ابراهیم
از برای تقدیر فعل است از برای نفس خود بر سبیل استهزاء و تبکیت بر اسلوب
تعریضی و این مثل انست که شخصی خطی در غایت نیکوئی نوشته باشد یا قصیده
غرا گفته و یکی که اصلا از خط و قصیده بهره نداشته باشد از وی پرسد که
این خط تو نوشته و این قصیده تو گفته وی بر سبیل استهزاء بر طریق نفی از نفس
خود در جواب گوید که من ننوشته ام و نخوانده ام بلکه تو نوشته و تو گفته
پس درین مقام نیز ابراهیم را گفتند که تو کرده این عمل را با خدایان ما از بر سبیل
تعریض و تبکیت و استهزاء بر وجه نفی آن از خود گفته که این بت بزرگتر
کرده و آنچه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ابراهیم
دروغ نگفت الا سه بار و بان جدال کرد با کفار از دین خود یکی آنکه گفت
انی سقیم دوم آنکه گفت بل فعله کبیرهم سیم در وقتی که پادشاه مصر او
میخواست که ساره را از و بستاند گفت انها اختی او خواهر منست جواب
ازین انست که بر تقدیر صحت این حدیث مراد انست که صورت آن
مشابه صورت کذب است اما قول او که در سوره و الصافات مروی است

سمت تحریر خواهد یافت وقول ثانی بر سبیل تفصیل مذکور شد وقول
ثالث مراد وی باخت خواهر دینا خواهد بود نه خواهر صلبی یعنی او خواهر
منست در دین همچنانکه میکویند فلان برادر دنیا منست وانما المؤمنون
اخوة شاهد این معنی است و میتواند بود که ضمیر منوی در فعله راجع بفتی
یا ابراهیم باشد و کبیرهم هذا مبتدا و خبر و بنابرین اسناد فعل بفاعل
برحقیقت خود باشد نه بتجوز القصه چون ابراهیم کفت بل فعله کبیرهم هذا
فسئلوهم ان کانوا ینطقون فرجعوا الی انفسهم پس باز کشتند
بطریق بر نفسهای خود یعنی بایکدیکر رجوع کردند فقالوا پس کفتند بعضی
با بعضی دیکر انکم انتم الظالمون بدرستی که شما ستمکارانید بر خود
باین سوال که کردید وی شما را بجهت این ملزم کردانید و عاجز ساخت
در احتجاج و یا اکر ایشان رجوع بعقول خود کردند و بعد از تامل و تدبر
بر بطلان مذهب خود را بیافتند و کفتند حقیقت شما ستمکارانید بر نفسهای
خود که این پرستش چیزی میکنید که نمی بیند و نمیکوید و نمیشنود بدانکه
اسناد ظلم باو میکردند انه لمن الظالمین ثم نکسوا پس نکونسار کرده
شدند علی رؤسهم بر سرهای خود این تشبیه بود ایشانست بسوی باطل
باینکه اسفل شیء بر اعلی آن مستعلی شوند یعنی ایشان برپشان شده پس کفتند
از ابراهیم از روی جدال لقد علمت بدرستی که تو دانسته که ما هؤلاء
ینطقون این بتان سخن نکویند پس چرا امر میکنی که از ایشان بپرسید
و کویند ثم نکسوا علی رؤسهم بر حقیقت خود ست نه بر تشبیه یعنی ایشان
بجهت فرط خجالت و حیرت و انکسار و انخزال از الزام ابراهیم ایشان را
بروجهی سر در پیش افکندند که اسفل ایشان مشرف شد بر اعلای ایشان
و بجهت عجز در جواب کفتند و لقد علمت ما هؤلاء ینطقون و چون ابراهیم
علیه السلام اعتراف ایشان را در عجز الهه خودشان استماع فرمود قال
کفت از روی تقریع و انکار عبادت ایشان که افتعبدون آیا پرستش
میکنید من دون الله بجز از خدای تعالی ما لا ینفعکم انرا که سود نرساند

بشما شیئا چیزی که پرستش آن نمایید و لا یضرکم و زیان نکند شما را
اکر ترک پرستش او کنید و مع ذلک دفع ضرر از نفس خود نتواند کرد و بر هر که
اندک عقلی و فهمی دارد پوشیده نیست که عدم نفع و ضرر منافی الوهیت است
و استحقاق الوهیت مر کسی را ثابتست که قادر است بر نفع و ضرر شما و
معطی اصول نعم است از حیوت و قدرت و شهوت و خواس ظاهره و باطنه
و غیر آن و توانا بر عقاب و ثواب و چون ابراهیم علیه السلام یافت که
خجالت و انخزال نمرودیان بیشتر شد از این سخن بار دیکر بر سبیل تحجیر
عبادت ایشان و استقذار الهه ایشان فرمود که اف لکم زشتی و نا
خوشی باد شما را در عبادت خود و لما تعبدون و مر آن چیزی را که می
پرستید من دون الله بجز از خدای تعالی افلا تعقلون آیا در نمی یابید
قبح عمل خود را و عقل ندارید تا بدی کردار خود را بدانید و از آن باز
ایستید و بعبادت معبود یکتا که خالق همه ممکنات است و قادر و عالم بر همه
موجودات مشغول شوید و بدانکه اف صوتیست که در حال تضجر میکویند
و معنی آن قبح و نتن است و لام از برای بیان متافف له و اختلاف
مفسران در معنی آن دو وجه بنا و عروض تنوین است بر آن در سوره بنی
اسرائیل مذکور شده و چون ایشان از محاجه عاجز شدند بجهة استکبار
و فرط عناد و جاهلیت ایشان را بر مضادت داشته همه متفق الکلمه شده
قالوا کفتند بایکدیکر که حرقوه بسوزانید او را که عقوبت هول و اصعب
وانصروا الهتکم و یاری دهید خدایان خود را و کویند قایل این قول
مردی بود از اکراد فارس نام او هیتون و بجهت این قول فضیح حق تعالی
او را بزمین فرو برد و نزد بعضی دیکر قایل آن نمرود بود که قریم خود را
برین فعل قبیح داشت و اول حکم کرد تا حظیره در پیش کوهی بنا کردند
ارتفاع آن شصت کز و قریب یکماه هیزم جمع کرده در آن بریا ساختند و در
روایت آمده که هر که بیماری داشت یا حاجت او را بودی بجهت صحت آن
بیمار و قضای حاجت هیمه را اوردی و در آنجا انداختی و اکثر زنان

ودیما نسرا امیر بنشستند و میفروختند و همه مخبر بدند و در اخطره می انداختیم و همه را در زیر کوههای بلند پست کنم ابراهیم گفت میخواهم که عزت حق را در
القصه چندان هیزم جمع کردند که بر بالای ان حظیره مانند کوهی بر امد ایم من دخلی باشد ملک الارض پیش امد که ای خلیل طبقات زمین مامور شدند
روغن فراوان بر همه ان ریختند و اتش در ان زدند و اتش بروجه جانت ده تا زمین بابل را کوبیم تا همه نمرودیان را فرو برد ابراهیم گفت خدای
شعله کشید که مرغان در هوا بریان میشدند و هیچ کس نمیتوانست که وبنی جیبی بکذارید مرا با حبیب من تا هر چه خواهد با من کند و در اخر جبرئیل امد
بنزدیک ان رود و چون خواستند که ابراهیم را در انجا اندازند نتوانستند وقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شده بود و بحظیره اتش نزدیک رسیده نعره زد که
که بچه وجه بیندازند ابلیس بصورت پیری بر امد ایشانرا تعلیم منجنیق کرد ای خلیل هل لک من حاجة هیچ حاجت داری بخواه ابراهیم گفت اما الیک فلا حاجت
پس منجنیق بساختند و ابراهیم علی نبینا و علیه السلام را غل بر کردن دو دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت بر انکس که حاجت داری بخواه ابراهیم جواب
بر دست و پا نهاده بر بالای منجنیق نشاندند باتش افکندند و در اخبار وارد شد داد که علمه بحالی حسبی من سوالی دانستن او حال مرا ان سوال باز میدارد یعنی
که چون اتش نمرودی بالا گرفت و ابراهیم را در منجنیق نهاده خواستند که چون او میداند چکنیم و چون بنجو استی مرا دمیدهید چه جویم اورده اند که چون
انشرا مثله زنند دست بدعا برداشت و گفت اللهم انت الواحد فی السماء جبرئیل با او گفت چرا با انکس که حاجت داری نمیگویی گفت چون اراده دوست
انا الواحد فی الارض لیس فی الارض بعدک غیری حسبی الله و نعم الوکیل در سوختن دوست خواهد زیستن روا نیست همان لحظه خطاب در رسید که
فریاد از فرشتگان برخواست و زمین و وحوش و طیور دیگر به درامد فلان چون دوست مراد دوست خواهد زیستن سزا نیست و بعضی گفته اند که ابراهیم
سکنه عرش و حمله کرسی اغاز گریستن کردند ملائکه گفتند بار خدایا تو عالم در جواب جبرئیل گفت که مرا هیچ خواهش و حاجتی نمانده و نفس را حکایتی نیست
که از شرق تا بغرب عالم همین یک ادمیست که ترا بوحدانیت میشناسد اکنون منجنیق واز نار نمرودیان شکایتی نه اراده اراده اوست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
که وی را میسوزانند ما را دستوری ده تا او را امدادی نماییم خطاب در رسید که یرید چون توکل خلیل بر ملک جلیل و انقطاع او از ماسوی در کمال وثوق بود
نزدیک وی روید اگر از شما مدد طلبد مدد و معاون وی باشید اول ملک الـ از جهت نصرت قهر الهی باتش نمرودی رسید و اشتعال ان را منطفی ساخته و
بیامد و بر خلیل سلام کرد ابراهیم علیه السلام جواب داد که توجه کسی که بر سکنه حرارت انرا بیکبار فرو نشاند ان موضع را سرد و خنک کردانید کما قال جلت
و بیچارگان سلام میکنی گفت من فرشته ام موکل بر بادها امدم که ترا مدد قدرته و طاب بلیته و عمت عطیته قلنا یا نار کفتیم که ای اتش چون خلیل ما
کنم اگر فرمایی لشکر باد را امر کنم تا تمام جمرات اتش را بر دارند و در خانهای از طبیعه بیرون امد و بالکلیه توجه بما نموده توهم طبع خود را پاک سوخته در
نمرودیان افکنند و ابدان و امتعه ایشانرا در اتش بسوزانند ابراهیم گفت کداخته کونی باش بردا و سلاما علی ابراهیم خداوند برودت و سلامت
نمیخواهم پناه درین حال بغیر ایزد تعالی نیز هم ملک السحاب بیامد و گفت ای برابراهیم یعنی برودتی که ضرر باو نرساند و بحد اعتدال باشد از ابن عباس نقل است
خلیل همه ابرها محکوم فرمان منند اگر امر کنی بگویم تا قطرات باران برین جمرات که اگر سلاما در عقب بردا ذکر نفرمودی ممکن بودی که ابراهیم از شدت سردی
افشانند و باندک زمانی اتش افروخته را فرو نشانند ابراهیم گفت مهم خود را بیفسردی پس از راحه طیبا این کلام عافیت فرجام شامت اهل محبت میرسد
بحق واکذاشتم و چشم از مددکاری این وان برداشته ملک الجبال برسید گفت که هر که بلای دوست بطریق تسلیم در اید هر اینه از کوره محنت خالص و سلیم
ای پیغمبر ملت و صاحب خلت حکم فرما تا کوههای بابل را بر سر نمرودیان فرود بیرون اید و کوشیدار باتش بر سبیل تمثیل است زیرا که اتش جمادست و قابل خطاب

نیست و مراد نفی باو و قدرت او بر انتقال ان از حالت برودت او را باین
خطاب مخاطب ساخته باشد دو برودت اتش بر ابراهیم چند وجه گفته اند یکی
حق تعالی احداث برد کرده باشد در و بدل شدت حرارت که میان ان و ابراهیم
سیوم انکه حصول احراق باعتماد اتی است که در اتش است و ان خروج و صعود
حرارتست و حق تعالی کامیان شدة استه و صفت اعتدال را از و سلب نموده
و این قریب بوجه دوم استه چه حاصل هر دو انستکه حق تعالی باوجود حرارت
رفع احراق و ازاییت ان نموده باشد همچنانکه در سمند و قول علی ابراهیم
مشعر است برین دیز قول علی ابراهیم دالست بر انکه بعد از خروج ابراهیم از ان
احراق ان عود کرده باشد و اقامت کونی ذات برد در مقام ابردی و بعضی
از ان حذف مضاف و اقامت مضاف الیه در مقام ان از مبالغات است و نزد
بعضی سلاما منصوب بفعل محذوف است ای سلمنا سلاما علیه از ابی عبد الله صلوات الله
علیه مرویست که در حین اشراف ابراهیم بر اتش جبرئیل نزد وی امد و گفت السلام
علیک یا ابراهیم و رحمة الله و برکاته الک حاجة فرمود اما الیک فلا پس دست
بدعا بر داشت و گفت یا الله یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
اتش فی الحال فرو مرد و چون فرو مرد غل و بند از و جدا شد و روایتی انست که
اتش غل و بند او را بسوخت و اصلا متعرض او نشد و در حوالی او گل و نرگس بدمید
و چشمه اب شیرین پدید امد و جبرئیل پیرهنی و بالشی از بهشت بیاورد و پیرهن
در پوشانید و بالش در زیر سر او افکند و او را بر ان نشاند و هفت روز در ان
خطره بسر برد و با او مکالمه مینمود و انیس وی بود و در روایت امده که حق تعالی
ملک الظل بصورت ابراهیم ... با او مصاحبت کرد و اکر ایشان اتش شعله میزند متعجب شده او را
داد که ای ابراهیم خدای تو که قدرت او درین مرتبه است که می بینم بزرگ خدا بست
و میخواهم که برای او قربانی کنم ابراهیم علیه السلام فرمود که خدای من قربانی
از تو قبول نکند مادام که در کیش خود باشی و در اخبار امده که نمرود چهار هزار
گاو قربان کرد و ترک ایذای ابراهیم کرد و مرویست که چون نمرود ابراهیم را
بان وضع بدید گفت ای ابراهیم ترا ازین بوستان و مرغزار از کجا پیدا شد

گفت خدای من این کرامت فرمود و مرا بان نوازش فرموده گفت بزرگ
خدایی داری ای ابراهیم بعد از ان گفت این کیست که با تو در سخن است
گفت ملک الظل که خدای من او را فرستاده تا مرا با او انسی باشد و تنها
نباشم گفت زهی قدرت و بندگواری خدای تو پس گفت حذر کن که کرد
تو احصار اتش است هیچ میتوانی که قدم در میان ان نهاده بیرون ایی
گفت میتوانم گفت بمیان ان در ای تا به بینم ابراهیم از ان اتش مرور
کرده بیرون امد و هیچ ضرری از ان بوی نرسید و در بعضی اخبار
امده که نمرود بعد ازین مشاهده چهل هزار گاو از برای خدای ابراهیم
قربان و از سر ود بگذشت و بصحت رسیده که ابراهیم در ان روز
شانزده ساله بود و در وقتی که اسمعیل را قربان میکرد نود ساله بود
و اسمعیل هفت ساله بود و در کشف الاسرار اورده که نزد محققان خطاب
یا نار کونی با اتشی بود که در کانون دل خلیل بود یعنی خلیل چون نزدیک
اتش نمرودی رسید خواست که از شهد عشق اه کند و اتش نمرودی
و بسلامت باش بر ابراهیم چه حکمت با مقتضا انست که در اتش معجزه
خلیل بوستانی ظاهر کنیم اگر تو سلطنت خود را در نار نمرودی جاری
گردانی نابود شود معجزه که ان بوستان سبز است و اب جاری در میان
اتش هویدا نگردد و اگر بر ابراهیم بسلامت نباشی از شعله نار الله موقده
بسوزد و قاعده دعوت بر افتد و ازینجا معلوم میشود که در اتش محبت
که در کانون دل محب صادق مشتعل شود بر همه چیزی غلبه تواند کرد
و ارادوا به کیدا و خواستند نمرودیان با ابراهیم کیدا مکری و تدبیری در
سوختن او فجعلناهم الاخسرین پس کردانیدیم ایشان را از زیان
کارتران یعنی زیان کاری ایشان مزیت داشت بر جمیع زیان کاران
چه سعی ایشان برهانی قاطع و دلیلی ساطع شد بر حقیقت قول ابراهیم و
بطلان فعل ایشان و موجب مزیت درجه ابراهیم و استحقاق ایشان
باشد عذاب الیم و از ابن عباس مرویست اخریه الیشان ان بود که حق

بسحانه لشکر پشه را بر ایشان کماشت تا که گوشتهای ایشان را بخورد
خونهای ایشان را بیاشامید و یکی را نهاد در دماغ ابراهیم نمرود رفت
انکه اورا هلاک کرد حاصل که ایشان میخواستند که کیدی و مکری کنند
با ابراهیم این مکر بر ایشان منقلب شد و بعد از ان مستاصل شدند و
در مجمله ایشان نمیگذشت که بان هلاک نشوند ونجیناه و نجات
دادیم ابراهیم را از زمین عراق که منزل نمرود و قوم او بود ولوطا و برادر زاده
اورا لوط بن هرون بن تارخ را و رسانیدیم ایشان را الی الارض التی
بارکنا فیها بان زمین که برکت کردیم دران للعالمین بر جهانیان از دو
زمان اهل توحید سه کس بود نزد ابراهیم و لوط و ساره که دختر عم ابراهیم بود
و نعجه او و برکت زمین از ان حیثیت تمام انبیا در ان ولایت مبعوث شده
بودند و از انجا شرایع ایشان که مبادی خیرات و کمالات دینیه و دنیویه بود
و باقطار عالم رسید و منتشر شده و یا برکت ان از حیثیت کثرت اب و ثمار
و اشجار بود و بسیاری نعمت و ارزانی ان و طیب عیش غنی و فقیر و لوط علیه السلام
بموتفکات و میان این دو موضع مسافت یک شبانروز بود و در خبر امده که
همه ابی خوش از اب شام است و منبع جمیع ان از زیر صخره بیت
المقدس است و قتاده گفته که برکت ان زمین از انجهت است که دار الهجره
انبیاست هرچه در زمین بکاهد در شام افزاید و هرچه در شام بکاهد در
فلسطین افزاید و دیگران زمین حشر و نشر است و عیسی که از اسمان نزول
کند انجا فرود اید و هلاکت دجال ان باشد و روایت کرده که رسول صلی الله
علیه واله فرمود که در واقعه دیدم که فرشتگان قران بر گرفتند و بشام بردند
و بعد از ان تاویل بران وجه فرمود که در اخر زمان چون اسلام ضعیف
شود و ملل مختلفه بسیار شوند مسلمانان به بیت المقدس گریزند و در
انجا امن گیرند چون کعب الاحبار بشام توطن کرد عمر کس فرستاد که چرا بمدینه
نیامی گرد از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه واله در جواب فرستاد که در
کتب خوانده ام که تمام گنج خداست در زمین و خدا را انجا گنجیست از برای

بندکان از ابن ابی محمد ابن اسحق مرویست که ابراهیم لوط و ساره را برداشته
بشام هجرت فرمود کما قال فامن له لوط وقال انی مهاجر و از انجا بحران امد
و مدتی انجا بود و از انجا بمصر رفت و باز بشام معاودت فرمود و در زمین
فلسطین توطن کرد و حق تعالی لوط را بموتفکات فرستاد بدعوت مردمان
و از ابن عباس مرویست که ابراهیم از زمین عراق متوجه مکه شد که برکت
عالمیان از انست کما قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی
ببکة مبارکا وهدی للعالمین ووهبنا له و بخشیدیم مر ابراهیم را از
ساره که دختر عم او بود پسری اسحق نام او اسحق ویعقوب و دادیم
اورا نبیره یعقوب نام نافلة در حالتی که ان عطیه بود از ما زاید از سوال
او چه او پسری از ما درخواست ما پسری و نبیره باو کرامت فرمودیم و گویند
عرب ولد ولد را نافله میخوانند جهت انکه زیاده است بر فرزند همچنانکه نمازی
که بر فریضه زاید است نافله میخوانند و غنیمت را نفل میگویند جهت انکه
زیادتیست مخصوص امت یعنی ما ولدی و ولد ولدی باو دادیم و میتواند بود
که نافله حال باشد از معطوف و معطوف علیه و معنی انکه ما اسحق و یعقوب را
باو دادیم در حالتی که محض عطیه بودند از ما بدون جزا و استحقاق و محتملست
که صفت مفعول مطلق محذوف باشد ای وهبنا هبة نافلة وکلا و
هر یک این پیغمبران که ابراهیم و لوط و اسحق و یعقوب بند جعلنا صالحین
گردانیدیم شایستگان و نیکان یعنی توفیق ایشان دادیم بصلاحیت و
نیکوکاری و بلطف خود ایشان را هدایت دادیم تا در صلاح بحد کمال رسیدند
یا ایشان را توفیق دادیم در کسب اخلاق حسنه و نفی اوصاف ذمیمه یا انکه
بجهت صلاحیت ان نبوت پیدا کردند وجعلناهم ائمة و گردانیدیم
ایشان را پیشوایانی که بندگان اقتدا بایشان کنند در افعال و اقوال
یهدون راه نمایند مردمان را بامرنا بفرمان دادن ما ایشان را بانی
هدایت یعنی امر فرمودیم ایشان را که هدایت بندگان کنند و تکمیل ایشان
نمایند واوحینا الیهم و وحی کردیم بدیشان فعل الخیرات کردن

نیکویها یعنی انواع اعمال صالحه تا خلق را بران ترغیب کنند و بجهت انضمام عمل
بعلم اکمال ایشان تمام شود و تمام مردمان در اعمال ایشان نگاه کرده ذوق ایشان
زیاده شود در اقتدار و انقیاد و اقام الصلوة و بپای داشتن نماز را
و ایتاء الزکوة و دادن زکوة تخصیص نماز و زکوة از خیرات جهت
تعظیمست و حذف تاء اقامت که معوضست از احدای الالفین بجهت قیام
مضاف الیه است در مقام او و کانوا لنا عابدین و بودند مرا پرستندگان
یعنی موحدان بودند باخلاص عبادت نمایندگان و بجهت افاده این معنیست
که صله مقدم واقع شد بر عامل خود و لوطا آتیناه و لوط را دادیم حکما
حکمت که ان امریست واجب العمل یا نبوت یا فصل بین الخصمین یعنی حکومت
و علما و دانشی که بغیر ان را باید از قواعد شرع و ملت و نجیناه و برهانیدیم
او را من القریة التی از دیهی که کانت تعمل الخبائث بودان دیه که
میکرد یعنی اهل ان میکردند ناخوشها از قبایح کما قال الله تعالی حکایة عنهم انکم
لتاتون الرجال و تقطعون السبیل و تاتون فی نادیکم المنکر و دلیل بر وصف
قریه است بصفت ان و اسناد صفت ایشان و صفت مضاف و اقامت مضاف
الیه در مقام ان و قوله انهم کانوا بدرستی که بودند ایشان قوم سوء
گروه کار بد یعنی از اهل بدی بودند فاسقین بیرون رفتگان از دایره
فرمان یعنی مشرک بودند و مع ذلک مرتکب انواع قبایح و فواحش میشدند
این در حکم تعلیل است و عمل خبایث و ادخلناه و در آوردیم لوط را
فی رحمتنا در بخشایش خود یعنی در اهل رحمت خود داخل کردانیدیم یا در
بهشت که محل رحمتست و رافضه نیز فی الحدیث فهو رحمتی ارحم بها من اشاء
بهشت رحمت منست رحم کنم بان هر کرا خواهم انه بدرستی که لوط علیه
السلام من الصالحین از جمله شایستگان و ستودگانست و گویند مراد
بصالحین انبیاانند قصه لوط بر سبیل تفصیل متذکر یافت و نوحا
و یاد کن نوح را علی نبینا و علیه السلام اذ نادی وقتی که ندا کرد و یا نوح را
علم و حکمت دادیم وقتی که بخواند پروردگار خود را من قبل پیش از ابراهیم
ولو

ولوط علیهما السلام یعنی دعا کرد بهلاکت قوم فاستجبنا له پس اجابت
کردیم دعای او را که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و گفت
رب انی مغلوب فانتصر فنجیناه پس برهانیدیم او را و اهله و اهل
بیت او را از زنان و زنان و با هر که ایمان در آمده بود من الکرب
العظیم از اندوه بزرگ یعنی طوفان یا از اذیت ایشان و منقولست که ضب
نوحا به فاستجبنا یا به نجینا باشد و ایثار کرب بر غم و هم بجهت مبالغه
در زیادتی غم چه کرب غمیست که اثر حزن ان بقلب رسد و انرا قلق و مضطر
سازد و نصرناه و یاری دادیم او را چون نصر مطاوع انتصارست
پس معنی انست که او را منتصر و منتقم کردانیدیم من القوم الذین
کذبوا بایاتنا از گروه که تکذیب کردند بآیات و معجزات ما را و انرا
بمن رفع داشتند یعنی بنصرت ما انتقام کشید از ایشان یا نصر متضمن است
یعنی باز داشتیم ایشان را از ایذای مکذبان و ابو عبیده گفته که من بمعنی علی است
یعنی نصرت دادیم او را بر اهل کفر و تکذیب انهم کانوا بدرستی که ایشان
بودند قوم سوء گروه بد و اهل شر چه کفر سر همه بدیهاست فاغرقناهم
اجمعین پس غرق کردانیدیم همه ایشان را از صغار و کبار و ذکور و اناث
بجهت اجتماع این دو امر که تکذیب حق بود و انهماک ایشان در شر و
تفصیل قصه نوح مرقوم گشته و داود و سلیمان و یاد کن قصه داود و
پسر او سلیمان را علیهما السلام و یا معنی انست که دادیم علم و حکمت بداود
و سلیمان اذ یحکمان وقتی که حکم کردند فی الحرث در کشت یا در تاک انگور
که خوشهای ان آویخته بود و بزمین نزدیک رسیده و این قول ابن عباس
اذ نفشت بدل ظرف اولست یعنی وقتی که در شب منتشر شده بودند و
چرا کرده بعض را عی فیه در ان کشت یا در بوستان غنم القوم
گوسفندان ان گروه و کنا و بودیم ما لحکمهم مر حکم حاکمین محاکمین
شاهدین دانایان یعنی دانستیم که داود و سلیمان بر مدعی که صاحب زرع
بود و مدعی علیه که صاحب غنم بود چه حکم کردند و جمع ضمیر در موضع تثنیه باعتبار.

اضافه حکمت بحاکم و محکوم و حقیقت این قصه برین طریق بوده که روزی دو
کس بمحکمه داود علی نبینا و علیه السلام آمدند یکی دهقان و او را ایلیا گفتندی و
دیگری گوسفنددار بود و او را یوحنا گفتندی ایلیا گفت یا خلیفة الله همسایه
من یوحنا شب رمه خود را مهمل نهاد بکشت زار من در آمده اند و بروایت ابن
عباس بستان من رفته اند و خوشهای انگور مرا خورده اند و تلف کرده و این
قول از ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام نیز مرویست و ابن مسعود نیز بر
القصه داود از یوحنا پرسید که تو چه میگویی گفت آری من در خواب بودم
صورتی چنین واقع شده داود فرمود که حساب کنید که بهای آن چند است چون
حساب کردند مساوی هم بود حکم کرد که گوسفند خود را با ایلیا دهد تا صاحبی کند
و عادت سلیمان علی نبینا و علیه السلام برین قرار گرفته بود که چون داود
در محکمه نشستی و هر که بیرون آمدی مهم وی و حکم پدر استفسار کردی چون
ایلیا و یوحنا از محکمه بیرون آمدند مضمون قصه و قضیه را اعلام سلیمان
کردند و در آن حین او در سن یازده سالگی بود و با پدر گفت که اگر حکمی غیر
ازین بودی اصلح بودی داود گفت چه نوع توان کرد جواب داد که گوسفند
از تسلیم ایلیا باید کرد تا از نفع گیرد بشیر و روغن و پشم و موی و باغ و
زرع را بیوحنا باید داد تا خدمت آن خورد بمرتبه رساند که اول بود چون کشت
یا انگور بدان درجه رسد که بوده تسلیم ایلیا کند و گوسفندان خود بستاند
تا هیچکدام بی بهره نمانند و دیگر آنکه اهل صنعت چون اعلمند باذار آن
پس مناسب آنست که هر کس بصنعت خود مشغول باشد داود علی نبینا
و علیه السلام برین منوال حکم فرمود و حق سبحانه حضرت رسالت را صلی الله
علیه و آله اخبار نمود بقوله ففهمناها سلیمان پس تفهیم و تعلیم دادیم آن حکومت
یا فتوی را بسلیمان یعنی بطریق وحی بفهم او رسانیدیم که حکم کرد که گوسفند بصاحب
زرع یا باغ دهد تا از نفع گیرد و بدان تلافی نقصان کند و حرث را
صاحب گوسفند عمارت نماید و بمرتبه تحقیق رساند تسلیم کند تا من بعد
از رمه غافل نشود و حقیقت آنست که در آن باب حکم چنان ده که از داود
صا

صادر گشته و خدای تعالی وحی کرده بسلیمان علیه السلام بنحوی که ناسخ آن
حکم شده بود داود بعد از اطلاع بمنسوخیت حکم سابق بنحو ناسخ حکم فرموده و
کسانی که قایلند بجواز اجتهاد بر انبیا روا بودی سلیمان اینچنین حکم بکردی
و جواب ازین آنست که لا نسلم سلیمان این حکم باجتهاد خود کرده باشد
بلکه حکم هر دو از قبیل وحی بود و ثانی ناسخ حکم اول و این قول معول علیه
جمیع علمای ماست که تا نفی جواز اجتهاد انبیا اند علی بن عیسی بلخی گفته که چون
رای نبی فاضلتر از رای غیر پس بطریق اولی اجتهاد او جایز باشد و جواب
آنست که چون پیغمبر را وحی ممکن باشد که متمم یقین است پس اجتهاد که مبتنی
ظن است او را جایز نباشد و دیگر آنکه چون حکم داود بطریق وحی بود پس هر گونه
اجتهاد که برخلاف آن بود در شرع اسلام چگونه تجویز توان کرد که اجتهاد
ناقض وحی بود و اگر هر دو باجتهاد حکم کردندی نه بوحی با وجود امکان وحی
پس رجحان آن بر وحی لازم آمدی و بدیهه عقل حاکم است رجحان ظنی بر
یقینی و دیگر آنکه اگر نبی را اجتهاد جایز بودی هر آینه او را جایز بودی مخالفت
آن باجتهاد خود همچنانکه مجتهد را جایز است که برخلاف اجتهاد دیگری عمل کند
و مخالفت انبیا کفر است بالاجماع پس اجتهاد ایشان جایز نباشد و دیگر اجتهاد
خطا ممکن است پس لازم آید امکان وقوع خطا در قول انبیا و این مستلزم عدم
وثوق است بر قول ایشان پس جایز نباشد و دیگر آنکه حق تعالی فرموده که وما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و منطوق این دالست بر آنکه نطق حضرت پیغمبر
نبود مگر بطریق وحی نیست و نیز مقوی این قولست ففهمناها سلیمان که بمعنی
علمنا الحکمة فی ذلک است چه تعلیم جز بطریق وحی نیست اگر گویند توهم بمعنی
القای معنی است در دل پس منافی اجتهاد نباشد گوییم بالقا عمست از آنکه
از قبل خدا باشد یا غیر و اینجا از قبیل وحی سبحانه است همچنانکه منطوق آیت
شاهد اینست پس مراد وحی باشد و دیگر آنکه در اخبار وارد شده که داود را
پسران متعدد بود میخواست که بدانند خلافت و نیابت او بکدام از ایشان
تعلق خواهد گرفت به خدای تعالی درخواست تا با او باز نماید که کدام یکی از

خلیفه او خواهد شد حق تعالی بهاین طریق اعلام کرد تا بدانند که مهبط
الهی است نه پسران دیگر یعنی از فضلاوی ما تجویز اجتهاد بپیغمبر کرده
وقتی که قضیه واقع شود و وحی نیامده باشد و در تاخیر حکم ضرر باشد وجه
ازین است که حکم آنحضرت اینجا کلام با اجتهاد بجهت دلالت وحی است
بر نفی ضرر پس آن حکمی باشد بنص نوعی و در کل لازم اجتهاد صحیح از روی ظن
باشد بلکه از سر یقین و علم خواهد بود دیگر آنکه این مسئله در شرع ما وجوب ضمان
بر صاحب دابه اگر در حفظ آن تفریط کرده باشد خواه در روز خواه در شب
و جمعی از اصحاب ما برین رفته اند و نزد ابوحنیفه ضمان نیست مگر با صورتی
که حافظی با آن دواب بوده باشد انس از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده
که قضاء سلیمان در حق ایلیا و یوحنا برین وجه بود که ایلیا حفظ مواشی خود
کنند در شب و یوحنا حفظ حرث ایلیا نماید در روز تا آنکه زرع بحد
تحسین رسد و زهری روایت کند که در عهد رسول علیه السلام شتری از
ابن عباس در شب بحایط بعضی از انصار در رفت و اموال او را تلف و ضایع
ساخت ابن عازب رافعه را نزد سید کاینات آورد آنحضرت اینرا کرد
و بعد از آن ارش اموال ابن عازب را از صاحب شتر بگرفت و تسلیم او کرد
حکم فرمود که بر اصحاب مواشی است که مواشی خود را در شب محافظت کنند
و بر اصحاب زروع و حوائط است که در روز حفظ آن نمایند و دال بر حکم
داود و سلیمان است وحی و اگرچه بنص نوعی باشد قوله وَكُلًّا آتَيْنَا هر یک از
پدر و پسر را دادیم حُكْمًا حکم کردن با پیغمبری وَعِلْمًا و دانش با مور دین
وَسَخَّرْنَا و رام ساختیم مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ با داود کوهها را يُسَبِّحْنَ تسبیح
میکردند خدای را باتفاق و این حالست از جبال یا استیناف از برای وجه
تسخیر و مع متعلقست به یسبحن یا بسخرنا و قوله وَالطَّيْرَ عطفست بر جبال
یعنی مسخر فرمان داود کردانیدیم کوهها و مرغانرا و یا مفعول معه است
یعنی رام کردانیدیم جبال را با طیور که بموافقت و مجاوبه داود تقدیس خدا
میکردند و هستیم ما کنندگان مر امثال اینها را در جنب قدرت قاهره ماسند

این بدیع و غریب نیست اگرچه نزد شما عجیب است در تبیان فرموده که هر گاه داود
علیه السلام تسبیح و تقدیس بجا آوردی از کوهها نیز مثل آن شنودی
و این معجز آن حضرت بود و در انوار آورده که بعضی تسبیح را بمعنی سیر
تنزیل مینماید یعنی هر جا که داود رفتی کوهها نیز با وی روان شدندی
و در قول بعید کرده که سیر جبال با داود در قرآن مذکور نیست پس
حمل تسبیح بر سیر ضرورت نباشد و نزد جمعی تسبیح طیور و جبال بلسان حال
بوده و این سخن نیست و کلامیست ضعیف زیرا که چون ایشان بزبان
حال بتسبیح الهی ناطقند کما قال الله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا
تفقهون تسبیحهم پس وجه اختصاص آن بداود علیه السلام بی وجه باشد
و صواب آنست که حق سبحانه خلق کلام کرده بود در جبال و طیور همچنانکه در شجره
موسی پس بموافقت داود علیه السلام بر وجهی تسبیح میگفتند که هر سامعی آن ترکیب
حروف و کلمات آن مفهوم میشد و این معنی از قدرت الهی غریب و عجیب
نیست و وهب ابن منبه روایت را از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کرده تقدیم
جبال بر طیر جهت آنست که تسخیر جبال و تسبیح آن اعجب و دال است
اکثر بر قدرت حضرت عزت و ادخل در اعجاز داود چه آن جماد است و طیر
حیوان و اگرچه هر دو غیر ناطقند بعد از آن بیان نعمت دیگر میفرماید که
بداود علیه السلام اعطا فرموده بود بقوله وَعَلَّمْنَاهُ و بیاموختیم داود را
صَنْعَةَ لَبُوسٍ ساختن زره لَكُمْ برای شما ای آدمیان این متعلقست
بعلم یعنی از برای شما این صنعت را تعلیم داود کردیم تا همه شما از آن
منتفع شوید و یا صفت لبوس است یعنی زرهی که از برای حفظ
شماست و قوله لِتُحْصِنَكُمْ بدل اشتمال لكم است باعاده جار یعنی
تعلیم دادیم صنعت را جهت آنکه نگاه دارد شما را و حفظ شما نماید
باعادت ضمیر ملبوس بر تاویل درع که مونث سماعی است پس تا
نگاه دارد زره شما مِنْ بَأْسِكُمْ از کارزار شما از قتل و جراحت
در کارزار فَهَلْ أَنْتُمْ پس آیا هستید شما شَاكِرُونَ سپاس گویندگان

۵۳

بر این نعمت این امر است در صورت استفهام بجهت مبالغه و تقریع یعنی شکر
گویند نخلها را برچنین لباسی و لباس بکسر لبوس در اصل لغت هر چیز است
از ثیاب و درع کقولهم البس لکل شئ حالة لبوسها و بعد از آن بنوع
اختصاص یافته از روی استعمال و باس یعنی شده قتالست از قتاده و غیر
منقولست که اول کسی که زره ساخته او بود و بعد از آن صلاحها بر
بر بدن خود ملصق می ساخت حق تعالی نبوت و پادشاهی باو داده
بود و در شب در محلات شهر طوف میکرد بروجهی که مردم او را نمی‌شناختند و
احوال عمال خود را از ایشان استفسار میفرمود تا معلوم کند که ملوک او
و عمال با رعایا چونند یک شبی جبرئیل علیه السلام بصورت آدمی نزد وی آمد
و برو سلام کرد داود جواب سلام باز داد و باو گفت سیرت داود چگونه است
جبرئیل گفت سیرت او در نهایت خوبی میبود اگر از بیت المال نمیخورد داود
چون این سخن بشنید سوگند خورد که من بعد از بیت المال نخورد و از حق تعالی
طلب کسبی کرد تا نان ممر معیشت خود بکند از آن حق سبحانه آهن را در دست او
نرم کرده بود کما قال والنا له الحدید تا زره میساخت و میفروخت و خرج معاش
خود میکرد در خبر است که لقمان حکیم روزی دید که داود زره میسازد چون تمام
کرد برخواست و آن را پوشید و گفت نعمت الجنة للحرب لقمان فرمود الصمت
جنة و قلیل فاعله و بعد از ذکر قصه داود و بیان اعطای نعم خود بر سلیمان
علیه السلام مینماید میفرماید که و لسلیمان الریح عطفست بر مع داود
یعنی مسخر کردانیدیم برای سلیمان علیه السلام باد را و میشاید که لام در اینجا
نه در اول بجهت آن باشد که اینجا خارق عادت عاید بسلیمانست و نفع آن
راجع باو و در اول امریست که ظاهر میشد در جبال و طیر با داود و قوله عاصفة
حالست از ریح یعنی مسخر سلیمان ساختیم باد را در حالتی که سخت و تند و زنده
بود بروجهی که تخت او را برداشتی و در یکروز یکماه راه بردی و اشار الیه
بقوله غدوها شهر و رواحها شهر و قوله تجری بامره حال ثانیه است یا بدل از
حال اول یعنی در حالتی که میرفت بفرمان سلیمان یعنی بمشیت و اراده او هر جا که

میخواست و گویند گاهی بصفت رخا بود و وقتی بسمت عصف بر حسب اراده
او و یا حالست از ضمیر عاصفه یعنی آن باد در حالتی شدت هبوب بر وفق مدعای
او میبرد هوا میرفت حاصل که در کیفیت جریان و کمیت قطع مسافت مامور امر سلیمان
بود یعنی بر هوا او را میبرد و کرسی از آن در آن متحرک و مضطرب نمیساخت و
بسرعت قطع سیر مینمود بر اراده او الی الارض التی بارکنا فیها بدان زمینی
که برکت کرده ایم در آن یعنی بولایت شام در شبانگاه بعد از آنکه از آنجا سیر کرده
بود در بامداد بولایت دیگر در تلخیص آورده که در شام شهری بود تدمر نام که دیوان
برای سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بودند صباح از آنجا بیرون آمدی و باز
نماز شام باد ویرا بدانجا آوردی و در مختار القصص مذکورست که بامداد از تدمر
آمدی و قیلوله در اصطخر فارس کردی و شبانگاه بکابل رفتی و روز دیگر از کابل
بیرون آمدی چاشت در اصطخر بودی و شام بتدمر باز آمدی و در بعضی از تفاسیر
آمده که سلیمان را طاسی بود و طول و عرض و چهار فرسنخ چون بسفر رفتی بانقوری
ساز راه را بر آن نهادی و لشکر جن و انس را بر آن نشاندی و طیور بر بالای
آن صف زدندی و باد عاصف را امر کردی تا آن بساط را برداشتی و بر هوا
بردی پس باد نرم را فرمودی تا آن را راندی تا بجای که خواستی بامداد یکماه راه
بردی و شبانگاه یکماهه راه باز آوردی کما قال الله تعالی رخاء حیث اصاب
و مرویست که سلیمان در بعلبک متوطن بود و دیوان را امر کرده بود که بیت المقدس
از برای وی میساختند و هر روز باد بساط او را از بعلبک برداشتی و بارض مقدسه
بردی و کیفیت بنا را تعلیم دیوان میکرد و باز بمکان خود مراجعت مینمود پس
بجهت بیان حکمت و مصلحت درین باب میفرماید که و کنا و هستیم ما بکل شئ
عالمین بهمه چیزها دانا یعنی آنچه بسلیمان اعطا کرده بودیم بجهت علم بود
بمصلحت و حکمتها چه علم تعلق گرفته است بصالح و حکم همه اشیا و قوله
و من الشیاطین عطفست بر ریح مسخر ساختیم سلیمان را از دیوان من
یغوصون کسانی که غواصی کنند در دریا له برای او یعنی جهت استخراج
نفایس دریا برای او و میتوانش بود که من مبتدا باشد که نکره موصوفه است

اصطخر در

در بزمودی

وما قبل ان جزان یعنی از شیاطین کسانی اند که فرو میرفتند در دریا وانواع
لآلی و دررا ازبرای او بیرون می آوردند وَیَعْمَلُونَ وسیکردند عَمَلًا
دُونَ ذَلِكَ عملی دیگر جز غواصی مثل بنای شهرها و قصرها و سایر صناعات
غریبه کقوله تعالی یعملون له ما یشاء من محاریب وتماثیل وَكُنَّا لَهُمْ وبودیم
مر دیوان را حَافِظِينَ نگاه دارندگان تا از فرمان سلیمان بیرون نروند
و نگریزند و بر مقتضای جبله خود افساد نکنند و ضرر بمردمان نرسانند
وَأَيُّوبَ و یاد کن ای محمد قصه ایوب را علیه السلام واو رومی بود پسر
اموص بن رازخ روم بن عیص بن اسحق بن ابراهیم است علیه السلام و
مادر او از اولاد لوط بود علیه السلام حق سبحانه اورا مال بسیار داده بود و
خلعت نبوت بروی پوشانیده و بولایت تیه فرستاده بود از وهب بن منبه
مرویست که از مردمان آن روزگار هیچکس توانگرتر از ایوب نبود تمام سواد
شام و سهل و جبل در حوزه تصرف او بود و اورا انواع گاو و گوسفند و شتر و
اسب و استر و مزارع و باغات مملو از اصناف اشجار از حد حصر متجاوز بود و
پانصد جفت گاو داشت بر هر جفتی گاو غلامی موکل بود و چهارصد شبان و
ساربان با هر غلامی زن و فرزند و مال و تجمل بسیار و با هر گاو و گوسفند و
شتر سه و چهار ولد بود و زن او رحمه بنت افراهیم بن یوسف بود یا ماخر بنت
میشا بن یوسف واز و هفت پسر و هفت دختر داشت و بروایت دیگر دوازده پسر
و هفت دختر و در حسن خلق و خلق بمرتبه کمال رسیده بود و در عفت و
صلاحیت و تقوی و خیریت و مبرات از همه درپیش و برد رویشان بغایت
مشفق و مهربان و همه مال خود را وقف یتیمان و فقیران و ابناء سبیل کرده
بود و بسیار شاکر نعمت و پاکیزه طویت و مدت هشتاد سال در فراخی
نعمت و طیب معیشت بسر برده بود اما در مدت عمر خود شب و روز بطاعت
گذرانیده بود و مراسم طاعت کما ینبغی بتقدیم رسانیده واصلا قصور و فتوری
در وظایف عبادت او راه نیافته روزی جبرئیل امین نزد وی آمد و گفت ای ایوب
مرتبی شکر در نعمت میکردی اکنون حالا حکم شده که حال تو منقلب گردد و نعمت

علام م

بمحنت

بمحنت مبدل شود و توانگری بدرویشی و تندرستی به بیماری تبدیل یابد
ایوب گفت چون رضای دوست اینچنین است ما تن بقضا دادیم هرچه از
دوست رسد چون مطلوب اوست بغایت زیبا و نیکوست و در بعضی روایت آمده
که ابلیس علیه اللعنه هرچند خواست ایوب را وسوسه کند و نوعی نماید تا در
وظایف عبادت او خلل پدید شود نتوانست گفت بار خدایا امروز برادر
زمین هیچ بنده عابدتر و شاکرتر از ایوب نیست ظن من آنست که کثرت عبادت
و شکر او بجهت آنست که در عافیت و سعت عیش است چه مال بیشمار و فرزندان
بزرگوار دارد و اگر اورا انتزاع اموال و اولاد مبتلا سازی از تو برگردد و
طریق کفران نعمت پیش آرد حق تعالی فرمود که چنین نیست که تو میگویی و مارا
بنده ایست پسندیده اگر هزار بار در کوره ابتلا ش بگدازیم بر محک اعتبار تمام
عیار آید پس حق تعالی بجهت آنکه بر ابلیس و سایر عالمیان واضح شود که ایوب بنده
صادق و محب خالص است واز مخصوصان درگاه وی اورا در بوته تیر امتحان
و ابتلا نهاده و جبرئیل را فرستاد تا اخبار وی نمود که حالی نوبت بلیات است و تبدیل
نعمت بنقمت ایوب توکل بر حضرت عزت کرده تن بقضا داده منتظر بلا بود
تا روزی نماز بامداد گذارده بود و پشت بمحراب نبوت داده و حاضران مجلس را
موعظه میفرمود که ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد نگاه کردند مهتر شبانان از در
در آمد و فریاد کنان گفت که ای ایوب سیلی عظیم از کوه در آمد و تمامی رمهها را
بدریا راند شبان درین حکایت بود که یکی از ساربانان در رسید که یا نبی الله
سمومی پیدا شد که آن بر کوه ندید صحرا ساخت و آن بر خورشید در زمین ثریا
کرد و همه را هلاک کرد باغبان جامه چاک کرده بیامد که ای پیغمبر خدا صاعقه
پیدا آمد و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخن می شنید و ذکر حق بر
زبان میراند که مربی فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان
و گفت ای فرستاده خدای یازده پسر تو در خانه برادر مهتر بمهمانی رفته
بودند سقف خانه بر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهن و بعضی را دست
در کاسه همه را فرو گرفت و غبار فنا بر چهره حیات همه نشست لشکر گریه و ناله

خواست که بر ایوب تازد و او را در ورطه جزع و بی صبری اندازد ایوب
خود را دریافت و بسجده افتاد و گفت باکی نیست چون ترا دارم دیگرم
هیچ نباید و چون فرزندان و مال و منال در معرض فنا و زوال رفتند
انواع بیماری روی بوی آورد و تمام اعضای او ماوف و متألم شد
و بغیر از دل و زبان هیچ عضوی دیگر بسلامت نماند و آنچه از وهب نقل
کرده اند که ابلیس از خدا درخواست که مرا بر مال و فرزند و جسد او
مسلط گردان تا حقیقت حال وی ظاهر گردد حق سبحانه ابلیس را بروی
مسلط گردانید و وی دیوان را برگماشت تا با جمیع اموال وی را فانی ساخت
پس قصد بدن وی کردند و او را بانواع امراض مبتلا ساختند تا آنکه
چهار هزار کرم در بدن او افتاد و اعضای او را متعفن و مجروح گردانید
گردانید میخوردند سخیفست در غایت ضعف و نهایت سخافت و رکاکت
چه ظاهر بدیهیست که هرگز حق سبحانه ابلیس را که اعدا عدو اوست
بر انبیا و اولیاء خود مسلط نگرداند و کدام عاقل تجویز تواند کرد
حق تعالی ناقض غرض خود شود که از ارسال انبیاست برای هدایت
بندگان ایشان را بمرضی ممتحن سازد که طباع همه خلایق ازو رمیده
شود و بجهت آن رمیده و بر ایشان مجالسه و مکالمه نتوانند کرد بلکه
بر وی سبحانه واجبست که هر چه از منفرات باشد ایشان را از آن نگاه
دارد تا بندگان بصحبت ایشان مایل شده مهتدی شوند و موذی بنقض
غرض او نگردد چنانکه در کتب کلامی بدلایل و براهین مبین گشته و در
اخفاف که روایت وهب از اخبار یهودست و موثوق به نیست و حق
آنست که حق تعالی اقسام امراض شدیده سوای منفره بروی گماشت
بجهت امتحان نه بدعای شیطان چنانکه زعم بعضیست تا بر آن صابر
و شاکر شده اعواض مضاعفه در دنیا و آخرت باو رساند و بر بندگان
ظاهر گردد که او از جمله محبان بحقیقت و مخلصان یکرنگ درگاه حضرت
عزتست و در مدت بیماری او خلافست وهب گفته که سه سال بوده

ونزد

ونزد کعب هیجده سال و نزد ابن عباس و اکثر مفسران هفت سال و بروایت
ماثوره از ابی عبدالله علیه السلام نیز هفت سال بود و نزد قتاده سیزده
سال و مقاتل گفته که هفت سال و هفت ماه و هفت ساعت و در خبر هست که در
مدت بیماری او سه کس از اهل ایمان نزد وی تردد میکردند یکی از اهل یمن
که او را یفن گفتندی و دو مرد دیگر از ولایت او یکی یلدم نام داشت
و دیگری صافر این هر سه هر روز آمدندی و بشرف خدمت او مشرف
گشتندی یکی از ایشان کهل بود و دیگری جوان اتفاقا روزی آمدند
و او را بسیار رنجور یافتند و از مردمان شنیدند که یکی بیکی میگفتند همانا
ایوب گناهی عظیم کرده که خدای بروی رحمت نمیکند اگر در وی خیری بودی
خدا وی را شفا دادی آن جوان با ایشان خصومت کرده گفت شما میدانید
که این پیغمبر خداست و برگزیدهٔ وی و حق تعالی دوستان خود را بجهت امتحان
بانواع مصایب گرفتار کرده اند تا صبر ایشان را بمردمان نماید نه بجهت معصیت
و خطیه پس وی را اول بکثرت نعمت امتحان کرد و بعد از آن به بلیه ممتحن ساخت
تا شکر و صبر او را در حالت نعمت و نقمت بمردمان نماید آن خدا برسید
و از آنچه گفتید توبه کنید که آن بد در حق پیغمبران میرید ایشان گفتند راست
گفتی و گفتهٔ آنکه ایشان گفت و شنید را در حضور ایوب میکردند ایوب چون
بشنید اول دست بدعا برداشت و گفت که بار خدایا تو عالمی که من هرگز شب
خواب نکرده ام که سیر بوده باشم و در اطراف و جوانب من گرسنه بوده باشند
که باو طعام نداده باشم و هرگز پیرهنی نپوشیده ام که دانسته باشم که مردمان
برهنه هستند مگر آنکه اول ایشان را پوشانیده ام و اگر دو مرد در حضور من خصومت
کردندی و یکی از روی ضجارت و دلتنگی سوگندی دادی تا اگر بسبب سوگند آزرده
باشد این کفارت مکفر ذنب او باشد و تو میدانی که هرگز در حضرت تو عصیان
نورزیده ام بلکه در همه عمر کمر انقیاد و اطاعت تو در میان جان بسته ام
و همیشه در میدان مجاهده و ریاضت بر توسن طاعت و عبادت سوار شده
با نفس و شیطان در مقام محاربه در آمده ام اگر غرض من ازین افعال رضای

تو بوده و امتثال امر تو نه معلل باغراض دیگر درین قول تصدیق من کن و بینه
که شاهد باشد بر صدق قول من بمن نمای جبرئیل امد و گفت ای ایوب زمان محنت
بسر امد دعا کن تا از دار الشفاء عاطفت الهی شفائی بتو رسد ایوب دست بدعا
برداشته طلب شفا نمود چنانکه حق سبحانه میفرماید که ای محمد یاد کن قصه ایوب را
اذ نادی ربه چون بخواند پروردگار خود را انی مسنی الضر بانکه رسید
مرا رنج و سختی و انت ارحم الراحمین و تو بخشنده ترین بخشندگانی ضر
بفتح شایع است در ضرر و بضم خاص است بضرری که متعلق بنفس باشد چون
بیماری و پیری و چون محنت بدن اهم انفع از اموال بود ازینجهت ایوب اشتکای
ان نموده در باب زوال اموال چیزی نگفت و اکتفا ببیان مس ضر نمود و تصریح
نفرمود برفع ان بجهت انکه وصف کردن او پروردگار خود را بغایت رحمت
بعد از ذکر ضر خود کافی بود در عرض طلب و مع ذلک متضمن لطف بود در سوال
و منکران گفته اند که حق تعالی در شان ایوب علی نبینا و علیه السلام فرمود که انا
وجدناه صابرا و نکته انی مسنی الضر منافی انست چه شکایت از رنج نشان بی
صبریست جواب بدین وجه تقریر کرده اند که مردمان زبان طعن بر وی دراز
کرده نسبت ذنب باو میدادند چنانکه گذشت وی تاب این سخن نیاورده این دعا
کرد نه بجهت بی صبری از بیماری و یا انکه از شماتت شیطان رنجی عظیم بوی رسید
چه نزد وی امد و از روی بطر و فرح گفت ای ایوب دیدی که چندین سال عبادت خدا
کردی و اخر ترا باین بلا مبتلا ساخت اگر یک سجده من کنی ترا ازین بلا بیرون
اورم ایوب از ضر وی شکایت بحضرت عزت کرد نه از رنج خود و از حسن بصری
منقولست که هر چند بیماری اشتداد می یافت و ضرا بیش میشد ایوب در صبر و
شکر می افزود و رحمت زوجه او در خدمتکاری هیچ دقیقه فرو گذاشت
نمیکرد ابلیس چندانکه خواست که بحیله و تلبیس در صبر و شکر او رخنه کند نتوانست
با اتباع و اصحاب خود درین باب مشورت کرد و چاره این امر از ایشان
استفسار کرد گفتند تو پیشوای مائی و انچه دانیم از اسباب اغوا و
اضلال و مکر و حیله از تو تعلیم گرفته ایم تو که بان اهل عالم را اضلال میکردی

وهمه

و همه را از راه میبردی کجاست و انچه ادم را بان فریب دادی چه بود گفت
ان بوسیله زن او بود حوا نزد رحمت امده دید که برای ایوب چیزی می
پخت گفت یا امة الله شوهرت کجاست گفت فلان جا بیمار و رنجور
افتاده است و مدت مدیدست که مریض است و اثر شفا باو نمیرسد چون
دید که رحمت اظهار اندوه و غم و غصه خود نمود گفت ترا یاد می اید مال و
جمال و عز فرزندان او که هیچکس را نبود اکنون همه ان رفته و هر روز روزگار
او تباه تر میشود و هرگز باین حالت نخواهد رسید که بود و ازین نوع
سخنان میگفت تا که رحمت بگریه نشست و بفریاد و خفقان درامد پس گفت
ای رحمت گریه و فریاد مکن و خاطر خود را جمع دار که من علاج این را خوب
میدانم و دوای ان را نیکو می شناسم اگر نصیحت من بشنود رحمت گفت ان
چیست گفت این گوسفند را از من بستان و بنام من قربان کن خدای
وی را عافیت دهد و همه بیماری او زایل شود رحمت ان گوسفند را بر داشت
و نزد ایوب امد و گفت یا نبی الله تا کی درین محنت بسر بری و این رنج و عنا
کشی مردی طبیب امده و مرا نصیحتی کرده و علاجی نموده و ان قصه را اعلام
وی نمود و گفت که این گوسفند را بنام وی قربان کن که او گفت شفای
تو درینست ایوب وی را گفت که ای ناقص عقل ان ابلیس است و دشمن جانی
که امده است که ترا باین وجه از دین برگرداند و کافر گرداند ندانسته که
همه نعم و نقم از دست خداست اگر خواهد نعمت دهد و اگر مصلحت او باشد
بنده را بنقمت مبتلا گرداند ابلیس چون دید که تیر تلبیس او بر سنگ خورد
بر صورت مردی صاحب جمال بر زی پادشاهان بر اسبی نیکو نشسته نزد رحمت
امد و او را گفت حال شوهرت چگونه است گفت بغایت رنجورست گفت مرا
میشناسی من خدای زمینم و ان بیماری و تلف مال و هلاک فرزندان وی
من کرده ام بجهت انکه مرا گذاشته و خدای اسمان را می پرستید اگر تو مرا یک
سجده کنی من ان همه رنج و الم از وی بر دارم و مال و فرزندان باز باو دهم گفت
در امری که با ایوب مشورت کنم اقدام نمایم گفت اگر این کار نکنی با ایوب بگوی

که یکبار طعام خوری مرا در اول آن بسم الله و در آخر آن الحمد لله بگوید تا
از و خشنود شوم و ویرا شفا دهم رحمت نزد ایوب آمد و صورت حال باز گفت
ایوب بر وی خشم گرفت و گفت امروز همه روز با ابلیس که عدو خدای تعالی است
در سخن بودی و مناظره کرده و گوش بکرده سخن او داشته بخدا سوگند که
اگر او سبحانه مرا ازین بیماری شفا دهد من ترا صد چوب بزنم از نزد من
برو و دیگر نزد من میا چون رحمت از نزد ایوب بیرون آمد وی تنها بماند
و هیچکس نبود که از برای وی طعامی و شرابی مهیا کند و بیماری سستی نماید روی
بر زمین نهاد و گفت رب انی مسنی الضر و گفته اند که ایوب از جهت شدت
بیماری روی بر زمین نهاد و گفت که بفرض نماز قیام نتوانست نمود و بجهت
این بکلمات رب انی مسنی الضر زبان بگشود نه بواسطه شدت مرض و عدم صبر زیرا
تا منافی کریمه انا وجدناه صابرا باشد و با آنکه چون بیماری او در دل و زبان
او اثر نکرده بود بر آن صبر میفرمود و آنهنگام که نزدیک بآن رسید که دل
و زبان او که محل تحمید و توحید بود نقصان پذیر شود گفت رب انی مسنی
الضر و نزد بعضی آنست که زنش از غایت بیچارگی گیسوی خود ببرید و بفروخت
و برای وی قوتی خرید و ایوب برین مطلع شد آه از مسنی الضر برکشید
و در حقایق سلمی از امام صادق صلوات الله علیه نقل میکند که چهل روز بوی
وحی نیامد و این شکایت بجهت این کرد و نیز گفته اند که سحرگاه بی واسطه
ملکی و بشری از بارگاه کبریا این خطاب مستطاب بایوب مکروب میرسید
که ای بیمار ما چگونه و ایوب بذوق و شوق این پرسش کوه بلا را بجان
میکشید و بآن بیماری خوش بود و در سحر آن روز که مرهم راحت میرسید بتحفه
این خطاب سرافراز نشد و فریاد بر آورد گفت که رب انی مسنی الضر محققان گفته اند
که شکایت با او بوده نه از و در بحر الحقایق آورده که بشریت ایوب از ضر جسمانی
مینالید اما روحانیتش ناظر جمال مولی شده کمال غایت در بلا میدید لا جرم
زبان اعتراضی است بر حکم قضا و قدر بلکه اندوی ضعف و عجز بشری است
چه منقول است که جبرئیل علیه السلام بوی آمد و گفت چرا خاموش نشسته گفت چکنم
مکر

مکر جبرئیل فرمود که بلاها در خزاین حق بسیار است تو طاقت نیاری از حق تعالی
عافیت طلب ایوب زبان بقول رب انی مسنی الضر بگشود و در روایت آمده که
رحمت که زوجه ایوب بود ویرا گفت چرا دعا نمیکنی تا خدای تعالی ترا شفا دهد در
جواب گفت که مدت تنعم چند بود گفت هشتاد سال گفت مرا شرم می آید که زمان
نعمت نشده طلب شفا کنم جبرئیل گفت ای ایوب طلب عافیت کن که بلیت در خزانه حضرت
عزت بی نهایت است ایوب دعا کرد و در بعضی روایت آمده که در زمان بیماری
او در اقطار عالم مرضی و اصحاب بلوی می آمدند و از وی دعا در میخواستند و وی
دعا میکرد و شفا می یافتند ویرا گفتند چرا خود را دعا نکنی گفت مرا حیا مانع میشود
که مدت هشتاد سال در نعمت گذرانیده باشم اکنون که چندین روزی که در محنت
باشم از حق تعالی استکشاف آن نمایم حق سبحانه بجهت این ویرا دستوری دعا داد تا دعا
کرد و گفت رب انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین فاستجبنا له یعنی اجابت
کردیم دعای او را فکشفنا پس برديم مابه آنچه باو رسیده بود من ضر از
رنج یعنی او را شفا دادیم آورده اند که ایوب علیه السلام در وقت شدت بیماری چون
خواستی که بقضاء حاجت رود رحمت دست وی گرفتی و بآن موضع آوردی و وی را
آنجا بگذاشتی و چون فارغ شدی زوجه را آواز دادی وی بیامدی و دست وی بگرفتی
و بموضع خودش آوردی آن روز که شفا بود بر عادت خود او را ببرد و باز گشت و
منتظر آن بود که ویرا آواز دهد حق سبحانه آنجا بایوب وحی کرد که ارکض برجلک
هذا مغتسل بارد و شراب پای بر زمین زن چون پای بر زمین زد از زیر قدم او
چشمه خوش روان شد و بامر او سبحانه از آنجا غسل کرد جمیع امراض ظاهر از
وی زایل گشت و بار دیگر مامور شد که پای بر زمین زن چون بر زمین زد
چشمه دیگر ظاهر شد چون از آبش آشامید امراض باطنی او نیز بالکلیه زایل شد و او را
قوت و جمال جوانی و رنگ و روی باز آمد بوجهی که نیکوتر و با قوت تر از همه
او را جبرئیل فی الحال بامر ذی الجلال حله از بهشت آورد و در وی پوشانید و بجانب تلی
رفت و بنشست چون وقت آمد آن دل او شد دیگر رحمت پریشان شد که مبادا
عارضه او را دست داده باشد بیامد بآن موضع ایوب را بر جای خود ندید بالای

بشته نگاه کرد مردی را دید در سن جوانی با نظاره و طراوة و صباحت تمام از وی پرسید
که این مرد پیر کجا رفت گفت شوهر من گفت اگر تو به بینی ورا باز شناسی گفت چگونه
او را نشناسم که سالهاست که با هم مصاحبت میکنیم گفت صورت و شکل او بکه می ماند
گفت در وقتی که جوان بود مشاکل و مشابه تو بود گفت منم شوهر تو حق تعالی بر من منت
نهاد و جمیع رنج و الم از من برداشت و بحالت جوانی باز آورد پس دست در گردن
یکدیگر کردند از غایت فرح بگریه افتادند و هنوز دست در گردن یکدیگر داشتند
که حق سبحانه جمیع اموال ورا اضعافا مضاعفة باو داد کما قال جل عظمته وَآتَيْنَاهُ
وداديم او را أَهْلَهُ فرزندان او یعنی ایشانرا برای او زنده کردانیم وَمِثْلَهُمْ
مَعَهُمْ و مانند ایشان با ایشان یعنی ضعف ایشان بودند باو کرامت فرمودیم یا مثل
اولاد او اولاد اولاد او را باو دادیم در روایت آمده که بعد از عود جوانی و قوت او
از برای او بیست و شش پسر آمد و اصح آنست که حق تعالی احیاء اولاد او کرد
باعیانهم واشخاصهم و مثل ایشانرا در عدد برای او ایجاد فرمود در بطن رحمت
و مواشی و اموال نیز باعیانها بر وی رد فرمود با ضعف آن و این قول قتاده و حسن است
و مروی از ابی عبد الله صلوات الله علیه و عکرمه و مجاهد برآنند که ایوب را
مخیر ساختند در احیاء اولاد و ایجاد مثل ایشان وی اختیار احیاء اهل خود
کرد در آخرت و مثل ایشان در دنیا و از ابن عباس مرویست که حق تعالی جمیع
اولاد و اموال و مواشی ویرا مضاعف بوی داد ابر سرخ یا سفید فرستاد تا
ملخ زرین بروی بارید و در احقاف آورده که شبانروز در حوالی سرای وی
می بارید و در حدیث آمده که هر قطره آب غسل که از وی فرو چکید ملخ زرین شد
و ایوب آنرا بدست جمع کرد وحی آمد که ای ایوب نه من ترا مستغنی کردانیدم و جمیع
اموال را با ضعف آن بتو دادم از برای چه این را جمع میکنی فرمود بارخدایا چون
که این از نزد من جدا شده که محل ابتلاء و امتحان تست پس از برکتی و کرامتی
دیگر خواهد بود و مزیت یمن و تبرک خواهد داشت بر اموال دیگر آورده اند که
بجهت ایوب از جمیع علل خلاصی یافت و اموال و اولاد بر وجه اضعاف باو رسید
در اندیشه آن افتاد که آیا آن سوگندی که خورده بود که زن را صد چوب بزند

چه

چه نوع کند که بر او حنث نشود و حاصل شود و ضرری برحمت نرسد حق تعالی بوی وحی
کرد که وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ دسته از شاخ درختان بگیر که بعدد
صد چوب باشد در هم بند و یکبار برو زن تا سوگند تو راست شود و ضرری بزن
نرسد و تفصیل این در سوره ص مرقوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی وقوله
رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا مفعول له کشف و ایتای اولاد است یعنی ما کشف ضر او کردیم
و اعطای اولاد نمودیم باو بواسطه صفت جهت بخشش و انعام از نزدیک ما باو
وَذِكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ و بجهت تذکیر برای پرستندگان تا صبر کنند چنانکه او
کرد و جزا یابند چنانچه او یافت و مقول نبود که رحمت نیز متعلق بعابدین باشد
یعنی بجهت رحمت ما مر عابدانرا و یاد نمودن ما ایشانرا با حسان و فراموش نکردن
ما ایشانرا مراد آنست که کشف مضرت و اعطای نعمت برایوب بجهت آنست که تا
بندگان بدانند که ما بخشاینده نعم ایم بر ایشان و یاد کننده ایشان بانواع احسان
نه فراموش نماینده و اگذارنده ایشان در نقم که هرگز اثر رحمت خود را بایشان
نرسانیم وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ و یاد کن قصه اسمعیل و ادریس را وَذَا الْكِفْلِ
و ذا الکفل را که یوشع است یا زکریا یا الیاس یا الیسع علی خلاف الروایات و
تسمیه ذا الکفل آنست که کفل بمعنی نصیب است و ذو بمعنی صاحب یعنی خداوند
نصیب و بهره مند از جانب حضرت عزت و گفته اند که کفل بمعنی ضعف است یعنی عمل
او برابر عمل انبیای زمان او بود و ثواب ایشان یا ثواب دو مقابل ثواب
امتش بود و بمعنی ضمان نیز آمده یعنی او ضامن امت خود شده بود که اگر بطریق
حق سلوک نمایند ایشانرا الجنت علیا و مرتبه عظمی رسانند در خبر آمده که متکفل پادشاه
جباری شد که بعد از انقیاد او باوامر الهی ورا ببهشت برد و نام پادشاه کنعان بود
خطی باین مضمون نوشت و بوی داد و در مختار القصص آورده که ذا الکفل الیسع است
که از الیاس علیهما السلام تکفل نمود که بامر دین قیام نماید بعد از مفارقت الیاس
وی بدین جهت که بذا الکفل مسمی شد و صاحب تبیان و مجمع البیان آورده اند
که یکی از انبیای بنی اسرائیل وحی آمد که من میخواهم که قبض روح تو کنم تو ملک
خود را بر بنی اسرائیل عرض کن هر که متکفل شود که شبها نماز گذارد و فتور و قصور

در تهجد او پیدا نشود و در روز روزه دارد و در هیچ روز افطار نکند و در میان
مردمان بحق حکم کند و خشم نگیرد و در همه کارها تانی و ثبات قدم ورزد پادشاهی
خود با و تفویض کنم چون آن پیغمبر این سخن را بر بنی اسرائیل ظاهر کرد از میان
قوم جوانی برخواست و گفت انا الکفل هذا گفت بنشین و بار دوم و سیوم که اعاده
آن کرد همین او برمیخواست آن پیغمبر ملک را بوی تسلیم کرد و او بوعده خود وفا
نمود خلعت پیغمبری یافت و حق سبحانه او را ذوالکفل لقب نهاد و کظم غیظ و تثبت
و تانی بر وجهی بود که روزی شیطان بیامد تا او را بخشم آرد و در ثبوت و رسوخ او رخنه
کند در سرای او را بشدت تمام بکوفت ذوالکفل از سرا بیرون آمد گفت کوا چه میخواهی
که بهم تو قیام نمایم گفت ترا پس دست وی بگرفت و او را بیازار آورد و در بازار
رها کرد ابلیس او را بگذاشت و ناپدید شد ذوالکفل بازگشت با سکینه و وقار
و با خانه آمد و هیچ اثر غیظی در وی پدید نیامد و این روایت اعمش از منهال بن عمرو
نقل کرده و منهال از عبد الله حارث و وی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و از مجاهد نقلست
که چون الیسع بکبر سن رسید اندیشه کرد که اگر لیاقت خلافت من داشته باشد پس همه
امت خود را جمع کرد و در میان ایشان برخواست و گفت بدانید که اجل من نزدیک
رسیده کیست از شما که مرا تکفل کند بسه خصلت تا او را خلیفه خود کردانم یکی آنکه بروز
روزه باشد دوم بشب نماز کند سیوم در کارها خشم نگیرد مردی حقیر مجهول الاسم
برخواست و گفت که من متکفل اینم و کسی دیگر متکفل آن نشد و هیچکس دیگر متقبل
آن نشد روز سیوم نیز بر همین منوال پس الیسع او را خلیفه خود کردانید و بعد از
فوت وی با مر خلافت قیام مینمود و آن سه خصلت را شعار و دثار خود ساخته همه
شب بتهجد اشتغال داشت و روز روزه بود و جمیع اوقات روز در میان مردمان
حکم میفرمود غیر از یکساعت چاشت که بقیلوله مشغول میشد ابلیس با اتباع خود گفت
علیکم بفلان بر شما باد که ظفر یابید باینکس گفتند ما را هیچ راهی بر وی نیست گفت من
چاره کار او بسازم پس در وقتی که ذوالکفل میخواست که بقیلوله مشغول شود بصورت
پیری برآمد بدر خانه وی آمد و در بزد گفت کیست گفت پیریست مظلوم که ظلم و
ستم بر و رفته ابلیس ذوالکفل را بر پای بداشت و قصه آغاز کرد که بر من فلان

وفلان

و فلان ظلم کرده اند و چندین درین باب بگفت که وقت نماند دیگر را امروز زمان
قیلوله درگذشت وی را گفت برو خصمانت را حاضر کن که وقت آنست که من
بحکومت بنشینم پس بمحکمه آمد و بنشست و میان مردمان حکم کرد و انتظار میکشید
تا آن مرد پیر مظلوم باز آید ابلیس نیز روز نیامد و روز دیگر در وقت قیلوله ذوالکفل
بیامد و حلقه بر در زد گفت کیست گفت فلان پیر مظلوم گفت نه ترا گفتم که بمحکمه آی تا
رفع ظلم کنم گفت خصمانم بگریختند و ایشان مردمان ظالم اند و چنین میکنند قصه را
بنیاد کرد و میگفت تا آنکه امروز نیز وقت قیلوله فوت شد و بپیشین رسید ذا
الکفل گفت فی الحال بمحکمه میروم ایشان از من حاضر کن تا داد تو از ایشان
بستانم وی برفت و باز نیامد تا روز سیم در همان وقت بیامد و ذوالکفل کسی را
بر در سرای خود بداشته بود که اگر کسی بیاید و خواهد که در را بزند بگوید که
یکساعت صبر کن که سه شبانروزست که ذوالکفل خواب نکرده و الحال بخواب
رفته تا اندکی خواب کند و رنجور نشود پس چون شیطان بیامد آن مرد گفت
که در را مزن که وی در خوابست و صورت حال با وی باز گفت ابلیس آغاز مبالغه
کرد که البته در را میزنم که پیش از این تاب تعدی ندارم مرد مانع او میشد و نمیگذاشت
و لخرا از سوراخ بام درون در آمد و از درون در بزد ذوالکفل بیدار شد گفت
کیست گفت آن پیر مظلوم ذوالکفل آن مرد را آواز داد و گفت نه ترا گفته بودم که مگذار
که کسی در بزند گفت عجب حالتی مشاهده کردم وی با اندرون خانه آمد که در کشوده
شود و در اندرون دالان در بزد ذوالکفل گفت گمان من آنست که تو ابلیسی و دشمن
خدائی گفت آری خواستم که ترا بخشم آرم گفت الحمد لله الذی عصمنی منک سپاس مر خدای را
که مرا از شر تو نگاه داشت پس ابلیس خایب و خاسر باز گشت و از عبد الله عمر رویست
که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که در بنی اسرائیل مردی بود فاسق نام او ذا
الکفل یکروز زنی را شصت دینار داد و او را نزد خود آورد چون خواست با وی
خلوت کند دید که آن زن چون بید میلرزد گفت ترا چه شده است گفت من هرگز این
عمل نکرده ام گفت پس چرا اینجا آمده گفت تنگدستی و فاقه مرا باین داشت گفت برو

که از برای رضای الهی از سر آن در گذشتم و آن زر را بتو بخشیدم و توبه کردم که هرگز بگرد
زنا نشوم اتفاقا آن شب وفات یافت چون روز شد بر در سرای او نوشته بود که
خدای ذا الکفل را بیامرزید و بسبب آن صبر و انابت و احسان از سر او در گذشت
واضح است که ذا الکفل پیغمبر بود و معظم اصحاب و تابعین و مفسرین بر این اند چون
ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان حاصل که حق سبحانه میفرماید که ای محمد قصه اسمعیل بن
ابراهیم و ادریس که اخنوخ پیغمبرست و ذا الکفل و صبر و ثبات ایشان و نعمتی که
بجهت آن بر ایشان عطا کرده ایم تذکره خاطر عاطر خود گردان و در صبر بر بلیت
و ثبات ایشان و نعمتی که بجهت آن بر ایشان و ثبات قدم اقتدا بایشان نما تا مانند
ایشان بدرجه علیا و مرتبه عظمی رسی و تفصیل حکایت ادریس قبل از این گذشت و قصه
اسمعیل در سورة الصافات بر وجهی مبسوط سمت تحریر خواهد یافت پس بیان صبر
ایشان میکند و ذکر نعمتی که بجهت آن بایشان رسیده بقوله کُلٌّ هر یک از این پیغمبران
که اسمعیل است و ادریس و ذا الکفل مِنَ الصَّابِرِينَ از صبر کنندگان بودند
مشقت تکلیف و شداید نوب اسمعیل بر اقامت بمکه که وادی غیر ذی زرع بود صبر
فرمود و ادریس بر درست تمادی بر اذیت و بلای قوم صبر کرد و ایمان نیاوردند و
ذا الکفل بشکیبائی خود بر آنچه متکفل آن شده بود وَأَدْخَلْنَاهُمْ و در آوردیم
ایشانرا فِي رَحْمَتِنَا در بخشش بی حد خود که نعمت نبوت یا منقبت جزیله و رفع عالیه
در آخرت إِنَّهُمْ بدرستی که ایشان مِنَ الصَّالِحِينَ از شایستگان و فرمان
برندگانند چه انبیا معصوم اند از گرد فساد وَذَا النُّونِ و یاد کن صاحب
ماهی را یعنی یونس بن متی إِذْ ذَهَبَ چون برفت از میان قوم خود مُغَاضِبًا
در حالتی که خشمناک بود بر ایشان جهت تمادی در میان ایشان بود و هر چند
دعوت میکرد بر وفق آن معجزه مینمود قبول نمیکردند بلکه در تمادی اصرار و سر
کشی می افزودند و مغاضبه از بنای مبالغه است جهت مبالغه و یا جهت آنکه معنی
مغاضبت وی آن باشد که در غضب او و قوم خود را بمهاجرت خود بسبب خوف
ایشان بلحوق عقوبت نزد مهاجرت و بعضی از شیوخ محققین گفته اند که یونس بر
نفس

نفس خویش خشم گرفت در رفتن چه امر الهی برفتن او صادر نشده بود و اکثر
مفسران گفته اند که یونس ایشانرا وعده داده بود چون روز میعاد در رسید و
عذاب دیر می آمد پنداشت که او را دروغ گوی خواهند دانست غضبناک از میان
امت بیرون رفت از عبد الله بن عباس روایتیست که یونس و قومش در زمین
فلسطین بودند بر پادشاهی بجانبه ایشان آمد و از ایشان نه سبط و نیم را بغارت برد
و دو سبط و نیم را بگذاشت خدای تعالی وحی کرد بشعیا پیغمبر که نزد حزقیا رو و او
پادشاه بنی اسرائیل بود او را بگوی تا پیغمبری قوی هیکل و قوت با بسط و شوکت بایشان
فرستد که در دل او افکنده ام که بنی اسرائیل را با او بفرستد تا آن جماعت را که بغارت
برده اند باز ستانند چون شعیا نزد حزقیا آمد و عرض احوال نمود طاعت
سعا کیست که این کار را شاید و در مملکت او پنج پیغمبر بودند گفتش شایسته
این کار یونس است پادشاه یونس را گفت جمعی از بنی اسرائیل بردار و بجانبه
جمعی رو که از ابنای جنس ما را بغارت برده اند یونس گفت یا حق تعالی ترا
این کار را اختصاص داده یا حکم مطلق فرموده گفت بطریق اطلاق حکم نمود گفت پس
دیگری را بفرست پادشاه گفت البته ترا می باید رفت گفت نمیتوانم پادشاه در این
باب مبالغه و الحاح بحد اضطراب رسانید پس یونس از روی غیظ و خشم پادشاه
و آنانکه در مبالغه شریک پادشاه شده بودند از آنجا بیرون آمد و ذلک قوله و
ذا النون اذ ذهب مغاضبا و اینکه بعضی از ارباب قصص گفته اند که خشم یونس
بر خدای بود و در حینی که قوم را وعده عذاب داد و ایشان چون علامت عذاب
مشاهده کردند ایمان آوردند خدای تعالی عذاب را از ایشان و یونس از نشان
عذاب بود و بعد از ایشان انقضاء روز میعاد با خود قرار داده بود که ایشان
البته مستاصل شده باشند و چون بشنید که عذاب بایشان نرسید بجهت خوف
آنکه امت او را دروغ گوی دانند و در صدد قتل وی شوند از ایشان بیامد
و متوجه جانب دیگر شد و بر خدای خشم گرفت قولیست باطل چه این بیعلی ست
که انبیا از امثال این مبرا اند بلکه هر کسی که بوئی از معرفت خدا داشته باشد
این معنی ازو صادر نشود زیرا که غضب عبارتست از اراده عقاب و مضرت

بمغضوب علیه پس هر که بر خدا مضرت و عذاب تجویز کند او خود این افتضاحتر باشد
و دیگر آنکه این معنی موجب کفر و ارتداد است چه متضمن جهادست با وی سبحانه نعوذ
بالله من اعتقادهم و سیئات اقوالهم و اینجا از حسن بصری مرویست که خشم یونس
آن بود که خدای تعالی او را با اهل نینوی فرستاد تا انذار ایشان کند وی گفت خدایا
مرا یکروز مهلت ده تا پای افزار مهیا سازم فرمود مهلت نیست گفت چندانی مهلت
که نعلین برگیرم گفت رخصت نیست وی بخشم آمد فخرج مغاضبا لربه و اینجا آن
خشمناک آنجا بیرون آمد و متوجه نینوی شد این نیز قولیست باطل بجهت دلیل
مذکور و دیگر آنکه حق تعالی چگونه شخصی را منصب نبوت دهد که منقاد او امر او
نباشد و نیز چگونه حق تعالی بپیغمبر خود باین مرتبه مضایقه کند که نگذارد کار سازی
کند و او را منع کند از برداشتن نعلین که مسافر را از آن چاره نیست و مستلزم تکلیف
ما لا یطاق بود پس صحیح آنست که یونس از قوم خود که در نهایت عتو و عناد بودند
خشمناک شده بیرون رفت فظن پس گمان برد که اَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ که تنگ نکنیم
تکلیف و مشقت را بر وی یعنی او را بشدائد تکلیف و مشقت مبتلا و ممتحن نگردانیم
مجاهد و ضحاک و غیرهما گفته اند که معنی آنست که او پنداشت که بر وی حکم نکنیم و معاتب
نسازیم بر خروج آن بدون اذن ما یعنی با او مسامحه و مساهله کنیم و بنا برین یعنی
نقدر بمعنی نقضی باشد مشتق از قدر بمعنی قضا و جبائی گفته که ظن برد که ما
تنگ نخواهیم ساخت راه رفتن را بر وی و او را ملجا نخواهیم ساخت بر آنکه بر
بحر و گویند این تمثیلست برای حال او چه حال کسی که مظنه او چنان باشد که ما قادر
نخواهیم بود بر وی یعنی نوعی فعل کسی ظاهر شد که گمان وی چنان باشد که قادر
نباشیم بر وی و آنکه بعضی تفسیر را برین وجه کرده اند که یونس گمان برد که ما قادر نیستیم
بر اخذ او و عاجزیم از عقوبت وی کلامی ظاهر البطلان والفساد است چه آن موجب
اسائه ظن است بر انبیا زیرا که متضمن سوء ظن انبیاست بخدا که مستلزم کفرست العیاذ
بالله من اقوال الفاسدة والآراء الباطلة وتسویلات الالسنة و در عیون الرضا
از امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه وعلی آبائه الکرام الصلوة والسلام
نقل کرده اند که درین مقام بمعنی استیقن است و لن نقدر علیه بمعنی ان لن نضیق

علیه الرزق یعنی یونس بیقین میدانست که ما روزی او را بر وی تنگ نخواهیم کرد بلکه هر جا
خواهد رفت ما روزی او را باو خواهیم رسانید مرویست که روزی ابن عباس نزد معویه
رفت معویه وی را گفت من دی شب بامواج آیات قرآن افتادم و در آن غرق
شدم و گوهر مقصود را از آن ساحل ام که موجب تشفی خاطر من شود
نتوانستم گفت آن کدام آیتست گفت فظن ان لن نقدر علیه است که ظاهر معنی وی آنست
که ظن یونس آن بود که خدای قادر نباشد بر مواخذه آن و چگونه پیغمبر خدا این نوع
گمان بخدا داشته باشد ابن عباس فرمود که نقدر از نقدر مشتق است نه از قدرت
و معنی آنست که یونس گمان برد که ما بتکالیف شدیده و مشاق صعبه بر وی تنگ گیری نکنیم
و بجهت بیرون آمدن او از میان قوم بدون اذن ما بر وی غضب نکنیم و مضایقه ننمائیم
و ان کان لم یکن انکار ایم و حال آنکه خلاف ظن وی بوقوع آمد وقتی که از موضع نینوی
بیرون آمد بکنار دریا رسید کشتی را مهیا ساختند با جمعی بسیار و اموال بیشمار وی
در آن کشتی نشست و چون کشتی بموج دریا آمد و نزدیک بآن رسید که کشتی غرق شود
اهل کشتی گفتند که در میان ما بنده گریخته یا مردی عاصیست و عادت ایشان
آن بود که در چنین حالتی قرعه میزدند بنام هر کس که بر می آمد حکم بعصیان او میکردند
و یا بهرب و زبونی او و طبر با می انداختند یونس از آن میان برخواست و گفت همانا
بنده گریخته منم مرا بدریا اندازید که در حال دریا آرمیده شود گفتند معاذ الله تو سیمای
صلحا داری و این معنی از تو بعیدست و ما بدون قرعه این کار نکنیم پس قرعه افکندند
بنام یونس بر آمد کما قال الله تعالی کان من القرعین و بآن اکتفا نکردند و باز
دیگر قرعه زدند درین دو نوبت نیز بنام وی بر آمد پس یونس برخواست و بکنار کشتی
آمد تا خود را بدریا اندازد ماهی بیامد و دهن بگشاد گفتند مناسب نیست که او را
طعمه ماهی گردانیم پس وی را بکنار دیگر بردند آن ماهی از آنجا برگشت و بآن موضع
رسید دهن باز کرد حاصل بهر طرف میرفت ماهی می آمد و دهن باز میکرد پس
سر توکل در سر کشیده خود را در دریا انداخت ماهی علی الفور او را فرو برد حق
تعالی بآن ماهی الهام فرمود که ما این را طعمه تو نکرده ایم بلکه بجهت امتحان و
ابتلا چند روزی شکم ترا محبس وی کرده ایم باید که پوست وی را خراشی و اعضای

اورا بیازاری وهمچنانکه مادر که تربیت طفل کند او را تربیت نماید پس ماهی دیگر بیامد
آن ماهی را فرو برد ودیگری آن دیگر را بلع نمود واکثر مفسران بر آنند که یونس چهل روز
در شکم ماهی بماند ونزد بعضی هفت شبانروز وسه روز وچهار ساعت نیز گفته اند حق
تعالی بخرق عادت حفظ حیات او میکرد بدون استنشاق هوا وگویند هر ساعت ماهی
سر از آب بیرون می آورد و او نفس میکشید وباز بدریا کاو سبحانه شکم ماهی را چون آبگینه
کردانیده بود تا جمیع عجایب وغرایب هفت دریا بدید ونغمه دریا رسید آوازی
شنید گفت آیا این چه آواز باشد وحی آمد که ذکر این او از حیوانات دریاست یونس
در تسبیح وتقدیس موافقت ایشان کرده فنادی پس ندا کرد فی الظلمات
در تاریکیها یعنی در میان تاریکی شکم ماهی ودر تاریکی دریا وتاریکی شب یا در ظلمت شدیده
تکاثفه که در شدت تکاثف بمثابه ظلمات بعضها فوق بعض بود کقوله وترکهم فی
ظلمات وقوله یخرجهم من النور الی الظلمات یا در تاریکی سه بطن ماهی بخواند
خدای خود را أن لا إله إلا أنت بآنکه هیچ معبودی نیست مستحق عبادت مگر
تو سبحانك تسبیح وتقدیس میکنم تسبیح وتنزیه ترا از نقص وعجز إنی کنت
بدرستی که من بوده ام من الظالمین از ستمکاران بر نفس خود که بمهاجرت مبادرت
کردم یعنی بجهت ترک اولی که آن توقف بود در میان قوم تا اذن تو بخروج من
صادر شود از ثواب آن محروم شدم وبجهت آن تقصیر نقص ثواب خود کردم وظلم
در اصل لغت بمعنی نقص وسستی است ویا آنکه من از جمله ظالمانم یعنی از جنس آنانکه ستم
میکنند واز طریق حق تعدی مینمایند چه از جنس ممتنع نیست وقوع ظلم وبنابرین
معنی این کلام بر سبیل انقطاع وخضوع وخشوع است چنانکه کسی گوید انما انا بشر
والبشر یخطی ویذنب ومراد وی این باشد که اسناد خطا وذنب بخود کند بلکه غرض
او کسر نفس خودش باشد واز جمله منقولست که در آوردن یونس در شکم ماهی نه بر وجه
عقوبت بود از جانب او سبحانه زیرا که عقوبت متضمن عداوت است مر معاقب را
بلکه آن بر وجه تأدیب بود بر ترک مندوب وتأدیب مکلف وغیر مکلف را جایز است
چون تأدیب صبی وغیر آن وبقای حیوة او در شکم ماهی معجزه آنحضرت بود واز
حسن مرویست که ما نجاه والله الا اقراره علی نفسه بالظلم بخدا سوگند که نجات داد
یونس

یونس را مگر اعتراف کردن او بظلم بر نفس خود یعنی چون او بجهت کسر نفس وانقطاع
از غیر وخضوع وخشوع گفت انی کنت من الظالمین حق سبحانه او را از آن تنگنای
بلیه بصحرای فوز نجات رسانید واینها در عقب این ایراد فاء تعقیبیه نموده
میفرماید فاستجبنا له پس اجابت کردیم مر دعای یونس را ونجیناه و
برهانیدیم او را من الغم از غم دریا والتقام حوت یعنی ماهی را امر کردیم
او را از شکم خود بر ساحل دریا افکند بروجهی که ضرری باو نرسید وتفصیل این در
سوره والصافات رقم زده کلك بیان خواهد گشت وکذلك وهمچنانکه
یونس را از غم نجات دادیم ننجی المؤمنین نجات میدهیم ومیرهانیم گرویدگان را
از غم گاهی که باخلاص وخشوع وتذلل در درگاه ما دعا کنند وعاصم نجی میخواند
بادغام نون ثانیه در جیم بغیر قیاس چه ادغام نون در جیم از قاعده ادغام
خارجست حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده اند که ما من مکروب یدعو
بهذا الدعا الا استجیب له هیچ مهمومی این دعا نکند که لا اله الا انت سبحانك انی کنت
من الظالمین مگر که حق تعالی اجابت نموده غم او را بفرج بدل کند واز امام جعفر
صادق صلوات الله علیه روایتست که فرموده عجب دارم از آنکس که از چهار چیز بترسد
چگونه ملتجی نشود بچهار چیز اول آنکه او را غمی باشد باین کلمات پناه نبرد که لا اله الا
انت سبحانك انی کنت من الظالمین وحال آنکه میشنود که حق تعالی در عقب این
میفرماید که فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلك ننجی المؤمنین دوم آنکه از
کسی بترسد ونگوید حسبنا الله ونعم الوکیل با آنکه می بیند که حق تعالی در عقب
این میگوید که فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء سیوم آنکه از کید دشمن
کسی که خایف باشد ونگوید وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد ونمی بیند
که حق سبحانه در عقب این میفرماید که فوقیه الله سیئات ما مکروا چهارم آنکه از
چشم بد نترسد که ما شاء الله لا قوة الا بالله وحال آنکه استماع این آیت
میکند در عقب آنکه ان ترن انا اقل منك مالا وولدا فعسی ربی ان یؤتین
خیرا من جنتك وزکریا عطف است بر ذا النون یعنی یاد کن قصه زکریا
بن آذن اذ نادی ربه چون بخواند پروردگار خود را باین وجه که

رَبِّ ای پروردگار من لَا تَذَرْنِي فَرْدًا امگذار مرا تنها یعنی فرزندی مرا کرامت
نما که معین من باشد در امر دین و بعد از ممات من میراث گیرد وَأَنْتَ
خَيْرُ الْوَارِثِينَ و تو بهترین جمیع وارثانی پس اگر مرا وارث ندهی باک ندارم
این دالست بر استسلام زکریا و ردامر خود با و سبحانه و متضمن ثنای وی بر حق
تعالی بآنکه او باقیست بعد از فنای جمیع خلقان که ولله میراث السموات والارض
و بهترین آنکسی است که زنده بماند بعد از میتی و چون زکریا این دعا کرد
فَاسْتَجَبْنَا لَهُ پس اجابت کردیم دعای او را وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَى و بخشیدیم
مر او را یحیی نام که باو زنده ماند معالم دین وَأَصْلَحْنَا لَهُ و بصلاح آوردیم
برای او زَوْجَهُ زن او را که ایشاع بنت عمران بود یعنی بعد از عقم و
عدم صلاحیت ولادت وی را صلاح و قابل ولادت کردانیدیم و گفته اند
که معنی آنست که او را خوش خوی کردانیدیم برای زکریا بعد از آنکه شیء
الخلق بود و ابی سلم گفته که بعد از آنکه زن او پیر شده بود ما او را جوانی باز
کردانیدیم حارث بن مغیره روایت کند که من با ابی عبد الله صلوات الله علیه
گفتم یا بن رسول الله جمیع اهل بیت من باقی ماند فرمود بسجده رو بگوی رب
هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء رب لا تذرنی فردا و انت خیر
الوارثین تا حق تعالی ترا فرزندان روزی میفرماید من چنین کردم حق تعالی
مرا دو پسر کرامت فرمود یکی را علی نام نهادم و دیگری را حسین بعد از آن در
صفت انبیای مذکوره میفرماید إِنَّهُمْ بدرستی که همه این پیغمبران که ذکر ایشان
گذشت و گویند ضمیر راجع بوالدین است و ولد یعنی بتحقیق که زکریا و اتباع
و یحیی كَانُوا يُسَارِعُونَ بودند که میشتافتند فِي الْخَيْرَاتِ در انواع نیکوییها
و مبادرت میکردند بر انواع شایستگیها وَيَدْعُونَنَا و میخوانند ما را رَغَبًا
بجهت رغبت نمودن بثواب یا طاعت یا امید داشتن باجابت دعا وَرَهَبًا
و بجهت ترسیدن از عذاب یا از معاصیت و میتواند بود که این هر دو حال باشند
بر حذف مضاف ای ذوی رغب و راهب یا آنکه مصدر بمعنی فاعل باشد ای راغبین
و راهبین یعنی در حالتی که خداوندان رغبت اند یا در حالتی که رغبت نمایند کانند

درثواب

در ثواب یا در طاعت یا امیدواران باجابت دعا و در حالتی که صاحبان ترسکارانند
یا ترسندگان اند از عقوبت یا معصیت وَكَانُوا لَنَا و بودند ما را خَاشِعِينَ فروتنان
و فرمان پذیرندگان مجاهد گفته که خشوع بمعنی خوف دائمیست در قلب و از حسن
نیز مرویست که خشوع بمعنی مخافه ثابته است و در کلمه یسارعون دلالتست بر
آنکه مسارعه بهر طاعتی مرغب فیهاست و صلوة در اول وقت افضلست و مضمون آیه
مشعرست بر آنکه استحقاق انبیا باجابت دعوات و رسیدن ایشان بطلبات
خود جهت مبادرت ایشان بود با بواب خیرات و بمسارعت ایشان در تحصیل سایر
قربات و محققان بر آنند که خاشعان اهل نیازند و مقرر است که نیاز برای او
باید و یار بجهت او شد و در کشف الاسرار آورده که هر که نیاز بدو برد توانگرش
کردانید هر که ناز بجهت او کند عزیزش سازد و کانوا لنا خاشعین نشان نیاز آ
و من مثلی و رب العرش معبودی بیان ناز و مرویست از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله که ان من خیار امتی فیما انبانی الملاء الاعلی فی الدرجات قوما یضحکون
جهرا من سعة رحمة ربهم و یبکون سرا من شدة عذاب ربهم و یدعون بالسنتهم
رغبا و رهبا و یسئلونه خفضا و رفعا خاشعین متواضعین وَالَّتِي و یاد کن
آن زن را که أَحْصَنَتْ نگاه داشت فَرْجَهَا فرج خود را از حلال و حرام کما
قال الحکایة عنها و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا مراد مریم بنت عمرانست علیها السلام
که خود را عفیفه پاکیزه داشت و دست هیچکس را بدامن عصمت خود نگذاشت
فَنَفَخْنَا پس در دمیدیم یعنی جبرئیل را فرمودیم تا دمید فِيهَا در مریم یعنی
در گریبان یا در آستین یا پیرهن یا دهان او مِنْ رُوحِنَا از روحی که مخلوق
ماو بامر ماست مراد آنست که جاری کردانیدیم در وی روح عیسی را و بآن
زنده کردانیدیم وی را در شکم چنانکه صاحب کشاف گفته که تقدیر اینست که و نفخنا
الروح فی عیسی فیها ای احییناه فی جوفها و اگر کلام بر ظاهر خود حمل کنند دلالت
بر احیای مریم خواهد کرد از قبیل فنفخت فیه من روحی که دالست بر احیای آدم
و این غیر مراد است درین مقام و میتواند بود که مراد بروح جبرئیل باشد و
معنی آنکه یا دمیدیم در مریم از جهت روح ما که جبرئیل است یعنی بتوسط او باین

وجه که ویرا افریدیم تا نفخ بود ودر جیب درع ان پس ان نفخ بجفرا درسید
وَجَعَلْنَاهَا وکردانیدیم حال مریم را وَابْنَهَا وحال فرزندش یعنی مسیح را که از
نفخه حاصل شده بی توسط نطفه برخلاف سایر مردمان آيَةً علامتی وحجتی
لِلْعَالَمِينَ مر عالمیان را یعنی چون تامل کنند بریشان ظاهر وروشن کردد که
ظهور عیسی بی پدر از بتول عذرا بمجرد نفخه دلالت میکند بر کمال قدرت حکیم جل
ذکره وتوحیدایت وعدم تثنیه ان کما قال وجعلنا اللیل والنهار آیتین بجهت
انست که حال هر دو من حیث المجموع ایه واحده است که ان ولادت مریم
عیسی را بدون فحل إِنَّ هَٰذِهِ بدرستی که این ملت توحید ودین واسلام أُمَّتُكُمْ
ملت وکیش شماست ای کافه مردمان که واجبست وشمارا استقامت بران أُمَّةً
وَاحِدَةً درحالتی که ملتی است یگانه یعنی اختلافی دران نبوده درمیان انبیا
متفقا الکلمه اند در اصل توحید وَأَنَا رَبُّكُمْ ومن افریدکار شماام فَاعْبُدُونِ
پس مرا پرستید نه غیر مرا بدانکه تسمیه امت بملت بجهت انست که امت در اصل لغت
بمعنی جماعتیست که بر مقصد واحد سلوک کنند پس شریعت را بامت تسمیه نمودن
بجهت اجتماع مردمان بان بر مقصد واحد ونزد بعضی معنی انست که ان جماعتی که
ند کور شدند از انبیا فریق شما اند که بر شما لازمست اقتدا کردن بایشان چه ایشان
مجتمع ومتفق اند بر دین حق کما یقال هؤلاء امتنا ای فریقنا موافقونا علی مذهبنا
بعد از ان از یهود ونصاری که مختلف الکلمه اند خبر میدهد بقوله وَتَقَطَّعُوا
وبریدند وپاره پاره کردند مردمان یعنی یهود ونصاری أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ
کار دین خود را درمیان خود یعنی فرقه فرقه شدند وهر فرقه مذهبی را منقطع
ساختند برای خود واختیار ان کرده تکفیر فرقه دیگر نمودند کما قال وقالت الیهود
لیست النصاری علی شیء وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء پس توعد فرق مختلفه
مینماید بانکه كُلٌّ همه این فرقها متحزبه إِلَيْنَا رَاجِعُونَ بسوی ما بازکردند
کانند ما ایشانرا وفراخور اعمال ایشان پاداش خواهیم داد بدانکه سوق کلام
مقتضی تعظیم است تا موافق کلام سابق باشد در خطاب لیکن وبجانب از
خطاب بغیبت التفات فرموده بجهت اظهار کردن بر غیر ایشان از اهل

اسلام که ایشان متفرق شدند در دین وبقبح فعل دینی امر خود را منقطع و
متفرق ساختند پس ملخص معنی انست که ای اهل اسلام به بینید عمل اهل کتاب را
وعظم قطاعت ایشانرا در دین خدا متقطع ومتجزی کردانیده اند امر دین خود را
که حق تعالی بتبعیت ان امر کرده بود ودران اختلاف نموده هر کروهی از ایشان
شقی دیکر اختیار کردند که برخلاف ان بود وحق تعالی روز قیامت همه را بجهت
این جزا وسزا خواهد داد فَمَنْ يَعْمَلْ پس هر که بکند مِنَ الصَّالِحَاتِ از عملهای
شایسته وکردارهای بایسته چون صله رحم ومعونت ضعیف ونصرت مظلوم و تنفیس
از مکروب وغیر ان از طاعات بدنیه ومالیه وَهُوَ مُؤْمِنٌ وحال انکه او کرویده
باشد بخدا ورسول چه ایمان شرطست در ثواب یافتن بر فعل طاعات فَلَا كُفْرَانَ
پس ناسپاسی نیست لِسَعْيِهِ مر شتافتن اورا بفعل خیرات یعنی کردار او ضایع نشود
بلکه مشکور کردد وبموقع قبول افتد کفران مستعارست از برای منع ثواب و
رسیدن بان ولهذا حق تعالی را شکور میکویند یعنی معطی ثواب وجزا ونفی کفران
بعنوان نفی جنس جهت انست که ان ابلغ است از انکه کویند فلا نکفر سعیه چه
معنی ان راجع است بانکه عمل او بهیچ وجه از وجوه ضایع نخواهد بود ونیز
بجهت تاکید مبالغه دران میفرماید که وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ وبدرستی که ما بر سعی او
نویسنده ایم یعنی اثبات کننده ان در صحایف اعمال مراد انست که فرشتکان بفرموده
ما ثبت کنندکان اندرین صحیفه اعمال پس هیچ جزا از ان ضایع نکردد چه هرچه
ما ثبت کننده ان باشیم رقم تضییع بران کشیده نشود وصاحب ان بران مثاب
ومشکور کردد وکویند کاتبون از کتبه مشتق است که بمعنی ضم رجالست بر خیال
یعنی ما جمع کننده وضم نمایندکان همه اعمال ایشانیم تا جزای هر یکی را بران
بصاحب ان برسانیم بر وجه اوفر واکمل ونعم ما قیل مزد کار نیکوان ضایع نکردد
ونزد حق لا یضیع الله فی الدارین اجر المحسنین وَحَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وممتنع
بر اهل دیهی که ما أَهْلَكْنَاهَا هلاک کردیم ایشانرا یعنی حکم کردیم باهلاک
ایشانرا هالک یافتیم أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ انکه باز کردند بدنیی یعنی متصور
نیست از هلاک شدکان که بدنیا رجوع کنند برای تلافی اعمال وتدارک احوال

ومنه قوله تعالى ان الله حرمها على الكافرين ای منعهما منهم والی ان یکونا لهم و بعضی
لا را اصلی میدانند نه زاید و معنی ایه را برین وجه تفسیر میکنند که ممتنع است بر
هالکان یعنی نشاید که رجوع نمایند بمحشر برای حساب بلکه البته بیایند با بجا و
محاسب شوند و ایشان را از ان گریزی و چاره نیست و قول اول اشهرست و بدانکه
انهم لا یرجعون مبتدا است و خبران حرام که مقدم برو واقع شده بجهت وجوب
تقدیم خبر بران و معمول وی تا مشتبه بان مکسوره نشود و میتواند بود که حرام
مبتدا باشد و خبر محذوف وانهم لا یرجعون دال بران ای حرام على القریة
اهلکناها توبتهم او حیوتهم او عدم بعثهم و در مجمع البیان اورده که مفسران را
درین ایه چند وجه است یکی انکه لا مزیده است و معنی اینکه حرامست بر اهل قریه
که بعقوبت هلاکت شده باشند انکه رجوع بر دنیا کنند و این قول جبائی است
و دوم انکه حرام بمعنی واجب است و در کلام عرب بمعنی واجب امده کقول
الخنفسا وان حراما لا ادری الدهر باکیا على شجوه الا بکیت على عمرو
یعنی واجبست بر اهل قریه که بسمت هلاکت یافته باشند انکه هرگز باز نگردند بدنیا
و این قول قتاده و عکرمه و کلبی است و نزد عطا مراد حق تعالی است که واجب
حتمی است از من بر انکسی که هلاک کردانیدیم مراجعت نکنند بدنیا و این مخصوص است
مر کفار مکه را تا انکه ایشان اگر معذب شوند و بهلاکت گرفتار شوند رجوع
نخواهند کرد بعد از استیصال بدنیا مانند غیر ایشان از امم مهلکه سیوم انکه
حرامست بر اهل قریه که هلاک شده اند بجهت ذنوب انکه عمل ایشان مقبول
باشد بجهت انکه باز نگردند و توبه و انابت نتوانند کرد بعد از استیصال تا
برین معنی لام علت در انهم محذوف است چهارم انکه حرام ممتنع است بر ایشان
که رجوع نکنند بعد از زمان بجهوت در نشاء اخرت بلکه محشور خواهند شد
بنا برای مجازات و این مرویست از ابی مسلم و محمد بن جعفر از ابی مسلم نقل است
نموده که کل قریة اهلکها الله بعذاب فانهم لا یرجعون انتهی کلام صاحب
المجمع و جابر جعفی گوید که از امام محمد باقر علیه السلام حدیث رجعت پرسیدم
این ایت بر خواند و ظاهر ایه استدلال متوطن کرد بر صحت رجعت برای انکه

ظاهر

ظاهر وی باینمعنی است که حرام است بر دیهی که ایشانرا هلاک کرده باشیم که باز بیایند
بدنیا و مصداق اینست که از صادق علیه السلام پرسیدند که در وقت رجعت که
بازاید فرمود که من محض الایمان محضا و محض الکفر محضا و ابن بابویه رحمه الله در
اعتقادیات خود اورده که رجعت حقست و قال الله تعالى الم تر الى الذین خرجوا
من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم و بعد ازین
فرمود که اینها هفتاد هزار خانه بودند که هر سال طاعون در میان ایشان
واقع میشد پس اغنیا بجهت قوتی که داشتند بیرون امدند و فقرا بجهت
ضعف ماندند و انها که بیرون رفته بودند گفتند لو اقمنا لاصابنا کما اصابوا
پس در هر سال دیگر که وقت طاعون بود همه از ان شهر بیرون امدند و بر شط
بحر نزول کردند چون رحال خود را از انجا بنهادند حق تعالی بر ایشان
ندا کرد که موتوا همه انجا بمردند و بعد از مدتی مدید پیغمبر از بنی اسرائیل بر ایشان
بگذشت که او را ارمیا گفتندی دست بدعا برداشت و گفت لو شئت یا رب
لاحییتهم فیعمروا بلادک و یلدوا عبادک و یعبدوک مع من یعبدک یعنی بار خدایا
اگر مشیت تو باشد ایشانرا زنده گردانی تا شهرهای ترا ابادان کنند و بندگان
ترا متولد سازند و ترا بپرستند با جماعتی که عبادت تو میکنند حق تعالی
اجابت دعای او کرده همه را زنده کردانید و بدنیا رجوع کردند و بعد از ان
هر یک باجال خود مردند و عزیر صد سال بمرد و باز خدای تعالی او را زنده
کردانید و بعد از ان باجل خود فوت شد کما قال الله تعالى او کالذی مر
على قریة وهی على عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها الی قوله ثم
نکسوها لحما و تفصیل این در سورة البقره گذشت و نیز قوم موسی که بمیقات
رفته بودند و کلام خدا شنیدند تصدیق بان نکردند و بموسی گفتند که تا
خدا را عیانا مشاهده نمی بینیم تصدیق نمیکنیم حق تعالی صاعقه فرستاد و ایشانرا
هلاک کردانید و باز احیاء ایشان نمود در همانجا کقوله تعالى ثم بعثناکم
من بعد موتکم لعلکم تشکرون و مثل این در امم ماضیه بسیار بوده و حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله فرموده که یکون فی امتی ما کانت فی الامم السالفة حذو

نعل بالنعل یعنی واقع شود در میان امت من آنچه در امم سالفه واقع شده بود
تا طابق النعل بالنعل یعنی امت مساوی مطابق امم سابقه باشند بی عدد زیاده
و نقصان پس رجعت در امت مرحومه نیز واجب باشد و بتواتر ثابت شده
عیسی علیه السلام در وقت خروج مهدی از آسمان بدنیا رجوع نماید و در
اقتدا با آنحضرت کند و در احادیث صحیحه آمده که هر مومنی که از روی
ملاقات صاحب الزمان صلوات الله علیه داشته باشد و تمنای وی آنکه در خدمت
شرف شهادت مشرف شود حق تعالی او را زنده گرداند و ویرا بتمنای خود
رساند و مصداق اینکه مراد بآیه رجعت بدنیا اینست که حق تعالی خروج
یاجوج و ماجوج را در دنیا که از علامات قرب قیامت است غایة آیت مذکوره
گردانیده و فرموده حَتّى إِذا فُتِحَت یعنی هلاک شدگان و مردگان
ممتنع است که باز گردند تا وقتی که گشاده شود یَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ سد
یاجوج و ماجوج یعنی چون آن سد را بگشایند رجعت واقع شود [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام بعد از خروج دجال و دابة الارض و یاجوج
و ماجوج و نزول عیسی باشد و بعد از آنکه دجال و دابة الارض و یاجوج
و ماجوج را بکشد سی سنه پادشاهی کند و عالم پر از داد و عدل کند
کما قال النبی صلی الله علیه و آله لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله
تعالی ذلک الیوم حتی یخرج رجل اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملاء الارض
عدلا و قسطا کما ملئت ظلما و جورا یعنی باقی نماند از دنیا مگر یکروز حق تعالی
آن روز را دراز گرداند تا بیرون آید مردی که نام وی نام من باشد و کنیت
وی کنیت من پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر شده باشد از
جور و ظلم و حذیفه بن الیمانی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده
که از آنحضرت شنیدم که میفرمود اول علامتی که در آخر الزمان واقع شود خروج
دجال بود و بعد از آن خروج دابة الارض و پس از آن خروج یاجوج و
ماجوج و بعد از آن عیسی از آسمان فرود آید و این نزدیک خروج مهدی
بود و بعد از آنکه مهدی بدرجه شهادت برسد آتشی از قعر عدن بیرون

آید

آید و همه مردمانرا بمحشر راند و در کشف الغمه آورده و من جمله علامات قیام
القایم علیه السلام اموات ینشرون من القبور حتی یرجعوا الی الدنیا فیها
فیتعارفون فیها و یتزاوجون یعنی از جمله خروج صاحب الزمان آنست
که مردمان از گورها زنده شده بدنیا رجوع کنند و یکدیگر را بشناسند
با آن و بیکدیگر متزوج شوند و بنا بر آنکه مراد رجوع باشد در آخرت فتح
یاجوج و ماجوج اشارتست بوقوع قیامت از قبیل تسمیه مشروط باسم شرط یعنی
ممتنع که موتی رجوع کنند و زنده گردند تا آنکه قیامت قایم شود و اکثر مفسرین
باین تفسیر نموده‌اند و بآنکه حتی متعلق است بحرام یا بمحذوفی که سوق کلام دلالت
بر آن یا بلا یرجعون ان یستمر الامتناع او الهلاک و عدم الرجوع الی حلول
شرایط الساعة او الی قیام الساعة و حتی حرف ابتداست نه عاطفه و جاره
و ما بعد او نوشته از جمله شرطیه کلام محکی است و یاجوج فاعل فتحت است
بحذف مضاف ای فتح سد یاجوج و ماجوج همچنانکه حذف مضاف در القریة که یعنی
اهل قریه است و یاجوج و ماجوج اسم دو قبیله‌اند از جنس انس و [illegible]
که آدمیان ده جزواند نه جزو ایشان یاجوج و ماجوج‌اند و تفصیل این در سوره
الکهف تحریر یافت و قوله وَهُم راجع است بیاجوج و ماجوج و ایراد ضمیر جمع
بعد تثنیه بجهت آنست که مراد جمیع این دو فرقه‌اند یعنی همه یاجوج و ماجوج
بعد خروج مِن كُلِّ حَدَبٍ از هر بلندی و پشته يَنسِلُونَ شتابند و مراد
آنست که ایشان در همه زمین متفرق شوند تا آنکه هیچ بقعه از زمین [illegible] که بآنجا
مسارعت ننمایند و در روایت آمده که ایشان همه عالم را فرا گرفته آبهای دریا را
بیاشامند و از خشک و تر هر چه یابند بخورند و صاحب معتمد فی المعتقد در ذکر
علامت قیامت آورده که بعد از هلاک شدن دجال و اتباع او بر دست عیسی
علیه السلام گشوده شدن سد یاجوج و ماجوج باشد و خروج ایشان و تحصن
عیسی علیه السلام با مومنان بکوه طور و در بعضی احادیث آمده که یاجوج
و ماجوج بروند تا بجبل الخمر که کوه بیت المقدس است که با هم گویند اهل زمین را
کشتیم بیایید تا اهل آسمانرا بکشیم پس تیرها بطرف آسمان افکنند و خون آلوده

فرود این کار بر عیسی و اصحاب او تنگ شود دعا کند حق تعالی همه را بیک دفعه هلاک
کند از مجاهد مرویست که ضمیر جمع راجع بجمیع مردمانست یعنی همه ادمیان از قبرهای
خود بیرون آمده شتابند تا بجایگاه خود و کریمه فاذا هم من الاجداث الی ربهم
ینسلون موید اینست و اینکه بعضی من کل حدیث بثای سه نقطه خوانده اند که
بمعنی تو قبرست نیز شاهد این معنی است واقترب الوعد الحق و نزدیک
رسید وعده راست که وقوع قیامتست فاذا هی پس انهنگام که واقع شود قصه
و شان این باشد که شاخصة خیره و باز مانده باشد و بوهم نیاید از هول رستخیز
ابصار الذین کفروا دیدهای انانکه نکروین اند بدانکه اذن برای مفاجات
وهی جواب شرط سادمسد فاء جزائیه کقوله اذا هم یقنطون و هرگاه که فا
باذا متقارن شوند متعاون میشوند بر وصل جزا بشرط پس وصل متوکد میشود
وهی ضمیر قصه است یا مبهم و ما بعد ان مفسر ان وقوله یا ویلنا مقدر است بقولی
که واقع شوه حالست از اسم موصول و تقدیر اینست که قایلین یا ویلنا یعنی بهن
باز مانده چشمهای کسانی که کافر بند در حالتی که گویند این باشد که ای وای بر ما
قد کنا بدرستی که بودیم در دنیا فی غفلة من هذا درین چیزی ازین روز و ازین
حال و جهت شغولی بحطام دنیا علم بوقوع ان حاصل نکردیم بعد از ان ازین
ترقی نموده گویند بل کنا بلکه بودیم ظالمین ستمکار بر نفس خود که سخن پیغمبران
نشنیدیم و انچه ایشان ما را از ان خبر میدادند قبول نکردیم و تکذیب ایشان نمودیم
یعنی نه براهین عقلیه را متتبع نمودیم و نه در دلایل نقلیه نظر کردیم و بعد از
بیان وقوع قیامت جهت تهدید و توعید از غیبت التفات کرده میفرماید
که انکم بدرستی که شما ای مشرکان وما تعبدون و انچه میپرستید من دون
الله بجز از خدا از بتان و ابلیس و اعوان او که جهت فرط عبادت شما ایشان را
در حکم عبده ایشانید حصب جهنم هیزم اتش دوزخ اند حصب بسکون صاد
و حصب بصاد مهمله و معجمه انچیزیست که مهیا شده باشد برای افروختن اتش
بان و اگر مهیا نباشد انرا حصب نمیگویند پس معنی انست که ایشان مهیا اند
از برای افروختن اتش و لهذا ابن عباس تفسیر حصب بوقود کرده که بمعنی

انجزیست

انجزیست که بان اتش را افروزند و اکثر مفسرین برینند و قول اول منقولست
از ضحاک و ابی مسلم انتم شما معبودان لها واردون بر دوزخ که ازین یعنی
در اینند کان در و و این استیناف یا بدل حصب و لام معوض است از علی
بجهت اختصاص و دلالت بر انکه ورود از جهت ایشانست و دخول لازم ایشان و
باتفاق مفسرین ورود اینجا بمعنی دخولست و نزد بعضی لام بمعنی الی است کقوله
بان ربک اوحی لها الکه بمعنی الیهاست پس معنی انست که انتم لها داخلون و
در بیان انکه حکمت در ایراد ایشان بدوزخ زیادتی تعذیب بت پرستان
بدانها آنست اول انکه افروخته کرده و احتراق ایشان بیفزاید و دیگر بجهت تصغیر
ایشانست چه هرگاه معبودان خود را ببینند که با ایشان در اتش دوزخ میسوزند
موجب صغارت ایشان شود و دیگر انکه تصور ایشان انست که بتان شفعاء
ایشان خواهند بود و بشفاعت ایشان متشفع خواهند شد چون امر
بعکس بینند هیچ چیز در نظر ایشان دشمن تر از ایشان نباشد و نظر بوجه اصلی
نوعیست از عذاب پس بر سبیل احتجاج بر کافران و تنبیه ایشان بر خطاء عبادت
میفرماید که لو کان هؤلاء واگر بودندی ان بتان و شیاطین الهة
خدایان چنانکه گمان می برید ما وردوها در نیامدندی بدوزخ چه خدای
معذب است نه معذب وکل و همه بتان و دیوان و بت پرستان فیها خالدون
در دوزخ جاوید مانندگانند که بهیچ وجه ایشان را خلاصی نیست و ابد الآباد
دران معذب باشند بانواع عقوبت معاقب لهم فیها مر ایشان راست در
دوزخ زفیر که ناله زار نفیر ناله غمگین باشد که از غم او عظیمتر غمی نباشد و چون
غم عظیم ناله او عظیم خواهد بود و لهذا تفسیر زفیر بصوت حمار کرده اند و مراد
از ان شدة تنفس است نزد سوختن اتش دوزخ هر اینه ایشان را و این از
قبیل اضافه فعل بعض است بکل بجهت تغلیب و عدم التباس چه این صفت از
اصنام مسلوبست وهم فیها و ایشان در دوزخ لا یسمعون نشنوند
سخنی را که بدان شاد شوند و راحتی بایشان رسد بلکه همیشه او از معذبان شنوند
تا بجهت هول و شدت عذاب هیچ اوازی را نتوانند شنید یا حق تعالی ایشان را

کی ساخته باشد همچنانکه کهدر کرد اینه کما قال حماو بکما وحمیا از عبد الله مسعود
مرویست که جهتان ان انشنوند که در تابوتهای اتشین باشند که انرا مسمارهای
اتشین محکم کرده باشند و در قعر دوزخ انداخته و هر کس از ایشان گمان برد
که بغیر از و کسی دیگر معذب نیست در دوزخ و بدانکه اگر ما مختص باشد بغیر
ذوی العقول که بمعنی موضوع له اوست پس مراد بما یعبدون اصنام خواهند
بود و ح ایت شامل عزیر و عیسی و ملایکه نباشد که معبود بعضی از کفره اند
و معنی اینست که مویدین مشرکان مکه اند که عبده اصنام بودند و اگر مؤول
بمن باشد یا با نچه اعم ازان باشد از ذوی العقول پس ان مخصص خواهد
بود بایت ان الذین سبقت لهم منا الحسنی چنانکه اورده اند که روزی رسول
خدای صلی الله علیه واله در مسجد الحرام بود دید که صناد ید قریش در حطیم
سیصد و شصت بت نهاده بودند و انرا سجده میکردند نزدیک ایشان امد
و بنشست و با ایشان مناظره کرد و نضر بن حارث با انحضرت در مقام
مجادله در امد و اخر حضرت سخن را بجای رسانید که بر همه ایشان حجت لازم امد
و چون ملزم شدند و هیچ جوابی نداشتند عناد و رزیده کفتند که ما بر دین اباء
خود راسخیم و ازان بر نمیکردیم حضرت ایه انکم وما تعبدون من دون الله
حصب جهنم بر ایشان خواند اتش غضب در کانون سینه ایشان مشتعل کشته بر
خاستند و عبد الله بن الزبعری در راه با ایشان رسید دید که ایشان پریشان
و با مهمی باکیل یکی ساره میمانید کفت شما را چه رسیده ولید بن مغیره انچه پیغمبر
کفته بود اخبار او کرد ابن زبعری چون ایشانرا پریشان دید کفت هیچ غم
مخورید و اضطراب مکنید که من با محمد مباحثه کنم و او را ملزم کردانم پس نزد
انحضرت امد و کفت یا محمد قد خصمتک و رب الکعبة بخدا سوکند که امدم تا با
تو مخاصمه کنم تو میکوئی که هر چه ما دون الله می پرستید حصب دوزخ خواهد
بود و حال انکه عزیر و عیسی و ملائکه معبود یهود و نصاری و بنو ملیح اند پس
لازم می اید که ایشان هم در دوزخ باشند و هرکاه این معبودان ایشان
شیاطین اند که ایشانرا باین امر قبیح امر کردند و عزیر و عیسی و ملائکه
از

از پرستندکان خود بیزارند حق تعالی ایت فرستاد که ان الذین سبقت
لهم بپرستی که انانکه پیشی کرفته است برای ایشان منا الحسنی از جانب
ما سابقه نیکو که سعادت دنیا و اخرتست یعنی توفیق طاعت و رسیدن
بجنت و یا وعده نیکو بر ایمان و اعمال صالحه که روضه رضوانست و یا ثبات
بثواب و مزیت حسن دارد و بر غیر انها عزیر و نزد عیسی و ملایکه اند
اولئک ان کروه مخصوص بسابقه عنایت عنها مبعدون از دوزخ
دور کرده شدکانند چه ایشان در اعلی علیین اند و دوزخ در اسفل السافلین
اکثر مفسران بر انند که ایت عامست بنسبت بهر که سبقت یافته باشد برای او
وعده مثوبت و سعادت و موید اینست انچه رویست که روزی امیر المومنین
علیه السلام خطبه میخواند بعد از فراغ ازان این ایت تلاوت نموده فرمود که انا
منهم من ازین جماعتم که عنایت الهیه برای ایشان سبقت کرفته و از بیجاست که
شیخ جنید کفته که سبقت لهم من الله العنایة فی البدایة وظهرت الولایة فی
النهایة سبق عنایت در بدایت موجب ظهور ولایتست هر تخم که در ازل بکشتند
در مزرعه ابد بروید لا یسمعون نشنوند دور شدکان از اتش حسیسها
اواز اتش را بجهت فرط مباعدت در مسافه حسیس صوتیست که محسوس شود و
بدانکه این جمله فعلیه بدلست از مبعدون یا حالست از ضمیر ان و ایراد ان
بجهت مبالغه است در ابعاد ایشان ازان وهم و ایشان فیما اشتهت انفسهم
در انچه ارزو کند نفسهای ایشان خالدون جاوید مانندکانند یعنی شهوات
خود را دایم یابند در نعم جنات تقدیم ظرف بجهت اختصاصست یا اهتمام
بشان ایشان لا یحزنهم الفزع الاکبر اندوهناک نکرداند ایشانرا
ترسی بزرکترین ترسهاست و ان قول لا بشری است که ملائکه با اهل شقاوت
کویند چه هرکز ایشان این کلمه را نخواهند شنید بجهت انکه اهل سعادتند
و مقربان درکاه عزت یا وقتی که ملائکه ندا و امتازوا الیوم در دهند
و اهل دوزخ را بدوزخ امر نمایند ایشان غمکین نخواهند چه بجانب دست
راست متوجه بهشت خواهند و این قول حسن است و ضحاک کفته که این هنکامی

باشد که طبقات نار را منطبق سازند و منافذ انرا مسدود کرد اند و اهل
دوزخ بدانند که ایشان هرگز از انجا بیرون نیایند و ابن عباس فرموده که
فزع اکبر نفخهٔ اخیره است زیرا که حق سبحانه فرموده که یوم ینفخ فی الصور
ففزع من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله و از ابن جریج
مرویست که فزع اکبر وقتی باشد که موت را بر صورت کبش املح بر بلندی
بدارند و این ندا در رسد یا اهل النار خلود لا موت ابدا دوزخیان بفزع
ایند و بهشتیان بطرب و فرح و تتلقاهم الملائکة و پیش ایند و استقبال
نمایند ان بهشتیانرا فرشتگان در وقت بیرون امدن از قبور و ایشانرا
تهنیت گفته گویند که هذا این روز یومکم الذی روز ثواب شماست که در
دنیا کنتم توعدون بودید که بشما وعده داده میشدید یعنی اینست روز
ثواب و کرامت شما و رسیدن بمطالب مشتهیهٔ خود ابو سعید خدری از سید
عالم صلی الله علیه و آله روایت کرده که ثلثة علی کثبان من مسک لا یحزنهم
الفزع الاکبر و لا یکترثون للحساب رجل قرء القران محتسبا ثم امر به قوما
محتسبا و رجل اذن محتسبا و مملوک ادی حق الله عز و جل و حق موالیه
یعنی فردای قیامت سه کس بر پشته از مشک باشند و از فزع اکبر ایمن باشند
و از حساب اندیشه و باکی نداشته باشند یکی مردی که تلاوت قران کند
در حالتی که طالب مزد خود باشد از خدای تعالی و معتقد حساب و جزا
در عقب او بعد از ان قومی را امر نماید بقراءت در حالتی که بحساب و جزاء
کردار خود متیقن باشد و طلب کننده ان دوم مردی که اذان گوید و
بمثوبة اعمال صالحه معترف بود و طالب ان و سیوم بنده که تا دیهٔ خدای تعالی
وحق موالی خود نماید و قوله یوم نطوی السماء متعلقست باذکر یعنی
یاد کن روزی را که در هم بپیچیم اسمانرا و یا ظرف لا یحزنهم است یا تتلقاهم
یا حال مقدره یا بدل از عاید محذوف از توعدون یعنی روزی که موعوده
میشوید انرا در حالتی که در ان روز طی شما شود یا وعده داده میشوید
روزی را که در نوردیم و طی صفنشرست و گوینده را داد از ان

محو

محو ست ماخوذ از طوی عنی هذا الحدیث یعنی روزی که محو کردانیدیم اسمانرا
و طی اسمان بجهت انست که غرض از نشر ان مظله بنی ادم است پس چون
ایشان منعرض شوند انرا از موضع خود بر کنند و منطوی سازند و در هم
پیچند کطی السجل همچو پیچیدن طوماری که مجعولست للکتاب یا برای
کتابت یا برای انچه نوشته میشود در ان از معنی مقصود پس کتاب میتواند
بود که بر معنی مصدریه خود باشد یا بمعنی مکتوب و حفص للکتب میخوانند بصیغه
جمع یعنی همچو طی کردن سجل که از برای انچیزهاییست که نوشته میشود
~~در ان از معنی مقصود پس کتاب میتواند بود که بر معنی مصدریه خود باشد~~
یا بمعنی معانی کثیره و جار و مجرور در محل نصب است بانکه صفت مفعول مطلق
محذوف باشد و معنی انکه یوم نطوی السماء طیا مثل طی السجل خلاصه معنی
انست که ما اسمانرا در هم پیچیم بعد از انکه گشاده ایم انرا برای مظلهٔ بنی ادم
مانند در هم پیچیدن صحیفه پس از انکه انرا گشاده باشند برای نوشتن ان
ابن عباس مرویست که سجل نام کاتب حضرت رسالت بوده مانند دبیر حضرت
رسالت که صحیفه را در هم می پیچد ما اسمانرا در هم می پیچیم و ابن عمر و سدی
منقولست که سجل نام ملکیست که اعمال بنی ادم انرا در صحیفه می نویسد و عطا گفته
که فرشته ایست که چون کرام الکاتبین نامهای اعمال بوی دفع کنند در هم
پیچد و حفظ کند بعد از ان در بیان اعاده میفرماید که کما بدانا تا همچنانکه
اغاز کردیم اول خلق نخست افریدن را بی ماده و مددی نعیده باز
گردانیم انرا که افریده ایم اول بار یعنی اعاده مثل بدء است در ایجاد از عدم یا
در جمع کردن از اجزای متبدده چه هر دو نزد قدرت در کمال سایست مقصود
ازین بیان صحت اعاده قیاس بر ابتدا بجهت شمول امکان که مصحح مقدوریت است
و بجهت تناول قدرت قدیمه نسبت با بدا و اعاده علی السویه است و ما در کما
ماکافه است یا مصدریه و اول مفعول بدانا است یا مفعول فعلی که اعیده
مفسر اوست یا موصوفه است و کاف متعلق بمحذوف که نعیده مفسر اوست
ای نعیده مثل الذی بدانا و اول خلق ظرف بدانا یا حال از ضمیر موصول و

محذوف و تنکیر و توحید خلق بجهت اراده هر فرد از افراد خلایق است و شمول
همه ان بر وجه تفصیل و قوله وَعْدًا مفعول بفعل محذوفست و تاکید نعیده یعنی
وعده دادیم باعاده وعده دادنی و مستوا شد بود که منصوب باشد بتعیین زیرا که
ان وعده است باعاده قوله عَلَيْنَا خبر مبتدای محذوفست ای علی انجازه
یعنی برماست وفا کردن بان وعده إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ بدرستی که ما کننده ایم
بی شبهه یعنی چنانچه از اول بوجود اوردیم برای معرفه دیگر باره موجود خواهیم
ساخت برای برای مکافات که ان عقوبت و مثوبتست و از ابن عباس مرویست
که ما همه چیزها را فانی سازیم چنانکه در اول بودند و گویند معنی انست که همچنانکه
افریدیم خلایق را در بطون امهات صور یا برهنه ختنه ناکرده همچنین
باین وجه در قیامت ایشانرا بیافرینیم و از عایشه مرویست که یکروز رسول
علیه السلام در حجره من امد و عجوزه نزد من نشسته بود از بنی عامر
گفت این کیست گفتم احدی خالاتک یکی از خالهای تواست و برا دعا کن
تا خدای تعالی او را به بهشت برد فرمودند دانسته که عجوزه به بهشت نرود ان
زن مضطرب شد و گریستن اغاز کرد رسول فرمود که گریه مکن که خدای
تعالی پیرزنانرا جوان برانگیزد همچنانکه اول بوده اند و بعد از ان به بهشت
برد کما قال الله تعالی انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا و بعد
از ان فرمود که یحشر الناس حفاة عراة غرلا مردمانرا پای برهنه و تن برهنه
و ختنه ناکرده محشور سازند و اول کسی را که جامه بپوشانند ابراهیم خلیل بود عایشه
فرمود یا رسول الله زنان نیز برهنه باشند فرمود بلی گفت وا سوءتاه این چه
رسوایی باشد رسول صلی الله علیه و اله فرمود که از هول ان روز مردمانرا که زن
کجا مستشعر این ایت تلاوت فرمود که لکل امرئ یومئذ شان یغنیه وَلَقَدْ
كَتَبْنَا بدرستی که نوشتیم فِي الزَّبُورِ در زبور که کتاب داود علیه السلام
مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ از پس توریة یعنی بعد از انکه توریة نوشته بودیم در زبور نیز
ثبت کردیم و سعید جبیر و مجاهد و ابن زید گویند مراد بزبور جنس کتب منزله است
و ذکر لوح محفوظ یعنی هر کتب اسمانی نوشته ایم پس از انکه در لوح محفوظ نیز

ثبت

ثبت نموده ایم و قول اول از ابن عباس است و بروایتی دیگر از و زبور کتب منزله
و ذکر توریة یعنی در همه کتابهای که بر توریة سابق بودند ثبت کرده ایم و در
توریة نیز نوشته ایم و شعبی گفته که مراد بذکر قرانست و بعد بمعنی قبل یعنی
در همه کتابها که پیش از قران بودند نوشته ایم و در قران نیز ثبت نموده ایم
أَنَّ الْأَرْضَ انکه زمین بهشت يَرِثُهَا میراث گیرند انرا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ
بندگان من که ستوده اند و متسم بسمت صلاح و تقوی مراد عامه مومنانند
و نظیر اینست قوله تعالی و اورثنا الارض الایه و قوله الذین یرثون الفردوس
و بعضی از مفسران بر انند که مراد بارض درینجا ارض مقدسه است که امت نعیم
انرا میراث گیرند و بعضی بر انند که ارض اسم جنس است و مراد بصالح عامه اهل
ایمان کقوله و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و
مغاربها و نزد جمعی دیگر مراد بصالحان امت محمد یعنی حکم کردیم که زمین
بندگان صالح ما که امت پیغمبر اخر زمانند میراث گیرند یعنی بفتح و نصرت اجلاء
کفار در ان تصرف نمایند بیان قوله تعالی لیظهره علی الدین کله و از حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله روایتست که فرمود زویت الی الارض فاریت مشارقها
و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی فراهم اورده شد ملک امت
من انقدر که فراهم اورده شده است نبرای من از زمین و ابو جعفر صلوات
الله علیه فرموده که هم اصحاب المهدی فی اخر الزمان صالحانی که وارثان هم
زمین اند اصحاب صاحب الزمانند علیه السلام که در اخر الزمان مشارق و مغارب
زمین بحوزه تصرف در ارند و دال برین قولست اینچه خاص و عام از حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله روایت کرده اند که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول
الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث رجلا اهل بیتی یملاء الارض عدلا و قسطا کما
ملئت ظلما و جورا و ترجمه این حدیث قبل ازین درین سوره مذکور شده
ابو بکر احمد بن حسن بیهقی در کتاب بعث و نشور اخبار بسیار در ین معنی ذکر کرده
و صاحب مجمع البیان اورده که حافظ امام ابو بکر بیهقی ابو الحسن عبد الله بن
محمد بن احمد در شهور سنه ثمانی عشره و خمسمایه جمیع احادیث و اخبار که حبا و ابو بکر

بیهقی در کتاب مذکور نقل کرده بما حدیث نموده و حدیثی که ابو عبد الله الحافظ
مارا خبر داد باسناد از محمد بن خالد جندی از ابان ابن صالح از حسن از انس بن
مالک که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده که لا یزداد الامر الا شدة ولا الناس الا شحا
ولا الدنیا الا ادبارا ولا یقوم الساعة الا علی شرار الناس ولا مهدی الا عیسی ابن
مریم حدیثیست که محمد بن خالد جندی متفرد است بان و کسی دیگر این حدیث را
از ان حضرت روایت نکرده و ابو عبد الله الحافظ گفته که محمد بن خالد مردی مجهول
بود دال است بر ضعف اسناد او و احادیث و تنصیص در خروج مهدی و بر انکه وی
از عترت حضرت رسالت است بسیار است از ان جمله حدیث کرد مارا ابو الحسن حافظ
ابو بکر بیهقی که خبر داد مارا ابو علی رودباری و وی از ابو بکر بن داسه و او از ابو داود
سجستانی در کتاب سنن از طرق کثیره که ذکر انها نموده و بعد از ان گفته که همه انها
از عاصم مقری حدیث کرده اند که وی از زر روایت کرده که عبد الله از پیغمبر صلی الله
علیه و اله روایت کرده که لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث
فیه رجلا من اهل بیتی و در بعضی روایت تواطی اسمه اسمی یملاء الارض قسطا
و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و نیز ابو الحسن گفت که باسناد مذکور حدیث کرد مارا
که ابو داود که احمد بن ابراهیم گفت که حدیث کرد مرا عبد الله بن جعفر رقی از ابو
ملیح حسن بن عمرو وی از زیاد بن بیان و او از علی بن نفیل و علی از سعید بن مسیب و
سعید از ام سلمه که گفت شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه و اله که میگفت المهدی من
عترتی من ولد فاطمه انتهی کلامه و وهب منبه گفت که من در کتب اوایل خوانده ام
که خدای تعالی وعده کرده زمین را بمیراث بصالحان امت محمد دهد و از ابو جعفر
علیه السلام روایت کرده اند که من در کتب اوایل خوانده ام که مراد بصالحان مهدی است
علیه السلام با اصحاب خود که همه مومنان صالح باشند چنانکه گذشت اللهم ارزقنا
لقائه و شهادتنا بین یدیه بحق محمد و علی و اله المعصومین صلوات الله و سلامه علیه
و علیهم اجمعین اِنَّ فِی هٰذَا لَبَلَاغًا یعنی که درینکه مذکور شد از اهلاک کافران ظالم
و دولت مومنان صالح یا از اخبار و مواعظ و مواعید درین سوره لَبَلَاغًا
هر اینه کفایتست یا سبب بلوغست ببغیه لِقَوْمٍ عَابِدِینَ مر گروه پرستندگان را

که

که تمامی همت خود را صرف کرده باشند در عبادت مراد امت حضرت رسالت اند
صلی الله علیه و اله که خبر و موعظ قرانی ایشان را کافیست در رسیدن بمطلوب وَمَا
اَرْسَلْنَاكَ و نفرستادیم ترا ای محمد اِلَّا رَحْمَةً مگر در حالتی که محض بخشایشی
لِلْعَالَمِینَ مر عالمیان را زیرا که بانچه مبعوث شده سبب اسعاد و هدایت ایشانست
و موجب صلاح معاش و معاد ایشان که مطلوب و مرغوبست و لهذا قال علیه السلام
انا رحمة مهداه و رحمت او نسبت بکفار امنیت ایشانست از خسف و رجف و صیحه
و غرق و غیر ان از انواع عذاب استیصال کقوله تعالی و ما کان الله معذبهم
و انت فیهم بلکه معظم رحمت او بر اهل کفر انست که تعریض ایمان و ثواب دایم
بر ایشان نموده و صراط مستقیم که موصلست بثواب عظیم و منقذ ایشان از
عذاب الیم و عقاب جحیم بر ایشان عرض فرموده و اگر چه ایشان بان مهتدی نشده اند
همچنانکه کسی طعام کثیر حاضر سازد نزد کسی که گرسنه باشد بعضی از ان بخورند
و بعضی از ان امتناع کنند و از ان نخورند او را منعم میگویند و ان جماعت را منعم
علیه با انکه بعضی از ان از ان نخورده باشند بعضی که چشمه عظیمه جاری کنند
صلای عام در دهد که هرکه هست بیایید و از ان اب بخورد و مواشی و مواضع
و اشجار خود را از ان اب دهد بعضی از ان محظوظ شوند و منتفع گردند
و جمعی تفریط و تقصیر خود از ان نفع محروم مانند پس همچنانکه طعام مفروض
و عین مجزه فی نفسه نعمتها عامه اند و رحمت واسعه بر فریقین مذکورین
و لکن مقصر بر خود ظلم کرده و بجهت کسلان خود از نفع ان محروم مانده
همچنین کافر بجهت تفریط و تقصیر خود از نعمت هدایت محروم گشته در وادی
ضلالت و غرابت بگرسنگی و تشنگی هلاک گشته و در ایه دلالتست بر بطلان
قول اهل جبر در انکه نیست مر خدای را نعمتی بر کافر چه حق سبحانه بیان فرموده
که در ارسال فرموده که محمد صلی الله علیه و اله نعمتست بر جمیع عالمیان که از جمله
ایشان همه ادمیانند که او بر ایشان مبعوث گردانیده و در حدیث صحیح ورود
یافته که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله جبرئیل السلام را گفت هل اصابک
من هذه الرحمة شیء از این رحمت چیزی بتو رسید در جواب داد نعم انی کنت

خشی عاقبة الامر فامنت بک لما اثنی الله علی بقوله ذی قوة عند ذی العرش
مکین مطاع ثم امین اری من از عاقبت امر خود میترسم پس بمیمنت تو امنیت
یافتم بجهت آنکه حق تعالی ثنای من فرموده در آیه ذی قوة عند ذی العرش مکین
الایه در کشف الاسرار آورده که از جمله رحمت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله آنست امت را در هیچ مقام فراموش نکرد اگر در مکه معظمه بود و اگر در
مدینه مشرفه و اگر در مسجد مکرم بود و اگر در حجره طاهره و همچنین بر ذروه عرش
و مقام قاب قوسین بر امت ایشان را یاد کرد و فرمود السلام علینا و علی عباد
الله الصالحین و فردا نیز در مقام محمود بساط شفاعت گسترده گوید امتی
امتی تا همه را شفاعت فرموده و از مواضع مهلکه رهانیده در عدن جنت در
ارد قل بگو ای محمد مر کافران را که انما یوحی الی آنکه جز این نیست که
فرستاده میشود بسوی من انما الهکم اله آنکه جز نیست که خدای اله واحد
یگانه است و یکتا فهل انتم پس آیا هستید شما مسلمون گردن نهادگان
مر مقتضای وحی را که مصدق است بحجت بینه و باخلاص عبادت کنندگان
مر و سبحانه را و بدانکه چون مقصد اصلی از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله مقصود بود بر توحید پس قصر اول از برای قصر حکمت بر شیء و ثانی بر
عکس چون انما زید قایم و انما یقوم زید که او بمعنی لا یفعل سوی القیام است
و ثانی بمعنی یقوم زید لا غیر پس انما یوحی الی با فاعل بمعنی انما یقوم زید است
و انما الهکم اله واحد بمنزله زید قایم و فایده حصر این دلالتست بر آنکه از وحی رسول
مقصود اصلی قصر است و ذکر فهل انتم مسلمون بعد از آن دلیلست بر آنکه وحی
دارد بر سنن مذکور موجب اخلاص هست در توحید و خلع انداد از و سبحانه
و درین کلام اشعار است بر آنکه اثبات صفت وحدانیه صحیح است که بطریق
سمع باشد جایز است که ما اولی موصوله باشد و معنی آنکه بدرستی که آنچه که
وحی کرده میشود بمن اینست که جز این نیست که خدای شما یکیست فان تولوا
پس برگردند از توحید فقل پس بگو ایشان را که آذنتکم علی سواء آگاه کردم
شما را بر طریق سویه آنچه را که بان مامور شدم از توحید یعنی ندا بهمه شما رسانیدم

ودر

ودر کشاف آورده که آذن مفعولست از اذن که بمعنی علمت و لکن اکثر استعمال
آن در جاری مجرای انذار است و منه قوله تعالی فاذنوا بحرب من الله و
رسوله پس معنی آنست که من بعد از تولی و اعراض شما بر قبول آنچه بر شما
عرض کردم از وجوب حق تعالی و تنزیه او انذار شما نمایم بمحاربه
کردن من با شما مستعد و مهیا شدن بمقابله شما تا آنکه قبول توحید کنید یا
کشته گردید و جار مجرور در موضع حالست و تقدیر آنکه مستوین فی الاعلام
یعنی شما را آگاه کردم در توحید در حالتی که همه برابرید درین آگاه کردن و آن ایذان
را دانسته که اینمعنی را بهمه شما رسانیدم یا درین تقدیر که مستویا انا و انتم فی العلم
بما اعلمتکم به یعنی در حالتی که مقاتله خواهم نمود و با هیچکس مداهنه و مساهله
نخواهم ورزید و میتواند بود که جار مجرور صفت مصدر محذوف باشد ای
ایذانا علی سواء یعنی اعلام شما کردم اعلام کردنی بطریق سویه همه را درین
خبر یکسان گردانیدم و قومی را دون قومی تخصیص نکردم و گوینده معنی آنست
که اعلمتکم انی علی سواء ای عدل و اصابة رای بالبرهان النیر یعنی اعلام شما
کردم بر طریق سواء که آن عدالتست و راستی و استقامة و رای براهین
نیره و حجج بینه و مصداق معنی اولست آنکه در موضح آورده که معنی آنست که
اعلام شما کردم از آنچه بمن وحی کردند و بر شما روشن شد و بر کافر و مومن در
علم با بن مساوی شدند درین آیه دلالتست بر بطلان قول اصحاب رموز بر آنکه
در قرآن مواطن معینه هست که علم بان مخصوصست بجماعتی دون جماعتی
دیگر و ان ادری و نمیدانم من اقریب آیا نزدیکست ام بعید یا دور است
ما توعدون آنچه وعده داده میشود بان از حشر و نشر یا غلبه مسلمانان لیکن
بیقین میدانم که متحقق الوقوع است و بیشک و شبهه واقع خواهد شد و نزد
بعضی این آیه منسوخست بقوله و اقترب الوعد الحق و این صحیح نیست زیرا که
نسخ در اخبار نیست و دو دیگر آنکه جمع بین الایتین ممکنست زیرا که اول محمولست
بر اجمال و دوم بر تعیین وقت و نیز در آیه اول اقتراب نسبت با تمام ماضیه است و
معنی آنکه زمان بیشتر گذشته و کمتر مانده و اینجا مراد عدم علمست بوقت معین و مقرر

ان إِنَّهُ بدرستی که خدای يَعْلَمُ الْجَهْرَ ميداند آشكارا را مِنَ الْقَوْلِ از
سخن کفار در طعن اسلام وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ وميداند آنچه ميپوشيد از
حسد بر پیغمبر صلی الله علیه واله وحقد بر مسلمانان وهمه را بر آن جزا وسزا
خواهد داد وَإِنْ أَدْرِي ونميدانم حكم در تاخير عقوبت شما لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ
شايد كه آن تاخير آزمايش باشد لَكُمْ مر شما را وامتحان شما يعنى تا با شما معامله
آزمايندگان كند در كيفيت كما قال لننظر كيف تعملون مراد آنست كه تا بر اهل
عالم واضح شود كه كدام از شما عناد ورزيده در كفر خود راسخ ميشود واين از قسم
استدراج است وكدام از شما بوسيله معجزه بينه وحجت نيره از آن رجوع نموده
باسلام وطاعت توجه ميكند وَمَتَاعٌ وشايد كه آن برخوردارى بود شما را
إِلَى حِينٍ تا هنگامی كه وقت مقدر واجل مقدرست وجهت آن تمتيع حجت بر شما
لازم گردد تا موعد واقع شود در وقتى كه حكمت ومصلحت مقتضى آن باشد نه در آن
وقت ديگر قبل از آن يا بعد از آن باشد از شعبى مرويست كه چون امام حسن بن
على عليهما السلام بجهت مصلحت رعيت با معاويه مصالحه نمود معاويه او را گفت
كه خطبه بخوان ومردم را از اين خبر ده آنحضرت برخواست وبآواز بلند خطبه
خواند مشتمل بر حمد الهى ونعت حضرت رسالت پناهى وبعد از آن فرمود اكيس الكيس
التقى واحمق الحمق الفجور وان هذا الامر الذى اختلفت فيه انا ومعاويه اما
حق امرء احق به واما كان حقا لى فتركته طلبا لصلاح الامة عاقلترين
عاقلان مرد پرهيزكار است ونادانترين نادانان مرد بدكار تبه روزگار
وبدرستى كه اين كار كه من ومعاويه در آن اختلاف كرديم وبر آن منازعه نموديم
يا حق مردى بود كه بأين كار سزاوارتر است يا حق من بود من ترك آن كردم
وانسران حق گذشتم براى صلاح امت پس اين آيه تلاوت كرد وان ادرى لعله
فتنة لكم ومتاع الى حين قُلْ رَبِّ احْكُمْ بگوای آفریدگار من حکم کن وحفص
قال ميخواند بر طريق حكايت از قول حضرت رسالت يعنى گفت پيغمبر كه اى پروردگار
من حكم فرما ميان ما واهل مكه بِالْحَقِّ براستی يعنى بعدلى كه مقتضى استعجال
عذاب وتشديد عقاب بر ايشان چه ايشان مستوجب اين شده اند بفضل كه

مسلم

مسلم محابا نيست وبنا بر قراءت حفص اين دعا نيز بامر حق تعالى از و صادر
شده نه براى خودش وكسانى كه حق را بر ظاهر خود حمل ميكنند كه ضد باطلست
ميگويند كه غرض از اين دعا محض تعبد است تا آنحضرت را بدان ثوابى ومكرمتى
حاصل شود واگر نه مقررست كه حق سبحانه هر حكمى كه ميكند بحق ميفرمايد نه بباطل پس
اين دعا مانند گفتن ماست كه اللهم اعل درجته وتقبل شفاعته وابعثه مقاما
محمودا يغبطه الاولون والاخرون چه حق تعالى اين مناصب ومراتب را
بآنحضرت ارزانى داشته وموقوف بدعا كردن ما نيست اما ما را در اين نفع ولطف
وثواب حاصل ميگردد ونزد بعضى معنى آنست كه رب احكم بحكمك الحق واين اظهار
حق است بر باطل وبر هر تقدير چون آنحضرت بامر الهى دعا فرمود حق تعالى اهل
مكه را در بدر معذب گردانيد بشمشير آبدار نصرت كردار حيدر كرار با
ساير اتباع وابرار ايشان را هلاك ساخته بدار البوار رسانيد از قتاده مرويست
كه هرگاه حضرت صلى الله عليه واله بمعركه جدال حاضر شدى قبل از شروع در قتال
فرمودى كه رب احكم بالحق وَرَبُّنَا الرَّحْمَٰنُ وپروردگار ما بسيار رحمت
بندگان خود الْمُسْتَعَانُ يارى خواسته شده يعنى يارى ميخواهم از و عَلَىٰ مَا
تَصِفُونَ بر آنچه شما صفت ميكنيد از حالى كه بر خلاف حقست كه آن شوكت وتسلط
شما باشد بر ما ونگونسار شدن رايت اسلام باندك فرصتى وتكذيب عذاب موعود
وواقع نشدن آن وغير آن از صفات باطله چون هل هذا الا بشر مثلكم واتخذ
الرحمن ولدا مراد آنست كه شما بر حسب تمناى خود بكلمات غير واقعه تكلم ميكنيد
وسخن ناسزا وناروا بر باطل غالب گردانيد اميد باطله را در هم شكند چون حق
تعالى اجابت دعوت آنحضرت كرد همه اهل كفر را مقهور گردانيد وبوعده
ليظهره على الدين كله با ظهور آورده همه را مغلوب ساخت وايشان در آنچه گمان
ميبردند خايب وخاسر گشتند وآنچه نقيض آن مشاهده كرده خسر الدنيا والاخرة
ذلك هو الخسران المبين **سورة الحج** همه آيات آن مكيست نزد ابن عباس
وعطا ونزد حسن مدنيست غير از آياتى كه در باب سفر واقع شده ونزد بعضى
ديگر غير از شش آيه كه از آن هذان خصمان است تا صراط الحميد وپيش

فاعتبر دیگر غیر ازین چهار آیه که آن آیت وما ارسلناک من قبلک من رسول ولا نبی الی قوله عذاب مقیم وعدد آیات آن هفتاد وهشت است بعدد کوفی وهفتاد وهفت بعدد مکی وهفتاد وپنج نزد بصری وهفتاد وچهار پیش شامی واختلاف آن در پنج آیتست الحمیم والجلود هر دو کوفی اند وعاد وثمود وقوم لوط حجازی وکوفی سمیکم المسلمین مکی ابی کعب از سید عالم صلی الله واله روایت کرده که هر که سورة الحج بخواند حق تعالی وی را ثواب جمیع آنکسانی که حج وعمره کرده اند وکسانی تا روز قیامت کرامت فرماید وانا ابو عبد الله صلوات الله علیه مرویست که هر که این سوره در هر سه روز یکبار تلاوت کند آن سال منقضی نشود تا که بزیارت بیت الحرام مشرف کردد واکر در سفر فوت شود حق تعالی او را بجنت نعیم برساند وا بخواندن وی او باشد بیا عطا فرماید وبدانکه چون حق تعالی ختم سورة الانبیا نمود بامر کردن بندکان بتوحید واعلام نمودن ایشان بانکه پیغمبر او رحمت للعالمین است افتتاح این سوره کرد بامر مکلفین بپرهیزیدن از شرک ومخالفت دین ومیفرماید که بسم الله الرحمن الرحیم

یا ایها الناس ای مردمان خطاب بجمیع مکلفانست از مرد وزن مومن وکافر بنده وآزاد واما کودک ودیوانه ازداین تکلیف خارج اند در تحت این خطاب داخل نیستند پس میفرماید که ای مردمان که اهل تکلیفید اتقوا ربکم بترسید از عذاب پروردکار خود وبجهت آن از کفر ومعصیت محترز ومجتنب شوید ان زلزلة الساعة بدرستی که جنبانیدن قیامت بسرعت مر زمین را شیء عظیم چیزی بزرک وپر هول وپر هیبت باشد روز قیامت در نهایت صعوبت اسناد تحریک بساعت اسناد مجازیست یا آنکه مراد تحریک ایضا استدر ساعت قیامت پس اضافه زلزله بساعت اضافه معنویه باشد بتقدیر فی یا اضافه مصدریه بطریق اجرای آن در مجرای مفعول به کقوله تعالی بل مکر اللیل والنهار وکویند که این زلزله قبل طلوع شمس باشد از جانب مغرب واین روایت از علقمه وشعبی مرویست پس اضافه آن بساعت جهت آنست که از اشراط وعلامات ساعت است در زاد المسیر آورده که قبل از نفخه اولی زمین متزلزل شود ومنادی از آسمان ندا کند که یا ایها الناس اتی امر الله پس فزع عظیم در خلایق پدید آید ونزد ابن عباس

وسبب وحسن این زلزله مقارن روز قیامت ونفخه یعنی مراد تزلزل مردمان نزد خفای احکام در قیامت وتعلیل امر ایشان بتقوی بقطاعه ساعت جهت آنست که تا بعقول خود تصور آن نموده عالم شوند بانکه ایمن نتوانند شد از آن مگر بلباس تقوی والزام باوامر حق تعالی ودر آیه دلیلست برانکه معدوم شیء است واطلاق شیئیت بران جایز نیست همچنانکه بعضی از علمای کلام مستبه بانکه زلزله قیامت معدومست حق تعالی مر آنرا شیء کفته وبعد از ذکر شدت ساعت بر سبیل اجمال بیان آن میفرماید که از روی تصویر وتمثیل یوم ترونها روزی که به بینید آن زلزله را تذهل غافل شود وبیخبر کردد از غایت دهشت کل مرضعة هر زن شیر دهنده عما ارضعت از آن فرزندی که شیر دهد او را یعنی با وجود شدت شفقت ومرحمت مرضعه بر مرتضع خود چون زلزله قیامت حادث کردد از دهشت وهول آن پستان را از دهن فرزند منتزع کند واز وی ذاهل وغافل شود او را فراموش کند وبیاد نیارد وبدانکه یوم منصوبست بتذهل وایثار مرضعه بر مرضع بجهت دلالت برانکه دهشت زلزله بر وجهی باشد که مرضعه زنی را کویند که پستان در دهن فرزند نهاده باشد واو را شیر دهد ومرضع زنی است که از شان او باشد که شیر دهد واکرچه مباشرت ننماید بشیر دادن وما در ما ارضعت میتواند بود که مصدریه باشد نه موصوله یعنی مرضعه غافل کردد از شیر دادن وتضع کل ذات حمل وبنهد هر زنی که خداوند بار است یعنی بیفکند هر زن باردار حملها بار خود را باین معنی که هر زن آبستن فرزند خود را بشکم بیندازد از غایت دهشت وهول آن از حسن مرویست که تذهل المرضعة عن ولدها لغیر فطام وتضع الحامل ما فی بطنها من غیر تمام واکر کلام بر ظاهر خود حمل کنند نه بر وجه تصویر زلزله در دنیا خواهد بود واز جمله شرایط قرب قیامت وتری الناس وبه بینی ای بیننده همه مردمان را از شدت هول آن روز سکاری در حالتی که مستان باشند یعنی مانند مستان عقل وتمیز از ایشان زایل شده باشد که همه مردمان مستانند وما هم بسکاری وحال آنکه ایشان نباشند مستان از روی حقیقت چه زوال عقل از خوف وحیرت وسکر نباشد واکر

در رای العین مانند سکی نماید پس بر سبیل حقیقت مست نباشند و لکن عذاب
الله شدید که ولیکن عذاب خدا سخت است و بجهت هول و دهشت آن مدهوش
نمایند این تعلیل سیاهت ایشانست بسکاری و افتادن بعد از حج کران
ترون است بجهت آنکه در اهل رویت معلقست بزلزله همه کس مشاهده
آن خواهد کرد و اینجا معلقست بر حال سکر که هر یک از ایشان را بنی آن خواهد
بود از غیر خود از عمران بن حصین و ابو سعید خدری مرویست که این هر دو
آیه بشب نازل شد در غزوه بنی المصطلق و ایشان قبیله اند از بنی خزاعه
و مردمان درین شب راه میرفتند چون این هر دو آیه نازل گشت رسول صلی الله
علیه واله بفرمود تا همه توقف کردند و مجتمع شدند در کرد اکرد پیغمبر و انحضرت
این هر دو آیه را باواز بلند بر ایشان خواند همه بگریه افتادند و در هیچ وقت
این قدر گریه نکرده بودند که آن شب و چون روز شد هیچکس زین از پشت اسبان
فرو نگرفت و خیمه نزد و طعام نپخت و بعضی گریه میکردند و بعضی حزین و غمگین
سر بزانوی خود فرو برده بودند رسول فرمود که میدانید که این روز چه روز
خواهد گفتند الله و رسوله اعلم خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود امروز خدای
تعالی آدم را امر فرماید که برخیز و بعضی از فرزندان خود را بدوزخ فرست آدم
گوید چند کس را بدوزخ فرستم ندا آید که از هر هزار نهصد و نود و نه را بدوزخ
فرست و یکی را ببهشت اصحاب چون این بشنیدند صدای الله اکبر از ایشان برخواست
و بهای های بگریستند و گفتند یا رسول الله آن ناجی که خواهد بود که از بشر او
قرو اوسد دو را بازده باشید و خوشدل و کار خود را باصلاح آرید که از جنس
شما دو خلق هستند که ایشان را یاجوج و ماجوج میگویند و از غایت کثرت از حد
و حصر متجاوزند و نهایت ایشان را جز خدا نداند همراه ایشان با سایر کافران دیگر
اهل دوزخند و عدد شما در جنب عدد کفار مانند یکموی سفیدست در گاو
سیاه یا خالی بر پهلوی شتری و امید میدارم که ثلث اهل بهشت شما باشید ایشان
زبان بتحمید و تکبیر بکشودند و امید من چنانست که شما دو ثلث اهل بهشت باشید
و بدانید که اهل جنت صد و بیست صف باشد هشتاد از آن صف امت من باشد و بعد

اذا

ازان کفت از امت من هفتاد هزار از آن قبیل باشند که بیحساب ببهشت روند
عمر بن خطاب علیه اللعنه برخواست و گفت هفتاد هزار بیحساب ببهشت روند
فرمود نعم با هر صنفی از آن هشتاد صف هفتاد هزار باشند که بیحساب ببهشت روند
محض بن عکاشه برخواست و گفت یا رسول الله دعا کن تا من از جمله ایشان باشم
فرمود اللهم اجعله منهم بار خدایا او را از ایشان کردان مردی از انصار برخواست
و همین التماس کرد فرمود سبقک بها عکاشه عکاشه باین بر تو سبقت گرفت
و از ابن عباس منقولست که آن انصاری منافق بود بجهت این از برای او دعا
نفرمود اورده اند که نضر بن حارث پیوسته با پیغمبر مجادله کردی و گفتی ان هذا
الا اساطیر الاولین قرآن نیست مگر افسانهای پیشینیان و الملائکه بنات الله
فرشتگان دختران خدایند و الله قادر علی احیاء من بلی و صار ترابا و خدا
قادر نیست برانکه مرده پوسیده و ریزیده شده باشد و خاک گشته زنده کرداند
حق سبحانه درباره او و هر که تابع او بود درین گفتار فرمود که و من الناس
و از مردمان من یجادل کس هست که در فرط کفر و عناد جدال و نزاع میکند
فی الله در کتاب خدای و در آنچه حق تعالی از آن منزه و مبراست از اسناد
ولد باو و عدم قدرت او بر احیاء موتی یعنی اثبات صفات سلبیه باو مینماید
و در توحید و قدرت و نفی شریک و ولد مخاصمه می ورزد بغیر علم بی دانشی
و معرفتی و بدون برهانی و حجتی و یتبع و پیروی میکند در آن مجادله و در
عامه احوال خود کل شیطان مرید هر دیوی سرکشی را که تمرد کننده است از
فرمان خدا مرید در اصل لغت بمعنی متجرد و عریانست و منه الامرد یعنی دیوی
که متجرد است از برای فساد و افساد و معرا از صلاح و اصلاح کتب علیه نوشته
شده است بر آن دیو یعنی در لوح محفوظ مرقوم گشته و گویند که کتب بر سبیل
مثلست یعنی ظهور ضلالت و اضلال آن دیو بر وجهیست که گویا بر او نوشته
و واجب کردانیده شده انه آنکه شان اینست که من تولاه هر که آن
دیو را دوست دارد یعنی پی روی او نماید فانه یضله پس بدرستی که آن دیو
یضله گمراه کرداند تابع خود را از راه راست که طریق ناجیه است از شقاوت

ابدیه وموصل بسعادت سرمدیه وَيَهْدِيهِ وراه نمايد اورا إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ
بسوی اتش سوزنده یعنی دوست وتابع خود را بر کاری دارد که مکافات ان
اتش ورنج بود ودر بعضی تفاسیر امده که ضمیر علیه راجع بمجادلست یعنی حکم کرده
خدا بران جدال کننده که هرکه پیرو وی باشد بدو رنج رسد خلاصه کلام
انست که هرکه جدال کند در چیزی که جایز باشد بر او سبحانه ورا بجز ممتنع بود بر
از صفات وافعال ودران مجادله متمکن وواثق بناشد بعلم وتبعیت برهانی
وحجت نکند وهر اینه سررشته نصفت وعدالت را از دست داده در چاه غوایت
وضلالت اندازد وخبط نماید در مجادل فیه مانند خبط عشوا در مسالک مظلمه
وامتیاز میان حق وباطل نکرده در طریق مخاصمه تابع خطوات شیاطین غاویه
شود بجهت این از طریق جنت نعیم منحرف شده بوادی جحیم وعقاب الیم افتد
شبهه نیست در انکه هرکه تابع ایمه اهوا ورؤسای بدع میشود وپیروی کسانی
مینماید که منحرف اند از جاده هدایت انتمای حضرت رسالت صلی الله علیه واله
واهل بیت او صلوات الله علیهم که مصابیح طریق هدایت اند وکواکب بروج
نجات هر اینه در ظلمت ضلالت گرفتار شده مانند اتباع شیاطین ورؤسای
کفار بدار البوار شتابد وبعذاب سعیر گرفتار گردد اللهم ثبتنا علی المعتقد
الصحیح الذی هو طریق ائمتک المعصومین والمذهب الحق الذی هو تتبع اهل بیت
نبیک محمد سید الانبیاء والمرسلین ونعذنا عن معتقدات الائمة الضالین
والمضلین وادخلنا برحمتک فی عبادک الصالحین بحق محمد واله الطیبین الطاهرین
وبدانکه اکثر جدال اهل شرک وکفر در باب بعث ونشور است از نجهت بدلیل
ساطع وبرهان لامع بیان تحقق ووقوع ان میفرماید که یَا أَيُّهَا النَّاسُ ای
مردمان مراد منکران بعث اند إِنْ كُنْتُمْ اگر هستید فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ
در شک از برانگیختن حق تعالی همه بندگان او میگویند که اعاده مقدور وممکن
نیست او سبحانه را اخر نظر کنید در اول حال خود فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ وبدرستی
که افریدیم ما پدر شما را مِنْ تُرَابٍ از خاک وهم فرع او دید وهرکه قادر باشد
که ادمی تمام خلقت مصورت از خاک بیافریند البته توانا خواهد بود که

عظام ولحوم را جمع کرده احیاء ان نماید یا شما را خلق کردیم از غذیه نباتیه
که در بدو خلق خود کردانیست که اول شما را از خاک افریدیم مِنْ نُطْفَةٍ
پس از نمی که ابیست از میشت مرد وسینه زن در رحم جمع میشود ونطفه مشتقست
از نطف یعنی ابی که میریزند در رحم ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ پس از معلد رحون
بسته ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ پس از قطعه کوشت بمقدار انکه مضغ کنند وبخایند
مُخَلَّقَةٍ تمام خلقت که در هیچ نقصی وعیبی نبود وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ وتا تمام
خلقت که بعضی از اجزای ان نقصان باشد یا مصورت وغیر در وسیط ذکر
کرد که غیر مخلقه در وسقط است که بعضی از ان مصور باشد خلاصه معنی
انست که ما شما را منتقل ساختیم از حالی بحالی واز هیئتی بهیئتی لِنُبَيِّنَ لَكُمْ
تا بیان کنیم برای شما باین انتقال بر سبیل تدریج قدرت وحکمت خود را یعنی
تا استدلال کنید از مبدا بر معاد وتعقل کنید که چه قابل تغیر وفساد وتکون است
بار دیگر قبول ان میتواند کرد وهرکه قادر باشد که خلق بشر کند از تراب
اولا پس از نطفه ثانیا که هیچ مناسبتی بینهما نیست ونطفه را علقه کرداند
ثالثا با انکه بینهما تباین ظاهرست وعلقه را مضغه کرداند بعظام خامسا
لا محاله قادر خواهد بود بر اعاده ان ثانیا ودر حذف مفعول ایماست
بانکه باین افعال متبین میشود از قدرت وحکمت او انچه بذکر احاطه ان
نتوان کرد وبوصف بکنه ان نتوان رسید وَنُقِرُّ وقرار میدهیم و
باقی میکنانیم فِي الْأَرْحَامِ در رحمها مَا نَشَاءُ انچه خواهیم که قرار دهیم
وباقی کذاریم یعنی جنینی که مشیت ما تعلق کیرد بانکه سقط نشود و
در رحم بماند إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى تا وقتی نام برده شده که زمان وضعست
یعنی تا زمانی که معین ومقدر کشته در لوح که وضع در ان واقع شود و
اقل ان شش ماهست واکثر ان ده ماه وبروایتی یکسال واول اشهرست
وانکه نزد شافعیه اکثر زمان وضع چهار سالست ونزد حنیفه دو سال مخالف
اسانید وثیقه واحادیث صحیحه است از ایمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین
از عبد الله مسعود روایتست که چون نطفه در رحم قرار کیرد حق تعالی

مراد از ان متکون میشود مراد انست که ما از بدایت حال انست که از نقل کنیم

را بوا وضعه رام

فرشته را بران موکل کردانند ان فرشته گوید بار خدایا این نطفه مخلقه
گوید خداوندا مذکر خواهد یا مونث و رزق او از کجا خواهد بود
و اجلش چیست و سعید ست یا شقی ویرا گویند در لوح محفوظ نگاه کن
و انرا بنویس و نگاه دار بعضا از ان فرشته بیاید و همه صفات انرا از انجا
بنویسد و نزد خود نگاه دارد و ملازم حال او باشد تا حین وضع و بعد از ان
بامر او سبحانه او را از شکم مادرش بیرون ارد کما قال ثم نخرجکم پس بیرون
اوریم شما را از بطون امهات طفلا در حالتی که کودکی باشد که از غایت
ضعف و ناتوانی بامور قیام نتوانید نمود و افراد طفلا بر تاویل کل
واحد ست و یا بجهت دلالت ان بر جنس و یا انکه در اصل مصدر ست و
افراد جمع در و مساوی و قوله ثم لتبلغوا اشدکم عطفست بر فعل و تقدیر
اینکه لترضعوا و تنشوا ثم لتبلغوا اشدکم یعنی شما را از شکم مادر بیرون
اریم در حالتی باشید تا انکه شیر خورید و بان پرورش یافته به سن شباب
در ایید پس برسید بکمال سخیهاء خود در وقت و عقل یعنی بنهایت قوت
و غایت فهم و خرد که ان میان سی و چهل سالگیست و نزد بعضی از هجده سالگی
تا حین احتلام تا بچهل و اول صحت تا چهل سالگی و اشد در اصل شدد
بوده که حرکت دال اول بماقبل داده اند و دال در دال ادغام کرده و ان
جمع شدة است چون انعم که جمع نعمتست و معنی ان اینجا اجتماع کمال قوت
و عقل و تمیز ست و این از الفاظ جموعیست که واحد ان مستعمل نشده است
ومنکم من یتوفی و بعضی از شما کسی باشد که متوفی کرده شود نزد بلوغ اشد یا قبل از ان
یعنی در حالتی کودکی یا جوانی بمیرد بتوفی و بعضی دیگر از شما انکس باشد
که رد کرده شود ومنکم من یرد الی ارذل العمر یا بخسیس ترین و
فروترین زندگانی که سن خرافتست و نهایت پیری لکیلا یعلم
تا نداند بعد علم پس از دانستن امور شیئا چیزی را یعنی بحالت کودکی
باز گردد که ان سخافت عقل و قلت فهم است پس هر چه دانسته باشد فراموش
کند و در عود ادمی از نهایت ببدایت اشارتست بانکه قدرت کامل از عاجز

نیست از اعاده چنانکه در ابتدا نداشته پس این استدلال ثانیست بر امکان بعث
با ینکه عارض ادمی میشود در سنوات و از امور مختلفه و احوال متضاده چه هر که
قادر برین باشد قادر بر نظایر این نیز خواهد بود که ان اعاده است و برانکه
حق تعالی سن خرافه ارذل العمر گفته بجهت انکه ادمی درین سن امید بصحت
و قوت ندارد بلکه هر چند برمی اید خفت عقل بدن و درد الم و خواری او
بیشتر میگردد و پیوسته مترقب موتست و فنا بخلاف حال طفولیت و ضعف که
دران امیدواری بتمام قوت و کمال عقل هست و لهذا گفته اند که الشیب
احدی المیتین تقدمت او لحقت تاخرت احدهما و ذهاب علم یا نسبت
بجمیع معلومات ویست و یا باعتبار اکثر چه اطلاق ذهاب جمیع بر اکثر کثیر
الاستعمالست و از عکرمه مرویست که من قرء القران لم یصر بهذه الحالة کسی که
تلاوت قران کند حق تعالی او را از خرافه و نقص عقل نگاه دارد انرا احتجاج
اورده بقوله ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین امنوا و عملوا الصالحات
چه و عملوا الصالحات بر معنی و قروا القران تنزیل نموده بعد از ان حق سبحانه
استدلال دیگر میفرماید که وتری الارض و می بینی ای ادمی زمین را
هامدة در حالتی که خشک و بی رونق است و پژمرده و چون مرده
افسرده و من جملة النار اذا صارت رمادا فاذا انزلنا پس چون
فرو فرستیم انا بر علیها الماء بران زمین اب باران اهتزت
جنبش کند ان زمین بگیاه کسی که از روی نشاط در اهتزاز و حرکت
در اید و ربت و اماهیده شود و بر ایید مانند خمیر مایه وانبتت و
بر رویانند من کل زوج از هر صنفی از نبات بهیج که تازه و تر و نیکو
و بهجت افزا پس قادری که زمین مرده را بابی زنده سازد و رویانند توانا
بر انکه اجزای موتی را جمع ساخته بهمان حال که بوده اند باز بود حاصل
که این ایت استدلال ثالثست بر بعث و انرا مکرر در کتاب خود
ذکر فرموده بجهت انکه در کمال ظهورست و مشاهد و محسوس هر کس و باندک
تاملی دران هم را علم بامکان بعث حاصل میگردد و بیقین عالم میشود

بانیکه هرکه قدرت داشته باشد که زمینی که افسرده و مرده باشد در فصل
زمستان و بهیچ وجه نبات از وی روییده نشود چون فصل ربیع در اید
او را بجنبش در ارد و انواع نبات ازان برویاند البته قادر خواهد بود
که همه مخلوقات را زنده کند پس انانکه مرده باشند و خاک گشته ذٰلِكَ
این مذکور شد از افرینش انسان در اطوار مختلفه و تحویل ایشان باحوال
متنوعه و هیات متضاده و احیاء زمین بعد از موت بِأَنَّ ٱللَّهَ بسبب
انست که خدای تعالی هُوَ ٱلْحَقُّ اوست ثابت در ذات خود و مستحق جمیع
صفات کمال که بوجود واجب و ثابت و همه اشیا متحقق گشته وَأَنَّهُۥ و بجهت
انست که او يُحْيِي ٱلْمَوْتَىٰ زنده میکرد اند مردگان را و اگر نه نطفه و زمین خشک
شده زنده و تازه نشدی بجهت عدم معقولیت وجود متاثر بدون وجود
موثر وَأَنَّهُۥ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و برای انست که او بهمه چیزها توانا ست
از اماتت و احیا و غیر ان از مقدورات چه قدرت او در صفات ذاتیه است
و نسبت بجمیع ممکنات علی السویه و چون شاهده دال است بر قدرت او بر
احیای بعضی اموات پس لازم اید قدرت او بر احیای همه اموات وَأَنَّ
ٱلسَّاعَةَ ءَاتِيَةٌ و بسبب انست که قیامت اینده است یعنی تا بان دلایل عالم
شوند بوقوع قیامت لَّا رَيْبَ فِيهَا که هیچ شکی نیست در امدن ان چه تغیر از مقتضا
انصرام است و طلایع انست وَأَنَّ ٱللَّهَ و برای انکه بدانند که خدای يَبْعَثُ مَن
فِي ٱلْقُبُورِ کسانی را که در گورها اند برای جزای کردارها بمقتضای وعده خود
که قابل خلف نیست و لامحالة وفا بان خواهد نمود وَمِنَ ٱلنَّاسِ و از مردمان
مَن يُجَٰدِلُ کس هست که از روی عناد جدال میکند فِي ٱللَّهِ در کلام خدا اما در توحید
و قدرت او و مراد ابوجهلست نزد ابن عباس یا ابی یا نضر بن حارث و بنابرین
تکرار از برای تاکید ست یا مراد از اول رؤسای کفار است و از ثانی و سایر
مقلدان که هر یک از ایشان طرح جدال می افکند بِغَيْرِ عِلْمٍ بی دانشی وَلَا
هُدًى و بی دلیلی که راه نماید بمقصد وَلَا كِتَٰبٍ مُّنِيرٍ و بی کتابی روشن که بدان
تواب زخطا ممتاز کرده و میتواند بود که غرض از تکرار لا دلالت باشد بر انکه

يبعثهم

ان مجادل را هیچ سندی نیست بر مدعای خود از علم و استدلال و وحی بلکه
جدال او محض تقلید و تقلید محض است و مراد بعلم علم ضروریست تا صحیح
باشد عطف هدی و کتاب برو و قوله تعالی ثَانِيَ عِطْفِهِۦ حالست از ضمیر یجادل
یعنی جدال میکند در حالتی که بپیچنده دوش و گردن خود ست عطف تنعطیه
کرانسان ان را منعطف و ملتوی میگرداند از سر و گردن و دوش و ثنی
عطف کنایتست از تکبر چه جید و تصعیر خد چه متکبر دامن از همه چیز در
چیند و گردن و روی خود را از همه چیز منحرف میسازد و قتاده و مجاهد
گویند مراد ازان اعراض است از حق بجهت استحقاق و بر هر تقدیر معنی
انست که این مقلد جدال میکند در حالتی که متجبرست یا معرض از حق لِيُضِلَّ
عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ تا گمراه کرداند مردمان را از راه خدای یعنی از فرمان بردار ری
او لَهُۥ فِي ٱلدُّنْيَا مر او راست در دنیا خِزْيٌ رسوایی بقتل در روز بدر
و فضیحت و نکوهش بر السنه اهل ایمان وَنُذِيقُهُۥ و بچشانیم او را يَوْمَ
ٱلْقِيَٰمَةِ در روز رستخیز عَذَابَ ٱلْحَرِيقِ از عذاب اتش سوزان و او را
گوییم در روز قیامت که ذَٰلِكَ این خزی و عذاب بِمَا قَدَّمَتْ يَدَاكَ
بسبب انچیزیست که از پیش فرستاده دستهای تو یعنی کسب کرده از کفر و معصیت
و میتواند بود که کلام بر طریق التفات باشد از غیبت بخطاب بجهت زیادتی
تهدید نه انکه مقول قول محذوف باشد یعنی ای مجادل منکر و معرض این عقاب
دنیا و عذاب عقبی مر ترا بسبب کفر و معصیت انست که کسب ان کرده بدستهای
خود وَأَنَّ ٱللَّهَ و بسبب انست که خدای لَيْسَ بِظَلَّٰمٍ نیست ستم کننده
لِّلْعَبِيدِ مر بندگان را بلکه چنین نیست که او را جزا دهنده ایشانست بر قدر
اعمال ایشان نه زیاده بران بعد از ارسال رسل و انزال کتب ایراد صیغه
مبالغه جهت کثرت عبید است و گویند چون صفات خدای تعالی بر ابلغ
کمالست پس اگر او را ظلم جایز میبود در نهایت مرتبه میبود و چون غایت ظلم
ازو منتفی باشد درایه دلالتیست واضح بر بطلان مذهب مجبره که میگویند
ثواب و عقاب معلل نیست و خدای تعالی فاعل فعل بندگانست و جمیع ظلم که

از و منتفی ست پس بطلان اکمل مطلق ظلم

در عالم است فعل حق تعالی است از ابن عباس مرویست که جمعی اعراب بمدینه امده
قبول اسلام کردند پس هرکرا از ایشان که مرضی عارض نشدی و تندرست بودی و
زنش پسر تولد نمودی و اسب کره خوب اوردی و مواشی و نتاج نیکو دادی
گفت اسلام نیکو دینی است و مرا بسبب ان نیکویها پیش امده دل او بر اسلام
ارمیده شدی و هرکرا قضیه بر عکس این دست دادی از دین برگشتی و گفتی اسلام بر
من میمون نیست و از ابو سعید خدری منقولست که یکی از یهود ایمان اورد اتفاقا
بعد از ان درد چشم اورا طاری شده نور باصره او تاریک شد و بلاهای دیگر
وی را پیش امد باحضرت رسالت گفت من دین اسلام را شوم گرفتم مرا ازان اقاله
کن حضرت جواب داد که ان الاسلام لا یقیل یهودی مریض شد این ایه فرود امد که
وَمِنَ النَّاسِ و از مردمان مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ کسی هست که خدا را پرستد
بعبادتی عَلَىٰ حَرْفٍ بر طرفی و کناره از ان نه در وسط ان یعنی مضطرب و متردد
باشد از دین اسلام و ثبات بدان نداشته باشد و بجهت عدم تمکن او در طریق و دلایل
موقنه حق اند[illegible] نی شبهه سن از دین منحرف باشد و بر کناره ان استاده و
بی سعوی در میان ان در نیاید این مثلیست از برای اضطراب و قلق ایشان
در دین خود بعدم سکون و طمانینه در ان همچنانکه کسی بر کناره لشکر ایستاده
باشد و منتظر انکه فتح و ظفر ایشان را دریابد مطمئن شده و دل او آرمیده شده
در میان ان لشکر درآید و با ایشان در غنیمت دست یکی و شریک ایشان شود
واگر ان قضیه نتیجه بر عکس این دهد قرار بر فرار دهد و از ایشان بگریزد
کما قال فَإِنْ أَصَابَهُ پس اگر برسد او را خَيْرٌ نیکوی چون صحت و غنا
اطْمَأَنَّ ارام گیرد بران و ثابت شود بر دین بِهِ بسبب خیر وَإِنْ أَصَابَتْهُ
فِتْنَةٌ و اگر برسد او را بلای و ازمایشی چون مرض و فقر و غیر ان انْقَلَبَ
عَلَىٰ وَجْهِهِ برگردد بر روی خود یعنی بدوجهی که از ان متوجه شده باشد باسلام
که کفر بود باز بران عود کند مراد انست که مرتد گردد و دین اسلام را از دست
بدهد و از حسن نقلست که مراد بحرف لسانست یعنی بزبان اظهار عبادت خدا
و انقیاد اسلام نماید و دل بکفر خود راسخ باشد و بعد ازان گفت کما الدین

حرفان احدهما اللسان والثانی القلب فمن اعترف بلسانه و لم یساعده قلبه فهو
علی طرف دین را دو طرفست یکی زبان و دیگری دل هرکه بزبان اعتراف کند و دل
موافق ان نباشد پس او بر یک طرف دینست و بنا برین مراد بمن یعبد الله علی
حرف منافق خواهد بود خَسِرَ الدُّنْيَا زیان کرد در دنیا که بمراد دنیوی نرسید و
مدعای وی بود از صحت بدن و غنا و طیب معیشت محروم ماند و مخذول و
منکوب گشت وَالْآخِرَةَ و زیان نمود در اخرت که بسبب ارتداد بعذاب ابدی
گرفتار شد ذَٰلِكَ این زیان هر دو سرا هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ اینست
زیان هویدا و پیدا چه بر همه عقلا ظاهرست زیانی اخروی عظیم نیست که شخصی
از عافیت دنیا محروم ماند در اخرت عقاب و جنت نعیم برو بعذاب
جحیم معذب گردد نه مالی و نه اعمالی و نه دنیا و نه دین نه لامعه صدق نه انوار
یقین در هر دو جهان منفعل و خوار و حزین البته زیانی نبود بتر ازین
يَدْعُو میخواند نعوذ میپرستد ان مرتد مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز از خدای مَا لَا يَضُرُّهُ
انچیزی را که ضرر بدو نرساند اگر نه پرستد او را وَمَا لَا يَنْفَعُهُ و انچه سود ندهد
وی را که پرستش کند چه جمادات فاعل ضرر و نفع نمیتوانند شد ذَٰلِكَ ان خواندن
و پرستش هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ است گمراهی دور از مقصد که ان نور هدایت
و این مثالیست از ضلال کسی که در بیابان بی اب و گیاه سلوک کند و هر چند
طی مسافت بیشتر کند از ابادانی دورتر شود تا انکه بال کار او بهلاکت کشد يَدْعُو
میخوانند و میپرستند لَمَنْ ضَرُّهُ انرا که ضرر پرستیدن او که ان قتل دنیا و عذاب
اخرتست أَقْرَبُ نزدیکترست مِنْ نَفْعِهِ از سود او که توقع شفاعت و
توسل با و بحضرت عزت در کشاف اورده که اثبات ضرر و نفع برای اصنام درین
ایه منافات ندارد بنفی ضرر و نفع ایشان در ایت اولی چه معنی ایه اولی برین
نهج است که کافر بجهت فرط سفاهت عبادت جمادی میکند که مالک ضرر و نفع نمیتواند
شد و از غایت جهالت و ضلالت معتقد انست که منتفع شود باو وقتی که طلب شفاعت
نماید از و و معنی ایه ثانیه انکه کافر در روز قیامت چون مشاهده تضرر خود کند
بسبب بتان و در اتش دوزخ در اید جهت عبادت ان و اصلا اثر شفاعتی که

دعوی ان کرده باشد در دنیا و بان اعتقاد نموده باو نرسد کی یا از روی هراخ و
فریاد که لمن ضره اقرب من نفعه هر اینه ضرر عبادت ان نزدیکتر است از نفع
ان و در انوار دیدکورست که لام لمن ضره متعلق است به یدعوا چه ان بمعنی
یزعم است و زعم قولیست با اعتقاد و یا داخلست بر جمله که مقول قول ضمنی است
زیرا که یدعوا جاری مجرای یقول است ای یقول الکافر ذلک بدعاء و صراخ
حین یری استضراره به و یا مستانفست و یدعوا تکریر اول است ای یدعو من دون
الله ما لا یضره و ما لا ینفعه و من ستبا و خبر او قوله لَبِئْسَ الْمَوْلَى یعنی
هر اینه انکه ضرر او اقربست از نفع او البته بد یاریست او وَلَبِئْسَ الْعَشِيرُ
و بد معاشر و مصاحبی که با و معاشرت کنند و مخالطه ورزند بنا بر این معنی اول و
ثانی این جمله فعلیه کلام مستقلست و مستانف و معنی اینکه هر اینه بد ناصریست
بت و بد مصاحبی چه از و بغیر از ضرر ابدی حاصل نمیشود و بعد از ذکر کسانیکه تا
کیند در دین اسلام و یا مصر اند بر نقیض ان بیان ثواب اهل ایمان میکند که
ثابت و راسخند در ان و میگوید که إِنَّ اللَّهَ بدرستی که خدای يُدْخِلُ الَّذِينَ
آمَنُوا در می ارد انانرا که تصدیق کرده اند خدا و رسول را وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
و کرده اند کارهای شایسته جَنَّاتٍ تَجْرِي در بوستانها ای که میرود مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ از زیر اشجار یا غرفات جویهای باغ نزهت اب و بستان با بهجت
إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ بدرستی که خدای میکند مَا يُرِيدُ انچه میخواهد بر وجه مصلحت
و حکمت از مکافات موحد و مشرک و هیچکس نیست که دافع و مانع اثابه و عقوبت
او شود از ابن زید مرویست که گروهی از غطفان در قبول اسلام توقف نموده گفتند
امید داریم که محمد پیش نرود و مغلوب گردد چه اگر امروز اسلام اوریم دوستی
که میان ما و یهود است منقطع سازد و مع ذلک غرد امد و اهل اسلام بما نرسد حق
تعالی جهت رد قول ایشان فرمود که مَنْ كَانَ يَظُنُّ در کلام چیزی مطویست
و تقدیر اینست که ان الله ناصر رسوله فی الدنیا و الاخرة فمن کان یظن یعنی بدرستی
که خدای یاری دهنده پیغمبر خودست در دنیا و اخرت پس هر که باشد که گمان برد
از دشمنان رسول خدا و بدخواهان وی أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ انکه نصرت ندهد

خدای پیغمبر خود را فِي الدُّنْيَا در دنیا با علای کلمه و اظهار حجت و غلبه او بر اعادی
وَالْآخِرَةِ در اخرت بعلو درجه و شفاعت و قرب و اکرامت و بعضی بر انند
که جمعی از اهل اسلام بجهت شدت غیظ و حنق ایشان بر مشرکان استبطای
انجزی میکردند که حق تعالی رسول خود را بان وعده داده بود از نصرت و غلبت
و صبر نداشتند بر زمان رسیدن ان حق تعالی این ایه فرستاد و نزد مجاهد
مراد بنصرت روزیست و ضمیر راجع بمن موصول و در کلام چیزی محذوف نیست
معنی اینکه هر که در حق خدا بد گمان باشد و ظن او انکه خدای روزی ندهد او را
در دنیا و اخرت و نزد جمعی دیگر معنی انست که ان رزاق ببد قدرت اوست
و ان هیچ کس غیر من ممکن بمشیت او و بنده را ناچار و استسلام راضی نشود
پس فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ باید که بجهت ازاله غیظ خود بکشد رسنی إِلَى السَّمَاءِ بسقف
خانه خود یعنی ریسمانی از سقف خانه بیاویزد و در حلق خود بندد ثُمَّ لْيَقْطَعْ
پس باید که ببرد ان رسن را تا بر زمین افتد و یا رسن در گردن افکنده
و مختنق و منقطع النفس کرداند خود را مانند کسانی که خشم بر ایشان مستولی
شده باشد چنین کنند معنی انست که رسنی از اسمان ببندد یا بیاویزد و دست در ان
زده قطع مسافت کنند تا بفلک رسد و در دفع نصرت پیغمبر و یا در تحصیل و تکثیر
رزق خود جهد تمام کنند فَلْيَنْظُرْ پس باید که در نگرد بنظر تامل که با وجود این کلفتها
هَلْ يُذْهِبَنَّ ایا میبرد كَيْدُهُ این فعل حیله امیز او که نهایت عجز پیش
مشرکان علی الفرد یا از عدم سعه رزق خود میتوانند بود که مَا يَغِيظُ مصدریه است
ای کیده و این مثل انست که یکی از ما کاری نتواند کرد و تعیین امر نتوانسته بود
او را گویند که این کار چنین خواهد بود و اگر تو از ان کراهت داری و تاب
دیدن ان نداری خود را حلق بیاویز تا به بینی که معنای تو بان حاصل میشود
یا نه و یا باسمان رود دفع ان نما و تسمیه فعل مذکور بکید یا بجهت وضع انست
در موضع کید از ان حیثیت که قادر بر ضرران نیست و یا بر سبیل استهزاست
زیرا که بان فعل محسود کید نکرده بلکه با نفس خود کید نموده وَكَذَلِكَ
و همچنین که این ایات مذکوره را انزال کردیم أَنْزَلْنَاهُ انزال میکنیم

همه فرو فرستادیم آنرا آیَاتٍ بَیِّنَاتٍ درحالی که آیتهای روشن اند در احکام و اخبار
و مواعظ برای آنکه آن برشما واضح و هویدا گردد وَأَنَّ اللَّهَ و برای آنکه خدای
تعالی یَهْدِی راه نماید بآن آیتها یا بر هدایت ثابت دارد مَنْ یُرِیدُ هر کرا
خواهد هدایت او را یعنی آنرا که داند که لطف و توفیق وی را نفع خواهد داد
و آنها کسانی اند که طالب حق اند و متامل و متفکر در آیات و معجزات نه جماعتی که بجهت عناد
و جحود و نظر در دلایل واضحه نکنند و استماع آیات هادیه نکنند حاصل که او سبحانه
راه مینماید هر کرا که مهتدی شود بهدایت بوسیله نظر در دلایل و حجج بینه نه اهل
عناد و انکار و جحود و استکبار و مساوی نبود که ان الله که بتقدیر لام است خبر
مبتدای محذوف باشد نه معطوف بر محذوف و تقدیر آنکه لان الله یهدی من یرید
انزل القرآن بمعنا یعنی جهت آنکه خدای راه نماید هر کرا قرآن را مبین و واضح
الدلالة انزل فرمود إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا بدرستی که آنانکه گرویدند بخدا و
رسول وَالَّذِینَ هَادُوا و آنانکه یهود شدند وَالصَّابِئِینَ و کفار که آن
دانیا بینیای ذکر از ملک کفر نقل کنند و با ستاره پرستان وَالنَّصَارَى
و ترسایان وَالْمَجُوسَ و گبران وَالَّذِینَ أَشْرَكُوا و آنانکه شرک آوردند
یعنی عبده اصنام إِنَّ اللَّهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ بتحقیق که خدای تعالی جدایی
کند میان ایشان یَوْمَ الْقِیَامَةِ در روز رستخیز بحکم محکم و قضای مبرم تا محق
از مبطل متمیز شود و محقان بعلامت سفیدرویی و مبطلان بنشانه سیاه
رویی و یا بنوع جزا و مکافات ایشان امتیاز کند یعنی هر کدام را بروجهی
که لایق او باشد مجازات نماید و در موضعی که معد و مهیاست و ثواب خود او ست
فرود آورد پس بمعنی اول امتیاز محق است از سایر مبطلان و بمعنی ثانی امتیاز
هر فرقه از یکدیگر و ادخال إِنَّ بر هر یک از طرفین جمله مزید تاکید است إِنَّ اللَّهَ
بدرستی که خدا عَلَى كُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ بر همه چیزها گواه هست و از حال همه
آگاه پس همه را بر وفق اعتقاد جزا خواهد داد در روز میعاد و وجه تسمیه
صابی و نصاری و مجوس در اوایل تفسیر تقریر پذیرفته از مجاهد منقولست
که در ادیان اهل ملت بر پنج قسم اند چهار للشیاطین و واحد للرحمن یکی

از آنها که اهل ایمانند تابع رحمن اند و باقی فرق شیطان اند و هالک ابدی و بسبب حقیقت
صابی از آن چهار قسم دیگر خارج نیست چه یا یهود است که منتقل بدین نصاری یا مجوس
یا مشرک شده اند و یا بعکس أَلَمْ تَرَ آیا نمی بینی مخاطب حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و مراد از آن امت اند و رویه بمعنی علم یعنی اهل تکلیف نمیدانند أَنَّ
اللَّهَ آنرا که خدای یَسْجُدُ لَهُ سجده میکنند او را مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ هر که در آسمانهاست
از اصناف ملایکه بطوع و رغبت وَمَنْ فِی الْأَرْضِ و هر که در زمین از مومنان جن
و انس از روی طاعت و عبادت وَالشَّمْسُ و سجده میکند آفتاب مر او را بطلوع و غروب
که متضمن خضوع و مذلت اوست در انقیاد که آن مدلول علیه سجود است و علی هذا
المعنی قوله وَالْقَمَرُ و سجده میکند ماه بشروق و افول از روی اطاعت و امتثال
وَالنُّجُومُ و ستارگان برفتن و ایستادن بر موافق امر او وَالْجِبَالُ و کوهها
بجریان ینابیع و پرورش معادن بطریق انقیاد وَالشَّجَرُ و درختها بسایه که
موجب انخفاض و مذلتست و چهارپایان بعجایب ترکیب و بصغار و انقیادی
و بدانکه میتواند بود که من شامل ذوی العقول و غیر ایشان باشد بر وجه تغلیب
پس بنا بر این افراد شمس و قمر و نجوم و جبال و دواب بذکر از میان ذوی وَالدَّوَابُّ
العقول بجهت شهرت آنها باشد و رفع استبعاد بجهت خضوع از ایشان حاصل
که ذوی العقول عاجز تخصیص الاحدیه از روی طوع و رغبت و طاعت و عبادت
و غیر ذوالعقول بر سبیل تسخیر و عدم اباء از تدبیر ملک قدیر یا از روی دلالت
کردن آنها بذل و خضوع خود بر عظمت مدبر و وجود صانع خود که مستجمع جمیع صفات
کمالست که بجهت آن مستحق عبادت و سجود است وَكَثِیرٌ مِنَ النَّاسِ و سجده میکنند
او را بسجده طاعت بسیاری از مردمان وَكَثِیرٌ و بسیاری از ایشان که اباء کرده اند
از سجود حَقَّ عَلَیْهِ الْعَذَابُ سزاوار شده است بر ایشان عذاب یعنی بجهت
امتناع از سجود و انقیاد و اصرار بر کفر و معصیت حکم شده است بر آنها بتحقق
در دنیا و آخرت از مجاهد مرویست که هر که سجده نکند خدای را سایه او سجده قیام
نماید کقوله تعالی وظلالهم بالغدو والاصال و بدانکه مراد بکثرت اول جمله کثرتها
فی حد ذاته نسبت بجمیع مردمان پس آن منافی آیه وقلیل من عبادی نباشد

وکثرت ثانیه اعم از فی حد ذاته و نسبت ببعض جواز افراد مومنان
در احقاق اورده که بحسب حقیقت وضع جبهه بر زمین سجود نیست چه اگر
کسی از روی استهزا پیش کسی پیشانی بر زمین نهد انرا از حساب سجده نمیشمارند
بلکه سجده نشان خضوع دل و نهایت تواضع و تضرع و غایت تعظیم و تکریمست و همه
ذرات عالم بمعنای خاضع و خاشع اند بدلالت حال که افصح است از دلالت
مقال و صاحب کشاف نیز گفته که مراد بسجود مطاوعت مخلوقات است مر ورا در
انچه احداث نموده در انها از افعال و در انچه اجرای افعال نموده در ایشان
از تدبیر و تسخیر خود مرانها را و تسمیه این مطاوعه بسجود بجهت تشبیه است با دخل
افعال مکلف در باب طاعة و انقیاد که ان سجود است که اصل جمیع است که ان اصل
خضوع و خشوع است و همه خضوع که غیر انست که مادون و فرع انست و بعد
از ان دو اعتراض ایراد نموده یکی انکه سجود بر معنی مذکور نسبت بجمیع ممکناتست
و اسناد ان ببعضی مردمان دون بعضی چنانکه منطوق ایه و کثیر من الناس و
کثیر حق علیه العذاب است منافی انست دوم انکه سجود بر سبیل عموم مسند است
بجمیع انکه در زمین است از جن و انس پس اسناد ان ببعضی از مردمان ثانیا
و نفی ان از بعضی دیگر مناقض ان باشد و جواب از هر دو داده که کثیر در تحت حکم
فعل مذکور نیست بلکه مرفوع است بفعل مضمر که یسجد دالست بران و تقدیر انکه
و یسجد له کثیر من الناس سجود طاعت و عبادت یعنی سجده میکنند بسیاری از
مردمان سجود طاعة و عبادت که عبارتست از وضع جبهه بر زمین از برای امتثال
امر حضرت رب العالمین و جایز نیست که کثیر مسند به یسجد اول باشد و مراد بمسند
الیه اول مطاوعت باشد از تدبیر و تسخیر و ثانی که کثیرست وضع جبهه بر زمین
صحیح نیست استعمال لفظ واحد در حالت واحده در معنیین مختلفین و یا انکه مرفوعست
بر ابتدائیه و خبر ان محذوف و تقدیر انکه و کثیر من الناس مثاب بقرینه خبر
مقابل ان اعنی حق علیه العذاب و میتواند بود که من الناس خبر ان باشد ای
کثیر من الناس الذی هم الناس علی الحقیقة و هم الصالحون و المتقون و
محتمل است که کثیر ثانی برای تکریر کثیر اول باشد و مبالغه در تکثیر جماعتی که

مستحق

مستحق عذاب اند کانه قیل و کثیر من الناس حق علیهم العذاب و بدانکه این سجده ششم است
از سجدات قرانی باتفاق علما و در فتوحات این را سجده مشاهده و اعتبار
گفته و فرموده که از همه اشیا غیر ادمیان از تبعیض نکرد پس بنده باید که مبادرت
نماید بسجده تا از کثیر اول باشد که اهل سجده و اقرب اند نه از کثیر ثانی
که مستحق عذاب و عقاب اند و من یهن الله و هر که را خوار کرده اند
خدا یعنی چون او را بجهت شقاوت اخرت که عذاب دوزخ است گرفتار
کرده اند فما له من مکرم پس نیست مر او را هیچ گرامی کننده و نوازنده
بسعادت و مثوبت و ادخال او بجنت که دار کرامتست چه مالک مثوبت و عقوبت
نیست مگر او سبحانه ان الله یفعل ما یشاء بدرستی که خدا بکند انچه خواهد
از اهانت و اکرام بر وفق مقتضای عمل عاملین و اعتقاد معتقدین و هیچکس
او را از ان منع نتواند کرد چه او قادر و غالب مطلقست و ماسوای او در نهایت
عجز و افتقار و مذلت و احتیاج از ابن عباس مرویست که اهل کتاب با زمره
اصحاب در مقام مخاصمه در امده گفتند پیغمبر ما مقدم و دین ما قدیم است و ما
بحقیقت از شما سزاوارتریم و دین ما محکم و قایم تر مومنان جواب دادند که ما
بپیغمبر خود و پیغمبر شما و جمیع پیغمبران پیشین تصدیق میکنیم و بکتاب خود و بکتاب شما
و بسایر کتب سماویه ایمان داریم و شما با انکه پیغمبر و کتاب ما را می شناسید از
روی حسد و حقد بوی نمیگروید پس حق در طرف ما باشد نه در جانب شما حق سبحانه
این ایه فرستاد که هذان خصمان این دو گروه دشمنان یکدیگر اند اختصموا
جنگ و جدال نمودند فی ربهم در دین پروردگار خود خصم اسم جنسست که
وصفت فوج یا فریق محذوفست و تقدیر اینست که هذان الفوجان او الفریقان
مختصمان یعنی این هر دو فوج یا دو گروه خصمی کنند کانند باهم و تثنیه خصمان
باعتبار لفظ است و جمع اختصموا نظر بمعنی کقوله تعالی و منهم من یستمع الیک حتی
اذا خرجوا و بخاری در صحیح خود اورده که از ابوذر غفاری رحمه الله منقولست
که گفت سوگند میخورم بخدای که این ایت در حق شش کس است از مومن و کافر
که در روز بدر سبقت کردند بر یکدیگر بمبارزت کفار یکی عتبه دوم شیبه بن

ربیعه سیوم ولید بن عتبه واز طرف مومنان حمزه و علی و عبیده بن حارث ابن
عبد المطلب حمزه مبادرت کرد عتبه را بکشت و امیر المومنین علی علیه السلام ولید را
بقتل آورد و عبیده را شیبه مقتول ساخت و تفصیل این در روایات مذکور است و در
تبیان از امیر المومنین صلوات الله علیه نقل کرده که آنحضرت فرمود نزلت الایه
فی مبارزتنا الکفار یوم بدر و در وسیط بدین آورده که فرق خمسه مذکوره
یعنی یهود و صابیان و نصاری و مجوس و مشرکان یک گروه هستند از این هر دو
خصم و مومنان علیهم ع یک گروه دیگر و این دو خصم پیوسته در ذات و صفات خدای
جنگ میکنند فَالَّذِينَ كَفَرُوا این فصل خصومت ایشان که معنی است بقوله تعالی
ان یفصل بینهم یوم القیمة یعنی پس آنانکه قُطِّعَتْ لَهُمْ بریده شود برای
ایشان ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ جامها از آتش که هم حسب ایشان فرا گیرد یعنی ایشان
چون آن مقطعات النیران را در پوشند بر قد و قامت ایشان باشد
و مانند جامه احاطه جمیع بدن ایشان کند و ابو سعید خدری گفته ان ثیاب
نحاس باشد از آتش که حرارت آن بیشتر از آتش است و با وجود این
يُصَبُّ ریخته شود مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ بر زبر سرهای ایشان یعنی بریزند
بر سر ایشان الْحَمِيمُ آبی گرم که از غایت حرارت يُصْهَرُ بِهِ گداخته شود مَا فِي
بُطُونِهِمْ آنچه در شکمهای ایشان باشد از امعاء و احشاء وَالْجُلُودُ و گداخته شود
پوستهای ایشان یعنی اثر آن حرارت بظاهر و باطن ایشان رسد ابن عباس
فرموده که لو سقطت منه نقطة علی جبال الدنیا لاذابتها یعنی اگر قطره از آن
آب بر کوههای دنیا آید در حال بگدازد از اجزاء بغلیه و لی حالست از حمیم یا از
ضمیرهم وَلَهُمْ و مر تقدیر ایشانراست مَقَامِعُ گرزها در دست زبانیه مِنْ
حَدِيدٍ از آهن که تعنیف تمام بر ایشان کوبند كُلَّمَا أَرَادُوا هرگاه خواهند
کفار أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا آنکه بیرون آیند از آن آتش مِنْ غَمٍّ از جهت شدت غم
و کرب و فرط هم و الم آن پس بمعنی علت باشد از قبیل خاشعا متصدعا من خشیة الله
و گویند غم بدل هاء ضمیر است باعاده جار یعنی هر وقت که اراده کنند بآنکه بیرون آیند
از غم و الم آن آتش که ایشانرا بطاقت کرده باشد أُعِيدُوا وباز کرده اینده

شوند

شوند بآن نعمتها و گرزها فِيهَا در آن آتش یعنی چون بکنار دوزخ رسیده
بخروج نزدیک شوند زبانیه گرزهاء که در دست داشته باشند بزنند
بایشان و باز گردانند ایشانرا به درکات چه اعاده نمی باشد از خروج از حسن
مرویست که زبانیه آتش بر ایشان خورد و ایشانرا بر بالای دوزخ اندازد و زبانیه
بمقامع ایشانرا باز بته دوزخ اندازند و بعد از هفتاد خریف بته دوزخ
رسند و باز زبانیه ایشانرا بالا اندازد و زبانیه ایشانرا بمقامع بقعر دوزخ افکنند
و بر هین منوال معذب باشند و گویند بایشان که وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ
بچشید عذاب آتش سوزانرا و در نهایت احراق بر سبیل دوام و در حدیث آمده
که لو وضعت مقمعة منها فی الارض فاجتمع علیه الثقلان ما اقلوها اگر گرزی
از آن گرزها در زمین دنیا نهادند همه آدمیان و پریان بر آن جمع شوند و
خواهند که آنرا بردارند بر نتوانند و راوی این حدیث ابی سعید خدریست وحدایه
موصوف برای یکی از آن خصمین باشد که کافرند پس در حق خصم دیگر که
اهل ایمانند میفرماید که إِنَّ اللَّهَ بتحقیق که خدای يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا
در آورد آنانرا که گرویده اند بخدا و رسول او وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کردند
عملهای شایسته جَنَّاتٍ تَجْرِي در بوستانهای که میرود مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
از زیر اشجار یا مساکن و قصور آن جویهای آب تغییر اسلوب درین آیه نسبت
با آیه سابقه که درباره کفارست و اسناد ادخال بخدا و تاکید آن بجهت احماد حال
اهل ایمانست و تعظیم شان ایشان يُحَلَّوْنَ فِيهَا آراسته کرده اینده و زیور
و پیرایه بسته شوند در آن بهشتها مِنْ أَسَاوِرَ از دستوانها این صفت مفعول
مطلق محذوفست ای تحلیه حاصله من اساور و آن جمع اسوره است و قوله
مِنْ ذَهَبٍ بیان جنس اساورست یعنی دستوانهای که از جنس طلا باشد و
لُؤْلُؤًا عطفست بر اساور نه بر ذهب زیرا که معهود نیست که سوار از لؤلؤ باشد
مگر صورت که مراد اساور مرصعه باشد یعنی زیور بسته شوند از مروارید یا از
دستوانهای از طلا که مروارید در آن نشانیده باشند و عاصم لؤلؤا بنصب میخواند
معطوف بر محل من ذهب ویا باضمار فعلی ای و یؤتون لؤلؤا یعنی داده شوند مروارید

تا بان خود را محلی و مزین کرده اند وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا و جامه که پوشند
در بهشت حَرِيرٌ ابریشم خالصست تغییر اسلوب کلام جهت دلالت
بر آنکه حریر ثیاب معتاد ایشان باشد و یا جهت محافظت هیئة فواصل و در
حدیث آمده که هر که در دنیا حریر پوشد در آخرت نپوشد مراد مردان امت اند
که لبس حریر بر ایشان حرام است و طلا هم مثل اینست و چون حق سبحانه ابریشم
و طلا را بر حال متحرام کرده پس درین آیه جهت تسلیه ایشان بر صبر اجتناب
و تشویق ایشان در امر آخرت اخبار فرموده که حلی و لباس ایشان در آخرت
طلا و ابریشم است وَهُدُوا و راه نموده شوند مومنان إِلَى الطَّيِّبِ
بچیزی طیب یا کیزه مِنَ الْقَوْلِ از گفتار یعنی خدای تعالی در آخرت ایشانرا
بکلمه طیبه راه نمونی نماید ایشان باشد که چون نظر ایشان بر بهشت افتد گویند
الحمد لله الذی هدنا لهذا و چون بهشت درایند بزبان رانند که الحمد لله
الذی اذهب عنا الحزن و چون در منازل خود قرار گیرند گویند الحمد لله الذی
صدق وعده و یا قول پاکیزه ان باشد که در بهشت لغو و فحش و باطل نگویند
و نشنوند کما قال تعالی لا یسمعون لغوا و لا تاثیما و یا مراد ارشاد ایشان باشد
در بهشت بتحیات حسنه که یکدیگر را بان تحیت گویند که و تحیتهم فیها سلام و بان
حق سبحانه و ملائکه تحیت ایشان گویند چون قول سلام علیکم طبتم فادخلوها
خالدین و سلام قولا من رب رحیم و ایراد هدوا بصیغه ماضی جهت تحقق وقوع
است و اکثر مفسران بر انند که صیغه ماضی بر حقیقت خود است و معنی اینکه اهل
ایمان راه یافته اند بقول طیب در دنیا که ان کلمه شهادتست کقوله تعالی الیه
یصعد الکلم الطیب و ابن زید تکبیر را با کلمه ضم میکند و میگوید قول طیب لا اله الا الله
و الله اکبر است و نزد سدی قول طیب قرآنست و نزد بعضی دیگر مطلق ذکر الهی است
و گویند هر قولیست که بطیب نفوس بود و نزد جمعی دیگر استغفارست و سلمی آورده که
قول طیب ذکر الله است با نصیحت و موعظه مسلمانان و ارشاد عالمیان بادعای موتنا
یا امر معروف و نهی از منکر و در لطایف قشیری مذکورست که قول طیب انست که از دل
خالص و سر صافی صادر شود و مقرون برضای حضرت الهی و در کشف الاسرار آورده که

کلام

کلام پاکیزه انست که از دعوی پاک باشد از عبد دور و بنیاز نزدیک و سهل تستری
رحمه فرموده که درین کلام نظر کردم هیچ راه بحق نزدیکتر از نیاز ندیدم و هیچ حجاب
صعبتر از دعوی نیافتم وَهُدُوا و راه یافته شوند اهل ایمان إِلَىٰ صِرَاطِ الْحَمِيدِ
براه خداوند ستوده یعنی براه کسی که مستحق حمد ست که ان حق سبحانه است مراد طریق
بهشتست و در حدیث آمده که ما احد احب الیه الحمد من الله عز ذکره هیچکس حمد را
دوستر از خدای تعالی ندارد و گویند صراط الحمید با یمعنی است که راه کسی که محمود است
فی نفسه یا محمود العاقبة است که ان رسیدن اوست بجنت تا راه یافته اند در دنیا
بصراط المستقیم که دین اسلامست بعد از ان از صفات ذمیمه جز کفار میدهد که إِنَّ
الَّذِينَ كَفَرُوا بدرستی که انانکه نگرویدند بخدا و رسول وَيَصُدُّونَ و باز
میدارند عَن سَبِيلِ اللَّهِ از راه خدا مراد از نصد درین حال و استقبال نیست بلکه استمرار
صد ست از راه خدا کقوله فلان یعطی و یمنع و اینا عطف ان بر ماضی مستحسن است
پس حقیقت معنی انست که ایشان مستمرند در منع مردمان از طاعت و گویند که این جمله
فعلیه حالیست از فاعل کفروا یعنی انانکه نگرویدند در حالتی که مردم را از ایمان و
طاعت منع میکنند وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ و از طواف مسجد حرام بقول اشهر مراد روز
حدیبیه است که پیغمبر و اصحاب را از طواف خانه و مسجد باز داشتند الَّذِي جَعَلْنَاهُ
ان مسجدی که ساختیم انرا لِلنَّاسِ برای همه مردمان و مخصوص نیست ببعضی دون بعضی
سَوَاءً یکسانست الْعَاكِفُ فِيهِ مقیم درو وَالْبَادِ و اینده از بادیه یعنی شهری
و غریب در قضای مناسک حج و ادای لوازم تعظیم خانه مساوی اند بدانکه سواء
جزیست مقدم بر مبتدا و این جمله مفعول ثانی جعلناه است که للناس حال باشد از
ضمیر منصوب متصل جعلناه و اگر نه حالست از ضمیر مستکن در ان و حفص بنصب سواء
خوانده بر آنکه مفعول باشد و یا حال العاکف مرفوع بان و خبر ان محذوفست یعنی ان
گروه کفار که صد مردمان میکنند از طاعت و عبادت عذاب کرده شوند در دنیا
و آخرت و قرینه ان آخر آیه ثانیه است که ان نذقه عذاب الیم است و گویند
سویه عاکف و بادی بقیله است یعنی کسانی که مقیم اند دران و جماعتی که از اطراف
وجوانب با بخانه توجه اند از اقصای عالم مسجد حرام است یعنی همه بندگان درین

خواه قریب و خواه بعید و یا در ایمن بود از قتل و سبی و غارت و از ابن عباس و قتاده
و سعید جبیر مرویست که مراد سویه است ان عاکف و بادی در سکنی و نزول
بیوت ان و هیچکدام احق از دیگری نیستند مکه است که جایز نیست که صاحب
خانه را از خانه بیرون کردن و بجای او نشستن و حنفی و مالکی و حنبل بر این‌اند
و دلیل ایشان انست که مراد بمسجد الحرام همه زمین مکه است مانند قوله تعالی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام چه حضرت رسالت صلی الله علیه و اله در خانه خدیجه
بود که عروج نمود یا در شعب و یا در بیت ام هانی بین مجاور و مسافر در سکنی
مکه و نزول در منازل ان و حاج و معتمر را جایز نیست شرعا که در موسم بهر منزل
که خواهند نزول کنند و اگرچه مالکیست ان راضی نباشند اما سکان بیوت را
اخراج نکنند و این دلیل ضعیفست چنانکه مذکور شود و خلافست که مالک بیت را
جایز است که منع نزول حاج و معتمر نماید در موسم یا نه بعضی بر انند که مکروهست
و نزد بعضی دیگر حرام و قول اول مشهورست میان فقهای ما و اخبار صحیحه
در باب کراهت از ائمه هدی صلوات الله علیهم متظافرست و نزد حسن
بصری و بعضی دیگر از عامه منع حرامست و مرویست که عمر خطاب در موسم منادی
کرد که درهای بیوت مکه را نه بندند تا اینکه آن هرجا که خواهند فرود
آیند و این نیز خلافست که بیوت مکه را اجارت میتوان داد یا بیع میتوان
کرد یا نه فقهای ما و شافعی جایز است بجهت آنکه ظاهر آیه دالست بر آنکه سویت نزد م
در نفس مسجد الحرام باشد نه در مکه و بجهت همینست که مجتهدین ما و شافعی قائل
شده‌اند بحرمت منع نزول حاج و معتمر در بیوت مکه در موسم و علمای حنفیه
بسر و ستان استشهاد کرده‌اند باین آیه و این با وجود ضعف آن معارض
بکریمه الذین اخرجوا من دیارهم و دیگر آنکه تسمیه حرام بمسجد الحرام مجازست
و اصل در کلام حقیقتست الا ما اخرجه الدلیل و مرویست که عمر خطاب در مکه
خانه را از برای زندان بعد کراهت و بکابت و از حضرت رسالت صلی الله علیه
و اله مرویست که فرمود هل ترک عقیل فی الدار عقیل بری ما هیچ خانه نگذاشته
قوله وَمَن یُرِدْ فِیهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ مفعول یرد محذوفست تا شامل جمیع انواع

منهیه باشد و هر دو جار و مجرور صفت مفعول محذوف و قائم مقام ان
و تقدیر اینکه و من یرد فیه امرا ملابسا بظلم و هر دو در موضع حال باشند ای
ای ملحدا او ظالما یا ثانی بدل اول باعاده جار با صله او ای ملحدا بسبب الظلم
یعنی هر که اراده امری کند در حرم در حالتی که کج و ظالم باشد و الحاد مفعول
برد و باء دوم برای سببیه یعنی هر که خواهد در زمین حرم که بگردد از راه راست
بسبب ظلم و تعدی از منهج صواب نُذِقْهُ بچشانیم بنده او را مِنْ عَذَابٍ
اَلِیمٍ از عذاب دردناک حاصل معنی انست که واجبست بر هر که در انجا باشد
که ضبط نفس خود کند و در طریق سداد و صواب سلوک نماید در جمیع احوال
طریق عدل را از دست ننهد تا بعذاب الیم گرفتار نشود و از ابن عباس و ضحاک
و مجاهد و ابن زبیر مرویست که مراد بالحاد و ظلم استحلال حرام است و در کوت
انا موطا گفته که ان دخول مکه است بدون احرام و بروایتی دیگر از و نقل
کرده‌اند که ان قول لا والله و بلی والله است در مبایعه و گویند که ان هر
چیزیست که منهی عنه است حتی دشنام دادن بخادم چه ذنوب ان بعظمت
نسبت بمواضع دیگر و عقاب ان مضاعف و نزد بعضی مراد از ان منع حجاج
از نزول بیوت مکه و بعضی برانند که ان احتکار است و اکثر علما بر انند که اراده
گناه در حرم موجب استحقاق عذابست و هر که قصد گناهی کند در غیر حرم اگر
بفعل ارد سیئه بر وی نویسند الا افعال مکه در حرم که اگر اندیشه گناهی کند با
آنکه بفعل ارد آن خطیه بر وی نویسند و ابن مسعود رضی الله عنه فرمود
که اگر کسی در عدن قصد قتل کسی کند بمکه یعنی اندیشه کند که کسی را در مکه بکشد
او را عذاب الیم بچشانند علم الهدی روح الله روحه فرمود که چون مکه
محترمه مخصوصست به تضاعف حسنات چه نمازی در و با چندین نماز در
غیر ان برابرست پس جزای سیئات نیز در و مضاعف باشد از سایر مواضع
و نیز جمعی دیگر الحاد و ظلم قصد کشتن کسیست که وی قصد کشتن او نکند
و ظلم کند بر کسی که وی قصد ظلم او نکند مرویست که عبد الله عمر را دو خیمه بود
یکی در حرم و دیگری در خارج حرم چون خواستی که با اهل و عیال خود عتابی و

نزاعی کند در چیزی که خارج حرم بود منشاء این از وی رسید ننگفت برای انکه مارا گفته اند که و من یرد فیه بالحاد بظلم و من الالحاد قول الرجل لا والله و بلی والله و بعضی بر انند که الحاد میل است از قانون ادب چون ابرهه آن اندا ختن در مسجد الحرام و بصنعتی و کسبی مشغول شدن و غیر ان و ظلم از چیزیست که متجاوز باشد از قواعد شرع حاصل این قول انست که الحاد فعل مکروهاست و ظلم فعل محرمات و بدانکه ممکنست که استدلال توان کرد باین ایه بر انکه هر که در حرم احداث امری کند که موجب حد باشد عقوبت او را زیاده کرد اند بجهت انکه فرموده که نذقه من عذاب الیم وَإِذْ بَوَّأْنَا و یاد کن ای محمد که چون تعیین مرجع کردیم لِإِبْرَاهِيمَ مر ابراهیم علیه السلام را مَكَانَ الْبَيْتِ جای خانه کعبه را در وقت ساختن یعنی ان مکان را مباءت و مرجع وی کردانیدیم تا رجوع بان نمود بر ان خانه بنا کند و عبادت نماید بتوبه از بوء مشتق است یعنی رجوع و منه فقد باء بغضب ای رجع و گویند لام زایده است و مکان ظرفست و ابراهیم منفول له یعنی جای دادیم ابراهیم را در موضع خانه کعبه یقال بوء فلانا اذا اقامه و اقعده و منه قوله تبوء من الجنة حیث یشاء از مقاتل بن سلیمان مرویست که بوّأنا بمعنی دللنا علیه است یعنی راه نمودیم وی را بان موضع تا در اینجا عمارت کعبه بسازد و مرویست که حق تعالی رفع خانه کعبه کرد در زمان نوح و بروایت دیگر طوفان انرا منطمس ساخته بود و اول از سنگ است و ان از یاقوت سرخ بود و تفصیل این در سورة البقرة مذکورست پس خدای تعالی بابراهیم امر کرد تا در موضع ان خانه بسازد و مفسران در کیفیت دلالت او سبحانه بابراهیم بر موضع ان خلاف است نزد بعضی انست که حق سبحانه ابری بفرستاد تا سایه افکند بر ان بمقداری که زمین خانه بود و جمعی بر انند که بادی ربد انگیخت تا بان اندازه زمین را برفت و بعضی گفته اند که جبرئیل بیامد و کرد اگرد ان خطی بکشید و ابراهیم بر اساس قدیم بنا فرمود و فی قوله أَنْ لَا تُشْرِكْ ان مفسره بو عناست چه ان متضمن معنی تعبد ناست زیرا که عوض از تبویه عبادتست یعنی ابراهیم را بنشانیدیم جای خانه و ما گفتیم باین وجه که گفتیم او را بطریق وحی که شرک میاور

وانا

وانا ز میگیرد بِي شَيْئًا بمن چیزی اکر من ازینش یکی منزه و مقدس ام و بان مصدریه است موصوله بنهی کلام در تقدیر اوحینا الیه ان لا تشرک بعبادتی یعنی وحی کردیم بابراهیم انکه شریک میاور و بپرستش من چیزی را بلکه یعنی غیر ابو خدا تنها بپرستش کن وَطَهِّرْ بَيْتِيَ و پاک ساز خانه مرا از بتان و از جمیع چیزهای ناشایست از قاذورات و انجاس لِلطَّائِفِينَ برای طواف کنندگان که بدان گرد وی وَالْقَائِمِينَ و برای ایستادگان در نماز وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ و رکوع کنندگان و سجود نمایندگان مراد بقایمان و راکعان و ساجدان و نماز کنندگانند کانه قیل للطایفین والمصلین و این از قبیل تعبیر شیء است باز کان ان و بجهت دلالت بر انکه انها از معظم افعال نمازند یا اشارتست بانکه هر یک از انها مستقلند در علت غاینه تطهیر فکیف که با هم مجتمع کردند و اکثر مفسران بر انند که مراد بطایفین خانه توجه نموده باشد و بقایمین کسانی که مقیم اند و متوطن در ان و راکعان و ساجدان و نماز کنندگان و برای علو عطف بر قایمین و عدم ان میان دو رکن دیگر متعرض خواهد بود و کریمه ان طهر بیتی للطایفین والعاکفین والرکع السجود نیز مصداق اینست حاصل معنی انکه پاک کردان ای ابراهیم خانه کعبه را از اصنام و انجاس و انرا پاکیزه کردان تا انرا طواف کنند و نماز گذارند و این قول بلسان اهل علمست با زبان اهل اشارت میفرماید که ای ابراهیم دل را که دار الملک کبریای منست از همه چیز پاک کن و غیر را بدان راه مده که او بیمانه محبت ماست که القلوب اوانی الله فی ارضه فاحب الاوانی اصفاها در خبرست که وحی امد بداود علیه السلام که ای داود برای من خانه بساز که نظر عظمت من بوی فرود اید داود علیه السلام گفت وای بیت یسعک کدام خانه است که عظمت و جلال ترا شایسته بود گفت ان دل بنده مومنست داود علیه السلام گفت که او را چگونه پاک کردانم خطاب امد که اتش محبت ما دروی زن تا هر چه غیر ماست همه را بسوزد اورده اند که چون ابراهیم خلیل خانه کعبه را تمام کرد وحی امد که همه مردمانرا بزیارت خانه اواز ده ابراهیم علیه السلام فرمود که اواز من بکجا رسد خطاب رسید که علیک الاذان و علی البلاغ از تو ندا کردن و از من رسانیدن پس خلیل بحکم ملک جلیل در مقام

وا شهر آنست که بر کوه ابو قبیس بر خواست و هر دو انگشت بر گوش نهاد و باواز
بلند ندا کرد که یا ایها الناس حجوا بیت ربکم ای مردمان حق تعالی خانه خود را بر
شما نوشته و شما را بدان میخواند اجابت کنید حق سبحانه اواز او را بجمیع مردمان
اهل عالم و بهر که در اصلاب و ارحام ابا و امهات بودند از مشرق تا مغرب رسانید
و صدای دعوت او را بهمه ذریات ادم شنوانید و هر کس که در علم الله بود که حج
گذارد لبیک اللهم مبادرت نمود و حق سبحانه قصه تاذین خلیل با این وجه بحبیب خود
صلوات الله وسلامه اخبار میفرماید وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ و ندا در ده ای ابراهیم
در میان مردمان بالحج بدعوت حج و امر باو یعنی بخوان مردمان را بطواف خانه خدا
و امر نما ایشانرا باداکردن سایر مناسک یَأْتُوكَ تا بیایند بسوی تو رِجَالًا
در حالتی که پیادگان باشند این جمع راجل است چون قائم و قیام وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ و در
حالتی که سواران باشند بر هر شتری لاغر شده نزار گشته بجهت بعد سفر که یجب
تمام یَأْتِينَ اینان شتران مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ از هر راه فراخ که باشد مراد انست
که مردمان از بهر وجوب حج دعوت کن که سواره و پیاده خواهند امد بنا بر یأتین
صفت ضامر است و ایراد آن بصورت جمع با توحید ضامر که موصولست محمولست
بر معنی ضامر از ابن عباس مرویست که یعنی بالضامر الابل ولا یدخل بعیر و لا غیره
الحرم او قد هزل یعنی مراد بضامر ابلست و جنس شترانست و هیچ شتری و غیر ان
از حیوانات بحرم در نیاید مگر که لاغر شده باشد بجهت کثرت مسافت و قلت اب و علف
و تقدیم رجالا بجهت افضلیت ماشی است بر راکب و تصریح باسم رجال و حذف
رکبان و اکتفا بمتعلق ان تنبیه است و اشعار است بر افضلیت رجال و حدیث افضل
الاعمال احمزها ای اشقها نیز مصدق مزیت فضل رجالست و در مزیت ثواب
مشاة بر رکبان احادیث بسیار واقع شده از انجمله مرویست از سعید بن جبیر که ابن
عباس پسران خود را گفت یا بنی حجوا من مکة مشاة حتی ترجعوا الیها مشاة ای پسران
من پیاده حج کنید پیاده در حالت امدن و باز گشتن که من از رسول خدا شنیدم
که فرمود للحاج الراکب بکل خطوة یخطوها راحلته سبعون حسنة وللحاج الماشی
بکل خطوة یخطوها سبعمائة حسنة من حسنات الحرم وقیل وما حسنات الحرم قال
الحـ

الحسنة بمائة الف هر کسی را که سواره بحج امده باشد بهر گامی که راحله او بر میدارد
هفتاد حسنه است و هر شخصی که پیاده امده باشد و حج گذارده هفتصد حسنه از
حسنات حرم گفتند یا رسول الله حسنات حرم چه چیز است فرمود هر حسنه ان
مقابل صد هزار حسنه است و دیگران در کشف الغمه از علی بن زید بن جدعان نقل
کرده که حج الحسن خمس عشرة حجة ماشیا وان الجنائب لتقاد معه یعنی امام علیه
السلام پانزده حج گذارده پیاده و ملازمان وی اسبان خوش رفتار را با او میکشیدند
تا بمکه معظمه و شبهه نیست در انکه هر چند مسافت ابعد باشد ثواب اکثر خواهد بود
از انس مالک ماثور است که گفت از سید عالم شنیدم که فرمود که ان الله یباهی
باهل عرفات الملائکة یقول یا ملائکتی انظروا الی عبادی شعثا غبرا اقبلوا
یضربون الی من کل فج عمیق فاشهدکم انی قد اجبت دعاءهم و شفعت رغبتهم
و وهبت مسیئهم لمحسنهم واعطیت محسنهم جمیع ما سألونی غیر التبعات التی بینهم
ترجمه حدیث اینست که بدرستی و راستی که حق تعالی با فرشتگان مباهات
و نازش میفرماید باهل عرفات و میگوید ای فرشتگان من نظر کنید ببندگان
من که ژولیده موی و گرد الود توجه نموده اند و طی مسافت کرده بجانب من
امده از راه دور و دراز پس گواه میگیرم شما را که من اجابت دعای ایشان کردم
و شفاعت ایشان دادم در هر که راغب باشند با و بخشیدم بدکاران ایشانرا به
نیکوکاران ایشان و اعطا کردم نیکوکاران ایشانرا جمیع انچه از من طلبیده اند غیر
از حقوقی که در میان ایشان باشد یعنی غیر از چیزی که در ذمه یکدیگر داشته
باشند و یا بطریق امانت نزد یکدیگر گذاشته پس چون حاجیان از عرفات
بمشعر روانه شوند و توقف کرده دعا کنند در رغبات و مطالب و مقاصد
خود و انرا با او سبحانه رفع نموده اند و مطلوب و مرغوب خود عرض کرده از من مشعر دوم
طلب میکنند پس گواه میگیرم شما را که من اجابت نمودم دعای ایشانرا و
شفاعت بدست ایشان دادم تا در حق هر که رغبت داشته باشند شفاعت کنند
و بدکاران ایشانرا به نیکوکاران ایشان بخشیدم و نیکوکاران ایشان جمیع انچه طلب
کرده با و ارزانی داشتم و ضامن شدم جمیع حقوقی را که در ذمت یکدیگر دارند و

انرا در کف کفایت خود نهادم و فردای قیامت ضمان ایشان را از ایشان خوشنود
گردانم بر وجهی که هیچکس دعوتی بر ایشان نداشته باشد از حسن و جابی مرویست
که امر تا دین متوجه حضرت رسالت است صلی الله علیه واله در حجة الوداع و در
عین المعانی نیز چنین گفته و مصداق این قول است انچه از صادق علیه السلام ماثورست
که پیغمبر صلی الله علیه واله قبل از حجة الوداع ده سال در مدینه اقامت فرموده و در این
مدت بحج نرفت و چون این ایه نازل شد منادی بحکم امر فرمود که ندا در دهند در
میان مردمان بحج رفتن پس در مدینه خلایق بسیار از اعراب و غیرهم جمع شدند
و اکثر از اهل مدینه بودند و انحضرت بیست و ششم ذی القعده از مدینه بیرون رفت
و چون بمسجد شجره رسید وقت زوال بود همانجا غسل کرده نیت حج قران فرمودند
بعد از انکه ظهرین را ادا کرده بود و متوجه مکه شد و مناسک حجة الوداع بجا اورد
پس بنا برین قول معنی انست که ای محمد ندا کن مردمانرا و دعوت نما ایشانرا بطواف
خانه خدا تا پیاده و سواره بیایند نزد تو لِیَشْهَدُوا بجهت انکه حاضر شوند
مَنَافِعَ لَهُمْ نزد منفعتهای که مر ایشانراست یعنی بمنافع دینی یا دنیوی خود برسند
که ان ارباح تجارات است در دنیا و یا رسیدن بجنات علا در عقبا و مستفیض شدن
بعفو و مغفرت از جانب حق تعالی اول قول ابن عباس و سعید بن جبیر است و بنا برین
غرض از ذکر منافع ترغیب مردمان است بحج چه ان غیر ذی زرع است که اگر این
ترغیب نشود سکان انجا متضرر میشدند و لذلک قال ابراهیم علیه السلام واجعل
افئدة من الناس تهوی الیهم و ثانی قول سعید بن مسیب و عطیه است و از ابی
جعفر و ابی عبد الله صلوات الله علیهما نیز ماثورست و احادیث و اخبار متظاهر
درین باب شاهد است برین قول و مجاهد گفته که مراد هم تجارت است در دنیا و هم
ثواب در اخرت و در کنز العرفان ذکر کرده که حمل منافع بر منفعت دنیا و اخرت
معا همچنانکه قول مجاهد است بعید نیست انصواب منافی قولین
مذکورین نیست و موید اینست که منافع را به تنکیر ادا نموده که دال است بر تکثیر ان
و در کشاف نیز اورده که تنکیر منافع جهت انست که مراد از ان منافع دینیه و دنیویه است
که مختص باین عبادت در غیر ان از منافع عبادت چون صلوة و صوم و زکوة
یاف

یافت نمیشود وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ و بجهت انکه یاد کنند نام خدای را از لبیک
اللهم لبیک لبیک تا اخر و از تکبیر و غیر ان از اقسام ذکر فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ
در روزهای دانسته شده و معلوم و معهود در میان ایشان که ان ایام عشر اول است
از ذی الحجه و مراد بمعلومات درایه واذکروا اسم فی ایام معدودات ایام تشریقست
که ان روز نحر است و سه روز بعد از ان و معدودات ایام عشر و این قول ابی
جعفر صلوات الله علیه ماثورست و زجاج گفته که معنوی قول ثانی است ایکه بعد
ازین فرموده که عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ یعنی تا ذکر خدا کنند بر ذبح و نحر انچه روزی
داده است ایشانرا مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ از بسته زبانان انعام از شتر و گاو
و گوسفند مراد انست که در حین ذبح و نحر نام خدا برند و باسم او بکشند نه باسم
بتان همچنانکه شعار کفارست پس مراد بذکر تسمیه باشد بنا بر اول معنی انست
تا ذکر خدا کنند و حمد و شکر او قیام نمایند بر انچه روزی ایشان کرده از انعام
و ارزاق مرویست که مراد تکبیرست یعنی در عقب پانزده نماز که اول ان ظهر
عید باشد و این نیز مرویست ثابت است و صورت تکبیر اینست که الله اکبر
الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر و لله الحمد الله علی ما هدانا و الحمد لله علی ما اولانا
والله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام و واجب است بر فقیه معرفت ایام معدودات
و معلومات و امتیاز انها از یکدیگر تا اگر چنانچه شخصی صدقه یا صلوة یا غیر ان
از انواع عبادات نذر کنند در احد این ایام و استفتا کند فتوی تواند داد
و این متتبع احادیث صحیحه است از ائمه صلوات الله علیهم و نزد بعضی ذکر
کنایت از ذبحست چه ذبح اهل اسلام منفک از ذکر نیست تا تنبیه باشد بر انکه
غرض اصلی در ما یتقرب الی الله انست که ذکر اسم او کنند و تعیین فعل او
بمرزوق و تبیین بهیمه جهت تحریص است بر تقرب و تنبیه بر مقتضی ذکر و
بدانکه بهیمه از ابهام مشتق است بمعنی عدم افصاح یعنی غیر ناطق و انعام
از نعمت بمعنی لین و تسمیه لین و تسمیه ابل باین اسم بر سبیل توسعست
و اضافه بهیمه بانعام از قبیل اضافه عام است بخاص مانند حرکت نقله چه
حرکت عامست و نقله حرکت در مکان باشد اورده اند که کفار باسم بتان

خدا قربان بکردند و از کوشت قربانی نمیخوردند و خوردن از ان اثم میدانستند حق تعالی
رسوم باطله ایشانرا درهم شکست باهل ایمان امر میکند که بنام من قربانی کنید فکلوا
منها پس بخورید از کوشت ان واطعموا البائس الفقیر و بخورانید از ان قربانی
درمانده محنت کشیده محتاج تنکدست را امر باکل از برای اباحتست یا ندب
نه وجوب و این در صورتیست که مذبوح هدی و تضحیه باشد یا نذر کرده باشد
صاحب مذبوح را جایز نیست خوردن ان و دلایل قاطعه برین تفصیل احادیث
صحیح اهل البیت است صلوات الله علیهم و بدانکه بائس از بوس مشتقست بمعنی
شدت و فقیر از فقر بمعنی احتیاج پس بائس کسی است که اثر شدت و محنت برو ظاهر
باشد از جوع و عری و نزد بعضی بائس انست که دست خود را برای سوال دراز کند و کف
دست برای طلب بکشاید و کویند انکه اینست که مردمان عار داشته باشند از مجالست او
بجهت فرط پریشانی و خواری او و بر هر تقدیر حال بائس از فقیر اسوء است و لهذا حق
سبحانه تقدیم اسم او نموده بر فقیر ثم لیقضوا عطفست بر یذکروا یعنی تا ذکر خدا
کنند و بعد از ان بکذارند تفثهم همه مناسک حج را و یا زایل کردانند فشوخ و چرک
خود خود را باخلال بحلق راس و قص شارب و اظفار و نتف ابط و حلق عانه و غسل
بدن و تطییب. تفث در اصل بمعنی وسخست پس ثم لیقضوا تفثهم بمعنی یزیلوا وسخهم ات
اوله قول ابن عباس و ابن عمر است و ثانی منقولست از حسن و این اشهر است و جوهری در
صحاح اورده که التفث فی المناسک من قص الاظفار و حلق الراس و العانه و رمی الجمار و
نحر البدن و امثال ذلک بعد از ان کفته که و قال ابو عبیده و لم یجی فیه ای فی التفث شعر یحتج
به و زجاج کفته که اقتضاء تفث فی لغة العرب الا من قول ابن عباس و اهل التفسیر و قال
النضر بن شمیل هو ذهاب الشعث و در کنز العرفان بعد از ایراد قول ابن عباس که ان تفسیر
تفث است بجمیع مناسک حج میکویند که درین قول نظر است زیرا که ان بعد از ذکر کلمه
ثم دالست بر ترتیب و تراخی و جمیع مناسک واقع نمیشود بعد از ذکر باجماع پس انرا
حمل می باید کرد بر عملی که بعد از ذبح است از حلق و رمی و غیر ان از مناسک و لیوفوا
نذورهم و تا وفا کنند بنذرهای خود یعنی بانچه نذر کرده باشند از حج و غیر ان طاعات
که درین ایام در مکه بجا ارند تا بجهت ان ثواب ایشان مضاعف کردد نزد ابن عباس

کنایت است از نحو انا اذا احرم لم یاخذ من الطول و لم یخرج البان
اورده که قال الازهری لا یعرف التفث ٢٢

مراد

مراد نه تخریب بیت است و این دالست بر وجوب بقای نفس مطلقا با حصول شرایط
ان ولیطوفوا و تا طواف کنند نیابت طواف نسا و غیر ان مثل طواف وداع
و طواف عمره بالبیت العتیق بخانه ازاد از غرق در روز طوفان یا از تملک
مردمان یا از تسلط جباران و حافظان از ایشان و استیصال اصحاب فیل که قصد
تخریب ان کرده بودند شاهد بین است برین مدعا از سعید بن جبیر مرویست که تبع
متوجه مکه شد بقصد تخریب خانه کعبه چون بغدیر رسید مفلوج کشت و هر چند اطبا
در معالجه ان کوشیدند فایده نداد پس جمعی از اهل توحید نزد او امدند و کفتند
ای ملک این خانه را خدای هست که هر که قصد ان کند و برا ببلیه مبتلا سازد و او را
از ان باز دارد اکر خواهی که بهتر روی عزم را جزم کن که تعرض بان خانه نرسانی
تا خدای ان خانه ترا شفا دهد وی برین عزم جازم شده متوجه مکه شد حق تعالی
او را از ان مرض شفا داد وی بمکه امد بفرمود تا خانه کعبه را کسوتی فاخر بپوشا نیدند
و اول کسی که کعبه را کسوت پوشانید وی بود و هزار شتر قربان کرد و حرم را بصله
و عطا نوازش نمود و در ان موضع فرود امده بود انرا مطابخ نام نهادند بجهت
انکه طبخ بسیار انجا کرده بودند و مردمان مکه و اهل حرم اطعام نمودند و انکه حجاج تخریب
بعضی از مکه نمود حق تعالی او را مستاصل نکردانید بود که مقصود او کرفتن عبد الله
بود که ملتجی بان شده بود بقصد تخریب ان و لهذا بعد از انکه ابن زبیر را از انجا بیرون
اورد تعمیر ان نمود و امر بر طریقه اول بنا نمود این وجه خالی از ضعفی نیست چه اقدام
او برین فعل قبیح موجب قصد او بود بان و اکرچه بواسطه بود و مخالف کریمه و من دخله
کان امنا بلکه اولی انست که عدم هلاکت و استیصال این بجهت برکت و میمنت سید عالم
بود صلی الله علیه و اله چه امت او محفوظند از عذاب استیصال در دنیا و کویند تسمیه وی
بعتیق بجهت قدم عهد انست زیرا که بانی ان ادم علیه السلام بوده کقوله ان اول بیت
وضع للناس الایه و بعد از طوفان ابراهیم علیه السلام تجدید ان نمود و بعد از ان
عمالقه و در بعضی از روایت امده که چون ادم علیه السلام بزمین هبوط نمود ملایکه
او را کفتند که طف حول هذا البیت فقد طفنا قبلک بالفی عام طواف این خانه کن که
ما بدو هزار سال قبل از تو طواف این کرده ایم و قبل از ادم علیه السلام این خانه را ضراح

میگفتند و در زمان طوفان نوح انرا باسمان چهارم بردند و در محاذی بنای ان
بنهادند و همه ملایکه مامور شدند بطواف تا روز قیامت و بعضی دیگر گفته اند که تسمیه ان
بعتیق بجهت انست که بیتی کریمست و بانی او کریم است کما یقال عتاق الخیل الکریم منها
و وجه اول که عتق است از طوفان از امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست و ثانی
قول مجاهد و سفیان و ثالث از ابن عباس و رابع از ابن زید و بدانکه علما را در این طواف
خلافست نزد بعضی مراد طواف زیارتست زیرا که ان از ارکان حجست بلا خلاف و نزد
جماعتی دیگر طواف صدر که انرا طواف وداع میگویند و از اصحاب ما مرویست که ان طواف
نساست که وطی نسا بان مباح میشود و این بعد از طواف زیارتست چه طایفه هرگاه از
طواف و زیارت فارغ شدند همه چیز برو حلال میشود مگر نسا و چون طواف نسا را بجا اورد
نسا برو حلال شود و در کنز العرفان اورده که ولیطوفوا بالبیت العتیق صریحست
در امر بطواف کعبه که دالست بر وجوب باتفاق لکن این محتمل است و بیان معلوم شد
از قول پیغمبر صلی الله علیه و اله لقوله علیه السلام خذوا عنی مناسککم پس این شامل طواف
زیارت و نساست و غیر ان از طواف عمره و حج تخصیص این بطواف زیارت یا نسا بدون
غیر ان بی وجه باشد و امر بطواف بعد از ذکر تفث که شامل طواف و غیر انست از مناسک
از قبیل عطف خاص است بر عام بجهت اشعار بمزیت فضل طواف بر غیر ان از مناسک
چون قوله تعالی و ملئکته و رسله و جبریل و میکائیل و قوله و فاکهة و نخل و رمان و
و قوله ذلک خبر مبتدای محذوفست ای الامر ذلک یعنی امر حج و مناسک ان اینست
که مذکور شد مانند هذا و ان للطاغین لشر ماب و امثال این را فصل بین الکلامین میگویند
چه ان فاصل است میان کلام اول و کلام ثانی بین قوله و من یعظم حرمات الله ابتدای
کلامست یعنی هر که بزرگ دارد حرمتهای خدا را یعنی حرمت احکام انرا که هتک ان حلال
نیست نگاه دارد و خلاف ان نکند فهو پس ان تعظیم که حفظ احکام او سبحانه است
ان خیر له بهترست مر او را عند ربه نزد پروردگار او از روی پاداش و مجازات
او پس مراد بحرمت ما لا یحل انتهاکه است و زجاج گفته که حرمت ما وجب القیام به و
حرم التفریط فیه و این لازم معنی اول است و عدم تعظیم ان ترک ملاحظه است یا ان و در
العرفان اورده که حرمات الله انچیزیست که حق تعالی تحریم ان نموده باشد از ترک

واجبات

واجبات و فعل محرمات و مثل ذلک قوله و من یعظم شعایر الله فانها من تقوی القلوب
و تعظیم حرمات و شعایر اعتقاد حکمتست در ان و وقوع ان بر وجه حق و اسناد حق
تعالی نسبت ان بقلوب داده و لازم این اعتقاد دست شستن و اهتمام بایقاع ان بر
وجه مراد الله و در قیام بمراعات ان و حرمات الله یا شامل جمیع چیزهاست که حق تعالی
تکلیف بان فرموده و یا تکلیفاتی که متعلق بحج است و حرم یعنی جمیع مناسک حج و اکثر
مفسران بر قول ثانی اند بجهت دلالت سوق ایات بران از زید بن اسلم مرویست
که حرمات الله پنج اند کعبه الحرام و مسجد الحرام و شهر حرام و محرم تا انکه حلال شود و
مراد بخیر یا افعل تفضیل است و یا اسم نکره و تنکیر ان برای تعظیم خیر بسیار و اول اولی
و اجود است بجهت استعمال ان در معنی حقیقی خود و احلت لکم و حلال کرده شده برای شما
در حال الحرام الانعام همه چهارپایان و حکم انها حکم صید نیست و مثل ان نبود که مراد
احلال انعام باشد مطلقا خواه در حال احرام و خواه در حلال احرام الا ما یتلی مگر
انچه خوانده شود علیکم بر شما تحریم ان و انچه چیزیست که حرمت عارض شود چون میته و
انچه بنام غیر خدا تذکیه کرده که متلو مستثنی نیست از انعام و لکن معنی انست که الا ما یتلی علیکم
ایه تحریم و ذلک قوله فی سورة المائده حرمت علیکم المیتة پس حقیقت معنی انست که حق تعالی
حلال کردانیده مر شما را همه انعام را مگر انچه مستثنی کرده در کتاب خود پس محافظه نمایید بر حدود
او و بپرهیزید از انکه تحریم هر چیزی کنید که بر شما حلالست مانند تحریم عبده اوثان بحیره و
سایبه را و غیر او را از انکه حلال کردانیده و انچیزی که حرام کردانیده بر شما مانند احلال اکل
موقوذه و میته و غیر ذلک و چون حق تعالی حث بندگان نمود فرمود بر تعظیم حرمات خود
و احماد انکسی نمود که تعظیم ان میکند در عقب ان امر فرمایید که باجتناب از اوثان و قول زور
بجهت انکه توحید خدا و نفی شرکا از او و صدق قول اعظم حرماتست و اسبق ان میفرماید که
فاجتنبوا الرجس پس مجتنب شوید از پلیدی من الاوثان که ان بتانند اجتناب از
اوثان و این غایت مبالغه است در نهی از تعظیم اوثان و تنفیر از عبادت انها یعنی همچنانکه
طباع شما از رجس متنفرست و مجتنب باید که از اوثان نیز با این مثابه تنفر داشته باشید و تسمیه
میسر و ازلام برجس نیز با این معنی است چون جمع ازاوثانست از ان جهت بعد از ان من
بیانیه ذکر فرموده و مراد از ان اجتنابست از شرک بخدا بر سبیل مبالغه و احتیاط

ما روایت کرده اند که کعب شطرنج و نرد و سایر انواع قمار در تحت اوثان داخلند
و در حکم رجس اند و گویند که وجه تسمیه اوثان برجس آنست که مشرکان آنها را بدمای قربانیهای
خون ملطخ و آلوده میساختند و اصح آنست که مراد از آن نجاست حکمیست که از جهت تنفیر ذکر
فرموده و تسمیه آن برجس بطریق تسمیه و اجتنبوا قول الزور و اجتناب کنید
از گفتار دروغ چون دعوی شرکت بتان بخدا و غیر آن این تعمیم بعد از تخصیص است چه
عبادت اوثان اصل زور است و راس آن فکانه فاجتنبوا عبادة الاوثان التي هي
راس الزور و اجتنبوا قول الزور کله لا تقربوا شیئا منه لتمادیه في القبح والسماجة بل امر
باجتناب این دو چیز بعد از حث بر تعظیم حرمات بجهت رد انچه نیست که کفار بر آن بودند
از تحریم بحایر و سوایب و تعظیم اوثان و افترا بر خدا سبحانه با آنکه او آمر است و بدانکه
زور از زور ماخوذ است بمعنی انحراف از طریق حق و گفته اند قول زور آنست که کفار میگفتند
هذا حلال و هذا حرام و غیر آن از سایر افترا و گویند مراد شهادت زور است چنانکه مرویست
که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله روزی نماز صبح بگذارد پس برخاست و متوجه مردمان شد
و فرمود عدلت شهادة الزور الاشراک بالله عدلت شهادة الزور الاشراک بالله و بعد از آن
این آیه تلاوت فرمود و گفته اند مراد مطلق کذب و بهتان است و نزد بعضی دیگر مراد از این
قول کفار است در جاهلیه که لبیک لا شریک لک الا شریک هو لک تملکه و ما ملک و از اصحاب
ما روایتست که غنا و سایر اقوال ملهیه در تحت قول الزور داخلند و قوله حنفاء لله
غیر مشرکین به هر دو حال است از ضمیر اجتنبوا یعنی اجتناب نمودن از اوثان و قول زور در حالتی
که میل کننده باشید از همه ادیان باطله بدین اسلام از برای خدا و نه شریک گیرندگان بوی مراد
آنست که ادا مناسک نمایید در حینی که مخلص باشید برای خدا و بر خلاف کفار در تلبیه حج
غیر او را شریک او سبحانه مگردانید و یا آنکه مراد اخلاص است در عبادات یعنی جمیع طاعات را
خاص و خالص گردانید برای او و من یشرک بالله و هر که شریک آرد بخدا فکانما خر
پس گویا در افتاد من السماء از آسمان بروی زمین و هلاک شد چه از اوج عزت
ایمان بحضیض ذلت کفر افتاده فتخطفه الطیر پس در می ربایند او را
مرغان مردار خوار از روی زمین و اجزا او اعضای او را متفرق و متمزق میسازند
این تشبیه هواء مردیه اوست که مبدع افکار اوست تخطف طیر او تهوی به الریح

یا گویا باد برد او را و افکند او را از موضعی مرتفع في مکان سحيق در حالتی دور
از دستگیری و فریاد رسی چه شیطان او را در چاه عمیق ضلالت افکنده و او برای
تخییر است همچنانکه در آیه او کصیب یا از برای تنویع چه بعضی از مشرکان کسانی اند
که خلاصی نیست او را از کفر بجهت توغل ایشان در عناد و جحود و بعضی دیگر آنانند که ممکنست خلاصی
ایشان از حضیض ضلالت بجهت توبه و لکن بعیدند و آنان آن هر دو فقره از
تشبیهات مفرقه است که آن تشبیه ایمانست در علو بسما و تشبیه تارک آن بساقط
از سما و تشبیه هوا که می زند افکار بطیر و تشبیه شیطان که مطوح تارک ایمانست
در وادی ضلالت بریح هاوی در مکان بعید نداران و میتواند بود که از
تشبیهات مرکبه باشد و معنی آنکه هر که شریک آرد بخدا پس بتحقیق که نفس او هلاک
گشته ابخان هلاکی که تشبیه باشد باحد هلاکین مذکورین و بنا بر تشبیه مفرق
حقیقت معنی آنست که هر که از اوج ایمان بحضیض کفر افتد هواهای نفس او را پریشان
و پایمال سازند یا باد وسوسه شیطان او را در وادی ضلالت افکند و نابود شود
ذلک حقیقت امر اینست که مذکور شد از اجتناب اوثان و قول زور و تشبیه مومن
و کافر با مرین مذکورین این نیز فاصل بین الکلامین است پس ابتدا بکلام دیگر
کرده میفرماید که و من یعظم و هر که تعظیم کند شعائر الله نشانهای خدا را که
مناسک حج است و اعتقاد حقیقت آن نموده بر وجه اخلاص بجا آرد فانها
پس بدرستی که بزرگ داشتن آن شعائر من تقوی القلوب از پرهیزکاری
دلهاست کلام اینست که فان تعظیمها من افعال ذوی تقوی القلوب چه استقامت
معنی موقوفست بتقدیر این مضاف و تقدیر آنکه ارتباط اجزاء من بعون این
تقدیر آن متحقق نمیشود پس معنی آنست که تعظیم شعائر خدا از فعلهای کسانیست
که قلوب ایشان ترس کار است از موجبات غضب الهی یا پاکیزه است از شوب اعتقاد
فاسد و مصفا است از ذکر خلل و ذکر قلوب بجهت آنست که منشاء تقوی و فجور چون
ثابت و متمکن شد در قلوب اثر آن در سایر اعضا ظاهر گردد بیو بانکه شعائر
جمع شعیرست بمعنی معلم پس شاعر خدا بمعنی معالم دین خداست و اعلامی که نصب کرده
برای عبادت و مفسران در این شاعر اختلاف است ابن زید گفته که مراد جمیع مناسک

حج اند و از ابن عباس و مجاهد مرویست که آن بدن است که اشعار آن میکنند یعنی
شتران که قارن کاردی بر کوهان زده باشد از جانب یمین و همراه خود بمکه آورده
ما اشعار باشد بنا بر آنکه انجا هدی آن و تعظیم آن استسمان و استحسان آنهاست شتران
که تمام الخلقه و نیکو صورت باشند و فربه و بزرگ و گران بها در راه خدا هدی کنند و
از امتثال بعرض از اغراض دیگر سازند یا آنکه مراد مطلق هدی و اضحیه است که در مکه
یا منی ذبح کنند خواه واجب و خواه سنت از امام محمد باقر علیه السلام روایتست که در
چهار چیز مکاس مکنید در ثمن ضحایا و هدایا و در بهای برده و کفن و چهارپایان تا
بمکه از ابن عمر منقولست که گفت پدرم ناقه نجیبه داشت که بسیصد دینار میخ
میخریدند بعرض سید عالم صلی الله علیه و آله رسانید که شتری را بسیصد میخرند
مصلحت هست که او را بفروشم و بهای او شتران متعدد بخرم و هدی کنم فرمود بل
اهدها بلکه همان را هدی کن و در روایت آمده که حضرت رسالت صلی الله یکسال صد شتر
بخیب را هدی نمود که در میان آن شتری بود در غایت نجابت که حلقه طلا در
بینی او کشیده بود و ابن عمر شتران را جلل میساخت بجلل مصری و در مکه و منی
ذبح میکرد و بآن حلل که بدان بود تصدق میکرد و نزد حسن مراد جمیع شعایر دین
اسلام است و احکام و حدود آن و تعظیم الزام نمودنست بهمه اوامر و نواهی
آن و مصداق قول تاییست اینکه بعد از این میفرماید که لکم فیها ای شما راست در
شتران منافع منفعتها از شیر و پشم و موی و سواری و حمل و زاد و سایر اسباب الی آن
الی اجل مسمی تا وقتی نام برده که آن زمان نحرست یا تا قیامت یا تا اخذ
منافع شما را منتفع شوند تا حین اینها ثم محلها پس جای نحر آن منتهیست
الی البیت العتیق بخانه آزاد از غرق یا از تسلط جبابره یا خانه قدیم یا بزرگوار
مراد خانه کعبه است و وجه تسمیه آن انفاسمت ذکر یافت از ابن عباس مرویست
که اخذ منافع از بدن قبل از آنست که نام هدی بر او اطلاق کنند یعنی کوهان
وی شکافته و یا نعلی که در آن نماز گذارده باشند در گردن او نیفکنده
و فقهای ما متفق اند بر جواز اخذ منافع مذکوره از آن و اگر چه بعد از اشعار
یا تقلید باشد وقتی که ضرر بان و بولدان نرسد و این از امام محمد باقر
علیه

علیه السلام نقل کرده اند و محل نحر بدن در مکه است بحزوره و اگر هدی
برای عمره باشد و در منی اگر از برای حج بود پس مراد بحرست در حرم که آن
در حکم بیت است و در مجمع البیان آورده که کسانی که شعایر را بمعنی تفسیر
کرده اند مراد بمنافع رکوب ظهور و شرب البان آنست و این مرویست از ابی جعفر
علیه السلام و عطای ابن ابی رباح و شافعی بر بینند و بنا بر این اجل مسمی زمان
نحرست و مجاهد و قتاده و ضحاک بر آنند که مراد بمنافع نسل آن و رکوب
ظهور و اصواف و اوبار آنست تا محلی که نام هدی بر او واقع شود و بعد از منافع آن منقطع است
و این موافق قول ابن عباس است چنانکه گذشت و قول اول اصح است زیرا که
قبل از اطلاق هدی بر آن از شعایر نمیگویند و اما کسانی که گفته اند شعایر
مناسک حج است پس مراد بمنافع اجر و ثوابست و باجل مسمی زمان عود از مکه
و آنانکه شعایر را بدین اسلام تفسیر میکنند مراد ایشان بمنافع اجر و ثوابست
و با اجل مسمی قیامت و مراد بمحلها الی البیت العتیق کعبه است مطلقا نزد
جمعی دیگر و اصحاب ما بر آنند که اگر هدی برای حجست محل آن منی است و اگر
برای مفرده عمره چنانکه گذشت و اگر شعایر مناسک حج است پس مراد
بمحل محل حج است و عمره است که آن طواف عتیقست و منتهای آنچه محلل
واقع میشود بطواف و طواف مختص به بیت است و اگر مراد بشعایر همه دین است
پس محتملست که معنی این باشد که محل آن عباداتیست که مختص است باحرام
بیت عتیق و آن حج و عمره است در قصد بآن و صلوتست در توجه بآن و
معنی آنکه جاری کردن این عبادات را بر وفق مراد رب و بیت عتیقست و این بعید
جدا و در انوار آورده که ثم برای تراخیست در وقت و میتواند بود که مراد
تراخی در رتبه باشد یعنی مر شما راست در انعام منافع دنیویه تا وقت نحر و
بعد از آن منافع دینیه که اعظم از آنست و لکل امة و مر هر گروهی را از
اهل ایمان که پیش از شما بودند جعلنا منسکا گردانیدیم محل عبادتی که ذبح
کنند در آن از برای تقرب بما یا قربانی را که حلال بود مر ایشان را ذبح آن کردن
و متقرب شدن بآن بما و بنا بر این منسک ماخوذ است از نسیکه که بمعنی ذبیحه یا

معبدی را که کنند بان وعبادت ها را بجا ارند در ان یا شریعتی که بان متعبد
شوند لِیَذْکُرُوا اسْمَ اللّٰهِ تا یاد کنند نام خدا را عَلیٰ مَا رَزَقَهُمْ بر
ذبح انچه داده مر ایشان را مِنْ بَهِیمَةِ الْاَنْعَامِ از بهیمه انعام یعنی چهار پایان
وبنا بر معنی اول وضع واشهرست تعلیل وضع منسک بر ذکر تنبیه است بر
انکه مقصود از مناسک حج ذکر معبودست و در ایه دلالتست بر انکه واجبست
که قربان از نوع نعم باشد نه غیر ان وانکه ذبایح مختص باین امت نبوده وتسمیه
در ذبح در جمیع ادیان واجب بوده فَاِلٰهُکُمْ پس خدای شما ای ادمیان اِلٰهٌ
وَاحِدٌ یک خدایست فَلَهُ اَسْلِمُوا پس مر او را گردن منهید وتقرب ویا ذکر را
خالص سازید بوی وقربان اشراک مخلوط مسازید وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِینَ وبشارت
ده ای محمد بانجاح وعیش مرغوب در دنیا وعقبی فروتنان ومتواضعان را
که بتکبر بر خدا ارمیده ومطمئن اند وان ماخوذست از خبت بمعنی اطمینان
ویا مژده ده مخلصان را چه اجتناب از صفت ایشانست وگویند مخبتین کسانی
که ظلم نکنند واگر بر ایشان ظلم کنند وانتقام نکشند ومطمئن باشند بامور
رستخیز پس در صفات حمیده ایشان میفرماید که اَلَّذِینَ انانکه اِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ
چون یاد خدای نزدیک ایشان وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ بترسد دلهای ایشان از هیبت
اشراق اشعه جلال ربانی وطلوع انوار عظمت سبحانه ویا هر گاه که ترسانیده شوند
بعذاب وعقاب الهی دلهای ایشان خایف وهراسان شود وَالصَّابِرِینَ
ودیگر مژده ده صبر کنندگان را عَلیٰ مَا اَصَابَهُمْ بر انچه رسیده بایشان در رسیدن
از تکالیف ومحن وبلوی وَالْمُقِیمِی الصَّلٰوةِ وبپای دارندگان نماز را وادا کنندگان
در اوقات خود چنانکه مامور شده اند بان وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ وازانچه روزی
داده ایم ایشان را یُنْفِقُونَ نفقه میکنند در وجوه خیر یعنی صرف ان مینمایند در
مصارف واجبه ومندوبه از ابن عباس مرویست که منهم علی وسلمان یعنی علی
وسلمان از جمله اهل این صفات اند واز صالحان اقامت نمایندگان نماز و
منفقان وبان سر رشته سخن را بذکر باج وبیان ان کشید میفرماید که وَالْبُدْنَ
جَعَلْنَاهَا لَکُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ بدن جمیع بدنه است چون خشب وخشبه واصل

ان حضرت

ان ضمت وانبا بان قراءة نموده اند وبدنه بمعنی ابل است او در صحیحست
وتسمیه ان ببدنه بجهت عظم بدن انست وحدیث حضرت رسالت صلی الله علیه
واله البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة که دالست بر الحاق بقره در حکم ابل
موجب مشارکت اسم بدنه نیست با ابل وبقره در حکم ابل موجب مشارکت اسم
بدنه نیست با ابل وبقره همچنانکه ابو حنیفه بران رفته چه شی که ملحق بشی دیگر
باشد مستلزم ان نیست که اطلاق اسم ثانی بران کنند ونصب ان بما اضمر عامله
علی شریطة التفسیر است ای جعلنا البدن جعلناها لکم ومن برای تبعیض است
وجار ومجرور متعلق بفعل محذوف نیست که فعل ولها دالست بران ای وجعلناها
لکم وجعلناها بعض شعایر الله واضافه شعایر باسم خود بجهت تعظیم انست
پس معنی انست که شتران تناور وفربه را که گردانیده ایم انها را یعنی معین ساخته ایم
برای شما ومقرر کردانیده ایم انرا که بعضی از نشانهای دین خدا باشد واز
اعلام مناسک حج خانه وی که ان اشعار وتقلید واطعام لَکُمْ فِیهَا مر
شما را در انها خَیْرٌ نیکوی بسیارست از ظهر وبطن ان واطلاق خیر بر مال
شایع است در کلام مرویست که شخصی از متاع دنیا نه دینار داشت بان
شتری بخرید از علت این سوال کردند گفت بجهت انکه حق تعالی فرموده که لکم
فیها خیر وذکر خیریت ان درین مقام بجهت انست که در معنی تعلیل است مر جعل انرا
از شعایر دین او سبحانه وحقیقت معنی انست که چون بدن کثیر النفع والخیر
بود وشید بحث ایشان بان در نهایت مرتبه است پس نحر انها از دلایل قویه است
بر قوة دین وشدت تعظیم امر او سبحانه وعظم اعلام واکثر مفسران بر انند
که مراد بخیر منافع دینیه ودنیویه است وتنوین تنکیر که از برای تعظیمست
شعرست برین ولهذا بعضی گفته اند که مراد از ان منافع اخرویه است که
اعظم جمیع منافع است نه منافع دنیویه که بصفت حقارت وصغارت
موسومست وبنابرین پس ذکر خیر بجهت ترغیب بنیکانست وتحریض ایشان
بر شی که در وجز بسیارست ومنافع بیشمار بشهادت حق سبحانه بر ان
فَاذْکُرُوا اسْمَ اللّٰهِ پس یاد کنید نام خدا را عَلَیْهَا بر کشتن ان در حین

نحر که آنرا الله اکبر ستها از ابن عباس مرویست که در وقت نحر بگوید الله
اکبر الله اکبر اللهم منک والیک و صحیح آنست که مطلق ذکر نزد نحر چاین است
واحادیث صحیحه از ائمه هدی صلوات الله علیهم مصرحست برین و قوله
صَوَافَّ حالست از ضمیر فاعل یعنی ذکر خدا کنید نحر بدن در حالتی که صف
زدگان باشند یعنی بر پای ایستاده و چهار دست و پا را بر ترتیب نهاده و
این بر طریق استحباب است و کیفیتش آنست که هر دو دست او را از
خف تا برکبه بر یکدیگر ببندند و تیغ در سینه او فرو برند از جانب راست
و این طریق از ابی عبد الله مرویست و معمول جمیع فقهای ماست و در گاو
چهار دست و پای او را ببندند و دست او را رها کنند و در گوسفند دو
دست و یک پای بهم ببندند و از مجاهد مرویست که یک دست شتر را بزیر بغل بندند
تا بر سه قوایم بایستد و این غیر معمول ماست فَإِذَا وَجَبَتْ پس چون بیفتد
بر زمین جُنُوبُهَا پهلوهای شتران میخوید و وجب جنوب از موت یعنی
روح از آن مفارقت کند فَكُلُوا مِنْهَا پس بخورید از آن یعنی از گوشتهای
ایشان وَأَطْعِمُوا الْقَانِعَ و بخورانید درویش قناعت کننده نا خواهنده را
وَالْمُعْتَرَّ و متعرض را یعنی سوال کننده خواهنده امر که باکل منبوح
دال است بر آنکه مراد ازین ذبایح است که در غیر کفارات و نذور باشد
چه درین صورت واجبست که همه را تصدق کنند حتی جلد و شعور
آن و مراد یا ضحایاست و یا هدی تمتع و قران اگر اضحیه است اکل
آن مندوبست و همچنین هدی قران و اما در هدی تمتع خلافست در
وجوب و ندب اکل آن و کسانی که قایل بوجوبند تمسک ایشان بظاهر
کریمه و کلوا منها است چه امر حقیقت در وجوبست و در رای اقوی و
بحیثیت صحیح منقولست از صادق علیه السلام که اذا ذبحت او نحرت
فکل و اطعم کما قال الله تعالی فکلوا منها و اطعموا القانع والمعتر و این
مذهب مختار است در میان فقها و مرویست که قبل از شریعت ما امم سالفه
از اکل نسایک خود ممتنع میشدند و خوردن ازانرا اثم میدانستند حق تعالی
رفع

رفع حرج از اکل آن نموده امر باکل آن نمود و بدانکه قانع یعنی راضی است بانچه نزد
او باشد و بانچه باو دهند بدون سوال ماخوذ از قنع بالکسر یقنع قناعة و هو
قانع و گویند مشتق است از قنع یقنع بفتح العین فی الماضی والغابر قنوعا
فهو قانع اذا خضع فی السوال پس معتر بمعنی قول اول متعرض است از برای سوال
یعنی سایل و بر ثانی متعرض بدون سوال و روایات دال بر این دو قول از اهل
البیت علیهم السلام وارد است و از انجمله ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام
روایتیست که القانع الذی یقنع بما اعطیته ولا یسخط ولا یکلح ولا یلوی شدقه غضبا
والمعتر المار بک لتطعمه و فی روایة الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلام قال القانع
الذی یسال فیرضی بما اعطی والمعتر الذی یعتریک ممن لا یسال و در زاد المسیر وارده
که قانع فقیر مسکین و معتر درویش فاقی و این آیه منافی آیه و اطعموا البایس الفقیر
نیست بجهت جواز اجتماع وصفین در شخص واحد یا بمعنی که یک کس صاحب
ضرر باشد بجهت فقر و سوال کند یا نکند و بدانکه ظاهر روایات اهل البیت و
فتوی بر قسمت هدیست اثلاثا و خلاف در وجوب تثلیث نیست و اصح و اشهر
وجوب تصدق است بثلث آن و اهدای آن بثلث دیگر و اکل آن بثلث دیگر
همه آن ثلث خوردن واجب نیست بلکه مسمی کافیست و واجبست که هدی
واجب تمام الخلقه و غیر مهزول باشد و هو السنة که بر کلیتین آن شحم باشد
وقوله لکم فیها خیر هذا اینست چند ناقص و مهزول خیر نیست كَذَٰلِكَ همچنانکه
یاد کرده شد مثل آنچه وصف کردیم از امر بنحر کردن شتران در حالتی که ایستاده
باشند سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ رام کردانیدیم آنها را با وجود قوت و عظم جثه لکم برای شما
تا آنکه بی تعب و مشقت آنها را میگیرید و می بندید و میکشید در حالتی که صف
زده اند و ایستاده و اطاعت و انقیاد نماینده لَعَلَّكُمْ تا شاید شما را تَشْكُرُونَ
سپاس داری کنید مر خدای را بر نعمتهای او و بتقریب و اخلاص اورده اند که اهل
جاهلیت چون قربانیهای خود را بر دیوار کعبه میمالیدند و از اسبب تقرب میدانستند
در زمان اسلام مومنان نیز همان قاعده سابقه را جاری گرفته دیوار محترم کعبه معظمه
داشتند حق تعالی از آن نهی کرده فرمود که لَن يَنَالَ اللَّهَ هرگز نرسد بخدای تعالی

لحومها گوشتهای قربانی که صدقه میدهید و لا دماؤها و نه خونهای ایشان
که بوقت قربانی میریزید نیل کنایتست از قبول یعنی گوشت و خون ان بمحل
رضا و قبول او سبحانه نمیرسد و لکن یناله و لکن میرسد بمحل قبول و موقع رضای
او التقوی اینچه مصاحبست بان از پرهیزگاری منکم از جانب شما یعنی تقوی
قبول شما که ان اجتناب از معاصی و صدق نیت و خلوص اعتقاد که داعی شماست
بتعظیم امر خدا و تقرب و اخلاص او بقربانی کردن و در کشاف اورده که مرا
صحاب لحوم و دماء اند و معنی انکه تضحیه کنندگان راضی نمیگردانند خدا را
مگر بمراعات نیت و اخلاص و احتفاظ بشروط تقوی از محافظات شرعیه و اوامر
ورع یعنی اگر مراعات این نکنند تضحیه فایده باشان نرسد و اگر چه بسیار باشد
کذلک همچنانکه مذکور شد سخرها لکم رام کرد و مسخر فرمان گردانید
انعام برای شما تا شکر کنید بجهت تذکیر نعمت و تعلیل این بقوله لتکبروا الله تا به
بزرگی یاد کنید خدا را و بشناسید عظمت و اقتدار او را بر چیزی که غیر او بران
قادر نیست و در کبریای و جبروت او را متوحد دانید علی ما هدیکم بر انچه راه نمود
شما را بطریق تسخیر و نحر ضحایا و کیفیات تقرب بدان بدانکه ما احتمال مصدریه و خبریه
دارد و علی متعلقست بر یکبروا بجهت انکه متضمن معنی شکرست یعنی تا تمجید و تحمید
او نمایید بر ارشاد نمودن او شما را یا بر انچه راه نمونی کرد شما را از اعلام دین و مناسک
حج و ارکان ان و گویند مراد تکبیرست در حالت ذبح یعنی انعام را مسخر گردانید تا
تکبیر گوییند بر ذبح ان و نزد بعضی مراد انستکه بگویند الله اکبر هدینا و لهذا انزل
جزو تکبیر میکردند که ان اینست که الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر لله الحمد
علی ما هدینا و لنا الشکر علی ما اولانا و الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام
وبشر المحسنین و مژده ده ای محمد نیکوکاران مخلص را یا احسان نمایندگان را
بروجه اخلاص بهشت یا بقبول طاعت یا بوعده نصرت کما قال ان الله یدافع
بدرستی که خدای باز دارد غایله مشرکان و فتنه ایشان را عن الذین امنوا
از انانکه گرویده اند ایراد یدفع از باب مفاعله بجهت مبالغه است در دفع چه
مغالب در صدد انست که فعل او اقوی و ابلغ باشد از مخاصم او یعنی البته حق

تعالی دفع فتنه اهل شرک کند از مومنان و اهل ایمان را نصرت دهد بر ایشان
ان الله لا یحب بدرستی که خدای دوست نمیدارد کل خوان هر خیانت کننده را
که در امانت دین خاین است بجهت اشراک کفور ناسپاس بر نعمت او که بمحض
انعام بر ایشان میدهد و ایشان بنام بتان قربان میکنند یعنی او سبحانه راضی بفعل
ایشان نیست پس هرکه نصرت ایشان نهد همه را مغلوب و مخذول گرداند در اسباب
نزول و اکثر تفاسیر دیگر مذکورست که کفار مکه بدست و زبان دراز و ایذای مردمان
میکوشیدند و هر ساعت از اصحاب بعضی سرشکسته و جمعی دست بسته بحضرت نبوت امده
شکایت مینمودند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله میفرمود که صبر کنید که من بقتال ایشان
مامور نیستم و حق تعالی زیاده از هفتاد ایه در باب نهی از قتال بمن انزال فرموده چون
هجرت بمدینه واقع شد این ایه اذن قتال در رسید و اول ایتی که در باب جهاد نازل
شد این بود که اذن دستوری داده شد کارزار کردن للذین یقاتلون مر انانرا
که خواهند کارزار کنند با کافران بانهم ظلموا بسبب انکه ستم رسیده شده اند
جفاهای بسیار از دشمنان کشیده حذف ماذون فیه که قتالست بجهت دلالت
للذین یقاتلون است بران و حفص بران بفتح تا میخواند بصیغه مجهول یعنی انانرا که
کافران با ایشان مقاتله میکنند دستوری دادیم که قتال کنند و ان الله و بدرستی که
خدای علی نصرهم بر یاری دادن مظلومان که اهل ایمان اند و اصحاب پیغمبر اخر الزمان
لقدیر هر اینه تواناست این وعده ایشانست بنصرت همچنانکه برفع اذیت کفار از ایشان
وعده فرموده کانه قیل ان الله سینصرهم الذین اخرجوا من دیارهم در محل جر است
بانکه بدل اسم موصول مذکورست ای اذن للذین اخرجوا یا در محل رفع بانکه خبر
مبتدای محذوفست ای هم الذین یعنی رخصت داده شد انانرا که بیرون کرده
شدند از سراهای خود که در مکه داشتند یا انانکه مرخص اند بقتال انانند که اخراج
کرده شدند از منازل خود بغیر حق این در موضع حالست یعنی در حالتی که مستوجب
اخراج نبودند بحقیقت و یا انکه صفت موصوف محذوفست و تقدیر انکه اخراجا
بغیر حق یعنی بیرون کردنی بناحق و نابجا و ناسزا و چیزی از ایشان صادر نشده
بود که سبب بیرون کردن ایشان بود الا ان یقولوا مگر انکه میگفتند که ربنا الله

پروردگار ما خداست وبپاکی کلی واقرار میکردند این استثنای منقطع است ویا بر طریق
قول نابغه که ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب مراد انست
که هیچ چیز موجب اخراج ایشان نشد وذنب وتقصیر مگر توحید که بحسب حقیقت باعث
انست که ایشانرا تمکین دهند ویاری دهند نه انکه اخراج کنند واین مثل انست که گوید
ما ینقم منی الا انی اقول الحق ودر کشاف اورده که ان تقولوا در محل جر است ای بغیر
حق موجب سوی التوحید الذی ینبغی ان یکون موجب الاقرار والتمکین لا موجب
الاخراج والتسییر ومثله هل تنقمون منا الا ان امنا بالله وبعضی گفته اند که نزول این
ایه در شان جماعتی بود از اهل اسلام که بعد از هجرت رسول در مکه بماندند وبجهت
ضعف وناتوانی نتوانستند که بموافقت حضرت رسالت موافقت نمایند بعد از استطاعت
چون خواستند که بیرون روند مشرکان مانع شدند وحق تعالی این ایت فرستاد و
ایشانرا رخصت داد در قتال تا انکه با ایشان قتال کردند واز ابی جعفر صلوات الله
علیه مرویست که نزلت فی المهاجرین وجرت فی آل محمد الذین اخرجوا من دیارهم واخیفوا
این ایت نازل شده در مهاجرین وجاری گشته در ال محمد علیهم السلام که از دیار خود
بیرون کردند وستم بر ایشان روا داشتند ولولا دفع الله الناس واگر نه دفع
کردن خدا بودی مردمانرا بعضهم ببعض برخی ایشانرا ببعضی بتسلیط مردمان
انسیان بر مشرکان لهدمت هر اینه ویران کرده شدی باستیلای کافران شرک بر
ملل مختلفه وبر متعبدات ایشان صوامع صومعهای راهبان ایام شیعه عیسی علیه السلام
در صحاری وجبال وبیع وکلیساهای ترسایان زمان عیسی علیه السلام در بلدان وقری
وصلوات وکنیسهای جهودان در زمان موسی علیه السلام وتسمیه ان بصلوات بجهت
وقوع صلوات در ان ویا کلمه معربست واصل ان بعبرانی صلوتا است وان مرویست
از ابن عباس وضحاک وقتاده وگویند مراد بصلوات هدم صلوتست بقتل فاعل ان
ومنع از اقامت ان ونزد بعضی مراد بصلوات مصلیات اهل کتابست ومسلمانانست که
براهها ساخته باشد کقوله تعالی لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری ومساجد ومسجدهای
مسلمانان در اخر الزمان یذکر فیها که همیشه ذکر کرده میشود در ان مساجد یا در
جمیع بقاع مذکوره اسم الله کثیرا نام خدای ذکری بسیار یا در وقت بسیار وبنابر

انکه

انکه ضمیر راجع بمساجد باشد تخصیص ان بذکر بجهت وگویند مراد مشرکان زمان نعیم
هر اینه غالب شدندی مشرکان در امت محمد صلی الله علیه واله بر مسلمانان واهل
کتاب ایشان ومنهدم ساختندی متعبدات فریقین را وتقدیم صوامع وبیع و
صلوات بر مساجد جهت تقدیم زمانیست ودیگر تا ختم بنفیس تر باشد کقوله ومنهم
سابق بالخیرات ولینصرن الله وهر اینه یاری دهد خدای من ینصره کسی را
که دین او را یاری میدهد ان الله لقوی وبدرستی که خدا تواناست بر نصرت
مومنان عزیز غالبست بر همه کس وبر همه چیز وهر کرا خواهد غلبه دهد حق تعالی
درین ایه وعده داد مظلومان صحابه را بنصرت وانجاز وعده ان کرد چه تسلیط
مهاجر وانصار نمود بر صنادید عرب واکاسره عجم وقیاصره ایشان وزمام دیار
ایشانرا بمسلمانان تفویض فرمود پس ایه اخبار است بظهر غیب انچه بعد ازین
بظهور رسید از استیلای اهل اسلام بر کفر وغلبه ایشان بر مشرکان وسایر کافران
ودیگر باره در صفت مهاجران که ماذون بقتال اند میفرماید که الذین ان مکناهم
فی الارض خبر مبتداء محذوفست ای هم الذین ویا انکه بدل الذین یقاتلون ای اذن
للذین ان مکناهم یا بدل من ینصره ای ولینصرن الله الذین ان مکناهم پس معنی
ایه انست که جماعت ماذونان کسانی اند که اگر مکانت وقدرت دهیم یا اذن بقتال
داده شده است مرایشانرا که اگر تمکین واقتدار دهیم ایشانرا در زمین وزمام حکومت
در کف کفایت ایشان دهیم یعنی اعطا نمائیم بایشان انچه صحیح باشد بان تسلیط
وحکومت از علم وبصیرت ودلالت واضحه وسلامتی قوی وخلق قدرت وازاحه علت
وغیر ان از الطاف اقاموا الصلوة بپای دارند نماز را واتوا الزکوة
وبدهند زکوة مال را بجهت مساعدت بندگان او امروا بالمعروف
وبفرمایند بنیکوئی یعنی بچیزی که شرع وعقل انرا حسن گویند ونهوا عن المنکر وباز
دارند مردمانرا از زشتی یعنی بحسب شرع وعقل قبیح شمرند ولله ومر خدایراست
عاقبة الامور نهایت وسرانجام همه کارها یعنی مرجع همه امور بحکم او
هر کرا خواهد نصرت دهد بروفق مشیت وحکمت کقوله تعالی تؤتی الملک من
تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر این تاکید وعده نصرتست وگویند این

ایت یعنی کریمه و الی الله ترجع الامور پس معنی مراد آنست که بعد از فنای
مدعیان ملک و حکم امروز دعوی بی موقع میکنند همه امور بحکم او راجع گردد و بدون
منازعی و مانعی و هیچ کس نباشد در آن روز دعوی مالکیت و حاکمیت کند مگر او سبحانه
کما قال لمن الملک الیوم لله الواحد القهار از حسن و عکرمه مرویست که این متمکنان
امت مرحومه اند و نزد قتاده اصحاب پیغمبرند و از ابو جعفر صلوات الله علیه منقولست
که نحن علیهم که منصب امامت و حکومت و عصمت نامزد ماست و در رتبه علم و مزیت فضل
و طهارت و تقوی و سایر صفات کلا هم لا انم احوال امامت بعد از آن جهت تسلیه خاطر
عاطر سید عالم صلی الله علیه و آله که پیوسته او را میگویند و تهدید مکذبان او میفرماید که
وَإِن يُكَذِّبُوكَ و اگر تکذیب میکنند ترا ایشان که قریش عم و امذوه بجود راه بدع
که تکذیب اهل شرک و کفر مخصوص بتو نیست فَقَدْ كَذَّبَتْ پس بتحقیق که تکذیب
کردند قَبْلَهُمْ پیش از ایشان یعنی پیش از قریش تو از قَوْمُ نُوحٍ گروه نوح مر نوح را
وَعَادٌ و گروه عاد هود را وَثَمُودُ و گروه ثمود صالح را وَقَوْمُ إِبْرَاهِيمَ و گروه
ابراهیم ابراهیم را وَقَوْمُ لُوطٍ و گروه لوط لوط را وَأَصْحَابُ مَدْيَنَ و اهل مدین
شعیب را وَكُذِّبَ مُوسَىٰ و تکذیب کرده شد موسی یعنی قبطیان او را تکذیب
کردند قوم او که بنی اسرائیل بودند و ایراد فعل مجهول جهت آنست که قوم موسی
بنی اسرائیل بودند و ایشان مصدق او بودند و دیگر جهت اشعار است بانکه تکذیب
او اشنع بود من جهت آنکه آیات و معجزات او اعظم و اشنع بود فکانه قیل بعد ما
ذکر تکذیب کل قوم رسولهم و کذب موسی ایضا مع وضوح آیاته و عظم معجزاته
فما ظنک بغیره فَأَمْلَيْتُ پس مهلت دادم لِلْكَافِرِينَ مر آن کافران را یعنی
که اجال مقدره ایشان در امد یعنی تعجیل عقوبت ایشان نکردم تا حجت بر ایشان
موکد گردد ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ پس بگرفتم ایشان را بعذاب طوفان و ریح صرصر و
صیحه و لشکر بعوضه و خسف و حجاره بعذاب یوم الظله و غرق فَكَيْفَ كَانَ
پس چگونه بود نَكِيرِ ناپسندیدن من ایشان را استفهام بر سبیل تقریر است دیگر
بمعنی انکار چون تنذیر بمعنی انذار یعنی جهت شده انکار من بر فعل قبیح
ایشان نعمت را بنقمت بدل ساختم و حیوة را بهلاک و عمارت را بخرابی

بعد از آن در بیان کیفیت عقوبت مکذبان میفرماید که فَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ
پس بسا از دیه و شهر که ما أَهْلَكْنَاهَا هلاک کردیم آن را باهلاک اهلش اسلام
وَهِيَ و حال آنکه دیه یعنی مردمان آن ظَالِمَةٌ ستمکار بود نفس خود یعنی مشرک و
کافر فَهِيَ پس آن دیه خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا افتاده است بر سقفهای خود یعنی
اهل سقفها ابنیه آن بیفتاد و بعد از آن دیوارهای آن بر بالای آن فرود امد
بدانکه هر شیء مرتفع که سایه بر چیزی افکند از سقف و بیت و خیمه و ظله و کرم
آن را عرش میگویند و خاوی بمعنی ساقط است ماخوذ از خوی النجم اذا سقط و
گویند خاوی بمعنی خالیست مشتق از قوی المنزل اذا خلا من اهله و خوی بطن
الحامل و علی عروشها خالی از آن نیست که متعلق است بخاویه پس معنی آنست که
انها ساقط علی عروشها یعنی افتاده سقوف آن بر زمین و بعد از آن حیطان
آن منهدم گشته بر بالای آن سقوف افتاده یا معنی آنکه خالیست مع بقاء
عروشها یعنی آن دیه خالیست از مردمان و قایمست و مشرف بر سقوف خود
باین معنی که سقوف بر ارض ساقط شده و حیطان آن مشرف بر آن سقوف
ساقط و محل اعراب هی ظالمه نصبست بر حالیه فی آن اعراب ندارد زیرا که آن عطف
بر اهلکناها که او را محلی از اعراب نیست و قوله وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ عطفست بر قریه یعنی
بسا از چاه معمور پر آب در بادیه بر آلت استقا که واگذاشته و دست باز داشته
شده است از آن بجهت آنکه اهل آن اب هلاک شدند و کس نیست که از آن
اب کشد وَقَصْرٍ مَّشِيدٍ و بسا کوشک بلند افراشته یا گچ کاری شده و مستحکم
از ساکنان خالیست بجهت استیصال ایشان و آن ماخوذ است از شاد یشید شید
ای جصصه و فی الصحاح المشید المعمول بالشید و هو الجص و کل ما طلیت به الحایط من جص
او بلاط هو الشید و یا ماخوذ است از شید یشید بمعنی فالمشید بمعنی مرتفع البنا
و بدانکه کلام در تقدیر اینست که کم اهلکناها من قریة و کم بئر عطلنا عن سقاتها
و کم قصر مرتفع البناء و مجصص اخلیناه عن ساکنیه و ترک ذکر اخلینا بجهت دلالت
معطله است بر آن و این دلیلست بر آنکه بمعنی علی عروشها اوجه است اصحاب آبار
ملوک بر بودند و اصحاب قصور ملوک حضر و در تفسیر اهل البیت علیهم السلام

مذکورست که قوله وبئر معطله معناه کم من عالم لا یرجع الیه ولاینتفع بعلمه ودر
اکثر تفاسیر است که این چاه در پایان کوهیست بحضرموت وقصر مشید قلعه آن کوه
ودر لباب گفته که بانی قصر پسر عاد بوده که او را شداد گویند ودر اشهر روایات
واقع شده که چون قوم ثمود هلاک شدند صالح علی نبینا وعلیه السلام با چهار هزار
کس از مؤمنان بدین دیار یمن امد ودر بعضی از نسخ آن ولایت حضرموت بود
حاضر شد وان منزل را حضرموت نام نهادند ای مکان حضرت موت صالح فیه و
انجا بلده ساختند و حضورا نام نهادند واصحاب او اخلاص بن سوید و بروایتی
جلیس بن خلاص را بر خود امیر کردند و وزارت او را به سخاریب بن سواده دادند
وبر سر این چاه که بئر معطله اشارتست بان قرار گرفتند وقصر مشید ساختند واولاد
ایشان بعد از مدتی بت پرستی آغاز کردند از دین ابا برگشتند و حنظله بن صفوان
که مردی بود شتربان به پیغمبری بر ایشان امد وی را در بازار بخواری وزاری بکشتند
وخدای تعالی بجهت این ایشانرا مستاصل ساخت وچاه ایشان معطل وکوشک
ایشان خالی ماند ویک کس از ایشان نماند که از آن اب کشد ودر قصر بنشیند
ودر تیسیر آورده که پادشاه کافر بر وزیر مسلمان غضب کرده خواست که او را
بکشد وی گریخت با چهار هزار از اهل ایمان ودر پایان کوه حضرموت که هوای خوش
داشت منزل ساخت وهر چند چاه میکندند اب تلخ بیرون می امد یکی از رجال
الغیب بدیشان رسید موضعی جهت چاه نشان کرد چون بکندند ابی در غایت
صفا ولطافت ونهایت رفت ایشان آن چاه را گشاده ساختند واز بالای آن
تختهای زر ونقره بر آوردند وبپرستش پروردگار مشغول شدند بعد از مدتی
متمادی شیطان بصورت عجوزه صالحه بر امد زنان را دلالت کرد بر آنکه در وقت
غیبت شوهران بسحق اشتغال کردند ودیگر باره بشکل پیری زاهد بر ایشان
ظاهر گشته مردانرا از آن وقت دوری از زنان خود بر ایشان بهایم داشت چون
این عمل قبیح در میان ایشان پیدا شد حق سبحانه حنظله بن صفوان را به پیغمبری
بدیشان فرستاد بدو نگرویدند اب چاه ایشان بزمین فرو رفت وبعد از وعده
آن پیغمبر دعا کرد اب بان امد دیگر باره آغاز نافرمانی کردند و تکذیب
اد

ادعوت نمودند حق تعالی بان پیغمبر اخبار فرمود که بعد از هفت سال وهفت ماه و هفت
روز وهفت ساعت عذاب بر ایشان خواهم فرستاد ایشان قصر مشید را بنا کردند
بتختهای زر ونقره وبیواقیت وجواهر مرصع کردانیدند وبعد از انقضای زمان
مهلت رجوع بدان قصر کرده درها را فرو بستند جبرئیل علیه السلام فرود
امد ایشانرا با کوشک بزمین فرو برد واکنون چاه ایشان مانند است دود
سیاه متین از انجا بر می اید ودر ان نواحی نالهٔ هلاک شدگان میشنوند
أَفَلَمْ يَسِيرُوا آیا نرفتند کفار مکه وسیر نکردند فِي الْأَرْضِ در زمین یمن
وشام این حشتم ریشانرا که مسافرت نمایند با موضع تا مضارع هلاک
شدگانرا ببینند وبان عبرت گیرند ایشانرا اگر چه قبل از ین بانجا گذار
میکردند واما بنظر اعتبار در وی نگاه نمیکردند پس حق سبحانه میفرماید که باید قوم
تو ای محمد بان مصارع اهل استیصال سیر کنند وبنظر عبرت دران نگرند و
دران باب تامل نموده از طریق ایشان که کفر وشرکست بر گردند تا بان
عذاب گرفتار نگردند چنانکه میفرماید که فَتَكُونَ لَهُمْ پس باشد مر ایشانرا
قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا دلهای که تعقل کنند بان چیزیرا که سبب استیصال وموجب
اعتبار باشد تا با چیزی که واجبست تعقل کردن از توحید بسبب استیصال
واستدلال واعتبارات بحالات امم سالفه ووقایع آوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ
باشد ایشانرا گوشها که بشنوند بِهَا بان گوش آنچه واجبست استماع ان از
وحی وتذکیر بحال انانکه آثار ایشانرا مشاهده کرده اند از اهل استیصال فَإِنَّهَا
پس قصه وشان اینست که لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ کور ونابینا نیست دیدهای ظاهر
ایشان وگویند ضمیر فانها مبهم است وابصار مفسر انست وضمیر اعمی راجع است
بان واسم ظاهر قایم مقام ان وتقدیر اینکه ان الابصار لا تعمی یعنی بهستی که چشمهای
سر ایشان نابینا است ومشاعر ایشان خللی نه چه همه چیزها را چنانکه می بینند
وَلَكِنْ تَعْمَى ولکن نابیناست از مشاهده اعتبار الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ
ان دلهای که هست در سینهای ایشان یعنی چشم دل ایشان بجهت اتباع هوی
وفرط عناد وتقلید پوشیده است از مشاهده احوال گذشتگان وبی بصیرتست

از دیدن وقایع وحوادث ایشان که ان نزول انواع عقوباتست بر ایشان و بجهت
ان بدان عبرت نمیگیرند و مستبصر نمیشوند و ذکر صدور بجهت مبالغه و تاکید است را
مانند عشرة کاملة ویطیر بجناحیه ویقولون بافواههم وبجهت نفی تجوز وقول
بر معنی دیگر اطلاق میکنند و بطریق مجاز چون قلب النخل وقلب الشتاء وقلب
الاسد ودر کشاف ورده که متعارف ومعتقد مردمان انست که عمی بر سبیل
حقیقت بمکان ان بصیرت چه ان عبارتست از انکه چیزی بحدقه رسید که طامس ان شود
واستعمال ان در قلب از روی استعاره است ومثل بس هرگاه مراد از ان اثبات
چیزی باشد که خلاف معتقد ومتعارفست که ان بسته عمی باشد بقلوب حقیقت ونفی از را
تصویر احتیاج خواهد داشت بزیادتی تعیین وفضل تعریف تا در نفس متقرر شود
که مکان عمی قلوبست نه ابصار کما یقول لیس المضاء للسیف ولکنه للسانک الذی بین
فکیک که الذی بین فکیک تقریر انچه نیست که اثبات کرده شده است مر لسان را یعنی
تثبیت انکه محل مضا لسانست از سیف مرویست که چون آیه ومن کان فی هذه اعمی
فهو فی الاخرة اعمی نازل شد ابن ام مکتوم مغموم شده تعرض حضرت رسالت صلی الله علیه وآله کرد
وگفت یا رسول الله من در دنیا اعمی ام پس در اخرت اعمی خواهم بود حق تعالی این آیت فرستاد
و چون مکتوم این آیت شنید شاد شد اولوا الامر که کفار قریش چون نضر بن حارث وامثال او بر سبیل
تعجیل خوف میکردند و با پیغمبر میگفتند که اگر در دعوی نبوت در انزال عذاب صادقی از
خدای خود درخواه تا بر ما عذاب نازل سازد آیه آمد که ویستعجلونک بالعذاب میخواهند
از تو کافران نه مگر تصدیق صدق و انذار او میکنند و تعجیل میکنند بنزول عذاب وعده کنند
ولن یخلف الله وعده و هرگز خلاف نخواهد کرد خدای وعده خود را اگر چه در انزال عذاب
ایشان مهلت بجهت امتناع خلف در خبر او پس عذاب موعود را با ایشان خواهد رسانید
اگر چه بعد از این مدت طول کشد او را سبحانه صبوریست حکمت اوست مقتضی آنست که تعجیل عقوبت
نفرماید و انزال وعده عذاب در روز بدر که بدو الفقار امیر المؤمنین وبدر و در فتنه کشی کشته شدند
بعذاب جحیم رسیدند وان یوما عند ربک و بدرستی که روزی از روزهای عذاب نزد پروردگار
تو پروردگار تو کالف سنة مانند هزار سالست مما تعدون از
انچه شما میشمرید از این جهان شما هر صبر او سبحانه است و نابی بحلم او با ایشان که متردد از منه
طرار التقصیر شده اند وضعیف چنین میشمرند و چون یکروز در آن روزهای در دعلی التسویه که نموده از سماء
بجهة کم زمان برای جاریست پس و جمعی عذر قلت وکثرت ان نزدیک او یکسانست و هرگاه
خواهد عذاب فرستد بر استعمال در عقوبت هیچ اثری بر او مترتب نگردد و گویند معنی انست که چگونه
استعجال میکنند وطلب عجله مینمایند از کسی که طول یکروز از عذاب او مانند هزار سال از سالهای
شما است بنابر این سبحانه طالب است الذی عباس ومجاهد واکثر مفسرین در نزد تعلیم است که معنا ه
ان یوما من الایام التی خلق الله فیها السموات والارض کالف سنة
ودال بر این مذهب انچه روایت از حضرت نبوی که الفقراء یدخلون الجنة قبل الاغنیاء
بنصف یوم خمس مائة عام پس معنی آیه انست که کفار استعجال عذاب میکنند و حال انکه روزی
از روزهای عذاب ایشان در اخرت هم چون هزار سالست واز حیثیت مرویست که معنی آیت
که روز عذاب خدای تو در دنیا عذاب روز قیامتست بطریق مبالغه چنانکه گویند
که هر روزی نزد تو هزار سالست وهراینه شده استطالت احوال واهوال باشد وکاین
را اقوال انشاء یوما الان کالف عام وکاین من
قریة وچند از دهها یعنی اهالی ان که من محض چه حاجت مهلت
لها مهلت دادم برایشان تاخیر عذاب وهی ظالمة وحال انکه
یعنی مردم او در او ستمکار بودند رجوع بجهت شرک وکفر واکتساب انواع معصیت
وبا تعدد انها از اهل مکه مثل محمد عقوبت عاجل نمیکند بجهت انکه بود که توبه کنند و بحق بازگردند
ثم اخذتها پس گرفتم ایشان را چون توبه نکردند بعذاب سخت در دنیا والی
المصیر و بسوی منست بازگشت همه یعنی مرجع جمیع بسوی حکم منست در اخرت وانجا
بیزجزای خود خواهند رسید وحال انکه از نقل در سیر چنین خواهد بود وان مرا
فکاین من قریة برفی کیف کاین نکثیر بود وانجا وکاین متفق بر انکه بها
دریکی جملتی تقدیم شده بعضی یخلف الله وعده وان یوما عند ربک کالف سنة
که هر یک ازانها معطوف بود اول که واو درین جمله اول معطوف و انجا معطوف بواو گشت وفی
مضاف در من قریة لتاملت مضاف الیه در معنای داعراب در صفت و حکم جملة
معلولست در تقسیم و تاویل و در یک جمله هیچ و بخلف که کان خطاب بمومنین
وسفهاء که قل بگو ای محمد اهل مکه را یا ایها الناس ای مردمان انما انا لکم

کلام عرب شایعست تقول الشاعر تمنا کتاب الله اول لیله تمنا داود الزبور
علی رسل. وکاقال حسان بن ثابت تمنی کتاب الله اول لیله واخره لا
فی حام المقادیر وفی الصحاح تمنیت الکتاب قراته وفی المصادر الزوزنی
والکنز التمنی قران خواندن واذبر کردن واگر تمنی بمعنی ظاهر خود باشد پس مراد آنست که
چون آرزو کند که امام الحل رسول فتنی کند هم درهیچ نبی کرد پس کلمه ازو از
از امور ساله منیه شیطان وسوسه او در ان بباطل و او از خلاف حق میخواند وحدیث
انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی الیوم سبعین مرة مشعر است بر ان فینسخ الله
پس زایل و باطل میگرداند ما یلقی الشیطان آنچه در افکند شیطان از کلمات کفر یا ازو ساوس
ثم یحکم الله پس ثابت کند خدا آیاته ایتهای خود را که بیغامبر میخواند با علامات
از خود که دلالت بر آن سبب کردانند در قلوب و نشانها را از باطل رفع کند از ان و
والله علیم و خدا دانا است بر احوال بندگان حکیم محکم کار در آنچه کند
یعنی هر چه کند بوجه حکمت و مصلحت باشد یا حکم کننده است بر مکلفان بر آنچه در تفسیر
تفاسیر قصه القا شیطان در ذکر بیغمبر ریجی ایراد کرده اند که صحابه و غیر اولاد ایجاد
گفته اند که چون اول سوره دیگر که شیطان از او مستغیر ند و هر چه شنیدند آن را ایجاد سکینه
ادا او دور میشوند پس از غایت حرص که بر ایمان ایشان داشت تمنی کرد بعد ازین چون که
چه بعد از در آنجا آیاتی فرستادی که موافق خاطر ایشان بعد و ملائم طبع ایشان باشد تا بان
تمسک شدندی و چون سوره والنجم فرستاد حضرت ان را در مجمع مسلمانان و مشرکان تلاوت کرد
و چون بدین آیه رسید افرایتم اللات والعزی شیطان بحمد اینکه تقاریب کفار را
در لفظ بیغامبر میکند با ختم زبان او القا کرد که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن
محیط لترتجی و چون کفار مدح ملت ایشان خدا را از بیغامبر استماع کردند مسرور
گشتند در آخر کهدر آخر سوره با مؤمنان اتفاق نمودند سجده فرستند و در آن مجد اسلام کرد
وکافر نیز سجده کرد که کس الا ولید بن مغیره که بجهت کبر سن و ضعف نا توانی
نتوانست که سجده کند و اخو کفی خاک برداشت و بر سر ما دو بر آن سجده کرد پس مشرکان
از مجد متفرق شدند و همه کس از ان مشتبه و مسرور شدند چنانکه بیامد و از ذوی
عتاب و خطاب بیغامبر گفت که این هم نبود که چون بگوش که بازو تلوت به آن سرگذشت که آن دل از

ادل

رسول از این حال دلتنگ شد حق تعالی این آیه فرستاد که علم الهدی در تنزیه الانبیا
بعد از نقل این قول انکار او گفته که این سخن نیست باطل و کلامیست عاطل و از
کلمات مزخرف و اقوال حشویه است و ظاهر آیه اصلا دلالت ندارد بر آن چه
ظاهران متقضی یکی از دو امر بیش نیست یکی آنکه تمنی بمعنی تلاوت باشد و دیگری
بمعنی تمنی قلب و هیچکدام مثمر قول مذکور نیست اما مراد در بین وجه است که هیچ   معنی ۲
بیغمبری را پیش از تو نفرستادم مگر که چون میخواند بقوم خود آنچه بآن مامور
بود ایشان تحریف آن میکردند بمراد خود چیزی را بر آن معنی میفزودند یا کم
میکردند همچنانکه یهود افترا کردند بر بیغمبر خود و چیزی که او نگفته بود بوی
نسبت دادند و بنا بر این معنی اضافه القا بشیطان بجهت آنست که تحریف زیاده
و کم کردن ایشان کلام از ایشان بوسوسه شیطان بود و غرور او بعد از آن
حق تعالی بیان فرموده که ما بعد از القای آن بنمودیم بظهور حجج و بینه و   شیطان ذی نسخ ۳
جسم ماده شبهه فرمودیم با آیات واضحه بر این وجه خروج آیه در مخرج تسلیه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که مشرکان تکذیب میکردند بر او و اضافه
تلاوت کلام باطل میکردند و اما دوم معنی بر این طریقست که ما ارسال
هیچ رسولی و نبی نکردیم مگر که چون در خاطر خود تمنای امری از امور میکرد
شیطان او را وسوسه میداد بباطل یعنی بحدیث نفس او را بر عصیان میخواند
پس چون حق سبحانه نسخ آن کرد بهدایت او فرمود بخالفت شیطان و عصیان
و ترک استماع غرور او چون انبیا معصوم اند از خطا و عصیان و سهو
و نسیان چنانکه در کتب کلامیه مبرهن گشته پس نسبت قول مذکور با ایشان
عین خطا محض و فساد دین و بعید از طریق حق و منهج صواب
و مع ذلک آیات قرآنی مکذب آن قول اند چون آیه وکذلک نثبت
به فوادک یعنی بالقرآن وقوله ولو تقول علینا بعض الاقاویل
لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین وقوله سنقرئک فلا تنسی
و غیر آن از آیات و احادیث که صحابه ذکر کرده اند که شیطان را بر
بیغامبر خود چه کی که در زبان او کلمات باطله جاری سازد چه آن محال

عدم وثوق برقول او که یکبار غم نبان نماید وبار دیگر مدح ایشان کوید غیر شیطان
نیست که برزبان کسی سخن کوید لکن بر سبیل فرض سهو بر پیغمبر روا باشد مثل
این سهوان ممتنع چه ممکن نیست که شخصی قصیده خواند و در میان ان یک
بیت یا دو بیت هم بر ان وزن و قافیه بسهو بکوید دیگر انکه هرگاه حق تعالی
پیغمبر خود را نهی کرده باشد از غلظه و فظاظه و قول شعر و غیر ذلک که مادون
مدح اصنام است چگونه عاصم او نبوده باشد از انکه مدح اوثان که در غایت غلاظت
و قباحت و غایت غوایت و ضلالت بر زبان او جاری شود و بعضی از علمای محققین
گفته اند که ممکن است که وجه این التباس دو امر بوده باشد یا جهت خوف انکه مبادا مشابر
انحضرت بعد ازین بمذمت و منقصت الهه ایشان زبان بگشایند از خود دفع
اذا نحضرت کرد ابنده زبان بکلمات باطله تلک الغرانیق العلی شفاعتهن لترتجی
گشوده باشند و کفار دیگر که دور بوده باشند قصور کرده باشند که پیغمبر این گفته و
بجهت این همه سجده کرده باشند و اسناد القا بشیطان یا بجهت ان باشد که مراد
شیطان انس باشد یا شیطان جن که وسوسه او داده باشد و این کلمات را باو
تعلیم داده باشد دوم انکه حضرت کلمات مذکوره را گفته باشد بر سبیل انکار و معارضی
و بر طریق تهکم و استهزا و مظنه ایشان چنان بوده باشد که انحضرت بقصد تعظیم
و مدح اصنام این را گفته و چون عادت مشرکان چنان بود که هرگاه رسول قران
خواندی ایشان در ان میان شعر خواندندی و سخن لغو و باطل گفتندی تا
رسول را بغلط اندازند و کسی استماع قراءت وی نکند و انچه گوید باطل کرد انند
کما قال الله تعالی و قال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القران والغوا فیه لعلکم
تغلبون پس ممکنست که کلمات مذکوره را بقصد این گفته باشند و بر مردمان پوشیده
و قول پیغمبر گویند در حینی که پیغمبر صلی الله علیه و اله در زمان قراءت کوده توقف
نموده یکی ز مشرکان این کلمات واهیه را در میان قراءت او انداخته و در تخیله
مردمان چنان بود که انحضرت گفته و یا مباح بوده باشد که پیغمبر صلی الله علیه و اله
بر طریق انکار و استهزا و تهکم این را در زمانی بگوید بعد از ان منسوخ شده باشد
و نزد بعضی دیگر مراد انحضرت بغرانیق ملایکه بود و مشرکان توهم کردند که مراد

وی

بتان الهه ایشانست و در بعضی روایات امده که این کلمات قرانی بود در وصف
ملایکه و معنی انکه ملایکه متصفند بسیادت و کرامت و حسن صورت و شیعه بشفعا شند
نه اصنام و چون مظنه مشرکان چنان بود که مراد از ان الهه ایشانست حق تعالی نسخ
قراءت ان فرمود و بلخی گفته که جایز است که پیغمبر صلی الله علیه و اله این کلمات را از
قوم شنیده باشد و حفظ کرده در اثنای قراءت ایشان القای این کرده باشد
در خاطر او و نزدیک بان رسیده که بر زبان او جاری شود حق تعالی عاصم او شد
باشد و او را متنبه ساخته و نسخ وسواس شیطان کرده و احکام ایات ان فرموده
و از بعضی ظاهر داشته از اراده شیطان از مجاهد مرویست که مراد انست که چون وحی
دیر شدی رسول تمنای ان کردی و شیطان در اخال مجال یافته وسواس و
دادی که وحی منقطع شد خدای تعالی نسخ ان کردی با نزال ایات و قول اول که در
صدر ایه مذکور شد واضح ازین اقوالست و موید اینست که بعد از ان بیان میفرماید
در تمکین شیطان از القای کلام در میان تلاوت سید انام علیه السلام که دالست
بر انکه یلقی امری ظاهرست میان محق و مبطل و هر ایشان از امید اند و میفرماید
که لیجعل یعنی تمکین داد خدای تعالی شیطان را از انکه القا کند بوقت تلاوت انبیا تا
گرداند او سبحانه ما یلقی الشیطان انچه را که القا میکند شیطان فتنة ازمایشی
و ابتلای للذین فی قلوبهم مرض انان را که در دلهای ایشان مرض بیماری شک و
تردد باشد یعنی منافقان والقاسیة قلوبهم و مر انان را که سخت است دلهای ایشان
یعنی کافران مراد انست که تا منافقان معاند و مشرکان جاحد ان القای شیطان
مارد که متضمن شدت تکلیفست در تعبد و صعوبت مشقت در تفرق کردن میان
انچه حق تعالی احکام ان کرده از ایات حقه و انچه شیطان القای ان کرده از کلمات
باطله شک و تردد ایشان بیشتر کردد در کفر خود بیفزایند بجهت عدم تامل و تفکر در میان
حق و باطل و ان الظالمین و بدرستی که ستمکاران یعنی این دو گروه و وضع مظهر در
موضع مضمر کمان اهم است جهت اثبات ظلم بر ایشان یعنی فرقه کفر و طایفه
نفاق که ظالم و ستمکارند بر خود بضلالت و غوایت و بر غیر با ضلال و اغوا لفی
شقاق بعید هر اینه در خلاف و نزاع دور و دراز اند و در ستیزه و عنادی

اسیدن

دیایان یعنی جهت فرط عناد و جحود دور افتاده از طریق صواب که آن متابعت
عالم است صلی الله علیه وآله وَلِیَعْلَمَ الَّذِینَ و دیگر حکمت در تمکین شیطان از القا
آنست که تا بدانند آنانکه أُوتُوا الْعِلْمَ داده شده‌اند دانش یعنی تا اهل ایمان که
عالم‌اند بطریق صواب و منهج حق بدانند أَنَّهُ الْحَقُّ آنکه قرآن حق است مِنْ رَبِّکَ
نازل از پروردگار تو و شیطان را در آن مجال تغیر و تبدیل نیست فَیُؤْمِنُوا بِهِ
پس ایمان آرند بقرآن یا بخدا یعنی ثابت و راسخ شده‌اند در ایمان یا زیاده
کرده‌اند ایمان را بر ایمان خود فَتُخْبِتَ لَهُ پس نرم شود و بیارامد برای قرآن
یا خدا قُلُوبُهُمْ دلهای ایشان بانقیاد و خشیت بجهت قوت ایمان و احکام آن
قبول کنند و گویند معنی آنست که تا آنانکه عالم‌اند بحکمت و مصلحت حضرت عزت
بدانند این را که تمکین شیطان از القا حقست و صادر از پروردگار از روی
حکمت که آن امتحان و ابتلاست یعنی جهت امتیاز میان اهل کفر و عناد و میان
اهل ایمان پس بگروند بآن و تصدیق آن نمایند و قلوب ایشان خاضع و خاشع
گردد مر او سبحانه را و مطیع و منقاد امر او شوند وَإِنَّ اللَّهَ و بتحقیق که
خدای تعالی لَهَادِ الَّذِینَ آمَنُوا هر آینه راه نماینده است آنان را که گرویده‌اند
إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ بسوی راه راست یعنی هر چه بر مؤمنان مشکل و متشابه گردد
در دین حق تعالی ایشان را راه نماید بنظر صحیح و فکر سلیم تا بتاویلات صحیحه که
مقتضی اصول حکمیه و قوانین حقه باشد تنزیل و تاویل نموده بمقصود رسند
که آن طریق حق و منهج صواب است و حیرت و شبهه بالکلیه زایل گردد از ایشان
و گویند مراد بصراط مستقیم طریق جنت است یعنی هدایت کنند در قیامت به بهشت
وَلَا یَزَالُ الَّذِینَ کَفَرُوا و همیشه باشند آنانکه نگرویده‌اند فِی مِرْیَةٍ مِنْهُ
در شک از قرآن یا از رسول یا از آنچه القای آن شیطان کرده در تلاوت
پیغمبر و میگویند که چه شد محمد را که بعد از ذکر آلهه ما بنفی تحریم آن برگشت
و پشیمان شد نمیدانستند که قایل آن شیطان بوده نه پیغمبر پس دایم ایشان
در شک‌اند حَتَّى تَأْتِیَهُمُ السَّاعَةُ تا وقتی که بیاید بدیشان قیامت
یا اشراط آن یا مرگ که قیامت صغری است بَغْتَةً از روی ناگاه و ناگا

رسیدن

رسیدن أَوْ یَأْتِیَهُمْ یا بیاید بدیشان عَذَابُ یَوْمٍ عَقِیمٍ عذاب روزی
نازاینده یعنی روزی که نسل ایشان در آن روز برافتد مراد روز بدر است
که همه مستاصل شدند و بجهت آن کسی از ایشان نماند تا فرزندی آرد و متولد شود
و یا آنکه چون کشته شدند مادران ایشان بی فرزند شدند همچنانکه روز حرب
بعقیم تسمیه یافت بر سبیل مجاز و بر هر تقدیر وصف روز بعقیم بر سبیل اسناد است
و گویند مراد بعقیم قطع خیر است یعنی در آن روز منقطع شد نفع خیر و هیچ نفعی
بدیشان نرسید بلکه همه بشر در عذاب که قتل بود هلاک گشتند و ریح عقیم
بجهت آن میگفتند که منشأ مطر و ملقح شجر نیست و یا آنکه عقیم بمعنی عدم مثل است
یعنی عذابی که از آن نظیری و مثلی نبود در عظم امر چه در آن روز ملائکه با ایشان مقاتله
میکردند و یا آنکه مراد روز قیامت است کما مر که ساعت بمعنی موت باشد یا اشراط قیامت
یا وضع آن در موضع ضمیر ساعت جهت تهویل باشد یعنی از عذاب روز قیامت
و بنابرین تسمیه آن روز بعقیم جهت آنست که بعد از روزی دیگر نباشد یا آن روز را
شب نبود و شبهه آنکه این آیت خاص است بکفاری که علم الهی تعلق گرفته بود و یا آنکه
بر صفت کفر بمیرند بعد آنکه بنابر قول کسانی که مراد با القای شیطان حدیث نفس است
که شیطان از آن بقلوب انبیا انداخته باشد معنی آیه لیجعل تا آخر آنست که ما تمکین
میدهیم وسوسه شیطانی را در قلوب انبیا تا کسانی که منافق و کافرند بعد از استماع
آن از امور دانسته تجویز خطا و عصیان در حق ایشان و بجهت این شک و کفر را
زیاده کرده‌اند و جمعی که صادق الایمان‌اند اعتقاد کنند که حق تعالی عاصم پیغمبران خود
از آن و نمیگذارد که بجهت آن از طریق اهتدا منحرف شوند و خفائی نیست در آنکه ظاهر
آیه بامعنی اول است که آن تمکین شیطانست از القای کلام در میان تلاوت والله
اعلم بحقایق بعد از آن در بیان احوال قیامت میفرماید که الْمُلْكُ پادشاهی و فرمان
دهی یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ در آن روز مر خدایراست تنوین نایب مناب جمله است که غایت
الالحاد ابدلان ای یوم یزول مریتهم یعنی پادشاهی در روزی که شک کفار و اهل
اقاویل گردد یعنی روز قیامت مر خدایراست بی سعی و منازع مراد آنست که در آن روز
پادشاهان و سلاطین را دعوی سلطنت و ملکداری نیست در آن روز که بکل از میان برداشته شوند

[illegible]

و تاج تجبر از سر خسروان برباید دعوی ها منقطع و داعیه ها مرتفع کرده و مالک الملک
تخت تخیلات و تصورات ملوک را در قعر دریای عدم افکند و رسوم توهمات
و تفکرات سلاطین را بصدمت لمن الملک در هم شکند همه را جز اظهار عبودیت
و اقرار بعجز و بیچارگی نباشد و ملکیت و مالکیت مخصوص گردد بحضرت احدیه
یحکم حکم کند بمجازات بدون شرکت کسی بینهم میان بندگان از مومن و کافر
فالذین آمنوا پس آنانکه گرویدند و عملوا الصالحات و کردند عملهای ستوده
فی جنات در بوستانهای پر نعمتها بی رنج و تعب و محنت والذین کفروا النعیم
و آنانکه نگرویدند و کذبوا بآیاتنا و تکذیب کردند مر آیتهای ما را فاولئک
پس آن گروه لهم مر ایشانراست عذاب مهین عذابی خوار کننده و رسوا سازنده
گران عذاب جحیم و عقاب الیم است ادخال فاء در خبر ثانی دون اول تنبیه است بر آنکه
اثابت مومنان بجنات محض تفضلات جناب او سبحانه عقاب کفار مسبب از احوال
ایشان و افعال خود که لهم و نکفتهم فی عذاب در بعضی روایت آمده که این
آیت درباره جماعتی است از کفار که رسول ایشانرا بگرفت و درشتترین نوعی عقوبت
کرد بجهت جزای آنکه در روز احد بعضی مسلمانانرا مثله کرده بودند والذین
هاجروا و آنانکه هجرت کردند از مکه بمدینه و از دیار خود بیرون رفتند فی سبیل الله
در راه خدا یعنی در طاعت او و برای طلب رضای وی ثم قتلوا پس کشته
کشتند در جهاد با دشمنان دین او او ماتوا یا مردند بی آنکه شربت شهادت چشیده
باشند لیرزقنهم الله هرآینه روزی دهد خدا ایشانرا رزقا حسنا روزی
نیکو که نعم بهشت است بی تعب رسد ایشانرا در تحصیل آن و نه علتی طاری شود
در تناول آن و نه دغدغه انقطاع باشد در آن تسویه در شهادت و موت
در وعد بجهت استوای این هر دو است در قصد و اصل عمل که مهاجرت است در طلب
مرضات الله خالصا لوجه الله چنانکه آورده اند که بعضی از اصحاب سید عالم
صلی الله علیه و آله بعرض رسانیدند که یا رسول الله ما با جمعی از برادران دینی
بجهاد میرویم ایشان شهید میشوند و بعطیات الهی اختصاص می یابند لکن
ما بقصد جهاد در مهاجرت با تو موافقت نموده ایم بمیریم و شهید نشویم

ما چون باشد این آیه فرود آمد که چون همه در نیت جهاد متفق اند بهمه ایشان رزق
حسن که نعمت است عطا خواهیم فرمود و گویند رزق حسن آنست که چون آنرا مشاهده کنند
از غایت التذاذ نفس باز نخواهند که چشم از آن بردارند و بچیزی دیگر نگرند و این
مقدور او سبحانه نیست و لهذا فرمود و ان الله و بدرستی که خدای لهو خیر
الرازقین هر آینه اوست بهترین روزی دهندگان که بی حساب و بی حصر و وصف
روزی میدهد از سلیمان بن عامر روایتست که روزی دو جنازه از معرکه جهاد
بیاوردند یکی کشته و دیگری مرده مردمان تشییع جنازه کشته بیشتر میکردند و در عقب
جنازه مرده چندان رغبت نکردند فضل بن روس گفت ای قوم میل و رغبت شما را در
تشییع جنازه کشته بیشتر می بینم بخدا سوگند که من رجحان نمی بینم کشته را بر مرده و هر دو را
علی السویه میدانم زیرا که حق تعالی فرموده که والذین هاجروا فی سبیل الله ثم قتلوا او ماتوا
لیرزقنهم الله رزقا حسنا و ان الله لهو خیر الرازقین لیدخلنهم هر آینه درآرد
همه ایشانرا از کشته و مرده به بهشت مدخلا یرضونه در آوردنی که به پسندند آنرا
چه ملائکه را باستقبال ایشان فرستد و بتعظیم هر چه تمامتر به بهشت درآورد و میتواند
بود که مدخل اسم مکان باشد یعنی درآورد ایشانرا در جایی که آنرا پسندند و آن جنت
نعیم است که ایشانرا انعام فرماید بر وجهی که هیچ چشمی آنرا ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده
و در خاطر هیچکس خطور نکرده و کما وقع فی الحدیث ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا
خطر علی قلب بشر و اینجا آنچه نفس ایشانرا باشد معد و مهیا بود کقوله تعالی و ما
تشتهی الانفس و تلذ الاعین و ان الله لعلیم و بدرستی که خدای تو داناست
باحوال ایشان و اعادی ایشان حلیم بردبارست که در عقوبت اعدا تعجیل
نکند که شتاب کسی کند که از فوت ترسد و نتواند که کسی از قبضه اقتدار او بجهد
با آنکه عالمست بدرجات عاملان و مراتب استحقاق ایشان و حلیم از تفریط
بفضل و کرم خود ذلک امر خدا اینست که مذکور شد درباب مومن و کافر
این از برای تنبیه و تقریر کلام سابقست و مسمی است بفصل کلامین و در تبیان
آورده که قومی از مشرکان در دو شب از ماه محرم خواستند که با مسلمانان قتال کنند
و اهل اسلام باین راضی نشدند و قتال را زمان حرام اجتناب نموده گفتند صبر کنید تا شهر

محرم بکنند یا فران راضی نشده در مقام مقاتله افتادند و مسلمانان با الضرورة بقصد
دفع ضرر از نفس و قصاص با ایشان کارزار کرده مظفر و منصور گشتند و حق تعالی
این ایه فرستاده از ان صورت خبر داد وَمَنْ عَاقَبَ و هر که عقوبت کند بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ
بِهِ بمانند انچه با او عقوبت کرده شود و تسمیه ابتدا که ان ما عوقب است بعقوبت جهت
ازدواج است و یا جهت انکه سبب عقوبت است که هر کی از اهل اسلام با مشرکان مقاتله
کند بمثل انکه مشرکان با او مقاتله کرده اند بی‌ازدیادتی اقتصاص یا عقوبت معاقب
که مجازی و منتقم ایشان بوده لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ هر اینه نصرت دهد خدای تعالی او را
إِنَّ اللَّهَ و بدرستی که خدای لَعَفُوٌّ هر اینه عفو کننده است غَفُورٌ امرزنده مر
منتقم را که در حرم مقاتله نموده چون غرض او از ان مقاتله مقاتله اهل شرکت در
قصاص نه زیاده بران و این مجوزیست شرعا در حرم و ذکر عفو و غفور با وجود عدم
ذنوب درین مقام جهت مبالغه است در ترک مقاتله در حرم و فرط ملاحظه حرمت
ان بوجهی که گویا اقتصاص نیز حرام است در حرم و نزد بعضی معنی انست که هر مسلمانی
که عقوبت کند مشرکان مکه را بعد از انکه با او در مقام ایذا و قتال در امده باشند و بان
ایشان بر وی ستم کنند باخراج او از زمین حرم حق تعالی او را بر ایشان مظفر
گرداند روز فتح مکه و در موضح اورده که ایه در بیان جراحات است مطلقا
یعنی هر که شخصی را مجروح سازد و وی در مقابل ان جارح خود را مجروح گرداند
و دیگر بار ان شخص بر مجروح اول اعاده جرح کند حق تعالی شخص ثانی را نصرت کند
یا انکه مراد مطلق ظلم باشد یعنی اگر کسی ظلم کند و مظلوم است یا فته ظالم خود را عقوبت
کند و باز این ظالم بر این مظلوم که خدای او داشته باشد در عقوبت دست یابد خدای
نصرت این مظلوم دهد بر وی و خدای در گذرنده و امرزنده مستقریست که تابع هوای
خود شده در انتقام و اعراض نموده از انچه حق تعالی بر وی مندوب گردانیده در
کریمه و لمن صبر و غفر ان ذلک لمن عزم الامور درین تعریضست بر حث بر عفو
و مغفرت چه هر گاه حق تعالی با انکه در نهایت اقتدار و کمال قدرتست عفو کند و از سر
گناه در گذرد پس غیر او اولی خواهد بود باین تنبیه است بر انکه او سبحانه
قادرست بر عقوبت چه موصوف بعفو نمیشود مگر کسی که قادر باشد بر ضد ان و در

کشتا اورده که ذکر عفو و غفور درین موضع جهت انست که معاقب مبعوث
از جانب حق تعالی بر اخلال و عفو از جانی بر طریق تنزیه نه وجوب و مستوجب
ملح است نزد او سبحانه اگر اختیار این مندوب الیه کند و در طریق تنزیه سلوک
نماید و چون ایثار عفو نکرد بلکه در صدد انتصار و عقاب در امد و نظر نکرد
در کریمه فمن عفا و اصلح فاجره علی الله و ان تعفوا اقرب للتقوی و لمن صبر
و غفر ان ذلک لمن عزم الامور پس حق تعالی عفو و غفورست که ملامت
نکند او را بر ترک این مندوب و مع ذلک ضامن نصرتست او را در کرة ثانیه با نتقام
با انتقام او از باغی و ظاهر ایه دلیلست بر انکه مراد مطلق جراحات و مظالمست
ذَلِكَ ان نصر خدای مظلوم را بِأَنَّ اللَّهَ سبب انکه خدای تعالی قادر مطلقست
بر انکه بعضی امور را بر بعضی غالب کردانند و عادت او جاریست بر مداوله میان
اشیای متعانده و از ان جمله انیست که يُولِجُ اللَّيْلَ در می‌ارد شب را فِي النَّهَارِ
در روز بانکه ساعت او را می‌افزاید در روز یا ظلمت شب را بجای روشنی روز
می‌نهد وَيُولِجُ النَّهَارَ و در می‌اورد روز را فِي اللَّيْلِ در شب یعنی ساعتهای
او را زیاد میسازد در شب یا ضوء نهار را بجای ظلمت لیل می‌ورد مراد انست که
بعض کامله میکند و شیکاهد در روز می‌افزاید یا تحصیل ظلمت لیل میکند در مکان
ضیای شمس بغیبوبه شمس و ضیای روز در مکان ظلمت لیل بطلوع ان وَأَنَّ
اللَّهَ و بسبب انست که خدای سَمِيعٌ شنواست قول معاقب را در دعا کردن
بنصرت بَصِيرٌ بیناست باحوال منتقم یعنی عالمست باقوال و احوال مظلوم پس مقرون
سازد دعای او را باجابت ذَلِكَ این وصف حق تعالی بکمال قدرت و علم او در
خلق لیل و نهار و احاطه او بانچه جاری میشود در ان از اقوال و احوال افرید کان
بِأَنَّ اللَّهَ بسبب انست که خدای تعالی هُوَ الْحَقُّ اوست ثابت در نفس و واجب
بذات خود نه غیر او و وجوب وجود لذاته مقتضی انست که وی ما سوای خود
باشد و عالم باشد و عالم بالذات بما عدای خود یا انکه اوست ثابت الوهیت
غیر او پس البته قادر و عالم باشد بر جمیع مکونات وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ و بسبب

انست که آنچه شما میپرستید و حفص بیا میخوانند یعنی آنچه میخوانند و میپرستند مشرکان
مِنْ دُونِهِ بجز خدای از اصنام هُوَ الْبَاطِلُ اوست باطل و معدوم در حد ذات
خود یا باطل در الوهیت وَأَنَّ اللَّهَ و بیایست که خدای تعالی هُوَ الْعَلِيُّ اوست متعال
از اشباه و بلند مرتبه از همه اشیا الْكَبِيرُ بزرگوار از آنکه او را شریکی باشد چه شأن
او اعلی است از ماسوی و سلطانیت او اکبر از ما عدای او و جمیع ممکنات در جنب عظمت
او در نهایت صغارت و حقارتند و در غایت افتقار و مذلت در احتیاج او و دو وجه
که اوست موجود بذات خود و دیگران اگرچه موجودند وجود ایشان باوست پس در ذات
خود باطل باشند چه باطل آنست که فی حد ذاته موجود نبود مانند دعاوی باطله و از ینجاست
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که اصدق بیت قالته العرب قول لبید الا کل
شیء ما خلا الله باطل و نیز بجهت بیان قدرت کامله خود میفرماید که أَلَمْ تَرَ آیا نمیبینی و
ندانستی استفهام برای تقریر است یعنی البته دانسته أَنَّ اللَّهَ آنکه خدای أَنْزَلَ مِنَ
السَّمَاءِ فرو فرستاد از ابر یا از جانب آسمان مَاءً آبی را فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ پس گشت زمین
مُخْضَرَّةً سبز گشته بگیاه بعد از آنکه پژمردگی و خشکی و بدانکه چون استفهام بر صرافت معنی خود
نیست بلکه غرض از آن تقریر قول مذکور است از ینجهت فتصبح مرفوع واقع شده نه منصوب
بجواب نفی که غیر مقصود است چه اگر منصوب بود دلالت بر نفی اخضرار میکرد کما فی قولک
الم تر جئتک فتکرمنی و حال آنکه مقصود از آن اثبات اخضرار است بمضارع بجهت دلالت
بر بقای اثر مطر مدتی متمادی یعنی پیوسته زمینی هست بسبب آب باران سبز و خرم إِنَّ
اللَّهَ بدرستی که خدای لَطِيفٌ لطف کننده است یعنی رسیده است لطف و فضل او بجمیع
آفریدگان از جمله رویانیدن گیاه است تا ایشان از آن روزی دهد خَبِيرٌ داناست
بحال مخلوق و مرزوق یا رسیده است علم او بدقایق همه اشیا و تدابیر دقیقه امور
که بر غیر او مستور است علم بان و آگاه بمصالح و منافع همه بندگان و یا لطیف است بارزاق
بندگان که بدو زیرا بر وجهی بدیشان میرساند که از آن گمان ندارند و خبیر است در قلوب
ایشان لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ مر وراست آنچه در آسمانهاست وَمَا فِي الْأَرْضِ و آنچه در
زمینهاست وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ و بدرستی که حق تعالی است که او بی نیاز است از

هر

هر چیز و بی نیاز در ذات خود از ما سوی الْحَمِيدُ ستوده شده یعنی مستوجب ستایش بصفات
و احوال خود و سزاوار اینکه همه کس او را بستاید و ستایش کند أَلَمْ تَرَ آیا ندانستی
یعنی هر آینه دانستی أَنَّ اللَّهَ آنکه خدای سَخَّرَ لَكُمْ مسخر کرد اینبرای شما و رام ساخت
مَا فِي الْأَرْضِ آنچه در زمین است از حیوانات و غیر آن از نباتات و جمادات معد
مهیا کردانید برای شما بر وجه سهولت هرچه بان منتفع شوند وَالْفُلْكَ و رام کردانید
برای شما کشتیها و گویند مراد بما فی الارض مراکب بر است بقرینه مقابله یعنی مسخر کردانید
چهارپایان را برای سواری و کشتیها را که مرکب بحر است تا بر آن نشینند و مثل این بود که
این عطف باشد بر اسم أن نه بر ما یعنی آیا ندیده و ندانسته کشتیها را تَجْرِي فِي الْبَحْرِ در حالتی
که میرود در دریاها بِأَمْرِهِ بفرمان او و این حالست بنا بر آنکه فلک معطوف باشد بر ما و
خبر است اگر معطوف بود بر اسم أن وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ و ندانسته که خدای نگاه میدارد
آسمانها را أَنْ تَقَعَ از آنکه بیفتد عَلَى الْأَرْضِ بر زمین بجهت کراهت آنکه واقع شود بر زمین
بنا بر اول حرف جر مقدر است ای من ان یقع و بنا بر ثانی مضاف که مفعول له است و بر
علیت مراد آنست که آنرا بر صورت خلق کرده که مستعد است باستمساک پس بیفتادن
نمی افتد إِلَّا بِإِذْنِهِ مگر بمشیت خواست او که در آن زمان الا تحفظ از آن انتزاع
نماید و بر زمین افتد و این در روز قیامت باشد و واضح آنست که متمسک بالذات
نیست و ظاهر استناد الست بر آن پس آن مساوی سایر اجسامست در حیثیت یعنی
بالذات مایل میل هابط باشد ولیکن حق تعالی بمحض قدرت کامله خود آنرا نگهداشته
از سقوط و در روز قیامت که اراده سقوط آن داشته باشد البته بیفتد إِنَّ اللَّهَ
بِالنَّاسِ بتحقیق که حق تعالی بمردمان لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ هر آینه مهربان و بخشاینده است
که اسباب استدلال بر وحدانیت و قدرت باهره خود بدیشان نمود و ابواب
منافع بر روی مقاصد ایشان کشود و انواع مضار از ایشان دفع فرمود آنکه
بوجهی دیگر بیان وحدانیت خود میکند و میگوید که وَهُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ و اوست
آنکسی که زنده کرد شما را بعد از آنکه عناصر و نطفه بودید که از قسم جماداتند ثُمَّ يُمِيتُكُمْ
پس میراند شما را چون اجل در رسد ثُمَّ يُحْيِيكُمْ پس زنده کرداند شما را در روز قیامت
برای مجازات اعمال و این بدیهیست که هر که قادر باشد بر ابتدای احیا هر آینه قادر

خواهد بود بر اعاده احیا إِنَّ الْإِنْسَانَ بدرستی که آدمی لَكَفُورٌ هر آینه ناسپاس است
و بسیار کافر نعمت که با وجود چندین نعم که او سبحانه بدیشان عطا فرموده پرستش غیر او
میکنند و منعم حقیقی خود را فرامیکنارد و در نعم او جحود و کفران میورزند و منکر بعث
میشود لِكُلِّ أُمَّةٍ مر هر گروهی را از اهل ملت سالفه و حاضره جَعَلْنَا مَنْسَكًا تعین و مقرر
کردانیدیم دینی و شریعتی یا متعبدی که بامر ما هُمْ نَاسِكُوهُ ایشان پیرونده آنانند
و عمل نمایندگان بان بر وجه الف یا عبادت کنندگان در ان بر طریق رغبت
اصل نسک جائیست که مردمان الف گرفته باشند بان برای عبادت یا بامری از امور
خیر یا شر یعنی ملتی که بان الف گرفته عبادت کنند یا مکانی که مألوف و معتاد ایشان
باشد برای عبادت و مناسک حج از ان قبیلست چه آنها متعبدات حج و مواضع عبادتند
از مجاهد و قتاده مرویست که مراد بمنسک موضع قربانست یعنی متعبدی که برای اراقه
دما باشد انرا برای قربت اعم از آنکه در منا باشد یا غیر آن و منابر بن منسک از نسیکه
و نسایک ماخوذست یعنی ذبیحه و ذبایح و نزد بعضی دیگر مراد بمنسک عیدست یعنی
از برای هر امتی عیدی تعیین کردیم که نگاه دارنده آنانند و بجا آرندگان مر آن را
فَلَا يُنَازِعُنَّكَ پس باید که نزاع نکنند ارباب ادیان با تو فِي الْأَمْرِ در کار دین
و مناسک یا مطلق مناسک چه ایشان جاهل‌اند و از علم عاری و اهل عناد و جحود و یا
بجهت آنکه امر دین تو از آن ظاهرترست که تصور نزاع در ان توان کرد مراد نهی
رسولست از تمکین ایشان در منازعه یعنی التفات مکن بقول ایشان و ایشان را
تمکین مده از آنکه با تو منازعه کنند که مردی بمناظره ایشان شود چه مناظره نفع
مکن بطالب حق و ایشان اهل مرا و عناد نیا زجرست مر ایشان را از تعرض بپیغمبر و
منازعه با او در دین از زجاج منقولست که مراد نهی ست مر رسول را از منازعه ایشان
کما قال لا یضاربنک فلان ای لا تضاربه و این جایزست در فعلی که باشد مگر بین اثنین
و مانند اینست خصومت و جدال و غیر آن پس مراد آنست که نزاع مکن با ایشان و
آنها کفار خزاعه بودند که جدال آن قوم بودند و بهیچ وجه طریق حق را میدانستند و از
دین خود نیز ندانستند و در نهایت عناد و جحود بودند مرویست که بدیل ابن ورقا
و بشر بن سفیان که از خزاعه بودند و غیر ایشان از بنی خزاعه بمسلمانان گفتند چه میشود

شما را که آنچه خود میکشید نمیخورید مر آن را ایشان از آن گوشت مرده بود حق تعالی
این آیه فرستاد و منع نزاع ایشان فرموده و رسول خود را امر کرد که مخاصمه مکن با ایشان
در باب ذبح و نزاع ایشان ملتفت وَادْعُ و بخوان مردمان را إِلَىٰ رَبِّكَ بتوحید
و عبادت پروردگار خود إِنَّكَ بدرستی که تو لَعَلَىٰ هُدًى مُسْتَقِيمٍ هر آینه بر راهی
راستی که موصلست بحق نزد بعضی مراد آنست که ایشان را نمیرسد که با تو نزاع کنند
در شریعت خود چه شرایع تو ناسخ شرایع متقدمه است و چون چنین است پس همه
کس را بشریعت خود دعوت کن که منهج قویم و صراط مستقیم است و هادی مردمان
بجنت نعیم وَإِنْ جَادَلُوكَ و اگر جدال کنند با تو و خصومت ورزند یعنی بجهت
لجاج و عناد از نزاع و جدال ممتنع نشوند و بان مصر باشند و حال آنکه حق ظاهر شده
و حجت لازم گشته فَقُلِ اللَّهُ پس بگوی که خدای أَعْلَمُ داناترست بِمَا تَعْمَلُونَ
بانچه میکنند و جدال باطل و برابر شما را جزا و سزا خواهد داد این وعید ست بر
طریق رفق و لین و یا آنکه نزاع کنند در نسخ شریعت پس خدای که داناترست شما را
بجزای خود رساند حسن ادا المیلی و رده که این آیه بایه السیف منسوخ است اللَّهُ يَحْكُمُ
خدای حکم کند بَيْنَكُمْ میان شما ای مومنان و کافران يَوْمَ الْقِيَامَةِ در روز رستخیز
فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ در آنچه هستید که شما در ان تَخْتَلِفُونَ اختلاف میکنید از روز از
امر دین و بجهت این در ان روز ظاهر گردد که حق با کیست و حکم حق سبحانه در ان روز
ثوا بدین وجه باشد که مومن را بدرجات برساند و کافر را در درکات عقاب افکند
همچنانکه در دنیا حکم کرده میان حق و باطل امتیاز آنها نموده از یکی بحجج بینه
و آیات واضحه حق سبحانه درین آیت طریق ادب را باهل ایمان آموخته تا
اگر کسی از منکران حق با کسی جدال کند و استماع حجج و براهین ایشان نکنند و بجهت
عناد و لجاج ایشان تا او منازعه ننموده حواله او را با حکم خدا کنند و با او گویند
در نشاء قیامت ظاهر گردد که محق و مبطل از ما و شما کیست پس بجهت تسلیه خاطر
سید عالم صلی الله علیه و آله میفرماید که أَلَمْ تَعْلَمْ آیا ندیدی یعنی البته دانسته أَنَّ
اللَّهَ آنکه خدای تعالی يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاءِ میداند آنچه در آسمانهاست از عجایب
علویات وَالْأَرْضِ و آنچه در زمین است از غرایب سفلیات و هیچ چیز بر و

پوشیده نیست إِنَّ ذَٰلِكَ بدرستی که همه این چیز در آسمانها و زمینهاست نوشته شده است
فِي كِتَابٍ در لوح محفوظ که نزد ماست قبل از آنکه حادث شود و هرگاه که ما عالم باشیم
بهمه اشیا و حافظان که از جمله آن مجادله و منازعه کفار قریش است پس غمگین و اندوهناک
مشو از قول و فعل ایشان که ما عالمیم بآن و حفظ آن نموده ایشانرا بآن جزا خواهیم داد
إِنَّ ذَٰلِكَ بدرستی که علم بهمه اشیا و اثبات آن در لوح عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ بر خدای تعالی
آسانست علم و مقتضای ذات اوست متعلقست بهمه معلومات علی السویه پس بدرستی
که حکم کردن میان مومنان و کافران در روز قیامت بر حق تعالی آسانست چه قدرت
او شامل جمیع مقدورات است وَيَعْبُدُونَ و می پرستند کفار مکه مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز از
خدا مَا لَمْ يُنَزِّلْ آنچیز را که فرستاده خدای تعالی بِهِ به پرستش آن سُلْطَانًا حجتی
و برهانی که دلالت کند بر جواز عبادت آن وَمَا لَيْسَ لَهُمْ و پرستش مینمایند چیزی را
که نیست مر ایشانرا بِهِ عِلْمٌ بآن چیز دانشی یعنی علم ضروری ندارند و نه علم استدلالی
عقلی و نقلی که متمسک شوند بآن بر پرستیدن این چیز بلکه از محض جهل و تقلید میپرستند
آنرا وَمَا لِلظَّالِمِينَ و نیست مر مشرکانرا که تجاوز نمودند از طریق حق و مرتکب ظلمی
عظیم شده اند که شرک است مِنْ نَصِيرٍ هیچ یاری که مقوی مذهب ایشان باشد و مصوب
آن یا دفع عذاب کند از ایشان بعد از ثبوت عناد ایشان خبر میدهد که وَإِذَا تُتْلَىٰ
و چون خوانده شود عَلَيْهِمْ بر ایشان آيَاتُنَا آیتهای ما یعنی قرآن بَيِّنَاتٍ در حالتی
که آن آیتهای روشن اند و هویدا یعنی دلالت واضحه دارند بر عقاید حقه و احکام
الهیه بی لبس و نقص و تناقض و اختلاف و اختلال تَعْرِفُ میشناسی ای محمد فِي
وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا در رویهای آنانکه نگرویدند الْمُنْكَرَ انکار و ناشناخت
مصدر میمیست بمعنی انکار چون مکرم بمعنی اکرام و مراد اثر انکار است که آن عبوس
بشره است یعنی چون قرآن بر کافران خوانی اثر کراهت و نفرت در رویهای ایشان
به بینی از فرط تکبر و غیظ و عناد و لجاج که با حق دارند بجهت اباطیلی که اخذ آن کرده اند
از روی تقلید و این منتهی جهالت است و بجهت اشعار بدین وضع الذین کفروا در موضع
ضمیر واقع شده که آن فی وجوههم است يَكَادُونَ يَسْطُونَ سطو یعنی وثبه و بطش است
یقال سطا علیه و سطا به اذا تناوله بالبطش یعنی نزدیک باشد که از فرط غیظ و غضب

برجهند و بگیرند بشدت تمام بِالَّذِينَ آنانرا که يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ میخوانند بر ایشان
آيَاتِنَا آیتهای ما را و هر نوع اذیتی که توانند بایشان رسانند قُلْ بگوی
محمد ایشانرا أَفَأُنَبِّئُكُمْ آیا خبر کنم شما را بِشَرٍّ مِنْ ذَٰلِكُمْ بدتر از آنکه میخواهید شما
بتالیان قرآن و صعبتر از غیظ و خشم یا سختتر از ثقالتی که بشما رسیده از کراهت
و ضجر بسبب آنچه خوانده میشود بر شما از قرآن النَّارُ آن آتش دوزخست که سختتر
و مکروهترست از غیظ و سطو رفع نار بخبریت است و مبتدا محذوفست ای هذا
النار و این جواب سوال مقدر است کانه سایلی سوال کرده که ما هو در جواب او
واقع شده که النار ای هذا النار و میتواند بود که النار مبتدا باشد بر طریق استیناف
و خبر آن قوله وَعَدَهَا اللَّهُ یعنی آتش وعده داده است آنرا خدای الَّذِينَ كَفَرُوا
آنانرا که نگرویدند و بنا بر اول جمله فعلیه مستانفه است و یا آنکه در موضع حالست
از اسم اشارت که در تاویل اینه یا اشیر است یعنی آنکه بدتر و سختتر از غیظ و سطو
شما است آتش دوزخست در حالتی که حق تعالی وعده داد آنرا بکافران وَبِئْسَ
الْمَصِيرُ و بد موضع بازگشتیست آتش خلاصه معنی آنست که ای کافران شما بجهت آنکه مومنان
آیات قرآن بر شما میخوانند باین مرتبه خشمناک و غضبناک میشوید که از غایت غیظ
میخواهید که بسط ید کنید بایشان بانواع ضرر و ایذا پس شما در شدت غیظ چگونه باشید
در وقتی که آتش دوزخ به بینید که بمراتب بدتر و سختترست از آن بعد از آن خطاب
بمشرکان مکه کرده میفرماید که يَا أَيُّهَا النَّاسُ ای مردمان ضُرِبَ مَثَلٌ زده شده است
مثلی برای عبادت شما اصنام را و بیان کرده شده فَاسْتَمِعُوا لَهُ پس بشنوید و گوش فرا
دارید که مر آن مثل را بگوش هوش و در دل تامل کنید مراد بضرب مثل اینجا بیان قصه را
و مستغربه است که مشابه مثلست در استغراب و استعجاب و استحسان پس تسمیه آن
بمثل از قبیل تسمیه مشبه است بمشبه به یا آنکه مراد از آن مثل سایر باشد نیز آنکه بیان
آن برین وجه میکند که إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ بدرستی که آنانرا که میخوانید آن
بتان را و آن سیصد و شصت بت بودند بر حوالی خانه کعبه نهاده یعنی همه این بتان
که میپرستید مِنْ دُونِ اللَّهِ بجز از خدای بحق لَنْ يَخْلُقُوا هرگز نیافرینند یعنی
قادر نباشند که بیافرینند ذُبَابًا مگسی را با وجود صغر جثه وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ

اگرچه اجتماع کنند و اتفاق نمایند برای آن آفریدن این کلام با جواب مقدر در
وضع حالست و ایراد آن برای مبالغه است یعنی نتوانند که مگسی را خلق کنند در حالتی
که مجتمع باشند و معاون یکدیگر بر ایجاد آن فکیف که منفرد باشند و ذباب مشتقست
از ذب بمعنی منع بوب و تسمیه مگس بآن بجهت آنست که آدمی آن را از خود دفع و منع
میکند و جمع آن اذبه است و ذبان وَإِن يَسلُبهُمُ الذُّبابُ و اگر برباید مگس از ایشان
شَيئًا چیزی را که از طیب و عسل و غیر آن که بر بتان آلوده باشند لَا يَستَنقِذُوهُ
نمیتوانند رهانیدن آن یعنی باز نمیتوانند ستدن آن چیز را مِنهُ از مگس رسم مشرکان
عرب آن بود که بتان را بعسل و خلوق می آلودند و درهای بتخانه بر ایشان می بستند
مگسان اندرون در آمده آن را میخوردند و بعد از چند روز که اثر طیب و عسل
از بتان بنود شادی میکردند که آلهه ما آن را خورده اند حق تعالی از ضعف
و عجز بتان خبر داد که نه بر آفریدن مگس قادرند و نه بر دفع ایشان از خود و
ثبات فرط جهالت ایشان بود با اینکه شریک ساختند بخدایی که قادرست بر
جمیع مقدورات و مخلوقات و متفرد بایجاد همه موجودات تماثیلی را که عاجزترین
اشیا اند و بجهت نهایت عجز قادر نیستند بر خلق اقل احیا و اذل آنها که اگر چه
مجتمع و متفق شوند بر آن بلکه قوت ندارند بر مقاومت این اقل اذل و عاجزند
از دفع آنها از خود و استنقاد آنچه خطف آن کرده اند از ایشان ضَعُفَ
الطَّالِبُ است و عاجز ست جوینده یعنی مگسی که رباینده طیب و عسلست از صنم
وَالمَطلُوبُ و ضعیفست طلب کرده شده یعنی بت در کمال عجز یا ضعیفاست صنم
که طالب استنقاد شود از مگس و درستست مگس که خواهد طلب استرداد کند از او
ضحاک مرویست که طالب مشرکست و مطلوب صنم یعنی بت و عاجزند پرستنده
و پرستیده شده که مشرک و صنم اند و بحقیقت معبود مشرک بمراتب اضعف اند
از مگس چه بتان از قسم جماد اند و مشرک و ذباب از نوع حیوان و با اینکه بعضی
مراد بضرب مثل بیان مثلیست که در سوره عنکبوت مذکورست و هی قوله مَثَلُ الَّذِينَ
اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللهِ أَولِيَاءَ كَمَثَلِ العَنكَبُوتِ اتَّخَذَت بَيتًا پس بنا بر این آن
الَّذِينَ تَدعُونَ تا آخر کلام مستقل و مستانفاست و در تحت مثل داخل نیست و

احف

اخفش گفته که لیس ههنا مثل والمعنی ان الله قال ضرب لی مثل ای شبه فی الاوثان
ثم قال فاستمعوا لهذا المثل الذی جعلوه مثلی یعنی اینجا مثلی مذکور نشده بلکه معنی
آنست که حق تعالی فرموده که زده شد برای من مثلی یعنی گفتند کفار که من شبیه ام
باوثان و بعد از آن فرموده که استماع این مثل قطیع و شنیع کنید پس مثل بمعنی مثل
باشد کما یقال زید عمرو و مثله مثلیه نحو شبه و شبه و شبیه و موید آنست که بعد
از این میفرماید که مَا قَدَرُوا اللهَ تعظیم نکردند کفار خدا را حَقَّ قَدرِهِ آنچه
سزای تعظیم اوست یا او را نشناختند چنانچه حق شناختن او باشد یا وصف
او نکردند بآنچه لایق او باشد چه اگر او را شناختندی و مرتبه عظمت و بزرگواری
او را دانستندی باو شرک نیاوردندی و نام او را بر چیزی که ابعد اشیاست
از وی بمناسبت و مشابهت و اعجز از همه اطلاق نکردندی و در بعضی روایت
آمده که مالک بن ضیف و کعب ابن اشرف با جمعی از یهود گفتند که خدای تعالی عالم
بشش روز آفرید پس برای استراحت بر پشت تکیه کرد حق سبحانه آیت فرستاد
که یهود تعظیم خدا نکردند چنانکه حق تعظیم اوست که رنج و تعب را بوی نسبت
دادند محققان گفته اند که همچنانکه اهل شرک و کفر بحق معرفت او نرسیدند و
او را چنانچه سزاوار باشد نشناختند و ندانستند بجهت اینکه بوی شرک آوردند
و نسبت عجز و ضعف باو دادند اهل علم نیز از روی حقیقت پی بمعرفت او
نبردند زیرا که حاجب درگاه ولا یحیطون به علما کسی را در حوالی بارگاه کبریا
نمیگذارد و تعب هویت خود راه بر وراء نمار راه نمیدهد و اینجاست
که واسطی گفته که لا یعرف حق قدره الا هو یعنی حق قدر او جز او نداند و سر
معرفت او جز او بر دمیان او و ماسوی او هیچ نوعی نسبتی نیست تا در
طریق معرفتش شروع توان کرد و معرفت بی مناسبت از قبیل محالاتست
که ما للطین و رب العالمین چه نسبت خاک را با حضرت پاک و نکته تفکروا
فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله دال است و واضح است بر این و امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در خطبه اول از نهج البلاغه فرموده که الحمد لله الذی لا یبلغ
مدحته و لا یحصی نعماءه العادون و لا یؤدی حقه المجتهدون الذی لا یدرکه

بعد الهم ولا ینال غوص الفطن الذی لیس لصفته حد محدود ولا نعت موجود ولا وقت
معدود ولا اجل ممدود و نعم ما قیل اعتصام الوری بمغفرتک عجز الواصفون
عن صفتک تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک عقلها عاجز فدان اوصافش
فکر بیهوده میزند لافش جلت عظمته و عظم قدرته ان الله بصیر ستی که خدای
تعالی کفی بحق هر اینه توانا است بر خلق اشیا عزیز که غالبست بر همه چیز که هیچ چیز
مغالبه نتواند کرد و اله شما ای مشرکان گمراه اعجز از اقل همکنانست و مقهور و مغلوب
از کاینات پس چه وجه اتیان او بحق تعالی نسبت میدهید و او سبحانه را شبیه و مثل ایشان
و اطلاق اسم اله بر ایشان تجویز میکنید الله یصطفی خدا برمیگزیند من الملائکة
از فرشتگان رسلا فرستادگان را که واسطه باشند میان وی و پیغمبران وی برسانند
وحی چون جبرئیل و میکائیل و من الناس و میگزیند از میان ادمیان که پیغمبران اند بخلق
بوی دعوت کنند ان الله سمیع و بتحقیق که خدای شنوا است مقاله پیغمبر را در
وقت تبلیغ بصیر بینا بحال امت او در رد و قبول دعوت چه او عالمست بجمیع
اشیا که از جمله مسموعات و مبصرات اند این ایه انکار مشرکانست که رسول صلی الله
علیه و اله از جنس بشر باشد و بیان آنکه رسل خدای بر دو نوع اند که از ملائکه اند و بشر
و در اینجا ابطال اورده که حق تعالی در ایات سابقه تقدیر وحدانیت خود کرده در الوهیت و نفی
شرکت غیر با او در معبودیت در صفات الوهیت درین ایت مبین ساخت و اشکال
برگزیده هست برای رسالت که بندگان متوسل میشوند باجابت دعوت ایشان و
اقتدا با ایشان مینمایند در عبادت حضرت عزت بجهت تقدیر نبوت و تزییف قول اشقیا
که میگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و الملائکة بنات الله و غیر این و تبیین
انکه کسانی که رسل خدا اند چون عیسی و ملائکه را اولاد او میدانند تعظیم نکرده اند
او را چنانکه سزاوار تعظیم او و اینجا که حق معرفت باشد او را نشناخته که عابدان
خدایرا اولاد او دانسته اند و ایشان را مثل معبود بحق کرده اند تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و در بعضی تفاسیر امده که سبب نزول این ایت ان بود که مشرکان بر سبیل
انکار میگفتند که انزل علیه الذکر من بیننا ایا از میان ما خدای محمد را برگزیده که یتیم ابی
طالبست و کتاب را بر وی انزال کرده حق تعالی رد قول ایشان کرده فرمود که این چه انکار

و تعبیت حق تعالی برمیگزیند از فرشتگان انرا که خواهد چون جبرئیل و میکائیل و غیر ایشان
و از ادمیان انرا که خواهد اراده فرماید چون نوح و ابراهیم و محمد و غیر ایشان و
او سبحانه شنونده مقال جمیع بندگانست و داننده احوال ایشان و همه را بر وفق ان
جزا خواهد داد یعلم ما بین ایدیهم میداند انچه در پیش دیدیست از عملهای
که کرده اند و ما خلفهم و انچه از پس ایشانست از کارها که خواهند کرد و یا
عالمست بانچه در مستقبل ایشانست از قیامت و احوال ان و انچه در عقب ان بگذارند
از دنیا و مال و احوال ان و یا میداند انچه قبل از خلق ملائکه و انبیاست و انچه بعد از
خلق ایشانست حاصل که او سبحانه عالمست بواقع و سیقع و الی الله و بسوی خدای
ترجع الامور باز گردانیده میشود همه کارها و کسی که متصف باین صفات باشد هیچ
احدی را نرسد که در حکم و تدبیر که از جمله ان اختیار رسلست بر وی اعتراض کند و بعد
از اثبات وحدانیت خود در الوهیت و نفی شرکت غیر از خود بندگان را بعبادت
خود میفرماید که یا ایها الذین امنوا ای کسانی که گرویده اید ارکعوا و اسجدوا
رکوع کنید و سجود کنید در نماز که از ارکان و اعظم افعال انست و بیست که در
اول اسلام در نماز همین قیام و قعود و بدین ایت رکوع و سجود داخل شد
و گویند مراد امر است بنماز و تعبیر صلوة برکوع و سجود جهت انست که دو رکن
اعظم اند پس تسمیه شی باسم اعظم اجزای ان و از جمله مواضعی که قاری راست
بسجود کردن نزد تلاوت این ایتست و باتفاق او و بعضی از علما که حنفی و مالکیست
این سجده واجب نیست در حین تلاوت این چه مراد امر است برکوع و سجود نه
مطلقا و ذکر رکوع یا سجود دالست برین و شافعی و حنبلی این سجده را در وقت
تلاوت واجب میدانند و میگویند ظاهر امر بسجود واقع شده و در حدیث امده
که فضلت سورة الحج بسجدتین من لم یسجدهما فلا یقراهما پس مراد انست که اخضعوا
لله و خروا له سجدا و اجماع مجتهدین مدافع وجوب انست چه باتفاق جمیع علمای
ما سجده واجب منحصرست در عزایم اربع و حدیث مذکور در ابر تقدیر صحت دلالت
صریح ندارد و حمل میکنند بر مبادرت بسجده و این وجهی بعید است و اعبدوا ربکم
و بپرستید افریدگار خود را در جمیع انچه متعبدید بدان از نماز و روزه و زکوة

وجه جهاد و عبادت بمعنی تذلل است و منه طریق متعبد ای مذلل و مراد بذلت
تذلیل نفس اماره و لوامه است مر نفس مطمئنه را که موجب ترقیست بکمال و رضا
و تقرب بحضرت ذو الجلال و فکر رب اشارتست باینکه موجب عبادت مقام ربوبیت
وافعلوا الخیر و بکنید نیکویی یعنی عملی که در شرع پسندیده باشد و ترغیب در جانب
داشته باشد بر افعال مباحه چون نوافل طاعات و صله ارحام و مکارم اخلاق و
اعانت ملهوف و اعانت مظلوم و غیر آن از مندوبات حاصل که حق سبحانه درین آیت
اول مومنانرا بصلوة دعوت کرده که ذکر خاص است و اعظم عبادات و بعد از آن
بمطلق عبادت امر فرموده و لکن چاین شامل امر بصلوة فرموده گرچه این شامل
امر بصلوة فرموده اما بجهت شرافت و مزیت فضیلت افراد آن فرموده و تقدیم
آن نموده و بعد از آن علی العموم حث بندگان کرده بر سایر خیرات و آنکه بجهت
بندگان تکیه بر عمل خود نکنند و بکثرت عبادات و طاعت خود مغرور و دلشوید فرموده
که لعلکم تفلحون شاید که شما رستگار شوید و این در موضع حالست یعنی بهمه این
امور امتثال نمایید در حالی که امیدوار باشید بفلاح و بجهت و توقف بر طاعات
و اعتماد بر کثرت عبادات خود بر فلاح متیقن مشوید و بدانکه آیت مذکوره اگرچه
متضمن امر بجهاد نیز بود اما چونکه جهاد موجب هدم بنیان شرکست و کفر و سبب اعلای
کلمه اسلام و باعث اظهار شعایر ایمان و مرغم شیطان و مخزی آن و قالع صفات
ذمیمه و سمات مذمومه و رسوم باطله و هوای مملکت از نفیست افراد بنگران نیز کرده
میفرماید که وجاهدوا و جهاد کنید با دشمنان خدا و اگرچه اباوا ابنای شما باشند
فی الله در طاعت خدای و از برای او حق جهاده چنانکه سزاوار جهاد اوست
یعنی نیت جهاد را خالص سازید از برای رضای الهی و امتثال امر او که اصلا مشوب
نباشد بغرضی دیگر اکثر مفسران حمل جهاد کرده اند درین مقام بر جمیع اعمال طاعت و حق
جهاد بمعنی نیت صادق و خالص در جمیع انواع عبادت و جهد و جد و مبادرت بر
اقسام طاعت و از عبد الله بن مبارک مرویست که مراد مجاهده است با نفس
و هوا که اعادی باطن اند همچنانکه کفار که از اعادی ظاهرند همچنانکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بعد از رجوع از غزوه تبوک فرموده که رجعنا من الجهاد
الا

الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی رجوع کردیم از جهاد اصغر که محاربه است با کفار بجهاد
اکبر که مجاهده است با نفس که بزرگترین دشمن اینکس است کما قال صلی الله
علیه و آله اعدا عدوک ما بین جنبیک دشمن ترین دشمن تو چیزی است که میان
هر دو پهلوی تست یعنی نفس و از اینجاست که قشیری گفته که حق جهاد آنست که یک
چشم زدن از مجاهده نفس باز نه ایستد زیرا که از و بهیچ وجه ایمن نتوان بود
و در هیچ وقت اعتماد بر و نتوانند کرد و بدانکه اضافه حق بجهاد از قبیل اضافه
صفت بموصوفست ای جهادا حقا خالصا لوجهه و تقدیم صفت بجهت اهتمام
بان و مبالغه در آن کقولهم هو حق عالم حقا و جدا و اضافه جهاد بضمیر بادنی ملابسه
بجهت افاده اختصاص چه جهاد مختص است باو سبحانه از حیثیت آنکه مفعولست
لوجه الله و من اجله و یا بطریق اتساع در ظرف چون ضرب الیوم ای حق جهاد
فی الله هو اجتبیکم او سبحانه برگزید شما را از برای دین خود و نصرت آن این
تنبیه است بر آنچه مقتضی جهادست و دواعی آن و ما جعل علیکم و نساخت و مقرر
نکرد بر شما فی الدین من حرج در دین هیچ تنگی یعنی احکام دین را تنگ بر شما فرا
نگرفت و تکلیف ما لا یطاق نفرموده شما را در آن بلکه بوقت ضرورت رخصتها
فرموده چون رفع تکلیف جهاد در حالت مرض و رخصت افطار صوم و قصر صلوة
در سفر و مرض و جواز تیمم در حین فقدان آب و اکل میته در حالت خوف تلف
نفس و عدم وجدان طعام حلال و غیر آن و از اینجاست که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله فرموده که اذا امرتکم بشیء فاتوا منه ما استطعتم حاصل کلام آیت دالست
بر آنکه بندگانرا رخصت است در افعال بعضی آنچه حق سبحانه امر بآن فرموده که
که مشقت عظیم بایشان رسد نزد اقدام بآن و مثل آنست کریمه یرید الله بکم الیسر
و لا یرید بکم العسر و گویند معنی آیه آنست که نیست بر شما در دین حرجی و تنگی
که از آن مخرجی و مخلصی نباشد از عقاب او بلکه او سبحانه از برای شما توبه و کفارات
و در مظالم و دیات و اروش و حدود و تعزیر و قصاص تعیین فرموده برای
خلاصی از ذنوب و چون منتفیست در دین اسلام آنچه راهی نباشد بخلاصی از آن
عقاب او پس شما را هیچ عذری نباشد در ترک استعداد برای روز حساب و رب

که ابن عباس را از معنی این آیه پرسیدند فرمود مراد آنست که خدای تعالی
دین اسلام را بر امت مرحومه سهل و آسان کرد اینست و ایشان را از گناه خلاصی داد
بکفارت بخلاف بنی اسرائیل که کفارت ایشان مکفر ذنوب ایشان نمیشد و شدائد
تکالیف او بمراتب زیاده ازین امت بود در کنز العرفان آورده که این آیه دالست
بر وجوب جهاد چه صیغه امر دالست بر وجوب جهاد اینجا محتمل سه معنیست یکی
جهاد با کفار در نصرت اسلام و اعلاء کلمة الله دوم جهاد با نفس اماره و لوامه
در نصرت نفس عاقله مطمئنه و این جهاد اکبر است چنانکه در حدیث رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر دالست برین سیوم جهاد بمعنی رتبه احسان است کما قال الله
تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و معنی رتبه احسان آنست که بنده در
طاعت و چنان اقدام نماید که گوییا او را می بیند چه اگر چه بنده او را نمی بیند اما
او سبحانه وی را می بیند و اند گفته که حق جهاده ای جهادا کما ینبغی بجد النفس و خلوصها
عن شوائب الریا و السمعة مع الخشوع و الخضوع و اجتبیٰ بمعنی اصطفا و اختیار
او سبحانه است بندگان مومن را از میان سایر موجودات و خلیفه کرد اینند ایشانرا
در زمین و مفتاح خیر و صلاح ستایند ایشان بودن و حرج بمعنی صعوبت و ضیقست
و این جوابیست از سوال مقدر تقدیر اینکه بعضی مردمان متمکن اند بر حق جهاد
و نه همه ایشان بلکه بحسب حقیقت هیچکس قدرت بر حق جهاد او ندارد کما قال
صلی الله علیه و آله لا احصی ثناء علیک پس چگونه همه مامور شدند بحق جهاد او
و جواب باین نوع فرموده که حق تعالی مقرر نکرده در دین حرجی و ضیقی و صعوبتی بر شما
بلکه هر را بقدر تمکن و طاقت در اجتهاد امر فرموده کما قال لا یکلف الله نفسا الا وسعها
انتهی کلامه و قوله مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ منصوبست بر مصدریت بحذف مضاف و
مضمون ماقبل آن دالست بر حذف فعل آن و تقدیر اینست که وسع دینکم توسعة
ملة ابراهیم یعنی حق تعالی توسیع کرد دین شما را مانند توسیع کردن دین پدر شما که ابراهیمست
و تنگ گیری نکرد در آن همچنانکه با بنی اسرائیل کرد و یا آنکه منصوبست بر اغراء
و اختصاص کقولک الحمد لله الحمید ای اعنی بالدین ملة ابیکم ابراهیم یعنی میخواهیم
بدین ستوده که حرج در و نیست ملة پدر شما را که ابراهیمست و یا منصوبست باتبعوا

والزموا یعنی پیروی کنید و لازم خود کردانید ملت ابرهیم را و مبرد گفته که علیکم ملة
ابیکم ابراهیم و چون عرب از ذریت ابراهیم علیه السلام بودند چون ایشان از نسل
اسمعیل اند همچنانکه اکثر عجم از نسل اسحق اند لا جرم حق سبحانه ابراهیم را پدر ایشان خواند
یا آنکه پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و آنحضرت در حکم پدر امت بود و پدر پدر
حکم پدر دارد و ابوت پیغمبر نسبت با امت بآن اعتبارست که وی سبب حیات ابدیه
ایشانست و منشاء وجود ایشان بر وجه معتد به در آخرت و مراد از ملت ابراهیم حکم
شریعت اوست که موافق شریعت پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله شرع هم پیغمبر تعبد نبود
و ذکر ملت وی بجهت آن فرمود که تا همه مردمان باین شریعت راغب شوند و مخالفت
نکنند چه طباع بموافقت آثار آبا و اجداد رمایل اند هُوَ خدای مستحق پرستش سَمَّاكُمُ
الْمُسْلِمِينَ نام نهاد شما را اسلامانان مِن قَبْلُ پیش از نزول قرآن در کتب منزله وَفِي هَٰذَا
و در قرآن نیز و گویند ضمیر راجع با ابراهیمست و معنی آنکه ابراهیم علیه السلام شما را اسلامانان
نام نهاده در زمان خود و درین زمان نیز شما را بسمت اسلام یاد فرمود چه در قرآن مذکورست
کما ابراهیم علیه السلام گفته و من ذریتنا امة مسلمة لک و گویند که فی هذا درین تقریر
که فی هذا القرآن بیان تسمیه ایاکم یعنی درین قرآن بیان نام نهادن ابراهیمست
شما را بمسلمین و ذکر اینکه وی شما را باین اسم خواند پس لازم دین باشید که اسلام
و قوله لِيَكُونَ الرَّسُولُ متعلقست بسماکم یعنی خدا یا ابراهیم شما را اسلامان خواند
و باین نام بزرگوار تسمیه فرموده تا باشد پیغمبر یعنی محمد صلی الله علیه و آله رسول شما
شَهِيدًا عَلَيْكُمْ گواه بر شما بآنکه تبلیغ شما نموده و شهادت او مقبول باشد نزد خدا
بجهت عصمت وی و یا گواه باشد بر شما بقبول دعوت و متابعت ملت یعنی بعد از
تبلیغ گواهی دهد بر شما بر آنکه از شما اطاعت و انقیاد نموده و کدام عصیان و رد
و قبول وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ و تا باشید گواهان عَلَى النَّاسِ بر مردمان بر رسانیدن
انبیا دعوت حق را بایشان یعنی چون پیغمبر بایمان و اطاعت شما گواهی داده و تعدیل
شما نموده پس گواهی خواهید داد از روی عدالت بر امم ماضیه بآنکه رسل تبلیغ
دعوت و رسالت پروردگار خود کرده اند و ایشان که قبول آن نکرده اند مستوجب
نار و عذاب الیم و جمعی که ایمان بآن آورده اند مستحق جنت نعیم و این اشرف مراتب است

ومثل اینست وکذلک جعلناکم امة وسطا الایه وکومعنی کرتا رسول شاهد باشد بر
شما در ابلاغ رسالت او بدکار خود بشما و باشید شما کواهان بر مردمانی که بعد از
شما باشند باین وجه که تبلیغ کنید بایشان انچه پیغمبر بشما رسانیده و اول الظاهر است وچون
خدای تعالی شما را بدین کرامت خاص کرده اینده و این مرتبت و منزلت کرامت فرموده
فاقیموا الصلوة پس بپای دارید نماز را بجهت تعظیم امر او و سپاس داری بر انچه
بشما کرامت فرموده واتوا الزکوة و بدهید زکوة را بجهت شفقت بر خلق یعنی
بانواع طاعات بدنی و مالی متقرب بخدا شوید بجهت خاص کرده اینده خدای تعالی
شما را باین فضل و شرف واعتصموا بالله و چنگ در زنید بفضل خدا یعنی در
مجامع امور خود اعتماد برو کنید و در جمیع حالات اعانت و نصرت از و طلبید نه
از غیر او بکتاب متمسک شوید بمضمون ان عمل کنید و یا بدین او اعتصام نمایید
و یا بوسیله طاعت از معصیت ممتنع شوید از اعدای خود بخدا واثق شوید و او را
عاصم دانید از شر اعدا سلمی کفته که اعتصام بحبل الله امر عوام است و بالله کار
خواص اما اعتصام بحبل الله و ثوق است بر خدا و اوامر و نواهی و اعتصام بالله خلوت
از ما سوی حضرت الهی هو مولکم اوست یار شما ای مردمان و متولی کار درمانکان
و مالک جمیع افریدکان فنعم المولی پس نیکو یاری و خداوندیست و نعم
النصیر و نیکو مددکاری و یاوری بیاری غیبها پیوسته و مددکاری کناهان بخشد
و بولایت روز پرابر قرار خود بندکان مستمر دارد واکرچه در حق او عصیان
نمایند و بنصرت محتاجان را دستکیری کند پس یاری از و خواه که از یاری در نماند و
مددکاری از و جوی که از مددکاری عاجز نشود چه در ولایت بی نظیرست و در نصرت
بی مثل بلکه فی الحقیقه هیچ مولایی و ناصری سوای او نیست ؛ از یاری خلق بکذر ای
مرد خدا ؛ یاری طلب بخدا که از روی وفا ؛ کاری تو تو انکر بسازد هر وقت ؛
دست تو تو انکر بکیرد همه جا الجزء الثامن عشر من الاجزاء الثلثین
سورة المؤمنون مکیه است وایات او صد و هیجده است بعدد کوفی و صد و
نوزده نزد غیر کوفی و اختلاف در ایه ولاخاه هرونست که غیر کوفی تینا الجنان کعب
از سید عالم صلی الله علیه واله روایت کرده که هر که سورة المؤمن قراءت کند ملائکه

مقربین در روز قیامت وی را بشارت دهند بروح و ریحان و در وقت امدن
ملک الموت بقبض روح او وی را مژده دهند بچیزی که چشم او بان روشن شود
و دل او بان شادمان و خرم کردد و بنشاط تمام روح از و مفارقت کند و
واصل شود بدار السلام و از ابو عبد الله صلوات الله علیه روایتست که هر که سورة
المؤمنون بخواند حق تعالی ختم کار او بسعادت مقرون دارد و هر که در هر جمعه
بقراءت ان مداومت کند منزل او فردوس اعلا باشد با پیغمبران مرسل و از حضرت
رسالت صلی الله علیه واله مرویست که ده ایه بر من نازل شده هر که قران کند
بهشت در اید و بعد از ان از اول این سوره تلاوت فرمود تا انکه ده ایت را
تمام کرد و نیز منقولست از انحضرت صلی الله علیه واله که او لها و اخرها من کنوز
الجنة اول این سوره و اخر این سوره از کنجهای بهشت است و هر که عمل کند بسه
ایت از اول این سوره و پند کیرد بچهار ایت از اخر ان ناجی و رستکار کردد و بدانکه
چون حق سبحانه ختم سورة الحج کرد بامر مکلفان بعبادت و افعال خیر بطریق
اجمال این سوره کرد بتفصیل ان مجمل و تبیین ان افعال و فرموده که

بسم الله الرحمن الرحیم

قد افلح المؤمنون بدرستی که رستکار شدند بمقاصد دنیویه و اخرویه
خود رسیدند کروندکان بخدا و رسول بباید دانست که قد مثبت متوقع است
همچنانکه لما نافی است و هر کاه بر ماضی داخل شد دالست بر ثبات و دوام از و لهذا
مقرب است بزمان حال و چون مومنان بفضل الهی متوقع بودند و راجی و استمرار ان
و بعد از ان در صفت ایشان فرمود که الذین هم مومنان انانند که ایشان فی
صلوتهم در نماز خود خاشعون ترسکاران از نمازی و متذلل و متخاضع در ان
و چشم بر سجده کاه نهاده اند و بدل بر درکاه مناجات حاضر شده اورده اند که پیغمبر
صلی الله علیه واله در مبداء حال بوقت ادای نماز بجانب اسمان نظر میفرمود چون
این ایت نازل شد نظر بر موضع سجود کماشت و بهیچ وجه دیکر نظر نینداخت و در لباب
اورده که در حالت قیام دیده بر سجده کاه نهاده مکر بمکه معظمه که در خانه مکرم باید

نکو نیست چه نظر کردن دران عبادتست و مجاهد گفته که خاشع انستکه چشم درهم
نهد از ترس خدا و گویند خشوع انستکه مصلی نداند که بر راست و چپ او کیست
و اقوی انستکه خشوع خضوع قلبیست نزد معبود و توجیه همه همم و عزایم و
ارادت باو در جمیع احوال نماز و صرف نظر در مواضعی که در شرع مقرر شده چون
صرف آن در حال قیام بموضع سجود و حال رکوع بما بین رجلین و حال سجود بطرف
انف و حال تشهد بحجر خود و حال قنوت بباطن کفین و واسطی گفته که خشوع
ادای نمازست لله فی الله بدون ملاحظه اغراض و در بحر الحقایق مذکورست
که خشوع در ظاهر انست که سر به پیش افکند و دیده از التفات بجپ منع کنند
قراءت او از روی حضور قلب بود و در باطن انکه خواطر و هواجس را منع کند
بالکلیه توجه بمولی نماید و در بحر شهود مستغرق گشته از شعله اثار ظهور انوار جلال
و جمال بکلی از خود و محققی گفته که در نماز اول از خود بیخبر باید شد پس طالب وصول
بقرب یار باید گشت چنانکه در اخبار صحیحه امده که روزی احد پیکان تیری بحالقیق در
بدن مبارک امیر المومنین صلوات الله علیه نشسته و از غایت وجع نتوانستند
که از بیرون اورند صورت حال را بحضرت رسالت صلی الله علیه و اله عرض کردند
فرموده که در وقتی که در نماز باشد پیکان را از بدن مبارک او بیرون کشید چه توجه
او با حال بحضرت عزت بر وجهی استکه خود را فراموش میکند پس چون بنماز
مشغول شد جراح را طلب کردند و پیکان را از بدن اطهرش بیرون اوردند خون بسیار
بر سجاده انحضرت ریخته شد و چون از نماز فارغ شد و ان خون را مشاهده کرد
فرمود که این خون چیست گفتند در حینی که پیکان را از بدن شما بیرون اوردیم
این خون از ان جراحت بیرون امد فرمود که بخدا که جان علی در قبضه اقتدار
اوست که در نیافتم و واقف نشدم که شما در چه وقت بدن مرا شکافتید و پیکان را
بیرون اوردید ابو هریره روایت کرده که از پیغمبر صلی الله علیه و اله که چون
بنده در نماز ایستد خدای تعالی بنظر رحمت بوی نگرد و چون بجای دیگر نظر
کند حق سبحانه گوید که ای بنده من من بتو مینگرم روی بمن اور که از من
بهتری نیست عطا گوید که خضوع در نماز ان باشد که در نماز بجوارح خود بازی

نکنند و تمطی و تثاوب و فرقعه و تشبیک و تقلیب حصا و شبه این نوع صادر نشود
و در خبر امده که رسول صلی الله علیه و اله مردی را دید که نماز میگذارد و دست
بمحاسن خود فرو میبرد فرمود اگر دل این مرد خاشع بودی اعضای وی نیز
با خشوع بودی ابو ذر غفاری از پیغمبر صلی الله علیه و اله روایت کرده که چون
یکی از شما روی بنماز ارد پس باید که بسنگ ریزه مسجد و غیره بازی نکند حسن
بصری مردی را دید که بسنگ ریزه مسجد بازی میکرد و در تعقیب نماز میگفت
اللهم زوجنی من الحور العین حسن گفت بئس الخاطب انت تخطب و تلعب به
خطبه کننده از خدای طلب حور میکنی و بدست بازی میکنی حاصل که عبث و غلی
و شبه ان در نماز و تعلق دل بامور دنیویه و غیر ان از ما سوای منافی خضوع
و خشوع است مرویست که ابو العباس جوالیقی مردی جوال فروش بود روزی
جوالی بکسی داد و فراموش کرد و هر چند اندیشه کرد بیادش نیامد روزی در
نماز بیادش امد که بکه داده بدکان امد شاگرد را گفت ای فلان جوال بیاد من
امد که بکه داده ام گفت کی بخاطرت رسید جواب داد در نماز بیادم امد
شاگرد گفت ای استاد تو بنماز مشغول بودی یا بجوال جلیسدان ابو العباس
ازین سخن با خود افتاد و در طلب علوم و معارف الهی شتافت تا انکه از جمله
مشاهیر عصر و زهاد دهر گشت و واسطی گفته که خشوع در نماز خالص و خالی
کردانیدن است برای خدا نه بقصد طمع ثواب و خوف عقاب و از امیر المومنین
صلوات الله علیه مرویست که در مناجات فرموده اند که ما عبدتک خوفا من
نارک و طمعا الی ثوابک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک پرستش تو انه
بجهت ترس از اتش دوزخ و طمع از ثواب میکنم بلکه ترا اهل عبادت و سزاوار
پرستش یافتم و بجهت ان پرستش تو نمودم سلمه بن دینار گوید که در خدمت
امام زین العابدین صلوات الله علیه نشسته بودم مردی در امد و انحضرت را
گفت نماز را میدانی که چگونه می باید گذارد من خواستم که وی را زجر و جفا
کنم امام گفت مهلا یا ابا حازم فان العلماء حلما ساکن باش پس روی کرد
و گفت اری کیفیت نماز را میدانم گفت بیش از شروع در نماز فریضه چند چیز

بر تو واجبست فرمود هفت چیز نیت و طهارت و ستر عورت و جای سجده پاک کردن
از نجاست و شناختن وقت و جامه پاک پوشیدن و روی بقبله آوردن گفت
بچه نیت از خانه بیرون می آیی گفت بنیت زیارت خانه خدا گفت بچه نیت در مسجد
در آیی فرمود بنیت عبادت گفت بچه نیت قیام نمایی نماز فرمود بنیت خدمتکاری
عبودیت است و اعتراف بوحدانیت و ربوبیت او سبحانه گفت بچه توجه نمایی گفت
بسه فریضه و یک سنت فریضه روی بقبله آوردن و نیت نماز کردن و تکبیر احرام
گفتن و سنت در برداشتن دست در وقت تکبیر گفت تکبیرات چندند فرمود نه
یکی فریضه که آن تکبیرة الاحرام است و باقی سنت گفت بچه در نماز روی فرمود بتکبیر
گفت برهان نماز و خشوع کدامست فرمود نظر در سجده گاه داشتن و سکینه و وقار
بودن و توجه تمام باو سبحانه کردن گفت تحریم نماز چیست فرمود تکبیرش گفت تحلیلش
کدام است فرمود تسلیمش فرمود تسلیمش گفت جوهرش چیست فرمود تسبیحش گفت
شعارش چیست گفت تعقیبش گفت تمامیت نماز چیست گفت صلوات بر محمد و آل محمد
گفت سبب قبولش چیست فرمود ولایتنا و البراءة من اعدائنا دوستی ما و بیزاری از
دشمنان ما گفت هیچ حجت رها نکردی بر خود الله اعلم حیث یجعل رسالته ابن عباس
از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که چون خدای تعالی بهشت عدن ایجاد فرمود
بر اتم وجهی که ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر باو خطاب
کرد که تکلمی سخن کوی بهشت عدن باو از آمد که قد افلح المومنون الذین هم فی صلاتهم
خاشعون انا حرام علی کل بخیل و مراء فلاح یافتند مومنانی که در نماز خاشع باشند
و من حرام بر بخیلان و ریاکنندگان و نیز در صفت اهل ایمان میفرماید که وَالَّذِينَ هُمْ
و مومنان آنکسانی اند که ایشان عَنِ اللَّغْوِ از انچه بیهوده و بی فایده است از گفتار
و کردار مُعْرِضُونَ اعراض کنندگانند دوری کرده اند کان از آن و ابن عباس تفسیر لغو بباطل
کرده و نزد حسن مراد بلغو جمیع معاصی است و این در تحت قول ابن عباس داخلست و نزد
سدی لغو بمعنی کذبست و بمذهب کلبی خلاف وعده و این هر دو داخل اند اول و از بن
قبیلست قول مقاتل که مراد از آن شتمست چه کفار مکه دشنام میدادند به پیغمبر و اصحاب او
حق تعالی بایشان آیات اهل ایمان از انجواب دادن آن نهی فرموده و از ابی عبدالله علیه

السلام

السلام مرویست که مراد آنست که شخصی از روی بهتان امر باطل را بتو نسبت دهد و چیزی
که در تو نباشد بر تو اسناد کند و تو خالصا لله و قربة الی الله بجواب او التفات نکرده
از و اعراض نمایی و در روایت دیگر آمده که لغو غناست و سایر ملاهی و قشیری گفته
که هر چه برای خدای نیست حشو است و انچه از خدا باز دارد سهو است و انچه بنده را در آن
حظی باشد لهو است و انچه از خدای بود لغو است و حقیقت آنست که لغو هر چیزیست که به هیچ
کاری نیاید و ثمره و فایده نباشد از اقوال و افعال چنانکه مذکور شد و بدانکه چون والذین هم
عن اللغو معرضون ابلغ بود از والذین لا یلهون بوجوه متعدده که از جمله اسمیه است
و بناء حکم بر ضمیر و تعبیر از آن باسم و تقدیم صله بر آن از جهت ایثار آن نمود بر بیت و
اقامت اعراض در مقام ترک بجهت آنست که آن دلالت بر بعد ایشان از آن بجمیع حیثیات
از مباشرت و تسبب و میل و حضور نماید پس ترک و ذکر وصف مومنان جامع این فعل
و ترک باشد که از اصول و قواعد بناء تکلیف اند و از میثاق آن و بعد از وصف باین
دو صفت که از عبادات بدنیه اند نعت ایشان میفرماید بزکوة دادن که از عبادات
مالیه است و میفرماید که وَالَّذِينَ هُمْ و آنانکه ایشان لِلزَّكَاةِ مر زکوة واجبی را از اموال
خود فَاعِلُونَ کنندگانند یعنی ادا نمایندگان و گویند مراد بزکوة اعم از آنست که زکوة
مال باشد یا فطر یا تصدقات متطوعه و اما ابن عباس تفسیر آن بزکوة واجبه مالیه کرده
و تعبیر از ادای آن بفعل بجهت آنست که تا دیه از انواع فعلست و دیگر آنکه ذکر فاعلون
درین مقام در کلام عرب و اشعار ایشان بسیار است و قرآن بر طریقه اسالیب ایشان واقع
شده و از آن جمله امیه بن ابی الصلت گفته که المطعمون الطعام فی السنة الازمة و الفاعلون
للزکوات و بدانکه زکوة اسم مشترکست میان عین و معنی عین قدری از مالست که
مزکی اخراج کند و بفقیر دهد و معنی فعل مزکیست که آن تزکیه است و مراد حق سبحانه
درین معنیست نه آنکه فاعل فعل حدث است بمحل که آن موقع حدیثست و مستوی آن بود
که مراد عین باشد بر تقدیر مضاف ای اداء الزکوة فاعلون وَالَّذِينَ هُمْ و آنانکه ایشان
لِفُرُوجِهِمْ مر فرجهای خود را حَافِظُونَ نگاه دارندگانند یعنی ضبط نمایندگان
و منع کنندگان از مباشره و مواقعه إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ مگر در حالتی که مستعلی
و مسلط اند بر زنان منکوحه خود أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ یا بر آنانکه مالک شده است ایمان ایشان

دستهای ایشان یعنی کنیزکان که ملک یمین اند بدانکه تعدیه حفظ بعلی جهت اراده استعلای
حافظست بر محفوظ علیه کما یقال حفظت علی زید ماله وکقولک حفظ علیک عنان فرسی و در
کشاف اورده که علی ازواجهم در موضع حالست و تقدیر اینکه الا والین علی ازواجهم
او قوامین علیهن من قولک فلان علی فلانة فمات عنها فخلف علیها فلان و نظیره کان
زیاد علی البصرة ای والیا علیها ومنه قولهم فلانة تحت فلان ومن ثم سمیت المرأة فراشا
و بعضی از ان گفته که معنی انست مراد از ایه که مومنان حافظ فروج خود اند در جمیع احوال
الا در حالت تزویج و تسری ایشان انکه علی متعلقست به محذوف که غیر ملومین دالست
بران کانه قیل یلامون الا علی ازواجهم یعنی ملامت کرده شدکانند بر هر مباشری مگر
زوجات و سریات فانهم پس بدرستی که ایشان اقدام نمایند کانند بر زوجات و
سریات خود غیر ملومین ملامت کرده نشده اند بر اتیان نمودن بر انها بحسب ذات مگر
بجهت امر عرضی که حیض و نفاس و روزه و احرام و اعتکاف باشد و غیر ان از عروض
موانع شرعیه و یا انکه ضمیر راجع بحافظون است و معنی اینکه نگهدارندکانند فروج
خود مگر بر ازواج و سراری خود ملامت کرده نشوند فمن ابتغی پس هر که جوید
برای مباشرت وراء ذلک غیر از زنان و کنیزان خود فاولئک پس ان گروه
هم العادون ایشانند در گذرندکان از حلال بحرام ذکر ضمیر فصل بجهت افاده حصرست
بر طریق مبالغه یعنی کامل العدوان و متناهی ان منحصرست در ایشان و کسی که استمنا بید و
اتیان بهایم نماید ازین گروه است و بدانکه ذکر ما در ما ملکت ایمانهم در مقام من
بجهت اجرای مالیکست در مجرای عقلا چه اناث بجهت نقص عقل در حکم غیر ذوی العقول اند
و افراد این صفت با انکه در تحت کریمه والذین هم عن اللغو معرضون داخل است بجهت
انست که مباشرت انتهای ملاهیست و خطر ان اعظم از سایر مناهی در کنز العرفان
مذکورست که این ایات ثلثه اخیره متضمن چند فایده است یکی انکه عبارت صریحست
در اجال بجهت تنکیر ضمیر و حکم نسا مستفادست از دلیل خارجی همچنانکه عمر ما
مستفادست از بیان رسول صلی الله علیه واله و از اجماع بجهت قبح خطاب ایا معدوم
و تکلیف او دوم لازم می اید نکاح عبد مالکه خود را و کوییم مراد از ایه رجال و نسا اند
از روی تغلیب و این هنگام لازم می اید جواز نکاح عبد مالکه خود را بحکم استثنا پس

احتیاج

احتیاج می افتد منع ان بدلیل خارجی و اول اولی است بجهت انکه استعمال الذین در معنی
حقیقی خودست دوم ایه مصرحست در انحصار اباحت درین دو قسم مذکور که
ازواج است و ملک یمین بر سبیل انفصال حقیقی یعنی بازواج یا ملک یمین بحیثیتی
که هر دو مجتمع نباشند و مرتفع نگردند و قوله فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم
العادون سیوم سوکد این معنی است انکه چون اصحاب ما حکم کرده اند باباحت متعه
و تحلیل امه مر غیر را پس واجبست دخول این هر دو مسئله در منفصله مذکوره و الا
بطلان ان لازم اید پس متعه در ازواج باشد و تحلیل نزد بعضی داخلست در ازواج
و در حکم عقد منقطع و تحلیل مفتقرست بمهر و تقدیر مدت و حق خلاف اینست
بلکه داخلست در ملک یمین زیرا که ملک شامل عین و منفعت است و تحلیل تملیک
منفعت است و لهذا فرموده که او ما ملکت ایمانهم که در مدلول ان عقل نیز داخلست
و اگر ملک عین بود من ملکت واقع میشد نه ما ملکت و روایات اهل البیت علیهم
السلام موید اینست و حق میگوییم که ملک منفعت اعمست از انکه تابع ملک اصل باشد
یا منفرد و اینجا لازم نمی اید ملک یمین با جاره و غیر ان از عقودی که مملکت منافع اند
زیرا که دلیل دافع انست چهارم ازین منفصله حقیقیه ظاهر شد که بضع مبعض نمیشود
پس اگر شخصی مالک بعضی از امه شود حلال نیست او را که بر باقی ان عقد کند و اگر نه
تبعیض لازم اید که ان استباحت بعضی از انست بملک و بعضی دیگر بعقد و این باطلست
و اصحاب ما اختلاف کرده اند که تحلیل شریک حصه خود را بشریک خود مبیح وطی امت
میشود یا نه بعضی تجویز ان نکرده اند بجهت لزوم تبعیض که غیر مجوزست و بعضی
باباحت ان کرده اند که ان ابن ادریس است و اتباع او و بعضی منفرد قادح اباحت
وطی و نمیشود زیرا که اسباب ملکیت متعدد است چون شرا و این مختار شهید ست
و مفتی به اکثر مجتهدین بجهت انکه اباحت داخلست در ملک نه ازدواج چنانکه دانسته
شد پس وطی مستباح باشد بملک و اینکه بعضی از ان تابع غیر است از اسباب و اوثب
غیر ان و از جمله تحلیلست الا انست که ان سبب ملک منفعت بضع است نه عین و تبعیض
سبب ملک غیر عین سابق و اگر نه تحریم بضع ان لازم اید که بعضی از ان شرا باشد
و بعضی دیگر باثبت و حال انکه اجماع بر خلاف اینست پنجم ایه فمن ابتغی وراء ذلک هم

العادون ششم تحریم جمیع ایلاج که در غیر زوج یا ملک یمین باشد حتی ایلاج در جلد
غیر که آن نیز داخل وراء ذلک است ششم آنکه ازدواج حکم شرعیست پس ناچارست از
از دلیلی که دلالت کند بر حصول آن و آن عقد لفظیست که متعلق از زوجین باشد و ایجاب آنجا
از زوجه یا قائم مقام او و قبول از زوج یا قائم مقام او و الفاظ ایجاب سه است یکی
انکحتک لقوله تعالی حتی تنکح زوجا غیره دوم زوجتک لقوله تعالی زوجناکها سیوم
متعتک لقوله تعالی فما استمتعتم به منهن و قبول هر لفظیست که دال بر آن باشد چون قبلت
و تزوجت و غیر آن انتهی کلامه و در مجمع البیان مذکورست که مراد بما ملکت اماء است
نه عبید زیرا که خلافی نیست در وجوب حفظ فرج از ذکور مملوک و تخصیص اسم ملک یمین
بر جاریه و عدم اطلاق آن بر دابه و بساتین و اراضین و سایر امتعه بجهت آنست
که ملک جاریه اخص است و اشرف زیرا که جایز نیست نقض بغیر دارد بساتین و نقض
بنیه جاریه بهیچ وجه جایز نیست و نیز جایز نیست عاریه جاریه و اجازه آن برای وطی و
اطلاق اباحه وطی ازواج و اما با آنکه ایشان از حالاتی واقع میشود که محرم وطیست در
اثنای آن چون حیض و نفاس و عده جاریه از زوج و غیر آن بجهت آنست که مراد بآیه
بیان جنس آن نیست که وطی او حلال باشد نه احوالی که در آن حلال باشد وطی
او حاصل که حق سبحانه در آیات سابقه وصف اهل ایمان نموده بقیام نمودن ایشان
بر طاعات بدنیه و مالیه و تجنب ایشان از محرمات و سایر آنچه اجتناب از آن واجبست
در شرع و بعد از آن بیان وصف ایشان مینماید برعایت امانت و عهد و میفرماید
که والذین هم و آنانکه ایشان لاماناتهم مر امانتهای خود را یعنی آنچه ایشان را
بر آن امین ساخته باشند از امانات و ودایع و شهادات و خلق یا آنچه امانت
حقست چون نماز و روزه و غسل جنابت و غیر آن و عهدهم و عهدهای خود را
که با خلق یا با حق بندند از نذر و وعود راعون رعایت کنندگان اند یعنی
نگاه داشت آن میکنند و بر آن قیام مینمایند و شبهه نیست در وجوب وفا بجمیع
ضروب امانات و عهود والذین هم و آنانکه ایشان علی صلواتهم بر نمازهای
خود یحافظون محافظت میکنند یعنی مداومت نموده بشرایط و آداب و ارکان
در اوقات ادا میکنند و تضییع آن نمی نمایند ذکر صلوت در مبدء و منتهای این اوصاف

که موجب

که موجب فلاح مومنانست اشارتست بتعظیم شان نماز و ایراد محافظت بصیغه فعل
بجهت تجدد و تکرر صلوتست و چون خشوع در نماز غیر محافظت بر آن نیست
تکریر وصف ایشان نباشد و توحید صلوة اولا و جمع آن آخرا بجهت افاده
خشوعست در جنس صلوة بهر نوعی که باشد و افاده محافظت بر اعداد آن باشد
که صلوات خمس است و نوافل مرتبه با هر یک از آنها و صلوة جمعه و عیدین و جنازه
و استسقا و کسوف و خسوف و تهجد و صلوة تسبیح و صلوة حاجت و غیر آن
از نوافل اولئک آن گروه مومنان که جامع این شش صفت اند هم الوارثون
ایشانند میراث برندگان یعنی سزاوار اینکه اسم وارث بر ایشان اطلاق کنند
نه بر غیر ایشان پس در بیان آنچه از میراث برند میفرماید که الذین یرثون
الفردوس آنانکه از روی استحقاق میراث برند فردوس را که بلندترین
درجات بهشتست و تعبیر از ثبوت بمیراث اطلاق آن بجهت تفخیم و تاکید است و این
مستعارست برای استحقاق ایشان فردوس را بجهت اعمال حسنه همچو استحقاق وارث
میراث بجهت نسبت جمعی گفته که معنی وراثت آنست که جنت و نعیم آن منتقل
بایشان شود بدون اکتساب همچنانکه میراث بوارث راجع میشود بغیر اکتساب و گویند
که مراد آنست که ایشان منازل اهل نار در جنت میراث گیرند کما روی عن النبی صلی الله
علیه و آله انه قال ما منکم من احد الا له منزلان منزل فی الجنة و منزل فی النار فان مات
و دخل النار ورث اهل الجنة منزله یعنی هیچ کس از شما نباشد که مگر او را دو منزل باشد
و دیگری در دوزخ پس اگر بمیرد و در دوزخ در آید بجهت عصیان اهل بهشت منزل
او را بمیراث گیرند و در روضه جنان و در زاد المسیر آورده که بهشت را از نظر کفار
در آورند و مقامهای ایشان که اگر ایمان آوردندی تمام ایشان بودی بایشان
نمایند و در مشاهده ایشان آنرا با اهل بهشت دهند تا حسرت ایشان زیاده گردد
هم و ایشان که وارثان فردوس اند فیها خالدون در آن جاوید مانندگانند
که هرگز از آن موضع نزهت و کرامت بیرون نیایند بدانکه فردوس نام روضه ایست
از روضات جنت که اعلای طبقات آنست ماخوذ از کرم معروش ای معرش
و تانیث ضمیر باعتبار اینست و در روایت آمده که حق تعالی فردوس را بنا کرد

از خشتی از طلا و خشتی از نقره و خشتی از مشک بجای کل شکل آن بنهاد و در روایتی
دیگر آمده که خشتی از طلا و بنا کرده و خشتی از نقره و خشتی از مشک و فواکه لذیذه
و ریاحین طیبه را در آنجا غرس فرموده و چون حق سبحانه بیان نعمت جنت نمود
برای اهل ایمان تنبیه ایشان کرد بر نعمت دنیویه بر ایشان که ایجاد ست و فرمود که
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ و بدرستی که آفریدیم آدم را مِنْ سُلَالَةٍ از خلاصه
و نقاوه بیرون کشیده شده مِنْ طِينٍ از گل این جار و مجرور متعلقست بمحذوفی
نیز که صفت سلاله است پس از برای ابتدائیه است همچنانکه اول و مراد باول
ابو البشر است علی نبینا و علیه السلام که مخلوق شده از صفوه و خلاصه سلول و بیرون
کشیده شده از طین و یا مراد اسم جنس است زیرا که همه آدمیان مخلوق شده اند
از سلالاتی که بعد از ادوار نصف شده اند چه نطفه از نباتات حاصل شده
بی واسطه چون لحوم یا بواسطه چون لحوم و نباتات از اجزای ارضیه اند کما قال
منها خلقناکم و کوینه مراد بطین آدم است زیرا که وی از آن مخلوق گشته و سلاله
نطفه و یعنی بیافریدیم آدمیان از آن زمینی که بیرون از گل کما دمت علی الخاتم
و علیه السلام ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً در کلام مضاف محذوفست ای ثم جعلنا
نسله یعنی کردانیدیم نسل آدم را از نطفه مراد آنست که آفریدیم ذریه او را از
آب منی و بر تفسیر ثانی معنی آنست که کردانیدیم سلاله نطفه و بنابرین تذکیر
ضمیر بتاویل جوهر است یا سلول یا ماء و قوله فِي قَرَارٍ مَكِينٍ متعلق است بمحذوف
ای نطفة مستقرة فی قرار مکین و قرار بمعنی مستقر است کقوله جعل لکم الارض قرارا
ای مستقرا یعنی قرار کرفته در قرارگاه استوار که رحم و وصف محل مستقر
بمکانیت با آنکه حقیقة صفت نطفه است که حال است ولا در رحم بجهت مبالغه است
همچنانکه تعبیر مستقر بقرار کقولک طریق سایر و میتواند بود که وصف رحم
بمکانت بر حقیقت خود باشد چه رحم فی نفسها ممکن است محرز و محفوظ آن
ضعف ما سکن و فیه حفظ حاصل که حق سبحانه میفرماید که ما نطفه را در رحم جای
دادیم و تا چهل روز آنجا سفید نگاه داشتیم ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ پس کردانیدیم
آن نطفه سفید را عَلَقَةً پاره خون بسته چهل روز دیگر فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ

بیـ

پس ساختیم آن خون بسته را مُضْغَةً ابتدا از کوشتی که یکبار بخایند چهل روز
دیگر فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ پس کردانیدیم آن کوشت را عِظَامًا استخوانها که
محکم کردانیدیم از بعد از سه ار بعین فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ پس پوشانیدیم آن
استخوانها لَحْمًا کوشتی یعنی کوشتی که از آن مضغه باقی مانده بود بر آن پوشانیدیم
یا آنکه کوشتی مجدد بر آن استخوان برویانیدیم بعد از رستن عروق و اعصاب
و اوتار و عضلات بر آن در انوار العدده کما اختلاف عواطف بجهت تفاوت
استحالات و جمع عظام و توحید و غیر آن بجهت اختلاف استحالات در
هیئت و صلابت نسبت باستحالات دیگر و یکی بتوحید خوانده در هر دو جا
بجهت اکتفا باسم جنس ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ پس بیافریدیم او را خَلْقًا آخَرَ آفرینش
دیگر در بطن ام یعنی روح در وی دمیدیم تا زنده شد بعد از آنکه جماد بود یا صورت
انسانی را بر آن فایض کردانیدیم یا قوی را در وی ایجاد کردیم و میتواند بود که مراد
مجموع امور ثلثه باشد و ذکر ثم بجهت تفاوت ما بین الخلقین است و با آنکه او را
مونث و منه کرکردانیدیم و قول اول اولی و اشهر است میان مفسرین و منقول
از ابن عباس و لهذا صاحب کشاف اختیار آن کرده و کفته که مراد بخلق آخر خلقیست
که مباین خلق اول است مباینه تامه چه بعد از آنکه جماد بود از حیوان کردانید و
ابکم بود او را ناطق ساخت و اصم بود سمیع کردانید و اکمه بود او را بصیر ساخت
و ابداع فرموده در باطن و ظاهر او بلکه در هر عضوی از اعضای او و در
هر جزء از اجزاء آن عجایب حکمت و غرایب فطرت که وصف هیچ واصف و
شرح هیچ شارحی بکنه آن نرسد و حکما در کتب تشریح بقدر طاقت بشریه بیان
آن کرده اند فلیطالع ثمه و در کتب طبیه مذکور است که آدمی جمیست حار
و رطب هرگاه حرارت بر رطوبت اثر کند بخاری از وی متصاعد شود
و متحلل کردد اگر همیشه این تحلل باشد جسم آدمی باطل و فانی کردد پس
آفریدکار عالم جلت قدرته و عظمت حکمته چنان تقدیر فرموده که چون
غذا بر بدن وارد شود و در معده نضجی یابد لطیف آن بجکر آید و کثیف آن
بامعا منصب شود و در آنجا نضجی دیگر یافته از مخرج طبیعی بیرون آید و این

[illegible]

فضلهٔ هضم اول است و لطیف آن در جگر بپخته تمام یافته بخون مستحیل شود و کفی بر روی آن
پیدا گردد و آن صفراست و از جمله فواید آن است که در مجری صیقه دارد این وجهت
حدت و لطافت خون را با اعضا رساند و دیگر در آن پدید آید و آن سودا است و
از اجزای درد کشی غلایه وی است که بر فم معده ریخته شود و دغدغه آن نماید تا طالب آن شود
که غذای جمیع بر بدن وارد گردد و دیگر سفید نیز در میان آن ظاهر گردد و آن بلغم
و فواید آن ترطیب بدن است و اشتعال آن بدن در حین فقدان دم در اعضا و مائی که با خون
باشد جهت زیادتی آب که خورده باشند یا غذاهای محتوی آبی جدا گردد و بمثابه ریخته شود
و از راه کلیه احلیل بیرون آید و این فضلهٔ هضم ثانیست و اکثر خیری از آن مایه با خون
باشد و بمصلحت آن جمیع بدن ساری گشته بطریق عرق و وسخ منتفع گردد و این
فضلهٔ هضم سیم است پس خون صافی که بمجاری عروق دقیقه ضیقه بجمیع بدن رسیده
باشد غذای بدن گردد و این فضلهٔ هضم رابع است و چون بقای انسان بحرارت غریزی
چنانکه در موضع خود مرهن گشته و حرارت در رطوبت تاثیر میکند و بتدریج در
افنای آن میشود تا آنکه بفنای خود نیز منتهی شود جهت آنکه قیام او بر
رطوبت است مانند تاثیر حرارت در روغن فتیله که بیوسته از اجزای روغن کم میشود
تا آنکه تمام از افنای دیگر جا نه خود نیز منتفی میشود جهت این بقای شخصی دایم الدهر ممکن
نیست پس حکیم تعالی برای ابقای نوع انسانی قوت شهوت و لذت را در بدن ایجاد
فرمود تا بجهت التذاذ مقاربه میان ذکور و اناث نطفهٔ منویه از صلب برحم رسد و
فرزندان زان ممر در وجود آید باین وجه که بعد از وصول برحم مانند زبد شود و چون
آنکه جسم نطفه صغیرست و رحم وسیع پس بقدرت خالق جلت عظمته رحم مجتمع شده بگرد
دا این و احاطه آن نماید و آن نطفه مرور شود و این شکل بعد از شش ساعت از قبول آن
و بعد از سه روز ظاهر آن رنگ غشای صلب پیدا آید مانند خمیر نرم که بر سنگ تفسیده
نهند غشای صلب بر ظاهر آن پیدا گردد و حکمت در این است که چون غشا گرد آن
جسم در آید حرارت غریزی قوی گردد و چون حرارت غریزی در باطن آن جمع
و در آن رطوبت اثر کند بخارات متولد شود و منفذی خواهد که از آن بیرون آید
مانند آن غشا بر روی آید و بواسطه آن خلقت جسم تمام گردد و آن غشای شکل دایره

گویند در حین تصرف حرارت غریزی در آن رطوبت کرویه اجزای روحانیه در باطن آن
جمع شود و اجزای کثیفه گرد آن در آید و باین وجه بتدریج از علقه مضغه و عظام میرسد تا بعد
از آن کمال آن و فیضان صورت انسانیه بر آن روح در آن در می آید و چون مناسبتی تمامست
میان انسان و عالم از این جهت انسان را عالم اصغر گفتند همچنانکه عالم اکبر کرویست انسان نیز در
بدایت حال کروی است و چون که عالم در خلای متناهی معلقست بحفظ خالق عالم انسان که
که عالم اصغر است نیز در فضای رحم بحفظ و حراست خالق عالم معلق ایستاده و لهذا فرموده که
فی قرار مکین همچنانکه در صفت عالم اکبر فرموده و بنینا فوقکم سبعا شدادا چه بنای عالم به
قدرت باهرهٔ او سبحانه است نه بر مقری و مکان نطفه در رحم نیز بقدرت قاهرهٔ او ثابت نه
بر مستقری و حکمت در آفریدن استخوان آنست که قوام بدن بآنست و اصل بنیان آن واصل
جهت القیام و اتصال آنست همچنانکه خشت که اصل بناست و کل القیام آن و خلق اوتار و
اعصاب جهت آن است که منشاء حس و حرکتست و فایده دیگر آنهم آنست که اعضا را ب
بسیار با یک آنن و خوف آنست که از هم بگسلند و با عظام نیز اتصال تام نمی پذیرد پس
حق تعالی لحوم را در خلال آن ایجاد فرمود تا عظام و اعصاب بهم ملتئم گردند و دیگر
آنکه طبع لحم حار و رطب است پس سبب قوت حرارت بدن میشود و لحم در بدن مانند
محلوج جامه است و از آن جهت است که لحمانی کمتر متاثر میشود از سرما و دیگر آنکه اگر گوشت
نبودی استخوانها شکسته گشتی از بهر آنکه بعضی بزرگترند و بعضی خوردتر و با آنکه هم
بر هم ساییده شدندی و بمرور ایام باقی نماندندی همچنانکه دو سفال که چون بیکدیگر
ساییده میشوند خورد و مرده میگردند و در کتب طبیه مذکورست صورت اعضا در مدت
که معینست تمت وجود پذیرد و بعد از آن مثل آن بوی مضاف شود خلقت اعضای
وی تمام گردد و چون ضعف آن مجموع بوی مضاف گردد جنین از رحم منفصل شود
مثلا اگر در سی روز اعضا پیدا آید چون شصت روز شود اعضا کامل شود و چون صد و
بیست روز دیگر بگذرد از رحم منفصل گردد پس مجموع آن صد و هشتاد روز بود
و آن شش ماهست که کمترین ایام حملست و اگر در چهل و پنج روز مصور شود نود
روز اتمام پذیرد و بعد از صد و هشتاد روز منفصل شود و این نه ماه بود و باید
دانست که مخلوقات بر سه قسمند یا همه روحانی و یا همه جسمانی و یا مرکب از جسمانی و

روحانیت اگر روحانیت غالبست بر جسمیت جسمانیست و بعکس ازین میان حاصل که حق سبحانه
ادمی را از هفت مرتبه بجلی انسانی رسانیده اول سلاله دوم نطفه سیوم علقه
چهارم مضغه پنجم عظام ششم لحم و این شش تعلق بجسد دارد و مرتبه هفتم ایلاج روحست
دران کما قال ثم انشاناه خلقا اخر و چون حق تعالی درین ایه بنی ادم و ترقی او را از
مقامی بمقامی بیان فرمود از جهت درستایش ذات مقدس خود بنیابت مخلوق فرمود
که فتبارک الله پس بزرگست و بلند عظمت و قدرت و حکمت خدایی که احسن
الخالقین نیکوترین تقدیر کنندگانست تبارک از برکه ماخوذست بمعنی ثبوت یعنی
دایم و ثابت و حوض را بجهت اقامت و ثبوت در ان برکه میگویند و برکه بمعنی نما و
زیادتی است نیز بجهت اینست و درینمقام بمعنی امر او سبحانه است در علم و قدرت و
حکمت و خلق بمعنی تقدیرست کقوله و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر ای تقدر یقال
خلقت الادیم اذا قسته لتقطع منه ستایش احسن الخالقین بمعنی احسن المقدرین
تقدیر است و حذف تمیز بجهت دلالت خالقین است بر ان یعنی بهترین تقدیر واقع
کنندگانست نوعی اندازه کردن چه انسان را از سلاله بجد انسانی رسانیدن و ترکیب
دادن میان روح و تن از اعجب و اغرب امور عجیبه و غریبه است چه مقررست که روح
نورانی و علویست و جسم ظلمانی و سفلی و روح لطیفست و جسد کثیف روح را بجهت
بمعرفت حقست و سر او بذکر معبود مطلق و ذوق او با حضرت عزت و جسد را لذت
بمحسوسات است و انس او بمشتهیات و بالجمله جمله احوال روح ضد تنست پس ترکیب میان
ان و این قریب بمحالست فی این ترکیب دلیل باهر و برهان ساطع باشد بر کمال
قدرت و جلال عظمت صانع عالم و لهذا حق سبحانه بعد از بیان خلق عرش و کرسی
و لوح و قلم و ملائکه و نجوم و سموات و ارضین ذات اقدس خود را باین وجه
ستایش نکرده و باین نوع ثنا نفرموده که بعد از افرینش انسان ذکر کرده و ازین
کلام تفضیل تکریم انسان بر غیر استشمام میتوان کرد این ایه دلیلست بر بطلان
قول انانکه گفتند که لا خالق الا الله چه اگر خالقی غیر او نبودی احسن الخالقین
نفرمودی پس اطلاق اسم خلق بر فعل غیر خدا جایز باشد چون خالق الادیم همچنانکه
رب الدار و رب البعیر لیکن بحسب حقیقت اطلاق ان مقصودست بر خدا چه

مراد از خلق ایجاد شی است که مقدر باشد بتقدیری که هیچ تفاوتی در ان نباشد و این
ممکن نیست مگر او سبحانه را و دلیل قوله الا له الخلق و الامر و نزد بعضی چون افعل
تفضیل دو وجه جایزست یکی تفضیل اسم بر غیر و دیگری زیادتی مطلقه و قطع نظر از
اضافه پس چه اگر اراده احسن وجه اول باشد معنی ان احسن المقدرین است و احسن
الصادقین و اگر ثانیست معنی انست که حق سبحانه نیکو خالقیست همچنانکه یوسف احسن
اخویت باین معنی است که یوسف صاحب حسن است نه اخوانه او و این وجه در احسن
الخالقین متنقیست چه او سبحانه از جمله خالقین و از جنس ایشان نیست اورده اند که عبد الله
سرح کاتب وحی بود چون این ایت انحضرت املا گفت که بنویس چون با انشاناه
خلقا اخر رسید بر زبانش جاری شد که فتبارک الله احسن الخالقین پیغمبر صلی الله علیه
و اله فرمود که این را بنویس که جبرئیل نازل شد و ملک جلیل انزال فرموده عبد الله
بالخود گفت اگر محمد پیغمبرست و قران بر او وحی میکنند من نیز پیغمبرم که در دل من ایات
قرانی القا میکنند پس مرتد شد و از مدینه بمکه رفت و بکفار ملحق شد و این ایت
در شان او نازل شد که و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی و
لم یوح الیه شیء و بنابر تقدیر صحت روایت منکوده این قدر از کلام معجزه نیست
و ممتنع نیست که موافق گفتار یکی زبانش باشد لیکن ابن امر بر عبد الله مشتبه ساخت
بجهت فرط کفر و حسدی که در سینه داشت و مرویست که در روز فتح باز
با سلام رجوع کرد و انا اهل الایمان شیخ شیخ مقداد قدس سره این ایت را
در کنز العرفان اورده و از ایات احکام شمرده و گفته که ما درین ایه
اول که شرح ان کنیم و بعد از ان غرض فقها را از ان بیان کنیم پس
میگوییم که خلق بمعنی تقدیرست در اجزاء مخلوق یا در هیئت ترکیب این
اجزا و یا در افتاب و افنای مخلوق و منه قوله تعالی خلق الموت و الحیوة
و مراد بانسان درینمقام هیکل محسوس است و سلاله فعاله ایست که مفهم عنی
برای مقدار یا بجه از چیزی فاضل این خواه اکله نشان ان این باشد که اول
بیندازند چون قلامه و نخانه و یا حفظ ان نمایند چون خلاصه و سلاله
که مخلوق گشته ان طین یا اکر تا نیه بیانیه باعی همچنانکه زمخشری در کشاف

اورده زیرا که ابتدا و غایت معنی است از بیان وقوله ثم جعلناه نطفة باین معنیست که اولاد
ادم را از نطفه افریدیم پس انتصاب نطفه بنزع خافض است وقرار مکین که بمعنی مستقر محکم است
ظرفست وجار مجرور صفت نطفه نه انکه بطن ام است همچنانکه زمخشری کفته واکر نه
واجب است که چنین کفته شود که وجعلنا النطفة علقة زیرا که مبداء خلقت علقه
متراخی میشود ودر بطن ام از نطفه بلکه متراخیست از کینونة نطفه در ظهر اب وقوله
ثم خلقنا النطفة علقة باین معنیست که نطفه را علقه کردانیدیم بعد از انتقال ان از
ظهر اب برحم واین لفظ ثم که موضوعست برای تراخی زمان ایراد فرموده چه نطفه
برحالت خود موجودست قبل از انتقال وحال ان تا انکه در رحم قرار میکیرد وذکر فا
در فخلقنا النطفة باعتبار انست که علقه مسبوق مضغه است که ان متعقبه است بعلقه
دون تراخی زمان وهمچنین است انتقالاتی که بعد از نیست وقوله ثم انشاناه خلقا
اخر باین معنیست که نفخ روح کردیم در ان بعد از نشاینت رسید بعد از انکه بدن
فقط بود وذکر ثم بجهت انست که در عرف وعادت ترکیب شیء از شیئین احتیاج
دارد بتوسط زمان بینها وعلقه قطعه دم تخینست ومضغه قطعه لحم وابو حنیفه
بکریمه ثم انشاناه خلقا اخر بر مذهب خود احتجاج کرده که اکر کسی بیضه را غصب کند و
نزد او مفرخ شود یا حبه را غصب کند وانرا دقیق کرداند مالک ان میشود وبر وی واجب نیست
که رد فرخ یا دقیق کند بلکه بر وست که مثل بیضه وحب را بمالک دهد زیرا که فرخ و
دقیق خلقی دیکرست واین احتجاج باطلست زیرا که صورت تابع ماده است وماده ان
غیر عاصیست پس بر تقدیر انکه غاصب مالک صورت شود چکونه مالک ماده خواهد شد
لیکن میتوان کفت که صحت اجرای این دلیل در حری که سلاح دیکری غصب کند و
نزد او کشته شود بجهت عدم مالکیت اول مرانرا وجهی دارد کلام بر صفحه خاطر نقش کشت
پس میکوییم که معظم فقها باین ایه استدلال کرده اند بر توزیع دیه بر حالات و
انتقالات مذکوره باین وجه که واجب کردانیده اند بیست دینار در اتلاف نطفه
بعد از استقرار ان در رحم زیرا که در نطفه قبل از وقوع ان در رحم ده دینارست
بدلیل او اذا افزع بجامع فعزل عنها المفزع عشرة وکذا لو عزل الزوج کان علیه عشرة
دینار وچون مستعد میشود بوقوع ان در رحم حالت دیکر زاید است بر ان پس او را دیتی

زاید بر ان واجب باشد وچهل دینار واجب کردانیده اند در علقه وشصت در مضغه
وشصت در عظم وبعد از اکتسای لحم وقبل از ولوج روح صد دینار وبعد از ولوج
روح صد دینار دیه کامله اکر مذکر باشد ونصف ان اکر مونث باشد واکر
مجهول الحال باشد نصف دیه مذکر ومونث خواهد بعضی حکم قرعه است ونیز کفته اند
که میان حالت سابقه وما بعد ان بیست روزست وابتیان بکلمه فا منافی این نیست
بجهت تعقیب استعدادی چنانکه کذشت پس برای هر روز دیناری باشد و
این هنکام اکر نطفه بیست روز لبث کرده باشد در رحم بیست دینار
دیه ان باشد واکر بیست ویک روز بیست ویک دینار واکر سی روز سی دینار وعلی
هذا القیاس واین حکم مشهورست میان فقها ولیکن مستند ان معلوم نیست حدیثی
که شیخ در تهذیب از یونس شیبانی نقل کرده که او کفت از صادق علیه السلام
پرسیدم که اکر از نطفه قطره خون بیرون اید بجهت جنایت دیه ان چیست فرمود
القطرة عن النطفة فیها اثنان وعشرون دینارا کفتم اکر دو قطره بیرون اید فرمود اربع
وعشرون دینارا کفتم اکر سه قطره باشد فرمود ستة وعشرون دینارا کفتم اکر چهار
قطره بیرون اید فرمود ثمانیة وعشرون دینارا وفی خمس ثلثون دینارا وما زاد علی النصف
فعلی حساب ذلک حتی یصیر علقة فاذا صارت علقة ففیها اربعون دینارا ودر طریق ان
صالح ابن عقبه است واو کذابست وغالی بود ومناکیر بسیار از و صادر شده ونیز
بعضی از فقهای ما کفته اند که در دیه جنین قبل از ولوج روح در ان غره است وابن
جنید تقدیر قیمت غره بنصف عشر دیه کرده وغره در اصل لغت بمعنی عبد وامه است
ومرویست که صحابه اختلاف کردند در موؤده که ان چه باشد واسقاط مراه جنین
خود را عمدا نیز با یکدیکر اختلاف کردند که موؤده چه باشد امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرموده که انها لا تکون موؤدة حتی یاتی علیها التارات عمر کفت صدقت
اطال الله بقاءک ومراد حضرت سبع طبقات سبع است که در ایه مذکور مبین شد و
بعد از ان فرمود که اذا استهل بعد الولادة ثم دفن فهو موؤدة وپس حامله مسقطه را
فاوتوان کفت انتهی کلام الشیخ فی الکنز واینکه از حضرت رسالت صلی الله علیه
واله مرویست که یجمع الله خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما ثم یکون علقة مثل

ذلک ثم تکون مضغة مثل ذلک ثم یرسل الیه ملکا ینفخ فیه الروح فیؤمر باربع کلمات
فیکتب رزقه واجله وعمله وشقی وهو او سعید مرحست باانکه کال اعضا و تمامیت
ان واکتسای لحم بران وولوج روح دران بعد از مضی ستار بعین است ثُمَّ اِنَّکُمْ
پس بدرستی که شما بَعْدَ ذٰلِکَ پس از آفرینش اعضا ونه شدن بولوج روح
لَمَیِّتُوْنَ هر اینه میرندکانید نزد انقضای آجال اعمار وایثار میت که صیغه مبالغه
بر مایت که اسم فاعلست بجهت دلالتست بر ثبوت موت وتحقق آن لامحال یعنی
البته حال شما بمرک خواهد کشید وبلاشبه ساعر فنا را از دست ساقی اجل خواهید چشید
ثُمَّ اِنَّکُمْ پس بدرستی که شما یَوْمَ الْقِیٰمَةِ روز رستخیز تُبْعَثُوْنَ بر انگیخته شوید برای
محاسبه ومجازات وبدانکه ذکر حیوتین درین ایه نافی حیوة ثالثه نیست کمان حیوة
قبرست همچنانکه ذکر دو ثلث چیزی که نزد کسی باشد وطی ذکر ثلث دیگر از ان دلالت
بر انکه ان ثلث نزد او باشد ودیگر انکه غرض ذکر اجناس ثلثه است که انشا واماتت
واعاده است واینچه مطویست ذکر اعاده ان از جنس اعاده است حاصل که حق سبحانه
درین ایه خبر داده که این بنیه عجیبه که مبنی است بر احسن اتقان واحکام منتقض
خواهد شد بموت بجهت غرض صحیح که ان بعث واعاده است برای مکافات
اعمال ودر ایه دلیلست بر فساد قول نظام که انسان روح فقط است وقول
معمر که انسان شی غیر منقسم است وجسم نیست ونیز بجهت تعداد بیان نعم خود
بر بندکان میفرماید که وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَکُمْ وبتحقیق که آفریدیم زبر شما را
سَبْعَ طَرَائِقَ هفت آسمان طبقه بالای طبقه وتسمیه سموات بطرائق بجهت مطارقه بعضی
از انست بر بعضی مانند مطارقه نعل فوق نعل دیگر وعرب هرچه فوق ان باشد از طریقه
کویند یقال ریش طراق اذا کان بعضه فوق بعض وطارق بین النعلین ای خصف
احدهما فوق الاخر وابن زید کفته که الطرائق الطباق وکل طبقة طریقة وزجاج گفته
که سموات را بجهت ان طرائق گفته که راههای فرشتکانست ومحل امن شد ایشان یا انکه
طرائق کواکبست وسیران ویا باعتبار انکه بجانه هر یک از انها وما بین انها طرائق
متباعده است ومسافت بعیده چه در خبرست که ما بین اسمانی تا اسمانی پانصد ساله
راهست وضخ هر یک از انها نیز همچنین وَمَا کُنَّا ونیستیم ما عَنِ الْخَلْقِ

از ین مخلوق که اسمانست غَافِلِیْنَ بیخبر که مهمل بکذاریم بلکه او را از زوال
واختلال نکاه میداریم وتدبیر ان میکنیم بر زبر سر ادمیان وغیکذاریم کی بر ایشان
واقع شود تا بوقتی معلوم که همت متعلق بزوال ان شود مشیت تعلق کیرد
بر هدم ان وکویند مراد بخلق ادمیانند یعنی ما خلق سموات فرمودیم بر زبر
ادمیان تا ابواب رزق وبرکات را از ان بر ایشان مفتوح سازیم وانواع
منافع را از ان بمر ایشان رسانیم نه انکه مراد باشیم از ایشان وز اهل از انچه صلاح
ایشان دران باشد از احوال بندکان یا غافل نیستیم بر خیر وشر وکفر وشکر ایشان
مطلعیم وهمه را بر وفق ان جزا خواهیم داد ویا مراد جمیع مخلوقات باشد معنی
اینکه ما از تدبیر امر هیچ جز از سفلیات وعلویات غافل نیستیم وغفلت در اصل
لغت بمعنی ذهاب معنی است از نفس ومراد از ان درین مقام نفی علمست در طاعات
وَاَنْزَلْنَا وفرو فرستادیم مِنَ السَّمَاءِ مَاءً از اسمان ابی یعنی اب باران بِقَدَرٍ
باندازه که صلاح بندکان دران دانستیم ویا بمقداری که کثیر النفع وقلیل الضرست
فَاَسْکَنّٰهُ پس ساکن کردانیدیم اب را یعنی ثابت ومستقر ساختیم ان را فِی الْاَرْضِ
در زمین تا بتدریج از چشمه وکاریز بیرون اید کقوله فسلکه ینابیع فی الارض و
ازینجا معلوم میشود که جمیع ابهاء زمین از عیون وانهار وقنوات از اسمانست
ودر تبیان وغیر ان از ابن عباس نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه واله پنج جوی
از یک چشمه از چشمهای بهشت با جبرئیل علیه السلام نهاده از اسمان فرو فرستاد
سیحون که نهر هندست دوم جیحون که نهر بلخ است سیوم فرات چهارم دجله
واین هر دو نهر عراقند پنجم نیل که نهر مصرست وانهار این سیل ودیعه بجبال داده
ویقدر مصلحت جهت منافع خلق جاری میکرداند واز ینجاست که میفرماید اب را
در زمین ثابت وساکن ساختیم وَاِنَّا وبدرستی که ما عَلٰی ذَهَابٍ بِهٖ بر بردن
از اب وزایل ساختن یا بتصعید یا تعمیق بروجهی که متعذر باشد استنباط
ویا با فساد ان لَقٰدِرُوْنَ توانائیم چنانچه بر انزال ان قادر بودیم در
تنکیر ذهاب ایماست بکثرت طرق اذهاب ومبالغه در ابعاد بندکان بان یعنی
قادریم بروجهی از وجوه اذهاب ان وهر طریقی از طرق ان ودر این ایذانست

بکمال اقتدار بر ذهب وعدم جاری و مانعی و بر دارائه اذهاب واین ابلغ است در
ایعاد از آنکه قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین پس بر عباد
واجب محتمع است که استعظام نعمت ابقا کنند در آب که بنای حیوة ایشان بر آنست
وبشکر دایم آن ایفاد سازند وانتقار آن خایف وخاشی باشند در وقت که از آن
و در اخبار آمده که بعد از خروج یاجوج وماجوج بزمین ایدو قرآن وحجر الاسود
ومقام ابراهیم علیه السلام وتابوت سکینه وانهار خمسه که مذکور شد باسمان برد
وبعد از آن بر روی زمین هیچ اثری خیری وبرکتی نماند فانشأنا پس بیافریدیم
لکم به برای شما بسبب این آب جنات بوستانها من نخیل از خرمابنان و
اعناب واز تاک بنان وتخصیص این دو درخت جهت اختصاص اهل مدینه است
بخرما واهل طایف بانگور و دیگر آنکه نخل وعنب در زمین حجاز از همه دیار
عرب بیشتر می باشد پس جهت تذکیر ایشان بر این دو نعمت بذکر تخصیص دارد
وبعد از آن فرمود لکم فیها شما را درین بوستانها فواکه کثیرة میوهای
بسیار هست غیر از تمر وعنب ومنها واز آن بوستانها یعنی از ثمار وزروع
آن تاکلون میخورید ومعایش وارزاق خود را از آن تحصیل میکنید و
بنابرین معنی این کلام ماخوذ است از قول عرب که فلان یاکل من حرفته
تحرفها ومن صیغة یعتلها ومن تجارة یتربح بها یعنی طعمه او جهت معیشة
او از این ممر است فکانه قال وهذه الجنات وجوه ارزاقکم منها ترتزقون و
تتعیشون ومیتواند بود که ضمیر فیها ومنها راجع به نخیل واعناب باشد وجمعیت
باعتبار افراد آن باشد یعنی مر شما راست در ثمره این دو درخت انواع فواکه
که آن رطب وعنب است وتمر وزبیب وعصیر ودبس وغیر آن وطعامی که
از آن میسازید ومیخورید وشجرة تخرج ودیگر افریدیم برای شما
درختی یعنی درخت زیتون که بیرون می آید من طور سیناء از کوه
زیتا که جبل موسی است علیه السلام میان مصر وایله وبر آن مناجات میفرمود
وگویند این کوه در فلسطین است وانرا طور سینین نیز میگویند وبر آنکه
میتوانند که طور اسم جبل باشد وسینا اسم بقعه که جبل در آن واقع شده ویا مجموع

مضاف ومضاف الیه اسم جبل باشد چون امرؤ القیس وبعلبک ومنع صرف آن جهت
تانیث است چون صحرا پس بر وزن فعلا باشد ویا بر وزن فیعال باشد چون کیسان
ومنع صرف آن جهت تعریف وعجمه یا تانیث باعتبار بقعه ونمیتواند بود که بر وزن
فعلال باشد جهت عدم مجی آن در کلام عرب واصح اقوال آنست که سینا اسم مکانیست
که این جبل در وی واقع شده واین نبطیه است در قول ضحاک وحبشیه بقول عکرمه و
مجاهد گفته که سینا اسم حجاره ایست بعینها که اضافه جبل باو شده واز ابن عباس مرویست
که سینا بمعنی برکه است فکانه قیل جبل البرکه وکلبی گفته که طور سینا جبلیست که کثیر الشجر
باشد واز عطا روایتست که هو الجبل الحسن البهی وابن زید گفته که آن جبلیست که
موسی را در آن ندا کردند چنانکه گذشت واز مقاتل نقلست که تخصیص این کوه بزیتون
جهت آنست که اول این کوهی بود که زیتون در آن رویده شد ونیز مرویست که اول
درختی که بر زمین برست بعد از طوفان درخت زیتون بود تنبت میروید این درخت
بالدهن در حالتی که ملتبس است بروغن ومستصحب آن وصبغ وملتبس بنان خورش
للآکلین برای خورندگان یعنی میرویید درختی که جامع دهنست وصبغست که هم
بدان روغن چراغ توان افروخت وهم از آن نان خورش توان ساخت چنانکه
در انوار گوید که صبغ معطوف است بر دهن وجاری بر اعراب آن مانند عطف احد وصفی
باشی بر دیگری ای تنبت بالشیء الجامع بین کونه دهنا یدهن به ویسرج منه وکونه
اداما یصبغ فیه الخبز ای یغمس فیه للائتدام ودر مجمع وکشاف آورده که بالدهن در محل
حالست وتقدیر اینکه وفیه دهن وصبغ ومیتواند بود که با تعدیه باشد چون ذهبت
به یعنی میرویاند آن درخت دهن وصبغ را یعنی چیزی را که جامع این دو چیز است و
حق تعالی اختصاص نموده این سه نوع فاکهه را که نخل وزیتون واعنابست جهت آنکه
انها اکرم وافضل شجرند واجمع در منافع ووصف نخل وعنب فرمود باینکه جامع امرین اند
که آن فاکهه است که بان متفکه میشوند وطعامست که از آن اکل میکنند رطبا ویابسا یعنی
رطب وعنب وتمر وزبیب ووصف زیتون کرده بانکه دهن آن صالح استصباح و
اصطباغ ومرویست از پیغمبر صلی الله علیه وآله الزیت من شجرة مبارکة فائتدموا به و
ادهنوا روغن زیت از درختی با برکتست بان نان خورش سازید وبخود مالید

حق سبحانه وصف برکت آن در کریمه توقد من شجرة مبارکة زیتونة بعد از آن بیان
نعمت دیگر میفرماید که وان لکم بدرستی که مر شما راست فی الانعام در
چارپایان یعنی ابل وبقر وغنم لعبرة چیزی که بدان عبرت گیرید وبان بر
قدرت حضرت پروردگار استدلال کنید واز جمله آن اینست که نسقیکم می
آشامانیم شما را مما فی بطونها از آنچه در شکم ایشانست یعنی خالص را که در ضروع
آنهاست سقای شما کرده ایم وبکر نسقیکم میخوانند بفتح نون مشتق از سقی واسقا
در سوره النحل مذکور شده ومن برای تبعیض است یا ابتدا ولکم فیها ومر شما را
در ایشان منافع کثیرة منفعتهای بسیار که آن رکوب شماست بر بعضی از آنها
وتحمیل اثقال واحمال بر بعضی دیگر واخذ نتایج از ایشان ومنتفع شدن باصواف
واشعار واوبار ایشان وغیر آن ومنها تاکلون واز ایشان یعنی از لحوم وشحوم
ایشان میخورید وبایشان تحصیل معایش وارزاق خود میکنید وعلیها وبر آنها
یعنی بر بعضی از آنها که ابل وبقرند واکثر بر آنند که مراد ابل است بجهت مناسبت آنها بفلک
وازین اینها را کشتی بیابان گفته اند کما قال ذو الرمة سفینة بر تحت خدی زمامها
یعنی بر شتران در خشکی وعلی الفلک وبر کشتیها در تری تحملون بر داشته میشوید
یعنی شتر وکشتی شما را بر میدارند واز موضعی بموضعی میبرند وهذا کقوله تعالی و
حملناکم فی البر والبحر وصاحب کشاف در تفسیر منها تاکلون گفته که معنی اینست که
باوجود منافعی که مترتب بر فعال وحمیر وخیل میشود از رکوب وحمل وغیر آن بر انعام
نیز مترتب است بر منفعتی دیگر که زاید است بر آن وآن اکلست کما انتفاعست
بذوات آنها پس بر نعم نعم شکر کنید ومنعم خود را که معبود مطلقست پرستش کنید نه
او را تا موجب دوام ومزید نعمت شما گردد واگر کفران نمایید وبپرستش غیر او
اشتغال نمایید سبب زوال نعمت گردد وباعث عذاب استیصال وعقاب آخرت
چنانکه بر امم ماضیه واقع شد کما قال جل ذکره ولقد ارسلنا وهر اینه بتحقیق فرستادیم
قبل از شما نوحا الی قومه نوح علیه السلام را بسوی گروه وی فقال پس
گفت از روی دعوت یا قوم اعبدوا الله ای گروه من پرستش کنید خدای را
ما لکم من اله نیست مر شما را هیچ معبودی که مستحق عبادت باشد غیره بجز از

وی که خالق اصول جمیع نعمت این استینافست برای تعلیل امر بعبادة معبود بحق
افلا تتقون آیا نمی ترسید از عذاب وی که خالق ورازق نعمت بر شما استفهام
بر سبیل تقریر است یعنی البته بترسید از آنکه حق تعالی نعم خود را از شما زایل کرداند بجهت
رفض عبادت او وارتکاب عبادت غیر او وکفران نعمت شما را مستاصل گرداند وبعذاب
دایمی گرفتار کرداند فقال الملأ الذین کفروا پس گفتند گروهی از اشراف وبزرگان
که انکار وی بنمودند من قومه از گروه وی عوام خلق را امر دانست که چون اکابر آن قوم اعلم
اصاغر را ببین دعوت نوح علیه السلام مایل دیدند ایشانرا تشنیع نموده گفتند ما هذا
نیست اینکه میخواند بتوحید یعنی نوح الا بشر مثلکم مگر آدمی مانند شما در خوردن وآشامیدن
وله رفتن وغیر آن یرید ان یتفضل میخواهد که افزونی جوید علیکم بر شما مهتر
شما گردد وشما را محکوم ومتبوع خود سازد وبجهت این دعوی نبوت میکند واگر نه چگونه
پیغمبر خدا از جنس بشر باشد ولو شاء الله واگر خدای خواستی که رسولی به بنی آدم فرستد
تا غیر او وانیر شد لانزل ملائکة هر اینه فرو فرستادی فرشتگانرا تا مرسل از
مرسل متمیز بودی ما سمعنا بهذا نشنیدیم این را که آدمی رسول خدا تواند بود
بخلقان فی آبائنا الاولین در میان پدران خود که نخست بوده اند یا از آبا
نشنیده ایم که نوح پیغمبر خداست ویا از ایشان استماع نکرده ایم که نوح میکوید از حث
بر عبادت یک خدا ونفی آلهه دیگر واین را یا از غرط میگفتند ویا میان ادریس علیه
السلام ومیان ایشان مدتی مدید گذشته ونشنوده بودند که از اولاد آدم پیغمبری
بوده ویا عبادت غیر خدای بنا یکرد ویا آبا ایشان تصدیق بنبوت او نکرده بودند
واز جمله عجایب اهل ضلال است که راضی بنبوت بشر نمیشوند وبالوهیت واعتقاد
مینمایند واین غایت انهماکست در غوایت وجرو جهل ایشان در دفع حق واندک
باآنکه میدانستند که نوح ارجح مردمان بود در عقل واوزن ایشان در قول انساد
جنون باو میکردند کما قال الله تعالی حکایة عنهم ان هو نیست نوح الا رجل
به جنة مگر مردی که باو نوع دیوانگیست چه اگر جنون نداشتی دانستی که بشر قابلیت
رسالت ندارد ویا آنکه این کلمات که نفی الهه است از وصادر نشدی فتربصوا به
پس انتظار برید وچشم دارید باو حتی حین تا هنگامی از زمان یعنی صبر کنید که

در آنکه وقتی بمیرد و از وی باز رهیم و یا از جنون بهوش آید و ترک این سخنان
کند یعنی کار خود گیرد و اگر ازین قول باز نایستد او را بکشید و گویند معنی آنست
که حبس او کنید در مدتی تا از قول خود رجوع کند و ترک این کلام نماید و چون نوح
از ایمان ایشان مایوس شد بطریق مناجات قال رب گفت ای پروردگار من
انصرنی یاری ده مرا و انتقام کش از ایشان بکشتن یا هلاک ایشان یا بانجاز وعده
داده از عذاب ایشان بما کذبون بسبب آنچه مرا تکذیب کردند یا بدل تکذیب ایشان
کردند کما یقال هذا بذاک ای بدل ذاک و مکانه یعنی ابدال کن غم تکذیب مرا بسکون نصرت
من بر ایشان فاوحینا الیه پس وحی کردیم بنوح علیه السلام ان اصنع الفلک
آنکه بساز کشتی را باعیننا بحفظ و نگهداشت ما یعنی محافظت تو نمائیم تا خطا نکنی در
ساختن آن یا مفسدی از ابر تو تباه نسازد مانند کسانی که بچشمهای خود حفظ چیزی
نمایند و از ابصار لعین خود دارند و کان از جانب حق تعالی ملائکه حافظ نوح بودند
که بعیون خود حفظ او نموده اند تا کسی تعرض و زیان نرساند و بعضی او را فاسد نکردند
و منه قولهم علیه من الله عین کالیة و اینکه گفته که معناه باعین اولیائنا من الملائکة
و وحینا و بامرما و بتعلیم ما یعنی ترا امر نمائیم که چگونه بسازی فاذا جاء پس چون بیاید
امرنا فرمان ما بسوار شدن یا نزول عذاب بر ایشان و فار التنور و بجوشد
تنور وقتی که زن تو نان پزد از میان آتش آب برآید مرویست که وحی بنوح آمد که
که کشتی را بر طریق سینه مرغ بساز چون با وجه بوی خطاب آمد که چون آب از تنور
جوشد در کشتی نشین و اتباع خود را در آن در آور نوح بمقتضای این وعده انتظار میکشید
تا آنکه روزی زن او نان می پخت و تنور از آتش بود فی الفور آب از آن بجای بر جوشید
وی بیامد و شوهر را ازین خبر داد نوح اتباع خود را جمع کرد و همه در کشتی نشستند
و موضع تنور در مسجد کوفه بود از جانب یمین نزدیک باب کنده و نوح کشتی را در وسط
مسجد ساخته بود و یا در عین ورده که از ولایت شامست و یا در هند و از ابن عباس
مرویست که مراد بتنور روی زمین است و نزد قتاده تنور بلندترین موضعی بود در
زمین و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فار التنور طلع الفجر یعنی فوران
بمعنی طلوع فجر است و گویند مراد حضرت آنست که فوران تنور نزد تنویر فجر بود و قول

اول اصح و اشهر است میان مفسرین و حاصل آنکه حق سبحانه امر کرد بنوح که چون آب فوران
نماید از تنور فاسلک فیها پس در آور در کشتی من کل زوجین از هر دو صنف از
حیوانات که جفت یکدیگر باشند اثنین دو تا یعنی نری و ماده و حفص بتنوین کل خوانده
یعنی از هر دو نوع جفتی در کشتی در آور و بنا برین معنی اثنین برای تاکید است و در روایت
آمده که نوح بکشتی در نیاورد مگر آنچه که میزاید و بیضه مینهند و اهلک و دیگر در کشتی
در آر کسان خود را از اهل البیت و مومنان الا من سبق مگر آنکه پیشی گرفته است
علیه القول منهم بر وی گفتار عذاب از ما آنکسان تو بجهت کفر و عناد و آن زن
نوح بود که با وجود آنکه مشاهده معجزات از و میکرد بوی ایمان نیاورده و تعدیه سبق بعلی
بجهت آنست که درین مقام ضار است بجهت آنکه او بلام نافع است در کلمه ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی و قوله و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین و مثل اینست قوله تعالی
لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و چون علم حق تعالی تعلق گرفته بود بآنکه قوم نوح
ایمان نیارند و با وجود مشاهده معجزات باهره و آیات ظاهره در کفر و عناد افزایند
از آنجهت خطاب بنوح کرد و فرمود که و لا تخاطبنی و خطاب مکن با من در رها کردن
فی الذین ظلموا در باب نجات آنها که ستم کردند بر خود بشرک و کفر انهم مغرقون
بدرستی که ایشان غرق شدگانند بلا شک و ریب بجهت اشراک و عصیان و طغیان
و کسانی که فرط عناد ایشان باین مرتبه باشد شفاعت کردن برای ایشان در
دفع عذاب عین خطاست و منحرف از سمت حکمت و مصلحت و ابقای ایشان موجب
مفسده و خلل نظام عالم و لهذا بعد از نهی نوح از دعا برای ایشان امر فرمود بحمد و
شکر بر نجات او و اتباع او از ایشان و استیصال آنها بقوله فاذا استویت انت پس
چون وقت ظهور عذاب راست شده باشی و بر وجه استوا نشسته باشی تو و من
معک و هر کس که با تست علی الفلک بر بالای کشتی فقل الحمد لله پس بگو همه ستایش
و سپاس مر خدای راست الذی نجانا که نجات داد ما را من القوم الظالمین
از جفای گروه ستمکار یعنی مشرکان و هذا کقوله تعالی فقطع دابر القوم الذین
ظلموا و الحمد لله رب العالمین بعد از آن امر نموده بدعائی که اهم و انفع است
او را و فرمود که و قل و بگوای نوح در وقت نشستن در کشتی رب ای پروردگار

من فرود آور مرا أَنزِلْنِي مُنزَلًا مُّبَارَكًا بمنزلی با برکت در کشتی یا در زمین بعد
از خروج از آن که سبب سلامت و نجات مؤمنان باشد و سبب مزید خیر دارین و کلبی گفته
که فرود آر مرا بمنزلی که میاه و اشجار با برکت باشد و از مقاتل مرویست که معنی برکت اینجا
کثرت توالد اتباع اوست یعنی ذریت بسیاری از ایشان بوجود آید و حفص منزلا بضم میم و فتح
زا خوانده و این مصدر میمی میباشد یعنی فرود آوردنی وَأَنتَ خَيْرُ الْمُنزِلِينَ و تو
بهتر فرود آرندگانی در منازل مبارکه که هیچکس نیست که غیر خود را از آفات و بلیات و
حوادث و عاهات منزل نگاه دارد و کفایت جمیع ما یحتاج کند مگر تو که دافع البلیاتی
و مبرا از نقص و عجز این ثنائیست که مطابق دعای اوست و حق تعالی و را امر فرمود
که این کلام را یاد عام کند جهت مبالغه در دعا و توسل بآن در اجابت و عدم اظهار
فاذا استویتم بر و من معک با آنکه اخصر است و مفید معنی آن بجهت اظهار فضل نبوت
نوح است و اشعار با آنکه خطاب کبریای ربوبیت تعلق نمیگیرد مگر بملکی یا نبی و در
بعضی روایات آمده که امر باین دعا در وقت خروج از کشتی بود و اشهر آنست که در وقت
دخول و خروج این دعا فرموده و سلمی گفته که منزل مبارک منزلی است که در وی از خواطر
نفسانی و وساوس شیطانی ایمن باشند و آثار و قرب او نشان قدس بدان نازل
باشد چه هر کجا پرتو انوار جمال بیشتر باشد برکت آن منزل از همه منازل افزونتر
بود از حسن مرویست که در سفینه بغیر از نوح بیش از هفت کس از اهل ایمان نبودند
و بعضی دیگر گفته اند که هشتاد کس بودند و باقی در امواج طوفان غوطه خورده
باتش دوزخ پیوستند إِنَّ فِي ذَٰلِكَ بدرستی که در انجاء نوح و اتباع او و اغراق
قوم او لَآيَاتٍ هر آینه نشانهاست مر اهل عبرت را که تا بیاد بان تامل کنیش نجات را
از امواج ضلالت بساحل هدایت رسانند وَإِن كُنَّا و بدرستی که ما [illegible] آنست
که بودیم لَمُبْتَلِينَ هر آینه رسانندگان بلاء عظیم و عقاب الیم بقوم نوح یا امتحان
کنندگانیم هر بنده کان را باین آیات تا حال مصدقان و مکذبان بر اهل عالم
ظاهر شود کقوله تعالی ولقد ترکناها آیة فهل من مدکر و یا امتحان نماینده کان
قوم لوط بودیم بارسال نوح و وعظ و تذکیر او تا معلوم شود که کدام تابع او میشود
و کدام پیروی او نمیکنند آن مخففه از مثقله است و اسم او ضمیر شان مقدر و لام فارق

لام فارقست میان مخففه و نافیه ثُمَّ أَنشَأْنَا پس بیافریدیم مِن بَعْدِهِمْ از
پس قوم نوح علیه السلام قَرْنًا آخَرِينَ گروهی دیگر یعنی قوم عاد و نزد جبائی مراد
ثمود اند و ابن عباس بر قول اول و مصداق اینست اینکه حق تعالی حکایه از قول
هود کرده در کریمه واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح و مجیء قصه هود بر
اثر قصه نوح در سوره اعراف و سوره هود و سوره شعرا نیز مؤید اینست فَأَرْسَلْنَا
فِيهِمْ پس فرستادیم در میان ایشان رَسُولًا مِّنْهُمْ پیغمبری از نوع ایشان که هود بود
یا صالح علیه السلام بدانکه قرآن را موضع ارسال کرد اینجا و ذکر صله ارسال کردن
که آن الی است تا ما انزلنا والی عاد اخاهم هودا باشد بجهت دلالت است بآنکه هود علیه
السلام با ایشان نیامد بعد از مکانی که غیر مکان ایشان باشد بلکه در میان ایشان وحی
نازل شد و مکان ایشان موضع ارسال او بود و مثل ذلک قوله تعالی وکذلک ارسلناک فی
امة حاصل که تعدیه ارسال بالی است نه بفی بجهت اشعار بموضع ارسال و بعث نیز
مثل ارسالست درین حکم کقوله تعالی ولو شئنا لبعثنا فی کل قریة نذیرا و قوله أَنِ
اعْبُدُوا اللَّهَ تفسیر ارسلنا است یعنی گفتیم مر آن قوم را بزبان رسول ایشان که بپرستید
خدای را مَا لَكُم نیست مر شما را مِّنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ هیچ خدای که استحقاق پرستش داشته
باشد مگر وی أَفَلَا تَتَّقُونَ آیا پرهیز نمیکنید و نمیترسید از عذاب او که او را
میترسید یعنی از عقوبت او بپرهیزید و بعبادت غیر او اشتغال مکنید وَقَالَ
الْمَلَأُ و گفتند گروه اشراف و اعاظم مِن قَوْمِهِ از قوم رسول ذکر واو در اینجا
و ذکر فا در قصه نوح جهت آنست که کلام متصل بکلام رسول ایشان نبود و نجات
قوم نوح و ترک ذکر واو در سوره اعراف حیث قال قال الذین کفروا من
قومه انا لنریک فی سفاهة و در سوره هود یا هود ما جئتنا ببینة بجهت ارادة
استیناف است بر تقدیر سوال کانه قیل فماذا قال قوم هود فقیل له قال الملأ
الذین کفروا من قومه الایه قالوا یا هود الایه و اینجا که ذکر واو بجهت عطف قول
ایشانست بر قول هود و حقیقت معنی آنست که قول حق هود با قول باطل قوم
او مجتمع شد در حصول یعنی هود کلام حق با ایشان سخن گفت و گفتند بزرگان
قوم او الَّذِينَ كَفَرُوا آنانکه کافر شدند وَكَذَّبُوا بِلِقَاءِ الْآخِرَةِ و دروغ شمردند

ملاقات نمودن بقیامت و رسیدن بان یعنی بعث و حشر و ثواب و عقاب ایمان
نیاوردند وَأَتْرَفْنَاهُمْ و نعمت بسیار داده بودیم ایشان را فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
در زندگانی دنیا بکثرت اموال و اولاد یعنی کفتند بعضی کافران نعمت پرورده که در
فراخی عیش و ناز و تنعم کذرانیده بودند بعضی دیگر این قول باطل را که مَا هَٰذَا
نیست این رسول که بخدا دعوت شما میکند و منع از اله دیگر مینماید إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ مگر
آدمی مانند شما در صفات و احوال بشریت يَأْكُلُ میخورد مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ از آنچه
میخورید شما از آن وَيَشْرَبُ و می آشامد مِمَّا تَشْرَبُونَ از آنچه می آشامید ذکر این
کلام بجهت تقریر ملائکه است در نبوت یعنی و بغذا محتاج است مانند شما اگر نبی
میبود بایستی متصف بصفات ملائکه بودی نخوردی و نیاشامیدی یا جز بر است و
عاید ثانی مفعول محذوف ای مانشربونه و یا جار مجرور محذوف است بجهت دلالت
ماقبل است بران و بعد از آن بجهت مبالغه در عدم اطاعت قول هود با اصحاب خود
کفتند که وَلَئِنْ أَطَعْتُم بَشَرًا مِّثْلَكُمْ و اگر فرمان برید آدمی را که مانند شماست إِنَّكُمْ
بدرستی که شما إِذًا آنهنگام که تابع او شوید و آنچه میکوید نقیاد نمایید لَّخَاسِرُونَ
هر آینه زیان کار باشید چه نفس خود را ذلیل و خوار کردانید و تابع مثل خود
شوید لذا واقع در جزا شرط است و جواب آنکه با ایشان مقاوله میکردند از قوم
ایشان یعنی چون ضعفای قوم با اشراف قوم خود مقاوله کردند در آنکه منقاد
امر هود شوند ایشان در جواب کفتند که آنکاه که شما مأمور او شوید در عقول
خود خاسر و در آرای خود مغبون شده از جمله سفیهان و بیخردان باشید پس از
روی انکار با ایشان کفتند أَيَعِدُكُمْ آیا وعده میدهد این رسول شما را أَنَّكُمْ إِذَا
مِتُّمْ اگر بدرستی که شما چون بمیرید و کفن و پوسیده شوید وَكُنتُمْ تُرَابًا و باشید
خاک وَعِظَامًا و استخوان چند مجرد از کوشت و پوست و رک و پی مُّخْرَجُونَ
بیرون آورده شدکان این از کورها یا از عدم بوجود یعنی زنده خواهید
شد تکریر أَنَّكُمْ جهت تأکید اولست و طول فصل میان اول و ثانی بظرف
محض تکریر است أَنَّكُمْ جهت تأکید اولست و مخرجون خبر اولست و یا أَنَّكُمْ
مخرجون مبتداست و اذا متم خبر آن و تقدیر اینکه اخراجکم اذا متم و این خبر
مبتـ

مبتدای اول و یا انکم مخرجون مرفوع المحل است بفعلی که جزاء شرط باشد
کانه قیل اذا متم و این جمله شرطیه خبر انکم اول و میتواند بود که خبر اول محذوف باشد
بجهت دلالت خبر ثانی بران حاصل که ایشان بعد از انکار بعث استبعاد
آن نموده کفتند که هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ چه دور است و دور لِمَا تُوعَدُونَ آنچیزی
که وعده داده میشود از بعث و نشر یعنی هرکز این صورت نبندد و بقول بعضی
ایراد لام بجهت بیان مستبعد است مانند لام در هیت لک که برای بیان تهیت است
کان چون اشراف تقویت ایشان کردند بکلمه هیهات که موضوعست برای استبعاد
برای چیزی است که وعده داده میشود کویند فاعل هیهات تصدیق است و جار مجرور
متعلق بان یعنی بعید است باور داشتن مر آنچیز را که موعود میشوید إِنْ هِيَ نیست
زندکی إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا مکر زندکی ما درین دنیا اصل کلام ان الحیوة الا
الحیوة الدنیا است پس لا قامت ضمیر شده است در مقام حیوة او بجهت دلالت ثانیه
بران و تحرز از تکریر و اشعار بر آنکه تعین آن معینست از تصریح بان کقوله هی النفس
ما حملتها تتحمل و چون ان نافیه داخل ضمیر شد که در معنی حیوتست کرد السبب جنسیت
پس ان مثل لاء نفی جنس باشد و تقدیر آنکه لا حیوة الا هذه الحیوة الدنیا یعنی هیچ زندکی
نیست مکر زندکی دنیا نَمُوتُ وَنَحْيَا میمیریم و زنده میشویم یعنی یکی از ما میمیرد و دیکری
ما میزاید وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ و نیستیم ما بر انکیخته شدکان یعنی زنده شدکان
بعد از مرک إِنْ هُوَ نیست هود یا صالح إِلَّا رَجُلٌ افْتَرَىٰ مکر مردی افترا کرد
عَلَى اللَّهِ كَذِبًا بر خدا دروغی درین قول که خدا او را بشما فرستاده و بعد از مرک
شما را زنده خواهد ساخت وَمَا نَحْنُ لَهُ و نیستیم ما مرین مرد را بِمُؤْمِنِينَ
کرویدکان با آنچه خبر میدهد و دعوی میکند قَالَ کفت هود یا صالح بعد از استماع
این قول و یاس او از ایمان قوم رَبِّ انصُرْنِي ای پروردکار من یاری ده
مرا بغالبیت و ایشان را بعذاب و عقاب مغلوب کردان بِمَا كَذَّبُونِ بسبب آنچه
تکذیب کردند مرا یا بدل آنچه بدروغ داشتند مرا قَالَ کفت خدای عَمَّا
قَلِيلٍ از زمان قلیل یعنی زود باشد که زمانی لَّيُصْبِحُنَّ هر آینه کردند کافران
و مکذبان نَادِمِينَ پشیمانان از تکذیب قول خود هنکامی که عذاب را معاینه

به بیند قلیل صفت زمان مقدرست مانند قدیم و حدیث در بار اینه قلیما و لاحد ثیا
و در معنا نیست عن قریب و ما بیند است برای تاکید معنی قلت مدت و قمران
و تواند بود که موصوف باشد و بجهت نهایت قلت زمانست که اخذ صیحه را مصدر
بکلمه فاکرده اند و فرموده که فَاَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَةُ پس فرا گرفت ایشانرا صیحه یعنی
جبرئیل علیه السلام فریادی عظیم کرد که دلهای ایشان بشکافت و بمردند جمعی که این
قوم را ثمود گفته اند دلیل ایشان انست که عذاب صیحه مر قوم ثمود را بود و انانکه
گویند که قوم عاد بوده اند دلیل ایشان انست که در سوره اعراف و هود بعد از
قصه نوح علیه السلام قصه عاد واقع شده پس اینجا نیز بهمان قرینه مراد عاد باشد
چنانکه مذکور شد و بنابرین قول هر عذابی که بسبب استیصال باشد صیحه توان
گفت و بر هر تقدیر بگرفت ایشانرا صیحه بِالْحَقِّ بوجهی که ثابت بود و دافعی نبود انرا
یا بعدل از جانب خدا کقولک فلان یقضی بالحق ای بالعدل یا بوعد صدق یا
باستحقاق ایشان مران عذاب را فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً پس گردانیدیم ایشانرا
چون خاشاک اب آورد تشبیه ایشان فرموده در دمار و هلاک بغثا که حمیل
سیل است مانند اوراق و عیدان کهنه و سیاه شده و غثا ان کقول العرب سال العرب
به الوادی یعنی هلک و منه قوله تعالی فجعله غثاء احوی یعنی دمار ایشان بر
اوردیم و همه را هلاک و نابود ساختیم چون خس و خاشاک و غثا ان که سیل اندازد
باطراف افکند و سیاه و کهنه و پوسیده و ریزه کرده فَبُعْدًا پس دوری
یاد دوری باد از رحمت خدای لِلْقَوْمِ الظَّالِمِینَ مر گروه ستمکاران را این کلام
احتمال دعا دارد و بعدا مصدر بعد است بمعنی هلک و این و امثال این چون سحقا
و دیگر مصادر موضوع اند در مواضع افعال ایشان که معهود نشده است اظهار
افعال ایشان و لام برای بیان کسی است که مدعو علیها است بعدا و وضع ظاهر
در موضع ضمیر جهت تعلیل بعد و هلاکست ثُمَّ اَنْشَاْنَا پس آفریدیم و پیدا کردیم
مِنْ بَعْدِهِمْ از پس ایشان قُرُونًا آخَرِینَ قرنهای دیگر از اهل قوم لوط و
شعیب و غیر ایشان از اهل عصاوی نزد ابن عباس مراد بنی اسرائیل اند مَا تَسْبِقُ
پیش نتواند گرفت مِنْ اُمَّةٍ هیچ گروهی اَجَلَهَا بر وقتی که عذاب ایشانرا بر ان
مقدر کرده بودیم وَمَا یَسْتَاْخِرُونَ و نه باز پس مانند از ان اجل و من زایده
برای استغراقست مراد انست که در وقتی که هلاک ایشان در ان محدود و معین
شد بود بهیچ وجه تقدیم و تاخیر نپذیرفت و هیچکس قبل از ان وقت یا بعد از ان
هلاک نگشت بلکه در همان وقت معذب و مستاصل شدند ذکر این کلام برای
وعید مشرکانست و گویند مراد ازین اجل وقتیست که مرگ هر کس در ان مقرر شده
یعنی هیچ کس از امم قبل از اجل مضروب خود و بعد از ان نمیرد بلکه در همان وقت مقرر
سمت فوت و فنا پذیرد ثُمَّ اَرْسَلْنَا پس فرستادیم رُسُلَنَا فرستادگان خود را
تَتْرَا در حالی که متواتر بودند و پی در پی یعنی از بعد دیگری جه تتری فعلی است
از وتر ماخوذ بمعنی فرد و تا بدل واو چون تولج و تیقور که اصل ان وولج و ویقور
بوده و الف برای تانیث است زیرا که رسل جماعت اند کُلَّمَا جَاءَ اُمَّةً هرگاه
که امدی بگروهی رَسُولُهَا پیغمبران گروه کَذَّبُوهُ تکذیب کردند او را اوانچه گفت
از توحید و نبوت و بعث و حشر دروغ پنداشتند و بتقلید پدران و از روی عادات
نا پسندیده از دولت تصدیق محروم ماندند بدانکه اضافه رسول بمرسل و مرسل
الیه هر دو جایز است چه رسول ملابس هر دوست لیکن باصفت ارسال اضافه
مخصوصیست بمرسل الیه است زیرا که ارسال مبدا امریست از مرسل و منتهای
امریست بمرسل الیه القصه چون تکذیب او کردند فَاَتْبَعْنَا پس از پی در آوردیم
بَعْضَهُمْ بَعْضًا بعضی ایشانرا ببعضی در هلاک کردن یعنی هیچ کدام از امم را مهلت
ندادیم و اخرین را مانند اولین معاقب و مستاصل گردانیدیم وَجَعَلْنَاهُمْ
و ساختیم ایشانرا اَحَادِیثَ سخنان یعنی ایشانرا عبرت خلق گردانیدیم که دایم
عذاب ایشانرا یاد کنند و بدان اعتبار گیرند خلاصه سخن انست که از ایشان
غیر حکایتی و افسانه که بافواه گویند از ان تعجب کنند و عبرت گیرند باقی نماند
احادیث یا جمع حدیث است و منه احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله و یا
جمع احدوثه است که انچیزیست که مردمان بان محدث میشوند از روی تلهی یا
تعجب مانند اضحوکه و اعجوبه که اسم ما یضحک به و ما یتعجب به است و اینجا مراد
اسم ما یتحدث به است بر سبیل تعجب اگر جمع احدوثه باشد و استعمال این لفظ

ابا از سنگ وحجر است یعنی چون عصی را فروختن آن است شمع ومثله

درشرستنه درخبر فبعدًا پس دوری باد از رحمت حق لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ
مرگروهی را که نمیگروند وتصدیق ایشان نمیکنند ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَى پس
فرستادیم موسی علیه السلام را وَأَخَاهُ هَارُونَ وبرادر او هارون را بآیاتنا
بِآيَاتِنَا بنشانهای قدرت خود یعنی معجزات نه گانه وَسُلْطَانٍ مُبِينٍ وحجتی
هویدا وبرهان آشکارا که ملزم خصم بود یعنی وتخصیص آن بذکر جهت است
که آن اول معجزات موسی بود وچند معجزه دیگر چون فروبردن جادوییها وشکافتن
دریا وروان شدن چشمه از سنگ وروی دو عصا ثعبان شدن بآن تعلق
داشت پس گویی که آن ام معجزات بود حق تعالی ورا از میان معجزات دیگر ممتاز ساخت
ومیتواند بود که مراد بآیات معجزات باشد وبآیات حجج عقلیه ویا آنکه مراد بهر دو معجزات
باشد چه معجزات جامع آیات نبوت است وحجت بینه بر آنکه پیغمبر دعوی آن میکند حاصل
که حق سبحانه میفرماید که موسی وهرون را با معجزات واضحه وحجت ظاهره فرستادیم
إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ بسوی فرعون وبزرگان قوم او وایشان پیغام
ما را بایشان رسانیدند فَاسْتَكْبَرُوا پس استکبار کردند وسرکشی کردند از قبول
ایمان ومتابعت موسی وهرون وَكَانُوا قَوْمًا عَالِينَ وبودند گروهی متکبر
وگردنکش وغالب بر مردمان بقهر وغلبه واستیلاء وبجهت این رتبه خود را
بزرگتر میدانستند که تابع موسی وهرون شوند وبجهل ایشان بگروند فَقَالُوا
پس گفتند از روی انکار واستکبار أَنُؤْمِنُ آیا ایمان آوریم یعنی تصدیق کنیم
ونگرویم لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا مر دو مرد را که مانند ما اند در صفات بشریه وَقَوْمُهُمَا
وحال آنکه گروه ایشان یعنی بنی اسرائیل لَنَا عَابِدُونَ ما را پرستندگانند پس
وجه خضوع وتذلل یعنی خدمتکاران وفرمانبرداران ما اند مانند بندگان
که ذلیل ومنقاد خواجگان باشند بروجهی که گویا ایشان را میپرستند ویا آنکه چون فرعون
دعوی الوهیت میکرد ومردمان را بعبادت خود میخواند تصور وی آن بود که طاعت
ایشان محض عبادت او است بحقیقت در بعض تفاسیر آمده که بنی اسرائیل نیز فرعون را
میپرستیدند واو بت میپرستید یا گوساله ودلیل آنکه تثنیه بشر وتوحید مثل جهت آنست
که بشر را اطلاق بر واحد وجمع میکنند کقوله بشرا سویا واما ترین من البشر

وج

وچون اینجا مراد تثنیه بود از یجهت بشرین گفت بخلاف مثل که در حکم مصدر است واطلاق
او بر واحد وتثنیه وجمع مساویست وبجهت آنکه تان وجمع مذکر ومونث بان موصوف
میشود وکقوله انکم اذا مثلهم ومن الارض مثلهن واگر چه هما مثلاه وهم امثاله میگویند
تسمیه ایشان به بشر جهت انکشاف بشره اوست که آن جلد ظاهر است واینجا محتاج لباس
که خود را بپوشانند بخلاف غیر او از حیوانات که شعر او یا ریش او وصاف مغطی بدن
ایشانست وبجهت آن بدن ایشان عاریا من زینة القصه [illegible] بجهت فرط تکبر و
تفوق وتحقیر موسی وهرون کردند فَكَذَّبُوهُمَا پس تکذیب کردند ایشان را در
دعوی نبوت فَكَانُوا پس گشتند بسبب این تکذیب مِنَ الْمُهْلَكِينَ از هلاک
شدگان یعنی غرق شدند در بحر نیل وَلَقَدْ آتَيْنَا وبدرستی که دادیم مُوسَى
الْكِتَابَ موسی را کتاب توریة بعد از هلاک فرعون وقوم او لَعَلَّهُمْ شاید
بنی اسرائیل برکت آن يَهْتَدُونَ راه یابند به احکام شریعت وطریق عبادت
وموعظه وبجهت آنکه توریة بعد از اغراق فرعون وقوم او نازل شده معلوم
بود که ضمیر لعلهم راجع بایشان باشد وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وگردانیدیم ما
قصه پسر مریم را وَأُمَّهُ ومادر او را مریم آيَةً حجتی وبرهانی بر قدرت کامله
خود که آن ولادت مریم بود عیسی را بدون مسیس چه آیه امر واحد است مضاف
بهر دو واما عیسی بجهت آنکه بی فحل حامله گشت ویا عیسی را آیتی ساختیم با آنکه در مهد
سخن گفت ومعجزات دیگر از او ظاهر شد ومادر او را آیتی گردانیدیم بانکه بدون
مسیس فرزند آورد پس بنابرین تقدیر آیه اینست که وجعلنا ابن مریم آیة و
امه آیة وحذف آیه اولی بجهت دلالت ثانیه است بر آن وَآوَيْنَاهُمَا وجای
دادیم مادر وپسر را وقتی که از یهود فرار کردند إِلَى رَبْوَةٍ بلندیی از
زمین یعنی ایشان را بمکان مرتفع رسانیدیم وانجا ماوی دادیم وآن بیت المقدس
که ارفع از همه اماکنست یا دمشق یا رمله یا فلسطین یا مصر هر یک ازین متصفند
بارتفاع قول اول از قتاده است وثانی از سعید بن مسیب وثالث از ابی
هریره ورابع از حسن وخامس از ابن زید روایت از ابی هریره که الزموا
هذه الرملة رملة فلسطین فانها الربوة التی ذکرها الله [illegible] رملة فلسطین

یعنی جای ساکن شوید کران ربوه ایست که حق تعالی در قران یاد کرده قول اول اشهر است

وچون ذکر ربوه مریم انست که مکان مستوی نباشد از جهت دو صفتان میفرماید

که ذات قرارٍ خداوند قرار است یعنی مستقری که بروارام توان کرفت بجهت

انبساط و استوای ان و کویند ذات قرار یعنی زروع است چه سکنه ان بجهت

کثرت زروع و ثمار دران قرار کرفته اند وَمَعِينٍ و خداوند ابی است ظاهر

الجریان که بر روی زمین میکند دفه در تحت اق یا ماخوذ است از معن الماء

اذا جری ویا از ماعون که بمعنی منفعتست زیرا که اب جاری بر روی زمین کثیر

النفع است ویا اسم مفعولست ماخوذ از عانه اذا ادرکه بعینه بجهت ظهور جری

ان و وصف ماوی مریم و عیسی باین دو صفت بجهت انست کاین هر دو صفت

جامع اسباب تنزه و طیب مکانست از ابی جعفر و ابی عبد الله صلوات الله علیهما

مرویست که مراد بربوه سواد کوفه است و قرار مسجد کوفه و معین اب فرات اورده اند

که مریم با پسر و پسر عم خود یوسف ابن ماثان دوازده سال درین موضع بسر بردند

و طعام عیسی علیه السلام از بهای ریسمان بود که مادرش میرشت و میفروخت و فعل

يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ خطاب عنداست با جمیع پیغمبران نه در یک دفعه چه ایشان در

ازمنه مختلفه بودند بلکه باین معنیست که هر یک از ایشان در زمان خود مخاطب

باین خطاب بودند پس همه در تحت این داخل باشند و منبر باین که ای پیغمبران

و فرستاده شدگان بنده کان كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ بخورید از طعامهای

پاکیزه و حلال وَاعْمَلُوا صَالِحًا و بکنید کارهای ستوده چه غرض از افرینش شما

عبادتست و عمل صالح نه غیر این و نیز انچه نفع خواهد داد بشما در روز معاد

همین خواهد بود و ایراد خطاب عام و عدم توجیه ان بعیسی علیه السلام تنبیه است

بر انکه تهیه اسباب تنعم مخصوص بوی نبود بلکه اباحت طیبات مر انبیا را از

شرع قدیمست و همه درین حکم داخلند و بجهت احتجاج بر ترک رهبانیت

در رفض طیبات و میتواند بود که این کلام حکایت باشد مر انچه برای اعلام

مریم و عیسی فرموده باشد بواسطه او از ایشان در ربوت تا اقتدا کنند

برسل در تناول طیبات و کسب اعمال صالحات پس معنی این باشد که چون

عیسی و مریم را بموضع ماوی کرفتند کفتیم بایشان که همه رسل مخاطب بودند بأکل

باشیای طیبه و کسب اعمال صالحه پس بخورید انچه روزی شما کردانیده ایم و اعمال

صالحه بجای ارید بجهت اقتدا برسل و کویند خطاب باحضرت رسالتست صلی الله علیه

واله و او را بنام همه پیغمبران خواند زیرا که سید همه است و ذات عالی وی جامع

جمیع فضایل و کمالات که باهمه بود و قد جمع الرحمن فیک المفاخر انچه خوبان همه دارند

تو تنها داری و در موضح اورده که خطاب با حضرتست و معنی اینکه ای صاحب

رسالت و نبوت تمامت عالی همت خود را بکو که حلال خورید و عمل صالح کنید و

بدانکه مراد بطیبات هر چیزیست که طبع استلذاذ ان نماید و شرع استحسان ان

کند بزوال حرمت و شبهه ازان و کویند طیبات مستلزم حلالست و صافی

و قوام حلال هر چیزیست که نهی تعلق بان نکرفته باشد و صافی انچه خدا را دران

فراموش نکرده باشند و قوام انچه نفس را نکه دارد و حافظ عقل باشد و صحیح انست که

طیبات شامل مباحاتست و از حسن مرویست که اما والله ما عنی به اصفرکم ولا احمرکم

ولا حلوکم ولا حامضکم ولکنه قال انتهوا الی الحلال و امران یا بن سبیل اباحتست

یعنی طعامهای پاکیزه بر شما مباح است ویا بر طریق وجوب یعنی از وجه حلال خورید

نه حرام و در قوت القلوب اورده که اکل طیب را بر عمل صالح مقدم داشت زیرا که

ثانی نتیجه اولست و بعضی از علما کفته اند که لقمه تخم است و عمل هر چند پاکتر برش

البته بهتر و در مناهج اورده که هر غذای که شرع انرا حلال داشته حکم عدالت و استقامت

که میزان شرع است در وسرایت کند و هر که انرا تناول نماید از عدالت و

استقامت شرع در نفس و اعضاء او بین این وجه طلب در ادای عبادت نرم

و منقاد شوند و کریمه ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله اشارت بدین است و

هر چه شرع انرا حرام کرده با وجه حلیت او شبهه و پوشیده است حکم انحراف و

مخالفت شرع با ان غذاست اکرچه یک لقمه باشد و این حکام اثر ان غذا بنفس

و اعضاء او سرایت کند و اثر طغیان و عصیان و ارتکاب مناهی و مباشرت اخلاق

ردیه بظهور رسد و در حدیث امده که ان الله لا یقبل الا الطیب حاصل که حق سبحانه

میفرماید که غذای حلال خورید و عمل شایسته کنید اِنِّی بدرستی که من بِمَا تَعْمَلُونَ

و فی بعض الروایات [illegible] ... بیت المقدس [illegible]

و معین م

با بچه شما میکنید عَلِيمٌ دانایم و بران مجازات خواهم داد این بیان بسبب کرامت و عبت
بصلاح عمل چه عاقل هرگاه عملی کند برای کسی که عمل او را میداند و موجب آنچه میکند
جزا میدهد و بقدر استحقاق او مزد کرامت میکند البته در عمل خود نیکو میشود انرا
بمعنی مراد مجری بجای اورد پس بر طریق استیناف میفرماید که وَإِنَّ هَٰذِهِ
أُمَّتُكُمْ بدرستی که این ملت شماست ای رسل یا ای عیسی یا ای محمد صلی الله علیه و اله
أُمَّةً وَاحِدَةً در حالتی که ملت یگانه است در عقاید دینیه و اصول شرایع یا
جماعت شما جماعتی متحدند و متفق بر ایمان و توحید در عبادت و موید معنی اول است
قوله تعالی انا وجدنا اباءنا علی امة ای علی دین و جماعی کفته که معنی انست که این
جماعتی شما و جماعتی که قبل از شما اند همه یک امتید یعنی همه یک کان منید وَأَنَا رَبُّكُمْ
ومن افریدگار شما ام فَاتَّقُونِ پس بترسید از من در مخالفت کلمه توحید و عصیان
فَتَقَطَّعُوا ضمیر راجع است بانچه امت دالست بران بنا بر معنی اول و یا راجع بامت
بنا بر ثانی یعنی پس منقطع ساختند اهل ملک أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ کار دین خود را در میان
یکدیگر زُبُرًا پاره پاره یعنی انرا ادیان مختلفه کردانیدند و یا متفرق شدند بسبب
امر دین خود در حالتی که فرقه بودند و بنا بر این امر دینهم منصوبست بنزع خافض
یا تمیز است و بدانکه زُبُرًا یا حالست از امرهم یا از واو یا مفعول ثانی فتقطعوا
بجهت آنکه متضمن معنی جعلست و آن جمع زبور است بمعنی فرقه یعنی منقطع و متفرق
شدند بامر دین خود در حالتی که دین ایشان فرقه فرقه بود یعنی مختلف و متعدد
یا در حالتی که ایشان حزب حزب بودند یا ساختند امر دین خود را قطع مختلفه و متنوعه
و گویند زبر بمعنی کتبست ماخوذ از زبرت الکتاب پس بنا بر این مضاف محذوفست
و تقدیر اینکه مثل زبر یعنی دین خود را گردانیدند مانند صحایف متفرقه و ابن زید
گفته که معنی انست که هر یک دین خود را کتابی ساختند و نوشته وضع کردند و دران
حجتها آوردند بر حجت مذهب خود و ابطال غیران و حسن گفته که هر گروهی جدا امر دین
خود اختیار کتابی کردند و کتاب غیر خود را بگذاشتند چون یهود که متمسک بتورات شدند
و بانجیل کافر شدند و نصاری متمسک بانجیل گردیدند و توریه را فرو گذاشتند و هر دو
بقران نگرویدند و انرا قطع نظر کردند كُلُّ حِزْبٍ هر گروهی ازین گروه مختلفه

عا

بِمَا لَدَيْهِمْ بانچه نزد یک ایشانست از دین باطله و شبهه فَرِحُونَ شادان و
نازانند و معتقد انند که دین ایشان بر حقست نه دین غیر ایشان و چون همه ایشان
بجهت تقلید و عناد و عصبیه جاهلیه تابع دین خود شدند و جاحد دین غیر خود بی
بینه و حجتی و برهانی و استماع حجج بینه و براهین ساطعه بر مذهب حق که دین
اسلام است نمیکنند فَذَرْهُمْ پس بگذار ای محمد این کافران مقلد و معاند را
فِي غَمْرَتِهِمْ در گرداب و غرقاب جهالت و ضلالت خود شان حَتَّىٰ حِينٍ تا
هنگامی که کشته شوند در معرکه قتال و جدال تا بمیرند حق سبحانه فرط جهالت
و عماهت ایشانرا تشبیه فرموده بابی که قامت غامر باشد بجهت عمومیت ایشان
بجهالت و ضلالت یا تشبیه ایشان فرموده بجماعتی که لاعب باشند در غمرة اب و جه
شبه بطلان ایشانست و حق سبحانه باین ایت تسلیه حضرت رسالت صلی الله علیه
واله فرموده و نهی استعمال بعذاب ایشان و جزع از تاخیر عقاب ایشان أَيَحْسَبُونَ
ایا می پندارند کافران که أَنَّمَا نُمِدُّهُم بدرستی که انچه عطا میکنیم و مدد مینمائیم
بِهِ بانچه مِن مَّالٍ وَبَنِينَ از مال و پسران این بیان ماست نه خبر ان چه ان
معاقب علیه نیست بلکه معاقب علیه اعتقاد ایشانست با انکه ان خبر ایشانست پس خبر او
انیست که نُسَارِعُ لَهُمْ میشتابیم بانچه فِي الْخَيْرَاتِ در نیکیها این جمله که راجع
باسم ان باشد ما محذوفست ای نسارع لهم به فی الخیرات بجهت استطاله کلام و امن
الالتباس و مراد انست که کمان میبرند که امداد ما ایشانرا باموال و فرزندان مسارعت
از جانب ما برای ایشان در نیکویی و اعمال ایشانرا استحقاق ان هست که ما بدان
معالجه نمائیم و بپاداش ان با ایشان نیکویی کنیم بمال و فرزند بَل استدراکست
از مضمون ایه که ایحسبون است یعنی نه چنین است که می پندارند بلکه لَا يَشْعُرُونَ درک
نمیکنند و در نمی یابند که این امداد داستدراجست نه مسارعت در خیر یعنی انند
بهایم اند که هیچ شعوری و فطنتی ندارند تا تامل کنند و تفکر نمایند در اینکه استدراجست
یا مسارعت در خیر از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله مرویست که ان الله تعالی
تقول یحزن عبدی المومن اذا قترت علیه شیئا من الدنیا و ذلک اقرب له منی
و یفرح اذا بسطت له الدنیا و ذلک ابعد له یعنی حق تعالی میفرماید که بدرستی که بنده

استدراجست

مومن غمگین میشود چون چیزی را بر وی تنگ کنم از مال دنیا و حال آنکه نزدیک میشود بمن بجهت این و خوشحال میکردد کاهی که دنیا را بر وی فراخ میسازم و حال آنکه بجهت این از من دور میکردد و بعد از ذکر این آیت تلاوت فرمود قابل لا یشعرون و بعد از بیان حال کفار و فجار ذکر احوال اخیار و ابرار میفرماید بقوله إِنَّ الَّذِينَ هُمْ بدرستی که آنانکه ایشان مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ از خوف عذاب پروردکار خود مُشْفِقُونَ ترسانند و حذر کنندکان بترک معاصی و امتثال اوامر یا از عذاب آفریدکار خود ترسانند و بنابرین تسمیه عذاب بخشیت بجهت آنست که آن سبب اینست خشیت انزعاج و اضطراب نفس است بتوهم وقوع ضرر و اشفاق بمعنی خشیت وَالَّذِينَ هُمْ و آنانکه ایشان بِآيَاتِ رَبِّهِمْ بآیتهای پروردکار خود که قرانست یا دلایل قدرت که معجزاتست و شبه آن از آثار قدرت يُؤْمِنُونَ میکروند و بمدلول آن تصدیق میکنند وَالَّذِينَ هُمْ و آنانکه ایشان بِرَبِّهِمْ با فریدکار خود لَا يُشْرِكُونَ شرک نمی آرند نه شرک جلی که عبادت غیر اوست از اوثان و مانند آن و نه خفی که ریاست و سمعه وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ و آنانکه میدهند مَا آتَوْا آنچه میدهند از صدقات و زکوات و اخماس و کفارات و غیر آن از انواع خیرات و مبرات در راه خدا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ در حالتی که دلهای ایشان ترسانست از حسن منقولست که المؤمن جمع احسانا و شفقة والمنافق جمع اساءة و امنا و قوله أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ متعلقست بوجله بر حذف جار ای وجله لان مرجعهم الیه و هو یعلم ما یخفی علیهم یعنی قلوب ایشان خایف و خاشی است بانکه ایشان پروردکار خود باز کردندکانند یا آنکه مرجع ایشان با اوست و او عالمست بانچه بر ایشان پوشیده است از عاقبت امر آخرت پس مبادا که آنچه میدهند مقبول درکاه نشود و بر وجه لایق نشود یا مراد کرده نشود کویند که متعلق انهم محذوفست و تقدیر اینکه لعلمهم انهم الی ربهم راجعون یعنی دلهای ایشان ترسانست بجهت علم ایشان بانکه رجوع ایشان بپروردکار ایشانست همچنانکه امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم سه شبانه روز روزه داشتند و طعام بمستحق دادند و بآب افطار فرمودند بجهت خوف روز معاد خالصا لرب العباد و میکفتند انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا

انا

انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا أُولَٰئِكَ آن کروه که باین صفات موصوف و باین سمات موسومند يُسَارِعُونَ میشتابند فِي الْخَيْرَاتِ در نیکوییها یعنی برغبت تمام اقدام میکنند در طاعات و مبادرت مینمایند در عبادات یا در نیل خیرات دنیویه که بر اعمال صالحه متفرعست رغبت میکنند یعنی بر طاعات و مبرات مبادرت میکنند تا حق تعالی بجهت آن انجاح آمال دنیویه ایشان کند و بیمن آن برکت دهد در اموال و اولاد ایشان و اثر بر ایشان بسیار کرداند لقوله تعالی فآتاهم الله ثواب الدنيا وحسن ثواب الآخرة و آتیناه اجره فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و این قول احسن است بجهت طباق آن بآیه متقدمه اعنی قوله ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین الی آخره چه درین قول اثبات امریست برای مومنان که از منفیست وَهُمْ لَهَا و ایشان بجهت خیرات و بسبب طاعات سَابِقُونَ فاعل سبق اند یعنی سرعت نمایندکان بجد تمام یا پیشی کیرندکانند بر مردمان بوفور خیرات و مبرات یا رسیدکانند بآن داشتن خیرات قبل از آخرت یعنی ثواب ایشان معجل شده مر ایشانرا در دنیا یا سبقت نمایندکان بر غیر خود بدخول بهشت کلبی کفته که لام بمعنی الی است یعنی بسوی خیرات بر اهم دیکر سبقت کیرندکانند ابن عباس فرموده که سبقت کنندکانند در خیرات بر امثال خود از اهل بر و تقوی یعنی هیچکدام نکذارند که فعل خیر از ایشان فوت شود کسی بر ایشان سبقت کیرد بآن و ذکر جمله اسمیه بعد از فعلیه بجهت دلالتست بر دوام ایشان بفعل خیرات وَلَا نُكَلِّفُ نَفْسًا و تکلیف نمیکنیم هیچ تنی را إِلَّا وُسْعَهَا مکر بکنجایش او یعنی بقدر طاقت طاعت را بر ایشان امر کرده ایم مراد باین تحریضست بر آنچه صلحا بآن متصفند و تسهیل آن بر نفوس که آن اعمال صالحه است بر قدر طاعت بشریت یعنی این حسنات و خیرات که مذکور شد تکلیف ما لا یطاق نیست که از تحت قدرت بیرون باشد بلکه سهل و آسانست و مقدور بندکان زیرا که تکلیف بامری که خارج از حد وسع و طاقتست مذموم و قبیحست و ما از فعل قبیح مبراییم وَلَدَيْنَا كِتَابٌ و نزدیک ماکتابیست یعنی لوح محفوظ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ سخن کوید براستی و مخالف واقع

در و نوشته نیست یعنی هر چند بندگان را بآن تکلیف کرده‌ایم و آنچه ایشان
کرده‌اند از اعمال در آن مثبت است یعنی بی زیاده و نقصان یا نزد ماست اعمال
هر کس که گواهی دهد بر کردار او بتصدیق و عدل وَهُمْ و ایشان لَا يُظْلَمُونَ
ستم دیده نخواهند شد بزیادتی عقاب و نقص ثواب پس حق هیچکس ضایع نکرده
و بدانچه نکرده باشند مواخذه نشوند این دلیلست بر بطلان قول مجبره و کفته‌اند
معنی آنست که تکلیف نمی‌فرمائیم مگر بقدر وسع پس اگر بنده مکلف قدرت
نداشته باشد که بصف سابقین برسد بعد از استفراغ وسع و بذل طاقت هیچ
حرجی بر و نخواهد بود چه نزد ما کتابیست که در و عمل سابق و مقتصد مکتوبست و
هیچکس را ظلم نکنیم بنقص حق و حظ درجه او بلکه همه کس را بقدر اعمال مجازات
خواهیم داد بدون نقص بَلْ اضرابست از ما سبق یعنی کفار معتقد امر مذکور نیستند
بلکه قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ دلهای ایشان در غفلتی و حیرتیست که غامر است که همه
ایشان را فرو گرفته یعنی در نهایت غفلت اند مِنْ هَذَا از این سخن که گفته شد یعنی
و وعید یا از کتاب حفظه یا از قرآن یا از صفتی که سابقان بآن موصوفند وَلَهُمْ أَعْمَالٌ
و مر ایشان راست اعمال ناپاک مِنْ دُونِ ذَلِكَ بجز از این خطائی عظیم
یعنی شرکت مراد آنست که غیر از شرک گناهان دیگر دارند که هُمْ لَهَا ایشان
مر آن را عَامِلُونَ کنندگانند و معتاد آن و بهیچ وجه از آن باز نایستند یا
مر ایشان راست اعمال ردیه در مستقبل بجز این عملی که بالفعل بآن مشغولند
و ایشان از این عمل قبیحه مجتنب نمیشوند حَتَّى إِذَا أَخَذْنَا تا وقتی که بگیریم
مُتْرَفِيهِمْ متنعمان ایشان را بِالْعَذَابِ یعنی روز بدر یا جوع در حینی که پیغمبر
صلی الله علیه و آله بر ایشان دعا کرد اللهم اشدد وطأتک علی مضر و اجعلها
علیهم سنین کسنی یوسف پس قحط در ایشان واقع شد تا آنکه کلاب و جیفه و
عظام محترقه را میخوردند حاصل که مصر بودن بر شرک و اعمال قبیحه و افعال جنیه تا
چون عذاب ما بر ایشان نازل شود إِذَا هُمْ يَجْأَرُونَ آنگاه ایشان بفریاد آیند
و بآواز بلند استغاثه کنند بدانکه جوار صراخست باستغاثه و این جمله جواب شرط
این باشد که لَا تَجْأَرُوا الْيَوْمَ چه این مقصود معقولست ای قول لهم لا تجأروا
یعنی

یعنی گفته شود مر ایشان را مراد آنست که ملائکه از جانب حق تعالی با ایشان گویند در وقت
احاطه عذاب بر ایشان که فریاد مکنید امروز طمع فریادرسی ندارید إِنَّكُمْ مِنَّا بدرستی که
شما از جانب ما لَا تُنْصَرُونَ یاری کرده نخواهید شد یعنی ناصر و معونت بشما نخواهد
رسید یا از ما ممنوع نخواهید گشت این کلام تعلیل نهیست از استغاثه ایشان و یاس
ایشان در دفع عذاب پس در بیان علت عدم نصرت میفرماید که قَدْ كَانَتْ آيَاتِي
بدرستی که بود آیتهای من یعنی قرآن که در همه وقت تُتْلَى عَلَيْكُمْ خوانده میشد بر
شما فَكُنْتُمْ پس بودید که عَلَى أَعْقَابِكُمْ بر پاشنهای خود تَنْكِصُونَ باز میگشتید
از حق بباطل رجوع میکردید مانند رجوع قهقری مراد آنست که اعراض میکردید
از سماع قرآن و از تصدیق و عمل بآن مُسْتَكْبِرِينَ در حالتی که طلب رفعت کننده
بودید بر مردمان و افتخار نمایندگان بر ایشان بِهِ بحرم مکه یعنی میگفتید که ما اهل
حرمیم و هیچکس بر ما غلبه نتواند کرد و بجهت آن بر همه مردمان تفوق و تعظیم
میکردند بجوز ارجاع ضمیر بحرم مکه یا به بیت عتیق شهرت ایشان بود باستکبار
و افتخار به بیت یا بحرم و اختصاص معجزه ایشان در آنکه ولاة بیت الله بودند
و قایمان بآن و مقیمان حرم و جایز نیست که ضمیر راجع بآیاتی باشد و تذکیر آن بجهت
این باشد که در معنی کتابست و یا متعلق مستکبرین و بنا بر این مستکبرین متضمن
مکذبین است یعنی استکبار نمایندگان و تکذیب کنندگان و یا آنکه باء سببیه
باشد و معنی آنکه استماع قرآن محدث استکبار و عتو شما بود پس شما بسبب
آن مستکبر بودید و میتواند بود که جار و مجرور متعلق بما بعد باشد یعنی قوله
سَامِرًا یعنی در حالتی که بذکر قرآن و بطعن در آن حدیث کنندگان بودید
در شب در روایت آمده که ایشان در شب حوالی خانه کعبه می‌نشستند و زبان
بافسانه میگشودند و اکثر سمر ذکر قرآن بود و طعن در آن و آنرا گاهی سحر
و زمانی شعر و وقتی اساطیر اولین میگفتند و پیغمبر را سب میکردند و سامر در
معنی سامرین است چه اطلاق آن بر جمع شایع است در کلام مانند حاضر و یا
مصدریست بر وزن فاعل چون عافیت و قوله تَهْجُرُونَ مأخوذست
از هجر یعنی قطیعه و یا هذیان یعنی در حالتی که اعراض میکردید از قرآن و از

پیغمبر میبریدند و مهاجرت میکردند یا هذیان میگفتید در شان قران و محمد
یعنی اسناد سحر و شعر و افسانه پیشینیان بقران میکردید و پیغمبر را شاعر و ساحر
و کاهن میگفتید یا ماخوذ است از هجر بضم یا بمعنی فحش یعنی در حق قران سخن
نالایق میگفتید و درباره پیغمبر فحش میگفتید و پیوسته او را دشنام میدادید
و محتمل است که به متعلق که بیهجرون باشد و معنی انکه بذکر قران هذیان
و بیهوده و سخن فحش و ناسزا میگفتید در حالتی که شب بسمر مشغولید پس از خطاب
بغیبت التفات کرده میفرماید که أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ آیا پس تفکر نکردند
در قران باعجاز لفظ و وضوح معنی بدانند که کلام حقست أَمْ جَاءَهُمْ
آیا امد بدیشان از کتاب و رسول مَا لَمْ يَأْتِ و آنچه نیامده بود آبَاءَهُمُ
الْأَوَّلِينَ بپدران پیشین ایشان تا عذر گویند که ما از پیغمبر و کتاب خبر
نداریم استفهام برای انکارست یعنی همچنانکه ما نوح و ابراهیم را علیهم السلام
بپدران ایشان فرستادیم همچنین نیز محمد را برای ایشان مبعوث
کردیم تا عذر نیارند کما قال لتنذر قوما اباء هم یا آیا امد بدیشان انچه
بپدران سابق ایشان نیامده بود از امن بودن از عذاب بدین جهت عذر
ایشان نیاوردند همچنانکه پدران پیشین ایشان که اعقاب اسمعیل بودند
از عدنان و قحطان ترسیدند از عذاب و ایمان اوردند باو سبحانه و
بکتب و رسل او و طاعت او نمودند مراد انست که همچنانکه آبای سالفه ایشان
از عذاب ترسانیده بودیم و ایشان بجهت آن ایمان اورده بودند همچنین
ایشان را از عذاب وعید نمودیم با وجود این نگرویدند پس علت
ایشان در انکار و عدم ایمان نه انست که بوعید و بیم عذاب داده نشدند
مرویست از حضرت رسالت صلی الله علیه واله که لا تسبوا مضر و لا ربیعة فانهما کانا
مسلمین و لا تسبوا قسا فانه کان مسلما و لا تسبوا الحارث ابن کعب و لا اسد ابن
خزیمة و لا تمیم ابن مر فانهم کانوا علی الاسلام و ما شککتم فیه من شیء فلا تشکوا
فی ان تبعا کان مسلما و در ضمنه که از ابای قریش بودند نیز روایت واقع شده که
مسلمان بودند و از عمال سلیمان بن داود علیهم السلام أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا یا

آیا نشناختند رَسُولَهُمْ پیغمبر خود را بحسب نسب یا امانت و راستی و حلم و وفا و کرم
و مروت و حسن اخلاق و کمال علم با عدم تعلم و غیر آن از صفات انبیا فَهُمْ لَهُ
پس ایشان مر او را مُنْكِرُونَ انکار کنندگان باشند در دعوی نبوت بجهة عدم
معرفت بذات و احوال او یعنی نه انست که حضرت پیغمبر را باین عنوان نشناخته بودند
تا انکار او کنند که ما حقیقت ذات او را نمیدانیم و احوال او را نمی‌شناسیم أَمْ يَقُولُونَ
آیا میگفتند که بِهِ جِنَّةٌ ملاصق و ملابس است بادیوانگی یعنی مجنونست و سخن
او حقیقتی و اعتباری ندارد با انکه میدانستند که در عقل و نظر ارجح و اتقن است
از همه ایشان بَلْ نه چنانست که ایشان میگفتند بلکه جَاءَهُمْ امد پیغمبر با ایشان بِالْحَقِّ
بدین درست یعنی اسلام یا سخن راست که قرانست وَأَكْثَرُهُمْ و بیشتر ایشان لِلْحَقِّ
كَارِهُونَ مر امر حق را ناخواهانند چه آن مخالف طبع و ارزوی ایشانست و قید
اکثر برای انست که بعضی کفار بجهت استنکاف از توبیخ مردم و قلت فطنه و عدم
فطرت نیکو نمیگرویدند نه بجهت کراهت حق وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ و اگر تابع شدی حق
أَهْوَاءَهُمْ ارزوهای ایشانرا بآنکه الهه متعدده در واقع بودندی و بحسب فرض
در نفس الامر خدایان وجود داشتندی چنانچه زعم مشرکانست لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ
وَالْأَرْضُ هر اینه تباه گشتی و ناچیز شدی اسمان و زمین وَمَنْ فِيهِنَّ و هر که در اسمان
و زمین است از ملائکه و جن و انس و غیر آن چنانکه تقریر آن در کریمه لو کان
فیهما الهة الا الله لفسدتا بگذشت و گویند مراد بحق دین اسلام است و معنی انکه اسلام
متابعت کردی ارزوهای اهل شرک را یعنی بشرک منقلب شدی حق تعالی بجهة فرط
غضب و غیظ او قیامت ظاهر ساختی و همه اسمان و زمین و اهالی انرا هلاک و تباه
گردانیدی و نزد قتاده مراد بحق حق سبحانه است یعنی اگر پیروی کردی حق تعالی
ارزوهای کافرانرا باین وجه که امر فرمودی بانچه موافق اهواء ایشانست از شرک
و معاصی و از برای نفس خود شریک گرفتی پس از تحقیق الوهیت خارج بودی و بجهت
این بر امساک سماوات و زمینها قادر نبودی و یا انکه مراد بحق هر چیزیست که داعی
بمصالح و محاسن است و مراد با هوا هر چه داعی بمفاسد و مقابح است و معنی انکه اگر
داعی بمصالح است تابع چیزی گردد که داعی بمفاسد است هر اینه حق داعی بمقابح شدی

فساد تدبیر در سموات وارض ومابینهما واقع شدی چه تدبیر ونظام مکنونات وقوام
انها بحق است نه بهوی پس اگر این هنگام حق تابعت هوا کند انچه داعی حسن است داعی
قبیح گردد وفساد وبطلان پیدا این وادله وبراهین که مثبت حق اند باطل شود و
استدلال بادله وحجج مدلول حق ممتنع الوثوق گردد ومردمان ایمن نباشند از وقوع
ظلم از حق تعالی وبوعد ووعید او اعتماد ننمایند وحکمت وعدالت او موثوق به
نگردد بجهت انقلاب عدل وحکمت او بظلم وقبح درین صورت وغیران از انواع
فساد پس نه انچنانست که حق تابع اهوای ایشان گردد بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بلکه دادیم بدیشان
بِذِكْرِهِمْ کتابی که وعظ وپند ایشانست یا دبدبه عزت وصیت شرف ایشان در
انست یا ذکری که تمنای ان کرده بودند بقول خود که لو ان عندنا ذکرا من الاولین
لکنا عباد الله المخلصین فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ پس ایشان از موعظه خود یا از انچه سبب
بزرگی واخرت ایشانست یا از ذکری که درخواسته بودند مُعْرِضُونَ روی گردانند
کانند أَمْ تَسْأَلُهُمْ این قسیم بجنت است یعنی یا تو میخواهی از ایشان بر ادای
رسالت خَرْجًا مزدی بسبب طمع تو در مال ایشان تا ترا متهم دارند برسالت ویا
بجهت کراهت مزد بتو وقبول رسالت نکنند از تو فَخَرَاجُ رَبِّكَ پس مزد پروردگار
تو که روزی دنیا وثواب عقباست خَيْرٌ بهترست ترا از مزد ایشان بجهت سعت و
دوام ان وعدم منت بر ان خرج بازاء دخلست یعنی انچیزی که از دخل اخراج
کنند وبغیر دهند وغالب استعمال خراج در ضریبه است که امام انرا بر ارضین وضع
کند ویا بار رعایا بان مقاطعه کند پس وران اشعارست بکثرت ولزوم وزیادتی
لفظ نیز دالست بر مزیت ان بر خرج ولهذا حق تعالی تعبیر ان فرموده بعطای خود
واسناد خرج که متضمن قلتست بغیر خود نموده واز ابو العلا نقلست که خرج در جزیست
که متبرع به باشند وخراج ان وخراج در انچه واجب الاخراج باشند وصحیح انست که
خرج اقل از خراج است وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ وخدای بهترین روزی دهندگانست
این تقریر خبر به خراج است وَإِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ وبدرستی که تو میخوانی ایشانرا
بی مزدی إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ براهی راست یعنی دین اسلام که عقول سلیمه شاهد بر
استقامت که ان اصلا شائبه عوج در وی نیست تا موجب اتهام ایشان شود مران را

بلکه

بلکه حق سبحانه درین ایات منکوره الزام حجت فرموده وقلع معاذیر وعلل ایشان
کرده در عدم قبول ایمان وفرموده که مردی برسالت مبعوث شده که حال او معروف
ومعلوم ایشان وهمه میدانند که وی جامع جمیع اخلاق حسنه است ومعرا از همه
صفات سیئه وسمات رذیله ولجهت این ممتازست در میان ایشان وشایسته ان
هست که رتبه نبوت ومنصب رسالت نامزد وی باشد ووی را احتیاجی نیست بحطام
دنیویه تا با امل چنین دعوی عظیم اقدام نماید وانرا وسیله استعطای اموال
ایشان گرداند بدین اسلام میل نیز ظاهر معلوم میشود که وی مبعوث است از
جانب او سبحانه با ایشان وبجز غرض ایشان را بدین اسلام میخواند که صراط مستقیم
وطریق قویم است ومع ذلک بر وفق دعوای خود معجزات بینه وایات ظاهره
مینماید وهمه ایشان نزامر بینند ومیدانند اما بجهت عناد واستکبار اطاعت او نمیکنند
ومر او را در باب توحید وحشر ونشر وغیر ان نمیشنوند وایمان بان نمی ارند
وچون چنین است پس سزاوار عذاب الیم وعقاب جحیمند کما قال وَإِنَّ
الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ وبدرستی که انانکه نگرویدند بِالْآخِرَةِ بسرای دیگر یعنی
بقیامت ومتعلقات ان از صراط ومیزان وحساب وانطاق جوارح وبهشت
ودوزخ عَنِ الصِّرَاطِ از ان راه راست که دین اسلامست لَنَاكِبُونَ عدول
کنندگانند ومیل نمایندگان ببیابان ضلالت وگمراهی چه خوف اخرت اقوای
بواعثست بر طلب حق وسلوک در طریق ان ویا گردندکانند در اخرت از طریق
جنت بطرف شمال که دوزخست وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ واگر ما بخشایش بر ایشان وَكَشَفْنَا
وبرداریم مَا بِهِمْ انچه بدیشانست مِنْ ضُرٍّ از سختی یعنی قحطی که بر ایشان
غلبه کرده وهمه را خوار وذلیل وعاجز کرده تا اینکه مردار سگ رسانید لَلَجُّوا
هر اینه لجاج نمایند یعنی ثابت وراسخ شوند وتمادی کنند فِي طُغْيَانِهِمْ
در افراط خود در کفر واستکبار از طریق وعداوت رسول وسایر اهل ایمان
يَعْمَهُونَ در حالتی که حیران وسرگشته باشند ومتردد در امر حق وطریق
هدی یعنی اگر قحط از ایشان دفع کنیم همچنان بر ستیزه وعناد وتکذیب
خود ثابت خواهند بود ویا اگر در اخرت عذاب دوزخ را از ایشان برداریم

وایشان را بدنیا فرستیم همچنان بر طریق اول از عناد و طغیان و عصیان لجاج ورزند
و منقاد نشوند و بعضی گفته اند معنی این ایت نظر کریمه و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه است
و معنی اول اصح و اشهر ست و قول اکثر مفسران و معظم ایشان اورده اند که چون
ثمامه بن اثال حنفی اسلام اورد بیمامه رفت و بگذاشت که از یمامه طعام بمکه ارند
اثر دعای پیغمبر با اهل مکه رسیده ببلا و قحط گرفتار گشتند تا بمرتبه که مرده و مردار
و علهز میخوردند ابو سفیان بمدینه امد و با حضرت رسالت صلی الله علیه و اله
گفت که نه تو دعوی میکنی که من رحمت عالمیانم فرمود بلی گفت پس این چیست که
اهل مکه را هدف تیر دعا و نفرین کردی و ایشان را باتش گرسنگی سوختی ایه امده که
وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ و بدرستی که فرا گرفتیم اهل مکه را بِالْعَذَابِ بعذاب قتل
در روز بدر فَمَا اسْتَكَانُوا پس فروتنی نکردند ایشان مر پروردگار خود را
وَمَا يَتَضَرَّعُونَ و تضرع و زاری نکردند بلکه همچنان بر سرکشی و نافرمانی خود باستادند
یا استفعالست ماخوذ از کون چه مفتقر منتقل میشود از کونی بکونی و از حالی بحالی
و یا افتعالست مشتق از سکون و الف برای اشباع یعنی ایشان از حالت استکبار بحالت
اظهار افتقار رجوع نکردند و یا مطمئن و ارمیده نشدند مر افرینندهٔ کار خود را و طریق
ضراعه پیش نگرفتند و از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که استکانت دعاست و
تضرع دست برداشتن در نماز یعنی خدای خود را نخواندند در نماز دستها بر نداشتند
بدرگاه او و ما ایشان را ممتحن ساختیم پس در عقب امتحان استکانت از ایشان ظاهر نشد
و هرگز عادت ایشان این نبود که متضرع باشند و این استشهادست بر عدم
استکانت ایشان بقتل حاصل که بر کفر و استکبار خود ثابت بودند و اصلا در قدم
طریق تنزل و تضرع و عبودیت به پروردگار خود ننهادند حَتَّى إِذَا فَتَحْنَا تا چون
بگشادیم عَلَيْهِمْ بَابًا بر ایشان دری ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ که خداوند عذاب سخت بود
یعنی جوع که شدت او از قتل و اسر بیشترست إِذَا هُمْ انگاه ایشان فِيهِ مُبْلِسُونَ
در ان عذاب ناامیدان بودند از همه خیر یا سرگردان و فرو ماندگان و اندوهناکان
تا حدی که اغنیای ایشان از توطلب عالم و مرحمت مینمایند ابلاس یاس است از کل
خیر و نزد بعضی سکوتست یا تحیر و انجبائی که مراد بعذاب اول قتل یا قحط است و بدوام

عذاب

نعیما و مضاء مبلاؤ مساخی و بیماری که انسان را از انسی و مفرعنان
ابنان ان...

عذاب جهنم و قوله تعالی و یوم تقوم الساعة یومئذ یبلس المجرمون و قوله لا یفتر
عنهم و هم فیه مبلسون و از جبائی مرویست که مراد بدین عذاب روز فتح مکه بود که خوار
و ذلیل گشتند و ابو جعفر علیه السلام فرموده که هو الرجعة یعنی عذاب شدید در
روز رجعت ایشان باشد بعد از ان تذکیر نعمت خود میکند بر ایشان از روی توبیخ و
تقریع بر سبیل التفات از غیبت بخطاب میفرماید که وَهُوَ الَّذِي و اوست انکه
بیافرید و پیدا کرد أَنْشَأَ لَكُمُ السَّمْعَ برای شما گوش را تا بشنوید ایات دیرا
وَالْأَبْصَارَ و دیدها را تا به بینید بان معجزات را وَالْأَفْئِدَةَ و دلها را تا
تفکر کنید بان در ایات بینه و معجزات باهره و استدلال کنید بان از مسموعات
و مبصرات بر وجود صانع حکیم و وحدت و قدرت وی از غیر ان از منافع دینیه
و دنیویه قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ اندکی شکر میکنید این صفت مفعول مطلقست و ما
زایده برای مبالغهٔ قلت شکر یعنی شکر میکنید برین نعم مذکوره شکر کردنی در
غایت قلت چه عمده در شکر گذاری انست که استعمال کنید این حواس را در ایجه مودی
بشناخت خالق ان باشد و شما این نمیکنید و مع ذلک حق تعالی این نعم را از شما
سلب میکند مراد بقلت شکر نفی شرکست یعنی لا تشکرون و هذا ماخوذ من قولهم
فلان قلیل الادب لمن لا ادب له و لهذا قال المقاتل معناه انکم لا تشکرون رب
هذه النعم فتوحدونه وَهُوَ الَّذِي ذَرَأَكُمْ و اوست انکه افرید شما را و منتشر
ساخت فِي الْأَرْضِ در زمین بکثرت تناسل وَإِلَيْهِ تُحْشَرُونَ و بسوی او جمع
کرده خواهید شد روز قیامت بعد از تفرق اجزا و تشتت اعضای جزا و هو
الَّذِي يُحْيِي و اوست انکه زنده میکند انند در ارحام امهات وَيُمِيتُ و میمیراند
نزد انقضای اجال وَلَهُ اخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ و مر او راست مخالفت
شب و روز از دیاد و انتقاص و یا امدن شب و روز تعاقب ان تقدیم جار
و مجرور مفید اختصاص أَفَلَا تَعْقِلُونَ ایا تعقل نمیکنید بنظر و تامل که همه مکونات از ما صادر
شده و قدرت ما شامل جمیع مکونات است و از جمله ان بعث و نشورست پس حوالت
انکار این میکنند کفار مکه تعقل این معنی نکردند بَلْ قَالُوا بلکه گفتند پیشتر
و تفکر مِثْلَ مَا قَالَ الْأَوَّلُونَ مانند انکه بودند پیشینیان از کفار از روی

نکار در باب قالوا گفتند ءَاِذَا مِتْنَا آیا چون بمیریم وَکُنَّا تُرَابًا و باشیم خاک وَعِظَامًا و استخوان خالی از اوتار و اعصاب و لحوم ءَاِنَّا لَمَبْعُوثُونَ آیا
برانگیخته شده کان شویم استفهام بر سبیل انکار است و تکرار ان برای تاکید
ان یعنی چون خاک کردیم هرگز بعث و حشر ما راه نیابد و اصلا تامل نکردند در
اینکه قبل از این خاک بودند پس مخلوق گشتند و زنده شدند و حشر نیز بهمین طریقه
باشد بلکه اهون و اسهل از این آنکه بجهت مزید انکار گفتند که لَقَدْ وُعِدْنَا نَحْنُ
هر اینه وعده داده شدیم ما وَآبَاؤُنَا و پدران ما هٰذَا این سخن را مِنْ قَبْلُ
پیش از امدن محمد صلی الله علیه وآله یعنی پدران سابق ما را نیز وعده دادند
وقوع حشر و نشر اِنْ هٰذَا نیست این قول اِلَّا اَسَاطِیرُ الْاَوَّلِینَ مگر افسانه
پیشینیان و اکاذیب ایشان که در صحایف نوشته اند و [illegible] حقیقتی ندارد
اساطیر جمع اسطوره است چه ان مستعمل است در ما یتلی به یعنی انچه بان مشغول
شوند از امر حق مانند اعاجیب و اضاحیک که جمع اعجوبه و اضحوکه بمعنی ما یتعجب و ما
یضحک به و کویند که ان جمع سطر است بعد از ان بر منکران احتجاج می اورد در باب
وقوع حشر و بعث و میکوید قُلْ بگو ای محمد مر این منکران را که بکویید لِمَنِ الْاَرْضُ
مر کراست زمین وَمَنْ فِیهَا و انکه در وی است از مخلوقات یعنی جواب دهید که مالک
و خالق زمین کیست اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اگر هستید که میدانید از اهل علم این نه
اصحاب جهل یا اگر علم بان دارید پس بان خبر دهید این استهانه است بایشان و
تقریر فرط جهالت ایشان بر وجهی که این امر جلی و واضح را نمیدانند و الزام ایشان بانچه
ممکن نیست و هرگز بوی از علم داشته باشند انکار ان کنند و انها قبل از انکه جواب
دهند از جواب ایشان اخبار فرموده و گفته که سَیَقُولُونَ لِلّٰهِ زود باشد که بکویند در
جواب تو که زمین و انچه در وست مر خدایراست چه عقل با دنی نظری ملجی ایشانست
تا اقرار کردن بانکه حق تعالی خالق و مبدع انهاست پس چون ترا چنین جواب دهند
قُلْ بگو با ایشان که اَفَلَا تَذَكَّرُونَ آیا پند نمیکیرید در ریعنی یا بیند که کسی که اولا قادر
باشد افریدن زمین تا یا نیز از ایجاد اعاده انها عاجز نخواهد بود چه بدء خلق
اهون از اعاده ان نیست بلکه امر بعکس است بعد از ان بجهت زیادتی حجت میفرماید

که قل

که قُلْ بگو با ایشان بار دیگر مَنْ رَبُّ السَّمٰوَاتِ السَّبْعِ کیست افریدکار اسمانهای هفتگانه
با عظمت و رفعت و شکل عجیب و هیئت غریب ان وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ و
کیست پروردکار عرش بزرک که اعظم مخلوقاتست سَیَقُولُونَ لِلّٰهِ زود باشد که کویند
اسمانهای رفیع و عرش عظیم و سیع مر خدایراست چه بیهمه او شناخته اند و چون این
جواب بدهند قُلْ اَفَلَا تَتَّقُونَ بکو پس آیا پرهیز نمیکنید از عقاب او بر جحود توحید
قدرت او و اشراک در عبادت او یعنی از عذاب او بترسید و بعضی مخلوقات را با او
شریک مکنید و منکر قدرت او مشوید بر بعث مقدورات او کران بعث و نیز بجهت
زیادتی احتجاج میکوید که قُلْ مَنْ بِیَدِهٖ بکو کیست انکه بدست اوست یعنی بقبضه اقتدار
او مَلَكُوتُ كُلِّ شَیْءٍ پادشاهی هر چیزی که در حیز امکانست ملکوت از صیغه مبالغاتست
در ملک چون [illegible] و رهبوت و در مجمع از مجاهد نقل کرده که مراد بملکوت خزاین است
یعنی خزینهای دنیا و اخرت در ید اقتدار اوست و در موضح کوید که معنی انست که جمیع
منافع و مضار در کف قدرت اوست وَهُوَ یُجِیرُ و او زنهار دهد و بفریاد رسد
فکه دارد و ایمن کرداند از عذاب خود هر کرا خواهد وَلَا یُجَارُ عَلَیْهِ و زنهار
داده نشود بر وی یعنی هیچکس نتواند کسی را از عذاب او ایمن کرداند و در پناه خود
کیرد و زنهار دهد تعدیه اجاره بعلی جهت تضمن معنی نصرتست یعنی کیست انکه هیچکس را
بر وی نصرت نتوانند و از عذاب او رهانند حاصل انکه ای کفار بکویید که کیست که متصف
باین صفات مذکوره است اِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ اگر هستید که بدانید و ادراک چیزی
کنید یعنی اگر عقل دارید و جاهل نیستید جواب دهید سَیَقُولُونَ زود باشد که
کویند این صفات لِلّٰهِ مر خدایراست قُلْ فَاَنّٰی تُسْحَرُونَ بکو پس از کجا فریب
داده میشوید و چکونه از راه صواب بر میکردید یعنی با خود ظهور و تظاهر ادله
بر وحدت طریق حق را کذاشته بکجا میروید بچه وجه از شیطان و هوا فریب میخورید
یقال سحره اذا غلبه و کویند تسحرون از سحر ماخوذست کمان تخیل باطلست یعنی
فمعناه کیف تخیل الیکم الحق باطلا و الصحیح فاسدا مع وضوح الحق و تمیزه من
الباطل و قیل معناه فکیف تعمون عن هذا و تصدون عنه و اول قول اکثرست
و کفار با وجود این دلایل واضحه و حجج بینه نکرویدند بوحدت و قدرت او

سبحانه وتصدیق نکردند ببعث بل آتیناهم بالحق بلکه آورده‌ایم بدیشان امر درست
وراست را از توحید وحشر ونشر وانهم لکاذبون وبدرستی که ایشان دروغ
گویانند در آنکه دعوی ولد وشریک کردند خدایرا وتکذیب بعث کردند ما اتخذ الله
من ولد فرا نگرفت خدا هیچ فرزندی بجهت تقدس او از مماثلت احدی وما کان معه
ونیست با او من اله هیچ خدایی که در الوهیت شریک او بود وچون این کلام جواب امر است مر
مشرکانرا بجهت آنکه محاجه با ایشانست پس آن دال باشد بر شرط محذوف وتقدیر اینکه ما کان
معه من اله فانه لو کان معه الهة الخ یعنی نیست او را هیچ شریکی چه اگر او را شریکی بودی در خدایی
وخدای باید که آفریننده بود پس هر آینه شریک او را مخلوق چند بودی اذا آنهنگام لذهب
کل اله بما خلق ببردی هر خدایی بجز آنکه آفریده بودی وبدان مستقل ومستبد شدی
وملک او از این ممتاز گشتی بجهت عدم رضای ایشان بعدم امتیاز [illegible] نه مخلوقات هر یک را
علامتی بودی که بدان امتیاز یافتی وچون میان جمیع مخلوقات [illegible]ت تمیز نیست وانتظام
ظاهر نه پس خدا یکی باشد واو را شریکی نبود ودیگر آنکه اگر با او خدای بودی وهر یک ملک
خود را از دیگری جدا کردی ومنع استیلای دیگری کردی از استیلای او ودر انجا او نیز
پس هر آینه تنازع وتجاذب بینهما واقع شدی چنانکه از حال ملوک دنیا مشاهده میشود
ولعلا وهر آینه برتری جستندی وغلبه خواستندی بعضهم علی بعض برخی از
الهه بر برخی وبینهما تغالب ظاهر گشتی وفساد بدی وسبحانه ملکوت کل شیء نبودی واللازم و
باطلست باجماع واستقرا وقیام برهان بر استناد جمیع ممکنات بواجب واحد پس ملزوم
نیز مثل آن باشد ودیگر آنکه تغالب موجب فساد نظام عالم شدی وچون نظام وقوام
عالم بر حال خودست پس تعدد آلهه منتفی باشد واو را شریک نباشد وگویند معنی انست
که منع بعضهم بعضا مراده پس این مثل کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
سبحان الله پاکست خدای عما یصفون از آنچه صفت میکنند ورا بدان از اتخاذ
ولد بدلیل مذکور عالم الغیب والشهادة اوست دانای پوشیده واشکارا
وحفص مجرور میخواند بر صفت یعنی پاکست خدای که دانای نهان واشکاراست و
عالم بما کان وسیکون وعالم یکی واین دلیل دیگریست بر نفی شریک بنا بر توافق
ایشان در تفرد او سبحانه درین صفت واشارتست علیه قوله فتعالی پس بزرگوار

وبرتر است عما یشرکون از آنچه شریک میگیرند برای او ودرین دلالتست بر اعجاز قران
زیرا که در کلام عرب یافت نمیشود مانند این کلمه وجیزه که متضمن سه دلیل وصفت
چه هیچکس را مقدور نیست که مانند این ایت را که دالست بر سه دلیل توحید وقدرت
حضرت عزت با وجود نهایت وجازت ایراد کند پس رسول خود را تعلیم دعا میکند در
احتفاظ او از عذابی که بر کفار واقع شود باین نهج که قل بگوای محمد بطریق دعا که رب
اما تریني ای پروردگار من اگر البته بنمایی مرا ما یوعدون آنچه وعده داده میشوند
کافران یعنی اگر چنانچه ناچار ناگزیر عذاب کفار را بمن خواهی نمود در دنیا یا در آخرت
رب فلا تجعلنی ای پروردگار من مگردان مرا فی القوم الظالمین در گروه ستمکاران
یعنی را قرین ا[illegible]ن در عذاب این سخن یا جهت تواضع وهضم نفس است
خشوع وانقطاع ویا جهت تعبد ولجات واظهار رغبت بحضرت احدیه ویا تنبیه بر آنکه
شومی ظالم کاهست که بگناهان نیز میرسد کقوله تعالی واتقوا فتنة لا تصیبن الذین
ظلموا منکم خاصة وتکریر ندا وتصدیر هر یک از شرط وجزا بان جهت فضل تضرع ومزید
ابتهالست ووضع ظاهر در موضع ضمیر جهت تصریح سبب نزول عذاب واستحقاق عقابست
مرویست که حق سبحانه رسول خود را خبر داده بود که عذاب بر کفار قریش نازل خواهد
ساخت وان اخبار نفرموده بود که وقوع ان در حین حیوة او خواهد بود یا بعد از موت
پس بجهت این دعا فرمود رسول را باین دعا تا اگر در حال حیوة او باشد وی در میان
ایشان نباشد وانا وبدرستی که ما که خداوندیم علی ان نریک بر آنکه بنمائیم بتو ما
نعدهم آنچه وعده میدهیم ایشانرا از عقوبت لقادرون هر آینه توانائیم اما تاخیری
که میرود در ان بسبب انست که بعضی از ایشان یا اعقاب ایشان ایمان خواهند آورد
ویا بجهت آنکه مادامی که تو در میان ایشان باشی عذاب بر ایشان نازل نخواهد شد چه تو رحمت
عالمیانی ومیتواند بود که ایراد این کلام بجهت رد کفار باشد در عذاب موعود ودفع
استعجال ایشان مر ان را بروی استهزا اکثر مراد باین عذاب قتل بدرست وبعضی فتح مکه
گفته اند وانکلبی مرویست که هذا امر شهده اصحاب رسول الله بعد موته وابو القاسم
حسکانی باسناد خود از ابی صالح نقل کرده که وی از ابن عباس وجابر بن عبد الله روایت

نموده که کفتی ما شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه واله که فرمود در حجة الوداع وقتی
که در منی بود لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض وایم الله لئن فعلتموها
لتعرفنی فی کتیبة یضاربونکم فغمز من خلفه منکبه الایسر فالتفت وقال او علی فنزلت الایات
یعنی پس از من کافر نشوید که کردن یکدیکر زنید بجای سوکند که اکر چنین کنید بشناسید
یعنی به بینید مرا در میان لشکری که با شما شمشیر زنند درین وقت که این سخن فرمود
وی را غمز کرد نکاه کرد امیر المومنین صلوات الله علیه را دید فرمود او علی یعنی یا
علی را به بینید با جماعت که با شما مقاتله کردند پس این ایت نازل شد که قل رب اما ترینی
تا اخر بعد از ان او سبحانه وی را امر فرمود که اِدْفَعْ بِالَّتِي دفع کن بخصلتی که در جمیع
حالات هِيَ أَحْسَنُ ان نیکوترست السَّيِّئَةَ خصلت بد را مراد صفحست از سیئه واحسان
در مقابل ان کاهی که مودی بوهن وضعف نشود در دین [illegible] ابلغ است از ادفع
بالحسنة السیئة جهت انکه متضمن تفضیل است حاصل که حق سبحانه حبیب خود را از مکارم اخلاق
اینچه اتم واکمل واشرفست امر فرموده وکفته بدی را دفع کن بانچه نیکوترست یعنی بعفو
ورحمت از سر کناه مجرمان در کذر وقتی که مستلزم وهن دین ما نبود ویا شبهه باطل
اهل کفر را ببیان حجج دفع کن بر الطف وجوه واوضح ان واقرب ان باجابت وقبول
ویا بازدار مردم را از معاصی با مر فرمودن بطاعات یا دفع کن شرک را بکلمه
توحید یا محو سازمنکر را با مر معروف ونزد مجاهد مراد با حسن سلامست یعنی چون
بجال رسی بر ایشان سلام کنید و شر جهل ایشان را بجهت ان دفع نمایید کقوله تعالی واذا
خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما وکویند این ایت منسوخست باية السيف واکثر بر انند که ان
ایه محکمه است وغرض از ان مداراة است که محثوث علیها مادام که منجر بثلم دین نشود
قشیری کفته که دفع جفا را بوفا یا اشارت نفس را ببشارت قلب یا ظلمت خلایق را بنور
حقایق یا حظوظ خود را بحقوق خدای باطل کن یا حوادث را بقدم سلوک در طریق
معرفت وتم بعد از ان بر سبیل تهدید ووعید کفار میفرماید که نَحْنُ أَعْلَمُ ما دانا تریم
بِمَا يَصِفُونَ بانچه وصف میکنند ترا یا وصف کردن با ایشان ترا از شعر وسحر یا ما را
از اتخاذ ولد وشریک پس امر انها را بما واکذار که ما توانا تریم از مجازات ایشان وجزا
جزا وسزا خواهیم داد انکه رسول را امر میکند باستعاذت از نخسات شیاطین ومیکوید

وقل

وَقُلْ رَبِّ وبکو بر وجه ابتهال که ای پروردکار من أَعُوذُ بِكَ پناه میکیرم بتو مِنْ
هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ از نزغات ووساوس دیوان سرکش وخواندن ایشان مرا
بباطل وعصیان اصل همزست نخس است که بمعنی تیز کی زدنست ومهماز الرائض
ازین ماخوذست یعنی مهمیز که مهمیزکر اسب را رام میکند پس حق سبحانه تشبیه فرموده
حث شیاطین مردمان را بر کفر ومعاصی بمهمیز که باعث دواب است بر مشی یعنی دیوان
مردمان را تحریض واغرا مینمایند بر مناهی همچنانکه مهمیز که دواب را بر مشی میدارد
ومانند همزست در کریمه نوع نزغ از انواع وجمع همزات ویا بجهت مرات است بواسطه تنوع
وساوس ویا بسبب تعدد مضاف الیه وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ وپناه میکیرم بتو ای افریدکار
مِنْ أَنْ يَحْضُرُونِ از انکه حاضر شوند دیوان حوالی من در همه احوال وهر از عبادت
وطاعت تو [illegible] در وقت صلوة ویا زمان تلاوت مرا وسواس دهند ویا
در حین حضور موت مرا اغوا کنند وبنا بر اقوال ثلثه اخیره وتخصیص این مواضع بذکر جهت
انست که شیاطین درین سه وقت بیشتر دست می یابند بر بنده ومستولی میشوند بر وی
حمل ایه بر عموم اولی است وقوله حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ متعلقست به یصفون
وما بینهما جمله معترضات برای تاکید اغماض عین وکظم غیظ از انچه کفار میکویند وصف
مینمایند از اقوال ناصواب ویا ربوا باستعاذه کردن خدا از انچه شیطان اخفر ترا
از حلم زایل کند واغوای او نماید بر انتقام از کفار مرا وترا بدی وصف میکنند
ویا بر وی ناسزا صفت مینمایند تا وقتی که بیاید بیکی از ایشان مرک وهو حین موت اثار
عذاب مشاهده کند وبکمراهی خود عارف شود ویا متعلقست بقوله انهم لکاذبون
یعنی کفار همیشه دروغ کویانند وتکذیب کنندکان تا انکه یکی از ایشان را مرک برسد
یعنی تا انکه اثار وعلامات موت وعذاب بروظاهر کردد قَالَ کوید از کوید ان
تحسر بر انچه تفریط نموده از ایمان وطاعت رَبِّ ارْجِعُونِ ای پروردکار من باز
کردان مرا بدنیا بجهت تلافی تقصیر وتدارک ما فات صیغه جمع برای تعظیم مخاطبست
کقوله قرة عین لی ولک لا تقتلوه ونزد بعضی برای تکریر قول ارجعنی است
جهت مبالغه در طلب رجوع یعنی ارجعنی وثعلبی با جمعی از مفسران بر انند که کفار در
استعاذه اول خطاب کنند با حضرت عزت وبعد از ان رجوع بملائکه نمایند که ملک الموت

دا ایمان اوینه یعنی اول بکلمه ارجعون رجوع کنند بلانکه که بازکرد ایند مرا لعلی اعمل
صالحا شاید که بکنم عمل شایسته فیما ترکت دران چیزی که ترک کرده ام از ایمان و عمل
صالح یعنی ایمان ارم و در طاعت و عبادت اقدام نمایم یا در انچه واگذاشته ام از
مال یعنی بزاد رد ام خدا صرف کنم یا از دنیا یعنی عمل صالح کنم دران و صادق علیه
السلام فرموده انه فی مانع الزکوة یسال الرجعة عند الموت و انحضرت رسالت
صلی الله علیه و اله مرویست که اذا عاین المومن الملائکة قالوا ان نرجعک الی الدنیا
فیقول الی دار الهموم و الاحزان بل قدوما الی الله و اما الکافر فیقول رب ارجعون
پس حق تعالی جواب دهد بر سبیل ردع از رجعت و استبعاد ان و فرماید
کلا یعنی حاشا که بازکرد د انها بدرستی که کلمه رب ارجعون الخ کلمة
سخنی ست که بواسطه فرط تحسر و تاسف هو قائلها او [illegible] ست یعنی جهت
غلبه و تسلط حسرت و ندامت قایل این کلمه شده از ان ساکت نمیشود و مجرد حرف
و صوتست و هرگز تا ترا جابت مترتب نگردد یا این کلمه مجرد قولست و حقیقتی ندارد
مثل و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و مراد بکلمه طایفه از کلامست که بعضی از ان
ببعضی منتظم باشد عیاشی باسناد خود روایت کرده که فتح ابن یزید جرجانی مالا
اخبار کرد که من از حضرت امام رضا صلوات الله علیه کفتم که جعلت فداک ایا حق
تعالی علم دارد بامر معدوم که اگر واقع شود بچه نوع باشد فرمود ویحک ان سایلک
لتفتمه اما قراءة قوله عز و جل لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا و لعلا بعضهم علی
بعض فقد عرف الذی لم یکن و لا یکون لو کان کیف کان یکون و قال حکی قول
الاشقیاء رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها و قال
و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون فقد علم الشی الذی لم یکن لو کان کیف
یکون و هو السمیع البصیر الخبیر العلیم حاصل که حق سبحانه اجابت دعای ایشان نکند
و ایشانرا رجوع بدنیا نفرماید بجهت علم او باینکه بعد از رجوع ایمان نیارند
بطریقه اول باشد و من ورائهم و از پس ان مشرکان برزخ مانعیست
میان ایشان و رجعت الی یوم یبعثون تا روزی که برانگیخته شوند این اقناع
کلیست از رجوع ایشان بدنیا چه معلومست که در روز بعث رجوع بدنیا نباشد
بلکه

بلکه رجوع روح باشد ببدن در اخرت بلکه نزد ابن زید مراد ببرزخ قبورست
که میان دنیا و اخرتست یعنی ایشان در قبور باشند تا روز بعث ابن زید و
مجاهد گفته اند که مراد حجابیست که میان ایشان باشد و میان رجوع بدنیا و ایشان
دران حجاب باشند تا روز بعث و نزد علی بن عیسی مراد برزخ امهالست تا روز
قیامت و ان قبرست و هر چیزی که میان دو چیز فاصله باشد ان برزخست و درایت
دلالت بر انکه هیچکس نمیمیرد الا که منزله خود را در اخرت مشاهده میکند و میداند
که اهل ثوابست یا عقاب فاذا نفخ پس چون دمیده شود فی الصور در صور نفخی
یعنی نفخه ثانیه یا ثالثه که نفخه احیاست و قیامت بان قایم شود و حسن گفته که صور
جمع صورتست یعنی چون ارواح باجساد در این فلا انساب بینهم پس
نسبها نباشد میا[illegible]ن یومئذ در ان روز یعنی علاقه قرابت متعدد نباشد
بجهت زوال [illegible] تراحم از فرط حیرت و استیلای دهشت یعنی هیچ ذی
رحمی رحم برحم خود نکند کقوله یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه پس مراد به سلب
نسبت انست که چون مقصود از نسب که وقع ضربست و جر نفع از ان منتفیست
پس گوییا انساب در اصل مرتفع گشته و حدیث کل حسب و نسب منقطع یوم القیمة
الا نسبی و حسبی اشعار است برین چه ذریه طیبه انحضرت شفعای شیعه خواهند بود
و نفع رسانند بایشان و در انکار دشمنان خود بعهد خ وابن عباس و
جبایی گفته اند که معنی انست که دران روز تفاخر بانساب نکنند همچنانکه در دنیا
پس بنابر هر دو قول تقدیر ایت اینست که فلا انساب بینهم یومئذ یتعاطفون
بها او یتفاخرون بها و یا مراد بسبب انساب تقاطع باشد میان ایشان یعنی
بعضی را در دوزخ معاقب و برخی را در بهشت مثاب کردانند حاصل که تو
اصل و تالف و تفاصل میان ایشان اعمال باشد و انساب لغو و باطل بود پس
دران روز نسب صحیح بود نه نسب صریح کقوله ان اکرمکم عند الله اتقکم و لا
یتساءلون و نپرسند یکدیگر را از حال خود بجهت اشتغال هر یک بخود و این قبل
محاسبه بود نزد نفخه و بعد از حساب از حال یکدیگر سوال کنند کقوله تعالی و اقبل
علی بعضهم بعض یتساءلون میان این ایت و ایت و لا یسال حمیما وایت و اقبل بعضهم

نا قص نباشد و دیگر آنکه روز قیامت مقدار پنجاه هزار سال خواهد بود پس
در آن بعضی از ازمنه متطاول و احوال مختلفه تساول در نفخه اولی باشد و اما
در نفخه دوم یکی یکی را سوال خواهند کرد زاذان روایت کرده که نزد عبد الله
ابن مسعود رفتم جمعی از اغنیا نزد وی بودند جامهای فاخر و بردهای یمانی
در بر من خواستم که نزد وی روم مرا تمکین نکردند من گفتم یا عبد الله این
عدم تمکین بجهت آنست که من مردی عجمی ام و کم نام مرا گفت پیشتر آی پس مرا
نزد خود بنشاند چنانکه میان من و او کسی دیگر نبود آنگه گفت چون روز قیامت
باشد خدای تعالی بفرماید تا دست هر مردی و زنی را بگیرند و منادی ندا کند بر سر
همه اهل محشر که این فلان و فلانه است پسر و دختر فلان و فلان هر کرا
پیش اینها حقیست گو بیاید و مطالبه کند اصحاب حقوق ... ان شوند زن
در شوهر او پدر و برادر و پسر در فرزند و اصلا من حیث نسب و قرابت
یکدیگر نکنند پس این آیت تلاوت کرد که فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون
حق تعالی فرماید که حق اینها بدهید گویند بار خدایا چگونه حق ایشان بایشان
رسانیم که نه هیچ دنیا در دست ماست و نه اموال آن خطاب آید که از ثواب اعمال
خود باصحاب حقوق دهید باصحاب ایشان تا خشنود شوند و اگر بنده همه
حقها را بمستحقان و مدعیان خود داده باشد و مثقال حبه از خردل نزد او مانده
باشد حق تعالی آنرا مضاعف کرداند و بدان او را ببهشت برد آنگه این آیت
قراءت کرد که ان الله لا یظلم مثقال ذرة وان تك حسنة یضاعفها و اگر بنده
شقی باشد فرشتگان گویند بار خدایا او را عملی نیست باخود و گناه ایشان
بدوزخ برند این قول اصحاب حدیث است و مذهب ارباب اخبار اما نزد محققان
آنست که عمل کسی را بکسی دیگر ندهند که مظالم ایشان حقها باشد حق تعالی
این ظالم را خشنود کرداند و اگر خدای داند که اعواض ظالم بدان وفا نکند
وی را تمکین نکند از ظلم کرده و این قول علم الهدی است چه او قایلست بانکه
حق تعالی ظالم را تمکین از ظلم الا آنکه او را چندان عوض باشد که بدان
انصاف توان داد میان ظالم و مظلوم و قول اشهر و اصح و اکثر آنست که اکر

بنده را ثوابی نباشد که بمستحق و مدعی خود دهد حق تعالی بفضل خود آن مستحق را
نوازش فرماید و او را از وی خشنود سازد و ظالم را بسبب آن ظلم معذب سازد
فمن ثقلت پس اگر گران باشد موازینه ترازوهای او بایمان و اعمال
صالحه فاولئك پس آن گروه هم المفلحون ایشانند رستگاران و رسیدگان
بدرجات جمع میزان جهت اختلاف اعمال موزونست و در انوار گفته که
ای موزونات عقاید و اعمال و فی الکشاف الموازین جمع موزون وهی
المقدورات من الاعمال ای الصالحات التی لها وزن وقدر عند الله عز و جل
من قوله نعیم لهم یوم القیمة وزنا یعنی کسانی را که عقاید و اعمال صالحه باشد
که از نزد خدای قدری و وزنی باشد پس ایشان فایز شوند و رسیدگان بروضه
رضوان ومن ... و هر که سبک باشد موازینه میزانهای او بجهت آنکه
اعمال صالحه نکرد ... چون مشرکان و منافقان یعنی چون او را عقیده و
عملی نباشد که او را وزنی بود و ثمره قبول باشد نزد خدا فاولئك الذین
خسروا پس آن گروه آنانند که زیان کردند انفسهم در نفسهای خود یعنی مایه
عمر بباد غفلت بر دادند و استعدادات حصول کمال را بطالت اندوهای
نفس و طلب شهوات ضایع ساختند و گویند معنی این آنست که هر که حسناتش بیشتر
بود چنانکه از وی مثل در ترازو نهند ترازو بدان گران شود ایشان ظفر
یافتگان و رستگارانند و هر که بر عکس این بود یعنی ترازوی حسناتش سبک
باشد پس ایشان آنانند که بر نفس خود زیان کردند بجهت نقصان حظ خود
از ثواب فی جهنم خالدون در دوزخ جاوید مانندگان باشند این بدلست
از خسروا انفسهم و از محل اعراب نیست زیرا که بدل و مبدل منه صله اند
و صله را محلی از اعراب نیست و یا خبر بعد از خبرست اولئك یا خبر مبتدای
محذوف و مجموع این هر دو آیه و اختلاف مفسران در کیفیت میزان و وزن
در سورة الاعراف سمت تحریر یافت پس در بیان کیفیت عذاب که خفیف را
الموازین اند میفرماید که تلفح میسوزد فی وجوههم النار رویهای ایشان را
آتش دوزخ وهم فیها و ایشان در آتش دوزخ کالحون ترشروی باشند

از شدت احتراق یا ترش رویان از زجاج منقولست که تلفح بمعنی نفح است الا آنست
که تاثیر لفح از نفح اشد و کالح تقلص شفتین است از اسنان و عبد الله مسعود را
از معنی کالح پرسیدند فرمود که لبها از هم باز شوند بوجهی که دندانها نمایان
شوند مانند سر کوسفند بریان کرده از مالک بن دینار مرویست که عتبه غلام
در اوائل حال ز فساق و فجار بود روزی در بازار میگذشت که سر کوسفندی را
از تنور بیرون اورده دندانهم جدا شده بود دندانهای وی ظاهر کشته بفکر جوع
اهل دوزخ افتاد که باین شابه باشند نعره زد و سه شبانروز بیهوش شده
بعد از آنکه باهوش امد تایب کشت و از زهاد مشهور و عباد معروف کشت
و غلام لقب وست و ابو سعید خدری از حضرت نبوی صلی الله علیه واله در
این ایه روایت میکند که تشویة النار فتقلص شفته ... تبلغ وسط راسه
و تسترخی شفته السفلی حتی یبلغ سدته یعنی بریان سا... ... کرداند وی
کا فر انرا آتش دوزخ پس برجهد لب زبرین او تا سرش و فرو افتد لب زیرین
او تا برسد بناف ش و در موضع او رده که مسافت میان شفتین او چهل ذراع
بود پس حق تعالی بر سبیل تذکیر با ایشان کوید بزبان فرشتکان که الم تکن
ایاتی ایا نبود ایتهای من یعنی قران که در دنیا تتلی علیکم خوانده میشد بر
شما حجج و بینات و دلایل بر شما میخوانند فکنتم بها پس بودید که بدان تکذبون
تکذیب میکردید و بجهت آن مستحق این عقوبت شدید قالوا ربنا کویند ای
پروردکار ما غلبت علینا غالب شد بر ما شقوتنا بدبختی ما یعنی بر ما غلبه
شد و بسیار کشت کناهان که موجب شقاوت ابدی و سوء عاقبت ماست
و کنا قوما و بودیم ما کروهی ضالین کمراهان از راه حق شقاوت مضرتیست
که در عاقبت باین کس رسد و سعادت منفعتیست که در اخرت لاحق شود و
تسمیه معصیت بشقاوت جهت انست و عقابست از قبیل تسمیه شی باسم ما یول
پس از روی تضرع و زاری کویند ربنا اخرجنا ای افریدکار ما بیرون اور
مارا منها از اتش دوزخ و بدنیا رجوع کن تا تدارک حال و تلافی کار خود کنیم
فان عدنا پس اکر باز کردیم بکفر و تکذیب در دنیا فانا ظالمون پس بدرستی

که شما

که شما کاران باشیم بر نفس خود از حسن منقولست که این اخر کلام دوزخیان باشد
که بعد از این بر سخن کردن تمکین داده نشوند قال کوید خدای با ایشان بر طریق
اذلال و اهانت و اظهار غضب و سخط بر ایشان که اخسئوا فیها خاموش باشید دور
شوید بر وجه هوان و خواری و فرو مانید بدوزخ که اینجا مقام سوال نیست
و این ماخوذست از خسات الکلب اذا زجرته خساء بنفسه یعنی مانند سکان که
مردمان ایشانرا از نزد خود میرانند از من دور شوید و لا تکلمون و سخن
مکویید با من در هیچ باب یا در باب دفع عذاب و خروج از اتش که هرکز از این
عذاب بیرون نیارم و عقاب از شما بر ندارم پس از ایشان بغیر از شهیق و زفیر
عواب کلاب سخنی صادر نشود و در کشاف از ابن عباس نقل میکند که کفار اتش
نوبت دعا کنند ... ... نمایند اول وقتی که در دوزخ در ایند هزار سال
قایل این قول ... ... که ربنا ابصرنا و سمعنا پس جواب داده شوند با انکه حق
القول منی الخ و بعد از ان هزار سال دیکر کویند ربنا امتنا اثنتین پس در جواب
ایشان کویند که ذلکم بانه اذا دعی الله بعد از ان هزار سال دیکر و این
قول تکلم نمایند که یا مالک لیقض علینا ربک پس جواب شنوند که
انکم ماکثون بعد از ان هزار سال دیکر کویند ربنا اخرنا پس در جواب ایشان کویند
اولم تکونوا الایه بعد از ان هزار سال دیکر کویند ربنا اخرجنا نعمل صالحا پس جواب
داده شوند که اولم نعمرکم بعد از ان هزار سال قایل این سخن شوند که ربنا غلبت
پس جواب ایشان دهند که اخسئوا فیها ولا تکلمون انه کان فریق بدرستی که شان
و قصه اینست که بودند کروهی من عبادی از بندکان من یعنی انبیا و سایر
مومنان یا اصحابه پیغمبر صلی الله علیه واله با اهل صفه چون عمار و بلال و خباب و
امثال ایشان که پیوسته یقولون ربنا میکفتند که ای پروردکار ما امنا کرویدیم
بتو فاغفر لنا پس بیامرز مارا وارحمنا و ببخش بر ما وانت خیر الراحمین
و تو بهترین بخشایندکانی فاتخذتموهم پس فرا کرفتید این درویشانرا
سخریا تا مهزوبه یعنی کسی که با او سخریه کنند سخری بضم و کسر مصدر سخریست بحرف
الا انست که در یای سبت زیادتی قوتست در فعل چون خصوصیت

خصوص مراد انست که ایشان استهزا میکردند حَتّی اَنْسَوْکُمْ ذِکْرِی تا وقتی که فراموش
کردانیدند شما را از یاد کردن من یعنی فرط اشتغال شما بسخریه ایشان فراموش
ساخت بر شما یاد مرا اسناد انسا بمومنان با انکه فعل ایشان بود باعتبار سببیت
یعنی بسبب مشغولی شما بسخریه واستهزای اهل ایمان ذکر مرا ترک کردید وَکُنْتُمْ
مِنْهُمْ و بودید شما که از حال ایشان تَضْحَکُونَ میخندید یعنی بدعا و تضرع ایشان
استهزا میکردید بعجب انکه اندیشه نمیکنید در حق اولیای من سخریه مینمودید و
میخندیدید مرویست که ایشان در وقت ایذا و استهزا بمومنان میکفتند که نظر
باین جماعت کنید که از دنیا بعیش دنی خشنود شده اند بجهت طمع ثواب و اخرت
و حال انکه اخرت و ثواب نخواهد بود اِنّی بدرستی که جَزَیْتُهُمُ الْیَوْمَ
جزا میدهم ایشانرا امروز بِمَا صَبَرُوا بانچه صبر کر[illegible] [illegible] ازار و سخریه شما
اِنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ بدرستی که ایشانند رسند[illegible] [illegible]طلوب خود این
مفعول ثانی جزیتهم است یعنی امروز جزا میدهم بایشان فوز و رستکاریرا
مراد انست که جزای صبر ایشان فوزست بمطلوب و تکریر ضمیر جهت اختصاص است
یعنی فوز مخصوص بایشانست بعد از ان حق سبحانه بر سبیل تبکیت و توبیخ
بکفار خطاب کرده قَالَ کوید بافرشته بامر او کافرانرا کوید که کَمْ لَبِثْتُمْ چند
درنک کردید فِی الْاَرْضِ در زمین زندکان یا مردکان در قبور که مرویست
که کافران از روی غفلت و طول امل میکفتند که ما همیشه زنده خواهیم بود در دنیا
و فانی نخواهیم شد پس حق سبحانه بر طریق عقاب ایشان پرسد که چند درنک کردید
در زمین عَدَدَ سِنِینَ از روی شمار سالها این تمیز کم استفهامیه است مراد انست
که چند سال در دنیا زنده بودید بر روی زمین و یا مرده در قبر قَالُوا کویند در
جواب لَبِثْنَا یَوْمًا درنک کردیم روزی اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ یا پاره از روز و این
استقصار ایشانست مدت لبث خود در دنیا نسبت بخلود ایشان در اتش یعنی
لبث دنیا را کوتاه شمرند نسبت بخلود در دوزخ و یا در هول اتش مدت لبث
خود را در دنیا فراموش کرده باشند و یا انکه چون در دنیا با سرور و تنعم
بوده باشند و ایام سرور کوتاه مینماید پس بجهت این قایل این قول شده باشند

ویا انکه

ویا انکه مدت لبث منقضی است و منقضی در حکم معدومست و اکر مراد لبث در قبور
باشد پس چون که در حالت موت طول مکث را نمیتوان دانست همچنانکه در حالت
موت مشاهده میکردند ازین جهت کویند که روزی یا بعضی از روز و ما بیش ازین
نمیدانیم فَسْئَلِ الْعَادِّینَ پس بپرس از پرسنده زمان لبث ما را از شمار کنندکان
یعنی از ملایکه که حفظه اعمال و انفاس ما بوده اند یا از حسابی که متمکن باشند از
عد ایام ان اکر میخواهی که تحقیق ان کنی چه ما بجهت اشتغال بعقاب و عذاب
از تذکر ان غافلیم و احصای ان نمیتوانیم کرد حق تعالی بجهت توبیخ بر غفلت
ایشان که در دنیا بوده اند تصدیق ایشان نماید در اندک شمردن مدت لبث
ایشان و در استقصار ان نسبت بخلود ایشان در دنیا و از روی خطاب
قَالَ اِنْ لَبِثْتُمْ کویید درنک نکردید در دنیا اِلَّا قَلِیلًا مکر اندکی لَوْ اَنَّکُمْ
اکر انکه شما [illegible]مُونَ هستید که بدانید که ایام سرور قصیر مینماید یا تمام
دنیا در جنب اخرت حقیرست پس بجهت توبیخ بر تغافل ایشان کوید که اَفَحَسِبْتُمْ
ایا می پنداشتید شما از فرط غفلت اَنَّمَا خَلَقْنَاکُمْ که ما شما را افریده ایم عَبَثًا
در حالتی که بازی کنند که اسم مصدر بمعنی فاعلست ای عابثین و یا نصب ان بر
علیتست ای للعبث یعنی از برای بازی نه برای غرضی و حکمی وَاَنَّکُمْ و کمان بردید
انکه شما اِلَیْنَا لَا تُرْجَعُونَ بسوی ما باز کردیده نشوید برای مجازات اعمال استفهام
برای انکارست یعنی شما را برای عبادت افریده ام و برای مکافات کردار و قرار
نه بجهت عبث که بر وفق مراد خود هرچه خواهید کنید و این مجازات بنا بر این کلام
در حکم دلیلست بر بعث و میتواند بود که معطوف علیه انکم عبثا باشد یعنی کمان میبردید
که ما شما را ایجاد کرده ایم با انکه بسوی ما باز کردیده نشوید در لطایف قشیری مذکورست
که عبث مشغولی باشد بچیزی که از حق باز دارد و خدای ما را برای ان نیافریده و بدان
امر نکرده و بنا برین عبثا حال باشد نه مفعول له و اسطی این ایت روزی میخواند
فرمود که نفی خلق را بعبث نیافریده بلکه بسبب خلق انست که هستی وی اشکارا شود و
مصنوعات وی بصفات کمالیه او را بنمایند و کفته اند که شما را برای ان افریدیم تا بر من
سود کنید نه بجهت انکه من بر شما سود کنم و کویند ملایکه افرید تا مظهر قدرت باشند

وایشانرا خلق کرده تا مظهر جوهر محبت باشند و در بعضی کتب سماوی منقولست که ای فرزند
ادم همه اشیارا برای شما افریدیم وشمارا برای خود و سر کنت کنزا مخفیا ایضا ظهور
تمام دارد واز اوزاعی منقولست که گفت شنیده ام که خدای را فرشته ایست که هر روز
میگوید الا لیت الخلق لم یخلقوا کاشکی خلقانرا نیافریدندی چون افریده شدندی کاش
دانستندی که ایشانرا بچه کار افریده است تا اندیشه نمودندی که چه کنند و در چه چیز عمر
خود را صرف نمایند و در روایت امده که حق تعالی خلقانرا افرید برای رحمت عطای
واسعه خود بر ایشان چه غرض در خلق جمادات نفع احیاست وغرض او در خلق احیا نفع
مکلفان عاجلا واجلا تا بعضی از ان منتفع شوند و در بعضی نظر کنند و بان تحصیل معارف
نموده مستحق ثواب شوند از صادق علیه السلام پرسیدند که حق تعالی خلقانرا برای چه
افرید فرمود که تا نعمتهای که در لم یزل معلوم و مقدر او بود [illegible] عرض فرماید
در لایزال و اقامت احسان خود کند بر ایشان و بعد از ان [illegible] الخلایق
وکان غنیا عن خلقهم لم یخلقهم لجر منفعة ولا لدفع مضرة ولکن خلقهم [illegible] الرسل لیفصلوا
بین الحق والباطل ومن احسن کافاه بالحسنة ومن اساء کافاه بالنار واما قوله وما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون غرض خدای تعالی نه رنج مکافاتست بلکه غرض وی
انست که ازین عبادات بمنزلتی عظیمه و درجه رفیعه رسید که حکمت و مصلحت مقتضی
انست که بدون ان ایشان بان منزله نرسند چنانکه در کتب اصول مبرهن شده که حق تعالی
خواست که تا ایشان بمکلفان دهد درجات عالیه بر سبیل استحقاق و دهد مقرون
بتعظیم وتبجیل وتعظیم غیر مستحق منافی حکمتست پس ایشانرا تکلیف کرد بتحمل مشاق عبادت
تا بجهت ان مستحق نعمهای جنت شوند واین غایت کرم اوست سبحانه جل جلاله فتعالی
الله پس برتر است خدا وبزرگوارتر از انکه بعبث افریند یا از انکه ولد و شریک گیرد
الملک الحق پادشاهی که سزاوار انست که ملک مطلق باشد وما عدای او مملوک بالذات
ومالک بالعرض یعنی پادشاه بحقیقت غیر او را دست نیز او لا اله الا هو نیست
هیچ معبودی مستحق پرستش مگر او چه ما عدای او عبید ویند رب العرش الکریم افریدگار
عرش بزرگ که محیط است بجمیع اجرام ونازلست از ان محکمات قضیه واحکام و
برکات علی الوجه التمام و از انرا وصف او نموده بود که کریم ان بجهت ان باشد که منسوبست

بالکرم

بالکرم الاکرمین وگویند که کریم هر گاه صفت جماد باشد بمعنی حسن است یعنی عرش
نیکو چه ان کثیر الخیراتست وتخصیص عرش بذکر با انکه حق تعالی خالق کل اشیاست
بجهت تشریف و تعظیم انست کقوله رب هذا البیت ومن یدع وهر که بخواند یعنی
بپرستد مع الله با خدای بحق الها اخر خدای دیگر که لا برهان له هیچ حجتی
که بپرستیده را به بپرستش ان الا این صفت دوم الهاست که لازم است
ذکران بجهت تاکید باشد بطیر بجناحیه نه انکه قید احترازی باشد و معنی انکه
بعضی الهه را اقامت برهان میتوان کرد وبعضی نه چه سوای او سبحانه اله باطلند
ومستلزم عدم برهان بجواز پرستش ان ودرین کلام دلیلست بر انکه
تعبد بما لا دلیل علیه ممنوعست چه جای انکه دلیل عقلی و نقلی بر خلاف ان کنند
ومجملست [illegible] نه باشد بیان شرط مذکور وجزای وی انست که فانما
حسابه پس جز[illegible]یست که حساب عمل انکس و مکافات کردار او عند ربه نزد
پروردگار اوست یعنی معرفت مقدار عذابی که وی مستحق انست نزد او سبحانه است
پس او را بر ان عمل شنیع پاداش خواهد داد و بجزا خواهد رسانید انه بدرستی
که شان قصه اینست که لا یفلح الکافرون فلاح نیابند و رستکار نشوند کافران و
افتتاح سوره بتقریر فلاح مومنان است وختم ان بنفی فلاح از کافران فشتان
مابین الفاتحة والخاتمة پس رسول خود را امر میفرماید باستغفار واسترحام بدین
وجه که وقل وبگوی رب اغفر ای پروردگار من بیامرز مرا در ترک سنن
وسایر مومنانرا که مرتکب معصیت شده باشند وارحم وبخشای بر من وبر ایشان
برحمت واسعه خود ونعم سابقه خود وانت خیر الراحمین وتو بهترین رحم
کنندگانی ونعمت دهندگانی اورده اند که عبد الله مسعود روزی بنزد مبتلای
شد وآیه افحسبتم تا اخر سوره در گوش او خواند فی الحال از ان بلا و مرض
نجات وشفا یافت وبصحت وسلامت از جای خود برپای خواست این خبر برسول
رسید عبد الله را خواند و گفت چه در گوش او خواندی گفت این ایها را رسول
صلی الله علیه واله فرمود بخدای که جان من بامر اوست که اگر بنده از سر یقین
این ایت بر کوه خواندی از جای برود سورة النور مدنیست بلا خلاف

وآیات آن شصت وچهار است نزد عراقی وشامی وشصت ودو نزد حجازی واختلاف
در دو آیه است بالغدو والآصال ویذهب بالابصار که هر دو عراقی اند وشامی نه
حجازی ابی بن کعب از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله روایت کرده که سورة
النور بخواند حق سبحانه بعدد هر مؤمن ومؤمنه که بوده اند وخواهند بود تا بقیامت
ده حسنه برای وی بنویسد وحاکم ابو عبد الله در صحیح خود باسناد از عایشه نقل
کرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله زنان را بر غرفها منشانید وایشان را نوشتن میاموزید
بلکه چرخ رشتن وسورة النور تعلیم ایشان کنید وعبد الله بن سکان از ابی
عبد الله صلوات الله علیه روایت کرده که اموال وفروج زنان خود را بحصن و
حصین در آرید بقراءت این سوره پس بتحقیق ویقین که هر که این سوره را در
هر روز یا هر شب بخواند هرگز از اهل بیت او زنا [illegible] تا فوت شود و
چون بمیرد هفتاد هزار فرشته تشییع جنازه او کنند وبرای او دعا واستغفار کنند
تا بقبر در آید ودر روز قیامت مغفور محشور گردد وبدانکه چون حق تعالی ختم
سورة المؤمنون کرد باینکه برای عبث نیافریده اند بلکه بجهت امر ونهی خلق فرمود
افتتاح این سوره کرد بذکر امر ونهی وبیان شرایع اسلام وفرمود که

بسم الله الرحمن الرحیم

سُورَةٌ خبر مبتدای محذوف وفتای هذه سورة یا مبتدای خبر محذوف ای فیما اوحینا
الیک سورة یعنی این سوره ایست یا از جمله آنچه وحی کرده ایم بتو سوره ایست که از
عالم قدس أَنْزَلْنَاهَا فرو فرستادیم او را بوساطه جبرئیل علیه السلام وَفَرَضْنَاهَا
وفرض کردیم او را یعنی آنچیزی را که در وست از احکام وَأَنْزَلْنَا فِيهَا وفرو فرستادیم
در و آیَاتٍ بَيِّنَاتٍ آیتهای روشن یعنی واضح الدلاله بر معنی مقصود که آن
حدود واحکام است وبیان حلال وحرام لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ شاید که شما
بشنید بپذیرید واز محارم بپرهیزید واز جمله احکام اینست که الزَّانِيَةُ زن
زنا کننده وَالزَّانِي ومرد زناکار چون غیر محصن باشند فَاجْلِدُوا پس بزنید
ای ائمه وحکام كُلَّ وَاحِدٍ هر یکی را مِنْهُمَا از این هر دو مِائَةَ جَلْدَةٍ صد
تازیانه این حکم مخصوصیست بانکه غیر محصن باشد چه حد آنکه محصن است رجمست

باتفاق

باتفاق واجماع فقها وبدانکه نزد خلیل وسیبویه الزانی والزانیة مرفوع اند بابتدائیت
وخبر محذوف وتقدیر اینکه مما فرض الله علیکم الزانیة والزانی وقوله فاجلدوا
جمله دیگر است معطوف بر جمله اولی ونزد مبرد مجموع جمله واحده است ودخول فا در خبر
بجهت آنکه مبتدا متضمن شرطست جهت آنکه الف لام بمعنی اسم موصولست وتقدیر آنکه
التی زنت والذی زنی فاجلدوا واین مانند الذی فی الدار فله درهم است ودر کنز العرفان
آورده که جلد عبارتست از ضرب جلد مجرد از لباس بوجهی که الم آن بلحم تعدی نکند وحکم
جلد مخصوصست بکتاب وسنت اما سنت یا بزیاده است همچنانکه در حق بکر یکی چه آن
آن موجب تغریب نیز هست لقوله صلی الله علیه وآله البکر بالبکر جلد مایة وتغریب عام
امر نموده وحنیفه [illegible] وعمل صحابه مبطل قول ویست واستدلال بآنکه آیت مذکوره
ناسخ خبر است ضعیف است زیرا که عدم ذکر تغریب دال بر ذکر عدم آن نیست تا ناسخ
آن باشد وفعل صحابه متاخر از آیه کریمه بوده پس چگونه تغریب باین آیت منسوخ باشد
ویا با بدل است همچنانکه در حق محصن ومحصنه چه حد ایشان رجمست واین در صورتی نیست
که قایل شویم بعدم ضم جلد بر جسم واگر نه این نیز از قسم اولست چه درین صورت
جلدست با زیادتی که آن رجم است ونزد بعضی ضم در حق شیخ است وحق آنست که
ضم اعمست زیرا که امیر المؤمنین صلوات علیه سراجه را که زنی بود در عنفوان جوانی
جلد فرمود در روز پنجشنبه ورجم امر کرد در روز جمعه وفرمود جلدتها بکتاب الله و
رجمتها بسنة رسول الله وفعل آنحضرت صلوات الله علیه حجتیست ومراد بمحصنین
مردیست که او را فرجی مملوک باشد بعقد دایم یا بملک یمین که صبح وشام با او مباشرت
تواند کرد بدون مانع ومحصنه زنیست که او را زوجی باشد بعقد دایم که صبح وشام
بر وایمان نماید ویکی نزد بعضی ما عدای محصن است وگویند آن مردیست که
نکاح کرده باشد وهنوز دخول نکرده وطلاق رجعی منافی احصان نیست با بقای
عدت بخلاف این واگرچه آن ایام عده باقی باشد ونزد ما جلد وتغریب مراد
نیست بخلاف عامه واما کتابت پس جلد متصف است در حق امه لقوله تعالی فعلیهن
نصف ما علی المحصنات من العذاب ودر عبد خلافست نزد بعضی در حکم حر است
ونزد بعضی دیگر مانند امه واین اقوی است تم کلامه وبباید دانست که ابو حنیفه در

وجوب حد زنا اسلام را شرط میدانند و این مردود است برجم حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله دو یهودی را که زنا کرده بودند و در انجا نمیرسید که معارضه کنند بحدیث من اشرک
بالله فلیس بمحصن زیرا که مراد باین عدم قصاص مسلمانانست برای کافر و در احکام
امیر المومنین صلوات الله علیه وارد شده که در یک روز پنج کس را نزد وی آوردند
بزنا بر ایشان گواهی دادند فرمود تا یکی را رجم کردند و دیگری را حد زدند و شخص دیگر را
نیم حد زدند و دیگری را تعزیر کردند گفتند یا امیر المومنین قضیه یکیست و تو پنج حکم مختلف
فرمودی فرمود اگر چه قضیه یکیست اما احوال مختلف است چه آنکه برجم امر کردم محصن
بود و غیر محصن نیست باجماع سنت و انکه حد زدم محصن نبود بر غیر محصن جلد است
نه رجم و انکه نیم حد فرمودم بنده بود و بر بنده نیم حد [illegible] که تعزیر فرمودم
کودک بود و بر وی حد نیست بلکه تادیبست تا دگر مرتکب این امر [illegible] و انکه رها کردم
دیوانه است و بر دیوانه تکلیف نیست و بدانکه زنا که موجب حد است عبارتست از وطی
مرد عاقل بالغ در قبل یا دبر زنی بدون عقد و ملک و شبهه با علم بتحریم و اختیار و
حکم زنا ثابت میشود باقرار کردن در چهار مجلس و یا گواهی چهار مرد عادل یا سه مرد و
دو زن بر معاینه ولوج ذکر در فرج یا دبر زن کالمیل فی المکحلة و اگر نه برین وجه
گواهی دهند هر یک را هشتاد تازیانه باید زد بجهت قذف و شهادت زنان بدون رجال
ثابت نمیشود و اگر چه زیاده از هشت باشند و نه بشهادت مردی یا شش زن و شرط است
توارد شهادت شهود بر فعل واحد و زمان واحد و مکان واحد و باید دانست که
تقدیم ذکر زانیه بر زانی بجهت انست که صدور زنا از زنان افحش و اشنع است
بجهت جبلت فطرت و دیگر انکه شهوت در ایشان اکثر است و در اغلب زنا بتعرض
ایشانست مرد از او غرض نفس خود بر ایشان کردن و دیگر انکه مفسده زنا محقق
میشود بنسبت بزنان و خطاب فاجلدوا راجع بائمه است یا کسانی که از قبل ایشان
منصوب باشند چه باجماع اقامت حد مخصوص است بائمه و ولاة ایشان پس بجهت مبالغه
در اقامت حد بر زانیه و زانی میفرماید که وَلَا تَأْخُذْكُمْ و باید که فرا نگیرد شما را ای ائمه
و ولاة بِهِمَا بزانیه و زانی رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ مهربانی و عطوفتی در حفظ دین
خدا و یا در طاعت او و یا در حکم او که آن اقامت حد است بر وجه مامور کقوله تعالی

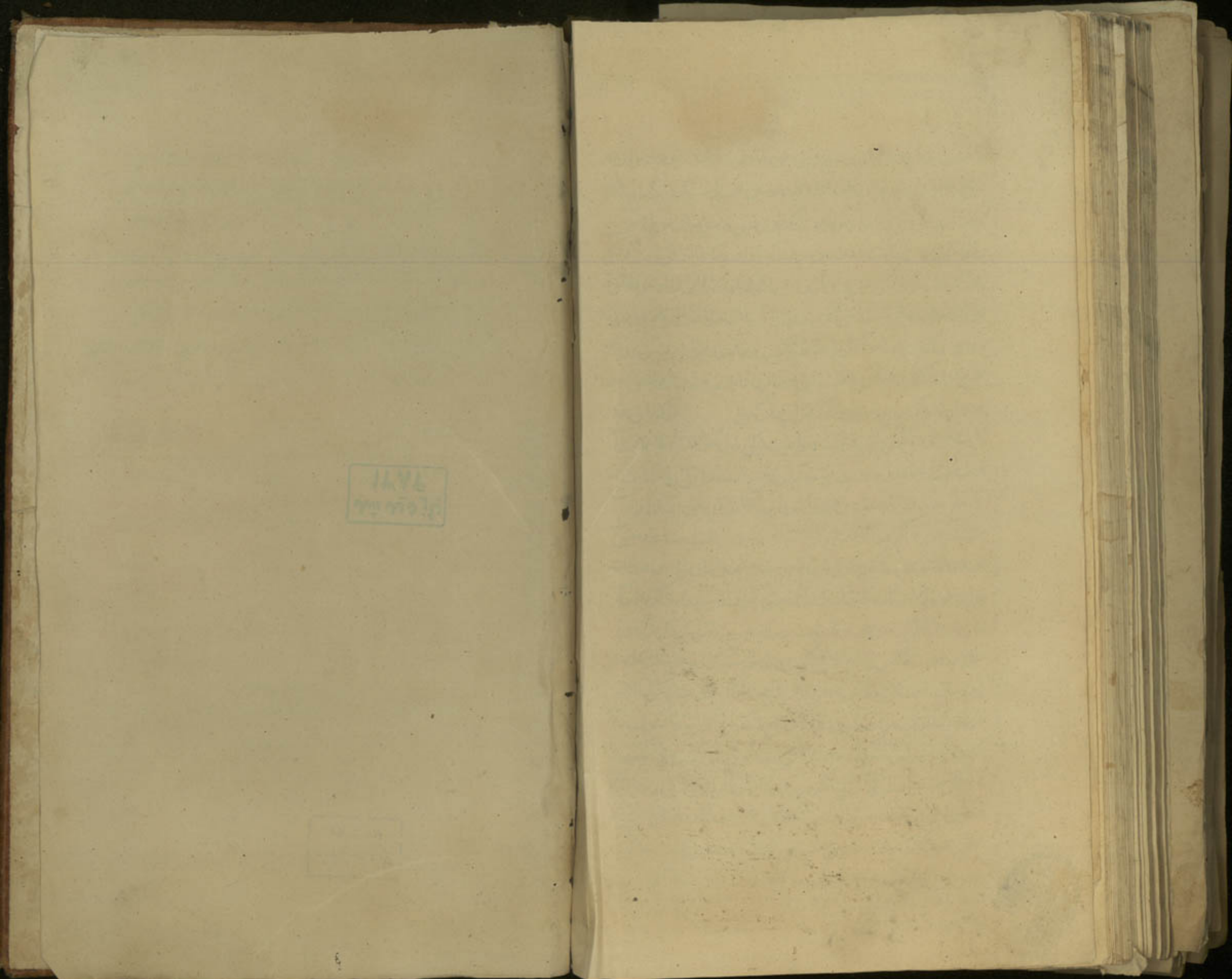
کان

کان لیاخذ اخاه فی دین الملک ای فی حکمه و این قول ابن عباس است مراد انست که
بجهت رافت و رحمت شما بر زانیه و زانی تعطیل حدود الهی و در ضرب حد مسامحه مکنید
إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ اگر هستید که میگروید بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ بخدا و بروز
قیامت چه ایمان بخدا و روز جزا مقتضی جد است در اطاعت خدا و اجتهاد در اقامت
احکام و حدود او و از ینجا معلوم شد که حفظ دین خدا و اقامت احکام و حدود ان
از لوازم ایمانست پس هر که تحصیل ملزوم نموده لازم اوست که تحصیل لازم ان کند و الا
ملزوم از و منتفی بود چه عدم لازم ملزوم عدم ملزوم است و این بر سبیل مبالغه است
در حکم و تشدید [illegible] و جسم ماده ان بجهت اختلاط نسب و جریان احکام شرعیه
مترتب بر انست [illegible] و لهذا قال النبی صلی الله علیه و آله یا معشر الناس اتقوا الزنا
فان فیه ست خصال [illegible] فی الدنیا و ثلاث فی الاخرة اما اللاتی فی الدنیا فانه یذهب
البهاء و یورث الفقر و ینقص العمر و اما اللاتی فی الاخرة فانه یوجب السخط و سوء الحساب
و الخلود فی النار یعنی ای گروه مردان از زنا بپرهیزید که در وی شش خصلت است سه در
دنیا و سه در عقبا اما ان سه خصلت که در دنیاست انست که اب روی و حسن صفای او ببرد
و درویشی اورد و عمر را کم کند و ان سه که در اخرت باشد انست که موجب شدت غیظ و
خشم خدا شود و مستلزم بدی حساب و مخلد بودن در اتش دوزخ با انواع عذاب و در ایت
دلالتست بر وجوب شدت ضرب بر وجه مامور که ان عدم تبریح است و حرمت نقص حد
عدم شرط و شفاعت در اسقاط ان و فی الحدیث عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال یؤتی
بوال نقص من الحد سوطا فیقال لینتهوا عن معاصیک فیؤمر به الی النار یعنی روز قیامت
حاکمی را بیاورند که یک تازیانه نزده که از حد کم کرده باشد و او را گویند چرا حد الهی را
ناقص کردی گوید بجهت شفقت و رحمت بر بندگان تو پس او را گویند ایا
تو رحیم تر بودی بایشان از من انگاه او را بدوزخ امر کنند و والی دیگر بیاورند که
در حد یک تازیانه را زیاده زده باشد او را عقاب کنند گوید بجهت انکه بندگان باز ایستند
از معاصی تو پس او را امر کنند بدوزخ و بعد ازان بجهت زیادتی تفضیح زنان امر
میکند که وَلْيَشْهَدْ و باید که حاضر شوند عَذَابَهُمَا در وقت عذاب زانیه و زانی
یعنی در زمان اقامت حد بر ایشان طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ گروهی از مومنان

تا تشهیر یابند باین عمل قبیح و شنیع و این معنی معاودت ایشان شود بمثل ان او
ردع حاضران نماید بر ارتکاب ان و قید مومنین بجهت انست که تا اقامت حد مانع
کفار نشود از اسلام اوردن و یا بجهت انکه ظهور فسق فاسق میان صلحا اصلحست
و لهذا مکروهست اقامت حد در ارض عدو و در کشاف اورده که طائفه فرقه است که ممکن
باشد که حلقه شوند بگرد چیزی و طوف ان نمایند و کانها کالجماعة الحافة حول الشیٔ
این از صفات غالبه است انتهی کلامه و فقها را در طائفه خلافست از باقر علیه السلام
روایتیست که اقلها واحد کمترین طائفه یکیست و مجاهد و ابراهیم نیز برینند و در
مجمع اورده که ابن عباس قایلست باین و زهری قایلست بسه و نزد حسن ده و
بروایت دیگر ابن عباس فرموده که کمتر از چهار کس نیرا که باین عدد
ثابت میشود نه بکمتر و این قریب بصوابست لیکن قول باقر علیه السلام اقوی است
بجهت صحت اسناد ان و صحیح انست که فرقه جمع است و اقل ان سه است و
طائفه بعضی از فرقه است پس کافی باشد روایت طائفتان من اقتتلوا نیز دلالت
برین چه این حکم همچنانکه در جمع ثابتست در واحد نیز ثابتست و نزد بعضی مراد
عددی محصور نیست بلکه باکول برای تمام است چه غرض از ان اذاعه حد است
برای حصول اعتبار در اسباب نزول و بعضی دیگر از تفاسیر روایت کرده اند که
امر مهزول که یکی از صواحب رایات بود در مواخیر نشسته تقبل میکرد که هر که اورا
بخواهد موفت آنکس را بتمام کفایت کند مومنی خواست که بدین طمع نان خود را
بخته سازد قصد نکاح وی کرد حضرت عزت بجهت انکه مسلمانی بدنام نکردد ایت
فرستاد که اَلزَّانِی مرد زنا کننده لَا یَنکِحُ نکاح نمیکند اِلَّا زَانِیَةً مکر زن زنا
کننده اَوْ مُشْرِکَةً یا مشرکه زنرا وَالزَّانِیَةُ و زن زنا کننده لَا یَنکِحُهَا
در نکاح نیارد او را اِلَّا زَانٍ مکر مرد پلید کار اَوْ مُشْرِکٌ یا مشرکی ارزنه این حکم
بر سبیل غلبیت است یعنی غالب انست که مایل زنا رغبت نمیکند در نکاح صوالح و
صلحا رغبت نمیکنند در مسافحه چه جنسیت شاکله علت الفت و تناسبست و مخالفت
سبب نفرت و افتراق و حق تعالی بیان بود که چنین باشد الزانیة لا ینکح الا من زان
او مشرک لیکن مراد بیان احوال جالست در رغبت ایشان و ازینجا تقدیم زانی بر







فيما كتب الرضا عليه السلام

البالغة وليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حيّ عن بينة وان الله لسميع عليم والحمد لله الذي اورث
اهل بيته مواريث النبوة واستودعهم العلم والحكمة وجعل معدن الامامة والخلافة واوجب ولايتهم وشرف منزلتهم
فامر رسوله بمسألة امته مودتهم اذ يقول قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى وما وصفهم به
اذهاب الرجس عنهم وتطهيره اياهم في قوله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس ويطهركم تطهيرا ثم ان

الجاهرين المهولون وبه عظيم قربه المبرفون المرعلي وكثرة المخالفين المعاندين من الجاهلين والخائلين اشبث
ما يكون عزيمة اجرى جنانا وانفذ مكيدة واحسن تدبيرا واقوى في تثبيت حق المامون والدعاء اليه حتى
قصم انياب الضلالة وفل حدهم وقلم اظفارهم وحصد شوكتهم وصرعهم مصارع الملحدين في دينه
الناكثين لعهده الوانين في امره المستخفين بحقه الآمنين لما حل من سطوته وباسه مع آثاره في الربانيين
في صنوف الامم من المشركين وما زاد الله به في حوزة دار المسلمين بما قد وردت انباؤه عليكم وقرئت به الكتب
على منابركم وحمله اهل الآفاق اليكم والى غيركم فانتهى شكر ذي الرياستين بلاء امير المؤمنين عنده
وقيامه بحقه وابتذاله مهجته ومهجة اخيه ابي محمد الحسن بن سهل الميمون النقيبة المحمود السياسة الى غاية
تجاوز